

احمد
علوم الدین

ربیع سوم: ربیع مہلکات

محمد بن محمد غزالی

ترجمہ مؤید الدین محمد خوارزمی
به کوشش حسین خدیو جم

فهرست مطالب

1	کتاب شرح عجایب دل
7	... بیان معنی معرفت نفس و جان و دل و عقل
11	بیان لشکرهای دل
14	بیان مثالهای دل یا لشکرهای باطن
17	بیان خاصیت دل مردم
23	بیان مجامع صفت‌های دل و مثالهای آن
28	بیان مثال دل به اضافه با علم‌های بخصوص
35	بیان حال دل به اضافه اقسام عقلی و دینی و دنیوی و اخروی
39	بیان فرق میان الهام و تعلیم، و فرق میان طریق صوفیان در حین کشف حق و طریق اهل نظر
43	بیان فرق این دو مقام به مثال محسوس
49	بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان در آن چه معرفت نه از تعلیم و طریق معتاد کسب کنند
55	بیان تسلط دیو بر دل به وسوسه‌ها و معنی وسوسه و سبب غلبه آن
66	بیان تفصیل مداخل دیو سوی دل
85	.. بیان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسه‌ها ... و آن چه عفو باشد
90	بیان آن که تصور دارد که وسوسه در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه
94	بیان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغییر و ثبات
101	کتاب ریاضت نفس
107	بیان فضیلت خوشخویی و نکوهش بدخویی
112	بیان حقیقت خوشخویی و بدخویی
118	بیان آن که خویها به ریاضت تغییر پذیرد
123	بیان سببی که نکو خویی فی الجملة بدان توان یافت
128	بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق
132	بیان علامتهای بیماری دل و علامتهای بازآمدن وی به صحت
135	بیان طریقی که عیبهای نفس بدان بتوان شناخت
137	... بیان شواهد نقل از ارباب بصائر و شواهد شرع بر آن که طریق در معالجت بیماری دل به ترک شهوتهاست
144	بیان علامتهای خوشخویی
149	بیان طریق در ریاضت کودکان در اول بالیدن و وجه تأدیب و تحسین خویهای ایشان
155	بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه ریاضت
165	کتاب آفت شهوت شکم و فرج
171	بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری
178	بیان فایدههای گرسنگی و آفتهای سیری
187	بیان طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم
202	بیان حکم گرسنگی و فضیلت او به اختلاف احوال مردمان
206	بیان آفت ریا که راه باید به کسی که شهوتهها بگذارد به اندک خوردن
208	بیان شهوت فرج
211	بیان آن چه بر مرید واجب است در ترک تزویج و فعل آن
218	بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند
225	کتاب آفتهای زیان
231	بیان بزرگی خطر زیان و فضیلت خاموشی
237	آفت اول- گفتن سخنی که از آن مستغنی باشد
241	آفت دوم- فضول سخن
244	آفت سوم- خوض کردن است در باطل
245	آفت چهارم- مرا و مجادله است
249	آفت پنجم- خصومت است
252	... آفت ششم- دور در شدن در سخن و تکلف سجع و فصاحت
254	آفت هفتم- فحش و دشنام و بلید زبانی است
257	آفت هشتم- لعنت کردن است جمادی یا حیوانی یا آدمی را
262	آفت نهم- سرود و شعر است
265	آفت دهم- مزاح است
270	آفت یازدهم- سخریت و استهزا
272	آفت دوازدهم- آشکار کردن راز است
272	آفت سیزدهم- وعده دروغ است
275	آفت چهاردهم- دروغ است در سخن و سوگند
280	بیان آن چه در آن رخصت است از دروغ
285	بیان حذر کردن از دروغ به معاریض
289	آفت پانزدهم- غیبت است
293	بیان معنی غیبت و حد آن

296	بیان آن که غیبت تنها بر زبان کوتاه نیست
299	بیان اسبابی که باعث است بر غیبت
303	بیان علاجی که زبان از غیبت بدان باز داشته شود
307	بیان آن که غیبت کردن به دل حرام است
310	بیان عذرهایی که مرخص در غیبت است
313	بیان کفارت غیبت
315	آفت شانزدهم- سخنچینی
318	بیان حد سخنچینی و آن چه در رد آن واجب است
323	آفت هفدهم- دو زبانی
325	آفت هجدهم- مدح است
325	اما در مادح
326	و اما در ممدوح
328	بیان آن چه بر ممدوح است
329	آفت نوزدهم- غفلت از دقائق خطا در مجاری سخن
331	آفت بیستم- برسیدن عوام از صفات حق تعالی
335	کتاب آفت خشم و کینه و حسد
341	بیان نکوهش خشم
344	بیان حقیقت خشم
349	بیان آن که ازالت اصل خشم به ریاضت ممکن است یا نه
355	بیان سبها که انگیزنده خشم است
357	بیان علاج خشم پس از انگیزش آن
361	بیان فضیلت فرو خوردن خشم
363	بیان فضیلت حلم
370	بیان آن مقدار که بدان انصاف استیدن و تشفی نمودن از سخن روا باشد
373	بیان سخن در معنی حقد و نتایج آن و فضیلت عفو و رفق
374	فضیلت عفو
381	فضیلت رفق
384	... سخن در بیان نکوهش حسد و در حقیقت و اسباب و معالجت آن
389	بیان حقیقت حسد و حکم آن و اقسام و مراتب آن
395	بیان اسباب حسد و منافست
400	... بیان آن که حسد میان امثال و اقران و برادران و ... بسیار بود و قوی
404	بیان دارویی که بیماری حسد از دل بدان دفع شود
411	بیان آن مقدار که در نفی حسد از دل واجب است
415	کتاب نکوهش دنیا
421	بیان نکوهش دنیا
441	بیان موعظت در نکوهش دنیا و صفت آن
448	بیان صفت دنیا به مثالها
458	بیان حقیقت دنیا و ماهیت آن در حق بنده
469	... بیان ماهیت دنیا در نفس خود و شغلهای آن
483	کتاب نکوهش دوستی مال و بخل
489	بیان نکوهش مال و کراهیت دوستی آن
493	بیان ستایش مال و جمع کردن میان ستایش و نکوهش
496	بیان تفصیل آفتهای مال و فایدههای آن
496	اما فایدهها
498	و اما آفتهها
500	بیان نکوهش حرص و طمع، و ستایش قناعت
506	بیان علاج حرص و طمع و دارویی که صفت قناعت بدان حاصل آید
511	بیان فضیلت سخا
518	حکایات اسخیا
529	بیان نکوهش بخل
536	حکایات بخیلان
538	بیان اثار و فضیلت آن
541	بیان حد سخا و بخل و حقیقت آن
546	بیان علاج بخل
550	بیان مجموع وظیفتهها که در مال بر بنده است
552	بیان نکوهش توانگری و ستایش درویشی
573	کتاب نکوهش جاه و ریا
577	شطر اول در دوستی جاه و شهرت
578	بیان مذمت شهرت و انتشار صیت
579	بیان فضیلت خمول

583	بیان مذمت جاه و دوستی آن
583	بیان معنی جاه و حقیقت آن
585	بیان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است
591	بیان کمال حقیقی و کمال وهمی که حقیقت ندارد
596	بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است
598	بیان سبب دوستی مدح و ثناء، و شاد شدن نفس بدان، و میل طبعها زی آن، و دشمن داشتن ذم و نفرت او از آن
600	بیان علاج دوستی جاه
603	بیان علاج دوستی مدح و کراهیت ذم
606	بیان علاج کراهیت ذم
608	بیان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم
611	اما درجات در مدح
612	شطر دوم در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن ریاست
613	بیان ذم ریا
620	بیان حقیقت ریا و آن چه بدان ریا کرده شود
629	بیان درجات ریا
629	رکن اول، نفس قصد ریا
629	رکن اول، نفس قصد ریا
630	رکن دوم، چیزی که بدان ریا کند
634	رکن سوم، چیزی که برای آن ریا کند
637	بیان ریای خفی که مخفیتر است از رفتن مورچه
641	بیان ریای خفی و جلی که عمل را باطل کند و آن چه نکند
647	بیان داروی ریا و طریق معالجت دلها در آن
648	مقام اول در قلع بیها و استیصال بیخهای آن
652	مقام دوم در دفع آن چه از میان عبادت پیدا آید
662	بیان رخصت در قصد اظهار طاعتها
662	قسم اول
664	قسم دوم
666	بیان رخصت در پوشیدن گناهان و کراهیت اطلاع مردمان بر آن و کراهیت نکوهیدن ایشان او را
671	بیان ترک طاعتها از بیم ریا و درآمدن آفتها
671	قسم اول
675	قسم دوم
686	بیان آن چه از نشاط بنده در عبارت به سبب دیدن خلق درست باشد و آن چه نباشد
691	بیان آن چه مرید را باید که پیش از عمل و پس از آن و در آن لازم نفس خود گرداند
699	کتاب نکوهش کبر و عجب
703	شطر اول در کبر
703	بیان نکوهش کبر
709	بیان نکوهش اختیال و ظاهر کردن آثار کبر در رفتار و دامنگشان رفتن
711	بیان فضیلت تواضع
718	بیان حقیقت کبر و آفت آن
722	بیان آن که تکبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات کبر
727	بیان ما به الکبر
727	اول علم
731	دوم عمل و عبادت
736	سوم تکبر به نسبت و حسب
737	چهارم تفاخر به جمال
737	پنجم کبر به مال
738	ششم کبر است به قوت و شدت و لطفش و تکبر بدان بر اهل ضعف
738	هفتم تکبر به اتباع و باران و شاکردان و غلامان و دودمان و فراتان و بسیران
739	بیان بواعث کبر و اسباب انگیزنده آن
741	بیان اخلاق متواصفان و مجامع آن چه اثر تواضع و تکبر در آن ظاهر شود
748	بیان در طریق علاج کبر و اکتساب تواضع
748	مقام اول در استیصال اصل آن
754	مقام دوم
770	بیان غایت ریاضت در خوی تواضع
772	شطر دوم در عجب
772	بیان نکوهش عجب و آفتهای آن
774	بیان آفت عجب
7755	بیان حقیقت عجب و ادلال و حد ایشان
777	بیان علاج عجب به اجمال
783	بیان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصیل علاج آن

793	کتاب نکوهش غرور
797	بیان نکوهش غرور و حقیقت و مثالهای آن
798	مثال اول غرور کافران
809	مثال دوم غرور عاصیان
817	بیان اصناف فریفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفی از اصناف چهارگانه
817	صنف اول اهل علم
844	صنف دوم ارباب عبارت و عمل
851	صنف سوم متصوفان
859	صنف چهارم ارباب اموال
873	فهرست اعلام

ترجمه احیاء علوم الدین

مترجم: محمد خوارزمی

1

جلد سوم ربع مهلكات

کتاب شرح عجایب دل و این نخستین کتاب است از ربع مهلكات احیای علوم دین و در او پانزده بیان است:

[بیان معنی معرفت نفس و جان و دل و عقل ... بیان لشکرهای دل بیان مثالهای دل با لشکرهای باطن بیان خاصیت دل مردم بیان مجامع صفتهای دل و مثالهای آن بیان مثال دل به اضافه علمها بخصوص بیان حال دل به اضافه اقسام علمهای عقلی و دینی و دنیایوی و اخروی بیان فرق میان الهام و تعلم، و فرق میان طریق صوفیان ... و طریق اهل نظر بیان فرق این دو مقام به مثال محسوس بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان ... بیان تسلط دیو بر دل به وسوسهها و معنی وسوسه و سبب غلبه آن بیان تفصیل مداخل دیو سوی دل بیان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسهها و همتها ... بیان آن که تصور دارد که وسوسه در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه بیان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغیر و ثبات]

3

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بحد و ثنای متضاعف آن خدای را که دلها و خواطر پیش ادراک جلال او سرگردان و بیهوش است و بصایر و احداق «1» در مبادی اشراق و انوار او حیران و مدهوش، بر سرهای مخزون مطلع است و ضمیر همه خلائق وی را منکشف، در تدبیر پادشاهی از وزیر و دبیر مستغنی است و در تقدیر جهانداری از معین و ظهیر «2» بنیاز، روشن کن دلها و آمرزنده گناهان است و پوشنده عیبهها و برنده اندهان. و درود فراوان و تحیات بیکران بر روان حضرت محمد مصطفی- صلی الله علیه و آله و سلم- که جامع شمل «3» دین است، و معانی هدایت و رشاد «4» بدو منتظم است، و مبانی غوایت الحاد از او منهدم، و بر آل و اصحاب و یاران او، که به طهارت از قبایح موصوفاند، و به نزاهت از رذایل معروف.

بدان که شرف و فضیلت آدمی که بدان بر جمله اصناف خلق فایق است به استعداد معرفت حق تعالی است، که در دنیا جمال و کمال و فخر او از آن است، و در آخرت عدت و ذخیرت او آن. و مستعد معرفت به دل است نه به جارحهای دیگر از جوارح او. پس دل است که داننده خدای است، و اوست که کار کننده است برای رضای او، و اوست که شتابنده و متقرب است به حضرت الهی، و اوست که راه راست نماینده است بدو، و جوارح دیگر جز اتباع و خدم و آلات او نهاند، که دل ایشان را خدمت فرماید و در کار بدارد، چنانکه پادشاه بندگان را، و والی

رعیت، و کارگر دست افزار را، و اوست که در حضرت او مقرّب و محبوب شود، چون از غیر او مسلم باشد، و اوست که از آن حضرت محبوب ماند، چون به غیر او مشغول گردد، و اوست مطالب و مخاطب، و اوست معاتب و معاقب، و اوست که چون وی را به صلاح دارد و از گناه پاکیزه گرداند، رستگاری یابد و به سعادت قرب الهی رسد، و اوست که چون وی را به فسق و فجور آلوده کند و پنهان و گمنام گرداند، نومید شود و بدبخت گردد، و اوست که مطیع حق تعالی است به حقیقت، و آن چه از عبادتها بر جوارح ظاهر شود انوار اوست، و اوست که عاصی و متمرّد [ص 1] «5» آن حضرت است، و آن چه از فواحش به اعضا سرایت کند آثار او، و نیک و بد ظاهر از روشنایی و تاریکی او پیدا آید، چه از هر آوندی آن چه در اوست ترشح نماید، و کلّ إناء یترشح بما فیه مثلی سایر است، و به پارسی «از کوزه همان برون تراود که در اوست» هم معروف است.

و اوست که چون مردم وی را بشناسد نفس خود را شناخته باشد، و چون نفس خود را شناخت خدای را بشناخت، و اوست که چون وی را نداند «6» نفس خود را ندانسته بود، و چون نفس خود را نداند خدای را نداند، و هر که دل خود را نداند به غیر آن نادانتر باشد. و بیشتر خلق نفسها و دلها را ندانند، و میان ایشان و نفسهای ایشان حایلی ساخته شده است. و باری تعالی میان مرد و دل او حایل شود، چنانکه فرموده است: وَ اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ. «7» و حایل شدن او بدان باشد که وی را مانع شود از مشاهده و مراقبه و صفتهای آن، و دانستن آن که میان إصبعین من اصابع الرحمن چگونه بگردد، و چگونه گاهی در اسفل سافلین افتد و به مواضع دیوان گراید، و چگونه وقتی به اعلیٰ علیین بر شود و سوی فریشتگان مقرب ترقی نماید. و هر که دل خود را نشناسد تا به مراقبه و مراعات آن مشغول شود و مترصد باشد آن چیز را که از خزاین ملکوت در وی پدید آید، او از آن جمله بود که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، «8» ای، طاعت خدای را بگذاشتند، پس خدای - عز و جل - نصیب نفس ایشان را بر ایشان فراموش گردانید که تا برای آن نیکویی تقدیم کنند. پس دانستن دل و حقیقت اوصاف آن اصل دین است، و قاعده طریق سالکان.

و چون ما در نیمه اول از این کتاب از بیان آن چه از عبادات و عادات بر جوارح گذرد. و

آن علم ظاهر است. فارغ شدیم، و وعده کرده‌ایم که در نیمه دوم آن چه از صفات «مهلکات و منجیات» که به دل تعلق دارد. و آن علم باطن است. شرح کنیم، پس چاره نیست که دو کتاب پیش از آن بیاوریم: در یکی شرح صفات دل و اخلاق آن بگوییم، و در دوم کیفیت ریاضت دل و تهذیب اخلاق باز نماییم. آن گاه در تفصیل «مهلکات و منجیات» خائض شویم.

و اکنون از شرح عجایب دل، آن چه به فهمها نزدیکتر باشد، بر طریق ضرب مثل یاد کنیم.

چه عجایب دل و اسرار آن را، که از عالم ملکوت است، بتصریح گفتن از آن جمله است که بیشتر فهمها از ادراک آن عاجز باشد و از دریافتن آن قاصر.

بیان معنی معرفت نفس و جان و دل و عقل و آن چه مراد از این نامهاست

بدان که این چهار نام است که در این ابواب مستعمل است، و در فحول علما کم کسی بود که به دانستن این نامها و اختلاف معنیها و حدود مسمیات آن محیط باشد. و منشأ بیشتر غلطها نادانستن معانی این نامهاست، و اشتراك میان آن مسمیات مختلف. و ما از مسمیات آن چیزی که به غرض ما متعلق است شرح کنیم.

اول- لفظ دل

و آن دو معنی را گویند.

یکی گوشت صنوبری شکل را که در جانب چپ سینه است. و آن گوشت پاره‌های مخصوص است، و در باطن آن تجویف، و در آن تجویف خون سیاه است، و آن منبع و معدن جان است. و شرح شکل و کیفیت آن در این حال مقصود ما نیست، چه اغراض دینی بدان تعلق ندارد، و غرض طبیبان بدان متعلق است. و این دل بهایم را هم هست، بل در مرده [ص 2] نیز موجود است. و ما چون در این کتاب دل گوئیم آن را نخواهیم، چه آن گوشت پاره‌های است که آن را قدری و محلی نیست، و از عالم ملك و شهادت است، و بهایم هم آن را به حس بصر دریابند، پس در ادراك آدمی آن را چه سخن باشد.

8

و معنی دوم لطیفه ربانی روحانی که بدین دل جسمانی تعلق دارد. و آن حقیقت مردم است، و دریابنده و داننده و شناسنده از آدمی اوست، و مخاطب و مطالب و معاقب [و معاتب] او، و او را با دل جسمانی علاقتی است. و عقلهای بیشتر مردمان در ادراك وجه علاقت آن حیران است که تعلق او بدان چون تعلق اعراض به اجسام، و اوصاف به موصوفات است، یا چون تعلق کاربرد است به دست افزار، یا چون تعلق جای گیرنده به جای، یا [چون] تعلق کارگر است به آلت کارگر. و شرح این تعلق از جمله آن است که ما از آن احتراز کنیم، از برای دو معنی:

یکی آن که تعلق به علمهای مکاشفه دارد. و غرض ما در این کتاب جز علمهای معامله نیست.

دوم آن که تحقیق آن آشکارا کردن سرّ روح اقتضا کند. و پیغامبر- علیه السلام- در آن سخن نگفته است، پس غیر او را نرسد که در آن سخن گوید.

و مقصود آن است که چون ما در این کتاب دل گوئیم این لطیفه را خواهیم، و غرض ما ذکر صفتها و حالهای اوست، نه ذکر حقیقت او در ذات او. و علم معامله به شناختن صفتها و حالهای او محتاج است، نه به ذکر حقیقت او. دوم- لفظ جان است.

و آن نیز در آن چه به جنس غرض ما متعلق است دو معنی را گویند.

یکی جسم لطیف که منبع او تجویف دل جسمانی است که به واسطه رگهای جهنده در دیگر اجزای تن منتشر شود. و رفتن او در تن و فایض شدن روشنایی زندگی و دریافت و بینایی و شنوایی و بویایی از اوست در عضوها. و آن فایض شدن روشنایی را ماند از چراغی که در اطراف خانه گردانیده شود، چه به هیچ جزوی از خانه نرسد که نه بدان روشن شود. پس مثال زندگی روشنایی است که در دیوارها حاصل شود، و مثال جان چراغ، و مثال رفتن جان و حرکت او در باطن مثال حرکت چراغ است در اطراف خانه به تحریک گرداننده چراغ. و طبیبان چون جان گویند، بدان این معنی را خواهند. و این بخاری لطیف است که گرمی دل آن را به نضج رسانیده است، و غرض ما شرح آن نیست، چه غرض

طبیبان تن بدان متعلق است. اما غرض طبیبان دین، که دل را علاج کنند تا به جوار الهی رسد، اصلاً به شرح آن متعلق نیست.

9

معنی دوم لطیفه داننده دریابنده است از مردم، که در شرح یکی از دو معنی دل گفته‌ایم. و او آن است که حق تعالی به قول خود: «وَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»، «9» آن را خواسته است، و آن کاری عجیب ربانی است، که بیشتر عقلها و فهمها از دریافت کنه حقیقت آن عاجز است.

سوم- لفظ نفس

و این نیز مشترك است میان معنیها. و به غرض ما از این، دو معنی تعلق دارد.

یکی آن که بدو [آن] معنی را خواهند که جامع قوت خشم و شهوت است در آدمی، چنانکه شرح آن بخواهد آمد. و این استعمال بر صوفیان غالب است، چه ایشان به نفس اصلی را خواهند که جامع صفتهای نکوهیده است از آدمی. پس گویند که از مجاهده نفس و شکستن آن چاره نیست.

و قول پیغامبر- علیه السلام: أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ، اشارت بدوست.

معنی دوم لطیفهای که یاد کرده‌ایم که حقیقت مردم اوست. و آن نفس و ذات آدمی است، و لیکن به حسب اختلاف حالها به صفتهای مختلف موصوف شود. پس چون در تحت فرمان ساکن باشد و به سبب معارضه شهوتها اضطراب از وی برود، آن نفس را مطمئن خوانند. [ص 3] كما قال الله تعالى: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً «10». و نفس به معنی اول، رجوع او به حضرت الهی متصور نیست، چه او از خدای دور است، و از خیل شیطان است. و چون سکونت او تمام نباشد و لیکن با نفس شهوانی مدافعت نماید و بر وی اعتراض کند، [آن را] نفس لَوَامَةٌ گویند، زیرا که لومه «11» صاحب خود میکند در حین تقصیر کردن در عبادت مولای خود. قال الله تعالى: وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ «12» و اگر اعتراض بگذارد و منقاد شود و مقتضی شهوات و دواعی شیطان را فرمان برد، او را نفس اماره نامند. کقوله تعالى: وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لِأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ «13»

روا که مراد از اماره آن نفس باشد که به معنی اول گفته شده است. پس نفس به معنی اول بغایت نکوهیده است، و به معنی دوم ستوده. زیرا که آن نفس آدمی است، ای، ذات و حقیقت او که داناست به باری تعالی و به دیگر معلومات.

10

چهارم- لفظ عقل

و آن نیز مشترك است میان معنیهای مختلف، که در «کتاب علم» یاد کرده‌ایم. و آن چه از آن جمله به غرض ما تعلق دارد، از این جمله، دو معنی است.

یکی آن که گاهی ذکر کرده مشهود و اراده به آن دانستن حقایق کارهاست، پس عبارتی باشد از صفت علم که محل او دل است.

و دوم آن که گاهی ذکر کرده مشهود و اراده به آن دریابنده علمهاست. پس او دل باشد، ای، آن لطیفهای که گفتیم. و ما را معلوم است که هر چه عالم است او را در نفس خود هستی است، که آن اصلی است به نفس خود قایم، و علم

صفتی است که در وی حلول کرده است، و صفت غیر موصوف بود. و از لفظ عقل گاهی صفت عالم را خواهند، و گاهی محل دریافتن را- ای، دریابنده را- و مراد از قول پیغامبر- علیه السلام- اول ما خلق الله العقل، این است. چه علم عرض است، و آن صورت نبندد که اول مخلوقی باشد، بلکه چاره نیست از آن که محل او پیش از او یا با او آفریده شود، و نیز خطاب با او امکان ندارد. و در خبر آمده است. قال له: اقبل. فاقبل، و قال له:

أدبر. فادبر. یعنی گفت او را: پیش آی. پیش آمد، و گفت او را: باز پس شو. او باز پس شد.

پس روشن شد تو را که معنی این اسمها موجود است، و آن «دل جسمانی» است و «جان جسمانی» و «نفس شهوانی» و «علمها». و این چهار معنی است که لفظهای چهارگانه را بر آن اطلاق کنند، و معنی پنجم است، و آن لطیفهای دانا و دریابنده است از آدمی، و هر چهار لفظ بر وی وارد است. پس معنیها پنج است، و لفظها چهار. و هر لفظی بر دو معنی اطلاق افتاده است. و اختلاف این لفظها و توارد آنها بر بیشتر علما پوشیده است، چه ایشان را بینی که در خاطرها «14» سخن گویند، و گویند که این خاطر عقل است، و این خاطر روح، و این خاطر نفس، و این خاطر دل. و ناظر آن اختلاف معانی این نامها نداند. پس برای برداشتن پرده، شرح این نامها تقدیم کردیم. و هر جا که در قرآن و سنت لفظ «قلب» آمده است، مراد از او آن معنی است از آدمی که بداند و حقیقت چیزها بشناسد. و بر سبیل کنایت او را «قلب» خوانند که در صدر باشد، چه میان

11

آن لطیفه و میان جسم دل علاقتی خاصه است، اگر چه با دیگر اجزای تن هم تعلق دارد، آن را هم کار فرماید، و لیکن به واسطه دل بدان متعلق شود. پس تعلق او اول به دل است، و چنانستی که دل محل او و مملکت او و عالم او و مطیه «15» اوست. و برای این سهل تستری دل را به عرش مانند کرده است و سینه را به کرسی، و گفته: القلب هو العرش، و الصدر هو الكرسي. و در او آن گمان نیست که عرش و کرسی حق تعالی خواسته است، چه آن محال است، بل آن خواسته است که مملکت آن لطیفه است، و مجرای اول است [ص 4] تدبیر و تصرف او را. «16» پس دل و سینه به نسبت او چون عرش و کرسی است به نسبت باری تعالی. و این تشبیه نیز مستقیم نباشد مگر از بعضی وجوه، و شرح آن مناسب غرض ما نیست، پس ما از آن درگذریم.

بیان لشکریهای دل

حق تعالی گفت: وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ، «17» ای، نداند لشکریهای پروردگار تو را مگر او. و خدای- سبحانه و تعالی- در دلها و جانها و غیر آن از عالمها لشکرها فراهم آورده است که حقیقت و تفصیل عدد آن جز او نداند. و ما در این حال به بعضی از لشکریهای دل اشارت کنیم. و آن چیزی که تعلق به غرض ما دارد او را دو لشکر است: یکی آن که به چشم بتوان دید، دوم آن که جز به بصیرت نتوان دید. و او چون پادشاه است، و لشکرها چون یاران و خدمتکاران. و معنی این لشکرها این باشد که گفتیم.

اما لشکری که به چشم بتوان دید دست است و پای و چشم و گوش و زبان و دیگر عضوهای ظاهر و باطن، چه آن همه خدمتکار دلاند و مسخرند برای او، و او متصرف است در ایشان و گرداننده ایشان را، و برای فرمانبرداری دل آفریده شدهاند و او را مخالفت نتوانند کرد و تمردی نتوانند نمود. و چون چشم را باز شدن فرماید باز شود، و چون پای را واجنبیدن فرماید بجنبند، و چون زبان را سخن گفتن فرماید و حکم جزم کند سخن گوید، و دیگر عضوها

و مسخر بودن اندامها و حسها دل را از وجهی به مسخر بودن فریشتگان ماند خدای را،

12

چه ایشان بر طاعت آفریده شده‌اند، که مخالفت نتوانند کرد و تمردی نتوانند نمود: لا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ «18» ای، بفرمائی نکنند خدای را آن چه ایشان را فرماید، و بکنند آن چه فرموده شوند. و فرق میان ایشان آن است که فریشتگان طاعت و فرمانبرداری خود را بدانند، و پلکها و اندامها و حسها در باز شدن و پیش آمدن دل را مطیع باشند بر سبیل تسخیر، و از خود و فرمانبرداری خود دل را خیر ندارند.

و دل بدین لشکرها بدان محتاج شده است که به مرکب و توشه محتاج است، برای سفری که برای آن آفریده شده است. و آن سفری است سوی حضرت الهی، و قطع منزلها سوی لقای او، و دلها برای آن آفریده شده است. قال الله تعالی: وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ «19» و مرکب او تن است، و توشه او علم، و اسبابی که او را به توشه رساند و برداشتن زاد او را میسر گرداند عمل صالح است. و ممکن نیست که بنده به خدای رسد تا دل در تن ساکن نشود و از دنیا نگذرد.

چه در رسیدن به منزل دورتر از قطع منزل نزدیکتر چاره نباشد. و دنیا کشتزار آخرت است، و او منزلی است از منزلهای هدایت. و او را دنیا خوانند که از این دو منزل او نزدیکتر است. پس ضرورت است که از این عالم توشه سازد. و تن مرکب اوست که به واسطه او بدان عالم رسد.

پس بر تعهد تن و حفظ آن محتاج باشد. و تن بدان نگاه داشته ماند که آن چه موافق اوست، از غذا و غیر آن، بدو رساند، و آن چه منافی اوست و مؤدی «20» به هلاک او، از اسباب هلاک، از وی باز دارد.

پس برای تحصیل غذا به دو لشکر محتاج شد: یکی باطن، و آن شهوت است، و دوم ظاهر، و آن دست است و دیگر اعضا که در تحصیل غذا و غیر آن سعی کند. پس در دل آن چه بدان محتاج شود از شهوتها آفریده شد، و اعضا که آلات شهوت است هم آفریده گشت.

و برای دفع مهلکات به دو لشکر حاجت افتاد: یکی باطن، و آن خشم است که مهلکات را بدان دفع کند و از دشمنان کینه توزد، و دوم ظاهر، و آن دست و پای است که بدان بر مقتضی خشم کار کند. و آن همه به چیزهایی باشد [5] که بیرون تن است، از سلاح و غیر آن.

پس کسی که محتاج غذا باشد چون غذا را نشناسد شهوت غذا و آلت آن او را سود ندارد. پس برای شناخت به دو لشکر محتاج باشد: یکی باطن، و آن دیدن و چشیدن و بوییدن و

13

شنیدن و بسودن است، و دوم ظاهر، و آن چشم و گوش و بینی و غیر آن است. و تفصیل آن که از چه روی بدان حاجت است و در آن چه حکمت موصوف است دراز است، و مجلدهای بسیار آن را شامل نشود. و ما به اندکی از آن در «کتاب شکر» اشارت کرده‌ایم، بدان قناعت باید کرد.

پس جمله لشکرهای دل در سه نوع محصور است:

یکی باعث، که سودمند موافق را به دست آرد، چون شهوت، و زیانکار مخالف را دفع کند، چون خشم. و گاهی این باعث را ارادت گویند.

دوم محرك اندامها برای تحصیل این مقصودها. و این دوم را قدرت خوانند. و این لشکرها پراکنده است در دیگر اندامها، خاصه عضلات و اوتار.

سوم مدرک، که چیزها را تعریف کند، چون جاسوسان. و آن قوت دیدن و بوییدن و چشیدن و شنیدن و جز آن است. و آن در اندامهای معین پراکنده است، و آن را علم و ادراک گویند. و با هر یکی از این لشکرها باطن لشکرها پراکنده ظاهر است، و آن اندامهای مرکب است از گوشت و پیه و عصب و خون و استخوان، که آن را آلات این لشکرها ساختهاند، چه قوت گیرایی به انگشتان تواند بود، و قوت بینایی به چشم، همچنین قوتهای دیگر. و ما در لشکرها ظاهر-ای، اندامها- سخن نمگوییم، که آن عالم ملک و شهادت است. و سخن ما در این مقام در لشکریایی است که دیده نشود، که بدان او را مؤید گردانیدهاند.

و این صنف سوم، که دریابنده از این جمله اوست، دو قسم است: یکی آن که در منزلهای ظاهر ساکن است. و آن پنج حواس است، یعنی، سمع و بصر و شم و نوق و لمس. دوم آن که در منزلهای باطن ساکن است، و آن تجویفهای دماغ است. و آن نیز پنج است، چه آدمی پس از دیدن چیزی، چشم پیش گیرد و صورت دیده در نفس خود ادراک کند، و آن خیال است. پس آن صورت به سبب چیزی که آن را نگاه دارد با او باقی ماند، و آن لشکر نگاه دارنده است. پس در آن نگاه داشته تفکر کند، و بعضی را از آن با بعضی ترکیب دهد، پس فراموش کرده را یاد آرد و بدو باز گردد، پس جمله معنیهای محسوسات را در خیال خود به حسی که میان محسوسات مشترک است فراهم آرد. پس در باطن حسی مشترک است: تخیل و تفکر و تذکر و تحفظ. و اگر نه حق تعالی قوت حفظ و فکر و ذکر و تخیل آفریدی، دماغ از آن خالی بودی، چنانکه دست و پای خالی است. پس آن قوتها نیز لشکرها باطن است، و جایهای آنها نیز باطن است.

14

مترجم مگوید که سخن مضبوط در حواس باطن آن است که تعلق آن اما مخصوص است به صورتها، یا معنیها که به صورتها قایم است. و هر يك از آن دو قسم است: یکی

دریابنده، و دوم نگاه دارنده. و دریابنده و نگاه دارنده صورتها در اول دماغاند. و دریابنده معانی در کل دماغ، و میانه آن بدو مخصوصتر است، و نگاه دارنده معانی در آخر دماغ. و اما میانه به یکی از آن مخصوص نیست، بل هم در صورتها تصرف کند و هم در معنیها، به ترکیب و تفصیل. و صورتها را با معنیها فراهم آرد، و از يك دیگر جدا کند. حکمت باری تعالی آن اقتضا کرده است که اول دماغ را معدن صورتها گردانیده است، و آخر آن را منبع معنیها، و میانه آن را محل قوتی [ص 6] که در هر دو تصرف کند، جلّت قدرته و عظمت حکمته.

و این اقسام لشکرها دل است. و شرح آن چنانکه فهمهای ضعفا آن را دریابد دراز است. و مقصود از این کتاب آن باشد که اقویا و فحول علما بدان منفعت گیرند، و لیکن ما در تفهیم ضعفا بکوشیم به ضرب مثلها، تا به فهم ایشان نزدیک شود.

بیان مثالهای دل با لشکرها باطن

بدان که لشکرها خشم و شهوت: باشد که دل را منقاد شوند، انقیادی تمام، و در سلوک راه وی را یاری دهند، و

در سفری که در صدد آن است حسن مرافقت به جای آرند. و باشد که از راه بغی و تمرد عصیان برزند، تا بر وی قادر شوند و او را بنده خود سازند و هلاک کنند، و انقطاع او از سفری که رسیدن او به سعادت جاوید بدان است در آن بود. و دل را لشکری دیگر است، و آن علم و حکمت و تفکر است. چنانکه شرح آن بخواهد آمد. و حق او آن است که از این لشکر، که فوج الهی است، بر آن دو لشکر دیگر، که روا که به لشکر شیطانی پیوندند، یاری طلبد. و اگر این یاری طلبیدن بگذارد و لشکر خشم و شهوت را بر نفس خود مسلط کند، بگمان هلاک شود و در زیانکاری ظاهر افتد. و آن حالت بیشتر خلق است، چه عقلهای ایشان مسخر شهوتها شده است در بیرون آوردن حیلها برای راندن آرزوها. و بایستی که شهوت مسخر عقل ایشان شدی در آن چه عقل بدو محتاج بودی. و ما این معنی را به سه مثال نزدیک گردانیم به دل تو.

مثال اول آن که گوئیم مثال نفس انسان در تن او. ای، نفس لطیف که ذکر آن رفته است. چون داستان والی است در شهر و مملکت خود. چه تن عالم و مملکت نفس است و شهر

15

و مستقر او، و جوارح او به منزلت دستکاران و کارگرانند، و قوت عقلی مفکره او را چون مشیر ناصح و وزیر عاقل است، و شهوت او را چون بنده بد است که طعام و خواربار به شهر آرد، و خشم و حمیت او را چون شحنه است. و بندهای که آرند طعام است دروغزن و مکار و فریبنده و پلید است، خود را به صورت ناصحان نماید، و در قبول نصیحت او زهر قاتل و شر هایل است. و عادت و سیرت او آن است که با وزیر ناصح در هر تدبیری که اندیشد منازعت کند تا به حدی که يك ساعت از منازعت و معارضه او در رأیها خالی نباشد.

و چنانکه والی در مملکت خود هر گاه که در تدبیرات با وزیر مشاورت کند از اشارت این بنده پلید اعراض نماید، بل از اشارت او دلیل گیرد که صواب نقیض رأی اوست، و شحنه را مسخر و فرمانبردار وزیر گرداند، و از حمیت وزیر معتمد را بر این بنده پلید و اتباع [او] مسلط کند، چنانکه بنده فرمان برد نه فرمان دهد، و مأمور مدبر باشد نه آمر مدبر، کار شهر استقامت گیرد و عقود عدل به سبب آن انتظام پذیرد، همچنین چون نفس از عقل یاری خواهد، و حمیت و خشم را ادب فرماید، و بر شهوت مسلط گرداند، و به یکی از ایشان دیگری را بمالد، «21» گاهی بدانچه مرتبه خشم و غلو او را به فریب شهوت و استدراج «22» او کم کند، و گاهی بدانچه شهوت را به مسلط کردن خشم و حمیت مقموم و مقهور گرداند و مقتضیات شهوت را تقبیح فرماید، مجموع قوتهای او اعتدال پذیرد و اخلاق او خوب شود.

و هر که از این طریق عدول نماید چون کسی باشد که حق تعالی گفته است: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ** «23» [آیا] دیدی کسی را که هوای خود را به خدایی گرفت و گمراه گردانید او را خدای، چنانکه [ص 7] در سابق علم خود دانسته بود که او مستحق اضلال است. و گفته است: **وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ** «24» ای، پسر وی هوای خود کرد، پس داستان او چون داستان سگ است. و گفته است در حق کسی که نفس خود را از هوی باز داشت: **وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ** «25» ای، کسی که نفس را از هوی باز داشت پس بهشت جایگاه اوست. و کیفیت مجاهده این لشکرها و مسلط کردن بعضی از آن بر بعضی در «کتاب ریاضت نفس»

16

بخواهد آمد:

مثال دوم آن که تن چون شهر است، و عقل دریابنده از آدمی چون پادشاهی است که مدبر آن باشد، و قوت‌های دریابنده او، از حسهای ظاهر و باطن، چون لشکرها و اعوان اویند، و اندامهای او چون رعیت او، و نفس اماره بدفرمای. که آن شهوت و غضب است. چون دشمنی است که در مملکت او منازعت کند و در اهلاک رعیت او سعی نماید. پس تن او چون رباطی و ثغری است، و نفس او چون کسی که در ثغر مقیم شود برای محاربت خصمان. پس اگر با دشمن کارزار کند و او را منهزم و مقهور گرداند، آثار او ستوده شود چون به حضرت معاودت نماید، چنانکه خدای عز و جل - گفته است: **فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً** «26» ای، خدای عز و جل - افزودن گرداند درجه مجاهده کنندگان به مالها و نفسهای خود بر کسانی که به عذری از آن تقاعد نمایند. و اگر ثغر را ضایع کند «27» و رعیت را مهمل گذارد، اثر او نکوهیده شود و در حال رسیدن به حضرت الهی انتقام آن از وی کشیده‌اید، و او را روز قیامت گفته شود:

یا راعی السوء اكلت اللحم و شربت اللبن و لم ترد الضالة و لم تجبر الكسير، اليوم انتقم منك، ای، ای شبان بد، گوشت بخوردی و شیر بیاشامیدی و گمشده را باز به جای نیوردی و شکسته را نبستی، امروز انتقام آن از تو بخوام. و قول پیغمبر - **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** - برای صحابه: **رجعنا من الجهاد الاصغر إلى الجهاد الاكبر**، اشارتی است بدین مجاهده.

مثال سوم داستان عقل. مثال عقل مثال سواری شکاری طلب است، و شهوت او چون اسب او، و خشم او چون سگ او. پس هر گاه که سوار چابک باشد و اسب او ریاضت یافته و سگ او مؤدب معلم، سزاوار نجات است. و هر گاه که سوار نادان باشد و اسب سرکش و سگ گزنده، نه اسب زیر ران او فرمانبرداری نماید و نه سگ او به اشارت او سوی شکاری گراید، مطلوب حاصل نشود، بل بیم هلاک سوار بود. و نادانی سوار مثل جهل آدمی است، و اندکی حکمت او کندی بصیرت او، و سرکشی اسب مثال غلبه شهوت است، خاصه شهوت فرج و شکم، و گزیدن سگ مثال غلبه و استیلاي خشم است.

بیان خاصیت دل مردم

بدان که جمله از این چه یاد کردیم حق - سبحانه و تعالی - حیوانات دیگر جز آدمی را هم بداده است. چه حیوانات دیگر را شهوت و خشم و حسهای ظاهر و باطن نیز هست، تا به حدی که گوسفند گرگ را به چشم ببیند و دشمنی‌گی او به دل بداند و از وی بگریزد، و آن دریافت باطن است. پس باید که چیزی یاد کنیم که دل آدمی بدان مخصوص است و شرف او بدان عظیم مشود و اهلیت قربت الهی بدان مییابد. و رجوع آن به علم و ارادت است. اما علم دانستن کارهای دنیوی و اخروی، و حقایق عقلی است. چه این کارهایی است و رای محسوسات، و حیوانات در آن شریک نهاند، بل [علمهای] «28» کلی ضروری از خواص عقل است. چه آدمی حکم کند [ص 8] که متصور نیست که یک اسب در یک حالت در دو مکان باشد، و این حکمی است از او بر همه اسبان. و معلوم است که او به حس جز بعضی اسبان را در نیافته است، پس حکم او بر همه اسبان زاید است بر آن چه به حس دریافته است. پس چون دانستی که این حکم در این علم ظاهر ضروری است، پس او در سایر نظریات ظاهرتر باشد.

اما ارادت آن است که چون به عقل عاقبت کار و طریق صلاح در آن بداند، شوقی و ارادتی به وجه مصلحت و مباشرت اسباب آن در ذات وی پیدا آید. و آن جز ارادت شهوات و ارادت حیوانات است، بل بر ضد شهوت است. چه شهوت از فصد و حجامت برمد، و «29» عقل آن را بخواهد و برای آن مال بذل کند. و شهوت در بیماری به طعامهای لذیذ گراید، و «30» عاقل در نفس خود از وی زاجری «31» یابد. پس آن زاجر شهوت نباشد. و اگر حق تعالی عقل را- که معرف عاقبت کارهاست- بیافریدی و این باعث را- که محرک اندامهاست بر مقتضی حکم عقل- نیافریدی، هر آینه حکم عقل بتحقیق ضایع بودی.

پس دل آدمی مخصوص است به علمها و ارادتها که دیگر حیوانات از آن عاطلاند، بل کودک نیز در اول فطرت از آن عاطل است و آن در وقت بلوغ حادث شود. و اما شهوت و خشم و حسهای ظاهر و باطن در حال کودکی موجود بود. پس برای کودک در حصول این علمها وی را دو درجه باشد.

18

یکی آن که دل او بر جمله علمهای ضروری اولی «31» مشتمل باشد، چون دانستن استحالت مستحیلات و جواز «32» جایزات ظاهره. پس علمهای نظری در او حاصل نشود، الا آن است که ممکن الحصول بود به امکانی قریب. و حال او به اضافت «33» علمها چون حال نویسندهای بود که از نوشتن جز دوات و قلم و حرفهای مفرد، بیرون مرکب، نداند. چه او به حد نوشتن نزدیک شده باشد، «34» و هنوز بدان نرسیده.

دوم آن که علمهای مکتسب از تجربه و اندیشه وی را حاصل شود، و علوم نزدیک وی چون خزانهای باشد که چون خواهد، بدان رجوع کند. و حال او چون حال کسی باشد که در نوشتن حذقی «35» دارد، چه وی را نویسنده گویند، اگر چه مباشر نوشتن نباشد، برای آن که قدرت نوشتن دارد. و آن غایت درجه مردمی است، و مراتب این درجه بشمار است. و مردمان در آن به کثرت معلومات و قلت آن، و به شرف معلومات و خست آن، و به طریق حاصل کردن آن متفاوتند. چه بعضی دلها را به الهام الهی به طریق کشف علم حاصل شود، و بعضی را به تعلیم و کسب، بعضی را بزودی حاصل آید، و بعضی را به دیری. و در این مقام منازل علما و حکما و اولیا و انبیاء مختلف است، و درجات ارتقا در آن نامحصور. چه معلومات باری تعالی نامتناهی است، و بلندترین مراتب مرتبه پیغامبری است که همه حقایق یا بیشتر آن وی را بکسب و تکلف، بل به کشف الهی، در غایت زودی منکشف گردد. و بدین سعادت بنده به حضرت الهی نزدیک شود، نزدیکی معنی و حقیقت و صفت، نه نزدیکی مکان و مسافت. و مراقی «36» این درجات منازل سالکان حضرت الهی است، و آن منازل نامحصور است. و هر سالکی منزلی را داند که در سلوک خود بدان رسیده است، و منزلهایی را که از آن بگذشته است، اما منزلهایی که در پیش است، علم او به حقیقت آن محیط نباشد، لکن بر سبیل ایمان غیب بدان تصدیق کند. چنانکه ما به

19

پیغامبر و پیغامبری او بگرویم و وجود آن را تصدیق نماییم، و لکن حقیقت پیغامبری را جز پیغامبر نشناسد. [و] چنانکه جنین حال طفل، و طفل حال ممیز و آن چه علمهای ضروری بر وی گشاده شود، و نه ممیز حال عاقل و آن چه از علمهای نظری کسب [ص 9] کند، نداند، عاقل همچنین آن چه بر اولیا و انبیاء از مزایای لطف و رحمت الهی منفتح

شود نداند: ما يَفْتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكٍ لَهَا» 37» ای، آن چه حق تعالی برای مردمان از رحمت گشاده گرداند، آن را هیچ بازدارندهای نباشد.

و این رحمت از حضرت الهی به حکم جود و کرم مبذول است، و بر هیچ کس ضنّتی نیست، و لکن بر دل‌هایی ظاهر شود که متعرض «38» عطا‌های وی شوند، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: اِنَّ لِرَبِّكُمْ فِي اَيَّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحَاتٍ اِلَّا فَتَعَرَّضُوا لَهَا، ای، پروردگار شما را در ایام دهر عطاهاست، خود را پیش آن دارید. و پیش داشتن خود آن باشد که دل را از پلیدی و تیرگی که از اخلاق نکوهیده حاصل شود- چنانکه بیان آن خواهد آمد- پاک و پاکیزه گرداند.

و پیغامبر- علیه السلام- بدین جود اشارت فرموده، به قول خود: يَنْزِلُ اللهُ كُلَّ لَيْلَةٍ اِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ: هَلْ مِنْ دَاعٍ فَاسْتَجِيبْ لَهُ؟ ای، حق تعالی هر شبی به آسمان دنیا نزول فرماید، پس گوید که هیچ خواهندهای هست که وی را اجابت کنم؟ و به قول خود: لَقَدْ طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلَى لِقَائِي وَ اَنَا اِلَى لِقَائِهِمْ لَاشَدَّ شَوْقًا، ای، شوق نیک مردان به لقای من دراز شد، و شوق من به لقای ایشان بیشتر است. و به قول خود: مَنْ تَقَرَّبَ اِلَى شَبْرًا تَقَرَّبَتْ اِلَيْهِ نُرَاعًا، ای، هر که بدستی به من تقرّب نماید گزی به وی تقرّب نمایم. این همه اشارتی است که انوار علمها از دلها به سبب بخل و منع محتجب نیست، چه منعم باری تعالی است، و او از بخل و منع منزّه است، و لکن به سبب پلیدی و تیرگی و مشغولی دلهاست. چه دلها چون آوندهاست، که تا پر آب باشد هوا در وی در نرود، پس دل‌هایی که به غیر خدای مشغول باشد، معرفت جلال خدای- عز و جل- در وی در نیاید. و قول پیغامبر- علیه السلام- لَوْ لَا اَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلٰى قُلُوبِ بَنِي اٰدَمَ لَنظُرُوا اِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ، ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد دل‌های فرزندان آدمی مگردند، هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی، اشارتی است بدین معنی.

مترجم مگوید که در معنی این احادیث، مصنف اشارتی لطیف فرموده است. اما چون

20

حشویان و مشبّهیان بدین احادیث تعلق ساختھاند، مرا بیان تقریر در تأویل این احادیث واجب است. پس ببايد دانست که معنی نزول در این حدیث چند وجه را متحمل است.

یکی نزول رحمت الهی بر اهل زمین.

و دوم نزول جمعی از اشراف ملائکه به امر حق تعالی، چنانکه گویند: بنی الامیر قصرا، اگر چه بانی قصر غیر امیر باشد، اما چون به فرمان امیر بنا کنند به وی مضاف شود. «39»

سوم تطف و رحمت، و نزول فعلی که مناسب جلال و کبریا و ملایم استغنا و عدم مثل

باشد. چه لفظ «نزول» را در تطف و تواضع هم کار بندند و گویند: تَطَّأ مِنْ فُلَانٍ اِلَى الْاَرْضِ وَ نَزَلَ اِلَى اَدْنٰى الدَّرَجَاتِ. «40» و شافعی- رضی الله عنه- گفته است: دَخَلْتَ بِصِيْرَتِكُمْ يَفْهَمُوْا كَلَامِي فَنَزَلْتَ ثُمَّ نَزَلْتُ. و بدین نزول، انتقال جسد نحواسته، بر اندازه فهم ایشان سخن گفته است و جلال کبریای باری تعالی آن اقتضا کند که انبساط سؤال و دعا در آن حضرت بغایت مستبعد نماید. اما چون حق تعالی با آن جلال و کبریا تطف فرماید و دعا مستجاب گرداند، استجاب دعا به سبب جلال و استغای نزول باشد.

«به حضيض آسمان دنیا» عبارتی «41» است در درجه اخیر که ورای آن درجهای نباشد.

تخصیص «شب» در آن سه وجه است:

یکی آن که طاعت شب از شبیه ریا دورتر است، بدانچه اغیار بر آن مطلع نشود.

دوم آن که دلها در آن وقت [10] صافتر شود.

سوم آن که شب وقت کاهلی و خواب است، تا کسی را در کار آخرت جدی و رغبتی قوی نباشد، رنج عبادت را در آن وقت تحمل ننماید و از لذات جسمانی روی نگرداند. و هر چه جد و رغبت و اخلاص قویتر باشد، ثواب بیشتر بود.

و معنی آن چه فرموده است: و انا الی لقانهم اشد شوقا، آن است که اشتیاق سبب آن باشد که مشتاق بر مشتاق اِلیه اقبال نماید، پس به لفظ «سبب» از مسبب عبارت «42» فرموده است.

و معنی تقرّب اِلیه ذراعا آن که رحمت و نعمت من بدیشان زودتر از آن رسد که طاعت ایشان به حضرت من، چه رحمت الهی طاعت بنده اقتضا کرده است، و معنی اشدّ شوقا همین است. «43»

21

و از این جمله روشن شود که خاصیت آدمی علم و حکمت است: و شریفتر انواع علم دانستن خدای و صفات و افعال اوست. چه کمال آدمی بدان است، و به سبب کمال سعادت یابد، و شایسته جوار حضرت جلال شود. چه تن مرکب نفس است، و نفس محل علم، و علم مقصود و خاصیت آدمی است که او را برای آن آفریدهاند. و چنانکه اسب در بار برداشتن با درازگوش شرکت دارد، و از او به خاصیت کَرّ و فرّ خوبی هینت ممتاز شود، پس اسب برای آن خاصیت آفریده شده باشد، و اگر از آن خاصیت محروم ماند از اوج اسبان در حضيض درازگوشان افتد.

پس همچنین آدمی با اسب و درازگوش در چند معنی شرکت دارد، و به معنیهایی که خاصیت او است از ایشان ممتاز شود. و آن خاصیت از صفات فریشتگان مقرب است. و آدمی در مرتبهای است که از میان ستوران و فریشتگان است. چه آدمی از آن روی که غذا گیرد و نشو پذیرد نبات است، و از آن روی که حس و حرکت اختیاری دارد حیوان، و از روی صورت و قامت چون صورتی است بر دیوار نگاشته. و خاصیت او جز شناختن حقیقت چیزها نیست. پس هر که جمله اندامها و قوتهای خود را بر تحصیل علم و عمل در کار آرد، مانند فریشتگان باشد، و سزاوار بود بدانچه بدیشان پیوند، و سزد که وی را فریشته ربانی گویند، چنانکه در قرآن است: **إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ** «43» ای، این نیست جز فریشتهای کریم.

مترجم مگوید که کریم آن را گویند که اخلاق و افعال او ستوده بود. و بعضی محققان گفتهاند که فرق میان حرّیت و کرم آن است که حرّیت نکویبهای خرد و بزرگ را گویند، و کرم جز نکویبهای بزرگ را نگویند، چون مالی عظیم در وجه تجهیز لشکری صرف کردن، یا برای صیانت خون مسلمانان دیتها تحمل نمودن.

و هر که همت خود را در متابعت لذت‌های تن مصروف گرداند و در خوردن چون ستوران باشد، در حضيض بهیمیت افتد. پس یا نادان بود چون گاو، و یا حرّیص چون خوک، و یا خوار چون سگ، و یا کینه‌ور چون اشتهر، و یا گردنکش چون پلنگ، و یا فریبنده چون روباه، یا جامع این همه خصلت‌های بد چون دیو ستم‌ب. و هیچ عضوی از اعضا و حسی از حسها نیست که نه بر راه رسیدن به حق تعالی از آن یاری توان خواست، چنانکه طرفی از آن در «کتاب شکر» بخواهد آمد. پس هر که آن را در آن راه کار فرماید رستگار شود، و هر که از آن عدول نماید خائب و

خاسر گردد.

و کل سعادت او در آن است که لقای حق تعالی را مقصد خود سازد، و سرای آخرت را مستقر، و دنیا را منزل، و تن را مرکب، و اعضا را خدمتکاران. پس لطیفه دریابنده از آدمی در دل، که وسط مملکت اوست، چون پادشاه قرار گیرد، و قوت خیال، که در پیش دماغ است، او را چون صاحب برید باشد، که اخبار محسوسات نزدیک او فراهم آید، و قوت حافظه، که در آخر دماغ است [11]، چون خازن او، و زبان چون ترجمان او، و اندامهای جنبنده چون دبیران، و پنج حس چون جاسوسان. پس هر یکی را از ایشان بر ناحیتی از نواحی گمارد: چشم را بر عالم رنگها، و سمع را بر عالم آوازه‌ها، و شم را بر عالم بویها، و همچنین دیگران را. چه ایشان اصحاب خبره‌اند که از این عالمها التقاط کنند و به قوت خیال، که چون صاحب برید است، رسانند، و صاحب برید به خازن سپارد، و آن قوت حافظه است، و خازن بر پادشاه عرضه دارد، و پادشاه آن چه بدان محتاج باشد در تدبیر مملکت، و اتمام سفری که در صدد آن است، و قهر دشمنی که بدو مبتلاست، و دفع راهزنان، از آن اقتباس فرماید. و چون بر این جمله کند نیکیخت و موفق باشد و شاکر نعمت الهی. و چون این همه را معطل گرداند، یا کار فرماید و لکن در مراعات دشمنان خود. و آن شهوت و خشماند. و دیگر نصیبهای دنیا، یا در عمارت راه، نه در عمارت منزلی که قرارگاه خواهد بود. چه در دنیا راه گذر اوست، و وطن و قرارگاه او آخرت است. بدبخت و مخدول بود و کافر نعمت خدای و ضایع گرداننده لشکرهای او و یاری دهنده دشمنان و فرو گذارنده انصار او. پس در منقلب «44» و معاد مستحق مقت و ابعاد باشد. نعوذ بالله منه.

و بدین مثالی که آورده‌ایم کعب اخبار اشارت فرموده است و گفته که بر عایشه. رضی الله عنها. در رفتن و گفتم که آدمی را چشمها راهنمای است، و گوشها رساننده اخبار، و زبان ترجمان، و دستها پر و بال، و پایها پیک، و دل پادشاه، چون پادشاه نیک باشد، همه لشکر نیک شود. پس او فرمود که از پیغامبر. علیه السلام. همچنین شنیدم. و علی. کرم الله وجهه. دلها را تمثیل فرموده است و گفته که حق تعالی را در زمین آورده‌است، و آن دلهای مردمان است، پس نیکوتر در حضرت الهی آن است که تنکتر و صافتر و صلیبتر است. پس آن را بیان فرموده و گفته: «صلیبت در دین، و صافتر در یقین، و تنکتر بر برادران.» و اشارتی است به قول حق تعالی:

أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، «45» ای، درشتدل بر کافران و نرمدل بر مؤمنان. و ابی کعب گفت، در معنی قول حق تعالی: مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، «46» که مثل نور مؤمن و دل اوست. و در معنی قول او: كَظَلَّمَاتٍ فِي بَحْرِ نُجِيِّ «47» مثل دل منافق است. و زید أسلم گفت: در تفسیر فی نُوحٍ مَحْفُوظٍ، «48» و آن دل مؤمن است. و سهل گفت: مثل دل و سینه مثل عرش و کرسی است. و آن چه تقریر کردیم مثالهای دل است.

بیان مجامع صفت‌های دل و مثالهای آن

بدان که در ترکیب و خلقت آدمی چهار چیز آمیخته است، و بدان سبب چهار نوع از صفت در آن جمع میشود، و آن صفات سبعی و بهیمی و شیطانی و ربانی است. و آدمی از آن روی که خشم بر وی مستولی است افعال ددگان بر زد، از عداوت و دشمنی، و مردمان را زدن و دشنام دادن. و از آن روی که شهوت بر وی مسلط است کارهای ستوران کند، از شره و حرص و آرزوی مباشرت و غیر آن. و از آن روی که او در نفس خود امری ربانی است، چنانکه حق

تعالی فرموده است: قَلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، «49» [پس] او دعوی ربوبیت کند، و استیلا و استعلا و تخصص را دوست دارد، و در همه کارها استبداد و در مهتری انفراد طلبد، و خواهد که از ربه عبودیت و تواضع بیرون رود، و آرزو برد که بر همه علمها مطلع شود، بل [برای خود] علم و معرفت و محیط شدن [12] به حقایق کارها دعوی کند، و چون وی را به علم منسوب کنند شاد شود، و چون به جهل موسوم گردانند اندوهگین گردد. و احاطت به همه حقیقتها و قهر و استیلا بر همه مخلوقات از صفت‌های ربوبیت است، و آدمی بر آن حرصی دارد. و از آن روی که از ستوران به تمییز متمیز است، با آن چه در خشم و شهوت شریک ایشان است، شیطنت در وی حاصل می‌آید و شریر میشود، و تمییز را در بیرون آوردن وجوه بدی کار می‌بندد، و غرضها به مکر و حیلت و فریبش حاصل میکند، و بدی در معرض نیکی ظاهر میگرداند، و این [همه] از اخلاق دیوان است.

و هر آدمی که هست در او آمیزشی است از این چهار اصل، ای، ربانی و شیطنانی و سبعی و بهیمی. و آن همه در دل مجموع است. و چنانستی که مجموع در پوست آدمی خوکی و سگی و

24

دیوی و حکیمی است:

خوک شهوت است، چه خوک به سبب رنگ و شکل و صورت نکوهیده نیست، بل برای غلبه حرص و افراط شره نکوهیده است.

و سگ خشم است، چه ددهای درنده است. و سگ گزنده به اعتبار صورت و رنگ و شکل دده و سگ نشده است، بل روح معنی ددگی دریدن و گزیدن و ستم کردن است. و در باطن آدمی ضراوت و خشم دده است، و حرص و شهوت خوک، پس خوک به شره سوی فحشا و منکر میخواند، و دده به خشم و ظلم و رنجاندن تحریص منماید. و دیو شهوت خوک و خشم دده همیشه مانگیزد، و یکی را از ایشان بر دیگری مآغالد، و آن چه بر آن سرشته شده‌اند در چشم ایشان خوب میگرداند.

و حکیم، که مثال او عقل است، مأمور است بدان که مکر و کید شیطان را دفع کند، بدانچه تلبیس او را به بصیرت [نافذ و نور مشرق] «50» واضح خود منکشف گرداند، و شره خوک را بشکند، بدانچه سگ را بروی مسلط گرداند، چه حمله شهوت را به خشم رد توان کرد، و ضراوت خشم سگ را دفع کند، بدانچه خوک را بروی استیلا دهد، و سگ را زیر سیاست او مقهور دارد.

و اگر بر آن قادر شود و بکند، کار اعتدال پذیرد، و در مملکت تن عدل ظاهر شود، و همه بر راه راست روند. و اگر از قهر ایشان عاجز آید، ایشان وی را قهر کنند و خدمت فرمایند. و [او] همواره در بیرون آوردن حیلها و اندیشه‌های باریک باشد، تا خوک را سیر کند، و سگ را خشنود گرداند، پس همه وقت در پرستیدن سگ یا خوک باشد. و این حال بیشتر مردمان است هر گاه که اغلب اندیشه ایشان شکم و فرج و منافست اعدا باشد.

و عجب از او آن است که بر بتپرستان انکار کند که سنگ را میپرستند. و اگر پرده از پیش او بردارند و او را مکاشف گردانند و حقیقت حال او را روشن شود، اما در خواب و اما در بیداری، و به مثالی به وی نمایند، چنانکه مکاشفان را بود، هر آینه نفس خود را پیش خوکی بیند که به خدمت او قیام منماید، گاهی به رکوع و گاهی به سجود، و فرمان و اشارت او را منتظر میباشد، پس هر گاه که خوک را هیجانی بود و چیزی از آرزوی خود طلبد، بر فور در

خدمت او به نشاط مسارعت نماید و آرزوی او را حاضر گردانند. یا ببنند پیش سگی گزنده ایستاده، وی را میپرستند، و در آن چه او اقتضا کند و خواهد فرمانبرداری منماید، و

اندیشه‌های باریک میکند در حیلت‌هایی که بدان وی را طاعت دارد. و آن از او سعی باشد در شاد کردن دیو، چه دیو است که خوک را مانگیزد و سگ را مآغالد و هر دو را باعث میباشد که وی را خدمت منفرمایند، پس او از این وجه به پرستیدن [13] ایشان دیو را میپرستند.

پس هر بندهای باید که مراقبت نماید حرکات و سکناات و خاموشی و گویایی و استادن و نشستن خود را، و به چشم بصیرت بنگرد که- اگر انصاف دهد- خود را همه روز جز در پرستش ایشان نبیند. و این غایت ظلم است، چه مالک را مملوک، و بنده را مخدوم، و خواجه را چاکر، و قاهر را مقهور کرده است. چه استحقاق مهتری و قهر و استیلا عقل دارد، و «51» او عقل را برای خدمت ایشان مسخر کرده است. پس لا جرم از طاعت این سه کس در دل او صفتها انتشار پذیرد و بر آن متراکم شود تا به حدی که دل از آن زنگ گیرد و مهر شود، چنانکه هلاک گردد و بمیرد: اما از طاعت خوک شهوت، صفت وقاحت و خبث و اسراف و بخل و ریا و تهتك و فساد و ناپاکی و شره و حرص و چاپلوسی و حسد و شماتت و جز آن حاصل آید.

و اما از فرمانبرداری سگ خشم، صفت تهور و خساست و گردنکشی و تصلف و عجب و تکبر و استهزا و استخفاف و تحقیر مردمان و بدخواهی و شهوت ظلم و غیر آن صادر گردد.

و اما از طاعت شیطان، به طاعت شهوت و خشم، صفت مکر و حیلت و فریبش و گریزی و تلبیس و تضریب و غش و بسیار دانی و امثال آن حاصل آید. «52»

و اگر بر عکس باشد و صفت ربانی همه را مقهور کند و در تحت سیاست خود آرد، از صفات ربانی: علم و حکمت، و محیط شدن به حقیقت چیزها، و شناختن کارها چنانکه هست، و مستولی شدن بر همه به قوت علم و بصیرت، و استحقاق تقدم بر مردمان به کمال علم و جلالت، و بنیازی از پرستیدن شهوت و خشم، در دل قرار گیرد. و از ضبط خوک شهوت و نگاه داشتن آن بر حد اعتدال، صفتهای شریف در او منتشر شود، چون عفت و قناعت و سکونت و زهد و

ورع و تقوی و انبساط و حسن هینت و شرم و ظرافت و مساعدت و امثال این حاصل آید. و از ضبط قوت خشم و قهر آن و بر حد واجب داشتن آن، صفت شجاعت و کرم و دلیری و ضبط نفس و شکیبایی و بردباری و احتمال و عفو و ثبات و نیکویی و شهامت و آهستگی و غیر آن حاصل آید.

و دل در حکم آینه است، و این کارها که در او مؤثر است گرد وی درآمده است، و این اثرها متواتر بدو می‌رسد. اما اثرهای ستوده، که یاد کردیم، آینه دل را نور و ضیا و اشراق زیادت گردانند، تا به حدی که حق صریح در وی بدرخشد و حقیقت کاری که در دین مطلوب است در وی منکشف شود. و پیغامبر- علیه السلام- به مثل این دل اشارت فرموده است در قول خود: إذا أراد الله بعبد خيراً جعل له واعظاً من قلبه، ای، چون خدای- عز و جل- به بندهای

نیکویی خواهد، از دل وی برای وی واعظی سازد. و گفته (ص): من کان له من قلبه واعظ کان علیه من الله حافظ، ای، هر که را از دل وی پند دهندهای باشد، از حق تعالی بر وی نگاه دارندهای بود. و این دل آن است که ذکر در وی قرار گیرد، قال الله تعالی: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.** «53»

اما آثار نکویده چون دودی باشد که سوی آینه دل بر رود و به کرات و مرات بدان تراکم پذیرد، تا به حدی که سیاه شود و تاریک گردد و به کلی از حق تعالی محجوب شود. و آن را «طبع» و «رین» گویند، قال الله تعالی: **كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ.** «54» و قال- عز و جل: **أَنْ لَوْ نَشَاءُ أَصَبْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ.** «55» ناشنیدن و مهر کردن را به گناهان مربوط گردانیده است، چنانکه شنیدن را به تقوی مضبوط گردانیده است. و گفت- سبحانه: **وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ اسْمَعُوا** «56» و گفت- **جَلَّ بِرَهَانِهِ: وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ.** «57»

و هر گاه [14] که گناه متراکم شود دل را مهر کند، آن گاه از دریافت حق و مصلحت دین کور شود و آخرت را خوار شمرد و کار دنیا را بزرگ دارد و همت او بر آن مقصور شود. و چون کار آخرت و آن چه در آن است از خطرها بشنود، از یک گوش درآید و از دیگری بیرون شود و در دل قرار نگیرد و او را سوی توبه و تدارک نکشد. و در حق امثال او خدای- عز و جل- گفته

27

است: **قَدْ يَيْسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَيْسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ** «58»، ای، بدرستی که نومید شدهاند از آخرت که در آن ثوابی یابند، چنانکه کافران، که به بعث ایمان ندارند، از اصحاب گور نومید شدهاند، که ایشان را برانگیزند. مترجم مگویند که بر وجهی دیگر هم تفسیر گفتهاند. و آن وجه آن است که چنانکه کافران در گورند، نومید شدهاند که در آخرت ایشان را نیکویی باشد.

و این است معنی سیاه شدن دل به گناه، چنانکه کتاب و سنت بدان ناطق است. میمون بن مهران گفت: چون بنده گناه کند نکتهای سیاه در دل او پیدا آید: پس اگر از آن باز باشد و توبه کند، زدوده شود، و اگر به گناه بازگردد، آن نکته زیادت شود تا به حدی که دل را بپوشد. و آن را «رین» گویند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: قلب المؤمن أجرد فيه سراج يلمع، و قلب الكافر اسود منكوس، ای، دل مؤمن مجرد است، در او چراغی مندرخشد، و دل کافر سیاه است نگونسار.

پس طاعت خدای و مخالفت شهوتها روشن کننده دل است، و معصیت او سیاه کننده آن.

پس هر که روی به معاصی آرد، دل او سیاه شود. و هر که پس از بدی نیکویی کند و اثر بدی را محو کند، دلش تاریک نشود و لکن نور او کمی پذیرد، چنانکه آینه‌ای که در آن دم زده شود، پس پاک کرده آید، بارها، چه آن از کدورتی خالی نماند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت:

القلوب أربعة: قلب أجرد و فيه سراج يزهر فذلك قلب المؤمن، و قلب اسود منكوس فذلك قلب الكافر، و قلب اغلف مربوط على غلافه فذلك قلب المنافق، و قلب مصفح فيه ايمان و نفاق، فمثل الايمان كمثل البقلة يمدّها الماء الطيب، و مثل النفاق فيه كمثل القرحة يمدّها القيح و الصديد، فأی المادتين غلبت عليه حكم له بها، و في رواية: ذهب به، ای، دلها چهار قسم است: دلی مجرد که در وی چراغی روشن است، و آن دل مؤمن است، و دلی سیاه و نگونسار، و آن دل کافر است، و دلی در غلاف بسته، و آن دل منافق است، و دلی که در وی با ایمان نفاق باشد: و مثل ایمان در او

چون مثل نبات بنبات، که مدد او از آب خوش بود، و مثل نفاق در وی چون ریشی «59» که ریم «60» و زرداب آن را مدد کند، پس از این دو مدد هر کدام که بر وی غالب شود حکم آن را بود، و در روایتی: آن را با خود ببرد. و حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ. «61» پس

28

اخبار فرموده است که روشنایی و بینایی به ذکر حاصل شود، و تمکن در ذکر جز متقیان را نباشد، پس تقوی در ذکر است، و ذکر در کشف، و کشف در فوز اکبر، و آن رسیدن است به لقای حق تعالی.

بیان مثال دل به اضافت با علمها بخصوص

بدان که محل علم دل است، اعنی لطیفهای که مدبر همه اندامهاست، و مطاع و مخدوم آن [اندامها] و آن به اضافت «62» حقایق معلومات چون آینه است به اضافت «63» صورتهای متلون. پس چنانکه متلون را صورتی است و مثال آن در آینه انطباع پذیرد و در آن حاصل شود، پس همچنین هر معلومی را حقیقتی است و آن حقیقت صورت اوست، پس در آینه دل منطبع شود و در آن پیدا آید. و چنانکه آینه دیگر است [15] و صورت اشخاص دیگر و حصول اشخاص در آینه دیگر، پس آن سه چیز باشد، پس همچنین اینجا سه چیز است: دل، و حقایق چیزها، و حاصل شدن نقش حقایق در دل و حاضر شدن آن در او. پس «عالم» عبارت باشد از دلی که مثال حقایق آن چیزها در او حاصل شود، و «معلوم» عبارت است از حقایق چیزها، و «علم» عبارت است از حصول مثال متلون در آینه.

و چنانکه قبض مثلاً قابضی اقتضا کند چون دست، و مقبوضی چون شمشیر، و رسیدن دست به شمشیر پس از آن چه شمشیر در دست حاصل شود آن را قبض گویند، پس همچنین رسیدن مثال معلوم را به دل علم خوانند. و آن حقیقت موجود بود، و دل نیز موجود، و علم حاصل نه، زیرا که علم عبارت است از رسیدن حقیقت به دل، چنانکه شمشیر موجود بود، و دست موجود، و قبض نبود، بدانچه شمشیر در دست نیامده بود.

آری قبض عبارت است از حاصل شدن عین شمشیر در دست. و عین معلوم در دل حاصل نشود، چه هر کس که آتش را بداند، عین آتش در دل او حاصل نیاید، و لکن حاصل حد و حقیقت او باشد که مطابق صورت اوست. پس تمثیل آن به آینه اولی، زیرا که عین آدمی در آینه حاصل نشود، و جز مثال مطابق او حاصل نیاید. پس همچنین حاصل شدن مثالی را در دل که مطابق حقیقت معلوم بود علم گویند.

29

و چنانکه صورتهای در آینه به سبب پنج چیز منکشف نشود: یکی نقصان صورت او «63»، چون گوهر آهن «64» پیش از تدویر و تشکیل و تصفیل، دوم زنگ و رین «65» و تیرگی او اگر چه شکلش تام باشد، سوم آن که برابر صورت نباشد، چنانکه صورت در پس آینه بود، چهارم آن که میان آینه و صورت حجابی باشد، پنجم آن که جهت صورت معلوم نباشد، و به سبب آن آینه را در مقابل آن داشتن متعذر شود، پس همچنین دل آینه‌های است مستعد آن که حقیقت همه چیزها در او روشن شود. و خالی ماندن دلها از علمها جز به سبب این پنج کار نیست:

اول نقصانی که در دل پیدا شود، چون دل کودک که به سبب نقصان آن، علمها در او ظاهر نشود.

دوم تیرگی معاصی، و رینی که به سبب بسیاری شهوتها بر روی دل متراکم شود، چه آن مانع صفا و روشنی دل

است، پس بر اندازه تاریکی و بر هم نشستن «66» آن، از پیدا آمدن حق در آن مانع باشد. و قول پیغامبر- علیه السلام: من قارف ذنبا فارقه عقل [لا يعود] الیه أبدا، اشارتی است سوی این، ای، [کسی که به گناهی آلوده گردد] «67» در دلش تاریکی حاصل شود که اثر آن هرگز زوال نپذیرد. چه غایت او آن باشد که پس از آن نیکویی کند که آن را محو گرداند، و اگر نیکویی ببودی «68» بودی، روشنی دل هر آینه زیادت شدی، و چون پیش از آن بدی بوده است، فایده نیکویی ساقط شد، لیکن به سبب نیکویی دل هم بدان حال باز آمد که پیش از بدی بود، و زیادت نور در توقف ماند. و این زیانی و نقصانی است که آن را هیچ حیلت نیست. چه آینه‌ای که آن را تیره کنند پس بزادیند، نه چنان باشد که بتیرگی بزادیند، چه روشنی او بتیرگی سابق زیادت باشد. و روی به طاعت خدای آوردن و از مقتضی شهوتها بگردانیدن آن است که دل را روشن کند و صافی گرداند. و برای این حق تعالی فرمود: وَ الَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «69» و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم، ای، هر که بدانچه بداند کار کند، علم آن چه نداند خدای- عز و جل- وی را روزی گرداند.

30

سوم برابر حقیقتی که مطلوب است نباشد. چه دل مطیع مصلح، اگر چه صافی باشد، حق صریح در وی پیدا نیاید، چه او حق را [16] نطلبد و آینه دل را برابر آن ندارد، بل بسی باشد که همت او به تفصیل طاعت‌های تن و اسباب معیشت ساختن مستغرق بود، و اندیشه او مصروف آن نشود که در حضرت ربوبیت و حقایق حقیقت الهی تأمل کند. پس او را منکشف نشود مگر آن چه در آن تفکر میکند، از دقایق آفات اعمال و عیبهای پوشیده نفس، اگر تفکر او در آن باشد، یا مصالح معیشت، اگر اندیشه او در آن بود. و چون بسته شدن همت در عملها و تفصیل طاعتها از انکشاف حق صریح مانع باشد، پس در صرف اندیشه در شهوت‌های دنیا و لذتها و علاقه‌های آن چه گمان توان برد؟ و چگونه آن از کشف حقیقی مانع نشود؟

چهارم حجاب. چه مطیع، که شهوت‌های خود را قهر کند و برای فکرت در حقیقتی از حقایق متجرد شود، شاید که آن او را منکشف نگردد، به سبب آن که محبوب شود به اعتقادی که از زمان کودکی بر سبیل تقلید گرفته بود و به حسن ظن قبول کرده. و آن میان او و حقیقت حق حایل شود، و مانع آید از آن چه در دل او خلاف آن چه از ظاهر تقلید تلقف نموده است منکشف گردد. و آن نیز حجابی بزرگ است که بیشتر متکلمان و متعصبان مذاهب بدان محبوب شده‌اند، بل بیشتر پارسایان، که در ملکوت آسمان و زمین تفکر کنند، بدان محبوب مانند، زیرا که اعتقادهای تقلیدی دارند که در نفس‌های ایشان منجمد شده است و در دل‌های ایشان راسخ گشته، و آن میان ایشان و ادراک حقایق حجاب میشود.

پنجم نادانستن جهت مطلوب، که از آن [جهت بر مطلوب دست] توان یافت. چه طالب علم را ممکن نباشد که نادانسته را بداند، مگر به یاد کردن علمهایی که مناسب مطلوب او باشد، تا چون آن را یاد کند و در نفس خود مرتب گرداند- با ترتیبی مخصوص که جماعتی [از علما به] طرق اعتبار دانند «70»- آن را بشناسند، «71» و در این حالت جهت مطلوب را بداند. پس حقیقت مطلوب دل او را روشن شود. چه علمهای مطلوب که فطری نباشد جز به دام علمهای حاصل صید نتوان کرد. بل هیچ علمی نظری حاصل نیاید مگر از دو علم سابق که فراهم آمده باشد، و بر

وجهی

مخصوص مزدوج شده، پس علم سوم از ازدواج ایشان حاصل آید، بر مثال نتاج که از ازدواج نر و ماده حاصل شود. پس چنانکه کسی داند که استنتاج اسب کره از درازگوشی و گاوی یا از آدمی ممکن نگردد، بل از اصلی مخصوص- و آن اسب فحل و مادیان باشد- امکان دارد، و آن نیز آن گاه باشد که میان ایشان ازدواجی حاصل آید مخصوص، پس همچنین هر علمی را دو اصل مخصوص است، و میان ایشان طریقی است در ازدواج که علم مستفاد مطلوب از آن حاصل آید.

پس نادانستن این اصلها و کیفیت ازدواج مانع علم باشد. و مثال او آن است که یاد کردیم از نادانستن جهتی که صورت در آن بود. بل مثال او آن است که آدمی خواهد مثلاً که قفای خود را ببیند: پس اگر او آینه را برابر روی خود دارد و برابر قفا نباشد، پس قفا در آن پیدا نیاید، و اگر برابر قفا دارد و برابر چشم او نباشد، پس نه آینه را ببیند و نه صورت قفا را در آینه، پس محتاج باشد به دو آینه، که یکی از آن پس قفا نصب کند، و دیگری در مقابله آن چنانکه آن را ببیند، و مناسبی که میان وضع هر دو باشد رعایت کند تا صورت قفا در آینه‌های که مقابل آن است منطبق شود. پس صورت آن آینه در آینه دیگر که مقابل چشم است انطباق پذیرد، پس چشم صورت قفا را ببیند. [17] پس همچنین در اقتناص «72» علمها طریقه‌های عجیب است که در آن گذشته‌ها و پیچیدنهاست عجیبت‌تر از آن که در آینه یاد کردیم. و در روی زمین عزیز الوجود است کسی که کیفیت حیلت در آن پیچیدنها بداند.

و این اسباب است که دلها را از معرفت حقایق کارها مانع است، و الا هر دلی که هست به فطرت صلاحیت معرفت حقایق دارد، زیرا که کاری ربانی شریف است، که از دیگر جواهر عالم بدین خاصیت و شرف ممتاز است. و حق تعالی گفته است: *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ*، «73» اشارتی است سوی آن که وی را خاصیتی است که بدان از آسمان و زمین و کوهها متمیز است، و امانت الهی را بدان تحمل متواند کرد.

و آن امانت معرفت و توحید است. و دل هر آدمی مستعد حمل امانت است، و در اصل طاقت آن دارد، و لکن سببهایی که یاد کردیم او را از قیام نمودن به تحمل اعباء و رسیدن به تحقیق آن متوقف مگرداند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: *كَلَّ مَوْلُودٌ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ، فَأَبْوَاهُ يَهُودَانِهِ*

و یَنْصَرَانِهِ و یمجسانه، ای، هر مولودی بر صلاحیت معرفت و توحید زاده میشود، پس مادر و پدر او را جهود و ترسا و مغ مگردانند. و قول پیغامبر- علیه السلام: *لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ عَلَى قُلُوبِ بَنِي آدَمَ لَنظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ*، ای، اگر نه آنستی که دیوان گرد دلها فرزندان آدم مگردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی، اشارهای است به بعضی از این سببهایی که حجاب است میان دل و ملکوت. و آن چه از ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کرده‌اند که پیغامبر را پرسیدند: *إِنَّ اللَّهَ؟ فِي الْأَرْضِ أَوْ فِي السَّمَاءِ؟* گفت: *فِي قُلُوبِ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ*، اشارتی است بدین. و در خبر است، *حِكَايَةُ عَنِ اللَّهِ: لَمْ يَسْعَنِ أَرْضِي وَ لَا سَمَائِي وَ وَسَعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ اللَّيِّنِ الْوَادِعِ*، ای، قابل تجلی من نیامد زمین من و آسمان من، و قابل تجلی من آمد دل بنده مؤمن نرم ساکن من. و در خبر است که از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدند که بهترین مردمان کیست؟ گفت: *كُلُّ مُؤْمِنٍ مَخْمُومِ الْقَلْبِ*. پرسیدند که «مخوم القلب» چیست؟ گفت: پرهیزکار

پاك كه در او غش و غل و ستم و بدخواهی نباشد.

مترجم مگوید كه «خم» رفتن خانه را گویند، و «مخوم القلب» آن باشد كه بديها از دلش رفته شده باشد، چنانكه پیغامبر- علیه السلام- بیان فرموده است.

و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: رأی قلبی ربی. چه حجاب به تقوی برداشته بود، و هر كه میان دل او حجاب برداشته شود، صورت ملك و ملكوت در دل او تجلی نماید، پس ببیند بهشتی را كه عرض بعضی از آن واسعتر از آسمانها و زمین است. زیرا كه آسمانها و زمین عبارتی «74» است از عالم ملك و شهادت، و اطراف آن اگرچه واسع است و اكناف آن متباعد، علی الجملة متناهی است.

و اما عالم ملكوت را. و آن سرهایی است كه غایب است از مشاهده ابصار و مخصوص است به ادراك بصایر، كه آن را «75» نهایت نیست. آری آن چه دل را از آن روشن شود مقداری متناهی است، و لكن او در نفس خود و به اضافت «76» علم باری تعالی نهایت ندارد. و جمله عالم ملك و ملكوت را، چون به يك دفعه بگیری، حضرت ربوبیت خوانند. زیرا كه حضرت ربوبیت محیط است به همه موجودات، چه در وجود جز خدای و افعال او نیست، و مملكت او و بندگان او از افعال اویند.

33

پس دل را آن چه از آن روشن شود بعینه بهشت است نزدیک قومی. [18] و آن سبب استحقاق بهشت است نزدیک اهل حق. و فراخی ملك بنده در بهشت بر اندازه فراخی معرفت اوست، و به مقدار آن چه او را از حق تعالی و صفات و افعال او روشن شود. و مراد از طاعتها و اعمال همه جوارح جز صافی کردن و پاك داشتن و روشن گردانیدن دل نیست. و هر كه آن را پاك گرداند، نیکبخت شود و در نعیم مقیم باقی ماند. و مراد از تزكیت او آن است كه انوار ایمان- ای، اشراق نور معرفت- در او حاصل شود. و مراد از قول حق تعالی: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ، «76» و از قول او: أَمْ مَنْ شَرَحَ اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، «77» آن است.

آری، این تجلی [و این] ایمان است كه او را سه مرتبه است: اول ایمان عوام، و آن ایمان تقلید محض است، دوم ایمان متكلمان است، و آن ممزوج است به نوع استدلال، سوم ایمان عارفان است، و آن مشاهده است به نور یقین. و این مراتب تو را به مثالی روشن شود. و آن مثال آن است كه تصدیق تو به بودن «زید» مثلا در سرایی سه درجه دارد:

یکی آن كه به بودن او، تو را خبر كند کسی كه او را به راستی بیازموده باشی و به دروغ شناسی و در قول متهم نداری، چه دل به مجرد شنیدن بر آن بیارامد و قرار گیرد. و این ایمان است به مجرد تقلید. و مثل این، ایمان عوام است. چه ایشان چون به سن تمییز رسیدهند از پدران و مادران خود وجود باری تعالی و علم و قدرت و ارادت و دیگر صفتها، و بعث او پیغامبر را، و صدق پیغامبر و آن چه او آورده است بشنیدهند، و چنانكه بشنیدهند قبول کردهاند و بر آن ثبات نموده و بیارامیده، و خلاف آن در دل ایشان نگشته است، چه در حق پدران و مادران یا معلمان خود نیکو گمان بودهاند. و این ایمان سبب نجات است در آخرت. و اهل آن از اوایل مراتب اصحاب یمیناند، و از مقریان نهادند، زیرا كه در آن كشفی و بصیرتی و گشادی دل را به نور یقین نیست. چه خطا ممكن است در آن چه از آحاد شنیده شود، بل از اعداد، در چیزی كه تعلق به اعتقاد دارد. و دلهاى جهودان و ترسایان نیز بر آن چه از پدران

خود شنیده‌اند بی‌ارامیده است، الا آن است که ایشان آن چه اعتقاد کرده‌اند به خطا اعتقاد کرده‌اند، زیرا که خطا بر ایشان القا شده

34

است. و مسلمانان حق را اعتقاد کرده‌اند، نه آن که بر آن مطلع شده‌اند، و لکن کلمه حق بر ایشان القا شده است. درجه دوم آن که سخن زید و آواز او از سرای بشنوی، و لکن از پس دیواری، و بدان دلیلگیری که او در سرای است. پس ایمان و تصدیق و یقین تو به بودن او در سرای قویتر است از تصدیق تو به مجرد شنیدن «78»، چه تو را چون گویند که زید در سرای است، پس آواز او بشنوی، یقینت زیادت شود. زیرا که آواز بر شکل و صورت دلالت کند نزدیک کسی که در حال مشاهده صورت آواز شنیده باشد، پس دل او حکم کند که این آواز آن شخص است. و این ایمان آمیخته است به دلیل. و ممکن است که خطا در این نیز راه یابد. چه آواز آواز را ماند، و به طریق محاکات «79» تکلف توان کرد، الا آن که در دل شنونده، باشد که آن نگردد «80»، زیرا که موضع تهمت نباشد، و در این تلبیس و محاکات غرضی تقدیر نکند «81».

درجه سوم آن که در سرای در روی و به چشم خود او را ببینی و مشاهده کنی. و این معرفت حقیقی و مشاهده یقینی است، و معرفت مقربان و صدیقان را ماند، زیرا که ایشان از مشاهده تصدیق کنند. پس در ایمان ایشان، ایمان عوام و متکلمان مندرج باشد، و متمیز باشند به مزیتی که امکان خطا با آن محال باشد. [19] آری، ایشان نیز متفاوتند به مقادیر علمها و به درجات کشف.

اما مثال درجات علمها آن است که یکی زید را در سرای بیند از نزدیکی و در صحن سرای در وقت اشراق خورشید، پس ادراک زید به کمال او را حاصل شود. و دیگری در خانه، یا از دور، یا وقت شبانگاه، پس او را از صورت زید چیزی متمثل شود که با آن متیقن باشد که اوست، و لکن دقایق و خفایای صورت زید در نفس او متمثل نشود. و مثل این در تفاوت مشاهده کارهای الهی متصور است.

اما مقادیر علمها بدان که یکی در سرایی زید و عمرو و بکر و غیر ایشان را بیند، و دیگری جز زید را نبیند. پس معرفت اولین زیادت باشد به بسیاری معلومات، البته. و این حال دل است به اضافه علمها.

35

بیان حال دل به اضافه اقسام علمهای عقلی و دینی و دنیوی و اخروی

بدان که دل به غریزت خود مستعد است قبول حقایق معلومات را، چنانکه سابق شده است. و لکن علمهایی که در او باشد دو قسم است: عقلی و شرعی. و عقلی دو قسم است: ضروری و مکتسب. و مکتسب دو قسم است: دنیوی و اخروی.

اما عقلی ما بدان آن میخواهیم که غریزت عقل بدان حکم کند، و به تقلید و سماع گرفته نشود. و آن دو قسم است: ضروری که دانسته نشود که از کجا و چگونه حاصل شد. چون دانستن آدمی که یک شخص در یک زمان در دو مکان نباشد، و یک چیز هم حادث و هم قدیم، و هم موجود و هم معدوم نبود. چه این علمهایی است که آدمی نفس خود را از عهد کودکی باز، بر آن آفریده یابد، و نداند کی حاصل شد، و از کجا حاصل شد. ای، سبب نزدیک آن نداند، و الا پوشیده

نیست که حق تعالی آن را آفریده است و مکتسب نیست.

و مکتسب و آن مستفاد است به تعلم و استدلال.

و هر دو قسم را وقتی باشد که عقل خوانند. و علی- کرم الله وجهه- گفت:

رأيت العقل عقليين

فمطبوع و مسموع

و لا ينفع مسموع

إذا لم يك مطبوع

كمالا تنفع الشمس

و ضوء العين ممنوع

ای، عقل دو قسم است: یکی مطبوع غریزی، و دوم مسموع از کسی. و چون مطبوع نباشد، مسموع سود ندارد. چنانکه چون روشنایی چشم نباشد نور خورشید منفعت نکند.

و آن چه پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما خلق الله خلقا اکرم علیه من العقل، ای، حق تعالی نیافریده است خلقی گرامنتر بر او از عقل، بدان عقل اول خواسته است. و آن چه حضرت- صلوات الله علیه- به علی- کرم الله وجهه- فرموده است: إذا تقرب النَّاسُ إلى الله بأنواع البرِّ، فتقرب

36

أنت بعقلك، ای، چون مردمان به خدای- عز و جل- تقرب نمایند به انواع نیکویی، تو به عقل خود تقرب نمای، مراد از آن [عقل] دوم است. چه به غریزت فطری و علمهای ضروری تقرب ممکن نگردد، بل به مکتسب تقرب توان نمود، و لکن مثل علی- کرم الله وجهه- باید تا عقل را کار فرماید در اقتناص «81» علمهایی که بدان قرب الهی حاصل آید. و دل چون چشم است، و غریزت عقل در او چون قوت بینایی در چشم. و قوت دیدن لطیفهای است که نابینا را نیست، و بینا را، اگر چه چشم پیش گیرد و در تاریکی باشد، هست. و علمی که در دل حاصل آید چون ادراک بصر و دیدن اوست اعیان چیزها را. و تأخر علمها از چشم عقل در مدت کودکی تا زمان تمییز یا بلوغ چون تأخر دیدن است از بصر تا زمان روشن شدن خورشید و فایض شدن نور او بر دیدنیها.

و قلمی که باری تعالی علمها را بر صفحات دل بدان اثبات [20] فرماید چون قرص خورشید است. و علم در دل کودک پیش از سن تمییز بدان حاصل نمیشود، که تخته دل او هنوز قبول نقش علم را مستعد نشده است. و قلم عبارتی است از خلقی از مخلوقات الهی که آن را سبب حاصل شدن نقش علمها گردانیده است در دل آدمیان، چنانکه فرموده است: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عِلْمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. «82» و قلم الهی قلم خلق را نماند، چنانکه صفت او صفت خلق را نماند. پس قلم او از نی و چوب نیست، چنانکه ذات او از جوهر و عرض نیست. پس موازنه میان بصیرت باطن و بصر ظاهر درست است از این وجوه، الا آن است که میان ایشان در شرف مناسبتی نیست، چه بصیرت باطن عین آن نفس لطیف است که یاد کرده شده است. و او چون سوار است و تن چون اسب. و کوری سوار او را زیانکارتر از کوری اسب باشد، بل یکی را از این دو زیان به دیگری نسبت نیست. و برای آن که بصیرت باطن در موازنه بصر ظاهر است، حق تعالی ادراک باطن را به نام ادراک ظاهر یاد فرموده است، و گفته است: مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى. «83» ادراک دل را رویت خوانده است. و همچنین گفته: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. «84» و بدان رویت ظاهر

نخواستہ است، چه آن به ابراهیم- صلوات الله عليه- مخصوص نیست تا آن را در معرض منت یاد فرماید. و برای این ضد ادراک دل را نابینایی خوانده است، و گفته: فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارَ وَ لَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبَ الَّتِي فِي الصُّدُورِ، «85» ای، چشمها نابینا نیست، و لکن دلها که در سینههاست نابیناست. و گفته: وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَ أَضَلُّ سَبِيلًا، «86» ای، هر که در این جهان نابینا باشد

37

از آن چه قدرت مرا ببند- در آفریدن اجرام علوی و سفلی- در آن جهان در کار آخرت نابیناتر و گمراهتر و بحجتتر باشد. و این بیان علم عقلی است.

اما علمهای دینی و آن به طریق تقلید از پیغامبران- علیهم الصلاة و السلام- گرفته شده است، و برای آن به «87» آموختن کتاب و سنت و دریافتن معنیهای آن پس از شنیدن حاصل شود. و کمال صفت دل و سلامت او از دردها و بیماریها بدو باشد، چه علمهای عقلی در سلامت دل بسنده نیست، اگر چه بدان حاجت است. چنانکه عقل در استدامت «88» اسباب تندرستی بسنده نیست، بل شناختن خاصیت داروها و خاشاکها «89» به آموختن از طبیبان حاجت است، چه مجرد عقل بدان راه ننماید، و لیکن فهم آن پس از شنیدن جز به عقل صورت نیندد. پس نه عقل از سمع بنیاز است و نه سمع از عقل.

پس کسی که به محض تقلید خواهد با آن چه عقل را به کلیت معزول گرداند جاهل باشد، و کسی که به مجرد عقل از انوار قرآن و سنت اکتفا نماید مغرور بود. پس بپرهیز از آن که از این دو گروه باشی، و میان هر دو اصل جمع کن. چه علمهای عقلی چون غذاهاست و علمهای شرعی چون داروها. و بیمار چون دارو نیابد از غذا رنج بیند. پس همچنین بیماریهای دل را علاج نتوان کرد مگر به داروهایی که از شریعت مستفاد است، و آن لطایف عبادتها و علمهاست که پیغامبران- صلوات الله علیهم- ترکیب فرمودهاند برای اصلاح دلها. پس هر که دل بیمار خود را علاج نکند به معالجه عبادات شرعی، و به علمهای عقلی اکتفا نماید، رنج بیند چنانکه بیمار از غذا رنج بیند. و گمان کسی که بداند که علمهای عقلی مناقض علمهای شرعی است و جمع بین آنها ممکن نیست گمانی است که از کوری چشم بصیرت زاده است- نعوذ بالله منه. بل بسی باشد که بعضی از علمهای شرعی نزدیک او مناقض بعضی [21] از آن «90» باشد و عاجز شود از جمع کردن میان آن دو، پندارد که آن تناقضی است در دین، و در گرداب حیرت بماند، و از دین بیرون آید، چون بیرون آمدن موی از خمیر. و آن عجزی باشد در نفس او که وی را چنان نماید که نقصی است در دین، هیئات! و مثال او چون نابینایی است که در سرایی در رود و پایش به

38

آوندهای سرای رسد و در سر آید و گوید: چه افتاده است که این آوندها بر راهگذر گذاشتهاند؟ چرا به مواضع خود باز نبرند؟ وی را گویند: این آوندها بر جای خود است، و تو به سبب کوری بر راه نمروی! و عجب آن است که در سر آمدن را به کوری خود حواله نمکنی و به تقصیر دیگری منسوب مگردانی! پس نسبت علمهای دینی با علمهای عقلی این است. و علمهای عقلی دو قسم است: دنیوی و اخروی.

دنیوی چون علم طب و حساب و هندسه و نجوم و دیگر پیشهها و صناعتها.

و اخروی چون علم حالهای دل، و آفتهای اعمال، و معرفت خدای و صفات و افعال او، چنانکه در «کتاب علم» تفصیل داده‌ایم.

و آن دو علم متنافسند، ای، کسی که عنایت خود به یکی از آن مصروف گرداند و در آن تعمق نماید، بصیرت او در اکثر حال از دیگری قاصر باشد. و برای آن علی- کرم الله وجهه- دنیا و آخرت را سه مثال آورده است، و گفته که ایشان چون دو پله ترازواند، که گرانی یکی به سبب سبکی دیگری است، و چون مشرق و مغرب، که نزدیکی به یکی موجب دوری است از دیگری، و چون دو انباغ «91»، که خشنودی یکی مقتضی خشم دیگری باشد. و برای این جماعتی را که در کارهای دنیا و در علم طب و هندسه و حساب و فلسفه زیرک بینی، در کارهای آخرت جاهل باشند. و طایفهای را که در دقائق کارهای آخرت زیرک یابی، در علمهای دنیا در اکثر جاهل بوند. زیرا که غالب آن است که قوت عقل به هر دو کار وفا نکند، پس یکی از ایشان مانع کمال باشد در دوم. برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: اکثر اهل الجنة البله، ای، بیشتر اهل بهشت نادان باشند- ای، نادان در کارهای دنیا. و حسن گفت که ما جماعتی را دریافتیم که اگر شما ایشان را ببینید گویند که دیوانگانند، و اگر ایشان شما را ببینند گویند که دیوانانند.

پس هر گاه که شنوی که کاری غریب را از کارهای دین زیرکان علمهای دیگر انکار میکنند، باید که انکار ایشان تو را از قبول آن متنفّر نگرداند، چه محال بود که رونده راه مشرق چیزی یابد که در مغرب باشد. پس کار دنیا و آخرت همچنین است. و برای آن حق تعالی گفت:

إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنُّوا بِهَا (الآية) «92» ای، کسانی که لقای ما را امید

39

نمدارند و به حیات دنیا راضی شده‌اند و بر آن قرار گرفته‌اند. و گفت: يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ، «93» ای، ظاهر از حیات دنیا بدانند، و ایشان از آخرت غافلند. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ دُنْيَا وَ لَمْ يَرُدْ إِلَّا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا. ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ «94» ای، روی بگردان از کسی که پشت به قرآن آورده است، و مطلوب او نیست مگر حیات این جهانی، آن است جای رسیدن ایشان از علم- ای، نهایت علم ایشان دنیاست و از آن درنمگذرد. پس جمع در میان کمال استبصار در مصالح دنیا و در مصالح دین کم باشد که میسر شود، مگر آن کسان را که حق تعالی ایشان را برای تدبیر بندگان خود در معاش و معاد بپرورده است. و ایشان پیغامبرانند که مؤیدند به روح قدس، و مدد ایشان از قوت الهی است که گنجایی همه کارها دارند و از آن تنگ نیایند. اما دل‌های دیگران چون به کاری مشغول [22] شوند از کار دیگر بازمانند و از رسیدن به کمال آن قاصر باشند.

بیان فرق میان الهام و تعلم، و فرق میان طریق صوفیان در حین کشف حق و طریق اهل نظر

بدان که علمهایی که ضروری نیست، جز در بعضی حالها در دل حاصل نشود. و حال در حصول آن مختلف بود: گاهی ناگهان در دل درآید، چنانستی که در او القا کردند از آن جا که نداند، و گاهی به طریق استدلال و آموختن کسب کند. و آن چه نه به طریق کسب و حیلت دلیل حاصل آید آن را الهام خوانند، و آن چه به استدلال حاصل شود آن را اعتبار و استبصار گویند.

پس آن چه بحیلت و تحمل «95» و اجتهاد در دل واقع شود دو قسم است.

یکی آن که بنده نداند که چگونه و از کجاست. و این را الهام و در دل دمیدن خوانند، و مخصوص است به اولیا و اصفیاء.

دوم آن که با آن مطلع شود بر سببی که آن علم حاصل شده از آن مستفاد باشد. و آن مشاهده فریشته بود که علم را در دل القا کند. و این را وحی مگویند، و پیغامبران بدان مخصوص باشند. و آن چه به طریق استدلال مکتسب شود علما بدان مخصوصند.

40

و حقیقت سخن در این باب آن است که دل مستعد است که حقیقت حق از همه چیزها در وی متجلی شود، و آن پنج سبب، که ذکر آن سابق شده است، میان دل و حقیقت حایل است. پس آن سببها چون پردهای فرو هشته است میان آینه دل و میان لوح محفوظ، که کل آن چه باری تعالی قضا کرده است تا روز قیامت در آن منقوش است. و تجلی حقایق علمها از آینه لوح در آینه دل آن را ماند که صورتی از آینه در آینه‌های که مقابل او باشد منطبع شود. و حجاب میان دو آینه گاهی به دست برداشته شود، و گاهی به جستن بادی که آن را بجنباند. پس همچنین بادهای الطاف بجهد و پردهها از چشم دل بردارد، پس بعضی از آن چه در لوح محفوظ نوشته است در دل پیدا آید. و آن گاهی در حال خواب باشد، و آن چه در مستقبل خواهد بود بدان ظاهر شود. و تمام برخاستن حجاب به مرگ باشد، و پرده بدان باز شود. و در بیداری نیز باشد که به لطف پوشیده الهی پرده وا شود و چیزی از علمهای غریب از پس پرده غیب در دل بدرفشد، گاهی چون برق خاطف «96»، و گاهی پیوسته‌تر. و دوام آن بغایت نادر باشد.

و میان الهام و اکتساب، در نفس علم و در محل و سبب او، فرقی نیست، و لیکن فرق در جهت زایل شدن حجاب است، که آن در الهام به اختیار بنده نیست. و میان وحی و الهام در چیزی از آن فرقی نیست، بل فرق در مشاهده فریشته است که مؤید علم است. چه علمها در دل ما به واسطه فریشتگان حاصل شود. و اشارت بدین است در قول حق تعالی: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بَأْذَنِهِ مَا يَشَاءُ»، «97» ای، باری تعالی با هیچ آدمی سخن نگوید مگر بدانچه در دل او القا فرماید، یا از پس حجابی به سمع او رساند، یا فریشتهای را بر وی فرستد تا آن چه خواهد با وی بگوید.

و چون این دانستی، بدان که میل اهل تصوف به علمهای الهامی است، نه به علمهای تعلیمی. پس برای آن در خواندن علم و تحصیل کتابهای مصنفان و بحث از قولها و دلیلهای مذکوره حرص ننموده‌اند، بل گفته‌اند که طریق تقدیم مجاهده است به محو صفتهای نکوهیده، و به قطع همه علاقتها، و به کنه همت روی به باری تعالی آوردن. و چون این حاصل شد باری تعالی دل بنده خود را متولی شود، و روشن گردانیدن آن را به انوار علم تکفل فرماید. و چون متولی کار دل باری تعالی باشد، رحمت بر او فایض شود، و نور را در او اشراقی پدید آید، و سینه

41

انشراح پذیرد [23] و سر ملکوت منکشف گردد، و حجاب عزت از روی دل به لطف رحمت وا شود، و حقایق کارهای الهی در وی بدرفشد. و بر مرید نیست جز ساخته بودن به تصفیه مجرد، و احضار همت به ارادت صادق، و تعطش «98» تمام، و همواره مترصد بودن آن چیز را که حق تعالی از رحمت گشاده گرداند. چه انبیا و اولیا را انکشاف

امور بر دلهاشان به فیضان نور حاصل آمده است، نه به آموختن و خواندن کتابها، بل به ترك دنیا و بیزار شدن از علایق آن، و فارغ گردانیدن دل از شواغل، و به كنه همت بر حق تعالی اقبال نمودن. چه هر كه خدای را باشد، خدای او را بود.

و گفتهاند كه طریق در آن، آن است كه اولاً علایق دنیا به كلی قطع كند، و دل خود را از آن فارغ گرداند، و اندیشه خود از اهل و مال و فرزند و وطن و علم و ولایت و جاه ببرد، بل دل او چنان شود كه وجود و عدم این چیزها در او یكسان باشد. پس در زاویهای، با اقتصار نمودن «99» بر فرایض و سنت، خلوت گزیند و با فراغ همت و جمعیت دل بنشیند و اندیشه خود را تفرقه نكند، نه به خواندن قرآن و نه به تأمل در تفسیر آن و نه به كتابت حدیث و غیر آن، بل جهد كند كه در دل او جز ذكر حق تعالی نگردد. و همواره پس از آن چه در خلوت نشیند به زبان با حضور دل «اللّٰه اللّٰه» مگوید تا به حالتی رسد كه از جنبانیدن زبان بگذرد و داند كه این كلمه بر زبان او روان است. پس بر آن صبر كند تا اثر او از زبان محو شود، و دل خود را بر ذكر مواظب یابد. پس همواره بر آن باشد تا صورت لفظ و حروف و هیئت كلمه از دل محو شود، و معنی كلمه مجرد در دل او باقی ماند و در آن حاضر باشد، چنانستی كه لازم اوست كه از او جدا نشود. و او را اختیار باشد تا آن گاه كه بدین حد رسد، و اختیار باشد به استدامت این حال به دفع وسوسهها. و در استجلاب رحمت خدای او را اختیار نباشد، بل بدانچه كرد خود را در پیش نفعات رحمت داشته باشد. پس باقی نماند مگر انتظار برای آن چه خدای - عز و جل - گشاده گرداند از رحمتی كه بر انبیا و اولیا گشاده است بدین طریق و در این حال. چون ارادت او صادق باشد و همت او صافی و مواظبت او نیکو و شهوتها او را در كشاكش نه اندازد و حدیث نفس به علایق دنیا او را مشغول نگرداند، لواضع حق در دل او درفشیدن گیرد. و در ابتدا چون برق خاطف «100» باشد كه آن را ثباتی نبود. پس باز بدرفشد، و باشد كه در تأخر ماند. و اگر معاودت نماید: باشد كه ثبات كند، و

42

باشد كه مختطف «100» باشد. و اگر ثبات كند: باشد كه مدت ثبات او دراز بود، و باشد كه دراز نبود. و باشد كه امثال آن از در رسیدن به يك دیگر متظاهر شود، و باشد كه بر يك فن اقتصار نماید. و منازل اولیای خدای در این باب بشمار است، چنانكه تفاوت خلقت و اخلاق ایشان بشمار است. و رجوع این طریق از جانب تو پاك كردن محض است دل را، و صافی داشتن و روشن گردانیدن، پس مستعد و منتظر بودن. و اما اهل نظر و ارباب اعتبار وجود و امکان این طریق را، و رسیدن آن به مقصد بر سبیل ندور، منكر نهاند، چه اكثر احوال انبیا و اولیا آن است. و لكن آن را درشت «101» شمردهاند و ثمره آن را بطيء الحصول دانسته، و اجتماع شروط آن را مستبعد داشته و گفته كه محو علایقها تا بدان حد چون متعذر است، اگر در حالی حاصل آید ثبات آن دورتر از آن باشد، چه كمتر خاطری و وسوسهای دل را مشوش كند. پیغامبر - علیه السلام - گفت: قلب المؤمن أشدّ تقلباً من القدر في غلبانها، ای، دل مؤمن گردندهتر از دیگری است [24] كه در حال جوش باشد. و گفت: قلب المؤمن بین إصبعين من اصابع الرحمن، ای، دل مؤمن در میان دو داعیه است كه باری تعالی بااختیار بنده آن را بیافریند، و به ایجاد آن داعیهها دل وی را همچنان بگرداند كه کسی چیزی را گرداند كه میان دو انگشت وی بود. و در اثنای این مجاهده، باشد كه مزاج تباه شود و عقل اختلال پذیرد و تن رنجور گردد. و چون ریاضت نفس و تهذیب آن به حقایق

علمها پیش از آن حاصل نشده باشد، خیالات فاسده در دل آویزد، و نفس با آن مدتی دراز بیارآمد، تا آن گاه که زایل گردد و عمر سپری شود و نجحی پیدا نیاید. چه بسیار صوفی سالک این طریق شده است، پس بیست سال در خیالی مانده است، و اگر پیش از آن در علم اتقانی حاصل کرده بودی، وجه التباس آن خیال وی را در حال روشن گشتی. پس مشغول شدن به طریق تعلم استوارتر باشد، و به غرض نزدیکتر.

و گفتهاند که سلوک آن طریق آن را ماند که کسی تعلم فقه بگذارد «102» و گوید:

پیغامبر- علیه السلام- تعلم نکرده بود، و لکن به وحی و الهام، بتکرار و تعلم، فقیه شد، پس شاید که من نیز به ریاضت آن جا رسم. و هر که آن گمان برد، بر نفس خود ظلم کرده باشد و عمر خود را ضایع گردانیده، بل او چون کسی بود که طریق کسب و کشاورزی بگذارد به امید آن که بر گنجی از گنجها مطلع شود، چه آن ممکن است، و لیکن در غایت بعد است. و سلوک این طریق

43

نیز همچنان است. و گفتهاند که اول از تحصیل آن چه علما حاصل کردهاند و فهم آن چه گفتهاند چاره نیست، آن گاه پس از آن باکی نباشد در انتظار [ماندن برای] آن چه دیگر علما را منکشف نشده است، چه شاید که پس از آن به مجاهده منکشف شود.

بیان فرق این دو مقام به مثال محسوس

بدان که عجایب دل از مدرکات حسها بیرون است، زیرا که دل نیز از ادراک حس بیرون است. و آن چه به حسها در نتوان یافت، فهمها از دریافت آن عاجز باشد، الّا به مثال محسوس. و ما آن را به فهمهای ضعیفان نزدیک گردانیم به دو مثال.

یکی آن که حوضی کاویده در زمین فرض کنیم که احتمال آن دارد که آب را از بالا سوی او رانند به جویهایی که در او بگشایند، و احتمال آن دارد که فرود او بکاوند و خاک او بردارند تا به منبع آب صافی نزدیک شود، و از قعر آب بیرون آید، و آن آب صافتر و دایمتر بود، و روا که بیشتر باشد. پس همچنین دل چون حوض است، و علم چون آب، و پنج حس چون جویها. و ممکن است که به واسطه جویهای حواس و اعتبار به مشاهدات، علم سوی دل رانده آید تا پر علم شود. و ممکن است که این جویها را، به «103» خلوت و عزلت و فرو خوابانیدن چشم از او، ببندند و قعر دل را پاک کنند و طبقات حجابها را از او بردارند، تا چشمه علم از درون او روان شود.

سؤال علم از ذات دل چگونه روان شود، چون از آن خالی است؟

جواب بدان که این اسرار عجایب دل است، و در علم معامله به ذکر آن مسامحه نباشد. و آن مقدار که یاد توان کرد آن است که حقایق چیزها در لوح محفوظ، بل در دلهای فریشتگان مقرب نوشته است. و چنانکه مهندس صورت بناهای سرای بر کاغذی بنویسد، پس بر وفق آن نسخه بنا کند، پس همچنین آفریننده آسمانها و زمین نسخه عالم از اول تا آخر عالم در لوح محفوظ بنوشت، پس بر وفق آن نسخه در وجود آورد. و عالمی که به صورت خود در وجود آمده است، از او صورتی دیگر در حس و خیال منتقش مشود. چه کسی که در آسمان و زمین بنگرد، پس چشم فرو خواباند، صورت آسمان و زمین در خیال خود ببیند، تا چنانستی که در آن منگرد،

و اگر آسمان و زمین نیست شود و او بماند، صورت آسمان و زمین در نفس خود بیاید، چنانستی [25] که آن را مشاهده میکند و در آن منگرد، آن گاه از خیال او اثری به دل ادا کند، و حقایق چیزهایی که در حس و خیال در آمده است در دل حاصل شود.

پس آن چه در دل حاصل شده است موافق عالمی است که در خیال حاصل است، و آن چه در خیال حاصل است موافق عالمی است که در نفس خود موجود است، بیرون از خیال آدمی و دل او، و عالم موجود موافق نسخهای است که در لوح محفوظ موجود است. پس چنانستی که عالم را در وجود چهار درجه است: وجودی که در لوح است، و آن سابق است بر وجود جسمانی او، و تابع آن وجود حقیقی اوست، و تابع وجود حقیقی او وجود خیالی او- ای، وجود صورت او در خیال، و تابع وجود خیالی او وجود عقلی او- ای، وجود صورت او در دل. و بعضی از آن وجودات روحانی است و بعضی جسمانی، و بعضی از روحانیات روحانیت از بعضی دیگرند.

و این لطفی است از حکمت الهی. چه حدقه تو را، با آن چه در غایت خردی است، چنان گردانیده است که در او صورت عالم و آسمانها و زمین، با آن چه اطراف و اکناف آن در نهایت وسعت است، در او منطبق شود، آن گاه از وجود او در حس او وجودی در خیال سرایت کند، آن گاه از آن وجود وجودی در دل، چه تو هرگز در نیایی مگر آن چیز را که به تو رسد. پس اگر در ذات تو، کل عالم را مکانی ساخته نشدی، تو را از آن چه مابین ذات تو است خبری نبود. پس پاک است آن خدای که در دلها و چشمها این عجایب را تدبیر فرمود، پس دلها و چشمها را از ادراک آن نابینا گردانید تا دل بیشتر خلق چنان شد که دل را و عجایب آن را نداند.

پس باید که به مقصود بازگردیم و گوییم: متصور است که در دل، حقیقت علم و صورت او گاهی از حسها حاصل آید، و گاهی از لوح محفوظ. چنانکه متصور است که در چشم، صورت خورشید گاهی از نگریستن خورشید حاصل آید، و گاهی از نگریستن آبی که مقابل خورشید باشد و صورت او را حکایت کند. پس هر گاه که میان دل و میان لوح محفوظ حجاب برخیزد، چیزها را ببیند در او، و علم از لوح سوی دل روان شود، پس دل مستغنی گردد از آن چه اقتباس کند از مداخل حسها، پس آن چون روان شدن آب باشد از قعر زمین. و هر گاه که دل روی بر خیالهایی آرد که از محسوسات حاصل آید، از آن مطالعه لوح محفوظ او را حجاب گردد، چنانکه آب چون از جویها در حوض فراهم آید، نگذارد که آب از زمین برآید، و چنانکه کسی که در آبی

نگرد که صورت خورشید را حکایت کند، در نفس خورشید ننگریسته باشد.

پس روشن شد که دل را دو در است: یکی سوی عالم ملکوت گشاید، و آن لوح محفوظ و عالم فریشتگان است، و دوم سوی پنج حس باز شود، که تمسک آن به عالم شهادت و ملک است. و عالم شهادت و عالم ملک نیز محاکی عالم ملکوت است به نوعی از محاکات. «104» و گشاده شدن در دل سوی اقتباس از حواس بر تو پوشیده نیست، اما باز شدن در درونی او سوی عالم ملکوت و مطالعه لوح محفوظ به علم یقینی بدانی، بدانچه تأمل کنی در عجایب خواب دیدن، و اطلاع دل در حال خواب بدانچه در مستقبل بخواهد آمد، یا در ماضی بوده است، بدانکه از جهت حواس اقتباس کنی. و این در کسی را گشایند که مجرد ذکر خدای را باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: سبق المفردون، ای، پیش

شدند مفرّدان. گفتند: ایشان کیاناند؟ گفت:

المستهترون بذكر الله وضع الذكر أوزارهم فوردوا القيامة [26] خفافا، ای، مولعان ذکر خدای، که ذکر گناهان ایشان کم گردانیده است، پس در قیامت سبک بار آیند. پس در صفت ایشان گفت، حکایة عن الله: اقبل عليهم بوجهي أتری من واجهته بوجهي يعلم احد ای شيء أريد ان أعطيه، ای، اقبال فرمایم بر ایشان به وجه خود، دانی که کسی را که من به وجه خود مواجهه فرمایم، کسی داند که چه چیز خواهم که وی را بدهم؟

مترجم مگوید که «وجه» در این حدیث عبارتی «105» است از رضا و محبت، چه آدمی چون کسی را دوست دارد و از وی راضی باشد، روی به وی آورد، و چون روی آوردن لازم رضا و محبت است، خوب آید که بدان کنایت کنند از «رضا».

پس گفت- سبحانه: اول ما أعطیهم ان أقذف من نوری فی قلوبهم فیخبرون عنی كما أخبر عنهم، ای، اول عطایی که در حق ایشان فرمایم آن است که از نور خود در دل ایشان اندازم، پس ایشان از من خبر دهند، چنانکه من از ایشان خبر دهم. و مدخل این خبر دادن آن در درونی است.

پس فرق میان علمهای انبیا و اولیا و میان علمهای حکما و علما آن است که علم انبیا و اولیا از درون دل آید، از دری که سوی عالم ملکوت گشاده است، و علم حکما و علما از در حسها، که سوی عالم ملک باز شده است. و عجایب دل و تردد او میان عالم غیب و عالم شهادت امکان ندارد که در علم معاملات به استقصا بتوان گفت. و این مثالی است که فرق میان مدخل هر

46

دو علم بدان بتوان دانست.

مثال دوم که فرق میان هر دو علم بدان بتوان دانست- ای، عمل علما و عمل اولیا- چه عمل علما آن است که نفس علمها کسب کنند و آن را به دل رسانند، و عمل اولیای صوفیه آن که [تنها] دل را روشن و پاک و صافی و مصقول گردانند.

و در حکایت آمده است که اهل چین و اهل روم در خدمت یکی از پادشاهان به کمال استادی و وفور حذق «105» در صناعت نقاشی مفاخرت کردند و مباحثات نمودند، پس رأی پادشاه بر آن قرار گرفت که هر دو فریق صفهای را نقش کنند، يك جانب اهل چین و يك جانب اهل روم، و پردهای میان ایشان آویخته شود تا بر کار يك ديگر اطلاع نیابند. و اهل روم از رنگهای غریب چندان جمع کردند که در شمار نیاید، و اهل چین برنگ در رفتند «106»، و به روشن کردن و زدودن جانب خود مشغول شدند. و چون اهل روم از نقاشی فارغ آمدند، اهل چین دعوی کردند که ما نیز بپردازیم. پادشاه تعجب فرمود که برنگ چگونه بپردازند. و چون این سخن با چینیان تقریر کردند ایشان گفتند که شما را بر کار احاطتی نیست، پرده بر باید داشت تا صحت دعوی ما روشن شود. چون پرده برداشتند عجایب دستکاری رومیان با زیادت روشنی و درفشانی «107» در جانب چینیان ظاهر شد، زیرا که از بسیاری زدودن چون آینه روشن گشته بود، پس جانب ایشان به سبب مزید صفا خوبتر نمود. پس همچنین عنایت اولیا در تطهیر و تزکیت و جلا و تصفیت دل باشد، تا حق صریح با نهایت روشنی در آن بدرشد، چنانکه چینیان کردند. و عنایت علما و حکما در آن که نقش علمها در دل حاصل کنند.

عارفان را متفاوت باشد. و برای آن در خبر آمده است که روز قیامت گفته شود: اخرجوا من النار من كان في قلبه مثقال من ايمان و نصف مثقال و ربع مثقال و شعيرة و ذرة، ای، بیرون آید از آتش هر که را در دل او يك مثقال از ايمان است و نیم مثقال و ربع مثقال و جوی و ذره‌ای.

این همه تنبیه است بر آن که درجات ايمان متفاوت است، و بر آن که این مقادیر از ايمان مانع در رفتن آتش نیست. و در مفهوم خطاب او آن است که هر که ايمان او زیادت از مثقالی است او در آتش در نرود، چه اگر در رود هر آینه [28] اول به بیرون آوردن او فرمان باشد، و آن که در دل کسی مثقال ذره‌ای است، مستحق جاوید در آتش بودن نیست، اگر چه داخل آتش شود. و همچنین قول پیغمبر- علیه السلام: ليس شيء خيرا من ألف مثله الا الانسان المؤمن، اشارتی است به تفضیل دل عارف مؤمن، بدان که به از دل هزار کس است از عوام مؤمنان.

و قول حق تعالی: وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ، «108» تفضیل مؤمن است بر مسلمان. و مراد به مؤمن عارف است نه مقلد. و قول حق تعالی: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «109»

اینجا به مؤمنان کسانی را خواسته است که تصدیق کرده‌اند بعلمی، و ایشان را از اهل علم ممیز گردانیده است. و این دلیل است بر آن که اسم مؤمن بر مقلد واقع است، اگر چه تصدیق او از کشف و بصیرت نباشد. و ابن عباس- رضی الله عنه- در تفسیر وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ، «110» چنین گفته است که یرفع العالم فوق المؤمن بسبعمائة درجة ما بين كل درجتين كما بين السماء و الارض، ای، عالم را بر مؤمن به هفت صد درجه رفعت دهد، که میان هر دو درجه چندان باشد که میان آسمان و زمین.

و پیغمبر- علیه السلام- گفت: اکثر اهل الجنة البله و علیون لذوي الالباب، ای، بیشتر اهل بهشت نادانانند، و علیین اهل عقل راست. و گفت: فضل العالم على العابد كفضلي على ادنى رجل من اصحابي، ای، فضل عالم بر عابد همچنان است که فضل من بر ادنی مردی از یاران من، و در روایتی: كفضل القمر على سائر الكواكب، ای، چون فضل ماه بر دیگر ستارگان.

پس تفاوت درجات اهل بهشت بر اندازه تفاوت دلها و معرفتهای ایشان بدین شواهد روشن شود. و برای این روز قیامت را یوم النعابین گویند، چه محروم از رحمت خدای در غبن و

49

زیانکاری عظیم باشد. و محروم فوق درجه خود درجه‌های عظیم بیند. پس نظر او سوی آن درجه‌ها نظر توانگری باشد که ده درم دارد سوی توانگری که مشرق و مغرب در ملك او بود. و هر یکی از این دو توانگر است، و لکن فرق میان ایشان بغایت عظیم است. و در غایت غبن باشد کسی که بهره او کمتر است: و لآخرة أكبر درجات و أكبر تفضیلا، ای، درجات آخرت و تفضیل آن بزرگتر است از دنیا.

بیان شواهد شرع بر صحت طریق صوفیان در آن چه معرفت نه از تعلیم و طریق معتاد کسب کنند بدان که هر که او را چیزی منکشف شود به طریق الهام و افتادن در دل از آن جا که نداند، اگر چه اندک بود، صحت این طریق را بشناسد، و کسی که از نفس خود آن هرگز نبیند باید که بدان ايمان آورد، چه درجه معرفت در آن بغایت عزیز است. و شواهد شرع و تجارب و حکایات بر آن دلیل است.

اما شواهد قول حق تعالی: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، «110» پس هر حکمتی که در دل ظاهر شود به سبب

مواظبت بر عبادت بتعلم، آن به طریق کشف و الهام باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم يعلم و وفقه فيما يعمل حتى يستوجب الجنة، و من لم يعمل بما يعلم تاه فيما يعلم و لم يوفق فيما يعمل حتى يستوجب النار، ای، هر که بر علم خود کار کند، حق تعالی وی را روزی کند علم آن چه نداند و توفیق دهد در آن چه عمل کند تا مستوجب بهشت شود، و هر که بر علم خود کار نکند، در آن چه نداند حیران شود و توفیق نیابد در آن چه عمل کند تا مستوجب آتش گردد.

و قول حق تعالی: وَ مِنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا، وَ يَرْزُقْهُ [29] مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. «111» گفتهاند: هر که از خدای- عز و جل- بترسد او را از شبهتها و اشکالها مخرجی دهد، و علم آموزد بتعلم و زیرک گرداند بتجربه. و گفت: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا، «112» ای، ای مؤمنان اگر بترسید از خدای، شما را نوری بخشد که بدان میان حق و باطل فرق توان کرد و از شبهتها بیرون توان آمد. و برای آن پیغامبر درخواست نور بسیار کرد، و گفت: اللَّهُمَّ أعطني نورا و زدني نورا

50

و اجعل في قلبي نورا و في سمعي نورا، حتى قال: في شعري و بشرى و لحمى و دمی. و پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدند از قول حق تعالی: أَمْ مَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، «113» این شرح چیست؟ گفت: إِنَّ الشَّرْحَ هُوَ التَّوسُّعَةُ إِنَّ النُّورَ إِذَا قَنَفَ بِهِ فِي الْقَلْبِ اتَّسَعَ لَهُ الصَّدْرُ و انشرح، ای، شرح فراخی است، چه نور چون در دل القا کرده شود سینه را فراخی و گشادگی پدید آید. و پیغامبر- علیه السلام- برای ابن عباس گفت: اللَّهُمَّ فَفِّهْهُ فِي الدِّينِ وَ عَلِّمَهُ التَّأْوِيلَ، ای، ای بار خدای او را در دین فقیه گردان و علم تأویل بیاموز. و علی- کرم الله وجهه- گفت: مَا عَدْنَا شَيْءَ اسْرِهِ النَّبِيِّ إِلَيْنَا إِلَّا أَنْ يُؤْتِيَ اللَّهُ عِبْدًا فَهْمًا فِي كِتَابِهِ، ای، نزدیک ما چیزی نیست که پیغامبر آن را بر ما پوشیده گفته است، مگر آن که خدای- عز و جل- بنده را در کتاب خود فهمی بخشد. و این به تعلیم نیست. و در تفسیر قول حق تعالی: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ «114» گفتهاند که حکمت فهم کتاب خدای است. و قول حق تعالی: فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ، «115» آن چه سلیمان را منکشف شد به اسم «فهم» مخصوص گردانید. ابو درداء- رضی الله عنه- گفتی: الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ مِنْ وَرَاءِ سِتْرٍ رَفِيقٍ، وَ اللَّهُ أَنَّهُ الْحَقُّ، يَقْذِفُهُ اللَّهُ فِي قُلُوبِهِمْ وَ يَجْرِيهِ عَلَى أَسْنَنِهِمْ، ای، مؤمن از پس پرده تنگ ببیند، به خدای که آن حق است، خدای در دلهايشان اندازد و بر زبانهايشان راند. و یکی از سلف گفت: ظَنُّ مُؤْمِنٍ كَهَانَتِ «116» است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ، ای، بترسید از فراسه «117» مؤمن که او به نور خدای ببیند. و قول حق تعالی بدین مشیر است: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمُنْتَوِسِّمِينَ «118». و قول او جَلَّ جَلَالُهُ: قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ. «119» اشارت است بدین. و حسن روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الْعِلْمُ عِلْمَانِ فَعِلْمُ بَاطِنٍ فِي الْقَلْبِ فَذَلِكَ هُوَ النَّافِعُ، ای، علم دو قسم است: یکی علم باطن است در دل، و آن علم سودمند است. و یکی از علما را پرسیدند که علم باطن چیست؟ گفت سَرَى است از [اسرار] خدای که در دل دوستان خود القا کند، فریشتهای و آدمی را بر آن مطلع نگرداند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إِنَّ مِنْ أُمَّتِي مُحَدَّثِينَ وَ مَكَلَّمِينَ وَ إِنَّ عَمْرَ مِنْهُمْ، ای، در امت من محدثان و مکلمان باشند، و عمر از ایشان است.

مترجم مگوید که محدث و مکلم و مروّع آن کس باشد که باری تعالی وی را الهام دهد:

پس اگر آن الهام در دل مجرد باشد و به سمع نرسد، صاحب آن را مروّع گویند، و اگر به سمع وی رسد بآنکه گوینده را ببیند، محدّث خوانند، و اگر گوینده را هم ببیند، مکلم باشد.

و ابن عباس: و ما اُرسلنا من قبلك من رسولٍ و لا نبيّ «120» و لا محدّث، - ای «صدیقین» - خوانده است. و محدّث ملهم باشد، و ملهم آن باشد که در باطن دل او چیزی منکشف شود از جهت درون، نه از جهت محسوسات بیرون. و قرآن تصریح فرموده است که تقوی کلید کشف و هدایت است، و آن علمی است بتعلم. حق تعالی گفت: و ما خلّق الله في السّمواتِ و الأرضِ لآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ «121» آیات را [30] به متقیان مخصوص گردانیده است. و گفت حق تعالی: هذا بَيَانٌ لِلنّاسِ وَ هُدًى وَ مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ. «122» و بو یزید و غیر او گفتندی که عالم آن کس نیست که از کتابی یاد گیرد، و چون یاد گرفته باشد فراموش کند و جاهل گردد، عالم آن کس است که علم از پروردگار خود گیرد هر وقتی که خواهد، بدرس و تحفظ. و این عالم ربانی است، و در قول حق تعالی: آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا، «123» اشارتی است بدین. با آن که هر علمی که هست از اوست، لیکن بعضی از آن به واسطه تعلیم خلق است. و آن را علم لدنی گویند، بل علم لدنی آن است که در سرّ دل گشاده شود بسببی مألوف بیرونی. و این شواهد نقل است. و اگر کل آن چه در او وارد شده است از آیات و اخبار و آثار جمع کرده آید از شمار بیرون آید. و اما مشاهده این به تجربهها هم از شمار بیرون است. و بر صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بودند ظاهر شده است.

ابو بکر گفت عایشه را - رضی الله عنهما: انما هما اختاك. و قوم «124» او حمل داشت. پس دختری زاد، و ابو بکر پیش از زادن دانسته بود که دختر است. و اختاك بدان گفت که عایشه را خواهری دیگر بود پیش از ولادت این خواهر. و عمر - رضی الله عنه - در میان خطبه گفت: یا ساریة! الجبل الجبل! مترجم مگوید که قصه این حدیث آن است که عمر - رضی الله عنه - لشکری به نهاوند فرستاده بود، و ساریه را امیر آن لشکر گردانیده، پس روزی بر منبر مدینه آن لشکر را به نهاوند در محاربت خصمان دید، و خصمان را قوتی و شوکتی ملاحظه کرد، و لشکر اسلام را پناهی

مبایست که بدان استناد «124» نمایند، و در آن حوالی کوهی بود، عمر از مدینه آن را مشاهده کرد و گفت: یا ساریة! الجبل الجبل! و حق تعالی آواز وی را به ساریه رسانید، و ساریه به کوه استناد نمود، و از آن جا با خصمان مقاتلت کرد و ظفر یافت. و دیدن عمر در آن حال و رسیدن آواز او به ساریه از جمله کرامتهای عظیم بود. و انس بن مالک گفت که بر عثمان عفان - رضی الله عنه - رفتم، و در راه زنی در نظر من آمده بود، و من تیز در وی نگریسته و جمال وی را تأمل نموده. چون به خدمت وی رسیدم گفت:

يدخل على أحدكم و آثار الزّنا ظاهرة في عينيه، اما علمت أنّ زنا العينين النّظر لتتوبنّ او لاعرزّنك، ای، یکی از شما بر من در آید و آثار زنا در چشمهای او ظاهر باشد، آیا نمیدانی که زناى چشمها نگریستن است، توبه مکنی و الا تعزیر فرمایم. گفتم: پس از پیغامبر - علیه السلام - وحی نازل میشود؟ گفت: لا، و لكن تبصرة و برهان و فراسة صادقة، نی، و لكن بینایی و برهان و فراست صادق است.

و ابو سعید خراز گفت که در مسجد حرام رفتم درویشی را دیدم که بر او دو خرقة بود، در سرّ خود گفتم که این و امثال این بارباند بر مردمان. او مرا آواز داد و گفت: و اعلموا انّ الله يعلم ما في انفسكم فاحذروه، ای، بدانید که خدای عز و جلّ- آن چه در نفسهای شماست مداند، پس از او بترسید. پس در سرّ خود استغفار کردم، او باز مرا آواز داد و گفت: و هو الَّذي يقبل التّوبة عن عباده، ای، اوست که توبه از بندگان خود قبول فرماید. پس غایب شد از من، پس وی را ندیدم.

و زکریا بن داود «125» روایت کرد که ابو العباس مسروق بر ابو الفضل هاشمی رفت، و او بیمار بود و صاحب عیال و سبب رزق او دانسته نمشد، گفت: چون برخاستم در نفس خود گفتم که قوت او از کجا باشد؟ بانگ بر من زد و گفت ای ابو العباس این همت دنی بگذار که خدای تعالی را لطفهای خفی است.

و احمد نقیب گفت که بر شبلی در رفتم، گفت: ما را سیلی زدند [31] گفتم: خبر چیست؟ گفت: نشسته بودم بر خاطر گذشت که تو بخیلی! گفتم من بخیل نیستم، خاطر معاودت نمود و گفت بلی بخیلی! من گفتم که هر فتوحی که امروز مرا باشد به اول درویشی که مرا ببند بدهم، هنوز این خاطر تمام نشده بود که کس مونس خادم درآمد و پنجاه دینار پیش من نهاد و گفت: این

53

را در مصالح خود صرف فرمای. من آن را بستدم و بیرون آمدم، درویشی نابینا دیدم که پیش مزینی «126» نشسته بود و موی سر حلق «127» منفرمود، نزدیک او رفتم و صره زر به وی دادم، او گفت: مزین را ده. گفتم: پنجاه دینار سرخ است. گفت: نگفتم تو را که بخیلی! پس صره بر مزین عرضه داشتم، او گفت: در آن حال که درویش پیش من نشست من از سر اجرت برخاستم، و بر این سخن عقدی محکم بستم. پس من آن دینارها در دجله انداختم و گفتم: تو را هیچ کس عزیز نداشت که نه حق تعالی وی را خوار گردانید.

و حمزه عبد الله علوی گفت که بر ابو الخیر تیناتی در رفتم و در نفس خود اندیشیدم که شرط تحیت به جای آرم و در سرای او طعام تناول نکنم، و چون از خدمت او برخاستم در عقب من آمد طبقی با طعام برداشته، و گفت: اکنون تناول باید کرد که از عهده آن چه اندیشیده بودی تفصی نمودی. و او به کرامات مشهور بود.

و ابراهیم رقی گفت که من قصد زیارت او کردم، چون به خدمت او رسیدم وقت نماز شام بود، او نماز بگزارد و فاتحه نیکو نخواند. من در نفس خود گفتم که سفر من ضایع شد، و چون از نماز فارغ شدم به حاجتی بیرون آمدم، شیری قصد من کرد و من سوی او بازگشتم و حال باز نمودم، او بیرون آمد و بانگ بر شیر زد و گفت: نگفتم تو را که مهمان مرا تعرض مرسان! او دور شد، من حاجت خود را به اتمام رسانیدم و به خدمت او باز رفتم، گفت: شما به تقویم ظاهر مشغولید، بدان از شیر منترسید، و ما به تقویم باطن مشغولیم، شیر از ما منترسد.

و آن چه از فراست مشایخ و اخبار ایشان از اعتقادات و ضمیرهای مردمان حکایت کردهاند بیاتدازه است، بل آن چه از ایشان نقل شده است از مشاهده خضر- صلوات الله علیه- و پرسیدن از او، و شنیدن آوازهای هاتف، و انواع کرامتها از حصر بیرون است. و حکایت با منکر سود ندارد تا آن را از نفس خود مشاهده نکند، چه هر که اصل را منکر باشد تفصیل را انکار کند. و دلیل قاطع که کسی آن را انکار نتواند کرد دو کار است.

یکی عجایب خواب راست است، چه غیب در آن منکشف شود، و چون آن در خواب جایز بود در بیداری نیز

54

حواس و مشغول ناشدن به محسوسات. و بسیار بیدار باشد که در فکرت چنان غواصی کند که نشنود و نبیند، بدانچه مشغول باشد به نفس خود.

دوم اخبار پیغامبر است. علیه السلام. از غیب، و امور آینده، چنانکه قرآن بر آن مشتمل است.

و چون روا باشد پیغامبر را- صلی الله علیه- غیر او را هم روا بود. چه پیغامبر عبارت است از شخصی که به حقایق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول، پس محال نبود که در وجود شخصی بود که به حقایق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول نبود، این را پیغامبر نخوانند، بل ولی گویند. پس هر که به انبیا بگردد و خواب درست را استوار دارد، لا محاله بر وی لازم آید که اقرار کند بدان که دل را دو در است: دری سوی بیرون، و آن در حواس است، و دری سوی ملکوت از درون دل، و آن در وحی و الهام و در دل [32] دمیدن است. و چون به هر دو اقرار کند، علمها را در آموختن و مباشرت اسباب مألوف حصر نتواند کرد، بل روا دارد که مجاهده راهی به سوی آن باشد. و این پیدا کردن چیزی است که تنبیه کند بر حقیقت آن چه یاد کردیم، از تردد عجیب که دل راست میان عالم شهادت و عالم ملکوت.

و اما سبب در آن که انکشاف کارها در خواب به مثالی باشد که به تعبیر آن حاجت بود، و همچنین تمثیل فریشتگان برای انبیا و اولیا به صورتهای مختلف، آن نیز از اسرار عجایب دل است، و جز به علم مکاشفه لایق نباشد. پس بر این چه یاد کردیم اقتضای نماییم، چه آن در تحریض بر مجاهده و طلب کشف آن بسنده است.

و یکی از مکاشفان گفت که فریشتهای بر من ظاهر شد، و از من درخواست که بر وی املا کنم چیزی از ذکر خود که از مشاهده من پوشیده بود از توحید، و گفت: من عملی از آن تو ننوشتهم و دوست دارم که عملی از آن تو بالا برم که بدان در حضرت الهی تقرب نمایم. گفتم: نه فریضه‌های من منویسی؟ گفت: بلی. گفتم: آن شما را بسنده باشد. و این اشارتی است بدان که کرام الکاتبین بر اسرار دل اطلاع نیابند، و ایشان را همین بر اعمال ظاهر و قوف باشد.

و یکی از عارفان گفت که یکی را از ابدال پرسیدم از مسئله مشاهده یقین، و او به جانب چپ خود نگریست و گفت: چه مگویی، رحمك الله؟ پس به جانب راست التفات کرد و گفت:

چه مگویی، رحمك الله؟ پس چشم پیش انداخت و روی به سینه خود آورد و گفت: چه مگویی، رحمك الله؟ پس جوابی که از آن غریبتر نشنیده بودم بگفت. پرسیدم که موجب التفات

55

به سوی یمین «129» و شمال «130» چه بود؟ گفت: من این مسئله را نمدانستم، از صاحب شمال پرسیدم، گفت ندانم، و از صاحب یمین که از او عالمتر است پرسیدم، هم به نادانی اعتراف نمود، پس سوی دل نگریستم و از او پرسیدم، بدین جواب که با تو گفتم مرا جواب داد، و او عالمتر از هر دو است. و این معنی قول پیغامبر است. علیه السلام: انّ فی امتی محدثین و ان عمر منهم در اثر است: انّ الله تعالی عزّ و جلّ یقول: ایما عبد اطلعت علی قلبه فرأیت الغالب فیہ التمسک بذکری تولّیت سیاسته و کنت جلیسه و محادثه و انیسه، ای، خداوند. عز و جل. مگوید: هر

بندهای که بر دل وی مطلع شوم و تمسک به ذکر خود در وی غالب بینم، متولی سیاست او شوم و جلیس و انیس و هم سخن او گردم. ابو سلیمان دارانی گفت: دل به منزلت خرگاهی است که گرد بر گرد آن درهای بسته بود، هر دری که گشاده شود در وی از آن اثری بود. مصنف گفت: بدین تقریرات روشن شد که دری از درهای دل سوی ملکوت گشاده است، و آن در به مجاهده و پرهیزکاری و اعراض از شهوتهای دنیا گشاده شود. و برای آن عمر خطاب به امیران لشکر نوشت: *احفظوا ما تسمعون من المطيعين فانه ينجلي لهم امور صادقة، ای، یاد گیرید آن چه از مطیعان شنوید که ایشان را کارهای صادق روشن شود. و یکی از علما گفت: ید عنایت و رعایت الهی بر دهنهای حکیمان است، نگویند مگر آن چه خدای- عز و جل- از حق ایشان را مهیا گردانیده است. و دیگری گفت:*

اگر خواهم مگویم، که خدای- عز و جل- خاشعان را بر بعضی از سرّ خود مطلع مگرداند.

بیان تسلط دیو بر دل به وسوسهها و معنی وسوسه و سبب غلبه آن

بدان که دل- چنانکه یاد کردیم- بر مثال خرگاهی است که درها دارد، در هر دری از آن، حالها بر وی در آید. و مثال او چون هدفی است که از هر جانبی بدو تیرها مرسد، یا مثل آینه منصوب است [33] که اصناف صورتهای مختلف بر آن مگذرد، و صورتی پس از صورتی در وی منماید، و از خالی نباشد، یا مثال حوضی است که آبهای مختلف از جویهای گشاده سوی او مبرود. و مداخل این اثرهای تازه در دل در هر حال یا از ظاهر است، و آن پنج حس است، و یا از باطن، و آن خیال و شهوت و خشم و اخلاقی است که در مزاج آدمی مرکب است. چه او از راه

56

حس چون چیزی دریابد اثری از آن در دل حاصل شود، و همچنین چون شهوت مثلا برانگیزد، به سبب بسیاری خوردن یا به قوت که در مزاج است، در دل اثری ظاهر گردد. و اگر دست از احساس بدارد، خیالهایی که در نفس حاصل است باقی ماند. و خیال از چیزی به چیزی نقل کند، و به حسب گشتن خیال دل از حال به حال دیگر بگردد. و مقصود آن که دل همیشه در گشتن و اثر پذیرفتن است از این سببها.

و خاصترین اثرها که در دل حاصل شود خاطرهاست، و به «خاطر» آن میخواهیم که از آن انکار و افکار در دل آید، ای إدراکها و علمها، اما بر سبیل تجدد و اما بر سبیل تذکر. چه آن را خاطر خوانند از آن روی که در دل آید پس از آن چه دل از آن غافل بوده باشد، و «خطور» در دل آمدن اندیشه را گویند. و خاطرها محرك ارادتهاست، چه نیت و عزم و ارادت چیزی هر آینه پس از آن باشد که آن چیز در دل بگردد لا محاله. پس مبدأ کارها خاطرهاست، و خاطر رغبت را بجنباتد، و رغبت عزم را، و عزم نیت را، و نیت اندامها را.

و خاطرها که محرك رغبت باشد دو قسم است: یکی داعی شر، اعنی، چیزی که در عاقبت زیان دارد. و دوم داعی خیر، اعنی، چیزی که در دار آخرت سود دارد. و این دو خاطر مختلف است، پس به دو نام مختلف حاجت باشد. و خاطر ستوده را الهام گویند، و خاطر نکوهیده را وسوسه. و معلوم است که این خاطرها حادث است، و هر حادثی را سببی باید. و چون حوادث مختلف باشد، بر اختلاف اسباب دلالت کند. و این از سنت الهی در «ترتیب مسببات بر اسباب» دانستنی است. چه هر گاه که دیوارهای خانه به نور آتش روشن شود و پوشش آن به دود تاریک و سیاه گردد، توان دانست که سبب تاریکی غیر سبب روشنی است. پس همچنین روشنی و تاریکی دل را دو سبب مختلف است. و سبب خاطری که داعی خیر باشد فریشته است، و سبب خاطری که داعی شر بود دیو. و لطیفهای را که دل بدان مستعد

آن شود که الهام فریشته قبول کند توفیق خوانند، و آن چه بدان استعداد آن یابد که وسوسه دیو را قابل شود اغوا و خذلان گویند. چه معنیهای مختلف به نامهای مختلف محتاج باشد.

و فریشته عبارتی است از خلقی که حق تعالی وی را بیافریده است که کار او افاضت خیر و أفادت علم و کشف حق و وعد به معروف است. و حق تعالی او را برای آن آفریده است و مسخر آن گردانیده.

57

و دیو عبارتی است از خلقی که حق تعالی وی را بیافریده است که کار او ضد آن است، و آن وعد به بدی و فرمودن فواحش و ترسانیدن از درویشی است در آن حال که قصد خیر کند.

پس وسوسه در مقابله الهام است، و دیو در مقابله فریشته، و توفیق در مقابله خذلان. و قول حق تعالی: وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ «131»، اشارتی است بر این چه همه موجودات مقابل و مزدوج است، مگر حق تعالی که او را مقابل نیست، بل یگانه حق است که آفریننده دوگانههاست. و دل میان دیو و فریشته در کشاکش است. پیغامبر - علیه السلام - گفت [34] فِي الْقَلْبِ لِمَتَانِ: لِمَةٌ مِنَ الْمَلِكِ اِيعَادٌ بِالْخَيْرِ وَ تَصْدِيقٌ بِالْحَقِّ، وَ لِمَةٌ مِنَ الْعَدُوِّ اِيعَادٌ بِالشَّرِّ وَ تَكْذِيبٌ بِالْحَقِّ وَ نَهْيٌ عَنِ الْخَيْرِ، اى، در دل دو خطر است: خطرت «132» فریشته: وعده خیر و تصدیق حق، و خطرت دیو: ترسانیدن از بدی و تکذیب حق و بازداشتن از نیکی.

و حسن گفت که آن دو اندیشه است که در دل بگردد: اندیشه از خدای - عز و جل - و اندیشه از دشمن، پس رحمت خدای بر بندهای باد که در حال اندیشه توقف کند و تثبت واجب دارد تا آن چه برای خدای باشد به امضا رساند، و آن چه از دشمن بود آن را به مجاهده دفع گرداند.

و برای آن که دل میان این دو مسلط در کشاکش است، پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: قلب المؤمن بین إصبعين من أصابع الرحمن. و خدای منزّه و متعالی است از آن چه او را انگشتی باشد مرکب از گوشت و استخوان و خون و منقسم به انامل، و لکن روح انگشت سرعت گردانیدن است و قدرت جنبانیدن. چه تو انگشت خود را برای شخص او نخواهی، بل برای فعل او در گردانیدن خواهی. و چنانکه تو کارها به انگشتان کنی، باری تعالی آن چه کند به مسخر گردانیدن فریشته و دیو کند. و ایشان مسخر قدرت اویند در گردانیدن دلها، چنانکه انگشتان تو مسخر تواند در گردانیدن جسمها مثلاً.

و دل به اصل آفرینش صلاحیت آن دارد که هم آثار فریشتگان قبول کند و هم آثار دیوان، و صلاحیت او هر دو جانب را متساوی است که یکی از آن بر دیگری راجح نیست. و رجحان يك جانب به متابعت هوی و مواظبت نمودن بر شهوات باشد، یا به دوری از آن و مخالفت آن. پس اگر آدمی مقتضی شهوت و خشم را متابعت کند، تسلط شیطان به واسطه هوی پیدا آید و دل

58

قرارگاه دیو و معدن او شود، زیرا که هوی مرغزار و چراخوار اوست. و اگر با شهوتها کارزار کند و آن را بر نفس خود مسلط نگرداند و به اخلاق فریشتگان تشبیه نماید، دل مستقر فریشتگان و جای نزول ایشان گردد. و چون دل از شهوت و خشم و حرص و طمع و درازی امید و غیر آن از صفتهای بشری که از هوی منشعب شود خالی نباشد، هیچ

دل خالی نمائد از آن چه دیو را در او به وسوسه جویانی بود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما منکم من احد إلا و له شیطان، ای، هیچ کس از شما نیست که نه وی را دیوی است. گفتند: یا رسول الله تو را نیز؟ گفت- علیه الصلاة و السلام: و أنا، إلا أنّ الله تعالی أعانی علیه فأسلم و لا یأمرنی إلا بخیر، ای، مرا نیز، الا آن است که باری تعالی مرا بر وی اعانت فرموده است، و او انقیاد نموده و مرا جز نیکویی نفرماید.

و این بدان است که دیو جز به واسطه هوی تصرف نکند. و هر که حق تعالی او را بر شهوت او اعانت فرماید تا چنان شود که جز آن جا که باید و بر اندازهای که باشد انبساط ننماید، شهوت او داعی شر نباشد. پس دیوی که آن را وسیلت سازد جز نیکویی نفرماید. و هر گاه که ذکر دنیا و مقتضی هوی بر دل غالب شود، دیو مجال یابد و وسوسه کند، و هر گاه که دل به ذکر خدای بازگردد، مجال دیو تنگ شود و از آن جا رحلت کند، و فریشته روی بدو آورد و الهام دهد. و محاربت میان لشکر فریشتگان و دیوان در معرکه دل همیشه باشد تا آن گاه که حصار دل یکی را از ایشان فتح شود، و در آن متمکن گردد و آن را وطن سازد، و گذشتن دوم بر آن بر سبیل اختلاس باشد. «133»

و بیشتر دلها را لشکر دیوان فتح کرده است و در تصرف آورده و به وسوسههایی [35]، که داعی گزیدن دنیا و گذاشتن آخرت باشد، مشحون گردانیده. و آغاز استیلای آن متابعت هوی است. و فتح آن پس از آن ممکن نگردد مگر بدان که دل ایشان از قبول کردن دیو خالی گردانیده شود، و این هوی و شهوت است. و عمارت «134» او به ذکر خدای باشد، و آن مطرح «135» آثار فریشتگان است.

جریر بن عبیده عدوی گفت که بر علاء بن زیاد از وسوسههایی که در سینه خود [مدیدم] شکایت کردم، او گفت: مثل آن مثل سمجی «136» است که دزدان بر آن گذرند، اگر در آن چیزی

59

یابند بدان مشغول شوند و الا بگذرند و بگذارند، یعنی دلی که از هوی خالی باشد دیو در آن درنرود. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ، «137» ای، تو را بر بندگان من که ایشان را راه نمودم و برگزیدم حجتی و قوتی نیست. و هر که متابعت هوی کند او بنده هوی باشد نه بنده خدای، پس برای آن دیو بر او مسلط شود. و حق تعالی فرموده است: أَمْ قَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ. «138» و این اشارتی است بدان که هر که هوی خدای و معبود اوست، پس او بنده شیطان باشد نه بنده خدای.

و عثمان بن عاصی گفت: یا رسول الله، دیو میان من و میان نماز و قرآن خواندن من حایل میشود. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: ذَلِكَ شَيْطَانٌ يَقَالُ لَهُ خَنْزَبٌ فَإِذَا أَحْسَسْتَهُ فَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنْهُ وَ اتَّقِ عَلِيَّ يَسَارِكُ ثَلَاثًا، ای، آن دیوی است که آن را خنزب گویند، چون او را احساس کنی بازداشت خواه به خدای از او، و آب دهن بر دست چپ خود سه بار بینداز. عثمان گفت: من هم بر این جمله کردم، حق تعالی آن را از من زایل گردانید.

و در خبر است: إِنَّ لِلْوَضُوءِ شَيْطَانًا يَقَالُ لَهُ الْوَلْهَانُ فَاسْتَعِينُوا بِاللَّهِ مِنْهُ، ای، آبدست را دیوی است که او را ولهان گویند، پس بازداشت خواهید به خدای از وسوسه او. و وسوسه دیو را از دل محو نگرداند مگر ذکر چیزی جز آن که در آن وسوسه میکند، زیرا که در دل چون ذکر حاضر شود آن چه در او پیش از آن بوده باشد منعدم گرداند. و لکن هر چه جز خدای است و آن چه بدو تعلق دارد، روا که در او نیز مجال دیو باشد، پس همان ذکر خدای است. عز و جل- که جانب او امن باشد، و معلوم میشود که در او مجال دیو نیست. و علاج چیزی جز به ضد او نباشد، و ضد

همه وسوسه‌های دیو ذکر خدای است به بازداشت خواستن و از حول و قوت خود بیزار شدن. و همین است معنی قول تو: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. و بر آن قادر نباشند جز متقیان که ذکر خدای بر ایشان غالب باشد، و شیطان در دل ایشان بر سبیل اختلاس «139» ناگهان گردد. قال الله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ، «140» ای، وسوسه عارضی چون به متقیان رسد به خدای بازداشت خواهند، در حال مواقع کارهای خود ببینند و از مخالفت باری تعالی باز باشند.

و مجاهد گفت: در تفسیر قول حق تعالی: مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، «141» که دیو در دل آدمی

60

منبسط است، چون خدای را یاد کند واپس شود و انقباض نماید، و چون غافل شود باز بر دل او منبسط گردد. پس تطارد «140» میان ذکر خدای و وسوسه دیو همچنان است که میان روشنایی و تاریکی، و میان شب و روز. و برای تضاد ایشان حق تعالی فرموده است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ، «141» ای، دیو بر ایشان مستولی شد و ذکر خدای بر ایشان فراموش گردانید.

و انس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: إِنَّ الشَّيْطَانَ وَاضِعَ خَطْمَهُ عَلَى قَلْبِ ابْنِ آدَمَ فَإِنَّهُ يُنَسِّئُ خَسْوَ وَ انْ نَسِيَ اللَّهُ تَعَالَى التَّقَمَ قَلْبَهُ، ای، دیو منقار خود بر دل پسر آدم نهاده است، پس اگر خدای [36] تعالی را یاد کند واپس شود، و اگر خدای را فراموش گرداند دل او را فرود برد. «142»

و ابن وضاح گفت، در حدیثی که آن را یاد کرد: إِذَا بَلَغَ الرَّجُلُ أَرْبَعِينَ سَنَةً وَ لَمْ يَتَّبِعْ مَسْحَ الشَّيْطَانِ وَجْهَهُ بَيَّدَهُ وَ قَالَ بَأْبَى وَجْهٍ مِنْ لَا يَفْلَحُ، ای، چون مرد چهل ساله شود و توبه نکند، دیو دست خود بر روی او مالد و گوید: پدر من فدای روی کسی باد که رستگاری نیابد. و چنانکه شهوتها در گوشت و خون آدمی آمیخته است سلطنت دیو نیز در گوشت و خون او روان است، و محیط است به دل او از جانبها. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: إِنَّ الشَّيْطَانَ لِيَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ فَضَيَّقُوا مَجَارِيَهُ بِالْجُوعِ، ای، دیو در فرزند آدم همچنان رود که خون در تن او، پس گذرهای او تنگ گردانید به گرسنگی. و آن بدان گفت که گرسنگی شهوت را بشکند، و مجرای شیطان شهوت است. و برای آن که شهوت از جوانب دل را بگرفته است، حق تعالی فرمود، بر سبیل حکایت از ابلیس: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَا تَنِيَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شَمَائِلِهِمْ، «143» ای، ایشان را ترصد نمایم و از راه راست که از سلوک آن به بهشت رسند بگردانم، بدانچه باطل را بر ایشان بیاریم از همه جهتها.

مترجم مگوید که در تفسیر آمده است که «من بین ایدیهم» آن باشد که در آخرت که در پیش است شك اندازد. و «من خلفهم» آن که در دنیا که واپس مسگذارند ترغیب کند. و «عن ايمانهم» آن که این را بر ایشان مشتبه گرداند. و «عن شمائلهم» آن که معاصی را بدیشان بیارید.

پیغامبر - علیه السلام - گفت: إِنَّ الشَّيْطَانَ قَعْدَ لَابْنِ آدَمَ بِأَطْرَقِهِ فَقَعْدَ لَهُ بِطَرِيقِ الْإِسْلَامِ فَقَالَ لَهُ ا تَسْلَمُ

61

و تنبذ دينك و دين آبانك؟ فعصاه فأسلم، ثم قعد له بطريق الهجرة فقال اتهاجر فتذر أرضك و سماءك؟ فيكون كالفرس في طويلة، فعصاه فهاجر، ثم قعد له بطريق الجهاد فقال: أ تجاهد و هو تلف النفس و المال فتقاتل فتقتل فتكبح نساوك و

يقسم مالك؟ فعصاه فجاهد. ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم: من فعل ذلك فمات كان حقًا على الله تعالى أن يدخله الجنة، و إن قتل أو مات غرقًا أو حرقًا أو اكله السبع، أي، ديو فرزند آدم را ترصد نمود در راهها، و در راه اسلام گفت: چرا اسلام مآری و دین خود را و دین پدران خود مبیگذاری؟ پس او را بفرمائی نمود و اسلام آورد، و در راه هجرت گفت: چرا هجرت مکنی و زمین و هوای خود را مبیگذاری؟ پس همچنان مشهود که اسبی در طویلۀ خود، پس او را فرماتبرداری نکرد و هجرت نمود، و در راه غزو گفت: چرا مجاهده مکنی که آن رنج تن و مال است، [آیا] کارزار کنی و کشته شوی که زنان تو در حکم دیگران آیند، و مال تو را دیگران برند؟

پس او را مخالفت کرد و مجاهده قایم داشت. پیغامبر - علیه السلام - گفت: پس هر که آن به جای آرد، پس به آخرت پیوندد، باری تعالی بر خود واجب گرداند که او را در بهشت برد، اگر چه وفات او به کشتن باشد یا به غرق شدن یا به سوخته گشتن یا به شکستن ددهای. «143»

پیغامبر - علیه السلام - معنی وسوسه یاد کرده. و از این خاطر هاست که در دل مجاهد گردد، که کشته شود و عیال او در نکاح دیگری درآید و غیر آن از آن جمله که او را از مجاهده باز دارد. و این خاطرها معلوم است. پس وسوسه [37] معلوم باشد به مشاهده. و هر خاطری را سببی بود، و آن سبب را نامی باید که وی را تعریف کند، پس نام سبب او ديو است. و صورت نبندد که آدمی از او خالی باشد، و اختلاف آدمیان به مخالفت و متابعت اوست. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: ما من احد الا و له شیطان. و بدین نوع از استبصار معنی وسوسه و الهام، و فریشته و دیو، و توفیق و خذلان روشن شد.

و پس از این، نظر کسی که در ذات دیو نظر کند که او جسمی لطیف است یا جسم نیست، و اگر جسم است، در اندام آدمی جسم چگونه مداخلت کند؟ بحثی باشد که در علم معامله بدان حاجت نباشد. بل مثال کسی که از آن بحث کند چون مثال کسی باشد که در جامه او ماری در رود، و او به دفع ضرر آن محتاج بود و او به پرسیدن از لون و طول و عرض آن مشغول شود، و آن عین جهل باشد. چه خاطرها که باعث بدی است دانسته شود، و آن هر آینه بر سببی دلالت کند، و

62

معلوم است که داعی بدیی که در مستقبل از آن بیم باشد دشمن بود. پس دشمن دانسته شد، باید که به مجاهده آن مشغول شده آید. و حق تعالی در مواضع بسیار دشمنایگی او را تعریف فرموده است، تا بدان تصدیق نمایی و از آن احتراز کنی. پس گفت - خدای تعالی: إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ. «144» و گفته: أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ «145»، پس بنده را باید که به دفع دشمن از نفس خود مشغول شود نه به سؤال از اصل و نسب و وطن او. [آری] پس سزاوار آن است که سؤال کند از سلاح او برای آن که او را از خود دفع کند، و سلاح شیطان هوی و شهوت است، و آن اهل علم را بسنده است. اما دانستن [صفت و ذات] و حقیقت او و حقیقت فریشتگان، این میدان عارفان است که در علمهای مکاشفه غواصی کنند، و در علم معامله به دانستن آن حاجت نیست.

آری باید بداند که خواطر سه قسم است: یکی آن که بقطع دانسته شود که داعی شر است، و پوشیده نماید که آن وسوسه است، دوم آن که دانسته شود که داعی خیر است، و در آن چه آن الهام باشد شك نبود. سوم آن که در آن تردد

باشد، و دانسته نشود که از خطرات فریخته است یا از خطرات دیو. چه از مکاید دیو یکی آن است که بدی را در معرض نیکی عرض دهد، و تمیز در آن غامض است، و بیشتر عابدان بدان هلاک شوند، چه دیو نتواند که ایشان را به بدی صریح خواند، پس بدی را بر صورت نیکی تصویر کند. پس عالم را به طریق و عظمی گوید: نمیبینی که مردمان مردگان جهلاند، و هلاک شدگان غفلت، و بر آتش نزدیک شده، تو را بر بندگان خدای رحمت نیست که ایشان را به وعظ و نصیحت خود از هلاک برانی؟ و خدای- عز و جل- تو را دل بینا و زبان تیز و لهجه مقبول داده است، پس چگونه نعمت او را ناسپاسی مکنی، و متعرض سخط او مشوی، و از اشاعت علم و دعوت بندگان خدای به صراط مستقیم ساکت میباشی؟

پس همیشه او را به حیل‌های لطیف سوی آن میکشد که به وعظ مردمان مشغول شود. پس بدان دعوت کند که برای ایشان خود را بیاراید، و به تحسین لفظ و اظهار خیر تصنع نماید، و گوید که اگر تو این نکنی سخن تو را در دل ایشان واقعی نماند، و به حق راه نیابند. پس همیشه بر او این تقریر کند و در اثنا آن شوایب ریا و قبول جاه و تعزز به نشر علم و به چشم احتقار در مردمان نگرستن در او مؤکد [38] گرداند تا درجه درجه آن بیچاره را به نصیحت سوی هلاک کشد. پس

63

او سخن گوید و پندارد که قصد او خیر است، و «145» قصد او جز جاه و قبول نباشد، و به سبب آن هلاک شود، و «146» او پندارد که نزد حضرت الهی مکانتی دارد، و نزدیک حق- عز و جل- از آن جمله باشد که پیغامبر- علیه السلام- در حق ایشان فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِأَقْوَامٍ لَا خَلْقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ «147» ای، خدای- عز و جل- این دین را استوار گرداند به گروهی که ایشان را نصیبی در آخرت نباشد. و گفت: و إِنَّ اللَّهَ يُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ.

و برای آن آمده است که ابلیس خود را به عیسی نمود و گفت: بگو لا اله الا الله. عیسی گفت: کلمه حق است، و لکن به قول تو نگویم. زیرا که او را در نیکی‌های تلبیسه‌هاست، و تلبیسات دیو از این جنس نامتناهی است. و بدان هلاک شوند عالمان و عابدان و زاهدان و درویشان و توانگران و اصناف خلق از آن جمله که ظاهر بدی را کراهیت دارند، و از نفس خود راضی نباشند که در معصیتهای مکشوف خوض کنند. و جمله‌های از مکاید دیو در «کتاب غرور» [در] آخر این ربیع بخوایم آورد. و شاید که اگر روزگار مهلتی دهد کتابی در این علی الخصوص تصنیف کنیم و آن را تلبیس ابلیس نام نهیم. چه تلبیس او اکنون در بلاد و عباد، در مذاهب و اعمال، منتشر شده است تا به حدی که از خیرات جز رسم نمانده است. و آن همه بدان است که تلبیسات و مکاید دیو را گردن نهاده‌اند.

پس واجب است بر بنده که در هر اندیشه‌های که به دل او آید توقف نماید تا بداند که خطرت فریخته است یا خطرت دیو. و مبالغت نظری واجب دارد به نور بصیرت نه به هوای طبع.

و جز به نور تقوی و عوارف علم «148» بر آن مطلع نتوان شد، چنانکه حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا، ای، به نور علم رجوع نمایند. فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ «149»، ای، اشکال ایشان را منکشف شود. و اما کسی که نفس خود را به تقوی ریاضت ندهد، طبع او مایل گردد بدان که تلبیس دیو را به متابعت هوی انقیاد نماید، و غلط او در آن بسیار رود و بزودی هلاک گردد. و نداند که در مثل ایشان حق تعالی فرموده است: وَ بَدَأَ لَهُمْ مِنْ

الله ما لم يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» 150 و چنان گفته‌اند که آن کارهایی باشد که آن را حسنات پندارند، و چون نیکو بنگرند سینات باشد.

و از انواع علمهای معاملات غامضتر آن است که بر خدعهای نفس و مکاید دیو وقوف

64

یابد، و آن فرض عین است بر هر بنده. و مردمان آن را بگذاشته‌اند و به علمهایی مشغول گشته که وسوسه‌ها را سوی ایشان کشد، و دیو را بر ایشان گمارد، و دشمنی‌گی او و طریق احتراز از او فراموش گرداند. و از بسیاری وسوسه‌ها نرهاند مگر بستن درهای خواطر. و درهای آن از بیرون پنج حس است، و از درون شهوتها و علایق دنیا. و خلوت در خانهای تاریک در حسها ببندد، و از اهل و مال مجرد شدن مداخل وسوسه‌های باطن کم کند. و مع ذلك مدخلهای باطن از حیلهایی که در دل باشد باقی ماند، و آن دفع نشود مگر بدان که دل به ذکر خدای مشغول گردد. پس آن همواره دل را در کشاکش دارد و با وی منازعت کند و از ذکر خدای مشغول گرداند، پس چاره نباشد از مجاهده او. و این مجاهده‌های است که تا به وقت وفات انقطاع نپذیرد، چه هیچ کس از دیو خلاص نیابد ما دام که زنده بود.

آری، باشد که قوی باشد چنانکه وی را انقیاد ننماید، و شر او از نفس خود به مجاهده دفع گرداند، و لکن هرگز از مجاهده و مدافعه فارغ [39] نشود و بنیاز نگرند، ما دام که خون در تن او مرود، چه ما دام که زنده باشد درهای دیو در دل او گشاده باشد و بسته نگردد، و آن شهوت و خشم و [حسد] و طمع [و شره] و غیر آن است، «149» چنانکه شرح آن بخواهد آمد. و هر گاه که در گشاده باشد و دشمن غافل نبود، جز به حراست و مجاهده دفع نشود. مردی از حسن پرسید که ابلیس خسبید؟ او تبسم نمود و گفت: لو نام لوجدنا راحة، ای، اگر بخفتی ما بیاسودیمی. پس مؤمن را از او خلاص نیست. آری راه دفع و تضعیف قوت او بر او گشاده است. پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَنْضِي شَيْطَانَهُ كَمَا يَنْضِي أَحَدُكُمْ بَعِيرَهُ فِي سَفَرِهِ، ای، مؤمن دیو خود را لاغر گرداند چنانکه یکی از شما اشتر خود را در سفر. و ابن مسعود گفت: شيطان المؤمن مهزول، ای دیو مؤمن لاغر باشد. قیس بن حجاج گفت که دیو من مرا گفت که در آن حال که من در تو آمدم چون اشتری بودم، و امروز چون گنجشکام. گفتم: چرا؟ گفت: به کتاب خدای مرا مبالغه‌گذاری.

و بر اهل تقوی متعذر نباشد بستن درهای دیو و نگاه داشتن آن به حراست، ای، درهای ظاهر و راههای روشن که به معاصی ظاهر انجامد، و در سرآمدن ایشان جز راههای غامض او نباشد، «150» چه ایشان آن را ندانند که حراست کنند، چنانکه در غرور عالمان و واعظان اشارت

65

کرده‌ایم. و مشکل آن است که دیو را درهای گشاده سوی دل بسیار است، و در فریشتگان یکی است، و آن یکی بدین بسیار مشتبه شده است. پس مثال بنده چون مسافری است که شبی تاریک در بادیهای بماند که راههای آن بسیار باشد و مسالك آن غامض، پس نجات نیابد مگر به چشم روشن و طلوع خورشید. و چشم روشن در این مقام دلی باشد به تقوی صافی گشته، و خورشید روشن علم بسیار، که از کتاب و سنت مستفاد بود، چه در غوامض راههای او بدان راه

توان یافت و الی راههای او بسیار و غامض است. عبد الله بن مسعود گفت که پیغامبر - علیه السلام - روزی خطی بکشید و گفت: هذا سبیل الله. پس بر راست و چپ آن خط خطها کشید و گفت: هذه سبیل علی کلّ سبیل منها شیطان يدعو إلیه. ثمّ تلا: «وَ أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السَّبِيلَ» [151] «لتلك الخطوط، ای، این راههاست که بر هر راهی از آن دیوی است که سوی آن مخواند، پس این آیت بخواند: این راه راست من است، آن را متابعت کنید، و این راهها را متابعت مکنید، ای، خطها را پس پیغامبر - علیه السلام - بسیاری راههای او» [152] بیان کرده است.

و ما راه پوشیده را از راههای او» [153] مثالی نمودیم، و آن راه آن است که بدان فریبید عالمان و عابدان را که مالک شهوتهای خود باشند و از معصیتهای ظاهر دست بدارند. پس باید که مثالی نماییم راه روشن او را که پوشیده نماند، الا آن که آدمی به سلوک آن مضطر شود: و آن چنان باشد که روایت کردهاند که پیغامبر - علیه السلام - گفت که در بنی اسرائیل راهی بود، پس شیطان کنیزکی را خفه گرفت» [154]، و در دل اهل او القا کرد که جز راهب علاج او نداند. پس او را نزدیک راهب آوردند، او از قبول امتناع نمود، و چون بسیار إلحاح کردند برای رضای ایشان آن را قبول کرد، و برای معالجت نزدیک او مینمود. پس شیطان آمد، راهب را وسوسه کرد و مقاربت کنیزک را در چشم او بیاراست و همیشه در آن مبالغت منمود تا به ارتکاب فاحشه انجامید، و حملی ظاهر [40] گشت. پس بار دیگر راهب را وسوسه کرد و گفت: هم اکنون اهل او بیایند و فضحیت شوی، پس او را بپاید کشت، اگر اهل او بر تو آیند و او را طلب کنند توانی گفت که وفات کرد و من او را دفن کردم. پس او را بکشت و دفن کرد. پس شیطان در دل اهل کنیزک القا کرد که از او حمل گرفته بود، بدان سبب او بکشت و دفن کرد. ایشان بر راهب آمدند و از حال کنیزک پرسیدند، گفت: به آخرت پیوست. ایشان او را بدانچه از ابلیس شنیده بودند مؤاخذت

66

نمودند، و در کشاکش انداختند. ابلیس بر او آمد و گفت: من کنیزک را خفه گرفتم و اهل او را به تو راه نمودم، و این جمله کارها به القای من بود، اگر خواهی که نجات یابی مرا مطیع شو، دو بار مرا سجده کن. او بدین رشته در چاه شد، و دو بار وی را سجده کرد. و او آن است که حق تعالی در حق او فرمود: كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ. [154]

پس بنگر که چه حیللهای قوی کرد و چگونه راهب را به ارتکاب این کبیرهها مضطر گردانید. و آن همه بدان بود که در قبول کنیزک برای معالجت او را فرمانبرداری نمود. و آن کاری آسان بود که صاحب آن چنان پندارد که خیری و حسنتی است، و به سبب هوای پوشیده، آن در دل او نیکو نماید، پس او در اتمام آن کار ایستد، چنانکه کسی در خیر راغب بود، پس آخر الامر از اختیار او بیرون شود، و بعضی از آن، سوی بعضی کشد چنانکه از آن مخلصی نیابد.

پس بازداشت خواهیم به خدای - عز و جل - از تضييع اوایل کارها. و پیغامبر - علیه السلام - بدین اشارت فرموده است در آن چه گفته است: من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه، ای، هر که گرد مرغزاری گردد که پادشاه آن را نگاه داشتن فرماید، زود باشد که در آن افتد.

بیان تفصیل مداخل دیو سوی دل

بدان که مثال دل مثال حصنی است، و دیو خصمی که خواهد که آن حصن بستاند و بر آن مستولی شود. و حصن را نگاه نتوان داشت مگر بدانچه درهای او نگاه داشته شود و رخنه‌های او بسته آید. و کسی که درهای حصار نداند، نگاه

داشت آن نتواند. و نگاه داشت دل از فساد شیطان واجب است، و آن بر هر بنده مکلف فرض عین است. و چیزی که اقامت واجب جز بدان میسر نشود آن هم واجب بود. و دفع دیو میسر نگردد مگر به دانستن مداخل او. و مداخل دیو و درهای او صفت‌های بنده است. و آن بسیار است، و لکن ما اشارت کنیم به درهای بزرگ، که چون دروازه‌هاست که از بسیاری لشکر دیو تنگ نیاید:

پس بدان که از درهای بزرگ او حسد و حرص است. و هر گاه که بنده بر چیزی حریص باشد، حرص او را کور و کر گرداند. چه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: **حَبَّ الشَّيْءِ يَمِي وَيَصْمَ.** و نور بصیرت آن است که مداخل دیو بدو دانسته شود. و چون حرص و حسد آن را بپوشد نبیند،

67

و دیو فرصت یابد و در چشم حریص آن چه سبب رسیدن او بود به شهوت - اگر چه منکر و فاحش باشد - در لباس خوب عرضه دارد.

چه روایت کرده‌اند که چون نوح - علیه السلام - در کشتی نشست از هر حیوانی - چنانکه فرمان بود - جفتی در کشتی آورد. پس در کشتی پیری را دید، وی را نشناخت، فرمود که به چه موجب در کشتی آمدی؟ گفت: برای آن که تا در دل‌های یاران تو تصرف کنم، چنانکه دل‌ها با من باشد و تنها با تو. نوح فرمود که ای دشمن خدای، بیرون شو، که تو سنگسار لعنت شده‌ای! ابلیس گفت: پنج چیز است که من آدمیان را بدان هلاک کنم: سه از آن [41] با تو بگویم، و دو پوشیده دارم. حق تعالی به نوح وحی فرستاد که بدان سه‌گانه تو را حاجت نیست، بگو تا حال دوگانه با تو تقریر کند. نوح او را گفت. آن دو کدام است؟ گفت: آن دو خصلت است که ظن من در آن دروغ نشود و خلف از آن روی ننماید، بدان دوگانه بیشتر مردمان را هلاک کنم: یکی از آن حسد است که بدان ملعون و مطرود شده‌ام، و شیطان رجیم گشته‌ام، دوم حرص است که همه نعمت‌های بهشت آدم را مباح بود، به سبب حرص مراد من از او برآمد.

و از درهای بزرگ او خشم و شهوت است. چه خشم هلاک عقل است، و چون لشکر عقل ضعیف شود، لشکر دیو اقدام نماید و ناگهان درآید. و هر گاه که آدمی در خشم شود، دیو او را بازیچه خود سازد، چنانکه کودک گوی را. و آمده است که ابلیس موسی را - صلوات الله علیه - دید، گفت: ای موسی، حق تعالی تو را به رسالت برگزیده است و شرف تکلیم ارزانی داشته، و من از آفریدگان خدایم، گناهی کرده‌ام، میخواهم که توبه کنم، در حضرت پروردگار شفیع باش تا توبه من قبول فرماید. موسی وی را اجابت فرمود و از حضرات الهی درخواست، فرمان آمد که حاجت تو روا کردم، بگو او را تا گور آدم را سجده کند تا توبه او قبول فرمایم. و چون موسی ابلیس را بدید فرمانی که بود با وی تقریر کرد، او گردنکشی نمود و در خشم شد و گفت: در حال حیات او را سجده نکردم، پس از وفات سجده خواهم کرد! پس گفت ای موسی، تو را بر من حقی ثابت شد، بدانچه در شفاعت من خوض نمودی، باید که در سه حال مرا یاد کنی تا تو را در آن هلاک نگردانم: یکی در آن حال که در خشم شوی، چه وسوسه من در دل تو باشد و چشم من در چشم تو، و در تو همچنان روم که خون رود، دوم در آن حال که روی به مصاف کافران داری و ایشان را کثرتی باشد، چه من در آن

حال فرزند آدم را از زن و فرزند و اهل یاد دهم تا بگریزد. سوم آن که بپرهیزی از مجالست زنی که محرم نباشد، چه من پیغام تو بدو رسانم و پیغام او به تو. و در این سخن به شهوت و خشم و حرص اشارت کرده است. چه گریختن از مصاف کافر به سبب حرص باشد بر حیات دنیا، و سجده ناکردن او آدم را پس از وفات از حسد بود، و آن از بزرگترین مداخل اوست.

و یکی از پیغامبران ابلیس را پرسید که به چه چیز فرزند آدم را غلبه کنی؟ گفت: به خشم و هوی. و آمده است که ابلیس خود را به راهی نمود، او پرسید که از اخلاق فرزندان آدم کدام خلق تو را بر ایشان یاری دهندتر است؟ گفت: تیزی، که چون بنده تیز باشد وی را همچنان گردانم که کودکان گوی را. و آمده است که دیو چنین گوید که فرزند آدم چگونه مرا غلبه کند، که چون راضی شود بیایم تا در دل او باشم، و چون خشم گیرد بپریم تا در دماغش جای سازم.

و از درهای بزرگ او دوستی زینت است در جامه و متاع خانه و دواب. چه دیو چون در دل آدمی آن را غالب یابد در آن دل بیضه نهد و بچه بیرون آرد، پس همیشه او را داعی باشد به عمارت سرای و آراستن سقف و دیوار و فراخ ساختن بناها، و تحریص کند در تزین و تجمل به جامهها و ستوران، و همه عمر او را در آن مسخر دارد. و چون او را در آن انداخت از معاودت او مستغنی باشد، چه بعضی از آن او را به بعضی کشد، و زایل نمیشود چیزی که این آزار به او رساند تا آن گاه که عمرش [42] سپری شود و أجل فرارسد و بمیرد، و او در راه دیو و متابعت هوی باشد. و از آن، بیم آن بود که خاتمتش بر کفر بود. نعوذ بالله منه.

و از درهای بزرگ او سیری است از طعام، اگر چه حلال و صافی باشد. چه سیری شهوت را بجنباتد و با قوت گرداند، و شهوتها سلاحهای دیو است.

و آمده است که ابلیس بر یحیی بن زکریا- صلوات الله علیه- ظاهر شد و بر او از هر چیزی آویزشها بود، گفت: ای ابلیس این آویزشها چیست؟ گفت: این شهوتهاست که در فرزندان آدم بدان تصرف کنم. گفت: در این میان مرا آویزشی هست؟ گفت: چون سیر شوی در آن حال از نماز و ذکر گرانیی در تو پیدا آید. گفت: جز آن چیزی هست؟ گفت: نی. گفت: با خدای- عز و جل- عهد کردم که هرگز شکم خود را از طعام پر نگردانم. ابلیس گفت: من نیز عهد کردم هیچ مسلمانی را نصیحت نکنم.

69

و از درهای بزرگ او طمع است در مردمان، چه طمع چون بر دلی غالب شود شیطان همیشه وی را تحریص نماید تا به انواع تلبیس و ریا تصنع و تزین کند برای کسی که در او طمع دارد، تا به حدی که او را چون معبودی سازد. و پیوسته ماندیشد که در تودد و تحبب او چه حیلها سازد، و در هر چیزی شروع کند تا بدان رسد. و اقل احوال او آن باشد که وی را ثنا گوید به چیزی که در وی نیست، و به ترك امر معروف و نهی منکر با وی مدهانت برزد.

و صفوان بن سلیم «155» روایت کرده است که ابلیس خود را به عبد الله بن حنظله نمود و گفت: ای پسر حنظله، یاد دار از من چیزی که تو را آموزم. گفت: مرا بدان حاجت نیست. گفت:

بنگر، اگر نیکو باشد قبول فرمای و اگر بد بود رد کن، ای پسر حنظله، از غیر خدای به رغبت چیزی مخواه، و بنگر که در حال خشم چگونه باشی.

و از درهای بزرگ او شتابزدگی است و تثبت نامودن در کارها. پیغامبر- علیه السلام- گفته: العجلة من الشيطان و

التَّائِي مِنَ الرَّحْمَنِ، اى شتاب از دیو است و درنگ از حق تعالی. و خدای- عز و جل- گفته است: وَ كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا «156» و گفته: خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ، «157» اى، آدمی شتابزده است. و گفت: وَ لَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَى إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا، «158» اى، در خواندن قرآن مبادرت نمای پیش از آن که جبرئیل از گزارد وحی فارغ آید، و از پروردگار زیادت علم خواه. و این برای آن است که کارها باید که پس از بصیرت و معرفت باشد. و بصیرت به تأمل و مهلت محتاج بود، و شتاب مانع تحمل است از آن. و در حال استعجال، دیو بدی خود را رایج گرداند چنانکه دانسته نشود.

و آمده است که چون ولادت عیسی- علیه السلام- بود دیوان بر ابلیس آمدند و گفتند که بتان را سرنگون میایم. گفت: کاری بزرگ حادث شده است، شما بر جای خود باشید تا من آن را معلوم کنم. پس برپرید و از احوال شرق و غرب تفحص نمود، چیزی نیافت، پس عیسی را- علیه السلام- یافت که متولد شده بود، و فریشتگان گرد بر گرد او درآمده، پس به اتباع خود مراجعت نمود و گفت: پیغامبری متولد شده است، و هرگز هیچ زنی بار نگرفته بود و بار نهاده که نه در حضور من بود مگر این، اکنون پس از این شب از بتپرستی نومید باید بود، و لکن فرزندان

70

آدم را از راه شتابزدگی و سبکی گمراه باید کرد. «159»

و از درهای بزرگ او درم و دینار است، و دیگر اصناف مالها از عروض و ستوران و ضیاع «160» و عقار «161»، و هر چه از مقدار قوت و حاجت زیادت باشد، آن مستقر دیو بود. چه هر که قوت دارد [43] فارغ دل باشد. و اگر صد دینار مثلا در راهی یابد، ده آرزو در دل او بخیزد که هر يك را صد دینار باید، پس آن چه یافت پس او نباشد، بل محتاج نهصد دیگر میشود، و «162» بدرستی پیش از وجود صد دینار مستغنی بود. و حالا صد دینار یافت و چنان پنداشت که بدان توانگر شد، به نهصد دیگر محتاج شد تا سرایی خرد و آن را عمارت کند، و کنیزك و متاع خانه و جامههای فاخر به دست آرد، و هر چیزی از آن مستدعی چیزی دیگر شود که ملایم و مناسب آن بود، و آن را پایانی نباشد، پس در هاویهای «163» افتد که آخر آن عمق دوزخ است، و جز آن، آن را آخری نیست.

ثابت [بنائی] گفت که چون پیغامبر- علیه السلام- مبعوث شد، ابلیس دیوان خود را گفت که کاری بزرگ حادث شد، بنگرید که آن چه کار است. ایشان به هر طرفی رفتند و باز آمدند و گفتند که ما را معلوم نشد که چه حادثه است. ابلیس گفت: من خبر محقق بیارم. پس برفت و باز آمد، گفت: محمد را به رسالت فرستادند. پس دیوان خود را بر یاران پیغامبر- علیه السلام- فرستادن گرفت، و ایشان خائب و خاسر بازآمدند و میگفتند که هرگز ما با مثل این قومی صحبت نکردهایم، بر ایشان دست میایم، اما چون به نماز مشغول میشوند آن همه محو مگرردد. ابلیس گفت: آهسته باشید، شاید که خدای تعالی دنیا را بر ایشان گشاده گرداند، آن گاه حاجت شما از ایشان روا شود.

و آمده است که عیسی- صلوات الله علیه- سنگی زیر سر گرفته بود، ابلیس بر او گذشت و گفت: تو هم در دنیا رغبت نمودی! عیسی آن سنگ از زیر سر برداشت و سوی ابلیس انداخت و گفت: این هم با تمام دنیا تو را باشد. و به حقیقت هر که مالک سنگی باشد که به وقت خواب آن را زیر سرگیرد، از دنیا چیزی گرفته باشد که امکان دارد که عدت دیو شود بر او. چه کسی که

قیام شب کند، مثلاً برای نماز، اگر چه نزدیک او سنگی باشد که آن را بالین تواند ساخت، همیشه او را داعی باشد به خواب، و سنگ را بالین تواند ساخت، و اگر آن نباشد این خاطر در دل او نگردد، و رغبت خواب را قوتی نباشد. در وجود سنگی این حال میباشد، پس چگونه باشد حال کسی که بالمشها و نهالیهای «163» نرم دارد و جایهای نزه «164» و خوش؟ او را در عبادت خدای کی نشاط باشد؟

و از درهای بزرگ او بخل است و بیم درویشی. چه آن از نفقه کردن و صدقه دادن مانع باشد، و داعی بود به ذخیرهها ساختن و گنجهاندن، و عذاب الیم که موعده [مکاتران] است. و آن چه [مکاتران] را حق تعالی به عذاب الیم تهدید فرموده است این است، چنانکه قرآن بدان ناطق است. «165»

خیثمة بن عبد الرحمن گفت که شیطان گوید که فرزند آدم هرگز در سه چیز بر من غلبه نتواند کرد: بفرمایم او را تا مال از ناحق بگیرد، و در غیر حق صرف کند، و از حق بازدارد. و سفیان گفت: دیو را هیچ سلاحی چون بیم درویشی نیست، و چون کسی آن را قبول کند از او، در باطل شارع شود، و از حق منع کند، و به هوای نفس سخن گوید، و در حق پروردگار خود گمان بد برد.

و از آثار آفات بخل حرص است بر ملازمت بازارها برای جمع مال، و بازارها آشیانههای دیو است. بو امامه روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: إِنَّ ابلیسَ لَمَّا نَزَلَ إِلَى الْأَرْضِ قَالَ: رَبِّ أَنْزِلْتَنِي إِلَى الْأَرْضِ وَجَعَلْتَنِي رَجِيمًا فَاجْعَلْ لِي بَيْتًا. قال: الحمام. قال: فاجعل لي مجلسا، قال: الاسواق و مجامع الطرق [44] قال: فاجعل لي طعاما. قال: ما لم يذكر اسم الله تعالى عليه. قال: اجعل لي شرابا، قال: كل مسكر. قال: فاجعل مؤذنا، قال: المزامير. قال: اجعل لي قرآنا، قال: الشعر، قال: اجعل لي كتابا، قال: الوشم، قال:

اجعل لي حديثا، قال: الكذب. قال: اجعل لي مصايد، قال: النساء، ای، ابلیس را چون به زمین فرو فرستادند گفت: ای پروردگار، مرا از اوج آسمان به حوض زمین فرستادی، پس برای من خانه و مجلس و طعام و شراب و مؤذن و قرآن و کتاب و حدیث و دامها تعیین فرمای. فرمان آمد که

خانه تو گرمابه است، و مجلس تو بازارها، و مجامع تو راهها، و طعام تو آن چه نام خدای بر آن یاد کرده نشود، و شراب تو هر چه مسکر است، و مؤذن تو مزامیر، و قرآن تو شعر، و کتاب تو نگار، و حدیث تو دروغ، و دامهای تو زنان.

و از درهای بزرگ او تعصب است، برای مذهبها و هوبها، و کینه گرفتن بر خصمان، و به چشم استحقار و استخفاف در ایشان نگرستن. و آن از آن جمله است که هم فاسقان را هلاک کند و هم عابدان را، چه طعن در مردمان و مشغول بودن به ذکر نقصان ایشان صفت سرشتی است در طبع آدمی از صفتهای سبعی. و چون دیو چنان نماید که آن حق است و موافق طبع او باشد، حلوت آن بر دل او غالب گردد، و او به کل همت خود بدان مشغول شود، و او بدان شاد و خوشدل باشد، پندارد که در دین سعی میکند، و او در متابعت دیو سعی نموده باشد.

یکی را بینی برای ابو بکر تعصب کند، آن گاه حرام نخورد و دروغ و سخن زیادتی مگوید، و در تعاطی انواع فساد میباشد. و اگر ابو بکر آن کس را میدید، اول دشمن آن شخص او مبود، که محب او آن است که بر راه او رود، و

سیرت او گیرد، و آن چه او دوست داشته است نگاه دارد. و از سیرت او آن بود که سنگی در دهن نهادی تا از گفتن ما لا یعنی مانع باشد. پس این فضولی «166» را از کجا رسد که دعوی دوستی و محبت او کند؟ و فضولی دیگر را بینی که برای علی- کرم الله وجهه- تعصب بر زد. و از زهد علی و سیرت او- کرم الله وجهه- آن بود که در ایام خلافت جامه‌های پوشید که آن را به سه درم خریده بود، و سرهای آستین را تا بند دست ببرید، و این فاسق را بینی که جامه‌های حریر میپوشد و از مالهایی که از حرام الفخته است تجمل منماید، و مع ذلك دعوی دوستی علی- علیه السلام «167» میکند، و «168» روز قیامت اول خصمی او را علی- کرم الله وجهه- باشد.

و کاشکی بدانمی که کسی که فرزند عزیز آدمی را که روشنایی چشم و میوه دل او باشد بگیرد و بزند و رویش را بخرشد و مویش بکند و گوشش به انبر بردارد و مع ذلك دعوی دوستی و موالات پدر او کند، حال او به نزدیک پدرش چگونه باشد! و معلوم است که دین و شرع نزدیک ابو بکر و علی- علیه السلام «169» و دیگر صحابه- رضی الله عنهم- دوستتر از اهل و

73

فرزند و نفس ایشان بود. و کسانی که معاصی شرع ارتکاب نمایند، ایشانند که شرع را به ناخن پیرای شهوت پاره پاره میکنند، و بدان، نزدیک ابلیس که دشمن خدای و دشمن اولیای اوست دوستی مطلبند. پس دانی که روز قیامت حال ایشان نزدیک صحابه و دیگر اولیای خدای چگونه باشد؟ بل اگر پرده برداشته شود و ایشان را تعریف کرده آید که محبوب صحابه در امت پیغامبر چه بود، شرم دارند که با زشتی افعال خود ذکر ایشان برند. تا آن گاه شیطان ایشان را چنان نماید که هر که در دوستی بو بکر و عمر وفا کند آتش گرد او نگردد، و دیگری را در خاطر مدارد که هر که با دوستی علی به آخرت رود، او را بیمی نباشد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرزند خود فاطمه را که جگر گوشه او بود فرمود که اعلمی فاتی لا اغنی عنک من الله شیئا، ای، کار کن و در فرزندی من منگر که من چیزی را از کارهای [45] الهی از تو دفع نتوانم کرد.

و این مثالی است که از اهل هوی و بدعت آوردیم.

و حکم کسانی که برای شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و غیره از ائمه تعصب کنند همچنین است. چه هر که مذهب امامی دعوی کند و بر سیرت او نرود، آن امام خصم او باشد. چه وی را گوید که مذهب من کار کردن بود، نه مجرد گفتن به زبان، چه گفتن زبان برای عمل باشد نه برای هذیان، پس چه افتاده بود که در عمل و سیرت که مذهب و مسلک من بود و در رفتن به حضرت الهی شارع و سالک آن بودم مرا مخالفت نمودی؟ پس به دروغ دعوی مذهب من کردی.

و این مدخلی است بزرگ از مداخل دیو، که بیشتر علما را بدان هلاک کرده است. و منبرها به کسانی تسلیم افتاده است که ترس ایشان از خدای اندک است، و [بصیرت] ایشان در دین ضعیف «169»، و رغبت ایشان در دنیا قوی، و حرص ایشان در گرفتن اتباع صعب، و گرفتن اتباع و اقامت جاه نمیتوانند مگر به تعصب، پس آن را در دل اتباع شیرین مگردانند، و بر کیدی که شیطان را در اوست تنبیه نمکنند، بلکه در تنفیذ کید شیطان نایب او شده‌اند، تا مردمان بر آن استمرار نموده و مهمات دین خود را فراموش کرده‌اند، و بدین طریق خود را و اتباع را هلاک گردانیده. خدای- عز و جل- ما را و ایشان را توبه دهد.

حسن گفت: مرا چنان رسید که ابلیس گفت که معاصی را برای امت محمد بیاراستم، ایشان به استغفار پشت مرا بشکستند، پس گناهان دیگر که از آن استغفار نکنند برای ایشان

74

بیاراستم، و آن هویها و بدعتهاست، و راست گفته است ملعون، از این جهت که ندانند که آن از سببهایی است که به معصیتها کشد، پس چگونه از آن استغفار کنند؟

و از حیللهای بزرگ شیطان آن است که آدمیان را، به خلافهایی که میان مردمان در مذهبها و خصومتها افتاده است، از نفس خود مشغول گرداند. عبد الله بن مسعود گفت که گروهی بنشستند خدای را یاد میکردند، دیو نزدیک ایشان آمد تا ایشان را از آن مجلس برکند و تفرقه گرداند، نتوانست، پس بر گروهی دیگر رفت که به حدیث دنیا مشغول بودند، فسادی در میان ایشان انداخت، به جنگ يك دیگر مشغول شدند، و مراد دیو ایشان نبودند، پس اهل ذکر برخاستند و بدیشان مشغول گشتند تا خصومت ایشان را به قطع رسانند «170»، و از مجلس ذکر تفرقه شدند، و مراد شیطان آن بود.

و از درهای بزرگ او آن است که عوام و جماعتی را که در علم ممارستی ندارند و در آن تبحر حاصل نکرده بر آن دارد که تفکر کنند در ذات باری تعالی و صفات او، و در کارهایی که عقل ایشان بدان نرسد، تا ایشان را در اصل دین به شك اندازد، و در حق باری تعالی خیالی بدیشان نماید که او از آن منزله و متعالی است. و بدان سبب ایشان در کفر یا بدعت افتند، و مع ذلك فرح «171» و مبتهج «172» باشند بدانچه در دل ایشان افتاده است، و پندارند که آن معرفت و بصیرت است و آن به نکا «173» و زیادت عقل او بر او منکشف شده. و کسی که احمقترین مردمان باشد اعتقاد او در عقل خود قویتر بود. و کسی که عقل او ثابتتر باشد در اتهام نفس خود و گمانهای خود مبالغتزر بود، و در پرسیدن از علما حریصتر.

عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْتِي أَحَدَكُمْ فَيَقُولُ مَنْ خَلَقَكَ؟ فَيَقُولُ: اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى، فَيَقُولُ: فَمَنْ خَلَقَ اللهُ تَعَالَى؟ فَبِذَا وَجَدَ أَحَدَكُمْ ذَلِكَ فَلْيَقُلْ أَمْنْتُ بِاللَّهِ وَرَسَلَهُ فَإِنَّ ذَلِكَ يَذْهَبُ عَنْهُ، اَي، دیو بر یکی از شما آید و گوید که تو را [46] که آفرید؟ او گوید: خدای. شیطان گوید: خدای را که آفرید؟ چون یکی از شما آن در حق خود بیابد باید که بگوید: به خدای و رسول او ایمان آوردهام. چه آن بدین طریق از وی بشود. پس پیغامبر- علیه السلام- در علاج این وسوسه بحث فرموده است، چه این وسوسه عوام را باشد نه علما را.

75

و حق عوام جز آن نیست که ایمان آرند و تسلیم کنند و به عبادت و معیشت خود مشغول شوند، و علم را به علما بگذارند. و اگر عامی زنا و دزدی ارتکاب نماید به از آن باشد که در علم سخن گوید، چه هر که باتقان علم در خدای و دین او سخن گوید کافر شود، از آن روی که نداند، چنانکه کسی میان دریا رود با آن چه شنا نیاموخته باشد. و کیده‌های شیطان در آن چه تعلق به مذهبها و اعتقادات دارد بدان اندازه است. و مقصود ما از این چه ایراد کردیم جز مثال نیست.

و از درهای بزرگ او بدگمانی است در حق مسلمانان. و برای آن حق تبارک و تعالی گفت: اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ، «174» ای، دور باشید از بسیاری از گمان.

مترجم مگوید که آن گمان بد باشد در حق اهل خیر و در حق کسی که فسق او معلوم نبود.

و هر که در حق غیری به بدی حکم کند به گمان، دیو او را بر آن آرد که در حق او به غیبت زبان درازی کند و بدان هلاک شود، یا در اقامت حقوق او تقصیر کند، یا در اکرام او سستی نماید، یا در او به چشم حقارت نگردد و خود را به از او داند. و آن همه از مهلکات است. و برای آن شریعت از تعرض تهمتها منع فرموده است. پیغامبر - علیه السلام - فرموده است: اتَّقُوا مِنْ مَوَاضِعِ التَّهْمِ، ای، خود را از مواضع تهمتها نگاه دارید. تا به حدی که پیغامبر - علیه السلام - از آن احتراز نمود.

علی بن حسین - رضی الله عنهما - روایت کرد که صفیه دختر حیّ [بن اخطب] «175» گفت که پیغامبر - علیه السلام - در مسجد معتکف بود و من به خدمت او رفتم، و در خدمت وی چندان بماندم که شب درآمد، و چون بازگشتم پیغامبر با من رفتن گرفت، در اثنای آن دو مرد از انصار پیش آمدند و سلام گفتند، پس بگذشتند، پیغامبر ایشان را بخواند و گفت: انْهَا صَفِيَّةُ بِنْتُ حَيٍّ.

گفتند: یا رسول الله، در حق تو جز گمان نیک نباشد. گفت: انَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ وَ اَنْتَى خَشِيْتِ اَنْ يَدْخُلَ عَلَيْكُمَا، ای، دیو در فرزند آدم چنان رود که خون رود، و من ترسیدم که در شما درآید. پس بنگر که چگونه بر دین ایشان شفقت نموده است و ایشان را حراست فرموده، و چگونه در حق امت رحمت واجب داشته است و ایشان را احتراز از طریق تهمت بیاموخته، تا «176»

76

عالم پرهیزکار که به دین معروف باشد در احوال خود تساهل ننماید، و از راه عجب نگوید که در مثل من جز گمان نیک نباشد. چه در پرهیزکاری تو که متقنتر و عالمتر مردمانی همه خلق به یک چشم ننگرند، بل بعضی به چشم رضا نگرند و بعضی به چشم خشم. بیت:

و عین الرضا عن کلّ عیب کلیلة

و لكن عین السخّط تبدی المساویا

ای، چشم رضا از دیدن همه عیبتها کلال باشد «177»، و لکن چشم خشم بدیها را ظاهر گرداند.

پس احتراز از چشم بد و تهمت بر مردمان واجب است، چه بد مردان در همه مردمان جز گمان بد نبرند. و هر گاه که آدمی را بینی که در حق مردمان بدگمان باشد و طالب عیبهای ایشان بود، بدان که باطن او خبیث است. و آن خبیث باطن او از او منتراود، و غیری را جز در آن مقام نبیند که اوست. چه مؤمن عذرهای طلبد، و منافق عیبهای جوید. و دل مؤمن در حق همه خلق نیکو گمان باشد.

پس این است بعضی از مداخل دیو در دل آدمی، و اگر خواهیم که آن همه را مستقصی «178» بیارم نتوانم. و در این مقدار که گفتم [47] بر غیر آن «179» تنبیه است، چه در آدمی هیچ صفتی نکوهیده نیست که نه آن سلاح دیو است، و مدخلی از مداخل او.

سؤال دفع شیطان را چه علاج است؟ ذکر خدای و گفتن لا حول و لا قوّة الا باللّٰه بسنده باشد یا نه؟

جواب بدان که علاج آن بستن این مدخلهاست، و پاک کردن دل از این صفت‌های نکوهیده. و ذکر آن دراز است. و غرض ما در این «ربع مهلکات» از این کتاب بیان علاج‌های صفت مهلک است، و هر صفتی به کتابی مفرد حاجت دارد، چنانکه بخواهد آمد.

آری چون اصول این صفتها از دل برکنده شود، دیو را بر دل گذرها و خطرها باشد، و او را قرار نبود، و ذکر خدای از گذشتن مانع بود. زیرا که حقیقت ذکر را در دل تمکن نباشد، الا پس از آن که دل به تقوی معمور گردد و از صفات نکوهیده پاک شود، و الا ذکر حدیث نفس باشد که این را در دل سلطنتی «180» نبود، و تسلط دیو را دفع نکند. و برای آن حق تعالی گفت:

77

إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا «180». تذکر را به متقیان مخصوص گردانیده است. و مثال شیطان مثال سگ گرسنه است که به تو نزدیک شود: و چون به دست تو گوشت یا نان نباشد، به مجرد راندن دور گردد و آوازی او را دفع کند، و اگر گوشت بود و سگ گرسنه باشد، ناگهان بر گوشت اقدام نماید و به مجرد سخن دفع نشود. پس دلی که از قوت شیطان خالی است، شیطان از او به مجرد ذکر دفع گردد، و اما چون شهوتها بر دل غالب بود، حقیقت ذکر را در حواشی دل اندازد و نگذارد که ذکر در میان دل متمکن شود و خود در سیاهی دل قرار گیرد. و اما دل‌های متقیان، که از هوی و صفت‌های نکوهیده خالی باشد، دیو در او درآید، اما نه به سبب شهوتها، بل به سبب خالی شدن آن بدانچه از ذکر غافل شود، و چون به ذکر بازگردد، دیو پس خزد. و دلیل آن قول حق تبارک و تعالی [است]: فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ «181»، و سایر آیات و اخبار که در ذکر وارد است.

ابو هریره گفت: دیو مؤمن و دیو کافر فراهم آمدند، و دیو کافر فریه و چرب و پوشیده بود، و دیو مؤمن لاغر و آشعث «182» و گرد آلود و برهنه، پس دیو کافر از دیو مؤمن پرسید که تو را چه افتاده است؟ گفت: من با کسام که در خوردن و آشامیدن و روغن در خود مالیدن و جامه پوشیدن خدای را یاد کند، بدان سبب من گرسنه و تشنه و آشعث و گرد آلوده و برهنه ممانم. و دیو کافر گفت: من با کسام که از این چه یاد کردی هیچ نکند، بدان موجب من در طعام و شراب و جامه او شریکم.

و محمد بن واسع هر روز پس از نماز بامداد این دعا بگفتی: اللَّهُمَّ أَنْتَ سَلَّطْتَ عَلَيْنَا عِدْوًا بَصِيرًا بَعِيوبَنَا يَرَانَا هُوَ وَ قَبِيلَهُ مِنْ حَيْثُ لَا نَرَاهُمْ، اللَّهُمَّ فَأَيِّسَهُ مِنَّا كَمَا أَيَّسْتَهُ مِنْ رَحْمَتِكَ وَ قَنَطَهُ مِنَّا كَمَا قَنَطْتَهُ مِنْ عَفْوِكَ وَ أَبْعِدْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ كَمَا أَبْعَدْتَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ جَنَّتِكَ أَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ. پس ابلیس روزی در راه مسجد خود را بدو نمود گفت: ای پسر واسع، مرا مشناسی؟ گفت: تو کیستی؟ گفت: من ملعون.

گفت: چه میخواهی؟ گفت: میخواهم که این استعانت کسی را نیاموزی. گفت: به خدای که هر که این را بخواهد از وی منع نکنم، اکنون تو هر چه خواهی بکن.

و عبد الرحمن بن ابی لیلی گفت که دیوی بود که پیش پیغامبر - علیه السلام - آمدی، شمعی افروخته به دست، و پیش او باستادی، و پیغامبر نماز مگزاردی و قرآن میخواندی و

استعانت به جای مآوردی، او از پیش نرفتی، پس جبرئیل- علیه السلام- وی را گفت: این دعا بخوان [48]: أعوذ بكلمات الله التامات التي لا يجاوزهن برّ و لا فاجر من شرّ ما يلج في الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السماء و ما يعرج فيها و من فتن اللّيل و طوارق النهار الآ طارقا يطرق بخير يا رحمن. و چون این بخواند شمع او منطفی شد و به روی در افتاد.

و حسن گفت: چنین شنیدم که جبرئیل بر پیغامبر- علیهما السلام- آمد و گفت که عفریتی از جن تو را به بدی مسگالد «183»، چون به فراش خواهی رفت آیه الکرسی بخوان. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: أتاني شیطان و نازعني ثمّ نازعني فأخذت بحلقه فو الذي بعثني بالحقّ ما أرسلته حتّى وجدت برد لسانه على يدي، و لو لا دعوة سليمان صلوات الله عليه لاصبح طريحا، ای، دیوی بیامد و بارها با من منازعت کرد، پس من حلق او بگرفتم، و بدان خدای که مرا بحق فرستاده است که وی را نگذاشتم تا آن گاه که سردی زبان او بر دست خود احساس کردم، و اگر نه دعای سلیمان سابق شده است، هر آینه افکنده بودی [1].

مترجم مگوید که معنی این سخن آن است که درجه کمال در تسخیر پریان و دیوان مطلوب پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات و التحیات- نبود، بلکه کمال قوّت علمی بود، چنانکه درخواست است: رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا. و پیغامبران را اگر چه کمال هر دو قوّت باشد، اما روا که یکی از آن بر دیگری راجح بود. و چون رجحان قوّت علم بر او راجحتر بود، در اظهار کمال تسلط بر دیوان اعتنایی نفرمود. و معلوم است که کمال قوّت نظری عالتر از کمال قوّت عملی است، چه کمال قوّت نظری تعلق به عالم غیب و ملکوت دارد، و قوّت عملی به عالم ملک و شهادت، و عالم شهادت سایه عالم غیب است. پس در رجحان عالم غیب بر عالم شهادت سخنی نماند. و در این مقام بحثهای دقیق است، و لکن از علم مکاشفه است، و در علم معامله بیش از این ایراد نتوان کرد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما سلك عمر فجآ الا سلك الشّيطان فجآ غير فجّه، ای، عمر در راهی شارع نشد که نه دیو ترك آن گرفت و در غیر آن شروع نمود. و این بدان سبب است که

[1] مقصود آن است که اگر دعای سلیمان، که مضمونش در این آیه «رَبِّ ... هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» (ص 38- 35) آمده است، نبود و دیدار دیو برای دیگران ممکن بود، هر آینه شما آن را بر زمین افکنده میدیدید.

79

دلّهای ایشان از چرا خوار دیوان و قوت او- و آن شهوتهاست- پاك بود. و اگر تو طمع داری که دیو از تو، به مجرد ذکر دفع شود، چنانکه از عمر دفع شد، محال بود. و چون رنجوری باشی که معده او به مایههای غلیظ مشحون باشد و او پیش از احتما «185» شربتی تناول کند و طمع دارد که آن او را سودمند باشد، چنانکه کسی را که پس از احتما و خالی کردن معده تناول کرده باشد. چه ذکر داروست، و تقوی پرهیزی که دل را از شهوتها خالی گرداند. و چون ذکر در دل نزول کند [که] از غیر ذکر فارغ باشد، دیو از او دفع شود، چنانکه علت دفع شود، به سبب نزول دارو در معدهای که از طعامها خالی باشد.

حق تعالی گفت: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ، «186» ای، در آن چه یاد کردیم پندی است آن کس را که عقل دارد. و گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ مِنْ تَوَلَّاهُ فَإِنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ السَّعِيرِ، «187» ای، حکم افتاده است که هر که

متابعت شیطان کند او را گمراه گرداند و به عذاب آتش راه نماید، بدانچه باطل را در چشم او بیاراید. و هر که به عمل خود شیطان را مساعدت نماید او متابع او باشد، اگر چه خدای را به زبان یاد کند.

و اگر گویی که حدیث مطلق وارد شده است بدان که ذکر دیو را براند، و فهم نکنی که بیشتر عموماً شرع مخصوص است به شرطهایی که علمای دین دانند، پس در نفس خود بنگر، چه، خبر چون معاینه [49] نباشد. و تأمل کن که غایت ذکر و عبادت تو نماز است. پس دل خود را در حال نماز مراقب باش که چگونه دیو او را سوی بازار و حساب معاملات کنندگان، و جواب خصمان میکشد، و چگونه تو را در وادیها و مهالك دنیا مبرد، تا به حدی که آن چه از فضول دنیا فراموش کرده باشی جز در نماز یاد نکنی، و شیطان جز در حال نماز بر تو و دل تو مزاحمت ننماید. و نماز محک دلهاست، چه مساوی و محاسن آن در نماز ظاهر شود. و دلهایی که به شهوت دنیا مشحون باشد نماز را قبول نکند، پس لا جرم دیو را از تو نراند، بل بسی باشد که وسوسهها را زیادت کند. چنانکه دارو پیش از احتما سبب مزید ضرر باشد، پس اگر خواهی که از دیو خلاص باشی پرهیز تقوی «188» را تقدیم نمای. پس داروی ذکر را تناول کن، چه اگر چنین کنی هر آینه دیو از تو بگریزد، چنانکه از عمر- رضی الله عنه- مگریخت. و برای آن وهب بن

80

منبه گفت که از خدای بترس و دیو را آشکارا دشنام مزن، چون در نهان دوست اوئی، ای، او را فرمانبرداری مکنی.

و یکی از ایشان گفت: شگفت از کسی که عصیان محسن مبرزد پس از آن که احسان او دانسته است، و ملعون را فرمانبرداری میکند پس از آن که طغیان او شناخته است. و چنانکه حق تعالی فرموده است: اَدْعُوْنِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ، «189» و تو دعا مگویی و مستجاب نمیشود، پس همچنین خدای را یاد مکنی و دیو از تو نمگریزد، به سبب آن که شرطهای دعا و ذکر مفقود است.

ابراهیم بن ادهم را پرسیدند که باری تعالی فرموده است: اَدْعُوْنِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ، و ما دعا مگوییم و اثر اجابت ظاهر نمیشود؟ فرمود که دلهای شما مرده است. گفتند: به چه؟ گفت: به هشت خصلت: اول آن که حق خدای بشناختناید و «190» بدان قیام ننموده‌اید، و قرآن بخوانده‌اید و بر حدود آن کار نکرده‌اید، و گفته‌اید که پیغامبر را دوست داریم و سنت او بگذاشته‌اید، و گفته‌اید که از مرگ مترسیم و مستعد آن نشده‌اید، و خدای فرموده است: اِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوْهُ عَدُوًّا، «191» و شما او را در معصیتها موافقت نموده‌اید، و گفته‌اید که از آتش مترسیم و تنهای خود را بدان رسانیده‌اید، و گفته‌اید که بهشت را دوست منداریم و برای آن کار نکرده‌اید، و چون از فراشهای خود برخاسته‌اید عیبهای خود را پس پشت انداخته‌اید و عیبهای مردمان را پیش چشم آورده‌اید، و متعرض خشم خدای شده‌اید، پس چگونه شما را اجابت فرماید؟

سؤال داعی معصیتهای مختلف يك دیو است، یا دیوان مختلفند؟

جواب بدان که تو را در علم معاملات به دانستن آن حاجت نیست، پس به دفع دشمن مشغول باید شد و از صفت او نپرسید. و نیکو گفته‌اند: كل البقل و لا تسأل عن المبقلة، ای، تره بخور و از ترهزار مپرس. و لکن آن چه به نور استبصار و شواهد اخبار درست میشود آن است که ایشان لشکرها فراهم آورده‌اند، و هر نوعی را از معصیت دیوی مخصوص است که بدان دعوت کند.

اما طریق استبصار ذکر آن دراز است، و آن مقدار که یاد کردیم تو را بسنده است. و آن یاد کرده آن است که اختلاف مسببات دلیل است بر اختلاف اسباب، چنانکه در نور آتش و سیاهی دود یاد کردیم.

81

اما اخبار مجاهد گفت که ابلیس را پنج فرزند است، و هر یکی را از ایشان بر چیزی از کار خود گماشته است. پس نامهای ایشان یاد کرد: ثبورا «192» و أعر [50] و مسوط «193» و داسم و زلنبور. اما ثبورا صاحب معصیتهاست که وا ویلاه گفتن و جامه دیدن و بر روی زدن و سخن جاهلیت بر زبان راندن فرماید.

و اما أعر صاحب زناست که بر ارتکاب آن تحریض نماید.

و اما مسوط صاحب دروغ است.

و اما داسم آن که با مرد سوی اهل و عیال او رود و معایب ایشان بدو نماید و نایره خشم او بر ایشان مشتعل گرداند.

و اما زلنبور صاحب بازار است، و به سبب او اهل بازار همیشه درمانده کار باشند.

و بیرون این پنج، شیطان نماز را [خنزب] «194» گویند، و شیطان وضو را ولهان. و در آن خبرهای بسیار وارد است.

و چنانکه دیوان بسیاری فریشتگان هم بسیارند. و در کتاب «شکر سر» بسیاری فریشتگان و اختصاص هر یکی از ایشان به کاری که بدان منفرد است یاد کرده‌ایم. ابو امامه [باهلی روایت] کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: و کلّ بالمؤمن مائة و ستون ملکا یذبون عنه ما لم یقدر علیه من ذلك النفر سبعة املاک للبصر یذبون عنه كما یذب الدباب عن قصعة العسل في اليوم الصائف ما لو بدا لكم لرأیتموه على كل سهل و جبل كل باسط یده فاغر فاه و ما لو وكل العبد إلى نفسه طرفة عين لاخطفته الشیاطین، ای، صد و شصت فریشته بر هر مؤمن موکل است تا آن چه او نتواند از او دفع کنند، از آن جمله هفت برای حفظ چشماند، آفتها را از او همچنان دفع کنند که مگس را از کاسه انگبین در روز تابستان ... مترجم مگوید: بر صحت این سخن برهان عقلی قایم است، بدانچه در علم تشریح مقرر است که چشم را هفت عضله است، چهار بر چهار جهت: زبر و زیر و دو بیغوله، و دو درون آن برای غلتانیدن چشم، و یکی باپپای «195» پیوسته تا از سست شدن نگاه دارد. و معلوم است که

82

عضله برای حرکت باید، و در عقلیات مقرر است که حرکت از جسم نتواند بود، پس حرکت را از اثبات روحانی چاره نبود، و مؤثر روحانی را يك اثر بیش نباشد، پس هفت حرکت را هفت محرك بیاید.

... و آن چه اگر شما را ظاهر شود در هر سهل «196» و جبل آن را ببینید، همگنان دست گشاده و دهن باز کرده، و آن چه اگر بنده يك طرفة العين به نفس او «197» وا گذاشته شود هر آینه دیوان وی را در ربایند.

و أبو ایوب بن یزید گفت که به ما چنان رسیده است که با فرزندان آدمیان جنیان زاینند، پس با ایشان ببالند. و جابر بن عبد الله گفت که چون آدم - صلوات الله علیه - به زمین آمد گفت: ای پروردگاری که میان من و این بنده عداوت قایم

گردانیدهای، اگر مرا بر وی یاری نکنی طاقت او ندارم. گفت: تو را هیچ فرزندی متولد نشود که نه فریشتهای به حمایت و رعایت او نصب کنم.

گفت: ای پروردگار، زیادت فرمای. فرمود که هر بدی را نیکویی پاداش دهم، و هر نیکویی را به ده، تا بدان حد که خواهم. گفت: زیادت فرمای. فرمود که در توبه گشاده است تا جان در تن است. و ابلیس گفت: ای پروردگار، این بنده را که بر مفضل و مکرم گردانیدی، اگر مرا بر وی اعانت نکنی با وی مقاومت نتوانم کرد. فرمود که وی را هیچ فرزندی متولد نشود که نه تو را هم فرزندی متولد شود. گفت: ای پروردگار، مزیدی باید. فرمود که در باطن ایشان همچنان در روی که خون رود، و سینه ایشان را خانه خود سازی. گفت: ای پروردگار، بر این هم مزیدی فرمای. فرمود که سوار و پیاده خود بر ایشان بر ران و در مال و فرزندان ایشان شریک شو، و ایشان را وعده ده [51] و وعده تو جز فریبش نباشد.

و ابو دردا- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: خلق الله عزّ و جلّ الجنّ ثلاثة أصناف، صنف حیّات و عقارب و خشاش الارض و صنف كالرّیح في الهواء و صنف عليهم الحساب و العقاب. و خلق الله عزّ و جلّ الانس ثلاثة أصناف: صنف كالبهائم، قال الله عزّ و جلّ: لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا (الآية) «198» و صنف أجسادهم أجساد بنی آدم و ارواحهم أرواح الشّیاطین و صنف في ظلّ الله عزّ و جلّ يوم لا ظلّ الا ظله، ای، خداوند- عزّ و جلّ- پریان را سه صنف آفرید: اول مار و کژدم و حشرات ارض، و دوم چون باد در هوا، و سوم آن که بر ایشان حساب و عقاب باشد. و مردم را

83

هم سه صنف آفرید: یکی چون ستوران، و دوم آن که تنهای ایشان تنهای آدمیان باشد و جانهای ایشان جانهای دیوان، و سوم آن که در عزّ و منعت الهی باشند، روزی که عزّ و منعت نباشد جز عزّ و منعت او. وهیب بن ورد گفت که به ما چنان رسید که ابلیس خود را به یحیی بن زکریا- صلوات الله علیهما- نمود و گفت: تو را نصیحت کنم؟ فرمود که نخواهم و لکن از احوال آدمیان مرا خبر کن.

گفت که ایشان نزدیک ما سه صنفاند: يك صنف از ایشان، که صعبترین اصناف است بر ما، آن است که روی بدیشان آریم و ایشان را در فتنه اندازیم و بر ایشان دست یابیم، پس ایشان به توبه و استغفار پناهند و همه کرده ما را باطل گردانند، پس ما بدیشان مراجعت نماییم و ایشان به توبه معاودت کنند، نه [ما را] نومیدی از ایشان حاصل آید و نه حاجت ما به وفا رسد، پس ما از ایشان همیشه در رنج باشیم. و صنف دوم آن که در دست ما چون گویاند در دست کودکان، چنانکه خواهیم ایشان را بگردانیم، و ایشان نفس خود را از ما کفایت کردهاند. و صنف سوم معصومانند مثل تو که ما بر هیچ چیزی از ایشان قادر نشویم.

سؤال دیو خود را چگونه به بعضی آدمیان نماید «199» و به بعضی نه؟ و چون کسی صورت او ببیند، آن صورت حقیقی او باشد، یا مثالی بود که خود را در آن مثال نماید، اگر صورت حقیقی او باشد، پس چگونه در صورتهای مختلف دیده شود؟ و چگونه به يك زمان در دو مکان بر دو صورت دیده آید تا دو کس او را به دو صورت مختلف ببینند؟

جواب بدان که فریشته و دیو را دو صورت است که آن حقیقت صورت ایشان است، و حقیقت صورت ایشان را به

مشاهده جز به نور نبوت در نتوان یافت. چه پیغامبر جبرئیل را- صلی الله علیهما و سلم- بر صورت او جز دو بار ندیده بود: يك بار آن که درخواست که خود را بر صورت خود بدو نماید، پس وعده کرد که در حراء «200» خود را به تو نمایم، آن گاه بر حکم میعاد طلوع نمود و از مشرق تا مغرب بگرفت، و بار دیگر در شب معراج نزدیک سدره المنتهی. و بارهای دیگر در صورت آدمی دیدی، و بیشتر در صورت دحیة الکلبي. و دحیه مردی خو بروی بود، و بیشتر آن باشد که مکاشفه اهل مکاشفه از ارباب دل به مثل صورت او باشد، و شیطان در بیداری برای او

84

متمثل شود، «201» پس او را به چشم ببیند و سخن او بشنود، و آن قایم مقام حقیقت صورت او باشد، چنانکه در خواب بیشتر پارسایان را منکشف شود. و کشف در بیداری کسی را باشد که به درجهای رسیده بود که او را مشغول شدن حواس به دنیا از مکاشفهای که در خواب باشد مانع نبود، پس در [52] بیداری بیند آن چه را غیر او در خواب ببیند.

عمر عبد العزیز روایت کرد که مردی از حق تعالی درخواست که موضع دیو از دل آدمی وی را بنماید. پس در خواب تن مردی دید مانند بلور که درون او از بیرون دیده شود، و دیو را دید که در صورت غوکی بر دوش چپ او میان گوش و دوش نشسته، و خرطومی دراز و باریک در دوش چپ او فرو برده، و به دل او رسانیده و وسوسه میکرد، و چون ذکر خدای در دل مآورد واپس میشد. و مثل آن به چشم در بیداری هم مشاهده شود.

و یکی از مکاشفان او را بر صورت سگی دیده است که بر مرداری به سینه خفته بود، مردمان را سوی آن مردار میخواند. و مردار مثال دنیا بود. و این به منزلت آن باشد که صورت حقیقی او را مشاهده کند، چه لا بد است که حقیقت او در دل ظاهر شود، از آن روی که مقابل ملکوت است، و در آن حال بر روی دیگر او که مقابل عالم ملک و شهادت است اثر او بتابد، زیرا که یکی از آن به دیگری پیوسته است. و بیان کردیم که دل را دو روی است: یکی سوی عالم غیب، و آن مدخل وحی و الهام است، و روی دیگری سوی عالم شهادت. پس آن چه از آن روی ظاهر شود که سوی عالم شهادت است جز صورت متخیله نباشد. زیرا که عالم شهادت همه متخیلات است، الا آن است که حصول خیال گاهی از آن باشد که سوی ظاهر عالم شهادت به حس بنگرد. پس روا باشد که صورت موافق معنی نبود، تا «202» شخصی خوب صورت دیده شود و باطن او خبیث و سرّ او زشت بود، زیرا که عالم شهادت عالمی بسیار تلبیس است.

و اما صورتی که از اشراق عالم ملکوت بر سرّ دلها در خیال حاصل آید جز مطابق و موافق صفت نباشد. زیرا که صورت در عالم ملکوت تابع صفت است، پس لا جرم معنی زشت جز در صورت زشت دیده نشود. پس شیطان در صورت سگی و خوکی و غوکی و غیره دیده شود، و فریشته در صورت خوب که آن صورت عنوان معانی باشد و محاکی «203» آن به صدق. و

85

برای آن فرد «204» و خوگ در خواب بر آدمی خبیث دلالت کند، و گوسفند بر آدمی سلیم جانب، «205» و همه أبواب تعبیر همچنین. و این را سرهای عجیب است و آن از عجایب علمهای دل است، و ذکر آن لایق علم معامله

نباشد. و مقصود آن است که تصدیق کرده شود بدان که شیطان ارباب دل را منکشف شود، و همچنین فریخته گاهی به طریق تمثّل و محاکات، چنانکه در خواب باشد، و گاهی به طریق حقیقت. و بیشتر تمثّل باشد به صورتی محاکمی معنی آن که مثال معنی باشد، نه عین معنی، الا آن است که به چشم مشاهده افتد، مشاهده محقق. و مکاشف به دیدن آن متفرد باشد، بیرون کسانی که گرد بر گرد او باشند، چنانکه خفته به دیدن متفرد بود.

بیان آن چه بنده را بدان مواخذت بود از وسوسهها و همتها و خاطرها و قصدهای دل، و آن چه عفو باشد و بدان مواخذت نرود

بدان که این کاری غامض است، و آیات و اخبار متعارض در آن وارد، و طریق تلفیق آن جز بر محققان علما ملتبس است. چه روایت کردهاند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرموده: **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَفَى عَنِ أُمَّتِي مَا حَدَّثَتْ بِهِ نَفُوسَهَا، «206»** ای، خدای- عز و جل- حدیث نفس از امت من عفو فرموده است. و ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت **حكاية عن الله: إذا همّ عبدی بسینة فلا تکتبها علیه فان عملها فاکتبوها سینة، و إذا همّ [53] بحسنة فلم يعملها فاکتبوها حسنة فان عملها فاکتبوها عسرا، ای، چون بنده من قصد بدی کند آن را بر او منویسید، و اگر آن را در عمل آرد بدی بنویسید، و چون قصد نیکی دارد و آن را در عمل نیلورد، آن را یک نیکی ثبت کنید، و اگر در عمل آرد ده نیکی. و آن حدیث را مسلم و بخاری در صحیحین آوردهاند. و این دلیل است بر آن که عمل دل و اندیشه او به بدی معفو است. و در لفظ دیگر: **من همّ بحسنة فلم يعملها کتبت له حسنة، و من همّ بحسنة فعملها کتبت له إلى سبعمانه ضعف، و من همّ بسینة فلم يعملها لم تکتب له و ان عملها کتبت علیه سینة، ای، هر که قصد نیکی در خاطر آرد و آن را نکند، [یک] نکویی برای وی نوشته شود، و هر که قصد نیکی در خاطر آرد و بکند، تا هفت صد نکویی برای وی ثبت کرده شود، و هر که قصد بدی دارد و نکند، نوشته نشود، و اگر بکند، نوشته شود یک بدی. و در****

86

لفظی دیگر: **و إذا تحدّث بأن يعمل سینة فانا اغفرها له ما لم يعملها: ای، چون در نفس خود اندیشه کند که بر بدی اقدام نماید، من آن را بیامرزم ما دام که نکند. و این همه دلیل بر عفو است.**
و اما آن چه بر مواخذت دلالت کند، قول حق تعالی: **إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ، «207»** ای، اگر پیدا کنید آن چه در نفسهای شماست یا پوشیده دارید آن را، خدای- عز و جل- با شما بدان حساب کند. و قول او: **و لا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا، «208»** ای، در چیزی که تو را علم نباشد سخن مگوی، چه سمع و بصر و دل از این همه پرسیده خواهد شد، ای، باری تعالی بندگان را بخواهد پرسید از آن چه این حسها را در آن کار فرمودهاند. و این دلیل است بر آن که عمل دل چون عمل سمع و بصر است که از آن عفو کرده نشود. و قول او: **و لا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَ من یكتمها فإِنَّهُ أْتَمَّ قَلْبُهُ، «209»** ای، گواهی را مپوشید، و هر که آن را بپوشد دل او بزهدار باشد. و قول او: **لا یُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَ لکن یُؤَاخِذُكُمُ «210»** بما کسبت قلوبکم، ای، نگیرد خدای- عز و جل- شما را بدانچه در سوگندان بر زبان شما رود بقصد- چنانکه بر سبیل عادت برای صلّه سخن بر زبان کسی رود: و الله، و لا والله. چه «لغو» سخنی را گویند که برویت و فکرت گفته آید- و لکن بگیرد شما را بدانچه دلها را شما کسب کرده باشد، ای، قصد و عزیمت آن داشته بود.

و حق در این مسئله نزدیک ما دانسته نشود، تا احاطتی حاصل نیاید به تفصیل اعمال دل، از آغاز ظهور آن تا آن گاه که عمل بر جوارح ظاهر گردد. پس گوئیم که:

اول چیزی که بر دل درآید خاطر است. چنانکه صورت زنی مثلا در دل کسی آید و در خاطر گردد که پس پشت اوست در راه، اگر بدان التفات کند هر آینه بیند.

دوم انگیزش رغبت در نگریستن. و آن حرکت شهوت است که در طبع مرکوز است، و این از خاطر اول زاید. و این را میل طبع خوانیم، و اول را حدیث نفس.

سوم حکم دل، بدانچه این را بیاید کرد، ای، باید که سوی او بنگرد. چه طبع چون مایل شود، ما دام که صوارف «211» دفع نگردد همت و نیت او را انبعاشی نبود، چه باشد که شرم یا بیم از التفات مانع آید. و عدم این صوارف از آن جمله است که به تأمل باشد. و آن همه حالها حکمی

87

بود از جهت عقل. و این را اعتقاد گویند، و او تابع خاطرها و میل باشد.

چهارم تصمیم عزم و جزم نیت بر التفات. و این را هم قصد و نیت گویند. و این [54] همت را آغازی ضعیف باشد. و لکن دل چون به خاطر او گوش دارد تا به حدی که محادثت او با نفس تطویل پذیرد، آن همت مؤکد گردد و ارادتی جزم شود. و چون ارادت جزم شد: باشد که پشیمان گردد و عمل آن را بگذارد، و باشد که کاری پیش آید که به سبب آن از آن غافل شود و عمل نکند و بدان التفات ننماید، و باشد که مانعی روی دهد و عمل بر او متعذر گردد.

پس در این مقام دل را پیش از عمل جوارح چهار حال است: اول خاطر، و آن حدیث نفس است، دوم میل، سوم اعتقاد، چهارم هم نفس. پس گوئیم که:

اول به خاطر گرفتار نباشد، «212» زیرا که خاطر در تحت اختیار داخل نشود.

[دوم] و همچنین میل [و] هیجان شهوت، زیرا که آن هم داخل اختیار نیست. و بدانچه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: عفی عن امتی ما حدتت به نفوسها، این دو حال را خواسته. چه حدیث نفس عبارتی است از خاطرها که در دل افتد، و در عقب آن عزم بر فعل نباشد. اما عزیمت و همت را حدیث نفس نگویند، بل حدیث نفس چنان باشد که از عثمان بن مظعون آمده است که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- عرضه داشت که نفس من مگنود که خوله «213» را طلاق دهم.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: مهلا ان من سنتی النکاح، ای، آهسته باش که از سنت من نکاح است.

گفت: نفس من مفرماید که خود را محبوب «214» گردانم. فرمود: مهلا خصاء امتی دؤب الصیام، ای، آهسته باش که خصی کردن امت من پیوسته روزه داشتن است. گفت: نفس من مبتلبد که راهب شوم، ای، از مردمان مفارقت گزینم و در شهرها ساکن نشوم، بل در بادیه باشم تا مخالفت مردمان از من منقطع شود. فرمود: مهلا رهبانیه امتی الجهاد و الحج، ای، آهسته باش که رهبانیت امت من غزو و حج است. و گفت: نفس من اقتضا منکند که گوشت را بگذارم. فرمود: مهلا فاتی احبه و لو اصبته لاکلته و لو سألت الله لاطعمنی، ای، آهسته باش که من آن را دوست دارم، و اگر بیابم تناول کنم، و اگر از خدای بخواهم مرا بدهد. پس این خاطرها که با [آن] عزیمت فعل نبود حدیث نفس بود، و برای آن در خدمت پیغامبر- علیه السلام- مشورت کرد، چه با آن عزیمت و قصد فعل نبود.

سوم اعتقاد و حکم دل است بدان که این ببايد کرد. و این متردد است میان آن که اضطرار باشد یا اختیار، و حالها در آن مختلف است. پس آن چه از آن اختیاری باشد، در آن گرفتاری بود، و آن چه اضطراری باشد، در آن گرفتاری نبود. چهارم عزیمت است، و او هم به کردن است، و بدان گرفتار باشد «215» الا آن است که چون نکند بنگریم: اگر به سبب ترس از خدای و پشیمانی بر عزیمت، کردن بگذارد حسنهای برای وی بنویسند، زیرا که هم او سینه بود و باز بودن «216» و مجاهده نفس حسنه است، و هر چند هم و عزیمت بر موافقت طبع بوده، دلالت نکند بر تمامی غفلت از باری تعالی، و باز بودن به «217» مجاهده بر خلاف طبع محتاج باشد به قوتی عظیم، پس جدّ او در مخالفت طبع- و آن کار کردن است برای حق تعالی- قویتر است از جدّ او در موافقت دیو به موافقت طبع، پس حسنهای برای او ثبت افتد، زیرا که جهد او در باز بودن و هم او بدان، راجح است بر هم او به کردن. و اگر کردن آن به مانعی متعذر شود، یا به سبب عنری آن را بگذارد، نه به سبب ترس از خدای، سینه‌های [55] برای وی بنویسند، زیرا که هم او فعل اختیاری دل است. و دلیل بر صحت این تفصیل آن است که در صحیح «218» مفصل آمده است، در لفظ حدیث.

گفت پیغامبر خدا- علیه السلام: قالت الملائكة ربّ فلان عبدك يريد ان يعمل سيئة و هو أبصر، فقال تعالى: اَرْقُبُوهُ فَاِنْ عَمِلَهَا فَاَكْتُبُوها له بمثلها، و ان تركها فَاَكْتُبُوها له حَسَنَةً، و اِنَّمَا تَرْكُهَا من جَرّائِي، اى، فریشتگان گویند: اى پروردگار، این بنده تو مخواهد که بدی بکند و او بدان داناتر است. پس فرمود که او را چشم دارید: اگر این را بکند برای او مثل آن بنویسید، و اگر بگذارد «219» حسنهای برای او ثبت کنید، زیرا که گذاشتن «220» او برای من است. و اینجا «لم يعملها» گفته است، و آن خواسته است که برای خدای بگذاشت.

و اما چون عزم فاحشهای کند و آن به سببی یا به غفلتی متعذر شود، چگونه برای وی حسنهای ثبت افتد؟ که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفته است: اِنَّمَا يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَاتِهِمْ، اى، حشر مردمان بر نیتهای ایشان باشد. و ما مدانیم که هر که شبی عزم دارد که بامدادان آن مسلمانی را بکشد یا زنا کند پس در آن شب بمیرد، مصرّ مرده باشد «221» و حشر او بر نیت او بود، و

او نیت بدی داشته بود و عمل نکرده. و دلیل قاطع در این باب آن است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إِذَا التَّقَى الْمُسْلِمَانِ بَسِيفِيهِمَا فَالْقَاتِلُ فِي النَّارِ. قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذَا الْقَاتِلُ فَمَا بَالُ الْمَقْتُولِ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ أَرَادَ قَتْلَ صَاحِبِهِ، اى، چون دو مسلمان با شمشیرهای خود روی به يك ديگر آرند، کشته و کشته هر دو در آتش باشند. گفتند: گناه کشته ظاهر است، گناه کشته چیست؟ گفت: او کشتن یار خود خواسته است. و این نصّ است در آن چه او به مجرد ارادت مستحق آتش گشته است، با آن چه مظلوم کشته شده است. پس چگونه گمان توان برد که حق تعالی به نیت و هم مؤاخذت نفرماید؟ و هر چه در تحت اختیار بنده آید او بدان گرفتار باشد «219» تا آن گاه که آن را به حسنهای مکفر گرداند. و نقض عزیمت به پشیمانی حسنه است، به سبب آن، حسنهای برای وی ثبت میشود، و فایت شدن مراد به «220» مانعی حسنه نیست.

و اما خاطرها و حدیث نفس و هیجان رغبت، این همه در تحت اختیار نیاید، و مؤاخذه بدان تکلیف ما لا یطاق باشد.

و برای آن چون قول حق تعالی: وَ إِنْ تَبُدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ، «221» نازل شد، طایفه‌های از صحابه به خدمت پیغامبر آمدند و گفتند که ما را چیزی تکلیف فرمودند که طاقت آن نداریم، یکی را از ما چیزی در خاطر گردد که دوست ندارد که آن در دل او ثابت شود، پس به آن محاسب «222» شود. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: لَعَلَّكُمْ تَقُولُونَ كَمَا قَالَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ: سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا، قُولُوا: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا، ای، شاید که شما همچنان خواهید گفت که بنو اسرائیل گفتند: سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا، بگوئید: سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا. پس حق تعالی به ایشان فرج ارزانی فرموده [پس از سالی] و: لَا يُكَافُّ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا أَوْسَعَهَا، «223» منزل گردانید، و به نزول این آیت ایشان را فرج بخشید.

پس بدین ظاهر شد که هر چه از اعمال دل در وسع بنده در نیاید آن است که بدان مؤاخذ نشود. و برداشتن پرده از این التباس این است که تقریر افتاد. و هر که گمان برد که هر چه بر دل بگذرد حدیث نفس باشد و میان این سه قسم فرق نکند، هر آینه در غلط افتد. و چگونه به اعمال دلها مؤاخذت نباشد که کبر و عجب و ریا و نفاق و حسد و همه خبیث از اعمال دلهاست [56] بل سمع و بصر و دل، این همه چنانکه حق تعالی فرموده است مسئولند، مگر از آن چه در تحت اختیار نیاید. پس اگر چشم با اختیار بر نامحرم محرم افتد بدان گرفتار نباشد، و اگر بار دیگر در

90

او بنگرد بدان گرفتار بود، زیرا که این به اختیار است. پس خاطرهای دل همین حکم دارد، بل دل به گرفتاری اولی، چه اصل اوست.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: التَّقْوَى هَاهُنَا. و اشارت به دل فرمود. پس گفت حق تعالی: لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَ لَا دِمَآؤُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَى مِنْكُمْ، «223» ای، گوشت و خون آن به خدای نرسد، و لکن نیت و اخلاص شما به خدای رسد. و گفت- علیه الصلاة و السلام: الاثْمُ حَرَّازٌ «224» القلوب، ای، بزه آن است که در دل به بدی اثر کند. و شرح و بیان این مستوفی سابق شده است. و گفت:

پیغامبر- علیه السلام: الْبِرَّ مَا أَطْمَأَنَّ إِلَيْهِ الْقَلْبُ وَ انْ أَفْتُوكَ وَ أَفْتُوكَ، ای، نیکویی آن است که دل بر آن قرار گیرد اگر چه تو را فتوا دهند و فتوا دهند. تا به حدی که مسگویم که دل مفتی چون به ایجاب چیزی حکم کند و در آن مخطی باشد، به کردن آن ثواب یابد. بل کسی که پندارد که آبدست دارد «225» وی را نماز باید گزارد: و اگر نماز بگزارد پس یابد «226» مثاب باشد، و اگر بگذاشت «227» پس یابد آمد، معاقب بود. و کسی که در فرارش خود زنی یابد و پندارد که اهل «228» اوست، به وطی «229» او عاصی نشود، اگر چه بیگانه باشد، و اگر پندارد که بیگانه است، به وطی او عاصی شود، اگر چه اهل او بود. و آن همه اعتبار دل است بجوارح.

بیان آن که تصور دارد که وسوسه در حال ذکر به کلیت منقطع شود یا نه بدان که عالماتی که دل را مراقبت نمایند و در عجایب و صفات دل نظر فرمایند در این مسئله بر پنج قول مختلف شده‌اند:

یکی آن که وسوسه به ذکر خدای منقطع شود. زیرا که پیغامبر- علیه السلام- فرموده است: و إِذَا ذَكَرَ اللَّهُ خَنَسَ. و «خنوس» واپس شدن را گویند، و «واپس شدن از القای وسوسه» خاموش شدن باشد از آن، ای، چون خدای را یاد کند دیو از وسوسه ساکت شود.

دوم آن که اصل او نیست نشود، و در دل مرود و لکن اثر نکند. چه دل چون مستغرق ذکر

شود از وسوسه اثر نپذیرد، چنانکه کسی به اندیشه‌های مشغول باشد [چون] با وی سخن گویند، او فهم نکند اگر چه آواز بر سمع او گذرد.

سوم آن که نه وسوسه ساقط شود و نه اثر او، و لکن بر دل غالب نباشد، و چنانستی که از دور وسوسه‌های ضعیف میکند.

چهارم آن که در حال ذکر لحظه‌های نیست شود، و در لحظه دیگر ذکر بدو «229» نیست گردد، و در وقت‌های متقارب يك دیگر را متعاقب باشند، چنانکه به سبب تقارب گمان افتد که متساویند. و مثال آن گویی «230» باشد که بر آن نقطه‌های متفرق بود، چون آن را بزودی «231» بگردانند آن نقطه‌ها، به سبب زودی توصل آن به حرکت، دایره‌ها نماید. و دلیل این قول آن است که لفظ «خنس» وارد است، «232» و ما وسوسه را با ذکر مشاهده میکنیم، و آن را جز این وجهی نیست.

پنجم آن که وسوسه و ذکر پیوسته در دل متساوی باشند بانقطاع. و چنانکه آدمی گاهی در يك حالت به چشم دو چیز بیند، همچنان دل نیز مجرای دو چیز باشد.

پیغامبر - علیه السلام - گفت: ما من عبد الا و له أربعة أعین: عینان فی رأسه یبصر بهما امر دنیا، و عینان فی قلبه یبصر بهما امر دینه، ای، هیچ بنده‌ای نیست که نه او را چهار چشم است: دو در سر که بدان کار دنیا بیند، و دو در دل که بدان کار آخرت مشاهده کند. و این مذهب محاسبی است.

و نزدیک ما آن است که این همه مذبه‌ها درست است، و لکن همه قاصر است از آن چه به انواع وسوسه‌ها محیط باشد. و هر کسی در نوعی از وسوسه نظر کرده است و از آن خبر داده، [57] و «233» وسوسه‌ها انواع است: نوع اول آن که از جهت تلبیس برای حق باشد. چه شیطان حق را بپوشد و آدمی را بگوید که تنعم لذتها نباید گذاشت، چه عمر دراز است و در همه عمر از شهوتها باز بودن رنجی عظیم باشد! و در این حال چون بنده عظمت حق تعالی و بزرگی ثواب و عقاب او یاد کند و گوید که صبر از شهوتها سخت است و لکن صبر بر آتش سختتر از آن است و از تحمل یکی از آن دو

چاره نیست و وعده و وعید خدای را پیش چشم آرد و ایمان و یقین خود را به تجدید رساند، دیو واپس خزد و بگریزد. چه نتواند گفت که آتش صعبت از باز بودن معاصی نیست، و القا نتواند کرد که ارتکاب معصیت به آتش نرساند، چه ایمان او «234» به کتاب خدای دافع آن است. پس وسوسه‌های او منقطع شود.

و همچنین به عجب وسوسه کند در عمل او، و گوید: کدام بنده خدای را چنان شناسد و چنان پرستد که تو شناسی و پرستی؟ پس محل تو نزد حضرت الهی بغایت عظیم است! و بنده یاد آرد که معرفت و قدرت و علم و دل و جوارح او که بدان عمل کند همه آفریده خدای است، پس او را از کجا رسد که بدان عجب آرد. پس بدین موجب شیطان واپس شود. چه نتواند گفت که این از خدای نیست، زیرا که ایمان و معرفت مانع آن باشد. و این نوعی است از وسوسه که به نور ایمان و معرفت از عارفان به کلی منقطع شود.

طمع دارد که از دست دیو بجهد همچون کسی باشد که در انگبین فرو شود و پندارد که از زحمت مگس برهد و «240» آن محال است. چه دنیا دری عظیم است و سوسه‌های دیو را. و او را يك در نیست، بلکه درهاست.

حکیمی از حکما گفت که دیو بر آدمی از طریق معاصی درآید، اگر قابل آن نباشد، در نصیحت خوض نماید تا او را در بدعت اندازد، و اگر از آن ابا کند، تحرّج «241» و شدت فرماید تا حلال را بر خود حرام گرداند، و اگر آن را قبول نکند، در آبدست «242» و نماز وی را به شك اندازد تا از حد علم بیرون آید، و اگر از آن امتناع آرد، کارهای نیک را بر وی آسان گرداند تا مردمان صبر و عفت او مشاهده کنند و دلهاشان بدو میل کند و او به خود معجب «243» گردد و بدین وی را هلاک گرداند، و در این مقام لجاج او قوت گیرد، چه آن در آخر درجات اوست، و داند که اگر از آن درگذرد از او خلاص یابد و به بهشت رسد.

بیان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغیر و ثبات

بدان که صفت‌هایی که یاد کرده‌ایم گرد دل درآمده است، [و] از درهایی که صفت آن سابق شده است آثار و احوال بدو «244» مرسد، پس چنانستی که او هدفی است که علی الدوام از هر جانبی زخم نخورد، و چون چیزی بدو رسد که از آن متأثر شود، از جانب دیگر ضد آن بدو رسد و صفت او را بگرداند. پس اگر فریشته بر او نزول کند و او را به حق خواند و او سوی آن گراید، دیو بر او درآید و بر هوی تحریض نماید و او از حق روی بگرداند و به هوی ملتفت شود، «245» و اگر دیوی او را سوی بدی برد، دیوی دیگر سوی بدی دیگر اندازد، و اگر فریشته‌های سوی خیری کشد، فریشته‌های دیگر سوی خیری دیگر کشد. پس گاهی میان دو فریشته در کشاکش باشد، و گاهی میان دو دیو، و گاهی میان فریشته‌های و دیوی، و هرگز مهمل نباشد. و قول حق تعالی: **أَفْنَدْتَهُمْ وَ أَبْصَارَهُمْ** «246» اشارتی است بدین. و بدانچه پیغامبر - علیه الصلاة

و السلام - بر صنع عظیم خدای در عجایب دل و گردانیدن آن اطلاع یافته بود سوگند بدان یاد کردی و گفتی: لا و مقلب القلوب. و در دعا بسیار گفتی: یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک. گفتند: یا رسول الله، مبترسی؟ [59] گفت - علیه السلام: و ما یؤمننی، و القلب بین إصبعین من اصابع الرحمن یقلبہ کیف یشاء، ای، چه چیز آمن گرداند مرا، و دل من میان دو إصبع «247» است از اصابع رحمن، بگرداند آن را چنانکه خواهد.

مترجم مگوید که تأویل این حدیث پیش از این مستوفی تقریر افتاده است.

و در لفظی دیگر: إن شاء ان یقیمه اقامه و ان شاء ان یزیغه ازاعه، آمده است، ای، اگر راست داشتن او خواهد راست دارد، و اگر بگردانیدن او خواهد بگرداند. و پیغامبر - علیه السلام - حال دل را به سه مثال بیان فرموده است. جایی گفته است: مثل القلب مثل العصفور یتقلب فی کلّ ساعة، ای، مثل دل مثل گنجشک است، در هر ساعتی بگردد. و جایی دیگر گفته: مثل القلب فی تقلبه کالقدر إذا استجمعت غلیانها، ای، مثل در گشتن او چون دیگ است آن وقت که در غایت جوش باشد.

و در جایی دیگر گفته: مثل القلب کمثل ریشه بأرض فلاة تقلبها الریح ظهرا لبطن، ای، مثل دل چون مثل پری است

در زمین بیابان که بادها آن را از پشت به شکم مگرداند. و این گردانیدن را و اعجاب صنع الهی را در گردانیدن آن، از آن روی که بدان راه نتوان یافت، جز مراقبان دلها و مراعیان «248» حالهای آن با خدای شناسند.

و دلها در ثابت بودن بر نیکی و بدی و تردد میان آن سه قسم است:

یکی دلی که به تقوی عمارت پذیرفته و به ریاضت مزگی باشد و از خویهای پلید پاک گشته، خاطرهای خیر از خزاین غیب و مداخل ملکوت در او منقح شود، و عقل در آن خاطرها تفکر کند تا دقایق خیر در آن بشناسد، و بر اسرار و فواید آن مطلع گردد، و وجه آن به نور بصیرت او را منکشف شود، پس حکم کند که از کردن آن چاره نیست، و بر آن باعث و محرّض باشد، و او را به عمل کردن به آن بخواند. پس فریشته در دل بنگرد و او را به جوهر نیکو، و به تقوی پاک، و به ضیای عقل روشن، و به انوار معرفت معمور بیند، و آن را شایسته آن بیند که جای استقرار و فرمود آمدن او باشد. و در آن حال او را مدد فرماید به لشکری که دیده نشود، و به هدایت خیرهای دیگر تا خیری به خیری ادا کند «249»، و دایم همچنین باشد. و امداد او به ترغیب در

96

نیکی و آسان گردانیدن کار بر او بنهایت بود. و در قول تبارک و تعالی: فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَ اتَّقَى وَ صدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى، «250» اشارت سوی آن است. و در مثل این دل انوار چراغ از بادخانه «251» ربوبیت روشن شود تا شرک خفی- که پوشیدهتر از رفتن مورچه سیاه است در شب تاریک- پوشیده نگردد، و هیچ پوشیده‌های بر این نور پوشیده نماند، و چیزی از مکاید دیو بر او رایج نشود «252»، بل دیو بایستد و به سخنان مزخرف مزوق «253» وسوسه کند، و او التفات ننماید. و این دل پس از آن که از مهلکات پاک شود بزودی معمور گردد به خصلتهای منجیات که یاد خواهیم کرد، از صبر و شکر و خوف و رجا و عفو و زهد و محبت و رضا و شوق و توکل و تفکر و محاسبه غیر آن. و او دلی باشد که حق تعالی به وجه کریم خود بر او اقبال فرماید، و دلی که به قول حق تعالی: أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ، «254» و به قول او: يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، «255» مراد اوست. «256»

دوم دل مخدول «257» که به هوی مشحون باشد و به خبایث مدنس «258» و به خویهای نکوهیده ملوث، درهای دیوان در او گشاده و درهای فریشتگان بر او بسته. و آغاز بدی در او آن باشد که خاطری از هوی در او پیدا آید، و دل سوی [حاکم] «259» عقل نگردد تا از او فتوا خواهد و وجه صواب از او استکشاف کند، و عقل در خدمت هوی آلف گرفته باشد [60] و با او انس پذیرفته، و بر مساعدت هوی و استنباط حیلها برای او استمرار نموده، پس نفس آن را بیاراید و بر آن مساعدت نماید، و سینه به هوی منشرح «260» شود، و ظلمات او در آن منبسط گردد، بدانچه لشکر عقل از مدافعت او عاجز آید، و تسلط شیطان به سبب اتساع مکان و انتشار هوی قوت گیرد، و به آراستن این معانی و فریفتن به اماتی «261» روی بدو آرد، و به سخنان مزخرف او را وسوسه کند و به کلمات مزوق «262» بفریبد. پس سلطنت «263» ایمان که به وعد و وعید داشته است ضعیف شود و نور یقینی که به خوف آخرت بوده است فرو مرود، چه از هوی دودی تاریک سوی دل بررود و اقطار آن را چنان شامل شود که انوار او انطفاء «264» پذیرد، و عقل چون چشمی گردد که از دود

97

چنان پر شود که بدیدن نتواند. و همچنین غلبه شهوت دل را چنان کند که او را امکان توقف و استبصار نماند، و اگر واعظی راه بدو نماید یا سخن حق بدو رساند خود را از دریافتن آن کور و از شنیدن آن کر گرداند، و شهوت برانگیزد، و شیطان حمله آرد، و جوارح بر موافقت هوی در جنبش آید، و معصیت از خزاین غیب در عالم شهادت به قضا و قدر خدای ظاهر گردد، و به سوی چنین دل حق تعالی اشارت فرموده است به قول خود: أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكَيْلًا، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا «264»، ای، دیدی کسانی را که هوی

خود را به خدایی گرفتند؟ تو بر ایشان موکل و نگاهبان نیستی که ایشان را به ایمان آری یا پنداری که بیشتر ایشان میبشنوند یا مبدانند، نه آناند ایشان مگر چون ستوران در نادانستن آیتها و دلیلهای، بل ایشان گمراهنند.

مترجم مگوید که گمراهنتر از آن گفته است که ستوران منفعت و مضرت خود مبدانند و متعهد را منقاد مباحثند، و ایشان منافع و مضار خود، که دایم خواهد بود، ندانند و خدای و رسول را انقیاد ننمایند. و نیز ستوران استعداد دانستن دلیلهای ندارند و مصالح ایشان بر آن موقوف نیست، و ایشان را استعداد دانستن است و مصالح ایشان بر آن موقوف است، مع ذلك اعراض ننمایند، پس گمراهنتر باشند.

و به قول خود: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ «265»، ای، کلمه عذاب بر بیشتر ایشان واجب گشته است، پس ایشان ایمان نیارند. و به قول خود: سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ «266»، ای، یکسان است بر ایشان بیم کنی یا نکنی، ایشان ایمان نیارند.

و بعضی دلها را به اضافه همه شهوتها حال این باشد، و بعضی را به اضافه بعضی شهوتها حال این بود، چون کسی که از بعضی چیزها بپرهیزد و لکن چون روی خوب ببیند چشم و دل خود را نگاه نتواند داشت، و عقلش سبکسار شود، و در دل وی تماسکی نماند، یا چون کسی که خود را نگاه ندارد در چیزی که در آن جاه و ریاست و کبر باشد، و عنان تمالک از دست وی بشود، یا چون کسی که در حال خشم خود را ضبط نتواند کرد، اگر در وی به چشم استحقار نگرند یا عیبی از عیبهای وی بر شمردند، یا کسی که خود را باز نتواند داشت در آن حال که قادر شود بر گرفتن درمی یا دیناری، و به حرص در آن افتد، و از غایت و لع مروت و تقوی را فراموش

98

کند. و این همه بدان سبب باشد که دود هوی سوی دل بر رود تا به حدی که دل تاریک [61] گردد، و انوار بصیرت را انطفاء «266» حاصل آید، و نور شرم و مروت و ایمان سوی اختفا گراید، و مراد شیطان را انطفاء «267» نماید.

سوم دلی که خاطرهای هوی در او سابق شود و سوی بدی خواندن گیرد، پس خاطر ایمان بدو لاحق گردد و بر خیر تحریض نماید. پس نفس به شهوت خود خاطر بد را یاری دهد و شهوت را قوی گرداند و تمتع و تنعم را بیاراید، و عقل خاطر نیکی را نصرت واجب دارد و شهوت را دفع کند و فعل او را تقبیح فرماید و به جهل نسبت دهد، و او را به ستور و دده مانند گرداند در آن چه بر بدی اقدام نماید و از عاقبت نه اندیشد، پس هوی سوی نصیحت عقل مایل شود.

آن گاه دیو بر عقل حمله آرد و داعی هوی را قوت دهد و گوید: این چه تحرّج سرد است؟

چرا از هوای خود امتناع منمایی و نفس خود را مرنجانی؟ هیچ کس را از اهل عصر خود مسبینی که مخالفت هوای خود میکند و غرض خود مگذارد؟ چرا لذتهای دنیا بدیشان مگذاری تا ایشان تمتع گیرند، و نفس خود را از آن باز

مداری تا بدبخت و محروم و متعوب «268» ممانی و اهل روزگار بر تو مخندد؟ آیا تو میخواهی که منصب تو زیادت از منصب فلان باشد و درجه تو راجحتر از درجه بهمان بود؟ چه ایشان بر این چیزها اقدام میکنند و از آن امتناع ننمایند، نمیبینی که فلان عالم از فلان کار احتراز نمیکند؟ و اگر آن کار بد بودی او از آن امتناع نمودی. پس نفس به شیطان میل میکند و سوی او مروت.

آن گاه فریشته بر دیو حمله آرد و گوید: هر که لذت حال را متابعت نماید و عاقبت را فراموش کند هلاک شود، چرا به لذتی حقیر فانی قناعت میکنی و لذت بهشت و نعیم آن را که جاوید خواهد بود مبالغداری؟ یا درد باز بودن «269» را از شهوت حالی گران مشماری و درد آتش باقی را سبک ممانگاری؟ فریفته مشوی بدانچه مردمان از نفس خود غافل میشوند، و هوای خود را متابعت میکنند، و دیو را مساعدت ممانند، با آن چه عذاب آتش به معصیت دیگری از تو کمی نپذیرد؟ چه گویی اگر همه مردمان در تموز پیش آفتاب ایستند و تو را خانهای خنک باشد، آیا با ایشان مساعدت نمایی بدانچه در آفتاب ایستی، یا خلاص نفس خود طلبی بدانچه در خانه

99

خنک نشینی؟ پس چگونه از بیم گرمی آفتاب مردمان را مخالفت کنی و از بیم گرمی آتش مخالفت کنی؟ پس نفس در این حال به سخن فریشته مایل شود.

و پیوسته میان دو لشکر متردد میباشد و میان دو گروه کشاکش ممانند، تا آن گاه که بر دل کسی غالب باشد آن چه به او سزاوارتر بود: پس اگر غالب بر دل صفتهای شیطانی باشد که یاد کردیم، غلبه دیو را بود، و دل به جنس خود از احزاب شیطان مایل شود، معرض «270» از دوستان خدای و موافق با دشمنان او، و بر جوارح او به تقدیر سابق چیزی گذرد که سبب دوری او باشد از خدای. و اگر اغلب بر دل صفتهای ملکی باشد، به اضلال «271» دیو و تحریض او بر دنیا و تحقیر او کارهای آخرت را التفات ننماید، بل به حزب الهی مایل شود و طاعت به موجب قضای سابق بر جوارح او ظاهر گردد. و «دل مؤمن میان دو اصبع» «272» از اصابع رحمن» ای، میان تجاذب این دو حزب است و اغلب گشتن و نقل کردن اوست از حزبی به حزبی، اما همیشه ثابت نمودن با گروه فریشتگان یا با گروه دیوان، از هر دو جانب، نادر است. و این طاعتها و معصیتها از خزاین غیب به سوی عالم شهادت [62] به واسطه خزانه دل که از خزاین ملکوت است ظاهر شود، و چون ظاهر شد علاماتی باشد که اهل دل قضای سابق را بدان شناسد.

پس هر که سرشت او برای بهشت شده است، طاعت و اسباب آن وی را میسر است، و هر که آفرینش او برای آتش است، معصیت و اسباب آن بر وی آسان و اقران بد بر وی مسلط و حکم شیطان در دل او واقع. چه شیطان احمقان را به انواع حکم فریبید. چنانکه گوید: خدای رحیم است، از معصیت باکی نباید داشت، و همه مردمان ارتکاب میکنند و نمترسند، ایشان را مخالفت نباید کرد، و عمر دراز است، صبر کن تا فردا توبه کنی: یعدهم و یمنیهم، و ما یعدهم الشیطان الا غرورا، ای، ایشان را توبه وعده دهد و به مغفرت تمنیت کند، «273» و وعده دیو جز غرور نباشد.

پس بدین حیلتها و آن چه بدان ماند ایشان را به اذن خدای به هلاک رساند، و دلشان را برای پذیرفتن غرور فراخ و از قبول حقایق تنگ گرداند، و آن همه به قضا و قدر الهی باشد. قول تبارک و تعالی: فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَ مَنْ يُرِدِ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ، «274» ای، هر که را حق تعالی خواهد که راه راست نماید دل او را فراخ گرداند و

بگشاید تا اسلام را قابل آید، و هر که را خواهد که گمراه گرداند دل او را تنگ کند تا چنانستی که تکلیف ایمان بر او- از سختی و گرانی- تکلیف بر رفتن آسمان است. و قال تعالی: **إِنْ يَنْصُرْكُمُ اللَّهُ فَلَا غَالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرْكُمْ مِنْ بَعْدِهِ،** «274» ای، اگر خدای- عز و جل- شما را نصرت کند هیچ کس شما را غلبه نتواند کرد، و اگر فرو گذارد هیچ کس شما را نصرت نکند. پس هادی و مصل «275» اوست: **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يَرِيدُ لَا رَادَ لِحُكْمِهِ وَ لَا مَعْقَبَ لِقَضَائِهِ،** بهشت را ابداع فرمود و اهلی برای آن بیافرید و ایشان را به طاعت مشغول گردانید، و آتش را ایجاد کرد و اهلی را برای آن پیدا آورد و ایشان را در معصیت انداخت. و خلق را علامت اهل بهشت و اهل آتش تعریف فرمود: **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ،** «276» ای، نیکو کاران در ناز و نعمت باشند و بدکرداران در آتش افروخته. پس گفت: **هُوَ لَاءَ فِي النَّارِ وَ لَا أَبَالِي، وَ هُوَ لَاءَ فِي الْجَنَّةِ وَ لَا أَبَالِي،** ای، اصحاب شمال «277» در آتش باشند و باک ندارم، و اصحاب یمین «278» در بهشت باشند و باک ندارم. **فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَ هُمْ يَسْأَلُونَ.**

پس بدین مقدار اندک از ذکر عجایب دل اقتصار نماییم، چه استقصای آن لایق به علم معاملت نیست. و آن چه دانستن اغوار و اسرار علمهای معاملت را بدان حاجت بود یاد کردیم تا بدان منفعت گیرد کسی که به ظاهرها قناعت ننماید و به پوست از مغز اکتفا نفرماید، بل چشم در معرفت دقیق اسباب گشاید، و آن چه یاد کردیم وی را کافی و مقنع آید. ان شاء الله تعالی.

کتاب ریاضت نفس

و این دومین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین
[و در او یازده بیان است:

بیان فضیلت خوشخویی و نکوهش بدخویی بیان حقیقت خوشخویی و بدخویی بیان آن که خویها به ریاضت تغیر پذیرد بیان سببی که نکو خویی **فِي الْجَمَلَةِ** بدان توان یافت بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق بیان علامتهای بیماری دل و علامتهای باز آمدن وی به صحت بیان طریقی که عیبهای نفس بدان بتوان شناخت بیان شواهد نقل از ارباب بصایر و شواهد شرع ... بیان علامتهای خوشخویی بیان طریق در ریاضت کودکان در اول بالیدن ... بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه ریاضت]

بسم الله الرحمن الرحيم ربّ يسرّ و تمّم بالخیر حمد متوافر و ثنای متکاتر خدای را که به تدبیر خود کارها را تصریف «1» نمود، و ترکیب خلق را بر حد اعتدال بیافرید، پس به نیکوترین وجهی آن را تصویر نمود، و صورت آدمی را با تزیین و تقویم «2» و تحسین تقدیر بنگاشت و از زیاده و نقصان در اشکال و مقادیر نگاه داشت «3»، و تحسین اخلاق را به اجتهاد بنده و تشمیر «4» او [63] گذاشت و به تخویف و تحذیر او را بر تهذیب آن داشت، و بر

خواص بندگان تهذیب اخلاق را به توفیق و تیسیر خود آسانی داد و به آسان گردانیدن دشوار آن بر ایشان منت نهاد. و درود بر پیغمبر گزیده و دوست پسندیده [و نبی و حبیب و صفی] و بشیر و نذیر او محمد مصطفی- صلی الله علیه و سلم- که نور نبوت او از آساریر «5» او لایح «6»، و حقیقت خوی خوش از مخایل «7» و تباشیر «8» او لامع «9»، و بر اهل بیت و یاران او که روی اسلام را از تاریکی کفر بزدودند، و ماده «10» باطل «11» را قطع کردند، و خود را به تقلیل و تکثیر آن نیالودند.

بدان که خوی خوش صفت سید پیغامبران است و فاضلترین اعمال صدیقان- و بتحقیق يك نیمه از دین آن است- و ثمره مجاهده متقیان و ریاضت متعبدان. و خویهای بد زهرهای

104

قاتل است و مهلکات هایل و مخازی «12» فاضح «13» و ردایل واضح و خبایث دور گرداننده از جوار رب العالمین، و صاحب آن را درآورنده در سلک دیو لعین، و درهای گشاده است سوی آتش افروخته خدای، که اطلاع آن بر دلهاست، چنانکه خویهای نیکو درهای گشاده است از دل به سوی نعیم جنان و جوار رحمان. پس خویهای پلید رنجوریهای دل و بیماریهای نفس است، الا آن است که بیماری است که حیات ابد را فایث گرداند. و رنجوری که جز حیات تن را فایث نکند بدو چه ماند؟

و چون طبیبان را در ضبط قانونهایی که علاج تنها را شاید عنایتی تمام است و در آن بیماریها جز فوات زندگانی فانی نیست، پس کمال عنایت در ضبط قانونهایی که علاج بیماریهای دل را شاید اولی. و تعلم این نوع از طب بر همه عاقلان واجب است، چه هیچ دل از بیماری خالی نباشد، و اگر آن را مهمل گذارند تراکم پذیرد، و علتها مترادف و متظاهر گردد.

پس بنده محتاج باشد بدان که در شناختن علتها و اسباب آن در دقایق شروع نماید، پس در معالجت و اصلاح آن تشریح واجب دارد، که مراد از قول حق تعالی: **فَدَأْفَلَحَ مِنْ رِزْغَاهَا، «14»** آن معالجت است، و مراد از قول او: **وَ قَدْ خَابَ مِنْ دَسَائِهَا، «15»** اهمال آن معالجت.

و ما در این کتاب به جمله بیماریهای دل و کیفیت معالجت آن اشارت کنیم بر سبیل اجمال، بتفصیل علاج در بیماریهای مخصوص، چه آن در کتابهای باقی از این «ربع» بیاید. و غرض ما در این حال نظر کلی است در تهذیب اخلاق و تمهید قاعده راه آن. و ما آن را یاد کنیم و علاج تن را مثال آن سازیم تا ادراک آن به فهمها نزدیک شود. و روشن شدن آن به:

بیان فضیلت خوشخویی باشد، پس بیان حقیقت خوشخویی، پس بیان آن که خویهای بد به ریاضت تغیر پذیرد، پس بیان سببی که خوشخویی بدان توان یافت، پس بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق و ریاضت نفوس، پس بیان علامتها که بیماریهای دل بدان توان شناخت،

105

پس بیان طریقی که آدمی بدان عیبهای خود بشناسد، پس بیان شواهد نقل بر آن که طریق معالجت دلها به ترك شهوتهاست پس، پس بیان علامتها خوشخویی، پس بیان طریق در ریاضت کودکان در اول نشو، پس بیان شروط

107

بیان فضیلت خوشخویی و نکوهش بدخویی

بدان که حق تعالی پیغامبر و دوست خود را بر سبیل ثنا و اظهار منت و ابراز نعمت فرمود: **وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**. «16» و عایشه- رضی الله عنها- گفت: خوی پیغامبر خوی قرآن بود. [و] قوله تعالی: **خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ**. «17» پس پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- فرمود: هو ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو [64] عمن ظلمك، ای، معنی آن است که بپیوندی با کسی که از تو ببرد، و بدهی به کسی که تو را محروم گرداند، و عفو کنی از کسی که بر تو ستم کند. و نیز پیغامبر- علیه السلام- گفت: بعثت لاتمم مكارم الاخلاق، ای، مرا بفرستاده‌اند تا خویهای نیک را تمام گردانم. و گفت: أثقل ما يوضع في الميزان الخلق الحسن، ای، گرانتز چیزی که در ترازو نهاده شود خوی نیک است.

و مردی از پیش پیغامبر درآمد و گفت: دین چیست؟ فرمود: حسن الخلق. و از دست راست درآمد همین سؤال کرد، همین جواب أعادت فرمود. و از دست چپ درآمد و همین مسئله پرسید، همین جواب باز گفت. و از پس درآمد و همین سؤال القا کرد، پیغامبر در او نگریست و گفت: اما تفقه؟ هو ان لا تغضب، ای، نمدانی؟ دین آن است که در خشم نشوی. و پیغامبر را پرسیدند که شوم چه باشد؟ فرمود: سوء الخلق.

و مردی پیغامبر را گفت که مرا وصیت فرمای. گفت: اتق الله حیث كنت، بترس از خدای هر کجا باشی. گفت: زیادت از این فرمای. فرمود: اتبع السيئة الحسنة تمحها، ای، نیکویی را در عقب

108

بدی به عمل آر تا او را محو گرداند. گفت: زیادة فرمای. گفت: خالط الناس بخلق حسن، ای، با مردمان به خوی خوش زندگانی کن.

و پیغامبر را پرسیدند: کدام عمل فاضلتر؟ فرمود: حسن الخلق. گفت: ما حسن الله خلق امرئ و خلقه فيطعمه النار، ای، حق تعالی خوی و خلقت بنده را نیکو نگرداند، پس [او] را طعمه آتش سازد.

و فضیل گفت: در خدمت پیغامبر تقریر کردند که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گزارد، و بدخوی است و همسایگان را به زبان برنجاند. فرمود: لا خیر فیها و هی من اهل النار، ای، در او نیکویی نیست و از اهل آتش است.

و بو دردا- رضی الله عنه- روایت کرد که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدیم که میگفت: اول ما يوضع في الميزان حسن الخلق و السخاء و لما خلق الله عزّ و جلّ الايمان قال: اللّهم قوّنی فقوّاه بحسن الخلق و السخاء، و لما خلق الله عزّ و جلّ الكفر قال: اللّهم قوّنی فقوّاه بالبخل و سوء الخلق، ای، اول چیزی که در ترازو نهاده شود خوشخویی و سخاوت است، و چون حق تعالی ایمان را بیافرید، گفت: ای بار خدای مرا قوتی بخش. پس او را به خوشخویی و سخاوت قوی گردانید، و چون کفر را بیافرید، گفت: ای بار خدای مرا قوتی ده. پس او را به بخل و بدخویی قوت داد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله استخلص هذا الدین لنفسه و لا يصلح لدينكم الاّ السخاء و حسن الخلق، الا

فزیتوا دینکم بهما، ای، حق تعالی این دین را برای خود برگزید، و دین شما را نشاید مگر سخا و خوشخویی، پس دین خود را بدین دو خصلت بیارایید. و گفت: حسن الخلق خلق الله الاعظم، ای، خوشخویی خوی بزرگ الهی است. و پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدند که ایمان کدام کس از مؤمنان فاضلتر؟ گفت: أحسنهم خلقا، ای، خوشخووتر ایشان، و گفت- علیه السلام- أنکم لن تسعوا الناس بأموالکم فسعوهم ببسطة الوجه و حسن الخلق، ای، شما به مالهای خود به همه مردمان نتوانید رسید، پس به گشاده رویی و خوشخویی به همه برسید. و نیز گفت- علیه السلام- سوء الخلق یفسد العمل كما یفسد الخل العسل، ای، بدخویی کار را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را. و جریر بن عبد الله روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت: أنك امرؤ قد حسن الله خلقك فأحسن خلقك، ای، تو مردی که حق تعالی خلقت تو نیکو گردانیده است، پس تو خوی خود

109

را نیکو گردان.

و براء بن عازب گفت: کان رسول الله صَلَّى الله عليه و سلم [65] احسن الناس وجها و أحسنهم خلقا، ای، پیغامبر نیکو رویتر و خوشخووتر مردمان بود. و أبو مسعود بدری گفت که پیغامبر- صَلَّى الله عليه و سلم- [در دعای خود] گفتی: اللهم كما حسنت خلقی فحسنت خلقی، ای، بار خدای، [چنانکه] خلقت مرا نیکو گردانیدی خوی مرا نیکو گردان. و عبد الله بن عمر گفت که پیغامبر- علیه السلام- این دعا بسیار گفتی: اللهم انى اسألك الصبر و العافية و حسن الخلق، ای، بار خدای، از تو میخواهم صبر و تندرستی و نیکویی خلق را. و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: كرم المرء دینه و مروءته عقله و حسبه [حسن] خلقه، ای، کرم مرد دین اوست و مروءت او عقل او و حسب او خلق اوست. اسامة بن شريك گفت: أعرابیان را دیدم که از پیغامبر- علیه السلام- پرسیدند که نیکوتر چیزی که بنده را دادهاند چیست؟ گفت: خلق حسن. و گفت- علیه السلام: ان احبكم الى و أقربكم منى مجلسا يوم القيامة أحاسنكم اخلاقا، ای، دوستتر و نزدیکتر شما به من روز قیامت آن کسانیاند که خوشخووتر شمااند. و ابن عباس- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث من لم تكن فيه واحدة منهم فلا تعتدوا بشيء من عمله: تقوى تحجزه عن معاصى الله عز و جل، او حلم يكف به السفیه، او خلق يعیش به في الناس، ای، سه خصلت است که در هر که یکی از آن نباشد عمل او عبره نبود: پرهیزکاری که از معصیت خدای- عز و جل- مانع آید، یا بردباری که سفیه را بدان از خود باز دارد، یا خویی که میان مردمان بدان بزند. و در آغاز نماز این دعا گفتی: اللهم اهدني للاحسن الاخلاق لا يهدى لاحسنها الا أنت و اصرف عنى سيئها لا يصرف عنى سيئها الا أنت.

و انس گفت که در اثنای آن چه روزی در خدمت پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- بودیم فرمود: ان حسن الخلق ليذیب الخطيئة كما تذيب الشمس الجليد، ای، خوشخویی گناه را همچنان گدازد که خورشید یخ را. و گفت- علیه السلام: من سعادة المرء حسن الخلق، ای، از نیکبختی مرد خوشخویی است. و گفت- علیه السلام: اليمين حسن الخلق، ای، خجستگی خوشخویی است. و ابو ذر را گفت- علیه السلام: يا ابا ذر لا عقل كالتدبير و لا حسب كحسن الخلق، ای، هیچ

نیست، و هیچ حسبی چون خوشخویی نیست.

و انس روایت کرد که ام حبیبه از پیغامبر - علیه السلام - پرسید که زنی را که در دنیا دو شوی بود در بهشت آن زن که را بود؟ فرمود: لاحسنهما خلقا كان عندها في الدنيا، یا ام حبیبه ذهب حسن الخلق بخیر الدنیا و الآخرة، ای، کسی را که نزدیک او خوشخوتر بوده است در دنیا، ای ام حبیبه، خوشخویی نکویی دنیا و آخرت را ببرد. و گفت - علیه الصلاة و السلام: انّ المسلم المسوّد «18» لیدرک درجة الصّائم القائم بحسن خلقه و کرم ضریبته، ای، مسلمان عامی به خوشخویی و کرم عادت خود درجه کسی بیابد که روز در صیام و شب در قیام باشد. و در روایتی: درجة الظّمان في الهواجر، ای، درجه کسی که در گرمگاه تشنه باشد.

عبد الرحمن بن سمره گفت که در خدمت پیغامبر - علیه السلام - بودم، فرمود: انّی رأیت البارحة عجا رأیت رجلا من امتی جاثیا علی ركبتيه و بينه و بين الله عزّ و جلّ حجاب، فجاء حسن خلقه فادخله علی الله تعالی، ای، دوش عجبی دیدم: مردی را از امت خود دیدم بر دو زانو نشسته و میان او و حضرت الهی حجابی بود، پس خوشخویی او بیامد و او را به خدای - عز و جل - رسانید.

و انس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - [66] گفت: انّ العبد لیبلغ بحسن خلقه عظیم درجات الآخرة و شرف المنازل و أنّه لضعیف العبادة، ای، بنده به خوشخویی خود درجه‌های عظیم آخرت و شرف منزلها بیابد، با آن چه در عبادت ضعیف باشد.

و آمده است که عمر - رضی الله عنه - در خدمت پیغامبر دستوری در آمدن خواست، و نزدیک او طایفهای [از] زنان قریش بودند که با وی [به] آواز بلندتر از آواز او سخن میگفتند، و چون عمر را دستوری بود ایشان سوی حجاب شتافتند، عمر درآمد، و پیغامبر تبسم مفرمود، عمر گفت: خدای - عز و جل - تو را خندان دارد، «19» مادر و پدر من فدای تو باد، یا رسول الله.

گفت: عجبت لهؤلاء اللّاتی کنّ عندي لما سمعن صوتك تبادرن الحجاب، ای، شگفت داشتم از این زنان که نزدیک من بودند، چون آواز تو بشنیدند سوی حجاب دویدند. عمر گفت: یا رسول الله، تو سزاوارتر بودی بر آن چه تو را حشمت داشتندی. پس عمر روی به زنان آورد و گفت: ای دشمنان خویش، مرا حشمت مدارید و پیغامبر خدای را حشمت نمدارید! گفتند: آری، تو درشتتر و

تندتر از پیغامبر خدایی. پیغامبر - صلّی الله علیه و سلّم - فرمود: مهلا یا ابن الخطّاب، فو الّذی نفسی بیده ما لقیك الشّیطان قطّ سالکا فجّا الاّ سلك فجّا غیر فجّک، ای، آهسته باش ای پسر خطاب، پس بدان خدای که نفس من در قدرت اوست که شیطان هرگز تو را سالک راهی ندید که نه در غیر آن راه سلوک نمود. و گفت علیه السلام: سوء الخلق ذنب لا یغفر و سوء الظّنّ خطیئة نتوج، ای، بدخویی گناهی است که آمرزیده نشود، و بدگمانی گناهی است که از وی گناهان دیگر زاید. و گفت: انّ العبد لیبلغ من سوء خلقه اسفل درک جهنّم، ای، بنده از بدخویی به فرودترین درکات دوزخ

برسد.

آثار پسر لقمان حکیم از پدر پرسید که کدام خصلت از آدمی بهتر؟ گفت: دین. گفت: اگر دو خصلت باشد؟ گفت: دین و مال. گفت: اگر سه باشد؟ گفت: دین و مال و شرم. گفت: اگر چهار باشد؟

گفت: دین و مال و شرم و خوشخویی. گفت: اگر پنج بود؟ گفت: دین و مال و شرم و خوشخویی و سخاوت. گفت: اگر شش بود؟ گفت: ای پسر، چون این پنج خصلت مذکور در کسی فراهم آید، پاک پرهیزکار باشد و خدای را دوستدار و از شیطان بیزار.

و حسن گفت: هر که بدخوی باشد، نفس او در عذاب بود.

و انس بن مالک گفت که بنده به خوشخویی عالتر درجه در بهشت بیابد با وجود که عابد نباشد، و به خوی بد در نازلتر درکه از دوزخ بماند با وجود که عابد باشد.

و یحیی بن معاذ گفت: در فراخی خویها گنجهای روزیهاست.

و وهب بن منبه گفت: مثل بدخویی مثل سفالینه شکسته است، نه آن را مرمت توان کرد، نه از آن گل حاصل آید.

و فضیل گفت: صحبت با فاسق خوشخوی دوستتر از آن دارم که با عابد بدخوی.

و عبد الله بن مبارک با بدخویی در سفر بود، با وی مدارا نکرد و از وی احتمال «20» ننمود، چون از وی جدا شد بگریست، وی را گفتند: چرا مگری؟ گفت: بر آن بیچاره دلم مسوزد، از من جدا شد و آن خوی بد از وی زایل نگشت.

و جنید گفت: چهار خصلت است که بنده را به درجهای عالی رساند، اگر چه علم و

112

عمل او اندک باشد: بردباری، و جوانمردی، و فروتنی، و خوشخویی، و آن کمال ایمان است.

و کتانی گفت: تصوف خوشخویی است، هر که خوشخوتر از تو باشد صوفتر از تو بود.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: با مردمان به خویهای ایشان مخالفت کنید، و به کارهای ایشان جدا باشید.

و یحیی بن معاذ [67] گفت: بدخویی گناهی است که بسیاری طاعت با آن سود ندارد، و خوشخویی طاعتی است که بسیاری گناه با آن زیان نکند.

و از ابن عباس- رضی الله عنه- پرسیدند که کرم چیست؟ گفت: آن چه حق تعالی در کتاب خود بیان فرموده است:

إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ. گفتند: حسب چیست؟ گفت: خوشخویی. و گفتهاند: هر بنایی را بنیادی است، و بنیاد اسلام خوشخویی است.

و ابن عطاء «21» گفت: هیچ کس را رفعت حاصل نیاید مگر به خوی خوش، و هیچ کس کمال آن نیافت مگر

مصطفی- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- و نزدیکترین خلق به خدای آن کسانند که در خوشخویی به وی اقتدا کنند.

بیان حقیقت خوشخویی و بدخویی

بدان که مردمان در حقیقت خوی خوش سخن گفتهاند که آن چیست، و حقیقت آن را تعرض «22» ننمودهاند، و جز

ثمره آن را بیان نکرده، پس کل ثمرات آن را مستوفی نگفته، بل هر کسی از ثمرات آن چیزی یاد کرده است که در خاطر او آمده است و در ذهن او گشته، و عنایت در ذکر حد و حقیقت آن که به همه ثمرات بر سبیل تفصیل و استیعاب

محیط باشد مصروف نگردانیده. و چنانکه حسن گفته است: خوشخویی گشاده رویی است و عطا دادن و رنج خود از مردمان بازداشتن. و واسطی گفت: آن که او با کسی و کسی با او خصومت نکند بدانچه در معرفت خدای مفید او باشد. و همو بار دیگر گفت که خشنود گردانیدن مردمان است در غم و شادی. و شاه کرمانی «23» گفت که بازداشتن رنج و احتمال «24» نمودن مؤنث است. و بعضی گفته‌اند: آن است که از مردمان نزدیک باشی و در میان ایشان غریب. و أبو عثمان «25» گفت که خشنودی است از

113

حق تعالی. و سهل «24» چون وی را از آن پرسیدند گفت: اقل آن احتمال «25» است، و ترك مكافات، و بخشودن بر ظالم، و آمرزش خواستن برای او، و شفقت بر او. و بار دیگر گفت که آن که خداوند خود را در روزی متهم نداری، و واثق باشی به او که آن چه ضمان فرموده است به وفا رساند، و او را فرمائبرداری نمایی، و در کل آن چه میان تو و خدای است و میان تو و خلق است معصیت نکنی.

و علی- کرم الله وجهه- گفت که خوشخویی در سه چیز است: باز بودن از محارم «26»، و جستن حلال، و نفقه بر عیال فراخ داشتن. و حسین بن منصور گفت که آن است که جفای خلق در تو اثر نکند، پس از آن که حق را مطالعه کرده باشی. و خزاز گفت: آن که همت تو جز خدای نباشد.

پس این و امثال این بسیار است. و آن تعریض «27» ثمرات خوشخویی است نه عین آن، آن گاه به همه ثمرات محیط نیست. و پرده از حقیقت آن برداشتن به از نقل قولهای مختلف. پس گوئیم:

خلق و خلق دو عبارت است که آن را يك جا استعمال کنند و گویند که فلان نیکو خلق و خلق است، ای نیکو ظاهر و باطن است. و مراد از خلق صورت ظاهر باشد و از خلق صورت باطن. زیرا که آدمی مرکب از تنی است که آن را به بصر بتوان دید، و از جانی و نفسی که آن را به بصیرت ادراک توان کرد. و هر يك را از آن هیئتی و صورتی است، اما خوب و اما زشت. و قدر نفس که آن را به بصیرت در توان یافت بزرگتر از قدر تن است که آن را به بصر توان دید. و برای آن حق تعالی کار آن را به نفس خود اضافت فرموده است «28» و گفت: **إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي.** «29» و بدین تشبیه فرموده است بر آن که نسبت تن به گل است، و نسبت روح به خدای، و مراد از نفس و روح در این مقام یکی است.

پس خلق عبارت است از هیئتی راسخ در نفس که کارها از آن به سهولت و آسانی صادر شود، بدانکه به اندیشه و رویت «30» حاجت بود [68]. پس اگر هیئت چنان باشد که از او فعلهای خوب که در عقل و شرع ستوده بود صادر گردد، آن را خوی نیک خوانند، و اگر فعلهای زشت از او صادر شود، آن را خوی بد گویند. و آن چه گفتیم که آن هیئتی راسخ است بدان گفتیم که اگر از کسی بخشیدن مال بر سبیل ندور در حاجتی عارضی اتفاق افتد، نگویند که خوی او سخاوت است تا آن در نفس او ثابت و راسخ نباشد. و صدور آن کارها به آسانی بدانندیشه بدان شرط

114

کردیم که اگر کسی به جهد و اندیشه بر سبیل تکلف مال ببخشد یا در حال خشم خاموش باشد، نگویند که خوی او جوانمردی و بردباری است. پس اینجا چهار کار است: یکی کردار خوب یا زشت، دوم توانستن آن، سوم دانستن آن،

چهارم هینتی که نفس بدان صورت سوی یکی از این دو جانب میل کند و یکی از این دو کار بر وی آسان گردد، یا خوب یا زشت.

و خوی را کردار نگویند، چه بسیار کس باشد که خوی او سخا بود و نبخشد، اما به سبب بمالی یا به سبب مانعی، و بسیار باشد که خوی کسی بخل بود و او ببخشد، به سبب باعشی یا ریایی. و خوی را قوت نگویند، چه نسبت قوت به نگاه داشتن و دادن، بل به دو ضد، یکی است. و همه مردمان به فطرت خود مخلوق شده‌اند، قادر بر اعطا و امساک، و آن نه خوی بخل اقتضا کند و نه خوی سخا. و هم معرفت را نگویند، چه دانستن به خوب و زشت، به هر دو بر یک وجه متعلق شود. بل معنی چهارم را گویند، و آن هینتی است که نفس بدان مستعد شود که نگاه داشتن یا بخشیدن از او صادر گردد. پس خلق عبارتی باشد از هینت نفس و صورت باطنه آن.

[و] چنانکه خوبی صورت ظاهر مطلقاً به خوبی چشم، بخوبی دهن و بینی و رخساره، تمام نشود، بل چاره نباشد از خوبی همه، تا خوبی ظاهر تمام گردد، پس همچنین در باطن چهار رکن است که از خوبی آن هر چهار چاره نیست تا خوشخویی تمام شود. و چون این هر چهار رکن استوار پذیرد و معتدل و متناسب شود، خوشخویی حاصل آید. و آن قوت علم، و قوت خشم، و قوت شهوت، و قوت عدل است میان این سه قوت.

اما قوت علم خوبی و صلاح آن در آن است که چنان شود که میان راست و دروغ در قولها، و میان حق و باطل در اعتقادات، و میان خوب و زشت در کردارها، به آسانی فرق کند. و چون این قوت صلاح پذیرد ثمره حکمت از آن حاصل آید. و حکمت سر خویهای نیک است، و آن است که حق تعالی فرموده است: **وَ مِنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا. «29»**

و اما نکویی قوت خشم خوبی آن در آن است که انقباض و انبساط او بر آن اندازه باشد که حکمت اقتضا کند. و همچنین [شهوت] نکویی و صلاح آن در آن است که مسخر اشارت حکمت باشد،

115

ای، اشارت دین و عقل.

و اما قوت عدل آن است که قوت خشم و شهوت را به اشارت عقل و شرع در ضبط آرد.

پس منزلت عقل منزلت ناصح مشیر است. و قوت عدل قدرت است. و مثبت او مثبت کسی [است] که اشارت عقل را به تنفیذ رساند. و خشم آن است که اشارت او در او «30» نفاذ یابد.

و مثال او مثال سگ شکاری است، که او معلّم «31» باید تا دویدن و گرفتن او بر حکم اشارت باشد، نه بر حکم انگیزش نفس. و مثال شهوت مثال اسبی است که سوار برای طلب صید بر او نشیند، چه او گاهی مروض «32» باشد و گاهی سرکش.

پس هر که این صفتها در او مستوی و معتدل باشد، او نکو خوی مطلق بود. و هر که در او بعضی از آن معتدل باشد و بعضی نامعتدل، او به اضافة آن معنی علی الخصوص نکو خوی باشد، چنانکه کسی بعضی اجزای روی او خوب باشد و بعضی خوب نبود.

و حسن و اعتدال قوت خشم را شجاعت خوانند و حسن و اعتدال [69] قوت شهوت را عفت.

پس اگر قوت خشم از اعتدال بگذرد و سوی زیادت مایل شود آن را تهور گویند، و اگر سوی ضعف و نقصان میل

کند بددلی «33» و سستی گویند.

و اگر قوت شهوت زاید شود شره باشد، و اگر نقصان پذیرد خمود، و ستوده میانه است، و آن فضیلت است. و هر دو طرف ردیلت‌های نکوهیده است. «34»

و عدل چون فوت شود دو طرف ندارد. که آن زیادت و نقصان است. بل يك ضد است، و آن جور است. و اما حکمت، افراط وی را چون در غرضهای فاسد کار بسته شود گریزی «35» گویند، و تفریط آن را ابلهی گویند، و میانه به اسم حکمت مخصوص است.

116

پس اصول خویها و امهات آن چهار است: حکمت و شجاعت و عفت و عدل. به حکمت آن میخواهیم که نفس را حالتی است که صواب از خطا در همه افعال اختیاری بدان دریافته شود. و به عدل آن که نفس را حالتی و قوتی باشد که خشم و شهوت را بدان نگاه دارد، و بر موجب حکمت کار فرماید، و در استرسال «36» و انقباض بر مقتضای آن مضبوط گرداند. و به شجاعت آن که قوت خشم در اقدام و اجسام «37» منقاد عقل باشد. و به عفت آن که قوت شهوت به تأدیب عقل و شرع مؤذب گردد.

و از اعتدال این چهار اصل همه خویهای نیکو حاصل شود. چه از اعتدال قوت عقل تدبیر نکو و رأی صواب و اندیشه درست و ظن مصیب «38» و دریافتن دقایق کارها و آفتهای پوشیده نفس زاید، و از افراط آن گریزی «39» و بسیار دانی و مکر و خداع «40» و دها «41»، و از تفریط ابلهی و غمری «42» و حماقت و دیوانگی زاید. و به «غمری» آن میخواهیم که کارها را نیازموده باشد، با آن چه تخیل او سلیم بود، و روا که آدمی در چیزی غمر «43» باشد و در غیر آن غمر نبود. و فرق میان حماقت و دیوانگی آن است که مقصود احمق صحیح باشد، و لکن سلوک او راه آن را فاسد بود و در طریق رسیدن به غرض او را اندیشه درست نباشد، و اما دیوانه چیزی اختیار کند که مناسب نباشد که آن را اختیار کند، پس اصل اختیار و ایثار او فاسد باشد.

و اما از خوی شجاعت کرم و دلیری و شهامت و بزرگ همتی و احتمال «44» و بردباری و وقار و آهستگی و ثبات و فرو خوردن خشم و امثال آن خیزد. و این خویهای ستوده است، و اما از افراط آن- و آن تهور است- کبر و عجب و لاف و بارنامه «45» و گندآوری «46» و خود را در خطرها انداختن و امثال آن خیزد، و اما از تفریط آن خواری و بیچارگی و جزع و خسیسی «47» و انگارشی «48» و انقباض از گرفتن حق واجب زاید. و اما از خوی عفت شرم و سخاوت و صبر و مسامحت و ورع و قناعت و ظرافت و مساعدت و کم طمعی و گشاده رویی متولد شود، و از میل آن سوی افراط و تفریط حرص و شره

117

و شوخی «46» و پلیدی و اسراف و ریا و تهتک «47» و ناپاکی و تملق و حسد و شماتت و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان، و پستی و نامرادی و بخویشتنی «48» و غیر آن زاید «49». و امهات خویهای نیک این چهار خصلت است، و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدل است، و باقی فرعه‌های آن است. و به کمال اعتدال در این چهار خصلت جز پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- نرسیده است. و مردمان پس از وی در

نزدیکی بدو و دوری از او متفاوتند. پس هر که در این خویها بدو نزدیک است، به خدای نزدیک باشد بر اندازه نزدیکی او به پیغامبر- علیه السلام. و هر که کمال این خویها جمع کند، مستحق آن باشد که میان مردمان پادشاهی مطاع بود، که همه بدو رجوع نمایند و در همه کارها اقتدا بدو کنند. و هر که از جمله این خویها خالی باشد و به اُضداد آن متّصف، مستوجب آن شود که وی را از شهرها بیرون کنند و میان مردمان [70] نگذارند، چه او به شیطان لعین مبعّد «50» نزدیک باشد، پس باید که دور کرده شود، چنانکه اولین نزدیک است به فریشته مقرب، پس باید که بدو اقتدا کرده شود و تقرب به او نموده آید. و بعث پیغامبر جز برای اتمام خویهای نیک نبوده است، چنانکه بیان فرموده است.

و قرآن بدین خویها اشاره کرده در اوصاف مؤمنان و گفت: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.** «51» چه ایمان آوردن به خدای و رسول او بریبت، آن قوت یقین است، و آن ثمره عقل است و منتهای حکمت، و مجاهده به مال سخا باشد، و رجوع آن به ضبط قوت شهوت است، و مجاهده به نفس شجاعت بود، که رجوع آن به کار بستن قوت خشم است بر شرط عقل و حد اعتدال. و حق تعالی صحابه را وصف فرموده است و گفته: **أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ.** «52» این اشارتی است بدان که شدت را محلی است، و رحمت را محلی، و کمال در آن نیست که در همه حالها شدت نموده شود، یا در همه حالها رحمت فرموده آید.

و این بیان معنی خوی، و خوبی و زشتی آن است، و بیان ارکان و ثمرات و فروع آن.

118

بیان آن که خویها به ریاضت تغیر پذیرد

بدان که بعضی از آن کسان که بطالت بر ایشان غالب است مجاهده و ریاضت و مشغول شدن به تزکیت نفس و تهذیب اخلاق را گران شمرده‌اند، و نفس ایشان مسامحت «53» ننموده است که آن از قصور و نقص و خبث دُخله «54» ایشان باشد، پس گفته‌اند که تغیر اخلاق متصور نیست، چه طبعها متغیر نشود. و بر آن دلیل آورده‌اند به دو امر:

یکی آن که خلق صورت باطن است چنانکه خلق صورت ظاهر. و خلقت ظاهر را تغییر نتوان کرد، چه دراز امکان ندارد که خود را کوتاه گرداند، و کوتاه را صورت نبندد که خود را دراز کند، و زشت را بر تحسین «55» صورت خود قدرتی نباشد، پس زشتی باطن همچنین بود.

دوم آن که خوشخویی به قهر خشم و شهوت باشد. و ما آن را به مجاهده بسیار بیازمودیم و دانستیم که آن از مقتضی مزاج و طبع است، و آن هرگز از آدمی جدا نشود. پس مشغول شدن بدان ضایع کردن روزگار باشد بیفایده، چه مطلوب آن است که التفات دل به حظهای عاجل منقطع شود، و وجود آن محال است.

پس گوئیم: اگر اخلاق قابل تغییر نباشد وصیتها و پندها و تأدیبها باطل بود.

پیغامبر- علیه السلام- مفرماید: **حَسَنُوا اخْلَاقَكُمْ**. و چگونه این را در حق آدمی منکر توان شد، که تغیر خوی به بهایم ممکن است، چه [باز] شکاری را از وحشت به انس، و سگ را از خوردن به تأدب نگاه داشتن، و اسب را از سرکشی به فرمانبرداری متوان آورد، و آن همه تغیر خویهاست. و سخنی که پرده از آن بردارد آن است که گوئیم: موجودات دو قسماند:

یکی آن که اختیار آدمی را در اصل و تفصیل آن مدخلی نیست، چون آسمان و ستارگان، بل اندامهای ظاهر و باطن آدمی، و دیگر اجزای حیوانات، و در جمله هر چه با کمال حاصل شده است و وجود کمال آن به اتمام رسیده. دوم آن که ناقص در وجود آمده است و در وی قوت آن هست که پس از آن کمال را قبول کند، اگر شرط آن موجود شود. و شرط او روا که به اختیار بنده منوط باشد. چه خسته «56» خرمانه

119

سیب است و نه خرما درخت، الا آن است که چنان آفریده شده است که امکان دارد که خسته خرما نخل شود اگر پرورش یابد، و سیب نشود اصلاً [و نه] به پرورش. «57» و چون خستهها به اختیار [71] اثر میپذیرد تا تغیر بعضی حالها را قابل میباشد و بعضی را نه، پس همچنین خشم و شهوت را اگر ما خواهیم که به کلیت مقموع و مقهور گردانیم، چنانکه ایشان را اثری نماند اصلاً، نتوانیم. و اگر خواهیم که ایشان را به ریاضت و مجاهده فرماتبردار کنیم، و ما را بدان فرمودهاند، و آن سبب نجات ماست و رسیدن ما به حق تعالی.

آری، آفرینشها مختلف است، بعضی بزودی قبول کند و بعضی به دیری، و اختلاف آن را دو سبب است. یکی قوت غریزت در اصل آفرینش، و امتداد مدت وجود. چه قوت شهوت و خشم و تفکر در آدمی موجود است، و لکن تغیر قوت شهوت دشوارتر و صعبتتر است، چه وجود آن قدیمتر است، چه کودک را در آغاز آفرینش شهوت آفریده میشود، آن گاه پس از هفت سال بسیار باشد [که] در او خشم آفریده شود، و پس از آن قوت تمیز. دوم آن که خوی قوت گیرد به بسیاری کار کردن بر مقتضی آن، و او را فرماتبرداری نمودن، و اعتقاد داشتن که آن نیکو و پسندیده است. و مردمان در آن بر چهار مرتبهاند.

یکی آدمی ساده دل که میان حق و باطل و خوب و زشت فرق نکند، بل چنانکه آفریده شده است خالی از همه اعتقادهای باقی ماند، و شهوت او نیز به متابعت لذتها استمرار نیابد. و این به غایت زودی علاج پذیرد، و محتاج نشود مگر به تعلیم مرشد و باعنی که از نفس خود او را بر مجاهده دارد و در زمانی اندک خوی او به اصلاح آرد. دوم آن که زشتی کارهای بد بشناخته باشد و لکن بر کار نیک خوی نگرفته، بل کارهای بد را تعاطی «58» نموده، برای آن که شهوتها را فرمان برد، و از رأی صواب روی بگرداند، به سبب آن که شهوت بر وی مستولی بود، و لکن مداند که در کار خود تقصیر کرده است. پس کار او

120

دشوارتر از کار اول باشد. چه بر وی دو وظیفه بود: یکی قلع آن چه در نفس او راسخ شده است از بسیاری عادت فساد، دوم عادت صلاح را در نفس خود راسخ گردانیدن. و لکن در جمله ریاضت پذیر بود، اگر به جدّ و تشمّر و حزم روی بدان آرد.

سوم آن که در خویهای بد اعتقاد دارد که واجب و مستحسن و حق و جمیل است، و بر آن پرورش یابد. و معالجت این به امتناع «59» نزدیک است، و صلاح او جز به نادر چشم نتوان داشت، و آن به سبب تضاعف اسباب گمراهی است.

چهارم آن که با آن چه نشو و نما به رأی فاسد باشد و پرورش او بر کارهای بد، چنان داند که فضیلت در بسیاری

شر و استهلاك نفسها باشد، و بدان فخر کند، و پندارد که رفعت قدر او از آن بود. و این صعبتترین مرتبه است. و در مثل او گفته‌اند: و من التَّعْذِيبِ تَهْذِيبِ الدَّيْبِ «60».

و از این جمله: اول جاهل مجرد است، و دوم جاهل و گمراه، و سوم جاهل و گمراه و فاسق، و چهارم جاهل و گمراه و فاسق و شریر.

و اما خیال دیگر و آن خیال آن است که آدمی تا زنده است خشم و شهوت و دوستی دنیا و دیگر خوبیها از وی قلع نشود. و این غلطی است که طایفه‌های را افتاده است، چه پنداشت‌هاند که مقصود از مجاهده قمع این صفت‌هاست به کلیت، و «61» چنین نیست. چه شهوت برای فایده‌های آفریده شده است، و آن در جبلت ضروری است، و اگر شهوت طعام، منقطع شود آدمی هلاک گردد، و اگر مباشرت نماند نسل برافتد، و اگر خشم به کلیت نیست شود آدمی چیزهای مهلك را از خود دفع نکند و هلاک شود. و چون اصل شهوت باقی ماند، دوستی مال که وی را به شهوت رساند هر آینه باقی ماند، تا به حدی که وی را بدان آرد که مال را نگاه دارد. و مطلوب [72] زایل کردن آن به کلیت نیست، بل مطلوب آن است که آن را به اعتدال آرد که وسط است، میان افراط و تفریط.

پس مطلوب در صفت خشم حسن حمیت است، و آن بدان باشد که هم از تهور و هم از بددلی «62» خالی بود. و در جمله آن که در نفس خود قوی باشد، و با قوت خود فرمانبردار عقل بود.

و برای آن حق تعالی گفته است: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ. «63» ایشان را به «شدت» وصف کرده

121

است، و شدت از خشم صادر شود، اگر خشم بطلان پذیرد، مجاهده کافران ممتنع شود. و قلع خشم و شهوت چگونه مطلوب باشد، که پیغامبران از آن خالی نبودند، چنانکه پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفته است: اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ اَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ، اَي، من آدمیم، در خشم شوم چنانکه آدمیان در خشم شوند. و چون در پیش او سخنی رفتی که آن را کراهیت داشتی در خشم شدی، چنانکه رخساره مبارکش سرخ شدی، و لکن جز حق نگفتی، و خشم او را از حق بیرون نیاوردی. و خدای - عز و جل - فرموده است: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ، «62» و نگفته است که کسانی که خشم ندارند.

پس معلوم شد که خشم و شهوت را به اعتدال آوردن، چنانکه عقل را قهر و غلبه نکند، بل عقل ضابط او باشد و غالب بر او، ممکن است. و مراد به «تغییر خوی» این است. چه بسیار باشد که شهوت بر آدمی چنان مستولی شود که عقل آن را مانع نتواند شد از انبساط سوی فواحش، و به ریاضت به حد اعتدال بازآید، و این دلیل است بر آن که ممکن است، و تجربه و مشاهده بر آن دلالت میکند، دلالتی که در آن شك نباشد.

و آن چه دلالت کند بر آن که مطلوب در اخلاق میانه است نه طرفها آن است که سخا در شریعت خوبی مطلوب است، و آن وسط است میان اسراف و تقتیر «63»، و حق تعالی بدان ثنا فرموده است و گفته: وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا، «64» ای، کسانی که چون نفقه کنند اسراف و اقتار «65» نبرزند «66» و انفاق ایشان میان اسراف و اقتار قایم گردد. و گفته:

وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا، «67» ای، دست خود را از بخشیدن بازمدار تا به حدی که گویی با گردن در غل است و به خیری گشاده نشود، و در نفقه کردن و بخشیدن هم به غایت مرس، چنانکه هیچ چیز تو را نماند و خود را ملامت کنی.

مترجم مگوید که این آیت در آن حال نازل شده است که پیراهن بخشیده بود پیغامبر- علیه السلام- و به سبب بجامگی در خانه مانده.

و همچنین در شهوت طعام مطلوب اعتدال است نه شره و جمود «68». حق تعالی گفت:

122

كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا، «69» ای، بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید. و در خشم «70» فرمود: اَشِدَّاءٌ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، «71» ای، با شدت آیند بر کافران، و با مؤمنان دوستی برزند «72» و مهربانی کنند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: خیر الامور اوسطها، و این را سرّی و تحقیقی است، و آن تحقیق آن است که نیکبختی متعلق است بدانچه دل از عوارض دنیا سلامت باشد. حق تعالی گفت: اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. «73» و بخل از عوارض دنیاست، وجود نیز از عوارض دنیاست، و شرط دل آن است که این هر دو سلیم باشد، ای، به مال التفات نکند، نه بر نگاه داشتن آن حریص باشد، و نه بر خرج کردن، چه کسی که بر خرج کردن حریص باشد، دل او مصروف خرج کردن بود، چنانکه کسی که بر نگاه داشتن حریص باشد، دل او مصروف نگاه داشتن بود. و کمال دل در آن است که از این هر دو صفت صافی شود. و چون آن در دنیا ممکن نیست، چیزی طلبیدیم که به عدم هر دو وصف ماندهتر است، و از هر دو طرف دورتر، و آن میانه است. چه «فاتر» نه گرم باشد و نه سرد، بل میان هر دو باشد، پس چنانستی که از هر دو صفت خالی بود [73] و همچنین سخا میانه تذبذیر و تقتیر «74» است، و شجاعت میان بددلی «75» و تهور و عفت میان شره و جمود «76»، و همچنین دیگر خوبیها و قصد هر دو طرف میانه کارها نکوهیده است، چنانکه گفتهاند:

فَكِلَا طَرْفَيِ قَصْدِ الْأُمُورِ دَمِيمٌ وَ مَطْلُوبِ اَيْنِ اِسْتِ وَ اَنْ نِيكَ مَمَكْنِ اِسْتِ اَرِي بَرِ پِيرِ كِه رَاهِنَمَاي مَرِيْدِ بَاشَدِ وَاَجِبِ اِسْتِ كِه خَشْمِ وَ اَمْسَاكِ رَا اَز مَرِيْدِ بَر كَنْدِ وَ دَر چيزِي اَز اَنْ رَخَصْتِ نَدَهْدِ چِه اِگَرِ دَر كَمْتَرِ چيزِي رَخَصْتِ دَهْدِ اَوْ دَرِ اِسْتَبْقَايِ «77» بخل و استقصای «78» خشم آن را دستموزه «79» سازد، و پندارد که در آن مقدار رخصت است. و چون برکندن اصل آن را قصد کند و در آن مبالغت نماید، جز شکستن قوت آن وی را میسر نشود، چنانکه به اعتدال باز آید. پس صواب وی را آن باشد که قلع «80» اصل طلبد تا مقدار مقصود میسر شود. و این سر را بر مرید کشف نکند، چه آن محل غرور «81» احمقان است، چه او پندارد که خشم و امساک او بحق است.

123

بیان سببی که نکو خویی في الجملة بدان توان یافت

دانستهای که رجوع نکو خویی به اعتدال قوت عقل است به کمال حکمت، و اعتدال قوت خشم و شهوت و فرمانبرداری ایشان عقل و شرع را. و این اعتدال بر دو وجه حاصل آید.

یکی به جود الهی و کمال فطری، بدانچه آفرینش و ولادت آدمی بر کمال عقل و حسن خلق باشد، و شهوت و خشم را بر وی تسلطی نبود، بل هر دو متابع و منقاد شرع باشد، پس بمعلم عالم گردد و بمؤدب ادیب شود، چون عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا، همچنین دیگر پیغامبران- صلوات الله علیهم. و دور نیست که در طبع و فطرت حاصل آید چیزی که به کسب یافته شود.

چه بسی کودک باشد که راستگوی و سخی و دلیر آفریده شود، و بسی به خلاف آن، پس این چیزها در او به تَعَوُّد «77» و مخالطت کسانی که بدین خویها باشند حاصل آید، و بسا باشد که به تعلم حاصل آید.

وجه دوم کسب این خویهاست به مجاهده و ریاضت، ای، نفس را بر کارهایی داشتن که خوی مطلوب اقتضا کند آنها را. پس هر که خواهد که خوی جوانمردی نفس خود را حاصل گرداند، طریق او آن باشد که بتکلف جوانمردی کند، و آن بخشیدن مال است. پس همیشه به طریق تکلف بدان مواظبت نماید و با نفس خود در آن مجاهده کند، تا آن وی را طبع شود و به آسانی بتواند کرد، پس نفس او جوانمرد گردد. و همچنین هر کس تکبر بر وی غالب بود و خواهد که خوی تواضع وی را حاصل شود، طریق او آن است که مدتی مدید بر افعال متواضعان مواظبت نماید و در آن با خود مجاهده برزد «78» و تکلف کند، تا آن گاه که آن خوی و طبع او شود و بر وی آسان گردد.

و همه خویها که در شرع ستوده است بدین طریق حاصل آید. و نهایت در این باب آن که کاری که از او صادر شود لذیذ باشد. چه سخی آن بود که به بخشیدن مال لذت یابد، نه آن که بخشش او به کراهیت باشد، و متواضع آن که به تواضع لذت یابد. و اخلاق دینی هرگز در نفس راسخ نشود تا همه عاداتهای نیک به دست نیآورد، و همه عاداتهای بد نگذارد «79»، و تا بدان مواظبت ننماید، مواظبت کسی که به افعال خوب مشتاق باشد و بدان تنعم کند، و افعال زشت را کراهیت دارد و از آن متالم شود، چنانکه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: و جعلت قرّة عینی «80» فی الصلّاة. و

124

هر گاه که عبادات و ترک محظورات او با کراهیت و استنقال باشد ناقص بود، و کمال سعادت نیابد. آری، مواظبت بر آن به مجاهده نیکوست، و لکن به اضافه گذاشتن «79» آن نه به اضافه کردن آن بطوع. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ إِنِّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ «80» و پیغامبر علیه السلام - گفت: اعبد الله [74] في الرضا فان لم تستطع ففي الصبر على ما تكره خير كثير.

پس در نیل به [سعادت] که بر حسن خلق موعود است استلذاذ طاعت و استکراه معصیت گاه از گاه بسنده نیست، بل باید که علی الدوام در همه عمر همچنان باشد. و هر چه عمر درازتر، فضیلت راسختر و کاملتر. و برای آن چون پیغامبر را از سعادت پرسیدند، گفت: طول العمر في طاعة الله. و برای آن انبیا و اولیا مرگ را کراهیت داشتند، چه دنیا مزرعه آخرت است. و هر گاه که عبادتها به درازی عمر بیشتر باشد، ثواب آن جزیلتر بود، و نفس پاکتر و بصلاحتر، و خویها قویتر و راسختر. و مقصود از عبادتها جز آن نیست که در دل اثر کند، و اثرهای آن به بسیاری مواظبت بر عبادتها مؤکد شود. و غایت این خویها آن است که دوستی دنیا از دل منقلع «81» شود، و دوستی خدای در وی راسخ گردد. پس هیچ چیز نزدیک وی دوستتر از لقای خدای نباشد. و کل آن چه دارد جز بر وجهی استعمال نکند که وی را به خدای رساند. و خشم و خواهش او در ضبط او باشند، و آنها را استعمال نکند مگر بر وجهی که وی را به خدای رسانند. و آن بدان باشد که به میزان شرع و عقل موزون باشد. پس مع ذلك بدان شاد باشد و لذت یابد.

و نباید که استبعاد کند که نماز روشنایی چشم شود و عبادتها لذیذ گردد، چه عادت عجیبی از این عجیتر در نفس اقتضا کند. چه ما پادشاهان و منعمان را مبینیم که در غمهای دایم میباشند. و مقامر «82» مفلس را مبینیم که شادی و لذت قمار و آن چه او در آن است بر وی چنان غالب میشود که شادی مردمان بر غیر قمار وی را منکر منماید، با آن چه بسیار باشد که قمار مال او را باطل و سرای او را بیران «83» و او را مفلس گذارد، و مع ذلك آن را دوست

دارد و بدان لذت یابد. و آن به سبب بسیاری آلف او باشد با آن، و مدتی بدان مشغول بودن. و همچنین کیوتر باز همه روز در پیش آفتاب بایستد و رنج آن احساس نکند، به سبب لذتی که از پریدن و در هوا شدن کیوتر یابد. بل فاسق عیار پیشه را مبینیم که مفاخرت میکند به احتمال «84» زدن و بریدن و صبر بر زخم تازیانه و بدان که وی را به پای دار برند، و مع ذلك او به نفس خود و قوت

125

او در صبر کردن بر آن متبجح «84» باشد و آن را فخر خود داند، تا به حدی که یکی را از ایشان بند از بند جدا کنند برای آن که اقرار کند بدانچه او یا غیر او ارتکاب نموده است، و او بر آن کار اصرار منماید و از عقوبت نهندیشد به سبب آن که شاد باشد به چیزی که در آن اعتقاد کمال و شجاعت و مردانگی دارد. پس احوال او با آن چه نکال «85» است قرت عین «86» او گشته است و سبب فخر او شده. بل هیچ حالی خسیستر و زشتتر از حال مخنث نیست در آن چه تشبیه میکند به عورتان «87»، در کندن موی و نگار کردن روی و مخالطت زنان، و مع ذلك به حال خود شاد میباشد و به کمال خود در تخنث «88» مفاخرت میکند، و با مخنثان مباحات میکند، و تا میان حجامان و کناسان هم مفاخرت و مباحات مرود، چنانکه میان عالمان و پادشاهان رود. و آن همه نتیجه عادت است، و مدت مدید علی الدوام بر يك نمط مواظبت نمودن، و از مخالطان و آشنایان آن را مشاهده کردن است.

و چون نفس به سبب عادت از باطل لذت مییابد و سوی زشتیها مایل میشود، پس چگونه از حق لذت نیابد اگر مدتی بدان باز گردانیده شود، و الزام نموده آید تا بر آن مواظبت نماید! بل میل نفس سوی آن کارهای زشت از طبع بیرون است، و میل گل خوردن را ماند، و آن بر بعضی مردمان به سبب عادت [75] غالب میشود. و اما میل او به حکمت و دوستی حق تعالی و معرفت و عبادت او چون میل طعام و شراب است، که آن مقتضی طبع دل است، چه او کاری ربانی است. و میل او به مقتضی شهوتها از ذات او غریب است، و بر طبع او عارض. و غذای دل جز حکمت و معرفت و دوستی خدای نیست، و لکن از مقتضی طبع خود، به سبب رنجوری، روی بگردانیده است، چنانکه معده [چون] رنجور شود طعام و شراب را نخواهد، با آن چه سبب زندگانی او آن است. و هر دلی که به دوستی چیزی، جز دوستی حق تعالی، مایل شود از رنجوری خالی نباشد، بر اندازه میل او، مگر چون آن را برای آن دوست دارد که بر دوستی خدای و بر دین او معین باشد، پس نزد این حال بر رنجوری دلالت نکند.

پس اکنون بدین تقریر قطعاً دانستی که کسب خویهای نیک به ریاضت ممکن است. و آن در ابتدا تکلف کارهایی است که از خویهای نیک صادر شود تا در انتها طبع گردد. و این از

126

علاقه عجیب است که میان دل و جوارح است، ای، میان نفس و بدن. چه هر صفتی که در دل ظاهر گردد، از آن بر جوارح فایض گردد، تا هر آینه بر وفق آن بجنبند، و هر فعلی که بر جوارح گذرد، اثری از آن سوی دل بر رود، و اثر در دل دایم مماند. و کار در این باب «دور» است، و آن به مثالی شناخته آید. و آن مثال آن است که هر که خواهد که «حلق» در نوشتن صفت نفس او شود تا به حدی که بطبع نویسنده گردد، او را طریقی نباشد مگر آن که به دست کاری کند که نویسنده حائق میکند، و مدتی دراز بر آن مواظبت نماید. و آن حکایت خط خوب باشد، چه کار

نویسنده خط خوب است. پس او از راه تکلف به نویسنده تشبیه کند، آن گاه پیوسته بر آن مواظبت نماید تا آن در نفس او صفتی راسخ گردد، پس در آخر خط خوش بطبع از او صادر شود، چنانکه در اول بتکلف صادر میشد. پس چنانستی که خط نکو خط او را نکو گردانید، و لکن اول بتکلف بود، الا آن که اثری از آن سوی نفس بر رفت، پس اثری از نفس سوی جارحه فرود آمد، آن گاه او خط نکو بطبع نوشتن گرفت. و همچنین کسی که خواهد که فقیه النفس شود، او را سبیلی نباشد مگر آن که افعال فقها برزد «89». و آن تکرار فقه است تا صفت فقه از آن [تکرار] بر دل منعطف شود، پس او فقیه النفس گردد. پس همچنین کسی که خواهد که سخی و عقیف و حلیم و متواضع شود، باید که بتکلف افعال آن جماعت کند تا آن به عادت طبع وی شود، و جز آن وی را علاجی نیست.

پس چنانکه طالب «فقه نفس» از یافتن این مرتبه به تعطیل یک شب نومید نشود و به تکرار یک شب بدان نرسد، پس همچنین طالب پاکی و کمال نفس و آراستن آن به خویهای نیک به عبادت یک روز آن را نیابد و به معصیت یک روز از آن محروم نشود. و معنی قول ما که «یک کبیره موجب شقاوت جاوید نباشد» این است. و لکن عطلت یک روز به مثل آن داعی شود و اندک اندک به یک دیگر ادا کند «90»، تا نفس با کاهلی آلف گیرد و تحصیل را اصلاً بگذارد، پس فضیلت فقه وی را فوت شود. و همچنین صغایر معاصی، بعضی از آن به بعضی کشد تا اصل سعادت فایت شود، و بنای ایمان در حال خاتمت خرابی پذیرد. و چنانکه اثر تکرار یک شب فقیه در گردانیدن دریافته نشود، بل فقه نفس بتدریج ظاهر گردد، چون بالیدن تن و بلندی بالا، پس همچنین اثر یک طاعت در تزکیت و تطهیر نفس در حال در نتوان یافت، و لکن نباید که طاعت

127

اندک را حقیر شمرده آید، چه جمله بسیار از آن مؤثر است، و جمله بسیار از آحاد حاصل آید، و هر یک را [76] تاثیری باشد. پس هیچ طاعتی نباشد که نه آن را اثری بود، و اگر چه پوشیده باشد هر آینه آن را ثوابی بود، زیرا که ثواب در مقابله اثر است، و همچنین معصیت.

و بسیار طالب فقهی باشد که تعطیل شبانه روزی حقیر شمرد، و همچنین بر توالی، روز بروز اندازد تا به حدی که طبع او از قبول فقه بیرون آید. پس همچنین کسی که صغایر معاصی را حقیر شمرد و توبه را روز بروز پس اندازد از دو حال خالی نباشد: یا ناگهانی مرگ وی را دریابد، یا تاریکی گناه بر دل او مترکم شود و توبه تعذر پذیرد. چه اندک داعی بسیار باشد، و دل به سلاسل شهوت مقید گردد، و از چنگال آن وی را خلاص نتوان داد، و مقصود از معنی «بسته شدن در توبه» این است. و حق تعالی به قول خود: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا، «90» نیز این خواسته است. و برای آن علی- کرم الله وجهه- گفت: الايمان يبذو في القلب نكتة بيضاء، كلما ازداد الايمان ازداد ذلك البياض، فإذا استكمل العبد الايمان ابيض القلب كله، و ان النفاق ليبدو في القلب لمظة سوداء، كلما ازداد النفاق ازداد ذلك السواد، فإذا استكمل النفاق اسود القلب كله، ای، ایمان در دل چون نکته‌های سفید پیدا آید، هر گاه که ایمان زیادت شود آن سفیدی زیادت گردد، و چون ایمان در دل چون نکته‌های سفید پیدا آید، هر گاه که ایمان زیادت شود آن سفیدی زیادت گردد، و چون ایمان بنده به درجه کمال رسد کل دل سفیدی پذیرد، و نفاق در دل چون نکته‌های سیاه پیدا آید، هر گاه که نفاق افزونی پذیرد آن سیاهی افزون گردد، و چون نفاق به غایت رسد همه دل سیاهی گیرد.

پس اکنون دانستی که خویهای نیک گاهی به طبع و آفرینش باشد، و گاهی به اعتیاد کردن بر کارهای خوب، و گاهی

به مشاهدت و مصاحبت کسانی که کارهای نیک کنند، و ایشان قرینان خیر و برادران صلاح باشند، چه طبع از طبع نیکی و بدی را مسارقت کند. پس کسی که در حق او این هر سه جهت فراهم آید تا به طبع و عادت و تعلم صاحب فضیلت باشد، او در غایت فضیلت بود. و کسی که بطبع بد باشد، و قرینان بد وی را اتفاق افتد، و از ایشان هم بیاموزد، و اسباب بدی وی را میسر شود تا بر آن عادت گیرد، او در غایت دوری باشد از حق تعالی. و میان این هر دو مرتبه کسی باشد که این جهتها در حق وی مختلف باشد. و هر کسی را در نزدیکی و دوری درجهای است بر اندازه صفت و حالت او: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ**، «91» ای، هر که همسنگ ذره‌های نیکویی کند پاداش آن بیند، و هر که همسنگ ذره‌های بدی کند

128

پاداش آن بیابد. **وَ مَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ**، «92» ای، خدای بر ایشان ستم نکند، و لکن ایشان بر نفس خود ستم میکنند.

بیان تفصیل طریق در تهذیب اخلاق

بباید دانست که اعتدال در خویها صحت نفس است، و میل از اعتدال رنجوری و بیماری آن، چنانکه اعتدال مزاج تن صحت تن است، و میل از اعتدال رنجوری در آن. پس تن را مثال سازیم و گوئیم که علاج نفس به محور ذیلتها و خویهای بد است، و کسب فضیلتها و خویهای نیک، چنانکه علاج تن به محور علت و کسب صحت است. پس چنانکه غالب بر اصل مزاج اعتدال است و علت به عوارض غذاها و هواها و حالها حاصل آید، پس همچنین هر مولودی معتدل و صحیح زاید بر اصل فطرت، پس مادر و پدر وی را جهود و ترسا و مغ گردانند، ای، به عادت و تعلم ذیلتها کسب کند.

و چنانکه تن در ابتدا کامل آفریده نشود و کمال و قوت او به نشو و تربیت به غذا باشد، پس همچنین نفس ناقص قابل کمال آفریده شود، و کمال او به تزکیت و تهذیب اخلاق و غذای علم بود.

و چنانکه تن اگر [77] صحیح باشد کار طبیب آن بود که قانون حفظ صحت ممهّد گرداند، و اگر بیمار باشد آن که در تحصیل صحت آن کوشد، پس همچنین نفس اگر پاکیزه و نکو خوی باشد باید که در حفظ آن و حفظ صفت آن سعی نماید و مزید قوت حاصل آرد و زیادت صفای آن کسب کند، و اگر کمال و صفا ندارد باید که در تحصیل آن کوشد.

و چنانکه علت مغیر مزاج تن و موجب بیماری است، علاج آن به ضد است. اگر از گرمی باشد به سردی، و اگر از سردی باشد به گرمی. پس همچنین رذیلت که بیماری دل است علاج آن به ضد است. بیماری جهل را به علم، و بیمار بخل را به تکلف سخاوت، و بیماری کبر را به تواضع، و بیماری شره را به باز بودن از شهوت بتکلف درمان میکنند.

و چنانکه در علاج تنها از احتمال «93» تلخی دارو و صبر از آرزو چاره نیست، در علاج دل هم از احتمال تلخی مجاهده چاره نیست، بل سزاوارتر است، چه از بیماری تن به مرگ خلاص

129

یابد، و از بیماری دل- عیاذاً بالله- عذاب الیم همیشه لازم آید.

و چنانکه هر سردی علت گرمی را بسنده نباشد مگر آن که بر حدی مخصوص بود، و آن به شدت و ضعف و اندکی

و بسیاری و همیشگی و عدم آن مختلف شود، و آن را از عیاری چاره نباشد که بدان مقدار سودمند بشناسد، و اگر عیار آن نگاه ندارد زیادت فساد باشد، پس همچنین نقیضی که خویها را بدان علاج کنند، آن را هم عیاری باید.

و چنانکه عیار دارو از عیار علت گیرند تا به حدی که طبیب علاج نتواند کرد تا آن گاه که نشناسد که علت از گرمی است یا از سردی، و چون از گرمی باشد درجه آن بداند که قوی است یا ضعیف، و چون آن بداند در حالهای تن و حالهای وقت و پیشه و سن بیمار و دیگر حالهای وی نگردد و بر حسب آن علاج کند، پس همچنین پیر مقتدی، که طبیب نفسهای مریدان است و معالجات دلها را جویندگان، باید که بر فرمودن ریاضت و تکلیفها در فنی و طریقی مخصوص اقدام ننماید تا آن گاه که خویها و بیماریهای ایشان نشناسد.

و چنانکه طبیب اگر همه بیماران را يك علاج فرماید بیشتر ایشان را بکشد، پس همچنین پیر اگر مریدان را به يك نمط از ریاضت اشارت کند هلاک گرداند و دلها را بمیراند، بل باید که در بیماری مرید و حال و سن و مزاج و احتمال «93» بنیت او و ریاضت را نگردد، آن گاه ریاضت او را بر آن بنا فرماید.

پس اگر مرید مبتدی باشد و حدهای شریعت نداند، باید که اول آبدست و نماز و عبادتهای ظاهر آموزد، و اگر مشغول مال حرام یا مرتکب معصیتی باشد، اول ترك آن فرماید. و چون ظاهر او به عبادتها آراسته شود و جوارح او از معصیتهای ظاهر پاک گردد، به قراین حالها در باطن او نگردد تا خویها و بیماریهای دل او دریابد. پس اگر او را مالی زیادت از قدر ضرورت او ببیند، از او بستاند و در خیرات آن را صرف کند و دل او فارغ گرداند تا بدان التفات ننماید.

و اگر رعونت و کبر و عزت نفس بر وی غالب بیند، بفرماید تا برای کدیه و خواستن به بازار رود، چه عزّ مهتری جز بدان شکسته نشود، و هیچ مذلتی بزرگتر از مذلت خواستن نیست.

پس او را تکلیف فرماید که مدتی بر آن مواظبت نماید تا کبر و رعونت و عزّ او شکسته شود، چه کبر از بیماریهای مهلك است، و رعونت همچنین.

و اگر نظافت تن و جامه بر او غالب بیند و داند که دل او بدان مایل است و بر آن خوش و

130

سوی آن نگران، وی را خدمت آبخانه و پاک داشتن آن و رفتن [78] جایهای پلید خانها فرماید، یا لازم گرفتن مطبخ و جایهای دود تا رعونت او در نظافت مشوّش شود، چه کسانی که جامهها را پاکیزه دارند و آن را بیاریند و مرقعهای رفیع و سجادههای ملون طلبند، میان ایشان و میان عروسی که همه روز نفس خود را آراید فرقی نباشد. و میان آن که آدمی نفس خود را پرستد و میان آن که بتی را پرستد فرقی نبود. و هر گاه که غیر خدای را پرستد از خدای محجوب باشد. و هر که در جامه خود چیزی رعایت کند- بیرون حلالی و پاکی «93» که رعایت دل او بدان ملتفت شود، او به نفس خود مشغول بود.

و از لطایف ریاضت آن است که چون نفس به ترك رعونت یا صفت دیگر مسامحت «94» نکند و به ضد آن به يك دفعه مشغول نشود، باید که از آن خوی نکوهیده به نکوهیده دیگر که سبکتر از آن باشد نقل کرده آید، چنانکه کسی خون را به بول بشوید، پس بول را به آب بشوید، هر گاه که آب خون را نبرد، یعنی چندان نباشد که خون را ببرد. و برای آن کودک را به گوی و چوگان در مکتب ترغیب نمایند، آن گاه او را از بازی سوی زینت و جامههای فاخر کشند، آن گاه از آن نقل کنند و در ریاست و طلب جاه ترغیب واجب دارند، آن گاه از جاه هم نقل کنند و در آخرت ترغیب

نمایند. پس همچنین کسی که نفس او به يك دفعه ترك جاه نگیرد، باید که از آن چه در آن است به جاهی از آن خفیفتر نقل کند، و همچنین دیگر صفتها.

و همچنین اگر شره طعام بر او غالب بیند، اول به روزه و تقلیل طعام فرماید، پس تکلیف نماید که طعامهای لذیذ سازد و پیش دیگران نهد و خود از آن نخورد، تا نفس او بدان قوی شود و بر صبر عادت کند و شره کم شود.

و همچنین چون جوانی را بیند که آرزوی نکاح دارد و از آن عاجز باشد، او را روزه فرماید، و اگر شهوت او بدان تسکین نپذیرد، بفرماید تا يك شب در افطار به آب اکتفا نماید و طعام نخورد، و شبی دیگر بر طعام اقتصار کند و آب نخورد، و از گوشت و ناخورش اصلا باز دارد، تا نفس او نرم شود و شهوتهای او شکسته گردد، چه در اول ارادت هیچ علاج سودمندتر از گرسنگی نیست.

و اگر خشم را بر وی غالب بیند حلم و خاموشی فرماید، و یاری که خوی وی بد باشد

131

بر وی مسلط گرداند، و خدمت و مراعات بدخوی او را فرماید تا نفس او بر احتمال «93» بمیرد، و شدت خشم از خود زایل گرداند.

و کسی بوده است که مزدور گرفتی تا در ملا وی را دشنام دهد و نفس خود را تکلیف صبر فرمودی و خشم فرو خوردی، تا آن گاه که حلم عادت او شدی تا به حدی که مثل بدو زندی.

و کسی بود که در خود بد دلی «94» و ضعف تصور مکرد و مخواست که خوی شجاعت خود را حاصل کند، بدان سبب در زمستان وقت اضطراب موجها در کشتی نشست. و عابدان هند کاهلی عبادت را بدان علاج کردند که همه شب بر پای بایستادندی. و یکی از مشایخ در ابتدا و آغاز ارادت نفس او در قیام کاهلی مکرد، بر خود الزام نمود که همه شب به سر بایستاد تا نفس او بطوع رضا داد که بر پای بایستد. و یکی از ایشان دوستی مال را بدان علاج کرد که همه مال خود بفروخت و آن را در دریا انداخت، چه در تفرقه آن بر مردمان از رعونت جود و ریای بذل منترسید.

و از این مثالها تو را طریق علاج دلها روشن شود. چه غرض ما ذکر داروی هر بیماری نیست، که آن در باقی کتابها بخواهد آمد، و غرض در این حال تنبیه است بر آن که طریق کلی آن است که بر سلوک راهی عادت کند که ضد آن باشد که نفس آن را دوست دارد [79] و بدان مایل بود. و حق تعالی آن همه را در يك کلمه جمع گردانیده است و گفته: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى. «95»

اصل اهم در مجاهده آن است که بر آن چه عزم کرده باشد وفا کند، و چون ترك شهوتی عزیمت کند باشد که اسباب آن میسر شود، و آن ابتلا و اختبار «96» باشد از حق تعالی، پس باید که صبر کند و بر آن استمرار نماید. چه اگر نفس خود را معتاد گرداند بر شکستن عزم، بر آن آلف گیرد و تباه شود. و چون نقض عزمی از او اتفاق افتد باید که عقوبتی بر نفس خود لازم کند، چنانکه ما در معاقبت «97» نفس در «کتاب مراقبت» گفته ایم. و چون نفس را به عقوبت نترساند، وی را غلبه کند و تناول «98» شهوتها نزدیک وی خوب گرداند، و بدین سبب ریاضت به کلیت باطل شود.

بیان علامتهای بیماری دل و علامتهای باز آمدن وی به صحت

بدان که «98» هر عضوی از اعضای تن برای فعلی که خاص اوست آفریده شده است. و بیماری او جز آن نیست که فعلی که برای آن آفریده شده است بر وی متعذر شود، چنانکه از او اصلا حاصل نیاید یا با نوعی از اضطراب حاصل آید. چه بیماری دست آن است که گرفتن بر او متعذر باشد، و بیماری چشم آن که دیدن بر او متعذر گردد. و همچنین بیماری دل آن است که فعل خاص او که برای آن آفریده شده است بر او متعذر گردد. و همچنین بیماری دل آن است که فعل خاص او که برای آن آفریده شده است بر او متعذر شود. و این علم و حکمت و معرفت حق تعالی است، و محبت خدای تعالی و عبادت او، و لذت یافتن از آن، و برگزیدن آن بر هر شهوتی که جز آن است، و به همه شهوتها و اندامها بر آن استعانت نمودن. قال الله تعالی: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ». «99» چه در هر عضوی فایدهای است، و فایده دل حکمت و معرفت است، و خاصیت نفس، که آدمی از بهایم بدن متمیز است، تمیز او به قوت خوردن یا مباشرت یا دیدن یا غیر آن نیست، بل به شناختن چیزهاست چنانکه هست.

و اصل چیزها و موجد و مخترع آن، که آن را چیزها گردانیده است، باری تعالی است، پس اگر همه چیزها را بشناسد و خدای را نشناسد، چنانستی که چیزی نشناخته است. و علامت شناختن دوستی است، پس هر که خدای را بشناسد، وی را دوست دارد. و علامت دوستی آن است که دنیا و غیر آن از محبوبات بر وی اختیار نکند، چنانکه حق تعالی مفرماید: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ»، «100» ای، اگر پدران و پسران و برادران و زنان و دودمان شما و مالهایی که الفختهاید و تجارتی که از کساد آن منترسید و جایهایی که آن را پسندیدهاید نزدیک شما دوستتر است از خدای و رسول او و مجاهده در راه او، پس چشم باید داشت تا خدای عز و جل- کار خود ظاهر گرداند. پس هر که نزدیک او چیزی دوستتر از خدای باشد، دل او بیمار بود، چنانکه هر معده که گل را دوستتر از نان و آب دارد یا شهوت او از نان و آب ساقط شود، بیمار باشد. پس این علامت بیماری است.

و بدین شناخته شود که همه دلها- الا ما شاء الله- بیمار است. الا آن است که بعضی از بیماریها بیمار را معلوم نباشد. و بیماری دل از آن جمله است، و برای آن بیمار از او غافل شود. و اگر بداند بر تلخی داروی آن صبر نتواند، چه داروی آن مخالفت آرزوهاست، و آن جان کندن است. و اگر در نفس او قوت صبر باشد، طبیبی حائق نیابد که وی را علاج کند، چه اطبا علمانند و بیماری بدیشان مستولی است، و طبیبی که بیمار باشد به علاج او کم کسی [80] التفات کند. و بدین سبب درد سخت گشته است و بیماری مزمن شده و این علم اندراس «101» پذیرفته، و طب دلها به کلیت منکر «102» شده، و بیماری آن نادانسته مانده، و مردمان اقبال نموده بر دوستی دنیا و بر کارهایی که ظاهر آن عبادت است و باطن آن عادت و ریا. پس این چه گفتیم علامت اصل بیماری است.

اما علامت باز آمدن بیماری به صحت پس از معالجت آن است که در علتی که آن را علاج کند بنگرد، مثلا اگر بخل را علاج کند، که آن هلاک کننده است و دور گرداننده از حق تعالی، علاج آن جز به بخشیدن مال و انفاق آن نیست، و

لکن بخشیدن تا به حدی نرسد که اسراف باشد، که آن نیز بیماری است، و همچنان باشد که سردی را به گرمی علاج کند تا بدان حد که گرمی غالب شود، و آن نیز بیماری است، بل مطلوب اعتدال است میان گرمی و سردی. پس همچنین مطلوب اعتدال است میان اسراف و تقتیر تا بر میانه باشد، و در غایت دوری از هر دو طرف.

پس اگر خواهی که میانه را بشناسی در کاری که خوی بد موجب آن باشد بنگر، اگر بر تو آسانتر و خوشتر از ضد آن باشد، پس غالب بر تو آن خوی است که موجب آن است. چنانکه امساک مال و جمع آن نزدیک تو خوشتر و بر تو آسانتر از بخشیدن آن مستحق را باشد، پس بدان که غالب بر تو خوی بخل است، پس در مواظبت بخشیدن بیفزای. و چون بخشیدن آن مستحق را «103» نزدیک تو خوشتر و بر تو سبکتر از امساک بحق بود، اسراف بر تو غالب شده، پس به مواظبت بر امساک رجوع کن. پس همیشه مراقب نفس خود باش و به آسانی و دشواری کارها بر خوی خود دلیل گیر تا آن گاه که علاقت دل تو از مال منقطع شود، چنانکه نه به بذل میل کنی و نه به امساک، بل مال به نزدیک تو چون آب شود، که آن برای حاجت محتاجی بود، و بذل آن به نزدیک تو بر امساک راجح نبود. و هر که چنین شد، به حضرت خدای با دل تسلیم آمد از

134

این مقام.

و واجب است که از خویهای دیگر سلیم باشد تا او را علاقت نبود به چیزی که از آن تعلق به دنیا دارد، تا آن گاه که نفس از دنیا رحلت کند و آن علایق از او منقطع باشد و بدان التفات نکند و سوی اسباب آن ننگرد. و در این حال به پروردگار خود بازگردد، بازگشتن «نفس مطمئنه» که «راضیه مرضیه» باشد، و در زمره بندگان خدای تعالی داخل شود، از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان رفیقان نیکاند.

و چون وسط حقیقی میان دو طرف در غایت غموض است، بل باریکتر از موی است و تیزتر از شمشیر، پس لا جرم هر که بر این صراط مستقیم در دنیا راست ایستد بر مثل این صراط در آخرت بگذرد. و کم باشد که بنده بمیلی «104» بود از صراط مستقیم، ای میانه، چنانکه به یکی از دو جانب مایل نباشد. پس دل او متعلق بود به جانبی که سوی آن میل دارد. و برای آن از نوع عذابی و گذشتنی بر آتش خالی نماند، اگر چه گذشتن او مثل برق باشد. قال الله تعالی: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَاِرِدْهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا، «105» ای، هیچ کس نیست از شما که نه به آتش آید و پروردگار تو این را بر خود جزم واجب گردانیده است و قضا کرده، پس نجات دهیم آن کسان را که نزدیکی ایشان به صراط بیش از دوری ایشان بوده است از آن.

و برای آن که استقامت دشوار است، بر هر بنده واجب است که در هر روز هفده بار آن را از خدای - عز و جل - بخواهد و بگوید: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ. چه فاتحه در هر رکعتی واجب است. و یکی از ایشان پیغامبر را - علیه السلام - در خواب دید [81] و گفت: یا رسول الله فرمودهای شیبیتی سوره هود، «106» آن برای چه فرمودهای؟ گفت: برای قول حق تعالی: فَاسْتَقِمْ كَمَا أَمَرْتُ «107»، ای، راست ایست چنانکه فرموده شدهای. پس راست ایستادن بر میانه راه راست در غایت غموض است، و لکن باید که آدمی در آن کوشد که به استقامت نزدیک شود اگر حقیقت استقامت نتواند. پس هر که نجات خواهد جز به عمل صالح نیابد، و اعمال صالح جز از اخلاق حسنه نزاید. پس باید که هر بندهای صفتها و خویهای خود را تفقد کند، و آن را بشمرد، و به علاج یکان یکان از آن بر ترتیب مشغول شود.

بیان طریقی که عیبهای نفس بدان بتوان شناخت

بدان که حق تعالی چون بندهای را نکویی خواهد وی را به عیبهای نفس خود بینا گرداند. و هر که بصیرت او کامل شود عیبهای او بر او پوشیده نماند. و چون عیبها شناخت علاج آن تواند. و لکن بیشتر خلق عیبهای خود ندانند، و خاشهای «108» در چشم دیگری ببینند، و در چشم خود تنه درخت نبینند. پس هر که خواهد که بر عیب نفس خود واقف شود او را چهار طریق است:

طریق اول آن که پیش پیری نشیند که عیبهای نفس بداند و بر آفتهای پوشیده مطلع باشد، و او را بر نفس خود حافظ و حاکم گرداند، و در مجاهده بر اشارت او رود. و آن کار مرید با پیر، و شاگرد با استاد است، تا پیر و استاد عیب او بدو نماید، و طریق علاج آن وی را بیاموزد. و این در این روزگار عزیز الوجود «109» است.

طریق دوم آن که دوستی صادق دانای متدین طلبد، و او را بر نفس خود رقیب «110» سازد تا احوال و افعال او را بنگرد، و آن چه از اخلاق و افعال و عیبهای ظاهر و باطن او کراهیت دارد وی را تنبیه «111» فرماید. اکابر ائمه دین همچنین کردند. عمر- رضی الله عنه- گفتی: رحم الله امرأ اهدی الی عیوبی، ای، رحمت کند خدای بر مردی که عیبهای من بر من هدیه فرستد. و سلمان را چون از سفر باز آمد پرسید که از من به تو چه رسیده است که آن را کراهیت داری؟ او از این استغفا «112» نمود، عمر در پرسیدن إلیح فرمود، او بضرورت گفت: چنین شنیدم که دو نانخورش بر یک خوان جمع کردهای و دو جامه داری، یکی روز را و یکی شب را. گفت: جز از این چیزی شنیده‌ای؟ گفت: نی. گفت: از این دو فارغ شدیم. و حدیفه را پرسید و گفت که تو صاحب سر پیغامبری- علیه السلام- در باب منافقان، آیا در من چیزی از آثار نفاق مبینی؟ پس او با جلالت قدر و علو منصب خود نفس خود را چنین متهم داشتی. پس هر که عقل او بیشتر و منصب او عالتر، عجب او کمتر و اتهام او خود را قویتر، الا آن است که این نیز عزیز الوجود «113» است.

و کم دوستیابی که مدهانت «114» بگذارد و عیب باز نماید، یا جدل نکند و زیادت از قدر واجب نگوید. و دوستان خالی نباشند اما از حسودی یا از صاحب غرضی که چیزی را که عیب

نباشد عیب داند، یا از مدهنتی که بعضی عیبهای تو از تو پوشیده دارد. و برای آن داود طایی- رحمه الله- از مردمان عزلت گرفته بود، وی را گفتند که چرا مخالفت نکنی؟ گفت: چه کنم قومی را که عیب من از من پیوشند.

پس آرزوی اهل دین آن بود که به تنبیه «114» دیگری عیبهای خود بدانند، و «115» کار امثال ما بدان انجامیده است که دشمنترین خلق نزدیک ما کسی باشد که ما را نصیحت کند و عیبهای ما به ما نماید. و این حال نزدیک است که بیان کننده ضعف ایمان باشد. چه خویهای بد ماران و کژدمان گزندهاند، و اگر کسی ما را تنبیه کند که در جامه ما کژدمی است، از او منت تقلد نماییم، و نکایت او بر تن است و درد آن یک روز یا کم از آن [82] باشد،

و «116» نکایت خویهای بد بر صمیم دل است، و بیم آن است که پس از مرگ همیشه یا هزاران سال بماند. پس ما شاد نمشویم بدانچه کسی ما را تنبیه کند، و به ازاله آن مشغول نگردیم، بل نصیحت کننده را به مثل آن مقابله کنیم و

گوییم: تو نیز چنین و چنین مکنی، و عداوت با او ما را مانع آید که از نصیحت او منفعت گیریم. و شاید که این از قساوت دل باشد که از بسیاری گناه زاید. و اصل این همه ضعف ایمان است. پس بخواهیم از خدای - عز و جل - که راه راست به ما نماید و به عیبهای ما ما را بینا گرداند و به علاج آن مشغول کند، و توفیق دهد تا شکر گزاریم کسی را که ما را بر بدیهای ما مطلع گرداند. بمنه و فضله.

طریق سوم آن که بر عیبهای خود از زبان دشمنان اطلاع یابد، چه نگرستن به چشم خشم بدیها ظاهر گرداند. و شاید که منفعت آدمی از دشمن کینهور که عیبهای وی یاد دهد بیش از آن باشد که از دوست مداهن «117» که بر وی مدح و ثنا گوید و عیبهای او از او بپوشد. الا آن است که طبع مجبول است بر آن که دشمن را تکذیب کند، و آن چه گوید بر حسد حمل نماید، و لکن دانا خالی نباشد از آن که به قول دشمنان خود منفعت گیرد، چه بدیهای او هر آینه بر زبان ایشان انتشار پذیرد.

طریق چهارم آن که با مردمان مخالطت کند، پس هر چه میان خلق نکوهیده یابد، نفس خود را بدان متهم دارد، چه مؤمن آینه مؤمن است، پس عیب خود را در عیب دیگران ببیند. و بداند که طبعها در متابعت هوی متفاوتند، پس آن چه یکی از اقربان بدان متصف شود قرین دیگر از مثل

137

آن یا بزرگتر از آن یا از چیزی از آن خالی نباشد، پس نفس خود را تفقد «116» نماید و پاک گرداند از هر چه که آن را از دیگری بنکوهد. و این تأدیب بسنده باشد. چه اگر مردمان کل آن چه از دیگران کراهیت دارند بگذارند «117»، از مؤدب بنیاز شوند. عیسی را - صلوات الله علیه - پرسیدند که تو را ادب که آموخت؟ گفت: کسی مرا ادب نیاموخت، جهل جاهل بدیدم، از آن دور شدم. و این همه حیلههای کسی است که او پیری نیابد که عارف باشد و نکى «118» و بینا به عیبهای نفس، مشفق و ناصح در دین، و فارغ آمده از تهذیب نفس خود، و مشغول به تهذیب بندگان خدای برای نصیحت ایشان. و کسی که چنین پیری یابد طبیب یافته باشد، باید که وی را لازم گیرد، چه اوست که از بیماری وی را مخلص «119» گرداند، و از هلاکی که او در صدد آن است برهاند.

بیان شواهد نقل از ارباب بصایر و شواهد شرع بر آن که طریق در معالجت بیماری دل به ترك شهوتهاست، چه آن ماده بیماریها از پسروی شهوتهاست.

بدان که آن چه یاد کردیم اگر به چشم اعتبار آن را تأمل کنی، بصیرت تو منفتح شود و علتهاى دل و بیماریها و داروهای آن تو را به نور علم و یقین منکشف شود. و اگر از آن عاجز باشی، سزاوار نیست که تصدیق و ایمان بر سبیل تلقین و تقلید کسی که مستحق تقلید باشد از تو فوت شود. چه ایمان را درجهای است، چنانکه علم را درجهای است. و علم پس از ایمان حاصل آید و او ورای آن است. قال الله تعالى: يَرْفَعِ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «120» پس هر که تصدیق نماید که راه سوی حضرت الهی مخالفت شهوتهاست و بر سبب و سر آن مطلع نشود، او از مؤمنان نباشد، و چون اطلاع یابد بر آن چه از اسرار و اغوار شهوتها یاد کردیم، او عالم بود. و کلاً وعد الله الحسنی، ای، همه را خدای - عز و جل - نیکویی وعده کرده است. و آن چه مقتضی آن است که بدین کار ایمان باید آورد، در قرآن و سنت و اقوالی علما از حصر بیرون است [83]:

خدای - عز و جل - گفت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى. «121» و گفت: أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ

138

و پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت: المؤمن بین خمس شداند: مؤمن یحسده و منافق یبغضه و کافر یقاتله و شیطان یضله و نفس تنازعه، ای، مؤمن میان پنج سختی است: مؤمن بدخواهنده، و منافق دشمن دارنده، و کافر کارزار کننده، و دیو گمراه گرداننده، و نفس منازعت نمایند. پس روشن شد که نفس دشمن منازعت کننده است که مجاهده آن واجب است. و آمده است که حق تعالی به داود- علیه السلام- وحی فرستاد که ای داود، یاران خود را از شهوتها بترسان، چه دلهایی که به شهوتهای دنیا متعلق است، عقلهای آن از من محجوب است. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: خنک مر آن کس را که شهوت حاضر را به وعده غایب، که آن را ندیده است، بگذارد. «122»

و پیغامبر- علیه افضل الصلوات و التحیات- جماعتی را گفت که از غزو باز آمده بودند:

مرحبا بکم قدمتم من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر، ای، فراخی باد شما را، از جهاد خردتر به جهاد بزرگتر باز آمدید. گفتند: یا رسول الله، جهاد بزرگتر کدام است؟ گفت: جهاد النفس.

گفت- علیه السلام: المجاهد من جاهد نفسه في الله عزّ و جلّ، ای، مجاهد آن است که با نفس خود برای خدای- عز و جل- جهاد کند. و گفت- علیه السلام: كفّ اذاك عن نفسك و لا تتابع هواها في معصية الله إذا تخاصمك يوم القيامة فيلعن بعضك بعضا الا ان يغفر الله تعالى و يستر، ای، رنج خود بازدار از نفس خود، و هوای آن را در معصیت خدای متابعت مکن، چه اگر چنین باشد روز قیامت با تو مخاصمت نماید، و بعضی از تو بعضی دیگر تو را لعنت کند، مگر آن که خدای- عز و جل- بیامرزد و ببوشد.

و سفیان ثوری- رحمه الله- گفت: با هیچ چیزی نکوشیدم سختتر از نفس خود، گاهی دست «123» مرا بود و گاهی او را. و بو العباس موصلی گفت: ای نفس، نه با ابنای ملوک در دنیا بناز مزیی و نه با عابدان در طلب آخرت میکوشی، چنانستی که تو را میان بهشت و دوزخ محبوس مبینم، آیا شرم نداری! و حسن گفت: هیچ ستور سرکش به لگام سخت سزاوارتر از نفس نیست.

و یحیی بن معاذ رازی گفت: به تیغ ریاضت با نفس خود مجاهده کن، و ریاضت بر چهار وجه است: اندک خوردن و اندک خفتن و رنج مردمان کشیدن و به حاجت «124» سخن گفتن، چه

139

از اندک خوردن مردن شهوتها زاید، و از اندک خفتن صافی شدن ارادتها، و از رنج کشیدن رسیدن به غایتها، و از اندک سخن گفتن سلامت از آنها، و بر بنده هیچ چیز سختتر از آن نیست که در مقابله جفا حلم نماید و بر رنجه داشت صبر فرماید، و چون در نفس خواست آرزوها و بزهها خیزد و از آنها حلاوت فضول سخن «125» برانگیزد، شمشیر اندک خواری از نیام کم خوابی و بیداری برآری و به دست گمنامی و کم گفتاری بر وی گذاری، چنانکه منقطع شود از کینهتوزی و ستمکاری، و از غایلهای «126» وی روزگاری در امن گذاری، و از تاریکی شهوتها وی را صافی گردانی تا از غوایل «127» آفتهای وی خود را برهانی، پس چون بدین حال رسد روحانی لطیف و نورانی [خفیف] شود، «128» پس در مجال «129» خیرات همچنان جولان کند که اسب نیک رو در میدان، و در مسالك طاعات همچنان

رود که پادشاه منتزّه «130» در بستان. و همو گفت: آدمی را سه دشمن است: دنیا و شیطان و نفس، پس خود را از دنیا [84] به زهد نگاه دار، و از شیطان به مخالفت آن، و از نفس به ترك شهوت.

و یکی از حکما گفت: هر که نفس بر او مستولی شود، در چاه شهوت آسیر و در زندان هوی محصور ماند، و دل او را از فواید محروم گرداند. و جعفر بن حمید گفت: علما و حکما مجتهد بر آن که به نعیم نمرسند مگر به ترك نعیم. و بو یحیی وراق گفت: هر که جوارح را به شهوت خشنود گرداند، نهال پشیمانی در دل نشاند. و وهب «131» گفت: هر چه زیادت از نان باشد شهوت بود. و وهیب بن ورد گفت: هر که شهوتهای دنیا خواهد باید که مستعد مذلت شود. و آمده است که زلیخا یوسف- علیه السلام- را گفت، پس از آن چه «132» به ملك خزاین زمین رسیده بود: ای یوسف، حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانیده و صبر و پرهیزکاری بندگان را به مملکت رسانیده. یوسف- علیه السلام- گفت حق تعالی فرموده است: إِنَّهُ مِنْ يَتَّقِ وَيَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، «133» ای، هر که پرهیزد و صبر کند، خدای- عز و جل- مزد نیکو کاران ضایع نگرداند.

140

و جنید گفت: شبی بخواب شدم، برخاستم تا ورد خود به اقامت رسانم، حلاوتی که یافتمی نیافتم، خواستم که بخسبم نتوانستم، پس بنشستم طاقت نشستن نداشتنم، بیرون آمدم، مردی را دیدم کلیم در خود گرفته و بر راه افتاده، چون مرا بدید گفت: ای ابو القاسم، تا این ساعت توقف نمودی؟ گفتم: سیدی، بموعدی تجشتم «133» فرمودی، گفت: بلی از محرك دلها در خواستم تا دل تو را برای من بجناباند. گفتم: مطلوب تو را اجابت فرمود، اکنون بگو که چه حاجت است؟ گفت: درد نفس را چه دارو شود؟ گفتم: چون نفس هوای خود را خلاف کند درد او او را دوا گردد. پس روی به نفس خود آورد، گفت: بشنو، هفت بار تو را این جواب گفتم، قبول نمکردی تا از جنید بشنوی. پس بازگشت و من وی را نشناختم.

و یزید رقاشی گفت: آب خنك را در دنیا بدرود کردم، شاید که به آخرت از آن محروم نمانم. و مردی عمر عبد العزیز را گفت که کی سخن گویم؟ گفت: چون خاموشی خواهی. گفت که کی خاموش باشم؟ گفت: چون گفتن آرزو بری. و علی- کرم الله وجهه- گفت: من اشتاق إلى الجنة سلا عن الشهوات في الدنيا، ای، هر که آرزوی بهشت برد غم شهوتها در دنیا از او زایل گردد.

و مالک بن دینار در بازار گشتی و چون چیزی دیدی که آرزو بردی گفتی: ای نفس صبر کن، به خدای که برای آن تو را منع میکنم که تو را گرامی مدارم.

پس اکنون بدان که علما و حکما متفقند بر آن که سعادت آخرت را راهی نیست مگر به بازداشتن نفس از هوی و مخالفت شهوتها. پس ایمان بدین واجب است.

و اما علم تفصیل آن چه از شهوتها گذاشته شود و آن چه گذاشته نشود، از آن چه ذکر آن تقدیم کرده ایم روشن گردد. و حاصل ریاضت و سرّ آن آن است که نفس تمتع نگیرد به چیزی که در گور یافت نشود، مگر به قدر ضرورت. از خوردن و مباشرت و لباس و مسکن و هر چه بدن مضطر است، بر قدر حاجت و ضرورت اقتصار نماید. چه اگر به چیزی از آن تمتع گیرد انسی و الفی با آن چیز حاصل شود، و چون بمیرد آرزو برد که به دنیا باز آید، و باز آمدن به دنیا آرزو نبرد مگر کسی که او را در آخرت به هیچ حال حظی نباشد، و از آن خلاص نیست مگر بدانچه دل مشغول

بود به معرفت حق تعالی و دوستی و اندیشه او، و او از دنیا اقتصار نماید بدانچه موانع فکر و ذکر را دفع کند. پس کسی که بر

141

حقیقت آن قادر نباشد باید که بدان نزدیک شود. پس مردمان چهار قسماند:

اول آن که دل او مستغرق ذکر خدای بود، و به دنیا [85] التفات نکند مگر در ضرورات معیشت. و او از صدیقان باشد. و بدین مرتبه نرسد مگر به ریاضت بسیار و صبر از شهوات مدتی دراز.

دوم آن که دل او مستغرق دنیا بود و ذکر خدای در دل او نمانده باشد مگر به حدیث نفس، جایی که بزبان وی را یاد کند. و این از هالکان بود.

سوم آن که هم به دنیا مشغول باشد هم به دین، و لکن غالب بر دل او دین بود. و این را از ورود آتش چاره نیست، الا آن است که بزودی از آن برهد، بر آن اندازه که قوت غلبه ذکر خدای بود بر دل او.

چهارم آن که به هر دو مشغول باشد، لکن دنیا بر دل او غالبتر بود. و مقام او در آتش دراز باشد، لکن هر آینه از آن بیرون آید به سبب قوت ذکر خدای و تمکن آن در صمیم دل او، اگر چه دنیا بر او غالبتر بود.

سؤال اگر سانلی سؤال کند که تنعم بمباح مباح است، پس چگونه سبب دوری باشد از حق تعالی؟

جواب این خیال ضعیف است، بل دوستی دنیا سر همه گناهان است، و مباحی که بیرون از حاجت باشد هم از دنیاست، و آن در «کتاب نمّ دنیا» بخواید آمد.

و ابراهیم خواص گفت: در کوه لکام «134» بودم، انار دیدم، آرزوی آن در دلم آمد، یکی از آن بگرفتم و بشکافتم، آن را ترش یافتم، پس بگذشتم و آن را بگذاشتم، مردی افتاده دیدم که زنبوران بر وی جمع شده بودند، گفتم: السلام عليك. او گفت: و عليك السلام یا ابراهیم. گفتم:

مرا چگونه شناختی؟ گفت: هر که خدای را بشناسد چیزی بر وی پوشیده نماند. گفتم: تو را با خدای حالی میبینم، اگر از وی در خواهی از این زنبوران تو را نگاه دارد. گفت: تو را هم با خدای حالی میبینم، اگر از وی بخواهی تو را از آرزوی انار نگاه دارد، چه درد گزیدن انار در آخرت حاصل آید و درد گزیدن زنبور در دنیا. پس وی را بگذاشتم و بگذشتم. و سرّی گفت:

142

چهل سال است که نفس از من مطالبه که گردهای «135» در دوشاب زخم، وی را بدین آرزو نمرسانم.

پس اکنون معلوم شد که اصلاح دل برای سلوك راه خدای امکان ندارد تا نفس از تنعم مباح بازداشته نشود، چه نفس چون از بعضی مباحات ممنوع نباشد در محظورات طمع کند. پس هر که خواهد که زبان را از غیبت و فضول نگاه دارد، حق او آن باشد که خاموشی را لازم گیرد، مگر از مهمات دین، تا از سخن دروغ بازماند، و نگوید مگر حق، پس خاموشی او عبادت باشد و سخن او عبادت.

و هر گاه که معتاد چشم باشد که در چیزهای خوب بنگرد، از نظر حرام خود را نگاه ندارد، و همچنین دیگر آرزوها، چه قوتی که بدو آرزوی حلال باشد هموست بعینه که بدو آرزوی حرام بود. و شهوت یکی است، و بازداشت آن از

حرام بر بنده واجب است. پس اگر در شهوتها اقتصار بر قدر ضرورت عادت نکند، شهوت وی را مغلوب گرداند. و این یکی از آفتهای مباحات است. و ورای این آفتی است بزرگتر از این. و آن آفت آن است که نفس به تنعم دنیا شاد گردد و بدان مایل شود، و از انباردگی بر آن آرام گیرد تا به حدی که بدان ممتلی شود، چون مستی که به هوش نیاید از مستی. و آن شادی به دنیا زهری کشنده باشد که در رگها رود و ترس و اندوه و ذکر مرگ و احوال قیامت از دل بیرون برد. و این مردن دل باشد. قول حق- تبارک و تعالی: وَ فَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ، «136» ای، شاد شدند و انبار ده گشتند بر آن چه از دنیا یافتند، و حیات دنیا به قیاس حیات آخرت نیست مگر متاعی اندک که بدان تمتع گیرند و نیست شود. و گفت: اَعْمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ، «137» ای، بدانید که حیات در دنیا در غایت قلت حاصل شده است [86] و به نسبت به آخرت جز بازی نیست، تا قول او: وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ، «138» ای، حیات دنیا جز متاع فریبش نیست.

پس اهل حرم از ارباب دل دلهای خود را بیازموده‌اند در حال شادی به موافقت دنیا، و آن را با قوت و انباردگی یافته‌اند و دور از آن چه به ذکر خدای و روز قیامت اثر پذیرد، و در حال اندوه، نرم و تنک و صافی و قابل اثر ذکر یافته‌اند. پس دانسته‌اند که نجات در اندوه دایم است، و دور شدن از اسباب شادی و انباردگی، پس آن را از لذتها بازداشته‌اند و تن را به صبر از

143

شهوتهای حلال و حرام عادت فرموده، و دانسته‌اند که حلال آن را حساب است، و آن نوعی است از عذاب، چه با کسی که در حساب مناقشت رود در عرصات قیامت، او معذب باشد. پس نفس خود را از عذاب برهانید و به خلاص از اسیری و بندگی شهوتها و انس به ذکر خدای و مشغولی به طاعت او به حریت و مملکت [دایم در دنیا و آخرت] برسائید و با وی آن کنید که با باز کنند «138»، چون خواهند که وی را آدب آموزند و از جستن و وحشت به فرمانبرداری و آدب آرند.

چه او را اول در خانهای حبس کنند و چشمهای او بدوزند، تا باز بودن از پریدن در هوا عادت شود و استرسالی که مألوف او بود فراموش کند، پس به دادن گوشت با وی رفق کنند، تا وحشت به انس بدل شود، و با صاحب خود چنان آلف گیرد که چون وی را بخواند اجابت کند و هر گاه که آواز او بشنود بدو باز گردد.

و همچنین نفس با پروردگار خود آلف نگیرد و با ذکر وی انس نیابد تا در مرتبه اول، به خلوت و عزلت از عاداتها بازداشته نشود، تا چشم و گوش را از مألوفات نگاه دارد، و در مرتبه دوم، وی را در خلوت بر ثنا و ذکر و دعا عادت فرموده آید، تا انس به ذکر خدای بر وی غالب شود در عوض انسی که به دنیا و سایر شهوتها داشت. و آن در بدایت بر او گران آید، پس در نهایت بدان تنعم نماید. چون کودکی که وی را از شیر باز دارند، و آن بر او سخت باشد، چه ساعتی از آن نشکبید و برای آن بسیار بگرید و جزع کند، و طعامی که بدل شیر پیش او آرند از آن نیک برمد، و لکن چون اصلا شیر از وی باز دارند یک روز و دیگر روز، رنج او در صبر قوی شود و گرسنگی وی را غلبه کند، بتکلف طعام بگیرد، آن گاه وی را طبع شود، چنانکه اگر وی را به شیر باز گردانند باز نگردد و آن را کراهیت دارد و با طعام آلف گیرد. و همچنین ستور در ابتدا از زین و لگام و بر نشستن برمد، پس او را بقهر بر آن آرند، از رفتن که بر آن آلف گرفته است به بند و زنجیر باز دارند، پس با آن انس گیرد، چنانکه اگر وی را ببند بگذارند بر جای خود بایستند.

پس همچنین نفس را اُذنب کنند، چنانکه مرغان و ستوران را. و تأدیب او آن است که از انباردگی و شادی به نعیم دنیا، بل به کل آن چه از او به مرگ جدا گردد، باز داشته آید، و گفته شود:

أحب ما أحببت فأنك مفارقة. و چون دانست که هر چیزی را که دوست گیرد مفارقت آن لازم است

144

و هر آینه به فراق آن رنج ببیند، دل خود را به دوستی چیزی مشغول کند که از او جدا نشود. و آن ذکر خدای است، چه آن در گور مصاحبت کند و جدا نشود. و کل آن بدان تمام شود که روزهای اندک بر آن صبر کند، چه عمر را چون به مدت حیات آخرت اضافه کند «139» کنی اندک است. و هیچ عاقلی نیست که نه به احتمال «140» مشقت سفر راضی است، و در آموختن صنعتی و غیر آن ماهی رنج برد تا سالی بدان بیاساید. و کل عمر به اضافه «141» ابد کم از ماهی است به اضافه عمر دنیا. پس چاره نباشد از صبر و مجاهده، چه عند الصّباح یحمد القوم السّری، ای، وقت بامداد مردمان [87] شب روی را بستایند «142».

و طریق مجاهده و ریاضت هر آدمی مختلف است به حسب اختلاف احوال او، و اصل در این باب آن است که هر کس از اسباب دنیا چیزی گذارد «143» که شادی او بدان است. پس کسی که شادی او به مال و جاه باشد یا به قبول وعظ یا به عز قضا و ولایت یا به کثرت اتباع در تدریس و افادت «144»، باید که در اول چیزی گذارد «145» که شادی او بدان است. که اگر از چیزی از آن باز داشته شود و گفته آید که ثواب تو در آخرت بدین بازداشتن کم نشود و آن را کراهیت دارد و دلش بدان متالم شود، از آن جمله باشد که به حیات دنیا شاد باشد و بر آن آرام گیرد. و آن در حق او مهلك است.

پس چون اسباب شادی بگذارد، باید که از مردمان عزلت گیرد و به نفس خود منفرد شود، و دل خود را در مراقبت آرد تا جز به فکر و ذکر الهی مشغول نشود. و ترصد نماید که در نفس او از شهوت و وسوسه چه پیدا آید، تا هر گاه که ظاهر شود مادت آن را قمع فرماید، چه هر وسوسه را سببی است، و جز به قطع سبب و علاقت زایل نشود. و باقی عمر آن را «146» لازم گیرد، چه مجاهده را جز مرگ پایان نیست.

بیان علامتهای خوشخویی

بدان که هر آدمی که هست به عیب نفس خود جاهل است. و چون با نفس خود اندک مجاهده

145

بکند تا فواحش معاصی بگذارد، بسیار باشد که پندارند که نفس را مهذب گردانید و خوی خوش کرد و از مجاهده مستغنی شد. پس چاره نباشد از پیدا کردن علامت خوشخویی، چه خوشخویی ایمان است و بدخویی نفاق. و حق تعالی صفتهای مؤمنان و منافقان [را در کتاب خود] یاد فرموده است، و آن همه ثمره خوشخویی و بدخویی است. پس جمله‌ای از آن بیاریم تا خوشخویی بدان دانسته شود.

و قول تبارک و تعالی: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، تا قول او: أَوْلَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ. «143» و گفت: التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ، تا: وَ بَشَرِ الْمُؤْمِنِينَ. «144» و گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، تا قول او: أَوْلَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا. «145» و گفت: وَ عِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا، «146» تا آخر سورت.

پس کسی که حال او بر او مشکل شود باید که نفس خود را بر این آیتها عرض کند، چه وجود آن همه صفتها علامت خوشخویی است، و فقد این همه علامت بدخویی. و وجود بعضی با فقد بعضی علامت بعضی از آن است ببعضی، پس باید که به تحصیل مفقود و حفظ موجود مشغول شود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- مؤمن را صفتهای بسیار گفته است، و به کل آن سوی محاسن اخلاق اشارت فرموده و گفته- علیه السلام: المؤمن يحبّ لآخيه ما يحبّ لنفسه، ای، مؤمن برادر خود را آن دوست دارد که نفس خود را. و گفت- علیه السلام: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه، و گفت- علیه السلام: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم جاره، و گفت- علیه السلام:

من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت، ای، هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد باید که مهمان را گرمی کند، و در حدیث دوم: باید که همسایه را گرمی دارد، و در حدیث سوم: باید که نیکویی گوید یا خاموش باشد.

و یاد کرد که صفت ایمان نکو خویی است، و گفت- علیه السلام: اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلفا، ای، کامل ایمانترین مؤمنان خوشخوبترین ایشان است. و گفت- علیه السلام: إذا رأيت المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فإنه يلقن الحكمة، ای، چون مؤمن را خاموش و آهسته «147» ببینید بدو نزدیک شوید که او حکمت تلقین کند. و گفت- علیه السلام: من سرته حسنة و ساعته سيئة فهو مؤمن، ای، هر که شاد [88] کند او را نیکویی او، و اندوهگین کند او را بدی او، او مؤمن باشد. و

146

گفت- علیه السلام: لا يحلّ لمؤمن ان يشير إلى أخيه بنظرة تؤذيه، ای، حلال نباشد مؤمن را که اشارت کند به برادر خود به نظری که آن وی را برنجاند. و گفت- علیه السلام: لا يحلّ لمسلم ان يروّع مسلما، ای، حلال نباشد مسلمانی را که مسلمانی را بترساند. و گفت- علیه السلام: انما يتجالس المتجالسان بامانة الله فلا يحلّ لاحدهما ان يفشي على أخيه ما يكره، ای، دو همنشین که به امانت خدای همنشینی کنند، پس یکی را از ایشان روا نباشد که بر برادر خود آشکارا کند آن چه او کراهیت دارد.

و یکی از علما علامات نکو خویی را جمع کرده است و گفته که بسیار شرم و اندک رنج باشد و بسیار صلاح و راست گفتار و کم سخن و بسیار عمل و کم زلت و اندک فضول و نیکو کار و پیوندنده و آهسته «146» و صبور و پسندیده و شکور و حلیم و رفیق و عقیف و شفیق، نه لعنت کننده و نه دشنام زننده و نه سخنچیننده و نه غیبت کننده و نه شتابزده و نه کینهور و نه بخیل و نه بدخواه، گشادهروی و خوش طبع، دوستی و دشمنی و خشنودی و خشم او برای خدای بود. پس خوشخویی این است.

و پیغامبر را- علیه الصلاة و السلام- از علامت مؤمن و منافق پرسیدند، گفت: انّ المؤمن همته في الصلاة و الصيام و العبادة، و المنافق همته في الطعام و الشراب كالبهيمة، ای، همت مؤمن در نماز و روزه و عبادت باشد، و همت منافق در طعام و شراب، چون ستور.

و حاتم اصم گفت که مؤمن مشغول فکرتها و عبرتها باشد، و منافق مشغول حرص و امید، و مؤمن از همه کس نومید باشد مگر از خدای، و منافق از همه کس امید دارد مگر از خدای، و مؤمن از همه آمن باشد مگر از خدای، و

منافق از همه بترسد مگر از خدای، و مؤمن مال خرج کند نه دین، و منافق دین خرج کند نه مال، و مؤمن نیکویی کند و منگرید، و منافق بدی میکند و میخندد، و مؤمن تنهایی و خلأ دوست دارد، و منافق آمیختگی و ملأ، و مؤمن کشت کند و بترسد که به ریع «147» نرسد، و منافق کشت نکند و امید ارتفاع «148» دارد، و مؤمن امر و نهی برای سیاست کند و به صلاح آرد، و منافق برای ریاست کند و تباه گرداند.

و اول چیزی که خوشخویی بدان آزموده است صبر است بر رنجه داشت و احتمال آذی. و هر که از بدخویی دیگری شکایت کند آن دلیل بدخویی او باشد، زیرا که خوشخویی احتمال آذی است. چه آمده است که پیغامبر - علیه السلام - معرفت و انس در خدمت او بود، اعرابی بیامد و

147

پیغامبر را سوی خود کشید، کشیدنی سخت، و پیغامبر برد نجرانی «149» پوشیده بود که کنارهای آن درشتی داشت، انس گفت: من دیدم که کناره برد از سختی کشیدن در گردن مبارک پیغامبر اثر کرده بود. پس گفت: «150» ای محمد، آن مال خدای که نزدیک تو است مرا ده. پیغامبر سوی او نگرست و بخندید، پس فرمود که مالی به وی دادند. و چون قریش وی را بسیار برنجانیدند و بزدند، گفت: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَاتَّهَمُوا لِي يَا خدای، قوم مرا بیمارز که ایشان نمودانند. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ. «151»

و آمده است که ابراهیم بن ادهم سوی دشت معرفت، لشکری «152» پیش آمد و پرسید که تو کیستی؟ گفت: بنده خدای. گفت: تو بندهای؟ گفت: نعم. پرسید: آبادانی کجاست؟ او سوی گورستان اشارت کرد. او گفت: من آبادانی میپرسم. گفت: آبادانی در گورستان است. او در خشم شد و تازیانه بر سر وی زد، چنانکه سرش بشکست، و بگرفت و به سوی شهر مبرد.

اصحاب ابراهیم پیش آمدند، لشکری را بانگ [89] بر زدند و گفتند: نمدانی که این ابراهیم است! او از اسب فرود آمد و دست و پای ابراهیم ببوسید و معذرت کردن گرفت. ابراهیم را پرسیدند که چرا گفتی که من بندهام؟ گفت: زیرا که بنده خدایم، و چون سر من بشکست از حق تعالی برای وی بهشت خواستم. گفتند: چرا؟ گفت: دانستم که مرا ثواب خواهد بود، نخواستم که نصیب من از او نکویی بود، و نصیب او از من بدی.

و بو عثمان حیری را کسی به دعوت خواند و درخواست تا وی را بیازماید. چون به خانه وی رسید، «153» گفت: «154» مرا این ساعت سامان دعوت نیست. بازگشت و هنوز دورتری نرفته بود که خوانندهای در پی وی رفت و گفت: باز باید آمد و بر ما حضر ساخت. او باز آمد، و چون به در خانه رسید همان سخن اول مکرر کرد. «155» بار دوم بازگشت، تا بار سوم آمد و چند کربت با وی همین معامله کرد، و بو عثمان متغیر نشد. گفت: «156» من خواستم تا تو را بیازمایم، الحق بغایت نکو خویی. گفت: «157» این چه از من دیدی خوی سگ است، که چون بخوانی بیاید و چون برانی برود.

آمده است که بو عثمان به کویی گذشت، از بامی تغار خاکستری بر سر وی فرو ریختند، از مرکوب فرود آمد و جامه بیفشاند و چیزی نگفت. گفتند: چرا آن جماعت را بانگ بر نزدی؟

گفت: کسی که استحقاق آتش دارد و با وی به خاکستر صلح کنند نشاید که در خشم شود.

و آمده است که علی بن موسی الرضا- رضی الله عنه- رنگ او به سیاهی میل کردی، چه مادر او کنیزك سیاه بود. و در نیشابور بر در سرای گرمابه‌های داشت، و چون به گرمابه شدی آن را خالی کردند. روزی آن را خالی کردند و او در آن جا شد، و حمامی به کاری رفت، روستایی به در گرمابه رسید، جامه برون کرد و در رفت، «155» او را دید، پنداشت که از خادمان گرمابه است، گفت: خیز آب بیار. برخاست و آب آورد. و همچنین کارهای دیگر او را مفرمود و او منکرده.

حمامی باز آمد، جامه روستایی دید، و آواز او شنید که با علی بن موسی سخن میگفت، بترسید، بگریخت. و چون علی بن موسی از گرمابه برآمد از حمامی پرسید، گفتند: از این واقعه بترسید، بدان بگریخت. گفت: وی را نباید ترسید، چه جرم آن کس را بود که ماده فرزند خود به نزدیک کنیزی سیاه نهاد.

و آورده‌اند که عبد الله خیاط بردگانی نشستی، و مغی بود که وی را درزی فرمودی و سیم قلب به وی دادی، و او آن را بستدی و نگفتی که قلب است، و باز ندادی. «156» روزی چنان اتفاق افتاد که از دکان برخاست، و مغ بیامد و از شاگرد جامه خواست و سیم قلب به وی داد، شاگرد آن سیم نستد. و چون عبد الله بیامد آن حال با وی تفریر کرد. گفت: بد کردی، مدتی است تا این مغ بر من این معامله میکند و من بر آن صبر میکنم و سیم قلب مستانم و در چاه ماندازم، تا مسلمانی را بدان نفریبم. و چون این خبر به مغ رسید بیامد و بر دست وی مسلمان شد، به برکت اعتقاد وی.

یوسف بن أسباط گفت: علامت خوشخویی ده چیز است: قلت مخالفت و حسن انصاف و ناجستن عثرات و تحسین آن چه از بدیها ظاهر شود و التماس معذرت و احتمال رنجه داشت و نفس خود را ملامت کردن و شناختن عیبهای خود نه عیبهای دیگران و گشادهرویی با خرد و بزرگ و سخن نرم با کهنتر و مهتر.

و سهل را از خوشخویی پرسیدند، گفت: کمتر آن احتمال رنجه داشت است و ترك مكافات و بخشودن بر ظالم و برای او آمرزش خواستن [90] و بر وی شفقت کردن.

و أحنف بن قیس را گفتند که خوی از که آموختی؟ گفت: از قیس بن عاصم. گفتند: خلق او تا کجا رسیده بود؟ گفت: روزی بر در سرای خود نشسته بود، کنیزی پیش وی بابرزی آورد که

149

بر آن بریانی بود، ناگهان از دست وی بر پسر قیس افتاد و هلاک شد، کنیزك از بیم مدهوش گشت، گفت: مترس که تو را برای رضای خدای آزاد کردم.

و گفته‌اند که کودکان سوی او بیس قرنی- رحمه الله- سنگ انداختندی و او گفتی: لا محاله اگر بخواهید انداخت باری سنگهای خرد اندازید تا ساق مرا نشکند و از نماز باز نمانم.

و مردی أحنف بن قیس را دشنام زد و در عقب وی مرفت، چون به قبیله نزدیک شد بایستاد و گفت: اگر در دل تو چیزی باقی است همینجای بگو تا بعضی از سفهای قبیله نشنوند، چه تو را جواب گویند و برنجانند.

و روایت کرده‌اند که علی- رضی الله عنه- غلامی را بخواند، او آواز نداد، کَرّت دوم و سوم بخواند، هم پاسخی نداد، برخاست سوی او رفت، و او را باز غلتیده دید، گفت: آواز من نشنیدی ای غلام؟ گفت: شنیدم. گفت: چرا جواب

ندادی؟ گفت: کاهلی کردم، بدانچه از عقوبت تو آمن بودم. گفت: برو که تو را برای رضای خدای آزاد کردم.
و زنی مالك بن دینار را گفت: ای مرايي. «157» گفت: ای عورت، نام من اهل بصره نمیدانستند، تو بدانستی.
و یحیی بن زیاد حارثی غلامی بداشت، گفتند: چرا این را نگاه منداری؟ گفت: برای آن که بر او حلم آموزم.

پس این نفسها مثل «158» بود به ریاضت، و خویهای او معتدل شود و بواطن آن از غش و غل پاک. و آن معنی
رضا به مقدور باری تعالی بار مآورد، و آن نهایت خوشخویی است، چه کسی که فعل خدای را کراهت دارد و بدان
راضی نباشد، آن غایت بدخویی بود. پس کسی که در نفس خود این علامتها نیابد سزاوار نیست که به نفس خود
مغرور شود و آن را خوشخوی پندارد، بل باید که به ریاضت و مجاهده مشغول شود تا به درجه خوشخویی رسد، چه
آن درجهای بلند است، جز مقربان و صدیقان بدان نرسند.

بیان طریق در ریاضت کودکان در اول بالیدن و وجه تأدیب و تحسین خویهای ایشان
بدان که کودک امانتی است نزدیک مادر و پدر خود. و دل پاک او گوهری نفیس است، و ساده و

150

خالی است از همه نقشها و صورتها، و قابل است به همه نقشها، و مایل است به هر جانب که گردانند. پس اگر بر
خیر عادت فرموده شود و تعلیم داده آید، نشو او بر آن باشد، و در دنیا و آخرت نیکبخت شود، و مادر و پدر و معلم و
مؤدب در ثواب او شریک باشند، و اگر بر بدی عادت فرموده آید و چون ستوران مهمل گذاشته آید، بدبخت و هلاک ابد
گردد، و بزه در گردن قیم او باشد. و حق تعالی گفته است: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً، «159» ای، نفس خود را و اهل
خود را از آتش نگاه دارید. بدانچه از معاصی دور گردانید و به طاعتها آید. و چون پدر او را از آتش دنیا نگاه دارد،
از آتش آخرت نگاه داشتن او اولی. و نگاه داشتن به تأدیب و تهذیب باشد، و تعلیم محاسن اخلاق، و صیانت از قرینان
بد، و بدانچه بر تنعم عادت نفرماید، و آرایش و اسباب تناساتی را نزدیک وی دوست نگرداند، چه در حال بزرگی عمر
او در طلب آن ضایع شود و هلاک ابد گردد. بل باید که او را از اول کار او مراقبت نماید. و دایگی و شیردادن او جز
زنی پارسای متدین حلالخوار نفرماید، چه شیری که از حرام حاصل آید لا بد در او تأثیر کند و در آن برکتی نماند، و
چون نشو کودک بر آن اتفاق افتد، طینت او از پلیدی سرشته [91] شود، پس طبع او میل کند به چیزهایی که مناسب
پلیدیها باشد.

و چون مخایل تمییز پیدا آید، باید که وی را نیکو مراقبت نماید. و اول آن ظهور مبادی شرم باشد. و چون حشمت
برزد «160» و شرم دارد و بعضی کارها بگذارد، آن از اشراق نور عقل بود بر او تا بعضی کارها را زشت و مخالف
بعضی ببیند. پس شرم دارد از چیزی و از چیزی ندارد. و آن هدیههای باشد از خدای تعالی او را، و بشارتی که دلالت
کند بر اعتدال خویها و صفای دل. و آن مژده دهنده باشد به کمال عقل در حال بلوغ. پس کودک شرمگین را مهمل نباید
گذاشت، بل به شرم و تمییز او بر تأدیب استعانت باید نمود.

و اول چیزی که از صفتها بر او غالب شود شره طعام است. پس وی را در آن ادب باید آموخت، مثل آن که طعام را
جز به دست راست نگیرد، و در حال گرفتن «بسم الله» بگوید، و از آن خورد که نزدیک او باشد، و بر دیگران
پیشدستی نکند، و سوی طعام و خورندگان ننگرد، و بزودی «161» نخورد و نیکو بخاید، و لقمهها پیاپی نکند، و جامه
و دست نیالاید، و عادت کند که در بعضی وقتها نان خشک بخورد تا چنان نشود که ناخورش را لازم داند، و بسیار

151

او مذمت نماید و کودک با آذب اندک خوار را پیش او بستاید، و ایثار طعام و قلت التفتات بدان و قناعت به طعام درشت- از هر طعامی که باشد- به نزدیک وی دوست گرداند.

و از جامهها، سفید را در چشم وی بیاراید، و رنگین و ابریشمین را بنکوهد، و بر وی مقرر گرداند «161» که آن کار زنان و مختثان است، و مردان از آن ننگ دارند، و آن را بر وی مکرر کند. و چون بر کودکی جامه ابریشمین یا رنگین بیند باید که آن را مستنکر دارد و بنکوهد. و کودک را نگاه دارد از کودکانی که عادت دارند بر تنعم و ترقه و پوشیدن جامههای فاخر، و از مخالطت هر که از وی چیزی شنود که وی را در آن راغب گرداند. چه کودک چون در آغاز بالیدن مهمل گذاشته آید، در اکثر حال بدخو و بدخواه و دزد و دروغزن و سخنچین و لجوج و فضول و بدسگال و ناپاک آید. و باید که از آن همه به حسن تأدیب نگاه دارد.

پس باید که در مکتب به آموختن قرآن و اخبار و حکایتهای نیک مردان و حالهای ایشان مشغول گرداند، تا دوستی پارسایان در نفس وی نهال شود. و نگاه دارد از شعرهایی که در آن ذکر عاشق و عشق و اهل این باشد، و از مخالطت ادیبانی که چنین گویند که «این از زیرکی و رقت طبع بود»، چه آن در دل کودک تخم فساد کارد.

پس هر گاه که از کودک خوبی نیک و کاری ستوده ظاهر شود باید که برای آن وی را گرامی دارد، و پاداش دهد بدانچه شاد گردد، و میان مردمان بستاید. و اگر در بعضی حالها یک بار به خلاف آن کند باید که تغافل نماید و پرده وی ندرد و کشف نگرداند و ظاهر نکند که صورت بنده کسی بر مثل آن دلیری کند، خاصه چون کودک آن را ببوشد و در اخفای آن بکوشد، چه اظهار آن بسیار باشد که وی را دلیر گرداند تا به حدی که پس از آن از مکاشفه باک ندارد. و اگر بار دوم معاودت نماید باید که در سر عتاب کند و کار آن را بزرگ گرداند و گوید: بپرهیز از آن که کسی در مثل این بر تو اطلاع یابد، چه در میان مردمان رسوا شوی. و هر وقتی با وی بسیار عتاب نکند، چه آن شنیدن ملامت کردن زشتیها را آسان گرداند بر وی، و از دل او وقع سخن را ساقط گرداند.

و باید که پدر هیبت سخن گفتن با او نگاه دارد، جز گاهی وی را سرزنش نکند. و مادر از پدر [92] بترساند، و از زشتیها بازدارد.

152

و باید که در روز خفتن نگذارد، چه آن کاهلی بار آرد. و از خفتن شب باز ندارد، و لکن از بسترهای نرم منع کند تا عضوهای او صلب «162» گردد و تن او نحیف نشود، پس صبر نتواند کرد از تنعم. بل عادت فرماید بر درشتی طعام و لباس و بستر.

و باید که باز دارد از هر چه پوشیده کند، چه پوشیده نکند مگر بدانچه معتقد زشتی آن باشد. و چون بر آن گذاشته شود، بر کردن زشتی خوی گیرد.

و عادت فرماید که در بعضی از روز برود و حرکت و ریاضت کند تا کاهلی بر او غالب نشود. و عادت فرماید که اطراف خود برهنه نکند، و زود نرود، و دستها را سست فرو نگذارد، بل با سینه فراهم آرد. «163»

و باز دارد از آن چه فخر کند بر اقران خود به چیزی که در ملك مادر و پدر او باشد، و یا به چیزی از خوردنی و پوشیدنی و لوح و دوات خود. و عادت فرماید تواضع و اکرام کسی که با وی معاشرت کند، و تلافی در سخن گفتن با ایشان.

و باز دارد که از کودکان چیزی به واسطه حشمت بستاند اگر او از فرزندان محتشمان باشد، بل بیاموزد که رفعت در دادن است نه در گرفتن، زیرا که استدن لوم و خست است. و اگر از اولاد درویشان بود بیاموزد که طمع و سندن خواری و مذلت بود، و آن عادت سگ است، چه در انتظار لقمهای تبصص «164» کند.

و در جمله دوستی زر و سیم و طمع آن نزدیک کودکان زشت گرداند، و از آن بیش از آن ترساند که از مار و کژدم، چه آفت دوستی زر و سیم و طمع آن بیش از آفت زهرهاست بر کودکان، بل بر بزرگان نیز.

و باید که او را عادت فرماید که در مجلس آب دهن نیندازد، و بینی پاک نکند، و در حضور دیگری فآزه نکشد، و پشت به دیگری نیارد، و پای بر پای ننهد، و کف دست را زیر زنج ندارد، و بازو را ستون سر نسازد که آن دلیل کاهلی است، و کیفیت نشستن بیاموزد.

و باید که از بسیاری سخن بازدارد، و بیان کند با وی که آن دلیل وقاحت است، و آن عادت فرزندان لئیمان. و از سوگند راست و دروغ اصلا او را منع کند تا در آن خردی بر آن

153

عادت نگیرد. و باز دارد او را از آن که ابتدای کلام کند، و عادت فرماید که جز در جواب بر اندازه سؤال سخن نگوید. و چون کسی که بزرگتر از او باشد سخن گوید نیکو استماع کند، و برای کسی که فوق او باشد برخیزد، و وی را جای دهد، و پیش وی بنشیند. و باز دارد از سخن لغو و فحش و لعنت کردن و دشنام زدن، و از مخالفت کسی که بر زبان او چیزی از آن رود، چه آن هر آینه از قرینان بد سرایت کند. و اصل تأدیب کودکان نگاه داشتن است از قرینان بد.

و چون معلم وی را بزند باید که شغب و فریاد بسیار نکند، و کسی را شفیع نیارد، بل صبر کند و یاد آرد که آن عادت دلیران و مردان است، و بسیاری فریاد عادت بندگان و زنان.

و چون از مکتب فارغ شود باید که وی را دستوری دهد تا بازی نیکو کند که بدان از رنج آدب بیاساید، چنانکه در بازی رنج نبیند، چه باز داشتن کودک از بازی و همیشه مضطر گردانیدن او به تعلم دل او را بمیراند و نکای او باطل گرداند، و زندگانی را بر وی منغص کند تا به حدی که حیلهای طلبد که از آن اصلا خلاص یابد.

و باید که وی را طاعت مادر و پدر و معلم و مؤدب و هر که مه از او باشد، از خویش و بیگانه، بیاموزد، و آن که در ایشان به چشم اجلال و تعظیم نگرد، و پیش ایشان بازی نکند.

و چون به سن تمییز رسد باید که در آموختن آبدست و نماز با او مسامحت ننماید، و در بعضی روزهای ماه رمضان روزه داشتن فرماید، و جامه حریر و زر از او دور دارد [93]، و آن چه بدان محتاج بود از حدود شرع بیاموزد، و از دزدی و خوردن حرام و از دروغ و خیانت و فحش و هر چه بر کودکان غالب باشد بترساند.

و چون نشو او در کودکی بر این جمله بود، هر گاه که به بلوغ رسد ممکن باشد که اسرار این کارها وی را بیاموزد. و با وی بگوید که طعامها داروهاست و مقصود از آن آن است که آدمی بدان بر بندگی خدای قوت گیرد، و همه دنیا را

اصلی نیست، چه بقایی ندارد و مرگ نعمت آن را منقطع گرداند، و جای گذشتن است نه جای قرار گرفتن، و در هر ساعتی مرگ منتظر است، و زیرک عاقل آن است که از دنیا برای آخرت توشه سازد تا درجه او نزدیک خدای - عز و جل - بزرگ شود، و نعمت او در بهشت واسع گردد.

و چون نشو نیکو باشد، وقت بلوغ این سخن در دل او افتد و اثر کند و سود دارد، و در او همچنان ثابت شود که نقش در سنگ، و اگر نشو به خلاف آن باشد و کودک با بازی و فحش و

154

وقاحت و شره طعام و لباس و خود را بیاراستن و با يك ديگر فخر کردن آلف گیرد، دل او حق را قبول نکند، چنانکه دیوار خاک خشک را.

و اوایل کارها را رعایت باید کرد، چه کودک به جوهر خود قابل خیر و شر آفریده شده است، و مادر و پدر او وی را به یکی از این دو جانب منکشند. پیغامبر - علیه السلام - گفت: کلّ مولود یولد علی الفطرة فأبواه یهودانه و ینصرّانه و یمجّسانه، ای، هر مولودی که باشد قابل حق زاید، پس مادر و پدر او او را جهود و ترسا و مغ مگردانند.

سهل تستری گفت: سه ساله بودم که شب بایستادمی خال «165» خود محمد سوار را نظاره کردم که نماز گزاردی. پس روزی مرا گفت که آن خدای را که تو را بیافریده است یاد نکنی؟

گفتم: چگونه یاد کنم؟ گفت: شب را که در جامه خواب مگردی به دل سه بار بگویی، بآنکه زبان را بجنبانی، که خدای با من است و خدای من به من منگرد و مرا مبیند. چند شب آن بگفتم و او را از آن اعلام کردم. پس گفت: هر شبی هفت بار بگویی. بگفتم: پس گفت: هر شبی یازده بار بگویی. بگفتم، حلاوت آن در دل من افتاد. آن گاه پس از سالی گفت: آن چه تو را آموختهم یاد دار، و هم بر آن باش تا آن گاه که به گور روی، چه در دنیا و آخرت تو را سود دارد. پس سالها بر آن بودم و در سر «166» خود آن را حلاوتی یافتم. پس روزی مرا گفت: ای سهل، هر که خدای با او باشد و بدو منگرد و او را مبیند، معصیت کند حال وی چگونه باشد؟ زینهار تا معصیت نکنی! پس من در خلوت بودم. آن گاه مرا به دبیرستان فرستادند و من گفتم که مترسم که اندیشه من پراکنده شود، بر معلم شرط کنید که يك ساعت بر او روم و بیاموزم و باز آیم. پس پیش معلم رفتم، و شش ساله یا هفت ساله بودم که قرآن یاد گرفتم، و همه عمر روزه داشتمی، و تا دوازده سال قوت من از نان جو بود، و در سیزده سالگی مسئلهای در دل من افتاد، گفتم: مرا به بصره فرستید تا این مسئله بپرسم. آن گاه به بصره رفتم و از همه علما پرسیدم، آن واقعه را حل نکردند. پس به عبّادان «167» رفتم به خدمت مردی که او را أبو حبیب حمزة بن عبد الله عبّادانی گفتندی، و از او پرسیدم، او آن را حل کرد. و مدتی با وی بودم، از سخن او منفعت گرفتم و ادب وی مآموختم. پس به تستر «168» باز آمدم، و در قوت بدان اقتصار نمودم که به يك درم برای من

155

جو خریدندی و آس کردند «169» و پيختندی، و من هر شبی وقت سحر از آن بناناخورش و نمک افطار کردم. و این يك درم مرا به سالی بس کردی. پس عزم کردم که سهگان شبانه روز چیزی نخورم، پس پنجگان شبانه روز، پس [94] هفتگان، پس آن را به بیست و پنج شبانه روز رسانیدم، و بیست سال بر آن جمله بودم. پس بیرون آمدم از

شهر، و چند سال سیاحت کردم، پس به تستر باز آمدم، و همه شب را احیا کردم. و هو اعلم.

بیان شرطهای ارادت و مقدمات مجاهده و تدریج مرید در سپردن راه ریاضت

بدان که آخرت را هر که به دل مشاهده کند، مشاهدات یقین، بضرورت مرید کشت آخرت شود و مشتاق آن گردد، و در آن راه رود، و نعمت دنیا و لذت‌های آن را حقیر شمرد. چه هر که مهرهای دارد، چون گوهری نفیس بیند در مهره رغبتش نماند، و در فروختن مهره به گوهر ارادتش قوی شود. پس هر که مرید کشت آخرت و طالب لقای حق تعالی نبود، به سبب آن باشد که به خدای و آخرت ایمان ندارد. و به ایمان حدیث نفس و جنبانیدن زبان به کلمه شهادت بصدق و اخلاص نمخواهیم، «170» چه آن قول کسی را ماند که تصدیق کند که گوهر به از مهره و لکن از گوهر جز لفظ آن نداند و حقیقت آن را نشناسد. و مثل [این] تصدیق کننده چون با مهرهای آلف گیرد، آن را نگذارد و اشتیاق او به گوهر قوی نباشد.

پس مانع از رسیدن عدم راه رفتن است، و مانع راه رفتن عدم ارادت، و مانع ارادت عدم ایمان، و سبب عدم ایمان عدم راهنمایندگان و پند دهندگان و عارفان که راه خدای نمایند، و بر حقارت دنیا و نیستی آن و بزرگی کار آخرت و همیشگی آن تنبیه فرمایند. چه خلق بخیزند و شهوت بر ایشان غالب است، و خواب غفلت مستولی. و در علمای دین کسی نیست که ایشان را بیدار کند. و اگر کسی از ایشان به نفس خود بیدار شود، به سبب نادانی راه نتواند یافت، و اگر از عالمان راه جوید، ایشان را یابد به هوی مایل گشته و از راه عدول نموده. پس ضعف ارادت و نادانستن راه و گفتن علما به هوی سبب آن شده است که راه خدای- عز و جل- از سالکان خالی مانده است. و هر گاه که مطلوب محبوب باشد و دلیل مفقود و هوی غالب و جوینده غافل،

156

رسیدن ممتنع شود و هر آینه راه معطل ماند.

پس اگر کسی به نفس خود یا از تنبیه دیگری بیدار شود و ارادت کشت آخرت و تجارت آن در وی برانگیزد، مبادی که بداند که آن را شرطهاست که در آغاز ارادت از تقدیم آن چاره نباشد، و دستاویزی است که هر آینه بدان تمسک باید نمود، و حصنی است که بدان مبادی پناهند تا از دشمنان و راهزنان امن یابد، و وظیفتهاست که در وقت راه رفتن از ملازمت آن چاره نیست.

اما شرطهایی که در ارادت از تقدیم آن چاره نباشد برداشتن سد و حجاب است که میان او و میان حق است. چه سبب حرمان خلق از حق تراکم حجابهاست، و سدی که بر راه افتاده است. حق تعالی گفت: وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ. «170» و سد و حجاب میان مرید و میان حق چهار چیز است: مال و جاه و تقلید و معصیت.

و حجاب مال بدان برخیزد که آن را تفرقه کند، و از ملک خود بیرون آرد چنانکه جز مقدار ضرورت نماند. و تا یک درم او را بماند که بدان ملتفت باشد، دل او بدان مقید بود و محبوب از حق تعالی.

حجاب جاه به دور شدن از مواضع جاه برخیزد، و به تواضع و گزیدن خمول و گریختن از اسباب ذکر «171»، و کردن کارهایی که دل خلق از خود برماند.

و حجاب تقلید بدان برخیزد که تعصب مذهبها بگذارد، و گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله را تصدیق نماید، و در

تحقیق صدق آن خوض کند بدانچه هر معبودی که وی را جز خدای باشد بردارد. و بزرگتر معبودی [95] او را هوی است، تا چون آن بکند «172»، حقیقت کار او را در معنی اعتقادی که بتقلید آن را تلقف نموده روشن شود. پس باید که کشف آن از مجاهده طلبد نه از مجادله. پس اگر تعصب برای عقیده بر وی غالب شود و در دل او جز آن را جای نماید، آن او را قیدی و حجابی شود، چه آن از شرط مرید نیست که به مذهبی معین اصلاً انتساب کند. و اما معصیت حجابی است که آن را بردارد جز توبه، و بیرون آمدن از مظالم، و تصمیم

157

عزم بر آن چه معاودت ننماید: و تحقیق پشیمانی بدانچه گذشت، و باز دادن حقها، و گذشتن از عثرات، «173» و خشنود کردن خصمان. چه کسی که توبه را مصحح نکند، و معصیتهای ظاهر نگذارد، و خواهد که بر اسرار دین به مکاشفه واقف شود، همچون کسی باشد که خواهد که بر اسرار قرآن و تفسیر و قوف یابد، و «174» او لغت عرب هنوز نیاموخته باشد، چه از دانستن ترجمه عربیت قرآن اولاً چاره نیست، پس به اسرار معانی آن ترقی نمودن. پس همچنین از تصحیح ظاهر شریعت اولاً و آخراً چاره نیست، پس به اسرار و اغوار آن ترقی نمودن. و چون آن چهار شرط را تقدیم کرد و از مال و جاه مجرد شد، همچون کسی باشد که طهارت کرد و وضو ساخت و حدث برداشت و شایسته نماز شد، اکنون به امامی محتاج باشد که بدو اقتدا کند تا راه راست بدو نماید. پس همچنین مرید به پیری و استادی محتاج باشد که بدو اقتدا کند، چه راه دین غامض است و راههای دیو بسیار و ظاهر. و هر که را پیری نباشد که راه راست نماید او را، شیطان او را هر آینه به راههای خود برد، چه هر که ببدرقه در بادیه مهلك رود، نفس خود را در خطر انداخته باشد و هلاک گردانیده. و کسی که نفس خود را مستقل داند همچون درختی باشد که به نفس خود بروید، چه آن بزودی خشک شود، و اگر مدتی بماند و برگ آرد، میوه ندهد. پس دستاویز مرید، پس از تقدیم شرطهای مذکور، پیر اوست. پس باید که بدو تمسک نماید، چنانکه نابینا بر کنار آب دریا به فایده تمسک کند، چنانکه همه کار خود به وی سپارد، و در ایراد «175» و إصدار «176» وی را خلاف نکند، و از متابعت او چیزی باقی نگذارد. و داند که نفع او در خطای پیر، اگر خطا کند، بیش از آن باشد که در صواب نفس او، اگر مصیب باشد. و چون مثل این پیری یافت، بر پیر واجب شود که وی را در حمایت خود آرد و نگاه دارد به حصن حصین که راهزنان را از وی دفع کند. و آن چهار کار است: تنهایی و خاموشی و بیداری و گرسنگی. چه از راهزنان بدین چهار چیز در امان توان بود، زیرا که مقصود مرید اصلاح دل است تا شایسته نزدیکی پروردگار خود شود و او را مشاهده کند.

اما گرسنگی بدانچه خون دل را کم کند و سفید گرداند، و در سفیدی او روشنایی اوست،

158

و بیه دل را بگذارد، و در گداختن آن رقت اوست، و رقت او کلید مکاشفه است، چنانکه قوت او سبب حجاب است. و هر گاه که خون دل کم شد، راه دشمن تنگ شود، چه مجاری او رگهای ممثلی است به شهوتها. عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای گروه حواریان، شکمهای خود گرسنه دارید، شاید که دلهای شما پروردگار را ببیند. سهل گفت: ابدال جز به چهار چیز ابدال نشدهاند: گرسنگی و بیداری و خاموشی و عزلت از مردمان. و فایده گرسنگی در روشن کردن

دل ظاهر است، و تجربه آن را شاهد. و بیان وجه تدریج در این باب در «کتاب کسر الشهوَتین» بخواهد آمد.

و اما بیداری دل را بزدايد و صافی کند و روشن گرداند، و با صفایی که از گرسنگی [96] حاصل آید ضم شود. و دل چون ستاره روشن و آینه زوده گردد، جمال حق در او بدرشد و درجات رفیع آخرت و حقارت دنیا و آفتها در او مشاهده شود، پس بدان سبب اعراض او از دنیا و اقبال او از آخرت کمال پذیرد. و بیداری نیز نتیجه گرسنگی است، چه بیداری با سیری ممکن نیست. و خواب دل را سخت کند و بمیراند، مگر آن چه به قدر ضرورت باشد، و آن سبب کشف اسرار غیب بود. و در صفت ابدال گفتهاند که خوردن ایشان فاقه «176» باشد، و خواب ایشان غلبه، و سخن ایشان ضرورت. و ابراهیم خواص گفت: هفتاد صدیق متفق شدهاند که بسیاری خواب از بسیاری آب خوردن است، و سبب آن بسیار خوردن بسیاری طعام خوردن.

و اما خاموشی به عزلت آسان شود. و عزلت گیرنده خالی نباشد از دیدن کسی که به طعام و شراب او یا تدبیر کار او قیام نماید، پس باید که سخن نگوید مگر به قدر ضرورت، چه سخن دل را مشغول کند. و شره دل در سخن عظیم است، پس بدان آسایش طلبد، و مجرد شدن را برای ذکر و فکر گران شمرد. و خاموشی تلقیح عقل کند، و پرهیزکاری آرد، و تقوی را به کمال رساند.

و اما خلوت فایده آن دفع شواغل «177» است و ضبط سمع و بصر، چه ایشان دهلیز دلاند. و دل چون حوضی است که آبهای تیره پلید از جویهای حواس در او آید، و مقصود ریاضت آن که حوض را خالی کند از آن آبها و از گلی که در آن باشد، تا قعر آن را بکاود و آب پاک لطیف از آن

159

برآید. پس چگونه حوض را خالی توان کرد در آن حال که جویها بر او گشاده باشد، و از هر جانبی بیش از آن درآید که او کم کند! پس چاره نباشد از ضبط حواس مگر از قدر ضرورت. و آن میسر نشود مگر به خلوت در جایی تاریک، و اگر جایی تاریک نباشد سر در گریبان کشد یا گلیمی یا ازاری در خود گیرد. و در مثل این حالت ندای حق شنیده شود. و جلال حضرت ربوبیت مشاهده افتد. نبینی که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - بدین صفت بود که بدین مقام رسید؟ و وی را گفتند: یا أَيُّهَا الْمَزْمَلُ «178» و یا أَيُّهَا الْمُدْتَرُّ «179»

و [این] چهار خصلت سپری است که راهزنان را دفع کند، و بازدارد عوارضهای راه زننده. و چون این بکرد پس از آن به سلوک راه مشغول شود. و سلوک آن نباشد مگر به قطع عقبات. و بر راه خدای عقبهای نیست مگر صفتهای دل که سبب آن التفات است به دنیا. و بعضی عقبها بزرگتر از بعضی است. و ترتیب در قطع آن عقبات آن است که به آسانتر از آن «180» مشغول شود، و آن اسرار علاقتهاست «181» در مال و جاه و دوستی دنیا و التفات به خلق و چشم سوی معصیت داشتن. پس چاره نباشد که باطن را از اثرهای آن خالی کند، چنانکه ظاهر را از اسباب ظاهر آن خالی کرده است. و مجاهده در این مقام دراز باشد، و به اختلاف حالها مختلف شود. چه بسا کسی باشد که در بیشتر صفتها مکفر بود، «182» پس مجاهده بر او دراز نشود، و آن مختلف است. و یاد کردیم که طریق مجاهده مضادت شهوت و مخالفت هوی است در هر صفتی که بر نفس مرید غالب باشد، چنانکه ذکر آن سابق شده است.

و چون آن مکفر باشد «183» یا به مجاهده ضعیف شود و در دل او علاقت نماند، او را مشغول کند به زکری که دایم لازم دل او باشد. و او را از تکثیر وردهای ظاهر منع کند، بل اقتصار نماید بر فرایض و رواتب. «184» و ورد او یک

ورد باشد، و آن لباب وردهاست، و ثمره آن لازم گرفتن دل ذکر حق تعالی را، پس از آن چه از ذکر غیر خالی شود. و ما دام که دل او به علایق ملتفت باشد او را بدان مشغول نکند. شبلی گفت حصری را: اگر از آدینه تا آدینه در دل تو چیزی جز خدای گردد

160

حرام است [97] بر تو که بر من آیی.

و این مجرد صورت نبندد مگر با صدق ارادت و استیلای دوستی خدای بر دل، تا در صورت عاشقی مولع باشد که او را جز اندیشه معشوق نبود. و چون بر این جمله شد، پیر او را در زاویهای تنها بنشانند، و کسی نصب کند که مقداری اندک از قوت حلال بدو رساند، چه اصل طریق دین قوت حلال است، و در این حال ذکر از ذکرها وی را تلقین کند تا دل و زبان او بدان مشغول باشد، پس بنشیند و «الله الله الله، سبحان الله» مثلا مگوید، یا آن چه پیر مصلحت بیند از کلمات. و همیشه بدان مواظبت نماید تا حرکت زبان ساقط شود، و کلمه چنانستی که بر زبان مرود بجنباتیدن لب. پس همیشه مواظبت نماید تا اثر از زبان ساقط شود، و صورت لفظ در دل بماند. پس همیشه همچنان باشد تا حرفها و لفظ و صورت آن از دل محو شود، و حقیقت معنی او لازم دل باشد و حاضر با او و غالب بر او، و دل از کل آن چه جز اوست فارغ بود، چه دل چون به چیزی مشغول کرده شود از ذکر غیر آن هر چه باشد خالی گردد. و چون به ذکر خدای مشغول شد. و آن مقصود است. لا محاله از غیر او خالی شود. و در این حال لازم است که مراقبت نماید و سوسه‌های دل و خاطرها را که تعلق به دنیا دارد، و آن چه در آن از گذشته یاد کند. و آن است مقصود از حالهای خود و حالهای دیگری، چه او هر گاه به چیزی از آن مشغول شود، اگر چه در يك لحظه باشد، دل از ذکر در آن لحظه خالی شود، و آن نقصان باشد، پس باید که در دفع آن بکوشد.

و هر گاه که همه و سوسه‌ها را دفع کند و نفس را بدین کلمه بازآرد، و سوسه‌ها از این کلمه بر او درآید که آن چیست، و معنی قول «الله» چه باشد، و برای چه معنی او اله است و معبود است. و در این مقام خاطرها افتد او را که در فکرتها بر او بگشاید. و باشد که از سوسه‌های دیو بر او چیزی درآید که آن کفر باشد یا بدعت. و هر گاه که او آن را کراهیت دارد و برای ازاله آن از دل تشریح نماید، او را زیان ندارد. و آن دو قسم باشد:

یکی آن که قطعاً داند که باری تعالی از آن منزّه است، و لکن شیطان آن را در دل او افکند و بر خاطر او راند. پس شرط او آن باشد که از آن باک ندارد و به ذکر حق تعالی پناهد و زاری کند و به اخلاص وی را بخواند تا آن را از وی دفع گرداند، چنانکه حق تعالی گفته است: **وَ اِمَّا يَنْزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْعٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ اِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.**

161

«184» و گفت خدای تبارک و تعالی: **اِنَّ الدَّيْنَ اَنْقَوَا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ.** «185» ای، اگر تو را از دیو کاری پیش آید و رنج و سوسه به تو رسد، رهائش از آن به خدای طلب، چه او دعای تو را شنیده است و آن چه تو را پیش آمده است دانسته، بدرستی که مؤمنان را چون از دیو و سوسه رسد به خدای بازداشت خواهند، پس در آن حال مواقع گامهای خود ببینند و از مخالفت حق تعالی باز باشند.

دوم آن که در آن بشك باشد. پس باید که آن را بر پیر خود عرضه دارد، بل هر چه در دل خود یابد، از فترتی یا نشاطی یا التفاتی به چیزی یا صدقی در ارادت، باید که آن را بر پیر خود ظاهر کند و از غیر او پوشیده دارد و کسی را بر آن مطلع نگرداند. پس پیر در حال او بنگرد و در ذکا و کیاست او تأمل فرماید. اگر داند که چون وی را بگذارد و او را به فکر امر نماید او از نفس خود بر حقیقت حق متنبه شود، باید که او را بر دل حوالت کند و بفرماید او را به ملازمت آن تا در دل او از نور چیزی انداخته شود که حقیقت آن بر او منکشف گرداند. و اگر داند که مثل او آن را نتواند دانست، او را به اعتقاد صحیح باز آرد، بدانچه دل او احتمال آن دارد از پندی و ذکر دلیلی که به فهم [98] او نزدیک باشد. و باید که پیر تأتق «186» نماید و با وی تلافی فرماید، چه آن مهالك راه و مواقع خطر هاست.

و بسیار مرید باشد که به ریاضت مشغول گردد، پس خیالی فاسد بر او غالب شود که کشف آن نتواند، پس راه بر او منقطع شود و به بطالت مشغول گردد و راه اباحت «187» سپرد، و آن هلاك عظیم است. و هر که برای فکرت متجرد شود و علایق مشغول کننده از دل دفع کند از امثال این اندیشهها خالی نباشد. چه او در کشتی خطر نشسته است، اگر سلامت یابد از ملوک دین باشد، و اگر خطا کند هلاك گردد. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: علیکم بدین العجائز. و این در اصل ایمان کافی است، و ظاهر اعتقاد به طریق تقلید و مشغول شدن به کارهای خیر کافی است، چه خطر در عدول از آن بسیار است. و برای آن بر پیر واجب است که در مرید نفرس «188»

162

کند، اگر هشیار و زیرک نباشد و در آن اعتقاد ظاهر متمکن نبود، او را به ذکر و فکر مشغول نکند، بل به علمهای ظاهر و وردهای متواتر باز آرد، یا به خدمت کسانی که برای فکرت متجرد باشند مشغول گرداند تا برکت ایشان بدو رسد. چه کسی که از مجاهده در صف کارزار عاجز باشد باید که اهل صف را آب دهد و ستوران ایشان را تیمار دارد، تا روز قیامت در زمره ایشان خیزد، و برکت ایشان او را شامل شود، اگر چه به درجه ایشان نرسد.

پس مریدی را که متجرد ذکر و فکر باشد قواطع بسیار است، از عجب و ریا و شادی بدانچه از حالها منکشف شود، و از اوایل کرامات پیدا آید. و هر گاه که به چیزی از آن نگرد و نفس خود را بدان مشغول گرداند، آن سستی باشد و یا وقفه در راه او، بل باید که همه عمر حال خود را ملازمت نماید، ملازمت تشنه‌های که دریاها وی را سیراب نگرداند، و بر آن دایم باشد. و سرمایه او خلوت است و بریدن از خلق. سیاحی گفت: یکی از ابدال را که از خلق منقطع بود پرسیدم که راه تحقیق چگونه است؟ گفت: بگذر [در دنیا همچون رهگذری]. گفتم: بر کاری دلالت کن مرا که دل خود دایم در همه وقتها با خدای یابم. گفت: در خلق منگر که نگریستن در ایشان تاریکی دل است. گفتم: مرا از آن چاره نیست. گفت: سخن از ایشان مشنو که سخن ایشان سختی دل است. گفتم: مرا از آن چاره نیست. گفت: با ایشان معاملت مکن که معاملت ایشان وحشت است. گفتم: من میان ایشانم، مرا از معاملت ایشان چاره نیست. گفت: بر ایشان ساکن مشو که ساکن شدن بر ایشان هلاکت است. گفتم: [هذا] لعلّه. گفت: [ای فلان] در غافلان نگری و سخن جاهلان شنوی و با مبطلان معاملت کنی و خواهی که دل خود را دایم با خدای - عز و جل - یابی؟ این هرگز نباشد.

پس منتهای ریاضت آن است که دل خود همیشه با خدای - عز و جل - یابد. و این امکان ندارد مگر بدان که از غیر او خالی باشد. و از غیر او خالی نشود مگر به مجاهده بسیار. و چون دل او با خدای باشد، جلال حضرت ربوبیت وی را منکشف شود، و حق برای او تجلی فرماید، و از لطایف رحمت خدای بر وی چیزی ظاهر شود که آن را وصف و

صفت نشاید کرد، بل وصف و صفت بدان اصلا محیط نشود. و اگر چیزی از آن مرید را منکشف گردد، بزرگترین قاطعی وی را آن باشد که از راه وعظ و نصیحت بدان سخن گوید، و تعرض تذکیر کند، پس نفس او در آن لذتی یابد که ورای آن لذت نباشد، پس آن لذت وی را داعی شود بدانچه اندیشه کند در کیفیت

163

ایراد آن معانی، و تحسین ألفاظ، و ترتیب ذکر آن، و تزیین آن به حکایتها و شواهد قرآن و اخبار، و آراستن صورت سخن تا دلها و گوشها بدان میل کند. و بسی باشد که دیو بدو چنان [99] نماید که این از تو احیای دلهای مردگان است و غافلان از حق تعالی، و تو واسطهای میان خدای و خلق برای دعوت بندگان او بدو، و تو را در آن نصیبی نیست و نفس تو را لذتی نی.

و مکر شیطان بدان روشن شود که در اقران او کسی پیدا آید که سخن او خوبتر باشد، و لفظ او جزیلتر، و قادرتر باشد بر تطیب قلوب عوام. چه در باطن او کژدم حسد لا محاله نیش زند اگر محرك او لذت دلها باشد. و اگر محرك او حق باشد و محرض آن چه بندگان خدای را به صراط مستقیم خواند، به پیدا آمدن آن کس عظیم شاد شود، و گوید: شکر مر خدای را که مرا یاری فرمود و قوت بخشید به کسی که مرا بر اصلاح بندگان او موازرت «188» کند. چون کسی که مردهای ضایع یابد و بر او واجب شود که آن را بردارد تا دفن کند، و او از راه شرع بدان متعین باشد. «189» پس کسی که وی را در آن یاری دهد، باید او هر آینه بدان شاد شود و معین خود را حسد نکند. و غافلان مردگانند، و واعظان بیدار کنندگان و زنده گردانندگان، و در بسیاری ایشان آسایش باشد، چه يك دیگر را یاری کنند، پس باید که بدو عظیم شاد شود. و این بغایت عزیز الوجود است. پس باید که مرید از آن ترسان باشد، چه بزرگترین دامهای دیو است در قطع راه بر کسی که اوایل کار بر او گشاده شود. چه گزیدن حیات دنیا بر آدمی طبعی غالب است، و برای آن حق تعالی فرموده است: **بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا**. «190» پس بیان فرموده که شر در طبعها قدیم است، و آن در کتب پیشینیان مذکور است. و حق تعالی گفت: **إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى**. «191» و این راه ریاضت مرید است و ترتیب او در آن چه درجه درجه به لقای حق تعالی رسد.

اما تفصیل ریاضت در هر صفتی از آن در عقب بخواید آمد. و غالبتر صفتها بر آدمی شکم و فرج و زبان اوست. ای، شهوتها که بدان متعلق است. پس خشم، که او مانند لشکر است برای حمایت شهوتها. پس هر گاه که آدمی شهوت فرج را «192» دوست دارد و با آن انس گیرد، دنیا

164

را دوست دارد، و بر آن جز به مال و جاه دست نیابد، و چون مال و جاه طلبد، کبر و عجب و ریاست در وی حادث شود، و چون آن ظاهر گردد و نفس او به ترك دین «193» اصلا مسامحت «194» نکند، از دین به چیزی تمسک نماید که در آن ریاست باشد، و غرور بر او غالب شود.

و برای آن بر ما واجب شد که پس از تفهیم این دو کتاب «ربع مهلکات» را به هشت کتاب به اتمام رسانیم: کتاب سوم در شکستن شهوت بطن و فرج کتاب چهارم در آفتهای زبان کتاب پنجم در آفت خشم و کینه و بدخواهی کتاب ششم در نم دنیا و تفصیل خدعههای آن کتاب هفتم در شکستن دوستی مال و نکوهیدن بخل کتاب هشتم در

نکوهدن ریا و دوستی جاه کتاب نهم در کبر و عجب کتاب دهم در مواقع غرور و ما این مهلکات و تعلیم طریق معالجت آن را بیان کنیم، چه غرض ما از «ربع مهلکات» بدان تمام شود، ان شاء الله عز و جل. چه آن چه در کتاب اول یاد کرده‌ایم شرح صفت‌های دل است که معدن مهلکات و منجیات است، در آن چه در کتاب دوم گفته‌ایم اشارتی کلی است به طریق تهذیب اخلاق و معالجت بیماریهای دل، اما تفصیل آن در این کتابها بخواید آمد [100]

165

کتاب آفت شهوت شکم و فرج

و این سومین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین [و در او هشت بیان است]:
بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری بیان فایده‌های گرسنگی و آفتهای سیری بیان طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم بیان حکم گرسنگی و فضیلت او به اختلاف احوال مردمان بیان آفت ریا که راه یابد به کسی که شهوتها بگذارد به اندک خوردن بیان شهوت فرج بیان آن چه بر مرید واجب است در ترك تزویج و فعل آن بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند]

167

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بحد و ثنای مثلاً «1» خدای را که در کبریا و تعالی به جلال منفرد است، و در تمجید و تقدیس و تنزیه و تسبیح به استحقاق متوحد، قایم است به عدل در آن چه حکم کرده است و بیافریده است، و متطول است به فضل در آن چه عطا داده است و بخشیده است، حفظ بنده در همه موارد و مجاری تکفل نموده است، و در انجاح مقاصد و اسعاف اماتی «2» او إحسان و انعام فرموده است که بنده را به هدایت رساند. و اوست که بمیراند و زنده گرداند. و چون [بنده] بیمار شود، نسیم شفا از بوستان عنایت او یابد، و چون ضعیف گردد، نور قوت از آسمان رعایت او بر او تابد. اوست که اول توفیق طاعت دهد، پس آن را قبول فرماید. و اوست که به طعام و شراب از بطلان و هلاک صیانت نماید و به قوت اندک بنده را قوت بخشد و قانع گرداند تا صولت نفس بشکند، و شیطان را در او مجاری نماید و شر نفس و شیطان از او دفع کند. بعد از آن ربّ خود را پرستاری نماید و حفظ او بکند، «3» پس از آن که اسباب لذت و شهوت او به تمهید رساند و بواعث و دواعی را در او از وجوه بسیار برانگیزاند. و به همه اینها کمال امتحان و تمام ابتلا حاصل آید و ظاهر گردد که چگونه او را بر هوای خود ایثار «4» نماید و چگونه اوامر و نواهی او را نگاه دارد و مواظبت بر طاعت و باز بودن از معصیت به جای آرد.
و درود و تحیات بر محمد- صلی الله علیه و سلم- که بنده نامدار و رسول مختار اوست،

168

درودی که به رفیعت منزلتی رساند و به حضرت قدس نزدیک گرداند، و بر خویشان و نزدیکان و یاران و متابعان او که ابرار عالماند و اخیر بنی آدم- رضوان الله تعالی علیهم اجمعین.
بدان که بزرگتر مهلکات فرزند آدم را شهوت شکم است. و آدم و حوا را به سبب آن از سرای قرار «5» بیرون آورده‌اند و به سرای مذلت و افتقار «6» فرستاده، چه ایشان از «شجره» ممنوع بودند، پس به غلبت شهوات که

موجب ظهور سوات «7» ایشان شد آن را تناول نمودند. و شکم به حقیقت ینبوع «8» شهوتها و متبوع آفتهاست، چه شهوت فرج و شدت حرص در مباشرت تابع شهوت شکم است، و قوت رغبت در مال و جاه تابع شهوت بطن و فرج، چه در مطعوم و منکوح به واسطه مال و جاه توسع توان نمود، و انواع رعونت و فنون حسد و منافست تابع بسیاری مال و جاه، و از آن آفت ریا و غایله تفاخر و تکاثر «9» و کبریا «10» متولد شود، و آن به بدخواهی و کینهوری و دشمنیگی کشد، پس به اقتحام بغی و منکر و فحشا انجامد. و آن همه ثمره اهمال معده است، و آن چه از آن زاید از انباردگی سیری. و اگر بنده نفس خود را به گرسنگی مذل کند و مجاری شیطان را بدان تنگ گرداند، هر آینه فرمان خدای را به جای آرد، و در راه انباردگی و بفرمانی قدم نگذارد، و بدان نکشد که دنیا را برگزیند و آخرت را بگذارد، و یکبارگی به دنیا نگراید، و در تحصیل آن چندین تکالب «11» ننماید.

و چون بزرگی آفت شهوت شکم تا بدین حد است، واجب باشد شرح غوایل و آفات آن تا از آن بترسند، و واجب است روشن کردن طریق مجاهده در آن، و تنبیه بر فضیلت آن تا در آن رغبت نمایند. و همچنین شرح شهوت فرج، چه آن تابع شهوت شکم است. و ما به عون حق تعالی آن را روشن گردانیم در فصلهایی که جامع آن باشد:

بیان فضیلت گرسنگی، پس فایدههای گرسنگی، پس طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم به تقلیل و تأخیر طعام، پس بیان اختلاف حکمتهای گرسنگی، و فضیلت آن به اختلاف احوال مردمان،

169

پس بیان ریا در ترك [101] شهوت، پس گفتن است در شهوت فرج، پس بیان آن چه بر مرید باشد از ترك نکاح و فعل آن، پس بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند.

171

بیان فضیلت گرسنگی و مذمت سیری

پیغامبر گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- جاهدوا أنفسكم بالجوع و العطش، فَإِنَّ الْجَزَاءَ فِي ذَلِكَ كَأَجْرِ الْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تَعَالَى، وَ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ عَمَلٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ مِنْ جُوعٍ وَ عَطَشٍ، أَي، بِأَنْفُسِهِمْ خُودَ مُجَاهِدِينَ كُنِيذَ بِهٖ كَرَسَنَگِي وَ تَشَنَگِي، چَه مَزْدَ آن چُون مَزْدَ مُجَاهِدِينَ كُنِنْدَه اسْتِ دَر رَاهِ خُدَايِ، وَ هِيچِ كَارِي نَزْدِيكَ خُدَايِ دُوسْتَتَرِ از كَرَسَنَگِي وَ تَشَنَگِي نِيَسْتِ. وَ ابْنِ عَبَّاسٍ- رَضِيَ اللهُ عَنْهُ- رَوَايَتُ كَرْدَ كَه پِيغَامْبَرِ- عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ- كَقْتِ: لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ السَّمَاءِ مِنْ مَلَأَ بَطْنَهُ، أَي، دَر مَلَكُوتِ آسْمَانِ دَر نَرُودِ كَسِي كَه شَكْمِ خُودِ رَا پَر كُنْدِ. كَقْتَنْدِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، كِدَامَ كَسٍ از مَرْدَمَانَ فَاضِلْتَرِ؟ كَقْتِ- عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ قَلَّ طَعْمُهُ وَ ضَحْكُهُ وَ قَتَعَ وَ رَضِيَ بِمَا يَسْتَرُ بِهٖ عَوْرَتَهُ، أَي، كَسِي كَه كَمِ خُورْدِ وَ كَمِ خُنْدِ وَ رَاضِي شُودِ بَدَانِچَه عَوْرَتِ او رَا بِيُوشِدِ. وَ كَقْتِ- عَلَيْهِ السَّلَامُ: سَيِّدُ الْأَعْمَالِ الْجُوعُ، وَ ذَلَّ النَّفْسِ لِبَاسِ الصَّوْفِ، أَي، مَهْتَرِ كَارِهَا كَرَسَنَگِي اسْتِ، وَ خُوَارِي نَفْسِ لِبَاسِ صُوفِ اسْتِ. وَ أَبُو سَعِيدٍ خُدْرِي رَوَايَتُ كَرْدَ كَه پِيغَامْبَرِ- عَلَيْهِ السَّلَامُ- كَقْتِ:

البسوا و اشربوا و كلوا في انصاف البطون فاته جزء من النبوة، اي، بپوشيد و بپاشاميد و بخوريد در نيم شكم، كه آن جزوی از نبوت است.

و حسن گفت که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الفكر نصف العبادة و قلة الطّعام هي العبادة، ای، اندیشه نیمه عبادت است، و کم طعامی عبادت است.

و حسن گفت که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: أفضلکم منزلة عند الله تعالی أطولکم جوعا و تفکرا و أبغضکم عند الله تعالی کلّ نّوم اکول شروب، ای، منزلت کسی از شما نزدیک خدای فاضلتر است که گرسنگی و تفکر او بیشتر است، و دشمنترین شما نزدیک خدای بسیار خواب بسیار

172

خوار بسیار آشام است.

و در خبر است که پیغامبر- علیه السلام- بنیافت گرسنه نبودی، ای، به اختیار گرسنه بودی. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ یباهی الملائكة بمن قلّ طعمه في الدنيا یقول انظروا الى عبدی ابتلیته بالطّعام و الشّراب في الدنيا فترکهما اشهدوا یا ملائکتی ما من اكلة یدعها الاّ ابدلته درجات في الجنّة، ای، خدای- عز و جل- با فریشتگان مباحات فرماید به کسی که اندک خورد، گوید:

بنگرید در بنده من، که من او را در دنیا به طعام و شراب ابتلا فرمودهام، پس او آن را بگذاشته است، گواه باشید ای فریشتگان من، که هیچ خوردنی نگذارد که نه من او را بدل آن، درجهها دهم در بهشت.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تمیتوا القلب بکثرة الطّعام و الشّراب فانّ القلب کالزرع یموت إذا کثر علیه الماء، ای، دلها را ممیرانید به بسیاری طعام و شراب، که دل چون کشت است که چون آب بر وی بسیار شود بمیرد. و- علیه السلام- گفت: ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطنه، حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه، و ان کان لا محالة فتلت لطعامه و تلت لشرابه و تلت لنفسه، ای، آدمی آوندی بدتر از شکم خود پر نکرده است، بسنده است فرزند آدم را لقمگی چند که پشت وی را قایم دارد، و اگر بدین بسنده نکند، پس یک تلت برای طعام باید و یک تلت برای شراب باید و یک تلت برای نفس.

و در حدیث دراز اسامة بن زید و أبو هریره روایت کردهاند ذکر فضیلت گرسنگی، چه در او آمده است: انّ اقرب النّاس من الله تعالی يوم القيامة من طال جوعه و عطشه و حزنه في الدنيا، الاخفاء الاتقیاء الذّین ان شهدوا لم یعرفوا و ان غابوا [102] لم یفتقدوا، تعرفهم بقاع الارض و تحف بهم ملائكة السّماء، نعم النّاس بالدّنيا و نعموا بطاعة الله تعالی، افترش النّاس الفرش و افترشوا الجبابة و الرّكب، ضیع النّاس فعل النّبیین و اخلاقهم و هم یحفظونها، تبکی الارض إذا فقدتهم و یسخط الجبار علی کلّ بلدة لیس فیها منهم احد، لم یتکالبوا علی الدّنيا تکالب الكلاب علی الجیف، اكلوا العلق و لبسوا الخرق شعنا [رعوسهم] غبرا [وجوههم]، یراهم النّاس و یظنون انّ بهم داء و ما بهم داء، و یقال قد خولطوا و ذهبت عقولهم و ما ذهبت عقولهم و لكن نظر القوم بقلوبهم إلى امر اذهبت عنهم الدّنيا، فهم عند اهل الدّنيا یمشون بلا عقول عقلوا حیث ذهبت عقول النّاس، لهم الشّرف فی الآخرة. یا اسامة، إذا رأیتهم فی بلدة فاعلم أنّهم امان لاهل تلك البلدة و لا یعدّب الله تعالی ابا قوما هم فیهم، الارض رحیمة بهم و الجبار عنهم راض، اتخذهم لنفسك إخوانا عسی ان تنجو بهم،

173

و ان استطعت ان يأتيك الموت و بطنك جائع و كبك ظمآن فافعل فاتك تدرک بذلك شرف المنازل و تحل مع النبیین و تفرح بقدم روحك الملائكة و يصلی عليك الجبار، ای، نزدیكتر مردمان به خدای روز قیامت کسانی باشند که گرسنگی و تشنگی و اندوه ایشان در دنیا بسیار باشد، پرهیزکاران پوشیدگاند که اگر حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد، و اگر غایب شوند نطلبند»¹²، بقعههای زمین ایشان را بشناسند و فریشتگان آسمان گرد ایشان در آیند، مردمان به دنیا خوش باشند و ایشان به طاعت خدای، مردمان فراشها گسترانند و ایشان پیشانی و زانو، مردمان فعل پیغامبران و خویهای ایشان ضایع کنند و ایشان نگاه دارند، زمین بر فقد ایشان بگردید، و خدای در خشم باشد بر هر شهری که در آن کسی از ایشان نبود، بر دنیا حرص ننمایند چنانکه سگان بر مردار، نانریزهها خورند و خرقهها پوشند کالیده [سر] و گرد آلوده [روی]، مردمان ایشان را ببینند و پندارند که دردی دارند، و«¹³» ایشان را دردی نباشد، و گویند که دیو بر ایشان آمیخته است و عقل ایشان بشده، و«¹⁴» عقل ایشان نشده است و لکن به دلها به کاری نگریستهاند که دنیا از ایشان بشده است، نزدیک اهل دنیا بعقل مروند، و«¹⁵» ایشان عقل دارند [آن جا که] عقل مردمان بشده است، و در آخرت شرف ایشان راست. ای اسامه، اگر در شهری ایشان را بینی بدان که ایشان امان آن شهرند، حق تعالی قومی را عذاب نکند که آنها در میان ایشان باشند، زمین بر ایشان رحیم است، و جبار از ایشان خشنود، با ایشان برادری کن شاید که بدیشان برهی، و اگر توانی که با شکم گرسنه و جگر تشنه میری [چنین کن تا] شرف منزلها بدان بیابی و با پیغامبران باشی و فریشتگان به قدم روح تو شاد شوند و جبار تو را بیمارزد.

و حسن از أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: البسوا الصوف و شمروا و كلوا في انصاف البطون تدخلوا في ملكوت السماء، ای، پشمینه پوشید و جامه چست دارید و نیم سیری نان خورید تا در ملکوت آسمان در روید.

و عیسی گفت- صلوات الله علیه- جگرهای خود را گرسنه دارید و تنها برهنه، شاید که دلهای شما خدای را ببیند. و این حدیث از پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات- هم آمده است، به روایت طاوس.

و در تورات نوشته است که حق تعالی دانشمند فریه را دشمن دارد. زیرا که فریهی دلیل

174

غفلت است و بسیار خواری، و آن زشت است خاصه از دانشمند. و برای آن ابن مسعود گفت که حق تعالی عالم (قاری) فریه را دشمن دارد. زیرا که فریهی دلیل غفلت است.

و در خبر مرسل آمده است: انّ الشیطان لیجرى من ابن آدم مجرى الدم [103] فضیقوا مجاریه بالجوع و العطش، ای، شیطان در فرزند آدم همچنان رود که خون، پس مجاری او به گرسنگی و تشنگی تنگ گردانید.

و در خبر است: انّ الاكل على الشبع یورث البرص، ای، بر سیری نان خوردن پیسی آرد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن یأكل في معاء واحد و المنافق یأكل في سبعة أمعاء، ای، منافق هفت چندان«¹⁴» مؤمن خورد، یا شهوت او هفت چندان«¹⁵» مؤمن باشد. و «معا» روده را گویند، و اینجا کنایتی است از شهوت که پذیرنده و گیرنده طعام است، چنانکه روده. و مراد آن نیست که روده منافق زیادت از روده مؤمن است.

و حسن از عایشه روایت کرد که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیدم که میگفت:

أدیموا قرع باب الجنة یفتح لكم، ای، در بهشت را پیوسته کوبید تا برای شما گشاده شود. پس گفتم:

چگونه در بهشت را کوبیم؟ گفت: بالجوع و الظماء، ای، به گرسنگی و تشنگی.

و آمده است که در مجلس پیغامبر أبو جحیفه را آروغ آمد، و گفت: اقصر من جشائك فان أطول الناس جوعا يوم القيامة أكثرهم شبعاً في الدنيا، ای، دور دار این آروغ خویش، که روز قیامت گرسنگی کسانی بیشتر باشد که در دنیا سیری ایشان بیشتر بود.

و عایشه گفت که پیغامبر- علیه السلام- هرگز از سیری ممتلی نشده بود، و بسی بودی که من بگریستمی به سبب آن که مرا بر گرسنگی او رقت آمدی، و شکم مبارك او را به دست ببسودمی و گفتمی: نفس من فدای تو بادا، اگر چندانی تناول کنی که قوت تو باشد و مانع گرسنگی بود. و او گفتی: یا عائشة، إخواني من اولی العزم من الرّسل قد صبروا علی ما هو اشدّ من هذا فمضوا علی حالهم فقدموا علی ربّهم فأكرم مآبهم و أجزل ثوابهم، فأجدني استحيي ان ترفهت في معيشتي ان يقصر بي غذا دونهم، فأصبر ایاما يسيرة أحب إليّ من ان ينقص حظّي غذا في الآخرة، و ما من شيء أحب إليّ من اللّحوق بإخواني و أخلائي، ای، برادران من از پیغامبران اولو العزم بر چیزی از این سختتر صبر کردند و بر حال خود بگذشتند و به پروردگار خود رسیدند، [پس] بازگشت ایشان را گرامی داشت و ثواب ایشان بسیار گردانید، و من خود را شرمنده یابم اگر مرا [فردا] از ایشان قاصر

175

گرداند بدانچه در زندگانی ترفه کنم، پس روزهای اندک صبر کنم دوستتر از آن دارم که نصیب من فردای قیامت کم باشد، و هیچ چیز به نزدیک من دوستتر از آن نیست که به دوستان و برادران خود رسم. و عایشه- رضی الله عنها- قسم خورد و گفت که پس از این سخن هفتهای تمام نشد تا حق تعالی وی را به جوار رحمت خود برد. و انس گفت که فاطمه- رضی الله عنها- به خدمت پیغامبر کسرهای نان آورد، پیغامبر گفت: این کسره چیست؟ گفت: قرصی پختم، نفس من نیارامید تا این کسره بر تو نیاوردم. گفت:

اما أنّه أوّل طعام دخل فم أبیک منذ ثلاثة ایام، ای، بدان که این اول طعامی است که در این سه روز در دهن پدرت رفت.

بو هریره گفت: پیغامبر اهل بیت خود را سه روز پیوسته از نان گندم سیر نگردانیده بود تا از دنیا برفت. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إنّ اهل الجوع في الدنيا، هم اهل الشّبع في

الآخرة، و إنّ أبغض النّاس إلى الله تعالی المتّخمون المألئ، «15» و ما ترك عبد اكلة یشتهيها الا کانت له درجة في الجنّة، ای، اهل گرسنگی در دنیا، ایشان اهل سیری باشند در آخرت، و دشمنترین مردمان نزدیک خدای ناگوارندگان ممتلیند، و بنده لقمهای مشتھی نگذارد «16» که نه او را در بهشت [104] درجهای باشد.

و اما آثار

عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت: بپرهیزید از ناگواردگی، «17» که آن گرانی است در حیات، و بدبویی در ممات.

و شقیق گفت: عبادت پیشهای است که دکان آن تنهایی است و بهای آن گرسنگی.

و لقمان گفت پسر خود را: ای پسر، چون معده پر شود فکرت بخسبد و حکمت گنگ شود و اندامها از عبادت کاهلی کند.

و فضیل بن عیاض گفت نفس خود را: از چه منترسی، منترسی که گرسنه مانی؟ مترس، از آن که تو نزدیک خدای خوارتر از آنی که تو را گرسنه دارد، محمد- صلی الله علیه و سلم- و یاران او را گرسنه داشت.

176

و کهمس گفتی که الهی، مرا گرسنه و برهنه کردی و در تاریکی شبها بنشانادی، به چه وسیلت مرا بدین درجه رسانیدی؟

و فتح موصلی، چون بیماری و گرسنگی او قوی گشتی، گفتی: الهی به گرسنگی و بیماری مرا ابتلا فرمودی و «17» با دوستان خود چنین کنی، پس شکر آن انعام که در حق من فرمودی به کدام عمل گزارم؟

و مالک بن دینار گفت که محمد بن واسع را گفتم: ای ابو عبد الله، خنک مر آن کس را که بلغهای «18» دارد که قوت او باشد و از مردمان او را بنیاز گرداند. و گفت: ای بو یحیی، خنک آن کس را که بامداد گرسنه باشد و شبانگاه گرسنه و از خدای راضی بود.

و فضیل گفتی: مرا و عیال مرا گرسنه داشتی و در تاریکی شب بچراغ گذاشتی و «19» این با دوستان خود فرمایی، به کدام خدمت از تو این منزلت یافتهم؟

یحیی بن معاذ گفت: گرسنگی راغبان تنبیهی است، و گرسنگی تایبان تجربه، و گرسنگی مجتهدان کرامت، و گرسنگی صابران سیاست، و گرسنگی زاهدان حکمت.

و در تورات است: بترس از خدای، و چون سیر شوی گرسنه را یاد کن.

و بو سلیمان گفت: يك لقمه از طعام شب بگذارم «20» دوستتر از آن دارم که همه شب نماز گزارم. و همو گفت: گرسنگی در خزانه خدای است، ندهد جز کسی را که دوست دارد.

و سهل تستری بیست و اند روز ببطعام بودی، و طعام يك ساله او را درمی بس کردی، و گرسنگی را بزرگ داشتی، و در آن مبالغت نمودی تا به حدی که گفت: در قیامت عملی دیده نشود فاضلتر از ترك فضول طعام، و اقتدا به پیغامبر در خوردن. و گفت: زیرکان در دین و دنیا سودمندتر از گرسنگی ندیدهاند. و گفت: طالبان آخرت را چیزی زیانکارتر از نان خوردن ندانم.

و گفت: علم و حکمت در گرسنگی نهادهاند، و جهل و معصیت در سیری. و گفت: خدای را به چیزی فاضلتر از مخالفت هوی در ترك حلال نپرستیدهاند. و گفت: در حدیث است که «ثلثی طعام را»، پس هر که بر این بیفزاید از حسنات خود خورد. او را از زیادت پرسیدند، گفت: زیادت کسی نیابد تا آن گاه که گذاشتن نزدیک او دوستتر از گرفتن شود، و چون يك شب گرسنه باشد از خدای- عز و جل- در خواهد که دو شب باشد، و چون بر این جمله بود زیادت بیابد. و گفت:

ابدال به گرسنگی و خاموشی و بخوابی و تنهایی ابدال باشند. و گفت: سر همه نیکوییها- میان

177

آسمان و زمین- گرسنگی است، و سر همه بدیها- میان آن- سیری. و گفت: هر که نفس خود را گرسنه دارد و سوسهها از او منقطع شود. و گفت: اقبال خدای بر بنده به گرسنگی باشد و بیماری و بلا، مگر آن کس را که خدای

خواسته باشد. و گفت: بدانید که این زمانی است که کسی در آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را به گرسنگی و صبر و جهد بکشد. و گفت: بر روی زمین کسی نگذشت که از این آب خورد تا سیر شد که از معصیت مسلمّ ماند، اگر چه خدای را شکر گفت، پس سیری از طعام چگونه باشد؟

و حکیمی را پرسیدند که نفس را به چه بند کنم؟ گفت: [105] به گرسنگی و تشنگی در بند کن، و به خمول و ترك عز مذلّل گردان. و بدانچه او را زیر پای ابنای آخرت آری خواردار، و بدانچه زئی عابدان در ظاهر بگذاری «18» بشکن، و به بدگمانی دایم خود را از آفتهای او برهان، و به خلاف هوای او با او صحبت دار.

و عبد الواحد بن زید سوگند یاد کردی به خدای که خدای تعالی هیچ کس را صافی نفرمود مگر به گرسنگی، و بر آب نرفتند مگر به گرسنگی، و طیّ الارض نکردند مگر به گرسنگی، و خدای ایشان را دوست نگرفت مگر به گرسنگی.

و بو طالب مکی گفت: مثل شکم مثل بربط است که آواز او بدان خوش بود که سبک و تنک و تهی بود، پس همچنین چون جوف خالی باشد تلاوت خوشتر بود، و قیام دایمتر، و خواب اندکتر.

و بکر بن عبد الله [مزنّی] گفت: سه کس را خدای- عز و جل- دوست دارد: اندک خوار، اندک خواب، اندک راحت را. از عیسی- علیه السلام- روایت کردند که شصت صباح ایستاد مناجات رب خود کرد و هیچ چیز نخورد، پس آرزوی نان بر دل او گذشت و از مناجات قطع شد، [و چون نانی در برابر او نهادند] عیسی- علیه السلام- نشست و گریه و زاری کرد برای فقد مناجات، و از آن جا شیخی سایه بر سر او انداخت، عیسی- علیه السلام- گفت: یا ولی الله، دعایی برای من بکن، که من در حالتی بودم و نان به خاطرم افتاد و آن حالت از من قطع شد. شیخ گفت: بار الها، از آن وقتی که تو را دانستهام «19» اگر آرزوی نان به دلم گذشته باشد، تو مرا میامرز. و از موسی- علیه السلام- روایت کردند که در حینی که خدای تعالی او را مقرب خود ساخت، از جهت مناجات، چهل روز هیچ چیز نخورد.

بیان فایده‌های گرسنگی و آفتهای سیری

[پیغامبر گفت- صلی الله علیه و سلم: با نفسهای خود مجاهده کنید به گرسنگی و تشنگی، چه مزد آن چون مزد مجاهده کننده است در راه خدای]. «20»

شاید که پرسى که این فضل عظیم گرسنگی را از کجاست، و سبب آن چیست، و در او جز ایلام معده و کشیدن رنج نیست، پس اگر چنین است باید که به هر چه آدمی از آن رنج بیند- از زدن نفس خود و بریدن گوشت خود و تناول چیزهای مکروه و آن چه بدان ماند- در آن فضلی عظیم باشد.

پس بدان که این به سخن کسی ماند که داروی خورد و آن او را سود دارد و او پندارد که منفعت آن به سبب تلخی دارو و کراهیت آن است، پس هر چیزی که تلخ و مکروه باشد خوردن گیرد. و این غلط است، بل منفعت او در خاصیت داروست، نه در تلخی آن. و بر آن خاصیت جز طبیبان واقف نشوند، پس همچنین بر علت منفعت گرسنگی جز محققان علما واقف نباشند. و کسی که نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصدیق آن چه در شرع آمده است از مدح گرسنگی، بدان منفعت گیرد، اگر چه علت منفعت گرسنگی جز محققان علما واقف نباشند. و کسی که نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصدیق آن چه در شرع آمده است از مدح گرسنگی، بدان منفعت گیرد، اگر چه علت منفعت نداند، چنانکه کسی که

دارو خورد و از آن منفعت گیرد و نداند که از چه وجه نافع است. و لکن ما آن را برای تو شرح کنیم اگر خواهی که از درجه ایمان به درجه علم ترقی کنی، چه حق تعالی گفته است: **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ. «21»**

پس گوئیم در گرسنگی ده فایده است.

فایده اول صفای دل و افروختگی خاطر و نفاذ «22» بصیرت. چه سیری بلادت «23» آرد و دل را کور گرداند و بخار بسیار به دماغ رساند، چنانکه در مستی باشد، تا به حدی که معادن اندیشه را در گیرد، و دل به سبب آن گران شود از نفاذ فکرت و زودی دریافت، بل کودک چون بسیار خورد، حفظ او باطل شود و ذهن او فاسد گردد و فهم و ادراک او کندی پذیرد. و بو سلیمان گفت:

گرسنگی را لازم گیر که آن نفس را خوار کند، دل را تنگ گرداند و علم سماوی بار آرد. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: **حيوا قلوبكم بقلة الصَّحْكِ و طهروها بالجوع تصفو و ترقى، اى،**

179

زنده دارید دل‌های خود را به اندکی خنده و پاک گردانید آن را به گرسنگی تا صافی شود و تنگ گردد. و گفته‌اند که گرسنگی چون رعد است، و قناعت چون ابر، و حکمت چون باران. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **من اجاع بطنه عظمت فكرته و فطن قلبه، اى، هر که شکم خود را گرسنه دارد، فکرت او بزرگ شود و دل او زیرک. و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:**

من شبع و نام قسا قلبه، اى، هر که سیر شود و بخسبد دلش سخت گردد. پس گفت: ان لكل شيء زكاة و ان زكاة البدن الجوع، اى، بدرستی که هر چیزی را زکاتی است، و بدرستی که زکات تن گرسنگی است. و شبلی گفت: هیچ روزی برای خدای گرسنه نبودم که نه بابی از عبرت و حکمت دیدم در دل خود که هرگز آن را ندیده بودم. [106]

و پوشیده نیست که غایت مقصود از عبادتها فکرت است، و آن رساننده است به معرفت و استبصار به حقایق حق، و سیری از آن باز دارد، و گرسنگی در آن بگشاید، و معرفت دری است از درهای بهشت، پس سزاوار است که ملازمت گرسنگی کوفتن در بهشت باشد. و برای این لقمان پسر خود را گفت: **اى پسر، چون معده پر شود، فکرت بمیرد و حکمت کند شود و اندامها از عبادت کاهلی نماید. و بو یزید [بسطامی] گفت: گرسنگی ابر است، و چون بنده گرسنه شود، دل حکمت بارد. و پیغامبر گفت: نور الحکمة الجوع، و التباعد من الله الشَّبع، و القرية الى الله تعالى حب المساكين و الذنوب منهم، لا تشبعوا فينطفئ نور الحکمة من قلوبكم، و من بات يصلى في خفة من الطعام بات الحور حوله حتى يصبح، اى، نور حکمت گرسنگی است، و دوری از خدای سیری است، و نزدیکی به خدای دوست داشتن مسکینان و نزدیک شدن بدیشان، سیر مشوید که نور معرفت از دل‌های شما بمیرد، و هر که شب نماز گزارد و بخوابد و از طعام سبک باشد، تا بامداد حور گرد بر گرد او باشد.**

فایده دوم رقت دل و صفای آن، صفایی که بدان مستعد آن شود که لذت مناجات دریابد و از ذکر اثر پذیرد. چه بسیار ذکر باشد که بر زبان رود با حضور دل، و لکن دل از آن لذت نیابد و اثر نپذیرد، تا چنانکه «24» میان دل و میان آن حجابی است از قسوت «25» دل. و باشد که دل در بعضی حالها تنگ شود، و اثر پذیرفتن او از ذکر و لذت یافتن او از مناجات قوی باشد، و سبب ظاهرتر در آن خلأ معده است. بو سلیمان گفت: **در هیچ حالی عبادت نزدیک من شیرینتر از**

پشت من به شکم پیوندد. و جنید گفت: یکی از شما میان خود و میان دل خود تویرهای از طعام حایل کند و خواهد که حلاوت مناجات یابد. و بو سلیمان گفت: دل چون گرسنه و تشنه باشد صافی و تنگ بود، و چون سیر شود کور و تاریک گردد. پس معلوم شد که اثر پذیرفتن دل به لذت مناجات کاری است و رای میسر شدن فکر و حاصل آمدن معرفت به آن. پس این فایده دوم باشد.

فایده سوم شکستگی و خواری است، و زوال [سرمستی و] شادی و انباردگی، که آن آغاز بفرمانی و غفلت است از خدای- عز و جل- و نفس به هیچ چیزی چنان شکسته و خوار نشود که به گرسنگی. و در این حال پروردگار خود را ساکن و خاضع باشد، و مایستد بر سر عجز و ذل «26» خود، و چون به لقمهای طعام که از او فوت شود بنیت او ضعیف گردد و حیلت او تنگ آید، و به شربتی آب که پستر رسد جهان بر وی تاریک نماید، بر عجز و خواری خود واقف شود. و تا ذل و عجز خود نبیند عز و قهر مولای خود نداند. و سعادت او جز در آن نیست که نفس خود را همیشه به چشم خواری و عجز ببیند، و مولای خود را به چشم عز و قدرت و قهر. پس باید که همیشه گرسنه باشد و مضطر به مولای خود، و به نوق «27» اضطرار خود بداند. و برای آن چون دنیا و خزاین آن بر پیغامبر- علیه السلام- عرضه داشتند گفت: نخواهم، و خواهم یک روز گرسنه باشم و یک روز سیر، تا در حال گرسنگی صبر کنم و تضرع نمایم، و در حال سیری شکر گویم. چه شادی و انباردگی دری است از درهای آتش، و اصل آن سیری است، و خواری و شکستگی دری است از درهای بهشت، و اصل آن گرسنگی است. و هر که دری از درهای بهشت ببندد دری از درهای آتش بضرورت بگشاید، زیرا که متقابلند، چون مشرق و مغرب، که نزدیکی یکی دوری دیگری است.

فایده چهارم آن که بلا و عذاب خدای فراموش نکند، و نه اهل بلا را، چه سیر را از گرسنگان و گرسنگی [107] یاد نیاید. و بنده زیرک هیچ بلایی نبیند که نه بلای آخرت را بدان یاد آرد. پس به تشنگی خود تشنگی خلق را در عرصات قیامت یاد کند، و به گرسنگی خود گرسنگی اهل دوزخ را، در آن حال که گرسنه شوند و طعامهایشان زقوم «28» و ضریع «29» باشد و شرابشان مهل «30» و

غساق «31». و نباید که از بنده عذاب آخرت و دردهای آن غایب شود، چه آن است که خوف انگیزد. و هر که در ذلت و قلت و بلا و علت نباشد، او عذاب آخرت فراموش کند، و آن در نفس او متمثل نشود «32» و بر دل او غالب نگردد. پس باید که بنده در بلا، یا در مشاهده بلا باشد. و سزاوارتر بلایی که رنج آن کشد بلای گرسنگی است، چه در آن فایدههای بسیار است، بیرون «33» یاد کردن عذاب آخرت. و این یکی از آن اسباب است که اقتضا کرده است که بلا مخصوص باشد به انبیا و اولیا و بهینه پس بهینه. و برای آن یوسف را- صلوات الله علیه- گفتند که چرا گرسنه مباشی با آن چه خزاین زمین در دست تو است؟ گفت که منترسم سیر شوم و گرسنگان را فراموش کنم. پس ذکر گرسنگان و محتاجان یکی از فایدههای گرسنگی است. چه آن داعی باشد به رحمت و شفقت و طعام دادن خلق خدای را. و سیر از درد گرسنه غافل بود.

فایده پنجم و آن از فایده‌های بزرگ است، شکستن شهوت همه معصیتهاست، و مستولی شدن بر نفس اماره به بدی، چه منشأ همه معصیتها شهوت و قوت است، و ماده قوت و شهوت هر آینه طعام است، پس تقلیل آن همه شهوتها و قوتها را ضعیف کند. و سعادت در آن است که مرد مالک نفس خود باشد، و شقاوت در آن که نفس مالک او بود. و چنانکه سنور سرکش را جز به ضعف گرسنگی «34» رام نتوان کرد، و چون سیر شود قوت گیرد و بر مد و سرکشی کند، پس نفس همچنین است. و یکی از بزرگسالان را پرسیدند که چرا تن خود را تعهد نمکنی، با آن چه شکم گرسنه و تن شکسته شده است؟ گفت: بدان که زود انبارده شود و سرکشی فاحش کند، و مترسم که از سرکشی مرا در ورطه‌های اندازد، و من او را بر سختیها دارم به از آن که او مرا در زشتیها آرد. و ذو النون گفت: هرگز سیر نشدم که نه معصیت کردم یا قصد آن داشتم. و عایشه- رضی الله عنها- گفت: اول بدعتی که پس از پیغامبر- علیه السلام- حادث شد سیری بود. چون شکم مردمان سیر شد نفس ایشان سرکشی کرد و سوی دنیا مایل شد. و این يك فایده نیست، بل خزاین فواید است. و برای آن گفته‌اند که گرسنگی خزانه‌ای است از خزاین خدای تعالی. و اول چیزی که به گرسنگی دفع شود شهوت فرج و شهوت سخن

182

است. چه گرسنه را شهوت فضول سخن نباشد، پس بدین سبب از آفتهای زبان چون غیبت و فحش و سخنچینی و دروغ و غیر آن خلاص یابد، و گرسنگی از آن همه مانع آید. و چون سیر شود به مفاکله «35» حاجت افتد و تفکله «36» او به اعراض خلق باشد. و مردمان را نگونسار نکند و در آتش به روی در نه اندازد مگر درویدهای زبان ایشان.

و اما شهوت فرج غایله آن پوشیده نیست. و گرسنگی شر آن کفایت کند. و چون مرد سیر شود فرج را منع نتواند کرد، و اگر تقوی آن را مانع آید، چشم را نگاه نتواند داشت. و چنانکه فرج را زناست چشم را هم زناست. و اگر چشم را به پرده تقوی نگاه دارد، فکرت را ضبط نتواند کرد. پس فکرتهای بد در دل او آید، و در حدیث نفس افتد به اسباب شهوت، و آن چه مناجات او بدان مشوش شود. و بسیار باشد که در نماز حادث شود.

و آفت زبان و فرج را به طریق مثال یاد کردیم، و الا سبب [108] همه معصیتهای هفت اندام قوتی است که به سیری حاصل آید. حکیمی گفت که هر مریدی که سیاست نفس نگاه دارد و يك سال نان خشك خورد که هیچ چیز از شهوتها بر آن نیامیزد و نیمه شکم از آن خورد، حق تعالی مؤنث زنان از او بردارد.

فایده ششم دفع خواب است و پیوسته بیدار بودن. چه کسی که سیر شود آب بسیار خورد، و کسی که آب بسیار خورد بسیار خسبد. و برای آن یکی از مشایخ بر سر سفره گفتی: ای گروه مریدان، نان بسیار مخورید، تا آب بسیار نیاید خورد، و به سبب آن بسیار بخسبید، تا خسران بسیار نباید کشید. و هفتاد صدیق اتفاق کرده‌اند که بسیاری خواب از بسیاری آب خوردن است.

و در بسیاری خواب ضایع شدن عمر است و فوت تهجد «37» و کندی طبع و سختی دل. و عمر نفیستر گوهری است، و سرمایه بنده است که بدان بازرگانی کند. و خواب مرگ است، پس بسیاری آن کم کردن عمر است. و فضیلت تهجد پوشیده نیست، و در خواب فوت شدن آن است.

و چون خواب عادت غالب شد، اگر تهجد کند حلاوت عبادت نیابد. و عزب اگر سیر خسبد باشد که محتلم شود، و آن

نیز از تهجد بازدارد و به غسل محتاج گرداند، اما به آب خنک که از آن رنج ببندد، یا به گرمابه محتاج باشد که به شب میسر نگردد، پس وتر فوت شود اگر برای تهجد تأخیر

183

داشته باشد. آن گاه به مؤنث گرمابه حاجت افتد، و بسیار باشد که به دخول گرمابه چشم او بر عورتی آید، چه در آن نیز خطر هاست، که در باب طهارت یاد کرده‌ایم. و آن همه اثر سیری است.

و بو سلیمان گفت: احتلام عقوبت است. و این بدان سبب گفت که مانع عبادت‌های بسیار است، چه در هر حالی غسل میسر نشود. و خواب منبع آفت هاست. و سیری جالب خواب است و گرسنگی قاطع آن.

فایده هفتم آسان شدن مواظبت بر عبادت. چه خوردن از بسیاری عبادت مانع است، زیرا که محتاج شود به زمانی که در آن به خوردن مشغول باشد. و بسیار باشد که به زمانی حاجب افتد برای خریدن طعام یا پختن آن، پس حاجت افتد به شستن دست و خلال کردن، پس رفتن او به آبخانه بسیار شود برای بسیاری آب خوردن. و وقتها که در این مصروف شود اگر در ذکر و مناجات و دیگر عبادتها مصروف شدی سود بسیار بودی. و سرّی گفت: علی جرجانی را دیدم که پست در دهن مانداخت، گفتم: چرا نان نخوری؟ گفت: حساب کرده‌ام میان خاییدن و در دهن انداختن هفتاد تسبیح تفاوت میکند، برای این چهل سال است نان نخاییده‌ام. پس بنگر که چگونه بر وقت خود مترسید، و در خاییدن آن را ضایع نمکرد. و هر نفسی از عمر گوهر نفیس است که قیمت آن کس نداند، باید که از آن خزاین باقیه سازد در آخرت، که به آخر نیاید. و آن بدان باشد که آن را در ذکر خدای و طاعت او مصروف گرداند.

و از آن جمله آن چه متعذر شود به بسیاری خوردن مداومت بر طهارت و ملازمت مسجد است، چه محتاج شود به بیرون آمدن برای خوردن آب و اراقت «38» آن.

و از جمله آن روزه است، چه آن کسی را میسر شود که بر گرسنگی عادت دارد. و روزه و دوام اعتکاف و دوام طهارت به عادت کردن آن است. و اوقات مشغولی خوردن و اسباب آن را در عبادت صرف کردن سودهای عظیم است. و آن را حقیر ندارند جز غافلان که قدر دین ندانند، و لکن رَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ اطْمَأَنُّوا بِهَا، «39» «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ»، «40» ای، به حیات دنیا راضی باشند و بر آن [109] آرام گیرند، و ظاهری از حیات دنیا دانند و از آخرت غافل باشند.

184

و بو سلیمان دارانی به شش آفت اشارت کرده است و گفته: هر که شکم او سیر شود، شش آفت بر او درآید: حلاوت عبادت نیابد، و حفظ حکمت بر او متعذر شود، و از شفقت کردن بر خلق محروم ماند، زیرا که چون سیر باشد همه خلاق را سیر پندارد، و گرانی عبادت، و زیادت شهوت، و آن چه مردمان گرد مسجد گردند، و او گرد مزبله گردد.

فایده هشتم در کم خوردن صحت تن است و دفع بیماریها. چه سبب آن بسیار خوردن است و حاصل آمدن فضله اخلاط در معده و رگها. پس بیماری مانع عبادتها شود، و دل را بمیراند و تشویش دهد، و از ذکر و فکر باز دارد، و زندگانی را منغص کند، و به فصد و حجامت و دارو و طبیب محتاج گرداند. و در آن همه به مؤنثها و تبعثها حاجت باشد، که آدمی در آن پس از تعب، از انواع معصیتها و اقتحام شبهتها خالی نماند. و گرسنگی آن همه را از او دفع

و آمده است که هارون الرشید چهار طبیب را جمع کرد: هندی و رومی و عراقی و سوادى. «41» و گفت: هر یکی را از شما باید که دارویی را که در او هیچ دردی نیست تعیین کنید.

هندی گفت: دارویی که در او هیچ درد نیست نزدیک من هلیله سیاه است. رومی گفت: سپندان سفید است. عراقی گفت: آب گرم است. سوادى گفت: و بصارت بیش از ایشان داشت: هلیله معده را درشت کند، و سپندان تنک، و آب گرم سست، و این هر سه درد است. گفتند تو چه مگویی؟ گفت: دارویی که در آن دردی نیست نزدیک من آن است که نخوری تا اشتها صادق نشود، و دست از طعام بداری و هنوز اشتها باقی بود. آن هر سه تصدیق نمودند.

و یاد کردند پیش یکی از فلاسفه که از اطبای اهل کتاب بود، گفتند که پیغامبر - علیه السلام - گفته است: ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس. از آن تعجب نمود و گفت: سخنی از این محکمتر در کم خوردن نشنیده‌ام، و این هر آینه سخن حکیمی است. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: البطنة اصل الذاء و الحمية اصل الدواء و عودوا کل بدن ما اعتاد، ای بسیار خواری اصل درد است و پرهیزکاری اصل دارو، و هر تنی را بر آن عادت دارید که معتاد اوست. و پندارم که تعجب طبیب از این خبر بوده است، نه از آن خبر متقدم.

ابن سالم گفت: هر که نان گندم بچیزی دیگر با ادب بخورد بیمار نشود، مگر بیماری

185

مرگ. گفتند: ادب چه باشد؟ گفت: آن که پس از گرسنگی خورد و پیش از سیری دست ندارد. و یکی از افاضل طبیبان گفت در مذمت بسیار خوردن: سودمندتر چیزی که آدمی به معده رساند انار است، و زیانکارتر چیزی که به معده رساند شور ماهی است، و اندک خوردن از شور ماهی به از بسیار خوردن از انار. و در خیر مشهور است: صوموا تصحوا، ای، روزه دارید تا تندرست شوید. پس در روزه و گرسنگی و کم خوردن صحت تن است از بیماریها و صحت دلهاست از بیماری انباردگی و نافرمانبرداری و غیر آن.

فایده نهم سبکی منونت است، چه اگر کسی کم خوردن عادت کند، مال اندک وی را بسنده باشد، و اگر سیری عادت کند شکم او غریمی «41» است که همیشه ملازم او شود که هر روزش خفه گیرد که امروز چه خواهی خورد. و او به سبب آن در هر چیزی مدخلی سازد، و از حرام کسب کند و عاصی شود، یا از حلال خواری و رنج بیند. و بسی باشد که چشم طمع در مردمان دارد، و آن غایت خواری و وحشت است. و مؤمن سبک منونت باشد.

یکی از حکما گفت: من بیشتر حاجتهای خود به ترك روا کنم [110] و نفس من در آن آسودتر باشد. و دیگری گفت: چون خواهم که برای شهوتی یا زیادتی از کسی وام کنم از نفس خود کنم، و آن شهوت بگذارم، او مرا بهتر غریمی «42» باشد. و ابراهیم ادهم از یاران خود از قیمت خوردنی پیرسیدی، اگر گفتندی گران است، گفتی: به ترك آن را ارزان کنید. سهل بن عبد الله گفت: بسیار خوار در سه حال مذموم باشد: اگر متعبد است کاهلی کند، و اگر کاسب بود از آفتها مسلم نماند، و اگر از آن جمله باشد که واردی بر او درآید خدای را از نفس خود انصاف ندهد «43».

و در جمله سبب هلاک مردمان حرص ایشان است بر دنیا، و سبب حرص ایشان شکم و فرج است، و سبب شهوت فرج شهوت شکم است. و کم خوردن این همه درها بسته گرداند، و این درهای آتش است. و در بستن آن گشادن درهای بهشت است، چنانکه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: أديموا قرع باب الجنة بالجوع، ای، پیوسته کوبید در

بهشت را به گرسنگی. پس هر که در روزی به گردهای قناعت کند در دیگر شهوتها هم قانع باشد، و آزاد شود، و از مردمان بنیاز

186

گردد، و از رنج بر آساید، و برای عبادت خدای و بازرگانی آخرت تخیلی نماید، پس از آن مردان باشد که لا تُلهِبَهُمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ. «44» بیع و تجارت از آن «45» ایشان را مشغول نگرداند که به قناعت از آن «46» مستغنی باشند، و اما محتاجان را هر آینه مشغول گرداند.

فایده دهم آن که ایثار تواند کرد و صدقه تواند داد ایتم و مساکین را بدانچه از طعام فاضل آید، و روز قیامت در سایه صدقه خود باشد، چنانکه در خبر است: پس آن چه بخورد، خزانه آن کنیف «47» باشد، و آن چه صدقه دهد، خزانه آن فضل خدای تعالی. و بنده را از مال او نباشد مگر آن چه صدقه داد و باقی گذاشت، یا بخورد و نیست گردانید، یا بپوشید و بپوشانید. و به فاضل طعام صدقه دادن به از سیری و ناگواردن «48».

حسن- رضی الله عنه- چون قول حق تعالی: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا، «49» بخواندی گفتی: بر هفت طبق آسمان که آراسته است به نجوم، و حمله «50» عرش عظیم عرضه کرد و گفت: آیا امانت بدانچه در آن است حمل میکنید؟ گفتند: در آن چیست؟ گفت: اگر نکویی کنید مثوبت، و اگر بدی کنید عقوبت. قبول نکردند. پس بر زمین عرضه کرد، همچنین او نیز ابا نمود. پس بر کوههای سخت برافراشته بلند صعب صلب عرضه فرمود و گفت: آیا امانت بدانچه در آن است تحمل منماید؟ گفتند: در آن چیست؟ مثوبت و عقوبت یاد فرمود، امتناع نمودند. پس بر آدمی عرضه فرمود و او آن را تحمل نمود، و بر نفس خود ظلم «51» و به فرمان پروردگار خود جهول «52» بود. و به خدای که ایشان را دیدم که مالهای امانت بفروختند و بهای آن هزاران بیافتند. پس در آن چه کردند؟

سرایها را فراخ گردانیدند و گورها را تنگ، و اسبان را فربه کردند و دین را لاغر، و نفسهای خود را برنجانیدند به بامداد و شبانگاه بر در سلطان رفتن و متعرض بلا شدن با آن چه از خدای در عافیت بودند. گویندهای از ایشان گوید: فلان و فلان زمین بر من فروشی که چندین و چندین تو را زیادت دهم؟ و یکی از ایشان تکیه میکند بر شمال خود و مخورد از غیر مال خود، حدیث او سخره «53» باشد و مال او حرام، چون بسیار بخورد و معدهاش پر شود گوید: ای غلام، چیزی بیار تا

187

طعام مرا هضم کند. ای ناکس، طعام خود را هضم نمکنی، دین خود را مشکنی! «53» کو درویش؟
کو بیوه؟ کو یتیم؟ کو مسکین؟ که خدای- عز و جل- تو را رعایت حق ایشان فرموده است؟

[111] و این اشارتی است بدین فایده که فاضل طعام درویشان را دهی تا ثواب ذخیره ماند به از آن که آن را بخوری تا وبال متضاعف گردد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در مردی نگریست که شکم فربه داشت، به انگشت خود سوی شکم او اشارت کرد و فرمود: لو كان هذا في غير هذا لكان خيرا لك، ای، اگر طعام را برای آخرت تقدیم نمودی و بر غیری آن را ایثار کردی، تو را بهتر بودی. و حسن گفت: به خدای مردانی را دیدهام که مردی را از

ایشان طعام شبانگاه بودی چندانى که وی را بس کند، و اگر خواستى همه را بخوردى، و لکن گفتى: به خدای که این همه را در شکم خود صرف نکنم، بل بعضى را از این برای خدای - عز و جل - بدهم.

پس این ده فایده است گرسنگى را، که از هر یکى فواید نامحصور و عواید نامتناهى منشعب شود. پس گرسنگى [خزانهای] عظیم است فایدههای آخرت را. و برای این یکى از سلف گفت که گرسنگى کلید در آخرت است و در زهد، و سیرى کلید در دنیا و در رغبت. بل این همه در خبرها که روایت کردهایم صریح است، و به دانستن تفصیل این فایدهها معانی از خبرها دریابى، دریافتن علم و بصیرت. و چون این ندانى و به فضل گرسنگى تصدیق نمایى، تو را در ایمان مرتبه مقلدان باشد.

بیان طریق ریاضت در شکستن شهوت شکم

بدان که بر مرید در باب شکم و خوردنى چهار وظیفه است:

اول آن که جز حلال نخورد، چه عبادت با خوردن حرام چون بناست بر موج دریا. و آن چه مراعات آن از درجات ورع واجب است در «کتاب حلال و حرام» یاد کردهایم و سه وظیفه که به خوردن مخصوص است مانده است، و آن تقدیر «54» بر اندازه طعام است در اندکى و بسیاری، و تقدیر وقت آن در زودى و دیرى، و تعیین جنس خوردنى در تناول آرزوها و گذاشتن آن.

188

اما وظیفه اول در کم خوردن طعام، و طریق ریاضت در آن تدریج است. چه کسی که عادت او بسیار خوردن است اگر به يك دفعه کم خوردن گیرد، مزاج او احتمال نکند و ضعیف شود، و رنج عظیم بیند، پس باید که درجه درجه سوى آن رود. و آن بدان باشد که اندک اندک از طعام معتاد «55» کم کند. اگر دو گرده خورد مثلا و خواهد که به یکى باز آرد، هر روز ربع سبع گرده کم کند، و آن جزئى از بیست و هشت جزء باشد، یا جزئى از سی جزء. پس در ماهى به یکى باز آید، و زیان ندارد و اثر آن ظاهر نشود. اگر خواهد که وزن کم کند و اگر خواهد که مشاهده. و هر روز به مقدار لقمه‌های بگذارد، و از آن چه دی خورده است کم کند. پس در این چهار درجه است.

درجه اول آن که نفس خود را به اندازه قوام باز آرد، که بی آن بقا نباشد، و آن عادت صدیقان است، و اختیار سهل تسترى. چه گفته است که حق تعالی خلق را به سه چیز بندگی فرموده است: حیات و عقل و قوت: پس اگر بنده بر حیات و عقل ترسد، بخورد و افطار کند اگر چه روزهدار باشد، و بتکلف طلبد اگر درویش بود، و اگر بر قوت ترسد باید که از آن نه اندیشد، اگر چه ضعیف شود تا به حدی که نماز نشسته گزارد، چه نماز نشسته از ضعف گرسنگى نزدیک وی فاضلتر از آن که نماز ایستاده با قوت در سیرى. و او را پرسیدند که در بدایت قوت تو چه بودی؟ گفت: قوت من در سالی سه درم بود، به درمى دوشاب خریدمى و به درمى روغن و به درمى آرد برنج، آن را بیامیختمى و سیصد و شصت گروهه کردمى، هر شب افطار من به یکى [112] از آن بودى. گفتند، این ساعت چگونه است؟ گفت: بحد و وقت معین. و از راهبان حکایت کردهاند که بعضى از ایشان به اندازه يك درم سنگ طعام بیش نخوردند.

درجه دوم آن که نفس خود را به ریاضت در شبانه روزى به نصف مَدّ - [یا] به سه یکى از من مکه - «56» باز آرد. و آن يك گرده و چیزى باشد، که چهار از آن منى است. و همانا که این ثلث شکم بود در حق بیشتر مردمان، چنانکه پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - یاد کرده است. «57» و آن بیش از لقیماست باشد، چه این صیغه در جمع «58» برای

قلت باشد، و آن کم از ده بود. و آن عادت عمر بود- رضی الله عنه- چه هفت لقمه یا نه تناول کردی.

189

درجه سوم آن که به اندازه مدی- چهار دانگ منی- «56» باز آرد، و آن دو گروه و نیم بود، و این در حق بیشتری از مردمان زیادت از ثلث شکم است، و نزدیک است به دو ثلث شکم برسد- که چهار دانگ شکم باشد- «57» و دو دانگ شراب را ماند، و برای ذکر چیزی نماند. و در بعضی روایتها ثلث للذکر آمده است، بدل ثلث للنفس.

درجه چهارم آن که زیاده از مدی- چهار دانگ منی- «58» باشد تا به حد يك من برسد. و همانا که زیادت از منی اسراف باشد، و مخالف قول حق تعالی: وَ لَا تُسْرِفُوا. «59» ای، در حق بیشتر مردمان. چه مقدار حاجت طعام به شخص و سن و کاری که در آن باشد مختلف شود، و اینجا طریق پنجم است که در آن تقدیری نیست، و لکن موضع غلط است. و آن طریق آن است که چون گرسنگی صادق شود بخورد، و هنوز شهوت صادق باشد بگذارد «60» و لکن غالب آن است که اگر با نفس خود يك گرده یا دو گرده تقدیر «61» نگیرد، حد گرسنگی صادق وی را روشن نگردد، و به شهوت کاذب مشتبه شود. و گرسنگی صادق را علامتها گفتهاند.

یکی از آن آن است که نفس ناخورش نطلبد، بل نان خشک به آرزو بخورد، هر نانی که باشد. و هر گاه که نان معین یا ناخورش طلبد آن گرسنگی نباشد.

دوم آن که اگر آب دهن بیندازد مگس بر وی ننشیند، ای، دهنیتی «62» و دسومتی «63» در آن نبود. و آن دلیل خلأ معده باشد. و معرفت آن دشوار است.

پس مرید را صواب آن است که مقداری با نفس خود معین دارد که او را در عبادتی که در صدد آن است ضعیف نگرداند، و چون بدان حد رسد بایستد، اگر چه شهوت او باقی باشد. و در جمله تقدیر «64» طعام ممکن نیست، زیرا که به حالها و شخصها مختلف شود.

آری، قوت جماعتی از صحابه- رضی الله عنهم- در هفتهای يك صاع گندم بود، و چون خرما خوردندی، صاعی و نیم. و صاع گندم چهار مد است- که دو من و چهار دانگ منی باشد- «65» پس هر روزی نزدیک نصف مدی- که ثلث منی باشد و ثلث سبعی- «66» و آن مقدار ثلث

190

شکم بود. و در خرما برای بیرون افتادن خسته «63» به زیادت حاجت باشد.

و بو ذر- رضی الله عنه- گفتی که طعام من در هفته صاعی جو بود در عهد پیغامبر- علیه السلام- به خدای که بر آن زیادت نکنم تا آن گاه که به لقای او رسم، چه من از او شنیدهام که میگفتی: أقربکم منی مجلسا یوم القیامة و احبکم الی من مات علی ما هو علیه الیوم، ای، نزدیکتر شما به من در مجلس روز قیامت و دوستتر شما بر من آن است که بر چیزی وفات کند که امروز بر آن است.

و بو ذر بر بعضی از صحابه انکار مکرد و میگفت که تغییر کردید: آرد جو را بیختید و نان تنک پختید، و دو ناخورش يك جا خوردید، و الوان طعام پیش شما آرند، و جامه روز دیگر مدارید و جامه شب دیگر، و در عهد پیغامبر- علیه السلام- چنین نبودید. و قوت اهل صفه هر روز يك مد از خرما بودی میان دو تن، و مد رطلی و ثلث

رظلی است- که چهار دانگ منی باشد- «64» هر کسی را دو دانگ بود، خسته «65» از او [113] برود.

و حسن- رضی الله عنه- گفتی که مؤمن چون گوسفندکی باشد، که کفی از خرما و مشتی از پست و جرعه‌های از آب او را بس کند، و منافق چون ددهای ضار، که فرو میبرد و فرو میبرد و میبارد «66» و میبارد، و شکم خود را برای همسایه گرسنه ندارد، و فاضل طعام بر برادر خود ایثار نکند. این فضول «67» را پیش فرستید و برای آخرت ذخیره سازید.

و سهل گفت: اگر دنیا خون تازه باشد، قوت مؤمن از آن حلال بود، زیرا که خوردن مؤمن نزد «68» ضرورت به اندازه قوام «69» است بس.

وظیفه دوم در وقت خوردن و مقدار تأخیر آن. و در آن نیز درجات است.

درجه علیا آن که سه روز و بیش از آن نان نخورد. و در مریدان کسی بود که ریاضت او به ناخوردن بودی، نه به مقدار خوردن، تا به حدی که بعضی سی روز و چهل روز نان نخوردندی.

و جماعتی از علما- که عدد ایشان بسیار است- بدین حد رسیده‌اند، از ایشان: محمد بن عمرو عرنی و عبد الرحمن بن ابراهیم [رحیم] و ابراهیم تیمی و حجاج بن فرافصه و حفص ابن عابد

191

المصیصی و مسلم بن سعید و زهیر بن [نعیم] و سلیمان الخواص و سهل بن عبد الله [تستری] و ابراهیم بن احمد الخواص. و أبو بکر صدیق- رضی الله عنه- شش روز نان نخوردی، و عبد الله بن زبیر، و أبو الجوزاء (صاحب «68» ابن عباس) هفت روز. و آمده است که ثوری و ابراهیم بن ادهم سه‌گانه روز نان نخوردندی. و این همه برای استعانت بود به گرسنگی بر طریق آخرت.

و یکی از علما گفت: هر که چهل روز طعام نخورد، روزنی از ملکوت وی را ظاهر شود، ای، به بعضی اسرار الهی مکاشف گردد. و یکی از صوفیان با راهبی مذاکرات کردی به حال خود، و طمع منداشتی که اسلام آرد، و آن چه بر آن است از غرور بگذارد، و در این معنی با وی بسیار سخن گفت تا بدان انجامید که راهب گفت که مسیح چهل روز نان نخوردی، و آن معجزه‌های بود که جز پیغامبر صادق را نباشد. صوفی گفت: اگر من پنجاه روز نان نخورم تو آن چه بر آتی بگذاری و در دین اسلام درآیی و بدانی که آن حق است و تو بر باطلی؟ گفت: آری.

صوفی بنشست و از آن جا نشد، مگر جایی که راهب وی را ببیند، تا پنجاه روز نان نخورد، پس گفت: برای تو از این زیادت کنم. پس آن را به شصت روز رسانید. راهب تعجب نمود و گفت:

گمان نبرده بودم که کسی از مسیح درگذرد. و آن سبب اسلام او شد. و این درجه‌های عظیم است که کم کسی بدان برسد، مگر مکاشف محمولی «69» که مشغول باشد به مشاهده آن چه او را از طبع و عادت او ببرد، و نفس او را در لذت آن مستبقی کند «70» و گرسنگی و حاجت او را فراموش گرداند.

درجه دوم آن که دو روز تا سه روز نان نخورد. و آن از عادت بیرون نیست، بل نزدیک است که به جد و مجاهده بدان بتوان رسید.

درجه سوم و آن کمترین است. آن که در شبانه روزی یک بار نان خورد. و این اقل است.

و آن چه از این بگذرد اسراف باشد و مداومت سیری، که وی را حالت گرسنگی نباشد. و آن فعل مترفهان است، و

دور است از سنت. و بو سعید خدری- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر چون چاشت خوردی شبانگاه نخوردی، چون شبانگاه خوردی چاشت نخوردی. و سلف هر روز يك بار

192

خوردندی. پیغامبر- علیه السلام- گفت عایشه را: ایّك و الاسراف فانّ اكلتین فی یوم من السرف، ای، بپرهیز از اسراف، که در روزی دو بار خوردن از اسراف است. پس در يك روز دو بار نان خوردن اسراف است، و در [114] دو روز يك بار افتار «70»، و هر روزی يك بار قوام میانه آن، و این در کتاب خدای ستوده است.

و هر که در روزی بر يك بار اقتصار نماید مستحب آن باشد که در سحر خورد، نزدیک طلوع صبح، پس خوردن او پس از تهجد باشد، و پیش از صبح. و گرسنگی روز او را برای صیام حاصل شود، و گرسنگی شب برای قیام و خالی ماندن دل به سبب فراغ معده و رقت فکر و اجتماع اندیشه و آرامیدن نفس با معلوم «71» تا پیش از وقت آن «72» با او منازعت نکند. و در حدیث عاصم بن کلبیب، از پدر او، از ابو هریره آمده است که پیغامبر- علیه السلام- هرگز چون ایستادن «73» شما نایستاد، چه بایستادی تا به حدی که قدمهاش شکافته شدی، و چون پیوستن «74» شما هرگز نیبوست، جز آن که افطار را تا سحر تأخیر فرمودی. و در حدیث عایشه- رضی الله عنها- آمده است که پیغامبر- علیه السلام- تا به سحر مواصلت «75» نمودی.

و اگر دل روزهدار پس از نماز شام به طعام ملتفت شود و آن از حضور دل در تهجد مانع آید، اولی آن باشد که طعام خود را دو نیم کند، اگر دو گرده باشد مثلاً، یکی وقت افطار خورد و یکی وقت سحر، تا نفس او ساکن باشد، و تن او وقت تهجد سبک بود، و به سبب تسحر «76» گرسنگی روز قوی نشود، پس به گرده اول بر تهجد استعانت کند و به دوم بر روزه. و هر که يك روز روزه دارد و يك روز افطار کند باکی نباشد که روز افطار وقت نماز پیشین نان خورد، و روز صوم وقت سحر. و طریقتها در اوقات خوردن و دوری و نزدیکی آن این است.

وظیفه سوم در نوع طعام و جنس ادام «77». و عالتر طعامی مغز نان گندم است، و اگر ببیزند غایت ترفه باشد، و میانه جو بیخته، و کمتر جو نابیخته. و عالتر نانخورشی گوشت است و شیرینی، و کمتر نمک و سرکه، و میانه مزورهای به روغن بگوشت.

193

و از عادت سالکان راه آخرت است که نانخورش دایم نخورند، بل از آرزوها باز باشند. چه هر لذیذی که آدمی از آن آرزو برد و آن را تناول کند مقتضی آن باشد که در نفس او بطری زاید، و در دل او سختی و انسی با لذتهای دنیا [پیدا آید] تا به حدی که با آن آلف گیرد، و مردن و نقای خدای را کراهیت دارد، و دنیا در حق او بهشتی شود، پس مرگ او را زندانی باشد. و چون نفس خود را از شهوتها باز دارد و در آن با وی مضایقت کند و از لذتهای آن وی را محروم گرداند، دنیا بر وی زندانی شود و خواهد که از آن برهد، پس مردن خلاص او باشد از آن. و یحیی معاذ بدین اشارت فرموده است و گفته: ای گروه صدیقان، نفسهای خود را گرسنه دارید برای ولیمه بهشت، چه بسیاری طعام بر اندازه گرسنگی نفس باشد.

و کل آن چه در آفتهای سیری یاد کردهایم در شهوتها و تناول لذتها قایم است، به أعادت آن تطویل نکنیم. و برای آن

در ترك شهوتهاى مباح ثوابى عظيم است، و در تناول آن خطرى بزرگ، تا به حدى كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: شرار اُمّتى الَّذِينَ يَأْكُلُونَ مَعَ الْحَنْطَةِ، اى، بدترين امت من آن كساناند كه مغز گندم خورند. و اين تحريم نيست، بل مباح است، بر معنى آن كه كسى يك بار يا دو بار بخورد عاصى نشود، و كسى كه بدان مداومت نمايد، هم به خوردن آن عاصى نشود، و لكن نفس او به نعمت پرورده شود و با دنيا انس گيرد و با لذتها آلف پذيرد و در طلب آن سعى نمايد، پس آن او را به معصيتها كشد، پس ايشان بدترين امت من باشند، زيرا كه مغز گندم ايشان را به اقتحام كارهاى كشد كه آن معاصى باشد.

و پيغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت: شرار اُمّتى الَّذِينَ غَدَّوْا بِالنَّعِيمِ وَ نَبَتَتْ عَلَيْهِ أَجْسَامُهُمْ وَ أَمَّا هَمَّتْهُمُ أَنْوَاعُ [115] الطَّعَامِ وَ الْوَانِ اللَّبَاسِ وَ يَتَشَدَّقُونَ فِي الْكَلَامِ، اى، بدترين امت من آن كساناند كه به نعمت پرورده شوند، و تنهاى ايشان بر آن رويد، و همت ايشان الوان طعام و انواع جامه باشد، و در سخن- براى تفصيح- «75» دهن را بپيچانند. و حق تعالى به موسى- صلوات الله عليه- وحى فرستاد كه ياد كن كه تو در گور ساكنى، پس بايد كه آن تو را باز دارد از بسيارى شهوتها.

و سلف از تناول طعامهاى لذیذ و نفس را بر آن عادت فرمودن نيك بترسيدندى، و آن را علامت بدبختى دانستندى، و منع خداى ايشان را از آن غايت نيكبختى شناختندى. تا به حدى كه وهب بن منبه گفت: دو فرشته در آسمان چهارم فراهم آمدند، يك ديگر را پرسيدند. يكى گفت:

194

مرا به راندن طعام ماهيى فرستادهاند از دريا كه فلان جهود- لعنه الله- آرزو برده است. و ديگرى گفت: مرا به ريختن زيتى فرستادهاند كه فلان عابد آرزو برده است. و اين تشبيه است براى آن كه ميسر شدن اسباب شهوت از علامات خير نيست. و براى آن، عمر- رضى الله عنه- امتناع نمود از خوردن آب خنك كه به انگبين شيرين كرده بودند، و گفت: حساب اين از من دور داريد. پس هيچ بندگى خداى را بزرگتر از مخالفت شهوتها و ترك لذتها نيست، چنانكه در «كتاب رياضت نفس» آوردهايم.

و نافع روايت كرد كه ابن عمر بيمار بود، ماهى تازه آرزو برد، در مدينه بطلبيدم نيافتم، و چون پس از رنج بسيار و جهد فراوان بيافتم، به يك درم و نيم نقره بخريدم، بريان كردم و بر گردهاى نهادم، پيش وى بردم، سائلى بر در چيزى خواست، گفت: اين را بپيچ و بدو ده. گفتم: اين را مدتى آرزو بردهاى و ما پس از جهد بسيار به دست آوردهايم، اگر فرمايى بهاى آن بدو ده.

گفت: عين آن به وى ده. به وى دادم، آن گاه در عقب وى رفتم و از وى بخريدم و بها دادم، چون باز آوردم و گفتم از وى به بها خريدم گفت: به وى بازده و سيم از وى باز مستان، چه من از پيغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- شنيدهام كه مكفتم: ايما امرى اشتهى شهوة فرد شهوته و اثر بها على نفسه غفر الله له، اى، هر مردى كه آرزويى برد پس دست از آن آرزو بدارد و براى خداى به ديگرى دهد، خداى- عز و جل- وى را بيمارزد.

و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا سددت كلب الجوع برغيف و كوز من الماء القراح فعلى الدنيا و أهلها الذمار، اى، چون حرص گرسنگى را به گردهاى و كوزهاى از آب خالص دفع كنى، هلاك بر دنيا و اهل آن باد. و اين اشارتى است بدان كه مقصود ازالت درد گرسنگى و دفع ضرر آن است، نه تنعم به لذتها و نعمتهاى دنيا.

و عمر را- رضی الله عنه- گفتند که یزید بن ابوسفیان انواع طعام مخورد. او خدمتکاری را گفت که چون دانستی که طعام شبانگاه وی آوردند مرا خبر کن. و چون خبر کرد بر وی در رفت، تریدی و گوشتی پیش وی آوردند، عمر با وی بخورد، پس بزیادتی طعامهای لذیذ آوردند، یزید دست سوی آن دراز کرد، و عمر دست بکشید و گفت: الله الله! ای یزید بوسفیان، آیا طعامی پس از طعامی! بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست، اگر سنت ایشان را خلاف کنید، شما را به خلاف راه ایشان برند. و یسار عمیر گفت که هرگز برای عمر آردی نبیختم که نه

195

بفرمائی وی کردم. «76»

و آمده است که عتبه الغلام آرد بسرشتی و در آفتاب خشک کردی و بخوردی، و گفتی: کسرهای و نمکی تا در سرای آخرت بریائی و طعام خوش مهیا کند. و از خمی که همه روز پیش آفتاب بود آب خوردی. زنی که آزاد کرده او بود وی را گفت: یا عتبه، [116] اگر آرد مرا دهی برای تو بپزم و آب برای تو خنک کنم. پس گفت: ای امّ فلان، حرص گرسنگی از خود دفع کرده‌ام.

«77» شقیق بن ابراهیم گوید: ابراهیم ادهم را در روز میلاد پیغامبر- علیه السلام- به مکه در سوق اللیل دیدم که در جایی از گذرگاه نشسته بود و مگریست، سوی او رفتم و در کنارش نشستم و گفتم: ای ابواسحاق، این گریه برای چیست؟ گفت: خیر است. سخن خود را يك بار و دو بار و سه بار تکرار کردم، پس گفت: ای شقیق، به شرط آن که رازدار باشی. گفتم: ای برادر، هر چه خواهی بگو. آن گاه مرا گفت: سی سال بود که نفس من هوس سکبا داشت و من با سرسختی وی را مانع مشدم، تا آن که دیشب در حال نشستن چرت بر من چیره شد، در خواب ناگاه جوانی را پیش خود دیدم که قدحی سبز رنگ بر دست داشت و بخار و بوی سکبا از آن بر مخاست، با تمام نیرو از آن روی بگردانیدم، جوان قدح را پیش آورد و گفت: ای ابراهیم بخور.

گفتم: نمخورم، زیرا برای خدای- عز و جل- از آن دست بداشته‌ام. گفت: خدای تو را میزبان شده، بخور. با شنیدن این پاسخ بگریستم، باز مرا گفت: بخور، خدای یارت باشد. گفتم: ما را فرموده‌اند که در ظرف خود «78» چیزی نریزیم مگر آن که بدانیم از کجاست. گفت: بخور، خدای تو را تندرست بداراد! چه آن برای تو است و مرا گفته‌اند: ای خضر، این را با خود ببر و نفس ابراهیم ادهم را ده، که خدای از درازی شکیبایی او به سبب این ناکامی بر وی رحمت آورده است. بدان ای ابراهیم، شنیدم که فریشتگان مگفتند: کسی که وی را بدهند و نگیرد، باشد که بخواهد و ندهندش. گفتم: اگر چنین است، اینک من برای بستن پیمان با خدای تعالی در اختیار

196

توأم. آن گاه به سویی نگریست، و من ناگهان جوانی دیگر را دیدم که خضر را چیزی پیش آورد و گفت: ای خضر، تو او را لقمهای ده. چون لقمهای در دهانم گذاشت چرتم پرید، به خود آمدم، و شیرینی آن در دهانم بود. شقیق گوید ابراهیم ادهم را گفتم: کف دستت را نشانم ده. دست او را گرفتم و بوسیدم و گفتم: ای کسی که گرسنگان شهوت را چون به اخلاص خویشتندار باشند سیر مکنی، ای کسی که شعله یقین را در نهاد مردم روشن مداری، ای کسی که دل اهل یقین از محبتش درمان مشود، آیا چگونگی حال شقیق را در پیشگاه خود مبینی؟ آن گاه دست ابراهیم را به

آسمان برداشتم و گفتم: به مقام این دست در پیشگاه تو، و به مقام صاحبش، و به آن بخششی که از تو یافت سوگند که به فضل و احسان و رحمت خود بر این بنده درویش ببخش، اگر چه شایسته نباشد. شقیق گوید: آن گاه ابراهیم برخاست و به راه افتاد تا هر دو به مسجد کعبه اندر شدیم و روایت کرده‌اند که مالک بن دینار چهل سال در آرزوی شیر بود نخورد و روزی برای وی رطب آوردند نخورد، و چون إلحاح نمودند یاران را گفت: بخورید، که چهل سال است که من آن را نچشیده‌ام.

و احمد بن ابی الحواری گفت که سلیمان دارانی را آرزو بود که نان گرم با نمک بخورد، من بیاوردم، دندان بر آن نهاد، پس بینداخت و گریستن گرفت و گفت: آرزوی مرا تعجیل فرمودی. الهی آیا اراده عقوبت و رنج من کرده‌ای؟ من عزیمت توبه کرده‌ام، آن را از من درگذار.

احمد گفت: من ندیدم که پس از آن نمک خورد تا آن گاه که وفات کرد.

و مالک بن ضیغم گفت: در بازار بصره گذشتم تره دیدم، نفس من گفت: اگر «78» امشب مرا از این دهی تا بخورم. سوگند یاد کردم که چهل شبانه روز تره نخورم.

و مالک بن دینار پنجاه سال در بصره بود، نه رطب بصره خورد و نه غوره «79»، و گفت: ای اهل بصره، پنجاه سال در میان شما زیستم، رطب و غوره شما تناول نکردم، و در شما نیفزود آن چه از من کم کرد، و از من کم نکرد آن چه در شما بیفزود. و همو گفت: پنجاه سال است که دنیا را طلاق داده‌ام، و چهل سال است که نفس مرا آرزوی شیر است، به خدای که این آرزو بدو ندهم تا

197

آن گاه که به خدای رسم.

و حماد بن أبو حنیفه گفت- رضی الله عنه- که بر داود طایبی رفتم، در بر خود بسته بود، و مشنیدم که میگفت: يك بار گزری «80» آرزو بردی به تو دادم، باز خرما آرزو مبری؟ سوگند خوردم که هرگز به تو نرسد. پس من سلام گفتم و در رفتم «81»، وی را تنها یافتم.

و بو حازم به بازار گذشت، میوه‌های دید [و آرزو برد]، پسر خود را گفت: از این میوه که منقطع شود و به بها باید خرید برای ما بخر، شاید که به میوه‌های رسیم که انقطاع نپذیرد و به بها نباید خرید. و چون بخرید و پیش او آورد، نفس خود را گفت که مرا بفریفتی تا بنگریستم و آرزو بردم، و غلبه کردی تا بخریدم، به خدای که آن را نچشی. پس آن را به یتیمان و درویشان داد.

و موسی اشجّ گفت که بیست سال است که نفس من نمک و جریش «82» میخواهد. و احمد بن خلیفه گفت که بیست سال است که نفس من جز آب نمخواهد که سیر بخورم، و در این مدت بسیری آبش نداده‌ام.

و عتبه الغلام را هفت سال آرزوی گوشت بود، پس از آن گفت که من از نفس خود شرم مدارم که او را هفت سال است که دفع مکنم. پس پاره‌های گوشت خرید و بریان کرد، در اثنای آن کودکی وی را پیش آمد، گفت: تو پسر فلانی، و پدرت وفات کرده است؟ گفت: آری. آن گوشت بدو داد و مگریست و خواند: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَ یتیمًا وَ أُسیرًا. «83» پس از آن گوشت نچشید. و همو را سالها آرزوی خرما بود، شبی به يك قیراط خرما خرید و خواست که بدان افطار کند، در اثنای آن بادی و غباری برخاست و جهان تاریک شد، و مردمان بترسیدند، گفت «84»:

دلیری من بر تو به قیاطی خرما خریدن. «85» پس نفس خود را گفت: گمان من آن است که بدین گناهی که بر من کردی مردمان گرفتار شده‌اند، و این را نچشی. و خرما را گذاشت.
و داود طایبی به یک پیشیز سرکه خرید و به نیم پیشیز تره، پس شب [نفس خود] را گفتن گرفت: وای بر تو ای داود، حساب تو روز قیامت در غایت درازی باشد. پس از آن نان

198

بنانخورش خوردی.

و عتبه الغلام عبد الواحد بن زید را گفت که فلانی منزلتی صفت میکند از دل خود که من آن را نمشناسم. «86» گفت: آن بدان است که تو نان با خرما خوری، و او نان تنها خورد و بر آن چیزی نیفزاید. [117] گفت: اگر من خرما بگذارم بدان منزلت رسم؟ گفت: آری، بدان، و به غیر آن هم. پس عتبه گریستن گرفت، یکی از یاران وی را گفت: بر خرما مگرایی؟ خداوند چشم تو را گریان ندارد. عبد الواحد گفت: بگذار او را، که نفس او صدق عزیمت او در گذاشتن شناخته است، که چون آن را بگذارد هرگز بدان معاودت ننماید.

و جعفر بن نصر گفت که جنید مرا فرمود که برای او انجیر وزیری خرم، چون بخریدم، به وقت افطار یکی از آن در دهان نهاد، پس بینداخت و بگریست و گفت: بردار. گفتم: نه به آرزو خواستهای؟ گفت: در دل آوازی مشنوم که شرم نداری، برای من گذاشته بودی، پس بدان باز مگردی! و صالح مری گفت: عطای سلمی را گفتم که برای تو چیزی مسازم، آن را رد مکن.

گفت: بیار آن چه میخواهی. پس پست با روغن و انگبین به دست پسر خود بر وی فرستادم، گفتم:

تا آن را تناول نکند بازمگرد. او تناول فرمود، روز دیگر همچنان کردم، نخورد و باز فرستاد، به خدمت او رفتم و عتاب کردم، و چون دلتنگی من بدید گفت: از این دلتنگ مشو که من بار اول بخوردم، و بار دوم هم خواستم که بخورم نتوانستم، هر گاه که قصد آن مکردم قول خدای- عز و جل: يَنْجَرُّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ، «87» یادم می‌آمد. و صالح مری گفت: پس من بگریستم و در نفس خود گفتم که من در وادی دیگرم، و تو در وادی دیگر.

و سری گفت: سی سال است که نفس من نخواهد که گزری در دوشاب زخم، بدین آرزو وی را نرسانیدهام.

و ابو بکر جلا گفت که من آدمی را مشناسم که نفس او مگوید که من برای تو ده روز گرسنه باشم، تو پس از آن مرا به آرزویی که دارم برسان. و او مگوید: نخواهم که ده روز گرسنه باشی، و لکن این آرزو بگذار.

199

و آمده است که عابدی دوستی را مهمان خواند و گردهها پیش او نهاد، او آنها را گردانیدن گرفت تا نیکوتر آن اختیار کند، عابد گفت: آهسته باش، این چه مکنی؟ نمودانی که در گردهای که از آن اعراض منمایی چندین و چندین حکمت است، و چندین و چندین صانع در آن عمل کرده‌اند، تا ابری که آب برداشته است، و آبی که زمین تر کرده است، و بادها، و زمین، و ستوران، و آدمیان، تا به تو رسیده است، آن گاه تو پس از این همه آن را مگردانی و نمپسندی؟ و در خبر است: لَا يَسْتَدِيرُ الرَّغِيفُ وَ يَوْضَعُ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى يَعْمَلَ فِيهِ ثَلَاثُمِائَةَ وَ سِتُونَ صَانِعًا، اُولَٰهَمُ مِيكَائِيلُ الَّذِي

یکیل الماء من خزائن الرَّحْمَةِ، ثُمَّ الْمَلَائِكَةُ الَّتِي تَرْجِي السَّحَابَ، وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ الْإِفْلَاقُ وَ مَلَكُوتُ الْهَوَاءِ وَ دَوَابَّ الْأَرْضِ، وَ آخِرُ ذَلِكَ الْخَبَازُ: «وَ إِنْ تَعْتُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» «88»، ای، گردی نپذیرد کرده و پیش تو نهاده نشود تا سیصد و شصت صانع در آن کار نکنند، اول ایشان میکائیل- علیه السلام- که از خزاین رحمت آب پیماید، پس فریشتگانی که ابر را برانند، و خورشید و ماه و افلاک و کواکب و ملکوت هوا و ستوران زمین، و آخر آن نانیز: «و اگر بشمرید نعمت خدای را نتوانید».

و یکی از ایشان گفت که بر قاسم جوعی رفتم و او را پرسیدم که زهد چه باشد؟ گفت: در این معنی تو چه قولها شنیده‌ای؟ من چند قول بر شمردم، او خاموش بود، گفتم: شما چه مگویید؟ گفت: بدان که شکم دنیای بنده است، به اندازه آن چه [بنده] مالک شکم باشد مالک زهد بود، و به اندازه آن چه شکم مالک او باشد دنیا مالک [118] او بود. و بشر بن حارث بیمار شد، عبد الرحمن طبیب را پرسید که از خوردنیها مرا چه موافق باشد؟ گفت: از من پرسى، و چون تقریر کنم قبول نکنی. بشر گفت: تقریر کن تا بشنوم. گفت: سنگبین تناول کن و آبی «89» خوش بمک و سپیدبا «90» بخور. بشر گفت: چیزی اندک بهاتر از سنگبین دانی که به جای او بایستد؟ گفت: نی. گفت: من دانم. گفت: آن چیست؟ گفت: سکبین «91» به سرکه. پس گفت: چیزی اندک بهاتر از آبی شناسی؟ گفت: نی، گفت: من شناسم،

200

خرنوب شامی «92». گفت: چیزی کم بهاتر از سپیدبا دانی که به جای او بایستد؟ گفت: نی. گفت: من دانم، نخود آب به روغن گاو. پس عبد الرحمن طبیب گفت: در طب، تو عالمتر از منی، چرا از من میپرسی؟ پس دانستی که این جماعت از خوردن آرزوها و از سیر شدن از قوتها چگونه امتناع منمودند. و امتناع ایشان برای فایده‌هایی بود که یاد کردیم. و در بعضی وقتها حلال خالص نمییافتند، پس نفس خود را رخصت نمودند مگر در قدر ضرورت، و شهوتها از ضرورات نیست. تا به حدی که بو سلیمان دارانی گفت: نمک شهوت است، زیرا که زیادت از نان است، و آن چه ورای نان است شهوت است. و این نهایت کار است. و هر که این نتواند، او باید که از نفس خود غافل نشود، و در شهوتها حرص ننماید، چه اسراف باشد که کل آن چه آرزو برد بخورد، و کل آن چه خواهد بکند. پس باید که بر خوردن گوشت مواظبت «93» ننماید. علی- رضی الله عنه- گفت: هر که چهل روز گوشت بگذارد، خوی او بد شود، و هر که چهل روز بر خوردن آن مداومت بنماید، دلش سخت گردد. و گفته‌اند: مداومت گوشت را ضراوتی است چون ضراوت خمر.

و هر گاه که گرسنه باشد و آرزومند مباشرت، نباید که هم خوردن و هم مباشرت به جای، آرد، و نفس را به دو آرزو برساند، چه بر وی قوت یابد. و بسیار باشد که نفس خوردن را برای نشاط مباشرت طلبد. و مستحب است که بر سیری نخسبد، چه میان دو غفلت جمع کرده باشد و سستی عادت گیرد و دلش سخت شود، و لکن باید که نماز گزارد یا بنشیند و خدای را یاد کند، چه آن به شکر نزدیکتر.

و در حدیث است: أذیبوا طعامکم بالصَّلَاةِ وَ الذَّكْرِ وَ لَا تَنَامُوا عَلَيْهِ فَتَقْسُو قُلُوبَكُمْ، ای، طعام خود را به نماز و ذکر بگذازید، و بر آن نخسبید که دلتان سخت شود. و اقل نماز و ذکر آن است که چهار رکعت بگذارد، یا صد تسبیح بگوید، یا یک جزو از قرآن بخواند پس هر خوردنی. و سفیان ثوری چون شبی سیر شدی آن شب احیا کردی، و چون روزی

201

و گفתי: أشبع الزنجی و کده، و گاهی گفתי: أشبع الحمار و کده، ای، زنگی را یا درازگوش را سیر کن و کار سخت فرمای.

و هر گاه که چیزی از میوهها آرزو برد، باید که نان بگذارد و آن را بدل نان خورد تا قوت باشد و تفکّه «94» نبود، تا نفس میان عادت و شهوت جمع نکند. و سهل تستری ابن سالم را دید و در دست او نان و خرما بود، و گفت: ابتدا به خرما کن، اگر بس بکند فهو المراد، و الا نان پس از آن به قدر حاجت بخور.

و هر گاه که طعام لطیف و غلیظ یابد، باید که لطیف را تقدیم کند، چه پس از آن آرزوی غلیظ نباشد، و اگر غلیظ را تقدیم کند، لطیف را هم به سبب لطف آن بخورد. و یکی از ایشان اصحاب را گفתי: این آرزوها مخورید و مجوید، و اگر بجوید دوست مدارید. و طلب نوعی از نان شهوت است. ابن عمر گفت: از عراق مرا میوههای دوستتر از نان نمرسد. پس نان را میوه دانست.

و در جمله اهمال شهوتها در مباحات و متابعت آن در همه [119] حالها وجه ندارد. و به اندازه آن چه بنده آرزوی خود استیفا کند، بیم آن باشد که وی را گفته شود: أذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا. «95» و به قدر آن چه با نفس خود مجاهده کند و آرزو بگذارد، در آخرت از شهوتها تمتع یابد. یکی از اهل بصره گفت که نفس من نان برنج و ماهی طلبید و من به وی ندادم، و مطالبت او قوی شد، و من بیست سال با وی مجاهده صعب کردم. پس چون وفات کرد، یکی از ایشان گفت:

وی را به خواب دیدم و پرسیدم که حق تعالی با تو چه کرد؟ گفت: آن انعام و اکرام که در حق من فرمود آن را صفت نتوانم کرد، و اول چیزی که مرا بدان استقبال فرمود نان برنج و ماهی بود، و گفתי: آرزوی خود امروز بخور، گواران «96» و بحساب. و حق تعالی گفته است: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ، «97» ای، بخورید و بیاشامید گواران بدانچه پیش فرستادهاید از عملهای صالح در ایام گذشته در دنیا. و ایشان ترك شهوتها پیش فرستاده بودند، و برای آن بو سلیمان گفت: ترك شهوتی از شهوتهای نفس دل را سودمندتر از صیام و قیام سالی.

202

بیان حکم گرسنگی و فضیلت او به اختلاف احوال مردمان

بدان که مطلوب اقصی در همه حالها و خویها میانه است، چه بهترین کارها میانه است، و هر دو طرف میانه نکوهیده است. چنانکه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: خیر الامور اوسطها. و گفתי:

کلا طرفی قصد الامور نمیم. و آن چه در فضایل گرسنگی آوردهایم شاید که از آن چنان مفهوم شود که در آن افراط مطلوب است، و «97» چنین نیست. و لکن از اسرار حکمت شریعت یکی آن است که هر چه طبع در آن طرف اقصی طلبد و در آن فسادی باشد، شرع در بازداشتن از آن مبالغت فرماید، بر وجهی که نادان را چنان نماید که آن چه مقتضی طبع است در مضادت «98» آن به غایت امکان مبادی رسید، و عالم دریابد که مقصود میانه است. زیرا که طبع چون غایت سیری طلبد، باید که شرع غایت گرسنگی را بستاید، تا طبع باعث باشد و شرع مانع، پس هر دو با يك

دیگر برابری کنند و اعتدال حاصل آید. چه کسی که طبع را به کلیت قهر تواند کرد کم بود، پس معلوم باشد که به غایت نرسد. و اگر کسی در مضادت طبع اسراف کند، در شرع چیزی هست که بر اسانت او دلیل باشد. چنانکه شرع در ستودن قیام شب و صیام روز مبالغت نموده است، پس چون نبی- علیه السلام- دانسته است که بعضی پیوسته «99» روزه مدارند و همه شب نماز مگزارند، از آن نهی فرموده است.

و چون این دانستی، بدان که فاضلتر به اضافت طبع معتدل آن است، که چندان بخورد که نه گرانی معده باشد و نه درد گرسنگی، بل شکم را فراموش گرداند و [گرسنگی] اصلا در او اثر نکند. چه مقصود از خوردن بقای زندگانی و قوت عبادت است، و گرانی طعام مانع عبادت است، و درد گرسنگی هم دل را مشغول کند و مانع شود. و مقصود آن است که چنان خورد که خوردن را در او اثری نماند تا به فریشتگان تشبه نماید، که ایشان از گرانی طعام و درد گرسنگی مقدسند «100»، و غایت آدمی آن است که بدیشان اقتدا کند. و چون آدمی را از گرسنگی و سیری خلاص نیست، پس دورترین حالی از هر دو طرف میانه باشد، و آن اعتدال است.

و مثال دوری طلبیدن آدمی از این کنارهای متقابل به بودن او در میانه مثال موری است که در حلقهای تافته ماند که بر زمین افتاده باشد. [120] چه مور از گرمی حلقه بگریزد، و حلقه

203

بدو محیط است، نتواند که از آن بیرون آید، پس همیشه مگریزد تا بر مرکزی که میانه است قرار گیرد، و اگر بمیرد بر میانه بود، زیرا که مرکز دورترین موضعی است از گرمی که در حلقه محیط است. پس همچنین آدمی میان حلقه شهوتهاست و فریشتگان از حلقه بیروند. و آدمی را در بیرون آمدن طمع نتواند بود، و خواهد که فریشتگان تشبه نماید در خلاص، پس مانندتر احوال او بدان دوری باشد. و دورتر مواضع از کنارها میانه بود. پس میانه در این همه خویهای متقابل مطلوب است. و پیغامبر- علیه السلام- از آن عبارت کرده است و گفته: خیر الامور اوسطها. خدای- عز و جل- بدان اشارت فرموده: **كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لَا تُسْرِفُوا.**

و هر گاه که آدمی گرسنگی و سیری احساس نکند، عبادت وی را میسر شود، و در نفس خود سبک گردد، و با سبکی بر عمل قوت یابد، و لکن این پس از اعتدال طبع باشد.

اما در آغاز کار، چون نفس سرکش باشد و به شهوتها آرزومند و به افراط مایل، اعتدال او را سود ندارد، بل چاره نباشد از مبالغت در ایلام او به گرسنگی. چنانکه در ایلام ستوری که ریاضت نیافته باشد، به گرسنه داشتن و زدن و جز آن مبالغت کنند تا معتدل شود، و چون ریاضت پذیرفت و راست ایستاد و به اعتدال باز گردید، تعذیب و ایلام بگذارند. و برای این سر است که پیر مرید را چیزی فرماید که خود نکند، او را گرسنگی فرماید و «1» خود گرسنه نباشد، و از میوهها و آرزوها منع کند و «2» خود از آن امتناع ننماید، زیرا که از تأدیب نفس خود فارغ شده است و از تعذیب آن مستغنی گشته. و چون اغلب احوال نفس شره و شهوت است و سرکشی از عبادت، شایستهتر چیزی او را گرسنگی باشد. در اکثر حالها درد آن احساس کند تا شکسته شود. و مقصود شکستگی وی است تا به اعتدال باز آید. آن گاه پس از آن در غذا نیز به اعتدال آورده شود.

و در سالکان راه آخرت ملازمت گرسنگی را نگذارد مگر صدیقی یا مغروری احمق:

اما صدیق بدانچه نفس او بر راه راست مستقیم باشد و بنیاز از آن که به تازیانه گرسنگی وی را به حق آورد.

و اما مغرور بدان که پندارد که صدیق است و بنیاز از تأدیب نفس. و این غروری عظیم است. و غالب آن است. چه نفس کم باشد که کمال ادب پذیرد، و بسیار باشد که مغرور شود، و در صدیق نگردد و در مسامحت او با نفس خود، پس او نیز با نفس خود مسامحت کند، چنانکه

204

بیماری تندرست را ببند که انواع طعامها مخورد و او نیز بخورد، و خود را تندرست پندارد تا هلاک شود. و دلیل بر آن که تقدیر طعام به مقداری اندک و وقتی مخصوص و نوعی مخصوص در نفس خود مقصود نیست و مجاهده نفسی است که حق را گردن ننهاده باشد و به رتبت کمال نرسیده آن است که پیغامبر را- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- در طعام تقدیری و توقیتی نبود. عایشه- رضی اللهُ عنها- گفت: پیغامبر- عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَام- روزه داشتی تا گفتمی که نیز افطار نکند، و افطار کردی تا گفتمی که نیز روزه ندارد. و بر اهل خود درآمدی و گفتمی: هل عندكم من شيء؟ ای، نزدیک شما چیزی هست؟ اگر [گفتندی] هست بخوردی، و اگر [گفتندی] نیست گفتمی: انی إذا أصوم، ای، من اکنون روزه دارم. و هر گاه چیزی پیش او آوردندی گفتمی: اما انی كنت أردت الصَّوم، ای، من روزه خواستم داشت. پس بخوردی. و روزی بیرون آمد و گفت: روزه دارم. و عایشه گفت: بر ما طعامی که از مسکه و خرما سازند [121] آوردهاند. گفت: كنت أردت الصَّوم و لكن قربة، ای روزه خواستم داشت، و لیکن پیش آر آن را.

و برای آن چون سهل را از حال بدایت او پرسیدند، انواع ریاضتها حکایت کرد: یکی آن که مدتی قوت او برگ سدر بود، و دیگر آن که سه سال ریزه کاه خورد، و دیگر آن که قوت او در سه سال سه درم بود. گفتند: در این وقت چگونهای؟ گفت: بحد و بوقت معین مخورم. و بدین آن نخواست است که بسیار مخورم، ای، مقداری معین نمکنم، و آن چه میابم مخورم.

و بر معروف کرخی طعامهای خوش آوردندی بخوردی، گفتند: برادرت بشر از این نخورد، گفت: ورع او را در قبض داشته است، و معرفت مرا در بسط آورده. پس گفت: من مهمانم در سرای مولی، چون بدهد بخورم، و چون گرسنه دارد صبر کنم، مرا بر اعتراض و التماس و تمییز چه کار؟

و ابراهیم ادهم یکی را از دوستان خود سیم داد و گفت: برای ما مسکه و انگبین و نان میده خر. گفت: یا ابا اسحاق، به کل این سیم بخرم؟ گفت: ای نیکبخت، چه استکثار مکنی؟ ما چون بیابیم مردوار بخوریم، و چون نیابیم مردوار صبر کنیم. و يك روز طعام بسیار ساخت، و طایفهای اندک را که در میان ایشان اوزاعی و ثوری بود بخواند، پس ثوری وی را گفت: نمترسی که این اسراف باشد؟ گفت: در طعام اسراف نباشد، اسراف در جامه و متاع باشد.

و کسی که علم از سماع و نقل گیرد بر سبیل تقلید، این از ابراهیم ادهم دید، و بشنود که

205

مالك بن دینار گفت که بیست سال است که نمک در خانه من نیامده است، و سری سقطی گفت که چهل سال است که آرزوی آن دارم که گزری در دوشاب زخم بر آن اقدام نمودهام، آن را متناقض داند یا حیران شود یا قطع کند که یکی از ایشان مخطی است. و کسی که اسرار علم داند، داند که آن همه حق است، و لکن به اضافت اختلاف احوال. پس این حالهای مختلفه زیرک صاحب احتیاط، یا ابلهی مغرور بشنود: پس صاحب احتیاط گوید که من از جمله

عارفان نهام تا با نفس خود مسامحت کنم، و نفس من مطیعتر از نفس سرّی سقطی و مالک دینار نیست، و ابن بزرگان از شهوتها امتناع نمودند، پس بدیشان اقتدا کند، و مغرور گوید که نفس من عاصتر از نفس معروف کرخی و ابراهیم ادهم نیست، پس بدیشان اقتدا کنم و تقدیر از خوردنی بردارم، و من نیز مهماتم در سرای خداوند خود، پس مرا بر اعتراض چه کار. پس اگر کسی در حق او تقصیر کند، در توقیر او و یا در مال او و جاه او، به اندک چیزی، قیامت بر او قایم شود و به اعتراض مشغول گردد. و این مجالی واسع است دیو را با احمقان. بل تقدیر برداشتن در طعام و روزه و خوردن آرزوها مسلم نباشد مگر کسی را که از نور ولایت یا نبوت نگیرد. پس میان او و میان خدای تعالی در استرسال و انقباض علامتی بود. و آن نباشد مگر پس از آن که نفس از فرمانبرداری هوی و عادت به کلیت بیرون آید، تا خوردن او به نیت «100» باشد، چنانکه گذاشتن او به نیت بود، پس خوردن و گذاشتن او برای خدای تعالی باشد.

و باید که حزم از عمر- رضی الله عنه- بیاموزد. چه او پیغامبر را دیدی که انگبین دوست داشتی و بخوردی، پس نفس خود را بر او قیاس نکرد، بل چون آب خنک به انگبین شیرین کرده بر وی عرضه داشتند، قدح را بر دست خود گردانیدن گرفت و گفت: این را بخورم حلوت او برود و تبعث او باقی ماند، حساب او را از من دور دارید. و آن را بگذاشت.

و این سرهایی است که نباید که پیر بر مرید خود کشف کند، بل اقتصار کند بر مدح گرسنگی [122] و بس، چه او هر آینه تقصیر کند از آن چه او را بدان خواند. پس باید که او را به غایت گرسنگی خواند تا اعتدال او را میسر شود. و نگوید که عارف کامل از ریاضت مستغنی باشد، چه شیطان در دل او متعلقی «101» یابد، و هر ساعت القا کند که تو عارف کاملی، و از معرفت و کمال چه چیز از تو فوت شده است؟ بل از عادت ابراهیم خواص آن بود که هر ریاضتی که

206

مرید را فرمودی با او در آن شروع نمودی تا در خاطر او نگردد که پیر او را چرا چیزی فرماید که خود نمکند، و آن در ریاضت او را سست گرداند. و قوی چون به ریاضت و اصلاح دیگری مشغول شود او را به حد ضعیفان نزول باید کرد، تا تشبیهی و تلافی در رسانیدن ایشان به سعادت باشد. و این ابتلایی عظیم است انبیا و اولیا را. چون حد اعتدال در حق هر شخصی پوشیده است، پس حزم و احتیاط باید که در همه حالها گذاشته نشود. «101» و برای آن عمر- رضی الله عنه- فرزند خود عبد الله را ادب فرمود، چون بر وی در رفت و او را دید که گوشتی با روغن گاو پخته بودند مخورد، پس درّه در او گرفت و گفت: لا امّ لك! «102» يك روز نان و گوشت باید خورد، و روزی نان و شیر، و روزی نان و روغن گاو، و روزی نان و زیت، و روزی نان و نمک، و روزی نان تنها. و این اعتدال است. و اما مواظبت «103» بر گوشت و شهوتها افراط و اسراف است، و گذاشتن گوشت تفریط و اقتار. «104» و هر گاه بر گوشت اقتصار کرده شود، این قوام است میان هر دو.

بیان آفت ریا که راه یابد به کسی که شهوتها بگذارد به اندک خوردن

بدان که گذارنده شهوتها را دو آفت است عظیم که آنها بزرگتر از خوردن شهوتهاست.

یکی آن که نتواند که بعضی شهوتها را بگذارد، پس آن را آرزو برد و لیکن نخواهد که کسی بداند که وی را آرزوی آن باشد، پس شهوت را پوشیده دارد، و چیزی که میان مردمان نخورد در خلأ بخورد. و این شرك خفی است. عالمی

را از حال زاهدی پرسیدند، او خاموش شد، گفتند:

در او هیچ بدی مدانی؟ گفت: چیزی که در ملاً نخورد در خلأ بخورد. و این آفتی بزرگ است.

بل حق بنده آن است که چون به شهوتها و دوستی آن مبتلا شود، آن را ظاهر کند. چه این صدق حال باشد، و او بدل است از فوات مجاهده به اعمال، چه پوشیدن نقصان و اظهار ضد آن از کمال در نقصان متضاعف بود. و دروغ با پوشیده داشتن دو دروغ باشد، پس مستوجب دو مقت

207

شود، و رضا از وی حاصل نیاید مگر به دو توبه. و برای آن حق تعالی در کار منافقان تشدید فرموده است و گفته: **إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ**. «103» زیرا که کافر کفر برزیده است و ظاهر کرده، و «104» این کفر برزیده است و پوشیده. و پوشیدن او کفر را کفری دیگر است، زیرا که نظر خدای تعالی را در دل خود حقیر شمرده است، و چشم مخلوقان را بزرگ داشته، پس کفر از ظاهر خود محو کرده.

و عارفان به شهوتها بل به معصیتها مبتلا شوند، و به ریا و غش و پوشیده داشتن مبتلا نشوند. بل کمال عارف آن است که شهوتها برای خدای تعالی بگذارد، و از نفس خود شهوت ظاهر کند برای اسقاط منزلت خود از دل خلق. و یکی از ایشان آرزوها «105» بخردی و در خانه خود بیاویختی، و «106» او در آن بر رغبت بودی و لکن برای پوشیدن حال خود خواستی تا دل عارفان از نفس خود برگرداند تا ایشان حال او بر او مشوش نکنند.

پس نهایت زهد آن است که در زهد زاهد باشد به اظهار ضد آن. و این کار صدیقان است، چه جمع است میان دو صدق، چنانکه اول جمع است میان دو دروغ. پس این دو گرانی تحمل نموده است، و دو قدح صبر دو بار تجرع کرده: **يَكُ بار [123] به خوردن و يك بار به قذف آن.**

پس لا جرم ایشان دو بار مزد یابند بدانچه صبر کردند، چنانکه حق تعالی گفته است: **أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا**. و این طریق آن کس را ماند که آن چه به وی دهند در آشکارا بستاند و در سر بدهد، تا نفس خود را به مذلت آشکارا و درویشی پوشیده قهر کند.

پس کسی که این از وی فوت شود باید که اظهار شهوت و نقصان خود و صدق در آن [از او] فوت نشود. و نباید که سخن شیطان وی را بفریبد که تو چون ظاهر کنی دیگری به تو اقتدا کند، پس برای اصلاح دیگری پوشیده دار، چه اگر قصد او اصلاح دیگری باشد، اصلاح نفس خود او را مهمتر از اصلاح دیگری بود. پس قصد او ریای مجرد است، و شیطان آن را در معرض اصلاح دیگری بر وی رایج میکند، و برای آن ظاهر شدن آن بر او گران آید، اگر چه داند که کسی که بر آن اطلاع یابد در کردن بدو اقتدا نکند، و به اعتقاد آن که او تارك شهوتهاست منزجر نشود.

آفت دوم آن که ترك شهوتها تواند، و لیکن شادی نماید به سبب آن که بدان معروف شود، و به

208

تعفف از شهوتها مشهور گردد. پس شهوتی ضعیف را خلاف کرده باشد، و آن شهوت خوردن است، و شهوتی را که بتر از آن است. و آن شهوت جاه است و آن همان شهوت خفی است. مطیع گشته. پس هر گاه آن را از نفس خود دریابد، شکستن آن شهوت بر او مهمتر از شکستن شهوت طعام باشد. پس باید که بخورد، چه آن او را اولی است.

و ابو سلیمان گفت: چون شهوتی پیش تو آرند که تارك آن باشی، اندکی از آن تناول کن، و نفس خود را به آرزو مرسان تا شهوت از خود ساقط کرده باشی، و بر نفس خود منحص گردانیده بدانچه آرزوی وی را ندادهای. و جعفر بن محمد صادق گفت که چون شهوتی پیش من آرند، در نفس خود بنگرم: اگر آرزوی آن ظاهر گرداند به وی دهم، و آن فضلتر از منع آن باشد، و اگر پوشیده دارد و بازداشتن خود از آن اظهار کند، به تارك آن وی را عقوبت کنم و چیزی از آن وی را ندهم. و این طریقی است در عقوبت نفس بدین شهوت پوشیده. و در جمله هر که شهوت طعام بگذارد و در شهوت ریا افتد چون کسی باشد که از کژدم بگیرد و به مار پناهد، زیرا که شهوت ریا بسیاری از شهوت طعام زیانکارتر است.

بیان شهوت فرج

بدان که شهوت مباشرت بر آدمی مسلط است برای دو فایده: یکی آن که لذت آن دریابد، و لذت آخرت بر آن قیاس کند. چه لذت مباشرت اگر دایم بود، قویتر لذتی باشد تنها را، چنانکه آتش و درد آن بزرگتر المی است تنها را. و راغب کردن و ترسانیدن خلق را به سعادت مشتاق گرداند. و آن جز به دردی محسوس و لذتی محسوس دریافته نبود، زیرا چیزی که به ذوق دریافته نشود اشتیاق آن عظیم نباشد. فایده دوم بقای نسل و دوام وجود است. پس این فایده‌های وی است. و لیکن در آن آفتی است که دین و دنیا را هلاک گرداند، اگر مضبوط و مقهور نباشد و به حد اعتدال بازآورده نشود. و در قول حق تعالی: رَبَّنَا وَ لَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ، «105» گفته‌اند که معنی آن آرزوی مباشرت است. و در قول حق تعالی:

209

وَ مِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ، «106» از ابن عباس- رضی الله عنهما- آمده است که آن قیام ذکر است. و بعضی راویان آن را به پیغامبر- علیه السلام- مسند کرده‌اند، الا آن است که در تفسیر آن «دخول ذکر» گفته است. و گفته‌اند که چون انعاظ «107» حاصل آید چهار دانگ عقل او بشود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفتی: أعوذ بك من شر سمعی و بصری و قلبی و منی. و گفته است پیغامبر- علیه السلام: النساء حیائل الشیطان، [124] ای، زنان دامهای دیوانانند. و اگر این شهوت نیستی، زنان را بر مردان سلطنتی نبودی.

و روایت کرده‌اند که موسی- صلوات الله علیه- در بعضی «108» مجالس خود نشسته بود، ابلیس پیش آمد و بر وی برنسی «109» بود که به رنگها منمود، چون نزدیک شد برنس از خود جدا کرد و بنهاد، پس نزدیک موسی- علیه السلام- آمد و سلام گفت، موسی گفت: تو کیستی؟ گفت:

من ابلیسم. فرمود: لا حیاء لله! «110» به چه کار آمده‌ای؟ گفت: بدان که تو را سلام کنم به سبب منزلتی و مکانتی که تو را در حضرت خدای تعالی است. گفت: آن چه بر تو دیدم چیست؟ گفت: دلهای فرزندان آدم بدان بریایم. گفت: چه کار است که چون آدمی بکند تو بر وی دست یابی؟ گفت:

چون به نفس خود عجب آرد، و عمل خود بسیار شمارد، و گناهان خود فراموش گرداند. و مترسانم تو را از سه چیز: یکی آن که با زنی که تو را حلال نباشد خلوت مکن، چه هیچ مردی با زنی که وی را حلال نباشد خلوت نکند که نه

وی را من یار باشم بیاران او، تا او را بدان مفتون گردانم، و با خدای تعالی عهدی مکن که نه آن را وفا کنی، و صدقه بیرون مگیر که نه آن را به امضا رسانی، چه هیچ مردی صدقه بیرون نگرفت پس آن را به امضا نرسانید که نه من یار او بودم بیاران او، تا میان او و میان دادن حایل شوم. پس روی بگردانید و میگفت: وای بر من، موسی بدانست چیزی که فرزندان آدم را بدان بترساند.

و سعید بن مسیب گفت که حق تعالی هیچ پیغامبری بعث نفرمود که نه ابلیس امید آن داشت که وی را به زنان هلاک گرداند، و هیچ چیز نزدیک من مخوفتر از ایشان نیست، و من در هیچ خانهای از مدینه در نروم، مگر در خانه خود و خانه دختر خود که روز آدینه در آن غسل کنم پس به نماز روم. و یکی از ایشان گفت که شیطان زن را گوید که تو نیمه لشکر منی، و تو تیر منی که

210

چون تو را بیندازم خطا نکنم، و تو موضع سرّ منی، و تو رسول منی در حاجات من. پس يك نیمه از لشکر او شهوت است، و نیمه دیگر خشم. و بزرگتر شهوتی شهوت زنان است.

پس این شهوت را نیز افراطی است و تفریطی و تعدیلی.

پس افراط آن است که عقل را مقهور کند تا همت مرد مصروف گرداند به تمتع زنان و کنیزکان، و از سلوک راه آخرت محروم ماند، یا دین را مقهور کند تا به اقتحام فواحش کشد. و باشد که افراط آن طایفهای را در دو کار شنیع اندازد:

یکی آن که چیزی خورند که شهوت ایشان را قوی گرداند، تا بسیار مباشرت توانند کرد، چنانکه کسی داروها خورد که معده را قوت دهد تا شهوت طعام قوی شود. و مثال آن نباشد مگر کسی که به ددگان ضاری و وحشیان عادی مبتلا شود، پس آن ددگان و وحشیان در بعضی وقتها از وی غافل شوند و بخسبند، و او حیلت کند تا ایشان را برانگیزد، آن گاه به معالجت و اصلاح آن مشغول شود. چه شهوت طعام و مباشرت بتحقیق دردهایی است که آدمی از آن خلاص طلبد، و به سبب خلاص لذتی یابد.

پس اگر تو بگویی: مروی است در غرایب حدیث، که پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: شکوت إلی جبریل ضعف الوقاع فأمرنی بأکل الهریسة، «111» بدان که پیغامبر- علیه السلام- نه زن داشت، و تحصین «112» ایشان به امتاع «113» و وقاع «114» بر او واجب بود، و نکاح ایشان بر غیر حرام بود اگر چه ایشان را طلاق دهد، پس طلب او قوت را برای این بود، نه برای تنعم.

دوم آن که این شهوت بعضی گمراهان را به حد عشق رساند، و این غایت جهل است به چیزی که مباشرت برای آن موضوع شده است. و آن در گذشتن است از حد بهایم در بهیمیت، زیرا که متعشق به اراقت شهوت مباشرت قناعت نکند. و آن زشتترین شهوتهاست، و سزاوارتر بدان که از آن شرم داشته شود، تا به حدی که اعتقاد کند که شهوت جز در محل معین نراند. و ستور هر جا که اتفاق افتد شهوت راند و بدان بسنده کند، و این اکتفا ننماید مگر به يك آدمی

211

معین تا مذلت و بندگی تضاعف پذیرد، تا به حدی که عقل را برای خدمت «115» مسخر گرداند، و او «116» برای

آن آفریده شده است که مطاع باشد، نه خدمتکار [125] شهوت و حیلت کننده برای او.

و منبع عشق جز افراط شهوت نیست، و آن بیماری دل فارغ بهمت است. و از اوایل آن احتراز واجب است، بدانچه در نگرستن و اندیشیدن معاودت ننماید، و الا چون مستحکم شد دفع آن دشوار شود. و همچنین عشق جاه و مال و عمار و فرزندان تا دوستی بازی کردن به کبوتر و نرد و شطرنج، چه آن کار بر طایفه‌های چنان مستولی شود که دین و دنیا را بر ایشان منغص گرداند، و از آن البته صبر نکنند. و مثال کسی که عشق را در اول پدید آمدن شکسته گرداند مثال آن کس است که عنان ستور بگرداند در حالی که خواهد که به دری در رود، «117» و منع آن به گردانیدن عنان در این حال بغایت آسان باشد. و مثال علاج آن پس از مستحکم شدن آن آن است که ستور را بگذارد تا در رود، «118» آن گاه دم گیرد و باز پس کشد. و تفاوت میان این دو کار در آسانی و دشواری بغایت عظیم است. پس احتیاط در آغاز کارها باید، چه در انجام آن علاج نپذیرد، مگر به جهدی سخت که برابر نزع «119» روح باشد. پس افراط شهوت آن است که عقل را تا بدین حد غلبه کند، و آن بغایت نکوهیده است.

و تفریط آن به عنّت است یا به ضعف از مباشرت، و آن نیز نکوهیده است.

و ستوده آن است که معتدل باشد، و در انبساط و انقباض فرمانبردار عقل و شرع باشد. و هر گاه که افراط کند به گرسنگی و نکاح آن را بشکند. پیغامبر - علیه السلام - گفت: یا معشر الشّباب علیکم بالباه «120» فمن لم یستطع فعلیه بالصّوم فانّ الصّوم له و جاء، ای، ای گروه جوانان، بر شما بادا به نکاح، پس کسی که نتواند باید که روزه دارد، چه روزه وی را خصی کردن «121» است.

بیان آن چه بر مرید واجب است در ترك تزویج و فعل آن

بدان که مرید در آغاز کار نباید که نفس خود را به تزویج مشغول کند، چه آن شغلی است که از

212

سلوک مشغول گرداند، و بدان کشد که با زن انس گیرد. و هر که با غیر خدای تعالی انس گرفت، از خدای تعالی مشغول شود. و نباید که بسیاری نکاح پیغامبر - علیه السلام - وی را بفریبید، چه کل آن چه در دنیا است دل او را از خدای - عز و جل - مشغول نگردانیدی. و گفته‌اند: لا تقاس الملائكة بالحدّادین، ای، فریشتگان را به دربانان قیاس نباید کرد.

و برای آن أبو سلیمان دارانی گفت: هر که زن کرد به دنیا مایل شد. و گفت: هیچ مریدی را ندیدم که زن کرد و بر حالی که داشت باقی ماند. و او را گفتند که تو را نیک حاجت باشد به زنی که با او انس گیری. گفت: خدای تعالی مرا با او انس مدهد، که انس گرفتن با او مانع انس خدای تعالی باشد. و نیز گفت: هر چه تو را از خدای - عز و جل - مشغول گرداند، از اهل و مال و فرزند، بر تو مشنوم باشد. و گفت: چگونه دیگری را بر پیغامبر - علیه السلام - قیاس توان کرد، که او به دوستی خدای - عز و جل - چنان مستغرق بود که در آن محترق خواستی شد، در بعضی احوال بیم آن بود که به دلش سرایت کند و آن را منهدم گرداند. و برای آن گاه گاه دست خود بر ران عایشه - رضی الله عنها - نهادی و گفتی: کلمینی یا عائشة، ای عایشه بر من سخن گوی. چه عظمت آن چه در دلش بودی تن طاقت آن نداشتی، و طبع او با خدای تعالی انس داشت، و انس با خلق عارضی بودی برای آن که تن باطل نشود. و چون با ایشان مجالست نمودی صبر نتوانستی کرد. و چون دلش تنگ شدی گفتی: أرحنا یا بلال، ای بلال ما را برهان. تا بدانچه قوت

عین او بود بازگشتی. و چون ضعیفی در مثل این احوال خود را ملاحظه کند مغرور شود، چه فهمها از وقوف یافتن [126] بر اسرار افعال او قاصر است.

پس شرط مرید عزوبت است در آغاز، تا آن گاه که در معرفت قوی شود. و این آن گاه باشد که شهوت وی را غلبه نکند، و اگر غلبه کند باید که آن را به گرسنگی دراز و روزه دایم بشکند. و اگر بدان شکسته نشود. و چشم را مثلا نگاه نتواند داشت، اگر چه فرج را نگاه دارد. نکاح او را اولی باشد تا شهوت بیارامد، و الا هر گاه که چشم را نگاه ندارد، فکرت را نگاه نتواند داشت، و همت او پراکنده شود، و باشد که در دل وی شهوتی افتد که طاقت ندارد. و زنای چشم از صغیرهای بزرگ است، و آن بزودی به کبیره فاحشه انجامد، و آن زنای فرج است. و کسی که چشم خود را فرو خوابانیدن نتواند، دین خود را نگاه نتواند داشت.

عیسی- صلوات الله علیه- گفت: بپرهیزید از نظر که آن در دل تخم شهوت کارد، و آن

213

فتنهای بزرگ است. و سعید بن جبیر گفت: فتنه داود- علیه السلام- به سبب نظر بود. و داود پسر خود را گفت که ای پسر، پس شیر و مار برو، پس زن مرو. و یحیی بن زکریا را- علیهما السلام- گفتند که آغاز زنا چیست؟ گفت: نگرستن و آرزو بردن. و فضیل گفت:

ابلیس گوید که نظر کمان قدیم من است و تیری که در آن خطا نکنم.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: النَّظْرُ سَهْمٌ مَسْمُومٌ مِنْ سَهْمِ ابْلِيسَ فَمَنْ تَرَكَهَا خَوْفًا مِنْ اللَّهِ أُعْطَاهُ اللَّهُ اِيْمَانًا يَجِدُ حَلَاوَتَهُ فِي قَلْبِهِ، ای، نظر تیری زهرآلوده است از تیرهای ابلیس، پس هر که آن را از بیم خدای تعالی بگذارد، خدای- عز و جل- او را ایمانی دهد که حلاوت آن در دل خود بیابد. و گفت- علیه السلام: ما تَرَكَتْ بَعْدِي فَتْنَةٌ اَضْرَبَتْ عَلَى الرَّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ، ای، نگذاشته‌ام پس از خود فتنهای مردان را زیانکارتر از زنان. و گفت- علیه السلام: اتَّقُوا فِتْنَةَ الدُّنْيَا وَفِتْنَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ أَوَّلَ فَتْنَةٍ بَنِي إِسْرَائِيلَ كَانَتْ مِنَ النِّسَاءِ، ای، بترسید از فتنهای دنیا و فتنه زنان، چه اول فتنه بنی اسرائیل از زنان بود. و حق تعالی گفت: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ، (الآیة) «120» ای، بگو مؤمنان را تا چشمهای خود را از ناشایست فرو خوابانند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لِكُلِّ عَضْوٍ مِنْ أَدَمَ حِظَّةٌ مِنَ الزَّانَا، فَالْعَيْنَانِ تَزْنِيَانِ وَزَنَاهُمَا النَّظْرُ، وَالْيَدَانِ تَزْنِيَانِ وَزَنَاهُمَا الْبَطْشُ، وَالرِّجْلَانِ تَزْنِيَانِ وَزَنَاهُمَا الْمَشْيُ، وَالْفَمُ يَزْنِي وَزَنَاهُ الْقَبْلَةُ، وَالْقَلْبُ يَهْمُ أَوْ يَتَمَنَّى، وَيَصَدِّقُ ذَلِكَ الْفَرْجُ أَوْ يَكْذِبُهُ، ای، همه اعضای فرزند آدم را نصیب است از زنا، پس چشمها زنا کنند و زنای آن نگرستن است، و دستها زنا کند و زنای آن گرفتن است، و پایها زنا کند و زنای آن رفتن است، و دهن زنا کند و زنای آن بوسه است، و دل قصد کند یا آرزو برد، و فرج آن را تصدیق کند یا تکذیب.

و ام سلمه گفت- رضی الله عنها- که ابن ام مکتوم نابینا برای درآمدن به خدمت پیغامبر- علیه السلام- دستوری خواست، و من و میمونه نشسته بودیم. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود که در حجاب شوید. گفتم: نه او نابیناست که ما را نبیند؟ گفت: شما او را مبینید.

و این دلیل است که زنان را مجالست نابینایان نشاید، چنانکه در ماتمها و ولیمهها عادت است.

پس خلوت زنان بر نابینا حرام و مجالست نابینا و نیز نگرستن در او بحاجتی نیز حرام. و زنان را نگرستن در مردمان و حدیث گفتن با ایشان، برای عموم حاجت، روا شده است.

214

چه در دیدن کودکان شر بیشتر است، چه اگر دل او به زنی میل کند ممکن است که به نکاح آن را مباح گرداند. و در روی کودک به شهوت نگریستن حرام است، بل هر که دل او به جمال [127] صورت امرد اثر پذیرد چنانکه میان او و میان ملتحمی «121» فرق کند، او را نگریستن روا نباشد.

سؤال هر که حس دارد لا محاله میان خوب و زشت فرق کند، و روی کودکان همیشه گشاده است.

جواب به «فرق» آن نمخواهم که چشم فرق کند، پس باید که ادراک او چون ادراک فرق باشد میان درخت سبز و درخت خشک، و آب روشن و آب تیره، و درختی که بدان شکوفه باشد و درختی که برگ آن ریخته بود، چه چشم او و طبع او به یکی از این دو میل کند، و لیکن میلی خالی از شهوت، برای آن که در شکوفه و آب روشن لمس و قبله آرزو نبرد، و همچنین چشم، به پیری خوب روی میل کند، و میان آن و میان روی زشت فرق دریابد، و لیکن فرقی که در آن شهوت نباشد. و آن بدان دانسته شود که نفس به نزدیکی و ملابست میل کند، پس هر گاه که در دل خود میلی بیند، و میان روی خوب و ثیاب خوب و جامه‌های منقش و سقفهای مزخرف فرقی دریابد، نظر او نظر شهوت باشد، و آن حرام است. و این از آن جمله است که مردمان آن را حقیر شمرند، و آن ایشان را به هلاک رساند، و ایشان از آن خبر ندارند.

یکی از تابعین گفت: من بر جوان متعبد از دده درنده چنان نترسم که از کودک امرد که پهلوی او بنشیند. و سفیان گفت: اگر مردی با کودکی بازی کند میان دو انگشت از انگشتان پای او به ارادت شهوت، لواطت باشد. و یکی از سلف گفت: در این امت از سه نوع لوطی «122» باشند:

اول به نظر، دوم به مصافحه، سوم به عمل.

و آفت نگریستن در کودکان بزرگ است. پس هر گاه که مرید از فرو خوابانیدن چشم و ضبط فکرت عاجز شود، صواب آن باشد که شهوت خود را به نکاح بشکند، چه بسی نفس باشد که توقان «123» او به گرسنگی ساکن نشود. یکی از ایشان گفت که در آغاز ارادت شهوت بر من چنان غالب شد که طاقت آن نداشتم، پس در حضرت خدای- عز و جل- بسیار بنالیدم، در خواب شخصی را دیدم که بدو شکایت کردم، گفت: پیشتر آی. من پیشتر شدم، دست بر سینه من

215

نهاد، من خنکی آن در دل و همه اندام خود احساس کردم، پس صبح بیدار شدم، آن چه بود از من زایل شد، و سالی در عافیت بماندم، آن گاه باز پدید آمد، و بسیار استغاثت نمودم، شخصی در خواب مرا گفت: خواهی که این از تو بشود، و من تو را گردن بزنم؟ گفتم: خواهم. گفت: گردن پیش من دار. پیش داشتم، شمشیری از نور برآورد و گردن من زد، و چون برخاستم آن از من کفایت شد، و سالی دیگر در عافیت ماندم، پس باز قویتر پدید آمد، پس شخصی دیدم میان سینه و پهلوی من مرا خطاب مکرد و میگفت: چند خواهی از خدای- عز و جل- دفع چیزی که دفع آن دوست ندارد. پس زن کردم، و آن از من منقطع شد، و مرا فرزندی آمد.

و هر گاه که به نکاح محتاج شود نباید که شرط ارادت در آغاز نکاح و دوام آن بگذارد «123»، اما در ابتدا به نیت

نيك، و در دوام به خوشخویی و سیرت نيك و قیام نمودن به حقهای واجب، چنانکه در «کتاب آداب نکاح» آن همه بتفصیل بیاورده‌ایم، پس به أعادت آن تطویل نکنیم. و علامت صدق ارادت آن است که زنی درویش دیندار خواهد، و توانگر نطلبد. یکی از ایشان گفت: هر که زنی توانگر خواهد به پنج چیز گرفتار شود: گرانی کابین، و تأخیر زفاف، و فوت خدمت، و بسیاری نفقه، و ناتوانستن طلاق از بیم آن که مال بشود. و زن درویش به خلاف این بود. و یکی از ایشان گفت: زن باید که کم از مرد باشد به چهار چیز، و الآوی را حقیر شمرد: به سن، و بلندی، و مال، و حسب، و بیش از او به چهار چیز: [128] جمال، و ادب، و خوی نيك، و پرهیزکاری. و علامت صدق ارادت در دوام نکاح خوشخویی است.

یکی از مریدان زن کرد، و پیوسته آن زن را خدمت کردی تا آن زن شرمگین شد، و پیش پدر خود حال باز نمود و گفت که من در این مرد حیران شده‌ام، سالهاست در خانه و نام، هیچ وقت به آبدست جا نروم که او پیش از من آب بردارد و آن جا برد.

و یکی از ایشان زنی با جمال خواست، و چون زفاف نزدیک شد آن زن را آبله آمد، و اهل وی بغایت دل‌تنگ شدند از بیم آن که وی را استقباح «124» کند، پس مرد بدیشان چنان نمود که چشمش بدرد است، آن گاه اظهار کرد که بینایی او بشده، تا زن را به خانه او آوردند، و غم از اهل او زایل شد. و این زن بیست سال در خانه او بماند، پس به آخرت پیوست، و مرد چشم باز کرد، وی را از حال چشم پرسیدند، گفت: بتعمد چشم پیش داشته بودم تا اهل او دل‌تنگ نشوند.

پس

216

وی را گفتند که بدین خوی بر همه اصحاب خود سابق شدی.

و یکی از صوفیان زنی بدخوی داشت و بر آن صبر کردی، وی را گفتند: چرا طلاق ندهی؟ گفت: منترسم که در حکم کسی آید که بر خوی او صبر نکند و رنج بیند. پس مرید اگر نکاح کند باید که چنین باشد، و اگر ترك نکاح کند آن اولی، چون وی را ممکن نشود که میان فضیلت نکاح و سلوک راه جمع کند، و داند که آن او را از حال خود مشغول گرداند. چنانکه روایت کرده‌اند که غلّه املاک محمد بن سلیمان هاشمی در روزی هشتاد هزار درم بود، پس با علمای بصره مشورت کرد برای آن که زنی در حکم آرد، همه بر رابعه عدویه اتفاق کردند، پس بدو بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، بدان که خدای - عز و جل - از غله دنیا هر روزی هشتاد هزار درم ملك من گردانیده است، و مدتی نگذرد تا آن را به صد هزار درم رسانم، و من برای تو مثل آن سازم «125»، مرا اجابت کن. و رابعه بدو جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، بدان که زهد در دنیا راحت تن و دل است، و رغبت در آن غم اندوه بار آرد، پس چون نامه من به تو رسد زاد خود بساز و برای معاد خود تقدیم کن و وصی نفس خود شو، و دیگران را وصی مکن که میراث تو را قسمت کنند، و همه عمر روزه دار و به مرگ افطار کن. و اما حال من: اگر خدای امثال و أضعاف آن چه تو را داده است مرا دهد خوش نیاید که طرفه العینی از خدای - عز و جل - مشغول شوم. و این اشارتی است بدان که هر چه از خدای - عز و جل - مشغول گرداند آن نقصان است.

پس مرید باید که در حال خود و دل خود نگیرد، اگر در حال عزوبت از شهوت خالی یابد، چنانکه کار او مشوش نگرداند، آن به صواب نزدیکتر، و اگر عاجز شود نکاح اولی. پس داروی این شهوت سه چیز است: گرسنگی، و فرو

خوابانیدن چشم، و مشغول شدن به شغلی که دل را مستوفی کند»126». و اگر این سه کار سود ندارد، پس نکاح مادرت آن را مستأصل»127» کند بس. و برای آن سلف مبادرت نمودندی، به نکاح و به شوی دادن دختران. سعید بن مسیب گفت که شیطان از چیزی نومید شد که نه در آن از طریق زنان پیش آمد. و سن او به هشتاد و چهار رسیده بود، و يك چشم بسته، و چشم دیگر ضعیف گشته، و مع ذلك گفتی که هیچ چیزی نزدیک من مخوفتر

217

از زنان نیست.

و أبو وداعه گفت که من با سعید بن مسیب مجالست کردم، پس چند روز مرا ندید، و چون بر او رفتم، گفت: کجا بودی؟ گفتم: اهل»128» من وفات کرد بدان مشغول بودم. گفت: ما را چرا خبر نکردی [129] که حاضر شدیمی؟ [گفت]: پس خواستم که برخیزم، گفت: زنی دیگر خواستی؟ گفتم: دو درم یا سه بیش ندارم، به دامادی من که راضی شود؟ گفت: من. گفتم: این چه فرمایی بکنی؟ گفت: آری. پس حمد و ثنای حق تعالی بگفت و بر پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- درود فرستاد و دختر خود را به مهر دو درم به من به زنی داد- یا گفت سه درم- پس من برخاستم و از شادی نمودانستم که چه کنم، پس به خانه رفتم و در اندیشه افتادم که از که وام کنم، پس نماز شام بگزاردم و به خانه باز رفتم و [چراغ افروختم]»129»، و من روزهدار بودم، نان و زیت پیش آوردم و افطار مکررم، در انشای آن در بکوفتند، گفتم: کیست؟ گفت: سعید. پس هر آدمی که نام او سعید دانستم در خاطر آمد، مگر سعید بن مسیب، چه او را چهل سال کسی جز در خانه او و مسجد ندیده بود. بیرون رفتم، سعید بن مسیب را دیدم، پنداشتم پشیمان شده باشد، گفتم:

مرا بخواندیی تا به خدمت آدمی. [گفت]: تو سزاوارتری بدانچه بر تو آمده شود. گفتم: فرمان چیست؟ گفت: تو مردی عزب بودی و اکنون تزوج نمودی، نخواستم که امشب تنها باشی، و این اهل»130» تو است. و او را پیش پدر ایستاده دیدم، پس دست او گرفت و او را درون خانه انداخت و در پیش کرد، و آن عورت از شرم بیفتاد. و من در بیستم، و کاسهای که در او نان و زیت بود در سایه چراغ نهادم تا نبیند، پس بر بام شدم و همسایگان را آواز دادم، بیامدند و گفتند: چه کار است؟ گفتم: سعید بن مسیب امروز دختر خود مرا به زنی داد، و این ساعت او را بیاورد و من از آن غافل بودم. گفتند: سعید تو را دختر داده است؟ گفتم: آری. ایشان فرو آمدند.

و مادرم از این حال خبر یافت و بیامد و مرا گفت: دیدار من بر تو حرام اگر پیش از سه روز که من غم آن دختر خورم با وی مواصلت کنی. من سه روز توقف نمودم، آن گاه بر وی در رفتم، او را خوبتر مردمان یافتم، و یاد دارنده کتاب خدای را، و داناتر به سنت پیغامبر- علیه السلام- و حق شوی را شناسندتر. پس يك ماه بودم، نه من به خدمت سعید رفتم و نه او بر من آمد، و چون ماه

218

نزدیک شد به خدمت او رفتم و او در حلقه خود بود، سلام گفتم، جواب باز داد و بر من سخنی نگفت. و چون اهل مجلس بپراکندند، گفت: حال آن آدمی چیست؟ گفتم: نیکوست، چنانکه دوستان خواهند و دشمنان از آن برنجند. گفت: اگر از چیزی برنجی تازیانه را کار باید فرمود.

پس من به خانه بازگشتم و او بیست هزار درم بر من فرستاد.

عبد الله سلیمان گفت که عبد الملك مروان دختر سعید را بخواست برای پسر خود ولید، چون او را ولیعهد کرد. سعید از آن امتناع نمود، و عبد الملك انواع حیلها مکرر تا به حدی که صد تازیانه او را بزد، و آب بر وی مریخت در روزی سرد، و جبه صوف پوشانید.

پس تعجیل در زفاف دلیل است بر آن که غایله شهوت عظیم است، و مبادرت نمودن در اطفای نایره آن به نکاح، در دین واجب.

بیان فضیلت کسی که شهوت فرج و چشم را خلاف کند

بدان که این شهوت غالبتر شهوتهاست بر آدمی، و نافرمانبردارتر عقل را در آن حال که انگیخته شود، الا آن است که مقتضی آن زشت است، از آن شرم آید و از افتحاح آن بیم بود. و بیشتر مردمان که آن را بگذارند، یا برای عجز باشد یا برای بیم یا برای شرم یا برای محافظت بر حشمت «130»، و در چیزی از آن ثواب نباشد، چه آن برگزیدن حظی است [130] از حظهای نفس بر حظی دیگر.

آری، يك نوع از انواع عصمت عدم قدرت است، پس در این موانع فایدهای هست، و آن دفع بزه است. چه کسی که زنا بگذارد «131» بزه آن از او مندفع شود، به هر سببی که گذارد. «132» و فضل و ثواب جزیل جز در آن نیست که به خوف خدای تعالی گذارد، «133» با قدرت و ارتفاع موانع و میسر شدن اسباب، خاصه در آن حال که شهوت صادق بود. و این درجه صدیقان است. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت: من عشق فعمّ فکتم فمات فهو شهید، ای، هر که عشق آورد پس عفت برزد و پوشیده دارد پس بمیرد، او شهید باشد. پیغامبر - علیه السلام - گفت: سبعة یظلمهم الله یوم لا ظلّ الا ظلّه، ای، هفت کس را خدای - عز و جل - در عزّ و منعت خود دارد روزی که عزّ و منعت نباشد جز عزّ و منعت او. و از آن جمله مردی را شمرد که زنی با حسب و جمال او را به

219

خود خواند و او گوید که من از خدای بترسم. و قصه یوسف - علیه السلام - و امتناع او از زلیخا، با قدرت یوسف و با رغبت زلیخا، معروف است، و خدای - عز و جل - در کتاب خود وی را ثنا بدان گفته است. و او امام آن کسان است که در مجاهده شیطان در این شهوت عظیم توفیق یافتهاند.

و آمده است که سلیمان بن یسار - رحمه الله - از نیکوترین روی مردمان بود، پس زنی در وی رغبت کرد، و او امتناع نمود و بگریخت و از خانه خود بیرون آمد و او را در آن بگذاشت.

پس یوسف را - صلوات الله علیه - به خواب دید، چنانستی که وی را مگوید: تو یوسفی؟ و او مگوید: آری، من آن یوسفم که قصد کردم، و تو آن سلیمانی که قصد نکردی. به قول حق تعالی اشارت کرد: لَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَ هَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ. «131»

و هم از سلیمان حکایتی از این عجیبتز آمده است، و آن حکایت آن است که از مدینه با رفیقی به حج مرفت، در ابواء «132» فرود آمدند، رفیق سفره برداشت و به بازار رفت تا خوردنی آرد، و سلیمان در خیمه بنشست. و خوبروترین و پرهیزکارترین مردمان بود. زنی اعرابیه او را از سر کوه بدید، و چون آن حسن و جمال مشاهده کرد فرود آمد، و روی پوش و دستوانها «133» داشت، پیش او بایستاد و رویی چون ماه تابان بگشاد، و گفت: ا

هنأنتی؟» 134» او پنداشت که نان نخواهد، باقی سفره طلبیدن گرفت تا به وی دهد، گفت: نان نخواهم، چیزی نخواهم که زنان از مردان خواهند. او گفت: ابلیس تو را بر من فرستاده است. پس آستین بر روی نهاد و گریستن گرفت، و چندان بگریست که او روی ببوشید و بازگشت. و رفیق بیامد او را دید با چشم آماسیده و آواز منقطع، گفت: چرا مگرایی؟ گفت: فرزندان را یاد کرده‌ام. گفت: نی، سه روز پیش نیست که از فرزندان جدا شده‌ای، این قصهای دیگر است. و چون إلحاح کرد با وی بگفت، او نیز گریستن گرفت، سلیمان گفت: تو چرا مگرایی؟ گفت: من به گریستن سزاوارترم، زیرا که مترسم که اگر من بودمی صبر نتوانستمی کرد، پس هر دو بسیار گریستند. و چون سلیمان به مکه رسید طواف و سعی به جای آورد، و در حجره آمد و نشست، در خواب شد، مردی بغایت

220

نیکو روی و بلند بالا با هیئت خوب و بوی خوش دید، او را پرسید که تو کیستی؟ گفت: من یوسف صدیقم. گفت: قصه تو با زلیخا کاری عجیب است. گفت: قصه تو با اعرابیه عجیبتر است. و عبد الله بن عمر روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: در روزگار ماضی سه تن به سفر رفتند، و شبانگاه به غاری رسیدند، در آن جا شدند، پس سنگی بزرگ از کوه بیفتاد و در غار بگرفت، گفتند: از این خلاص نباشد مگر بدان که دعا گوئیم و عمل صالح خود عرضه داریم. پس یکی از ایشان گفت: الهی، مدانی که من مادر و پدری پیر داشتم و من پیش از آنان طعام نخوردمی [131] و اهل و فرزند خود را ندادمی، پس روزی در طلب چراخوار دورتر رفتم و بگاه به خانه آمدم، ایشان بخته بودند، من نخواستم که اهل و فرزندان خود را طعام دهم، قدح شیر که برای ایشان دوشیده بودم بر دست گرفتم، و بیداری ایشان را انتظار مبردم تا صبح بدمید، و بچگان مگریستند بدیشان ندادم، و چون ایشان بیدار شدند بدیشان دادم، الهی، اگر این برای رضای تو کرده‌ام ما را فرج ده. پس فرجهای پدید آمد که از آن بیرون آمدن ممکن نباشد. و دیگری گفت: الهی، دختر عمی داشتم و من عاشق و مفتون وی بودم و او مطاوعت نم نمود، در قحط سالی به وی رسیدم و او گستاخی کرد، و من صد و بیست دینار به وی دادم تا به مراد من باشد و او مطیع شد، و چون بر وی قادر گشتم گفت: حلال نباشد تو را که مهر خدای تعالی بفرمان وی بشکنی. من ترك آن معصیت کردم و قصد او نکردم اگر چه مولع او بودم، و زر بدو بگذاشتم. الهی، اگر برای رضای تو کردم ما را خلاص بخش. پس فرجهای دیگر پدید آمد و هنوز بیرون آمدن ممکن نبود. و سوم گفت: الهی، مزدوران گرفته بودم و مزد همه بدادم مگر يك کس که مزد خود بگذاشت و برفت، و من در مزد وی بازرگانی کردم تا مال بسیار از آن حاصل شد، و او پس از مدتی دراز بیامد و مزد خود طلبید، گفتم: این شتر و گاو و گوسفند و برده همه از مزد تو است. گفت: بر من افسوس» 135» مکنی؟ گفتم: نی، این همه از مزد تو حاصل شده است. پس آن همه به وی دادم. الهی، اگر آن برای رضای تو دادم ما را نجات ده. پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و هر سه بسلامت بیرون آمدند. و این فضیلت کسی است که بر قضای این شهوت قادر شود، پس عفت برزد. و کسی که

بر آرزوی چشم دست یابد و ننگرد، بدو نزدیک باشد، چه نگریستن آغاز زناست، پس نگاه داشتن آن مهم باشد. و آن دشوار است، چه آن را حقیر شمردند و از آن نیک نترسند، و «135» همه آفتها از او زاید. و در نظر اول که قصد نباشد گرفتاری نبود، و در نظر دوم گرفتاری باشد. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: لك الاولی و عليك الثانیة، ای، نظر اول تو راست، و نظر دوم بر تو است. «136» و علاء بن زیاد گفت: در چادر زن منگر، چه نظر در دل شهوت انگیزد.

و آدمی در گشتن، کم خالی ماند از آن چه نظر او بر زنان و کودکان افتد. و هر گاه که جمالی گمان برد طبع آن اقتضا کند که بازنگرد. و در این مقام باید که بر نفس خود مقرر گرداند که باز نگریستن عین جهل است. زیرا که چون بتحقیق ببیند، از دو حال خالی نباشد: یا خوب بود یا زشت. اگر خوب بود، شهوت برانگیزد و از رسیدن بدان عاجز باشد، پس جز حسرت حاصل نشود. و اگر زشت باشد، لذت نیابد و بزه حاصل آید، زیرا که او قصد تلذذ داشته است، و آن چه به دست او بوده کرده. پس در دو حال از معصیت و دردمندی و حسرت خالی نماند. و هر گاه که بدین طریق چشم نگاه دارد، آفتهای بسیار از دل او رفع شود. و اگر چشم خطا کند و فرج را با آن که دست یابد نگاه دارد، آن از غایت قوت و نهایت توفیق تواند بود.

و ابو بکر بن عبد الله مزی گفت که قصابی بر کنیزك همسایه عاشق شد، پس آن همسایه کنیزك را به دیهی فرستاد، و قصاب در پی وی رفت و در او آویخت، او گفت: من تو را دوستتر از آن مدارم که تو مرا، و لیکن از خدای تعالی مترسم. او را تنبیهی افتاد و گفت: او از خدای مترسد من چرا نترسم؟ تویه کرد و بازگشت. در میان راه تشنگی بر وی چنان غالب گشت که هلاک خواست [132] شد. در اثنای آن رسول پیغامبری از پیغامبران بنی اسرائیل با وی همراه شد، گفت: تو را چه افتاده است؟ گفت: گرما و تشنگی بر من غالب شده است. گفت: بیا تا دعا گویم تا ابری ما را سایه کند. گفت: مرا عملی صالح نیست، چه دعا گویم؟ گفت: من دعا گویم تو آمین گوی. پس همچنین کردند، و ابر بر سر ایشان سایه کرد تا به دیه رسیدند. و چون جدا شدند ابر با قصاب رفت. رسول گفت: ای جوانمرد، تو چنین گفتی که من عملی صالح ندارم، و «137» ابر خود برای تو بود، حال خود با من تقریر کن. او حال باز نمود، رسول گفت: تایب را در حضرت خدای تعالی محلی باشد که هیچ کس را نبود.

و احمد بن سعید عابد از پدر خود حکایت کرد که در کوفه جوانی متعبد بود که مسجد جامع را ملازمت نمودی، و کم اتفاق افتادی که از او خالی بودی، و خوبروی و نیکو قد و پسندیده سمت «137» بود، پس زنی باجمال و عقل وی را دید و بر او مفتون شد، پس روزی در آن حال که به مسجد مرفت بر گذر وی بایستاد و گفت: ای جوانمرد، کلمهای چند از من بشنو، پس هر چه خواهی بکن. او بگذشت و با وی سخن نگفت. بار دیگر بر گذر او، چون به خانه مرفت، بایستاد و همان سخن بازراند، او دیری چشم در پیش انداخت و خاموش ماند، پس گفت: این جای تهمت است و من نخواهم که محل تهمت باشم. گفت: به خدای که من در این موقف بدان نایستاده‌ام که حال تو نمودم، و لیکن معاذ الله که بندگان بر مثل آن حال از من مطلع گردند، و آن چه مرا بدان آورده است که برای آن کار به نفس خود تو را بینم شناختن من است، که اندکی از این نزدیک خدای تعالی بسیار بود، و حال شما عابدان مثل شیشه باشد که به اندک آسیبی

باطل شود، و حاصل سخن من آن است که همه جوارح من به تو مشغول است، پس الله الله در کار من و کار خود تأملی کن. پس جوان به خانه رفت و خواست که به نماز مشغول شود، ندانست که نماز چگونه گزارد. پس کاغذ برداشت و نامه‌های بنوشت و از خانه بیرون آمد، زن بر قرار ایستاده بود، آن نامه سوی او انداخت و به خانه باز رفت. و در نامه این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. بدان ای عورت، که چون بنده گناه کند حق تعالی حلم فرماید، و چون بدان معاودت نماید بپوشد، و چون بر آن اصرار برزد در خشم شود چنانکه آسمانها و زمینها و کوهها و درختان و جانوران از آن تنگ آیند، پس طاقت خشم او که را باشد؟ و آن چه یاد کردی اگر باطل است، من تو را یاد دهم روزی که آسمان چون مس گداخته شود. و کوهها چون پشم گردد و از قهر جبار عظیم امتان به زانو درآیند، و من از اصلاح نفس خود عاجزم، پس دیگری را چگونه اصلاح توانم کرد؟ و اگر اینکه گفتی حق است، من تو را راه منماید به طبیعی که جراحتهای هایل را مرهم سازد و از دردهای مهلك شفا بخشد، و آن خدای است که پروردگار جهانیان است. پس به صدق و اخلاص درمان خود از او خواه، چه من از تو مشغولم به قول او:

وَ أَنْزَلَهُمْ يَوْمَ الْأَرْزَاقِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَ لَا شَفِيعٍ يُطَاعُ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ، «138» ای، بترسان ایشان را از روز قیامت که دلها از ترس به گلوها برآمده باشد، و

223

از غم و ترس ممتلی گشته باشد، و ظالمان را خویشاوندی و شفيعی نباشد که شفاعت او در حق ایشان قبول افتد، و خدای- عز و جل- خیانت چشمها- ای، نظر حرام- و اندیشه‌های که آن را سینهها پوشیده مدارد داند. پس از این آیت کجا توان گریخت؟

آن گاه پس از روزها [133] بازآمد و بر گذر او بایستاد، و چون نظر جوان بر او افتاد سوی خانه بازگشت، و او گفت: ای جوانمرد، بازمگرد، چه پس از این هرگز دیگر دیدار نخواهد بود، مگر در حضرت حق تعالی. و بسیار بگریست و گفت: میخواهم از خدای تعالی، که مفاتیح دل تو در قبضه قدرت اوست، که آن چه از کار تو دشوار شده است آسان گرداند. پس در عقب وی برفت و گفت: فضل فرمای و منتهی نه بر من به موعظتی که آن را از تو یاد گیرم، و وصیت کن مرا به چیزی که بر آن کار کنم. جوان گفت: وصیت میکنم بدان که نفس خود را از نفس خود نگاه مدار، «139» و یاد مدهم تو را قول خدای- عز و جل: هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ، «140» ای، اوست که ارواح شما را در خواب قبض فرماید و کاری که در روز کنید بداند.

پس آن زن چشم در پیش انداخت و بیش از آن که در اول بگریسته بود بگریست، و خانه خود را لازم گرفت و به عبادت مشغول شد. و هم بر آن جمله مبدود تا از غایت غم و اندوه وفات کرد. و جوان پس از مرگ وی را یاد کردی و بگریستی. و او را گفتندی: چرا مگریی؟ تو او را نومید کردی. و او گفتی: من در اول کار طمع او را از خود منقطع گردانیدم، و قطع «141» آن را در حضرت حق تعالی ذخیره ساختم، و شرم دارم از حق تعالی که چیزی که نزدیک وی ذخیره کرده باشم بازخواهم. و الله اعلم.

225

و این چهارمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین

[و در او يك بيان و بیست آفت است:

بیان بزرگی خطر زبان و فضیلت خاموشی آفت اول گفتن سخنی که از آن مستغنی باشد آفت دوم فضول سخن آفت سوم خوض در باطل آفت چهارم مرء و مجادله آفت پنجم خصومت آفت ششم دور در شدن در سخن و تکلف سجع و فصاحت ... آفت هفتم فحش و دشنام و پلید زبانی آفت هشتم لعنت کردن جمادی یا حیوانی یا آدمی را آفت نهم سرود و شعر آفت دهم مزاح آفت یازدهم سخریت و استهزا آفت دوازدهم فاش کردن راز آفت سیزدهم وعده دروغ آفت چهاردهم دروغ در قول و سوگند آفت پانزدهم غیبت آفت شانزدهم سخنجینی آفت هفدهم دو زبانی، که میان دو دشمن اختلاف کند آفت هجدهم مدح آفت نوزدهم غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن آفت بیستم پرسیدن عوام از صفات حق تعالی]

227

بسم الله الرحمن الرحيم حمد متواتر و ثنای متظاهر خدای را که در آفرینش انسان تحسین و تعدیل نمود، و به دادن نور ایمان او را تزیین و تجمیل فرمود، و به تعلیم بیان تقدیم و تفضیل ارزانی داشت، و به افاضت خزاین علمها بنای تکمیل او را برافراشت، پس او را در پرده رحمت و عنایت خود درآورد، و زبان او را مترجم اسرار دل و قابل آثار آن کرد، و به نعمت تحصیل علم و تسهیل نطق مکرم گردانید، و در حمد و شکر نعمتهای خود به درجه فصاحت رسانید. و گواهی مدهیم که جز او خدایی نیست، و در الوهیت یگانه است، و او را شریکی و همتایی نیست. و محمد- صلی الله علیه و سلم- بنده مکرم و رسول مبجل «1» اوست و نبی مفضل «2» او، و او را به کتاب منزل و آیتهای مفصل مؤید گردانیده است، و قواعد دین او را به تمهید رسانیده. و درود فراوان و تحیات بیکران بر او و بر اهل بیت و یاران او باد، تا آیات تکبیر دایم است و آیات تهلیل قایم.

اما بعد، بدان که زبان از نعمتهای عظیم خدای است و از لطایف صنع غریب او، جثه و جرم او خرد است، و طاعت و جرم او بزرگ. چه کفر و ایمان به شهادت زبان در معرض بیان است، و ایمان و کفر نهایت طاعت و غایت طغیان است. و هیچ موجود و معدوم، و خالق و مخلوق، و مظنون و معلوم، و متخیل و موهوم «3» نیست که نه زبان از آن عبارت فرماید و به اثبات یا نفی آن را تعرض نماید. چه هر چه علم در ضبط دارد زبان آن را در عبارت آرد، اما بحق و اما

228

بباطل، و هیچ چیز نیست که نه علم متناول آن است. و این خاصیت دیگر عضوها را نیست، چه چشم جز لونها و صورتها نبیند، و گوش جز آوازه نشنود، و دست جز جسمها نبساید، و همچنین دیگر عضوها. و میدان زبان فراخ است و آن را مردی «3» نیست و مجال او را حدی و نهایتی نه.

پس در نیکی او را مجالی بیکران است [134] و در بدی مثالی بیپایان «4». پس هر که زبان را مطلق «5» دارد و عنان آن فرو گذارد، شیطان او را به هر میدان دواند و سوی کران دوزخ راند و به هلاک ابد رساند. و مردمان را به روی در نه اندازد مگر آن چه زبانهای ایشان آن را درویده باشند.

و از شر زبان نجات نباشد مگر آن که به لگام شرع مقید کرده آید، و جز در چیزی که در دنیا و آخرت سود دارد مطلق «6» گردانیده نشود، و از هر چه غایله آن در عاجل و آجل مخوف است ممنوع گرداند.

و علم آن چه از اطلاق «7» زبان ستوده است یا نکوهیده است غامض و عزیز «8» است، و عمل به مقتضای آن بر کسی که آن را بشناسد دشوار و گران. و عاصتر عضوی آدمی را زبان است، چه در جنبانیدن آن رنجی و در اطلاق «9» آن منونتی نیست. و در احتراز از آفات و غوائل «10» آن و ترسیدن از مصاید «11» و حبایل «12» آن مردمان تساهل نموده‌اند. و آن بزرگتر آلتی است شیطان را در گمراه کردن آدمیان.

و ما به توفیق خدای تعالی و حسن تیسیر او مجامع آفتهای زبان را تفصیل دهیم، و یکان یکان را از آن یاد کنیم به حدها و سببها و غایلههای آن، و طریق احتراز از آن باز نماییم، و آن چه از اخبار و آثار در نکوهش آن وارد شده است بیاریم.

و اول فضل خاموشی یاد کنیم، پس آفت سخن ما لا یعنی، پس آفت فضول سخن، پس آفت خوض در باطل، پس آفت مرا و مجادله، پس آفت خصومت،

229

پس آفت پیچیدن دهن در سخن و دور در شدن در سخن و تکلف سجع و فصاحت، و خود را بر آراستن در آن و غیر آن، از آن جمله که عادت کسانی است که فصاحت ظاهر گردانند و دعوی خطابت کنند، پس آفت فحش و دشنام و پلید زبانی، پس آفت لعنت کردن حیوانی یا جمادی یا آدمی را، پس آفت سرود و شعر- و سرودی که حلال باشد و یا حرام در «کتاب سماع» یاد کردیم، پس آن را اعاده نکنیم، پس آفت مزاح، پس آفت سخریت و افسوس، پس آفت فاش کردن راز، پس آفت وعده دروغ، پس آفت دروغ در قول و سوگند، پس آفت غیبت، پس آفت سخنچینی، پس آفت دوزبانی، که میان دو دشمن اختلاف کند و با هر یکی سخنی گوید که موافق او باشد، پس آفت مدح، پس آفت غفلت از دقایق خطا در مقصود سخن، خاصه آن چه به خدای تعالی و صفات او منوط است و به کارهای دین مربوط، پس آفت پرسیدن، ای پرسیدن عامیان از صفات حق تعالی و از سخن او و از حروف که آن قدیم است یا حادث. و این یکی [آخرین] آفتهاست و تتمه بیست آفت است.

231

بیان بزرگی خطر زبان و فضیلت خاموشی

بدان که خطر زبان عظیم است، و نجات از آن جز به خاموشی نیست، پس برای این شرع خاموشی را بستوده است و در آن ترغیب نموده. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من صمت نجا، ای، هر که خاموش بود رستگاری یافت. و گفت- علیه الصلاة و السلام: الصمت حکمة و قلیل فاعله، ای، خاموشی حکمت و حزم است و کننده آن اندک است.

و عبد الله بن سفیان از پدر خود روایت کرد که گفتیم: یا رسول الله، مرا از اسلام خبر کن به کاری که پس از تو کسی را از آن نپرسم. گفت: قل آمنت بالله ثم استقم، ای، بگو که به خدای ایمان آوردم پس راست بایست. گفتیم: از چه ترسم؟ به دست خود سوی زبان اشارت کرد.

و عقبه بن عامر گفت که از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- پرسیدم که نجات چیست؟ گفت املك عليك لسانك و ليكفك

بیتک و ابک علی خطینتک، ای، زبان خود را در ضبط دار، و خانه تو باید که تو را بسنده باشد- ای بیرون نیایی و مخالطت نکنی- و بر گناه خود بگریی.

و سهل بن سعید ساعدی روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- فرمود: من يتكفل لي بما بين لحييه و رجله أتكفل له بالجنة، ای، هر که برای آن چه میان دو کله «11» [135] و میان دو پای اوست تکفل نماید، من برای او بهشت تکفل نمایم.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: من وقى شرّ قبقبه و ذنبه و لقلقه فقد وقى شرّ نفسه، ای، هر که از بدی شکم و فرج و زبان خود نگاه داشته ماند، از بدی نفس خود نگاه داشته شده باشد.

232

پس این سه شهوت است که بیشتر آدمیان بدان هلاک شوند. و برای آن به ذکر آفتهای زبان مشغول شدیم، چون از ذکر آفت دو شهوت شکم و فرج فارغ آمدیم.

و پیغامبر را- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- از بیشتر آن چه [مردم را] در بهشت برد پرسیدند، گفت:

تقوى الله و حسن الخلق، ای، ترس خدای و نکو خویی. و از بیشتر آن چه در دوزخ برد پرسیدند، گفت:

الاجوفان الفم و الفرج، ای، دو تهی میان: دهان و فرج. و احتمال دارد که به دهان آفت زبان خواسته است، چه [دهان] محل اوست، و محتمل است که شکم خواسته، چه دهان منفذ شکم است.

و معاذ- رضی الله عنه- گفت: پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدم که بدانچه بگویم ما را مواخذت کنند؟ گفت: تكلتك

امك یا ابن جبل، و هل يكب الناس على مناخرهم الا حصانك ألسنتهم؟ ای، مادرت از تو بفرزند باد ای پسر جبل، هیچ مردمان را به روی افکند مگر درودهای زبان ایشان؟

و عبد الله ثقفی گفت: پیغامبر را- علیه السلام- گفتم که کاری مرا بگوی تا بدان اعتصام نمایم. گفت: قل ربی الله ثم

استقم، ای، بگو پروردگار من خدای است- عز و جل- پس راست بایست. پس گفتم: یا رسول الله، صعبتر چیزی که بر من از آن ترسی چیست؟ پس او زبان خود بگرفت و گفت: این.

و آمده است که معاذ پیغامبر- علیه السلام- را پرسید که از اعمالها کدام فاضلتر؟

پیغامبر- علیه السلام- زبان خود را بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد.

و انس بن مالک روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: لا يستقيم ايمان عبد حتى يستقيم قلبه و لا

يستقيم قلبه حتى يستقيم لسانه و لا يدخل الجنة رجل لا يأمن جاره بوائقه، ای، ایمان بنده راست نشود تا آن گاه که دل

او راست نشود، و دل او راست نشود تا آن گاه که زبان او راست نشود، و در بهشت نرود مردی که همسایه او از

بدیهای او آمن نباشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من سرّه ان یسلم فلیلزم الصّمت، ای، هر که را خوش آید که سلامت یابد، خاموشی

را لازم گیرد.

و سعید بن جبیر گفت که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا أصبح ابن آدم أصبحت الاعضاء كلّها تكفر اللسان، ای تقول

اتق الله تعالى فينا فاتك ان استقمت استقمنا و ان اعوججت اعوججنا، ای، چون فرزندان آدم بامداد کند همه اندامهای او

زبان را تواضع نمایند و گویند: بترس از خدای تعالی در کار ما، که اگر تو راست باشی ما راست شویم، و اگر کز

و آمده است که عمر أبو بکر را دید- رضی الله عنهما- که زبان خود را مکشید، گفت: ای

233

خليفة رسول خدای، این چرا منکنی؟ گفت: این مرا در کارها انداخته است، پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیس شیء من الجسد الا یشکو الی الله عزّ و جلّ اللسان علی حدته، ای، هیچ چیز از اندام نیست که نه در حضرت خدای تعالی از زبان تنها شکایت کند.

و آمده است از ابن مسعود- رضی الله عنه- بر «صفا» تلبیه مگفت، و مگفت: ای زبان، نیکو گوی تا غنیمت یابی، یا خاموش باش تا سلامت مانی، پیش از آن که پشیمان شوی. گفتند:

ای أبو عبد الرحمن این تو از خود منگویی یا بشنیده‌های؟ گفت: بشنیده‌ام از پیغامبر- علیه السلام- که مگفت: آن اکثر خطایا ابن آدم فی لسانه، ای، بیشتر گناههای فرزند آدم در زبان اوست.

و ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کرد [136] که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کفّ لسانه ستر الله عورته و من ملک غضبه وقاه الله عذابه و من اعتذر الی الله قبل الله عذره، ای، هر که زبان خود را باز دارد حق تعالی عورت او را ببوشد، و هر که خشم خود را ضبط کند حق تعالی از عذاب او را صیانت فرماید، و هر که عذر خواهد در حضرت خدای- عز و جل- خدای عذر او را قبول کند.

و معاذ بن جبل- رضی الله عنه- گفت یا رسول الله، مرا وصیت کن. گفت: اعبد الله کأنک تراه و اعدد نفسك من الموتی و ان شئت أنبأتک بما هو املك لك من هذا کله، و أشار بیده الی لسانه، ای، خدای را چنان پرست که گویی تو او را مبینی، و نفس خود را از مردگان شمر، و اگر خواهی بیگاهانم تو را از چیزی که تورا ملک گیرنده‌تر است [از این همه]، و به دست خود سوی زبان خود اشارت فرمود.

و صفوان بن سلیم روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: أ لا أخبرکم بأیسر العبادة و أهونها علی البدن؟ الصمت و حسن الخلق، ای، اخبار کنم شما را به اندکتر و آسانتر عبادتی بر تن؟ خاموشی و خوشخویی.

و أبو هریره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت، ای، هر که به خدای و روز قیامت ایمان دارد باید که نیکو گوید یا خاموش باشد.

حسن گفت که چنین شنیده‌ام که پیغامبر- علیه السلام- گفت: رحم الله عبدا تکلم خیرا فغنم، او سکت فسلم، ای، رحمت کند خدای تعالی بر بنده‌های که خیر بگویند و غنیمت برد، یا خاموش باشد و سلامت ماند.

234

و سفیان گفت که عیسی را- علیه السلام- گفتند که ما را به کاری دلالت کن که بدان در بهشت رویم، گفت: هرگز سخن مگویید. گفتند: نتوانیم، گفت: جز نکو مگویید.

و سلیمان بن داود- صلوات الله علیهما- گفت: اگر سخن از نقره است خاموشی از زر است. و براء بن عازب گفت: پیغامبر- علیه السلام- اعرابی را که در خدمت پیغامبر آمده بود و گفته که مرا بر کاری دلالت کن که مرا در بهشت برد گفت: اطعم الجائع و اسق الظمآن و أمر بالمعروف و انه عن المنکر فان لم تطق فکفّ لسانک الا من خیر، ای،

گرسنه را طعام ده و تشنه را آب، و امر معروف و نهی منکر به جای آر، و اگر نتوانی زبان خود را بازدار مگر از نیکویی.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: احرز لسانك «12» الآ من خير فاتك بذك تغلب الشيطان.

ای، زبان خود را نگاه دار مگر از نیکویی که شیطان را بدان غلبه کنی. و گفت:- علیه الصلاة و السلام: انّ الله عند لسان كلّ قائل فليتنق الله امرؤ على ما يقول، ای، حق تعالی نزدیک زبان هر گوینده است، پس باید که مرد از خدای بترسد بدانچه گوید. و گفت- علیه الصلاة و السلام: إذا رأيت المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فاتّه يلقن الحكمة ای، چون مؤمن را خاموش و آهسته ببینید، بدو نزدیک شوید که وی حکمت تلقین کند.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الناس ثلاثة:

غانم و سالم و شاحب، و الغانم الذي يذكر الله و السالم الساکت و الشاحب الذي يخوض في الباطل، ای، مردمان سه قسماند: غنیمت کننده و سلامت یابنده و هلاک شونده، پس غنیمت کننده آن است که خدای را یاد کند، و سلامت یابنده آن که خاموش باشد، و هلاک شونده آن که در باطل خوض کند.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: انّ لسان المؤمن وراء قلبه فإذا أراد ان يتكلم بشيء يدبره بقلبه ثم أمضاه بلسانه، و انّ لسان المنافق امام قلبه فإذا هم بشيء أمضاه بلسانه و لم يدبره بقلبه، ای، زبان مؤمن پس دل اوست، چون خواهد که به چیزی سخن گوید [137] عاقبت آن را به دل بیندیشد، پس آن را بر زبان بگذراند، و زبان منافق پیش دل اوست، چون قصد چیزی کند آن را بر زبان بگذراند و عاقبت آن به دل نه اندیشد.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: عبادت ده جزو است، نه خاموشی و یکی گریختن از مردمان.

235

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من كثر كلامه كثر سقطه، و من كثر سقطه كثر ذنوبه، و من كثر ذنوبه كانت النار أولى به، ای، هر که سخن او بسیار شود سقط او بسیار شود، و هر که سقط او بسیار شود گناه او بسیار شود، و هر که گناه او بسیار شود آتش بدو سزاوارتر بود.

آثار صدیق- رضی الله عنه- سنگی در دهن نهادی، نفس خود را بدان از سخن بازداشتی و به زبان خود اشارت کردی و گفتی: این مرا در کارها آورد. و ابن مسعود گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست، هیچ چیز به درازی حبس محتاجتر از زبان نیست. و طابوس گفت: «12» زبان من دده است، اگر بند از او بردارم مرا بخورد. و وهب بن منبّه گفت که در حکمت آل داوود است که بر عاقل واجب است که زمان خود را بشناسد، و زبان خود را نگاه دارد، و روی به کار خود آرد. و حسن گفت: دین خود ندانست هر که زبان خود نگاه نداشت. و اوزاعی گفت: عمر عبد العزیز به ما نوشت: اما بعد، هر که مرگ را بسیار یاد کند، از دنیا به اندکی خشنود شود، و هر که سخن خود را از عمل خود شمرد، در چیزی که وی را سود ندارد سخن کم گوید. و یکی از ایشان گفت:

خاموشی دو خصلت در مرد جمع کند: سلامت دین و دریافتن از یار خود. و محمد بن واسع گفت مالك بن دينار را: ای أبو یحیی، نگاه داشت زبان بر مردمان سختتر از نگاه داشت درم و دینار است. و یونس بن عبید گفت که از مردمان هیچ کس نیست که زبان او بر یاد او باشد که نه صلاح او در دیگر کارهای او ببینی. و حسن گفت: پیش معاویه سخن مسگفتند و أحنف خاموش بود، گفتند: چرا سخن نگویی؟ گفت: اگر دروغ گویم از خدای ترسم، و اگر

راست گویم از شما.

و ابو بکر بن عیاش گفت: چهار پادشاه جمع شدند: پادشاه هند و پادشاه چین و کسری و قیصر. پس یکی از ایشان گفت: من بدانچه گویم پشیمان شوم، و بدانچه نگویم پشیمان نشوم. و دیگری گفت: چون سخنی بگویم آن سخن مالک من باشد و من مالک آن نباشم، و چون نگویم من مالک آن باشم و آن مالک من نباشد. و سوم گفت: عجب دارم از گویندهای که اگر سخن او بر او باز گردد او را زیان دارد، و اگر باز نگردد او را سود ندارد. چهارم گفت: من بر رد آن چه نگفتم قادرتر از آنم که بر رد آن چه گفتم.

236

و گفتهاند که منصور بن معتمر چهل سال پس از نماز خفتن سخن نگفت. و آمده است که ربیع بن خثیم «13» بیست سال سخن دنیا نگفت، و چون بامداد برخاستی دوات و قلم و کاغذ بنهادی و هر چه گفתי بنوشتی، پس شبانگاه با نفس خود حساب کردی.

سؤال: این فضیلت بسیار خاموشی را به چه سبب است؟

جواب: سبب آن به بسیاری آفتهای زبان است از خطا و دروغ و سخنچینی و غیبت و ریا و نفاق و فحش و مرا و ستودن نفس و خصومت و فضول و خوض در باطل و تحریف کردن سخن و زیادت و نقصان و رنجاندن مردمان و دریدن پردهها.

و این آفتهای بسیار است که به زبان سبقت نمایند و بر وی گران نیاید «14» و در دل شیرین است، و از طبع و شیطان بر آن باعثهاست. پس خوض کننده در آن کم تواند که زبان را ضبط کند تا در آن چه واجب باشد مطلق گرداند، و از آن چه واجب نباشد نگاه دارد. چه آن [138] از غوامض علم است، چنانکه تفصیل آن بخواهد آمد.

پس در خوض خطر است و در خاموشی سلامت. پس برای آن فضیلت خاموشی بسیار است، با آن چه در آن جمع همت است، و دوام وقار، و فارغ شدن برای عبادت و ذکر و فکر، و مسلم ماندن از تبعات سخن در دنیا، و از حساب آن در آخرت. و حق تعالی گفته است: **مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ**، «15» ای، هیچ سخن نگوید که نه نزدیک وی نگاه دارندهای حاضر باشد.

و دلیل بر آن که خاموشی لازم است آن است که سخن چهار قسم است. قسم اول زیان محض، دوم سود محض، سوم آن چه در او سود و زیان هست، چهارم آن چه در او نه سود است نه زیان.

اما آن چه زیان محض است، خاموش بودن از آن چاره نیست، و همچنین آن چه در آن زیان و سود است که سود آن کم از زیان آن است.

و اما آن چه در آن سود و زیان نیست آن فضول است، و مشغول شدن بدان تزییع روزگار، و آن عین زیانکاری است.

237

پس نماند مگر قسم چهارم. و سه ربع سخن ساقط شد و یک ربع باقی ماند. و در این ربع خطر است، چه در او آمیخته شود آن چه در آن بزه باشد، از دقیقههای ریا، و خود را بر آراستن، و غیبت، و ستودن نفس. و فضول سخن

آمیختنی است که دریافت آن دشوار بود. پس آدمی بدان در مخاطره افتد.

و هر گاه کسی دقایق آفتهای زبان شناسد- چنانکه یاد خواهیم کرد- قطعا بداند که آن چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفته است: من صمت نجا، فصل خطاب است. و به خدای که جواهر حکم است، و جوامع کلم از حضرت الهی نصیب او بود. و آن چه در زیر آحاد کلمات اوست، از گنجهای معانی، جز خواص علما ندانند، «16» و از آن چه ما یاد خواهیم کرد، از آفتها و دشواری احتراز از آن، حقیقت آن تو را معلوم شود. ان شاء الله تعالی.

و ما اکنون آفتهای زبان بشمریم، و آغاز از سبکتر آن کنیم، و بتدریج سوی گرانتر ترقی نماییم، و سخن غیبت و سخنچینی و دروغ در آخر آریم، چه نظر در آن درازتر است. و آن بیست آفت است.

آفت اول گفتن سخنی که از آن مستغنی باشد

و بدان که بهتر حالهای تو آن است که ألفاظ خود را نگاه داری از همه آفتها که یاد کردیم، از غیبت و دروغ و مرا و نفاق و غیر آن. و سخن مباح گوی، که تو را و مسلمان دیگر را اصلا زیان ندارد، الا آن که از آن چه مستغنی باشی و بدان حاجت نداری، اگر بگویی پس روزگار خود ضایع کرده باشی، و بر عمل زبان خود را در حساب انداخته، و نیکوتر را به بتر بدل کرده. چه اگر سخن را در فکرت صرف کنی، بسی باشد که از نفحات رحمت الهی در حال فکرت بر تو چیزی گشاده شود که فایده آن بزرگ باشد، و اگر تهلیل و تسبیح و ذکر گویی، هر آینه آن تو را بهتر بود، چه بسیار کلمه باشد که به سبب آن کوشکی در بهشت بنا کنند. و کسی که تواند که گنجی از

238

گنجها بگیرد، پس بدل آن کلوخی بمنفعت گیرد، زیانکاری او در غایت ظهور باشد، و آن مثل کسی است که ذکر خدای تعالی بگذارد، و مشغول شود به مباحی که مهم وی نبود. چه اگر چه او بزهکار نبود و نباشد، از آن روی که سود عظیم که در ذکر خدای است از وی فوت شده زیانکار شده است. چه خاموشی مؤمن جز فکرت، و نظر او جز عبرت، و سخن او جز ذکر نباشد. و پیغامبر- علیه السلام- همچنین گفته است.

بل سرمایه بنده اوقات اوست، و هر گاه آن را در غیر مهم صرف کند و ثوابی در آخرت بدان ذخیره نسازد، سرمایه خود ضایع کرده باشد. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: من حسن المرء ترکه ما لا یعنیه، ای، گذاشتن غیر مهم از نکو مسلمانی مرد است [139]. بل چیزی که از این قویتر است وارد شده است، و آن روایت انس است که گفت: روز احد برنایی از ما شهادت یافت، سنگی بر شکم او به سبب گرسنگی بسته یافتند، پس مادرش خاک از روی وی پاک کرد و گفت: ای پسر، گوارا باد تو را در بهشت. پیغامبر- علیه السلام- گفت: تو چه دانی؟

شاید که در غیر مهم سخنی گفتی، و به چیزی که وی را زیان نداشتی بخیلی کردی. و در حدیث دیگر است که پیغامبر- علیه السلام- کعب را طلبید و از حال وی پرسید، گفتند: بیمار است.

پیغامبر- علیه السلام- به عیادت رفت، و گفت: أبشر یا کعب. مادرش گفت: گواران باد تو را در بهشت ای کعب. پیغامبر گفت: این واجب گرداننده بر خدای تعالی کیست؟ کعب گفت: مادر من است.

گفت: ای مادر کعب، تو چه دانی؟ شاید که کعب غیر مهم گوید یا به غیر مهم بخیلی کند. و معنی این سخن آن است که بهشت کسی را مهتا شود که با وی حساب نکنند، و کسی که در غیر مهم سخن گوید، اگر چه سخن او مباح باشد، وی را حساب بود. و با مناقشت «17» حساب بهشت گواران نشود، چه آن نوعی از عذاب است.

و محمد بن كعب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: اِنَّ اوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ مِنْ هَذَا الْبَابِ رَجُلٌ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ، اى، اول كسى كه از اين در در خواهد آمد مردى خواهد بود از اهل بهشت. پس عبد الله بن سلام درآمد، و طایفهای از اصحاب پیغامبر- عليه السلام- اين سخن بدو رسانيدند، و گفتند ما را خبر كن از عملی كه اعتماد تو بر آن باشد و بر آن امید داری. گفت: من ضعيفم، و استوار كاری كه بدان امید دارم آن است كه كسى را بد نخواهم، و چیزی كه مهم من نباشد نگويم.

239

و ابو ذر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: أَلَا أَعْلَمُكَ بِعَمَلٍ خَفِيفٍ عَلَى الْبَدَنِ ثَقِيلٍ فِي الْمِيزَانِ؟ آيا آگاهانم تو را از كاری كه بر تن سبك باشد و در ترازو گران؟ گفتم: بلى يا رسول الله. گفت: هُوَ الصَّمْتُ وَ حَسَنُ الْخُلُقِ وَ تَرْكُ مَا لَا يَعْنيكَ، اى، خاموشی و خوشخویی و ترك ما لا يعنى تو است.

و مجاهد گفت كه از ابن عباس شنيدم كه مگفت: پنج چیز خوبتر از شتران سياه خوشاينده است: در غير مهم سخن مگوی كه آن فضول است، و بر خود از گناه خود ايمن

مباش، و در آن چه مهم تو باشد سخن مگوی تا آن گاه كه محل آن يابی، چه بسيار كس باشد كه سخن مهم در غير محل گويد و بدان درماند، و با هيچ كس مرا مكن، نه با حلیم نه با سفیه، چه حلیم تو را دشمن گيرد و سفیه برنجاند، و برادر خود را در غيبت به چیزی ياد كن كه دوست داری كه تو را بدان ياد كند، و مسلم دار او را از ذكر چیزی كه خواهی كه تو را از آن مسلم دارد، «18» و چون كسى كار كن كه داند كه به نيکی پاداش خواهد يافت و به بدی گرفتار خواهد شد.

و لقمان حكيم را از حكمت او پرسيدند كه چيست حكمت تو؟ گفت: حكمت من آن است كه از كاری كه كفايت شده باشد نپرسم، و تكليف ما لا يعنى نكنم.

و مورق عجلي گفت: ده سال است كه من كاری مطلبم و بر آن قادر نشدهام، و طلب آن نخواهم گذاشت. گفتند: آن چه كار است؟ گفت: خاموش بودن از ما لا يعنى.

و عمر گفت- رضى الله عنه- تعرض ما لا يعنى مكن، و از دشمن دور باش، و از دوست خود- اگر چه از قوم تو باشد- بترس، مگر دوستی كه امين باشد، و امين نباشد مگر كسى كه از خدای- عز و جل- بترسد، و با فاسق صحبت مكن، چه فسق او به تو سرايت كند، و او را بر سر خود مطلع مگردان. و در كار خود با كسانی مشورت كن كه از خدای- عز و جل- بترسند.

و حد ما لا يعنى آن است كه سخن گویی [به كلامی] كه اگر [140] از آن خاموش باشی بزهكار نشوی و در حال يا مال زيان ندارد. و مثال اين آن است كه با قومی بنشینی و حكاييت سفرهای خود گویی و آن چه در آن دیده باشی از كوهها و جويها، و حالهایی كه تو را زاده باشد، و آن چه تو را خوش آمده بود از طعامها و جامهها، و آن چه عجيب نموده باشد از پيران شهرها و وقايع ايشان. و اين كارهایی است كه اگر نگوئی بزهكار نشوی و رنج نبینی. و چون مبالغت

240

نمایی در کوشیدن، تا «19» زیادت و نقصان و ستودن نفس از روی تفاخر به دیدن حالهای عظیم و غیبت شخصی و نکوهش چیزی از مخلوقات خدای تعالی در حکایت نیامیزی، با آن همه روزگار خود ضایع کرده باشی. و از این آفتها که یاد کردیم چگونه مسلم مانی! و از آن جمله آن است که غیر خود را از ما لا یعنی بپرسی، چه به سبب پرسیدن وقت خود را ضایع کرده باشی و یار خود را به سبب جواب گفتن هم به تضييع وقت مضطر گردانیده. و این آن وقت باشد که آفتی به پرسیدن راه نیابد. و در بیشتر پرسیدنها آفتهاست، چه کسی را چون از عبادت او بپرسی و گویی: روزه مداری؟ اگر گوید آری، عبادت خود ظاهر کرده باشد، پس ریا در آن درآید، و اگر نیاید عبادت او از دیوان سر ساقط شود، و عبادت سر فاضلتر از عبادت آشکار است به درجهها، و اگر گوید نمدارم، دروغزن بود، و اگر خاموش باشد، استحقار تو بود و از آن برنجی، و اگر برای مدافعت جواب حیلتی کند، به جهد و تعب محتاج گردد. پس بدین پرسیدن او را در معرض ریا یا دروغ یا استحقار یا رنج دیدن در حیلت دفع آری. و همچنین پرسیدن تو از سایر عبادت او، و همچنین پرسیدن تو از معصیتها و از کل آن چه آن را بپوشد و از آن شرم دارد. و پرسیدن تو از حدیثی که با دیگری گوید، که چه مگویی؟ و در چه کاری؟ و همچنین در راه آدمی را بینی و بپرسی که از کجا مآیی؟ چه بسیار باشد که به سبب مانی نتواند گفت، و اگر بگوید، برنجد و شرم دارد، و اگر راست نگوید، به دروغ مبتلا شود، و سبب آن تو باشی. و همچنین مسئلهای پرسید که تو را بدان حاجت نباشد، و نفس او مسامحت «20» نکند بدانچه گوید نمدانم و ببصیرت جواب گوید.

و سخن ما لا یعنی از این نوعها نمخواهم، چه بزه و زیان در این نوعها درآید. و مثال ما لا یعنی آن است که از لقمان آمده است که به خدمت داود- علیه السلام- رفت، و او زره مباحثت، و لقمان از آن متعجب شد و خواست که او را از آن بپرسد، حکمت مانع آمد، و نفس خود را نگاه داشت و نپرسید. و چون داود از آن فارغ شد، برخاست و آن را درپوشید و گفت:

نیکو پیراهنی است جنگی را. پس لقمان گفت: الصّمت حکم و قلیل فاعله. ای، بسؤال، علم حاصل آمد، و به سؤال حاجت نماند. و گفتهاند که سالی به خدمت داود- علیه السلام- اختلاف «21» میکرد، و مخواست که آن را بداند و نمپرسید. پس این و امثال این از سؤالا چون در آن هتك ستر

241

نباشد و در ریا و دروغ انداختن نباشد، از جمله ما لا یعنی بود و ترك آن از حسن اسلام. پس این است حد او. و اما سببی که باعث بر آن است حرص شناختن چیزی است که بدان حاجت نیست، یا بستاخی نمودن به سخن بر سبیل تودد، یا گذرانیدن وقت به حکایت حالهایی که در آن فایدهای نباشد. و علاج این همه آن است که بداند که مرگ پیش اوست، و از هر سخنی وی را بخواهند پرسید، و انفس او سرمایه اوست، و زبان دامی است که حور عین را بدان صید [141] توان کرد، پس اهما و تضييع آن زیانکاری است. این علاج علمی است. اما علاج عملی عزلت است، یا سنگی در دهان نهادن، و بر نفس لازم گردانیدن که بعضی بعزیمت مهمها هم نگوید «22»، تا زبان را گذاشتن «23» غیر مهم عادت شود. و نگاه داشتن زبان بعزلت به غایت دشواری است.

آفت دوم فضول سخن

و آن نیز نکوهیده است. و این دو قسم است. یکی خوض کردن در غیر مهم، دوم خوض کردن در مهم زیادت از قدر

حاجت. چه کار مهم را ممکن است که به سخنی مختصر یاد کند، و ممکن است که آن را پر و بال دهد و مقرر و مکرر گرداند. پس هر گاه که مقصود به يك کلمه برآید و او دو گوید، آن دوم فضول باشد- ای، زیادت از حاجت بود- و آن نیز نکوهیده است، برای آن چه سابق شده است، اگر چه در او بزه و زیانی نیست.

و عطاء بن ابی رباح گفت: جماعتی که پیش از شما بودند فضول سخن را کراهیت داشتندی، و آن چه جز کتاب خدای است- عز و جل- یا امر معروف و نهی منکر، یا حاجت معیشت که از آن چاره نیست، از فضول شمردندی. آیا منکر مشوید که بر شما نگاهباناناند؟ چنانکه حق تعالی گفته است: **إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ**، «24» ای، دو کریماند در حضرت الهی، و اقوال و افعال شما را منویسند. حق تعالی گفته است:

242

عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ، «25» ای، از هر دو جانب دست راست و دست چپ نشستهایند، هیچ سخنی نگوید که نه آن را نگاهبانی حاضر است. شرم ندارد یکی از شما که اگر صحیفهای که اول روز املا کرده است نشور «26» کرده شود، بیشتر آن نه کار دین باشد و نه کار دنیا؟

یکی از صحابه گفت: مردی با من سخن گوید، جواب او نزدیک من خوشتر از آن باشد که آب سرد نزدیک تشنه، پس جواب او بگذارم «27» از بیم آن که فضول باشد. و مطرف گفت: باید که جلال خدای- عز و جل- در دلهای شما بزرگ باشد، و او را یاد نکنید در مثل آن سخن که یکی از شما درازگوش و سگ را گوید: الهی رسوا کن او را. [و مانند آن.] و بدان که فضول سخن محصور نیست، بل مهم محصور است در کتاب حق تعالی: **لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ**، «28» ای، نیکی نیست [در] بسیاری از آن چه مردمان برآز با يك دیگر گویند و در حدیث خوض کنند، مگر در حدیث کسی که صدقه فرماید یا کاری نیک یا صلح میان مردمان. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: طوبی لمن أمسك الفضل من لسانه و أنفق الفضل من ماله، ای، خنک آن کس را که زیادتی از زبان خود نگاه دارد و زیادتی از مال خود نفقه کند. پس بنگر که چگونه مردمان باژگونه کردهاند. زیادتی مال را نگاه داشتهاند، و زیادتی زبان را مطلق گردانیده. و مطرف بن عبد الله روایت کرد از پدر خود که به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمدم میان گروهی از بنی عامر، پس ایشان گفتند: تو پدر مایی و تو مهتر مایی و فضل تو بر ما بیش از همه است و طول «29» تو بر ما افزونتر از همه و تو دوستی که همه فدای تو شوند و تو چینی و چینی. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: **قولوا بقلوبكم**، «30» و لا یستهوینکم الشیطان، ای، به دلها گوید، و دیو باید که شما را سرگردان نکند. و این اشارتی است بدان که زبان چون به ثنا گشاده شود، اگر چه صدق باشد، بیم آن بود که دیو آن را به زیادتی رساند که بدان حاجت نباشد.

و ابن مسعود گفت: منترسانم شما را از فضول سخن، بسنده است مرد را [142] آن چه بدان به حاجت خود رسد. و مجاهد گفت که سخن نوشته شود تا به حدی که اگر مردی فرزند خود را خاموش گرداند، گوید که برای تو چنین و چنین بخرم، دروغی بر وی نوشته شود. و

243

حسن گفت: ای پسر آدم، صحیفهای برای تو بگستردهاند و دو فریشته کریم را بر تو گماشته که عمل تو منویسند،

پس آن چه خواهی بدیشان املا کن، بسیار یا اندک.

آمده است که سلیمان بن داود- علیهما السلام- عفریتی را به مهمی نامزد فرمود، و گروهی را بفرستاد تا بشنوند که چه گوید و او را خبر کنند، پس ایشان چنین خبر آوردند که در بازار بگذشت و سر سوی آسمان برداشت، پس در مردمان نگرست و سر بجنبانید. آن گاه سلیمان او را از این حال پپرسید، گفت: عجب داشتم از فریشتگان که بر سر مردمانند، چه زود منویسند، و از آن کسانی که فرود ایشانند، چه زود املا میکنند.

و ابراهیم تیمی گفت: مؤمن چون خواهد که سخن گوید بنگرد، اگر او را در آن نفعی باشد بگوید و الا خاموش باشد، و فاسق سخن او پیوسته باشد، پس يك دیگر مگوید. و حسن گفت: هر که سخنش بسیار شود دروغش بسیار شود، و هر که مالش بسیار شود گنااهش بسیار گردد، و هر که خویش بد باشد نفسش در عذاب ماند. و عمرو بن دینار گفت: مردی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و بسیار سخن گفت، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: کم دون لسانك من باب؟ پیش زبان تو چند در است؟ گفت: دو لب و دندانها. فرمود: ا ما كان في ذلك ما يرد كلامك؟ ای، در آن درها این فایده نیست که سخن تو را بازدارد؟ و در روایتی دیگر این در حق مردی فرمود که بر وی ثنا گفت و در زیاده گفتن مبالغت نمود، پس فرمود که: ما أوتي رجل شراً من فضل في لسان، ای، هیچ مردی را بتر از زیادتی زبان چیزی ندادهاند.

و عمر بن عبد العزيز گفت که بیم مباحات مرا از بسیاری سخن بازدارد. و یکی از حکما گفت: چون مرد در مجلسی باشد و سخن گفتنش خوش آید، باید که خاموش باشد، و چون خاموش بودنش خوش آید، باید که سخن گوید. و یزید بن ابی حبيب گفت: یکی از فتنه عالم آن است که سخن گفتن دوستتر از آن دارد که شنیدن، اگر چه کسی یابد که سخن گفتن از وی کفایت کند، و در شنیدن سلامت است، و در گفتن تزیین و زیادت و نقصان. و ابن عمر- رضی الله عنه- گفت: سزاوارتر چیزی که مردمان را پاك گرداند زبان اوست. و ابو دردا زنی سلیطه دید، گفت: اگر گنگ بودی وی را نیکوتر آمدی. و ابراهیم گفت: مردمان در دو خصلت هلاک شوند:

فضول مال و فضول سخن.

و این نکوهش بسیاری سخن و فضول آن است، و سببی که باعث بر آن باشد. و علاج آن است که در «سخن ما لا یعنی» سابق شده است.

آفت سوم خوض کردن است در باطل

و آن سخن است در معصیتهای، چون حکایت احوال زنان، و مجالس خمر، و مقامات فاسقان، و تنعم توانگران، و تجبر پادشاهان، و مراسم مذموم، و احوال مکروه ایشان، چه آن همه از آن جمله است که خوض در آن حلال نیست و حرام است.

اما سخن غیر مهم، یا زیادت از مهم، ترك آن اولی است و حرام نیست. آری کسی که در غیر مهم بسیار سخن گوید از خوض در باطل ایمن نباشد. و مجالست بیشتر مردمان برای آن است که به سخن گفتن تفرج نمایند، و سخن ایشان از تفکّه به اعراض مردمان و یا خوض در باطل درنگردد. و انواع باطل به سبب بسیاری و تفنن آن امکان حصر ندارد، و به سبب آن از آن خلاص نیست مگر بدانچه بر سخن ما یعنی «29» از مهمات دین و دنیا اقتصار نموده [143] شود. و در این جنس از سخنان چیزی افتد که مهلك صاحب آن باشد، و گوینده آن را حقیر شمرد.

و بلال بن حارث حرب روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: اِنَّ الرَّجُلَ لِيَتَكَلَّمَ بِالْكَلِمَةِ مِنْ رِضْوَانِ اللَّهِ مَا يَظُنُّ اَنْ يَبْلُغَ بِهِ مَا بَلَغَتْ، يَكْتُبُ اللَّهُ عَلَيْهِ بِهَا سَخَطَهُ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ اِنَّ الرَّجُلَ لِيَتَكَلَّمَ بِالْكَلِمَةِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ مَا يَظُنُّ اَنْ يَبْلُغَ بِهِ مَا بَلَغَتْ، يَكْتُبُ اللَّهُ بِهَا رِضْوَانَهُ اِلَى يَوْمِ يَلْقَاهُ، «30» ای، مرد از خشنودی خدای - عز و جل - سخنی گوید که پندارد که بدان به درجه آن برسد، حق تعالی خشم خود بر وی ثابت گرداند تا روز قیامت، و مرد از خشم خدای تعالی سخنی گوید که پندارد که به سبب آن بدان پیوندد، خدای تعالی خشنودی خود بر وی ثابت فرماید تا روزی که وی را ببیند. و علقمه گفتی که بسیار سخن است که این حدیث مرا از آن منع کرده است. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: اِنَّ الرَّجُلَ لِيَتَكَلَّمَ بِالْكَلِمَةِ يَضْحَكُ بِهَا جِلْسَاءَهُ يَهُوِي بِهَا اَبْعَدَ مِنَ النَّارِ، ای مرد سخنی گوید که همنشینان خود را بدان بخنداند، بدان سبب افتادن او دورتر از آن باشد که از نریا در افتد. و أبو هریره گفت: مردی سخنی گوید که آن را باکی نداند، به سبب آن در دوزخ افتد، و سخنی که آن را باکی داند، به سبب آن حق تعالی وی را به بهشت برد.

245

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: اعظم النَّاسِ خطايا يوم القيامة أكثرهم خوضا في الباطل، ای، بزرگترین گناه از مردمان روز قیامت آن کس راست که خوض او در باطل بیشتر است. و قول حق تعالی: وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ، «31» اشارتی است بدین. و همچنین قول او: فَلَا تَفْعَلُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ، «32» ای، با ایشان منشینید تا در سخن غیر آن خوض نکنید. و سلمان «33» گفت:

بیشتر گناهترین مردمان روز قیامت آن کس است که سخن او در معصیت خدای تعالی بیشتر است. و ابن سیرین گفت: مردی از انصار بر مجلسی گذشت و گفت: وضو سآزید که بعضی از آن چه منگویند بدتر از حدث است. و این است خوض باطل. و این بیرون غیبت و سخنچینی و فحش و غیر آن است که بخواد آمد، بل این خوض است در ذکر محظورهایی که وجود آنها سابق باشد [یا تدبیر برای توصل بود] بدان که حاجت دینی به ذکر آن نبود. و هم از این جمله است خوض در حکایت بدعتها و مذهبهای فاسد، و حکایت جنگهایی که میان صحابه بود بر وجهی که موهم طعن باشد در بعضی از ایشان. و آن همه باطل است، و سخن گفتن در آن خوضی است در باطل.

آفت چهارم مرا و مجادله است

و آن منهی عنه است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه، ای، با برادر خود مستی و مزاح مکن و وعدهای مده او را که خلاف کنی. و گفت: - علیه الصلاة و السلام: ذروا المراء فاتّه لا تفهم حکمته و لا تؤمن فنتته، ای، مرا بگذارید که حکمت آن مفهوم نشود، و از فتنه آن آمن نبود. و گفت: - علیه الصلاة و السلام: من ترك المراء و هو محقّ بنی له بیت فی اعلى الجنة، و من ترك المراء و هو مبطل بنی له بیت فی اسفل الجنة، ای هر که مرا بگذارد «34» با آن چه حق گفته باشد، برای او خانهای در اعلاى بهشت بنا فرمایند، و هر که مرا در سخنی باطل که گفته باشد بگذارد «35»، برای او خانهای در اسفل بهشت بنا فرمایند. مترجم منگوید که ثواب گذاشتن «36» مراء سخن بدان سبب زیادت است که خصم او باطل و دروغ و محال گفته باشد و صبر کردن بر آن در غایت تعدّر و نهایت تعسر «37» بود.

246

و ام سلمه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ اوّل ما عهد إلیّ ربّی و نهائی عنه بعد عبادة الاوثان و شرب الخمر ملاحاة «34» الرّجال، ای، اول چیزی که پروردگار من با من عهد فرمود [144] و مرا از آن بازداشت پس از بتپرستی و خوردن خمر يك ديگر را پوستین کردن «35» است.

و نیز گفت- علیه السلام: ما ضلّ قوم الاّ اوتوا الجدل، ای، هیچ قومی گمراه نگشتند که نه جدل داده شدند. و نیز گفت- علیه السلام: لا يستكمل عبد حقيقة الايمان حتى يدع المراء و ان كان محقاً، ای، بنده در حقیقت ایمان کمال نیابد تا آن گاه که مرا بگذارد اگر چه بر حق باشد. و نیز گفت- علیه السلام:

ست من كنّ فيه بلغ حقيقة الايمان: الصيام في الصيف، و ضرب أعداء الله بالسيف، و تعجيل الصلاة في يوم الدّجن، و الصبر على المصيبات، و اسباغ الوضوء على المكاره، و ترك المراء و هو صادق، ای، شش خصلت است که در هر که باشد به حقیقت ایمان برسد: روزه داشتن در تابستان، و شمشیر زدن با دشمنان خدای تعالی، و تعجیل نماز در روز ابر گرم، و صبر بر مصیبتها، و تمام کردن وضو با دشواریها، و گذاشتن مرا با آن چه صادق باشد.

و زبیر پسر خود را گفت که با مردمان به قرآن مجادله مکن، چه دفع ایشان نتوانی، و لیکن سنت را لازم گیر. و عمر بن عبد العزیز گفت: هر که دین خود را عرضه «36» خصومت سازد بسیار مرا کند. و سلیمان بن یسار گفتی: بیرهزید از مرا، چه آن وقت نادانی عالم است، و در آن حال شیطان زلت او طلبد. و گفتهاند: ما ضلّ قوم بعد إذ هداهم الله الاّ بالجدال، ای، گمراه نشد قومی پس از آن که حق تعالی ایشان را راه نمود مگر به مجادله. و مالک بن انس گفت: جدل چیزی از دین نیست. و همو گفت: مرا دلها را سخت کند و کینهها بار آرد. و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، با علما مجادله مکن که تو را دشمن گیرند. و بلال بن سعد «37» گفت: چون مرد ستیزه کار و مرا کننده و معجب باشد به رأی خود زیانکاری او تمام بود. و سفیان گفت: اگر در اناری با برادر خود خلاف کنم، او شیرین گوید و من ترش، پیش سلطان در حق من سعایت کند. و همو گفت: با هر که خواهی دوستی کن پس او را به مرا در خشم آر، هر آینه محنتی بر تو اندازد که زندگانی تو منحص کند. و ابن ابی لیلی گفت: با یار خود مرا نکم چه در مرا یا تکذیب او باشد یا در خشم آوردن. و ابو دردا گفت: بزهکاری تو آن بسنده است که پیوسته مرا کنی.

247

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: تکفیر کلّ لحاء رکعتان، ای، کفارت هر پوستین کردنی «38» دو رکعت است. و عمر- رضی الله عنه- گفت: علم را برای سه چیز میاموز و برای سه چیز مگذار «39»: میاموز برای مرا و مباحات و ریا با آن، مگذار برای شرم و برغبتی و رضا دادن به جهل از او. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت، هر که دروغ بسیار گوید جمالش بشود، و هر که با مردمان منازعت کند مروتش نماند، و هر که غم بسیار خورد تنش رنجور گردد، و هر که بدخوی شود نفسش در عذاب بود. و میمون بن مهران را پرسیدند: چگونه است که هیچ برادری از تو مفارقت نکند؟ گفت: برای آن که با او لجاج نکنم و مرا نبرزم. و آن چه در نکوهش مرا و مجادله آمده است بسیار است.

و حد مرا اعتراض است بر سخن دیگری به اظهار خللی، اما در لفظ و اما در معنی و اما در قصد گوینده. و ترك مرا به ترك انکار و اعتراض باشد در لفظ. پس هر سخنی که شنوی اگر حق باشد تصدیق کن، و اگر باطل بود و تعلق به کارهای دینی ندارد خاموش باش.

و طعن در سخن دیگری گاهی در لفظ باشد، [به اظهار خلل در آن] از جهت نحو یا از جهت لغت و عربیت یا از جهت نظم و ترتیب به تقدیم و تأخیر آن، و [این] گاهی از قصور معرفت باشد و گاهی از طغیان زبان، و هر گونه که باشد اظهار خلل آن وجه ندارد.

و اما در معنی بدانچه گوید چنین نیست [145] که مگویی، و در این سخن خطا کرده‌ای برای این و این. و اما در قصد او چنانکه گویی: این سخن حق است و لیکن قصد تو از آن حق نیست و تو در آن صاحب غرضی، و آن چه بدین ماند. و این نوع اگر در مسئله علمی بود، بسیار باشد که به اسم جدل مخصوص شود، و آن نیز نکوهیده است. بل واجب خاموشی است، یا سؤال در معرض استفادت نه بر صیغت عناد، یا تلافی در تعریف نه در معرض طعن.

و مجادله عبارتی است از قصد افحام و تعجیز دیگری و تنقیص او به قدح در سخن او، و نسبت کردن او در آن به قصور و جهل. و علامت این آن است که اگر خصم از جهتی دیگر حق را دریابد، مجادل آن را کراهیت دارد، بل خواهد که ظاهر کننده خطای خصم او باشد تا فضل نفس او و نقصان خصم به آن ظاهر شود. و از این نجات نیست مگر بدان که خاموش باشد از کل آن چه به آن بزهکار نشود اگر در آن خاموش بود.

248

و اما باعث بر این ترفع است به اظهار فضل، و اقدام بر دیگری به اظهار نقصان او. و این دو شهوت پوشیده قوی است نفس را.

اما اظهار فضل از جمله ستودن نفس است، و آن از مقتضی آن است که در بنده طغیانی است به دعوی علو و کبریا، و «38» آن از صفات ربوبیت است.

و اما تنقیص دیگری مقتضی طبع سبعی است، چه آن اقتضا کند که دیگری را بدرد و بشکند و بکوبد و برنجاند. و این دو صفت نکوهیده مهلك است. و قوت ایشان از مرا و جدال است، پس کسی که بر مرا و مجادله مواظبت نماید «39» قوت دهنده این صفت‌های مهلك باشد. و این از حد کراهیت در گذشته است، بلکه معصیت است هر گاه که در آن رنجانیدن غیری حاصل آید. و مرا خالی نباشد از رنجانیدن و برانگیختن خشم، و معترض را بر آن آوردن که سخن خود را بدانچه تواند از حق یا باطل نصرت کند، و در معترض قدح نماید به کل آن چه صورت بندد. پس منازعت میان دو مرا کننده برانگیخته شود، چنانکه دو سنگ در یک دیگر افتند، هر یکی از ایشان خواهد که یار خود را بگزد، بدانچه نکایت آن بزرگتر باشد، و در مفحم گردانیدن و سست کردن او قویتر بود.

و اما علاج آن بدان باشد که کبر را، که داعی اظهار فضل است، و سبعیت را، که باعث تنقیص دیگری است، بشکند، چنانکه در «کتاب کبر» و «کتاب غضب» بخواید آمد. چه علاج هر علتی به ازاله سبب آن باشد، و سبب مرا آن است که یاد کردیم. پس مواظبت «40» بر آن را طبع و عادت گرداند تا در نفس متمکن شود، و صبر از آن دشوار گردد.

و روایت کرده‌اند که أبو حنیفه - رحمه الله - داود طایی را گفت: چرا انزوا اختیار کردی؟

گفت: تا به ترك مجادله با نفس خود مجاهده کنم. گفت: در مجلسها حاضر شود و آن چه مگویند بشنو و سخن مگویی. داود گفت: پس همچنین کردم، و هیچ مجاهده صعبت از آن ندیدم. و همچنان است که او گفت: چه کسی که از غیر خود خطا شنود و او بر کشف آن قادر باشد، صبر بر او بغایت دشوار بود. و برای آن پیغامبر - علیه السلام - گفت:

من ترك المراء و هو محقّ بنى له بيت في اعلى الجنة. چه آن بر نفس بغایت صعب است.
و بیشتر غلبه آن در مذهبها و عقیدتها باشد. چه مرا طبع است، و چون پندارد که بر آن

249

ثواب است حرص قوی شود، و طبع و شرع متعاون شوند، و آن خطای محض است. بل باید که آدمی زبان خود را از اهل قبله بازدارد. و چون مبتدعی را ببیند، در خلوت به طریق تلافی نصیحت کند نه به طریق مجادله، چه مجادله وی را چنان نماید که او حیلتی است در تلبیس، و آن [146] صنعتی است که مجادلان از اهل مذهب او بر امثال آن قادر شوند اگر خواهند. پس بدعت در دل او به مجادله قوی شود و مؤکد گردد، و چون داند که نصیحت سود ندارد به نفس خود مشغول شود و او را بگذارد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: رحم الله من كفّ لسانه عن اهل القبلة الاّ بأحسن ما يقدر عليه، ای، رحمت کند خدای بر کسی که زبان خود را از اهل قبله بازدارد، مگر به نیکوتر آن چه بر آن قادر شود. هشام بن عروه گفت که این سخن خود را هفت بار بازگردانیدی.

و هر که مدتی بر مجادله عادت کرد و مردمان بر وی ثنا گفتند و نفس خود را به سبب آن عزری و قبولی یافت، این مهلکات در او قوت گیرد و باز بودن از آن نتواند، چون شیطان کبر و خشم و ریا و دوستی جاه و تعزّز به فضل بر وی جمع شود. و مجاهده آحاد این صفتها دشوار باشد، پس مجموع آن چگونه بود؟

آفت پنجم خصومت است

و آن نیز نکوهیده است. و آن غیر مرا و مجادله است. چه مرا طعن است در سخن دیگری برای اظهار خللی در آن، بدانکه عرضی بدان باز بسته باشد، جز تحقیر غیر و اظهار مزیت زیرکی. و جدال عبارتی است از کل آن چه تعلق به اظهار و تقریر مذهبها دارد. و خصومت لجاجت است در سخن، تا مالی یا حقی مقصود بدان استیفا کرده شود. و آن گاهی به ابتدا باشد و گاهی به اعتراض. و مرا جز به اعتراض بر سخنی سابق نباشد. عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: انّ أبغض الرجال إلى الله الاّلدّ الخصم، ای، دشمنترین مردمان نزدیک خدای تعالی سخت خصومت مخصوص به مخاصمت است. و أبو هريره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من جادل في خصومة بغير علم لم يزل في سخط الله حتّى ينزع، ای، هر که در خصومتی بعلوم مجادله کند همیشه در خشم خدای تعالی بود تا آن گاه که از آن باز باشد.

و یکی از سلف گفت: بپرهیزید از خصومت، چه آن دین را بکاهد. و گفتهاند: هرگز پرهیزکاری در دین خصومت نکرده است. و ابن قتیبه گفت: بشیر بن عبد الله بن أبو بکر بر من

250

گذشت و گفت: [اینجا] چه نشستهای؟ گفتم: میان من و پسر عمی خصومت است. گفت: پدر تو را بر من نعمتی است، و من خواهم که تو را بدان پاداش کنم: به خدای که من چیزی ندیده‌ام دین را برنده‌تر و مروت را کاهنده‌تر و لذت را ضایع کننده‌تر و دل را مشغول گرداننده‌تر از خصومت.

گفت: من برخاستم تا بازگردم، خصم گفت: چرا مسروی؟ گفتم: با تو خصومت نخواهم کرد.

گفت: دانستی که آن حق من است؟ گفتم: نی، و لیکن نفس خود را از این عزیزتر مدارم. گفت:

من از آن چیزی نطلبم، چه آن حق تو است.

سؤال چون آدمی را حقی باشد از خصومت چاره نبود در طلب آن یا در حفظ آن، هر گاه ظالمی بر وی ظلم کند، پس حکم آن چگونه باشد، و خصومت آن چگونه نكوهیده بود؟

جواب این نکوهیدن کسی را باشد که به باطل خصومت کند، یا بعلم- چون وکیل قاضی، چه او پیش از آن که بداند که حق در کدام جانب است در خصومت وکیل شود، از هر جانی که باشد، و بعلم مخاصمت کند- و کسی را که حق خود طلبد و لیکن بر قدر حاجت اقتصار ننماید، بل مبالغت در خصومت ظاهر کند، بر اندازه تسلط یا بر قصد رنجانیدن. و کسی را که سخنان رنجاننده، که در نصرت حجت و اظهار حق بدان حاجت نباشد، به خصومت آمیزد.

و کسی را که باعث او بر خصومت محض عناد باشد برای قهر خصم و شکستن او، با آن که آن مقدار را از مال [147] حقیر دارد. و در مردمان کسی باشد که آن را تصریح کند و گوید که مقصود من عناد اوست و ابطال غرض او، و اگر این مال از او بستانم باشد که در چاه اندازم و باک ندارم، پس مقصود او مبالغت خصومت و لجاج باشد، و آن بغایت نکوهیده است.

و اما مظلومی که حجت خود را به طریق شرع نصرت کند، بمبالغت خصومت و اسراف و زیادت لجاج از قدر حاجت و بقصد عناد و رنجانیدن، پس فعل او حرام نباشد، و لیکن اولی ترك آن بود ما دام که امکان دارد، چه ضبط زبان در خصومت بر حد اعتدال متعذر است. و خصومت سینه را پر کینه دارد و خشم انگیزد. و چون خشم انگیخته شد متنازع فیه را فراموش کند، و کینه میان هر دو باقی ماند تا به حدی که هر یکی به غم دیگری شاد شود، و به شادی او غمناک، و زبان را در عرض او مطلق گردانند. پس کسی که خصومت آغازد متعرض این خطرها شود. و کمتر چیزی که در آن است تشویش خاطر است، تا به حدی که در نماز به محاجت «40»

251

خصم مشغول باشد. پس کار بر حد واجب باقی نماند.

و خصومت مبدأ همه بدیهاست، و همچنین جدل و مرا. پس باید که در آن نگشاید مگر بضرورت. و در حال ضرورت باید که زبان و دل را از تبعات خصومت نگاه دارد، و آن نیک متعذر است. پس کسی که در خصومت بر واجب اقتصار نماید، از بزه مسلم ماند و بر خصومت نکوهیده نباشد. الا آن است که اگر از خصومت مستغنی باشد، بدان که آن مقدار دارد که وی را بس کند، تارك اولی باشد و بزهکار نبود. آری، کمتر آن چه به خصومت و مرا و جدال فوت شود خوش سخنی است، و ثوابی که بر آن آمده است. چه کمتر درجات خوش سخنی اظهار موافقت است. و در سخن درشتی بزرگتر از طعن و اعتراض نباشد، که حاصل آن یا تجهیل «41» است یا تکذیب، چه کسی که با دیگری مجادله یا مرا یا خصومت کند او را جاهل گفته باشد یا دروغزن، پس سخن خوش بدان فوت شود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: *يَمَكِّنُكَ مِنَ الْجَنَّةِ طَيْبُ الْكَلَامِ وَ اطْعَامُ الطَّعَامِ، اَي، خوش سخنی و طعام دادن شما را در بهشت ممکن گردانند.* و حق تعالی فرموده است: *وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا، «42»* ای، مردمان را نکویی گویند. و ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: هر که از خلق خدای بر تو سلام گوید، جواب بازده اگر چه مغ باشد. زیرا که حق تعالی فرموده است: *وَ اِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها، «43»* ای، چون بر شما سلام گویند، به زیادت از تحیت جواب گویند- اگر گوینده مسلمان باشد- یا آن را بازگردانید- چون اهل کتاب بود. و نیز گفت: اگر فرعون مرا

نکویی گوید بر وی آن را بازگردانم. و انس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: **انّ في الجنة لغرفا يرى ظاهرها من باطنها، اعدّها الله تعالى لمن اطعم الطّعام و أطاب الكلام،** «44» ای، در بهشت غرفه‌هاست که ظاهر آن از باطن آن دیده شود، حق تعالی آن را برای آن کس ساخته است که طعام دهد و سخن خوش گوید.

و آمده است که بر عیسی - صلوات الله علیه - خوکی بگذشت، عیسی گفت: **بسلامت بگذر.** گفتند: **یا روح الله، خوک را بر این جمله مگویی؟** گفت: **من کراهیت دارم که زبان خود را بر بدی عادت دهم.** پیغامبر ما - علیه افضل الصلوات و التّحیات - گفت: **الكلمة الطّيبة صدقة،** ای، سخن خوش صدقه است. و گفت - علیه السلام: **اتقوا النّار و لو بشقّ تمرّة و ان لم يكن فبكلمة طيّبة،** ای،

252

بپرهیزید از آتش اگر چه به نیم خرما بود، و اگر نباشد به سخنی خوش. و عمر - رضی الله عنه - گفت: **البرّ شيء هین، وجه طلق، و كلام لين،** ای، نیکویی چیزی آسان است: روی گشاده و سخنی نرم. و یکی از حکما گفت: هر سخنی که موجب خشم خدای تعالی نباشد و تو همنشین خود را [148] بدان خشنود توانی کرد، بر وی بدان بخیلی مکن، چه شاید که ثواب محسنان از آن به تو رسد. و هم یکی از ایشان گفت: سخن خوش کینه‌ها را که در جوارح نهان باشد بشوید. و این همه در فضیلت سخن خوش است. و ضد آن خصومت و مرا و لجاج و جدال است، چه آن سخن مستکره «45» است و موحش و رنجاننده دل و منغص کننده زندگانی و برانگیزنده خشم و کینه در سینه.

آفت ششم [دور در شدن در سخن]

دور در شدن «46» است در سخن و بیچانیدن دهن، و تکلف سجع و فصاحت، و تصنع در آن به تشبیهات و مقدمات، و آن چه عادت کسانی است که از خود فصاحت نمایند و دعوی خطابت کنند.

و این همه از تصنع مذموم و تکلف ممقوت است، که پیغامبر - علیه السلام - در معنی آن فرموده است: **انا و أتقیاء امتی براء من التّکلف،** ای، من و پرهیزکاران امت من از تکلف بیزاریم. و گفت - علیه السلام: **انّ أبغضکم الیّ و أبعدکم منی مجلسا الثّرثارون المتفیهقون و المتشدقون،** ای، دشمنترین شما نزدیک من و دورترین شما از من در مجلس بسیار گویان فراخ سخن و بیچانیده لباند از فصاحت. و فاطمه - رضی الله عنها - روایت کرد که پیغامبر - صلی الله علیه و سلّم - گفت: **شرار امتی الذّین عدّوا بالنّعيم یأکلون الوان الطّعام و یلبسون الوان الثّیاب و یتشدقون في الکلام،** ای، بتران امت من آن کسانیاند که به نعمت پرورده شوند طعامهای لذیذ خورند و جامه‌های فاخر پوشند و در سخن برای فصاحت زبان را بیچانند. و سه بار گفت - علیه السلام: **الا هلك المتنطعون،** ای، دور درشوندگان و استقصا کنندگان در سخن هلاک شوند.

و عمر - رضی الله عنه - گفت: **انّ شقاشق الکلام من شقاشق الشّیطان،** ای، بسیار گویی در باطل از دیو است. مترجم مگوید که: **شقاشقة** آن را گویند که اشتر فحل از گلو چون پوستی برآرد، در آن حال

253

که در بانگ آید، و جمع آن شقاشق باشد، و آن را در بسیار گوی استعمال کنند. و عمر بن سعد [ابی وقاص] به خدمت پدر خود آمد و حاجتی درخواست، و در مقدمه آن سخنی تقریر کرد، سعد

گفت: از حاجت خود هیچ وقتی دورتر از امروز نبودى، من از پیغامبر- علیه السلام- شنیده‌ام که گفت: یأتی علی الناس زمان يتخللون الكلام بألسنتهم كما يتخلل البقر الكلاً بألسنتها، ای، بر مردمان روزگاری آید که سخن را به زبانهای خود همچنان گردانند که گاوان گیاه را به زبانهای خود. و چنانستی که تشبیب «47» مصنوع و مقدمه متکلف را بر وی انکار کرده است، و این نیز از آفتهای زبان است، و هر سجع که بتکلف باشد در این داخل است. و همچنین تفاسیح «48» که بیرون از عادت بود، و همچنین تکلف سجع در محاورتها، چه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در جنینی که به جنایت کسی هلاک شود و مرده انفصال پذیرد، «49» به غره حکم فرمود- مترجم مگوید: آن «50» بندهای باشد مسلم از عیبی که بدان رد ثابت شود، «51» و بیش از هفت ساله بود، و کم از پانزده ساله اگر غلام باشد، و کم از بیست ساله اگر کنیزک بود- پس یکی از قوم جنایت کننده گفت: کیف ندی من لا شرب و لا اکل و لا صاح و لا استهل، و مثل هذا بطل، ای، چگونه دیت دهیم برای کسی که طعام و شراب نخورد و بانگ و فریاد نگیرد! و مثل آن هدر باشد. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ سجعاً کسجع الاعراب، ای، سجع مگویی چون بدویان؟ و این انکار بدان فرمود که اثر تکلف و تصنع در آن ظاهر بود. بل باید که در هر چیزی بر مقصود آن اقتصار نماید.

و مقصود سخن تفهیم غرض است، و آن چه و رای آن است تصنع مذموم است.

و تحسین لفظهای خطابت و مذکر چون به افراط نباشد و غریب نبود در این داخل نشود.

زیرا که مقصود از آن تحریک و تشویق دلها و بسط و قبض [149] آن است، و لطافت و خوبی لفظ را در آن اثر است، پس آن لایق و مناسب باشد.

و اما محاورتها که در مصالح و حاجتها باشد، سجع و تکلف لایق آن نبود. پس مشغول شدن بدان از تکلف نکوهیده باشد، و باعث آن جز ریا و اظهار فصاحت و تمییز به براعت «52» نباشد. و آن همه نکوهیده است، و شرع آن را کراهیت دارد و از آن منع فرماید.

254

آفت هفتم فحش و دشنام و پلید زبانی است

و آن منهی عنه و نکوهیده است. و مصدر آن خبث و بدگوهری است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ایاکم و الفحش فان الله تعالى لا يحب الفحش و لا التفحش، ای، بپرهیزید از فحش که حق تعالی فحش طبیعی و تکلفی را دوست ندارد. مترجم مگوید که هر چه زشتی آن عظیم باشد، از قول و فعل، آن را فحش گویند، و تفحش تکلف فحش باشد. و رسول- صلی الله علیه و سلم- نهی فرمود از دشنام مشرکان که در بدر کشته شده بودند، و گفت- علیه السلام: لا تسبوا هؤلاء فانه لا یخلص إلیهم شیء مما تقولون و تؤذون الاحیاء، الا انّ البذاء لؤم، ای، این جماعت را دشنام مزنید، که چیزی از آن چه مگویید بدیشان نرسد و زندگان را برنجانید، بدانید که پلید زبانی بد گوهری است. و گفت- علیه السلام: لیس المؤمن بالطعان و لا باللعان و لا الفاحش و لا البذیء، ای، مؤمن طعان و لعان و فحش گوی و پلید زبان نباشد. و گفت- علیه السلام:

الجنة حرام علی کل فاحش یدخلها، ای، در رفتن بهشت حرام است بر هر زشت گویی. و گفت- علیه السلام: أربعة يؤذون اهل النار علی ما بهم من الادی و یسعون ما بین الحمیم و الجحیم یدعون بالویل و الثبور: رجل یسیل فوه قیحا و دما فیقال له ما بال الابدع قد آذانا علی ما بنا من الادی فیقول انّ الابدع کان ینظر الی کل کلمة قدعة خبیثة فیستلذها كما

يستأذ الفوت، «53» ای، چهار کس اهل آتش را برنجانند با رنجی که ایشان را باشد، میان آب گرم و آتش افروخته سعی کنند، و به ویل و هلاکت بانگ برآرند:

مردی که از دهن او ریم و خون رود، پس گویند که آن دورتر را چه افتاد که ما را برنجانید با رنجی که ما داریم؟ او گوید که [آن] دورتر هر کلمه فحش پلید که دید آن را لذیذ شمرد، چنانکه قوت را لذیذ شمردند. و گفت- علیه السلام [عایشه را]: یا عایشة، لو كان الفحش رجلا لكان رجل سوء، ای، ای عایشه، اگر فحش مردی بودی بد مرد بودی. و گفت- علیه السلام: البذاء و البیان شعبتان من الشعب النفاق، ای، پلید زبانی و بیان دو شاخه است از شاخه‌های نفاق. و محتمل است که مراد از «بیان» کشف

255

چیزی باشد که کشف آن روا نبود، و محتمل است که مبالغت در افساح «54» باشد، چنانکه به حد تکلف انجامد، و محتمل است که «بیان» در کارهای دین و صفات خدای باشد. چه آن را به گوش عوام بر سبیل اجمال رسانیدن به از آن که در بیان آن مبالغت نمودن، چه از غایت بیان شکها و وسوسهها زاید، و چون مجمل باشد دلها در قبول آن مبادرت نمایند و مضطرب نشوند. و لیکن چون «بیان» به «پلید زبانی» پیوسته است، نزدیکتر آن باشد که مراد از آن آشکارا گفتن است چیزی را که از بیان آن شرم آید، و اولی در مثل او اغماض و تغافل است، نه کشف و بیان است. و گفت- علیه السلام: ان الله لا يحب الفاحش المتفحش الصیاح في الاسواق، ای، خدای- عز و جل- کسی را که فحش گوید به طبع و تکلف و در بازارها بانگ کند دوست ندارد. و جابر بن سمرة گفت که در خدمت پیغامبر- علیه السلام- [150] نشسته بودم و پدر من پیش من بود، پس پیغامبر فرمود: ان الفحش و التفحش لیسا من الإسلام فی شیء، و ان احسن الناس اسلاما احسنهم اخلاقا. ای، فحش و تفحش از اسلام نهاند، و نیکو اسلامترین مردمان نکو خویترین ایشانند. و ابراهیم بن میسره گفت: چنین گفتهاند: فاحش متفحش روز قیامت در صورت سگی یا در جوف سگی باشد. و أحنف بن قیس گفت: دردمندترین دردی زبان پلید و خوی خسیس است. پس این نکوهش فحش است. و اما حد و حقیقت فحش عبارت کردن است از کارهای زشت به عبارتهای صریح. و بیشتر آن در لفظهای وقاع «55» باشد، و آن چه بدان تعلق دارد. چه اهل فساد را عبارتهای صریح فاحش است که در آن استعمال کنند، و اهل صلاح از تعرض آن تحاشی نمایند، بل به کنایت گویند و به رمزها بر آن دلالت کنند، و آن چه نزدیک آن باشد و بدان تعلق دارد یاد [کنند]. ابن عباس- رضی الله عنه- گفت که حق تعالی ممتنع است از چیزهای زشت، و کریم است که از لفظهای بد اعراض فرماید و به کنایت گوید، به «لمس» از جماع کنایت فرموده است، و «مسیس و لمس و دخول و صحبت» کنایتهاست از وقاع و فاحش نیست، و غیر از آن عبارتها فاحش است که ذکر آن زشت باشد و بیشتر آن در دشنام و سرزنش مستعمل است. و این عبارتها متفاوت است در فحش، و بعضی فاحشتر از بعضی است. و بسیار باشد که به عادت شهرها مختلف شود، و

256

اوایل آن مکروه است و اواخر آن محظور، و میان آن درجه‌هاست. و این به وقاع مخصوص نیست، بل به «قضای حاجت» کنایت کردن از بول و تغوط اولی از لفظ تغوط [و

خرانت «56» و غیر این دو]. و هر چه پوشیده شود و از آن شرم داشته آید نباید که لفظهای صریح آن یاد کرده شود، چه فحش بود. و برای آن زنان را به کنایت یاد کردن مستحب است در عادت، و نگویند زن [تو] چنین گفت، بل «در سرا» یا «ورای ستر» چنین گفتند، یا «مادر فرزندان». و تल्पف در این لفظها ستوده است، و صریح گفتن به فحش انجامد. و همچنین عیبهایی که از آن شرم آید چون پیسی و کلی و بواسیر به صریح لفظها نباید گفت، بل چنین باید گفت که عارضی که از آن شکایت کند، و آن چه بدان ماند، چه صریح گفتن آن در فحش داخل است. و آن همه از آفتهای زبان است. علاء بن هارون گفت که عمر عبد العزیز در سخن تحفظ نمودی، پس شکنجی در بغل او ظاهر شد، گفتیم بپرسیم تا بنگریم که آن را در چه عبارت گوید، چون پرسیدیم که کجا ظاهر شده است، گفت: در باطن دست. و باعث فحش یا قصد رنجاندن باشد یا عادتی که از مخالفت فاسقان و اهل خبث و لؤم حاصل شود، و از عاداتهای ایشان دشنام زدن است. اعرابی پیغامبر را- علیه السلام- گفت: مرا وصیت کن. گفت: عليك بتقوى الله و ان امرؤ عیرك بشيء يعلمه فيك فلا تعيره بشيء تعلمه فيه یكن و باله علیه و اجره لك و لا تسبّن شیئا، ای، تقوی را لازم گیر، و اگر مردی تو را سرزنش کند به چیزی که در تو داند، تو او را سرزنش مکن به چیزی که در او دانی، تا وبال آن او را باشد و مزد آن تو را باشد، و چیزی را دشنام مزن. گفت: پس از آن من چیزی را دشنام نزدم. و عیاض بن حمار گفت از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- پرسیدم: مردی از قوم من که کمتر از من باشد مرا دشنام زند، اگر من داد خود از وی بستانم مرا باکی باشد؟ گفت- علیه السلام: المستبّان شیطانان یتعادیان و یتهاوران «57»، ای، دو دشنام زننده [151] دو دیو باشند که در یک دیگر افتند و کارزار کنند. و گفت- علیه الصلاة و السلام: المستبّان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم، ای، آن چه دو دشنام زننده گویند، و بال آن بر آن کس باشد که ابتدا کند تا آن گاه که مظلوم از حد در گذرد، و گفت: سباب المؤمن فسق و قتاله کفر، ای، دشنام زدن مؤمن فسق است و قتال

257

کردن با او کفر. و گفت- علیه السلام: ملعون من یسبّ والديه، ای، ملعون است کسی که مادر و پدر خود را دشنام زند. و در روایتی: من أكبر الكبائر ان یسبّ الرّجل والديه، ای، بزرگترین کبیرهها آن است که مرد مادر و پدر خود را دشنام زند. گفتند: یا رسول الله، چگونه مادر و پدر خود دشنام دهد؟ گفت- علیه السلام: یسبّ [رجلا]، فیسبّ أباه، فیسبّ الآخر أباه، ای، به مردی دشنام زند، پس پدر او را دشنام زند، پس او نیز پدر این را دشنام زند.

آفت هشتم لعنت کردن است جمادی یا حیوانی یا آدمی را

و آن نیز نکوهیده است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن لیس بلغان، ای، مؤمن لعنت کننده نباشد. و گفت- علیه السلام: لا تلعنوا بلعنة الله و لا بغضبه و لا بجهنّم، ای، یک دیگر را به لعنت خدای و خشم او و دوزخ مخواهید. و حذیفه گفت: هیچ قومی یک دیگر را لعنت نکردند که نه عذاب بر ایشان واجب گشت.

و عمران بن حصین گفت که پیغامبر- علیه السلام- در سفری بود، در اثنای آن زنی از انصار بر ماده شتری میرفت، از آن اشتر دلنتگ شد، او را لعنت کرد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: خذوا ما علیها و اعروها فاتّها ملعونة، ای، بگیرید بدانچه بر اوست و او را برهنه کنید، چه او ملعون است. عمران گفت: من آن اشتر را دیدم که میرفت و کسی گرد او نمگشت.

و أبو دردا گفت: هیچ کس زمین را لعنت نکند که نه زمین گوید لعنت خدای بر آن کس باد از ما که عاصتر است.

عایشه- رضی الله عنها- گفت که پیغامبر- علیه السلام- از ابو بکر- رضی الله عنه- شنید که یکی از بندگان خود را لعنت منکرده، سوی وی نگریست و گفت: یا ابا بکر اللعائین و صدیقین، کلاً و ربّ الکعبه، اللعائین و صدیقین! کلاً و ربّ الکعبه، ای، هم لعنت کننده باشند و هم صدیق! به خداوند کعبه که این نتواند بود. این دو بار و سه بار بگفت. پس ابو بکر آن روز بعضی بندگان خود را آزاد فرمود و به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و توبه کرد. و گفت- علیه السلام: انّ اللعائین لا یكونون شفعا و لا شهداء یوم القیامة، ای، لعنت کنندگان نه شفیعان باشند روز قیامت نه گواهان. و انس گفت که مردی بر اشتری در خدمت پیغامبر مرفت، آن اشتر را لعنت کرد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا عبد الله لا تسر معنا علی بعیر ملعون، ای، با ما با اشتری ملعون مرو. و

258

این برای انکار گفت.

و لعنت عبارتی است از راندن و دور کردن از حضرت خدای، و آن روا نیست مگر بر آن کس که موصوف باشد به صفتی که او را از خدای- عز و جل- دور گرداند، و آن کفر و ظلم است، بدانچه گوید: لعنت خدای بر ظالمان و کافران باد. و باید که لفظ شرع را در آن متابعت کند، چه در لعنت خطر است. زیرا که حکم کردن است بر خدای که ملعون را دور گردانیده است، و آن غیب است، که جز خدای کسی بر آن مطلع نیست، و پیغامبر آن گاه مطلع نیست، و پیغامبر آن گاه مطلع شود که خدای- عز و جل- او را مطلع گرداند.

و صفت‌هایی که مقتضی لعنت است سه است: کفر و بدعت و فسق. و در هر یکی از این لعنت را سه مرتبه است:

اول لعنت کردن به صفت اعم، چنانکه گویی: لعنت خدای [152] بر کافران و مبتدعان و فاسقان باد.

دوم لعنت کردن به صفت‌هایی که از آن خاصتر باشد، چنانکه گویی: لعنت خدای بر جهودان و ترسایان و مغان و قدریان و خوارج و روافض «57» و زانیان و ظالمان و رباخواران باد.

و آن همه جایز است، و لیکن در لعنت اصناف مبتدعان خطر است، زیرا که دانستن بدعت غامض است. و چون لفظی مأثور «58» در آن وارد نباشد عوام را از آن منع باید کرد، زیرا که مستدعی «59» آن باشد که خصم به مثل آن معارضه کند، و منازعتی و فسادی میان مردمان انگیزته شود.

سوم لعنت کردن بر شخصی. در این نظر است، چنانکه گویی: لعنت خدای بر زید باد. و او کافر یا فاسق یا مبتدع باشد. و تفصیل در آن است که هر شخصی که لعنت او در شرع ثابت است روا باشد، چنانکه گویی: لعنت خدای بر فرعون و بو جهل باد. زیرا که ثابت شده است که ایشان بر کفر مرده‌اند، و آن به شرع معلوم گشته است. و اما شخصی معین در زمان ما، چنانکه گویی لعنت بر زید باد- و او مثلاً جهود باشد- در این خطر است، زیرا که بسیار باشد که او مسلمان شود، و وفات او در حالی باشد که مقرب خدای بود، پس چگونه به کفر و لعنت او حکم توان کرد؟

259

سؤال برای آن که در حال کافر باشد لعنت توان کرد، چنانکه مسلمان را برای مسلمانی او در حال گویی رحمت خدای بر او باد، اگر چه امکان دارد که مرتد شود.

جواب معنی «رحمه الله» آن باشد که خدای- عز و جل- او را بر مسلمانی که سبب رحمت است ثابت دارد، و بر

طاعت. و نتوان گفت که خدای- عز و جل- بر کفر که سبب لعنت است ثابت دارد، چه آن خواستن کفر باشد، و آن در نفس خود کفر است، بل جایز آن است که گویی: لعنت بر او باد اگر بر کفر مرده است، و لعنت بر او مباد اگر بر اسلام مرده است. و آن غیب است که دانسته نشود. و مطلق متردد باشد میان دو جهت، و در آن خطر است، و در ترك لعنت خطر نیست.

و چون این در کافر شناختی، در زید فاسق یا زید مبتدع اولی باشد. چه در لعنت شخصا خطر است، زیرا که احوال ایشان مختلف شود، و از مردم پوشیده است، مگر از پیغامبر- علیه السلام- چه رواست که او کسی را که وفات او بر کفر باشد بداند. و برای آن ابو جهل بن هشام و عتبه ابن ربیع و جماعتی را که روز بدر بر کفر کشته شدند دعای بد کردی، تا به حدی که کسی را که عاقبت او نمدانست لعنت نکرد، حق تعالی از آن نهی فرمود. چه آمده است که جماعتی را که اصحاب بنر معونه «60» را کشته بودند يك ماه در قنوت لعنت کرد، این آیت منزل شد:

لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ. «61» چه بسیار باشد که ایشان توبه کنند، پس تو از کجا دانی که ایشان ملعونند؟

و همچنین کسی که روشن شود که مرگ او بر کفر بود لعنت کردن و نکوهیدن او جایز باشد، اگر مسلمانی از آن نرنجد. چنانکه آمده است که پیغامبر- علیه السلام- ابو بکر را پرسید از کوری که در راه طایف بر آن گذشت، گفت: این کور کسی است که بر خدای و پیغامبر او گردنکشی نکرد. و او سعید بن عاص بود، و پسر او عمرو بن سعید از این برنجید و گفت:

یا رسول الله، این کور کسی است که طعام دهندتر و شجاعتر از ابو قحافه «62» بود. ابو بکر گفت: یا رسول الله، این بر من چنین سخنی گوید! پیغامبر گفت: دست از ابو بکر بردار. پس عمرو بن سعید بر رفت، و پیغامبر روی به ابو بکر آورد و گفت: ای ابو بکر، چون ذکر کافران گوید بعموم گوید، چه اگر بخصوص گوید، پسران از برای پدران برنجند. پس مردمان از آن باز بودند.

260

و نعیمان شراب خوردی و در مجلس پیغامبر او را [153] بارها حد زده بودند، پس یکی از صحابه گفت: لعنت خدای بر او باد، چند بار او را خواهند آورد! پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لا تكن عوناً للشيطان على أخيك، ای، دیو را بر برادر خود یاری مده. و در روایتی: لا تقل فأنه يحب الله و رسوله، و نهاه ذلك، ای، مگوی، که او خدای و پیغامبر را دوست دارد. و او را از آن نهی فرمود. و این دلیل است بر آن که لعنت فاسق معین جایز نیست.

و في الجملة در لعنت اشخاص معین خطر است، از آن باز باید بود. و در ناگفتن لعنت بر ابلیس خطری نیست، تا کار به دیگری رسد.

سؤال لعنت بر یزید برای آن که کشته حسین است یا فرماینده آن روا باشد یا نه؟

جواب این اصلاً ثابت نشده است، زیرا که مسلمان را به کبیره نسبت نباید کرد ببتحقیق، پس ببتبوت روا نباشد که گویی: او کشت یا بفرمود، تا کار به لعنت کردن رسد. آری، رواست که گویی: ابن ملجم علی را- رضی الله عنه- بکشت و بو لؤلؤه عمر را- رضی الله عنه- چه آن بتواتر ثابت شده است. «63»

پس روا نباشد که مسلمانی را به فسق و کفر نسبت کرده آید بتحقیق. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یرمی رجل رجلاً بالكفر و لا یرمیہ بالفسق الا ارتدت علیه ان لم یکن صاحبه كذلك، ای، مردی مردی را به کفر و فسق دشنام نزنند که نه آن دشنام به وی بازگردد اگر صاحب او چنان نباشد. و گفت- علیه السلام: ما شهد رجل علی رجل بالكفر الا بان أحدهما ان كان کافرا فهو کما قال، و ان لم یکن کافرا فقد کفر بتکفیره ایاه، ای، مردی بر مردی به کفر گواهی ندهد که نه یکی از ایشان کافر بود، اگر آن کس که بر وی گواهی داده است کافر باشد، پس همچنان است که گفت، و اگر نباشد، گواهی دهنده به سبب تکفیر او کافر شود. و معنی این حدیث آن است که با آن چه داند که مسلمان است او را تکفیر کند، و اگر پندارد که او کافر است، به سبب بدعتی یا غیر آن، مخطی باشد نه کافر. و معاذ روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت: أنھاک ان تشتم مسلماً او تعصی اماما

261

عادلا، ای، باز مدارم تو را که مسلمانی را دشنام زنی یا امیری عادل را بفرمانی کنی. و تعرض مردگان صعبت است. مسروق، گفت: بر عایشه در رفتم، پرسید که فلان- لعنه الله- کجاست؟ گفتیم: وفات کرد. گفت: رحمه الله. گفتیم: این چگونه باشد؟ گفت: پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لا تسبوا الاموات فاتهم قد أفضوا إلى ما قدموا، ای، مردگان را دشنام مزینید که ایشان بدانچه پیش فرستادند رسیدهاند. و نیز گفت- علیه السلام: لا تسبوا الاموات فتؤذوا به الاحیاء، ای، مردگان را دشنام مزینید که زندگان را به آن برنجانید. و گفت- علیه السلام: ایها الناس احفظونی فی اصحابی و إخوانی و اصهارى و لا تسبواهم، ایها الناس إذا مات المیت فادکروا منه خیرا، ای، ای مردمان، مرا نگاه دارید در باب یاران و برادران من و قرابتانی که مرا از طرف امهات المؤمنین باشند، و ایشان را دشنام مزینید، ای مردمان، چون مردی بمرد از او به نیکویی یاد کنید.

مترجم مگوید که مراد از آن چه گفت «مرا نگاه دارید» دو وجه احتمال دارد: یکی آن که منزلت هر کس بدان اندازه نگاه دارید که من مرتب کردهام. دوم آن که رضای مرا به دوستی ایشان نگاه دارید، و چون ایشان بهینه امتاند، به بهانه تهمت ایشان را بد مگویید.

سؤال آیا روا باشد که گوید: کشته حسین، لعنه الله، یا فرماینده آن، لعنه الله؟

جواب صواب آن است که گوید: کشته حسین اگر پیش از توبه مرده است، لعنه الله. زیرا که محتمل است که پس از توبه مرده باشد. و وحشی که کشته حمزه عم پیغامبر است، در حال کفر [154] وی را کشته، پس از آن توبه کرد- هم از کفر و هم از کشتن- و روا نباشد که وی را لعنت کنند. و کشتن کبیره است، و به حد کفر نرسد. و چون به توبه مقید کرده نشود و مطلق گفته آید، خطر باشد. و در خاموشی خطر نبود، پس این اولی.

و این برای آن یاد آوردیم که مردمان لعنت کردن را آسان گرفتھاند، و زبان را مطلق گردانیده بدان. و مؤمن لعنت کننده نباشد، پس نباید که زبان را به لعنت مطلق کند، مگر در حق کسی که بر کفر میرد، یا بر انواع مردمان که به صفتها معروف باشند، نه بر اشخاص معین. و مشغولی به ذکر خدای اولی، و اگر این نباشد، در خاموشی سلامت است. مکی بن ابراهیم گفت که نزدیک ابن عون بودیم، بلال بن ابی برده را یاد کردند و بر وی لعنت کردند و زبان را به وقیعت گشاده گرفتند، و ابن عون خاموش بود، پس گفتند که ما او را بد مگوییم که در حق تو بدی کرده است. گفت: روز قیامت از نامه من دو کلمه بیرون آید: یکی لا اله الا الله، دوم لعن الله فلانا.

پس لا اله الا الله بیرون آید دوستتر از آن دارم که لعنه الله.

و مردی پیغامبر را گفت: مرا وصیت کن. گفت: اوصیک ان لا تكون لعانا، ای، وصیت منکم تو را که لعنت کننده نباشی. و ابن عمر- رضی الله عنهما- گفت: دشمنترین بندگان خدای در حضرت او بدگوی لعنت کننده است. و یکی از ایشان گفت: لعنت کردن بر مؤمن برابر کشتن اوست. و حماد بن زید گفت- پس از آن که آن روایت کرد- که اگر این حدیث را مرفوع «63» گویم مروی از پیغامبر، باک ندارم. و أبو قتاده گفت: چنین گفتندی که هر که مؤمنی را لعنت کند مثل آن باشد که وی را بکشد. و آن را حدیثی مرفوع از پیغامبر روایت کرده‌اند.

و دعای بد نزدیک است به لعنت، تا به حدی که «64» در حق ظالم، همچنان که کسی گوید که حق تعالی او را صحت مدهد، و او را در سلامت مدارد، و آن چه بدین ماند. و این همه نکوهیده است. و در خبر است: انّ المظلوم لیدعو علی الظالم حتی یکافئه ثم یبقی للظالم عنده فضلة یوم القيامة، ای، مظلوم ظالم را دعای بد گوید تا به حدی که مکافات او حاصل شود، پس ظالم را بر او فضلی باشد روز قیامت.

آفت نهم سرود و شعر است

و در «کتاب سماع» آن چه از سرود حرام است و آن چه حلال است یاد کردیم، أعادت آن وجه ندارد.

و اما شعر سخن است، و شعر نیکو نیکوست، و شعر زشت زشت. اما مجرد شدن برای آن «65» نکوهیده است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لان یمتلی بطن أحدکم قیحا حتی یریه خیر له من ان یمتلی شعرا، ای، شکم یکی از شما پر ریم شود تا به حدی که آن را تباه گرداند او را به از آن که پر شعر شود. و مسروق را بیتی از شعر پرسیدند، آن را کراهیت داشت، او را از علت آن سؤال کردند، گفت: من کراهیت دارم که در صحیفه اعمال من شعر باشد. و یکی را از ایشان از شعر پرسیدند، گفت: به جای آن زکری قایم کن، چه ذکر خدای به از شعر است.

و در جمله روایت شعر و نظم حرام نیست چون در آن سخنی مکروه نباشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ من الشّعر لحکمة، ای، بعضی از شعر حکمت است.

مترجم مگوید که مدار شعر بر مقدمات مخیله است، و واجب نیست که همه مقدمات مخیله دروغ باشد، چه تخیلی محرک که از سخن حاصل شود بدان باشد که از او تعجب آید، چنانکه از حسن محاکات باشد که شعر مخصوصتر است از قوت صدق، و قوت شهرت و جودت «66» هیئت هم باشد، و روا که مقدمات حقیقی در وزن شعر درج کرده شود، و به سبب وزن [155] آن مقدمات از حقیقت بیرون نیاید، پس این چنین شعر هر آینه حکمت باشد.

آری، مقصود شعر مدح و ذم و تشبیب «67» است، و در آن دروغ درآید. و پیغامبر- علیه السلام- حسان را به هجو کافران فرموده است. و توسع در مدح، اگر چه دروغ باشد، در تحریم به دروغ نیبوندند، «68» چنانکه شاعر گفته است: «69»

و لو لم یکن فی کفّه غیر روحه

لجأ بها فلیتقی الله سانله

ای، اگر در کف او جز جان او نباشد، هر آینه بدان جوانمردی کند، پس باید که خواهنده او از خدای بترسد. چه آن عبارت است از صفت کردن به غایت سخا. پس صاحب آن اگر سخی نباشد دروغ بود، و اگر سخی باشد دروغ نبود. چه مبالغت از صنعت شعر است، و مقصود آن نیست که صورت آن اعتقاد کرده شود. چه در خدمت پیغامبر شعرهایی خواندهاند که اگر تتبع کنی مثل این در آن بیایی، و از آن منع نکرد. عایشه گفت که پیغامبر - علیه السلام - نعلین خود مدوخت، و من مرشتم، گفت: «70» در او نگریستم و پیشانی مبارک او عرق منکرد و از آن عرق نور متولد مشد، من از آن حیران شدم، و او در من نگریست، گفت: چه افتاده است که حیران شدهای؟

گفتم: یا رسول الله، در تو نگریستم پیشانی تو عرق منکرد و از آن نوری مزاد، پس ابو کبیر هذلی اگر تو را دیدی دانستی که به شعر او تو سزاوارتری. گفت: ابو کبیر چه مگوید؟ گفتم: این بیتها:

و مبراً من کلّ غبر حیضة

و فساد مرضعة و داء مغیل

و إذا نظرت إلى اسرة وجهه

برقت کبرق العارض المنهلل

264

ای، بیزار است از همه بقیت حیض، و فساد شیر دهنده و درد شیرزدگی، «70» و چون در خطهای روی او نگری، چون برق میخی رخشنده بدرفتد. پس پیغامبر آن چه در دست داشت به زمین نهاد و برخاست و میان دو چشم من بیوسید، و گفت: ای عایشه، حق تعالی جزای تو بخیر کند، تو از من چنان شادنهای که من از تو شادم.

و چون [پیغامبر پس از جنگ حنین] غنیمتها را قسمت کرد، عباس بن مرداس را چهار اشتر فرمود، پس عباس شعری گفت و در آن شکایت کرد، و در آخر آن این بیتها بود:

و ما کان حصن و لا حابس «71»

یفوقان مرداس فی مجمع

و ما کنت دون امرئ منهما

و من تضع الیوم لا یرفع

ای، حصن و حابس در هیچ مجمع فوق مرداس نبودند، و من کم از ایشان نهادم، و هر که را تو امروز پست کنی هیچ بلندیی نیابد.

مترجم مگوید که پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - عینة بن حصن و اقرع بن حابس و جماعتی دیگر را صدگان اشتر داده بود، بدان سبب گفت که حصن و حابس فوق مرداس نبودهاند.

پیغامبر فرمود: زبان او از من قطع کنید. پس بو بکر او را ببرد و صد اشتر اختیاری بدو داد، و او خوشنودتر از همه بازگشت. و پیغامبر او را گفت: در حق من شعر مگویی؟ او معذرت کردن گرفت، و مگفت: مادر و پدر من فدای تو باد، من اثر شعر بر زبان خود همچنان یابم که اثر رفتن مورچه، پس زبان مرا همچنان گزد که مورچه، و نتوانم که نگویم. پیغامبر - علیه السلام - تبسم فرمود، گفت: عرب شعر را نگذارد تا آن گاه که اشتر حنین «72» را نگذارد.

265

و اصل آن مذموم و منهی عنه است، مگر مقدار اندک از آن که مستثنی است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه، ای، با برادر خود مستیه و مزاح مکن.

سؤال «ممارات» رنجانیدن است، چه در آن تکذیب برادر و دوست باشد، یا تجهیل او. اما مزاح مطایبه است، و در آن گستاخی و خوشدلی است، چرا از آن نهی فرموده است؟

جواب بدان که باز داشته از او افراط است در آن [156] یا مداومت بر آن.

اما مداومت، بدانچه مشغول شدن است به بازی و هزل مباح است، و لیکن مواظبت «72» آن نکوهیده است.

و اما افراط در آن، بدانچه بسیاری خنده بار آرد، و بسیاری خنده دل را بمیراند، و در بعضی حالها کینه آرد، و مهابت و وقار را ساقط گرداند.

و آن چه از این [امور] خالی ماند نکوهیده نیست، چنانکه پیغامبر- علیه السلام- گفته است: ائی لامزح و لا أقول الآ حقاً، ای، من مزاح کنم و جز حق نگویم. و مثل او که تواند که مزاح کند و جز حق نگوید؟ و اما غیر او چون در مزاح گشاد، غرض او خندانیدن مردمان باشد، چنانکه اتفاق افتد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الرّجل لیتکلم بالكلمة یضحک بها جلساءه یهوی بها أبعد من الثّریا، ای، مردی کلمهای گوید که همنشینان خود را بدان بخنداند، به سبب آن فرود افتد دورتر از آن که از ثریا به زمین افتد.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: هر که خنده او بسیار باشد، هیبت او کم شود، و هر که مزاح کند، مستخف «73» گردد، و هر که کاری بسیار کند، بدان معروف شود، و هر که سخن بسیار گوید، سقط او بسیار بود، و هر که سقط او بسیار بود، شرم او اندک شود، و هر که شرم او اندک بود، پرهیزکاری او اندک ماند، و هر که پرهیزکاری او اندک ماند، دلش بمیرد، از برای آن که خنده دلیل غفلت است از آخرت.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو علمتم ما اعلم لبکیتم کثیرا و لضحکتکم قلیلا، ای، اگر بدانید

266

شما آن چه من مدانم هر آینه بسیار گرید و اندک خندید. و مردی، برادر خود را گفت: ای برادر، آیا به تو رسیده است که تو را بر آتش ورودی خواهد بود؟ گفت: آری. گفت: آیا هیچ رسیده است که از آن خلاص خواهی یافت؟ گفت: نه. گفت: پس برای چه مخندی؟ و پس از آن سخن، کسی او را خندان ندید تا آن گاه که وفات کرد. و یوسف بن أسباط گفت: سی سال حسن نخندید. و آمده است که عطاء سلمی چهل سال نخندید. و آمده است که وهیب بن ورد گروهی را دید که روز فطر مخندیدند، گفت: اگر این جماعت آمرزیده شدهاند، پس این فعل شکر گزاران نیست، و اگر آمرزیده نشدهاند، پس این فعل ترسکاران نیست. و عبد الله بن ابی یعلی گفتی: تو مخندی؟ و شاید که کفنت از گازر بیاورده باشند. و ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: هر که گناهی کند و می خندد، در آتش مرود و مسگرید. و محمد بن واسع گفت: چون در بهشت کسی را بینی که بگرید از آن عجب داری؟ گفت: آری. گفت: آن که در دنیا بخندد و نداند که عاقبت او چیست از آن عجبت باشد.

پس این آفت خنده است. و نکوهیده آن است که نیک بخندد، و ستوده تبسم است که دندان در آن دیده شود و آواز شنیده نیاید. خنده پیغامبر- علیه السلام- همچنین بود. و قاسم مولای معاویه گفت: اعرابی بر اشتر تند نشسته روی

به پیغامبر آورد و سلام گفت، و هر گاه که مخواست که نزدیک شود تا سؤالی کند، اشتر مرمید و یاران میخندیدند، پس سه بار چنین کرد و آخر الامر بینداخت و گردنش بشکست، گفتند: یا رسول الله، اعرابی را شتر بینداخت و هلاک شد. گفت: آری، دهنهای شما پر است از خون او.

و اما ساقط شدن وقار به سبب مزاح: عمر- رضی الله عنه- گفت: من مزح استخف به، ای، هر که مزاح کند مستخف شود. و محمد بن منکر گفت که مادر مرا فرمود که با کودکان مزاح مکن، چه بر ایشان خوار شوی. و سعید بن عاص گفت پسر خود را: ای پسر، با شریف مزاح مکن که بر تو کینه گیرد، و با خسیس مزاح مکن که بر تو دلیر شود [157] و عمر عبد العزیز گفت:

بترسید از خدای و پرهیزید از مزاح، چه این کینه بار آرد و به زشتی کشد، محادثت «74» و مجالست به قرآن کنید، و اگر بر شما گران آید، حدیثی خوب از حدیث مردان گویند.

و عمر خطاب- رضی الله عنه- گفت: ا ترون لم سمی المزاح مزاحا؟ قالوا لا. قال: لانه ازاح عن

267

الحق، ای، دانید که مزاح را چرا مزاح خوانند؟ زیرا که آن از حق دور شده است. و «ازاحت» دوری کردن را گویند، و «مزاح» دور کرده را. و گفتهاند: هر چیزی را تخمی است، و تخم دشمنیگی مزاح است. و گفتهاند: مزاح خرد را ببرد، و دوستی را منقطع گرداند.

سؤال مزاح از پیغامبر و اصحاب او نقل شده است، پس چگونه از آن منع مکنی؟

جواب اگر آن چه پیغامبر مکرد بتوانی کرد، بدانچه مزاح کنی و جز حق نگویی و دلی را نرنجانی و در آن افراط ننمایی و گاه از گاه بر سبیل ندور کنی، بر تو در آن حرجی نباشد، و لکن غلطی عظیم است که آدمی مزاح را پیشه سازد و بر آن مواظبت نماید «74» و در آن افراط کند، پس به فعل پیغامبر دلیل آرد. و این همچنان باشد که کسی پیوسته با زنگیان گردد و رقص ایشان ببیند، و تمسک کند که پیغامبر در دیدن رقص زنگیان روز عید عایشه را اجازت فرموده است، و این خطاست. چه از صغیرها چیزی هست که به اصرار کبیره شود، و از مباحات چیزی هست که به اصرار صغیره گردد. پس نباید که از این غافل شوی.

آری، ابو هریره روایت کرده است که گفتند: یا رسول الله، تو با ما بازی مکنی؟ گفت: آئی و ان داعبتکم لا أقول الآحقاً، من اگر با شما بازی کنم جز حق نگویم. عطا «75» گفت که مردی از ابن عباس پرسید که پیغامبر مزاح کردی؟ گفت: آری. گفت: مزاح او چه بودی؟ گفت: روزی یکی را از امهات المؤمنین جامهای واسع داد و گفت: البسیه و احمدی و جرّی منه ذیلا کذیل العروس، ای، این را درپوش، شکر گوی، و عروس وار دامن در پای کش. و انس گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خوشمنشترین مردمان بود. و آمده است که تبسم بسیار فرمودی.

و حسن روایت کرد که زالی به خدمت پیغامبر آمد و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یدخل الجنة عجز، ای، هیچ زالی در بهشت نرود. او بگریست، پیغامبر گفت: انک لست یومئذ بعجز، قال الله تعالی: انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا، «76» ای، تو آن روز زال نخواهی بود، حق تعالی فرموده است که ما ایشان را بیافریدیم و دوشیزه گردانیدیم.

و زید بن أسلم روایت کرد که زنی که وی را ام ایمن گفتندی به خدمت پیغامبر آمد و گفت:

شوی من تو را بخواند. گفت: من هو؟ أ هو الذي بعينه بياض؟ ای، این کیست؟ آیا او آن است که در چشم او سفیدی است؟ گفت: به خدای که در چشم او سفیدی نیست. گفت: بلی آن بعینه بياضا.

268

گفت: لا و الله. فرمود: ما من احد الا و بعينه بياض، ای، هیچ کس نیست که نه در چشم او سفیدی است. و بدین سفیدی سفیدی خواسته است که محیط سیاهه چشم است.

و زنی دیگر به خدمت پیغامبر - علیه السلام - آمد و اشتری برای سواری خواست فرمود:

نحملك على ابن البعير، ای، اشتر بجهای برای سواری به تو دهیم. گفت: چه کنم آن را که مرا بر نمیتواند داشت. فرمود - علیه السلام: هل من بعير الا و هو ابن بعير؟ ای، هیچ اشتری هست که نه او اشتر بچه است؟ و آن بر سبیل مزاح مسگفت.

و انس گفت که ابو طلحه پسری داشت که او را أبو عمير گفتندی، و پیغامبر [نزد ایشان] آمدی و گفتی «77»: ابا عمير ما فعل النعير؟ ای، گنجشك بچه را چه کردی، کجا شد؟ و آن گنجشك بجهای بود که با وی [158] بازی کردی.

و عایشه گفت: در خدمت پیغامبر به غزو بدر رفتیم، پس مرا گفت: بیا تا بدویم. من پیراهن بر خود محکم کردم، پس خطی بکشیدیم و بر آن ایستادیم، پس بدویدیم، پیغامبر - علیه السلام - سابق شد «78»، و گفت: این بدل آن است که تو در نو المجاز «79» سابق شده بودی. و آن چنان بود که پدرم به دست من چیزی فرستاده بود، و من اندک سن بودم، پیغامبر گفت: مرا ده. من ابا کردم و بدویدم، او در عقب من بدوید و مرا در نیافت، و من سابق شدم. و چون به مرور ایام ضخامتی در من حاصل آمد با من مسابقت فرمود و او سابق شد، و گفت: این سبقت در معارضه آن سبقت است.

عایشه گفت که پیغامبر - علیه السلام - و سودة «80» بر من بودند، من «سبوسابی» ساختم «81» و پیش آوردم، و سودة را گفتم: بخور. گفت: من این را دوست ندارم. گفتم: اگر نخوری، روی تو را از این بیالایم. گفت: نخورم. من انگشت در کاسه زدم و بر روی او مالیدم، پیغامبر - علیه السلام - میان من و او بود، زانوهای خود نشیب کرد تا او را نیز امکان معارضه باشد، او نیز انگشت در کاسه بزد و بر روی من مالید، پیغامبر - علیه السلام - مخندید.

269

و آمده است که ضحاک بن سفیان کلابی بغایت زشت بود، چون در خدمت پیغامبر بیعت کرد از راه طیبیت گفت: من دو زن دارم خوبتر از عایشه، اگر فرمایی یکی را طلاق دهم تا در حکم تو آید. و عایشه حاضر بود و مشنید. و این پیش از [نزول] آیت حکم حجاب بود. گفت:

ایشان خوبترند یا تو؟ گفت: من خوبتر و کریمتر از ایشانم. پیغامبر - علیه السلام - از پرسیدن عایشه بخندید، زیرا که ضحاک در نهایت زشتی بود.

و علقمه از بو سلمه روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - برای حسین بن علی زبان خود از دهن بیرون کردی، و او بدان خوشدل شدی، پس عیینة بن بدر فزاری گفت که من ده فرزند زادم، هرگز کسی را از ایشان نبوسیده‌ام. پیغامبر - علیه السلام - فرمود: من لا یرحم لا یرحم، ای، هر که نبخشاید، بر وی نبخشایند.

و اکثر این مطایبه با زنان و کودکان منقول است، و آن معالجتی بود از پیغامبر که ضعف دل ایشان را مفرمود،

بناکه به هزلی میل کند. و صهیب درد چشم داشت و خرما مخورد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: أ تَأْكُلُ التَّمْرَ وَ أَنْتَ رَمَدٌ؟ ای، با درد چشم خرما مخوری؟ گفت: به نیمه دیگر مخورم. پیغامبر- علیه السلام- بخندید چنانکه دندان خرد دیده شد.

و خَوَاتِ بْنِ جَبْرِ بِه زَنَانِ مِيلٍ دَاسْتِي، در راه مگه با زنی از بنی کعب نشسته بود، پیغامبر- علیه السلام- وی را بدید، گفت: مَالِكُ مَعَ النَّسْوَةِ؟ ای، با زنان چه کار داری؟ گفت: اشتری بس سرکش دارم برای وی رسانی متابند. پیغامبر- علیه السلام- از آن جا بگذشت، و پس از آن خَوَاتِ رَا دَیْدِ، گفت: اَمَّا تَرِكُ «82» ذَلِكَ الْجَمَلِ الشَّرَادِ بَعْدَ؟ ای، آن اشتر رمنده هنوز سرکشی نگذاشته است؟ خَوَاتِ گفتم: مَن خَامُوشِ بُوْدِمِ وَ شَرْمِ دَاسْتِمِ، و بَعْدَ آن از وی تَفَرَّرَ «83» نمودمی هر گاه که وی را دیدمی از شرم، تا آن گاه که به مدینه آمدم، و یك روز در مسجد نماز مسگزاردم، پیغامبر بیامد و پهلوئی مَن بَنَشَسْتِ، و مَن نَمَازِ رَا دَرَاژِ كَشَیْدِمِ، گفت: دَرَاژِ مَكْشِ كِه مَن مَنْتَظِرِ تَوَامِ. چُون فَاَرَعِ شَدِمِ گفتم: اَمَّا تَرِكُ «84» ذَلِكَ الْجَمَلِ الشَّرَادِ بَعْدَ؟ ای، آن اشتر رمنده هنوز سرکشی نگذاشته؟ مَن خَامُوشِ بُوْدِمِ وَ شَرْمَنْدِه شَدِمِ، پس او بَرخَاسْتِ وَ مَن از او اَحْتِرَازِ كَرْدِمِ تا روزی به مَن رَسَیْدِ، بَر دَرَاژِ كُوشِی نَشَسْتِه، و هَر دُو پَایِ بِه یكِ جَانِبِ كُذَاشْتِه، گفتم: اَمَّا تَرِكُ «85» ذَلِكَ الْجَمَلِ الشَّرَادِ بَعْدَ؟

ای، هنوز سرکشی نگذاشته است آن اشتر؟ گفتم: بدان خدای که تو را [159] بحق بعث فرموده

270

است، از آن گاه باز [که] مسلمان شدهام سرکشی نکرده است. گفت: اللهُ أَكْبَرُ اللهُ أَكْبَرُ اللهُمَّ اهد ابا عبد الله. پس به برکت دعای پیغامبر، حق تعالی وی را راه نمود و مسلمانی نیک شد.

و نعیمان انصاری مردی صاحب مزاح بود و شراب خوردی، او را پیش پیغامبر آوردندی و به نعلین بزددی، چون آن حرکت بسیار شد مردی از صحابه وی را لعنت کرد، پیغامبر گفت:

لَا تَفْعَلْ، فَاتَهَ یَحِبُّ اللهُ وَ رَسُوْلَه، ای، لعنت مکن، چه او خدای و پیغامبر او را دوست دارد. و هر گاه که در مدینه میوه‌های و تحفهای آوردندی بخردی و به خدمت پیغامبر آوردی و گفتی: برای تو هدیه آورده‌ام. و چون فروشنده از وی بها خواستی او را به خدمت پیغامبر آوردی و گفتی: بهای میوه وی را بیاورد. پیغامبر گفتی: تو هدیه آورده بودی. گفتی: مَن بَهایِ آن نداشتیم و مخواستم که شما از آن تناول فرمایید. و پیغامبر بخندیدی و بفرمودی تا بهای آن بدادندی.

و این مزاحهاست که مثل آن بر سبیل ندور، نه بر سبیل دوام، مباح باشد. و مواظبت «83» بر آن هزلی نکوهیده است و سبب خندهای که میراننده دل است.

آفت یازدهم سخریت و استهزا

و این حرام است چون رنجاننده باشد. حق تعالی گفت: لَا یَسْخَرُ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَى أَنْ یَكُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ، «84» ای، نباید که گروهی بر گروهی استهزا کند، باشد که آن جماعت که بر ایشان استهزا میکنند به از استهزا کنندگان باشند. و معنی «سخریت» حقیر شمردن و خوار داشتن است، و عیبهای و نقصها بر وجهی بازگفتن که از آن خنده آید. و آن به محاكاة باشد در قول و فعل، و به اشارت هم بود. و اگر در حضور باشد آن را غیبت نخوانند، و «85» در او معنی غیبت است. عایشه- رضی الله عنها- گفت: مَن آدَمِیِ رَا كَفْتَمِ وَ حَکَایْتِ كَرْدِمِ، پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ سَلَّمَ- فرمود:

ما احبّ آتی حکیت انسانا و لی کذا و کذا، ای، دوست ندارم که آدمی را حکایت کنم، و مرا چنین و چنین باشد. و ابن عباس- رضی الله عنه- در تفسیر قول حق تعالی: یا ویلّنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرةً و لا کبیرةً إلاّ أحصاها، «86» گفته که صغیره تبسم است در افسوس کردن «87» بر مؤمنی، و کبیره فهقهه است هم در این معنی. و این اشارتی است بدان که خندیدن بر مردمان از جرمها و

271

گناههاست.

و عبد الله بن زمعه «87» گفت که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که در خطبه مردمان را موعظت میکرد بدانچه به سبب نفخی بخندیده بودند و میگفت: علام یضحک أحدکم ممّا یفعل، ای، برای چه یکی از شما بخندد از آن چه بکند؟ گفت: انّ المستهزئین بالنّاس یفتح لاحدهم باب من الجنّة فیقال هلّم هلّم، فیجیء بکربه و غمّه فإذا أتاه أغلق دونه ثمّ یفتح له باب آخر فیقال له هلّم هلّم، فیجیء بکربه و غمّه فإذا أتاه أغلق دونه فما یزال كذلك حتّی انّ الرّجل لیفتح له الباب فیقال هلّم هلّم، فما یأتیه، ای، برای یکی از افسوس کنندگان بر مردمان دری از بهشت بگشایند و او را گویند بیا بیا، پس با اندوه و غم خود بیاید، و چون بیاید در بر او ببندند، پس دری دیگر برای او بگشایند و گویند بیا بیا، پس با اندوه و غم خود بیاید، و چون بیاید در بر او ببندند، و همچنین باشد تا به حدی که دری برای او بگشایند و گویند بیا، او نیاید.

و معاذ بن جبل روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من عیر آخاه بذنب قد تاب منه لم یمت حتّی یعمل، ای، هر که برادر خود را به گناهی که از آن تائب باشد سرزنش کند، نمیرد [160] تا آن گاه که بکند.

و رجوع این همه به حقیر داشتن دیگری است، و خندیدن بر او از روی استهانت «88» و استصغار «89». و قول حق تعالی: عسی أن یکونوا خیراً منهم، «90» بر این محمول است. ای، چرا بر او افسوس کند، شاید که او به از ایشان باشد. و این در حق کسی حرام بود که از آن برنجد. اما کسی که نفس خود را مسخره سازد، بسیار باشد که بدانچه بر او افسوس کنند شاد شود، افسوس کردن بر او از جمله مزاح باشد، و ستوده و نکوهیده آن سابق شده است. و حرام آن است که کسی را استصغار کنند که از آن به سبب تحقیر و تهاون «91» برنجد. و آن گاهی به خندیدن باشد بر سخن بدانچه ببصیرت گوید و منتظم نباشد، یا بر افعال او بدانچه مشوش بود، چنانکه بر خط و صنعت او یا بر صورت و خلقت او بخندد، چون کوتاه باشد یا ناقص به عیبی از عیبهها. پس خنده از جمله آن در باب افسوس که از آن نهی آمده است داخل است.

272

آفت دوازدهم آشکار کردن راز است

و از آن نهی آمده است، بدانچه در آن رنجانیدن و خوار داشتن آشنایان و دوستان است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا حدّث الرّجل الحدیث ثمّ التفت فهی امانة، ای، چون مرد حدیثی گوید پس بنگرد، آن امانت باشد. و مطلق گفته است: الحدیث بینکم امانة. و حسن گفت: راز برادر آشکار کردن خیانت است.

و روایت کردهاند که معاویه، ولید عتبه «91» را در رازی محرم داشت، او با پدر خود گفت که ای پدر، امیر

المؤمنين با من حدیثی گفته است، و من گمان نبرم که چیزی که بر غیر تو بگوید از تو مطوی «92» دارد. او گفت: بر من مگوی، چه هر که راز خود پوشیده دارد، خیار «93» او را باشد، و هر که آشکارا کند، خیار بر او بود «94». او گفت: ای پدر، میان پدر و پسر همچنین باشد؟ گفت:

نباشد، و لکن من خواهم که تو زبان خود را به گشادن راز مثل «95» نکنی. پس گفت که من بر معاویه آمدم و آن حال وی را باز نمودم، گفت: ای ولید، برادرم تو را از رقی خطا آزاد گردانیده.

پس آشکارا کردن راز خیانت است، و چون در آن اضرار «96» باشد حرام بود، و چون اضرار نباشد بدگوهری بود. آن چه به پوشیدن راز تعلق دارد در «کتاب آداب صحبت» یاد کرده‌ایم، به أعادت حاجت نباشد.

آفت سیزدهم وعده دروغ است

چه زیان در وعده دادن سبقت نماید، بسیار باشد که نفس به وفای آن مسامحت نکند، پس وعده دروغ شود. و آن از علامتهای نفاق است. و حق تعالی گفته است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، «97» ای، ای گروه گرویدگان، عهدها که با خالق و خلق کرده‌اید به وفا رسانید. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: العدة عطية، ای، وعده بخشش است.

273

مترجم مگوید که آن ترغیب است در انجام وعده‌های، چنانکه در بخشیده رجوع نباید، در وعده نباید.

و گفت - علیه السلام: الوای مثل الدین او افضل، ای، وعده چون وام است یا فاضلتر.

مترجم مگوید که آن ترغیب تأکید است، زیرا که کار وام مؤکدتر از کار بخشیده باشد. و در حدیث دیگر - اگر چه در اصل احیاء علوم نیست - آمده است که عده المؤمن کأخذ بالید. و این دو وجه احتمال است: اول آن که وعده مؤمن چون عقد است، زیرا که دو متعاقب چون عقد بندند دست یک دیگر گیرند. دوم وعده مؤمن باید که بزودی به انجام رسد، به منزلت چیزی که آن را دست بدست بستانند. و این هر سه حدیث متقارب است.

و حق تعالی بر پیغامبر خود اسماعیل ثنا فرموده است و گفته: إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا «98» و گفته‌اند که او را [161] با آدمی وعده بود در موضعی، آن کس بدان موضع نیامد، و او بیست و دو روز در انتظار آن جا بود. و عبد الله بن عمرو «99» در حال وفات گفت که وقتی مردی از قریش دختر مرا خطبه کرده بود، و از من مثل [آن] وعده سابق شده، و به خدای که من در حضرت او با «ثلث نفاق» «100» نروم، گواه باشید که من دختر خود بدو به زنی دادم.

و عبد الله بن ابی الحساء «101» گفت که با پیغامبر - علیه السلام - بیعت کردم و گفتم که در فلان موضع فلان روز حاضر شوم، پس او را آن روز و دوم آن فراموش کردم، و روز سوم حاضر شدم، پیغامبر آن جا بود، گفت: یافتی، قد شققت علیّ انا هاهنا منذ ثلاث انتظرک، ای، ای جوانمرد، بر من دشوار کردی، من سه روز است که اینجا در انتظار توأم.

و ابراهیم بن ادهم را گفتند که مردی با دیگری میعاد کند پس نیاید. گفت: او را انتظار

نماید تا وقت نمازی که بخواهد آمد. و پیغامبر چون وعده کردی لفظ عسی در آن بگفتی، و آن جزم نبود. و ابن مسعود هر وعده که کردی در آن ان شاء الله بگفتی. و این اولی است. و چون مع ذلك جزم وعده مفهوم شد، لا محاله وفا باید کرد، مگر آن که متعذر شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث من كن فيه فهو منافق و ان صام و صلى و زعم انه مسلم: اذا حدث كذب، و اذا وعد اخلف، و اذا اتتمن خان، ای، سه چیز است که در هر که باشد منافق باشد اگر چه روزه دارد و نماز گزارد و گوید که مسلمان است: چون حدیث گوید دروغ گوید، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون او را امین سازند خیانت کند.

و عبد الله بن عمرو «101» رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

أربع من كن فيه كان منافقا، و من كان فيه خصلة منهن كانت فيه خصلة من النفاق حتى يدعها: اذا حدث كذب، و اذا وعد اخلف، و اذا عاهد غدر، و اذا خاصم فجر، ای، چهار خصلت است که در هر که باشد منافق بود، و در هر که يك خصلت از آن باشد خصلتی از نفاق در او بود تا آن گاه که آن را بگذارد: «102» چون حدیث گوید دروغ گوید، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون پیمان بندد بوفایی برزد، و چون خصومت کند دروغ اقدام نماید. و این محمول است بدان که وعده او بر عزیمت خلف باشد، یا بعزری وفای آن بگذارد. «103» اما کسی که عزیمت وفا دارد و عزری او را پیش آید که مانع شود، منافق نشود، اگر چه صورت نفاق بر او گذرد.

و لیکن باید که از صورت نفاق احتراز کند، چنانکه از حقیقت او احتراز کند. و نباید که خود را بضرورتی معذور دارد، چه روایت کرده‌اند که پیغامبر- علیه السلام- ابو الهیثم بن تیهان را خدمتکاری وعده کرده بود، پس سه برده بیاوردند، [دو به جماعتی بخشید]، و فاطمه دختر پیغامبر- علیه السلام- بیامد، خدمتکاری مطلبید و منگفت: یا رسول الله، اثر آسیا در دست من نمیبینی؟ [خواست آن یکی بدو دهد] پس وعده ابو الهیثم او را یاد آمد و گفت: کیف بموعدي لابی الهیثم؟ ای، وعده ابو الهیثم را چگونه کنم؟ پس فاطمه- رضی الله عنها- او را ایثار کرد به سبب وعده‌ای که سابق شده بود، با آن چه آسیا را به دست ضعیف خود مگردانید.

و پیغامبر- علیه السلام- غنیمت هوازن «104» را در حینی «105» که قسمت مکرر مردی بیامد و گفت: یا رسول الله، مرا نزدیک تو وعده‌ای است، گفت: راست مگویی، اکنون حکم کن آن چه میخواهی. گفت: هشتاد میشینه «106» و شبان آن میخواهم. پیغامبر گفت: هی لك و لقد احتكمت يسيرا و لصاحبة [162] موسى التي دلته على عظام يوسف كانت أحزم و أجزل منك حين حكّمها موسى فقالت

حکمی ان تردنی شابة و ادخل معك الجنة، ای، آن تو را مبذول است، و اندک خواستی، و زنی که موسی را استخوانهای یوسف- علیه السلام- نموده بود هشیارتر و نیکو حکمتر از تو بود، چون موسی او را تحکیم فرموده، و او گفت که حکم من آن است که مرا جوان گردانی و با تو به بهشت روم. و آمده است که مردمان وی را در آن تحکم به ضعف نسبت مکردند. و او را مثلی ساخته بودند و میگفتند: اسمح من صاحب ثمانین و الرّاعي، ای، آسانگیرتر از صاحب هشتاد میشینه و شبان است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ليس الخلف ان يعد الرجل و من نيته ان يفی، ای، خلف آن نیست که مرد وعده کند و نیت آن دارد که به وفا رساند. و در لفظی دیگر: إذا وعد الرجل أخاه و في نيته ان يفی فلا يجد فلا اثم عليه، ای، چون

مرد برادر خود را وعده کند، و در نیت او آن باشد که به وفا رساند پس نیابد، بر او بزه نباشد.

آفت چهاردهم دروغ است در سخن و سوگند

و آن از گناههای زشت و عیبهای فاحش است. اسماعیل بن واسط گفت که از ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- شنیدم خطبه منکر و مکفّت که پیغامبر- علیه السلام- میان ما پارسال در این مقام بایستاد، پس بگریست و گفت: ایاکم و الکذب فاتّه مع الفجور و هما فی النار، ای، پیرهیزید از دروغ که آن با معصیت است و هر دو در آتشاند. و ابو امامه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الکذب باب من أبواب النفاق، ای، دروغ دری است از درهای نفاق. و حسن گفت که چنین گفتندی که نفاق علامت اختلاف سرّ و علانیه و قول و فعل و مدخل و مخرج است، و اصلی که بنای نفاق بر آن است دروغ است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: کبرت خیانة ان تحدّث أخاک حدیثا هو لك به مصدق و أنت به کاذب، ای، بزرگ خیانتی است که با برادر خود سخنی گویی و او تو را استوار دارد و تو در آن دروغزن باشی. ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یزال العبد یکنب و یتحرّی الکذب حتّی یکتب عند الله کذابا، ای، همیشه بنده دروغ گوید و قصد دروغ دارد تا نزدیک خدای دروغزن نوشته شود. و پیغامبر- علیه السلام- بر دو مرد گذشت که بر بیع و شرای گوسفندی بودند و سوگند مخوردند، یکی از ایشان مسکفت: به خدای که کم از چنین و چنین ندهم. و دیگری مسکفت: به

276

خدای که از چنین و چنین زیادت نکنم. پس این بیع میان ایشان منعقد شد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: اوجب أحدهما بالاثم و الکفارة، ای، یکی از ایشان بزهار و محتاج کفارت شد. و گفت: الکذب ینقص الرزق، ای، دروغ روزی را کم کند. و گفت: انّ التّجار هم الفجار، ای، بازرگانان عاصیانند. گفتند: یا رسول الله، نه خدای- عز و جل- بیع را حلال کرده است؟ گفت: نعم و لكنهم یحلفون و یأثمون، و یحدّثون فیکذبون، ای، آری و لکن سوگند مخورند و بزهار میشوند، و حدیث میکنند و در آن دروغ مگویند. و گفت: ثلاثة نفر لا یکلّمهم الله یوم القیامة و لا ینظر إلیهم: المنان ببعیته و المنفق بالحلف الفاجر سلّته و المسبل إزاره، ای، سه نفرند که حق تعالی روز قیامت با ایشان سخن نگوید و در ایشان نظر نفرماید: منت نهنده به عطا، و رایج گرداننده کالا [163] به سوگند دروغ، و فرو گذارنده ازار «105». و گفت: ما حلف حالف بالله فادخل فیها مثل جناح بعوضة الا کانت نکتة فی قلبه إلی یوم القیامة، ای، سوگند خورندهای به خدای سوگند نخورد و در آن چون پر پشهای درآرد، که نه آن نکتهای باشد در دل او تا روز قیامت.

و ابو ذر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاثة یحبهم الله: رجل کان فی فنة فینصب نحره حتّی یقتل او یفتح الله علیه و علی أصحابه، و رجل کان له جار سوء یؤذیه فصبر علی آذاه حتّی یفرق بینهم موت او ظعن، و رجل کان مع قوم فی سفر، او سریة فاطالوا السری حتّی أعجبهم ان یمسوا الارض، فنزلوا فتنحی یصلی حتّی یوقظ أصحابه للرحیل. و ثلاثة یشنّاهم الله: التاجر او البیاع الحلاف، و الفقیر المختال، و البخیل المنان، ای، سه کس را خدای- عز و جل- دوست دارد: مردی که در گروهی باشد، پس سینه خود را قایم دارد تا آن گاه که کشته شود، یا حق تعالی او و یاران او را فتح دهد، و مردی که همسایه بد دارد و بر رنج او صبر کند تا آن گاه که مرگ یا سفر ایشان را جدا گرداند، و مردی که با گروهی در سفر باشد، یا لشکری- مقدار چهار صد سوار- که بسیار شب رفته باشد تا به حدی که خوششان آید که بخشند، پس فرود آیند، و او یک سو شود، نماز گزارد تا آن گاه که اصحاب را برای رحلت بیدار

کند. و خدای سه کس را دشمن دارد: بازرگان یا بیاع سوگند خوار را، و درویش خرامنده، و بخیل منت نهنده را. و گفت- علیه السلام: ویل للذی یحذث فیکذب لیضحک به القوم، ویل له، ویل له، ای، وای بر آن کس که سخن دروغ گوید تا مردمان را بخنداند، وای بر او، وای بر او. و گفت- علیه السلام:

277

رأیت كأن رجلاً جاءني فقال لي قم! فقمتم معه فإذا انا برجلین أحدهما قائم و الآخر جالس و بید القائم کلوب من حديد یلقمه فی شفق الجالس فیجذبه حتى یبلغ کاهله ثم یجذبه فیلقمه الجاتب الآخر فیمده فإذا مده رجع الآخر كما کان. فقلت للذی أقامني: ما هذا؟ قال: هذا رجل کذاب یعدب فی قبره إلى یوم القيامة، ای، گفت- علیه السلام: چنان دیدم که گویی مردی بر من آمد، مرا گفت برخیز، و من با او برخاستم، پس در آن حال دو مرد را دیدم، یکی ایستاده و دیگری نشسته، به دست ایستاده سکار آهنجی «106» از آهن، در گوشه دهان نشسته مانداخت و مکشید آن را تا میان دو کتف رسد، پس مکشید و در جاتب دیگر از دهان او مکرد و مکشید، و جاتب پیشتر به حال خود باز مگشت. از آن کس که مرا ایستانیده بود پرسیدم که آن کیست؟ گفت: مردی دروغزن است که وی را عذاب میکنند در قبر او تا روز قیامت.

و عبد الله بن جراد از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که مؤمن زنا کند؟ گفت: قد یكون ذلك، ای، گاهی آن بباشد. پس گفت که دروغ گوید؟ گفت: لا، انما یفتري الکذب الذین لا یؤمنون، «107» ای، دروغ کسانی افترا کنند که ایمان ندارند. و أبو سعید خدری روایت کرد که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که این دعا میگفت: اللهم طهر قلبی من النفاق و فرجی من الزنا و لسانی من الکذب.

و گفت: ثلاثة لا یکلمهم الله و لا ینظر إلیهم و لا یرکبهم و لهم عذاب الیم: شیخ زان و ملک مکذب و عائل مستکبر، ای، سه کسانند که حق تعالی بر ایشان سخن نگوید و در ایشان نظر رحمت نفرماید و ایشان را پاک نگرداند و در عذاب دردمند کننده باشند: پیر زانی، و پادشاه دروغزن، و درویش گردنکش.

و عبد الله بن عامر گفت: که پیغامبر- علیه السلام- [164] به خانه ما آمد، و من کودک خرد بودم، برفتم تا بازی کنم، مادرم گفت: بیا تا چیزی به تو دهم. پیغامبر- علیه السلام- گفت: و ما أردت ان تعطیه؟ ای، او را چه خواستی داد؟ گفت: خرما. گفت- علیه السلام: اما ائتک لو لم تفعلي کتبت عليك کذبة، ای، اگر ندهی دروغ بر تو نوشته شود. گفت- علیه السلام: لو أفاء الله علیّ نعماً عدد هذه الحصى لقسمتها بینکم ثم لا تجدونی بخيلاً و لا کذاباً و لا جباناً، ای، اگر خدای- عز و جل- به عدد این سنگریزه مرا اشتران غنیمت دهد، هر آینه آن را میان شما قسمت کنم، و مرا بخیل و دروغزن و بددل نیابید.

278

و پیغامبر- علیه السلام- در حال تکیه گفت: الا انبئکم بأکبر الکبائر؟ الاشرک بالله و عقوق الوالدین، ای، خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر کدام است؟ شرک آوردن است به خدای و عقوق مادر و پدر. پس بنشست و گفت- علیه السلام: الا و قول الزور، ای، بدان که سخن دروغ نیز.

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ العبد لیکذب الکذبة فیتباعد الملك عنه مسیرة میل من نتن

ما جاء به، ای، بنده دروغ گوید و از او فریسته به يك ميل دور شود از بدبویی آن چه گفت.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: تقبلوا إلیّ بست أتقبل لكم بالجنة، ای، برای من شش چیز قبول کنید، من برای شما بهشت قبول کنم. گفتند: آن شش چیز چیست؟ گفت: إذا حدث أحدكم فلا يكذب و إذا وعد فلا يخلف و إذا انتمن فلا يخن، و غضوا أبصاركم و كفوا أيدكم و احفظوا فروجكم، ای، چون یکی از شما سخن گوید باید که دروغ نگوید، و چون وعده کند باید که خلاف نکند، و چون امین داشته شود باید که خیانت نکند، و چشم فرو خوابانید، و دستها باز دارید، و فرجها نگاه دارید. و گفت: انّ للشيطان كحلا و لعوقا و نشوقا: فاما لعوقه فالكذب، و اما نشوقه فالغضب، و اما كحله فالنوم، ای، دیو را سرمهای است، و دارویی لیسیدنی، و دارویی که در بینی کنند: داروی لیسیدنی او دروغ است، و داروی بینی او خشم، و سرمه او خواب.

و عمر- رضی الله عنه- در جابیه «108» خطبه کرد و گفت: پیغامبر در این مقام بایستاد و گفت:

أحسنوا إلی اصحابی ثمّ الذین یلونهم ثمّ یفشو الکذب حتّی یحلف الرّجل علی الیمین و لم یحلف و یشهد و لم یستشهد، ای، نیکویی کنید در حق یاران من، پس کسانی که در عقب ایشان باشند، پس دروغ شایع شود تا به حدی که مرد سوگند خورد بآنچه وی را سوگند دهند، و گواهی دهد بآنچه از وی گواهی خواهند.

و گفت [ص]: من حدّث بحديث و هو یری انه کذب فهو احد الکاذبین، ای، هر که حدیثی حکایت کند و داند که دروغ است او یکی از دروغزنان باشد. و گفت: من حلف علی یمین بآثم لیقتطع بها مال امرئ مسلم بغير حقّ لقی الله یوم یلقاه و هو علیه غضبان، ای، هر که سوگند دروغ خورد، تا بدان مال مسلمانی بحق ببرند، خدای را در خشم بیند آن روز که [او را] ببیند. و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- گواهی مردی رد کرد به سبب دروغ که گفته بود، و گفت: علی کلّ خصلة یطبع او

یطوی علیها المؤمن الاّ الخیانة و الکذب، ای، بر هر خصلتی مؤمن سرشته شود یا بر آن در نوشته آید، مگر خیانت و دروغ. و عایشه گفت: هیچ خویی نزدیک اصحاب پیغامبر بتر از دروغ نبود، و پیغامبر- علیه السلام- [چون] بر دروغ مردی از اصحاب مطلع شدی، آن از دل او زایل نشدی تا آن گاه که ندانستی که توبه کرد.

و موسی- صلوات الله علیه- [165] گفت: ای پروردگار، کدام کس از بندگان نیکو کارتر است؟ گفت: آن که زیانش دروغ نگوید و دلش معصیت نیندیشد و فرجش زنا نکند. و لقمان [پسر خود را] گفت: ای پسر، از دروغ پرهیز، که آن مشتهی است چون گوشت گنجشک، و صاحب آن بزودی آن را دشمن گیرد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت در مدح راستی: أربع إذا كنّ فیک فلا یضركّ ما فاتك من الدنیا:

صدق حدیث و حفظ امانة و حسن خلیقة و عفة طعمه، ای، چهار چیز است که چون در کسی باشد آن چه او را از دنیا فوت شود زیان ندارد: راستی سخن و حفظ امانت و نیکو خویی و عفت طعمه. و أبو بکر- رضی الله عنه- در خطبهای که پس از وفات پیغامبر- علیه السلام- کرد گفت که پیغامبر در میان ما، مانند من در این مقام، بایستاد پس بگریست و گفت: علیکم بالصدق فاتّه مع البرّ و هما فی الجنة، ای، راستی را لازم گیرید، چه آن با نیکو کاری است، و هر دو در بهشت باشند. و معاذ روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- مرا گفت: أوصیک بتقوی الله و صدق الحدیث و وفاء بالعهد و بذل السّلام و خفض الجناح، ای، تو را وصیت منکنم به ترسیدن از خدای و راستی سخن و وفای به عهد

و بذل سلام و فروتنی.

و اما آثار علی- رضی الله عنه- گفت: اعظم الخطایا عند الله عزّ و جلّ اللّسان الكذوب و شرّ الندامة ندامة يوم القيامة، ای، بزرگتر گناهان نزد حق تعالی زبان دروغگوی است، و بترین پشیمانی پشیمانی روز قیامت. و عمر بن عبد العزیز گفت: از آن روزی که دانستم که ازار خود بر خود بیندم دروغی نگفتم. و عمر بن خطاب- رضی الله عنه- گفت: دوستتر شما نزدیک ما: چون او را نبینیم، آن کس است که نام او نکوتر باشد، و چون ببینیم، آن کس که خوی او خوشتر بود، و چون ببازماییم، آن کس که سخن او راستتر و امانتش بزرگتر بود. و میمون بن ابی شیبیب گفت که نامه‌های منوشتم، کلمه‌های یاد آمد که اگر بنوشتمی نامه بدان آراسته شدی، و لیکن دروغ گفته بودمی، پس عزیمت کردم که بنویسم، منادیی از گوشه خانه

280

گفت: یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا و في الآخرة، «109» ای، خدای- عز و جل- مؤمنان را کلمه حق تلقین فرماید در حیات دنیا و در گور. و شعبی گفت: ندانم که در آتش، قعر دروغ عمیقتر باشد یا قعر بخل. و ابن سماء گفت: چنین دانم که مرا بر ترك دروغ ثوابی نباشد، چه من به سبب انفت «110» دروغ نگویم. خالد بن صبیح را پرسیدند که کسی که دروغ گوید او را فاسق خوانند؟ گفت: آری. و مالک بن دینار گفت: در بعضی کتب خوانده‌ام که هیچ خطیبی نباشد که نه خطبه او بر عمل او برابر کرده شود: اگر راست باشد، وی را تصدیق فرمایند، و اگر دروغ بود، لبهای او را به ناخن پیرای آتشین ببرند، هر گاه که بریده شود باز مروید. و مالک بن دینار گفت: راست و دروغ در دل زحمت کنند «111» تا یکی از ایشان دیگری را بیرون کند. و عمر بن عبد العزیز با ولید سخنی تقریر کرد، گفت: دروغ مگویی. عمر گفت: از آن روز که دانستم که دروغ صاحب آن را معیوب گرداند دروغ نگفتم.

بیان آن چه در آن رخصت است از دروغ

بدان که دروغ برای عین خود حرام نیست، بل برای آن حرام است که در آن مخاطب را یا غیر او را زیان است، چه کمتر درجه‌های او آن است که مخاطب چیزی را به خلاف آن چه هست اعتقاد کند، پس جاهل بود، و باشد که ضرر آن به غیر او متعلق شود. و بسی جهل باشد [166] که در آن منفعت و مصلحت بود. و دروغ تحصیل آن جهل باشد، و آن روا بود، که بسیار باشد که واجب شود. میمون بن مهران گفت: دروغ در بعضی جایها خیر است، چه اگر مردی را بینی که مگریزد و دیگری در عقب او مرود با شمشیر و او در سرایی در رود، چون صاحب شمشیر رسد و گوید که فلان را دیدی؟ چه گویی؟ [نخواهی گفت] که «من او را ندیدم»؟ و آن دروغ باشد، و لکن این دروغ واجب بود. پس گوییم که سخن وسیلت مقصودهاست. و هر مقصودی نیک که بدانی که هم بدان به راستی و هم بدان به دروغ بتوان رسید، دروغ در آن حرام بود. و اگر به دروغ توان و به راستی نتوان، دروغ در آن مباح شود اگر تحصیل آن مقصود در آن مباح باشد، و واجب شود اگر مقصود

281

واجب بود. چنانکه عصمت خود مسلمانان واجب است. پس هر گاه که در راستی ریختن خون مسلمانی باشد که از

ظالم نهران شود، دروغ در آن واجب بود. و هر گاه که مقصود جنگی باشد یا اصلاح ذات البینی یا استمالت دل کسی که بر او خیانتی کرده باشند چه «112» بدروغ تمام نشود، آن دروغ مباح باشد. الا آن است که تا حد امکان باید که از آن احتراز کند، چه در دروغ چون گشاده شود بیم آن باشد که به چیزی انجامد که از آن مستغنی باشد، و بر حد ضرورت اقتضار نه افتد. پس دروغ در اصل حرام باشد مگر برای ضرورت.

و دلیل استثنا آن است که امّ کلثوم «113» گفت که نشنیدم از پیغامبر که در چیزی از دروغ رخصت داد مگر در سه چیز: مردی که سخنی گوید و مراد او از آن اصلاح باشد، و مردی که در اصلاح جنگ سخن گوید، و مردی که با زن خود، یا زنی که با شوی خود، کلمه گوید «114». و نیز [ام کلثوم] روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: لیس بکذاب من اصلح بین اثین فقال خیرا او نمی خیرا، ای، دروغزن نیست کسی که میان دو تن به اصلاح آورد، پس خیری بگوید یا برساند. و اسماء دختر یزید روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: کلّ الکذب یکتب علی ابن آدم الا رجل کذب بین الرجلین یصلح بینهما، ای، همه دروغ بر فرزند آدم نوشته شود، مگر دروغ مردی که میان دو تن دروغ گوید تا آن چه میان ایشان است به صلاح باز آرد. و ابن کاهل «115» گفت که میان دو تن از اصحاب پیغامبر - علیه السلام - سخنی رفت تا به حدی که از يك دیگر ببریدند، پس من یکی از ایشان را دیدم، گفتم: تو را با فلان چه افتاده است؟ من شنیدم که او در ثنای تو مبالغت نمود. و دیگری را دیدم، هم مثل این تقریر کردم، تا آشتی کردند، پس اندیشیدم که نفس خود را هلاک کردم و ایشان را آشتی دادم، پس پیغامبر را - علیه السلام - از این حال باز نمودم، گفت: یا ابا کاهل اصلح بین اثین و لو بالکذب، ای، میان دو تن به صلاح آر، اگر چه به دروغ باشد.

و عطاء بن یسار روایت کرد که مردی از پیغامبر - علیه السلام - پرسید که با اهل خود دروغ گویم؟ گفت: لا خیر فی الکذب، ای، هیچ نیکویی نیست در دروغ. گفت: او را وعده دهم و کلمهای گویم؟ گفت: لا جناح علیک، ای، بر تو بزه نیست. و آمده است که ابن ابی عذره دؤلی در خلافت عمر - رضی الله عنه - با زنان خلع «116» کرد، و بدنامی او میان مردمان بدان سایر شد، و

282

چون او آن معنی بدانست عبد الله ارقم را به خانه خود برد، و قوم «116» خود را گفت که تو را به خدای سوگند مندم، مرا هیچ دشمن مداری؟ زن گفت: مرا سوگند مده. او باز آن سخن مکرر کرد، و زن گفت: آری مندم. پس ابن ارقم را گفت: مشنوی؟ پس به خدمت عمر - رضی الله عنه - رفت و گفت: [167] شما مگوئید که از من بر زنان ظلم است و من ایشان را خلع میکنم، پس ابن ارقم را پرس. و چون پی رسید او حال باز نمود، پس عمر قوم «117» وی را بخواند، و او با عمه خود بیامد، و عمر گفت: تو با شوی گفتی که تو او را دشمن مداری؟ گفت: من توبه کردم و به فرمان خدای معاودت نمودم، او مرا سوگند داد نتوانستم که دروغ گویم، چه فرمایی ای امیر المؤمنین، دروغ بگویم؟ گفت: آری، دروغ گوی، اگر یکی از شما یکی از ما را دوست ندارد نباید که بگوید، و کمتر خاتنها آن است که بنای آن بر دوستی است، و لیکن مردمان به اسلام و احسان «118» زندگانی میکنند.

و نواس سمعان کلابی روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: مالی أراکم تتهافتون فی الکذب تهافت الفراش فی النار، کلّ الکذب مکتوب کذبا لا محالة الا ان یکذب الرجل فی الحرب فانّ الحرب خدعة او یکون بین رجلین شحناء فیصلح بینهما او یحدّث امرأته یرضیها، ای، چه شده است که شما را مبینم که در دروغ چنان مفاقتید که پروانه در آتش افتد؟

همه دروغ مکتوب است به دروغ لا محاله، [پس روا] نباشد مگر آن که مرد در جنگ دروغ گوید، چه جنگ فریبش است.

مترجم مگوید که «خدعه» به فتح خا و ضم آن روایت کرده است. و آمده است که به فتح مصدر باشد و بر يك بار دلالت کند، و به ضم اسم باشد و در آن تعیین يك بار نبود. و به ضم خا و به فتح دال، در عین این حدیث هم آمده است. و معنی آن باشد که جنگ فریبنده است، ای، مردمان را چنان نماید که ظفر او را خواهد بود، و «119» به ضد آن بود. یا میان دو مرد کینه باشد، پس میان ایشان به صلاح آرد، یا با زن خود سخنی گوید که او را خشنود گرداند. و ثوبان گفت: دروغ همه بزه است، مگر آن چه در آن نفع مسلمانی باشد یا دفع ضرری از او. و علی- رضی الله عنه- گفت: چون با شما از پیغامبر سخن گویم، از آسمان در اتم دوستتر از آن دارم که بر وی دروغ گویم، و چون سخنی گویم که میان من و شماست پس بدانید که جنگ

283

فریبشی باشد.

و در این سه، استثنای صریح آمده است، و آن چه جز آن است، چون مقصودی صحیح او را یا غیر او را بدان باز بسته شود، هم در معنی این بود.

اما آن چه او را باشد مثل آن که ظالمی که او را بگیرد و از مال او بپرسد، روا که منکر شود. و یا سلطانی او را از فاحشهای که- بینه و بین الله- ارتکاب نموده باشد بپرسد، روا که

انکار کند و گوید که زنا نکرده‌ام، و شراب نخورده‌ام. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من ارتکب شیئا من هذه القادورات فلیستتر بستر الله، ای، هر که از این پلیدیها به چیزی ارتکاب نماید باید که به ستر خدای خود را بپوشد. و از برای آن گفت که اظهار فاحشه فاحشهای دیگر است. پس روا باشد که مرد خون خود را، و مال خود را که به ظلم از او بستانند، و عرض خود را به زبان خود نگاه دارد، اگر چه دروغزن باشد.

و اما عرض دیگری چون او را از سر برادر او پرسند، روا که انکار کند. و میان دو کس به صلاح آرد. و میان انباغان «118» از زنان خود، هر یکی را چنان نماید که او به نزدیک او دوستتر است. یا زن او را فرمان نبرد مگر به وعده چیزی که بر آن قادر نباشد، پس برای خوشدلی او در حال وعده کند. یا عذر خواهد از کسی که دل او خوش نشود مگر به انکار گناهی و زیادت توددی، پس در آن [168] باکی نبود.

و لیکن حد این باب آن است که دروغ محذور است، و اگر در این همه موضعهها راست گوید از آن محذوری بزیاید. پس باید که یکی را به دیگری مقابله کند و به میزان عدل برسند. و چون داند که محذوری که از راستی حاصل آید وقع آن در شریعت قویتر از وقع دروغ است، روا که دروغ گوید، و اگر آن مقصود کم از مقصود راستی باشد، راستی اولتر. و باشد که هر دو برابر باشند، چنانکه در آن متردد شود، و در این حال میل به راستی اولی، زیرا که دروغ به ضرورتی یا حاجتی مهم مباح شود، و چون در مهمی شك افتد، اصل تحریم است، بدان رجوع نباید کرد. و برای آن که ادراک مرتبههای مقاصد غامض است، باید که آدمی چندان که امکان دارد از دروغ احتراز نماید. و برای آن هر گاه که حاجت خاصه او باشد، مستحب است که غرضهای خود بگذارد و دروغ نگوید. و اما چون غرض دیگری باشد، به حق او مسامحت کردن و ضرر بدو

رسانیدن روا نباشد.

و بیشتر دروغ مردمان برای غرضهای خود باشد، آن گاه برای زیادت مال و جاه و کارهایی که فوت آن محذور نبود، تا به حدی که زن از شوی خود حکایت کند چیزی که بدان مفاخرت نماید، و دروغ گوید برای رنجاندن انباغان، و آن حرام است. اسما گفت که زنی از پیغامبر - علیه السلام - پرسید که مرا انباغی است، و من از شوی خود به چیزی تکثر کنم که چنان نباشد، برای رنجاندن انباغ، مرا در آن چیزی باشد؟ گفت: المتشبع بما لم يعط کلابس ثوبی زور، ای، خود را سیر نماینده بدانچه وی را نداده‌اند، چون پوشنده دو جامه دروغ است.

مترجم مگوید که بدان دو جامه عاریتی خواسته است، که حال را بدان آراسته، اما بر او نیاید. و بعضی گفته‌اند: جامه دروغ آن باشد که به آستینهای پیراهن آستینهای دیگر پیوندد، تا چنان پندارند که دو پیراهن پوشیده است و یکی بیش نباشد. و جماعتی گفته‌اند که جامه زاهدان پوشد و تخشع «119» و تقشف «120» ظاهر گرداند و در باطن چنان نباشد. و طایفهای گفته‌اند که خوی نیک از خود ظاهر کند، با آن که نکو خوی نباشد، چنانکه گویند: فلان نقی السینات است، ای، گناهی ندارد.

و گفت - علیه السلام: من تطعم بما لم یطعم، و قال لی و لیس له، و أعطیت و لم یعط کان کلابس ثوبی زور یوم القیامة، ای، هر که خوردن چیزی نماید که نخورده باشد، و گوید دارم و ندارد، و مرا داده‌اند و نداده باشند، چون پوشنده دو جامه دروغ باشد روز قیامت.

و فتوای عالم به چیزی که نیکو نداند، و روایت حدیثی که او را در آن قرآنتی یا سماعی یا اجازتی نباشد در این داخل است، چه غرض او آن باشد که فضل خود ظاهر کند و از گفتن لا ادری ننگ دارد، و آن حرام است. و کودکان نیز به زنان لاحق شوند، چه کودک چون در دبیرستان رغبت نکند مگر به وعدی یا وعیدی، آن نیز مباح باشد.

آری، در اخبار روایت کردیم که «آن را دروغ نویسند»، و لیکن دروغ مباح هم نوشته شود و بر آن حساب باشد. و به تصحیح قصد مطالبت رود، آن گاه عفو فرموده شود، زیرا که جز قصد اصلاح مباح نباشد، و غرور بسیار بدان راه یابد. چه ممکن است که باعث غرضی باشد که از آن

مستغنی بود، و در ظاهر به اصلاح تعلق کند، پس برای این نوشته شود. و هر که خواهد که دروغی گوید در خطر اجتهاد باشد، تا بداند که مقصودی که برای آن دروغ خواهد گفت در شریعت [169] مهمتر از راست هست یا نه، و آن نیک غامض است. پس حزم گذاشتن آن بود، مگر آن که واجب شود و ترک آن روا نباشد، چنانکه به ریختن خونی یا ارتکاب معصیتی ادا کند.

و طایفهای گمان برده‌اند «121» که در فضایل طاعتها و تشدید معصیتها وضع اخبار روا باشد، و چنان گفته‌اند که قصد آن صحیح است. و آن خطای محض است، چه پیغامبر - علیه السلام - گفت: من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار، ای، هر که بر من بعمد دروغ گوید باید که خود را در آتش جای سازد. و این جز بضرورت گذاشته نشود، و [در

اینجا] ضرورتی نیست، چه راست بسنده است و به دروغ حاجتی نیست. و در آیتها و خبرها که وارد است کفایت است از غیر آن.

و آن چه گویند که «بر سمعها مکرر شده است و وقع» 122» آن ساقط گشته، و آن چه تازه باشد وقع آن بزرگتر بود» هوس است، چه آن از غرضهایی [نیست] که گفتن دروغ را بر پیغامبر و بر خدای - عز و جل - مقاومت کند» 123». و گشادن این به کارهایی انجامد که شریعت را مشوش گرداند، پس خیر آن برابر شر آن اصلاً نباشد. چه دروغ بر پیغامبر خدای از کبیرههایی است که هیچ خیر با آن مقاومت نکند.

بیان حذر کردن از دروغ به معاریض

از سلف نقل شده است که: انّ في المعاريض مندوحة عن الكذب، ای، در پوشیده گفتن چندان وسعت هست که به دروغ گفتن حاجت نیست. عمر - رضی الله عنه - گفت: اما في المعاريض ما يكفى الرجل عن الكذب؟ ای، آیا در پوشیده گفتن چیزی نیست که بسنده باشد مرد را از دروغ گفتن؟ و از ابن عباس غیر این نقل کرده‌اند. «124» و بدین آن حال را خواسته‌اند که آدمی به دروغ مضطر شود.

و اما بحاجت و ضرورت، نه تعریض روا باشد نه تصریح، و لیکن تعریض آسانتر. و مثال [معاریض] آن است که آمده است که مطرف بر «زیاد» رفت، و او به جهت دیر

286

آمدن عتاب کرد، مطرف به رنجوری تعلل کرد و گفت: از آن روز باز که از امیر جدا شده‌ام پهلو از زمین برداشته‌ام مگر آن چه خدای - عز و جل - مرا بر آورده است.

و ابراهیم «125» گفت: چون کسی را از تو چیزی رسد و نخواهی که دروغ گویی، بگویی:

انّ الله تعالى ليعلم انى ما قلت من ذلك من شيء - چنانکه مستمع حرف [نفی] که بر لفظ «ما» است نمیداند، ای، چیزی از آن نگفتم و تو خبر خواهی - ای، خدا میداند چیزی که از آن گفتم.

و معاذ عامل عمر بود، چون از عمل باز آمد، قوم «126» او گفت: چیزی که عاملان برای اهل خود آورند از راه نیاوردی؟ گفت: با من مشرفی «127» بود که نگذاشت. گفت: نزدیک پیغامبر و ابو بکر امین بودی، عمر بر تو مشرف فرستاده! این سخنان در میان زنان مگفت و شکایت مکرد، و چون عمر بشنید، معاذ را بخواند و گفت: بر تو هیچ مشرفی نفرستادم. گفت: جز این عذری نداشتم که وی را گویم. پس عمر بخندید و چیزی به او داد و گفت: او را بدین خشنود کن.

و به لفظ «مشرف» حق تعالی را خواسته بود، که او بر همه چیزها مطلع است.

و نخعی «128» دختر خود را نگفتی برای تو شکر آرم، بل گفتی: چه گویی اگر برای تو شکر آرم؟ چه بسی باشد که آوردن اتفاق نداشتند. و چون ابراهیم «129» را کسی طلبیدی که او را کراهیت داشتی، کنیزک را گفتی: بگو که در مسجد طلب. و نگفتی که اینجا نیست تا دروغ نگفته باشد. و شعبی را چون طلبیدندی در خانه و او طالب را نخواستی، دایره‌های بکشیدی و کنیزک را گفتی:

انگشت در این دایره نه و بگویی اینجا نیست.

و این همه در موضع حاجت است. اما در غیر [170] موضع حاجت نباید گفت، چه این تفهیم دروغ است، اگر چه

لفظ دروغ نیست. و در جمله آن مکروه است، چنانکه آمده است که پسر عبد الله بن عتبه گفت که با پدر خود در خدمت عمر بن عبد العزيز رفتم، پس بیرون آمدم و بر من جامهای نیکو بود، مردمان میگفتند که این امیر المؤمنین داده است؟ من میگفتم: حق تعالی جزای امیر المؤمنین بخیر کند. پدرم گفت: ای پسر از دروغ بپرهیز. و پدر او را بدان بازداشت که آن تقریر ایشان را بر گمان دروغ برای غرض مفاخرت بود، و آن غرضی باطل است و در آن فایدهای نیست.

آری، معاریض به غرض اندک مباح شود، چون خوشدل کردن دیگری به مزاح، چنانکه

287

پیغامبر- علیه السلام- گفت که «زال در بهشت نرود.» و «در چشم شوهر تو سفیدی است.» و «تو را بر بچه اشتر برنشایم.» و اما دروغ صریح- چنانکه کرد آن را نعیمان انصاری با عثمان در «قصه ضریر» «127»، زیرا که گفت به او «آن نعیمان است»، و همچنان که عادت کردهاند مردمان در بازی احمقان به فریفتن ایشان به آن که «زنی تدرع نموده است در تزویج تو» «128»- اگر در آن هست ضرری و مانع آمدن به ایذای دلی، آن حرام است، و اگر نیست بجز خوشدلی او، پس وصف کرده نمیشود صاحب آن به فسق، و لیکن نقصان میکند آن دروغ از درجه ایمان او، که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لا يستكمل المرء الايمان حتى يحب لآخيه ما يحب لنفسه و حتى يجتنب الكذب في مزاحه، ای، کامل نمیکند شخص ایمان خود را تا آن که دوست دارد برای برادر خود آن چه دوست میدارد برای نفس خود، و تا آن که اجتناب کند از کذب در مزاح خود.

288

و اما گفتار پیغامبر- علیه السلام: ان الرجل ليتكلم بالكلمة يضحك بها الناس يهوى بها أبعد من الثريا، ای، بتحقيق مرد تکلم میکند به کلمهای که مردمان از آن بخندند، فرو میبرد او را دورتر از پروین. مراد از این کلمه کلمهای است که در آن عیب مسلمانی یا آزار دلی باشد، نه مجرد مزاح است.

و بعضی دروغی که موجب فسق نباشد ان است که عادت بدان جاری شده است در مبالغه کردن، چنانکه بگوید: من گفتم به تو فلان چیز را صد بار، و ما تو را طلب کردیم صد بار. زیرا که مراد از این تفهیم عدد مرات نیست، بل تفهیم مبالغه است. پس اگر طلب او نکرده است الا يك بار، دروغگو میشود، و اگر طلب کرده است بارهایی که معتاد نشده است مثل آن در بسیاری آثم «129» نمیشود، اگر چه به صد بار نرسیده. و میان این هر دو درجه درجهایی است که کسی که زبان خود به مبالغه بگشاید متعرض دروغ محذور میشود.

و بعضی چیزهایی که عادت شده است دروغ گفتن در آن است که شخصی بگوید:

طعام بخور. پس او بگوید: اشتها ندارم. و آن منهی عنه و حرام است اگر در آن غرضی صحیح نباشد. مجاهد گفته است: اسماء بنت عمیس گفت: من همراه عایشه- رضی الله عنها- بودم، و تهیه عروسی او را ساختیم، و با بعضی زنان او را پیش حضرت رسول- علیه

السلام- بردیم، گفت: به خدا که ما ندیدیم پیش حضرت طعامی بغیر از کاسهای شیر و حضرت از آن نوشید، پس به عایشه داد، و او حیا کرد و گفت: لا. پس من گفتم: رد مکن دست مبارك حضرت را و از او بگیر. و گرفت با شرم و از

آن نوشید، پس حضرت فرمود: به یارانت بده. ایشان گفتند: ما اشتها نداریم. پس حضرت گفت: گرسنگی و دروغ را جمع مکنید. گفت «130» من گفتم: یا رسول الله، اگر یکی از ما به چیزی که اشتهای آن داشته باشد بگوید «من اشتها ندارم»، آیا این را به دروغ مشمرند؟ گفت: بتحقیق این را دروغ منویسند، [171] تا «131» آن که منویسند دروغی به دروغك. «132»

بتحقیق که اهل ورع احتراز کرده‌اند از تسامح به مثل این دروغ. لیث بن سعد گفت: از چشمان سعید بن مسیب چرك مآمد و مگفتند او را: کاشکی این را پاك مکردی. و او مگفت: پس کو قول طبیب؟ که به من مگفت «چشمت را دست مز» و من گفتم: «نمزنم». و

289

این مراقبه پرهیزکاران است. و هر کسی که این ترك بکند، زبان او از اختیار او بیرون مرود، پس دروغ مگوید و از آن خبردار نمشود. و از خوات تیمی «132» مروی است که گفت: خواهر ربیع بن خثیم به عیادت پسر [او] آمد، «133» بر وی افتاد و گفت: چونی ای پسر من. پس ربیع نشست و گفت: آیا شیر به این داده‌ای! گفت: نه. گفت: چه مشود اگر بگویی «ای پسر برادرم» تا راست گویی.

و بعضی از عادت آن است که بگوید: خدا مداند به آن چیزی که او نمداند. عیسی- علی نبینا و علیه السلام- گفت که بتحقیق بعضی از بزرگترین گناهان نزد خدای- عز و جل- آن است که بنده بگوید که خدا مداند به آن چیزی که خود نمداند.

و بسا دروغ مگوید در حکایت خوابها، و گناه این عظیم است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ من اعظم الفري ان يدعی الرجل إلى غیر أبيه او یحکی عنه فی المنام ما لم یر او یقول علی ما لم اقل، ای، بدرستی که از بزرگترین دروغها آن است که [مرد] را نسبت به غیر پدر خود بدهد، یا از خود حکایت کند چیزی که در خواب ندیده است، یا از من بگوید چیزی که نگفتم. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کذب فی حلمه کلف یوم القيامة ان یعقد شعيرة، ای، کسی که دروغ بگوید در خواب خود، روز قیامت او را تکلیف میکنند که گره بر جو بدهد.

آفت پانزدهم غیبت است

و بحث در این دراز است. پس ذکر مکنیم اولاً نم غیبت را، و چیزی که در آن آمده است از دلایل شرعی. و بتحقیق که خدای- عزّ و جلّ- در کتاب خود نص نموده بر ذم آن و تشبیه صاحب آن کرده است به خوردن گوشت مرده، و گفته است: وَ لَا یَغْتَبُّ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَوْ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مِثْلًا فَاکْرَهُنْمُوهُ، «134» ای، غیبت مکنید گروهی از شما گروهی را، آیا دوست مدارد یکی از شما که گوشت برادر مرده خود بخورد! و گفت- علیه الصلاة و السلام: کلّ المسلم علی المسلم حرام دمه و ماله و عرضه، ای، همه چیزی [از] مسلمان بر مسلمان حرام است: خون او و مال او و عرض او. و

290

غیبت خوردن عرض است، و بتحقیق که خدای- عزّ و جلّ- جمع نموده است میان آن و میان خون و مال. و گفت أبو هریره- رضی الله عنه- که رسول- صلی الله علیه و سلم- فرمود: لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا یغتب

بعضكم بعضا، و كونوا عباد الله إخوانا، ای، حسد بر يك ديگر مبريد، و بغض مكنيد بر يك ديگر، و غيبت مكنيد گروهی از شما گروهی را، و ای بندگان خدا برادر شويد.

و از جابر و أبو سعيد «135» مروی است، گفتند که فرمود رسول الله- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ:

إياكم و الغيبة فإن الغيبة أشد من الزنا، و إن الرجل قد يزني و يتوب، فيتوب الله عليه، و إن صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يغفر له صاحبه، ای، حذر کنید از غيبت، زیرا که غيبت بتر است از زنا، و بتحقيق که گاهی مردی زنا مکنند پس توبه مکنند، خدای- عز و جل- توبه او را قبول مکنند، و غيبت کننده آمرزیده نشود تا صاحب آن او را آمرزیده نکند. و انس- رضی الله عنه- گفت که رسول- علیه السلام- فرمود: مررت ليلة [172] اسرى بی علی قوم یخمشون وجوههم بأظافيرهم، فقلت من هؤلاء؟ قال هؤلاء الذين یغتابون الناس و یقعون في اعراضهم، ای، گذشتم، شبی که مرا به آسمان بردند، بر قومی که روهای خود را به ناخنهای خود مخراشیدند، گفتم: اینها کیستند؟ گفتند: آناناند که غيبت مردمان مکردند و طعن به عرض ایشان مزدند.

و سليمان بن جابر گفت: آدمم پیش رسول الله- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- و گفتم: مرا بیاموز چیزی که از آن خدای تعالی نفع به ما دهد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا تحقرن من المعروف شيئا و لو ان تصب من دلوک في إناء المستسقى و ان تلقى أذاك ببشر حسن و إذا أدبر فلا تغتابه، ای، حقیر بدان چیزی از خیرات، اگر چه آن که بریزی از دلو خود در کاسه طلب کننده آب، و هم آن که به برادر خود بررسی به روی خوش، و چون مرود غيبت او مکن. و براء گفت: رسول- علیه السلام- خطبه خواند، تا آن که شنیدند عواتق «136» در خاتهای خود، پس گفت- علیه الصلاة و السلام: یا معشر من آمن بلسانه و لم يؤمن بقلبه لا تغتابوا المسلمين و لا تتبّعوا عوراتهم فإن من تتبّع عورة أخيه يتتبع الله عورته، و من يتتبع الله عورته يفضح الله في جوف بيته، ای، ای گروهی که گرویدهاید به زبان خود و نگریدهاید به دل، غيبت مسلمانان مکنید و تفحص

291

از عیوب ایشان مکنید، زیرا که کسی که تفحص کند از عیب برادر خود، خدای- عزّ و جل- از عیب او تفحص مکنند و کسی که خدای از عیب او تفحص نماید، خدای- تبارک و تعالی- او را رسوا مکنند در اندرون خانه خود. و وحی کرد خدای تعالی به موسی- علیه السلام: کسی که بمیرد و او تایب باشد از غيبت، از آخر کسان میشود که به جنت مرود، و کسی که بمیرد و بر غيبت مصر باشد، او اول کسی است که داخل نار میشود. و انس- رضی الله عنه- گفت که امر کرد رسول خدا مردمان را به روزه بودن روزی، و گفت: لا یفطرن احد حتى آنن له، ای، افطار نکند یکی تا وقتی که من دستور مدهم او را. پس روزه گرفتند مردمان، چون شب شد مردی آمد و گفت: یا رسول الله، من روزه گرفتم مرا دستور ده تا بخورم. پس او را دستور داد. و همچنین مردی دیگر و مردی دیگر تا به حدی که مردی آمد و گفت: یا رسول الله، دو زن جوان از اهل بیت من روزه گرفتهاند و ایشان حیا مکنند به خدمت تو آیند، ایشان را دستور ده تا بخورند. پس روی از او گردانید، و باز او اعاده کرد، و گفت- علیه الصلاة و السلام: انهما لم تصوما و كيف صام من ظلّ هذا اليوم یأكل لحوم الناس؟ اذهب فمرهما ان کانتا صانمتين ان تستقیا، ای، ایشان روزه نبودهاند، چون روزه ممدارد کسی که در این روز گوشت مردمان بخورد؟ برو و ایشان را امر کن اگر روزه گرفتهاند قی کنند. پس رفت پیش ایشان و خبر داد و قی کردند، هر یکی از ایشان خون پاره‌های قی کردند، پس

پیش حضرت آمد و خبر داد، و علیه الصلاة و السلام گفت: و الَّذِي نَفْسٌ مَحْمَدٌ بِيَدِهِ لَوْ بَقِيَتْ فِي بَطْنِهِمَا لَأَكَلْتَهُمَا النَّارُ، ای، به خدای که نفس محمد در دست اوست، اگر در شکم ایشان ممانند آتش ایشان را مخورد. و در روایتی: چون اعراض کرد از او، بار دیگر آمد و گفت: یا رسول الله، به خدای بتحقیق که بمردند یا نزدیک بود که بمیرند. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: ایتونی بهما، ای، بیارید ایشان را. پس آمدند، و رسول- علیه السلام- طعامی و قدحی طلبید و گفت به یکی از ایشان: قیّی، ای، قی کن.

پس قی کرد از ریم و خون و زرداب، تا به حدی که کأسه را پر کرد، و گفت به دیگری: قیّی، ای، قی کن. پس قی کرد همچنان، پس گفت- علیه السلام [173]: اِنَّ هَاتَيْنِ صَامَتَا مِمَّا احَلَّ اللهُ لِهَمَا، أَفْطَرْتَا عَلٰی مَا حَرَّمَ اللهُ عَلِيَهُمَا، جلست إحداهما إلى الأخرى فجعلتا تاكلان لحوم النَّاسِ، ای، بتحقیق این هر دو روزهدار بودند از چیزی که خدای تعالی بدیشان حلال کرده است، و افطار کردند از چیزی که بدیشان حرام کرده است، و نشسته است یکی از ایشان پیش دیگری پس گوشت مردمان

292

خوردهاند.

و انس گفت: پیغامبر- علیه السلام- خطبه خواند بر ما، پس ربا را یاد کرد و امر او عظیم شمرد، پس گفت- علیه السلام: اِنَّ الدَّرْهَمَ يَصِيبُهُ الرَّجُلُ مِنَ الرَّبَا اعْظَمُ عِنْدَ اللهِ فِي الْخَطِيئَةِ مِنْ سِتِّ و ثَلَاثِينَ زَنِيَةً يَزْنِيهَا الرَّجُلُ، و اربى الربا عرض الرجل المسلم، ای، درهمی که به دست مرد رسد از ربا، گناه او نزد خدای تعالی بزرگتر است از سی و شش زنا که مرد بکند، و بدتر رباها عرض مرد مسلمان است.

و جابر گفت: ما با پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- بودیم در مسیری، پس آمد بر سر دو قبر که صاحبان آن را عذاب میدادند، پس گفت- علیه الصلاة و السلام: اما انهما لا يعدبان في كبيرة، اما أحدهما فكان يغتاب النَّاسِ، و اما الآخر فكان لا يستنزه من بوله، ای، بدانید که اینها را بر سر کبیره عذاب نمدهند، اما یکی از اینها غیبت مردمان نمکرد، و دیگری خود را از بول پاک نمکرد. و چوبی تر، یا دو چوب تر طلب کرد، آوردند، پس هر دو را بشکست، بعد از آن فرمود که هر یکی از آن بر قبری بنشانند، و نشانند بر هر قبری، پس پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: اما انّه سيهون من عذابهما ما كانتا رطبتين او ما لم ييبسا، ای، این دو چوب عذاب اینها را سبک مگرداند ما دام که ترند، یا خشك نشدهاند.

و چون پیغامبر- علیه السلام- مرد زنا کرده را رجم کرد، پس گفت مردی به رفیق خود که این مرد در جای خود مرده است چنانکه سگ مرده است. پس پیغامبر- علیه السلام- با ایشان گذری به جیفهای «137» کرد و گفت ایشان را: انهشا منها، ای، لقمهای از این بگزید. گفتند: یا رسول الله، ما از جیفهای لقمه بگزیم؟ پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما أصبتما من أحيما أنتن من هذه، ای، آن چه از برادر شما به شما رسید گندیدهتر بود از این.

و صحابهها وقتی که به يك دیگر میرسیدند خوشحال میشدند، و غیبت يك دیگر را در غایب نمکردند. و این افضل اعمال است، که خلاف آن عادت منافقان بینند. و أبو هريره گفت:

هر کس که گوشت زندهای را در دنیا بخورد، در قیامت گوشت مردهای پیش او برند و گویند که این را بخور، چنانکه در زندگی خوردهای. پس مخورد و قی میکند و رویش ترش میکند. و همچنین روایت شده است تا به پیغامبر-

و روایت است که دو مرد بر در مسجد نشسته بودند، پس مردی که اول مخنث بود و مخنثی را ترك کرده بود گذر به ایشان کرد، پس گفتند که هنوز مخنثی در او مانده است، و وقت نماز رسید، به مسجد رفتند و نماز با مردمان کردند [آن گاه] آن چه به او گفته بودند به دل ایشان رسید، پس نزد عطا «138» آمدند و از او پرسیدند، ایشان را فرمود که وضو و نماز را اعاده کنند، و اگر روزه مداشتند مفرمود که قضا کنند.

و مجاهد گفته است که **وَيَلِّ لِكُلِّ هُمْزَةٍ لَمْزَةٍ** «139». «همزة» طعنه زننده مردمان است، و «لمزه» آن است که گوشت مردمان را مخورد. و قتاده گفت: ذکر کرده شد برای ما که عذاب قبر سه نوع است:

ثلثی از غیبت است و ثلثی از بول [174] و ثلثی از سخنچینی. و حسن گفت: و الله که غیبت سریعتر است در دین مرد از خوره که در جسد. و بعضی گفته اند که ما سلف را گذاشتیم و ایشان عبادت را در نماز و روزه نمودند، و لیکن در منع نفس از اعراض مردمان. و ابن عباس گفت که چون اراده داری که عیب یار خود یاد کنی، عیبهای خود یاد کن. و ابو هریره گفت: یکی از شما خسکی در چشم برادر خود مبیند و تیر را در چشم خود نمبیند. و حسن گفت: ای بنی آدم، تو به حقیقت ایمان نمرسی تا مردمان را عیبناک کنی به عیبی که در تو است، و تا شروع به صلاح آن نکنی، پس از نفس خود آن عیب را به اصلاح آر، و چون به عمل آوردی کار تو در حاجت نفس خود باشد، و دوستترین بندگان در نزد خدا آن است که این را به عمل آورد.

مالك بن دینار گفت که عیسی بن مریم- علی نبیتا و علیہ السلام- با حواریان به جیغه سگی گذر کردند، و حواریان گفتند: چه گندیده است! پس عیسی- علیہ السلام- گفت: چه سخت سفید است دندان او! گویا که عیسی حواریان را از غیبت سگ نهی مفرمود، و تنبیه مکرر که هیچ چیز از مخلوقات حق تعالی ذکر نشود مگر به خوبی و علی بن حسین شنید از مردی که غیبت دیگری مکرر، پس گفت: از غیبت دور باش، که آن ناخورش کلام مردمان است. و عمر- رضی الله عنه- گفت: بر شما باد ذکر کردن حق تعالی که آن شفاست، و دور باشید از ذکر مردمان که آن بلاست.

بیان معنی غیبت و حد آن

بدان که حد غیبت یاد کردن برادر است به چیزی که اگر به او برسد مکروه دارد. خواه یاد کنی

نقصانی در بدنش یا در نسبش یا در خلقتش یا در کارش یا در گفتارش یا در دینش یا در دنیااش تا در لباسش و در خانه اش و در چارواش «140»:

اما نقصان بدن چون یاد کردن تو است به احوالی و کوری و کلی و کوتاهی و درازی و سیاهی و زردی و به هر چیزی که او آن را مکروه دارد، و ممکن باشد که به آن متعصب شود.

و اما نقصان نسب مثل قول تو است که پدر او نبطی «141» یا هندی یا فاسقی یا خسیس یا اسکاف «142» یا کودکش است، یا چیزی بگویی که آن شخص او را مکروه دارد به هر نوعی باشد. «143»

و اما نقصان خلق چون قولی است که فلان بد خلق، بخیل، متکبر، شدید الغضب، [جبان] «144»، عاجز، ضعیف دل

و متهور است و آن چه معنی اینها دارد.

و اما نقصانی که تعلق به افعال دین داشته باشد چون قولی است که فلان دزد و دروغگو و شرابخواره و خائن و ظالم و کاهل نماز و زکات است، و رکوع و سجود را نمداند، و احتراز از نجاسات نمکند، و عاق الوالدین است، و زکات به مصرف خود نمدهد و قسمتش نمداند، و روزه خود را از فحش و غیبت و تعرض به احوال مردمان حفظ نمکند.

و اما نقصانی که تعلق به افعال دنیا داشته باشد چون قولی است که فلان کم ادب است، و به مردمان استهزا و خواری میکند، و بر نفس خود حق احدی را نمببند و برای نفس خود مبیند، و بسیارگو و بسیارخور است، و بوقت برمخیزد و مخواابد، و در غیر جایش منشیند.

و اما نقصانی در لباس چون قولی است که فلان آستین فراخ دراز دامان و چرکین لباس است.

و قومی گفتهاند که غیبت در دین نیست، چه غیبت دین ذم چیزی است که حق تعالی ذم او کرده است، پس ذکر او به گناهکاری یا به بدکاری جایز است، و دلیل آن چه مروی است که نزد رسول- علیه السلام- زنی را یاد کردند که نماز و روزه بسیار دارد لیکن همسایهها را آزار

295

مدهد، پس رسول- علیه السلام- فرمود که آن دوزخی است، و زنی دیگر را یاد کرده شد که بخیل است، پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: فما خیرها إذا، [175] ای، خیر آن چیست وقتی که بخیل باشد، قول این قوم فاسد است. چه غرض ایشان از یاد کردن آن زنان دانستن احکام دین بود از رسول- علیه السلام- نه عداوت، و احتیاج به عداوت نبود در مجلس پیغامبر- علیه السلام. و دلیل به فساد این قول اجماع امت است که «هر کسی را یاد کند به آن چه مکروه دارد او غیبت کننده است»، چه [وی] داخل است در آن چه پیغامبر- علیه السلام- ذکر کرد در حد غیبت. و به همه اینها اگر چه صادق باشی تو غیبت کنندهای، و اگر بگویی گوشت برادر خود مخوری. به دلیل آن چه مروی است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: هل تدرون ما الغيبة؟ آیا بدانید چیست غیبت؟ گفتند: خدا و رسول عالمترند. فرمود- علیه الصلاة والسلام: ان تذكر أخاك بما يكره، ای، آن که برادر خود یاد کنی به آن چه مکروه دارد. گفته شد: اگر آن چه ما بگوییم در برادر باشد، غیبت است؟ گفت- علیه السلام: اگر آن چه گفتهای در او هست غیبت است، و اگر نیست بهتان است. و معاذ بن جبل گفت: مردی را یاد کردند در نزد رسول- علیه السلام- گفتند:

چه غلیظ و فربه و شکم بزرگ است! پس گفت- علیه السلام: اغتبتم صاحبکم، ای، یار خود را غیبت کردید. گفتند: یا رسول الله، آن چه در او بود گفتیم. فرمود: ان قلت ما لیس فیہ فقد بهتموه، ای، اگر آن چه در او نیست بگویید بهتان است. و از حدیقه، از عایشه- رضی الله عنها- [آمده] که او زنی را یاد کرد، گفت: این زن کوتاه است. پس گفت- علیه السلام: اغتبتها، ای، غیبت کردی.

و حسن گفت: یاد کردن غیر به سه نوع است: غیبت و بهتان و افک. و همه در کتاب [خدای]- عز و جل- است. غیبت گفتن آن چیز است که در او باشد. و بهتان آن است که در او نباشد. و افک آن است که تو کذب [شنیده را باز] بگویی. [و ابن سیرین مردی را یاد کرد، پس گفت «آن مرد سیاه»، آن گاه گفت: من از خدای آمرزش مخواهم که او را غیبت کردم.] و ابن سیرین ابراهیم نخعی را یاد کرد [و دست بر چشم خود نهاد] و نگفت «عور» 145 است. و

عایشه- رضی الله عنها- گفت: یکی باید که یکی را غیبت نکند، چه من نزد پیغامبر- علیه السلام- [یک بار] گفتم برای زنی که «این زن دراز دامان است»، پس- علیه السلام- گفت: الفظی، ای، برون آر آن چه خوردی. پس بیرون آوردم یک پارچه گوشتی.

296

بیان آن که غیبت تنها بر زبان کوتاه نیست «146»

بدان که آن چه جاری میشود بر زبان از آن جهت حرام است که در او نقصانی به برادر مسلمانی رسائی، و تعریف کنی «147» او را به چیزی که آن را کراهیت دارد، زیرا که در او نیست غیر نقصان برادرت، و تعریف به آن چه مکروه دارد. پس تعریض در وی کالتصریح «148» است. و فعل و اشاره و ایما و غمز «149» و لغت و حرکت، و هر چیزی که مقصود غیبت کننده ظاهر کند، داخل است در غیبت، و او حرام است. از این جمله است قول عایشه- رضی الله عنها- که زنی بر ما آمد، و چون رفت من به دست خود اشارت کردم که «این زن کوتاه است»، پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: اغتبتها، ای، غیبت کردی.

و از این جمله است حکایت کردن «150» که «فلان لنگان مرود» یا «همچنین مرود». پس این غیبت است، بلکه بتر است از غیبت، چون حدّ تفهیم و تصویر در وی بزرگتر است. و چون پیغامبر- علیه السلام- عایشه را بدید که حکایت میکرد. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت:

ما یسرّنی ائی حاکیت إنسانا و لی کذا و کذا، ای، مرا خوش نماید که گویی حکایت کردم [آدمی را]، و «151» مرا فلان و فلان چیز است- ای روا نیست ما را خوش گرداند حکایت حال دیگری، و «152» بر ما فلان و فلان باشد از عیبا.

و همچنین است غیبت کردن به کتابت، چه قلم یکی از دو زبان است. و یاد کردن مصنّف در کتاب خود شخص معین را و تعییب کردن کلام وی در کتاب غیبت است، مگر در این تعییب عذری داشته باشد که لا علاج آن شخص را ذکر کند، چنانکه مآید.

و اما گفتن مردم که «قومی فلان چیز گفتند»، پس این غیبت نیست، چه غیبت تعرّض شخص معین است، خواه زنده باشد و خواه مرده. و قول مردم که «بعضی [176] کسانی که امروز گذر به ما کردند» یا «بعضی کسانی که امروز دیدیم»: اگر مخاطب شخص معین از این «بعض» فهم کند، غیبت است، چه محذور به فهم انداختن اوست معین را، نه آن چه سبب تفهیم است، و اگر شخص معین را فهم نکند، جایز است و غیبت نیست. و پیغامبر- علیه السلام- وقتی که چیزی را از شخص مکروه مداشت میگفت: چیست حال اقوامی که فلان و فلان چیز را

297

مکنند! و همچنین است قول تو که «بعضی کسانی که از سفر آمدهاند» و «بعضی کسانی که دعوی علم مکنند»، اگر قرینهای با او باشد که آن شخص را معین کند، غیبت است.

و بترین انواع غیبت غیبت گروه مرایی قاریان قرآنند که ریا مکنند. «151» چه ایشان اظهار مقصود خود مکنند بر صیغت اهل صلاح، تا ظاهر کنند از نفس خود پاکی از غیبت، و اظهار مقصود خود کنند. و نمدانند که ایشان دو فاحشه

را جمع کرده‌اند: یکی ریا و دیگر غیبت.

و این همچنین است که غیبت کسی یاد کرده شود، پس سامع مگوید «شکر و سپاس مر خدای راست که مرا مبتلا نگردانیده است به رفتن در نزد سلطان و ذلیل نگردانیده است در طلب حطام» 152»، یا مگوید «نعوذ بالله از کمی شرم، ما طلب میکنیم از حق تعالی که ما را از این معصوم گرداند.» و قصد او آن است که عیب دیگری ظاهر گردد، پس آن عیب را ذکر میکند به لفظ دعا.

و همچنین گاهی مقدم میکند مدح کسی را که اراده غیبت آن دارد، و مگوید «چه خوب است احوال او، تقصیری نمکند در عبادت، لیکن گاهی سستی بر وی مآید و مبتلا مشود به آن چه ماها همه به آن مبتلا شده‌ایم، و آن قلت صبر است.» پس نفس خود را یاد میکند، و مقصود او آن است که ذم غیر خود کند و مدح نفس خود نماید به تشبیه کردن به صالحان در ذم نفس خودشان. پس او غیبت کننده و ریا کننده و پاک کننده نفس خود میشود، و جامع میان سه فاحشه باشد، و او به جهل خود گمان مبرد که از صالحانی است که پاکند از غیبت. و همچنین دیو به اهل جهل استهزا میکند چون بعلم به عبادت مشغول شوند، چه دیو ایشان را به رنج اندازد، به حيله خود عمل ایشان را حبط کند» 153»، و بر ایشان خنده کند و ایشان را مسخره سازد.

و از این است که عیب مردم یاد کند و بعضی حاضران متنبه نشوند، پس مگوید که «سبحان الله، این چه عجب است!» تا گوش به غیبت او کند و حرف او معلوم شود، پس ذکر حق تعالی کند و نام او استعمال نماید تا وسیله باشد برای تحقیق خبث او، و او به سبب جهل و غرورش منت گزارد بر خدای تعالی که من او را ذکر کرده‌ام. و همچنین گوید که «ما بد شده‌ایم از آن چیزی که جاری شده است بر برادر ما از سبکی!

298

پس سؤال کنیم از حق تعالی که او را خوشدل گرداند» 154» و او در دعوی غمناکی و اظهار دعا دروغگو باشد، بل اگر قصد او دعا ميبود، بخفیه در خلوت عقب نماز مکرر» 155»، و اگر غمناک مشد به اظهار این معنی، نیز غمناک مشد به اظهار کردن آن چه مکروه دارد. و همچنین مگوید «این مسکین که مبتلا شده است به آفت عظیم، حق تعالی توبه از ما و از او قبول کند» و او در کل اینها دعا را ظاهر کند، و «156» حق تعالی مطلع است بر خبث ضمیر و قصد خفیه او، و او به جهل خود نمیداند که متعرض شده است برای مقتی بزرگتر از آن چیز که جهال متعرض او میشوند، هر گاه به آشکار بگویند. و از این است گوش داشتن به غیبت بر سبیل تعجب. چه اظهار تعجب نمکند مگر برای زیاده شدن نشاط غیبت کننده در غیبت، پس در غیبت انداخته میشود، پس گویا که مستخرج غیبت است از او به این طریق. و مگوید [177] «عجب است که ما ندانسته بودیم که او همچنین است، و نشناخته بودیم تا حال مگر به خوبی، و گمان من در او غیر این بود، خدای تعالی ما را نگاه دارد از بلای او.» چه اینها همه تصدیق غیبت کننده است، و تصدیق غیبت است، بل خاموش از او شریک غیبت کننده است. پیغامبر - علیه السلام - گفت: المستمع احد المغتابین، ای، گوش کننده یکی است از غیبت کنندگان. و روایت است از أبو بکر و عمر - رضی الله عنهما - که یکی از ایشان به یار خود گفت که فلان کس همیشه در خواب است. بعد از آن از رسول - علیه السلام - ناخورش طلبیدند تا با نان بخورند، پس گفت پیغامبر - علیه السلام: شما ناخورش خوردید. گفتند: ما نمیدانیم. پس گفت: نخوردید گوشت یار خود؟ پس نظر کن

چگونه جمع کرد هر دو را! و گوینده یکی از ایشان بود و دیگری مستمع. و گفت پیغامبر- علیه السلام- برای دو مرد که یکی از ایشان گفت «این مرد کشته شده است، چنانکه سگ کشته میشود»: انهشا من هذه الجيفة، ای، بگزید از این جیفه. پس این را به هر دو فرمود.

پس مستمع بیرون نمیشود از گناه غیبت، مگر به زبان منکر باشد، و اگر بترسد، به دل منکر باشد، و اگر قدرت برخاستن یا بریدن سخن به سخن دیگر دارد، یا ننشیند، یا لازم است که کلام او را به کلام دیگر قطع کند. و اگر به زبان بگوید «خاموش باش» و به دل خواهش این دارد،

299

این نفاق است، و از گناه بیرون نرود ما دام که به دل کراهیت نداشته باشد. و اشارت کردن به دست یا به ابرو یا به پیشانی که «خاموش باش» کافی نیست، چه این اشارات حقیر گرفتن مذکور است، بل واجب است که این را عظیم دانند و او را صریحا منع کنند. رسول- علیه الصلاة و السلام- گفت: من اذلّ عنده مؤمن و هو يقدر علی ان ینصره فلم ینصر اذله الله تعالی يوم القيامة علی رعوس الخلائق، ای، کسی که مؤمنی نزد او ذلیل کنند و او قادر باشد به نصرت او و نصرت نکند، خدای تعالی او را روز قیامت بر رعوس خلائق ذلیل گرداند. و ابو دردا گفت که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من ردّ عن عرض أخیه بالغیبة کان حقّا علی الله تعالی ان یعتقه من النار، ای، کسی که غیبت را از عرض برادر خود رد کند، حق است بر خدای تعالی که او را از آتش آزاد گرداند. و در نصرت مسلم در غیبت و فضل آن، اخبار بسیار وارد است که آوردهایم آنها را در «کتاب آداب صحبت و حقوق المسلمین» پس دراز نکنیم به اعاده آن.

بیان اسبابی که باعث است بر غیبت

بدان که بواعث بر غیبت بسیارند، و لیکن یازده سبب ایشان را جمع میکنند. هشت از آن در حق عامه جاری است، و سه مختصند به اهل دین و خاصه خلائق.

اما هشت سبب

اول تشفیه کردن «156» خشمی است که حاصل شده است از سببی، و چون غضب او برخیزد «157»، تشفیه سازد به ذکر بدیهای وی. و اگر دین مانع نباشد، زبانش بالطبع به گفتن بدیهای وی میرود. و گاهی ممتنع میشود تشفیه خشم نزد «158» غضب در باطن، و مگر در «159» به کینههای ثابت، و همیشه سبب یاد کردن [بدیهای وی] میشود. و حقد و غضب از بواعث عظیمه است بر غیبت.

دوم موافقت اقران و دلخوش کردن رفقا و موافقت ایشان بر کلام. چه ایشان وقتی که تفکّه «160» مسازند به یاد کردن اعراض مردمان، پس میپندارد اگر او منکر باشد و یا قطع مجلس

300

کند، تنفر از او میکنند و او را ثقیل میپندارند، پس موافقت ایشان میکند و میپندارد که این از خوبی مخالطه است، و گمان میبرد که مجامله‌های است در صحبت. و گاهی رفقای [178] او طعنه میزنند به یک دیگر، پس این هم محتاج میشود که بعضی را طعنه زند تا موافقت این در سرّاء «161» و سرّاء «162» ظاهر شود، پس شروع کند با ایشان در یاد کردن عیبها و بدیها.

سوم آن است که مداند از مردی که آن قصد این میکند و زبان درازی و یا قبح حال وی پیش حاکم میکند، یا گواهی [بر] این میدهد به چیزی، پس این مبادرت میکند پیش از آن که او عیب این گوید و طعنه زند، تا اثر شهادت او ساقط شود، یا ابتدا میکند به ذکر کردن آن چه در اوست بدروغ، تا بعد از آن اگر دروغی از وی بگوید رواج دروغ خود بدهد به صدق اول و شهادت به دروغ بدهد و بگوید «دروغ عادت من نیست، و من شما را از احوال وی خبردار کردم به فلان و فلان، و همچنان است که ما گفتیم.»

چهارم آن است که مردی را به چیزی نسبت دهند و او اراده دارد که نفس خود را از آن مبرا گرداند، پس ذکر میکند آن چه کرده است. و مناسب آن است که نفس خود را بری کند و کردهاش را یاد نکند و دیگری را به آن فعل نسبت ندهد. یا غیری را یاد میکند در چیزی که امکان داشته باشد و شریک خود سازد در فعل، تا به سبب آن عذر نفس خود را در کردن آن چیز ممهّد گرداند، تا عذر خواستن جهت نفس خود در آن چه کرده است آسان شود.

پنجم اراده تصنع و مباحثات است. و او آن است که خود را مرفوع گرداند «163» به تنقیص غیر، پس مگوید «فلان جاهل است و فهمش رکیک است و کلامش ضعیف» و غرض او آن است که نفس خود را در ضمن آن بیان کند و خاطر نشان سازد که از او خویتر است، یا مترسد از آن که تعظیم او مثل تعظیم این بکنند، پس بدین واسطه عیب او را ذکر میکند.

ششم حسد است. و او آن است که بسا حسد مبرد کسی را که مردمان ثنای وی بخوانند و او را دوست و مکرم مدارند، و اراده میکند که آن نعمت از او زایل شود. و راه به این نبرد مگر به قدحی در وی. پس اراده میکند که آبروی وی بریزد نزد مردمان تا از اکرام و

301

ثنای وی ممتنع شوند. چه شنیدن ثنای مردمان، و اکرام ایشان او را، بر وی گران است. و این [عین] حسد است. و آن غیر غضب و حقد است، چه [این] جنایتی از مغضوب علیه نخواهد، «164» و حسد گاهی با صدیق محسن و قریب موافق میشود.

هفتم لعب و هزل و [مطایبه] و گذرانیدن وقت است به خندیدن. پس غیری را یاد میکند به نوعی که مردمان به او بخندند: بر سبیل محاکات و تعجب گرفتن، و مردمان را در تعجب آوردن.

هشتم سخریت و استهزاء است دیگری را تا که او پیش مردمان حقیر گردد. و این گاهی در حضور و گاهی در غیبت میشود. و سبب این سخریت تکبر خود و حقیر شمردن اوست.

و اما اسباب سهگانهای که در خواص است

و [آن] باریکتر و عمیقتر از آنهاست، زیرا که آن بدیهاست که شیطان در معرض نیکیها تعبیه کند، و در آن خیری باشد و لیکن شیطان آن را به بدی برآمیزد.

یکی آن که از راه دین داعیه تعجب منبعث شود از انکار چیزی که منکر و خطا باشد در دین. پس گوید «بغایت عجب است آن چیزی که دیدم از فلان!» گاه باشد که راست باشد و تعجب او از منکر است، و لیکن حق او آن است که تعجب نماید و نام او یاد نکند. پس شیطان ذکر نام او بر وی آسان گرداند در ذکر تعجب او به عیب کردن. و بدین سبب غیبت کرده باشد و نداند و بزهار شود. [همچون] گفتن آن که «شگفت مدارم که فلان چگونه کنیزک خود را دوست مدارد،

و او زشت است! و چگونه پیش فلان منشیند و او جاهل است!» دوم رحمت است. و او آن است که اندوهگین شود به سبب آن که کسی مبتلی گردد [179] و گوید «مسکین فلان، که به سبب ابتلای او غم زده‌ام!» و در این غمزدگی صادق باشد، و لیکن غم وی را غافل گرداند از آن چه از ذکر نام او بترسد، پس وی را یاد کند و بدان در غیبت افتد. پس غمزدگی و رحمت و تعجب او خیر باشد، و لیکن به شری کشد از آن روی که نداند. و

302

خشنودی و غم خوردن بنام او «165» ممکن است، پس شیطان او را بر آن آرد که نام او یاد کند تا ثواب غمزدگی و رحمت او باطل شود.

سوم خشم برای خدای. چه بر ارتکاب منکری که کسی کسب کرده است در خشم شود چون آن را ببیند یا بشنود، پس خشم خود ظاهر گرداند و نام او یاد کند. و واجب آن است که خشم خود بر او ظاهر گرداند به امر معروف [و نهی منکر]، و بر غیر او ظاهر نگرداند، بدان که نام او بپوشد و به بدی یاد نکند.

و این سه از آن جمله است که ادراک آن بر علما غامض است تا عوام را چه رسد. چه پندارند که تعجب و رحمت و خشم [چون] برای خدای باشد عذری بود در ذکر نام او. و این خطاست، چه مرخص در غیبت حاجت‌های مخصوص است که در آن از ذکر نام چاره نیست، چنانکه بخواهد آمد.

عامر بن واثله روایت کرد که در حیات پیغامبر - علیه السلام - مردی بر قومی گذشت و بر ایشان سلام گفت و ایشان جواب باز دادند. و چون از ایشان درگذشت یکی از ایشان گفت که من این را برای خدای دشمن دارم. پس اهل مجلس گفتند: به خدای که بد گفتی، و ما وی را از این اخبار کنیم. پس مردی را گفتند که برو وی را خبر کن. چون وی بشنید به خدمت پیغامبر رفت و حال باز نمود، و درخواست تا وی را استدعا «166» فرماید، پس پیغامبر وی را بخواند و از این حال استکشاف فرمود، گفت: یا رسول الله، این سخن بگفتم. گفت: به چه سبب وی را دشمن داری؟

گفت: من همسایه و نام و احوال او بر من پوشیده نیست، به خدای که من وی را ندیده‌ام که هرگز نمازی گزارد، جز فریضه. آن مرد گفت: یا رسول الله، از وی پرسید که مرا دیده است که نماز را از وقت تأخیر کرده‌ام، یا وضو نیکو نساخته‌ام، یا رکوع و سجود تمام نکرده؟ پیغامبر پرسید، گفت: نی. و گفت که به خدای که من وی را ندیده‌ام که هرگز روزه داشته است، جز این ماه که همه نیکان و بدان در آن روزه دارند. گفت: یا رسول الله، پرس که مرا دیده است که در این ماه افطار کرده‌ام، یا از حق آن چیزی ناقص گردانیده‌ام؟ پیغامبر پرسید، گفت: نی. و گفت: به خدای که من وی را ندیده‌ام که خواهنده و درویشی را چیزی داده است، و ندیده‌ام که از مال خود در راه خدای چیزی نفقه کرده است، جز آن زکات که نیک و بد آن را ادا کنند. گفت: پیرس که هیچ از

303

آن کم کرده‌ام یا با خواهندهای و طالبی ممالکست «167» آن نمودهام؟ پرسید، گفت: نی. پیغامبر - علیه السلام - فرمود که برخیز، شاید که او به از تو باشد در آخرت.

بیان‌علاجی که زبان از غیبت بدان بازداشته شود

بدان که علاج همه خویهای بد به معجون علم و عمل است. و علاج هر علتی جز به ضد سبب آن نباشد، پس سبب

آن را ببايد دانست. و علاج بازداشت زبان از غيبت دو نوع است: يکي به اجمال، و دوم بتفصيل.

اما به اجمال آن است که بر مقتضی این خبرها که روایت کردیم بدانند که او به غیبت در معرض سخط خدای است، و بدانند که نیکوییهای او را باطل میکند، چه نیکوییهای وی روز قیامت بدان کس که غیبت وی کرده است نقل خواهد شد در مبادله آن چه در عرض وی قدح کرده است. و اگر نیکی ندارد، بدیهی آن کس به وی نقل افتد، و مع ذلك متعرض دشمنایگی خدای باشد و در حضرت او مانند مردار خوار بود. بل [180] بنده به گرانی «168» پله بدی در آتش رود. و باشد که به يك بدی که از آن کس به وی نقل شود گرانی حاصل آید و بدان در آتش رود. و کمتر درجه او آن است که ثواب اعمال او کم شود، و این پس از مخاصمت و مطالبت و سؤال و جواب و حساب باشد. پیغامبر - علیه السلام - گفت: ما النار في البيس بأسرع من الغيبة في حسنات العبد، ای، آتش گیاه خشک را زودتر نسوزد که غیبت نیکوییهای بنده را. و آمده است که مردی حسن را گفت که چنین شنیدم که تو مرا غیبت مکنی. گفت: نزدیک من آن محل نداری که در حسنات خود تو را حاکم گردانم. و هر گاه که بنده بدانچه در اخبار آمده است بگردد، از بیم آن غیبت بر زبانش نرود.

و نیز وی را سود دارد که در نفس خود اندیشه کند: اگر در آن عیبی باشد به عیب خود مشغول شود، و قول پیغامبر - علیه السلام - یاد دارد: طوبی لمن شغله عيبه عن عيوب الناس، ای، خنک آن را که عیب او وی را مشغول کند از عیبهای مردمان. و هر گاه که عیبی یابد باید که شرم دارد که نفس خود را بگذارد و دیگری را بنکوهد. بل باید که بدانند عجز آن کس از ازاله آن عیب همچنان است که عجز او، اگر از عیبی باشد که تعلق به فعل و اختیار او دارد. و اگر کار

304

خلقی باشد نکوهیدن آن نکوهیدن خالق بود، چه هر که صنع کسی را بنکوهد، صانع آن را نکوهیده باشد. مردی حکیمی را به «قبیح صورت» نسبت کرد، او گفت: آفرینش روی من به دست من نبود که من آن را نیکو گردانیدم. و اگر در نفس خود عیبی نیابد باید که خدای را شکر گزارد و زبان را به بزرگترین عیبی ملوث نگرداند، چه عیب کردن مردمان و گوشت مردار خوردن از بزرگترین عیبهاست. بل اگر انصاف دهد اندکی، نفس خود را از همه عیبها مبرا پنداشتن نادانستن نفس خود است، و آن از عیبهای بزرگ است. و سود دارد که بدانند که دیگری از غیبت او همچنان رنجد که او از غیبت دیگری. و چون راضی نباشد که وی را غیبت کنند باید که برای دیگری نپسندد آن چه برای نفس خود نپسندد. و این علاجهای مجمل است.

اما دوم - تفصیل آن باشد که در سببی نگری که باعث غیبت بود. چه علاج علت به دفع سبب آن باشد، و اسباب پیش از این تقریر افتاده است.

اما خشم را بدان علاج کند که در «کتاب آفتهای خشم» بخواید آمد. و این چنان باشد که گوید «اگر خشم خود بر وی برانم شاید که حق تعالی خشم خود به سبب غیبت بر من براند، چه مرا از آن بازداشته است و من بر آن دلیری نمودهام و زجر او را سبک شمرده.» و پیغامبر - علیه السلام - گفته است: انّ لجهنم بابا لا يدخلها الا من تشقى غيظه بمعصية الله، ای، دوزخ را دری است که در آن درنرود مگر کسی که خشم خود را به معصیت خدای تشقی کند. و گفته - علیه السلام: من اتقى ربه كل لسانه و لم يشف غيظه، ای، هر که از پروردگار خود بترسد زبانش کند شود و

خشم خود را نراند. و گفت- علیه السلام: من كظم غيظا و هو يقدر على ان يمضيه دعاه الله يوم القيامة على رءوس الخلائق حتى يخيره في اي الحور شاء، اي، هر كه خشمی فرو خورد و او قادر باشد كه آن را براند، حق تعالى روز قيامت بر سر خلائق او را بخواند تا هر حورايی كه خواهد وی را در آن مخیر گرداند. و در بعضی كتب الهی آمده است كه ای پسر آدم، در حال خشم مرا یاد كن، تا من در حال خشم خود تو را یاد كنم و در جمله کسانی كه ایشان را محق «169» فرمایم تو را داخل نگردانم.

305

و اما موافقت را بدان كه بدانند [181] كه حق تعالى بر وی در خشم شود، بدان كه برای رضای مخلوقان خشم وی طلبد. پس چگونه از نفس خود راضی باشی كه غیر خود را توقیر نمایی و خداوند خود را تحقیر كنی و رضای او را برای رضای ایشان بگذاری؟ مگر آن كه خشم برای خدای باشد، و آن واجب نكند كه مغضوب علیه را به بدی یاد كنی، بل باید كه برای خدای بر رفیقان خود هم در خشم شوی چون وی را به بدی یاد كند، چه ایشان زشتترین گناهی ارتكاب نموده‌اند و آن غیبت است.

و اما تنزیه نفس خود را به اضافه جنایت به دیگری جایی كه از ذكر او مستغنی باشد. علاج او بدان بشناسی كه تعرض دشمنایگی خالق صعبتر از تعرض دشمنایگی خلق است. و تو به غیبت متعرض خشم وی باشی بیقین، و ندانی كه از خشم مردمان خلاص یابی یا نه. پس خلاص نفس خود در دنیا توهم كنی، و در آخرت هلاك شوی و نیکوییهای خود را باطل گردانی بیقین، و نكوهش خدای تو را به نقد حاصل شود، و دفع نكوهش خلق را به نسبه چشمداری، و این غایت جهل و خذلان باشد.

و اما عذر تو، بدان كه اگر من حرام مخورم فلان نیز مخورد، و اگر مال سلطان قبول كنم فلان نیز قبول مكند، جهل است، زیرا تمهید عذر مكنی به اقتدای کسی كه بدو اقتدا نشاید. چه هر كه فرمان خدای را خلاف كند، هر كه باشد، بدو اقتدا نشاید. و اگر دیگری در آتش رود و تو قادر باشی بر آن كه نروی، موافقت او نكنی، و اگر كنی به سفاهت منسوب شوی. پس آن چه یاد كردی غیبت است و زیادت معصیت، كه آن را اضافه كردی به معصیتی كه از آن عذر خواستی. و با آن چه دو معصیت را جمع كردی، جهل و نادانی خود را مسجل گردانیدی، و همچون گوسفندی شدی كه ماده بزى را ببند كه از كوه درافتد، او نیز خود را دراندازد. و اگر او را زبان تقریر باشد و عذر خود تصریح كند و گوید «ماده بز از من بزرگتر است، او نفس خود را هلاك كرد، من نیز همچنان كنم»، از جهل وی تو را خنده آید. و حال تو مثل وی است، پس تعجب نم‌نمایی و بر خود نم‌خندی؟

و اما قصد مباحات و ستودن نفس خود به زیادت فضل بدانچه در دیگری قدح كنی. باید كه بدانی كه بدانچه یاد كردی، فضل خود نزدیک خدای باطل گردانیدی، و از آن چه مردمان در فضل

306

تو اعتقاد كنند در وی خطری باشد كه اعتقاد ایشان در حق تو كمتر شود، چون تو را به «بد گفت» مردمان شناسند. پس آن چه نزدیک خالق است بیقین بفروخته باشی به چیزی كه نزدیک مخلوق است به وهم. و اگر از مخلوقان تو را اعتقاد فضل حاصل آید، هیچ چیزی از کارهای خدای از تو كفایت نتوانند كرد.

و اما غیبت برای حسد آن فراهم آوردن دو عذاب است، زیرا که برای نعمت دنیا حسد مبرزی «170» و تو در عذاب حسدی، و بدان بسنده نمکنی و عذاب آخرت به غیبت بدان مافزایی. و زیان دنیا تو را حاصل است، پس زیان آخرت بر آن ضم مگردانی تا هر دو نکال «171» جمع شود. و قصد محسود مکنی، پس نفس خود را مصیبت زده نمودی «172» و نیکوییهای خود را به او هدیه کردی، پس تو دوست اوئی و دشمن نفس خود. چه بدی تو او را سود مدارد و تو را زیان، چه نیکوییهای تو بدو نقل میشود یا بدیهای او به تو، پس جهل حماقت را با خبث حسد جمع مکنی. و بسیار باشد که حسد و بدگفت تو سبب انتشار فضل او شود، چنانکه گفتهاند، شعر:

و إذا أراد الله نشر فضيلة

طوبت أتاح لها لسان حسود

و لو لا اشتعال النار فيما جاورت

ما كان يعرف طيب [182] عرف العود

ای، چون حق تعالی نشر فضیلتی خواهد، که مطوی باشد، زبان حاسدی برای وی مقدور کند، و اگر نه افروختن آتش بود در چیزی که در جوار او باشد، خوشبویی عود دانسته نشود.

و اما استهزا مقصود تو از آن آن باشد که دیگری را نزدیک مردمان رسوا کنی به رسوا کردن خود نزدیک حق تعالی و فریشتگان و پیغامبران. و اگر از شرم و حسرت و رسوایی و خجلت خوداندیشی آن روز که بدیهای آن کس تحمل کنی و سوی آتش رانده شوی، آن تو را از رسوا کردن یار خود مدهوش «173» گرداند. و اگر حال خود بشناسی دانی که تو سزاوارتری بدانچه بر تو بخندند، چه پیش گروهی اندک بر وی افسوس کردی و خود را در معرض آن داشتی که در

307

قیامت بر ملامت مردمان دست تو گیرد و بدیهای خود بر تو نهد و تو را سوی آتش راند، چنانکه درازگوش را رانند، و در آن حال بر تو استهزا کند و به اندوه تو خوشدل باشد، و بدانچه حق تعالی وی را بر تو نصرت داد و بر انتقام از تو مسلط گردانید شاد بود.

و اما رحمت کردن بر او به سبب بزهکاری او. آن نیکوست، و لیکن ابلیس بر تو حسد کرد، و تو را در سخنی آورد که از نیکوییهای تو بدو آن نقل کرد که بیش از رحمت تو بود. پس آن چیز بزهکاری او باشد و از حد مرحومی بیرون آید، و تو سزاوار آن شدی که مرحوم باشی، چه مزد تو باطل شد و نیکوییهای تو نقصان پذیرفت. و همچنین خشم برای خدای غیبت واجب نکند، و شیطان غیبت را محبوب تو گردانید تا ثواب خشم تو باطل شود، و به غیبت متعرض خشم خدای شوی.

و اما تعجب چون تو را به غیبت کشد، از نفس خود تعجب کن که چگونه دین خود را به دین دیگری یا به دنیاوی دیگری هلاک کردی! و تو مع ذلك از عقوبت دنیا ایمن نیستی، که حق تعالی پرده تو بدرد، چنانکه به تعجب پرده برادر خود دیدی.

پس علاج آن همه معرفت است و تحقیق بدین کارها که از ابواب ایمان است. پس هر که ایمان او بدان همه قوی بود لا محاله از غیبت تمام باز باشد.

بیان آن که غیبت کردن به دل حرام است

بدان که بدگمانی حرام است چنانکه بدگویی. و چنانکه بر تو حرام است که نزد دیگری به مساوی گیری به زبان خود حدیثی گویی، روا نیست که بر نفس خود «174» حدیث گویی و به برادر خود گمان بد آری. و بدین جز اعتقاد دل و حکم او بر دیگری به بدی نمخواهم.

امام خاطرها و حدیثهای نفس در محل عفو است، بل بشك بودن نیز در محل عفو است.

و لیکن منهی عنه آن است که گمان برد. و گمان آن است که نفس سوی آن رود و دل بدان مایل شود. و حق تعالی بدان فرموده است: اجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، ای، دور باشید از بسیاری از گمان بد، چه بعضی از گمان بزهکاری است، و آن گمان بد باشد به اهل خیر، و به

308

کسی که فسق او معلوم نباشد. و سبب تحریم آن است که اسرار دلها جز علام الغیوب نداند، پس تو را نرسد که در غیر خود اعتقاد بد داری، مگر چون تو را منکشف شود به عیان که متحمل تأویل نباشد، پس در آن حال امکان ندارد که آن چه دانستی و مشاهده کردی اعتقاد نکنی. و آن چه به چشم خود ندیده باشی و به گوش خود نشنیده باشی پس در دل تو افتد، آن جز شیطان در دل تو نماندازد، پس باید که وی را تکذیب کنی، چه او فاسقتر همه فاسقان است. و حق تعالی فرموده است: یا أَيُّهَا [183] الَّذِينَ آمَنُوا، إِنَّ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بَنِيًّا فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ، «175» ای، ای کسانی که بگروید هاید، اگر فاسقی بر شما خبر آرد، راست آن از دروغ بدانید تا به نادانی بدی به قومی نرسانید، پس بر آن چه کردید پشیمان شوید.

مترجم منگوید که این آیت در شأن ولید بن عتبه نازل شده است که پیغامبر - علیه السلام - وی را برای قبض زکات سومی قومی فرستاده بود. و میان او و میان آن قوم در جاهلیت کینه بود. و بر ایشان نرفت، و از راه بازگشت و به پیغامبر - علیه السلام - گفت که زکات ندادند و قصد کشتن من کردند. پیغامبر خواست که قصد ایشان کند، آن گاه حال اطاعت ایشان معلوم شد.

پس تصدیق ابلیس روا نباشد. و اگر چه تخیلی بود که بر فساد دلالت کند و خلاف آن محتمل باشد، تصدیق آن روا نبود، چه صورت بندد که فاسق راست گوید، و لیکن تو را تصدیق آن روا نباشد. تا به حدی که اگر کسی را ببیند و از وی بوی خمر آید، حد نشاید زد، چه ممکن است که به خمر مضمضه کرده باشد و بیرون انداخته و نخورده، یا بقهر او را بر آن داشته باشند. پس هر دلالتی که محتمل است تصدیق آن به دل و گمان بد بود به مسلمان، روا نباشد. چه پیغامبر - علیه السلام - گفته است: انّ الله حرّم من المسلم دمه و ما له و ان یظنّ به ظنّ السوء، ای، حق تعالی از مسلمان حرام گردانیده است خون او و مال او و گمان بد بر او. پس گمان بد مباح نباشد مگر به چیزی که مال بدان مباح شود، و این به مشاهده باشد یا به بیته عادلته، و چون آن نباشد و گمان بد در خاطر تو آید، باید که آن را از نفس خود دفع کنی و بر وی «176» مقرر گردانی که حال او بر تو پوشیده است چنانکه بوده است. چه آن چه از او دیدی محتمل نیک و بد هست.

سؤال عقد ظن به چه شناسند، چه شکها در دل درآید و حدیث نفس باشد.

309

جواب علامت عقد ظن آن است که دل از آن چه بوده باشد با وی متغیر شود و از وی نفرت گیرد، و او را گران آید چون بر وی حاضر شود، و از مراعات و تفقد و اکرام و اندوهگین شدن به سبب آن سست شود. پس این از امارتهای عقد ظن و تحقیق آن است. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: ثلاث في المؤمن و له منهن مخرج [فمخرجه من سوء الظن ان لا يحقّقه]، ای، سه چیز در مؤمن است، و او را از آن مخرج است، پس مخرج او از گمان بد آن است که آن را محقق نگرداند. ای در نفس خود آن را به اعتقادی و فعلی محقق نکند، نه در دل و نه در جوارح. اما در دل، بدانچه به نفرت و کراهیت متغیر شود، و در جوارح، بدانچه بر موجب آن کار کند. و شیطان به کمتر حیلتی بدی مردمان در دل مقرر گرداند و بر او القا کند که «از فطنت و ذکا و زودی دریافتن تو است»، و مؤمن به نور خدای نگردد، و او بتحقیق به غرور شیطان و تاریکی او نگریسته باشد.

و اما چون عدلی «177» خبر کند و گمان تو به تصدیق مایل شود، معذور باشی، چه اگر تکذیب کنی، بر این عدل جنایت کرده باشی، چون بر او گمان دروغ بری، و آن نیز از بدگمانی باشد. پس نباید که در یکی گمان نیک و در دیگری گمان بد بری. باید که بنگری که میان ایشان عداوتی و بدخواهی و تعنتی هست که به سبب آن تهمت بدو راه یابد. و شریعت گواهی پدر عدل [بر پسر] برای تهمت، و گواهی دشمن رد فرموده است. پس تو را در آن حال توقف باید کرد اگر چه عدل باشد، و تصدیق [184] و تکذیب نباید، و لیکن گویی که حال آن مذکور از من در ستر الهی است، و کار او بر من پوشیده بود، و در این حال همچنان است که چیزی از امر او بر من منکشف نشده است.

و باشد که عدالت مرد ظاهر بود و میان او و مذکور حسد نباشد، و لیکن عادت دارد که تعرض مردمان کند و بد ایشان گوید. پس در او گمان عدالت باشد و عدل نبود، چه غیبت کننده فاسق است. و چون آن عادت او باشد گواهی او مردود بود، الا آن است که مردمان به سبب بسیاری اعتیاد کار غیبت را آسان گرفتارند، و از قدح اعراض مردمان بآگ نمدارند.

و هر گاه که تو را بر مسلمانی خاطری بد زاید، باید که او را زیادت مراعات کنی و دعای نیکگویی، چه آن شیطان را به خشم آرد و مندفع گرداند، و خاطر بد در تو القا نکند از بیم آن که به دعا و مراعات او مشغول شوی.

310

و چون زلت مسلمانی به حجت بشناختی او را در سر نصیحت کن، و نباید که شیطان تو را بفریبد و به غیبت او داعی شود. و چون پند دهی نباید که به دانستن نقصان او شاد باشی، تا او در تو به چشم تعظیم نگردد، و تو در او به چشم احتقار، و به سبب موعظت بر وی ترفع کنی. و قصد باید که رهانیدن او باشد از بزه، و تو اندوهگین باشی چنانکه برای نفس خود چون نقصانی در تو پیدا آید. و ترك او آن را بنصیحت خود دوستتر از آن داری که ترك او به نصیحت. و چون بر این جمله کنی ثواب موعظت و ثواب غمزدگی برای معصیت او و ثواب اعانت او در دین تو را جمع شود.

و از ثمرات بدگمانی تجسس است، چه دل به گمان بسنده نکند و تحقیق طلبد، بدان به تجسس مشغول شود. و حق تعالی از آن نهی فرموده است و گفته: وَ لَا تَجَسَّسُوا. پس غیبت و بدگمانی و تجسس را در يك آیت منع فرموده است. و معنی تجسس آن است که بندگان خدای را در ستر خدای نگذارد، و به اطلاع و هتك ستر و سیلت طلبد تا منکشف شود وی را چیزی که اگر پوشیده بودی به سلامت دل و دین او نزدیکتر بودی. و حکم و حقیقت تجسس در «کتاب امر به

بیان عذرهایی که مرخص «178» در غیبت است

بدان که رخصت در بد گفت دیگری به غرضی صحیح شرعی باشد که بدان غرض جز به بد گفت نتوان رسید و بزه غیبت بدان دفع شود. و آن شش است:

اول تظلم. چه اگر کسی قاضی را به ظلم و خیانت و گرفتن رشوت یاد کند غیبت کننده عاصی بود، اما اگر از آن قاضی مظلوم بود «179»، روا که پیش سلطان تظلم نماید و او را به ظلم نسبت کند.

چه حق خود جز بدین طریق استیفا نتواند کرد. پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لصاحب الحقّ مقال. و گفته: مثل الغنیّ ظلم، ای، روز بروز افکندن توانگر وام را ستم است. و گفت: لیّ الواجد یحلّ عرضه و عقوبته، ای، مدافعت «180» توانگر وام را عرض او و عقوبت او حلال گرداند.

مترجم مگوید که حلالی عرض آن باشد که بگوید که «حق من حبس کرده است» یا سخن دیگر مثل آن. و حلالی عقوبت آن که حبس کند یا ملازمت نماید.

311

دوم یاری خواستن بر تغییر منکر، و عاصی را به طریق صلاح بازآوردن. چنانکه آمده است که عمر- رضی الله عنه- بر عثمان یا طلحه- رضی الله عنهما- بگذشت، «181» سلام کرد، و ایشان جواب باز ندادند، بر بو بکر- رضی الله عنه- شکایت کرد، و أبو بکر در صلاح آن سخن گفت. و این نزدیک ایشان غیبت نبود. و همچنین عمر را- رضی الله عنه- گفتند: ابو جندل در شام خمر مخورد. بدو بنوشت [بسم الله الرحمن الرحيم] حم تنزیل الكتاب من الله [185] العزیز العظیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول (الایة) «182». و او توبه کرد. و عمر از آن کس که گفته بود آن را غیبت نشمرد، چه مقصود او آن بود که عمر بر وی انکار فرماید، و نصیحت او در وی آن اثر بکند که نصیحت دیگری نکند. و اباحت آن به سبب قصد صحیح بود، و اگر مقصود او آن نبودی حرام گشتی.

سوم فتوا پرسیدن. چنانکه مفتی را گویند که پدرم یا مادرم یا عیالم یا برادرم بر من ظلم کرده است، به چه طریق از آن خلاص یابم؟ و به سلامت نزدیکتر آن باشد که بتعریض گوید، بدانچه پرسد «چه گویی در مردی که پدر او یا عیال او بر وی ظلم کند؟» و لیکن تعیین برای آن قدر مباح است. چه آمده است که هند در خدمت پیغامبر- علیه السلام- گفت که بو سفیان مردی بخیل است، چنانی که مرا و فرزند مرا بس کند نهد، آیا روا باشد که بعلم او بستاتم؟ گفت: خذی ما یکفیک و ولدک بالمعروف، ای، بگیر آن چه تو را و فرزند تو را بس کند باسراف. پس هند بخل بو سفیان و ظلم او بر اهل و فرزند یاد کرد، و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- او را منع نفرمود، چه مقصود او پرسیدن فتوا بود.

چهارم تحذیر مسلمان از شر کسان. که چون متفقهی را بینی که بر مبتدعی یا فاسقی اختلاف سازد «183» و ترسی که بدعت او و فسق او بدو سرایت کند، روا که بدعت او بر او کشف کنی، هر گاه که باعث تو خوف سرایت بدعت و فسق باشد، نه چیزی دیگر. و آن جای غرور است، چه باشد که حسد باعث بود، و شیطان بر تو تلبیس «184» کند به اظهار شفقت بر مردمان. و همچنین باشد هر که

بندهای خرد و تو آن بنده را به دزدی یا به فسق یا به عیبی دیگر شناسی، تو را رسد که آن را یاد کنی، چه در ناگفتن تو زیان اوست، و در گفتن تو زیان بایع بنده، و جانب خریدار به رعایت اولی از جانب بایع بنده. و همچنین چون مزگی «184» را از گواه بپرسند، روا که طعن کند. و همچنین در تزویج و دادن امانت به کسی، روا که آن چه داند بر سبیل نصیحت مشورت کننده را بگوید، نه بر قصد وقیعت. و اگر داند به مجرد آن چه بگوید تزویج بگذارد، واجب باشد که بر آن اقتصار نماید، و اگر داند نگذارد مگر بدانچه بعینه تصریح کند، روا که صریح بگوید.

پیغامبر - علیه السلام - گفت: أتنزرون عن ذکر الفاسق بما يعرفه الناس؟ اذکروه بما فيه حتی یحذرہ الناس «185»، ای، باز میباشید از ذکر فاسق بر آن چه مردمان وی را بشناسند؟ یاد کنید او را بدانچه در اوست تا مردمان از او حذر کنند.

و سلف گفتندی که سه کس را غیبت نباشد. سلطان ظالم را، و مبتدع، و آشکارا کننده فسق را. پنجم آن که آدمی معروف شود به نامی که در آن اظهار عیب او باشد، چون اعمش و أعرج. پس کسی که گوید که أبو الزناد از أعرج روایت کرد، و سلیمان از اعمش، و آن چه بدین ماند، بزهکار نباشد. پس علما برای ضرورت تعریف این چنین بگفتهاند. و نیز چون بدان مشهور شده است ذکر آن را کراهیت ندارد. آری اگر از آن عدول تواند کرد و تعریف به عبارتی دیگر ممکن باشد، آن اولی. و برای آن نابینا را «بصیر» گویند، تا اسم نقصان نگفته باشند. ششم آن که فسق آشکارا کند، چون مخنث و خراباتی و کسی که آشکارا خمر خورد و مردمان را مصادره کند. و از آن جمله باشد کسی که به فسق تظاهر نماید، چنانکه اگر وی را بدان یاد کنند کراهیت ندارد و استنکار نکند. اگر او را بدان یاد کنند بزه نباشد. پیغامبر - علیه السلام - گفت: من القی جلباب الحیاء عن وجهه فلا غیبة له، ای، هر که چادر شرم از روی خود بینداخت، وی را غیبت نباشد. و عمر خطّاب [186] رضی الله عنه - گفت: لیس لفاجر حرمة، ای، فاسق را حرمتی نیست. و بدین ظاهر کننده فسق را خواسته است نه پنهان دارنده را، چه از رعایت حرمت پنهان دارنده چاره نیست. و حارث «186» طریف گفت: حسن را پرسیدم که اگر آن چه در فاسق معن «187» باشد

313

بگویم، غیبت باشد؟ گفت: نی.

و حسن گفت: سه کس را غیبت نیست: صاحب هوی، و فاسق که فسق ظاهر کند، و سلطان جائر. و معنی جامع در این سه کس آن است که ایشان بدان تظاهر نمایند، و بسی باشد که بدان تفاخر کنند، پس چگونه آن را کراهیت دارند، و ایشان قاصد اظهار آن باشند. آری اگر به چیزی دیگر یاد کنند که بدان تظاهر ننمایند، بزهکار شوند. عوف گفت که بر این سیرین رفتم و حجاج را به بدی یاد کردم، گفت: حق تعالی حاکمی عدل است، برای حجاج داد استاند از کسی که وی را غیبت کند، چنانکه از حجاج برای کسی که بر وی ظلم کند. و تو فردا چون خدای را بینی کمتر گناهی که تو کرده باشی بر تو صعبتر باشد از بزرگتر گناهی که حجاج کرده بود.

بیان کفارت غیبت

بدان که بر غیبت کننده واجب است که پشیمان شود و توبه کند و بدانچه که کرده است تأسف نماید تا از حق خدای بیرون آید، پس بحلی خواهد از کسی که وی را غیبت کرده است تا وی را بحل کند، و از مظلمت او بیرون آید. و باید که در حال بحلی خواستن اندوهگین و متأسف و پشیمان باشد بر فعل خود، چه مرایی بحلی خواهد تا ورع خود ظاهر

گرداند، و در باطن پشیمان نبود، پس معصیتی دیگر ارتکاب نموده باشد.

و حسن گفت: استغفار «188» ببحلی خواستن بسنده باشد. و حجت آورد بدانچه انس بن مالک روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: کفارة من اغتبتہ ان تستغفر له، ای، کفارت آن چه کسی را غیبت کردی آن است که برای وی آمرزش خواهی. و مجاهد گفت: کفارت خوردن گوشت برادر آن است که وی را ثنا و دعا نیکو گویی. و عطاء ابی رباح را از توبه غیبت پرسیدند، گفت: بر صاحب آن روی و گویی «دروغ گفتم در آن چه گفتم، و ظلم و اسانت کردم، اگر خواهی مؤاخذت کنی حق تو است، و اگر خواهی عفو کنی.» و این درستتر است. و قول کسی که گوید: عرض را عوضی نیست، پس بحلی خواستن لازم نباشد، به خلاف

314

مال، سخنی ضعیف است، چه حدّ قذف در عرض واجب است و مطالبت آن ثابت. بل در حدیث صحیح آمده است: من کانت لآخیه عنده مظلمة فی عرض او مال فلیتحللها منه، من قبل ان یأتی یوم لیس هناک دینار و لا درهم یؤخذ من حسناته فان لم یکن له حسنات أخذ من سیئات صاحبه و زید علی سیئاته، ای، هر که برادر او را نزد او مظلمتی باشد در عرض یا در مال، باید که از او بحلی خواهد پیش از آن که روزی آید که آن جا دیناری و درهمی نباشد، از حسنات او بگیرند، و اگر او را حسنات نباشد از بدیهای صاحب او بگیرند و بر بدیهای او افزایند.

و عایشه- رضی الله عنها- زنی را گفت که او دراز دامن است. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: اغتبتیها فاستحلیها، ای، غیبت کردی او را، از او بحلی خواه. پس چاره نیست از بحلی خواستن اگر تواند، و اگر غایب باشد یا مرده، باید که برای وی استغفار و دعا بسیار گوید و حسنات بسیار به جای آرد.

و اگر گویی: بحل کردن واجب هست؟ گویم: نی. زیرا که تبرّع است، و تبرّع [فضل] است نه واجب، و لیکن مستحسن است. و سبیل عذر خواهنده آن است که در ثنا بر او مبالغت کند و تودّد نماید و ملازم آن باشد، تا آن گاه که دل او خوش شود، و اگر خوش نشود، معذرت و تودّد حسنهای باشد [187] که در حسنات او گیرند، و روز قیامت در مقابله سینه غیبت بود. و بعضی از سلف بحل نکردی. سعید بن مسیب گفت: بحل نکنم کسی را که بر من ظلم کند، و ابن سیرین گفت: من آن را بر او حرام نکردهام تا من حلال گردانم، خدای- عزّ و جلّ- غیبت بر او حرام کرده است، و من هرگز حلال نکنم چیزی را که خدای- عزّ و جلّ- حرام گردانیده است.

سؤال آن چه حق تعالی حرام کرده است تحلیل آن ممکن نیست، پس معنی قول پیغامبر: ینبغی ان یستحلّها، چه باشد؟

جواب مراد از او عفو است از مظلمت، نه آن که حرام حلال گردد، و آن چه ابن سیرین گفته است خوب است در تحلیل پیش از غیبت، چه روا نباشد که دیگری را غیبت حلال کند.

سؤال پس معنی قول پیغامبر: أ یعجز أحدکم ان یکون کأبی ضمضم؟ کان إذا خرج من بیته قال: انی تصدقت بعرضي علی النّاس، ای، عاجز مآید یکی از شما که چون ابی ضمضم «189» باشد؟ و او چون

315

از خانه خود بیرون رفتی گفتی: من عرض خود بر بندگان خدای صدقه کردم چه باشد؟ و چگونه عرض خود را

صدقه دهد؟ و کسی که وی را صدقه دادند به گفت او مباح مشهود یا نه؟ اگر صدقه او نفاذ نپذیرد تحریص را بدان چه معنی باشد؟

جواب معنی او آن است که مظلمت او در قیامت نطلبیم و با او مخاصمت نکنم، و الا بدین سخن غیبت حلال نشود و مظلمت ساقط نگردد، زیرا که آن عفو است پیش از وجوب. الا آن است که وعده است، و روا که عزم بر وفا دارد بدانچه خصومت نکند، و اگر رجوع نماید و خصومت کند، قیاس مانند دیگر حقها باشد که او را طلب آن رسد. بل فقها تصریح کرده‌اند که «کسی که قذف را مباح گرداند حدّ او از قذف ساقط نشود.» و مظلمت آخرت مثل مظلمت دنیاست. و در جمله عفو فاضلتر است. حسن گفت: چون امتان در حضرت الهی روز قیامت به زانو درآیند، ندا بدیشان رسد که «هر که بر حق تعالی اجری دارد باید که برخیزد.» پس برنخیزد مگر کسی که در دنیا عفو کرده باشد. و حق تعالی فرمود: **خُذِ الْعَفْوَ (الآیة).** «190» پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا جبرئیل ما معنی هذا العفو؟ قال: انّ الله یأمرك ان تعفو عنّ ظلمك و تصل لمن قطعك و تعطی من یحرمك، ای، خدای- عز و جل- تو را مفرماید که عفو کنی از کسی که بر تو ستم کند، و ببیوندی با کسی که از تو ببرد، و بدهی به کسی که تو را محروم گرداند. و مردی حسن را گفت که فلان تو را غیبت کرد. طبقی رطب بر وی فرستاد و گفت: به من چنین رسیده است که تو حسنات خود را بر من هدیه فرستادی، من خواستم که مکافات آن به جای آرم، و توقع میکنم که مرا معذور داری که من به کمال مکافات تو نرسم.

آفت شانزدهم سخنچینی

حق تعالی فرمود: **هَمَّازٍ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاغٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُثُلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ،** «191» ای، بدگوی رونده به سخنچینی، بازدارنده خیر، ترك کننده حقها، از حد درگذرنده بزهار درشت جافی، با این

316

صفتها که یاد کردیم، ملصق به قومی که از ایشان نیست. عبد الله بن مبارک گفت که کسی که حلالزاده نباشد حدیث را پوشیده ندارد. بدان اشارت کرد که حدیث را پوشیده نداشتن و سخنچینی کردن دلالت کند بر نفی حلالزادگی. و این از قول حق تعالی: **عُثُلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ،** است که استنباط کرده است، چه «زنیم» آن را گویند که حلالزاده نباشد. و گفت: **وَيَلِّ لِكُلِّ هَمَزَةٍ لُّمَزَةٍ.** و در تفسیر آمده است که «همزة» [188] سخنچین را گویند. و گفت: **حَمَالَةٌ الْحَطَبِ.** «192» و بدان زن ابو لهب را خواست که سخنچین بود، و حدیث را حمل کردی و به دیگری رسانیدی. و گفت حق تعالی: **فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئاً،** «193» ای، زن نوح و لوط- علیهما السلام- ایشان را در دین خیانت کردند، پس نوح و لوط عذاب خدای را از ایشان دفع نگردانیدند. و گفته‌اند که زن لوط قوم او را از رسیدن مهمانان خبر کردی، و زن نوح قوم او را گفتی دیوانه است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **لا یدخل الجنة نمام،** ای، سخنچین در بهشت نرود. و در حدیث دیگر: **لا یدخل الجنة قتات.** و «قتات» هم سخنچین را گویند. و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **انّ احبکم الی الله احسنکم اخلاقا الموطنون اکنافا الذین یألفون و یولفون و انّ ابغضکم الی الله المشاءون بالتمیمة المفرقون بین الاخوان الملتمسون للبراء العثرات،** ای، دوستتر شما نزد خدای- عزّ و جل- نکو خویترین شماست که نواحی بارگاه ایشان سپرده پای زیران باشد- ای سخی و جوانمرد باشند، که اصحاب حاجات و ارباب آمال از هر صنفی بر ایشان

بسیار رسند. پس نواحی ایشان سپرده پایها شود. آن کسانی که ایشان با مردمان، و مردمان با ایشان آلف گیرند، و دشمنترین شما نزد خدای - عز و جل- سخنچینانند که برادران را از يك ديگر جدا گردانند، و جوینده عثرات بگناهان باشند. و گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: أ لا أخبركم بشراركم؟ آیا آگاهی بدهم شما را به بتران شما؟ گفتند: بلی یا رسول الله. گفت: المشاءون بالئميمة المفسدون بين الاحبة الباغون للبراء العنت، ای، سعی نمایندگان در سخنچینی که تباہ گرداننده باشند میان دوستان، و جویندگان رنج و هلاك بگناهان.

و ابو ذر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من أشاع على مسلم كلمة ليشينه بها بغير حق شأنه الله يوم القيامة في النار، ای، هر که کلمهای از مسلمانی ظاهر کند تا وی را بدان معیوب

317

گرداند بحقی، خدای- عزّ و جل- وی را روز قیامت در آتش معیوب گرداند. و ابو دردا روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ایما رجل أشاع على رجل كلمة و هو منها بريء ليشينه بها في الدنيا كان حقًا على الله عزّ و جلّ ان يدينه «194» بها يوم القيامة في النار، ای، هر که از مسلمانی کلمهای آشکارا کند، و او از آن بیزار باشد، تا او را بدان معیوب گرداند در دنیا، خدای- عزّ و جلّ- بر خود واجب کند که او را بدان روز قیامت در آتش پاداش دهد. و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من شهد على مسلم شهادة ليس لها باهل فليتبوأ مقعده من النار، ای، هر که بر مسلمانی گواهی دهد بدانچه او اهل آن نباشد باید که در آتش خود را جای سازد. و گفتهاند که يك ثلث از عذاب گور از سخنچینی باشد.

و ابن عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله تعالى لما خلق الجنة قال لها تكلمي، قالت سعد من دخلني، قال الجبار جلّ جلاله: و عزّتی و جلالی لا يسكن فيك ثمانية نفر من الناس، لا يسكن فيك: مدمن خمر، و لا مصر على الزنا، و لا قتات و هو النمام، و لا ديوث، و لا شرطي، و لا مخنث، و لا قاطع رحم، و لا الذي يقول: على عهد الله ان افعل كذا و كذا ثم لم يف به، ای، خدای- عزّ و جل- آن گاه که بهشت را بیافرید گفت: سخن گوی. بهشت گفت: نیکبخت شد هر که در من درآمد. جبار- جلّ جلاله- [189] گفت: به عزّت و جلال من که هشت کس از مردمان در تو ساکن نشوند مدمن خمر، و زانی مصر، و سخنچین، و دیوث، و شرطي، و مخنث، و قاطع رحم، و کسی که گوید: عهد خدای بر من چنین و چنین کنم، پس بدان وفا نکند.

و کعب [أخبار] گفت که در بنی اسرائیل قحطی حادث شد، و موسی- صلوات الله علیه- بارها استسقا کرد، به اجابت نرسید، و حق تعالی وحی فرستاد که من شما را اجابت نکنم بدانچه در میان شما سخنچینی است که بر سخنچینی اصرار نموده است. موسی گفت: الهی آن کیست تا وی را از میان خود بیرون کنیم؟ گفت: ای موسی، من شما را از سخنچینی باز مدارم و من سخنچینی کنم؟ پس جمله توبه کردند و حق تعالی باران فرستاد.

و گفتهاند که مردی هفت صد فرسنگ حکیمی را متابعت نمود برای هفت کلمه، چون نزدیک او رسید پرسید که از زمین گرانتتر چیست، و از آسمان واسعتر، و از سنگ سختتر، و از آتش گرمتر، و از زمهریر سردتر، و از دریا توانگرتر، و از یتیم خوارتر؟ جواب فرمود که بهتان بر

بگناه گرانتر از زمین است، و حق فراختر از آسمان، و دل قانع توانگرتر از دریا، و حرص و حسد گرمتر از آتش، و حاجت به خویشاوند چون روا نگرداند سردتر از زمهریر، و دل کافر سختتر از سنگ، و سخنچین چون کار او روشن شود خوارتر از یتیم.

بیان حد سخنچینی و آن چه در رد آن واجب است

بدان که اسم «سخنچینی» در اکثر بر کسی اطلاق کرده شود که سخن دیگری را به کسی رساند که در حق او گفته باشد، چنانکه گوید: فلان تو را چنین و چنین مگفت. و سخنچینی بدین مخصوص نیست، بل حد آن کشف چیزی است که کشف آن مکروه باشد، خواه نزد آن که از او نقل کند، و خواه نزد آن که بدو نقل کند، و خواه نزد ثالثی. و کشف به گفتن باشد یا به نوشتن یا به رمز یا به اشارت، و مکشوف از اقوال باشد یا از اعمال، و از عیب و نقصان باشد یا نباشد، این همه یکسان است. بل حقیقت سخنچینی افشای سر و هتک ستر است از چیزی که کشف آن مکروه باشد. بل کل آن چه آدمی بیند از احوال مردمان باید که از آن خاموش باشد، مگر آن چه در حکایت آن فایده مسلمانی باشد یا دفع معصیتی، چنانکه کسی را بیند که مال دیگری را بردارد، واجب شود بر وی که گواهی دهد برای رعایت حق صاحب مال. و اما چون بیند که مال خود را پنهان میکند پس آن را بگوید، آن سخنچینی و افشای سر باشد. پس اگر آن چیز که نقل میکند نقصان و عیب باشد در کسی که حکایت از اوست، میان سخنچینی و غیبت جمع کرده باشد.

و باعث بر سخنچینی یا ارادت بدی است آن را که از او حکایت میکند، یا اظهار دوستی آن کس که بر او حکایت مگوید، یا تفرج به حدیث، یا خوض در فضول. و هر که سخنی بدو نقل شود و گفته آید که فلان در حق تو چنین و چنین گفت، یا در باب تو چنین و چنین کرد، یا تدبیر میکند در افساد کار تو به معاونت دشمن تو، یا تقبیح حال تو، یا آن چه بدان ماند، بر او شش کار واجب شود:

اول آن که تصدیق نکند. چه سخنچین فاسق باشد، و گواهی فاسق مردود است. حق تعالی گفت: **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ**، «195» ای، اگر فاسقی بر شما خبری آرد، راست را از دروغ بدانید تا به نادانی گروهی را بدی نرسانید.

دوم آن که او را از آن باز دارد و نصیحت کند و فعل او را تقبیح نماید. حق تعالی گفت:

319

وَ أَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ [190] وَ أَنَّهُ عَنِ الْمُنْكَرِ، «195» ای، آن چه در عقل و شرع معروف است بفرمای، و آن چه منکر است از آن بازدار.

سوم آن که او را برای خدای دشمن دارد، چه او نزد خدای بغیض است، و دشمنی کسی که خدا او را دشمن دارد واجب است.

چهارم آن که بر برادر غایب خود گمان بد نبرد، برای قول حق تعالی: **اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ**، «196» پنجم آن که به سبب سخن او تجسس نکند تا وی را محقق شود، برای قول حق تعالی: **وَلَا تَجَسَّسُوا**، «197» ششم آن که نفس خود را روا ندارد آن چه سخنچین را از آن منع میکند، و سخن او را حکایت نکند و نگوید که چنین و چنین گفت، چه اگر گوید سخنچین و غیبت کننده باشد، و چیزی را که از آن بازداشته است ارتکاب نموده. و آمده است که مردی بر عمر عبد العزیز رفت و پیش او از کسی چیزی گفت، عمر فرمود:

اگر خواهی در سخن تو بنگریم، اگر دروغ باشد از اهل آن آیت باشی: **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ»198**. و اگر راست بود از اهل این آیت باشی: **هَمَّا زِ مَشَاءٍ بِنَمِيمٍ»199**. و اگر خواهی از تو عفو کنیم. گفت: عفو فرمای که هرگز بدین بازنگردم.

و آمده است که مردی به زیارت حکیمی رفت و او را از حال غیری اخبار کرد، حکیم گفت: پس از دیری به زیارت ما آمدی، و بر من [سه] خیانت کردی: برادرم را از من دشمنروی کردی، و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی، و نفس امین خود را متهم ساختی! و آمده است که سلیمان بن عبد الملك خلیفه نشسته بود و زهری پیش او، مردی بیامد، سلیمان او را گفت: به من چنان رسید که تو در من وقیعت کرده و چنین و چنین گفته‌ای. او گفت: نکرده‌ام و نگفته. سلیمان گفت که راستگویی مرا خبر کرده است. زهری گفت که سخنچین راستگوی نباشد. سلیمان گفت: راست گفتی. و آن مرد را بسلامت بازگردانید.

و حسن گفت: هر که سخنی به تو نقل کند، از تو هم نقل کند. و این اشارتی است بدان که سخنچین را دشمن باید داشت و به دوستی او واثق نباید بود. و چگونه دشمن داشته نشود، که او خالی نباشد از دروغ و غیبت و غدر و خیانت و غل و حسد و نفاق و افساد میان مردمان و

320

فریبش. و او از آن جمله است که سعی نماید در بریدن چیزی که حق تعالی به پیوستن آن فرموده: **و يَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»196** و در زمین فساد کنند. و حق تعالی گفت: **إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ»197** ای، جر و عقوبت بر کسانی است که بر مردمان ستم کنند و از میانه روی درگذرند در زمین بحقی. مترجم مگوید که از میانه روی در گذشتن دو نوع باشد: یکی محمود و دوم مذموم. محمود آن است که از عدل درگذرد و به احسان رسد، و از فرض درگذرد و به تطوع رسد. و مذموم آن که از حق درگذرد و به باطل رسد یا به شبهت، و بدین سبب عقوبت را مخصوص گردانیده است بدان بغی که بحق باشد. و سخنچین از ظالمان و باغیان **»198** است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **إِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ اتَّقَاهُ النَّاسُ مِنْ شَرِّهِ، أَي، از بترین مردمان آن است که مردمان از او به سبب بدی او بترسند، و سخنچین از آن جمله است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا يدخل الجنة قاطع، ای، قاطع در بهشت نرود. و قاطع را دو تفسیر گفته‌اند: یکی آن که به سخنچینی میان مردمان قطع کند، و این است نام. دوم آن که قاطع رحم باشد.**

و آمده است که مردی به خدمت علی- رضی الله عنه- آمد و در حق کسی سعایت کرد، فرمود که تفحص این باب بکنیم، اگر راست باشد تو را دشمن گیریم، و اگر دروغ بود عقوبت فرماییم، و اگر خواهی ترك این بگیریم. گفت: یا امیر المؤمنین ترك گیر. و محمد کعب قرظی را پرسیدند: از خصلتهای [191] مؤمن کدام خسیستر؟ گفت: بسیاری سخن، و آشکارا کردن راز، و قبول [سخن] هر کس.

و مردی عبد الله عامر را گفت- و او امیر بود- که چنین شنیدم که فلان پیش تو چنین گفت که من تو را بد گفته‌ام. گفت: همچنین است. گفت: آن چه گفته است مرا اخبار کن تا دروغ او ظاهر گردانم. گفت: من دوست ندارم که نفس

خود را به زبان خود دشنام زنم، و تو را آن بسنده است که سخن او را باور نداشتیم و از تو منقطع نشدم. و «غمز» «199» را پیش یکی از صالحان یاد کردند، گفت چه گمان داری در قومی که راستی از همه طبقات مردمان ستوده باشد مگر از ایشان. و مصعب ابن زبیر گفت که ما قبول غمز را

321

بتر از غمز دانیم، زیرا که غمز دلالت است، و قبول اجازت، و کسی که خبر دهد او را نه چنان باشد که قبول کند و اجازت فرماید. پس بترسید از غماز، که آن گاه او صادق بود لئیم باشد، از آن روی که حرمت نگاه نداشت و عیب نپوشید. و «غمز» سخنچینی است، الا آن است که چون پیش کسی باشد که از او بیم بود «غمز» خوانند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: السّاعی بالنّاسِ إلى النّاسِ بغيرِ رشدة، ای، غماز حلالزاده نیست.

و مردی بر سلیمان بن عبد الملك رفت و گفت: ای امیر المؤمنین در خدمت تو سخنی خواهم گفت، آن را احتمال «200» فرمای، اگر چه کراهیت داری، چه عاقبت اگر قبول کنی محمود است. گفت: بگوی، گفت: ای امیر المؤمنین گرد بر گرد تو جماعتی درآمدهاند که دنیای تو را به دین خود بخردند و خشنودی تو را به خشم پروردگار خود، در کار خدای از تو منترسند و در کار تو از خدای منترسند، ایشان را امین مدار در آن چه حق تعالی تو را امین داشته است، و گوش بدیشان مدار در چیزی که حفظ آن تو را خدای تعالی فرموده است، چه ایشان در تعبیر «201» و رنجاندن امت و تضييع امانت و قدح اعراض تقصیر نمکنند «202»، عالترین قربتی ایشان را ظلم و سخنچینی است، و بزرگترین وسیلتی غیبت و وقیعت، و تو را از آن چه ایشان میکنند بپرسند و ایشان را از آن چه تو منکنی نپرسند، پس دنیای ایشان را به فساد آخرت خود اصلاح مکن، چه مغبونترین مردمان فروشنده عاقبت خود است به دنیای دیگری.

و مردی پیش سلیمان بن عبد الملك زیاد اعجم را غمز کرد، سلیمان هر دو را جمع فرمود پس زیاد آن مرد را گفت این دو بیت:

أنت امرؤٌ أمّا ائتمنتك خالیا

فخنت و أمّا قلت قولاً بلا علم

فأنت من الامر الذي كان بیننا

بمنزلة بين الخيانة و الاثم

ای، از دو بیرون نیست، یا من در خلوت تو را امین داشتهام و تو خیانت کردهای و یا نادانسته گفتهای، پس در کاری که میان ما بوده است تو خانی یا بزهار.

و مردی عمرو بن عبید را گفت که [اسواری] «203» در مجلس خود تو را به بدی یاد میکند.

322

عمرو گفت: حق مجالست او رعایت ننمودی، چون سخن او به ما نقل کردی، و حق من نگزاردی، چون بدی از برادرم به من رسانیدی، و لیکن او را بگوی که همه بخواهیم مرد و در قیامت يك جا خواهیم شد، و خدا میان ما حاکم خواهد بود، او بهترین حاکمان است.

و یکی از غمازان صاحب بن عباد را رقعهای داد و بسیاری مال یتیمی باز نموده و در استندن آن تحریض کرد، او بر

ظهر آن بنوشت که غمز قبیح است اگر چه صحیح باشد، متوفی را خدای- عز و جل- بیامرزاد، و یتیم را به درجه کمال رساناد، و مال را افزودن گرداناد، و غماز را لعنت کناد.

و لقمان حکیم پسر خود را گفت که من تو را وصیت میکنم ای پسر [192] به خصلتهایی که اگر بدان تمسک نمایی همیشه مهتر باشی: خوی خود بر نزدیک و دور گشاده دار، و جهل خود از کریم و لئیم دفع کن، و در حفظ برادران بکوش، و با قرابتان بپیوند، و از قول غمازان و شنیدن در قول نمایی که فساد تو خواهد و خداع تو طلبد، ایشان را ایمن گردان، و دوستان تو باید که کسانی باشند که چون میان تو و ایشان مفارقت اتفاق افتد، نه تو ایشان را غیبت کنی و نه ایشان تو را.

و یکی از ایشان گفت که بنای سخنچینی بر دروغ و حسد و نفاق است، و این سه مایه مذلت است. و دیگری گفت: اگر آن چه سخنچین به تو رساند درست بود، او بر تو جرئت نموده باشد به دشنام زدن، و آن کس که از او نقل کند به حلم تو سزاوارتر، چه او در مواجهه دشنام نداده است.

و در جمله فتنه سخنچینی بزرگ است، باید که از آن احتراز نموده شود. و حماد بن سلمه گفت: مردی بندهای فروخت و مشتری را گفت که در او جز سخنچینی عیبی نیست، او بدان راضی شد و بخرید، روزی چند برآمد، آن بنده کدبانو را گفت: خواجه تو را دوست نمیدارد و میخواهد که سریتی «204» بخرد، استره بگیر و در حال خواب مویی چند از قفای او بستر، تا من تو را جادویی کنم که تو را دوست گیرد. پس خواجه را گفت: کدبانو بر شخصی عاشق شده است و میخواهد تو را بکشد، خود را خفتهساز تا صحت این سخن بدانی. او خود را خفته ساخت، کدبانو استره بیاورد تا موی وی بستر، خواجه اندیشید که [او را] بخواهد کشت،

323

برخاست و او را بکشت، و قرابتان آن زن بیامدند وی را بکشتند، و جنگی میان هر دو قبیله قایم گشت و خونهای بسیار ریخته شد.

آفت هفدهم [دوزبانی]

سخن «دو زبان» است که میان دو تن که یک دیگر را دشمن دارند اختلاف کند و با هر یکی سخن به مراد وی گوید. و کسی که چنین دو کس را مشاهده کند کم بود که از این خالی باشد. و این عین نفاق است.

و عمار بن یاسر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من کان له وجهان فی الدنیا کان له لسانان من نار یوم القيامة، ای، هر که را در دنیا دو روی باشد روز قیامت او را دو زبان بود از آتش. و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: تجدون من شرّ عباد الله یوم القيامة ذا الوجهین الذی یأتی هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه، ای، از بترین مردمان روز قیامت دورویی را یابید که بر هر قومی به رویی دیگر آید. و در روایتی دیگر: یأتی هؤلاء بحديث هؤلاء و هؤلاء بحديث هؤلاء، ای، سخن هر جماعتی به جماعتی دیگر رساند.

و ابو هریره- رضی الله عنه- گفت: دو روی نسزد که در حضرت خدای- عز و جل- امین باشد. و مالک بن دینار گفت که در تورات خواندم که امانت طلبیده شود و مردی که با یار خود به دوشف «205» مختلف باشد، خدای- عز و جل- روز قیامت هلاک گرداند همه دوشفهای مختلف را.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: أبغض خلیفة الله إلیه یوم القيامة الكذابون و المستکبرون و الذین یكثرون البغضاء

لاخوانهم في صدورهم فإذا لقوهم حلفوا«206» لهم و الذين إذا دعوا إلى الله و رسوله كانوا بطاء و إذا دعوا إلى الشيطان و امره كانوا سراعا، ای، دشمنترین خلق خدای سوی او روز قیامت دروغزنان و گردنکشان باشند، و کسانی که دشمنی برادران در سینههای ایشان بسیار باشد، و چون ایشان را ببینند برای ایشان سوگند خورند، و کسانی که چون ایشان را به خدای و پیغامبر او خوانند آهستگی کنند، و چون به شیطان و کار او خوانند مبادرت نمایند.

324

و ابن مسعود [193]- رضی الله عنه- گفت: لا یكون أحدکم امعة، ای، یکی از شما نباشد که امعه باشد. گفتند: امعه چه باشد؟ گفت: اذی یجری مع کل ریح، ای، به هر جانب که کشندش رود. و اتفاق کردهاند که دو کس را به دو روی دیدن نفاق است. و نفاق را علامتهای بسیار است، و این از آن جمله است. و آمده است که مردی از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- وفات کرد، حدیفه بر وی نماز نگزارد، عمر گفت- رضی الله عنه: مردی از اصحاب پیغامبر- علیه السلام- وفات کند تو بر وی نماز نگزاری! گفت: ای امیر المؤمنین او از ایشان است، «207» گفت: به خدای تو را سوگند مندهم که من از ایشان هستم یا نه؟ گفت: اللهم لا، ای، نیستی- و «اللهم» در این موضع برای تأکید گویند- و گفت: کسی را پس از تو از این آمن نگردانم.

سؤال دو زبانی به چه شود و حد آن چیست؟

جواب چون بر دو کس که دشمن يك دیگر باشند برود و با هر یکی از ایشان مجاملت کند و در آن صادق باشد، منافق و دو زبان نبود. چه روا بود که کسی را بر چنین دو کس دوستی باشد، و لیکن دوستی ضعیف که به حد اخوت نرسد، چه اگر دوستی متحقق بودی، معادات «208» دشمن دوستی اقتضا کردی. چنانکه در «کتاب صحبت و اخوت» یاد کردهایم. آری اگر سخن هر یکی به دیگری رساند، دو زبان باشد. و این بتر از سخنچینی است. چه بدانچه از يك جانب نقل کند بس، سخنچین شود، و اگر سخن نقل نکند و لیکن هر یکی را در دشمنی دیگری تحسین کند، دو زبان بود. و همچنین چون هر یکی را وعده نصرت دهد، و همچنین چون بر هر یکی از ایشان در دشمنی دیگری ثنا گوید، و همچنین چون بر یکی از ایشان ثنا گوید و لیکن چون از پیش او بیرون آید بنکوهد. بل باید که خاموش باشد، یا محق از ایشان را ثنا گوید در حضور و غیبت، و پیش دشمن او.

و ابن عمر را گفتند که ما بر امیران خود مبرویم و سخنی مگوییم، و چون مآییم غیر آن مگوییم. گفت: ما در عهد پیغامبر این را نفاق شمردیم. و این نفاق است هر گاه که از رفتن بر امیر و از ثنا مستغنی باشد. و اگر از رفتن مستغنی بود و لیکن چون رفت اگر ثنا نگوید بترسد، نفاق باشد، که نفس خود را بدان محتاج گردانیده است. و اگر مستغنی باشد از رفتن- اگر به اندکی قناعت کند و مال و جاه بگذارد- پس برای ضرورت جاه و توانگری برود و ثنا گوید،

325

منافق باشد. و این است معنی قول پیغامبر- علیه السلام: حبّ الجاه و المال ینبتان النفاق في القلب كما ینبت الماء البقل، ای، دوستی جاه و مال در دل نفاق رویاند، چنانکه آب تره رویاند. زیرا که محتاج گرداند به امیران و مراعات و مرآت «209» ایشان.

و اما چون برای ضرورتی بدان مبتلا شود و اگر ثنا نگوید بترسد، معذور باشد، چه خود را حفظ کردن از شر جایز است. ابو دردا گفت که ما در روی جماعتی تبسم مکینیم و دل‌های ما ایشان را دشمن مدارد. و عایشه گفت: مردی بر پیغامبر آمد و بگذشت، و پیغامبر گفت: بد مردی است. و چون بر وی درآمد روی بدو آورد، و چون او برفت من از پیغامبر پرسیدم که این چگونه بود؟ گفت: ان شر الناس الذي يكرم اتقاء شره، ای، بترین مردمان آن کس است که برای ترسیدن از شر او گرامی داشته شود. و لیکن این روایت در «روی بدو آوردن و تبسم کردن» وارد است. و اما ثنا دروغ صریح است، پس روا نباشد که جز به ضرورتی یا به اکراهی که دروغ به مثل آن روا باشد گفته شود [194]، چنانکه در آفت دروغ یاد کردیم. بل ثنا و تصدیق و جنبانیدن سر در معرض تقریر بر هر سخنی که باطل است روا نباشد، و اگر بکند منافق بود. بل باید که انکار کند، و اگر نتواند، به زبان خاموش باشد و به دل انکار کند.

آفت هجدهم مدح است

و از آن نهی آمده است در بعضی مواضع. و اما نکوهیدن غیبت و وقیعت است، و حکم آن یاد کردیم. و در مدح شش آفت است: چهار در مادح، و دو در ممدوح. اما در مادح اول آن است که افراط کند و به دروغ انجامد. خالد بن معدان گفت: هر که امامی را یا کسی را در ملامت بداند بداند چه در وی نباشد، حق تعالی وی را روز قیامت برانگیزد، به زبان خود در سر مآید «210». دوم آن که ریا در مدح داخل شود. چه به مدح اظهار دوستی کند که روا که در ضمیر چنان نبود،

326

و معتقد کل آن چه مگوید نباشد، پس مرایی و منافق شود.

سوم آن که چیزی گوید که به حقیقت نداند و بر آن مطلع نتواند شد. و آمده است که مردی در خدمت پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - دیگری را بستود. پیغامبر گفت: ويحك قد قطعت عنق صاحبك، ای، ای نیکبخت، بدرستی که گردن یار خود ببری. پس گفت: ان كان لا بد أحدكم مادحا فليقل: احسب فلانا و لا ازگی علی الله أحدا حسبيه الله ان كان يري أنه كذلك، ای، اگر یکی از شما بضرورت مدح خواهد گفت باید که بگوید: پندارم فلان را، و بر خدای کسی را تزکیت نکنم که حساب کننده او خدای است، اگر مداند که همچنین است.

و این آفت راه یابد به مدحی که به وصفهای مطلق باشد که آن را به دلایلها توان شناختن، چون متقی و ورع و زاهد و خیر و آن چه بدان ماند. [اما] چون گوید «دیدم او را که شب نماز گزارد و صدقه دهد و حج کند»، این کارهای یقینی است. و از آن جمله آن است که گوید «عدل است و رضاست» چه این پوشیده است. پس نباید که بر دیگری بجزم کند و بگوید، مگر از پس خبرت باطن او. عمر از مردی شنید که بر دیگری ثنا میگفت، گفت: با او سفر کرده‌ای؟ گفت: نه.

گفت: مخالطی داشته‌ای؟ گفت: نه. گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست که او را شناسی.

چهارم آن که ممدوح را شاد گرداند، و او ظالم باشد یا فاسق. و آن جایز نیست. پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: ان الله تعالى ليغضب إذا مدح الفاسق، ای، خدای در خشم شود چون فاسق ستوده آید. و حسن گفت: هر که ظالمی را به بقا دعا گوید، خواسته باشد که خدای را معصیت زیادت شود. پس ظالم و فاسق را باید که بنکوهد تا غم زده شوند، و مدح نگوید که بدان شاد گردند.

و اما در ممدوح [ممدوح] را از دو وجه زیان دارد:

یکی آن که کبری و عجبی در وی پیدا آید. و آن هر دو مهلکند. حسن گفت که عمر- رضی الله عنه- نشسته بود با درّه، و مردمان گرد بر گرد او بودند که جارود بیامد، پس مردی گفت که این مهتر ربیعہ «211» است. و عمر و جماعتی که حاضر بودند بشنیدند و جارود نیز شنید، چون نزدیک

327

آمد عمر او را درّهای بزد، جارود گفت: یا امیر المؤمنین تو را بر من چه بود؟ گفت: نشنیدی که این مرد چه گفت؟ گفت: شنیدم، اکنون بر من چه واجب آمد؟ گفت: ترسیدم که چیزی از آن در دل تو آمیزد، خواستم که کبر تو کم کنم. دوم آن که چون بر وی به نیکویی ثنا گوید شاد شود، و از نفس خود راضی گردد، و بدین سبب فتوری در کار وی پدید آید. و هر که به خود معجب شود تشمّر «212» او نقصان پذیرد. و تشمّر عمل آن را باشد که خود را مقصر داند [195] و چون زبانها به ثنای او مطلق شد پندارد که به کمال رسید. و برای این پیغامبر- علیه السلام- گفت: قطعت عنق صاحبك لو سمعه ما افلح، ای، گردن یار خود ببزیدی، اگر بشنود نكویی نیابد. و گفت: إذ مدحت أخاك في وجهه فكأتما أمررت على حلقة موسى رميضا، ای، چون برادر خود را در روی او بستودی چنانستی که استره تیز بر حلق او راندی. و نیز گفت آن را که مردی را بستود: عقرت الرجل عقرك الله، ای، پی کردی مرد را، خدای- عز و جل- تو را پی کند.

و مطرف گفت که هیچ ثنایی و مدحتی نشنیدم که نه نفس من نزدیک من بدان خوار شد. و زیاد بن ابی مسلم گفت که کسی ثنایی و مدحتی نشنود که نه شیطان وی را پیش آید، و لیکن مؤمن تواضع نماید. و ابن المبارک گفت که هر دو راست گفتند. اما آن چه «زیاد» گفت، آن دل عوام را باشد، و آن چه مطرف گفت دل خواص را بود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو مشى رجل إلى رجل بسكين مرهف كان خيرا من ان يثنى عليه في وجهه، ای، اگر مردی سوی مردی رود با کاردی تیز، به از آن که در روی وی ثنا گوید. و عمر- رضی الله عنه- گفت: المدح هو الذبح. و آن بدان گفت که مذبح [آن] است که از عمل بازماند، و مدح موجب بازماندن است از عمل، یا آن که مدح کبر و عجب آرد و آن مهلك است چون ذبح، پس برای آن تشبیه کرده است.

و اگر مدح از این آفتها در حق مادم و ممدوح مسلم ماند، در آن کراهیتی نباشد، بل باشد که مندوب إليه بود. و برای این پیغامبر- علیه السلام- بر صحابه ثنا گفته است تا به حدی که گفت:

لو وزن ايمان ابى بكر بايمان العالمين لرجح، ای، اگر ايمان ابى بكر به ايمان جهانيان سخته شود هر آينه

328

راجح آید. و عمر را گفت: لو لم ابعث لبعثت يا عمر، ای، اگر من برانگیخته نشدمی هر آينه تو برانگیخته شده بودی، ای عمر. و کدام ثنا از این بزرگتر؟ و لیکن از صدق و بصیرت گفت، و ایشان از آن بزرگتر بودند که کبر و عجب آرند و فتوری در ایشان آید.

بل ستودن مرد نفس خود را قبیح است برای آن چه در او کبر و تفاخر است. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: انا سيد ولد آدم و لا فخر، ای، این سخن برای تفاخر نمگویم چنانکه مقصود مردمان باشد در ثنای خود. زیرا که افتخار او به

خدای و به قرب او بود، نه به فرزندان آدم و تقدّم او بر ایشان. چنانکه کسی که نزد پادشاهی قبول عظیم دارد، افتخار او به قبول او باشد و بدان شاد شود، نه به تقدّم بر بعضی از رعیت او.

و به تفصیل این آفتها توانی که میان ذم مدح و ترغیب در آن جمع کنی. چه آمده است که چون بر مردهای ثنا گفتند، پیغامبر- علیه السلام- گفت: وجبت له الجنّة، ای، بهشت او را واجب شد.

و مجاهد گفت فرزندان آدم را- علیه السلام- همنشینانند از فریشتگان، چون کسی برادر مسلمان را به نکویی یاد کند فریشتگان گویند: تو را هم مثل آن است. و چون به بدی یاد کند گویند:

ای پسر آدم که عیب تو پوشیده است، آهسته باش، و حمد خدایی گوی که عیب تو را پوشیده است. پس این چه گفتیم آفتهای مدح است.

بیان آن چه بر ممدوح است

بدان که بر ممدوح است که از آفت عجب و کبر و آفت فتور بغایت محترز باشد. و از آن نجات نیابد مگر بدانچه نفس خود را بشناسد، و تأمل کند در خطر خاتمت و دقایق ریا و آفت اعمال [196] و آن که او از نفس خود چیزی مشناسد که مادح نشناسد. و اگر همه اسرار او و آن چه در خاطر او گذرد وی را منکشف شود، دست از مدح بردارد. و بر اوست که کراهیت مدح ظاهر گرداند به خوار داشتن مادح. و بدین اشارت فرموده است پیغامبر- علیه السلام- در قول خود:

احثوا في وجوه المذّاحين التراب، ای، خاک در روی ستاینندگان پاشید. و سفیان بن عیینه گفت که مدح زیان ندارد کسی را که نفس خود را بشناسد. و یکی از پارسایان را ثنا گفتند، گفت: الهی این جماعت مرا نشناسند و تو بشناسی. و دیگری گفت: ای بار خدای، این مرد بر من تقرّب نمود به چیزی که تو دشمن داری، و من تو را گواه مگیرم بدان که وی را دشمن گرفتم.

329

و علی- رضی الله عنه- گفت چون وی را ثنا گفتند: اللهم اغفر لي ما لا يعلمون و لا تؤاخذني بما يقولون و اجعلني خيرا مما يظنون، ای، بار خدای، بیامرز مرا از آن چه ایشان نمیدانند، و مؤاخذت مفرمای بدانچه مگویند، و مرا بهتر از آن گردان که میپندارند. و مردی عمر را- رضی الله عنه- ثنا گفت، فرمود که مرا و خود را هلاک مکنی. و مردی در مواجهه علی- رضی الله عنه- وی را ثنا گفت، و شنیده بود که او در غیبت و قیعت کند، گفت: من کم از آنم که گفتی و بیش از آنم که در نفس تو است.

آفت نوزدهم [غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن]

غفلت از دقایق خطا در مجاری سخن، خاصه آن چه به خدای و صفات او منوط است و به کارهای دین مربوط. چه تقویم «213» لفظ در کارهای دین جز علمای فصیح نتوانند. و هر که در علم یا فصاحت تقصیر کند سخنش از خطا خالی نماند، و لیکن خدای از او عفو کند برای نادانی او.

مثال او آن است که حذیفه روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا یقل أحدکم ما شاء الله و شنت و لکن لیقل ما شاء الله ثم شنت، ای، نباید که یکی از شما گوید «آن چه خدای خواست و تو خواستی»، بل باید که چنین گوید «آن چه خدای خواست پس تو خواستی». زیرا که در عطف مطلق تشریک و تسویه باشد، آن بر خلاف تعظیم است.

و ابن عباس گفت که مردی به خدمت پیغامبر آمد و سخنی تقریر کرد و گفت: آن چه خدای خواست و تو خواستی. پیغامبر فرمود: **أ جعلتني لله عدلا لما شاء الله وحده، اى، مرا عدیل خدای کردی بدانچه خدای خواست به تفرّد. و مردی در مجلس پیغامبر- علیه السلام- خطبه کرد و گفت: من يطع الله و رسوله فقد رشد، و من يعصهما فقد غوى. پیغامبر گفت: قل: و من يعص الله و رسوله فقد غوى.**

لفظ «و من يعصهما» را کراهیت داشت، زیرا که در «تثنيه» جمع و تسویه است. و ابراهیم «214» کراهیت داشتی که کسی گوید: «بازداشتت خواهم به خدای و به تو»، و رواست که بگویی «باز داشتت خواهم به خدای پس به تو»، و رواست که بگویی «اگر نه خدای بودی پس فلان»، و

330

روا نیست که گویی «اگر نه خدای بودی و فلان».

و بعضی کراهیت داشتند که گویند: [اللهم] **أعتقنا من النار، اى، [ای بار خدای] ما را از آتش آزاد کن. زیرا که آن آزادی پس از درآمدن باشد، و زنهار و بازداشتت خواستندی از آتش.**

و مردی گفت: ای بار خدای، مرا از اهل شفاعت محمد گردان. حذیفه گفت که خدای مرا از اهل شفاعت محمد بنیاز گرداند، و شفاعت او عاصیان مسلمانان را باشد. و ابراهیم «214» گفت که چون مردی دیگری را گوید «ای خر، یا ای خوک»، روز قیامت وی را گفته شود که مرا دیدی که وی را خر یا خوک آفریدم؟

و ابن عباس گفت که یکی از شما شرك آرد، تا «215» در این کلمه که [در ستایش سگ خود] گوید «اگر [او] نبودى شب دزد بر ما زدى».

و عمر- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: **انّ الله ينهاكم ان تحلفوا بأبائكم [197]**، اى، خدای- عز و جل- شما را باز مدارد که سوگند به پدران خود خورید. و عمر گفت: به خدای که پس از آن چه بشنیدم به پدر سوگند نخوردم. و پیغامبر- علیه السلام- گفت:

لا تسموا العنب الكرم انما الكرم الرجل المسلم، اى، انگور را «کرم» مخوانید، کرم جز «مرد مسلمان» نیست.

مترجم مگوید: «کرم»، در زبان تازی برای سهولت و نرمی و سماحت و نیکویی است، و «کرم» [دارنده] افعال ستوده را گویند، و عرب به اعتبار منفعتها «رز» را کرم خواندند. و چون شریعت خمر را تحریم فرمود، روا نداشت که ماده حرامی را که ام الخبائث است بدین نام ستوده یاد کنند، چه آن را در تازی نامهای دیگر هست، چون جفنه و حبله، و مسلمان را به نام ستوده اولی دید.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: **لا يقولن أحدكم عبدی امتی کلکم عبید الله و کلّ نسائکم إماء الله و لکن لیقل غلامی و جاریتی و فتای و فتاتی، و لا يقول المملوك ربی و لا ربتی و لکن سیدی و سیدی، کلکم عبید و الربّ الله، اى، نگوید یکی از شما «بنده من، پرستار من»، همه شما بندگان خدایید و همه زنان شما پرستاران خدای، و لیکن لفظ «غلام و جاریه و فتاة و فتی» باید گفت، و بنده نباید که خواجه و کدباتو را «رب و ربّة» گوید، و لیکن «سید و سیده» گوید، همه شما بندهاید، و ربّ خدای است. و گفت: لا تقولوا للمنافق سیدنا فانه ان لم يك سيدکم «216» فقد أسخطتم ربکم،**

ای، منافق را «مہتر ما» مگوئید، چه او اگر مہتر شما نباشد» 215» شما خشم پروردگار خود حاصل کرده باشید. و گفت: من قال انا بريء من الإسلام، فان كان كاذبا فهو كما قال، و ان كان صادقا فلن يرجع إلى الإسلام صادقا، ای، کسی که گوید «من بیزارم از اسلام» اگر دروغزن بود، همچنان است که گفت، و اگر راستگوی باشد، هرگز صادق به اسلام باز نیاید.

پس این و امثال این که در سخن رود از حصر بیرون است. و هر که تأمل کند کل آن چه در آفتهای زبان آوردهایم داند که اگر زبان را مطلق گرداند بسلامت نماند. و در این مقام سر قول پیغامبر- علیه السلام: «من صمت نجا، ای، هر که خاموش بود برست» دانسته شود، زیرا که این همه آفتهای مهلك است، و بر راه گوینده است. پس اگر خاموش باشد برهد، و اگر بگوید خود را در مخاطره اندازد، مگر آن که [او را] زبانی فصیح و علمی غزیر و ورعی زاجر و مراقبتی لازم باشد، و اندک گوید، پس شاید که برهد، و مع ذلك از خطر خالی نماند. پس اگر نتوانی که از آن جمله باشی که سخن گویند و بدان غنیمت برند، از آن جمله باش که خاموش باشند و بسلامت مانند، زیرا که سلامتی یکی از دو غنیمت است.

آفت بیستم [پرسیدن عوام از صفات حق تعالی]

پرسیدن عوام است از صفات حق تعالی و از کلام او و از حرفها، از آن چه آن قدیم است یا حادث. و حق ایشان مشغول شدن است به عمل آن چه در قرآن است، الا آن است که آن دشوار است بر نفسها، و فضول سبک است بر دل. و عامی شاد شود بدانچه در علم خوض کند، چه شیطان بدو چنان نماید که او از علما و ارباب فضل است، و همیشه آن را در دل او دوست گرداند تا کفری نادانسته بگوید. و هر کبیرهای که عامی ارتکاب نماید سلیمتر از آن باشد که در علم سخن گوید، خاصه آن چه تعلق به خدای و صفات او دارد. عوام را جز آن نیست که به عبادت مشغول شوند، و بدانچه در قرآن آمده است، و آن چه پیغامبران- علیهم السلام- آورده، آن را ببحثی تسلیم کند. و پرسیدن ایشان از جز آن چه تعلق به

عبادت دارد ببادبی است، که بدان مستحق مقت خدای [198]- عزّ و جل- شوند و متعرض خطر کفر. و آن همچنان است که پرسیدن ستوربانان از اسرار پادشاهان، و آن موجب عقوبت است. و هر که از علمی غامض پرسد و فهم او بدان درجه نرسد، نکوهیده باشد، چه او به اضافت «216» آن عامی است. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: ذروني ما تركتكم فاتما هلك من كان قبلكم بسؤالهم و اختلافهم على انبيائهم، ما نهيتكم عنه فاجتنبوه و ما امرتكم به فاتوا منه ما استنطعتم، ای، بگذارید مرا ما دام که شما را بگذارم» 217»، چه جماعتی که پیش از شما بودهاند به پرسیدن و اختلاف ایشان بر پیغامبران هلاک شدهاند، از آن چه شما را باز داشتہام دور باشید، و از آن چه فرمودہام آن چه توانید به جای آرید.

و انس گفت: روزی مردمان پیغامبر- علیه السلام- را پرسیدند بسیار و در آن چندان مبالغت نمودند که پیغامبر- علیه السلام- در خشم شد و بر منبر رفت و گفت: سلوني، فلا تسألوني عن شيء الا انبأتكم به، ای، پرسید مرا، چه نپرسید از چیزی که نه شما را از آن خبر دهم. پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله، پدر من کیست؟ گفت: حذافة.

و دو جوان دیگر برخاستند و گفتند:

پدر ما کیست؟ گفت: آن که شما را بدو میخوانند. پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله، جای من در بهشت است یا در آتش؟ گفت: در آتش. و چون مردمان خشم پیغامبر بدیدند از پرسیدن باز بودند، پس عمر برخاست و گفت: رضینا بالله ربنا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و رسولا. پس پیغامبر گفت: اجلس یرحمک الله انک ما علمت لموفق. و در حدیث است که: نهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن القیل و القال و کثرة السؤال و اضاعه المال، ای، بازداشت از گفت و گوی، و بسیاری سؤال، و ضایع کردن مال.

مترجم مگوید: مراد از «قیل و قال» فضول سخن است. و گفتهاند که «قال» ابتدای سخن است، و «قیل» جواب آن است، چنانستی که «مرا» نهی کرده است. و گفتهاند که «قیل و قال» تجسس و تتبع سخن مردمان است، و «قیل» و «قال» هم روایت کردهاند. و بر این جمله دو فعل محکی باشد. و «کثرت سؤال» بر وجهی حمل توان کرد: اول، از بسیاری خواستن از مردمان، دوم، بحث از احوال مردمان، سوم پرسیدن عوام از علمهای غامض. و «ضایع کردن مال» خرج آن

333

است در معصیت.

و پیغامبر گفت: یوشک الناس يتساءلون بينهم حتى يقولوا خلق الله الخلق، فمن خلق الله؟ فإذا قالوا ذلك فقولوا «الله احد» حتى تخرموا السورة «218» ثم لينفل أحدكم عن يساره ثلاثا و ليستعد بالله من الشيطان الرجيم، ای، زود باشد که مردمان از يك ديگر بپرسند تا به حدی که گویند «خلق را خدای آفرید، و خدای را که آفرید؟» و چون آن گویند، بگویند: «الله احد» تا آخر سوره، پس یکی از شما باید که سه بار آب دهن از دست چپ بیندازد و به خدای از شیطان رجیم بازداشت خواهد. و جابر گفت:

آیت «تلاعن» «219» منزل نشد مگر برای بسیاری سؤال.

و در قصه موسی و خضر- علیهما السلام- تشبیهی است بر منع از سؤال پیش از وقت استحقاق، آن چه گفت: فَإِنْ أَتَيْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا، «220» ای، اگر با من صحبت خواهی کرد، مرا از چیزی که کنم میپرس، تا آن گاه که من آن را بر تو بیان کنم. آن گاه چون از حال کشتی بپرسید بر او انکار کرد، تا او معذرت تقدیم نمود و گفت: لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَ لَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا، «221» ای، مرا مؤاخذت مکن بدانچه وصیت تو را بگذاشتم، و کار بر من در این مصاحبت تنگ مگردان. [199] آن گاه چون صبر نکرد، بار سوم بپرسید، گفت: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ «222»، ای، پس از این با تو مصاحبت نکنم. و از او جدا شد.

پس پرسیدن عوام از غوامض دین از بزرگترین آفتهاست و انگیزنده فتنهها، و منع ایشان از آن واجب است. و خوض ایشان در حروف قرآن آن را مائد که پادشاهی به بندگان خود مثالی «223» نویسد و ایشان را در آن کارها فرماید، و ایشان به امتثال و ارتسام آن مشغول نشوند و روزگار خود ضایع کنند در پرسیدن آن که کاخذ این مثال کهنه است یا نو، پس هر آینه بدان مستوجب عقوبت باشند. پس همچنین است ضایع کردن عامی حدهای قرآن را و مشغول شدن او به حروف آن که قدیم است یا حادث، و همچنین دیگر صفات. و الله اعلم.

کتاب آفت خشم و کینه و حسد

و این پنجمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین

و در آن سیزده بیان است:

[بیان نکوهش خشم بیان آن که ازاله خشم به ریاضت ممکن است یا نه بیان سببها که انگیزنده خشم است بیان علاج خشم پس از انگیزش آن بیان فضیلت فرو خوردن خشم بیان فضیلت حلم بیان آن مقدار که بدان انصاف استدن و تشفی نمودن از سخن روا باشد بیان معنی حقد و نتایج آن، و فضیلت عفو، و رفق بیان نکوهش حسد، و در حقیقت، و اسباب و معالجت آن ... بیان آن که حسد میان امثال و اقران و برادران ... بسیار بود و قوی ... بیان دارویی که بیماری حسد از دل بدان دفع شود بیان آن مقدار که در نفی حسد از دل واجب است]

337

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس و ستایش خدای را که اعتماد امیدواران جز بر عفو و رحمت او نیست، و خوف و مهابت ترسکاران جز از باس و سطوت او نه، بندگان خود را استدرج نموده است از آن جای که ندانند، و شهوتها بر ایشان مسلط کرده و ترك آن فرموده، و ایشان را مبتلا گردانیده است به خشم و تکلیف فرموده است به فرو خوردن آن در آن چیزی که ایشان را به خشم آرد، و مکاره «1» و لذات را محیط ایشان گردانیده و ایشان را مهلت داده تا در اعمال ایشان نظر فرماید، و دوستی ایشان را بر محك امتحان زده تا صدق دعوی ایشان بر وفق علم او پیدا آید، و تعریف کرده که بر علم شامل او آشکار و نهان ایشان پوشیده نشود، و تحذیر فرموده که گرفت او ناگهان باشد چنانکه ایشان را شعور نبود، و گفته که منتظر ایشان جز دم اسرافیل نیست که ایشان را در خصومت يك دیگر گیرد، چنانکه وصیت کردن و به اهل خود بازگشتن ممکن نباشد، بل هر یکی بر جای خود بمیرد.

و درود بر سید انبیا محمد مصطفی - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ - که مقرر انبیا زیر رأیت اوست، و مقرر اولیا به هدایت او، و بر آل و اصحاب او که پیشروان هادی و مهدیند، و مهتران راضی و مرضی، درودی که مساوی همه مخلوقات باشد آن چه گذشته است و آن چه آینده، و

338

متقدمان و متأخران از برکات آن نصیب گیرند و بدان بیاسایند.

بدان که خشم شعلهای است که از آتش افروخته خدای افروزد، الا آن است که جز بر دل مطلع نشود «2» و جز آن را نسوزد، و در طی دل همچنان مضمون است و مکنون که انگشت افروخته در زیر خاکستر مدفون. و کبر باطن آن را از سنگدلان همچنان ظاهر گرداند که زدن متواتر آهن از دل سنگ آتش جهاند. و اهل بصیرت را معلوم است به نور یقین که در خلقت انسان، که مخلوق است از طین، رگی است از آتش شیطان لعین، پس هر که آتش خشم در وی افتد، قرابتی شیاطین [در او] قوت گیرد و خویشاوندی طین سستی پذیرد، چنانکه گفته: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَنِي مِنْ طِينٍ. «3»

چه شأن گل موجب سکون و وقار است، و مقتضی آتش حرکت و اضطراب و زبانه و اشتعال است.

و کینه و حسد از خشم زاید، و فساد و هلاک آدمیان از آن روی نماید. و معدن و مرکز آن گوشتپارهای است که چون آن صلاح پذیرد همه اندام صلاح گیرد. و چون خشم و کینه و حسد آدمی را سوی هلاک راند، چاره نیست که مسالك آن بداند تا در مهالك آن درنماند، و اصل آن را از دل دور گرداند، و اگر راسخ شده باشد بیخ آن به سستی رساند. چه هر که بدی را نشناسد از افتادن در آن نهراسد. و شناخت بدی [200] بسنده نباشد تا وجه علاج آن در نیابد، که به واسطه آن سوی معالجت آن شتابد.

و ما نکوهش خشم و آفتهای کینه و حسد در این کتاب یاد کنیم، و جمع نماییم:

بیان نکوهش خشم، پس بیان حقیقت خشم، پس بیان آن چه ازالت خشم به ریاضت ممکن است یا نه، پس بیان سببهایی که خشم انگیزد، پس بیان علاج خشم پس انگیزش آن، پس بیان فضیلت خشم فرو خوردن، پس بیان فضیلت حلم، پس بیان آن مقدار که از انصاف استندن و تشقی نمودن به سخن روا باشد،

339

پس سخن در معنی کینه و نتایج آن، و فضیلت عفو، و نرمی کردن، پس سخن در معنی نکوهش حسد، و حقیقت آن، و در معالجت آن و اسباب آن، «4» و غایت آن چه در ازالت آن واجب باشد، پس بیان سبب آن که حسد در میان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسیار باشد و قوی و در جز ایشان اندک بود و ضعیف، پس بیان دارویی که بیماری حسد را از دل بدان دفع توان کرد، پس بیان آن مقدار که دفع حسد از دل واجب است.

341

بیان نکوهش خشم

حق تعالی فرمود: **إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ الْحَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ (الآية).** «5» کافران را بنکوهید به حمیتی که از خشم باطل صادر شد، و مؤمنان را بستود به سکینهای که ایشان را داد.

و ابو هریره روایت کرد که مردی مر پیغامبر را گفت که مرا کاری مختصر فرمای که بدان داخل بهشت شوم. گفت: لا تغضب، ای، همیشه در خشم مشو. پس بار دیگر همین درخواست، جواب همین بود. و ابن عمر گفت که پیغامبر را گفتم که مرا سخنی بگوی و موجز گوی، شاید که آن را پافتم. گفت: لا تغضب. دو بار در خدمت وی أعادت کردم، هر بار همین لا تغضب گفت. و عبد الله بن عمرو «6» گفت که مرا از خشم خدای چه دور گرداند؟ گفت: لا تغضب.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: ما تعدون الصرعة فيكم؟ ای، کشتگیر توانا در میان خود که را شمرید؟ گفتیم: کسی را که هیچ کس وی را نیندازد. گفت: ليس ذلك و لكن الذي يملك نفسه عند الغضب، ای، توانا آن نیست که مردمان را بیندازد، و لیکن آن است که نفس خود را در حال خشم ضبط کند. و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - فرمود:

ليس الشديد بالصرعة و إنما الشديد الذي يملك نفسه عند الغضب. ای، توانا آن کس نیست که مردمان را بیندازد، و توانا جز آن کس نیست که نفس خود را در حال خشم ضبط کند.

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من کف غضبه ستر الله عورته، ای، هر که خشم خود را بگذارد حق تعالی عیب وی بپوشد. و سلیمان بن داود - علیهما السلام - پسر خود را گفت: ای پسر، بپرهیز از بسیاری خشم، چه بسیاری خشم دل مرد حلیم مستخف «7» کند. و عکرمه «8» گفت در تفسیر قول حق تعالی: وَ سَيِّدًا وَ حَصُورًا، «9» که سید آن است که خشم وی را غلبه نکند. و ابو دردا گفت پیغامبر را - علیه السلام - که مرا دلالت فرمای به کاری که مرا به بهشت رساند، گفت: لا تغضب. و یحیی عیسی را - صلوات الله علیهما - گفت که در خشم مشو. گفت:

نتوانم، آدمیم. گفت: مالی نخیره مکن. گفت: شاید که این بکنم.

پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل، ای خشم ایمان را همچنان تباہ کند که صبر «10» انگبین را. و گفت - علیه السلام: ما غضب احد الا اشفى علی جهنم، ای، در خشم نشد کسی که نه به کران دوزخ رسید. و مردی پرسید: کدام چیز سختتر؟ گفت: غضب الله. گفت: مرا از آن چه دور کند؟ گفت: لا تغضب.

آثار حسن گفت: ای پسر آدم، هر گاه که در خشم شوی بجهی، زود باشد جستی جهی که در آتش افتی. و آمده است که نو القرنین فریشتهای را دید، گفت: مرا علمی آموز که بدان ایمان و یقین من بیفزاید. گفت: در خشم مشو، چه شیطان [201] در هیچ حالی بر فرزند آدم چنان قادر نباشد که در حال خشم، پس خشم را فرو خور، و به وقار و آهستگی وی را ساکن کن، و از تعجیل بپرهیز، که چون تعجیل کنی حظ خود در نیابی، و بر دور و نزدیک نرم و آسانگیر باش، و جبار ستیزه کار مباش.

و وهب بن منبه گفت که راهبی بود در صومعه‌های، شیطان خواست که وی را گمراه کند نتوانست، پس در صومعه او آمد و آواز داد که در بگشای. و او جواب نگفت. گفت: بگشای، که اگر من بروم پشیمان شوی. هم التفات نکرد. گفت: من مسیحم. گفت: گرفتم که مسیحی، من تو را چه کنم؟ نه ما را عبادت و مجاهده فرمودهای و قیامت وعده کرده‌ای؟ اگر امروز جز آن گویی قبول نکنم. گفت: من شیطانم، خواستم که تو را گمراه کنم نتوانستم، اکنون بر تو آمده‌ام تا آن چه

خواهی از من بپرسی تو را از آن بیگانه‌انم. گفت: نخواهم که چیزی از تو بپرسم. او روی بگردانید و برفت. راهب گفت: يك سخن نشنوی؟ گفت: بلی بشنوم. راهب گفت: از اخلاق فرزندان آدم، تو را کدام موافقت، و بر ایشان تو را یاری دهنده‌تر؟ گفت: تیزی، چه اگر کسی تیز باشد ما وی را همچنان بگردانیم که کودکان گوی را گردانند. و خیمه گفت: شیطان گوید: فرزند آدم چگونه مرا غلبه کند؟ که چون به جهل راضی شود بیایم در دل او باشم، و چون در خشم شود ببرم و در دماغ او جای گیرم.

و جعفر بن محمد گفت - رضی الله عنهما: خشم کلید همه بدیهاست. و یکی از انصار گفت:

سر حماقت حدت است و پیشرو آن خشم است، هر که به جهل راضی شد از حلم مستغنی گشت، حلم آراستگی و منفعت است، و جهل زشتی و مضرت، و سکوت از جواب احمق جواب اوست.

و مجاهد گفت که ابلیس گفت: اگر فرزندان آدم مرا عاجز کنند، در سه حال البته عاجز نتوانند کرد: یکی آن که چون کسی از ایشان مست شود مهار او گیرم، به هر جانب که خواهم بکشم، او برای ما هر چه خواهیم بکند، دوم آن که چون در خشم شود چیزی گوید که نتواند، و کاری کند که پشیمان شود، سوم آن که بخل فرمایم او را بدانچه دارد، و او را بر آرزویی دارم که بر آن قادر نشود.

و حکیمی را گفتند: فلان نفس خود را بغایت ضابط است. گفت: اگر چنین است، شهوت او را خوار نگرداند، و در هوی در نیندازد، و خشم غلبه نکند. و بعضی از ایشان گفتند: پرهیز از خشم، که او تو را به خواری معذرت کشد. و گفتهاند: پرهیز از خشم، که او ایمان را همچنان تباه کند که صبر «10» انگبین را. و عبد الله بن مسعود گفت: حلم مرد را در حال خشم او نگرید، و و امانت او در حال طمع او، و چون در خشم نشود حلم او چه دانی؟ و چون طمع نکند امانت او چه شناسی؟

و عمر عبد العزیز به عامل خود نوشت که در حال خشم کسی را عقوبت مکن، و چون بر کسی در خشم شدی حبس فرمای، و چون خشم کم شد بیرون آر، و بر اندازه گناه عقوبت کن، و از پانزده تازیانه در مگذر. و علی بن زید گفت که مردی از قریش بر عمر عبد العزیز درشتی کرد، عمر دیری سر فرو انداخت و خاموش بود، پس گفت: خواستی که به عزت سلطنت شیطان مرا از جای ببرد تا من امروز بر تو آن کنم که تو فردا بر من کنی. و یکی از ایشان پسر خود را گفت: ای

344

پسر، در حال خشم عقل نماند، چنانکه جان زنده در تنور افروخته نماند، پس هر که کم خشمتر عاقلتر، پس اگر برای دنیا باشد دهاء و مکر بود، و اگر برای آخرت باشد علم و حلم. و گفتهاند:

خشم دشمن عقل است، و هلاک عقل است. و عمر چون خطبه کردی گفتی: برست هر که از هوی و طمع و خشم مصون ماند. و یکی از ایشان گفت: هر که خشم و شهوت را فرمان برد [202] او را به آتش کشند.

و حسن گفت: از علامات مسلمانی: قوت است در دین، و هشیاری در دنیا، و ایمان در یقین، و علم در حلم، و زیرکی در رفق، و بخشیدن در حق، و میانه روی در توانگری، و تجمل در فاقه، و إحسان در قدرت، و صبر در شدت، که خشم بر وی غلبه نکند، و حمیت وی را سرکشی ننماید، و شهوت وی را قهر نکند، و شکم وی را رسوا نگرداند، و حرص وی را در سبکساری نیندازد، و نیت او قصور نپذیرد، مظلوم را یاری دهد، و بر ضعیف ببخشد، و بخیلی نکند، و تبذیر و اسراف نبرد، و تقتیر روا ندارد، ظالم خود را بیامزد، و جاهل را عفو فرماید، نفس او از او در رنج، و مردمان در آسانی باشند.

و عبد الله بن مبارک را گفتند که خوشخویی را در کلمهای به اکمال و اجمال برای ما بگو.

گفت: ترك خشم است. و پیغامبری از پیغامبران یاران خود را گفت: [که] از من تکفل نماید که در خشم نشود و با من در درجه من باشد و پس از من خلیفه من؟ جوانی از ایشان گفت: من. پس این سخن را أعادت فرمود، جوان تکفل نمود و بدان وفا کرد، و چون آن پیغامبر به آخرت خرامید، پس از او در منزلت او بود. و «ذو الکفل» او را گویند، بدانچه ترك خشم تکفل کرد و بدان عهده قیام نمود.

و وهب بن منبه گفت: کفر را چهار رکن است: خشم و شهوت و درشتی و طمع.

بدان که حق تعالی چون حیوان را در معرض فساد و مرگ آفرید به سببهایی که درون تن اوست و سببهایی که بیرون آن است، بر وی انعام فرمود به چیزی که وی را از فساد نگاه دارد و هلاک را تا أجل معلوم که در کتاب او مسمی است او وی دفع کند.

اما سبب درونی آن است که او از گرمی و تری مرکب است. و میان گرمی و تری عداوت و

345

ضدیت است، پس همیشه گرمی تری را تحلیل و تجفیف «11» کند و بخار گرداند تا اجزای آن بخاری که از او متصاعد شود فنا پذیرند. پس اگر تری از غذا مددی نیابد که آن اجزای را که از او متحلل شده است و بخار گشته جبر گرداند، حیوان هلاک شود. پس خدای- عز و جل- برای تن حیوان غذای موافق آفرید. و در او شهوتی که باعث بر تناول غذا باشد چون موکلی بود که آن چه بشکسته است جبر کند، و آن چه رخنه افتاده است برآرد، تا آن وی را از هلاک شدن بدین سبب نگاه دارد.

و اما اسباب بیرونی که آدمی در معرض آن است، چون شمشیر و سنان و دیگر مهلکات که بدان قصد آدمی کنند. پس محتاج شد به قوتی که از باطن او برانگیزد و مهلکات را از او دفع کند. پس خداوند خشم را از آتش بیافرید و در آدمی مغروز «12» و مرکوز «13» گردانید و در طینت وی آن را بسرشت. پس هر گاه که در غرضی از اغراض [او] و مقصودی از مقاصد وی قصد رود، آتش خشم برافروزد، و چنان بشورد «14» که خون دل از آن در جوش آید و در رگها منتشر شود و به اعالی تن بررود، چنانکه آتش رود و چنانکه آبی که در دیگ جوشانیده شود، و برای آن بر روی ریزد و روی و چشم سرخ شود. و بشره به صفای خود رنگ چیزی را که ورای او باشد از سرخی خون حکایت کند، چنانکه آبگینه رنگ چیزی را که در او بود. و خون آن گاه منبسط شود که بر کم از خودی خشم گیرد، و بداند که بر وی قادر است. و اگر خشم بر بیش از خودی باشد و از انتقام نومید بود، انقباض خون از بیرون پوست به درون دل باشد و ترس گردد، و برای آن گونه زرد شود. و اگر بر همتایی باشد که در انتقام از او بشک بود، خون میان انقباض و انبساط متردد شود، پس سرخ گردد و زرد و بجنبد. [203]

و در جمله محل قوت خشم دل است، و معنی این جوشیدن خون دل است برای کینه جستن. و این قوت چون برانگیزد، پیش از وقوع مودیات روی به دفع آن آرد، و پس از وقوع آن به تشفی و انتقام «15». و قوت این قوت و آرزوی او انتقام است، و از آن لذت یابد و جز بدان ساکن نشود. پس مردمان در این قوت سه درجهاند در اول آفرینش از تفریط و اعتدال و افراط.

346

اما تفریط به فقد این قوت یا به ضعف آن باشد. و آن نکوهیده است، و چنین کسی را بحمیت گویند. و برای آن شافعی- رضی الله عنه- گفت: من استغضب و لم یغضب فهو حمار، ای، کسی را که به خشم آرند و در خشم نشود درازگوش بود. پس هر که قوت حمیت و خشم اصلا ندارد بغایت ناقص باشد. و چون حق تعالی صحابه را به شدت و حمیت صفت فرموده است و گفته: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ، «15» ای، درشتانند بر کافران و رحیمانند میان

خودشان. و حق تبارك و تعالى مر نبی خود را گفت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ، «16» ای، ای پیغامبر، با کافران و منافقان مجاهده کن و با ایشان درشت باش، پس درشتی و شدت جز از آثار قوت خشم و حمیت نباشد.

و اما افراط و آن غلبه این صفت است تا به حدی که از سیاست عقل و طاعت دین بیرون شود، و مرد را با آن نظری و بصیرتی و اختیاری و فکرتی نماید، بل در صورت مضطر میشود. و سبب غلبه آن کارهای غریزت و کارهای عادت بود. و بسی آدمی هست که آفرینش او سرعت خشم را مستعد است، تا چنانستی که صورت او در آفرینش بر صورت خشمین است. و معین بر این گرمی مزاج دل است، زیرا که خشم از آتش است، چنانکه پیغامبر - علیه السلام - گفته است. و سردی مزاج آن را فرو مراند و قوت آن را بشکند.

و اما اسباب عادت آن است که با قومی آمیزد که ایشان به تشقی خشم تبجح نمایند «17»، و آن را شجاعت و مردانگی خوانند. و یکی از ایشان گوید: من بر محال صبر نکم و از کسی چیزی را احتمال «18» ننمایم. و معنی آن باشد که مرا عقل و حلم نیست. پس به جهل خویش آن را در معرض فخر یاد کند. پس هر که آن را بشنود، در نفس او خوبی خشم و دوستی تشبیه بدان قوم راسخ شود و خشم به آن قوت گیرد. و هر گاه که آتش خشم بالا گرفت و فروختن آن قوت یافت، صاحب آن را از همه پندها کر و کور گرداند. و چون وی را پند دهند نشنود، بل خشمش زیادت شود. و اگر از نور عقل روشنایی طلبد و به نفس خود بازگردد، نتواند، چه نور عقل منطقی شود، و به دود خشم در حال محو گردد. چه معدن فکرت دماغ است. و در شدت خشم و جوشیدن خون دل دودی تاریک به دماغ برشود و بر معادن فکرت مستولی گردد. و بسی باشد که به معادن حس رسد، پس

347

چشم او تاریک شود تا به حدی که نبیند، و کل دنیا بر وی سیاه شود. و دماغ او بر مثال غاری بود پر از آتش فروخته، که [جو] آن سیاه شده باشد، و ته آن چون دوزخ گشته، و اطراف آن چون دود مانده، و چراغی که در آن بود انطفا پذیرفته و نور آن محو گشته، پس قدم در او ثابت نماید «19»، و سخن شنیده نشود و صورت دیده نیاید، «20» و اطفاء آن امکان ندارد نه از درون و نه از بیرون.

مترجم مگوید: بل هر چه برای اطفاء بدو نزدیک آری سبب زیادت [اشتعال] او شود و مادت قوت او گردد. بل صبر باید کرد تا هر چه قابل سوختن است بسوزد. پس خشم بر دل و دماغ همین کند. و بسی باشد که آتش خشم قوت گیرد و رطوبتی را که حیات دل بدان است نیست گرداند. پس صاحب آن از خشم بمیرد، چنانکه آتش در غار قوی شود [204] و شکافها در وی پدید آید، و اعالی آن بر أسافل آن افتد. و آن بدان باشد که قوت ماسکهای «21» که در اطراف آن بود و اجزای آن را فراهم دارد، آتش آن را باطل کند. پس حال دل با خشم همچنین باشد.

مترجم مگوید: اگر رطوبت غریزی را به کلیت نیست نگرداند چنانکه سبب مرگ بود، شاید که بگدازد و به عضوی شریف فرو ریزد و رنجوریهای سخت از آن متولد شود، چون صرع و سکت، و شاید که اخلاط را بسوزد و تبهای محرقه پدید آرد.

و در جمله کشتی در حال تلاطم موجها به وقت جستن بادهای عاصف «22» در لجه «23» دریا نکو حالتز و به سلامت نزدیکتر از نفس آدمی باشد در حال اضطراب خشم. چه در کشتی کسی باشد که آن را تسکین دهد و در آن نگرد

و تدبیر آن سازد، و در وسوسه آن کوشد. «24» و اما دل که صاحب سفینه است حیلت او ساقط شده است، چه خشم او را کور و کر گردانیده است.

و از آثار این خشم در ظاهر تغییر گونه است، و سختی لرزیدن اطراف، و بیرون رفتن افعال از ترتیب و نظام، و پریشانی حرکت و اضطراب کلام تا به حدی که کف در دهن آید، و چشم چون انگشت فروخته نماید، و بینی منقلب گردد، و خلقت استحالت پذیرد. و اگر خشمگین در حال خشم زشتی صورت خود بیند هر آینه خشمش کم شود، بدانچه شرم دارد از زشتی صورت و استحالت خلقت خود. و زشتی باطن او قویتر از زشتی ظاهر است، چه ظاهر عنوان باطن است.

348

و صورت باطن اول زشت شده است پس زشتی آن به ظاهر رسیده است. پس تغییر ظاهر ثمره تغییر باطن است. پس مثمر را از ثمره قیاس باید گرفت، و این اثر اوست در تن.

و اما اثر او در زبان ظاهر شدن دشنام و فحش و سخنان زشت است که ارباب عقل از آن شرم دارند، و گوینده آن را در حال فتور خشم از آن شرم آید. و آن با پریشانی نظم و اضطراب لفظ باشد.

و اما اثر او در اعضا زدن و فرو گرفتن و دریدن و کشتن و خستن است در حال تمکن از بباکی. و اگر کسی که خشم بر وی است از او بگریزد، یا به سببی فوت شود و از تشفی عاجز آید، خشم بر او بازگردد، پس جامه خود بدرد و خویشتن را به تیپاچه بزند، و باشد که دست بر زمین زند و بدود، چون واله مست مدهوش متحیر، و بسی باشد که در افتد و از شدت خشم دویدن و برخاستن نتواند، و مثل غشی به روی درآید، و بسی باشد که جمادات و حیوانات را بزند و کاسه بر زمین اندازد و خوان را بشکند. چون خشم بر اینها گیرد و افعال دیوانگان ظاهر گرداند و درازگوش و دیگر بهایم را دشنام زند و خطاب کند و گوید «تا کی من از تو رنج کشم ای چنین و چنین»، چنانستی که عاقلی را خطاب میکند، تا به حدی که اگر ستوری وی را لگد زند او هم به لگد مقابله کند.

و اما اثر آن در دل با کسی که خشم بر وی است کینه و حسد و بدخواهی و شماتت به مصیبتها و اندوه به شادی و عزیمت بر آشکارا کردن راز و دریدن پرده و افسوس کردن و غیر آن از زشتیهاست. و آن ثمره خشم مفرط است.

و اما ثمره حمیت ضعیف بننگی است از آن چه مردمان ننگ دارند، از تعرض حرم [و همسر و کنیز] و احتمال مذلت از خسیسان و خردی نفس و خواری. و این نیز نکوهیده است، چه از ثمرات آن بغیرتی است بر حرم، و آن خنوثت «24» است. پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: اِنَّ سَعْدًا لَغَيُورٍ و اَنَا اَغْيَرُ مِنْ سَعْدٍ و اللهُ اَغْيَرُ مِنِّي، «25» ای، سعد غیور است، و من غیورتر از سعدم، و خدای غیورتر از من است. و غیرت را برای حفظ نسب آفریده است. و اگر مردمان در آن مسامحت کنند نسبها آمیخته [205] شود. و برای آن گفتهاند که در هر امتی که در مردان غیرت باشد در زنان آن صیانت بود.

349

و از ضعف خشم سستی باشد و خاموش بودن در حال دیدن منکرها. و پیغامبر - عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَام - گفته است: خَيْرُ امْتِي اَحَدَاوُهَا، ای، بهترین امت من تیز خشمان ایشانند، یعنی در دین. و باری تعالی گفت: وَ لَا تَأْخُذْكُمْ بِهَا رَافَةٌ

فی دینِ الله. «25» ای، رقت و رحمت نباید که شما را بر تعطیل حدها و تخفیف زدن دارد. بل هر که خشم ندارد از ریاضت نفس خود عاجز باشد. چه ریاضت بدان تمام شود که خشم را بر شهوت مسلط کند، تا «26» بر نفس خود در خشم شود، چون به شهوتهای خسیس میل کند.

پس نبودن خشم نکوهیده است. و ستوده خشم آن است که فرمان عقل و دین را منتظر باشد. پس برانگیزد آن جا که حمیت واجب باشد، و فرو میرد جایی که حلم خوب آید. و حفظ آن بر حد اعتدال استقامتی است که حق تعالی بندگان را بدان تکلیف فرموده است. و این میانه است که پیغامبر - علیه السلام - آن را صفت کرده است آن جا که فرموده است: خیر الامور اوسطها. پس هر که خشم او به سستی مایل شود تا در خود ضعف غیرت بیند و خست و احتمال مذلت و ظلم در غیر محل یابد، باید که نفس خود را علاج کند تا خشم او قوت گیرد. و هر که خشم او به افراط میل کند تا او را به تهور و اقتحام فواحش کشد، باید که نفس خود را معالجت کند تا سورت «27» خشم او کم شود و بر وسط حق، میان طرفین، بایستد، چه صراط مستقیم آن است. و آن باریکتر از موی است و تیزتر از شمشیر. و اگر از آن عاجز شود باید که نزدیکی آن طلبد که حق تعالی فرموده است: **وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيْلُوْا كُلَّ الْمِيْلِ فَتَدْرُوْهَا كَالْمَعْلَقَةِ، «28»** ای، هرگز نتوانید که در میان زنان در دوستی تسویه کنید و اگر چه بکوشید، پس سوی آن کس که دوست مندارید - در نفقة و قسمت - میل کلی مکنید که دیگری را چنان گذارید که نه بیوه باشد و نه با شوی. چه هر که از کل خیر عاجز شود نباید که کل شر به جای آرد، و لیکن بعضی بدی آسانتر از بعضی است، و بعضی نیکی رفیعتر از بعضی. این است حقیقت خشم و درجات آن.

بیان آن که ازاله اصل خشم به ریاضت ممکن است یا نه

بدان که جماعتی گمان بردهاند که محو خشم به کلیت منصور است، و گفتهاند که ریاضت سوی آن متوجه است و مقصود جز آن نیست. و طایفه‌های پنداشته که آن اصلی است که قابل علاج نیست.

350

و این رأی کسی است که پندارد که خلق چون خلق است و هر دو قابل تغییر نهاند. و هر دو رأی ضعیف است، بل حق در آن است که یاد خواهیم کرد.

و آن حق آن است که آدمی ما دام که چیزی محبوب وی باشد و چیزی مکروه وی، از خشم خالی نبود. و ما دام که چیزی موافق او بود و چیزی دیگر مخالف او، بضرورت «موافق» محبوب او باشد و «مخالف» مکروه او، و خشم تابع آن است. چه هر که محبوب او از او بستانی لا محاله برنجد، و اگر به مکروهی قصد او کنی لا محاله برنجد. الا آن است که آن چه دوست دارد سه قسم است.

قسم اول آن چه ضروری است در حق همه. و آن قوت و مسکن و لباس و صحت تن است. پس هر گاه که قصد تن او کرده شود به زدن و خستن، چاره نباشد که برنجد، و همچنین چون جامه او که عورت خود را بداند پوشد از او استده آید، و همچنین چون از سرایی که مسکن او بود بیرون [206] کرده شود، یا آبی که برای تشنگی خود نگاه دارد ریخته گردد. و این ضرورتهاست که آدمی خالی نباشد از کراهیت زوال آن، و از خشم بر آن کس که تعرض آن کند.

قسم دوم آن که کسی را از خلق ضروری نیست، چون جاه و مال بسیار و غلامان و ستوران. چه این چیزها به عادت و نادانستن مقاصد کارها محبوب شده است، تا به حدی که زر و نقره در نفس خود محبوب شدهاند و از آن گنج

ساخته میشود، و به دزدی آن خشم حاصل میآید، اگر چه در این وقت بدان حاجتی نیست. و این جنس از آن جمله است که صورت بنده که آدمی از خشم کردن برای آن خالی باشد. چه اگر او را سرایی بود زیادت از مسکن او و ظالمی آن را ویران کند، روا که در خشم نشود، چه ممکن است که کار دنیا به حقیقت شناخته باشد و به زیادت از حاجت رغبت ننماید. پس بدانچه آن را از او بستاند در خشم نشود، چه وجود آن را دوست ندارد، و اگر دارد هر آینه در خشم شود. و بیشتر خشم مردمان بر چیزی است که ضروری نیست، چون جاه وصیت و تصدّر در مجلسها و مباحثات به علم. پس هر که این دوستی بر او غالب باشد، چون کسی در صدر محفل با او مزاحمت کند، لا محاله در خشم شود. و کسی که دوستدار آن نباشد و پاک ندارد که در صف نعال «29» نشیند، اگر غیر او در تصدّر بر او تقدم طلبد در خشم

351

نشود. و این عاداتهای بد است که محابّ و مکاره «30» آدمیان را بسیار گردانیده است، پس خشم او را بسیار کرده. و هر گاه که خواستها و آرزوها بیشتر باشد، صاحب آن ناقصتر و کمرتبتر بود. زیرا که حاجت صفت نقص است، پس هر گاه که حاجت بسیار باشد، نقص بسیار بود. و جاهل همیشه در آن کوشد که در حاجتها و آرزوهای خود بیفزاید، و نداند که اسباب غم و اندوه مافزاید، تا بعضی از جاهلان به عاداتهای نکوهیده و مخالفت قرینان بد بدان حد رسیدهاند که اگر ایشان را گفته شود که کبوتر بازی و شطرنج بازی نیکو ندانید، و بر شرب خمر بسیار و تناول طعام بسیار اقدام ننمایید و آن چه بدین ماند از ردیلتها، در خشم شوند. پس خشم بدین جنس ضروری نیست، چه دوستی آن ضروری نیست.

قسم سوم آن چه در حق بعضی از مردمان ضروری باشد و در حق بعضی نه، چون کتاب مثلاً عالم را، پس او آن را دوست دارد، و بر کسی که آن را بسوزد و غرق کند در خشم شود. و همچنین ادوات صناعتها در حق کاسب که او جز بدان به قوت نرسد. چه آن چه وسیلت ضروری و محبوب است، ضروری و محبوب باشد. و این به شخصها مختلف شود. و دوستی ضروری آن است که پیغامبر - علیه السلام - اشارت فرموده است در قول خود: من أصبح آمناً في سربه معافاً في بدنه و له قوت يومه فكأنما حيزت له الدنيا بحذافيرها، ای، هر که بامداد کند آمن در میان کسان خود، و به عافیت در تن خود، و قوت روز خود دارد، چنانستی که همه دنیا برای وی فراهم آورده شده است.

مترجم مگوید که نعمتها اما ذاتی است و اما خارجی، و ذاتی اما در دل است و اما در تن، و آمن تعلق به دل دارد، و عافیت تعلق به تن. و مقصود از نعمت خارجی بقای تن است، و تعلق آن به قوت است. پس هر که را این سه نعمت حاصل باشد چنانستی که کل نعمت حاصل شده باشد.

و هر که حقایق کارها بداند و این سه نعمت وی را مسلمّ شود، صورت نبندد که برای غیر آن در خشم شود. و آن سه قسم است، پس باید که غایت ریاضت در هر یکی [207] از آن یاد کنیم.

اما قسم اول ریاضت در آن برای آن نباشد که خشم نیست شود، بل برای آن است که او قادر شود بدانچه خشم را فرمان نبرد و در ظاهر آن را کار نفرماید، مگر بر حدی که مستحسن شرع و

352

مستحسن عقل بود. و آن ممکن است به مجاهده و تکلف حلم و احتمال «31» مدتی، تا حلم و احتمال خوبی راسخ

شود.

و اما قمع اصل خشم از دل مقتضی طبع نیست و او غیر ممکن است. آری، شکستن قوت خشم و ضعیف کردن او تا انگیزش آن در باطن قوی نباشد و ضعف آن به حدی انجامد که اثر آن در روی پیدا نیاید ممکن است، و لیکن آن بغایت صعب است. و حکم قسم سوم همین است، چه آن چه در حق شخصی ضروری باشد، بنیازی دیگری از آن خشم او را مانع نشود. پس ریاضت در آن عمل آن را منع کند و انگیزش آن را در باطن ضعیف گرداند، تا درد صبر از آن قوی نبود.

و اما قسم دوم ممکن است که به ریاضت بدان رسد که در خشم گرفتن برای آن خالی شود، چه دوستی آن از دل بیرون کردن ممکن است. و آن بدان باشد که چون بداند که وطن او گور است و مستقر او آخرت، و دنیا جز معبری نیست که بر آن بگذرد و به قدر ضرورت از آن توشه سازد، و آن چه ورای آن است در وطن و مستقر بر او و بال بود، در دنیا زاهد شود و دوستی آن از دل محو گرداند. و اگر آدمی را سگی باشد که او را دوست ندارد، چون کسی وی را بزند در خشم نشود، چه خشم تبع دوستی است. پس ریاضت در این قسم، باشد که به حدی انجامد که اصل خشم را برکند، و آن نیک نادر است، و باشد که استعمال خشم را مانع شود، و آن آسانتر است.

سؤال ضروری از قسم اول آن است که به فوت آن چه بدان محتاج باشد دردمند شود، و خشم ضروری نیست، چه کسی که گوسفندی دارد مثلا و قوت او آن باشد، اگر آن گوسفند بمیرد بر کسی در خشم نشود، اگر چه آن را کراهیت دارد. و هر کراهیتی را خشم ضروری نیست، چه آدمی به فصد و حجامت دردمند شود و بر فصاد و حجام خشم نگیرد. پس هر که توحید بر او غالب شود تا همه چیزها را از خدای ببیند، پس بر کسی از مخلوقات او خشم نگیرد، چه ایشان را در قبضه قدرت او مسخر ببیند، چون قلم در دست دبیر، و کسی که

پادشاهی به کشتن او توقیع کند بر قلم در خشم نشود، پس بر کسی که گوسفند او را که قوت اوست ذبح کند در خشم نشود، چنانکه به مردن آن در خشم نشود، چه مردن و کشتن از خدای ببیند. پس خشم به غلبه توحید مندفع شود، و به نیکو گمانی به خدای هم مندفع شود. چه ببیند که همه از خدای است، و خدای برای او تقدیر نکند مگر چیزی که در آن خیریت او باشد، و روا که خیریت در گرسنگی و بیماری و خستن و کشتن او بود، پس در خشم نشود چنانکه بر فصاد، زیرا که ببیند که خیریت در آن است.

353

جواب این معنی بر این وجه محال نیست، و لیکن غلبه توحید تا بدان حد چون برق خاطف باشد، و در حالهای مختلس «31» غالب شود، و دایم نماند، و دل به نگرستن وسایط بازگردد، بازگشتنی طبیعی که از او مندفع نشود. و اگر دوام آن آدمی را متصور بودی، هر آینه پیغامبر را متصور شدی، و «32» او خشم گرفتی چنانکه رخسارهای مبارک او سرخ گشتی. تا «33» گفت: اللهم انی بشر اغضب کما یغضب البشر فأیما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة و زکاة و قربة تقرّبه بها إلیک یوم القیامة، ای، بار خدای، من آدمیم، در خشم شوم چنانکه آدمیان در خشم شوند، پس هر مسلمانی که وی را دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزنم، آن را از من درودی و پاکیی و حسنهای گردان که تو او را بدان روز قیامت نزدیک خود گردانی. و عبد الله بن عمر و بن العاص [208] و علی- کرم الله وجهه «34»- گفتند: یا رسول الله، هر چه مگویی در حال خشم و خشنودی از تو بنویسیم؟ گفت: اکتباه، فو الذی بعثنی بالحق نبیا ما

یخرج منه الآ حقّ، و أشار بلسانه، ای، بنویسید، بدان خدای که مرا بحق فرستاده است که از او جز حق بیرون نیاید، و اشارت به زبان خود کرد.

و نگفت که «من در خشم نشوم» و لیکن گفت که «خشم مرا از حق بیرون نبرد»، ای، به موجب خشم کار نکنم. و عایشه- رضی الله عنها- یک بار در خشم شد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما لك يا عائشة، جاء شيطانك؟ ای، چه افتاده است تو را ای عایشه، دیو تو بیامده است؟ [عایشه] گفت: تو را شیطانی نیست؟ گفت: بلی و لکنی دعوت الله فأعاني عليه فأسلم فلا يأمرني إلا بخير، ای، هست، لیکن من از خدای خواستهام، پس مرا بر وی اعانت فرموده است، و او منقاد شده، پس مرا جز نیکی نفرماید. پس نگفت که مرا شیطان نیست، و بدین شیطان خشم خواست، لیکن گفت مرا بر بدی ندارد.

و علی- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- برای دنیا در خشم نشدی، و چون حق وی را به خشم آوردی کسی وی را نشناختی، و چیزی پیش خشم وی نایستادی تا آن گاه که برای حق داد نستی. پس بر مقتضی حق در خشم شدی. و خشم او اگر چه برای خدا بودی، اما در جمله التفاتی بودی به وسایط. بل هر که در خشم شود بر کسی که ضرورت قوت و

354

حاجت او، که او را در دین از آن چاره نباشد، بستاند، خشم او برای خدای بود، و خالی شدن از آن امکان ندارد. آری، باشد که اصل خشم در چیزی که ضروری بود نماند، چون دل مشغول شود به ضرورتی مهمتر از آن، پس خشم را در دل جای نماند بدانچه به غیر آن مشغول شده است، چه دل چون به بعضی از مهمات مشغول شود جز آن را احساس نکند. و این چنان باشد که سلمان را چون دشنام زدند، گفت: اگر ترازوی من سبک شود بتر از آن باشم که مگویی، و اگر گران شود آن چه مگویی مرا زیان ندارد. چه همت او به آخرت مصروف بود، پس دل او به دشنام متأثر نشد.

و همچنین ربیع خیثم «34» را دشنام زدند، گفت: خدای- عز و جل- سخن تو بشنید، و پیش بهشت عقبهای است، که اگر آن را قطع کنم آن چه مگویی مرا زیان ندارد، و اگر نکنم بتر از آنم که مگویی. و مردی ابو بکر را- رضی الله عنه- دشنام زد، او گفت: آن چه خدای- عز و جل- از تو پوشیده است بیشتر است. پس چنانستی که مشغول بود در نگریستن به تقصیر خود در آن چه از خدای بترسد- چنانکه مسبباید ترسید او را- و حق معرفت او بشناسد، پس بدانچه دیگری او را به نقصان نسبت کرد در خشم نشد، چه او در نفس خود به چشم نقصان میدید. و آن برای جلالت قدر او بود. و زنی مالك بن دینار را گفت: ای مرایی. او گفت: جز تو کسی مرا شناخت.

پس چنانستی که مشغول بود بدانچه آفت ریا را از خود دفع کند، و بر نفس خود انکار منمود آن چه شیطان بر او القا میکرد، پس بدانچه وی را به ریا نسبت کردند در خشم نشد. و مردی شعبی را دشنام زد، او گفت: اگر راست گفتی، خدای- عز و جل- مرا بیامرزد، و اگر دروغ گفتی، خدای- عز و جل- تو را بیامرزد.

و این قولها در ظاهر دال است بدانچه به سبب مشغولی دل در مهمات دین در خشم نشدند. و محتمل است که آن دشنام در دل ایشان اثر کرده باشد، و لیکن بدان مشغول نشده باشند، بلکه به چیزی که بر دل ایشان غالبتر بود مشغول

بودند. پس دور نباشد که مشغولی دل به بعضی مهمات هیجان خشم را در حال فوت شدن بعضی محبوبات باز دارد. پس فقد خشم متصور است، یا به مشغولی دل به مهمی، یا به غلبه نظر توحید، یا به سببی سوم. و این سبب آن است که داند که

355

حق تعالی از او دوست دارد که در خشم نشود، پس شدت دوستی خدای خشم او را فرو مراند، و آن در حالهای نادر محال نیست. [209] و بدین بشناختی که طریق خلاص از آتش خشم محو کردن دوستی دنیاست از دل، و آن به شناخت آفتهای دنیا و غوایل آن [است]، چنانکه در «کتاب دوستی دنیا» خواهد آمد. و هر که دوستی دنیا را از دل بیرون کرد از بیشتر دشمنایگی دنیا خلاص یافت، و آن چه محو او ممکن نشود شکستن و ضعیف کردن آن ممکن باشد. پس خشم به سبب این ضعیف شود و دفع آن آسان گردد.

بیان سببها که انگیزنده خشم است

دانستی که علاج هر علتی به قطع مادّت و ازاله اسباب آن باشد، پس چاره نباشد از معرفت اسباب آن. و یحیی عیسی را- علیهما السلام- گفت: کدام چیز سختتر؟ گفت: خشم خدای. گفت: به خشم خدای چه چیز نزدیکتر گرداند؟ گفت: آن که در خشم شوی. گفت: خشم را چه چیز پیدا آرد؟ گفت: کبر و فخر و تعزّز و حمیت.

و اسباب انگیزنده غضب کبر است و عجب و مزاح و هزل و سرزنش و مرا و زیان رسانیدن و غدر و شدت حرص بر فضول مال و جاه. و این همه خویهای بد نکوهیده است در شرع. و با بقای این اسباب از خشم خلاص نیست، پس چاره نباشد از ازاله این اسباب به اضرار آن.

پس باید که کبر را بمیرانی به تواضع، و عجب را به شناخت نفس خود، چنانکه در «کتاب کبر و عجب» بخواید آمد. و فخر را زایل گردانی بدان که از جنس بنده خودی، چه انتساب مردم به یک پدر است، و به فضل مختلف شدهاند. و فرزندان آدم یک جنسانند، و فخر جز به فضایل نیست. و فخر و عجب بزرگترین ردیلتهاست، و اصل و سر آن است. و چون از آن خالی نباشی تو را بر غیر تو فضل نبود. پس چرا فخر میکنی؟ و تو از روی بنیت «35» و نسب و اعضای ظاهر و باطن از جنس بنده خودی.

و اما مزاح را زایل کنی به مشغول شدن به مهمات دینی که عمر را مستغرق کند، و زیادت از آن آید چون آن را بشناسی.

356

و اما هزل را زایل نمایی به جد نمودن در طلب فضیلتها و خویهای نیک و علمهای دینی که تو را به سعادت آخرت رساند.

و اما افسوس را زایل گردانی به بزرگی نمودن از رنجائیدن مردمان، و صیانت نفس از آن چه بر تو استهزا کنند. و اما سرزنش را به حذر کردن از سخن زشت، و صیانت نفس از تلخی جواب. و اما شدت حرص را بر فضول مال و زیادتهای معیشت به قانع شدن بر قدر ضرورت، برای عزّ بنیازی و ترفع از

و هر خوبی از این خویها و صفتی از این صفتها، در علاج آن حاجت باشد به ریاضت و تحمل مشقت. و حاصل ریاضت به شناخت غایلهای آن بازگردد، تا نفس از آن اعراض کند و از زشتی آن برمد، پس مواظبت بر مباشرت اُضداد آن مدتی مدید، تا به عادت مألوف شود و بر نفس آسان گردد. و چون محو گشت، نفس از این ردیلتها پاک شد، و از خشم که از آن متولد شود نیز خلاص یافت.

و از سختترین بواعث خشم نزدیک جاهلان آن است که خشم را شجاعت و مردانگی و عزت نفس و بلندی همت نام کنند، و از نادانی و جهل به لقبهای ستوده خوانند، تا نفس بدان مایل شود و آن را نکو داند. و متأكد شود بدانچه از بزرگان شدت خشم حکایت کنند در معرض ستودن به شجاعت. و نفسها مایل تشبّهاند به بزرگان، پس خشم به سبب آن در دل برانگیزد. و این را «عزت نفس و شجاعت» خواندن جهل محض است، بل این بیماری دل و نقصان عقل است، و او به سبب ضعف نفس باشد.

و علامت او آن است که بیمار از تندرست، و زن از مرد زود خشمتر باشد، و همچنین کودک از مرد کبیر، و پیر ضعیف از کهل «36»، و [صاحب] خوی بد و ردایل از صاحب فضایل، و ناکس از کس [زودتر] در خشم شود به سبب شهوت چون لقمهای از او فایت گردد، و به سبب بخل چون حبّهای [210] بدو نرسد، تا به حدی که بر اهل و فرزندان و یاران خود در خشم شود.

بل قوی آن باشد که نفس خود را در حال خشم ضبط کند، چنانکه پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: لَيْسَ الشَّدِيدُ بِالصَّارِعِ إِنَّمَا الشَّدِيدُ مَنْ يَمْلِكُ نَفْسَهُ عِنْدَ الْغَضَبِ، اِي، سخت آن نیست که به

357

کشتی مرد افکند، بل سخت آن است که در حال خشم مالک نفس خود باشد. بل باید که این جاهل را علاج کرده شود بدانچه حکایتهای اهل حلم و عفو، و آن چه از ایشان مستحسن است از فرو خوردن خشم، بر او خوانده شود، چه آن منقول است از انبیا و حکما و علما و اکابر پادشاهان و فاضلان، و ضد آن منقول است از ترکان و کردان و جاهلان و احمقان، که ایشان را نه عقل است نه فضل.

بیان علاج خشم پس از انگیزش آن

بدان که آن چه یاد کردیم باز زدن خشم و قطع اسباب آن است تا برانگیخته نشود. و چون سبب هیجان واقع شد تثبّت واجب گردد، تا صاحب آن به عمل بر وجه مذموم مضطر نشود. و معالجت خشم در حال هیجان جز به معجون علم و عمل نباشد.

اما علم شش چیز است:

اول آن که تفکر کند در خبرهایی که در فضیلت فرو خوردن خشم است و عفو و حلم و احتمال «36»، پس در ثواب آن رغبت نماید، پس شدت حرص بر ثواب فرو خوردن [خشم] از تشفی و انتقام باز دارد و خشم او فرو میرد. مالک بن اوس بن حدثان گفت که عمر- رضی الله عنه- بر مردی در خشم شد و او را زدن فرمود، من گفتم: یا امیر المؤمنین، خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ. «37» پس عمر گفت: خذ العفو و أمر بالعرف. و در آیت تأمل مکرد و توقف منمود. و هر گاه که کتاب خدای خوانده شدی در آن بسیار تدبیر کردی، پس در این آیت تدبیر کرد و آن مرد را

بگذاشت. و عمر بن عبد العزیز مردی را زدن فرمود، پس قول حق تعالی: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ «38» بخواند و غلام را گفت که بگذار او را.

دوم آن که نفس خود را از عقوبت خدای بترساند، بدانچه گوید: قدرت خدای- عز و جل- بر من بزرگتر از قدرت من است بر این آدمی، پس اگر خشم خود بر او رانم به چه آمن باشم که خدای- عز و جل- خشم خود روز قیامت بر من براند در حالی که بغایت محتاج باشم به عفو. و حق تعالی در بعضی کتابها گفت: ای پسر آدم، یاد کن مرا آن گاه که در خشم شوی

358

تا یاد کنم تو را آن گاه که در خشم شوم، و محو نگردانم تو را در جمله کسانی که محو کنم. و پیغامبر- علیه السلام- غلامی را به حاجتی فرستاد و او دیرباز آمد، و چون آمدی، گفت: لو لا القصاص لاجعتك، ای، اگر نه قصاص بودی هر آینه تو را دردمند گردانیدمی، ای، قصاص قیامت. و گفتهاند که در بنی اسرائیل ملکی نبود که نه با وی حکیمی بود، چون در خشم شدی نامهای به وی دادی و در آن این بود که «بر بیچارهای ببخشای و از مرگ بترس و آخرت را یاد کن»، پس آن را بخواندی تا خشم وی ساکن شدی.

سوم آن که نفس خود را بترساند از عاقبت دشمنایگی و انتقام و تشمّر دشمن برای مقابله، و سعی در هدم اعراض و شماتت به مصیبتهای او، چه او از مصیبتها خالی نباشد، پس نفس خود را از عواقب خشم در دنیا بترساند اگر از آخرت نترسد. و این به گماشتن شهوت بر خشم راجع گردد، و این از اعمال آخرت نیست، و بر آن ثوابی نباشد. زیرا که متردد است بر نصیبهای دنیا، بعضی را بر بعضی تقدیم میکند، مگر آن که از آن ترسد که فراغت او برای علم و عمل و آن چه او را بر آخرت یاری کند در دنیا بر او مشوش بود، پس بر آن ثواب یابد.

چهارم آن که تفکر کند در زشتی خشم و صورت خود در حال خشم، بدانچه صورت دیگری را در حال خشم یاد آورد. و تفکر [211] کند در زشتی خشم در نفس خود، و مشابَهت صاحب او سگ ضاری «39» و دده عادی را، و مشابَهت حلیم ساکن تارک خشم انبیا و علما و حکما را، و نفس خود را مخیر گرداند میان تشبیه سگان و ددگان و اراذل مردمان، و میان تشبیه به انبیا و علما و حکما در عادت ایشان، تا به دوستی اقتدا بدیشان میل کند، اگر با او قدری از عقل مانده باشد.

پنجم آن که تفکر کند در سببی که داعی انتقام باشد و از فرو خوردن خشم بازدارد. و هر آینه آن را سببی باشد، چنانکه شیطان گوید که این از تو بر عجز و خردی نفس و خواری و حقارت حمل شود، و در چشم مردمان وزنی نیاری. پس باید که نفس خود را گوید که کار تو بغایت عجیب است، انفت مکنی در احتمال «40» اکنون، و انفت نمکنی از رسوایی و فضیحت روز قیامت چون آن دست تو بگیرد و داد خود از تو بستاند! و منترسی که در چشم مردمان خوار

359

شوی، و منترسی که نزدیک خدای و فریشتگان و پیغامبران خوار شوی! پس هر گاه که خشم فرو خورد باید که آن برای خدای فرو خورد. و آن او را نزدیک خدای بزرگ گرداند. پس او را با مردمان چه کار؟ و خواری ظالم روز قیامت

سختتر از خواری او باشد اگر اکنون انتقام بکشد. آیا او دوست ندارد که بر پای خیزنده او باشد، چون روز قیامت ندا کند که «هر که اجر او بر خدای است باید که بر پای خیزد.» پس بر پای نخیزد مگر کسی که عفو کرده باشد. پس این و امثال این از معارف ایمان باید که بر دل خود مقرر کند.

ششم آن که بداند که خشم او از تعجب اوست از رفتن کاری بر وفق مراد حق تعالی، نه بر وفق مراد او، پس چگونه گوید که مراد من اولی از مراد خدای! و زود باشد که خشم خدای بر او بزرگتر از خشم او باشد.

اما عمل آن که به زبان بگویی: *أعوذ بالله من الشيطان الرجيم*. همچنین فرموده است پیغامبر که در حال خشم گفته شود. و پیغامبر- علیه السلام- چون عایشه در خشم شدی، بینی او بگرفتی و گفتی:

یا عویش قولى: اللهم رب النبي محمد اغفر لي ذنبي و اذهب غيظ قلبي و أجرني من مضلات الفتن. «40» پس مستحب است که این بگویی.

و اگر بدان زایل نشود، بنشین اگر ایستاده‌ای، و پهلو زن اگر نشسته‌ای، و نزدیک شو به زمین که از آن آفریده شده‌ای، تا بدان خواری نفس خود بشناسی. و به نشستن و پهلو زدن آرام طلب، چه سبب خشم گرمی است، و سبب گرمی حرکت. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: *ان الغضب جمرة توقد في القلب ا و لم تروا إلى انتفاخ أوداجه و حمرة عينيه؟ فإذا وجد أحدكم من ذلك شيئاً فأن كان قائماً فليجلس، و ان كان جالساً فليتم، اى، خشم انگشتی است که در دل افروخته شود، آیا نمیبینید پر باد شدن رگهای گردن و سرخی چشمهای او؟ پس چون یکی از شما از آن چیزی یابد: اگر ایستاده باشد، گو بنشین، و اگر نشسته بود، گو پهلو زن.*

و اگر زایل نشود، به آب سرد وضو ساز و غسل کن، چه آتش را فرو نمیراند جز آب.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: *إذا غضب أحدكم فليتوضأ بالماء فاتماً الغضب من النار، اى، چون یکی از*

360

شما در خشم شود، گو به آب وضو سازد، چه خشم از آتش است. و در روایتی: *ان الغضب من الشيطان و ان الشيطان خلق من النار، و انما يطفئ النار الماء، فإذا غضب أحدكم فليتوضأ، اى، خشم از شیطان است، و شیطان از آتش آفریده شده است، و آتش جز به آب نمیرد، پس چون یکی از شما در خشم شد، گو آبدست کن.*

و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: *إذا [212] غضبت فاسكت، اى، چون در خشم شدی خاموش باش. و بو هریره، روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- چون ایستاده در خشم شدی بنشستی، و چون نشسته در خشم شدی پهلو زدی، پس خشم او زایل گشتی. و بو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الا ان الغضب جمرة في قلب ابن آدم الا ترون إلى حمرة عينيه و انتفاخ أوداجه، فمن وجد من ذلك شيئاً فليصق خده بالأرض، اى، بدان که خشم انگشتی است در دل پسر آدم، نمیبینید در سرخی چشمها و پر باد شدن رگهای گردن او؟*

پس هر که از آن چیزی یابد، گو رخسار خود بر زمین رسان. و این اشارتی است به سجده. و عزیزترین عضوی را بر خوارترین موضعی نه، و آن خاک است، تا نفس بدان، خواری خود بداند، و از عزت و کبر که سبب خشم است جدا شود.

و آمده است که عمر روزی در خشم شد، پس آب خواست و استنشاق کرد و گفت: خشم از شیطان است، و آب خشم را ببرد. و عروة ابن محمد گفت: چون مرا عمل یمن دادند، پدرم گفت: تو را ولایت دادند؟ گفتم: آری. گفت: چون در

خشم شوی در آسمان فوق خود و در زمین تحت خود بنگر، پس خالق ایشان را بزرگتر یاد کن. و آمده است که ابو ذر در خصومتی که او را با مردی بود وی را گفت: یا ابن الحمراء. آن به پیغامبر رسید، گفت: یا ابا ذر، بلغنی انک الیوم عیرت رجلا بامه، ای، ای ابو ذر، به من رسید که تو امروز مردی را به مادر او سرزنش کردی. گفت: بلی. ابو ذر برفت تا وی را خشنود کند، پس آن مرد بر او سبقت نمود و بر او سلام داد، [پس ابو ذر این] در خدمت پیغامبر تقریر کرد، پیغامبر گفت: یا ابا ذر ارفع رأسک فانظر، ثم اعلم انک لست بأفضل من احمر فیها و لا اسود الا ان تفضله بعمل، ای، ای ابو ذر، سر خود بردار و بنگر، پس بدان که تو در زمین فاضلتر از سرخ و سیاه نیستی، مگر آن که به عمل بر او فضل یابی. پس گفت: علیه السلام: إذا غضبت فان كنت قائما فاقعدوا ان كنت قاعدا فاتکئ و ان كنت متکنا فاضطجع، ای، چون در خشم شدی: اگر ایستاده باشی بنشین، و اگر نشستهای تکیه کن، و اگر تکیه کرده باشی پهلو زن.

361

و معتمر بن سلیمان گفت که مردی بود از متقدمان که خشم او قوتی داشت، پس سه نامه بنوشت و هر نامهای مردی را داد، و اول را گفت که چون در خشم شوم این به من ده. و دوم را گفت که چون بعضی از خشم من ساکن شود آن را به من ده. و سوم را گفت که چون خشم از من زایل گردد این به من ده. پس روزی خشم او قوت گرفت، نامه اول بدو دادند، در آن نوشته بود که «تو را بر خشم چه کار، تو خدای نیستی، تو جز آدمی نهی، زود باشد که بعضی از تو بعضی را بخورد.» پس بعضی خشم او ساکن شد، پس دوم بدو دادند، در آن مکتوب بود که «رحمت کن بر آن که در زمین است، تا رحمت کند بر تو آن که در آسمان است.» پس سوم بدو دادند، در او این بود که «مردمان را به حق خدای مواخنت کن، چه ایشان را جز آن به صلاح ندارد.» ای، حذها را قایم دار. و مهدی «40» بر مردی در خشم شد، شیبیب وی را گفت: برای خدای قویتر از آن در خشم مشو که او برای ذات خود شود. مهدی آن کس را بگذاشت.

بیان فضیلت فرو خوردن خشم

حق تعالی گفت: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ، «41» ای، فرو خورندگان خشم. و این را در معرض مدح یاد کرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من كف غضبه كف الله عنه عذابه و من اعتذر إلى ربّه قبل الله عذره و من خزن لسانه ستر الله عورته، ای، هر که خشم خود بگذارد حق تعالی عذاب او بگذارد، و هر که از پروردگار خود عذر خواهد [213] عذر او را قبول کند، و هر که زبان خود نگاه دارد خدای- عزّ و جل- عیب او را بپوشد. و گفت: علیه السلام: اشدکم من غلب نفسه عند الغضب و أحلمکم من عفا بعد القدرة، ای، قویتر شما آن است که نفس خود را در حال خشم غالب باشد، و حلیمتر شما آن که پس از قدرت عفو کند. و گفت: علیه السلام: من كظم غیظا و لو شاء ان يمضیه أمضاه ملأ الله قلبه يوم القيامة رضا، ای، هر که خشم فرو خورد و اگر امضای «42» آن خواهد تواند، خدای- عزّ و جل- دل او را روز قیامت پر رضا گرداند. و در روایتی دیگر: ملأ الله قلبه امانا و ایمانا، ای، دل او را پر امن و ایمان گرداند.

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما جرع عبد جرعة اعظم

اجرا من جرعة غيظ كظمها ابتغاء وجه الله، ای، جرعه‌های به گلوی بندهای داده نشد بزرگ ثوابتر از جرعه خشمی که آن را برای رضای خدای فرو خورد. و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: انّ لجهنم بابا لا يدخلها الا من شفى غيظه بمعصية الله، ای، دوزخ را دری است که در آن در نرود مگر کسی که خشم خود را به معصیت خدای شفا دهد. و گفت: ما من جرعة احبّ إلى الله من جرعة غيظ يكظمها عبد و ما كظمها عبد الا ملاً الله جوفه ايماناً، ای، هیچ جرعه‌ای نزد خدای- عزّ و جلّ- دوستتر از جرعه خشم نیست که بندهای آن را فرو خورد، و بندهای آن را فرو نخورد که نه حق تعالی جوف او را پر ایمان گرداند. و گفت: من كظم غيظاً و هو يقدر على ان ينفذه دعاه الله على رعوس الخلاق يخيّره في اى الحور شاء، ای، هر که خشم فرو خورد و او تواند که آن را به نفاذ رساند، حق تعالی وی را بر سر خلقان بخواند، در هر حوری که خواهد مخیر گرداند.

آثار عمر- رضی الله عنه- گفت: هر که پیرهیزد «41» خشم خود نراند، و هر که از خدای بترسد آن چه خواهد نکند، و اگر نه روز قیامت بودی، هر آینه غیر آن بودی که ببینید. و لقمان پسر خود را گفت:

ای پسر، آبروی خود به خواستن میر، و خشم خود را به فضیحت خود شفا مده، و اندازه خود بدان تا زندگانی تو سود دارد تو را. و ایوب «42» گفت: حلم يك ساعت شر بسیار را دفع کند. و سفیان ثوری و بو خزیمه یربوعی و فضیل بن عیاض فراهم آمدند و زهد یاد کردند، پس متفق شدند بر آن که فاضلترین اعمال حلم است در حال خشم و صبر در حال طمع.

و مردی عمر را- رضی الله عنه- گفت: به خدای که نه حکم به عدل مکنی و نه عطای جزیل مدهی. پس عمر در خشم شد چنانکه در روی وی پیدا آمد، پس مردی وی را گفت: یا امیر المؤمنین، نشنیده‌های قول حق تعالی: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ، «43» و این مرد از جاهلان است. عمر گفت: راست گفتی. و چنانستی که آتشی بود و فرو مرد.

و محمد بن کعب گفت: سه چیز است که در هر که باشد ایمان او به خدای کامل بود: چون راضی شود، رضای او به باطل نکشد، و چون خشم گیرد، خشم او او را از حق بیرون نبرد، و چون قدرت یابد، آن چه او را نباشد نگیرد. و مردی بر سلمان آمد و گفت: ای بنده خدای، مرا وصیت کن. گفت: در خشم مشو. گفت:

نتوانم. گفت: اگر در خشم شوی زبان و دست خود را نگاه دار. و الله الموفق.

بیان فضیلت حلم

بدان که حلم فاضلتر از فرو خوردن خشم است، زیرا که فرو خوردن خشم عبارت است از تکلف حلم. و به خشم فرو خوردن محتاج نباشد مگر کسی که خشمش برانگیزد، و در آن به مجاهده سخت محتاج شود. [214] و لیکن چون آن را عادت کند مدتی، معتاد او شود، پس خشم بر نهانگیزد، و اگر برانگیخته شود، در فرو خوردن آن رنجی نبود. و آن حلم طبیعی است، و دلیل کمال عقل و استیلاى آن است، و شکسته شدن قوت خشم و خاضع شدن آن عقل را، و لیکن آغاز آن به تحلم «42» و فرو خوردن خشم باشد به تکلف. پیغامبر- علیه السلام- گفت: انما العلم بالتعلم و الحلم بالتحلم و من يتحرر الخیر يعطه، و من يتوق الشّر يوقه، ای، علم به تعلم است و حلم به تحلم، و هر که قصد خیر کند داده شود،

و هر که از شر پرهیزد از آن نگاه داشته شود. پس بدین اشارتی فرموده است که طریق اکتساب حلم اول تحلم و تکلف آن است، چنانکه طریق اکتساب علم تعلم است.

و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم السكينة و الحلم، لینوا لمن تعلمون و لمن تتعلمون منه و لا تكونوا من جبابرة العلماء فيغلب جهلكم علمكم، ای، بجوید علم را، و با علم سکینه و حلم را.

مترجم مگوید که سکینه آن باشد که عقل از میل شهوانی ساکن شود و با ذکر آرام گیرد، و گفتهاند که «زوال ترس باشد»، و گفتهاند که «سکینه فریشتهای است که دل مؤمن را ساکن گرداند». و بر این قول سکینه طلب استعداد آن باشد که قابل اثر او باشد.

نرم باشید با آن که او را تعلیم میکنید، و با آن که از او تعلم منماید، و از جباران علما مباشید که جهل شما علم شما را غلبه کند. بدین اشارت فرموده است بدان که: تجبر و تکبر است که خشم انگیزد و از حلم و نرمی ممانع شود. و از دعای پیغامبر - علیه السلام - بود: اللهم اغني بالعلم و زيني بالحلم و كرمي بالتقوى «43» و جملنی بالعافية، ای، بار خدای، مرا به علم بنیاز کن، و به حلم بیاری، و به تقوی کریم گردان، و به عافیت جمال ده.

364

و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: ابتغوا الرفعة عند الله، ای، رفعت جوید نزدیک خدای. گفتند: آن چیست یا رسول الله؟ گفت: تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تحلم عن جهل عليك، ای، ببیوندى بدان که از تو ببرید، و بدهی آن را که تو را محروم کرد، و حلم برزی از آن که بر تو جهل برزید. و گفت - علیه السلام: خمس من سنن المرسلين: الحياء و الحلم و الحجة و السواك و التطهر، ای، پنج چیز از سنتهای پیغامبران مرسل است: شرم و حلم و حجامت و مسواک و تطهر.

و علی - رضی الله عنه - روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: ان الرجل المسلم ليدرك بالحلم درجة الصائم القائم و انه ليكتب جبارا [عنيدا] و ما يملك الا اهل بيته، ای، مرد مسلمان به حلم هر آینه درجه روزهدار قیام کننده دریابد، و هر آینه جبار [ستیزه جو] نوشته شود «43»، و جز اهل خانه خود را مالک نباشد.

و ابو هریره روایت کرد که مردی پیغامبر - علیه السلام - را گفت: یا رسول الله، مرا خویشاونداناند، که با ایشان میپیوندم ایشان از من مسبرند، و به جای ایشان نکویی میکنم و ایشان در حق من بدی میکنند، و بر من جهل مسبرزند و من با ایشان بردباری میکنم. گفت - علیه السلام: لئن كان كما تقول فكأتما تسفهم الملة و لا يزال معك من الله ظهير ما دمت على ذلك، ای، اگر چنان است که مگویی، پس چنانستی که خاکستر گرم در روی ایشان میپراکنی، و همیشه از خدای با تو یاریگری باشد مدام که بر آن باشی.

و مردی از مسلماتان گفت: الهی نزدیک من چیزی نیست که صدقه دهم، پس هر مردی که در عرض من قدحی کند من آن بر او صدقه کردم. پس حق تعالی بر پیغامبر وحی فرستاد که او آمرزیده شد. پیغامبر - علیه السلام - گفت [215]: أيعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم؟ ای، یکی از شما عاجز مشود که چون ابو ضمضم باشد؟ گفتند: یا رسول الله، ابو ضمضم کیست؟ گفت: رجل كان فيمن قبلكم إذا أصبح يقول: اللهم انى اتصدق اليوم بعرضي على من ظلمني، ای، مردی بود در میان کسانی که پیش از شما بودند، چون بامداد کردی گفتی: ای بار خدای، من عرض خود

را امروز بر کسی که بر من ستم کند صدقه کردم. و در تفسیر قول حق تعالی «كُونُوا رَبَّانِيِّنَ» «44» حلیمان و عالمان گفته‌اند.

365

و حسن در تفسیر قول خدای «وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً» «45» گفته است که حلیمانانند که اگر بر ایشان جهل برزیده شود جهل نبرزند. و عطاء بن ابی رباح در تفسیر «يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا» «46» حلیمان را گفته است. و ابن ابی حبیب در تفسیر «وَ كَهَلًا» «47» گفته است که هولت منتهای حلم است. و مجاهد گفت در تفسیر «وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» «48» ای، چون رنجانیده شوند عفو کنند.

و آمده است که ابن مسعود بر لغوی گذشت با اعراض از آن، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: أصبح ابن مسعود و امسی کریم، ای، ابن مسعود در بامداد و شبانگاه کردن با صفت کرم بود. «49» پس ابراهیم میسره که راوی این حدیث است این آیت بر خواند: «وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» «50» پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللهم لا یدرکني و لا أدرکه زمان لا یتبعون فیہ العلیم و لا یستحیون من الحلیم، قلوبهم قلوب العجم و أسنتهم السنة العرب، ای، بار خدای، در نیاید مرا و در نیابم من زمانی که در آن عالم را متابعت نکنند و از حلیم شرم ندارند، دلهاشان دلهای عجم باشد و زبانهاشان زبانهای عرب. و گفت- علیه السلام: لینی منکم ذوو الاحلام و النهی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم و لا تختلفوا فتختلف قلوبکم و ایاکم و هیئات الاسواق، ای، باید که نزدیک من از شما خداوندان حلم و خرد باشند، پس کسانی که بدیشان نزدیک بودند، پس کسانی که بدیشان نزدیک بوند، و اختلاف مکنید که دلهای شما مختلف شود، و بپرهیزید از حرکتها و انگیزشهای بازارها.

و آمده است که اشج به رسولی نزدیک پیغامبر- علیه السلام- آمد، پس راحله خود را فرو خوابانید، پس زانو بند بر او بست، پس دو جامهای که پوشیده بود بر انداخت، و از عیب «51» دو جامه نیکو بیرون آورد و در پوشید، و پیغامبر مدید که چه میکند، پس سوی پیغامبر رفتن گرفت.

پیغامبر گفت: یا اشج ان فیك لخلقین یحبهما الله و رسوله، ای، در تو دو خوی است که آن را حق تعالی و پیغامبر او دوست دارد. گفت: مادر و پدر من فدای تو باد، آن دو خوی چیست؟ گفت:

الحلم و الانانة، «52» ای، بردباری و آهستگی. گفت: دو خویی که من در آن تکلف کرده‌ام، یا دو خویی

366

که حق تعالی مرا بر آن سرشته است؟ قال:- علیه السلام: بل خلقان جبلك الله علیهما، گفت- علیه السلام: بلکه دو خویی است که حق تعالی تو را بر آن سرشته است. و او گفت سپاس مر خدای را که مرا بر این دو خوی سرشته که خدای و پیغامبر او آن را دوست دارند. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان الله یحب الحلیم الحیی الغنی المتعفف، و بیغض الفاحش البدی السائل الملحف، ای، خدای- عز و جل- دوست دارد بردبار شرمروی کم نیاز متعفف را، و دشمن دارد فحش گوی پلید زبان خواننده إلحاح کننده را.

و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث من لم تکن فیہ واحدة منهن فلا تعتد بشيء من عمله: تقوی تحجزه عن معاصی الله، و حلم یکف به السفیه، و خلق یعیش به فی الناس، ای، سه خصلت است که هر که در او

یکی از آن نباشد چیزی از کار او در شمار آورده نشود:

پرهیزکاری که از معصیت وی را باز دارد، و بردباری [216] که سفیه را بدان باز ایستاند، و خوبی که میان مردمان بدان زید. و گفت- علیه السلام: إذا جمع الله الخلائق يوم القيامة نادی مناد این اهل الفضل؟ فيقوم ناس و هم يسير فينطلقون سراعا إلى الجنة فتتلقاهم الملائكة فيقولون انا نراكم سراعا إلى الجنة فيقولون: نحن اهل الفضل، فيقولون: ما كان فضلکم؟ فيقولون: كنا إذا ظلمنا صبرنا و إذا اسيء إلينا غفرنا و إذا جهل علينا حلمنا فيقال لهم ادخلوا الجنة فنعم أجر العاملين، ای، چون خدای- عز و جل- روز قیامت خلائق را جمع گرداند منادی ندا کند که کجااند اهل فضل؟ پس مردمانی اندک برخیزند و سوی بهشت شتافتن گیرند، پس فریشتگان ایشان را ببینند و گویند: ما شما را با مسارعت مبینیم به سوی جنت. پس گویند: ما اهل فضلیم. فریشتگان پرسند: فضل شما چه بوده است؟ گویند که چون بر ما ظلم کردند صبر کردیم، و چون بدی کردند بپوشیدیم، و چون جهل برزیدندی حلم برزیدیم. پس ایشان را گفته شود: در بهشت روید، که بهشت نیکو مزدی است کار کنندگان را.

آثار عمر- رضی الله عنه- گفت: علم را بیاموزید، و برای علم سکینه و وقار و حلم بیاموزید.

مترجم مگوید که بیان سکینه سابق شده است.

و علی- رضی الله عنه- گفت که نیکویی آن نیست که مال و فرزند تو بسیار شود، و لیکن نیکویی آن است که علم تو بسیار شود و حلم تو بزرگ، و آن که به عبادت پروردگار خود با مردمان

367

مباهات نکنی، و هر گاه نیکویی کنی خدای تعالی را حمد گویی، و چون بدی کنی از خدای آمرزش طلبی. و حسن گفت: بجوید علم، و بیارید آن را به وقار و حلم. و اکثم بن صیفی گفت:

پشتیوان عقل حلم است، و سر جمله کار صبر است. و بو دردا گفت: مردمان را برگی یافتم که در آن هیچ خار نبود، و اکنون خار شدهاند که در آن هیچ برگ نیست، اگر ایشان را نقد کنی تو را نقد کنند، و اگر ایشان را بگذاری ایشان تو را نگذارند. گفت: چگونه کنم؟ گفت: از عرض «51» خود ایشان را وام دهی برای روز درویشی خود «52» مترجم مگوید که مراد آن است که در اول با خیر بشر بودند، پس از آن با شرّ بخیر شدند، و مراد از «نقد کردن» غیبت است و عیب جستن. و گویند: نقدت رأسه باصبعی، ای، بزدم سر او را با انگشت.

و علی- رضی الله عنه- گفت: کمتر عوض حلیم از حلم او آن است که همه مردمان او را بر جاهل یاری دهند. و معاویه گفت: مرد را درجه رأی حاصل نشود تا حلم او بر جهل او غلبه نکند، و صبر او شهوت او را، و جز به قوت علم بدان نرسد. و همو پرسید عمرو بن اتم را که کدام کس شجاعتر؟ گفت: آن که جهل خود به علم خود رد کند. گفت: که سختر؟ گفت: آن که دنیای خود را برای صلاح دین خود ببخشد.

و انس بن مالک گفت در قول حق تعالی «فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَادَاةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» تا قول او «عَظِيمٌ» «53»:

این مردی باشد که برادر او را دشنام زند، پس او گوید:

اگر دروغ گفתי خدای تو را بیامرزاد، و اگر راست گفתי خدای مرا بیامرزاد. و یکی از اهل بصره گفت که فلان را دشنام دادم و او حلم برزید، پس زمانی مرا بدان بنده گرفت. و مردی ابن عباس را- رضی الله عنه- دشنام زد و چون فارغ شد گفت: ای عکرمه «54»، این مرد را هیچ حاجتی هست که آن را روا کنم؟ پس آن مرد سر فرو انداخت و شرم

داشت. و مردی عمر بن عبد العزیز را- رضی الله عنه- گفت: گواهی مدهم که تو از فاسقانی. گفت: گواهی تو مقبول نیست.

و علی بن حسین بن علی را- رضی الله عنه- مردی [217] دشنام زد، او گلیمی با علم پوشیده بود، سوی او انداخت و هزار درم او را صلت فرمود. پس یکی از ایشان گفت که در این

368

کار پنج خصلت جمع کرد: بردباری، و ترك رنجه داشت، و رهانیدن مرد از آن چه او را از خدای- عز و جل- دور گرداند، و او را بر پشیمانی و توبه داشتن، و بازگردانیدن او به مدح پس از مذمت. آن همه را به چیزی اندک از دنیا بخرید.

و معاویة عرابة بن اوس را گفت که بر قوم خود به چه مهتر شدی؟ گفت: با جاهل ایشان حلم برزیدمی، وسایل ایشان را بدادمی، و در حاجتهای ایشان سعی نمودمی، پس هر که همین کند مثل من باشد، و هر که بیش از این کند به از من، و هر که از من قاصر شود من به از او «54».

و مردی جعفر بن محمد را گفت که میان من و قومی در کاری منازعت افتاد و من خواستم که آن را ترك گیرم، پس مرا گفتند که گذاشتن آن تو را مذلت است. جعفر گفت که خوار ظالم باشد. و خلیل بن احمد گفت که چنین گفتندی: هر که به جای کسی بدی کند و او به جای آن بدکردار نیکویی کند، در دل او مانعی پیدا آید که او را از مثل آن بدی بازدارد. و أحنف بن قیس گفت: من حلیم نیستم، و لیکن بتکلف حلم مبرزم.

و هب بن منبه گفت: هر که ببخشاید بخشیده شود، و هر که خاموش باشد سلامت یابد، و هر که نادانی کند مغلوب شود، و هر که بشتابد خطا کند، و هر که بر بدی حرص نماید سلامت نماند، و هر که مرا نگذارد دشنام خورد، و هر که دشنام را کراهیت ندارد بزهکار بود، و هر که بدی را کراهیت دارد در عصمت باشد، و هر که وصیت خدای را متابعت نماید در حفظ او آید، و هر که از خدای بترسد آمن گردد، و هر که به خدای تولا نماید در منعت «55» باشد، و هر که از خدای نخواهد درویش باشد، و هر که [خود را به خدای نسیپارد] در خذلان افتد، و هر که از خدای یاری خواهد ظفر یابد.

و مردی مالك بن دینار را گفت: به من رسید که مرا به بدی یاد کردی. گفت: بر این جمله تو بر من از نفس من گرامتر باشی، چه اگر من چنین کنم حسنات خود را به تو هدیه داده باشم. یکی از علما گفت که حلم رفیعتر از عقل است، زیرا که «حلیم» نام خدای است. و مردی حکیمی را گفت: به خدای که تو را دشنام زدم، دشنامی که با تو در گور رود. گفت: با تو در گور رود نه با من.

و مسیح بن مریم- علیه السلام- بر جهودان گذشت، وی را بد گفتند و او ایشان را نیک گفت. وی را گفتند که ایشان تو را بد مگویند و تو ایشان را نیک مگویی! گفت: هر کسی از آن

369

نفقة کند که نزدیک او باشد.

و لقمان گفت: سه کس شناخته نشوند مگر نزدیک سه کار: حلیم نزدیک خشم، و شجاع نزدیک جنگ، و برادر نزدیک

حاجت بدو. و بر حکیمی دوستی در رفت، و او طعام پیش آورد، پس زن حکیم بیرون آمد- و بدخلق بود- و خوان برداشت و حکیم را دشنام داد، دوست به خشم بیرون رفت، پس حکیم در عقب او دوید و گفت: یاد منداری که روزی که در خانه تو طعام مخوردیم ماکیان بر خوان افتاد، و آن چه بر آن بود تباه کرد و کسی از ما در خشم نشد؟ گفت: آری. حکیم گفت: پندار که این زن مثل آن ماکیان بود. پس خشم آن مرد کم شد و گفت: حکیم راست گفت: حلم همه دردها شفا دهد.

و مردی قدم حکیمی را بزد و او را افگار کرد او در خشم نشد، او را از این جمله بپرسیدند، گفت: او را به جای سنگی گرفتم که بدان به سر درآدم، و خشم سود من شد «56». محمود وراق گفت در این معنی:

سالزم نفسی الصّح عن کلّ مذنب

و ان کثرت منه علیّ الجرائم

و ما التّاس الاّ واحد من ثلاثة

شریف و مشروف و مثل مقاوم

فاما الَّذي فوقی فاعرف قدره [218]

و اتبع فيه الحقّ و الحقّ لازم

و اما الَّذي دوني فان قال صنت عن

اجابته عرضی و ان لام لائم

و اما الَّذي مثلي فان زلّ أو هفا

تفضّلت انّ الفضل بالخیر حاکم

ای، لازم کنم بر نفس خود عفو هر گناهکاری اگر چه جرمهای او بر من بسیار شود، مردمان جز یکی از سه نهاند: شریف یا مشروف یا مثل مساوی، پس آن که فوق من است قدر او بشناسم و حق را در او متابعت کنم و حق لازم است، و آن که کم از من است خود را از جواب او صیانت نمایم اگر چه ملامت کنندهای ملامت کند، و آن که مثل من است اگر زلتی و هفوتی «57» کند تفضل کنم که فضل حاکم است به خیر.

370

بیان آن مقدار که بدان انصاف استدن و تشفی نمودن از سخن روا باشد

بدان که هر ظلمی که از شخصی صادر شود مقابله آن به مثل آن روا نباشد، پس مقابله غیبت به غیبت، و تجسس به تجسس، و دشنام به دشنام روا نبود، و همچنین دیگر معصیتها. و قصاص و غرامت جز بر آن جمله نباشد که شرع بدان وارد است، و در فقه آن را تفصیل کرده ایم.

اما دشنام به مثل مقابله کرده نشود. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان امرؤ عیرک بما فیک فلا تعیره بما فیه، ای، اگر مردی تو را سرزنش کند به چیزی که در تو است، تو او را سرزنش مکن به چیزی که در اوست. و گفت نیز: المستبّان شیطانان یتهاثران، ای، دو دشنام زننده یک دیگر را دو دیوند که بر یک دیگر دعوی باطل میکنند. و مردی بو بکر را- رضی الله عنه- به گفتن دشنام ایذا کرد، او خاموش بود، و چون آغاز انتصار «58» نمود پیغامبر- علیه السلام- برخاست، بو بکر گفت:

آن گاه که مرا دشنام مزد خاموش بودی، چون من سخن گفتم برخاستی! گفت: لأنّ الملك کان یجیب عنک فلما تکلمت ذهب الملك و جاء الشّیطان فلم أکن لاجلس فی مجلس فیه الشّیطان، ای، برای آن که فریشته برای تو جواب میگفت، و چون سخن گفتی فریشته برفت و دیو آمد، و من در مجلسی که دیو در آن باشد ننشینم.

و قومی گفتند: مقابله به چیزی که در آن دروغی نباشد روا بود، و نهی پیغامبر از تعبیر «59» به مثل آن «نهی تنزیه» «60» است، و افضل ترك آن است، و لیکن بدان عاصی نشود. و آن چه در آن رخصت است آن است که گوید: «تو کیستی! و جز از بنی فلان نیستی!» چنانکه سعد، ابن مسعود را گفت که تو جز از بنی هذیل هستی؟ و ابن مسعود گفت: تو جز پسر پرستارکی هستی؟ «61» و مثل آن چه گوید «ای احمق!» و مطرف گفت: همه مردمان- بینهم و بین الله- احمقاند، الا آن است که بعضی کم حماقتتر از بعضانند. و ابن عمر گفت در حدیث دراز: تا «62» همه مردمان را در ذات خدای احمق داند.

و همچنین قول او «ای جاهل!» چه هیچ کس نیست که نه در او جهلی است، پس او

371

برنجانیده باشد بدانچه دروغ نیست.

و همچنین قول او «ای بدخوی شوخ روی بدگوی!» چون این خصلتها در او بود.

و همچنین قول او «اگر در تو شرم بودی نگفتی، و بدانچه کردی در چشم من بغایت حقیری، خدای مکافات بکند و داد از تو بستاناد!» و اما سخنچینی و غیبت و دروغ و دشنام مادر و پدر به اتفاق حرام است، زیرا که آمده است که میان خالد بن ولید و سعد سخنی رفت، پس مردی خالد را پیش سعد یاد کرد، [سعد] گفت: آهسته باش! آن چه میان ماست به دین [ما] نرسیده است. یعنی بدان نرسیده است که يك از ما در حق دیگری بزهکار شود. بدی را نشنید، پس چگونه روا باشد که بگوید؟

و دلیل بر جواز آن چه دروغ و حرام نیست، چون نسبت به دشنام و زنا و فحش، آن است که عایشه گفت که ازدواج پیغامبر- علیه السلام- فاطمه را به خدمت او فرستادند، و او برفت [219] و گفت: یا رسول الله، مرا امهات المؤمنین فرستادهاند، از تو عدل میخواهند در دختر ابو قحافه «62»، و پیغامبر- علیه السلام- خفته بود، و گفت: ای دختر، آن چه من دوست دارم دوست داری؟ گفت:

آری. گفت: این را دوستدار. پس بدیشان بازگشت و در حال از آن اخبار کرد، گفتند: هیچ کاری از ما کفایت نکردی. پس زینب دختر جحش «63» را فرستادند، عایشه گفت: او بود که با من در دوستی نبرد کردی. پس [آمد و] گفت: دختر ابو بکر، و دختر ابو بکر! پس همواره مرا یاد میکرد و من خاموش بودم، انتظار منمودم که پیغامبر- علیه السلام- مرا در جواب دستوری «64» دهد، پس دستوری داد و من او را دشنام زدم تا زبان من خشک شد، پس پیغامبر گفت: او دختر ابو بکر است. یعنی تو [هرگز با او] در سخن مقاومت نتوانی کرد. و به دشنام اینجا فحش نخواست است، بلك جواب سخن او بحق و مقابله آن بصدق خواسته است.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: المستبان ما قالا فهو علی البادي حتی یعتدی المظلوم، ای، دو دشنام زننده يك دیگر را آن چه گویند، و بال آن بر آغاز کننده باشد تا آن گاه که مظلوم از حد در گذرد. پس مظلوم را انتصار «65» اثبات کرد تا آن گاه که از حد بگذرد. پس این قدر آن است که این جماعت مباح داشتهاند، و آن رخصت است در ایذا بر سبیل مکافات بر ایذای سابق به زبان. و

372

رخصت در این قدر بعید نیست، و لیکن فاضلتر ترك آن است، چه آن قدر به ما ورای آن کشد، و اقتصار بر اندازه حق در آن میسر نشود. و اصلا جواب ناگفتن شاید که آسانتر از شروع در جواب و ایستادن در آن بر حد شرع باشد. و لیکن کسی بود که در فورت «65» خشم نفس خود را ضبط نتواند کرد، و لیکن بزودی بازگردد، و کسی بود که از ابتدا دست بازدارد، و لیکن دایم کینه گیرد.

و مردمان در خشم چهار قسماند: بعضی چون لخ «66»، که در آن آتش زود گیرد و زود میرد، و بعضی چون تاغ «67»، که دیر در گیرد و دیر میرد. و بعضی دیگر آن که دیر گیرد و زود میرد، و آن ستودهتر است، چون بدان حد نرسد که فتور حمیت و غیرت باشد، و بعضی زود گیرد و دیر میرد، و آن بترین ایشان است. و در خبر است: المؤمن سریع الغضب سریع الرضا، ای، مؤمن زود خشم زود رضا باشد. پس این در مقابله آن باشد. و شافعی گفت: من استغضب و لم يغضب فهو حمار، و من استرضی و لم يرض فهو شیطان، ای، هر که را در خشم آرند و او در خشم نشود، پس او درازگوش است، و هر که خشنودی او طلبند و او خشنود نگردد، او دیو است.

و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفت: الا انّ بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی منهم بطيء الغضب سريع الفیء و منهم سريع الغضب سريع الفیء فتلك بتلك و منهم سريع الغضب بطيء الفیء، و منهم بطيء الغضب بطيء الفیء، الا و انّ خیرهم بطيء الغضب سريع الفیء و شرهم سريع الغضب بطيء الفیء، ای، پسران آدم بر طبقات متفرقه آفریده شدهاند. بعضی از ایشان دیرخشم زود رضاند، و بعضی زود خشم زود رضا، پس آن بدان جبر شود، و بعضی زود خشم دیررضا، و بعضی دیرخشم دیر رضاند، و بدان که بهترین ایشان دیرخشم زود رضاست، و بترین ایشان زود خشم دیررضا.

و چون خشم در حال انگیخته شود و در هر آدمی تأثیر کند، بر سلطان واجب باشد که کسی را در حال خشم عقوبت نفرماید، چه، شود که از واجب درگذرد «68»، و نیز شفا دهنده [220] خشم و راحت رساننده نفس خود باشد، پس در آن او را نصیب بود. و باید که انتقام و انتصار «69» او برای خدای باشد، نه برای نفس خود. و مستی را به خدمت عمر آوردند، خواست که او را اُذب کند، او دشنام زد، عمر از آن باز بود، گفتند: یا امیر المؤمنین، چون تو را دشنام زد بگذاشتی؟

373

گفت: مرا به خشم آورد، اگر در این حال اُذب کنم برای خشم خود بود، و دوست ندارم که مسلمانی را برای حمیت خود بزنم. عمر عبد العزیز گفت مردی را که او را به خشم آورد: اگر نه آستی که مرا به خشم آوردی هر آینه تو را عقوبت کردم.

بیان سخن در معنی حقد و نتایج آن و فضیلت عفو و رفق

بدان که چون فرو خوردن خشم به سبب عجز از تشفی در حال لازم آید، به باطن باز رود و در آن محتقن شود «69»، پس کینه گردد. و معنی حقد آن است که استتقال و دشمنیگی او و نفرت از او لازم دل او شود، و آن دایم باقی ماند. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: المؤمن لیس بحقود، ای، مؤمن کینه‌ور نباشد. پس حقد ثمره خشم است. و ثمرات حقد هشت چیز است.

اول حسد و حسد آن است که تو را حقد بر آن آرد که زوال نعمت او خواهی، پس اگر بدو نعمتی رسد غمناک شوی،

و اگر مصیبتی رسد شاد گردی. و این از فعل منافقان است، و نکوهش آن بخواهد آمد. دوم آن که از او ببری و جدا شوی و منقطع گردی، اگر چه تو را طلبد و بر تو اقبال کند. سوم آن که بر اضرار «70» حسد در باطن بیفزایی و به بلایی که او را رسد شماتت نمایی. چهارم و آن کم از آن است: آن که از او اعراض کنی بر سبیل استصغار «71» او. پنجم آن که در او سخنی گویی که حلال نباشد، از دروغ و غیبت و افشای سر و هتک ستر و غیر آن. ششم آن که او را محاکات «72» کنی بر سبیل استهزا و سخریت «73» به او. هفتم رنجاندن او به زدن و دردمند گردانیدن. هشتم آن که حق او بازداری از صلت رحم یا گزارد وام یا رد مظلمت. و آن همه حرام است. و کمتر درجات حقد آن است که از این هشت آفت مذکور احتراز کنی، و به سبب حقد در

374

معصیت نهافتی، و لیکن در باطن او را گران شمردی، و دل تو از دشمنی او باز نهاییست تا به حدی که امتناع نمایی از آن چه بطوع بگردی، از بشاشت و رفق و عنایت و سعی در حاجتهای او و همنشینی با او بر ذکر حق تعالی و یاری او بر آن چه بدو منفعتی رسد، یا ترك دعا و ثنا [برای او] و تحریض بر مواسات او. و این همه از آن جمله است که درجه تو را در دین ناقص کند، و میان تو و میان فضل عظیم و ثواب جزیل حایل شود، اگر تو را متعرض داشت عقوبت نگرداند.

و چون ابو بکر- رضی الله عنه- سوگند خورد که مسطح را تعهد نفرماید، و او به ابو بکر خویشاوندی داشت و لیکن در واقعه «افک» سخن گفته بود، قول حق تعالی «وَلَا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ» تا قول او «أَلَا تَحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ» «74» منزل شد، و معنی آیت آن است که «نباید که اهل فضل و توانگران از شما سوگند خوردند که از دادن به خویشاوندان و درویشان و مهاجران راه خدای باز باشند»- و مسطح هم درویش بود و هم مهاجر و هم خاله زاده ابو بکر- «و باید که عفو کنند و در گذارند خوض ایشان در حدیث عایشه- رضی الله عنها- آیا دوست ندارید که خدای- عز و جل- شما را بیامرزد؟» پس ابو بکر گفت: بلی دوست داریم، و به تعهد مسطح معاودت فرمود. و اولی آن بود که بر آن چه بوده باشد بماند، و اگر نتواند که در إحسان بیفزاید برای مجاهده نفس و خوار کردن دیو، آن مقام صدیقان باشد و از فضایل اعمال مقربان. پس حقد را در وقت قدرت سه حالت است.

یکی آن که حق خود بزیادت و نقصان استیفا کند، و آن عدل است [221].

دوم آن که به عفو و صلح إحسان فرماید، و آن فضل است.

سوم آن که ظلم کند به چیزی که مستحق آن نباشد، و آن جور است. و او اختیار ناکسان است، و دوم اختیار صدیقان، و اول منتها درجه صالحان. و اکنون باید که فضیلت عفو و إحسان یاد کنیم.

فضیلت عفو

بدان که عفو آن است که اسقاط کنی حقی را که مستحق آن باشی از قصاص یا غرامت. و آن غیر حلم و فرو خوردن خشم است، پس برای آن او را جدا آوردیم. و حق تعالی فرموده است:

خُذِ الْعَفْوَ (الآیة) «75». و تفسیر آن سابق شده است. و گفته: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى، «76» ای، اگر عفو کنید

به اتّقاء معاصی خدای داعیتر.

[مترجم مگوید]: چه، عفو که فضل است چون بدان قیام نماید، توان دانست که در اقامت فرایض و اجتناب معاصی راغبتر باشد.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث و الّذي نفسي بيده لو كنت حالفا لعلفت عليهنّ ما نقصت صدقة من مال «76» فتصدّقوا و لا عفا رجل عن مظلمة يبتغي بها وجه الله الاّ زاده الله بها عزّا يوم القيامة و لا فتح رجل باب مسألة الاّ فتح الله عليه باب فقر، ای، سه چیز است، بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست، اگر سوگند خورنده باشم به تاکید بر آن سوگند یاد منکم که صدقه از مال نقصان نکند، پس صدقه دهید، و مردی از مظلمتی عفو نکند که بدان رضای خدای طلبد که نه خدای- عز و جل- بدان عزّ او روز قیامت بیفزاید، و مردی در خواستن نگشاید که نه خدای- عز و جل- بر وی در درویشی بگشاید. و گفت: التواضع لا يزيد العبد الاّ رفعة فتواضعوا يرفعكم الله، و العفو لا يزيد العبد الاّ عزّا فاعفوا يعزّمكم الله، و الصدقة لا تزيد المال الاّ كثرة فتصدّقوا يرحمكم الله، ای، تواضع بنده را جز رفعت نیفزاید، پس تواضع کنید، خدای- عز و جل- شما را بلند گرداند، و عفو بنده را جز عزت نفزاید، پس عفو کنید، خدای- عز و جل- شما را عزیز گرداند، و صدقه مال را جز بسیاری نیفزاید، پس صدقه دهید، خدای- عز و جل- بر شما ببخشاید.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت که هرگز پیغامبر را ندیدم که از ظلمی که بر وی رود داد استدی، ما دام که محارم حق تعالی شکسته نشدی، و چون از محارم خدای چیزی شکسته شدی، خشم او در آن تیزتر از همه بودی، و میان دو کار وی را مخیر نکردندی که نه آسانتر آن را اختیار کردی، مادام که بزه نبودی.

و عقبه بن عامر گفت که روزی پیغامبر را- علیه السلام- دیدم و پیشی کردم و دست بگرفتم یا او پیشی کرد و دست مرا بگرفت، پس گفت: يا عقبة الا أخبرك بأفضل اخلاق اهل الدنيا والآخرة؟ تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عنّ ظلمك، آیا بیاباگاهاتم تو را به بهترین خویهای اهل دنیا و آخرت؟ ببیوندی با کسی که از تو ببرد، و بدهی کسی را که تو را محروم گرداند، و عفو کنی از کسی که بر تو ستم کند.

و پیغامبر- علیه افضل الصلوات و التحیات- گفت که موسی- صلوات الله علیه- گفت:

ای پروردگار، کدام کس از بندگان تو بر تو عزیزتر؟ فرمود آن که چون قادر شود عفو کند. و برای آن ابو دردرا را پرسیدند که عزیزتر مردمان کیست؟ گفت: آن که عفو کند چون قادر شود، پس عفو کنید، خدای- عز و جل- شما را عزیز گرداند. و مردی به خدمت پیغامبر آمد، و از مظلمتی شکایت کرد، فرمود تا بنشیند، و خواست که داد وی بستاند. پس گفت: انّ المظلومين هم المفلحون يوم القيامة، ای، مظلومان رستگاران باشند روز قیامت. پس او چون [222] این حدیث بشنید ابا نمود که داد خود بستاند.

و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلّم- گفت: من دعا علی من ظلمه فقد انتصر، ای، هر که بر ظالم خود دعا کرد داد خود بستاند. و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا بعث الله الخلائق يوم القيامة نادی مناد من تحت العرش ثلاثة اصوات: يا معشر الموحدين انّ الله قد عفا عنكم فليعف بعضكم عن بعض،

ای، چون خدای- عز و جل- خلاق را روز قیامت برانگیزد منادی در زیر عرش ندا کند سه بار: ای گروه موحدان، خدای- عز و جل- از شما عفو کرد، پس باید که شما از یک دیگر عفو کنید.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- چون فتح مکه کرد، خانه کعبه را طواف کرد و دو رکعت نماز بگزارد، پس به کعبه آمد و بازوهای در بگرفت و گفت: ما تقولون و ما تظنون؟ ای، چه مگویید و چه گمان مبرید؟ گفتند: مگوییم که برادر و پسر عم حلیم و رحیم است. «77» سه بار این سخن بگفتند، پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: أقول كما قال يوسف:

«لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.» «78» ای، همچنان مگویم که یوسف گفت: «بر شما سرزنشی نیست، خدای- عز و جل- شما را بیمارزد، و او بخشایندهترین بخشاینندگان است.» گفت: پس بیرون آمدند چنانستی که از گورها زنده گردانیده شدند، پس در اسلام در آمدند.

و سهیل بن عمرو روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- چون به مکه رسید، درآمد و دستهای خود بر در کعبه نهاد، و مردمان گرد بر گرد او بودند، پس گفت: لا اله الا الله وحده لا شريك له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده. پس گفت: یا معشر قریش ما تقولون و ما تظنون؟ گفتند: یا

377

رسول الله، نکویی مگوییم و نکویی گمان مبریم، برادر کریمی و پسر برادر کریمی، و قادر شدهای. پس پیغامبر- علیه السلام- گفت: مگویم چنانکه برادرم یوسف- علیه السلام- گفت:

لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. «78»

و انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: «إذا وقف العباد نادى مناد ليقم من اجره على الله فليدخل الجنة، ای، چون بندگان ایستانیده شوند منادی ندا کند که برخیزد آن که اجر او بر خدای است- عز و جل- داخل جنت شود. پرسند که کیست آن که اجر او بر خدای است- عز و جل؟

گوید: عفو کنندگان از مردمان. پس چندین و چندین هزار کس بر پای خیزند و بحساب در بهشت روند.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا ينبغي لوالي امر ان يوتى بحد الا اقامه و الله عفو يحب العفو ثم قرأ: وَ لِيُغْفِرُوا وَ لِيُصْفَحُوا (الآية)، «79» ای، نباید که والی امری که بر او آرند حدی را که نه آن را اقامت فرماید، و خدای عفو کننده است، و عفو

را دوست دارد، پس و لیغفوا و لیصفحوا تا آخر آیت بخواند. و جابر روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث من جاء بهنّ مع الايمان دخل من ايّ ابواب الجنة شاء، و زوج من الحور العين حيث شاء: من ادّى دينا خفيا و قرأ في دبر كلّ صلوة «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» احد عشر مرّات «80» و عفا عن قاتله. قال أبو بكر: او أحدهنّ یا رسول الله؟ قال او أحدهنّ، ای، سه چیز است هر که آن را با ایمان بیارد از هر دری از درهای بهشت که خواهد در رود، و از حور عین آن را که خواهد به زنی داده شود: هر که او را میپوشیده بگزارد، و پس هر نمازی یازده بار «81» «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» «82» بخواند، و از کشنده خود عفو کند. «83» بو بکر گفت: یا یکی از آن یا رسول الله؟ گفت: یا یکی از آن.

آثار ابراهیم تیمی گفت که مردی بر من ستم کند، مرا بر وی رحمت آید. و این احسانی است و رای عفو، زیرا که دل وی مشغول [223] مشود بدانچه متعرض بفرمانی خدای شده است به ظلم، و روز قیامت بدان با وی مطالبت

خواهند، و او را جوابی نخواهد بود. و یکی از ایشان گفت که چون حق تعالی خواهد که بندهای را تحفه دهد، کسی را گمارد که بر وی ظلم کند.

و مردی بر عمر عبد العزیز رفت، از مردی شکایت منمود و در وی وقیعت منکر، وی

378

را گفت: اگر تو خدای را بینی و مظلمت تو همچنان باشد که هست، تو را به از آن که وی را بینی و انتقام خود کشیده باشی. و یزید بن میسره گفت: اگر همه روزها دعا کنی بر کسی که بر تو ظلم کرده است، خدای - عز و جل - گوید که دیگری بر تو دعا میکند که تو بر وی ظلم کرده‌ای، پس اگر خواهی که ما دعای تو و دعای او مستجاب کنیم، و اگر خواهید شما را تأخیر داریم تا روز قیامت، پس عفو من شما را بسنده است.

و مسلم بن یسار مردی را که بر ظالم خود دعا منکر گفت که ظالم را بر ظلم او بگذارد، چه آن بدو زودتر رسد که دعای تو، مگر آن را به کاری تدارک کند، و سزاوار است که نکند. و ابن عمر از ابو بکر روایت کرد که به ما چنان رسید که خدای - عز و جل - روز قیامت بفرماید تا منادی ندا کند که هر که را نزدیک خدای حقی است گو برخیز، پس اهل عفو برخیزند، و خدای - عز و جل - ایشان را مکافات فرماید بدانچه از مردمان عفو کرده باشند.

و هشام بن محمد گفت که دو مرد را بر نعمان بن منذر آوردند، یکی از ایشان گناهی بزرگ ارتکاب نموده بود، از او عفو کرد، و دیگری در گناه خرد افتاده بود، او را عقوبت فرمود و گفت:

تعفوا الملوك عن العظیم

من الذنوب بفضله

و لقد تعاقب في اليسیر

و لیس ذاك لجهله

الا لیعرف حلمها

و یخاف شدّة نكلها

ای، پادشاهان از گناه بزرگ عفو کنند به فضل خود، و باشد که در اندکی عقوبت فرمایند و آن از نادانی نباشد، مگر از برای آن که فضل حلم و سختی نکال ایشان شناخته شود.

و مبارك بن فضاله گفت که سوار بن عبد الله [مرا] در وفدی از اهل بصره به ابی جعفر فرستاد، و من پیش او بودم که مردی را بیاوردند، او را کشتن فرمود، من اندیشیدم که مسلمانی را پیش من بکشند، پس گفتم: یا امیر المؤمنین، حدیثی را که از حسن شنیده‌ام بر تو روایت بکنم؟

گفت: آن چیست؟ گفتم: شنیدم که میگفت که «چون روز قیامت باشد خدای - عز و جل - مردمان را در يك موضع جمع گرداند، چنانکه آواز خواننده به همه برسد و چشم همه را ببندد، پس منادی بخیزد و گوید: هر که را نزدیک خدای حقی است گو برخیزد. پس برنخیزد مگر کسی که عفو کرده باشد.» پس ابو جعفر گفت: به خدای که این را از حسن شنیده‌ای؟ گفتم: به خدای که از او

379

شنیده‌ام، و چون آن بشنید فرمود که او را بگذارند.

و معاویه گفت: بر شما باد به حلم و احتمال «81» تا آن گاه که شما را فرصت دست دهد، و چون فرصت دست دهد بر شما باد به عفو و افضال. و آمده است که راهبی بر هشام بن عبد الملك رفت، و هشام از او پرسید که ذو القرنین پیغامبر بود یا نه؟ گفت: پیغامبر نبود، و لیکن آن چه یافته بود به چهار خصلت که در او بود یافته بود: چون قادر شدی عفو فرمودی، و چون وعده دادی وفا نمودی، و چون سخن گفتی راست گفتی، و امروز برای فردا جمع نکردی. و یکی از ایشان گفت: حلیم آن نیست که بر او ستم کنند او حلم برزد، و چون قدرت یابد انتقام کشد، و لیکن آن است که چون بر وی ظلم کنند حلم برزد، پس چون قادر شود عفو کند [224]. و زیاد گفت که قدرت کینه و خشم را ببرد. و مردی را پیش هشام آوردند که از او چیزی رسانیده بودند، و چون پیش وی بایستادند حجت خود تقریر کردن گرفت، هشام گفت: سخنگویی هم مکنی! گفت: یا امیر المؤمنین، خدای- عز و جل- گفت: یَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا، «82» ای، روزی که هر نفسی بیاید از نفس خود مجادله کند. پس در حضرت الهی مجادله رود، و بر تو هم سخنی نگوئیم؟ هشام گفت: بلی، ای نیکبخت، بگو.

و آمده است که دزدی در خیمه عمار بن یاسر رفت به صفین، پس وی را گفتند که دستش بیاید برید که او از دشمنان ماست، گفت: بل عیب او بیوشم، شاید که خدای- عز و جل- روز قیامت عیب من بیوشد. و ابن مسعود در بازار بنشست برای خریدن متاعی، و چون بخريد سیمی که در دستار داشت بطلبید، ببرده بودند، گفت: در آن حال که من بنشستم سیم با من بود. جماعتی گفتند که خدای- عز و جل- دست کسی که ببرده است بریده گرداند. عبد الله «83» گفت: ای بار خدای، اگر به حاجت ببرده است، برای او در آن برکت کن، و اگر دلیری او را بر گناه داشته است، آن را آخرین گناهان وی گردان.

و فضیل گفت: من زاهدتر از مردی از اهل خراسان ندیدم که در مسجد حرام در پهلوئی من نشسته بود، پس برخاست به طواف مشغول گشت، و دیناری چند از وی بدزدیدند، پس او گریستن گرفت، گفتم: بر دینارها مگرایی؟ گفت: نی، و لیکن خود را و او را در حضرت خدای تصور کردم، و عقل من بر بطلان حجت او مطلع شد، از رحمت مرا بر وی گریستن آمد.

380

و مالک بن دینار گفت که شبی بر در حکم بن ایوب رفتیم- و او امارت بصره داشت- و حسن بیامد و خانف بود، پس با او در رفتیم، و پیش او چون جوژگان «83» بودیم، پس حسن قصه یوسف تقریر کرد و آن چه برادران با او بکردند از فروختن و در چاه انداختن، پس گفت برادر را بفروختند و پدر را غمگین کردند، و آن چه از کید زنان دید از حبس یاد کرد، پس گفت: ای امیر، خدای- عز و جل- با او چه کرد؟ گفت: «84» او را بر ایشان غالب گردانید، و ذکر او را رفعت و محل او را علو بخشید، و او را متصرف خزاین زمین کرد، پس چه کرد چون حق تعالی کار او به کمال رسانید و اهل او را برای او جمع گردانید؟ گفت: «85» لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ. «86» پس بتعریض حکم را بر آن داشت که از اصحاب خود عفو کند. حکم گفت: من مگویم: لا تَتْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، و اگر جز جامه خود نیابم شما را زیر آن بیوشم.

و ابن المقفع شفاعتنامه‌های نوشت به دوستی، عفو یکی از برادران خود از او خواست، که فلان از زلت خود به عفو تو گریخته است و از تو به تو پناهیده، و بدان که هر چند گناه بزرگتر عفو آن را فضل بیشتر. و اسیران ابن

الاشعث» 87 را پیش عبد الملك مروان آوردند، و رجاء بن حیاة را گفت: در باب ایشان چه مصلحت مسبینی؟ گفت: خدای تعالی آن چه تو دوست داری از ظفر به تو داد، پس آن چه خدای- عز و جل- دوست دارد از عفو به جای آر. پس عبد الملك از ایشان عفو فرمود.

و آمده است که زیاد» 88 «مردی را از خوارج بگرفت، پس آن مرد از دست او بجست، و او برادر وی را بگرفت و گفت: برادر را حاضر بکن و الا تو را بکشم. گفت: اگر نامه امیر المؤمنین آرم، مرا بگذاری؟ گفت: آری. گفت: نامه» 89 «عزیز حکیم مسّارم و دو گواه- ابراهیم و موسی- بر آن قایم منگردانم، و این آیه را خواند: اَمْ لَمْ يَنْبَأْ بِمَا فِي صُحُفِ مُوسَى وَ اِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى [225] اَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اٰخَرَى، «90» زیاد گفت: او را بگذارید، که او مردی است که او را حجت تلقین کرده‌اند. و گفته‌اند که در انجیل نوشته است: هر که برای ظالمی که بر او ظلم کرده باشد آمرزش خواهد، شیطان را هزیمت کند.

فضیلت رفق

بدان که رفق ستوده است، و ضد آن عنف و حدّت است. و عنف نتیجه خشم و درشتی است، و رفق و نرمی نتیجه خوشخویی و سلامت. و باشد که سبب تیزی خشم بود، و باشد که سبب آن شدت حرص و استیلائی آن باشد، به حیثیتی که از تفکر مدهوش گرداند و از تثبّت مانع شود. پس رفق در کارها ثمرهای است که جز خوشخویی آن را به بار نیارد. و خوی خوش نشود مگر به ضبط قوت خشم و قوت شهوت، و نگاه داشت آنها بر حدّ اعتدال. و برای این پیغامبر- صلی الله علیه و سلّم- رفق را بستوده است و در آن مبالغت نموده. و گفت: یا عائشة، انه من اعطى حظّه من الرّفق اعطى حظّه من خیر الدنیا و الآخرة، ای، هر که از رفق نصیب خود یافت از خیر دنیا و آخرت نصیب یافت. و من حرم حظّه من الرّفق حرم حظّه من خیر الدنیا و الآخرة، و هر که نصیب خود از رفق نیافت از خیر دنیا و آخرت محروم ماند. و گفت- علیه السلام: إذا احبّ الله اهل بیت ادخل علیهم الرّفق، ای، چون حق تعالی اهل بیته را دوست دارد رفق بر ایشان درآرد.

و گفت- علیه السلام: انّ الله لیعطى على الرّفق ما لم یعطى على الخرق، و إذا احبّ الله عبدا أعطاه الرّفق، و ما من اهل بیت یحرمون الرّفق الا قد حرموا، ای، خدای- عز و جل- هر آینه بر رفق چیزی دهد که بر خرق» 90 «ندهد، و چون خدای بنده را دوست دارد وی را رفق بخشد، و هیچ اهل بیته از رفق محروم نشوند که نه مطلق محروم شده باشند. و گفت- علیه السلام: انّ الله رفیق یحبّ الرّفق و یعطى علیه ما لا یعطى على العنف، ای، خدای- عز و جل- رفیق است، رفق را دوست دارد، و بر آن چیزی دهد که بر عنف ندهد. و گفت- علیه السلام: یا عائشة، ارفقی فانّ الله إذا أراد باهل بیت کرامة دلّهم على باب الرّفق، ای، ای عایشه، نرمی کن که خدای- عز و جل- چون کرامت اهل بیته خواهد ایشان را به باب رفق راه نماید. و گفت- علیه السلام: من یحرم الرّفق یحرم الخیر کله، ای، هر که از رفق محروم شود از کل خیر محروم ماند.

و گفت- علیه السلام: ایما وال ولی فلان و رفق به یوم القیامة، ای، هر والیی که ولایت گیرد، پس نرمی و رفق برزد، روز قیامت با او نرمی کرده شود. و گفت- علیه السلام: أ ترون من یحرم على النار؟ کلّ هین لین سهل قریب، ای، دانید که بر آتش که حرام شود؟ هر آسانگیر نرم خوشخوی نزدیک. و گفت- علیه السلام: الرّفق یمن و الخرق

382

خجستگی است. ای سبب نفع و برکت است. و درشتی و تندى موجب شوومی و بدنشانی. ای خیر و برکت را محو گرداند.

مترجم مگوید: اصل «ذو یمن و ذو خرق» است و لیکن «ذو» را حذف فرموده است تا مشعر مبالغت باشد در ایجاب یمن و شووم، چنانستی که «رفق» نفس یمن است و «خرق» نفس شووم.

و گفت. علیه الصلاة والسلام: التّائى من الله و العجلة من الشّيطان، ای، آهستگی از خدای است و شتابزدگی از دیو. مترجم مگوید که مراد آن است که آهستگی در مواضع اشتباه مراد و محبوب خدای است، و شتابزدگی از وسوسه شیطان، نه آن که شتابزدگی از تقدیر خدا نیست.

و آمده است که مردی به خدمت پیغامبر. صلی الله علیه و سلّم. آمد و گفت: خدای. عز و جل. همه مسلمانان را برکات تو شامل گردانیده است، مرا از خود به چیزی مخصوص کن.

پیغامبر گفت الحمد لله الحمد لله، دو بار یا سه بار، پس روی بدو [226] آورد و گفت: هل أنت مستوص هل أنت مستوص، دو بار یا سه بار، ای، تو پذیرنده وصیتی؟ گفت: آری، گفت: چون کاری خواهی کرد عاقبت آن کار بیندیش، اگر راه راست باشد امضا کن، و اگر جز آن باشد از آن باز ایست.

و از عایشه آمده است که در سفری به خدمت پیغامبر. علیه السلام. بود بر اشتری صعب و آن را بر راست و چپ مراند، پیغامبر. علیه السلام. گفت: یا عائشة، عليك بالرفق فاتّه لا يدخل في شيء الا زانه و لا ينزع من شيء الا شأنه، ای، بر تو باد آهستگی و نرمی، که آن در چیزی در نیاید که نه آن را بیاراید، و از چیزی کشیده نشود که نه آن را معیوب گرداند.

آثار به عمر بن خطاب. رضی الله عنه. رسید که جماعتی شکایت میکنند از عملان او، پس ایشان را بخواند، و چون برسیدند برخاست و حمد و ثنای خدای تقریر کرد، پس گفت: ای رعیت، ما را بر شما دو حق است: نصیحت در غیبت و معاونت در خیر. و ای راعیان، رعیت را بر شما حقی است، و بدانید که حلمی نزد خدای دوستتر و عامتر از حلم امام و رفق او نیست، و جهلی نزد خدای دشمنتر و عامتر از جهل امام و خرق «90» او نه، و بدانید که هر که عافیت گیرد در کسی که در میانه اوست، عافیت گیرد از آن کس که دون اوست. «91»

383

و وهب بن منبّه گفت که رفق در میان حلم است. «92» و در خبر موقوف و مرفوع آمده است:

العلم خلیل المؤمن و الحلم وزیر و العقل دلیله و العمل قیمته و قاعده و الرفق والده و اللین اخوه و الصبر امیر جنوده، ای، علم دوست مؤمن است، و حلم وزیر او، و عقل راهبر او، و عمل بهای او و پیشرو او، و رفق پدر او، و نرمی برادر او، و صبر امیر لشکرهای او. و یکی از ایشان گفت: چه خوب است ایمانی که علم آن را بیاراید، و چه خوب است علمی که عمل آن را بیاراید، و چه خوب است عملی که رفق آن را بیاراید. و چیزی را به چیزی اضافت «93» نکردهاند چون اضافت حلم به علم.

و عمرو بن عاص پسر خود عبد الله را گفت که رفیق چیست؟ گفت: آن که آهسته باشی و با والیان نرمی کنی. گفت خرق چیست؟ گفت: دشمنایگی امام تو و مخالفت آن که تواند که تو را ضرر رساند. و سفیان اصحاب خود را گفت: دانید که رفیق چیست؟ گفتند: بیان فرمای یا ابا محمد. گفت: آن که کارها بر جایگاه آن کاربندی: سختی را بر جای سختی، نرمی را بر جای نرمی، شمشیر را بر موضع شمشیر، و تازیانه را بر محل تازیانه. و این اشارتی است بدان که از آمیختن درشتی با نرمی، و عنف با رفیق چاره نیست، چنانکه شاعر گفته است، شعر:

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی

مضرّ کوضع السیف فی موضع الندی

ای، عطا دادن جایی که تیغ باید زد بزرگی را زیانکار است، چنانکه تیغ زدن جایی که عطا باید داد. پس ستوده آن است که میان درشتی و نرمی باشد، چنانکه در دیگر خوبیها مآید. و لیکن چون طبعها به درشتی و تیزی مایل است، حاجت به ترغیب ایشان در جانب نرمی بیشتر باشد. و برای آن ثنای شرع در جانب رفیق بسیار آمده است نه در جانب عنف، اگر چه عنف بر جایگاه خود نیک است، چنانکه رفیق در محل خود نیک. و چون واجب عنف بود، حق موافق هوی شود، و آن خوشتر از مسکه با شهد باشد، همچنین گفته است عمر عبد العزیز. و آمده است که عمرو بن عاص به معاویه عتابی نوشت در باب تائی، پس معاویه بر این جمله جواب نوشت: اما بعد، بدان که تفهیم در خیر «94» زیادت رشد است، و رشید آن کس است که از شتاب راه یافت «95» و نومید آن که

384

از آهستگی نومید شد، و درنگ [227] کننده مصیب است یا نزدیک به اصابت، و شتابزده مخطی است یا نزدیک به خطا، و کسی را که رفیق سود ندارد خرق زیان دارد، و کسی را که تجارب منفعت نکند معالی درنیابد. و ابو عون انصاری گفت که مردمان کلمهای درشت نگویند که نه پهلوی آن کلمهای نرم باشد که قایم مقام آن بود. و ابو حمزه کوفی گفت که خدمتکار مگیر، مگر آن که از او چاره نباشد، چه با هر آدمی دیو است. و بدان که به درشتی تو را چیزی ندهند که نه به نرمی به از آن دهند. و حسن گفت: مؤمن توقف نماینده و درنگ کننده باشد، و چون کسی نباشد که در شب هیزم جمع کند- ای، میان بد و نیک فرق نداند، و پیش از تمییز اقدام نماید. و این ثنای اهل علم است بر رفیق، زیرا که آن ستوده است و در اکثر حالها و اغلب کارها مفید است. و به عنف هم حاجت باشد و لیکن در حالهای نادر. و کامل آن است که مواقع رفیق از مواقع عنف بداند و حق هر کاری بگذارد. و اگر بصیرتش قاصر باشد و حکم واقعهای از وقایع بر او مشکل شود باید که میل او سوی رفیق باشد، چه آن در اکثر منج «96» است.

سخن در بیان نکوهش حسد، و در حقیقت، و اسباب و معالجت آن، «97» و غایت آن چه در ازاله آن واجب باشد سخن در بیان نکوهش حسد بدان که حسد هم از نتایج حقد است و حقد هم از نتایج خشم، پس آن فرع فرع خشم است و خشم اصل اصل اوست. و حسد را از فرعهای نکوهیده چندان است که نزدیک است که از حصر بیرون شود. و در نکوهش حسد بخصوص خبرهای بسیار آمده است.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النار الحطب، ای، حسد نیکیها را نیست گرداند چنانچه آتش هیزم را. و در نهی از حسد و اسباب و ثمرات آن گفت- علیه السلام:

لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تباغضوا و كونوا عباد الله إخوانا، ای، از يك ديگر مبريد و يك ديگر را پشت مدهيد و دشمن مگيريد، و بندگان خدای باشيد برادران يك ديگر.

385

و انس گفت که روزی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- نشسته بودم گفت: يطلع عليكم الآن من هذا الفج رجل من اهل الجنة، ای، مردی از اهل بهشت بر شما از این راه فراخ اکنون طلوع کند. پس مردی از انصار برآمد، و از محاسن او آب وضو مچکيد، نعلین به دست چپ گرفته بود، پس سلام گفت، پس روز ديگر همچنين گفت، و همان پديد آمد، روز سوم همچنين گفت، و همان مرد طلوع نمود، و چون پیغامبر- علیه السلام- برخاست، عبد الله بن عمرو بن عاص آن مرد را متابعت کرد، پس گفت: مرا با پدر منازعتی رفته است و سوگند خوردهام که سه روز به خدمت او نخواهم رفت، اگر از راه لطف فرمایی، در این سه روز به وثاق شما باشم. او اجابت نمود، پس سه شب نزدیک او بود و ندید که چیزی از قیام شب کردی، جز آن که چون بر فراش خود بگشتی خدای را یاد کردی و برنخاستی تا به وقت نماز بامداد، و چون سه روز بگذشت و نزدیک بود که عمل او را حقیر شمرد گفت: میان من و پدرم خشمی نبود، و لیکن از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که در حق تو چنین گفت، پس خواستم که عمل تو بدانم، و ندیدم تو را که عمل بسیار مکنی، پس چه چیز تو را بدین منزلت رسانیده است؟ گفت: جز آن چه دیدی عملی ندارم. و چون رفتم مرا بخواند و گفت: عمل من جز این نیست که دیدی، الا آن است که در نفس من از مسلمانان غشی و حسدی نیست برای نیکویی که خدای- عز و جل- ایشان را داده است. و عبد الله گفت که این خصلت است که تو را بدین [228] محل رسانیده است، و ما آن را نمیتوانیم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث لا ينجو منهن احد: الظن و الطيرة و الحسد و سأحدثكم بالمخرج من ذلك: إذا ظننت فلا تحقق، و إذا تطيرت فامض و إذا حسدت فلا تبغ، ای، سه چیز است که از آن کسی نرهد: گمان و فال بد و حسد. و بزودی با شما بگویم که مخرج از آن چیست: چون گمان بردی آن را محقق مکن، و چون فال بد گرفتی بگذر و به سبب آن از کار باز مایست، و چون حسد کردی از حد مگذر- ای، زوال نعمت محسود خواهد. و در روایتی: ثلاث لا ينجو منهن احد و قل من ينجو منهن. پس در این روایت امکان نجات اثبات فرموده است.

و گفت- علیه السلام- دب إليكم داء الامم قبلكم: الحسد و البغضاء، و البغضة هي الحالقة لا أقول حالقة الشعر و لكن حالقة الدين، و الذي نفس محمد بيده لا تدخلوا الجنة حتى تؤمنوا، و لن تؤمنوا حتى تحابوا، الا انبئكم بما يثبت ذلك لكم؟ أفشوا السلام بينكم، ای، درد امتان پیشین به شما برسد: بدخواهی و دشمنیگی، و دشمنیگی سترنده است، سترنده موی نمسکویم و لیکن سترنده دین، بدان خدایی که نفس محمد در قبضه قدرت اوست که در بهشت نروید تا ایمان نیارید، و مؤمن نباشید تا

386

يك ديگر را دوست نداريد، ای، آیا آگاهانم شما را از چیزی که آن را برای شما ثابت کند؟

سلام»97» میان خود آشکارا گردانید.

و گفت- علیه السلام: كاد الفقر ان يكون كفرا و كاد الحسد ان يغلب القدر، ای، نزدیک است که درویشی کفر باشد، و

نزدیک است که حسد قدر را غلبه کند.

مترجم مگوید که تقریب «98» از آن وجه است که راضی نبودن به تقدیر، و شك در روزی، و حاجت به درویشی مثل خود برداشتن، و از غنی مطلق غافل شدن نزدیک است به کفر.

و حق تعالی حسد حاسد و سحر ساحر را هم در بعضی کارها سبب گردانیده است، چه وهم را در کارهای طبعی اثر نهاده است و از شر سحر و حسد استعانت فرمود، پس از این وجه نزدیک باشد به مصارمت «99» اسباب.

و گفته: آنه سیصیب امتی داء الامم، ای، زود باشد که درد امتان به امت من برسد. گفتند: درد امتان چیست؟ گفت: الا شر و البطر و التکائر و التنافس فی الدنیا و التباعد و التحاسد حتی یکون البغی ثم یکون الهرج، ای، فرط انباردگی «100»، و با یک دیگر به بسیاری فخر کردن، و در دنیا رغبت نمودن، و از یک دیگر دور شدن، و بدخواهی کردن تا به حدی که به ظلم ادا کند، پس به کشتن انجامد.

مترجم مگوید: «اشر» «101» بتر از «بطر» است و «بطر» بتر از «فرح» و فرح اگر چه در بیشتر حالها مذموم است، چنانکه حق تعالی فرموده است: إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ، «102» اما چون بر مقتضی عقل باشد محمود بود. حق تعالی گفت: فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا. «103» و «اشر» فرحی را گویند که بر مقتضی هوی بود. و «بطر» آن است که نعمت را نیکو احتمال نکند و به حق آن قیام ننماید و در غیر وجه صرف گرداند.

و گفت- علیه السلام: لا تظهر الشّماتة لآخیک فیعافیة الله و یبتلیک، ای، در حق برادر خود شماتت ظاهر مکن که حق تعالی او را عافیت دهد و تو را مبتلا گرداند. و آمده است که چون موسی- علیه السلام- به حضرت پروردگار خود شتافت در سایه عرش مردی را دید، و از محل او غبطت برد و گفت: این در حضرت پروردگار عزتی دارد. و خواست که نام او بداند، باری تعالی

387

نام او اخبار نفرمود و گفت: از عمل او سه چیز با تو بگویم: حسد نکردی مردمان را بدانچه حق تعالی ایشان را از فضل خود داده است، [229] و در مادر و پدر عقوق نیاوردی، و سخنچینی نکردی. و زکریا- صلوات الله علیه- گفت که حق تعالی مفرماید که بدخواه دشمن نعمت من است، و بر قضای من به خشم است، و قسمتی که میان بندگان فرمودهام بدان راضی نیست.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: أخوف ما أخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیتحاسدون و یقتلون، ای، صعبت چیزی که از آن مترسم بر امت خود آن است که مالشان بسیار شود، پس یک دیگر را حسد کنند و بکشند. و گفت- علیه السلام: استعینوا علی قضاء الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود، ای، یاری خواهید بر قضای حاجتها به پوشیده داشتن، چه هر صاحب نعمتی مبتلا باشد به حاسدان. و گفت- علیه السلام: ان لنعم الله أعداء، ای، هر آینه نعمتهای خدای را دشمناناند.

گفتند: کیاناند؟ گفت: الَّذِينَ یحسدون النَّاسَ علی ما آتاهم الله من فضله، ای، آن کسان که حسد کنند مردمان را بدانچه خدای- عز و جل- از فضل خود ایشان را داده است.

و گفت- علیه السلام: ستة یدخلون النار قبل الحساب ستّة، ای، شش گروه پیش از حساب در آتش روند، به شش گناه. گفتند: یا رسول الله، ایشان کیاناند؟ گفت: الامراء بالجور و العرب بالعصبیة و الذهاقین بالتکبر و التجار بالخیانة و

اهل الرّسائيق بالجهالة و العلماء بالحسد، ای، امیران به جور، و عرب به تعصب، و دهقانان «102» به تکبر، و بازرگانان به خیانت، و روستاییان به جهل، و عالمان به حسد.

آثار یکی از سلف گفت: اول گناهی حسد بود، ابلیس آدم را حسد کرد که وی را سجده کند، پس حسد او را بر معصیت داشت، یعنی ترك سجده. و عون بن عبد الله بر مفضل بن مهلب رفت، و او آن روز والی واسط بود، گفت: میخواهم که تو را پند دهم به چیزی. گفت: آن چه پند است؟

گفت: بپرهیز از کبر، که اول معصیتی که خدای را کردهاند کبر است، پس وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا (الآیة) «103» بخواند، و بپرهیز از حرص، که حرص آدم را از بهشت بیرون آورد، حق تعالی در بهشت که عرض آن مثل آسمان و زمین است او را ممکن گردانیده بود تا از آن چه خواهد تناول کند، مگر آن يك درخت که از آن بازداشته بود، و او به حرص از آن تناول کرد، پس خدای- عز و جل- او را بیرون آورد. پس اَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً «104» بخواند، و بپرهیز از حسد، که قابیل

388

هابیل را به سبب حسد کشت، پس وَ اَتُّلْ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ «105» تا آخر آیت بخواند، و چون صحابه پیغامبر را یاد کنند خاموش باش- مترجم مگوید: ای بر ایشان انکار مکن و همه را دوستدار- و چون حدیث قدر گویند خاموش باش- مترجم مگوید: ای، در آن مبالغت نمای- و چون ذکر نجوم برند خاموش باش- مترجم مگوید: ای، در اثبات تأثیر و نفی آن خوض مکن.

و بکر بن عبد الله گفت که مردی بود که به نزدیک یکی از ملوک قربتی داشت، و هر روز در مقابل او بایستادی و گفتی: به جای «106» نیکو کار نیکویی کن، و بدکردار را به کردار او بگذار، که کردار بد او کار او به کفایت رساند. پس شخصی به سبب این ایستادن و گفتن وی را حسد کرد و به سمع ملك رسانید که او چنین مگوید که از دهان ملك بوی بد مآید. ملك گفت: من صحت این سخن به چه دانم؟ گفت: وی را نزدیک خود خوان تا ببینی که دست بر بینی خود نهد. ملك گفت: تو بازگرد تا من تفحص آن بکنم. آن گاه ساعتی آن مرد را به خانه خود برد و طعامی داد که در آن سیر بود، و چون از خانه او بیرون آمد به خدمت ملك رفت، و همان سخن که گفتی باز گفت [230] ملك وی را پیشتر خواند، و او دست بر دهان خود نهاد از بیم آن که بوی سیر به مشام ملك رسد، ملك اندیشید که آن ساعی راست گفته است، و عادت ملك آن بود که به خط خود جز صلتی عظیم و عطایی جسم ننوشتی، پس برای او به یکی از غلامان خود نوشت که «رساننده این خط را بکش و پوستش پر گاه کن و بر من فرست»، و این نوشته مهر کرد و بدو داد، و چون از پیش ملك بیرون آمد ساعی پرسید که این چه خط است؟ گفت: ملك مرا صلهای فرموده است. ساعی گفت: مرا بخش. او خط به وی داد، و ساعی در حال آن را بر عامل بود، عامل گفت: فرمان بر آن جمله است که تو را بکشم و پوست تو پر گاه کنم. گفت: الله الله! من صاحب این خط نهادم، چندانی توقف کن که من به ملك مراجعت کنم. گفت: فرمان ملك را مراجعت نباشد. پس او را بکشت، پوستش پر گاه کرد و بفرستاد، روز دیگر آن ناصح به خدمت ملك رفت و همان سخن بازگفت، ملك پرسید که خط چه کردی؟ گفت: فلان از من بخواست من بدو بخشیدم. ملك گفت: او از تو به من چنین سخنی رسانیده است. گفت: هرگز نگفتم. گفت: چرا دست بر بینی خود نهادی؟ گفت: او مرا طعامی با سیر داده بود، نخواستم که بوی آن به مشام ملك رسد. گفت: راست گفتی. بر سر کار خود باز رو که بدکردار را

389

و ابن سیرین گفت که هیچ کس را بر چیزی از دنیا حسد نکردم، چه اگر او اهل بهشت است، او را بر دنیا چگونه حسد کنم، که آن به نسبت بهشت در غایت حقارت است، و اگر از اهل دوزخ است، وی را بر دنیا چه حسد کنم، که بازگشت او به آتش خواهد بود. و مردی از حسن پرسید که مرد مؤمن حسد کند؟ گفت: پسران یعقوب پیغامبر را فراموش کردی، آری حسد باشد، و لیکن در سینه آن را پوشیده دار، چه تا بر دست و زبان ظاهر نگردانی زیان ندارد. و ابو دردا گفت که هیچ مردی مرگ را بسیار یاد نکند که نه شادی و حسد او اندک شود. و معاویه گفت: توانم که همه مردمان را خشنود کنم، مگر حاسد نعمت را، که جز به زوال آن راضی نیست. و برای آن گفتهاند:

کلّ العداوة قد ترجى إزالتها

الأعداوة من عاداك من حسد

ای، ازالت همه دشمنیها مرجو است، مگر دشمنی حاسد. و یکی از حکما گفت: حسد جراحی است که به نشود، و حسود را همان بسنده است که مسببند. و اعرابی گفت که هیچ ظالمی به مظلوم مانندتر از حاسد ندیدم، که او نعمت تو را محنت خود پندارد. و حسن گفت: ای پسر آدم، برادر خود را چرا حسد کنی؟ چه اگر آن چه حق تعالی به وی داده است برای کرامت او داده است، پس کسی را که خدای - عز و جل - کرامت فرموده است چرا حسد کنی؟ و اگر برای غیر آن داده است، چه حسد کنی کسی را که بازگشت او به آتش بود؟ و یکی از ایشان گفت که حاسد از مجلسها جز نکوهش و خواری نیابد، و از فریشتگان جز لعنت و دشمنیگی، و از خلق جز اندوه و زاری، و در وقت نزع جز ترس و سختی، و در حال موقف «107» جز نکال و رسوایی و فضیحت.

بیان حقیقت حسد و حکم آن و اقسام و مراتب آن

بدان که حسد جز بر نعمتی نباشد. و چون خدای - عز و جل - برادر تو را نعمتی دهد، تو را در آن دو حال بود: یکی آن که آن نعمت را کراهت داری و خواهی که از آن کس زایل شود، و این حالت «حسد» نام برده میشود. پس حدّ حسد، کراهت نعمت و حب زوال [231] اوست بر منعم علیه.

390

دوم نه زوال آن خواهی، و نه وجود و نه دوام آن کراهت داری، و لیکن آرزو بری که نفس تو را مثل آن باشد، و این را «غبطت» خوانند، و باشد که به اسم «منافست» مخصوص گردانند. و «منافسه» را حسد، و «حسد» را منافسه هم گویند، و یکی از این دو لفظ به جای دیگری اطلاق کنند. و چون معانی مفهوم شد در اسامی عیب نباشد. پیغامبر - علیه السلام - گفت: المؤمن یغبط و المنافق یحسد، ای، مؤمن برای نفس خود آرزو برد و منافق زوال نعمت دیگری خواهد.

اما حالت اول به همه حالها حرام است، مگر در نعمتی که فاسقی یا کافری یابد و او بدان استعانت نماید بر برانگیختن فتنه و رنجاندن خلق و افساد ذات البین، چه کراهیت آن و دوستی زوال آن تو را زیان ندارد، چه تو زوال آن را از آن روی که نعمت است دوست نموداری، بل از آن روی که آلت فساد است دوست نموداری، و اگر از افساد او

ببغم باشی به تنعم او غم زده نشوی.

و دلیل بر تحریم حسد خبرهایی است که آن را نقل کردیم. و دیگر آن که این حسد کراهیت و ناپسندیدن قضای خدای است در تفضیل بعضی از بندگان خود بر بعضی، و در آن هیچ عذری و رخصتی نیست. و کدام معصیت زیادت از آن که راحت مسلمانی را کراهیت داری، بدانکه تو را در آن مضرتی باشد؟ و قرآن بدین اشاره فرموده است: **إِنْ تَمَسَسْكُمْ حَسَنَةً نَّسُوهُمْ وَ إِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا، «107»** ای، اگر نیکویی به شما رسد ایشان را اندوهگین گرداند، و اگر بدیی به شما رسد بدان شاد شوند. و این شماتت است، و حسد و شماتت متلازمند. و حق تعالی گفت: **وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ، «108»** اخبار فرموده که دوست داشتن ایشان زوال ایمان شما را حسد است. و گفت- **جل جلاله: وَ دُوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً «109»** ای، دوست داشتن که کافر شوید چنانکه ایشان کافر شدند، پس شما و ایشان برابر باشید. و خدای تعالی حسد برادران یوسف را یاد کرد، و از آن چه در دل ایشان بود عبارت فرمود و گفت: **إِذْ قَالُوا لِيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ آبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوْ اطْرَحُوهُ أَرْضًا يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ (الآية)، «110»** و چون کراهیت داشتند دوست داشتن پدر ایشان او را، از آن اندوهگین شدند، و خواستند که آن از او زایل شود، پس او را از پدر غایب کردند. و گفت:

391

وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُوْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ، «111» ای، در سینههای خود خشمی و حسدی نیابند از آن چه مهاجران را داده شد از فیء «112» از آن جهت که حق تعالی بر ایشان ثنا فرموده.

مترجم مگوید که این آیت در شأن انصار نازل شده است، در آن حال که پیغامبر- علیه السلام- مالهای بنی نضیر بر مهاجران قسمت کرد و انصار را از آن چیزی نداد مگر سه کس را که حاجت ایشان ماسه بود، و انصار بدان رضا دادند و خوشدل بودند، و بر نفس خود اختیار کردند برادران مهاجر را به مال، اگر چه ایشان را به مال حاجت بود. پس به عدم حسد ایشان را ثنا گفت. و در آیت دیگر در معرض انکار فرموده: **أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ، «113»** ای، آیا حسد میکنند مردمان را بر آن چه خدای تعالی ایشان را داده است [232] از فضل خود؟ مترجم مگوید که این آیت در شأن جهودان است که پیغامبر را حسد میکردند بر نبوت و اباحت زنان، و میگفتند: اگر وی پیغامبر بودی کار نبوت او را از زنان مشغول گردانیدی.

و گفت- **جل جلاله: كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ تَا آن جا که گفت: إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ، «114»** این «بغی» را به حسد تفسیر کردهاند. و گفت- **جل جلاله: وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ، «115»** پس خدای- عز و جل- علم فرستاد تا ایشان را جمع گردانید و بر طاعت خود فراهم آورد، و ایشان را فرمود که به علم متألف «116» شوند. و ایشان با یک دیگر حسد کردند و مختلف شدند، چه هر یکی از ایشان خواست که در ریاست و قبول قول متفرد باشد. پس بعضی از ایشان بر بعضی رد کردند.

ابن عباس گفت که جهودان پیش از بعث پیغامبر چون با قومی قتال کردند گفتندی: به پیغامبری که ما را وعده کردهای که ارسال خواهی کرد، و به کتابی که آن را فرو خواهی فرستاد، که ما را نصرت کنی. پس نصرت یافتندی، و چون پیغامبر از فرزندان اسماعیل آمد بشناختند او را، و پس از شناختن کافر شدند، و حق تعالی فرمود: **وَ كَانُوا مِنْ**

خدای تعالی فرو فرستاد، از روی حسد.

و صفیه «118» دختر حیی گفت در خدمت پیغامبر- علیه السلام- که پدر و عم من روزی از خدمت تو بازگشتند، پس پدرم عمم را گفت: در او چه مگویی؟ گفت: مگویم که او پیغامبری است که موسی بدو بشارت داده است. گفت: پس چه ماندیشی در کار او؟ گفت: ماندیشم که مدت حیات خود با او دشمنایی برزم. پس این حکم حسد است در تحریم. اما منافست حرام نیست، بل اما واجب است و اما مندوب و اما مباح. و لفظ «منافست» بدل حسد و «حسد» بدل منافست هم کار بندند. و قثم بن عباس و فضل «119» خواستند که از پیغامبر در خواهند تا ولایت صدقه ایشان را فرماید، علی- کرم الله وجهه- گفت: نباید خواست که او شما را نفرماید. ایشان گفتند علی را که این سخن از تو جز منافست نیست، پیغامبر دختر به تو داد ما را بر تو منافست نبود و نکردیم، این از تو حسد است، و «120» ما بر تزویج فاطمه بر تو حسد نکردیم.

و «منافسه» در لغت مشتق است از «نفاست» «121».

و دلیل اباحت منافست قول حق تعالی است: فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ، «122» ای، رغبتکنندگان باید که رغبت نمایند به مبادرت در طاعت خدای. و گفت: سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ، «123» ای، مسابقت نمایند سوی آمرزش پروردگار خود. و مسابقت آن جا باشد که بیم فوت بود. و آن همچنان باشد که دو کس از بندگان به خدمت مولای خود مسابقت نمایند، چه هر یکی از ایشان ترسد که دیگری سابق شود در خدمت مولی و منزلتی یابد که او از آن محروم ماند. و چگونه بر این جمله نباشد که پیغامبر- علیه السلام- این معنی را تصریح فرموده است: لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ: رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا فَسَلَّطَهُ عَلَىٰ هَلَكَةٍ فِي الْحَقِّ، وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا فَهُوَ يَعْمَلُ بِهِ [233] وَ يَعْلَمُهُ النَّاسُ، ای، حسد نیست مگر در دو چیز: مردی که خدای- عز و جل- او را مالی داد و بر صرف کردن آن او را مسلط گردانید در حق، و مردی که خدای- عز و جل- او را علمی روزی کرد، پس او به علم خود کار کند و مردمان را بیاموزد. پس [در] حدیث بو کبشه [انماری] «124» آن را تفسیر فرمود و گفت: مَثَلُ هَذِهِ الْأُمَّةِ مَثَلُ أَرْبَعَةٍ: رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا وَ عِلْمًا فَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهِ فِي مَالِهِ، وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ عِلْمًا وَ لَمْ يُوْتَهُ مَالًا فَيَقُولُ:

رَبِّ لَوْ أَنَّ لِي مَالِ فُلَانٍ لَكُنْتُ أَعْمَلُ فِيهِ بِمَثَلِ عَمَلِهِ، فَهَمَا فِي الْأَجْرِ سَوَاءٌ- [و هَذَا مِنْهُ حَبٌّ لِأَنَّ يَكُونُ لَهُ مَثَلُ مَالِهِ فَيَعْمَلُ مَا يَعْمَلُ مِنْ غَيْرِ حَبِّ زَوَالِ النِّعْمَةِ عَنْهُ] «123»، وَ رَجُلٌ آتَاهُ اللَّهُ مَالًا «124» فَهُوَ يَنْفِقُ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَ رَجُلٌ لَمْ يُوْتَهُ اللَّهُ مَالًا «125» فَيَقُولُ: لَوْ أَنَّ لِي مَالًا لَكُنْتُ أَعْمَلُ بِمَثَلِ عَمَلِهِ فَهَمَا فِي الْوِزْرِ سَوَاءٌ، ای داستان این امت داستان چهار کس است: مردی که خدای- عز و جل- او را مالی و علمی داد، پس او در مال خود به علم خود کار کند، و مردی که خدای- عز و جل- او را علمی داد و مال نداد، پس او گوید «اگر مرا مال فلان بودی همچنان کردم که او میکند» پس ایشان هر دو در مزد برابر باشند- و این از دوستی آن است که او را مثل آن مالی باشد [تا چنان کند که او

مکنند [بدوستی زوال نعمت از او، و مردی که حق تعالی او را مالی داد، پس او به معاصی صرف مکنند، و مردی که حق تعالی او را مال نداد، پس گوید که «اگر مرا مالی بودی مثل او عمل کردمی»، پس ایشان هر دو در بزه یکسان و برابر باشند. پس پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - او را نکوهیده است از آن روی که آرزوی معصیت داشته است، نه از آن روی که دوست داشته است که او را مثل آن نعمتی باشد.

پس اکنون حرج نیست بر کسی که دیگری را غبطت کند در نعمتی و برای خود مثل آن آرزو برد، هر گاه که زوال آن را از او دوست ندارد و دوام آن را کاره نباشد. آری اگر آن نعمت [نعمت] دینی واجب باشد، چون ایمان و نماز و زکات، پس این منافست واجب باشد، و آن چنان بود که دوست دارد که مثل او باشد، زیرا که اگر آن را دوست ندارد به معصیت راضی باشد، و آن حرام است، و اگر نعمت از فضایل باشد، چون انفاق مال در مکارم و صدقات، منافست در آن مندوب بود، و اگر نعمتی [است] که در آن بر وجه مباح تنعم نماید، منافست در آن مباح باشد. و رجوع آن همه بدان است که خواهد که مساوی او باشد و در نعمت بدو رسد، و در آن کراهیت نعمت نیست. و در تحت این نعمت دو کار بود: یکی راحت صاحب نعمت، و دوم ظهور نقصان دیگری و تخلف او از وی. و او به یکی از این دو وجه کراهیت دارد، و آن تخلف نفس اوست، و مساوات او را دوست دارد. و حرج نیست بر کسی که تخلف نفس خود کند و نقصان آن را در مباحات کراهیت دارد. آری، از فضیلت کم کند و مناقض زهد و توکل و رضا باشد و از مقامات رفیع محجوب گرداند، و لیکن موجب عصیان نبود.

394

و اینجا دقیقهای غامض است. و آن دقیقه آن است که چون از یافت مثل آن نعمت نومید شود و تخلف و نقصان خود را کاره باشد، لا محاله زوال نقصان را دوست دارد. و نقصان او زایل نشود مگر به دو طریق: یکی آن که مثل آن نعمت بیابد، دوم آن که نعمت محسود زایل شود. و چون [234] یک طریق منسد «126» شد، نزدیک باشد که دل را از آرزوی طریق دیگر انفکاک نبود، تا «127» زوال نعمت محسود نزدیک او خوشتر از دوام آن باشد، چه به زوال آن تخلف او و تقدیم دیگری زوال پذیرد. و این نزدیک است که دل از آن خالی نشود.

پس اگر چنان باشد که چون اختیار به دست او بود در ازاله نعمت او سعی نماید، او حسود بود، حسدی نکوهیده. و اگر تقوی او را از ازاله آن مانع آید، آن چه در طبع خود باشد از شادی به زوال نعمت معفو باشد، هر گاه که آن را به عقل و دین خود کراهیت دارد از نفس خود. و شاید که آن چه پیغامبر - علیه السلام - فرموده است «ثلاث لا ینفک المؤمن عنهنّ: الحسد و الظنّ و الطیّرة» پس گفته «و له منهّنّ مخرج إذا حسدت فلا تیغ، ای، اگر در دل خود چیزی یابی بر آن کار مکن» مراد از آن این باشد که گفتیم. و بعید بود که آدمی خواهد که در نعمت به برادر خود برسد، آن گاه از آن عاجز شود و دل او از میلی به زوال نعمت خالی ماند، چه هر آینه زوال بر دوام ترجیح یابد. و این حد از منافست پیوسته حسد حرام است، پس باید که در آن احتیاط کند، زیرا که موضع خطر است. و هیچ آدمی نباشد که نه در معارف و اقران خود بیش از خودی بیند و نخواهد که مساوی او باشد. و آن نزدیک بود که او را به حسد محظور کشد، اگر ایمان او را متانتی و تقوای او را رزانتی «128» نبود.

و هر گاه که محرک او بیم تفاوت و ظهور نقصان او از دیگری باشد، به حسد مذموم و میل طبع به زوال نعمت آن برادر کشد، تا آن برادر را به مساوات او نزولی باشد چون او را به مساوات او ترقی نتواند بود. و در آن اصلا رخصت

نیست بل حرام است. خواه در مقاصد دین و خواه در مقاصد دنیا، و لیکن ما دام که بر آن کار نکند از او معفو باشد- ان شاء الله- و کراهیت او آن را از نفس خود کفارت آن بود. پس این است حقیقت حسد و احکام آن. اما مراتب آن چهار است: یکی آن که زوال نعمت او خواهد، اگر چه بدو نقل نشود. این غایت حسد است.

395

دوم آن که زوال او خواهد به سبب آن که در آن راغب بود، چنانکه در سرایی نیکو یا زنی خوب یا ولایتی واسع که دیگری را باشد رغبت نماید و خواهد که این او را بود، و مطلوب او این نعمت باشد نه زوال آن، و مکروه او فقد نعمت باشد نه تنعم دیگری بدان «128».

سوم آن که عین آن آرزو نبرد، بل مثل آن آرزو برد که او را باشد، و اگر از مثل آن عاجز شود خواهد که از او زوال پذیرد تا میان ایشان تفاوتی ظاهر نگردد.

چهارم آن که نفس خود را مثل آن آرزو برد، و اگر حاصل نشود نخواهد که آن از او زایل گردد.

و این چهارم اگر در دنیا باشد معفو عنه بود، و اگر در دین باشد مندوب الیه، و در سوم مذموم و غیر مذموم باشد، «129» و دوم خفیفتر از سوم است، و اول مذموم محض است. و دوم را حسد گفتن بر سبیل تجوز و توسع باشد، و لیکن مذموم است. حق تعالی گفت: لَا تَتَمَنَّوْا مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ، «130» ای، آرزو مبرید بدانچه خدای- عز و جل- بعضی را از شما بدان بر بعضی تفضیل داده است. پس آرزوی مثل آن مذموم نیست، «131» اما آرزوی عین آن مذموم است. «132»

بیان اسباب حسد و منافست

اما منافست [235] سبب آن دوستی چیزی است که منافست در آن است. پس اگر آن کار دینی باشد، سبب آن دوستی خدای- عز و جل- و دوستی طاعت او بود، و اگر دنیوی بود، سبب آن دوستی مباحات دنیا و تنعم در آن باشد. و نظر ما در این مقام در حسد مذموم است، و مداخل آن نیک بسیار است، و لیکن جمله‌های آن در هفت سبب محصور است: عداوت، و تعزز، و تکبر، و تعجب، و ترسیدن از فوت مقاصد محبوب، و دوستی ریاست، و خبث نفس و بخل آن. چه، نعمت کسی را که بدان کراهیت دارد:

اما برای آن که دشمن او باشد و نکویی او نخواهد. و این به امثال و اکفا مخصوص نیست، بل خسیسی پادشاهی را حسد کند، به معنی آن که زوال نعمت او خواهد، بدان که او را دشمن دارد

396

به سبب آن که در حق او یا در حق دوست او بدی کرده باشد.

و اما آن که داند که وی بدان نعمت بر او تکبر کند و او کبر و تفاخر او را احتمال «132» نتواند به سبب عز نفس خود. و مراد از تعزز این است.

و اما آن که در طبع او آن باشد که بر محسود تکبر کند و به سبب نعمت او نتواند. و مراد از تکبر این است.

و اما آن که نعمت عظیم باشد و منصب رفیع، پس تعجب نماید از آن چه مثل او مثل آن نعمت یابد. و این تعجب

است.

و اما به سبب نعمت او از فوت مقاصد خود بترسد، چه به واسطه آن نعمت در اغراض او مزاحمت نماید.
و اما دوستی ریاستی که مبتنی باشد بر اختصاص به نعمتی که در آن مساوی او نباشد.
و اما آن که به سببی از این اسباب نباشد، بل به سبب خبث نفس باشد و بخل از نیکویی بر بندگان خدای. و از شرح این اسباب چاره نیست.

سبب اول بغض و عداوت است. و این صعبتترین اسباب حسد است. چه، کسی که او را آدمی برنجاند به سببی از اسباب و مخالف غرض او باشد به وجهی از وجوه، دل او وی را دشمن گیرد و بر او در خشم شود و کینه در سینه او راسخ گردد، و کینه تشفی و انتقام اقتضا کند، و اگر از تشفی به نفس خود عاجز شود، خواهد که روزگار از او تشفی کند. و بسی باشد که آن را بر کرامت نفس خود حمل کند نزد خدای تعالی، پس هر گاه که دشمن او را بلایی رسد بدان شاد شود، و پندارد که خدای- عز و جل- برای وی آن را مکافات فرموده است بر دشمنی او. و هر گاه که نعمتی یابد اندوهگین شود، چه ضد مراد اوست، و بسی باشد که وی را ظاهر شود که نزدیک خدای او را منزلتی نیست، از آن روی که برای او انتقام نفرمود از دشمن او که او را بیازرده است، بل نعمت بر او داد. و در جمله حسد لازم بغض و عداوت است و از آن جدا نشود.

و غایت پرهیزکار جز آن نباشد که بغی نکند و از نفس خود آن را کراهیت دارد.
و اما آن چه آدمی را دشمن دارد پس شادی و غم او نزدیک وی یکسان باشد، این غیر ممکن است. و این آن است که حق تعالی کافران را بدان صفت کرده است، ای حسد به سبب عداوت، آن جا که گفته است:

397

وَ إِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا عَصَوْا عَلَيْنِمْ الْأَنَامِلَ مِنَ الْغَيْظِ فَلَنْ مَوْلُوا بِيغِيظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ إِنَّ تَمَسَّنْكُمْ حَسَنَةً تَسْؤُهُمْ (الایه)، «133» ای، چون شما را ببینند بگویند بگرویده‌ایم، و چون در خلوت باشند از خشم شما سر انگشت به دندان بخایند، پس حق تعالی پیغامبر را فرمود که بدیشان دعا گوید به دوام خشم ایشان [236] تا به وقت مرگ، بدرستی که خدای- عز و جل- داناست بدانچه در سینه‌هاست از خیر و شر، اگر شما را نکویی رسد ایشان را اندوهگین گرداند. و حق سبحانه و تعالی گفته: وَ دُؤَا مَا عَنْتُمْ قَدْ بَدَّتِ الْبُغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ، «134» ای، گمراهی شما در دین آرزو بردند، بدرستی که عداوت از زبانه‌های ایشان به دشنام و وقیعت در مسلماتان ظاهر شده است.

پس گاهی باشد که حسد سبب دشمنی باشد که به منازعت و مقاتلت انجامد، و بدانچه عمر خود مستغرق گرداند در ازاله نعمتها به حیلها و سعایت و هتک ستر و آن چه بدان ماند.

سبب دوم تعزز است. و آن چنان باشد که ترفع دیگری بر او گران آید. و چون یکی از امثال او ولایتی یا علمی یا مالی یابد ترسد که بر او تکبر کند و طاقت تکبر او ندارد، و نفس او به احتمال تصلف و تفاخر بر او مسامحت نکند. «135» پس غرض او تکبر نباشد، بل غرض او دفع تکبر وی بود، چه او به مساوات وی مثلا راضی است، و لیکن به ترفع او بر او راضی نیست.

سبب سوم آن که در طبع او آن باشد که بر او تکبر کند و او را خوار دارد و خدمت فرماید و از انقیاد و متابعت در

أغراض خود از او توقع نماید. و هر گاه نعمتی به او رسد مترسد که تکبر او تحمل نکند و از متابعت او ترفع نماید، و باشد که مساوات طلبد با او، یا بر او تفوق جوید، آن گاه متکبر شود پس از آن چه متحمل تکبر بوده باشد. و حسد بیشتر کافران بر پیغامبر از تعزز و تکبر بود، چه گفتندی که غلامی یتیم چگونه بر ما تقدم نماید، و چگونه ما وی را تواضع کنیم! و گفتند:

لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ عَظِيمٍ، «136» ای، چرا این قرآن بر مردی بزرگ از مکه و طایف- یعنی ولید بن مغیره از مکه و عروة بن مسعود ثقفی از طایف- فرو فرستاده نشد؟ اگر بر مردی بزرگ بودی بر ما گران نیامدی که وی را تواضع کردیمی و متابعت نمودیمی. و حق تعالی قول قریش را حکایت فرمود: أ هُوَ لَاءِ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا، «137» ای، این جماعت را خدای- عز و جل- از

398

میان ما نعمت داد! بر سبیل استحقار و انفت از ایشان مگفتند.

سبب چهارم تعجب است، چنانکه حق تعالی از امتان گذشته اخبار فرموده است: مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا، «138» ای، شما جز آدمی مثل ما نهاید. و گفتند: أ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ، «139» ای، دو آدمی مثل خود را منقاد شویم و «140» قوم ایشان بندگی ما کنند! و گفتند: وَ لَنْ أُطِيعُكُمْ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ، «141» ای، اگر آدمی مثل خود را فرما برداری کنید بدرستی که شما زیانکار باشید. پس تعجب نمودند از آن چه آدمی مثل ایشان مرتبه رسالت و وحی و قربت الهی یابد. پس ایشان را حسد کردند، و خواستند که نبوت از ایشان زایل شود، بدانچه صبر نتوانستند کرد که آدمی مثل ایشان در خلقت بر ایشان راجح شود، نه از قصد تکبر و طلب ریاست و تقدم عداوت و یا به سببی دیگر، و بتعجب گفتند: أ بَعَثَ اللَّهُ بَشَرًا رَسُولًا؟ «142»، خدای- عز و جل- آدمی را رسول فرستاده؟ و گفتند: لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ؟ «143» ای، چرا بر ما فریشتگان فرو فرستاده نشدند؟ و خدای- عز و جل- این گفت: أ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنذِرَكُمْ؟ «144» ای، شگفت داشتید که ذکری از پروردگار شما بر زبان مردی از شما به شما رسید؟

سبب پنجم ترسیدن از فوت [237] مقاصد است. و آن مخصوص باشد به دو کس که بر يك مقصود تراحم «145» نمایند، چه هر یکی از ایشان یار خود را حسد کند در هر نعمتی که آن عون او باشد در افراد به مقصود خود. و از این جنس باشد حسد انباغان «146» در تراحم بر مقاصد زناشویی، و حسد برادران در تراحم در آن چه در دل مادر و پدر منزلت یابند تا به واسطه آن به مقاصد کرامت و مال رسند، و همچنین حسد دو شاگرد يك استاد در آن چه در دل او محلی یابند، و حسد ندما و خواص پادشاه در یافتن منزلت در دل او تا به وسیلت آن جاه و مال یابند، و همچنین حسد دو مذکر «147» که بر يك شهر و اهل آن مزاحمت کنند، چون غرض ایشان یافتن مال و قبول مردمان باشد، و همچنین حسد دو عالم که تراحم کنند بر طایفهای از متعلمان مخصوص، چه هر یکی در دل ایشان منزلت طلبد تا به سبب آن اغراض او به حصول رسد.

399

سبب ششم دوستی ریاست و طلب نفس جاه بآنکه آن را وسیلت مقصود دیگر سازد. و آن چون مردی باشد که

خواهد که در فنی از فنون علم عظیم النظیر بود، چون دوستی ثنا بر او غالب شود و شادی آن چه او را بستایند بدانچه در فن خود وحید العصر و فرید الدهر است او را از جای ببرد.

چه او اگر بشنود که در اقصای عالم او را نظیری است اندوهگین شود و مرگ او خواهد یا زوال نعمتی که بدان در منزلت شریک اوست، از شجاعت یا علم یا عبادت یا صناعت یا جمال یا توانگری یا غیر آن از آن جمله که او بدان متفرد است و به سبب تفرد شاد شود. و سبب این نه عداوت است و نه تعزز و نه تکبر بر محسود و نه ترس از فوات مقصود، جز محض ریاست به دعوی افراد. و این ورای آن است که میان آحاد علما از طلب جاه و منزلت است در دل‌های مردمان تا به سبب آن به مقصودهایی جز ریاست رسند. و علمای جهودان معرفت پیغامبر را انکار میکردند و نمگرویدند از بیم آن که ریاست و استتباع «147» ایشان باطل شود هر گاه که علم ایشان منسوخ گردد.

سبب هفتم خبث نفس و بخل آن به نیکویی بر بندگان خدای. چه تو کسی یابی که به تکبر و ریاست مشغول نشود و نه به طلب مال، چون پیش وی حسن حال بندهای از بندگان خدای صفت کنند در آن چه [خدای] وی را نعمتی داده باشد، بر او گران آید، و چون اضطراب کارهای مردمان و ادبار و فوات مقاصد و تنگی عیش ایشان باز گویند، بدان شاد شود. پس او همیشه ادبار دیگری دوست دارد، و به نعمت خدای بر بندگان او بخیلی کند، چنانستی که آن از ملک و خزانه او مستانند. و گفتهاند که بخیل آن باشد که به مال خود بخیلی کند، و شحیح آن که به مال دیگری. پس این به نعمت خدای بخیلی کند بر بندگان او که میان ایشان و میان او عداوتی و رابطهای نباشد. و این را سببی ظاهر نیست، مگر خبثی در نفس و رذالتی در طبع که بر آن سرشته شده است. و معالجت او سخت است، زیرا که حسدی که به دیگر سببها ثابت شود، اسباب آن عارضی بود، زوال آن صورت بندد، پس در ازاله آن طمع توان داشت، و این خبثی است در جبلت، نه از سببی عارضی، پس ازاله آن دشوار باشد، و در عادت ازاله آن مستحیل است.

پس این است اسباب حسد. و روا که بعضی از این سببها یا بیشتر آن یا کل آن در يك

400

شخص جمع شود. پس حسد او برای آن عظیم شود و چنان قوت گیرد که اخفا و مجامله نتواند، بل حجاب مجاملت دریده شود و عداوت [238] به مکاشفه ظاهر گردد. و در بیشتر محاسدات جمله‌ای از این سببها جمع شود. و کم باشد که از يك سبب مجرد بود.

بیان آن که حسد میان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسیار بود و قوی، و در غیر ایشان اندک بود و ضعیف

بدان که حسد بسیار نشود جز میان قومی که این سببها که یاد کردیم میان ایشان بسیار باشد، و قوی نگردد مگر میان قومی که در ایشان جمله‌ای از این اسباب جمع شود و تظاهر پذیرد. چه يك شخص روا که حسد کند به سبب امتناع از قبول تکبر و به سبب عداوت و غیر آن از سببها. و این سببها میان قومی بسیار شود که ایشان را رابطها بود که به سبب آن در مجالس مخاطبات فراهم آیند و در أغراض توارد نمایند. پس چون یکی از ایشان یار خود را در غرضی از أغراض وی خلاف کند، طبع وی از او برمد و او را دشمن گیرد و کینه در وی ثابت شود، پس در آن حال خواهد که وی را حقیر دارد و بر وی تکبر نماید و بر مخالفت وی مکافات کند برای غرض خود، و کراهیت دارد که او متمکن باشد در نعمتی که أغراض او از آن به حصول رسد. و اما جماعتی که میان ایشان این اسباب بسیار نباشد جمله

اسباب مترادف نگردد. چه میان دو شخص که در دو شهر [باشند و] همسایه نباشند محاسبت در میان ایشان [قایم] نگردد، و نیز در دو محله.

آری، هر گاه که همسایه باشند در بازار یا در مسکن یا در مسجد یا در مدرسه، توارد کنند بر مقصودهایی که أغراض ایشان در آن متناقض باشد، و از آن تناقض تنافر «148» و تباغض «149» خیزد، و از آن باقی اسباب حسد زاید. و برای آن عالم عالم را حسد کند نه عابد را، و عابد عابد را نه عالم را، و بازرگان بازرگان را، بل کفشگر کفشگر را نه بزاز را، مگر به سببی دیگر از هم پیشگی که در او مجتمع شوند. و مرد برادر و عم زاده خود را بیش از آن حسد کند که بیگانگان را، و زن انباغ «150» و سرّیه «151» شوی را بیش از آن که مادر و دختر وی را. «152» زیرا که مقصود بزاز غیر مقصود کفشگر است، پس در مقاصد مزاحمتی نکنند. چه مقصود بزاز بسیاری مال است، و از آن جز به بسیاری زیون «153» حاصل نشود، و منازع او در آن بزازی دیگر باشد. چه حریف «154»

401

بزاز را کفشگر نطلبد، بل بزاز طلبد. پس مزاحمت بزازی که همسایه او باشد بیش از مزاحمت بزاز دور دست بود، پس لا جرم حسد او همسایه را بیشتر باشد. و همچنین شجاع را حسد کند نه عالم را، چه مقصود او آن باشد که به شجاعت مذکور و مشهور شود، و بدین خصلت متفرد باشد، و عالم در این غرض مزاحم او نیست. و همچنین برای آن عالم عالم را حسد کند نه شجاع را. و حسد مذکر مذکر را بیش از آن باشد که فقیه و طبیب را، زیرا که تراحم میان ایشان بر مقصودی [واحد] است. «154»

پس اصل این حسدها عداوت است، و اصل عداوت تراحم است بر يك غرض، و يك غرض متناسبان را جمع کند نه متباعدان را، پس برای آن حسد میان ایشان بسیار شود. آری، کسی که حرص او بر جاه قوی باشد، انتشار صیت را بدانچه او در آن است در همه اطراف عالم دوست دارد، و هر که را که در عالم است، از آن جمله که شريك اوست در خصلتی که مفاخرت او بدان است، حسد کند اگر چه دور باشد.

و منشأ این همه دوستی دنیاست، چه دنیاست که بر متزاحمان تنگ آید. اما در آخرت تنگی نیست. و مثال آخرت نعمت علم است. پس کسی که معرفت خدای و صفات او دوست دارد و معرفت [239] فریشتگان و پیغامبران او و ملکوت زمین و آسمان او، دیگری را که او نیز [آن را] بداند حسد نکند، زیرا که معرفت از عارفان تنگ نیاید، بل يك معلوم را هزار هزار عالم بدانند، و به معرفت آن شاد شوند و بدان لذت یابند. و لذت یکی به سبب دیگری کم نشود، بل به بسیاری عارفان زیادت انس حاصل آید، و ثمره أفادت و استفادت. پس برای

این میان علمای دین حسد نباشد، زیرا که مقصود ایشان معرفت خدای است. و آن دریای اوسع است که در آن تنگی نیست، و غرض ایشان منزلت است به نزدیکی خدای. و در آن چه نزدیک خدای است هم تنگی نیست، زیرا که بزرگتر نعمتی که نزدیک خدای است لذت لقای اوست، و در آن مزاحمت و ممانعت نیست، و بعضی بینندگان بر بعضی تنگ نگردانند، بل به بسیاری انسشان زیادت شود.

آری، چون مقصود علما از علم مال و جاه باشد [ناگزیر] حسد کنند، زیرا که مال اعیان و اجسام است، که چون به دست یکی افتد دست دیگران از آن خالی شود. و معنی جاه ملك دلهاست، و چون دل شخصی به تعظیم عالمی پر گردد از تعظیم دیگری منصرف یا ناقص شود، یا

آن را کم گرداند، پس لا محاله آن سبب حسد شود. و چون دلی به شادی معرفت خدای پر شود مانع نباشد که دل دیگری از آن پر شود و بدان شاد گردد.

پس فرق میان علم و مال آن است که مالی در دست کسی نیاید تا از دست دیگری نرود، و علم در دل عالمی قرار گیرد و در دل دیگری به تعلیم او حلول کند بآنکه از دل او برود، و آن که مال اجسام و اعیان است و متناهی است، پس اگر آدمی کل آن چه در زمین است ملک گیرد، پس از آن مالی نماند برای غیر، و علم نهایت ندارد و استیعاب «155» او صورت نیندد. پس هر که [در] فکرت در جلال و عظمت خدای و ملکوت آسمان و زمین او نفس خود را معتاد گرداند، آن نزدیک او لذیذتر از همه نعمتها باشد، و در آن معنی و مزاحمتی نبود، پس در دل او حسد کسی از خلق درنیاید، زیرا که اگر دیگری هم مثل معرفت او بشناسد از لذت او کم نشود، بل لذت او به مؤانست زیادت شود. پس لذت آن جماعت در مطالعه عجایب ملکوت بر دوام بزرگتر است از لذت کسی که در درختان و بستانهای بهشت نگرد به چشم ظاهر، چه نعیم و بهشت عارف معرفت او باشد، که صفت ذات اوست، و از زوال آن آمن است، و او همیشه میوههای آن میچیند و به جان و دل از آن لذت مگیرد. و آن میوه نه مقطوع است و نه ممنوع، بل چیدن آن نزدیک است. «156» پس اگر چه او چشم ظاهر فرا گیرد، جان او همیشه در جنت عالیه و ریاض زاهره «157» مترتع «158» باشد. پس اگر بسیاری عارفان فرض شود، میان ایشان حسد نبود، بل چنان باشد که حق تعالی در صفت ایشان گفته است: وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ، «159» ای، بیرون کشیدیم آن چه در سینههای ایشان بود از غل، «160» إخواناً علی سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ، «161» ای برادراناند بر تختها نشسته روی به یک دیگر آورده. پس حال ایشان آن باشد با آن چه ایشان هنوز در دنیا باشند. پس چه گمان توان برد بدیشان در حال انکشاف پرده و مشاهده دوست در آخرت؟

پس اکنون حسد نه در بهشت صورت بندد نه در میان اهل بهشت در دنیا، زیرا که در بهشت مضایقت و مزاحمت [240] نیست. و آن را نتوان یافت جز به معرفت خدای، که در آن در دنیا نیز مزاحمت نیست. پس اهل بهشت بضرورت از حسد مبرا باشند، هم در دنیا و هم در

آخرت، بل حسد از صفات کسانی است که از سعت علیین «160» دورند و در مضیق سجنین «161» محجور. و برای آن شیطان لعین بدان مشهور است، و در صفات او مذکور که آدم را حسد کرد بدانچه مخصوص بود از اجتناب «162»، و چون وی را سجده فرمودند گردنکشی کرد و ابا نمود و تمرد آورد و عاصی شد. پس دانستی که حسد نباشد مگر به سبب توارد بر مقصودی که أغراض همه را بس نکند. و برای این مردمان در نگریستن به زینت آسمان بر یک دیگر حسد نکنند، و در باغها که جزئی حقیر است از زمین [حسد کنند]. و کل زمین به نسبت آسمان وزنی ندارد، و لیکن آسمان به فراخی أقطار و آفاق همه أبصار و احداق را بسنده است، پس در آن اصلا تزاحم و تحاسد نیست. پس اگر بصیرتی داری و بر نفس خود مشفقی باید که نعمتی طلبی که در آن زحمت نباشد، و لذتی جویی که آن را

تکدر نبود. و آن در دنیا موجود نیست مگر در معرفت خدای، و معرفت صفات و افعال او، و عجایب ملکوت آسمان و زمین. و آن همه در آخرت یافته نشود مگر بدین معرفت.

پس اگر اشتیاقی نداری به معرفت خدای و لذت آن نیافتهای و رأیت در آن فاتر است و رغبتت ضعیف، پس تو در این معذوری. چه عین به لذت مباشرت مشتاق نباشد، و کودک به سوی لذت ملک آرزو نبرد، چه این لذتهایی است که ادراک آن به مردان مخصوص است، و کودکان و مختثان را از آن نصیبی نیست. پس همچنین لذت معرفت به مردانی مخصوص است که رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله «163» صفت ایشان است، ای، مردانی که خرید و فروخت ایشان را از ذکر خدای مشغول نکند. و غیر ایشان بدان لذت مشتاق نباشد، زیرا که شوق پس از ذوق حاصل آید، و هر که نچشد شناسد، و هر که نشناسد آرزو نبرد، و هر که آرزو نبرد نطلبد، و هر که نطلبد نیابد، و هر که نیابد در اسفل السافلین با محرومان بماند: و من يعش عن ذكر الرحمن نقيض له شيطاناً فهو له قرين، «164» ای، هر که از ذکر رحمان اعراض نماید دیوی بدو پیوندیم که از او جدا نشود در هیچ حالی.

404

بیان دارویی که بیماری حسد از دل بدان دفع شود

بدان که حسد بیماری عظیم است دل را، و بیماریهای دل را جز به علم و عمل علاج نتوان کرد. و علمی که بیماری حسد را سود دارد آن است که بتحقیق بشناسی که حسد در دنیا و دین تو را زیانکار است، و محسود را در دنیا و دین زیانکار نیست، بل او را در دنیا و دین سودمند است. و هر گاه که این معنی به بصیرت بشناسی و دشمن نفس خود و دوست دشمن خود نباشی، هر آینه حسد بگذاری.

اما زیانکاری دین آن است که به حسد قضای خدای را نمپسندی و کراهیت منداری نعمتی را که میان بندگان خود قسمت فرموده است، و عدلی را که در ملک خود به حکمت خفی اقامت نموده است، و آن را منکر مشمری، و زشت مدانی. و این جنایتی است بر حدقه توحید، و خاشاکی است در چشم ایمان. و جنایتی از این عظیمتر در دین کم باشد. و خصلتی دیگر با این ضم شده است، و آن خصلت آن است که مردی را از مؤمنان جنایت مکنی و نصیحت او مبنگذاری، و اولیا و انبیا را مخالفت منمایی در آن چه برای بندگان خدای [241] نیکویی بخواهد، و ابلیس و دیگر کافران را موافق مشوی در آن چه دوست دارند که مؤمنان به بلاها و زوال نعمتها مبتلا شوند. و این خبثاتی است در دل که حسنات را همچنان نیست کند که آتش هیزم را، و آن را همچنین محو گرداند که شب روز را.

و اما زیانکاری دنیا آن است که به حسد دردمند شوی و در عذاب مانی و همیشه در غم و اندوه باشی، چه دشمنان تو را حق تعالی از نعمتهایی که بر ایشان افاضت فرماید خالی ندارد. پس هر نعمتی که ایشان را بینی تو را عذابی باشد، و هر بلایی که از ایشان دفع شود تو را دردی بود، پس بدین محزون و مغموم و مکروب و پریشان خاطر و تنگدل مانی، چنانکه دشمنان خود را خواهی، و چنانکه دشمنان تو را خواهند. پس تو محنت ایشان مخواستی، در حال تو را محنتی نقد رسید. و نعمت محسود بدانچه حسد کنی زایل نشود. و اگر به قیامت و حساب ایمان نداشتی، مقتضی زیرکی آن بودی- اگر عاقل بودی- که از حسد احتراز کردی، بدانچه در آن اندوه و درد دل است، با آن که هیچ سودی نیست. پس چگونه باشد با آن که تو مدانی که محسود را در آخرت عذابی سخت است! پس بغایت عجیب باشد از عاقل که متعرض خشم خدای شود

بمنفعی که به وی رسد، بل با ضروری که احتمال کند و دردی که تحمل نماید، و دین و دنیای خود را هلاک گرداند بـمـنـفـعـتی و فـایـده‌های.

و اما آن که محسود را از حسد در دین و دنیا ضرری نیست واضح است، زیرا که نعمت به حسد زایل نشود. پس در دفع آن نکوشد، بدانچه حق تعالی تقدیر کرده است از اقبال و نعمت، پس هر آینه تا مهلتی که این را معین گردانیده است بماند، پس در دفع آن حیلتی نباشد. بل هر چیزی نزدیک وی به مقدار است، و هر مهلتی در کتابی مثبت است. و برای آن پیغامبری از پیغامبران از ظلم زنی که بر خلق استیلابی و تسلطی داشت شکایت کرد، بدو وحی آمد که «از پیش وی بگریز تا مدت وی سپری شود.» ای، آن چه در ازل تقدیر کرده‌ایم تغییر بدان راه ندارد، صبر کن تا مدتی که قضا به دوام اقبال وی سابق شده است بگذرد. و هر گاه که نعمت به حسد زایل نشود، محسود را در دنیا ضرری نباشد و در آخرت بزه نبود.

و شاید که گویی: کاشکی که نعمت محسود به حسد من زایل شدی. و این غایت جهل است، چه این بلایی است که اول برای نفس خود آرزو مبری، زیرا که تو هم از دشمن حاسدی خالی نیستی. پس اگر نعمت به حسد زایل شدی، خدای را بر تو و بر دیگر خلق نعمتی نمادی، «165» بل نعمت ایمان هم زایل شدی، چه کافران مؤمنان را بر ایمان حسد کنند. حق تعالی گفت: وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّوكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ، ای، طایفهای از اهل کتاب خواستند که شما را گمراه کنند، و گمراه نکنند مگر نفسهای خود را، چه آن چه حاسد خواهد نباشد. آری او بدانچه گمراهی دیگری خواهد گمراه شود، چه ارادت کفر کفر است. پس هر که خواهد که نعمت محسود به حسد زایل شود، چنانستی که خواهد که نعمت ایمان به حسد کفار مسلوب گردد، و همچنین دیگر نعمتها.

و اگر خواهی که نعمت دیگری به حسد تو زایل شود و نعمت تو به حسد دیگری زایل نشود، این غایت جهل و حماقت باشد، چه هر یکی از حاسدان احمق نیز خواهد که بدین خاصیت مخصوص شود، و تو از دیگری اولی نهی. پس نعمت [242] خدای بر تو در آن چه به حسد زایل نشد از آن جمله است که شکر آن بر تو واجب است، و تو به جهل خود آن را کراهیت

مداری.

و اما آن که محسود را از آن در دین و دنیا نفع است واضح است.

اما منفعت او در دین آن است که او از جهت تو مظلوم است، خاصه چون حسد بر قول و فعل دارد، به غیبت و قبح و هتک ستر و ذکر مساوی او، چه آن هدیه‌هاست که بر وی مفرستی، ای، حسنات خود هدیه وی مسازی، تا روز قیامت که او را ببینی مفلس و محروم باشی از نعمت، چنانکه در دنیا از نعمت محروم بودی. پس چنانستی که زوال نعمت او خواستی و آن زایل نشد.

آری خدای را بر تو نعمت بود، چه توفیق حسنات یافته بودی، پس آن حسنات را بدو دادی، و برای او نعمت بر نعمت اضافت کردی، و برای نفس خود شقاوت بر شقاوت ضم گردانیدی.

و اما منفعت او در دنیا آن است که اهمّ اغراض خلق اندوه و غم و شقاوت دشمنان است و در عذاب و غم بودن ایشان، و هیچ عذابی بزرگتر از آن نیست که تو در آنی از درد حسد. پس این غایت آرزوی دشمنان تو است که ایشان در نعمت باشند و تو به سبب ایشان در غم و حسرت. و بر نفس خود آن چه مراد ایشان است به جای آوردی. و برای این دشمن مرگ تو نخواهد، بل خواهد که زندگانی تو دراز باشد و لیکن در عذاب حسد، و در غم او باشی، «166» تا نعمت خدای بر او بینی و دل تو از حسد پاره پاره شود. و برای آن گفتهاند:

لا مات اعداؤك بل خلدوا

حتّى يروا منك الّذي يكمد

لا زلت محسودا على نعمة

فإنّما الكامل من يحسد

ای، دشمنان تو را مرگ مباد بل زندگانی جاوید باد، تا چیزی بینند از تو که ایشان را اندوهگین گرداند، همیشه بر نعمت محسود بادی، چه کامل جز آن نباشد که وی را حسد کنند. پس شادی دشمن به غم و حسد تو بزرگتر از شادی اوست به نعمت او. و اگر داند که تو را از غم و عذاب حسد خلاصی باشد، آن نزدیک او بزرگتر بلایی و مصیبتی بود. پس تو در آن چه ملازم آنی از غم و حسد جز بر آن جمله نهایی که دشمن تو خواهد.

407

اکنون چون این را تأمل کنی، دانی که دشمن نفس خودی و دوست دشمن خود، چه کاری ارتکاب نموده‌ای که در دنیا و آخرت تو را از آن زیان است و دشمن تو را در دنیا و آخرت سود، و نزدیک خلق و خالق مذموم شدی و در حال و مال بدبخت گشتی، و «166» نعمت محسود برقرار است خواهی خواهی.

پس بر آن که مراد خود حاصل کنی اقتصار نمودی، بل رسانیدن بزرگترین شادایی به ابلیس، که دشمنترین دشمنان تو است، با آن پیوستی، زیرا که چون تو را محروم دید از نعمت علم و ورع و جاه و مال، که دشمن تو از تو بدان مخصوص بود، ترسید که تو آن را دوست داری، «167» پس به موجب آن دوستی در ثواب شریک او شوی، زیرا که هر که نیکویی مسلمانان خواهد شریک ایشان باشد در نیکویی. و رسیدن به درجه اکابر دین هر که را فوت شد، ثواب دوستی ایشان فوت نشود هر گاه آن را دوست دارد. پس ابلیس ترسید که انعام الهی را که در حق بنده خود فرموده است، از دین و دنیا، دوست داری و ثواب دوستی بیابی، پس آن را نزدیک تو دشمن گردانید تا به دوستی خود بدان نرسی، چنانکه به عمل خود نرسیدی.

و اعرابی پیغامبر را پرسید- صلی الله علیه و سلم: مردی قومی را دوست [243] دارد و بدیشان نرسد. فرمود: و هو مع من احب، ای، او با آن کس باشد که او را دوست دارد. و پیغامبر- علیه السلام- خطبه مکرد، اعرابی برخاست و پرسید که قیامت کی خواهد بود؟ گفت: ما أعدت لها، ای، چه ساختهای برای آن؟ گفت: نماز و روزه بسیار نساخته‌ام، الا آن است که خدای را و رسول او را دوست دارم. پیغامبر- علیه السلام- گفت: أنت مع من أحببت، ای، تو با آن کسی که او را دوست داری. آن گاه انس گفت که مسلمانان پس از اسلام چنان شاد نشده بودند که آن روز شدند. و این اشارتی است بدان که اکبر بغیة «168» ایشان دوستی خدای و رسول او بود. و انس گفت: ما پیغامبر و ابو بکر و عمر را دوست مداریم، و عمل مثل ایشان نکنیم، و امیدواریم که با ایشان باشیم.

و بو موسی گفت: پیغامبر را گفتم که مردی نماز کنندگان را دوست دارد و نماز نکند، و روزهداران را دوست دارد و روزه ندارد. تا چند چیزها را شمرد. پیغامبر- علیه السلام- گفت:

408

و هو مع من احب. و مردی عمر عبد العزیز را گفت که چنین گفتندی که «اگر توانی که عالم باشی، عالم باش، و اگر نتوانی که عالم باشی، متعلم باش، و اگر نتوانی که متعلم باشی، ایشان را دوست دار، و اگر نتوانی، ایشان را دشمن مدار.» گفت: سبحان الله، خدای- عز و جل- برای همه چیز مخرج پیدا آورد.

پس بنگر اکنون که چگونه ابلیس تو را حسد میکند، و ثواب دوستی تو فوت میگرداند.

پس قناعت نکرد بدان تا [برادرت را] نزدیک تو دشمن بگردانید و تو را بر کراهیت داشت تا بزهکار شوی، و چگونه نشوی! و شاید که مردی را از اهل علم حسد کنی و دوست داری که در دین خدای تعالی خطا کند و خطای او منکشف شود تا رسوا گردد، و دوست داری که زبان او گنگ شود تا سخن نگوید، یا رنجور شود تا نیاموزد و نیاموزاند. و کدام بزه بیش از آن؟ پس کاشکی که چون بدو «169» نرسیدی غم زده شدی و از بزه و عذاب آخرت برستی. و در حدیث آمده است: اهل الجنة ثلاثة: المحسن و المحب له و الكاف عنه، ای، اهل بهشت سهاند: نیکو کار و دوستدار او و بازدارنده از او، ای، کسی که اذی از او بازدارد. و حسد و بغض و کراهیت اذی است. پس بنگر که چگونه ابلیس تو را از هر سه مدخل دور گردانید تا گرد آن نگردی. پس حسد ابلیس بر تو نفاذ یافت، و حسد تو بر دشمن نفاذ نیافت، بل بر نفس تو نفاذ شد.

بل اگر حال تو به تو نمایند در خواب یا بیداری، نفس خود را، ای حاسد، در صورت کسی بینی که سنگ سوی دشمن خود اندازد تا بر مقتل او رسد، و آن دشمن را نرسد، بل به چشم راست او بازگردد و آن را قلع کند، پس خشم او زیادت شود و بار دوم قویتر اندازد، و آن به چشم دیگر بازگردد و آن را کور کند، پس خشم او به نهایت رسد و بار سوم اندازد، و آن بر سر او رسد و بشکند. و دشمن به همه حالها سلامت باشد، و سنگ مره بعد اخری بدو بازگردد، و دشمنان او گرد بر گرد او باشند و بدان شاد شوند و بر او خندند. و این حال حسود است و افسوس «170» شیطان بدو.

لا بل حال تو در حسد از این زشتتر است. زیرا که سنگ بازگشته جز چشم را فوت نکند، و اگر بماندی هر آینه به مرگ فوت شدی، «171» و بازگشت حسود به بزه باشد، و بزه به مرگ

409

فوت نشود، و شاید که او را سوی خشم خدای و سوی آتش راند. پس چشم او در دنیا بشود به از آن که چشمی باقی ماند [244] که بدان در آتش رود، و دود و زبانه آتش آن را قلع کند.

پس بنگر چگونه حق تعالی از حاسد انتقام کشید. چون زوال نعمت محسود خواست، از محسود زایل نگردانید و از حاسد زایل کرد. چه سلامت از بزه نعمتی است، و سلامت از غم و اندوه نعمتی، و هر دو از وی زایل گشتند برای تصدیق قول حق تعالی: وَ لَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ «171»، ای، سگالش بد جز به اهل آن نازل نشود. و بسیار بود که به عین آن مبتلا شود که در حق دشمن خود آرزو برده باشد. و کم باشد که کسی به اندوهی شماتت کند که نه به

مثل آن مبتلا شود.

عایشه- رضی الله عنها- گفت که هیچ چیز عثمان را نخواستم که نه بدان مبتلا گشتم، و اگر کشتن او آرزو بردمی هر آینه کشته شدمی.

و این بزه نفس حسد است. پس چگونه باشد چیزی که حسد بدان کشد از اختلاف و انکار حق و ارتکاب فواحش به زبان و دست در تشقی از دشمنان، و آن دردی است که امتان [پیشین] بدان هلاک شدهاند.

و این ادویه علمی است. پس هر گاه که آدمی به ذهنی صافی و دلی حاضر اندیشه کند، آتش حسد از دل او فرو میرد، و داند که او نفس خود را هلاک نمکند، و دشمن خود را شاد مگرداند، و پروردگار خود را به خشم مآورد، و عیش خود را منحص مگرداند.

و اما عمل نافع در این باب آن است که هر چه حسد اقتضا کند از قول و فعل باید نفس خود را به قبض آن تکلف نماید. و اگر حسد او را بر قدح او برد، لسان خود بر مدح و ثنای او تکلف نماید، و اگر به تکبر آرد بر او، نفس خود را به تواضع و معذرت به سوی او الزام فرماید، و اگر او را بر منع انعام برد، نفس خود را در زیادت انعام الزام فرماید.

پس هر گاه که آن بتکلف بکند و محسود آن را بشناسد، دلش خوش شود و دوستدار او گردد. و چون دوستی او ظاهر شود، حاسد نیز بازگردد و او را دوست گیرد. و از آن موافقت زاید که مادت حسد را منقطع گرداند. زیرا که تواضع و ثنا و مدح و اظهار شادی به نعمت دل صاحب نعمت را استمالت کند، و به رقت و مهربانی آرد، و او را بر آن دارد که آن را به إحسان مقابله کند.

410

پس آن إحسان به اول بازگردد، و دل او خوش شود، و آن چه در اول بتکلف مکرر در آخر طبیعی گردد. و نباید که شیطان او را از این باز دارد و گوید که «اگر تواضع کنی و ثنا گویی، دشمن بر عجز حمل کند یا بر نفاق و خوف» و آن را خواری و مذلت پندارد، چه آن از خدع «172» شیطان و مکاید او باشد. بل مجاملت، اگر تکلف باشد یا بطبع، قوت عداوت را از جانب کم کند و تیزی آن را کند کند و دل را به تائف و تودد کشد. و بدین طریق دلها از درد حسد و غم دشمنایی برهد.

و این داروهای حسد است و بغایت سودمند است، الا آن است که نیک تلخ است. و لیکن سودمندی در داروی تلخ باشد، و هر که بر تلخی دارو صبر نکند حلاوت شفا نیابد. و تلخی این دارو، [یعنی] تقرب دشمنان و تواضع ایشان به مدح و ثنا، آسان نشود مگر به قوت دانستن این معانی که یاد کردیم، و قوت رغبت در ثواب راضی بودن به قضای خدای، و دوست داشتن آن چه او دوست داشته است، و عزت و ترفع نفس از آن چه در عالم چیزی بر خلاف مراد او باشد [نادانی است]، و در این حال آن خواهد که نباشد، چه طمع نیست در آن که آن باشد که خواهد، یا آن خواهد که باشد. و فایت شدن [245] مراد مذلت و حساست است، و از این مذلت جز به یکی از این دو کار خلاص نتوان یافت: اما آن که آن باشد که خواهی، یا آن خواهی که باشد. و اول به دست تو نیست، و تکلف و مجاهده در آن مدخل نه. و در دوم مجاهده را مدخل است و تحصیل آن به ریاضت ممکن. پس تحصیل آن بر همه عاقلان واجب باشد. این است داروی کلی.

و اما داروی مفصل به قمع اسباب حسد است، از کبر و عزت نفس و شدت حرص بر ما لا یعنی. و تفصیل علاج این سببها در مواضع آن بخواهد آمد، چه آن مواد این بیماریهاست، و بیماری قمع نشود مگر به قمع ماده. و اگر ماده را قمع نکنی از این چه یاد کردیم جز تسکین و تطفنه «173» حاصل نشود، و بارها معاودت کند. و کوشیدن در تسکین آن با بقای ماده دراز شود، چه ما دام که جاه را دوست دارد هر آینه حسد کند کسی را که به جاه و منزلت در دل مؤمنان متفرد باشد، و این لا محاله وی را اندوهگین گرداند. و غایت او آن باشد که غم آن بر نفس خود آسان کند، و به زبان و دست ظاهر نگرداند. و اما خالی شدن از آن اصلا ممکن نیست.

411

بیان آن مقدار که در نفی حسد از دل واجب است

بدان که رنجاننده بطبع مقوت «174» است، و کسی که تو را برنجاند غالب آن باشد که نتوانی که وی را دشمن نداری. و چون نعمتی او را میسر شود، نتوانی که آن را کاره نباشی تا آن گاه که نکو حالی و بدحالی دشمن بر تو یکسان شود. پس همیشه در نفس خود میان این دو حال فرق یابی، و همیشه شیطان تو را به حسد او منازعه کند. و لیکن اگر آن در تو قوت گیرد تا به حدی که باعث [شود] بر اظهار حسد بقول یا بفعل، چنانکه از ظاهر تو به افعال اختیاری دانسته شود، حسود باشی و به حسد عاصی شوی. و اگر ظاهر خود را به کلیت از افعال بازداری، الا آن که بباطن زوال نعمت دوست داری و در نفس تو کراهیت این حالت نباشد، هم نیز حسود عاصی باشی، زیرا که حسد صفت دل است نه صفت فعل. حق تعالی گفت: وَ لَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً «175» مِمَّا أُوتُوا، «176» ای، در سینههای خود حسدی نیابند از آن چه ایشان را داده شد. و گفت: وَ دُوا لَوْ تَكْفُرُونَ، «177» ای، دوست دارند که کافر شوید. و گفت: إِنْ تَمَسَسْتُمْ حَسَنَةً تَسُوهُمْ، «178» ای، اگر شما را نکویی رسد ایشان را اندوهگین گرداند.

اما فعل و آن غیبت و دروغ است. و آن عملی است که از حسد صادر شود. و آن عین حسد نیست، بل محل حسد دل است نه جوارح. آری، این حسد مظلمتی نیست که از آن استحلال «179» واجب شود، بل معصیتی است میان تو و خدای. و استحلال از سببهای ظاهر از جوارح واجب است.

و اما چون ظاهر را بازداری، و مع ذلك دل خود را الزام نمایی که کراهیت داری آن چه بطبع از او مترشح میشود، از دوستی زوال نعمت، تا چنانستی که نفس خود را دشمن داری به سبب آن چه در طبع اوست، پس آن کراهیت از جهت عقل در مقابله میل باشد از جهت طبع، و آن چه بر تو واجب است بگزارده باشی، چون بیش از این در اغلب حالها در تحت اختیار داخل نشود.

و اما گردانیدن طبع تا مودی «180» و محسن نزدیک او یکسان باشد، و شادی او یا غم او به

412

نعمتی که ایشان یابند یا بلایی که بدیشان رسد متساوی بود، از آن جمله است که طبع آن را مطاوعت نکند ما دام که به حظهای دنیا ملتفت باشد، مگر آن که به دوستی خدای مستغرق شود، چون مست بیهوش. چه کار او بدان انجامد که دل او به تفصیل احوال بندگان التفات ننماید، بل همه را به یک چشم نگرد، و آن چشم رحمت است [246]، و همه را بندگان خدای داند، و افعال ایشان را افعال خدای و ایشان را مسخر داند. و آن اگر باشد، چون برق خائف بود بدوام،

و پس از آن دل به طبع خود بازگردد، و دشمن به منازعت او، اعدی دیو، چه او به وسوسه منازعت کند. پس هر گاه که آن را مقابله کند به کراهیتی و دل خود را بر آن کراهیت لازم گرداند، واجب گزارده باشد.

و جماعتی گفته‌اند که چون حسد بر جوارح ظاهر نشود [حاسد] بزهکار نباشد، برای آن چه روایت کرده‌اند که حسن را از حسد پرسیدند، گفت: کاری است پوشیده، تا ظاهر نکنی زیان ندارد. و از او روایت آمده است موقوف و مرفوع از پیغامبر- علیه السلام: *ثلاثة في المؤمن له منهنّ مخرج و مخرجه من الحسد ان لا يبغى» 181* «ای، سه چیز است در مؤمن که او را از آن مخرج است، و مخرج او از حسد آن است که بغی نکند.

و اولی آن که این را حمل کنیم بدانچه یاد کردیم که در آن کراهیتی باشد از جهت دین و عقل، در مقابله دوستی طبع زوال نعمت دشمن را. و آن کراهیت مانع باشد از بغی و ایذا. چه کل آن چه از اخبار در دم حسد آمده است، ظاهر آن دلیل است بر آن که حاسد بزهکار است. و حسد عبارت است از صفت دل نه از افعال، و هر که بد مسلمانی دوست دارد حاسد باشد. پس بزهکاری او به مجرد حسد دل باشد بفعل، و آن در محل اجتهاد است. و اظهر آن است که یاد کردیم از روی ظواهر آیات و اخبار، و از روی معنی که در اوست. چه بدخواهی مسلمان و اشمال دل بر آن، بکراهیتی، از بنده عفو کرده نشود.

و از این جمله دانستی که تو را در دشمنان خود سه حال است:

یکی آن که اندوهگینی ایشان را دوست داری بطبع، و دوستی آن را و میل دل خود را سوی آن کراهیت داری به عقل خود، و نفس خود را برای آن دشمن گیری، و خواهی که تو را

413

حیلتی باشد در ازاله آن میل. و این قطعاً معفو عنه است، زیرا که بیش از آن در تحت اختیار نیاید. دوم آن که [اندوه] او را دوست داری، و شادی به اندوه وی ظاهر گردانی، یا به زبان یا به جوارح. و این قطعاً حسد محظور است.

سوم و آن میان دو طرف است- آن که به دل حسد کنی بآنکه نفس خود را به سبب حسد دشمن داری و بآنکه به دل انکار کنی، و لیکن جوارح از فرمانبرداری حسد در مقتضی آن نگاه داری. و این محل خلاف است. و ظاهر آن است که از بزه خالی نباشد به اندازه قوت آن دوستی و ضعف آن. و الله الموفق علی اعمال الخیر، و به العصمة

415

کتاب نکوهش دنیا

و این ششمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین و در آن پنج بیان است:

بیان نکوهش دنیا بیان موعظت در نکوهش دنیا و صفت آن بیان صفت دنیا به مثالها بیان حقیقت دنیا و ماهیت آن در حق بنده بیان ماهیت دنیا در نفس خود و شغلهای آن ...

417

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ حمد نامحدود و ثنای نامعدود خدای را که غوایل و آفات دنیا اولیای خود را تعریف فرمود، و عیوب و عورات آن را بدیشان نمود، تا شواهد و آیات آن را بدیدند، و سیئات آن را به حسنات آن بسنجیدند، و بیقین دانستند که منکرات آن بیش از معروف است، و مرجو آن کم از مخوف، و طلوع آن منقّص به کسوف. و لیکن زنی خوب صورت را ماند که مردمان را به جمال خود خواند، و سیرتی زشت دارد که راغبان وصال خود را هلاک گرداند، و از طالبان بگریزد و با خاطبان نیامیزد، و اگر اقبال نماید از شر و وبال او امن حاصل نیاید، و اگر ساعتی نکویی کند سالی به بدی پردازد، و اگر يك بار بدی پیش آرد [247] آن را سنتی مستمر سازد. مدار کمال او بوفایی است، و مدارك مآل او بینوایی. بساعتمادی او سینه طالبان را خسته است، و بد عهدی او مجاری خاطبان «1» را جسته، و مجاری احوال او به ذلّ طالبان او ناطق است. هر که از او عزت طلبد عاقبت او مذلت است، و هر که بدو تکثّر نماید «2» حاصل او حسرت. و هر که او را طلبد از او بگریزد، و هر که از او بگریزد در او آویزد. و هر که خدمت او کند او را در نیابد، و هر که از او اعراض نماید به رغبت سوی او شتابد. صفای او از شوایب کدورات خالی نیست، و شادی او از منغصات غمها صافی نه. صحت او به بیماری مغلوب است، و جوانی او به پیری مشوب. و نعمت او به حسرت

418

مقرون، و لذت او به ذلت مرهون. گذرنده است، خرسندی را نشاید، گدازنده است، دلبندی را نزیبد. همیشه خود را برای طالب خود بیاراید تا چون در دایره دوستی او درآید نایره دشمنی او برافروزد، و به آتش محنت وی را بسوزد، و زخم هایل به مقتل او رساند، و به زهر قاتل وی را هلاک گرداند. در اثنای آن چه در حق اصحاب خود انعام فرماید روی از ایشان چنان بگرداند که آن حال ایشان را اضغاث احلام «3» نماید. پس بدیشان حمله و شدتها «4» گمارد، و آسیای نکبت بر سر ایشان بگرداند، و همه را آس کند و هلاک گرداند، و خاک بر سر ایشان پاشد، و بر سر خاکشان خوش باشد. اگر همه زمین امروز ملك کسی باشد به حقیقت فردا آن را باز ستاند، تا چنانستی که دی [وی] را نبوده است و هرگز کسی ذکر آن نثنوده. اصحاب خود را به شادی تهنیت کند و به لذت ترجیت «5» نماید و به وعده دروغ بفریبد، تا بقای بسیار امید دارند و عمر خود را در افراشتن کوشکها و کاشتن باغها گذارند، آن گاه کوشکها را گورستان کند و باغها را شورستان، و معلوم شود که سعی ایشان هباء منثورا «6» است، و کار الهی ظاهر گردد چنانکه مقدر است.

و صلوات بسیار و تسلیمات بشمار بر سید کاینات محمد مصطفی- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ- باد که از حضرت الهی عالمیان را بشیر و نذیر است، و بر کسی [از] اهل بیت و یاران که او را در دین ظهیر است و بر عالمیان نصیر. «7»

بدان که دنیا دشمن خدای است- عز و جل- و دشمن دوستان او و دشمن دشمنان او.
و اما دشمن خدای بدان است که راه بر بندگان وی بزند تا به حضرت وی نرسند، و برای آن حق تعالی از آن گاه باز که وی را بیافریده است در وی نظر نفرموده است.
و دشمن دوستان او بدان که خود را بر ایشان بیاراید و تازگی و زیبایی خود بدیشان نماید تا تلخی صبر در مفارقت آن تجرّع کنند «8».

و دشمن دشمنان او بدان که به مکر و کید خود ایشان را بفریبید و در دام خود آرد تا بدو واثق شوند و بر او اعتماد کنند، آن گاه در حالی که بدو محتاجتر باشند فرو گذارد»9 و جگر ایشان را از حسرت پاره پاره کند و از سعادت ابدی محروم گرداند. پس ایشان در حسرت فراق او

419

بمانند، و از مکاید وی فریاد رسی خواهند و نیابند، بل «يَقَالُ لَهُمْ اُخْسُوا فِيهَا وَ لَا تُكَلِّمُونِ»9» جواب مقال خود شنوند «أُولَئِكَ الَّذِينَ اسْتَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ»10» نکال حال خود بینند. و چون غایله و شرّ دنیا را دانستی چاره نیست از معرفت حقیقت آن که آن چیست، و در آفریدن آن بدانچه دشمن است چه حکمت است، و مدخل غرور و مسالك از شرور آن کدام است. چه کسی که بدی را نشناسد از آن نپرهیزد، و زود باشد که در دام آن به حلق آویزد. و ما نکوهش آن را یاد کنیم، پس مثالها، و حقیقت [248] و تفصیل معانی آن، و اصناف شغلها که بدان متعلق است و از چه وجه حاجت است به اصول آن و خلق را به چه سبب از خدای معرض گردانیده است مشغولی به فضول آن.

421

بیان نکوهش دنیا

بدان که آیتها که در نکوهش دنیا وارد است و مثالهای آن بسیار است. و بیشتر قرآن مشتمل است بر نکوهش دنیا و دور گردانیدن مردمان از آن و خواندن ایشان به آخرت، بل مقصود از بعثت پیغامبران آن است، و ایشان را جز برای آن نفرستاده‌اند. و به استشهاد آیتها به سبب ظهور آن حاجت نیست. و ما بعضی خبرها که در آن وارد است بیاریم. [اخبار] ... آمده است که پیغامبر- علیه السلام- بر گوسفندی مرده گذشت، گفت: أ ترون هذه الشاة هيتة على صاحبها، ای، این گوسفند را مسبینید که بر صاحب آن خوار است؟ گفتند: آری. گفت: و الذي نفسي بيده للذنيا أهون على الله عزّ و جلّ من هذه على صاحبها و لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء، ای، بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که دنیا نزدیک حق تعالی خوارتر از این است که این بر صاحب این، و اگر دنیا نزدیک خدای با پر پشهای برابر بودی هیچ کافری را از آن شربت آبی ندادی. و گفت: الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر، ای، دنیا زندان مؤمنان است و بهشت کافران. و گفت الدنيا ملعونة و ملعون ما فيها الا ما كان لله منها، ای، دنیا ملعون است و آن چه در اوست ملعون است، مگر آن که از آن برای خدای- عز و جل- باشد. و بو موسی اشعری- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من احبّ دنيا اضّرّ دنيا بآخرته و من احبّ آخرته اضّرّ بدنياه فأثروا ما يبقي على ما يفنى، ای، هر که دنیای خود را دوست

422

دارد آخرت خود را به زیان آرد، و هر که آخرت خود را دوست دارد دنیای خود را به زیان آرد، پس باقی را بر فانی گزینید. و گفت- علیه السلام: حبّ الدنيا رأس كل خطيئة، ای، دوستی دنیا سر همه گناهان است. و زید بن ارقم گفت که با ابو بکر- رضی الله عنه- بودم، او شربتی خواست، آبی به انگبین شیرین کرده آوردند، و

چون به دهن نزدیک برد بگریست، و در آن چندان مبالغت نمود که همه اصحاب بگریستند، و چون خاموش شدند او باز گریستن آغاز کرد، چنانکه نتوانستند که وی را تسکین دهند، و چون چشم پاک کرد، گفتند: ای خلیفه رسول خدای، سبب این گریه چیست؟

گفت: روزی به خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودم، او را دیدم که چیزی را از خود دفع میکرد، و من کسی را نمدیدم، گفتم: یا رسول الله، چه چیز را دفع میکنی؟ گفت: هذه الدنیا مثلت لی «10» فقلت لها ابعدي عني ثم رجعت فقلت انك ان افلتت مني لم يفلت عني

من بعدك، ای، این دنیاست که آن را در مثالی به من نمودند، و من او را گفتم که از من دور شو، پس او باز آمد و گفت: اگر تو از من بجستی کسانی که پس از تو باشند از من نجهند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا عجباً کلّ العجب للمصدق بدار الخلود و هو یسعی لدار الغرور، ای شگفتی همه شگفت استوار دارنده را به سرای همیشگی، و او برای سرای فریبش سعی کند.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- بر مزبله‌های بایستاد و گفت: هلموا إلى الدنیا. و أخذ خرقا قد بليت علی تلك المزبلة و عظاما قد نخرت، فقال: هذه الدنیا، ای، بشتابید سوی دنیا، و خرقه‌هایی کهنه و استخوانهایی پوسیده که در آن مزبله بود بگرفت، و گفت: این دنیاست. و این اشارتی است [249] بدان که آرایش دنیا کهنه شود، و تنها که بدان پرورده آید بزودی استخوانهای پوسیده گردد. و گفت: انّ الدنیا حلوة خضرة و انّ الله مستخلفکم فیها فناظر کیف تعملون، انّ بنی اسرائیل لما بسطت لهم الدنیا و مهّدت تاهوا فی الحلیة و النّساء و الطّیب و الثّیاب، ای، بدرستی که دنیا شیرین و سبز است، و حق تعالی شما را در آن خلیفه کرده است، و نظر مفرماید تا چگونه میکنید، که چون دنیا را برای بنی اسرائیل مبسوط کردند و مهّده گردانیدند، حیران شدند در پیرایه و زنان و خوشبویی و جامه‌ها. مترجم مگوید که شیرین و سبز از آن گفته است که شیرینی موافق حسد ذوق است و

423

سبزی موافق حس بصر، و مطالب این دو حس بر بیشتر آدمیان غالبتر از مطالب دیگری از حسهاست. و عیسی گفت- صلوات الله علیه- که دنیا را به خدایی مگیرید که او شما را به بندگی گیرد، گنج خود نزدیک کسی نهید که او آن را ضایع نگرداند، چه صاحب گنج دنیا را بیم آفت است، و صاحب گنج خدای را بیم آفت نیست. و گفت: ای گروه حواریان، من برای شما دنیا را نگونسار انداختم، شما او را پس از من دستگیری مکنید و مایستائید، چه یکی از خبث دنیا آن است که خدای را برای آن معصیت کنند، و یکی آن که آخرت را جز به ترك او نیابند، پس بر دنیا بگذرید و آن را عمارت مکنید، و بدانید که اصل همه گناهان دوستی دنیاست، و بسی شهوت ساعتی باشد که صاحب آن را غمی دراز پیش آرد. و نیز گفت: برای شما دنیا را بر روی انداختم و شما بر پشت آن نشستید، پس باید که پادشاهان و زنان را با شما منازعت نباشد: اما پادشاهان، در دنیا با ایشان منازعت مکنید، چه ما دام که شما ایشان و دنیای ایشان را ترك کنید متعرض شما نخواهند گردید، و اما زنان، به نماز و روزه از ایشان بپرهیزید. و نیز گفت: دنیا طالب و مطلوب است، پس جوینده آخرت را دنیا بطلبد تا رزقش در او تمام مکنند، و جوینده دنیا را آخرت مطلبد تا مرگ بیاید و گردنش در ربقه خود آرد.

و موسی بن یسار روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: انّ الله لم یخلق خلقا أبغض إلیه من الدنیا و انّه منذ

خلفها لم ينظر إليها، ای، حق تعالی خلقی دشمنتر از دنیا نزدیک وی نیافریده است، و از آن روز باز که او را آفریده است در وی نظر نفرموده است.

و آمده است که سلیمان بن داود- صلوات الله علیهما- در موبک خود مسرفت و مرغان هوا او را سایه کرده بودند، و جن و انس بر یمین و یسار مسرفتند، بر عابدی از عابدان بنی اسرائیل گذشت، او گفت: ای پسر داود، خدای- عز و جل- ترا ملکی عظیم داده است. سلیمان گفت: یک تسبیح در صحیفه مؤمنی به از آن که پسر داود را داده‌اند، چه ملک او نماند و تسبیح بماند.

و پیغامبر- علیه افضل الصلوات و التحیات- گفت: ألهاکم التَّكَاثُرُ، يقول ابن آدم مالی مالی و هل لك من مالک؟ إلا ما تصدقت فأمضیت، او اكلت فأنفیت، او لبست قابلیت، ای، نبرد کردن شما با یک دیگر به بسیاری مال شما را مشغول کرد، فرزند آدم گوید «مال من مال من» و از مال او او را نباشد

424

مگر آن چه صدقه دهد و بگذراند، و بخورد و نیست گرداند، یا بپوشند و کهنه کند. گفت: الدنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها یجمع من لا عقل له و علیها یعدی من لا علم عنده و علیها یحسد من لا فقه له و لها یسعی من لا یقین له، ای، دنیا سرای کسی است که وی را سرای نیست، و مال کسی است که وی را مال نیست، و برای آن کسی جمع کند که عقل ندارد، و کسی برای آن دشمنیگری برزد که نزدیک او علم نباشد [250]، و کسی بر آن حسد کند که بوقفه بود، و کسی برای آن سعی کند که یقین ندارد. و گفت: من أصبح و الدنيا أكبر همّة فلیس من الله فی شیء و الزم الله قلبه أربع خصال: همّا لا ینقطع عنه ابدًا، و شغلا لا یتفرّغ منه ابدًا، و فقرا لا یبلغ غناه ابدًا، و املا لا یبلغ منتهاه ابدًا، ای، هر که بامداد کند و دنیا بزرگتر اندیشه او بود، او از خدای در چیزی نباشد، و خدای- عز و جل- چهار خصلت را لازم دل او گرداند: غمی که هرگز منقطع نشود، و شغلی که هرگز از آن فارغ نیاید، و درویشی که هرگز به توانگری نرسد، و امیدی که نهایت آن هرگز نیابد.

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ابا هریره، الا أریک الدنيا جمیعا بما فیها؟ ای، ای ابو هریره، همه دنیا را با آن چه در آن است به تو بنمایم؟ گفتیم: بلی یا رسول الله. پس دست من بگرفت و مرا به وادیی از وادیهای مدینه آورد، بر سر مزیلهای که در آن سرهای آدمیان و پلیدیها و خرقهها و استخوانها بود، پس گفت: یا ابا هریره، هذه الرعوس کانت تحرص کحرصکم و تأمل آمالکم فهي الیوم عظام بلا جلد ثم هي صائرة رمادا و هذه العذرات الوان أطعمتهم اکتسبوا من حیث اکتسبوا ثم قذفوها من بطونهم فأصبحت و الناس یتحامونها و هذه الخرق البالیة کانت ریاشهم و لباسهم و أصبحت و الریاح تصفقها و هذه العظام عظام دوابهم الّتی كانوا ینتجعون علیها اطراف البلاد فمن کان باکیا علی الدنيا فلیک، ای، ای ابو هریره، این سرها حرص مبرزیدند چنانکه شما مبرزید، و امید مداشتند چنانکه شما امید مدارید، و امروز آن استخوانها بپیوست مانده است، پس از این خاکستر خواهد شد، و این پلیدیها الوان طعامهای ایشان است که کسب کرده بودند از آن جا که کرده بودند، پس آن را از شکمهای خود بینداختند، پس چنان گردید که مردمان از آن مگریزند، و این خرقههای کهن جامههای فاخر و کسوتهای قیمتی ایشان بود، و اکنون چنان گردید که بادهای آن را برهم میزند، و این استخوانها استخوان مراکب ایشان است که بر پشت آن به اطراف شهرها مسرفتند، پس هر که بر دنیا خواهد گریست گو بگری. ابو هریره گفت: ما از آن جا زایل نشدیم تا در گریه

و آمده است که چون حق تعالی آدم را به زمین فرستاد گفت: بنا کن برای خرابی، و بزای برای نیستی. و داود بن هلال «11» گفت که در صحف ابراهیم نوشته است که «ای دنیا، تو بغایت خواری بر نیک مردان که خود را برای ایشان مآرایی، من دشمنایگی تو و اعراض از تو در دل ایشان القا فرمودم، و هیچ خلقی خوارتر از تو نیافریدم، همه کارهای تو حقیر است و نهایت کار تو فناست، آن روز که تو را بیافریدم بر تو حکم کردم که برای هیچ کس همیشه نباشی، و هیچ کس برای تو دایم نبود، اگر چه بخیلی کند به تو صاحب تو، خنک آن نیک مردان را که من از دلهای ایشان بر رضا مطلع شده‌ام، و از ضمیر ایشان بر صدق و استقامت، خنک ایشان را آن چه نزدیک من است برای ایشان از جزا، چون از گورهای خودزی من شتابند، نور پیشرو ایشان باشد و فریشتگان گرد بر گرد ایشان، تا بدان رسانم ایشان را که امید مدارند از رحمت من.»

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: الدنیا موقوفة بین السماء و الارض منذ خلقها الله تعالى لا ينظر إليها، و تقول يوم القيامة يا رب اجعلني لادنى أوليائك نصيبا اليوم، فيقول اسكتي يا لا شيء ائی لم أرضك لهم في الدنيا أرضاك لهم اليوم، ای، دنیا [251] موقوف است میان آسمان و زمین، از آن روز باز که خدای- عز و جل- آن را بیافریده است در وی نظر نفرموده است، و روز قیامت گوید: ای پروردگار، مرا به کمترین دوستان خود ده. باری تعالی گوید: خاموش باش ای ناچیز، در دنیا روا نداشتم که تو ایشان را باشی، امروز کی روا دارم.

و در اخبار آدم- صلوات الله علیه- آمده است که چون گندم بخورد معده او برای بیرون آمدن ثقل «12» بجنبید، و آن در هیچ چیزی از طعامهای بهشت نبود مگر در این درخت، و برای آن ایشان را از آن بازداشته بودند، پس در بهشت مگشت، «13» حق تعالی فریشتهای را فرمود که «بگو چه میخواهی؟» گفت: آن چه در شکم من است از اذی میخواهم که وضع کنم. «14» فریشته را فرمان آمد که «بگو کجا میخواهی که وضع کنی؟ بر عرش یا بر تختها یا بر جویها یا زیر سایه عرش و سایه درختان، اینجا موضعی بایست آن مبینی؟ رو به دنیا شو، که محل چنین پلیدیها دنیاست.»

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لیجینن اقوام يوم القيامة و أعمالهم كجبال تهامة فيؤمر بهم إلى النار،

ای، روز قیامت گروهی بیایند و اعمال ایشان چون کوههای تهامه باشد، پس فرموده شود که «ایشان را به آتش برند.» گفتند: یا رسول!، ایشان نماز گزارند؟ گفت: نماز گزارند و روزه دارند و بعضی از شبها بیدار باشند، و لیکن چون چیزی از دنیا پیدا آید به حرص در آن جهند.

و در بعضی خطبها، پیغامبر- علیه السلام- گفت: المؤمن بین مخافتین: بین أجل قد مضى لا یدری ما الله صانع فيه، و بین أجل قد بقي لا یدری ما الله قاض فيه، فلیتزوّد العبد من نفسه لنفسه و من دنياه لآخرته و من حیاته لموته و من شبابه لهرمه فان الدنيا قد خلقت لكم و أنتم خلقتم لآخره و الذي نفسي بيده ما بعد الموت من مستعجب و لا بعد الدنيا من دار الآ الجنة او النار، ای، مؤمن میان دو بیم است: میان اجلی که گذشته است، نداند حق تعالی در آن چه کرده است،

و میان اجلی که مانده است، نداند که خدای- عز و جل- در آن چه [حکم] کند، پس باید که بنده توشه سازد از نفس خود برای نفس خود، و از دنیای خود برای آخرت خود، و از زندگانی خود برای مرگ خود، و از جوانی خود برای پیری خود، چه آفرینش دنیا برای شماست، و آفرینش شما برای آخرت، و بدان خدای که نفس من در امر اوست که پس از مرگ جای طلب خشنودی و آشتی نیست، و پس از دنیا جز بهشت یا آتش سرایی نه.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت که دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمنی فراهم نیاید، چنانکه آب و آتش در یک جا جمع نشود. و آمده است که جبریل- علیه السلام- نوح را- صلوات الله علیه- گفت: ای دراز عمرترین پیغامبران، دنیا را چگونه یافتی؟ گفت: چون سرای دو در، که از یکی درآمدم و به دیگری بیرون شدم. و عیسی را- صلوات الله علیه- گفتند که چرا جامه نسازی؟ گفت: کهنه دیگران مرا بسنده است.

پیغامبر- علیه السلام- فرمود: احذروا الدنیا فانها أَسْحَرُ من هاروت و ماروت، ای، بترسید از دنیا که او جادوتر از هاروت و ماروت است.

و حسن- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- روزی بر اصحاب بیرون آمد و گفت: هل منکم من یرید ان یرید الله عنہ العمی و یجعلہ بصیرا؟ الا انه من رغب فی الدنیا و طال أمله فیها اعمی الله قلبه علی قدر ذلك، و من زهد فی الدنیا و قصر أمله فیها أعطاه الله [252] علما بغیر تعلم و هدی بغیر هداية الا انه سیکون بعدکم قوم لا یرتقیم لهم الملك الا بالقتل و التجبر و لا الغنی الا بالفخر و البخل و لا المحبة الا باتباع الهوی، الا فمن أدرك ذلك الزمان منکم فصبر علی الفقر و هو یقدر علی الغنی و صبر علی البغضاء و هو یقدر علی المحبة و صبر علی الذلّ و هو یقدر علی العزّ لا یرید بذلك الا وجه الله، أعطاه الله عزّ و جلّ ثواب

427

خمسین صدیقاً، ای، از شما کسی هست که خواهد که حق تعالی نابینایی از وی ببرد و او را بینا گرداند؟ بدانید هر که در دنیا رغبت نماید و امید او در آن دراز شود، حق تعالی دل وی را کور گرداند بر اندازه آن، و هر که در دنیا بر رغبت باشد و امل او در آن کوتاه باشد، حق تعالی وی را علم دهد بتعلم و راه راست [نماید] بهدایت، بدانید که پس از شما قومی خواهند بود که مستقیم نشود ایشان را ملک مگر به کشتن و گردنکشی کردن، و نه توانگری مگر به فخر و بخل، و نه دوستی مگر به متابعت هوی، بدانید هر که از شما آن زمان را دریابد پس بر درویشی و دشمنی و خواری صبر کند و او بر توانگری و دوستی و عزت قادر باشد و مراد او از آن جز رضای خدای نبود، حق تعالی او را ثواب پنجاه صدیق بدهد.

و آمده است که عیسی را- علیه السلام- روزی باران و رعد و برق گرفت، و او جایی مطلبید که بدان پناهد، از دور خیمهای دید، سوی آن شتافت، و چون در آن خیمه زنی دید بگریخت، [در کوه] غاری در نظر وی آمد، سوی آن رفت، شیری در آن جا بود ... دست بر سر وی نهاد و گفت: «15» الهی هر چیزی را جایی است و مرا جایی نیست! وحی آمد که جای تو در مستقر رحمت من است، «16» صد حورا که به ید قدرت آفریدهام در حکم تو آم، و برای عروسی تو چهار هزار سال دعوت کنم که یک روز از آن چون عمر دنیا باشد، و منادی را بفرمایم تا ندا کند که «ای زاهدان دنیا، همه در عروسی [زاهد دنیا] عیسی بن مریم درآید.»

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: وای بر صاحب دنیا، چگونه بمیرد و آن را بگذارد، و از او آمن باشد و او [او]

را] بفریبید، و بر او واثق بود و [او] او را فرو گذارد! وای بر مغروران، چگونه لازم گرفت ایشان را آن چه نخواهند، و جدا شد از ایشان آن چه دوست دارند، و آن چه موعود ایشان بود بدیشان رسید! وای بر آن که دنیا همت اوست و گناهکار او، چگونه فردا به گناه رسوا شود! و گفتهاند که به موسی- علیه السلام- وحی آمد: ای موسی، تو را بر سرای ظالمان چه کار! آن سرای تو نیست، اندیشه خود از آن دور دار و به عقل خود از آن جدا شو، چه آن بدسرای است، مگر کسی را که در آن عمل نیک کند، پس نیک سزایی باشد وی را، ای موسی، من ترصد

428

مکنم «17» ظالم را تا انصاف مظلوم از او بستانم.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- ابو عبیده بن جراح را فرستاد، و او از بحرین مال عظیم آورد، پس انصار آن سخن بشنیدند، نماز بامداد به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمدند، چون پیغامبر نماز بگزارد بازگشت، ایشان مر پیغامبر را متعرض شدند، پیش پیغامبر آمدند، پیغامبر تبسم فرمود و گفت: پندارم که شنیده‌اید که ابو عبیده مالی آورده است. گفتند: آری یا رسول الله. گفت: فأبشروا و أملوا ما یسرکم فو الله ما الفقر أخی علیکم و لکنی أخی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا كما بسطت علی من کان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها فتهلكکم كما أهلكتم، ای، مژده دهید و امید دارید [253] چیزی که شما را شاد گرداند! و به خدای که من بر شما از درویشی منترسم، و لیکن منترسم که دنیا بر شما گسترده شود چنانکه بر کسانی که پیش از شما بودند گسترده شد، پس در آن حسد کنید چنانکه ایشان حسد کردند، و هلاک گرداند شما را چنانکه ایشان را هلاک گردانید.

و أبو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان اکثر ما أخاف علیکم ما یخرج الله لکم من برکات الأرض، ای، بیشتر آن چه بر شما منترسم آن است که خدای- عز و جل- از برکات زمین برای شما بیرون آرد. گفتند: یا رسول الله، برکات زمین چه باشد؟ گفت: زهرة الدنیا، ای، آرایش دنیا. و گفت: لا تشغلوا قلوبکم بذکر الدنیا، ای، مشغول مکنید دل‌های خود را به ذکر دنیا.

پس از ذکر آن نهی فرموده است، تا کار به گرفتن عین آن رسد. «18»

و عمار بن سعید «19» گفت که عیسی- علیه السلام- بر دیهی گذشت، اهل آن را در راهها و پیشخانها مرده دید، گفت: ای گروه حواریان، این جماعت از خشم خدای هلاک گشته‌اند، و الا مدفون بودند. گفتند: یا روح الله، ما را مبادید که خبر ایشان معلوم شود. پس عیسی از حق تعالی درخواست، وحی آمد که «در شب ایشان را ندا کن تا جواب شنوی.» و عیسی شب بر بلندی رفت و آواز داد که ای اهل دیه. یکی جواب گفت که لبیک یا روح الله. گفت: حال شما چه بود؟ گفت: شب در عافیت گذرانیدیم و بامداد به هاویه «20» رسیدیم. گفت: به چه سبب؟ گفت: برای آن که دنیا را دوست مداشتیم، و اهل معصیت را فرما تبرداری منمودیم. گفت: دنیا را چگونه

429

دوست مداشتید؟ گفت: چنانکه کودک مادر خود را دوست دارد: چون بیامدی شاد شدیمی، و چون برفتی غمگین گشتیمی و بگریستیمی. گفت: یاران تو چرا جواب نمگویند؟ گفت: فریشتگان غلاظ شداد لگام آتشی بر دهان ایشان نهاده‌اند. گفت: تو چگونه جواب مگویی؟

گفت: من از ایشان نبودم اگر چه میان ایشان بودم، و چون عذاب نازل شد میان ایشان بماندم، اکنون بر کران دوزخ بماندهام، نمیدانم نجات یابم یا ننگونسار در دوزخ اتم پس عیسی حواریان را گفت: نان جو با نمک درشت خوردن و پلاس پوشیدن و بر مزبله خفتن با عافیت دنیا و آخرت بسیار باشد.

و انس گفت که پیغامبر- علیه السلام- اشتری داشت، آن را غضبا «21» گفتندی، و بر اشتران دیگر در دویدن سابق بود، پس اعرابی اشتری آورد و از غضبا سابق شد، و آن معنی بر مسلمانان گران آمد، پیغامبر- علیه السلام- فرمود: *انه حقّ على الله ان لا يرفع شيئا من الدنيا الا وضعه، اي، حق است بر خدای- عز و جل- که چیزی را از دنیا بلند نکند که نه آن را پست گرداند.*

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: بر موج دریا که [خانه] بنا کند؟ دنیای شما آن است، پس آن را قرارگاه مسازید. و عیسی را گفتند که ما را کاری بیاموز که خدای- عز و جل- ما را بدان دوست دارد. گفت: دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد.

و ابو دردا روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- فرمود: *لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا و لهاتم عليكم الدنيا و لا اثرتم الآخرة، اي، اگر شما بدانید آن چه من میدانم، هر آینه اندک خندید و بسیار گریید، و هر آینه دنیا بر شما خوار شود، و هر آینه آخرت را برگزینید.* پس ابو دردا سخن بدان پیوست و گفت: اگر شما بدانید آن چه من میدانم، به صحرا بیرون روید و بر نفس خود مگرید، و مالهای خود بنگاهبان بگذارید، و بدان رجوع نکنید مگر بدانچه از آن چاره [254] نباشد، و لیکن ذکر آخرت از دل شما غایب شده است و امید حاضر گشته، پس دنیا کارهای شما را ضابطتر «22» است، و همچون کسانی شدهاید که ندانند، و بعضی از شما بتر از ستوراناند که هوای خود را از بیم آن چه در عاقبت آن است نگذارند، چه افتاده است شما را که از آن جهت که برادرانید بر یک دین، یک دیگر را محبت و نصیحت نکنید! این فرق میان هوای شما نشده است

430

مگر به خبث سیرت شما، اگر شما بر سر خیری جمع مشدید یک دیگر را دوست مداشتید، چه افتاده است شما را که در کار دنیا یک دیگر را نصیحت نکنید و در کار آخرت نه! آیا نمیتوانید که دوستان و معینان را نصیحت کنید در امر آخرت! این حال نیست مگر از آن چه ایمان در دلهای شما اندک است، اگر شما خیر و شر آخرت را یقین کردیدی همچون دنیا، طلب آخرت را اختیار کردیدی بر دنیا و آخرت مالک دلهای شما ميبود، و اگر گویند دوستی نقد غالب است، ما مبینیم که نقد دنیا را برای نسیه آن مگذارید، و نفسهای خود را به مشقتها و ممارست پیشهها مرنجانید در طلب کاری که شاید که آن را در نیابید، پس بد مردمانید شما، ایمان خود را محقق نمگردانید بدانچه مبالغت ایمان شما دانسته شود در آن، و اگر شکی دارید در آن چه محمد- صلوات الله علیه- آورده است، بیایید تا برای شما بیان کنیم، و آن نمایم شما را از نور که دلهای شما بر آن قرار گیرد، به خدا که شما ناقص عقل نهاید که شما را معذور داریم، در دنیا صواب رأی مدانید و در کار خود به طریق جزم مروید، چه افتاده است شما را! به اندک که از دنیا مبیابید شاد مشوید، و به اندکی که از آن فوت شود اندوهگین مگردید تا به حدی که اکثر آن بر روی شما پیدا مآید و بر زبان شما ظاهر مشود، و آن را مصیبت مخوانید و برای آن ماتمی قایم مگردانید، و «23» بسیاری از آخرت خود بگذاشتهاید و آن در روی شما پیدا نمآید و حال شما بدان متغیر نمیشود، مبینم که حق تعالی از شما بیزار شده است،

یکی از شما دیگری را چیزی مگنوید که بدان شاد مشود، و شما همه کراهیت مدارید که یار خود را چیزی گویید که نخواهد، از بیم آن که او نیز مثل آن گوید، پس کار شما در خیانت بسته است، و مرغزار شما بر پارگین رسته، و بر ترک آخرت با یک دیگر دوستی کردهاید، و من دوست دارم که خدای - عز و جل - مرا از شما برهاند و بدان که دیدن او را دوست مدارم برساند، و اگر [پیغامبر] زنده بودی شما را بر این حال نگذاشتی، و اگر در شما نیکویی است این سخنان به شما رسانیدم، و اگر بطلبید آن چه نزدیک خدای است آن را آسان یابید، و از خدای یاری میخواهم بر نفس خویش و بر شما.

و عیسی - صلوات الله علیه - گفت: ای گروه حواریان به کمتر دنیا راضی باشید با سلامت دین، چنانکه اهل دنیا به کمتر دین راضاند با سلامت دنیا. و در این معنی گفته شده است:

431

أری رجالا بأدنی الدین قد قنعوا

و لا أراهم رضوا فی العیش بالدن

فاستغن بالدین عن دنیا الملوك كما

استغنی الملوك بدنیاهم عن الدین

ای، مسببم مردمان را به کمتر چیزی از دین راضی شدهاند، و نبینم ایشان را که در معیشت به کمینه راضی شوند، پس بنیاز شوید به دین از دنیای پادشاهان، چنانکه پادشاهان به دنیای خود از دین بنیاز شدهاند.

و عیسی گفت: ای جوینده دنیا بدان «24»

هر نکویی کنی، ترک آن نیکوتر.

پیغامبر - علیه السلام - گفت: لتأتینکم بعدی دنیا تأکل ایمانکم كما تأکل النار الحطب، ای، هر آینه پس از من به شما رسد دنیایی که ایمان شما را همچنان نیست کند که آتش هیزم را.

و حق تعالی به موسی وحی [255] فرستاد که ای موسی، به دوستی دنیا مایل مشو که هیچ کبیرهای بزرگتر از این نیست بر تو. و موسی - علیه السلام - بر مردی گذشت و او مگریست، و چون باز بر او گذر کرد، هم مگریست، گفت: ای پروردگار، بنده تو از بیم تو مگرید. گفت: ای پسر عمران، اگر دماغ او با آب چشم بدود و هر دو دست چندان بردارد که ساقط شوند، با دوستی دنیا او را نیامرزم تا از وی دوستی دنیا جدا نگردد.

آثار علی - رضی الله عنه - گفت: هر که شش خصلت جمع کند از جستن بهشت و گریختن از آتش هیچ باقی نگذاشته باشد: خدای را بشناسد و مطیع شود، و دیو را بشناسد و بفرمانی کند، و حق را بشناسد و متابعت نماید، و باطل را بشناسد و از آن بپرهیزد، و دنیا را بشناسد و بگذارد، و آخرت را بشناسد و بجوید.

و حسن گفت: رحمت خدای بر قومی باد که دنیا نزدیک ایشان ودیعت بود، بدان که ایشان را بر آن امین داشته بودند، بگذارند و سبک بار برفتند. و همو گفت: هر که در دنیا بر تو منافست کند آن را بر سینه او انداز، و هر که در دین با تو منافست کند با او منافست کن.

و لقمان گفت: ای پسر، دنیا دریایی ژرف است، مردمان بسیار در آن غرق شدهاند، پس کشتی تو باید که تقوی باشد، و حشو آن ایمان به خدای، و بادبان آن توکل بر خدای، شاید که

نجات یابی، و نمپندارم که نجات یابی.

و فضیل گفت: فکرت من در این آیت دراز شد: انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایتهم احسن عملا و انا لجاعلون ما علیها صعیدا جزا، «25» ای، آن چه در دنیا آفریده‌ایم، از معادن و نبات و حیوان، آن را آرایش زمین گردانیده‌ایم تا ابتلا فرماییم «26» که از مردمان در آن برغبتر کیست، و واگذارنده‌تر که، ما آن را بیابانی خالی خواهیم گردانید که در آن حیوان و نبات و معادن نباشد.

و یکی از حکما گفت که هیچ چیز از دنیا نیابی که نه پیش از تو آن را اهلی بوده است، و پس از تو اهلی خواهد بود، و از دنیا تو را جز طعام بامداد و شبانگاه نیست، پس در خوردن آن هلاک مشو، و در دنیا روزگگیر و در آخرت افطار کن، چه سرمایه دنیا هوی است و سود آن آتش.

و راهبی را گفتند که روزگار را چگونه مبینی؟ گفت: تنها را کهنه میکند و امیدها را نیز مگرداند و مرگ را نزدیک مآرد و آرزو را دور مبرد. گفتند: حال اهل آن چیست؟ گفت: یابنده آن در تعب است و نیابنده در نصب.

مترجم مگوید: ائمه لغت «تعب» و «نصب» را یک معنی گفته‌اند، اما همانا که «نصب» تعبی را گویند که قایم و ثابت باشد. و نیز گفته‌اند:

و من یحمد الدنیا بعیش یسره

فسوف لعمری عن قلیل یلومها

إذا أدبرت کانت علی المرء حسرة

و ان أقبلت کانت کثیرا همومها

ای، هر که دنیا را به عیش شاد کننده بستاید، به زندگانی من که بزودی آن را ملامت کند، چون روی بگرداند بر مرد حسرت باشد، و چون اقبال کند اندیشه‌های او بسیار بود.

و حکیمی گفت: دنیا بود و من در آن نبودم، و برود و من در آن نباشم، پس مرا بر آن سکونتی نباشد، چه عیش آن بمنفعت است و صفوت آن تیرگی و اهل آن در ترسانند، اما از زوال نعمت و اما از وقوع مرگ. و یکی از ایشان گفت که از عیب دنیا آن است که کسی را بر وفق استحقاق ندهد، یا کم از آن دهد یا بیش از آن. و سفیان گفت: نعمتها را نمبینی؟ گویی بدان خشمی حاصل شده است، [256] چه آن

را به نااهل داده‌اند.

و بو سلیمان دارانی گفت: هر که دنیا طلبد بر دوستی آن، چیزی داده نشود که نه بیشتر خواهد، و هر که آخرت طلبد بر دوستی آن، چیزی داده نشود که نه زیادت طلبد، و این هر دو را نهایت نیست.

و مردی بو حازم را گفت که از دوستی دنیا بر تو شکایت میکنم که آن سزای من نیست.

گفت: بنگر، آن چه خدای- عز و جل- تو را از آن داده است جز از حلال مگیر، و جز در حق صرف مکن، و چون چنین کردی دوستی آن تو را زیان ندارد. و این بدان سبب گفت که اگر نفس خود را بدین مطالبت کند، رنج بیند و از

دنیا ملول شود، و خواهد که از آن بیرون آید.

و یحیی بن معاذ گفت: دنیا دکان شیطان است، چیزی از آن مدزد که بیاید و تو را بگیرد.

و فضیل گفت: اگر دنیا از زر فانی بود و آخرت از سفال باقی، بایستی که سفال باقی را بر زر فانی اختیار کردیمی، پس چگونه باشد که سفال فانی را بر زرباقی اختیار نکنیم! و بو حازم گفت: بپرهیزید از دنیا که به من چنان رسیده است که بنده چون معظم دنیا باشد روز قیامت وی را ایستاند و گویند «این آن است که حقیر کرده خدای را بزرگ داشته است.»

و ابن مسعود گفت که هیچ آدمی نیست که نه او مهمان است و مال او عاریتی است، و مهمان برود و عاریتی باز دهد.
و گفتهاند:

و ما المال و الاهلون الا وديعة

و لا بدّ بوما ان تردّ الودائع

ای، مال جز ودیعت نیست، و چاره نباشد که ودیعتها روزی باز داده شود.
و اصحاب رابعه عدویه به زیارت او رفتند دنیا را یاد کردند و نکوهیدند، گفت: ذکر آن مبرید که اگر در دل شما آن را واقعی نبودى ذکر آن بسیار نمگفتید، آگاه باشید که هر کس که چیزی را دوست دارد نام او بسیار برد.
و ابراهیم ادهم را گفتند: چگونه‌های؟ گفت:

نرفع دینانا بتمزيق دیننا

فلا دیننا بیقى و لا ما نرفع

فطوبى لعبد اثر الله ربّه

و جاد بدنياه لما يتوقع

434

ای، دنیای خود را به تمزیق «27» دین خود پیوند نکنیم، پس نه دین ما باقی مماند و نه آن چه مپیوندیم در آن، پس خنک بندهای را که پروردگار خود- خدای- را برگزیند، و برای آن چه توقع میکند دنیای خود بدهد.
و گفتهاند:

أرى طالب الدّنيا و ان طال عمره

و نال من الدّنيا سرورا و أنعما

کبان بنى بنیانه فأقامه

فلما استوى ما قد بناه تهدّما

ای، مبینم طالب دنیا را، اگر چه عمرش دراز شود و از دنیا شادی و نعمتها یابد، چون باتی که بنا کرد و آن را قایم گردانید، پس چون بنای او مستوی شد ویران گشت.
و گفتهاند:

هب الدّنيا تساق إليك عفوا

ا لیس مصیر ذاك إلى انتقال

و ما دنياك الا مثل فيء

اطَّلِكَ تَمَّ آذَنَ لِلزَّوَالِ

ای، چنین گیر که دنیا آسان تو را دهند، نه آخرش انتقال است؟ و دنیای تو جز چون سایه‌های نیست که [تو] را در سایه دارد، پس اعلام زوال دهد.

و لقمان گفت: ای پسر، دنیا را به آخرت بفروش تا هر دو تو را باشد، و آخرت را به دنیا بفروش که هر دو از تو بشود.

و مطرف بن شخیر گفت: در عیش خوش پادشاهان و نرمی جامه ایشان منگر، و لیکن در زودی رفتن و بدی جای ایشان نگر.

و ابن عباس- رضی الله عنهما- گفت که خدای- عز و جل- دنیا را سه جزء کرده است:

جزئی مؤمن را و جزئی منافق را و جزئی کافر را، پس مؤمن از آن توشه سازد، و منافق خود را بیاراید، و کافر تمتع گیرد.

و یکی از ایشان گفت: دنیا مرداری است، پس هر که چیزی [257] از آن خواهد باید که بر معاشرت سگان صبر کند.

435

و گفته‌اند:

يا خاطِب الدُّنْيَا اِلَى نَفْسِهَا

تَنَحَّ عَن خَطْبِنِهَا تَسْلَم

اِنَّ النَّبِيَّ تَخَطَّبَ عِدَارَةَ

قَرِيْبَةَ الْعَرَسِ مِنَ الْمَأْتَمِ

ای، ای خاطب «27» دنیا برای نفس خود، از خطبه «28» آن دور باش تا برهی، آن را که خطبه مکنی غدر کننده است، عروسی او به ماتم نزدیک است.

و بو دردا گفت: از خواری دنیا بر خدای است که معصیت جز در آن نباشد، و آن چه نزدیک خدای است جز به ترك آن یافته نشود.

و گفته‌اند:

اِذَا امْتَحَنَ الدُّنْيَا لِبَيْبِ تَكشَفَتْ

لَهُ عَن عَدُوِّ فِي ثِيَابِ صَدِيقِ

ای، چون دنیا را خردمندی امتحان کند، وی را روشن شود که دشمنی در جامه دوست است.

و گفته‌اند:

يا راقِد اللَّيْلِ مَسْرُورًا بِاَوَّلِهِ

اِنَّ الْحَوَادِثَ قَدْ يَطْرُقُنْ اسْحَارًا

اَفْنَى الْقُرُونِ الَّتِي كَانَتْ مَنَعَمَةً

كَرَّ اللَّيَالِي اِقْبَالَا وَ اِدْبَارًا

يا مَنْ يَعْانِقُ دُنْيَا لا بَقَاءَ لَهَا

يَمَسِي وَ يَصْبِحُ فِي دُنْيَاهِ سَيَّارًا

فینبغی لک ان لا تأمن التارا

ای، ای کسی که اول شب شاد خفته‌ای، بدرستی که حادثه‌ها در وقت سحر زاید، قرن‌ها را که در نعمت بودند نیست گردانید آمدن و رفتن شبها، ای کسی که دنیای ببقا را معانقه منکنی، بامداد و شبانگاه در دنیا رونده، چرا معانقه دنیا نگذاری تا در بهشت با بکران معانقه کنی، اگر بهشت جاوید مطلبی تا در آن ساکن شوی، باید که از آتش آمن نباشی. و بو امامه باهلی گفت: چون محمد- صلوات الله علیه- را بعث کردند لشکرهای ابلیس نزدیک او آمدند، گفتند: پیغامبری مبعوث شد و امتی قایم گشت. گفت: دنیا را دوست مدارند؟

436

گفتند: آری. گفت: اگر دنیا را دوست مدارند باک ندارم که بت نپرستند، و من بامداد و شبانگاه سه خصلت میان ایشان قایم کنم: گرفتن مال از غیر حق، و خرج آن در غیر حق، و امساک از حق. و همه شرها تبع این است. و مردی علی را- رضی الله عنه- پرسید: ای امیر المؤمنین، دنیا را برای ما صفت کن. گفت: چه صفت کنم سرایی را که تندرست در او ایمن نباشد، و بیمار پشیمان بود، و درویش اندوهگین شود، و توانگر در فتنه افتد، در حلال آن حساب است و در حرام آن عذاب. و بار دیگر همین معنی از وی درخواستند گفت: مختصر گویم یا مطول؟ گفتند: مختصر. گفت: حلال آن حساب است و حرام آن عذاب. و مالک بن دینار گفت: بپرهیزید از جادویی که او دل‌های علما را جادو کند، یعنی دنیا. بو سلیمان دارانی گفت: چون آخرت در دلی باشد، دنیا بیاید وی را زحمت دهد «30»، و چون دنیا در دل بود، آخرت وی را زحمت ندهد، زیرا که آخرت کریم است و دنیا لئیم. و این تشدید عظیم است. و امید داریم که آن چه سیار بن حکم گفته است صحیحتر باشد، که او گفته است که دنیا و آخرت در دل جمع میشوند، پس هر کدام که از ایشان غالب باشد دیگری تبع وی شود. و مالک بن دینار گفت: به اندازه آن چه برای دنیا اندوهگین شوی اندیشه آخرت از دل بیرون رود، و به قدر آن چه برای آخرت غم خوری اندیشه دنیا در دل نماند. و این مقتبس است از آن چه عیسی- صلوات الله علیه- گفته است که دنیا و آخرت دو انباغاند، به قدر آن چه یکی خشنود گردد دیگری در خشم شود. و حسن گفت: به خدای جماعتی را [258] دریافتم که دنیا بر ایشان خوارتر از خاک بود که بر او مرفتند، باک نداشتندی که به مشرق رود یا به مغرب، و این را باشد یا آن را. و مردی حسن را گفت: چه فرمایی در مردی که حق تعالی وی را مال دهد و او آن را صدقه دهد و صلت رحم به جای آرد و احسان کند؟ روا باشد وی را که به تنعم زید؟ گفت: نی، اگر دنیا همه او را باشد او را از آن جز کفاف نبود، و آن برای روز حاجت خود پیش فرستد. و فضیل گفت: اگر همه دنیا بر من عرضه کنند بدانچه مرا حلال باشد و در آخرت در آن حساب نبود، من آن را استقذار کنم چنانکه یکی از شما مردار را که بر جامه او رسد.

و آمده است که عمر- رضی الله عنه- به شام رفت، بو عبیده جراح وی را استقبال کرد بر شتری که مهار وی رسانی بود، و بر وی سلام گفت، عمر وی را پرسید، پس به خانه او رفت، و در آن جز شمشیر و سپر و پالانی نبود، گفت: اگر متاعی سازی؟ گفت: ای امیر المؤمنین، این ما را به قرارگاه رساند. «31»

و سفیان گفت: از دنیا برای تن خود بگیر، و از آخرت برای دل خود.

و حسن گفت: به خدای که بنی اسرائیل به سبب دوستی دنیا بت پرستیدند پس از پرستیدن خدای.

و هب «32» گفت که در بعضی کتب خواندم که دنیا غنیمت زیرکان است، و غفلت جاهلان، شناختند آن را تا از آن بیرون [آمدند]، پس خواستند که ایشان را باز گردانند، نگردانیدند.

و لقمان پسر خود را گفت: ای پسر، از آن روز باز که به دنیا آمدی دنیا را پس پشت انداختی، و روی به آخرت آوردی، و سرایی که بدان نزدیک مشوی، تو بدان نزدیکتر باشی از سرایی که از آن دور ماتی.

و سعید بن مسعود «33» گفت که چون بندهای را بینی که دنیایش زیادت شود و آخرتش نقصان پذیرد و او بدان راضی باشد، مغبونی بود که به روی وی بازی کرده شود و او نداند.

و عمرو بن عاص بر منبر گفت: به خدای که هرگز قومی را از شما راغبتر ندیدم در چیزی که پیغامبر در آن بر غبت بود، به خدای که بر پیغامبر سه روز نگذشت که نه آن چه بر او «34» بود بیش از آن بود که او را «35» بود.

و حسن پس از آن چه فَلَا تَعْرَنَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا «36» بخواند گفت: این که گفته است؟ آفریدگار دنیا گفته است، و او بدان دانتر است، بپرهیزد از چیزی از دنیا که مشغول کند، چه مشغولی دنیا بسیار است، هیچ کس بر نفس خود در مشغولی نگشاید که نه زود باشد که در آن ده در دیگر بر او بگشایند. و همو گفت: بیچاره است پسر آدم، راضی شده است به سرایی که حلال آن حساب است و حرام آن عذاب: اگر از حلال گیرد در حساب افتد، و اگر از حرام گیرد در عذاب ماند.

پسر آدم «37» مال خود اندک شمرد، و اعمال خود اندک شمرد، به مصیبت دین شاد شود، و از مصیبت دنیا جزع کند.

و حسن به عمر عبد العزیز نوشت: سلام عليك، اما بعد، آن روز آمده گیر که آخرین کسی که بر وی مرگ نوشته شده است وفات کند. و او جواب نوشت: سلام عليك، آن روز آمده گیر که دنیا گویی هرگز نبوده است، و آخرت همیشه بوده است.

و فضیل عیاض گفت: درآمدن در دنیا آسان است، و لیکن خلاص یافتن از آن دشوار.

یکی از ایشان «38» گفت: عجب از کسی که بداند و بشناسد که مرگ حق است چگونه شادی کند! و عجب از کسی که بداند که آتش حق است چگونه بخندد! و عجب از کسی که تقلب «39» دنیا به اهل خود ببیند چگونه بر آن قرار گیرد! و عجب از کسی که داند که قدر حق است چگونه برنجد! و مردی از نجران «40» که عمر او دویست سال بود بر معاویه آمد، معاویه او را پرسید که دنیا را چگونه یافتی؟ گفت: سالکی چند بلا [259] و سالکی چند رخا «41»،

روزی به روزی و شبی به شبی، یکی مزاید و دیگری مضمیرد، و اگر نزاید خلق نیست شود، و اگر نمیرد دنیا تنگ آید. گفت: آن چه بایدت بخواه: گفت: عمر گذشته را باز آر، و أجل آمده را دفع کن. گفت: این نتوانم. گفت: مرا به تو حاجتی نیست.

و داود طایبی گفت: ای پسر ادم شاد شدهای بدانچه به امید خود رسیده‌ای، و «42» نمرسی مگر به انقضای أجل خود، پس عمل خود را در تأخیر داشته‌ای، گویا چنان است که منفعت آن غیر تورا است. و بشر گفت: هر که از خدای دنیا خواهد، درازی ایستادن خود مخواهد پیش او. و بو حازم گفت: در دنیا چیزی شاد کننده نیست که نه غم آرنده‌های بدو پیوسته است. و حسن گفت: نفس پسر آدم از دنیا بیرون نیاید مگر با حسرت سه چیز: از آن چه جمع کرد منفعت نگرفت، و بدانچه امید داشت نرسید، و برای سفر توشه‌های برنداشت. و عابدی را گفتند: توانگری یافتی گفت که توانگری آن کس یافت که از رِقّ دنیا آزاد شد.

439

و بو سلیمان «42» گفت: از شهوتهای دنیا صبر نکند جز کسی که در دل او چیزی باشد که او را به آخرت مشغول گرداند.

و مالک بن دینار گفت: بر دوستی دنیا با یک دیگر صلح کرده‌ایم، و یکی از ما دیگری را نفرماید و باز ندارد، و خدای - عز و جل - ما را بر این نگذارد، پس کاشکی بدانمی که کدام عذاب خدای نازل شود. و بو حازم گفت: اندک دنیا از بسیار آخرت مشغول کند.

و حسن گفت: دنیا را خوار دارید که به خدای که هیچ کس را از آن گوارانتر نباشد که خوار دارنده آن را. و همو گفت که [چون] حق تعالی بندهای را نیکویی خواهد، او را از دنیا عطایی دهد پس بازگیرد، و چون سپری شود بازدهد، و چون بندهای بر او خوار شود، دنیا را برای او مبسوط گرداند. و یکی از ایشان «43» بر این جمله دعا گفتی: ای نگاه دارنده آسمان از آن چه «44» بر زمین افتد، دنیا را از من بازگیر.

و محمد بن منکدر گفت: چه گویی اگر کسی صائم الدهر باشد و افطار نکند، و همه شب نماز گزارد و سست نشود، و مال خود به صدقه دهد، و در راه خدای مجاهده کند، و از محارم خدای باز باشد، جز آن که روز قیامت وی را بیارند و گویند که «این کسی است که بزرگ داشته است چیزی را که خدای - عز و جل - خوار کرده است، و خوار داشته است چیزی را که خدای تعالی عظیم داشته است.» چه گویی حال او چگونه بود؟ پس کیست از ما که دنیا نزدیک او بزرگ نیست، با آن چه خطا و گناه ارتکاب نمودهایم.

و بو حازم گفت: مؤنت دنیا و آخرت سخت است: و اما مؤنت آخرت بدانچه بر ادای آن معینی نیایی، و مؤنت دنیا بدانچه دست در چیزی نزنی که نه فاسقی بدان سبقت نموده باشد.

و بو هریره گفت: دنیا میان آسمان و زمین چون مشک کهنه حرکت کند، از آن روز باز که آفریده شده است تا آن روز که نیست شود گوید: یا رب، چرا مرا دشمن داری؟ و باری تعالی مفرماید: خاموش شو ای ناچیز، خاموش شو ای ناچیز.

و عبد الله بن مبارک گفت که دوستی دنیا و گناهان دل را در میان گرفته است، پس نیکویی بدان کی رسد.

و وهب بن منبه گفت: هر که دل او به چیزی از دنیا شاد شود حکمت ندانسته باشد، و هر که شهوت زیر قدم آرد دیو از سایه او بترسد، و هر که علم او هوی را قهر کند او غالب باشد.

و بشر را گفتند: فلان کس بمرد. گفت: دنیا را جمع کرد و به آخرت رفت، نفس خود را [260] ضایع گردانید. گفتند که چنین و چنین کردی، و ابواب نیکوییها یاد کردند، گفت: با جمع دنیا این چه کار آید و چه سود دارد! و یکی از ایشان «42» گفت: دنیا خود را بر ما دشمن مگرداند، و ما او را دوست مداریم، پس چگونه بودی اگر خود را دوست گردانیدی! و حکیمی را گفتند که دنیا که را باشد؟ گفت: آن را که بگذارد. پس گفتند: آخرت که را باشد؟ گفت: آن را که بطلبد.

و حکیمی گفت: دنیا سرای ویران است، ویرانتر از آن دل آن کس است که آن را آبادان کند، و بهشت سرای آبادانی است، و آبادانتر از آن دل آن کسی است که آن را طلبد.

و جنید گفت که شافعی از مؤیدان «43» ناطق بود در دین به زبان حق، و برادر الهی را پند داده و از خدای بترسانیده و گفت: ای برادر، دنیا جای شخیدن «44» و لغزیدن است و سرای خواری و مذلت کشیدن، آبادانی آن خراب شونده است و ساکن آن به گور رونده، فراهمی آن بر پراکندگی موقوف است و توانگری آن به درویشی مصروف، بسیار مالی آن تنگدستی است و تنگدستی آن توانگری، پس به خدای پناه، و به رزق او راضی شو، از سرای بقا در سرای فنا سلف خواه «45»، چه زندگانی تو سایه‌های زایل است و دیواری مایل، عمل بسیار آر و امل کوتاه دار.

و ابراهیم بن ادهم مردی را گفت که درمی در خواب دوستتر داری یا دیناری در بیداری؟ گفت: دیناری در بیداری. گفت: دروغ گفتی، زیرا که آن چه در دنیا دوست مداری چنانستی که در خواب دوست مداری، و آن چه در آخرت دوست نمرداری چنانستی که در بیداری دوست نمرداری.

و اسماعیل بن عیاش گفت که اصحاب ما دنیا را خنزیره «46» خواندندی و گفتندی «دور شو از ما ای خنزیره»، و اگر نامی از این زشتتر یافتندی او را بدان خواندندی. و کعب گفت: دنیا با شما دوستی نماید تا به حدی که او را و اهل او را بپرستید.

و یحیی بن معاذ گفت: عاقل سه کس است: یکی آن که دنیا را بگذارد پیش از آن که دنیا او را

بگذارد، دوم آن که گور خود را بنا کند پیش از آن که در او رود، سوم آن که آفریننده خود را خشنود گرداند پیش از آن که به لقای او رسد. و همو گفت: شویم دنیا را بدان حد است که تمنای تو او را از طاعت خدای مشغول گرداند، پس افتادن در آن چگونه باشد! و بکر بن عبد الله گفت: هر که خدای را دوست دارد و خواهد که از دنیا بنیاز شود [به دنیا]، همچون فرو میراننده آتش باشد به گاه «47» و بندار گفت که چون ابنای دنیا را بینی که در زهد سخن گویند، بدان که سخره دیوند. و همو گفت: هر که روی به دنیا آرد، آتش آن وی را بسوزد چنانکه خاکستر شود، یعنی حرص، و هر که روی به آخرت دارد، آتش آن وی را صافی گرداند، چون زر گداخته، و هر که روی به خدای آرد، آتش توحید وی را بسوزد، پس جوهری شود که قیمت آن را حدی نباشد.

و علی- رضی الله عنه- گفت که دنیا شش چیز است: مطعوم و مشروب و ملبوس و مرکوب و منکوح و مشموم: و شریفتر مطعومات انگبین است، و آن لعاب مگسی است، و شریفتر مشروبات آب است، که نیکو کار و بدکار در آن برابرند، و شریفتر ملبوسات حریر است، و آن بافته کرمی است، و شریفتر مرکوبات اسب است، و مردان بر آن کشته شوند، و شریفتر منکوحات زن است، و آن کمیزدانی «48» در کمیزدانی است، به خدای به خدای که زن نیکوترین چیزی از خود بیاراید و زشتترین چیزی از او خواسته شود، و شریفتر مشمومات مشک است، [261] و آن خونی است در ناف جانوری.

بیان موعظت در نکوهش دنیا و صفت آن

یکی از ایشان «49» گفت: ای مردمان عمل کنید به آهستگی، اعمال صالح تقدیم نمایید، و از خدای بترسید، و به امل فریفته مشوید، و أجل را فراموش نکنید، و به دنیا مگرایید که غدار فریبنده است، برای شما رنگ غرور آمیخته است، و خون شما به نیرنگ آرزو ریخته، برای خاطبان «50» خود را بیاراسته است، و چون عروسان در جلوه خاسته، چشمها سوی او مصروف است، و دلها بر او موقوف، و نفسها بر او مشغوف «51» است، بسیار عاشق را سر برداشته است «52»، و بسیار

442

اعتماد کننده را خوار فرو گذاشته، در او به چشم حقیقت نگرید که سرایی است که حوادث و دواهی آن بشمار است و مذمت الهی آن را بسیار، نو او به کهنگی بدل [گردنده] است. و ملک او ناپاینده، و عزیز او سوی خواری پوینده، و بسیار او اندک را جوینده، و زنده او میرنده، و خیر او فوت شونده، پس بیدار شوید از خواب و هشیار گردید از غفلت، پیش از آن چه گویند «فلان بیمار است و بغایت زار و نزار است، هیچ دارویی هست که وی را سود دارد؟ و هیچ طبیبی هست که وی را علاج کند؟» پس طبیبان را برای تو بخوانند، و در تحصیل شفای تو در مانند، پس گویند «فلان وصیت کرد و مال خود در شمار آورد»، پس گویند «زبانش گران شده است، با دوستان سخن نمگوید، و همگان را نمشناسد»، و در آن حال پیشانی خوی گیرد، و ناله تواتر پذیرد، و یقین تو حاصل آید، و گمانت صادق شود، و زیانت بسته گردد. و دوستان تو در گریه شوند و گویند «این پسر تو فلان است، و این برادر تو فلان است»، و سخن ممنوع باشد، نتوانی گفت، و زبان در مهر آید، نتوانی جنبتایدن، آن گاه قضا بر تو نزول فرماید و جان از تو رحلت نماید، آن گاه سوی آسمان گراید، و برادران فراهم آیند و کفن حاضر آرند و به شستن و کفن پیچیدن تو مشغول شوند، و پرسندگان «50» منقطع گردند، و حاسدان فارغ آیند، و اهل تو مفتون مال شوند و تو مرهون اعمال بمانی.

و یکی از ایشان «51» پادشاهی را گفت که سزاوارترین مردمان به نکوهش دنیا آن کس است که در آن بسطت «52» یابد و کارش ممهّد شود، چه در این حال متوقع آفتی تواند بود: اما به هلاک مال پس محتاج آن شود «53»، و اما به تفرقه جمع، و اما به ابطال جاه، و اما به رنجور گردانیدن تن، و اما به مصیبت عزیزی رسانیدن. پس دنیا به نکوهیدن سزاوارتر باشد، چه او داده باز ستاند و در بخشیده رجوع کند، در اثنای آن چه کسی را به خنده آرد دیگری را بر او بخنداند، و در میان آن چه برای وی بگرید دیگری را بر وی بگریاند، در اثنایی که دست گشاید به عطا، باز گشاید به استرداد، امروز برای کسی تاج عزت سازد، فردا او را در خاک مذلت اندازد، رفتن آن چه رفت و

و حسن بصری به عمر عبد العزیز نوشت:

«بدان که دنیا سرای رحلت است نه سرای اقامت، و آدم- علیه السلام- را سوی آن بر وجه عقوبت فرستادند، پس ای امیر المؤمنین از آن حذر باید کرد، چه توشه از آن ترک آن است و توانگری از آن درویشی آن، و او را در هر وقتی کشتهای است، عزیز دارنده خود را خوار کند، و جمع کننده خود را درویش گرداند، چون زهر است، کسی خورد آن را که نشناسد و هلاک او در آن باشد. پس در آن همچنان باش که علاج کننده جراحات: روزی چند پرهیز کند تا مدتی دراز در رنج نماند، و بر سختی درد صبر کند از بیم [262] درازی بلا. پس بترس از این سرای غدار فریبده که به خداع پرورد و به غرور بگشت و به امید بفریفت، و برای خاطبان خود را بیاراست همچون عروس در حال جلوه، پس چشمها بدو نگران است و دلها در او حیران و نفسها بر او عاشق، و او همه شویان خود را کشنده است. پس نه باقیمانده از بگذشته عبرت مگیرد، و نه حال اول آخر را زاجر «52» مآید، و نه عارف بالله چون حق تعالی وی را از حال دنیا خبر داد یاد مآرد.

«پس عاشقی هست او را که حاجت خود را از او یافت و بدان مغرور گشت و طغیان آورد و معاد را فراموش کرد و عقل خود را بدان مشغول گردانید تا قدم وی از جای بلغزید و پشیمانی او عظیم شد و حسرت او بسیار گشت و سكرات مرگ بدرد و حسرات فوت به غصه بر وی فراهم آورد، و راغبی هست در او که مطلوب خود از او نیافت و نفس خود را از رنج نرهانید، پس بتوشه بیرون آمد و بمهادی «53» قدوم نمود. پس ای امیر المؤمنین از او بترس و بر حذر باش، و در حالی که در آن شادانتر باشی از او ترسانتر باش، چه صاحب دنیا هر گاه که با شادایی بیارامد دنیا وی را به مکروهی رساند، شاد [کننده] آن اهل خود را فریبده است، و سودمند آن فردا زیانکار، رخای «54» آن به بلا مقرون است، و بقای آن به فنا مرهون، و شادی آن به غم موصول، رونده آن باز نیاید، و آینده او دانسته نشود تا انتظار کرده آید، آرزوهای آن کاذب است، و امیدهای آن باطل، و صافی آن تیره، و زندگانی آن بيمفعت.

«و پسر آدم اگر بداند و بنگرد، از نعمت او در خطر است و از بلای آن در حذر، و اگر خالق از آن اخباری نفرمودی و مثل آن را بیان نکردی، دنیا خفته را بیدار و غافل را هشیار

گرداننده بودی، پس چگونه باشد چون از خدای- عز و جل- از آن زاجری «53» وارد شده است و در آن واعظی آمده. پس آن را نزدیک خدای- جل ثناؤه- قدری نیست، و از آن روز باز که وی را بیافریده است در وی نظر نفرموده است. و مفاتیح و خزاین آن بر پیغامبر عرضه افتاده است بر آن جمله که پر پشهای در حضرت باری تعالی قدر ندارد، و او از قبول آن امتناع نموده، چه کراهیت داشت که خلاف کند امر خدای را، یا دوست دارد چیزی را که خالق آن آن را دشمن دارد، یا بلندی دهد چیزی را که مالک آن آن را پست گردانیده است. و از دوستان آن را به وجه اختیار قبض کرده، و بر دشمنان به وجه اغترار «54» بسط فرموده، پس مغروری که بر آن قدرت یابد پندارد که وی را به دادن آن اکرام فرموده‌اند، و فراموش کند صنع الهی را در حق محمد- صلی الله علیه و سلم- در آن حال که سنگ بر شکم

«و در روایتی آمده است که حق تعالی موسی را فرمود: چون اقبال توانگری»55» بینی بگو:

گناهی است که عقوبت آن را تعجیل فرموده‌اند. و چون درویشی»56» را مشاهده کنی شعار نیک مردان را، مرحبا گوی. پس اگر خواهی به صاحب روح و کلمه، پسر مریم، اقتدا کن، چه او گفتی که نانخورش من گرسنگی است، و شعار من ترس، و لباس من صوف، و آن چه بدان گرم شوم و سرما را از خود دفع کنم آفتاب، و چراغ من ماه، و مرکوب من پای، و طعام و میوه من نبات زمین، و شب گذارم بپیزی، و بامداد کنم بپیزی، و بر روی زمین کسی از من توانگرتر نیست.

«و وهب بن منبه گفت که چون حق تعالی موسی و هارون را بر فرعون فرستاد و گفت:

نباید [263] که بترسید از لباسی که او از دنیا پوشیده است چه ناصیه او در قبض من است، حرفی نگوید و پلکی بر هم نزنند و دمی نکشد جز به دستوری من، و نباید که شما را خوش آید آن چه از دنیا بدان متمتع شده است، چه آن آرایش حیات دنیاست و زینت مترفهان است. و اگر خواهیم شما را به زینت دنیا چنان بیاریم که چون فرعون آن را ببندد داند که قدرت او بدانچه شما را داده‌ایم نرسد، هر آینه بکنم، و لیکن شما را از آن گرامتر دارم که بدان بیالایم، پس آن را از شما دور مگردانم، و در حق دوستان خود همچین فرمایم، و از نعمت دنیا ایشان را همچنان صیانت کنم که شبان مشفق گوسفندان خود را از چراگاه بد صیانت کند، و از شهوتها همچنان

445

دور دارم که اشتربان مشفق اشتر خود را دور دارد از جایی که گر بار آرد. و این برای آن نیست که ایشان بر من خوارند، و لیکن برای آن است تا نصیب خود از کرامت من به تمام و کمال بیابند.

دوستان من به ذل و خشوع و خوف و تقوی برای من تزین نمایند، و این صفتها در دل ایشان ثابت شود، پس بر تن ایشان ظاهر گردد، پس آن باشد جامهای که ایشان بپوشند، و عملی که آن را ظاهر گردانند، و ضمیری که بدان مستشعر باشند، و نجاتی که بدان ظفر یابند، و امیدی که بدان برسند، و بزرگی که بدان نازند، و علامتی که ایشان را بدان شناسند. پس چون ایشان را بینی تواضع کن و دل و زبان خود را برای ایشان مدلل دار، و بدان که هر که ولیی را بترساند به جنگ من مبارزت نموده باشد، پس روز قیامت انتقام آن مخواهم.»

و علی- رضی الله عنه- روزی خطبه کرد، و در آن خطبه گفت:

«بدانید که شما مردناید، و پس از مرگ شما را بعث خواهند کرد، و بر اعمال موقوف خواهند گردانید،»56» و بدان جزا خواهند داد، پس نباید که حیات دنیا شما را بفریبید، چه آن به بلا محفوف»57» است و به فنا معروف و به غدر موصوف، و کل آن چه در آن است مرهون زوال است، و دولت آن به نوبت است و از یکی به دیگری انتقال کند، احوال آن را دوام نباشد و ساکنان آن را سلامت نبود، در اثنای آن چه اهل او در رخا»58» و سرور باشد در بلا و غرور افتد، حالات مختلف است و کرات متصرف،»59» زندگانی آن بدگوار است و تناسانی آن ناپایدار، و اهل آن هدف تیر بلایند و علف شمشیرها، و هلاک هر یکی مقنور»60» است و حظ او در آن موفور.

«و بدانید ای بندگان خدای، که شما و آن چه در آنید از این دنیا بر سبیل گذشتگانید که عمرهای ایشان درازتر بود و قوتهای ایشان بیشتر و سرباهای ایشان معمورتر و آثار ایشان مشهورتر، همه در خاک رفتند و جامه زندگانی چاک

زدند، و پس از بسیاری تصرف «61» و درازی تقلب «62» تنهانشان بریخت و با خاک آمیخت، و سرایهانشان خراب و بایر شد، و آثارشان عبرت زایر گشت، «63» از تخت به تخته رفتند، و قصور را به قبور بدل کردند، و از بالش و نهالی به ریگ و سنگ قناعت نمودند، محلشان تربت است و مسکنشان غربت، میان اهل عمارتی موحد و

446

اصحاب محلتی متشاغل، به آبادانی انس نگیرند، و چون دوستان و همسایگان و برادران موصلت نپذیرند با آن چه میان ایشان نزدیکی جار و قریدار هست. و چگونه میان ایشان موصلت باشد! که آسیای قهر همه را بسود، و تار و بود وجود از ایشان در ربود، و در زیر سنگ و خاک [264] پوده شدند، و پس از پودگی نابوده شدند، دوستان را در مصیبت گذاشتند و سفری پیش گرفتند که از آن بازگشت نباشد. هیهات هیهات: كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ، «61» ای، به دنیا رجوع نبود- [مترجم مگوید:] و این کلمه‌ای است که او در حال مرگ گوید، و آن را اجابتی نباشد، و پیش ایشان برزخ است که میان ایشان و میان بازگشتن به دنیا حایل شود تا روز قیامت- پس چنانستی که شما در این حالها همچون ایشان شدید، و همان طریق سپردید که ایشان سپردند، و گروگان آن مضجع «62» گشتند، و در آن مستودع «63» فراهم آمدند.

«پس چگونه باشید اگر این کارها معاینه کنید؟ و آن چه در گورهاست برانگیزند، و آن چه در سینه‌هاست تحصیل کنند، و شما را برای تحصیل در حضرت ملك جلیل بایستازند، و از بیم گناه دلها بپرد، و حجب و استار دریده شود، و عیوب و اسرار شما ظاهر گردد. و هر نفسی را بدانچه کسب کرده است جزا داده شود، چنانکه حق تعالی گفت: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاؤُا بِمَا عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى، «64» ای، تا پاداش دهد آن کسان را که بدی کردند به آن بدی که کرده‌اند و پاداش دهد آن کسان را که نیکویی کردند به نیکویی. و گفت: وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ، «65» ای، نامه هر کسی به دست راست یا چپ او نهاده شد، پس مجرمان را ترسان بینی از آن چه در آن است از اعمال بد. خدای- عز و جل- ما را و شما را چنان گرداناد که بر کتاب او کار کنیم و اولیای او را متابع باشیم تا ما را و شما را در سرای مقام فرود آرد به فضل خود، که او حمید مجید است.»

و یکی از حکما گفت که روزها تیرهاست و مردمان هدفه‌اند، و روزگار تو را هر روز تیر باران میکند و شبها و روزها از بن بر میکند تا همه اجزای تو را مگیرد، و سلامت تو چند باقی ماند با آن چه روز و شب در تو حادث میگردداند؟ و اگر نقصانی که به مرور ایام در تو اثر میکند تو را ظاهر شود، از هر روزی که بر تو آید مستوحش «66» شوی و گذشتن ساعتها را بر خود

447

گران شمردی، و لیکن تدبیر خدای فوق اعتبار است، و به سلوتی «67» که از غوائل دنیا میباشد طعم لذتهای آن یافته میشود، و آن تلختر از درخت حنظل است، چون حکیم آن را معجون سازد، و صفت کننده عیبهای خود «68» را به ظاهر فعلهای خود «69» مانده

گردانیده است، «70» و آن چه عجایب آرد بیش از آن است که وعظ واعظ بدان محیط شود.

و از حکیمی صفت دنیا و قدر بقای او پرسیدند، گفت: دنیا وقت تو است که در آن پلکی بر هم زنی، چه آن چه گذشته

است ادراك آن فایست، و آن چه نیامده است معلوم تو نیست، و روزگار روز آینده است که شب آن خبر نیستی او مآرد، و ساعتها آن را برمنوردد، و حادثه‌های آن در آدمی به تغییر و نقصان متوالی است، و روزگار موکل است به تفریق جمعها، و به تشتتیت «71» شملها «72»، و به نقل دولتها، و امید دراز است، و عمر کوتاه، و بازگشت کارها به خدای است.

و عمر عبد العزیز- رضی اللہ عنہ- خطبه کرد و گفت: ای مردمان، شما برای کاری آفریده شده‌اید، اگر بدان تصدیق منمایید پس شما احمق‌تانید، و اگر تکذیب مکنید پس شما هالک‌تانید، شما را جز برای ابد نیافریده‌اند، و لیکن از سرایی به سرایی نقل مکنید، ای بندگان خدا، در سرایی مباحثید که در آن شما را طعام در حلق مماند و شراب در گلو مگیرد، و نعمتی که بدان شاد باشید صافی نمیشود مگر به فراق دیگری که مفارقت آن را [265] کراهیت دارید، پس کار کنید برای آن چه سوی آن خواهید رفت و در آن جاوید خواهید ماند. پس گریه بر او غالب شد و فرود آمد.

علی- رضی اللہ عنہ- در خطبه خود گفت: وصیت مکنم شما را به تقوای خدای و گذاشتن دنیا، که گذارنده شماست اگر چه گذاشتن آن دوست ندارید، و کهنه کننده اندامهای شما اگر چه تجدید آن خواهید، و داستان شما و داستان دنیا چون مسافران است، که در راهی سالک شوند پس چنانستی که آن راه را قطع کردند و به نشانی رسیدند، و چند باشد که رونده رود تا به غایت رسد، و چند [باشد که] باقی ماند در دنیا کسی که او را در دنیا يك روز باشد و او را طالبی سخت بود که او را بطلبد «73» تا آن گاه که از دنیا جدا شود، پس به درویشی و سختی آن جزع مکنید

448

که منقطع شود، و به نعمت آن شاد مباحثید که زوال پذیرد، شگفت دارم از طالب دنیا که مرگ او را مطلبد، و غافل که مرگ از او غافل نشود.

محمد بن حسن «73» گفت: چون اهل عقل و علم و معرفت و ادب دانستند که حق تعالی دنیا را خوار کرده است و برای دوستان خود آن را نپسندیده و نزدیک او حقیر و اندک است، و پیغامبر- علیه السلام- در آن بر رغبت بوده است و یاران خود را از فتنه آن بترسانیده، به اقتصاد از آن تناول کردند و زیادتی پیش فرستادند، و آن چه بسنده باشد از آن بگرفتند و آن چه مشغول کند بگذاشتند، از جامه‌ها آن پوشیدند که ساتر عورت باشد، و از طعام کمینه آن که گرسنگی را دفع کند خوردند، در دنیا به چشم آن که فانی است نگریستند، و در آخرت به چشم آن که باقی است، پس چنانی که توشه اشتر سواری باشد از دنیا برداشتند، و دنیا را خراب کردند و آخرت را بدان آباد گردانیدند، و به دلها آخرت را بدیدند و دانستند که بس زود آن را به چشمها بخواهند دید، پس به دلها سوی آن رفتند چنانکه دانستند که بزودی به تنها بخواهند رفت، اندکی صبر کردند و بسیاری در نعمت افتادند، آن همه به توفیق خداوند کریم بود، و دوست داشتند آن چه او برای ایشان دوست داشت، و کراهیت داشتند آن چه او برای ایشان کراهیت داشت.

بیان صفت دنیا به مثالها

بدان که دنیا زود فانی شود و در مدت نزدیک نماند، «74» وعده بقا دهد پس خلف در میان آرد و بدان وفا نکند. در او نگری او را ساکن بینی و «75» او رونده باشد، رفتنی عنیف «76»، و رحلت کننده، رحلتی سریع. و لیکن نگرندهای باشد که حرکت آن نبیند، پس بدان بیارآمد، و در حال سپری شدن آن پشیمان شود.

و مثال آن سایه است، چه او متحرك ساکن است، متحرك است در حقیقت، ساکن است در ظاهر، حرکت او به بصر

ظاهر دیده نشود، بل به بصیرت باطن دیده شود. و چون پیش حسن بصری دنیا را یاد کردند، او در جواب ایشان بر وجه نمود از این بیت بخواند:

احلام نوم او کطلّ زائل

انّ اللّیب بمثلها لا یخدع

449

ای، دیدنهای خواب است یا چون سایه‌های زایل است، خردمند به مثل آن فریفته نشود. و حسن بن علی- رضی الله عنهما- تمثّل نمودی و گفتی:

یا اهل لذّات دنیا لا بقاء لها

انّ اغترارا بطلّ زائل حمق

ای، ای اهل لذت‌های دنیایی که آن را بقا نیست، فریفته شدن به سایه زایل نادانی است. و چنان دانسته شدی که این بیت گفته اوست. و گفته‌اند که اعرابی بر قومی نزول کرد، طعام پیش آوردند، بخورد و به سایه خیمه ایشان بخت، و چون خیمه بینداختند گرمی آفتاب بدو رسید [266] بیدار شد و برخاست، و این بیت مسگفت:

الا انما الدّنيا کطلّ بنینه

و لا بدّ یوما انّ ظلّک زائل

ای، بدان که دنیا چون سایه‌های است که خود کرده‌ای، و چاره نیست که سایه تو روزی زایل شود. و برای آن گفته‌اند:

و انّ امرأ دنیاہ أكبر همّہ

لمستمسک منها بحبل غرور

ای، مردی که دنیای او بزرگتر اندیشه او بود، چنگ در حبل غرور زده باشد. مثال دیگر دنیا را: بدان که دنیا، از آن روی که به خیالات بفریبد آن گاه که پس از جستن آن افلاس و یأس از آن حاصل آید، خیالات خواب و اضغاث احلام «76» را ماند. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: الدّنيا حلم و أهلها علیها مجازون و معاقبون، ای، دنیا دیدن خوابی است، و اهل آن بر آن پاداش یابند و معاقب باشند. و یونس بن عبید گفت: نفس خود را در دنیا به چیزی مانند نکردم مگر به مردی که بخت و به خواب مکروه و محبوب بدید و در اثنای آن بود که بیدار شد.

پس همچنین: مردمان خفته‌اند و چون بمیرند بیدار شوند، پس در دست ایشان چیزی نباشد از آن چه سوی آن میل کردند و بدان شاد شدند. و حکیمی را گفتند: کدام چیز به دنیا مانند‌تر؟ گفت: خواب خفته.

450

مثال دیگر دنیا را در دشمن داشتن او اهل خود را و هلاک گردانیدن او فرزندان خود را: بدان که طبع دنیا آن است که اول در استدراج «77» تلافی کند، و آخر سوی هلاک توصل جوید. «78» و آن چون

زنی باشد که خود را برای خاطبان «79» بیاراید، تا چون شوی او شدند ایشان را بکشند. و آمده است که عیسی- صلوات الله علیه- در مکاشفات خود دنیا را دید در صورت زالی دندان شکسته که از هر زینتی چیزی داشت، پس وی را گفت: چند شوی داشتهای؟ گفت: نتوانم شمرد.

گفت: همه بمردهاند یا همه تو را طلاق دادهاند؟ گفت: بل همه را بکشتهام. پس عیسی- علیه السلام- گفت: وای بر شویمان باقی، چگونه عبرت نمیگیرند از شویمان ماضی که یکان یکان را چگونه بکشتهای و از تو ترسان نمباشند! مثال دیگر دنیا را در مخالفت باطن آن با ظاهر: بدان که ظاهر دنیا آراسته است و سرایر «80» آن زشت. و آن زالی را ماند که خود را بیاراید و مردمان را به ظاهر خود بفریبد، و چون بر باطن او واقف شوند و مقتع از روی او بگیرند زشتی او معلوم گردد، پس پشیمان شوند از متابعت او، و از ضعف عقل خود در آن چه به ظاهر او فریفته شدند خجل گردند. و علاء بن زیاد گفت که در خواب زالی دیدم بزرگ بر آمده [پوست] که پوستش شکنج شده و از هر زینت دنیا بر وی چیزی بود، و مردمان گرد وی درآمده بودند و روی بدو آورده، بتعجب در او منگریستند، من چون بدیدم از نگریستن ایشان بر او متعجب شدم، من وی را گفتم: ای بدبخت، تو کیستی؟ گفت: مرا نمشناسی؟ گفتم: نی. گفت: من دنیاام. گفتم أعوذ بالله من شرک. گفت: اگر خواهی از شر من مصون مانی درم را دشمن گیر. و بو بکر بن عیاش گفت که در خواب زالی زشت دومویه دیدم، دست مزد و خلق از پس او مرفتند دست میزدند و رقص میکردند، و چون برابر من شد روی بر من آورد، گفت: اگر بر تو دست یابم همین کنم که بر این جماعت کردهام. پس بو بکر بگریست و گفت: این شبی دیدم پیش از آن که آمدم به بغداد.

و فضیل بن عیاض گفت که از ابن عباس آمده است که روز قیامت دنیا را بر صورت زنی دوموی سبز چشم، نابهای دندان بیرون آمده، زشت خلقت، بیارند و بر سر مردمان بایستانند و

451

ایشان را گویند که این را مشناسید؟ گویند: نعوذ بالله که این را بشناسیم. گویند: این دنیا است که بر آن تفاخر میکرید و برای [267] آن یک دیگر را میکشید و برای آن از خویشاوندان مبریدید و حسد میکرید و دشمنیگری مبرزیدید و فریفته شدید. پس در دوزخ انداخته شود، و او ندا کند که پروردگارا، اتباع و اشیاع «80» من کجاند؟ حق تعالی فرماید: اتباع و اشیاع او را بدو رسانید. و فضیل عیاض گفت: به من چنان رسید که روح مردی را به بالا بردند، در میان راه زنی را دید که بر او از هر زینتی، پیرایهها و جامهها، چیزی بود، و هیچ کس بر او نمگذشت که نه او را خسته «81» میکرد، و چون روی مگردانید در غایت خوبی منمود، و چون روی به کسی مآورد در نهایت زشتی، زالی دوموی سبز چشم که آب از چشمش مدوید، [گفت] گفتم:

بازداشت خواهم به خدای از تو. گفت: به خدای که خدای تو را بازداشت ندهد تا درم را دشمن نگیری. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من دنیاام.

مثال دیگر دنیا را و گذشتن آدمی بر آن: بدان که حالها سه است: حالی که در آن چیزی نبودی، و آن پیش از وجود تو است تا ازل، و حالی که تو در آن مشاهد نیستی، و آن پس از مرگ تو است تا ابد، و حالی میانه ابد و ازل، و آن ایام زندگانی تو است در دنیا. پس بنگر در مقدار درازی آن، و آن را به طرف ابد و ازل قیاس کن تا بدانی که آن کمتر از منزلی کوتاه است در سفری دراز. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفته است: مالی و للذنیاء، انما مثلی و مثل الذنیاء

کمثل راکب سار في يوم صائف فرفعت له شجرة فقال تحت ظلها ساعة ثم راح [و ترکها]، ای، مرا با دنیا چه کار! داستان من و داستان دنیا چون اشتر سواری است که در روز گرم برفت، پس درختی وی را بلند برداشته شد «82» و در سایه آن ساعتی قیلوله کرد، پس شبانگاه برفت.

و هر که دنیا را بدین چشم بیند بر او میل نکند، و باک ندارد که ایام او چگونه گذرد، در تنگی و ضرر، یا در فراخی و رفاهیت، بل خشتی را بر خشتی بنا نکند. پیغامبر- علیه السلام- به آخرت خرامید و خشتی بر خشتی و نیی بر نیی بنا ننهاد. و یکی را دید از صحابه که خانهای از گج بنا میکرد، گفت: أرى الأمر أعجل من ذلك، ای، کار از این بشتابتر مبینم. و انکار کرد «83» آن را. و عیسی- علیه السلام- بدین اشارت کرده است آن جا که گفته است: دنیا پلی است، بر آن

452

بگذرید و آن را عمارت مکنید. و این مثالی واضح است، چه حیات دنیا معبر آخرت است، و مهد میل «83» اول است بر سر پل، و لحد میل دوم است، و میان ایشان مسافتی محدود است، پس بعضی از مردمان نیمه پل قطع کرده‌اند، و بعضی تلت آن، و بعضی چهار دانگ آن، و بعضی را جز يك گام نمانده است و او از آن غافل است. و هر چون که باشد از گذشتن چاره نیست. و بنا کردن بر پل و آراستن آن به انواع آرایش، در آن حال که تو را مسبباید گذشت، غایت جهل و خذلان باشد.

مثال دیگر دنیا را در نرمی مأخذ و درشتی مصدر: بدان که اوایل کارهای دنیا آسان و نرم پیدا آید، و خوض کننده آن پندارد که حلاوت خروج آن چون حلاوت خوض «84» است. و هیهات، خوض دنیا سهل است، و بیرون آمدن از آن با سلامت سخت. و علی- رضی الله عنه- سوی سلمان فارسی نوشت که مثل دنیا مثل مار است که بسودن آن نرم است و زهر آن کشنده، پس اعراض کن از آن چه تو را از آن خوش آید، برای قلت صحبت، و غمهای آن بگذار، برای آن چه مفارقت آن بییقین دانسته‌ای، و در حالی که در آن شادتر باشی از آن ترسانتر باش، چه صاحب آن هر گاه که با شادی قرار گیرد مکروهی او را از آن ازعاج کند.

مثالی دیگر دنیا را در تعذر خلاص از [268] تبعات آن پس از خوض کردن در آن:

پیغامبر- علیه السلام- گفت: انما مثل صاحب الدنيا كمثل الماشي في الماء هل يستطيع الذي يمشي في الماء ان لا يتبلّ قدماه، ای، داستان صاحب دنیا چون داستان رونده است در آب، هیچ تواند کسی که در آب رود که قدمهای او تر نشود؟ و این حدیث تو را معلوم گرداند جهل قومی که پنداشتند که ایشان در نعمت دنیا به تنها خائضاند و دلهای ایشان از آن پاك است و علایق آن از بواطن ایشان منقطع شده. و آن مکر شیطان است. بل اگر ایشان را بیرون آرند از آن چه در آناند، هر آینه بزرگترین مصیبت رسیدگان باشند به فراق آن. پس چنانکه رفتن در آب اقتضا کند لا محاله که تری به قدم رسد، پس همچنین ملابست دنیا علاقتی و ظلمتی در دل اقتضا کند، بل علاقت دل با دنیا مانع حلاوت عبادت است.

453

عیسی- علیه السلام- گفت: به حقیقت شما را مگویم: چنانچه بیمار در طعام نگیرد به سبب سختی درد طعام وی را خوش نیاید، بل همچنین صاحب دنیا را عبادت خوش نباشد و حلاوت آن با دوستی دنیا نیابد، به حقیقت شما را مگویم

که بر ستور چون برنشینند و آن را در کار ندارند صعب شود و خوی او متغیر گردد، همچنین دلها چون به ذکر مرگ و رنج عبادت نرم کرده نشود قسوت و غلظت پذیرد، به حقیقت شما را مگویم: مشک تا پاره نگردد یا خشک نشود زود باشد که انگبین در او کنند، همچنین دل را تا شهوتها نراند یا طمع مدنس نگرداند یا نعمت به قسوت نرساند زود باشد که جای حکمت شود.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّمَا بَقِي مِنَ الدُّنْيَا بَلَاءٌ وَ فِتْنَةٌ وَ اِنَّمَا مِثْلُ عَمَلِ اَحَدِكُمْ كَمِثْلِ الوَعَاءِ اِذَا طَابَ اَعْلَاهُ طَابَ اَسْفَلُهُ وَ اِذَا خَبَثَ اَعْلَاهُ خَبَثَ اَسْفَلُهُ، ای، از دنیا جز بلا و فتنه نمانده است، و مثل عمل یکی از شما جز مثل باردانی «85» نیست، چون بالای آن خوش باشد فرود او خوش باشد، و چون بالای او پلید باشد فرود آن پلید باشد.

مثالی دیگر چیزی را که از دنیا باقی مانده است و اندکی آن به اضافه آن چه گذشته است:

انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: مِثْلُ هَذِهِ الدُّنْيَا مِثْلُ ثَوْبٍ شَقَّ مِنْ اَوَّلِهِ اِلَى اٰخِرِهِ فَبَقِيَ مَتَعَلِّقًا بِخَيْطِ فِي اٰخِرِهِ فَيُوشِكُ ذٰلِكَ اَنْ يَنْقَطِعَ، ای، مثل این دنیا مثل جامه‌ای است که از اول تا آخر دریده شود و به رشته‌های در آخر آن متعلق بماند، و زود باشد که آن منقطع شود.

مثال دیگر در آن چه علایق دنیا بعضی به بعضی ادا کنند تا به هلاک انجامد:

عیسی- علیه السلام- گفت: مِثْلُ طَالِبِ دُنْيَا مِثْلُ خُورِنْدَةِ اَبٍ دِرِيَا سَتِ، هر چند بیشتر خورد تشنگیش بیشتر شود تا به حدی که وی را بکشد.

مثال دیگر در مخالفت آخر دنیا اول آن را، و در تازگی اوایل و خبث عواقب آن: بدان که شهوت‌های دنیا در دل خوشاینده است، چون شهوت‌های طعام در معده. و بنده در حال مرگ شهوت‌های دنیا را در دل، از کراهیت و بدبویی و زشتی، آن یابد که طعام‌های لذیذ را چون در معده به غایت خود برسد. و چنانکه طعام هر چند لذیذتر و خوبتر و شیرینتر رجیع «86» او بدبویتر، همچنان شهوتی که در دل مشتته‌تر و لذیذتر و قویتر ترشی و کراهیت و رنجیدن از آن در حال

454

مرگ سختتر. بل آن در دنیا مشاهد «87» است، چه هر که سرای او نهیب کنند و اهل و فرزند و مال او ببرند، درد و مصیبت او در کل آن چه مفقود شود بر اندازه لذت او باشد در آن و دوستی او آن را و حرص او بدان. چه هر چه نزدیک او در حال وجود مشتته‌تر [269] و لذیذتر باشد و دوستی آن غالبتر، در حال فقد سختتر و تلختر بشود. و مرگ را معنی نیست مگر فقد آن چه در دنیا است.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- ضحاک بن سفیان کلابی را گفت: اِلَسْتَ تَوْتِي بِطَعَامِكَ وَ قَدْ مَلَحَ وَ قَرَّحَ ثُمَّ تَشْرَبُ عَلَيْهِ اللَّبَنَ وَ الْمَاءَ؟ ای، طعام با نمک و بوی افرار «88» نمخوری، پس شیر و آب بر آن تناول نمکنی؟ گفت: بلی. فرمود: اَلِي مَا ذَا يَصِيرُ؟ ای، عاقبت به چه ماتجامد؟

گفت: بدانچه مدانی. فرمود: فَاِنَّ اللّٰهَ ضَرَبَ مِثْلَ الدُّنْيَا بِمَا يَصِيرُ اِلَيْهِ طَعَامُ اِبْنِ اٰدَمَ، ای، خدای- عز و جل- مثل دنیا بیان فرموده است بدانچه طعام فرزند آدم چنان مشود.

و ابی بن کعب روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ الدُّنْيَا ضَرِبَتْ مِثْلًا لِّابْنِ اٰدَمَ، فَانظُرْ اِلَى مَا يَخْرُجُ مِنْ بَنِي اٰدَمَ وَ اِنْ قَرَّحَهُ وَ مَلَحَهُ اِلَى مَا يَصِيرُ، ای، دنیا را مثلی بیان کرده است برای فرزند آدم، پس بنگر آن چه از او بیرون

آید اگر چه بوی افزار و نمک کرده باشد چه مشود؟ و گفت: انّ الله ضرب الدّنيا لمطعم ابن آدم مثلا و ضرب مطعم ابن آدم للدّنيا مثلا و ان قزحه و ملحها، ای، حق تعالی دنیا را مثل آورده است برای طعام فرزند آدم، و طعام فرزند آدم را مثل آورده است برای دنیا اگر چه بویافزار و نمک در او باشد.

حسن- رضی الله عنه- گفت: دیدم ایشان را که طعامها به انواع عطر خوشبوی مگردانند، پس ماندازند آن جا که دیدید. و در تفسیر قول حق تعالی: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ، «89» ابن عباس گفته است: الی رجیعه «90».

و مردی ابن عمر را گفت: میخواهم که سوالی کنم و شرم مدارم. گفت: مدار و بپرس.

گفت چون یکی از ما قضای حاجتی کند و برخیزد، چرا بنگرد؟ گفت: فریشتهای وی را گوید که بنگر، این آن است که بدان بخیلی مگردی، بنگر چگونه شد.

و بشیر بن کعب «91» گفتی: بروید تا دنیا به شمایان نمایم. پس ایشان را به مزبلهای بردی و

455

گفتی: میوه و مرغ مسمّن و انگبین و روغن ایشان بنگرید.

مثال دیگر در نسبت دنیا به آخرت: پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما الدّنيا في الآخرة إلا كمثل ما يجعل أحدكم إصبعة في اليمّ فلينظر ما يرجع إليه، ای، دنیا در آخرت نیست مگر بمثل آن چه یکی از شما انگشت خود در دریا زند، پس بنگر که بدو چه بازگردد.

مثال دیگر دنیا را و اهل دنیا را در مشغولی ایشان به نعیم دنیا و غفلت ایشان از آخرت و حسرتهای بزرگ ایشان به سبب آن: بدان که مثل اهل دنیا در غفلت ایشان مثل قومی است که در کشتی نشستند و به جزیرههای رسیدند و برای قضای حاجت بیرون آمدند، ملاح گفت که زودتر بازآید، و ایشان را از مقام «91» بترسانید و تخویف کرد که کشتی برود و استعجال نمود، پس ایشان در اطراف جزیره بپراکندند:

بعضی حاجت خود روا کردند و سوی کشتی شتافتند و آن را خالی یافتند و جایی واسعتر و نرمتر و موافقتر بگرفتند. و بعضی در جزیره توقف نمودند و در شکوفههای عجیب و درختان به هم درباخته منگریستند و نغمههای خوش مرغان و لحنهای لطیف موزون غریب ایشان مشنیدند و سنگها و گوهرها و معدنها، که الوان و اشکال آن مختلف بود و صورتهای آن خوب و نقشهای آن عجیب که چشمهای نگرندگان را به خوبی آرایش و عجایب صور بریاید، میدیدند، پس یادشان آمد که نباید «92» که کشتی برود، و سوی آن بازگشتند، و جز جای تنگ نیافتند و در آن قرار گرفتند.

و بعضی را از آن سنگ و گوهرها خوش آمد، و بر آن اکباب نمودند، «93» و نفس ایشان مسامحت نکرد که آن را بگذارند، پس جملههای از آن با خود بردند، و در کشتی [270] جایی جز در غایت تنگی نیافتند، و سنگها آن جای تنگتر گردانید و بر ایشان و بال گشت، پس بر گردن خود نهادند، و از آوردن آن پشیمان شدند، و پشیمانی سود نداشت.

و بعضی در بیشهها در رفتند و کشتی را فراموش کردند و در تفرّج و تنزه مبالغت نمودند تا به حدی که ندای ملاح شنیدند، بدانچه مشغول بودند به خوردن میوهها و انبوییدن «94» شکوفهها

456

و نظاره درختان، و مع ذلك بر نفس خود از ددگان مترسیدند، و از سقطات «95» و نکبات «96» نرسند، و خالی نبودند از خاری که در جامه ایشان آویزد و در پای ایشان شود، و از شاخی که تنشان را خسته کند، «97» و آوازی هایل که از آن بترسند، و درختی که جامه بدرد و عورت برهنه کند و از بازگشتن، اگر خواهند، مانع آید. پس چون آخر الامر ندای کشتی به سمع بعضی از ایشان رسید بازگشتند، گرانبار آن چه با ایشان بود، و در کشتی جای نیافتند و بر ساحل بماندند و به گرسنگی هلاک شدند.

و بعضی ندا هم نشنیدند و کشتی بررفت: طایفهای را از ایشان ددگان بشکستند، و قومی را که حیران و سرگردان مگشتند یاره رفتنشان هلاک کرد، و گروهی را ماران بگزیدند و جیفه‌های منتن «98» شدند.

و اما جماعتی که با گرانباری [گلها] و سنگهای آراسته به کشتی رسانیدند، بنده آن گشتند و در غم حفظ و ترس فوت آن بماندند، و جای را بر ایشان تنگ گردانید، در اندک مدتی شکوفه پژمرده و سنگ بد رنگ شد و نتن «99» آن ظاهر گشت و با عفونت جای را بر ایشان تنگ مداشت و به نتن و وحشت مرنجائید، و حیلتی نبود جز آن که آن را در دریا اندازند تا از آن برهند، و آن که از آن بخورده بود در وی اثر کرد، و به وطن خود نرسید مگر پس از آن چه انواع رنجوریها بر وی ظاهر شد به سبب آن بویها، پس رنجور و مدبر «100» در خانه رسید.

و کسی که بزودی بازگشت جز فراخی جای او فوت نشد، از تنگی رنج دید، و لیکن چون به وطن رسید راحت یافت. و کسی که اول بازگشت جای فراختر یافت، و با سلامت به وطن رسید.

و این امثال اصناف اهل دنیا در مشغول شدن ایشان به حظهای عاجل، و فراموشی آمدن و بازگشتن، و غفلت ایشان از عاقبت کار. و در غایت زشتی باشد که کسی دعوی عقل و بصیرت کند، پس سنگهای زمین وی را بفریبید، و آن زر و سیم است و گیاه ریزنده، و آن آرایش دنیا است، و هیچ چیز از آن در حال مرگ با وی صحبت نکند، بل پر و بال او بسوزد و در حال به غم و ترس مشغول گرداند. و این حال همه خلق است، مگر کسی که حق تعالی او را در عصمت داشته است.

457

مثال دیگر فریفته شدن خلق را به دنیا و ضعف ایمان ایشان به قول حق تعالی در آن چه ایشان را از آفتهای دنیا بترسانیده است: حسن گفت: به من چنان رسید که پیغامبر - علیه السلام - یاران خود را گفت: انما مثلی و مثکم و مثل الدنيا کمثل قوم سلکوا مفازة غبراء حتی إذا لم یدرؤا ما سلکوا منها اکثر او ما بقی، انفذوا الزاد و حسروا الظهر و بقوا بین ظهراي المفازة، و لا زاد و لا حمولة فأیقتوا بالهلاکة، فبینما هم كذلك إذ خرج علیهم رجل فی حلة یقطر رأسه، فقالوا هذا قریب عهد بریف و ما جاءکم هذا الا من قریب، فلما

انتهی إلیهم قال یا هؤلاء، قالوا یا هذا، قال علی ما أنتم علیه؟ فقالوا علی ما تری، قال أ رأیتم ان هدیتکم إلى ماء رواء و ریاض خضر ما تعملون؟ قالوا لا نعصیک شینا، قال اعطونی عهدکم و مواتیقکم بالله، فأعطوه عهدهم بالله و مواتیقهم بالله لا یعصونه شینا. قال فأوردهم ماء رواء و ریاضا خضرا فمکت فیهم ما شاء الله [271] ثم قال یا هؤلاء، قالوا یا هذا، قال الرّحیل، قالوا إلى این؟ قال إلى ماء لیس کمانکم و إلى ریاض لیست کریاضکم، فقال أكثرهم و الله ما وجدنا هذا حتی ظننا اننا لن نجده، و ما نضع بعیش خیر من هذا، قال و قالت طانفة و هم أقلهم أ لم تعطوا هذا الرجل عهدکم و مواتیقکم بالله ان لا تعصوه شینا و قد صدقکم فی اول حدیثه فو الله لیصدقکم فی آخره، فراح فیمن اتبعه و

تخلف بقیتهم، فنذر «100» ربهم عدو فأصبحوا من بين أسير و قتل.

ای، مثل من و مثل شما و مثل دنیا چون مثل قومی است که در بیابانی با غبار رفتند، تا چون ندانستند که رفته ایشان بیشتر است یا باقیمانده، بزداد شدند و ستوران مانده کردند و میان بیابان بزداد و راحله بماندند و به هلاک متیقن شدند، و در اثنای آن چه بر این جمله بودند مردی بر ایشان بیرون آمد حله پوشیده، از سرش آب مچکید، گفتند: این قریب عهد است به زمین کشته و درخت، «101» و نیامده است به شما الا از جایی نزدیک. و چون بدیشان رسید، او با ایشان و ایشان با او سخن گفتند، گفت: بر چه حالید؟ گفتند: در آن چه مبینی. گفت: بگوئید اگر من شما را به آب سیر کننده و مرغزاری سبز راه نمایم چه مکنید؟ گفتند: در هیچ چیز تو را نافرمانبرداری نکنیم. گفت: بر این سخن عهد کنید و پیمان بندید به حق تعالی. پس عهد کردند و پیمان بستند که وی را نافرمانبرداری نکنند در هیچ چیز. گفت: پس ایشان را به آب سیر کننده و مرغزارهای سبز آورد، و میان ایشان مدتی که حق تعالی خواسته بود مقام کرد. پس او با ایشان و ایشان با او سخن گفتند. گفت: رحلت باید کرد. گفتند کجا؟ گفت: سوی آبی که چون آب شما نیست، و مرغزارهایی که چون مرغزارهای شما نیست. پس بیشتر ایشان گفتند: به خدای که ما

458

این را نیافتیم، تا «102» گمان بردیم که هرگز این را نیابیم، و به زندگانی به از این چه خواهیم. گفت:

طایفه‌های گفتند- و ایشان اندکتر بودند- که نه با این مرد عهد کرده‌اید و پیمان بسته‌اید به خدای که در چیزی نافرمانبرداری نکنید؟ و در اول حدیث خود با شما راست گفته است، پس به خدای که در آخر آن راست گوید. پس او با طایفه‌های که او را متابعت نمودند رحلت کرد، و باقیان تخلف نمودند، پس دشمنی حال ایشان بدانست و بر ایشان زد ناگاه، بعضی را بکشت و بعضی را اسیر کرد.

مثال دیگر در تنعم مردمان به دنیا، پس تفجع «103» ایشان به مفارقت آن: بدان که مثل مردمان در آن چه از دنیا داده شده است مثل مردی است که سرایی مهیا کند و بیاراید و مردمان را بدان خواند بر ترتیب، یکی را پس از دیگری، پس یکی در سرای او رود و طبق زرین با بخور و ریاحین پیش او آرند تا ببوید و بگذارد برای دیگری، نه برای آن که آن را ملک سازد و بگیرد، پس رسم آن نداند و پندارد که آن او را بخشیده‌اند، پس دل او بدان متعلق شود بدانچه پندارد که آن او راست، پس چون از او باز خواهند دلتنگی کند و اندوه نماید، و کسی که رسم او بداند، بدان منفعت گیرد و شکر گوید و به خوشدلی و گشادگی باز دهد. پس همچنین کسی که سنت الهی در دنیا شناسد داند که آن سرای ضیافت است که بر گذریان مسبل «104» است، نه بر مقیمان، تا از آن توشه سازند و بدانچه در آن است منفعت گیرند، چنانکه مسافران به عاریتها، و همه دل‌های خود بدان صرف نکنند تا در وقت مفارقت مصیبت ایشان بزرگ نشود.

پس این است مثالهای دنیا و آفت و غایله‌های آن.

بیان حقیقت دنیا و ماهیت آن در حق بنده [272]

بدان که دانستن مذمت دنیا تو را بس نکند تا ندانی که دنیای مذموم چیست، و چه چیز است از آن که دور شدنی است، و چه چیز است که [دور شدنی] نیست. پس چاره نیست که بیان کنیم دنیای مذموم را که دور شدن از آن فرموده‌اند، تا بدانی که دشمنی که قاطع راه خدای است چه چیز است.

459

را «دنیا» خوانند و هر آن چه پیش از مرگ است، و حالت دوم را «آخرت»، و آن چیزی است که پس از مرگ است. و هر چه تو را در آن حظی و غرضی و نصیبی و شهوتی و لذتی است در عاجل حال، پیش از وفات، آن دنیا است در حق تو، الا آن است که کل آن چه تو را سوی آن میل است و در آن حظ و نصیب است مذموم نیست، بل آن سه قسم است:

قسم اول آن چه در آخرت با تو صحبت دارد و ثمره آن پس از مرگ با تو ماند. و آن دو چیز است: علم و عمل، پس.

و به علم دانستن خدای و صفات و افعال او میخواهیم و فریشتگان و کتابها و پیغامبران و ملکوت زمین و آسمان و شریعت پیغامبر او.

و به عمل عبادتی میخواهیم که خالص برای رضای حق تعالی بود.

و باشد که عالم با علم انس گیرد تا به حدی که آن نزدیک او لذیذتر چیزها شود، پس خور و خواب و مباشرت برای لذت آن بگذارد، «105» زیرا که آن نزدیک او مشتتهتر از این همه است.

پس حظی عاجل شده است در دنیا، و لیکن ما چون دنیای مذموم را یاد کنیم آن را اصلاً از دنیا نشمریم، بل گوئیم که آن از آخرت است. و همچنین عابد، باشد که با عبادت انس گیرد، پس آن را لذیذ شمرد، چنانکه اگر از آن بازداشته شود آن او را بزرگتر عقوبتی بود. تا به حدی که یکی از ایشان گفته است که از مرگ نمترسم مگر از آن روی که میان من و میان قیام شب حایل شود. و دیگری گفتی: ای بار خدای، مرا در گور قوت نماز و رکوع و سجود روزی کن. پس نماز در حق او نصیبهای عاجل بود. و هر نصیبی عاجل که باشد اسم دنیا بر او منطلق است، از روی اشتقاق لفظ «دنو»، و لیکن ما به دنیای مذموم آن نمخواهیم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: حَبَّبَ لِي مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَ النَّسَاءُ وَ قَرَّةَ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ، ای، دوست گردانیده شد بر من از دنیای شما سه چیز: خوشبویی و زنان و روشنایی چشم من در نماز. پس نماز را در جمله لذتهای دنیا یاد کرد، و آن به سبب آن است که هر چه در حس و مشاهده در آید از عالم شهادت است و آن از دنیا است. و لذت یافتن از جنبانیدن جوارح به رکوع و سجود جز از دنیا نباشد، پس برای آن آن را به دنیا اضافه کرده است، الا آن است که ما در این کتاب جز دنیای مذموم تعرض ننمایم، پس گوئیم این از دنیا نیست چون مذموم نباشد.

460

قسم دوم و آن مقابل قسم اول است به طریق اقصی. هر چه در آن نصیبی عاجل است و در آخرت آن را ثمرهای نیست، چون تلذذ همه معصیتها و تنعم به مباحات زاید بر قدر ضرورات و حاجات که در جمله رفاهیت و رعونت «106» داخل است، چون تنعم به قناطر مقطره از زر و سیم، «107» و اسبان چرای و اشتران و کشت و غلامان و کنیزکان و کوشکها و سراپها و جامههای رفیع و طعامهای لذیذ. پس نصیب بنده از این همه دنیای مذموم است. و در آن چه فضول شمرده شود یا در محل حاجت افتد، آن نظری دراز است، چه آمده است که عمر- رضی الله

عنه- بو دردا را عمل حمص «108» فرمود، و او در عمارت مبرزی «109» دو درم خرج کرد، عمر بدو بنوشت که [ای عویمر «110» تو را] در بناهای [273] پارس و روم چندان بود که بدان بسنده کردی «111» از آبادان کردن دنیا در آن زمان که حق تعالی به خرابی آن اعلام فرموده است، پس چون نامه من به تو رسد باید که با اهل خود به دمشق روی. پس همیشه آن جا بود تا وفات کرد. پس این مقدار را از دنیا فضول دانست. پس در آن تأمل باید کرد. قسم سوم و آن میانه هر دو طرف است. هر نصیبی در عاجل که معین کارهای آخرت است، چون قدر قوت از طعام و یک پیراهن خشن و هر چه از آن چاره نیست در بقا و صحت که به علم و عمل بدان رسند. [و] آن از دنیا نیست چون قسم اول، زیرا که معین قسم اول است و وسیلت آن است. پس هر گاه که بنده آن را بگیرد بر قصد آن که بدان بر علم و عمل استعانت کند، دنیا نگرفته باشد و بدان از ابنای دنیا نشود. و اگر باعث او نصیب عاجل باشد نه استعانت بر تقوی، به قسم دوم پیوندد و از جمله دنیا شود. و در حال مرگ با بنده باقی نماند مگر سه صفت: صفای دل، ای، پاکي آن از ادناس دنیا، و انس آن با ذکر خدای، و دوستی آن خدای را. و صفا و پاکي دل حاصل نیاید مگر به گذاشتن شهوتهای دنیا، و انس حاصل نیاید مگر به بسیاری ذکر خدای و مواظبت بر آن، و دوستی حاصل

461

نیاید مگر به معرفت، و معرفت حاصل نیاید مگر به دوام فکر. و این سه صفت منجیات نیکبخت گرداننده است پس از مرگ. اما پاکي دل از منجیات است، چه سپری «112» شود میان بنده و عذاب خدای، چنانکه در اخبار آمده است که اعمال بنده عذاب از وی دفع کند: پس چون عذاب از جانب پای آید، قیام شب از وی دفع گرداند، و چون از جانب دست آید، صدقه از وی دفع گرداند، تا آخر حدیث. و اما انس به ذکر و دوستی از صفتهای نیکبخت گرداننده است، و بنده را به لذات دیدار و مشاهده رساننده. و این سعادت پس از مرگ در حال «113» حاصل آید، تا هنگام دیدار باشد در بهشت. «114» پس گور روضهای شود از ریاض بهشت. چگونه روضه نشود که جز یک دوست نداشت و عوایق از انس ذکر و مطالعت جمال او مانع میشد، پس عوایق برخاست و از زندان پرست و میان او و میان محبوب خلوت حاصل آمد، پس شاد و مسلم از موانع و آمن از فراق بدو رسید. و دوستدار دنیا در حال مرگ چگونه در عذاب نباشد که او را دوستی نبود مگر دنیا، و آن از وی استده شد و میان ایشان حایلی افتاد، و طرق حیلت در بازگشتن بر وی بسته گشت. پس بنگر:

ما حال من كان له واحد

يُؤخذ منه ذلك الواحد

ای، چه باشد حال کسی که وی را يك کس بود، و آن از وی استده شود. و مرگ عدم نیست، بل فراق محبوبات دنیاست و قدوم بر حق تعالی. پس سالك راه حق تعالی آن است که به [اسباب] این سه صفت مواظبت کند، و آن ذکر است، و فکر، و عملی که او را از شهوتهای دنیا باز دارد و لذتهای دنیا را دشمن وی گرداند و از آن وی را ببرد. و آن همه ممکن نیست مگر به صحت تن، و صحت تن جز به لباس و قوت و

مسکن نتوان یافت. و هر يك از این محتاج است به سببها. پس مقداری که از آن چاره نیست از این سهگانه «115» چون بنده آن را از دنیا برای آخرت بگیرد از ابنای دنیا نباشد، و دنیا در حق او مزرعه آخرت بود. و اگر آن را

462

به نصیب نفس و به قصد تنعم بگیرد، از ابنای دنیا و رغبت کنندگان در آن نصیبها باشد. الا آن است که رغبت در نصیبهای دنیا دو قسم است: یکی آن که صاحب آن را به عذاب [آخرت] رساند، و آن را حرام خوانند. و دوم آن که میان او [274] و درجات عالیه حایل شود و درازی حساب بار آرد، و آن را حلال گویند. و اهل بصیرت داند که درازی موقوف در

عرصات قیامت برای حساب هم عذاب است، چه با هر که در حساب مناقشت «116» رود معذب باشد. و پیغامبر- علیه السلام- گفته است: حلال آن حساب است و حرام آن عذاب است. در روایتی دیگر گفته است: حلال آن عذاب است. الا آن است که سبکتر از عذاب حرام است. بل اگر حساب نبودی، آن چه از درجات عالیه در بهشت فوت شدی و حسرتی که در دل آمدی برای فوت شدن آن به سبب نصیبهای حقیر خسیس که بقا ندارد هم عذاب بودی.

و حال خود در دنیا بدان قیاس کن، چون اقران خود را بینی که در سعادت‌های دنیا از تو سابق شده باشند، «117» چگونه دل تو پاره پاره شود از حسرت، با آن چه مدانی که آن سعادت‌ها منقطع است و بقا ندارد، و منقص است به کدورتها، صفا نپذیرد، پس چه باشد حال تو در فوت سعادتی که صفت به عظمت آن محیط نشود، و وهم منقطع شود، و به غایت آن نرسد. پس هر گاه که در دنیا تنعم کند، اگر چه به شنیدن آواز مرغی یا دیدن سبزه‌های یا شربت آب خنک، اضعاف آن، نصیب او از آخرت کم شود. و آن خواسته است پیغامبر- علیه السلام- چون عمر را گفته است: هذا من النعم الذي يسأل عنه، ای، این آن نعمتی است که از آن پرسیده شود. و اشارت به آب خنک کرد. و در تعرض جواب پرسنده آن، خوف و خطر و مشقت و انتظار است، و آن همه نقصان نصیب است. و برای آن عمر- رضی الله عنه- چون تشنه بود و آبی خنک به انگبین شیرین کرده بر وی عرضه داشتند، او آن را بر کف دست بگردانید و امتناع نمود از خوردن، و گفت: اعزلوا عني حسابها، ای، حساب آن را از من دور دارید.

پس اندک و بسیار، حلال و حرام آن ملعون است، مگر آن چه بر تقوی یاری دهد، چه آن قدر از دنیا نیست. و هر که معرفت او قویتر و استوارتر حذر او از نعمت دنیا سختتر، تا به حدی که عیسی- صلوات الله علیه- در حال خفتن سر بر سنگی نهاد، پس بینداخت، چون ابلیس بر وی متمثل شد [و] گفت: در دنیا رغبت نمودی.

463

و سلیمان- صلوات الله علیه- در ملك خود طعامهای لذیذ به مردمان دادی و خود نان جو خوردی، پس ملك را بر خود بر این طریق شدت و امتحان «118» گردانیده بود، چه صبر از طعامهای لذیذ با وجود آن سختتر است. و برای آن حق تعالی دنیا را از پیغامبر ما- علیه السلام- در نوشته بود، پس روزها گرسنه بود و از گرسنگی سنگ بر شکم بست. و برای آن خدای- عز و جل- بلا و محنت را مسلط گردانیده است بر اولیا و انبیا، پس بر کسی که بهتر، پس بهتر.

و آن همه از نظر است در حق ایشان، و منت بر ایشان تا نصیب ایشان از آخرت بکمی شود، چنانکه پدر مشفق

فرزند را از لذت میوه‌ها نگاه دارد و درد فصد و حجامت بدو رساند از روی شفقت و دوستی، نه از راه بخل.

پس بدین مقدمه شناختی که هر چه برای خدای نیست دنیاست و آن چه برای خدای است دنیا نیست.

سؤال چه چیز است که او برای خدای است؟

جواب چیزها سه قسم است:

یکی صورت نبندد که برای خدای باشد، و عبارت از آن معاصی است، و محظورات، و انواع تنعمات در مباح، و آن دنیای محض است مذموم، و به صورت و معنی دنیاست.

دوم آن که صورت آن برای خدای است و امکان دارد که برای جز خدای کرده شود، و آن سه است: فکر و ذکر و گذاشتن شهوت. چه این سه چون در سر باشد و باعث آن جز کار خدای [275] و آخرت نبود، برای خدای باشد و از دنیا نبود، و اگر غرض از فکر طلب علم باشد برای شرف و قبول خلق به اظهار معرفت، یا غرض از ترك شهوت حفظ مال باشد یا پرهیز برای صحت تن یا مشهور شدن به زهد، این بمعنی از دنیا باشد اگر چه بصورت برای خدای است. سوم آن که صورت او برای نصیب نفس است و امکان دارد که معنی او برای خدای کرده شود، چون خوردن و مباشرت و کل آن چه بقای او و بقای فرزند آدم بدان باز بسته است. پس

464

اگر قصد نصیب نفس باشد، او از دنیا بود، و اگر قصد استعانت باشد بر تقوی، برای خدای بود بمعنی اگر چه صورت او صورت دنیا باشد. «119» و پیغامبر - علیه السلام - گفت: من طلب الدنيا حلالا متكاثرا متفاخرا لقي الله و هو عليه غضبان، و من طلبها استغافا عن المسألة و صيانة لنفسه جاء يوم القيامة و وجهه كالقمر ليلة البدر، ای، هر که دنیای حلال طلبد برای مكاثر و مفاخرت، خدای - عز و جل - را به خشم ببیند بر خود، و هر که برای بنیازی از سؤال طلبد و صیانت نفس خود، روز قیامت بیاید و روی او چون ماه شب چهارده باشد. پس بنگر که چگونه به قصد مختلف شد.

پس دنیا نصیب عاجل تو است که در کار آخرت بدان حاجت نیست، و عبارت از آن هوی است. و حق تعالی به قول خود بدان اشارت کرد: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، «120» ای، هر که نفس را از هوی بازداشت پس بهشت جای اوست. و مجامع هوی پنج چیز است، و حق تعالی آن را جمع فرموده است در قول خود: أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ، «121» ای، دنیا بازی و مشغولی است در گذشتن و قلت حاصل، و زینت است که بدان تزیین منمایند، و تفاخر است که بعضی از شما بدان بر بعضی فخر میکنند، و مباهاات است به بسیاری مالها و فرزندان. و اعیانی «122» که این پنج از آن حاصل آید هفت است، و حق تعالی آن را در این آیت جمع فرموده است: زِينٌ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعَامِ وَ الْحَرْتِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، «123» ای، آراسته شد برای مردمان دوستی شهوتها از زنان، و پسران، و مالهای بسیار فراهم آورده از زر، و سیم، و اسبان نیکو، و شتران و گاو و گوسفندان، و کشت. پس بیان فرمود که این چیزها متاع زندگانی دنیاست، و آن فانی و زایل است.

پس دانستی که هر چه برای خدای است از دنیا نیست. و مقدار [276] ضرورت قوت و آن چه از آن چاره نیست، از لباس و مسکن، برای خدای باشد اگر مقصود از آن برای خدای بود، و استکثار «124» از آن تنعم است، و او از

دارد:

طرفی نزدیک است به حد ضرورت، و آن زیان ندارد، چه بر حد ضرورت اقتصار نمودن ممکن نیست. و طرفی پیوسته جانب تنعم است و نزدیک بدان، و باید که از آن حذر رود. و میان این دو طرف وسایط متشابه است. و هر که گرد مرغزار نگاه داشته «125» گردد، نزدیک باشد که در آن افتد. و حزم در حذر و تقوی و تقریب از حد ضرورت است ما دام که ممکن بود، تا اقتدا به انبیا و اولیا باشد، چه ایشان نفس خود را به حد ضرورت باز آوردندی. تا به حدی که او بیس قرنی را- رضی الله عنه- اهل او چنان پنداشتند که دیوانه است، به سبب آن چه در تنگ گرفتن بر نفس خود مبالغت نمودی، و برای او خانهای بنا کرده بودند بر در خانه خودشان، پس يك سال و دو سال و سه سال بر ایشان گذشتی که روی او ندیدندی، او در اول بانگ نماز بیرون رفتی و پس از نماز خفتن در خانه آمدی، و طعام او آن بودی که خسته «126» خرما چیدی، و هر گاه که خرما بد یافتی برای افطار نگاه داشتی. پس اگر مقدار قوت از خرما بد بدست آمدی خسته خرما به صدقه دادی، و اگر به دست نیامدی خسته خرما را بفروختی [و در] بهای قوت آوردی، و لباس او از آن بود که در مزبله گشتی، خرقهها چیدی، پس آن را در فرات بشستی و بر هم دوختی و بپوشیدی، و بسی بودی که کودکان بر وی گذشتندی و سوی وی سنگ انداختندی و پنداشتندی که دیوانه است، پس ایشان را گفتی: اگر لا محاله سوی من سنگ خواهید انداخت باری سنگهای خردتر اندازید، چه من مترسم که مرا خونآلود کنید و وقت نماز آید و من آب نیابم. پس این بود سیرت او. و برای این پیغامبر- علیه السلام- کار او را تعظیم فرموده است و گفته: ائی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن، ای، من هر آینه نفس رحمان از جانب یمن میابم، بر سبیل اشارت بدو.

مترجم مگوید که «تنفیس» واپردن غم را گویند، و چون باری تعالی ظلمات و غموم کربات «127» و هموم جسمانیات از آن بزرگ زایل گردانیده بود او را به نور و فسحت و سرور و بهجت عالم قدس رسانیده، پیغامبر بر این جمله اشارت فرمود.

و چون عمر خطاب- رضی الله عنه- امارت تقلد فرمود، روزی گفت: ای مردمان هر که از اهل عراق است باید که برخیزد. پس جماعتی برخاستند، گفت: بنشینید مگر کسی از اهل کوفه

است. [گروهی] بنشستند. پس گفت: بنشینید مگر کسی از مراد «128» است. [گروهی دیگر] بنشستند، پس گفت بنشینید مگر کسی که از قرن «129» است. پس همه بنشستند مگر يك مرد، گفت:

تو از قرنی؟ گفت: آری. گفت: او بیس عامر قرنی را شناسی؟ و صفت او بگفت، گفت: آری، شناسم ای امیر المؤمنین. از وی چه مپرسی که در میان ما احمقتر و دیوانهتر و محتاجتر و خسیستر از او کسی نیست. پس عمر بگریست و گفت: این سخن نگفتم مگر بدان که از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که به شفاعت او مثل ربیعه و مضر در

هرم بن حیّان گفت: «چون این سخن از عمر بن خطاب شنیدم به کوفه آمدم و جز آن همتی نداشتم مگر که او پس قرنی را طلبم و بدو برسم، تا آن گاه که او را دیدم [کنار] رودی بر آب فرات نشسته آبدست میکرد و جامه میشست، به صفتی که [277] شنیده بودم وی را بشناختم، مردی گوشتآور و سیاه چرده، بغایت سیاه، موی سر سترده، گشّن «130» ریش دیدم، آزاری و ردایی از صوف پوشیده، و دشوار دیدار «131» بود، بغایت مهیب منظر، سلام گفتم، جواب باز داد و سوی من نگریست، بترسیدم، پس گفتم: خدای- عز و جل- به تو سلام رساناد. و دست دراز کردم تا او را مصافحه کنم، امتناع نمود، گفتم: خدای بر تو رحمت کند ای او پس و بیامرزاد تو را، چگونهای؟

پس گریه مرا خفه کرد از بس دوستی وی که در دل من بود، چون حال او بدیدم بگریستم و وی نیز بگریست و گفت: تو را نیز خدای- عز و جل- سلام رساناد، ای هرم حیّان، چگونهای ای برادر من، و تو را به من که راه نمود؟ گفتم: الله. گفت: لا اله الا الله سبحان الله ان كان وعد ربنا لمفعولا. و من شگفت داشتم که مرا بشناخت، و به خدای که من پیش از آن وی را ندیده بودم و او مرا ندیده بود، گفتم: نام من و نام پدر من از کجا دانستی؟ گفت: نبأی العليم الخبير- آن که ظاهر و باطن از علم او بیرون نیست مرا اخبار فرمود- و جان من جان تو را بشناخت چون نفس من با نفس تو سخن گفت، «132» مؤمنان يك ديگر را بشناسند، و روحها به فرمان خدای با يك ديگر دوستی کنند اگر چه يك ديگر را ندیده باشند، و با يك ديگر سخن گویند اگر چه سرایهانشان از يك ديگر دور باشد و منزلها متباعد بود. گفتم: مرا حدیثی روایت کن از پیغامبر- علیه السلام- تا از تو بشنوم. گفت:

467

پیغامبر را درنیافتهام و مرا با او صحبتی نبود- مادر و پدر من فدای او باد- و لیکن یاران او را دیدم و از حدیث [او] به من رسیده است، چنانکه به تو رسیده است، و نخواهم که این در بر خود بگشایم و دوست ندارم که محدث یا مفتی یا قصهگوی باشم، چه در نفس من مشغولی است از مردمان ای هرم حیّان. گفتم: ای برادر، آیتی از قرآن بخوان تا آن را از تو بشنوم، و مرا دعا گوی و وصیت کن تا آن را از تو یاد منگیرم، چه تو را برای خدای دوست مدارم، دوستی بلیغ.

«پس برخاست و دست من گرفت بر آب فرات، پس گفت: أعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. پس بگریست و گفت: پروردگار من گفت، و راستترین حدیثی و راستترین سخنی سخن اوست: وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لِاعِينٍ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، «132» تا به قول او «إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ» «133» رسید، پس نعرهای بزد چنانکه پنداشتم بیهوش شد.

«پس گفت: ای پسر حیّان، پدرت بمرد، و زود باشد که تو هم بمیری- یا به بهشت روی یا به دوزخ- و پدرت آدم بمرد، و مادرت حوّا بمرد، و نوح بمرد، و ابراهیم خلیل الرحمن بمرد، و موسی کلیم خدای بمرد، و داود خلیفة الرحمن بمرد، و محمد رسول رب العالمین بمرد، و بو بکر خلیفه بمرد، و عمر خطاب، برادر و دوست گزیده من، بمرد. پس گفت: وا عمراه وا عمراه! خدای بر عمر رحمت کناد! و عمر آن روز زنده بود، گفتم: رحمك الله، هنوز عمر نمرده است.

گفت: خدای- عز و جل- خبر وفات او مرا گفت، و از وفات من هم اخبار کرد. پس گفت من و تو نیز از جمله

مردگانیم، چنانستی که آن «134» بوده است.

«پس بر پیغامبر درود فرستاد و دعا کرد به دعوات خفیه، پس گفت: این وصیت من تو را، ای پسر حیّان: کتاب خدای و سیر صالحان و مؤمنان را پیش گیر، و من خبر وفات خود و وفات تو بگفتم، ذکر مرگ را لازم گیر، نباید که تازندهای طرفه العینی از تو جدا شود، و قوم خود را بترسان چون بدیشان [278] رجوع کنی، و همه امت را نصیحت کن، و بترس از آن که از متابعت امت به قدر شبر «135» دور شوی، پس دین خود را بگذاشته باشی و ندانی و روز قیامت در آتش روی، و مرا و نفس خود را دعا گوی.

«پس گفت: الهی، این مسگوید که برای تو مرا دوست مدارد و برای تو به زیارت من

468

آمده است، پس مرا در بهشت شناسای روی او گردان و در سرای خود، دار سلام «135»، او را بر من در آر، و در حفظ خود دار تا در دنیا زنده باشد، هر جا که بود ضیعت «136» وی را فراهم آر، و از دنیا به اندکی راضی کن، و آن چه او را دادهای برای او آسان گردان، و شاکر نعمت دار، و از من او را به نیکویی مجازات ده «137».

«پس گفت: تو را به خدای ودیعت مدهم- و السلام عليك و رحمة الله- پس از این روز تو را نبینم- رحمك الله- اگر چه مرا بطلبی: من شهرت را کراهیت دارم و تنهایی نزدیک من خوشتر. من بسیار اندیشه سخت غم تا زندهام با این مردمان، پس مپرس از من و مرا مطلب، و بدان که تو در خاطر منی اگر چه تو مرا نبینی و من تو را نبینم، و مرا یاد کن و برای من دعا گوی، که من تو را یاد کنم و برای تو دعا کنم- ان شاء الله تعالی. و تو از این جانب برو تا من نیز از جانب دیگر بروم. و خواستم که يك ساعت با او بروم نگذاشت، و از او جدا شدم. پس بنگریست و مرا به گریه آورد. و من در پس او منگریستم تا در کویی در رفت. آن گاه پس از آن او را طلب کردم و از حال او پپرسیدم، کسی نیافتم که مرا از او خبر دادی- رحمه الله و غفر له.»

پس چنین بود سیرت ابنای آخرت که از دنیا روی بگردانیده بودند. و از آن چه در بیان دنیا سابق شده است و از سیرت انبیا و اولیا دانسته که حدّ دنیا همه آن چیزهاست که آسمان آن را سایه کرده است و زمین آن را برداشته، مگر آن چه از آن برای خدای باشد. و ضد دنیا آخرت است، و آن کل آن است که مراد آن خدای باشد. پس آن چه از دنیا به قدر ضرورت گرفته شود برای قوت طاعت خدای، آن از دنیا نیست. و این به مثالی روشن شود.

و آن مثال آن است که اگر حج کنندهای سوگند خورد که در راه حج به غیر حج مشغول نشود، پس به نگاه داشتن توشه و علف اشتر و دوختن مشک و کل آن چه حج را از آن چاره نیست مشغول گردد، در سوگند خود حائث «138» نشود و به غیر حج مشغول نشده باشد. پس همچنین تن مرکب نفس است که مسافت عمر بدان قطع کند. پس تعهد تن بدانچه قوت او بر سلوک راه به علم و عمل باقی ماند از آخرت است نه از دنیا. آری، چون مقصود از تلذذ تن یا تنعم او به چیزی از این اسباب باشد، آن گاه از آخرت روی بگردانیده باشد، و دل او را بیم قسوت «139» باشد.

469

طنافسی گفت: هفت روز در مسجد الحرام بر در بنی شیبیه بودم «140»، شب هشتم میان بیداری و خواب شنیدم منادی ندا کرد و گفت: بدان که هر که از دنیا بیش از آن که بدان محتاج باشد بگیرد حق تعالی چشم دل او را کور

پس این بیان حقیقت دنیاست در حق تو.

بیان ماهیت دنیا در نفس خود و شغلهای آن

که همتهای مردمان را مستغرق گردانیده است تا نفس خود را و خالق خود را و مصدر و مورد خود را فراموش کرده‌اند بدان که دنیا عبارتی است از عینهای موجود، و آدمی را در آن حظی است، و در اصلاح آن او را شغلی. و این سه کار است، و گاهی گمان برده شود که دنیا عبارتی از آحاد آن است، و چنین نیست.

اما عینهای موجود که دنیا عبارت است از آن، زمین است و آن چه بر آن است. حق تعالی گفت: **إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِيُنْبَئُوهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا** «141» ای، آن چه بر روی زمین بیافریدیم، از معادن و نبات و حیوان، آرایش آن گردانیدیم تا ابتلا فرماییم ایشان را که کدام [279] کس از دنیا در آن برغبتر است و آن را گذارنده‌تر. پس زمین فراش و بستر آدمیان است و مسکن و مستقر ایشان، و آن چه بر آن است ملبوس و مطعم و مشروب و منکوح ایشان است. و کل آن چه بر زمین است سه قسم است: معادن و نبات و حیوان.

اما نبات را آدمی برای قوت طلبد و برای دارو.

و اما معادن را برای دستاوارها و آوندها طلبد، چون مس و ارزیز، یا برای نقد، چون زر و سیم، یا غیر آن از مقاصد.

و اما حیوان دو قسم است: آدمی و بهایم.

[اما بهایم] گوشت آن برای خوردن و پشت آن برای نشست و زینت مطلوب است. «142»

و اما آدمیان تنهای ایشان بدان مطلوب است تا ایشان را خدمت فرموده شود و مسخر

470

گرفته آید، چون غلامان، یا بدیشان تمتع گرفته شود، چون کنیزکان و زنان. و دلهای ایشان بدان ملك گرفته آید تا تعظیم و اکرام در آن نهال کرده شود، و این آن است که آن را جاه گویند، چه معنی جاه ملك دلهای آدمیان است. پس این است عینهایی که آن را دنیا خوانند. و حق تعالی آن را جمع فرموده است در قول خود: **زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبَّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ - وَ الْبَنِينَ - وَ الْبَنِينَ - وَ الْقَطَايِرِ الْمَقْتَضِرَةَ مِنَ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ - وَ مِنْ جِوَاهِرِ وَ مَعَادِنِ** است، و در آن تنبیه است بر غیر آن، از مروارید و یاقوت و جز آن- و الخیل المسومة و الاتعام- و این بهایم و حیوانات است- **وَ الْحَرْثِ** «141»- و آن نبات و کشت است. پس اعیان دنیا این است، الا آن است که آن را با بنده دو علاقت است:

علاقته با دل و آن دوستی اوست آن را و نصیب او از آن و صرف شدن همت او در آن، تا دل او چون بنده یا عاشقی مولع شود به دنیا. و در این علاقت همه صفات دل که متعلق است به دنیا درآید، چون کبر و غل و ریا و حسد و سمعه «142» و بدگمانی و مدهانت و دوستی ثنا و دوستی تکاثر و تفاخر. و این دنیای باطنه است. و اما ظاهر: عینهایی است که یاد کرده‌ایم.

و علاقت دوم با تن و آن مشغول شدن اوست به اصلاح این عینها که یاد کردیم، تا چنان شود که او و غیر او از آن نصیب بتوانند گرفت، چون دستکاریها «143» و پیشهها که خلق بدان مشغول گشته‌اند.

و [خلق خود را و] مآب «144» و منقلب «145» خویش را به دنیا «146» به سبب این دو علاقت فراموش کرده‌اند: علاقت دل به دوستی، و علاقت تن به مشغولی. و اگر نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد و حکمت دنیا و سر آن بداند، داند که آن عینها را که دنیا میخوانیم جز برای علف ستوری که بر آن به حضرت الهی مبرویم، آفریده نشده است. و به «ستور» تن را میخواستیم که او جز به طعام و لباس و مسکن باقی نماند، چنانکه اشتر در راه حج جز به علف و آب و جل باقی نماند.

و مثال بنده در فراموش کردن او نفس خود را و مقصد خود را مثال حج کننده است که در

471

منزلهای راه بایستند، و همیشه ناقه را علف مدهد و تعهد میکند و الوان جامهها میپوشاند و انواع کاه بدو می‌رساند و آب به برف برای او خنک میگرداند، تا قافله از او فوت شود، و او غافل باشد از حرمت حج و گذشتن قافله و ماندن او در بادیه، چنانکه او و ناقه او شکار ددگان شود. و حج کننده دانا تعهد اشتر را مهم نداند، مگر آن مقدار که بدان بتوان رفت. پس در حال تعهد او، دل او سوی کعبه و حج باشد، و به ناقه جز به قدر ضرورت التفات ننماید. پس همچنین اهل بصیرت در سفر آخرت به تعهد تن مشغول نشود مگر بضرورت، چنانکه در آبخانه نرود مگر بضرورت. و فرق نیست میان ادخال طعام در شکم و میان اخراج آن از شکم، برای آن که هر یک از آن دو ضرورت بدن است. و آن کس که همت او آن باشد که در شکم او رود [280]، قیمت او آن باشد که از شکم بیرون آید.

و اکثر آن چه مردمان را از خدای مشغول کرده است شکم است، چه قوت ضروری است، و کار لباس و مسکن آسانتر است. و اگر سبب حاجت را بدین کارها بشناسند و بر آن اقتصار نمایند، اشغال دنیا ایشان را مستغرق نگرداند. و استغراق ایشان جز بدان سبب نیست که دنیا را و حکمت آن را و نصیبهای خویش را از آن ندانستند و از آن غافل ماندند، و اشغال دنیا متتابع شد، و بعضی به بعضی پیوست و به غیر نهایت محدود «147» داعی گشت، پس در بسیاری شغلها حیران شدند، و مقصود آن را فراموش کردند.

و ما تفصیل شغلهای دنیا، و کیفیت حدوث حاجت بر آن، و کیفیت غلط مردمان در مقاصد آن یاد کنیم، تا تو را روشن شود که اشغال دنیا چگونه مردمان را از خدای مصروف کرد، و چگونه عاقبت کارها ایشان را فراموش گردانید.

پس گوییم: شغلهای دنیا پیشهها و دستکاریهاست و کارهایی که مردمان را بر آن مکب «148» بینی. و سبب بسیاری شغلها آن است که آدمی مضطر است به سه چیز: قوت و مسکن و لباس.

قوت برای بقا و غذا، و لباس برای دفع گرما و سرما، و مسکن برای دفع گرما و سرما، و دفع اسباب هلاک از مال و اهل.

و خدای - عز و جل - قوت و مسکن و لباس را بر آن صلاحیت نیافریده است که از صنعت آدمی بنیاز باشد. آری، آن را برای بهایم آفریده است. چه نبات حیوان را غذا دهد بپختن، و

472

گرما و سرما در ایشان چنان اثر نکند که در آدمی، و به صحرا قناعت کنند، و لباس ایشان مویها و پوستهای ایشان

است، پس بنیاز باشند از بنا و لباس، و «149» آدمی چنان نیست. پس همه را حاجت شد به پنج صنعت که اصول صناعتهاست و اوایل شغل‌های دنیا. و آن کشاورزی است و شبانی و اقتناص «150» و جولاهگی و رازی «151».

اما رازی برای مسکن، و جولاهگی و آن چه گرد بر گرد آن است، چون ریسمان رشتن و دوختن، برای لباس، و کشاورزی برای طعام، و شبانی برای موآشی، و اسبان نیز برای مطعم و مرکب، و به «اقتناص» آن میخواهیم که آن چه خدای آفریده است حاصل کرده شود از صید یا معدن یا گیاه یا هیزم. پس کشاورز نبات حاصل کند، و شبان حیوانات نگاه دارد، و جولاهه انتساج کند، و مقتنص آن چه برسته است و زاده به نفس خود بصنع آدمی آن را به دست آرد، و همچنین از معادن زمین آن چه آفریده شده است بصنعت آدمی، و چند صنعت و شغل در تحت آن داخل شود.

پس این صناعتها را حاجت باشد به دستافزارها. و آلتها یا از نبات باشد، و آن چوبهاست، یا از معادن، چون آهن و ارزیز و غیر آن، یا از پوست حیوانات. پس حاجت باشد به سه نوع دیگر از صناعتها: درودگری و آهنگری و مشك دوزی. و این جماعت عمله دستافزارهااند. و مراد به «درودگر» هر کارگری را میخواهیم که بر چوب کار کند، هر چون که باشد. و به «آهنگر» هر کارگری که به جواهر معادن کار کند، تارویگر و سوزنگر و غیر ایشان. و غرض ما ذکر أجنس است، و اما آحاد پیشهها بسیار است. و اما خراز، هر که بر پوستها و چرمهای حیوانات کار کند. پس امهات این صناعتها این است.

پس آدمی چنان آفریده شده است که تنها نزید، بل مضطرّ است به فراهم آمدن با غیری از جنس او. و آن برای دو سبب است: یکی آن که به نسل حاجت است برای بقای جنس آدمی، و آن جز به اجتماع مرد و زن و عشرت «152» ایشان نباشد. و دوم یاری دادن در مهیا کردن [281] اسباب طعام و لباس و در پروردن فرزند و غیر آن. چه از اجتماع لا محاله فرزند حاصل آید، و يك تن به حفظ فرزند و مهیا کردن اسباب قوت مشغول نباشد. پس او را فراهم آمدن با اهل و فرزند در

473

منزل بسنده نباشد، «153» بل امکان ندارد که همچنان بزید، تا طایفه‌های بسیار فراهم نیایند تا هر یکی صناعتی تکفل کند. چه يك شخص تنها چگونه کشاورزی کند و او محتاج باشد به آلتها، و برای آلت آهنگر و درودگر باید، و طعام به آس کننده و پزنده محتاج باشد. و همچنین تنها لباس را چگونه حاصل کند و او محتاج باشد به کشتن پنبه و آلات بافتن و دوختن و کارهای بسیار. پس برای آن تنها زیستن آدمی ممتنع شد، و حاجت افتاد به اجتماعات.

پس اگر جمعیت در صحرائی مکشوف باشند از گرما و سرما و دزدان رنج بینند، پس محتاج شدند به بناهای محکم و منزلهایی که اهل هر خانه بدان و بدانچه آلات و متاع دارد منفرد باشد. و منزلهای گرما و سرما دفع کند، و همسایگان را از دزدی دفع کند، و لیکن دزدان بیرون قصد همه منزلهای کنند، پس اهل منزلهای محتاج شدند بدانچه يك دیگر را یاری دهند و معاونت کنند، و بارهای سازند که محیط باشد همه منزلهای را و بدان تحصن نمایند. پس بدین ضرورت شهرها پیدا آمد.

پس هر گاه که مردمان در خانهها و شهرها فراهم آیند و با يك دیگر معاملات کنند، میان ایشان خصومتها زاید، و ریاست و ولایت حاصل آید: شوی را بر زن، و مادر و پدر را بر فرزند.

زیرا که ایشان ضعیفاند، محتاج آیند به قوام. و هر گاه که تصرف در عاقلی باشد «154» به خصومت انجامد، خلاف

فرمودن لشکر در حرب، و قسمت «156» سلاح ایشان، و تعیین جهات حرب، و نصب امیران و سپهسالاران بر هر طایفه‌ای از ایشان، و غیر آن از صناعت پادشاهی. و از این روی، پس از لشکر که ایشان اهل سلاحاند، و پس از پادشاه که احوال ایشان را به چشم رعایت مراقبت فرماید و تدبیر ایشان سازد، نویسندگان و نگاه دارندگان و حساب کنندگان و گردآورندگان خراج و عاملان حادث شوند. پس آن جماعت نیز به معیشت محتاج باشند و امکان ندارد که به پیشه‌ها مشغول شوند. پس حاجت باشد به مال فرع یا مال اصل، و آن را «فرع خراج» خوانند. و در این مقام مردمان در صناعتها سه فریق شوند: اول کشاورزان و شبانان و پیشهوران، دوم لشکریان و نگاه دارندگان ایشان به شمشیر، سوم متوسّطان میان هر فریق در استدن و دادن، و ایشان عاملان و جمع کنندگان خراج و امثال ایشانند.

پس بنگر که آغاز کار چگونه افتاد، از حاجت قوت و مسکن و لباس، و به کجا رسید. و همچنین از کارهای دینا دری گشاده نشود که نه ده دیگر از درها به سبب آن گشاده [گردد]، و همچنین به حد غیر محصور رسد، چنانستی که هائیهای است که ژرفی آن را نهایت نیست، هر که در گوی از آن افتد از آن به گوی نشیبتر رسد، و همچنین بر توالی. پس این است پیشه‌ها و صناعتها، الا آن است که تمام نشود جز به مالها و آلتها. و مال عبارتی است از عینهای زمین و آن چه بر آن است از آن جمله که بدان منفعت توان گرفت. و اعلاى آن غذاهاست، پس جایهایی که مردمان با او مأوی سازند، و این خانه‌هاست، پس جایهایی که برای معیشت در آن کار کنند، چون دکاتها و بازارها و مزرعتها، پس جامه، پس متاع خانه و آلات آن، پس آلات آلات، و حیوان نیز از جمله آلتها باشد، چون سگ که آلت صید صیاد است، و گاو که آلت کشاورز است، و اسب که آلت سوار است.

آن گاه پس از آن به خرید و فروخت حاجت باشد، چه کشاورز بسی باشد که در دیهی ساکن شود که در آن ده آلت کشاورزی نباشد، و آهنگر و درودگر جایی ساکن [283] شوند که زراعت در آن ممکن نبود، پس بضرورت کشاورز بدیشان محتاج باشد، و ایشان به کشاورز. پس هر یکی از ایشان محتاج شود بدان که آن چه نزدیک اوست دیگری را دهد تا مقصود خود از او

476

بستاند، و آن به طریق معاوضه باشد. الا آن است که چون درودگر مثلاً از کشاورز غذا طلبد به آلت خود، بسیار باشد که کشاورز در آن وقت به آلت او محتاج نبود، پس بر او نفروشد، و کشاورز چون از درودگر آلتی خواهد به طعام، بسا که در آن وقت او را طعام بود، پس بدو محتاج نشود، و غرضها در توقف ماند. پس مضطر شدند به دکائی که جامع آلت هر صنعتی باشد که صاحب آن ارباب حاجات را ترصد نماید، و به انباری که آن چه کشاورزان آرند در آن جمع شود، و صاحب انبار آن را بخرد و ارباب حاجت را ترصد نماید، پس برای آن بازارها و مخزنها پیدا آید. پس کشاورز حبوب بیارد و چون محتاج آن نیابد به بهای ارزان بفروشد، و خرنندگان آن را نگاه دارند و ارباب حاجت را انتظار نمایند به طمع سود، و همچنین در همه متاعها و مالها.

پس لا محاله آمد شدى میان شهرها و دیهها حادث شود، و شهریان برای خریدن طعامها به دیهها روند، و دیهیان برای خریدن آلتها به شهرها آیند، و نقل کنند، و بدین طریق بزیند تا کار شهرها به سبب ایشان انتظام پذیرد، چون در هر شهری همه آلتها موجود نشود، و در هر دیهی همه طعامها نیابند، و بعضی به بعضی محتاج شوند، و به نقل حاجت افتد. پس بازرگانان که بتکلف نقل کنند پیدا آیند، و باعث آن حرص باشد و جمع مال. همه روز و شب در سفرها رنج

کشند برای غرضهای دیگران، و نصیب ایشان از آن جمع مالی باشد که هر آینه آن را غیر ایشان خورد، یا راهزنی، یا سلطانی ظالم. و لیکن حق تعالی در جهل و غفلت ایشان نظم بلاد و مصلحت عباد تعیین فرموده است. بل کارهای دنیا به غفلت و خست همت منتظم است. اگر مردمان بدانند و همتشان بلند شود، در دنیا راغب نشوند، و اگر چنین کنند [هر آینه] معیشتها باطل گردد، و اگر معیشتها باطل گردد هلاک شوند، و زاهدان نیز هلاک شوند.

پس این مالها که نقل میشود آدمی آن را بر نتواند داشت، و به ستوران حاجت باشد. و صاحب مال روا که مالک ستور نباشد، پس میان او و میان مالک ستور معاملتی حادث شود که آن را «اجارت» خوانند، و «کرا» هم نوعی از کسب شود.

پس به سبب خرید و فروخت به تقدیر حاجت باشد، «157» چه کسی که خواهد که به جامه طعام خرد از کجا داند که مقداری از طعام که مساوی آن جامه باشد چند بود؟ و در اجناس مختلف

477

معاملت رود، چنانکه جامه به طعام فروخته شود، و حیوانی به جامهای، و این چیزهایی است نامتناسب. پس چاره نباشد از حاکمی عادل که میان دو [متبایع] متوسط شود، «158» و یکی را از آن برابر دیگری کند. پس آن عدل «159» از عین مالها طلبیده شود، پس حاجت افتد به چیزی که دیر ماند، زیرا که حاجت بدو دایم است، و باقترین مالها معدنیات است.

پس، از زر و سیم و مس نقدها ساختند، پس حاجت افتاد به زدن «160» و نقش و تقدیر «161»، پس حاجت شد به سرای ضرب و صرافان. و همچنین شغلها و عملها بعضی به بعضی داعی شد تا بدین حد رسید که مبینی.

پس این شغلهای خلق است و معیشتهای ایشان. و مباشرت چیزی از این پیشهها امکان ندارد مگر به آموختن و رنج آن کشیدن در ابتدا. و در مردمان کسانی باشند که در کودکی از آن غافل شوند و بدان مشغول نگردند، یا چیزی [284] ایشان را مانع شود. پس عاجز بمانند از کسب، بدانچه پیشه ندانند و محتاج شوند که از الفخته «162» دیگری بخورند. و دو پیشه خسیس نیز حادث شود: دزدی و کدیه. چه هر دو جامع آن است که از سعی دیگری خورند. پس مردمان از دزدان و مکذبان احتراز نمایند، و مالهای خود از ایشان نگاه دارند، پس ایشان محتاج شوند بدانچه عقلهای خود مصروف گردانند در استنباط «163» حیلها و تدبیرها:

اما دزدان جماعتی از ایشان که قوتی و شوکتی دارند جمع شوند و متکثر شوند و راه زنند، چون اعرابیان و کردان. و اما ضعیفان ایشان به حیلها پناهند: اما به سمج زدن «164»، و اما به دیوار بر شدن به وقت فرصت غفلت، و اما به شکافتن آستین و بادبان یا بیرون کشیدن از آن، «165» و غیر آن از انواع دزدی، که آن فکرتهای ردیه «166» است که در استنباط «167» آن مصروف شده است.

و اما مکذبی چون از الفخته «168» دیگران چیزی طلب وی را گویند: کار کن و رنجبر، چنانکه دیگران میکنند، چرا بظالت مکنی. پس حیلها کنند یا به عجز تعلل نمایند. اما بتحقیق، چون جماعتی که خود را و فرزندان خود را کور کنند تا به کوری معذور شوند و چیزی

478

بستانند، و اما بدآنچه خود را کور و مفلوج و دیوانه و بیمار سازند «165»، و به انواع حیلها آن را ظاهر گردانند، و بیان کنند که آن محنتی است که بباستحقاقی بدیشان رسیده است. تا آن سبب رحمت شود.

و جماعتی قولها و فعلهایی طلبند که مردمان از آن تعجب نمایند، تا «166» دل ایشان به مشاهده آن گشاده شود و به دادن اندکی از مال در حال تعجب سماحت کنند، آن گاه باشد که پس از زوال تعجب پشیمان شوند، و پشیمانی سود ندارد. و آن به مسخرگی باشد و محاکات و شعوزه و فعلهای خنداننده. و روا که به شعرهای غریب بود یا به سخن منثور مسجع، به آواز خوش. و تأثیر شعر موزون در نفس قویتر است، خاصه چون در آن تعصبی باشد که به مذهبها تعلق دارد، چون اشعار مناقب صحابه و فضایل اهل بیت، یا آن که داعیه عشق را از اهل محابت «167» بجنباند، چون صنعت دلالات و طبالان در بازارها، یا تسلیم چیزی که عوض را ماند و عوض نباشد، چون فروختن تعویذ و گیاهها که چنان نماید که داروهاست پس کودکان را بدان بفریبند، و چون اصحاب قرعه و فال از منجمان. و هم در این جنس داخل شوند مذکران مکدی بر سر منبرها، چون ورای ایشان فایده علمی نباشد، و غرض ایشان استمالت دلهای عوام بود و گرفتن مالهای ایشان. و انواع کدیه زیادت از هزار و دو هزار است، و آن همه را به فکر استنباط کردهاند برای معیشت.

پس این است اشغال خلق و کارهای ایشان که بر آن اکباب نمودهاند «168»، و بدان همه ایشان را حاجت قوت و جامه کشیده است، و لیکن در اثنا آن نفس خود را و مقصود و منقلب «169» و مال «170» خود را فراموش کردهاند، پس گمراه شده و حیران مانده و در عقلهای ضعیفشان. پس از آن چه «171» زحمت شغلای دنیا آن را مکدر کرده است. خیالات فاسد جای گرفته، و مذاهب ایشان منقسم شده، و رأیهای ایشان بر چند وجه مختلف گشته:

طایفهای جهل و غفلت بر ایشان غالب گشته است و چشمهایشان برای نظر در عاقبت کار نگشاده، پس گفتهاند: مقصود آن است که روزی چند در دنیا بزییم، پس بکشیم تا قوت را کسب کنیم، پس بخوریم تا بر کسب قادر شویم، پس کسب کنیم تا بخوریم. پس مخورند برای کسب،

479

و کسب میکنند برای خوردن. و این مذهب کشاورزان و پیشه‌وران است، و کسانی که نه [285] در دنیا تنعم دارند و نه در دین قدمی، چه ایشان روز رنج کشند تا شب بخورند، و شب مخورند تا روز رنج کشند. و آن چون سیر سوانی «169» است، و سفری است [که] منقطع نشود مگر به مرگ.

و طایفهای دعوی کردند که ایشان کاری دقیق دریافتند، و آن کار آن است که مقصود آن نیست که آدمی در کار رنج بیند و در دنیا بنواز نزدیک، بل سعادت آن است که حاجت خود از شهوت دنیا روا گرداند، و آن شهوت شکم و فرج است. پس این جماعت نفس خود را فراموش کردند، و همت خود در متابعت زنان و جمع طعامهای لذیذ صرف گردانیدند، و چون ستوران به خوردن مشغول شدند، و پنداشتند که چون آن بیابند غایت سعادتها یافته باشند، پس این ایشان را از خدای و روز قیامت مشغول گردانید.

و طایفهای گمان بردند که سعادت در بسیاری مال و نهادن گنجهاست. پس شب و روز در بخوابی گذرانیدند برای جمع مال، پس بدان که ایشان دایم در سفرها رنج میکشند، و در کارهای شاق شارع میشوند، «170» و کسب میکنند و فراهم می‌آرند، و از راه بخل جز قدر ضرورت نمخورند تا کم نشود، پس آن لذت ایشان است. و سعی و حرکت ایشان

در این است تا آن گاه که بمیرند، و آن در زمین بماند یا کسی بر آن دست یابد که در شهوتها و لذتها بخورد، و تعب و وبال آن جمع کنندگان را باشد و لذت آن خورنده را. پس جمع کنندگان در امثال آن منگرنند و بدان عبرت نمگیرند. و طایفهای گمان بردند که سعادت در نیکو نامی است و گشاده شدن زبانها به ثنا و ستودن به تجمل و مروت. پس این جماعت در کسب معیشتها آن چه مبینند در طعام و شراب بر نفس خود مضایقت میکنند، و کل مال خود در جامههای فاخر و مرکوبان نیک رو صرف مگردانند، و درهای سرایها و آن چه نظر مردمان بر آن مآید مآریند تا بگویند که توانگر و بسیار مال است، و پندارند که در نظر مردمان آید. و طایفهای دیگر پنداشتند که مقصود در آن جاه و کرامت است میان مردمان، و منقاد شدن خلق به تواضع و توقیر. پس همت خود صرف کردند در آن چه مردمان را به طاعت خود کشند، به طلبها ولایتها و تقلد اعمال سلطانی تا فرمان ایشان بر طایفهای از مردمان نافذ شود. و پندارند که

480

چون ولایت ایشان رفعت گیرد و رعایا منقاد ایشان شوند، سعادت عظیم یافته باشند، و غایت مطالب آن است. و این غالبترین شهوتهاست بر دلهای متغافلان. پس این جماعت را دوستی آن چه مردمان ایشان را تواضع کنند مشغول کرده است از آن چه خدای را تواضع نمایند و بندگی کنند، و از تفکر در آخر کار خود و معاد خود بمانند. و غیر این، طوایفاند که حصر آن دراز شود، بیش از هفتاد و اند گروهاند، که همه راه راست گم کردهاند، و دیگران را گمراه گردانیده. و ایشان را حاجت طعام و لباس و مسکن سوی آن کشیده است، پس فراموش کردهاند آن را که این سه چیز برای آن باید، و مقداری که از آن بسنده باشد. پس اوایل اسباب آن ایشان را به اواخر آن کشید، و به ژرفی ایشان را داعی شد که برآمدن از آن امکان نداشت، پس هر که وجه حاجت بدین اسباب و اشغال داند و غایت مقصود از آن شناسد، در شغلی و پیشهای و کاری خوض نکند که نه مقصود آن و نصیب خود از آن داند، و غایت مقصود آن تعهد تن است به نان و جامه تا هلاک نشود. و در آن چون راه تقلیل [286] سپرد مشغولها دفع شود، و دل فارغ آید، و ذکر آخرت بر وی غالب گردد، و همت سوی استعداد «171» برای آن منصرف شود. و اگر از مقدار ضرورت بگذرد، مشغولی بسیار شود و بعضی از آن به بعضی خواند، و تسلسل [یابد] و نامتناهی شود، و اندیشههای وی را پراکنده کند. و هر که اندیشه او وی را در وادیهای دنیا متفرق گرداند، خدای- عز و جل- وی را وزنی ننهد و در هر وادی که باشد وی را هلاک گرداند. پس این کار کسانی است که در شغلهای دنیا مولع شدند. و طایفهای دیگر آن را دریافتند و از دنیا اعراض نمودند، پس شیطان ایشان را حسد کرد و وانگذاشت، و در اعراض نیز ایشان را گمراه گردانید تا طوایف مختلف شدند.

طایفهای پنداشتند که دنیا سرای بلا و محنت است، و آخرت سرای سعادت [برای] هر که بدان رسید، اگر چه در دنیا تعب کرده باشد یا نکرده باشد، و صواب آن دیدند که خود را بکشند تا از محنت دنیا خلاص یابند. و این مذهب طوایف بسیار است از هند. پس ایشان بر آتش اقدام نمایند و خود را به سوختن بکشند، و پندارند که آن ایشان را سبب خلاص باشد از زندان دنیا.

و طایفهای دیگر گمان بردند که «کشتن» ایشان را مخلص نگرداند «172»، بل چاره نباشد اول از میرانیدن صفات بشریت، و قلع آن از نفس به کلیت، و سعادت در قطع شهوت و خشم است. پس

روی به مجاهده آوردند و بر نفس خود تشدیدها کردند، تا به حدی که بعضی از ایشان به شدت ریاضت هلاک شدند، و بعضی عقلشان مختل شد و دیوانه گشتند، و بعضی رنجور شدند و طریق عبادت بر ایشان منسد گشت. و بعضی از قمع صفتها به کلیت عاجز آمدند، پنداشتند که آن چه شرع تکلیف نموده است محال است، و شرع تلبیس است و اصلی ندارد. پس در الحاد افتادند. و بعضی را چنان ظاهر شد که این همه رنج برای خدای است، و خدای از عبادت عابدان مستغنی است، و از عبادت عابدان و عصیان عاصیان وی را زیادت و نقصانی نباشد. پس به شهوتها بازگشتند، و سالک طریق اباحت گشتند، و بساط شریعت و احکام در نوشتند، و گفتند که آن از صفای توحید ایشان است از آن روی که اعتقاد کردند که او از عبادت عابدان مستغنی است.

و طایفه‌های دیگر گمان بردند که مقصود از عبادتها و مجاهده آن است تا بنده بدان به معرفت خدای رسد، و چون معرفت حاصل آمد، رسید، «173» و پس از رسیدن از وسیلت و حیلست مستغنی شود. پس سعی و عبادت بگذاشتند و گفتند که محل ایشان در معرفت خدای از آن بلندتر شده است که ایشان در رقّ تکلیف باشند، و تکلیف جز بر عوام خلق نیست.

و ورای این مذهبهای باطل و ضلالت‌های هایل است که احصای آن دراز شود، تا به هفتاد و اند فریق برسد. و «ناجیه» از آن جمله يك فریق است. و آن فریق آن است که بر طریقی باشد که پیغامبر- علیه السلام- و یاران او- رضی الله عنهم أجمعین- بر آن بودند. و آن طریق آن است که دنیا را به کلیت نگذارد و شهوتها را به کلیت قمع نکند: اما از دنیا، قدر توشه‌های بگیرد، و اما از شهوتها، آن را قهر کند که از فرمان شرع و عقل بیرون آید. «174» پس هر شهوتی را متابعت ننماید، و هر شهوتی را نگذارد «175»، بل عدل را متابعت کند، و هر چیزی از دنیا نگذارد «176»، و هر چیزی را از آن نطلبد، بل مقصود کل آن چه از دنیا آفریده شده است بداند، و آن را بر حد مقصود آن نگاه دارد. پس آن چیز گیرد از قوت که تن بر عبادت بدان قوی شود، و از مسکن آن چه از دزدان و گرما و سرما نگاه دارد، و از جامه همچین، تا چون [287] دل از شغل تن فارغ شود به کنه همت روی به خدای آرد، و همه عمر به ذکر و فکر مشغول شود، و سیاست شهوتها را ملازمت

نماید، و در مراقبت آن باشد تا از حدود ورع و تقوی نگذرد. و تفصیل آن دانسته نشود مگر در آن چه به فریق ناجیه اقتدا کرده آید، و ایشان صحابه‌اند. چه پیغامبر- علیه السلام- چون گفت که ناجی از آن یکی است، گفتند: یا رسول الله، آن کدام است؟ گفت: اهل سنت و جماعت. گفتند:

اهل سنت و جماعت چیست؟ گفت: آن چه من و اصحاب من بر آنیم، و ایشان بر راه میانه بودند بر سبیلی که پیش از این تفصیل کرده‌ایم. چه ایشان دنیا را برای دنیا نمگرفتند، بل برای دین مسگرفتند، و رهبانیت نمگزیدند و از دنیا به کلیت نمبریدند، و در کارها ایشان را افراط و تفریط نبود، بل میان آن را راستی بود که استقامت چیزها بدان باشد، «176» و آن عدل است و میانه هر دو طرف، و آن دوستترین کارهاست نزدیک خدای- عز و جل- چنانکه در چند موضع ذکر آن سابق شده است. و الله اعلم.

کتاب نکوهش دوستی مال و بخل

و این هفتمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین و در آن دوازده بیان است:

بیان نکوهش مال و کراهیت دوستی آن بیان ستایش مال، و جمع کردن میان ستایش و نکوهش بیان تفصیل آفتهای مال و فایدههای آن بیان نکوهش حرص و طمع، و ستایش قناعت ... بیان علاج حرص و طمع و دارویی که صفت قناعت بدان حاصل آید بیان فضیلت سخا بیان نکوهش بخل بیان ایثار و فضیلت آن بیان حد سخا و بخل و حقیقت آن بیان علاج بخل بیان مجموع وظیفتهای که در مال بر بنده است بیان نکوهش توانگری و ستایش درویشی

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بحد و ثنای بعد خدای را که مستحق حمد است به رزق مبسوط، و کاشف انواع بلاها پس از یأس و قنوط «1»، آن که خلق را بیافرید و روزی ایشان را واسع گردانید، و اصناف مالها بر جهانیان افاضت فرمود، و به گشتن حالها ابتلا و امتحان نمود، و در آسانی و دشواری، و بنیازی و درویشی، و طمع و نومیدی، و توانگری و بچیزی، و عجز و استطاعت، و حرص و قناعت، و بخل وجود، و شادمانی به موجود و پشیمانی بر مفقود، و توسع و اطلاق «2»، و تقتیر «3» و اسراف، و انفاق و ایثار، و راضی شدن به اندک و حقیر داشتن بسیار، ایشان را بداشت تا ظاهر شود که نیکو کارتر ایشان کیست، و کدام کس از ایشان به عاجل مگراید و از آجل اعراض منماید، و دنیا را ذخیره مسازد و به سفر آخرت نمپردازد.

و صلوات و تسلیمات بر سید انبیا محمد مصطفی - صلی الله علیه و آله و سلم - که همه ملتها به ملت او منسوخ گشت، و همه شریعتها را شریعت او در نوشت، و بر اهل بیت و یاران او که سالکان راه دین و ناصحان راه یقیناند. بدان که فتنهای دنیا بسیار است و محنتهای آن بشمار، و لیکن فتنه بزرگتر و محنت صعبت آن مال است. و عظیمتر داهیهای مال را آن است که هیچ کس را از آن چاره نیست، پس

یافت آن خالی از فتنها نیست. و نایافت آن سبب درویشی است که به کفر نزدیک گرداند، و یافت آن موجب بفرمانی که در عاقبت جز به زیانکاری نرساند، و در جمله از فایدهها و آفتهای خالی نیست. و فایدههای آن از منجیات است، و آفات آن از مهلکات. و فرق میان نیک و بد آن از مشکلات است که جز ارباب بصیرت در دین و علمای راسخ ندانند. و شرح آن جداگانه مهم است، چه آن چه در «کتاب نکوهش دنیا» یاد کردهایم به مال مخصوص نیست، بل عام است در دنیا. و دنیا بر همه نصیبهای عاجل مشتمل است، و جزوی از آن مال است، و جزوی جاه، و جزوی اتباع شهوت شکم و فرج است، و جزوی تشفی خشم به حکم غضب و حسد [288]، و جزوی کبر و طلب رفعت. و جزوهای آن بسیار است. و کل آن چه آدمی را از آن نصیبی عاجل است جامع آن است.

و نظر ما اکنون در این کتاب در مال است تنها، چه در آن آفتهای و غایلههاست. و آدمی را از نایافت آن صفت

درویشی است، و از یافت آن صفت توانگری است. و آن دو حال است که بدان اختبار «3» و امتحان حاصل آید. و نایابنده را دو حال است: قناعت و حرص. و یکی از آن نکوهیده است و دیگری ستوده. و حریص را دو حال است: یکی طمع در مال مردمان، دوم ساخته پیشه و آماده دستکاری شدن و طمع از خلق بریدن. و از این دوگانه طمع بتر است. و یابنده را دو حال است: امساک به حکم بخل و انفاق. و یکی از آن نکوهیده است و دیگری ستوده. و منفق را دو حالت است: اسراف و میانه روی، و ستوده میانه روی است. و این کارها مشکل و متشابه است، و ازاله اشکال و حل آن مهم است. و ما در فصلها آن را شرح کنیم. و آن چهارده فصل است: و آن بیان نکوهش مال است، پس ستایش آن، پس تفصیل فایدهها و آفتهای مال، پس نکوهش حرص و طمع بدان، پس علاج حرص و طمع،

487

پس فضیلت سخا، پس حکایت اسخیا، پس نکوهش بخل، پس حکایتهای بخیلان، پس ایثار و فضیلت آن، پس حدّ سخا و بخل، پس علاج بخل، پس مجموع وظیفتهای در مال، پس نکوهش توانگری و ستایش درویشی.

489

بیان نکوهش مال و کراهیت دوستی آن

حق تعالی فرمود: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَ لَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ مِنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ،** «4» ای، ای گرویدگان، مشغول مکناد شما را مالها و فرزندان شما از ذکر خدای، و کسانی که از ذکر خدای به چیزی مشغول شوند زیانکارند. و گفت: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ،** «5» ای، مال و فرزندان شما جز امتحان و ابتلا نیست.

پس هر که مال در حقها ندهد و برای فرزندان حرام کسب کند، او مفتون باشد به مال و فرزندان. و گفت من کان **يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَ زِينَتَهَا،** «6» و گفت: **أَلْهَاكُمْ النَّكَاثُ،** «7» ای، مشغول گردانید شما را مفاخرت کردن به بسیاری مال و فرزندان و یاران. و گفت: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ،** «8»

و پیغامبر- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**- گفت: **حَبَّ الْمَالِ وَ الشَّرْفِ يَنْبِتَانِ النَّفَاقَ كَمَا يَنْبِتُ الْمَاءُ الْبِقْلَ،** ای، دوستی مال و شرف نفاق رویاند، چنانکه آب تره رویاند.

و گفت- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**: ما ذنبان ضاریان ارسال در زبیه غنم باکثر فسادا فیها من حب المال و الجاه فی دین الرّجل المسلم، ای، دو گرگ گرسنه‌ای که در شبانگاه «9» گوسفندان گذاشته شود بسیار فسادتر از آن نباشد که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان.

490

و گفت- **عليه السلام**: **هلك الاكثرون مالا الا من قال به في عباد الله هكذا و هكذا و قليل ما هم،** ای، هلاک شدند جماعتی که مال بیشتر دارند مگر کسانی که آن را به بندگان خدای دهند از چپ و راست و ایشان اندکاند. گفتند: یا

رسول الله، کدام کس از امت تو بترند؟ گفت: توانگران.

و گفت: سیأتي بعدی قوم یأکلون أطيب الدنيا و ألوانها و ينكحون أجمل النساء و ألوانها و يلبسون ألين الثياب و ألوانها و يركبون فرّ الخيل و ألوانها، لهم بطون من القليل لا تشبع و انفس بالكثير لا تقتع، عاكفين على الدنيا يغدون و يروحون إليها اتخذوها آلهة من دون إلههم و ربا من دون ربهم إلى أمرها ينتهون و هواهم يتبعون، فعزيمة من محمّد بن عبد الله لمن أدرك [289] ذلك الزّمان، من عقب عقبكم و خلف خلفكم ان لا يسلم عليهم و لا يعود مرضاهم و لا يتبع جنازهم و لا يوقر كبيرهم فمن فعل ذلك فقد أعان على هدم الإسلام، ای، پس از من گروهی آیند که طعامهای خوش و گوناگون خورند و انواع زنان خوبروی در نکاح آرند و جامههای نرم و گوناگون پوشند و بر اصناف اسبان نیک رو سوار شوند، شکمهای ایشان به اندک سیر نشود و نفسهای ایشان به بسیاری هم قناعت نکند، دنیا را اقامت نموده باشند و آن را به خدایی و پروردگاری گرفته بیرون خدای و پروردگار خود، نهایت ایشان کار دنیا باشد و متابعت ایشان هوی، پس وصیت مؤکدی از محمد بن عبد الله آن کسان را که آن روزگار دریابند، از فرزندان و خلف شما، آن است که بر ایشان سلام نگویند و بیماران ایشان را نپرسند و جنازهای ایشان را متابعت ننمایند و پیرانشان را حرمت ندارند، و هر که آن بکند بر ویرانی اسلام معونت کرده باشد.

و گفت- علیه السلام: دعوا الدنيا لاهلها، من أخذ من الدنيا فوق ما يكفيه أخذ حتفه و هو لا يشعر، ای، دنیا را به اهل دنیا بگذارید، که هر که از وی بیش از کفاف بگیرد هلاک خود گرفته باشد و نداند.

و گفت- علیه السلام: يقول ابن آدم مالي مالي و هل لك من مالك الا ما تصدقت فأمضيت، او اكلت فأفقيت، او لبست فأبليت، ای، فرزند آدم گوید که «مال من مال من» و هیچ تو را هست از مال تو مگر آن چه صدقه دهی و باقی گردانی، یا بخوری و نیست کنی، یا بپوشی و به کهنگی رسانی؟

و مردی گفت یا رسول الله، چرا من مرگ را دوست نمیدارم؟ گفت: هل من مال معك، ای، هیچ مالی داری؟ گفت: دارم. گفت: قدم مالك فان قلب المرء مع ماله، ان قدمه احب ان يلحقه، و ان خلفه احب ان يتخلف معه، ای، مال خود را پیش فرست، چه دل مرد با مال او باشد، اگر آن را به آخرت

491

فرستد خواهد که بدان برسد، و اگر با دنیا بگذارد خواهد که با آن بماند.

و گفت- علیه السلام: أخلاء ابن آدم ثلاثة: واحد يتبعه إلى قبض روحه، و الثانی إلى قبره، و الثالث إلى محشره، فالذي يتبعه إلى قبض روحه فماله، و الذي يتبعه إلى قبره فأهله و الذي يتبعه إلى محشره فعمله، ای، دوستان مرد سهاند: یکی تا قبض روح او را متابعت کند، و دوم تا گور او، و سوم تا حشرگاه او، پس آن که تا قبض روح متابعت کند مال اوست، و آن که تا گور اهل او. و آن که تا محشر عمل او.

و حواریان عیسی- صلوات الله علیه- را گفتند که چگونه است که تو بر آب مروی و ما نمیتوانیم؟ گفت: دینار و درم را نزدیک شما چه منزلت است؟ گفتند: منزلت خوب. گفت:

نزدیک من آن و کلوخ یکسان است.

و سلمان به بو دردا- رضی الله عنهما- نوشت: ای برادر پرهیز از آن که از دنیا چیزی جمع کنی که شکر آن نگراری! چه من شنیدم که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- میگفت: یجاء لصاحب الدنيا الذي أطاع الله فيها و ماله بین

ای، من کل پرهیزکاری را نزدیک درم یافتم، پس جز آن گمان مبرید، و چون پس از قدرت ترک

493

آن بگیری، بدان که پارسایی مسلمانان است. و گفته‌اند:

لَا يَغْرَبُكَ مِنَ الْمَرْءِ قَمِيصٌ رَفَعَهُ

او از ار فوق عظم الساق منه رفعه

[أَوْ جَبِينٍ لَاحٍ فِيهِ أَثَرٌ قَدْ خَلَعَهُ]

اره الدرهم فانظر غيبه او ورعه

ای، نفریبید تو را از مرد پیراهن پیوندی، یا ازاری بالای شتالنگ برداشته، [یا پیشانیی که در آن اثر سجده جلوه کند]، و نزدیک درم نگر، گمراهی یا پرهیزکاری او، و آمده است که مسلمة بن عبد الملك [291] بر عمر عبد العزيز رفت در وقت وفات او، گفت: ای امیر المؤمنین، کاری کردی که هیچ کس پیش از تو نکرده بود، سیزده فرزند مسگداری و کسی از ایشان دیناری و درمی ندارد. گفت: مرا بنشانید. چون بنشانند گفت: آن چه گفتمی و دیناری برای ایشان نگذاشتم، بدان که از حق ایشان چیزی باز نگرفتم و حق دیگری بدیشان ندادم، فرزند من اگر مطیع خدا باشد خدای وی را بسنده است و کار نیک مردان او سازد، و اگر عاصی خدای بود به هر نوع که باشد باک ندارم.

و آمده است که محمد بن کعب قرظی را مالی بسیار رسید، وی را گفتند: برای فرزند ذخیره سازی؟ گفت: برای نفس خود آن را نزدیک خدای ذخیره کنم، و خدای را برای فرزند ذخیره سازم.

و آمده است که مردی ابو عبد الرب را گفت که ای برادر، با بدی مرو به آن چه فرزندان خود را نیکی گذاری. او صد هزار درم صدقه داد. و یحیی بن معاذ گفت: بنده را دو مصیبت است در مالش در وقت مرگ که اولین و آخرین مثل آن نشنیده‌اند. گفتند: کدام است؟ گفت: آن که کل مال از او بستانند، و از کل مال او را بپرسند.

بیان ستایش مال، و جمع کردن میان ستایش و نکوهش

بدان که حق تعالی مال را در چند موضع خیر خوانده است و گفت: **إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ، «12»** ای،

494

اگر مالی گذارد وصیت واجب باشد.

مترجم مگوید که این آیت منسوخ است به آیت مواریث.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: **نعم المال الصالح للرجل الصالح، ای، بغایت نیکوست مال نیکو مرد نیکو را.**

مترجم مگوید: مال صالح مال حلال باشد، و مرد صالح آن که در وجه حلال صرف کند.

و هر چه در ثواب صدقه و حج آمده است، آن ثنا بر مال بود، چه جز به مال بدان نتوان رسید. و حق تعالی فرمود: **وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ. «12»** و بر سبیل منت نهادن بر بندگان خود فرمود که **وَيُؤَدِّكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَيْنٍ وَ**

يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَاراً، «13» ای، مالها و پسران که آرایش دنیااند شما را دهند، و برای شما باغها و جویها سازند. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: کاد الفقر ان یكون كفرا، ای، نزدیک است که درویشی کفر باشد. و این ثناء است بر مال.

و وجه جمع میان ستایش مال و نکوهش آن دانسته نشود مگر بدانچه حکمت مال و مقصود آن و آفتها و غایلهای آن دانسته شود، تا تو را روشن گردد که آن از وجهی نیک است و از وجوه بد. و ستوده است از آن روی که نیک است، و نکوهیده است از آن روی که بد است. چه او نه خیر محض است و نه شر محض، بل هم سبب خیر است و هم سبب شر. و چیزی که صفت او این باشد، هر آینه گاهی ستوده شود و گاهی نکوهیده، و لیکن اهل بصیرت دریابند که ستوده آن غیر نکوهیده آن است. و بیان آن را مدد از آن کلمات است که در «کتاب شکر» «14» یاد کرده‌ایم، از بیان خیرها و تفصیل درجات نعمتها. و آن مقدار که در آن مقنع است آن است که مقصد زیرکان و ارباب بصیرت سعادت آخرت است که نعیم دایم و ملک مقیم است. و قصد از این باب عادت کریمان و زیرکان است. چه پیغامبر را- علیه السلام- پرسیدند که کریمترین و زیرکترین مردمان کیاناند؟ گفت: أكثرهم للموت ذکرا و اشدّهم له استعدادا، ای، کسانی که مرگ را بیشتر یاد کنند و برای آن نیکوتر ساخته شوند. و این سعادت در دنیا جز به سه وسیلت نتوان یافت: و آن فضیلتهای نفس است، چون علم و خوشخویی، و فضیلتهای تن، چون صحت و سلامت، و فضیلتهایی که بیرون از تن است، چون مال و دیگر سببها. و عالتر [292] آن فضیلتهای نفس است، پس فضیلتهای تن، پس فضیلتهای بیرونی، و بیرونی کمینه آن است.

495

و مال از جمله بیرونی است، و کمتر آن درم و دینار است، چه ایشان خدمتکاراناند، و ایشان را برای غیر خواهند، و برای ایشان نخواهند. چه نفس جوهر شریف مطلوب است، و سعادت او در آن است که علم و معرفت و مکارم اخلاق را خدمت کند، و آن را صفت ذات خود گرداند. و تن نفس را خدمت کند به واسطه حسها و اندامها. و طعام و لباس تن را خدمت کند. و پیش از این رفته است که مقصود از طعام ابقای تن است، و از نکاح ابقای نسل، و از تن تکمیل و تزکیت نفس و تربیت آن به علم و خوی. هر که این ترتیب بشناسد، قدر مال و وجه شرف آن بشناسد، و بداند که مال از آن روی که ضرورت طعام و لباس است، که آن ضرورت بقای تن است و تن ضرورت کمال نفس است، خیر است. و هر که فایده چیزی و غایت و قصد آن بشناسد و برای آن غایت آن را در کار دارد و بدان غایت ملتفت باشد و آن را فراموش نکند، نکو کرده باشد و منفعت گرفته، و آن چه غرض بدان حاصل شود در حق او ستوده بود.

پس مال آلت و وسیلت مقصودی صحیح است، و شاید که آلت و وسیلت مقصدهای فاسد ساخته شود، و آن مقصدهایی است که از سعادت آخرت دور اندازد و راه علم و عمل بسته گرداند. پس او ستوده و نکوهیده باشد: ستوده به اضافه مقصود ستوده، و نکوهیده به اضافه مقصود نکوهیده.

پس هر که از دنیا بیش از کفایت گیرد هلاک خود گرفته باشد و نداند، همچنان که خبر بدان وارد است. و چون طبع مایل است سوی متابعت شهوتها که قاطع راه خدای است و مال آسان گرداننده آن و آلت آن است، در چیزی که زیادت از قدر کفاف باشد خطر عظیم بود. پس انبیا- صلوات الله علیهم- از شرّ آن استعانت نمودند، تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفت: اللّهم اجعل قوت آل محمد کفافا. و از دنیا نطلبید مگر آن چه خیر محض است. و گفت: اللّهم أحیني

مسکینا و امتی مسکینا. در حال مرگ و زندگانی درویشی خواسته است.

و ابراهیم- علیه السلام- استعانت نمود و گفت: و اجنبی و بنی ان نعبد الاصلنام، ای، دور دار مرا و پسران مرا از پرستیدن بتان. و در بعضی تفاسیر: بدان آن دو سنگ را خواسته است- ای زر و نقره را- چه مرتبه نبوت از آن بزرگتر است که بر او بیم آن باشد که او در چیزی از سنگها اعتقاد خدایی دارد. و معنی پرستیدن آن، دوستی آن است و بدان فریفته شدن و سوی آن میل کردن.

496

پیغامبر- علیه السلام- گفت: تعس عبد الدرهم، تعس عبد الدینار، تعس و لا انتعش و إذا شیک فلا انتقش، ای، نگونسار باد بنده درم، نگونسار باد بنده دینار، نگونسار باد و برمخیزاد! و چون خار در پایش شود بیرون گرفته مشواید! در این حدیث بیان فرموده که دوستدار آن بنده آن است. و هر که سنگی پرستد بتپرستی باشد، بل هر که بنده غیر خدای باشد بتپرست بود، و آن شرک است، الا آن است که شرک دو قسم است: شرک خفی، که جاوید در آتش ماندن واجب نکند، و کم باشد که مؤمنان از آن خالی باشند، چه آن پوشیدهتر از رفتن مورچه باشد. و شرک جلی، که جاوید در آتش بودن واجب کند.

بیان تفصیل آفتهای مال و فایدههای آن

بدان که مال چون مار است که در او زهر و تریاک است. پس فایدههای آن تریاک است، و آفتهای آن زهر. پس هر که آفت و فایدههای [293] آن بشناسد تواند که از شر آن احتراز کند و از خیر آن نصیب گیرد.

اما فایدهها [فایدهها] دو قسم است: دینی و دنیوی.

اما دنیوی به ذکر آن حاجت نیست، چه شناختن آن میان اصناف مردمان مشترک است، و اگر شناختندی در طلب آن تهالك نمودندی.

و اما دینی کل آن در سه نوع است.

نوع اول آن که بر نفس خود صرف کند: یا در عبادت یا در استعانت بر عبادت.

اما در عبادت چون استعانتی است بدان در حج و غزو، چه بدان نتوان رسید مگر به مال. و ایشان «15» از امهات قربتهااند. و درویش از فضل ایشان «16» محروم است.

و اما بدانچه بر عبادت قوت دهد، چون طعام و لباس و مسکن و نکاح و ضرورات معیشت، چه آن حاجتها چون میسر نشود، دل سوی تدبیر آن رود و برای دین فارغ نشود. و آن چه به عبادت جز

497

بدان نتوان رسید عبادت باشد، پس، گرفتن کفایت از دنیا برای استعانت بر دین از فایدههای دینی است. و تنعم و زیادت از حاجت در این داخل نیست، چه آن از نصیبهای دنیاست بس.

نوع دوم آن چه بر مردمان صرف کند. و آن چهار قسم است: صدقه، و مروّت، و وقایت عرض، و استخدام.

اما صدقه ثواب آن پوشیده نیست، و آن خشم خدای فرو نشاند. و آن را فضیلتها یاد کردهایم.

و اما مروّت بدان آن میخواهیم که مال در حق توانگران و اشراف صرف کند، در ضیافت و هدیه و اعانت و آن چه

بدان ماند، چه آن را صدقه نخوانند، چه صدقه آن باشد که به محتاج داده شود. الا آن است که این نیز از فایده‌های دینی است، چه بنده بدان دل برادران و دوستان به دست آرد، و صفت سخا حاصل کند، و به زمره اسخیا پیوندد. چه به جود موصوف نشود مگر کسی که نیکوییها به جای آرد و سالک راه فتوت و مروت شود. و این نیز از آن جمله است که ثواب در آن بزرگ است، چه در هدیهها و ضیافتها و دادن طعام بآنکه درویشی و فاقه شرط مصرف آن باشد خبرهای بسیار وارد شده است.

و اما وقایت عرض بدان آن مخواهیم که مال بدهد تا هجو شاعران و بدگویان و سفیهان از خود دفع کند، و زبان ایشان را منقطع و شر ایشان را مندفع گرداند. و آن نیز، با آن چه فایده‌های آن خالی است در عاجل، از نصیبهای دینی است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما وقی به المرء عرضه فهو له صدقة. ای، آن چه مرد عرض خود را بدان نگاه دارد صدقه است. و چگونه نباشد، که در آن منع غیبت کننده است از معصیت غیبت، و احتراز از آن چه از سخن وی زاید از عداوت که داعی مکافات و انتقام شود بر تعدی حدهای شریعت.

و اما استخدام کارهایی که آدمی بدان محتاج است برای مهیا گردانیدن اسباب خود بسیار است، و اگر آن را به نفس خود کند، و قتهای او ضایع شود، و سلوک راه آخرت به فکر و ذکر که عالتر مقامات سالکان است تعذر پذیرد. و کسی که مال ندارد محتاج باشد که خدمت نفس خود به نفس خود به جای آرد، از خریدن طعام و پختن آن و رفتن خانه، یا نسخه گرفتن کتابی که بدان

498

حاجت دارد. و هر چه صورت بندد که غیر تو بدان قیام نماید و غرض از آن حاصل آید، چون بدان مشغول شوی مغبون باشی، چون بر تو از علم و عمل و فکر و ذکر چیزی واجب است که صورت نبندد که غیر تو بدان قیام نماید. پس ضایع کردن وقت در جز آن زیانکاری باشد [294].

نوع سوم در حق آدمی معین صرف نکند و لیکن خیری عام بدان حاصل شود، چون بنای مسجدها و پلها و رباطها و بیمارستانها و کاویدن چاهها و غیر آن از وقفها که در وجوه خیر سازند. و آن از خیرهای مؤید باشد که از پس مرگ واقف قایم ماند، و برکت دعای نیک مردان حاصل آید تا مدتهای دراز. و آن خیری بزرگ است.

پس این جمله فایده‌های دینی مال است، بیرون آن چه تعلق به نصیبهای عاجل دارد، از وارستن از مذلت سؤال و حقارت درویشی، و رسیدن به عزت و بزرگی میان مردمان، و بسیاری برادران و یاران و دوستان، و توقیر و تعظیم دلها. و آن همه از آن جمله است که مال مقتضی آن است در حظهای دنیوی.

و اما آفتها [آفتها] دینی و دنیوی است.

اما دینی سه است.

اول آن که به معصیت کشد. چه شهوتها متقاضی آن است، و عجز میان آدمی و معصیت حایل شود. و یکی از عصمت آن است که قدرت نیابد. و هر گاه که آدمی از نوعی از معصیت عاجز باشد، داعیه آن نخیزد، و چون خود را قوت و قدرت داند، نشاط پدید آید. «16» و مال نوعی است از قدرت که داعی معصیت و ارتکاب فجور را بجنباند. پس اگر مشتھی خود را اقتحام نماید هلاک شود، و اگر صبر کند در رنج افتد، چه صبر با قدرت سختتر است. و فتنه شادی بزرگتر از فتنه سختی است.

دوم آن که به تنعم مباح کشد. و این درجه کمتر است، چه صاحب مال کی تواند که نان تهی خورد و جامه درشت پوشد و طعامهای لذیذ بگذارد، چنانکه سلیمان- علیه السلام- در ملک

499

خود توانستی، پس نیکوترین حالهای او این باشد که به دنیا تنعم کند، و نفس او با آن خوی گیرد، پس تنعم او مألوف او شود و محبوب او گردد و از آن نشکبید، و بعضی از آن به بعضی کشد، و چون ألف او قوی شود بسیار باشد که به کسب حلال بدان نرسد، پس شبهتها اقتحام نماید و در ریا و مداهنت و دروغ و نفاق و دیگر خویهای بد خوض کند تا کار دنیای وی انتظام پذیرد و تنعم او را میسر شود، چه هر که مال او بسیار شد حاجت مردمان بدو و حاجت او به مردمان بسیار شود، و هر که به مردمان محتاج گشت هر آینه با ایشان نفاق برزد، و برای طلب رضای ایشان معصیت کند. و اگر آدمی از آفات اول مسلم ماند- و آن مباشرت محظورات است- اصلاً از این مسلم نامند. و از احتیاج به خلق دشمنایگی خیزد، و بدخواهی و کینه و کبر و ریا و دروغ و غیبت و سخنچینی و دیگر معصیتها که به دل و زبان مخصوص است بر آن بنا شود، و از آن نیز خالی نماند که به دیگر جوارح سرایت کند. و آن همه از شوم مال و حاجت حفظ و اصلاح آن لازم آید.

سوم آن که از آن کسی خالی نباشد- الا من عصمه الله- و او آن است که اصلاح مال او را از ذکر خدای مشغول کند. و هر چه بنده را از خدای مشغول کند زیانکاری است. و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- گفت که در مال سه چیز است آن که از غیر حلال گیرد. گفتند: اگر از حلال گیرد؟ گفت: در غیر حق صرف کند. گفتند: اگر خرج او در حق باشد؟ گفت: آن که اصلاح آن وی را از خدای مشغول کند. و این دردی سخت است، چه اصل عبادتها و خلاصه و سر آن ذکر خدای است و فکر در جلال او، و آن دل فارغ خواهد.

و صاحب ضیعت بامداد و شبانگاه متفکر باشد در خصومت کشاورز و حساب او، و خصومت شریکان و منازعت ایشان در آب و در حدها، و خصومت اعوان سلطان در خراج، و خصومت مزدوران در تقصیر عمارت، و خصومت کشاورزان در خیانت و دزدی ایشان. و صاحب تجارت متفکر باشد در خصومت شريك [295]، و تنها بودن او سود را، و تقصیر در کار و تضییع مال. و همچنین صاحب مواشی و [نیز صنفهای] دیگر مالها. و دورتر آن از بسیاری مشغولی نقدی مدفون است در زیر زمین. همیشه فکر متردد باشد در مصرف آن، و در کیفیت حفظ آن، و در خوف آن چه کسی بدان مطلع شود، و در دفع طمعهای مردمان از آن. و وادی فکرتهای اهل دنیا را نهایت نیست. پس کسی که قوت آن روز دارد از آن همه مسلم باشد.

500

پس [این] جمله آفتهای دنیوی است، بیرون رنجهایی که ارباب دنیا کشند از ترس و اندوه و غم و مشقت دفع حاسدان و تحمل سختیها در حفظ مال و کسب آن. پس اکنون تریاک مال، گرفتن قوت است و صرف باقی در خیرها. و آن چه بیرون آن است زهرها و آفتهاست مر آن را.

بیان نکوهش حرص و طمع، و ستایش قناعت، و نومیدی از آن چه در دست مردمان است

بدان که درویشی ستوده است، چنانکه در «کتاب فقر» «17» آوردهایم. و لیکن باید که درویش قانع باشد و از

مردمان طمع بریده و بدانچه در دست ایشان است بآلتفات، و در کسب چنانکه باشد بحرص. و آن ممکن نباشد مگر بدان که به قدر ضرورت از طعام و شراب و لباس قناعت کند، و بر مقداری اندکتر و نوعی خسیستر اقتصار نماید، و امید خود را به روزی یا به ماهی باز آرد، و دل خود را بدانچه پس از ماهی باشد مشغول ندارد. و اگر بسیاری و درازی امید را چشم دارد، عزت قناعت فوت شود، و حرص و طمع او را به خویهای بد و ارتکاب منکرهایی که خارق مروت باشد کشد، و هر آینه به طمع آلوده گردد و به حرص خوار شود. و آدمی بر حرص طمع و قلت قناعت سرشته شده است.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو كان لابن آدم و ادیان من ذهب لا یبتغی وراءهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب، ای، اگر فرزند آدم را دو وادی زر باشد، و رای آن سوم طلبد، و جوف فرزند آدم را جز خاک پر نگرداند، و خدای- عز و جل- قبول فرماید توبه کسی که توبه کند.

و أبو واقد لیثی گفت که چون وحی بر پیغامبر- علیه السلام- نازل شدی ما به خدمت او رفتیمی، ما را بیاموختی به آن چه به او وحی شده بود. پس روزی به خدمت او رفتیم، میگفت که خدای- عز و جل- فرمود: انا أنزلنا المال لأقام الصلاة و ایتاء الزکاة و لو كان لابن آدم وادیا من ذهب لاحتب ان یكون لاحتب ان یكون إلیهما الثالث و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب، ای، ما مال فرو فرستادیم تا نماز گزارید و زکات دهید، و اگر فرزند آدم را وادی زر باشد دوست دارد که دوم بدان پیوندد، و چون دو وادی زر باشد دوست دارد که سوم بدان پیوندد، و شکم فرزند آدم را جز خاک پر نتواند کرد، و حق تعالی توبه توبه کنندگان قبول فرماید. و بو موسی اشعری گفت که سورتی مثل سورت برائت فرود آمد، پس مرفوع شد، و از او

501

این محفوظ ماند که انّ الله تعالی یؤید هذا الدین بأقوام لا خلاق لهم و لو انّ لابن آدم وادیین من مال لتمنی وادیا ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب و یتوب الله علی من تاب، ای، حق تعالی این دین را تأیید فرماید به گروهی که ایشان را فضیلتی از خلق مکتسب نباشد، و اگر فرزند آدم را دو وادی از مال بود سوم آرزو برد، و شکم فرزند آدم [را] جز خاک پر نکند، و حق تعالی قبول فرماید توبه تائبان را.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: منهومان لا یشبعان: منهوم العلم و منهوم المال، ای، دو حریصاند که سیر نشوند: حریص علم و حریص [296] مال. و گفت- علیه السلام: یهرم ابن آدم و یشب منه اثنان: الامل و حب المال، او کما قال، ای، فرزند آدم پیر شود و دو چیز از وی جوان گردد: امید و دوستی مال، یا چنانکه گفت.

و چون این جبلتی است در آدمی گمراه کننده و غریزی هلاک گرداننده، خدای و رسول او قناعت را بستوده است. و پیغامبر- علیه السلام گفت: طوبی لمن هدی للاسلام و کان عیشه کفافا و قنع به، ای، خنک آن کس را که بر اسلام هدایت یافته باشد و عیش او کفاف بود و بدان قناعت نماید. و گفت- علیه السلام: ما من احد غنیّ و لا فقیر الا و د یوم القيامة انه کان اوتی قوتا فی الدنیا، ای، کسی نیست از توانگر و درویش مگر آن که روز قیامت دوست دارد که قوت او در دنیا کمتر بودی.

و گفت- علیه السلام: لیس الغنی عن كثرة العرض و انما الغنی غنی النفس، ای، بنیازی از بسیاری خواسته نیست، و بنیازی جز بنیازی نفس نیست.

و از شدت حرص و مبالغت در طلب نهی فرموده است، و گفته: الا ايها الناس أجملوا في الطلب فاتّه ليس لعبد الا ما كتب له و لن يذهب عبد من الدنيا حتى يأتيه ما كتب له في الدنيا و هي راغمة، ای، ای مردمان، در طلب اجمال کنید»17»، چه بنده را نرسد مگر آن چه برای او مقدر است، و هرگز بنده از دنیا نرود تا آن چه برای وی مقدر است در دنیا به وی نرسد، و نتواند که نرسد.

و آمده است که موسی- صلوات الله علیه- از حضرت الهی پرسید که کدام کس از بندگان تو توانگرتر؟ گفت: قانعترین ایشان بدانچه وی را داده‌ام. گفت: کدام کس عادلتر؟ گفت: آن که از نفس خود انصاف دهد.

و ابن مسعود روایت کرد که پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت: ان روح القدس نفث في روعي: ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله و أجملوا في الطلب، ای، بدرستی که

502

جبرئیل- علیه السلام- در دل من القا کرد: هرگز نفسی نمیرد تا روزی خود تمام نگیرد. پس بترسید از خدای و در طلب اجمال نمایید.»18»

و بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ابا هریره إذا اشتد بك الجوع فعليك برغيف و كوز من ماء و على الدنيا الدمار، ای، هر گاه گرسنگی قوت گیرد، بر تو باد به گردهای و کوزه‌های از آب، و دنیا گو هلاک شو. و هم بو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت:

كن ورعا تكن عبد الناس و كن قنعا تكن اشكر الناس، و احب الناس ما تحب لنفسك تكن مؤمنا، ای، پرهیزکار باش تا عابدترین مردمان باشی، و قانع باش تا شاکرترین مردمان باشی، و برای مردمان آن دوست دار که برای خود دوست داری تا مؤمن باشی.

و پیغامبر- علیه السلام- از طمع نهی فرمود در آن چه أبو ایوب انصاری روایت کرد که اعرابی به خدمت پیغامبر آمد و گفت: مرا پندی کوتاه ده. گفت: إذا صليت فصل صلاة مودع و لا تحدثن نفسك بحديث تعتذر منه غذا و اجمع اليأس مما في ایدی الناس، ای، چون نماز گزاردی نماز وداع کننده گزار. و حدیثی مگوی که فردا از آن عذر خواهی، و عزیمت نومیدی کن از آن چه در دست مردمان است.

و عوف بن مالک اشجعی گفت که نه کس یا هفت یا هشت به خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودیم، گفت: الا تبایعون رسول الله؟ گفتیم یا رسول الله، نه بیعت کرده‌ایم؟ پس گفت: الا تبایعون رسول الله؟ ای، بیعت نمیکنید با رسول خدا؟ پس دست دراز کردیم و بیعت کردیم، پس یکی از ما گفت که بیعت با تو کرده‌ایم، پس بر چه چیز بیعت کنیم؟ گفت: ان تعبدوا الله لا تشرکوا به شیئا، و تصلوا الصلاة الخمس، و تسمعوا و تطيعوا، و اسر كلمة خفية: و لا تسألوا الناس شیئا، ای، خدای را بپرستید [297] و چیزی را با او شریک مکنید، و پنج نماز بگزارید، و مطیع و فرمانبردار باشید، و سخنی پوشیده گفت: از مردمان چیزی مخواهید. پس بعضی از آن جماعت تازیانه از دستشان بیفتادی و او از کسی نخواستنی که به وی دهد.

آثار عمر- رضی الله عنه- گفت که طمع درویشی است، و نومیدی توانگری، و کسی که از مردمان نومید شود از ایشان مستغنی باشد. و یکی از حکما را پرسیدند که توانگری چیست؟ گفت: قلت

آرزو، و رضا بدانچه بس کند. «18» و برای آن گفتهاند:

العیش ساعات تمرّ

اقنع بعیشك ترصه

فلربّ حتف ساقه

و خطوب ایام نکرّ

و اترك هواك فانت حرّ

ذهب و یاقوت و درّ

ای، زندگانی ساعت‌های گذرنده است، و کارهای روزها باز گردنده، بر زندگانی خود قانع شود تا بدان راضی باشی، و هوی بگذار تا آزاد گردی، چه بسی هلاک هست که زر و یاقوت و درّ در آن است.

و محمد بن واسع نان خشک را به آب تر کردی و بخوردی و گفتی: هر که بدین قانع شود به کسی محتاج نگردد. و سفیان «19» گفت: بهتر دنیای شما آن است که بدان مبتلا نشده‌اید، و بهتر آن چه بدان مبتلا گشته‌اید آن است که از دست شما بیرون شده است. و ابن مسعود گفت: هیچ روزی نیست که نه فریشته‌های ندا کند که ای پسر آدم اندکی که بس کند «20» به از بسیاری که به طغیان آرد. و سمیط بن عجلان گفت: ای پسر آدم، شکم تو بدستی در بدستی است، پس چرا او تو را به آتش ببرد؟ شکم پرستی بت پرستی است، پس تو را به آتش مبرد. و حکیمی را گفتند: مال تو چیست؟ گفت: تجمل در ظاهر «21»، و میانه روی در باطن، و نومیدی از آن چه در دست مردمان است.

و آمده است که خدای- عز و جل- فرمود: ای پسر آدم، اگر دنیا همه تو را باشد جز قوت از آن تو را نبود، چون من تو را قوت دهم و حساب آن به دیگری اندازم به جای تو «22» احسان کرده باشم. و ابن مسعود گفت: چون یکی از شما حاجتی خواهد باید به آهستگی خواهد، و بر کسی نیاید و گوید «تو چنین و چنین» و خود را هلاک گرداند، چه آن چه رزق اوست و برای او مقسوم است به وی خواهد رسید. و یکی از بنی امیه سوی بو حازم نامه نوشت و او را سوگند داد که حاجت‌های خود از وی بخواهد. بو حازم بدو جواب نوشت که «حاجت‌ها به مولای خود برداشته‌ام، آن چه از آن به من داد قبول کرده‌ام، و آن چه نداد بدان خرسند شده‌ام.»

و حکیمی را گفتند که کدام چیز عاقل را شاد کننده‌تر، و کدام چیز بر دفع اندوه وی را

یاری دهنده‌تر؟ گفت: شاد کننده‌تر عمل صالح که پیش فرستاده است، و یاری دهنده‌تر بر دفع غم رضا به قضا. و یکی از حکما گفت: دراز غم‌ترین مردمان حسود را یافتم، و گواران عیشت‌ترین ایشان قانع را، و صبر کننده‌ترین ایشان بر رنج داشت حریص را چون طمع کند، و خوش عیشت‌ترین ایشان گذارنده‌ترین ایشان دنیا را، و پشیمان‌ترین عالم مقصّر را. و گفته‌اند:

ارفه ببال فتی یمسی علی ثقة

فالعرض منه مصون لا یدئسه

انّ القناعة من یحلل بساحتها

انّ الذی قسّم الارزاق یرزقه

و الوجه منه جدید لیس یخلقه

لم يلق في دهره شيئا يورقه

ای، بغایت تناسان باشد جوانمردی که واثق بود، که قسمت کننده روزیها او را روزی بدهد، پس عرض او مصون باشد، آن را نیالاید، و روی او تازه بیند، آن را خلق نگرداند، هر که در ساحت قناعت فرود آید، در روزگار خود چیزی نبیند که وی را بخواب دارد. و گفتهاند:

حتى متى انا في حلّ و ترحال [298]

و طول سعی و ادبار و اقبال

و نازح الدار لا انفك معتربا

عن الاحبة لا يدرون ما حالي

بمشرق الارض طورا او بمغربها

لا يخطر الموت من حرصى على بال

و لو قنعت انا في الرزق في دعة

انّ الغنى القنوع لا كثرة المال

ای، تا کی در فرود آمدن و برداشتن باشم و بسیار سعی کردن و رفتن و آمدن، و دور مانده سرای که همیشه در غربت باشم از دوستان که حال من ندانند، به مشرق گاهی به مغرب گاهی، که از حرص مرگ در خاطر من نگذرد، و اگر قناعت کنم، روزی در تناساتی به من رسد، که توانگری قناعت است نه بسیاری مال.

و عمر- رضی الله عنه- گفت: نگویم شما را که از مال خدای- عز و جل- چه حلال مدارم؟ دو حله برای تابستان و زمستان و مرکوبی برای حج و عمره، و قوت من پس از آن چون قوت مردی است از قریش، از او نه بیشتر و نه کمتر، و به خدای که ندانم آن حلال هست یا نه.

چنانستی که در شك بوده است که این مقدار از کفافی که بر آن قناعت مبادید کرد زیادت است یا نه.

505

و اعرابی برادر خود را برای حرص عتاب کرد و گفت: ای برادر، تو طالبی و مطلوب: تو را کسی مطلبد که از او فوت نشوی، و تو چیزی مطلبی که طلب آن از تو کفایت کردهاند، و کل آن چه از تو غایب است بر تو کشف کردهاند، و آن چه تو در آنی از آن نقل کردهای، ای برادر، چنانستی که حریصی محروم و زاهدی مرزوق ندیده‌ای. و گفتهاند:

أراك يزيدك الاثراء حرصا

على الدنيا كاتك لا تموت

فهل لك غاية ان صرت يوما

إليها فلت حسبي قد رضيت

ای، تو را مبینم که توانگری حرص تو بر دنیا زیادت میکند، چنانستی که نممیری، پس آیا تو را غایتی هست که اگر روزی بدان رسی گویی مرا بسنده است راضی شدم.

و شعبی گفت که حکایت کردهاند که مردی چکاوی صید کرد، آن چکاوک وی را گفت:

با من چه خواهی کرد؟ گفت: بسمل کنم و بخورم. گفت: و الله از خوردن من گرسنگی دفع نشود و سیری حاصل نیاید، و لیکن من تو را سه خصلت آموزم که آن تو را به از خوردن من باشد: یکی در این حال که در دست توأم بیاموزم، دوم چون بر درخت بنشینم، سوم چون بپریم و بر سر کوه روم. گفت: خصلت اول بگو. گفت: بر چیزی فوت شده پشیمانی مخور. پس آن مرد او را بگذاشت، و بر درخت نشست. آن گاه گفت: دوم بپار. گفت: چیزی که نباشد

استوار مدار. پس بپرید و بر سر کوه رفت، و گفت: ای بدبخت، اگر مرا بسمل کردی در حوصله من دو درّ یافتی، هر یکی بیست مثقال. پس او پشیمانی خورد و لب بگزید، و گفت: سوم بگوی. گفت: دو خصلت را که گفتم فراموش کردی، سوم چگونه گویم؟ نگفته بودم که «بر فوت شده پشیمانی مخور» و «چیزی که نباشد استوار مدار»؟ من و گوشت و خون و پر من جمله بیست مثقال نیست، پس در حوصله من دو درّ هر یکی بیست مثقال چگونه باشد! پس بپرید و غایب گشت. و این مثالی است برای بسیاری طمع آدمی را، که او را از دریافت حق کور گرداند تا چیزی که نباشد تقدیر کند.

و ابن السّمّاک گفت: امید در دل تو رشتهای است و در پای تو بندی، پس امید از دل بیرون کن تا بند از پایت بیرون آید. و بو محمد یزیدی گفت که بر رشید در رفتم، او را یافتم که در کاغذی منگریست که بر آن بزر نوشته بودند، چون مرا بدید تبسم فرمود، پس گفتم: بقای امیر المؤمنین [299] در صلاح باد، فایدهای نوشتهاید؟ گفت: آری، این دو بیت در خزینهای از خزاین بنی امیه یافتم، مرا خوش آمده است، سوم بر آن اضافه کردم. و این بیتها بر من خواند:

506

إذا سدّ باب عنك من دون حاجة

فدعه لاخرى يفتح لك بابها

فإنّ قراب البطن يكفيك ملؤه

و يكفيك سوات الامور اجتنابها

و لا تك مبدالا لعرضك و اجتنب

ركوب المعاصي يجتنبك عقابها

ای، چون در حاجتی بر تو بسته شود، بگذار تا در دیگر تو را گشاده گردد، چه مقداری که شکم را پر کردن آن بسنده است، کارهای زشت را دور بودن از آن کفایت کند، و عرض خود را بذل مکن و از ارتکاب معاصی دور باش تا عقوبت آن از تو دور شود.

و عبد الله بن سلام کعب «20» را گفت که علم را از دلهای علما چه چیز برد پس از آن که آن را یاد گرفته باشند و دانسته؟ طمع و شره نفس و طلب حاجتها. و مردی فضیل را گفت که سخن کعب را برای من بیان کن. گفت: مرد در چیزی طمع کند، پس آن را بطلبد و دین او در آن مسرود، و شره، شره نفس است در این و در آن تا «21» نخواهد که چیزی از وی فوت شود، و تو را بدان و بدین حاجت بود، و چون کسی حاجت تو روا گرداند، مهار در بینی تو کند و آن جا که خواهد کشد، و بر تو دست یابد و تو خاضع او شوی، پس چون بر وی گذری، از دوستی تو دنیا را بر وی سلام گویی، و چون بیمار شود عیادت مکنی، برای خدای وی را سلام نگویی، و برای خدای عیادت نکنی، و اگر تو را بدو حاجت نباشد تو را بهتر بود. پس گفت: این تو را به از صد حدیث است که از فلان و فلان روایت کنی.

و یکی از حکما گفت که عجبی است که اگر آدمی را در ایام دنیا به دوام بقا مژده دهند، در قوای خلقت او را حرص جمع بیش از آن نباشد که به اندکی مدت تمتّع و توقّع زوال دارد. و عبد الواحد بن زید گفت که بر راهبی گذشتم و گفتم: قوت تو از کجاست؟ گفت: از کندوی «22» لطیف خبیر که آسیابها آفریده است و آس کردنی میسراند. و به دست سوی دندان خود اشارت کرد.

بیان علاج حرص و طمع و دارویی که صفت قناعت بدان حاصل آید

بدان که این دارو از سه رکن مرکب است: صبر و علم و عمل. و مجموع آن پنج کار است.

اول و آن عمل است در میانه روی معیشت و رفق در انفاق. پس هر که عزت قناعت خواهد باید که درهای خرج بر خود ببندد به قدر امکان، و نفس خود را به چیزی که از آن چاره نیست باز آرد، چه هر که خرج او بسیار شد و انفاق او واسع گشت قناعت نمیتواند کرد. اگر تنها باشد باید که به يك جامه خشن و به هر طعام که باشد قناعت کند، و در تقلیل نابخورش کوشد تا به حد امکان، و دل بر آن نهد. و اگر عیال دارد هر یکی را بدین مقدار باز آرد، چه این قدر به کمتر جهدی میسر شود، و ممکن باشد که با آن در طلب اجمال نماید «21». چه میانه روی در معیشت اصل قناعت است، و بدان رفق میخواهیم در انفاق، و ترك خرق در آن.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: اِنَّ اللهَ يَحِبُّ الرَّفْقَ فِي الْاُمُورِ كُلِّهَا، اَي، خدای- عز و جل- دوست دارد رفق را در همه کارها. و گفت- علیه السلام: ما عَالَ مِنْ اَقْتَصَدَ، اَي، درویش نشد کسی که میانه روی کرد. و گفت- علیه السلام: ثَلَاثٌ مِنْجِيَاتٌ: خَشْيَةُ اللهِ فِي السَّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ، وَالْقَصْدُ فِي الْغَنِيِّ وَالْفَقْرِ، وَالْعَدْلُ فِي الرِّضَا وَالْغَضَبِ، اَي، سه چیز رهاننده است: ترس خدای در نهان و آشکارا، و میانه روی در توانگری و درویشی، و عدل [300] در خشم و خشنودی. و آمده است که مردی ابو دردا را- رضی الله عنه- دید که از زمین دانه میچید، و میگفت: رفق در معیشت از فقه مرد باشد.

و ابن عباس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: الْاِقْتِصَادُ وَحَسَنُ السَّمْتِ وَالْهُدَى الصَّالِحُ جُزْءٌ مِنْ بَضْعٍ وَعَشْرِينَ جُزْءًا مِنَ النَّبُوَّةِ، اَي، میانه روی و خوبی سمت «22» و روش نیک جزوی است از بیست و اند جزء پیغامبری. و در خبر است: التَّدْبِيرُ نِصْفُ الْمَعِيشَةِ، اَي، تدبیر نیمه زندگانی است. و گفت- علیه السلام: مَنْ اِقْتَصَدَ اَغْنَاهُ اللهُ، وَ مَنْ بَدَّرَ اَفْقَرَهُ اللهُ، وَ مَنْ ذَكَرَ اللهُ اَحْبَبَهُ اللهُ، اَي، هر که میانه روی کند، خدای وی را توانگر گرداند، و هر که اسراف برزد، خدای وی را درویش کند، و هر که خدای را یاد آرد، خدای او را دوست گیرد. و گفت- علیه السلام: إِذَا أُرِدْتَ امْرَأًا فَعَلَيْكَ بِالتَّوَدَّةِ حَتَّى يَجْعَلَ اللهُ فَرْجًا وَمَخْرَجًا، اَي، چون کاری خواهی آهستگی را لازم گیر تا حق تعالی گشایشی و بیرون شویی پیدا آرد. و آهستگی در انفاق از مهمترین کارهاست.

دوم آن که چون او را در حال چیزی میسر شود که بسنده باشد باید که برای مستقبل بسیار اضطراب نکند. و معین این باب کوتاهی امید است، و بتحقیق دانستن که رزق که برای او مقدر

است هر آینه به وی رسد اگر چه حرص او قوی نباشد. و قوت حرص سبب رسیدن روزی نیست، بل باید که به وعده خدای واثق باشد، چه گفته است: وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا. «23» و آن برای آن است که شیطان وی را درویشی وعده کند و بخل فرماید و گوید: اگر بر جمع و انخار حریص نباشی شاید که بیمار گردی و عاجز شوی، و محتاج شوی به احتمال مذلت خواستن.

پس همه عمر وی را در طلب رنجور گرداند از بیم رنجور شدن، و بر او بخندد در آن چه تعب فقر با غفلت از خدای احتمال کند برای تو هم تعبی در ثانی الحال، و روا که نباشد. و در مثل این گفتهاند:

و من ينفق الساعات في جمع ماله

ای، هر که ساعتها در جمع مال صرف کند از بیم درویشی، آن چه میکند درویشی باشد. و دو پسر خالد «24» به خدمت پیغامبر- علیه السلام- رفتند، مر ایشان را فرمود: لا تياسا من الرزق ما تهزهت رعو سکما، فان الانسان تلده امه احمر ليس عليه قشر، ثم یرزقه الله تعالى، ای، نومید مشوید از روزی خدای تا سر شما منجنبد، چه آدمی را مادر او او را سرخ چون گوشت پاره‌های بزاید که وی را پوستی نباشد، پس حق تعالی وی را روزی دهد. و پیغامبر- علیه السلام- بر ابن مسعود گذشت و او غمگین بود، به او گفت: لا تكثر همك ما یقدر یکن و ما ترزق یأتک، ای، اندیشه بسیار مکن، آن چه مقدر است بباشد، و آن چه رزق تو است برسد. پس گفت- علیه السلام: الا یا ایها الناس اجملوا فی الطلب فاته لیس لعبد الا ما کتب له و لن یذهب عبد من الدنیا حتی یأتیه ما کتب له من الدنیا و هی راغمة، ای، ای مردمان، در طلب اجمال کنید «25»، چه بنده را نباشد مگر آن چه برای او نوشته شده است، و هرگز بنده از دنیا نرود تا آن چه برای او نوشته شده است از دنیا بدو نرسد، اگر چه نخواهد. و آدمی از حرص خالی نماند مگر واثق باشد به تدبیر خدای در تقدیر أرزاق بندگان. و آن هر آینه بدو برسد با آن چه در طلب اجمال کند «26»، بل باید که بداند: روزی خدای بنده را از آن جا که نپندارد بیشتر باشد. حق تعالی گفت: و من ینق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لا یحسب «27»، ای،

509

هر که از خدای بترسد و بر امر و نهی او رود و از حرام صبر کند، حق تعالی وی را از تنگی وسعتی بخشد و روزی دهد از آن جا که نپندارد. [301]

و چون دری که [از آن] روزی چشم دارد بر وی بسته شود نباید که دل او برای آن مضطرب گردد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ابی الله ان یرزق عبده المؤمن الا من حیث لا یحسب، ای، خدای- عز و جل- امتناع فرمود از آن چه بنده مؤمن خود را روزی دهد مگر از آن جا که نپندارد.

مترجم منگوید که بیان این مستوفی سابق شده است.

و سفیان «25» گفت: پرهیزکار باش، چه من پرهیزکاری محتاج ندیده‌ام. ای، پرهیزکار را بی ما یحتاج ضروری وی نگذارد، بل در دل مسلمانان اندازد که رزق او بدو رسانند. و مفضل ضبی گفت: اعرابی را پرسیدم که معاش تو از کجاست؟ گفت: حجاج بیایند. گفتم: چون باز گردند؟ بگریست و گفت: اگر زندگانی ما نباشد مگر از آن جا که بدانیم، نزییم. و بو حازم گفت: دنیا را دو چیز یافتم: چیزی که برای من است، پس آن پیش از وقت به من نرسد اگر چه به قوت آسمان و زمین آن را بطلبم، و چیزی که برای غیر من است، پس در گذشته آن را نیافتهم و در آینده آن را امید ندارم، چه آن چه برای دیگری است از من ممنوع است، چنانکه آن چه برای من است از دیگری ممنوع است، پس در کدام از این دوگانه عمر خود نیست گردانم. پس این دارویی است از جهت معرفت که از آن چاره نیست برای دفع تخویف شیطان او را به فقر.

سوم آن که بشناسد آن چه در قناعت است از عزّ بنیازی، و آن چه در طمع و حرص است از خواری، و چون آن نزدیک او محقق شد در قناعت او را رغبت پیدا آید. زیرا که در حرص از رنج خالی نباشد، و در طمع از خواری. و در قناعت جز درد صبر از شهوتها و فضول «26» نیست. و این دردی است که بر آن مطلع نشود کسی، و در آن ثواب

آخرت است. و آن «27» از آن جمله است که مردمان آن را ببینند، و در آن بزه و وبال است، پس عزّ نفس و قدرت بر متابعت حق او را فوت شود. چه هر که طمع و حرص او بسیار شود حاجت او به مردمان هم بسیار بود، و مدهانت لازم آید، و آن دین وی را باطل کند. و هر که عزّ نفس بر شهوت شکم اختیار نکند رکیک عقل و ناقص ایمان باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: عزّ المؤمن استغناؤه عن النَّاس، ای، عزّ مؤمن

510

بنیازی اوست از مردمان. چه در قناعت عزّ و حریت است. و برای این گفتهاند: از هر که بنیازی نظیر اوئی، و به هر که محتاجی اسیر اوئی، و بر هر که احسانی کنی امیر اوئی. «28»

چهارم آن که بسیار تأمل کند در تنعم جهودان و ترسایان و اراذل مردمان و احمقان از کردان و اعرابیان و کسانی که دین و عقل ندارند، پس در احوال انبیا و اولیا و سمت خلفای راشدین و دیگر صحابه و تابعین نگردد و احادیث ایشان بشنود و مطالعه احوال ایشان نماید، و عقل خود را مخیر گرداند میان آن که تشبّه نماید به اراذل مردمان یا اقتدا کند به عزیزترین اصناف خلق در حضرت خدای، تا صبر بر اندکی و قناعت به محقری بدان بر وی آسان شود. چه تنعم او اگر در خوردنی است، درازگوش بیش از وی خورد، و اگر در مباشرت است، مرتبه خوک عالتر از وی بود، و اگر در جامه‌های فاخر و اسبان اختیار «29» است، جهودی را به از آن میسر باشد. و اگر به اندک قناعت کند و بدان راضی شود، در مرتبه او جز اولیا و انبیا نباشند.

پنجم آن که بداند آن چه در جمع مال است از خطرها، چنانکه در آفتهای مال یاد کرده‌ایم، و آن چه در آن است از بیم دزدی و غارت و ضایع شدن، و آن چه در بمالی است از فراغت و امن. و آن چه از آفتهای مال یاد کرده‌ایم تأمل کند با آن چه رفتن در بهشت [302] پانصد سال در توقف ماند، «30» چه اگر به کفاف قانع نشود، در سلك توانگران باشد و از جریده درویشان بیرون آید. و آن بدان تمام شود که همیشه در کسی نگردد که در دنیا کم از او باشد، نه در کسی که بیش از او بود. چه شیطان همیشه نظر او را مصروف گرداند به کسی که در دنیا بیش مالتر از او باشد، و گوید: چرا در طلب سستی منمایی، و «31» ارباب مال به طعامها و لباسها تنعم میکنند. و در کسی نظر فرماید که در دین کم از او باشد و گوید: چرا با نفس خود تنگ مگیری و از خدای منترسی، و «32» فلان عالتر از تو است و او از خدای نترسد، و همه مردمان به تنعم مشغولند، پس چرا مخواهی که از ایشان متمیز باشی؟

ابو ذر گفت که دوست من مرا وصیت کرد که در کسی نگرم که کم از من باشد، نه در کسی

511

که بیش از من باشد، ای در دنیا. ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا نظر أحدكم إلى من فضله الله عليه في المال و الخلق فليُنظر إلى من هو اسفل من فضله عليه، ای، چون یکی از شما در کسی نگردد که خدای- عز و جل- وی را در مال و خلقت بر او تفضیل داده است، باید که در کسی نگردد که فرود اوست از آن جمله که بر وی او را تفضیل داده است.

پس بدین کارها تواند که خوی قناعت به دست آرد. و عماد کارها صبر است و کوتاهی امید، و دانستن آن که غایت صبر او در دنیا روزهای اندک است برای تمتع در روزگارهای دراز، پس همچون بیماری باشد که به تلخی دارو صبر

کند برای آن که در شفا طمع دارد.

بیان فضیلت سخا

بدان که مال اگر مفقود است باید که حال بنده قناعت و کم حرصی باشد، و اگر موجود است باید که حال او ایثار و سخا و نیکویی کردن و دور بودن از بخیلی بود، چه سخا از اخلاق پیغامبران است، و اصلی است از اصول رستگاری. و پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- از آن عبارت فرموده است آن جا که گفته: السَّخَاءُ شَجَرَةٌ مِنْ أَشْجَارِ الْجَنَّةِ أَغْصَانُهَا مُتَدَلِّيَةٌ إِلَى الْأَرْضِ فَمَنْ أَخَذَ مِنْهَا غَصْنَا قَادَهُ ذَلِكَ الْغَصْنُ إِلَى الْجَنَّةِ، ای، سخا درختی است از درختان بهشت، شاخهای آن به زمین فرود آویخته است، که هر که شاخی از آن بگیرد آن شاخ وی را به بهشت کشد.

و جابر روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- از جبرئیل- عَلَيْهِ السَّلَام- حکایت کرد که حق تعالی گفت: اِنَّ هَذَا دِينَ ارْتَضِيْتَهُ لِنَفْسِي، و لَنْ يَصْلِحَهُ إِلَّا السَّخَاءُ وَحَسَنَ الْخَلْقِ فَأَكْرَمُوهُ بِهِمَا مَا اسْتَطَعْتُمْ، ای، این دین دینی است که پسندیده‌ام برای خود او را، و هرگز آن را اصلاح ندارد مگر جوانمردی و خوشخویی، پس بدین دو خصلت او را گرامی دارید تا توانید. و در روایتی:

ما صحبتموه، ای، تا با او باشید.

و عایشه روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: ما جبل الله تعالى ولياً الا على السَّخَاءِ وَحَسَنَ الْخَلْقِ، ای، خدای- عز و جل- هیچ دوست خود را نیافرید مگر بر جوانمردی و خوشخویی. و جابر روایت کرد که پیغامبر را- عَلَيْهِ السَّلَام- گفتند که کدام ایمان فاضلتر؟ گفت: الصَّبْرُ وَالسَّمَاةُ، ای، صبر و جوانمردی.

و عبد الله بن عمر روایت کرد که پیغامبر- عَلَيْهِ السَّلَام- گفت: خَلْقَانِ يَحِبُّهُمَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ

512

خَلْقَانِ يَبْغُضُهُمَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فَمَا اللَّذَانِ يَحِبُّهُمَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فَحَسَنَ الْخَلْقِ وَالسَّخَاءِ، وَاَمَّا اللَّذَانِ يَبْغُضُهُمَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فَسُوءَ الْخَلْقِ وَالبخل، و إذا أراد الله بعيد خيراً استعمله الله على قضاء حوائج الناس، ای، دو خوی است که خدای- عز و جل- آن را دوست دارد، و دو خوی است که آن را دشمن دارد: اما آن که دوست دارد حسن خلق و سخاست، و اما آن که دشمن دارد [303] بدخویی و بخل است. و چون خدای- عز و جل- بندهای را نیکویی خواهد، کار او روا کردن حاجت مردمان گرداند.

و مقدم بن شریح روایت میکند از پدر خود، از جد خود، که گفت: یا رسول الله، مرا کاری بیاموز که بدان در بهشت روم. گفت: اِنَّ مِنْ مَوْجِبَاتِ الْمَغْفِرَةِ بَذْلَ الْعَطَاءِ «30» و افشاء السَّلَامِ وَحَسَنَ الْكَلَامِ، ای، از موجبات آمرزش عطا دادن و سلام آشکارا کردن و سخن خوش گفتن است.

و ابو هریره روایت کرد که پیغامبر- عَلَيْهِ السَّلَام- گفت: السَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ فَمَنْ كَانَ سَخِيًّا أَخَذَ بَعْضَ مِنْهَا فَلَمْ يَتْرِكْ ذَلِكَ الْغَصْنَ حَتَّى يَدْخُلَهُ الْجَنَّةُ، وَ الشَّحُّ شَجَرَةٌ فِي النَّارِ فَمَنْ كَانَ شَحِيحًا أَخَذَ بَعْضَ مِنْ أَغْصَانِهَا فَلَمْ يَتْرِكْ ذَلِكَ الْغَصْنَ حَتَّى يَدْخُلَهُ النَّارُ، ای، جوانمردی درختی است در بهشت، پس هر که سخی باشد شاخی از آن بگیرد، پس آن شاخ وی را نگذارد تا به بهشت نبرد، و بخل درختی است در آتش، و هر که بخیل باشد شاخی از شاخهای آن بگیرد، پس آن شاخ وی را نگذارد تا به آتش نبرد.

و أبو سعيد خدری روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: يقول الله تعالى: اطلبوا الفضل من الرّحماء من عبادی تعیشوا فی أکنافهم فأتی جعلت فیهم رحمتی و لا تطلبوها من القاسیة قلوبهم فأتی جعلت فیهم سخطی، ای، خدای گوید: فضل از بندگان مهربان من جوید تا در پناه ایشان بزبید که من رحمت خود در ایشان نهادم، و از سختدلان جوید که من خشم خود در ایشان نهادم.

و ابن عباس روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: تجافوا عن ذنب السخی فانّ الله تعالى آخذ بیده کما عثر، ای، گناه جوانمردان را گذارید، که حق تعالی وی را دستگیری فرماید هر گاه که به سر در آید. مترجم مگوید که در حدیث دیگر آمده است: تجافوا عن عقوبة نوى المروّات ما لم یکن حدّا، ای، عقوبت اهل مروت بگذارید ما دام که حد نباشد. و اهل مروت آن کسانند که اخلاق پسندیده دارند با ستر و عفاف، ای، گناه ایشان بر طریق عثرت و زلت باشد، و معهود و معتاد نباشد. و این

513

حدیث مقید است بدانچه گناهی باشد که بر آن حدی نبود. و شاید که بدان پادشاه و صاحب امر را خواسته است، چه اهمال حد وی را روا نیست. و حدیث اول مطلق است، و روا که خطاب کسی را باشد که جنایت در حق وی بود، زیرا که در حق وی مستحب است که از جافی عفو کند، و میان وجوب حد و غیر آن فرقی نیست، و سخن را بدان تخصیص فرموده است که «سخاوت خویی است که نفع آن متعدی است و در دلها واقعی عظیم دارد». و آن چه گفته است که «حق تعالی وی را دستگیری فرماید» مراد آن است که به برکت آن خصلت ستوده و اجتماع همتها و دعاها، و جماعتی که نفع آن بدیشان رسد، او را در ارتکاب آن گناه ندارد و توبه روزی کند.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: الرّزق إلی مطعم الطّعام أسرع من السّکین إلی ذرّوة البعیر، و انّ الله تعالى لیباهی بمطعم الطّعام الملائکة، ای، روزی به نانه زودتر از آن رسد که کارد در سر کوهان اشتر شود. ای، سر کوهان گوشت باشد که کارد در آن بزودی اثر کند، پس روزی به نانه زودتر از آن رسد. و خدای - عز و جل - به نانه با فریشتگان مباحات نماید.

و گفت - علیه السلام: انّ الله جواد یحبّ الجود و یحبّ معالی الاخلاق و یکره سفسافها، ای، خدای - عز و جل - بخشنده است، بخشیدن را و کارهای نیک را دوست دارد [304] و کارهای خسیس را دشمن دارد.

و انس گفت که پیغامبر - علیه السلام - را برای اسلام چیزی نخواستند که نه بداد، پس مردی بیامد و از وی سؤال کرد، و درهای پر گوسفند بود از گوسفندان صدقه، آن را بدو بخشید، آن مرد به قوم خویش معاودت نمود و گفت: اسلام آرید که محمد - صلی الله علیه و سلّم - عطا را چون کسی مدهد که از فاقه نترسد.

و ابن عمر روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: انّ لله عبادا یخصّم بالنعم لمنافع العباد فمن بخل بتلك المنافع عن العباد نقلها الله عنه و حولها إلی غیره، ای، خدای را بندگانند که ایشان را مخصوص گرداند به نعمتها برای منافع عباد، پس کسی که بخل ورزد به آن منافع بر بندگان از وی نقل کند و به غیر وی تحویل کند. و هلالی گفت که در خدمت پیغامبر - علیه السلام - از بنی العنبر «31» اسیران آوردند، یک

514

مرد را از ایشان جدا کرد، دیگران را کشتن فرمود. علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- گفت:

پروردگار یکی است، و دین یکی است، و گناه یکی است، این يك كس را به چه موجب از ایشان مخصوص کردی؟ گفت- علیه السلام: نزل علی جبریل فقال: اقتل هؤلاء و اترك هذا فان الله تعالى شكر له سقاء فيه، ای، جبریل بر من فرود آمد و گفت: این جماعت را بکش و این مرد را بگذار، چه خدای- عز و جل- وی را پاداش منهدم بر سخاوت او. و گفت- علیه السلام: ان لكل شيء ثمرة، و ثمرة المعروف تعجيل السراح، ای، هر چیزی را ثمرهای است، و ثمره نیکویی زودی کیل کردن است»32».

و نافع از ابن عمر- رضی الله عنهما- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: طعام الجواد دواء و طعام البخيل داء، ای، طعام جوانمرد داروست، و طعام بخيل درد.

و گفت- علیه السلام: من عظمت نعمة الله عنده عظمت منونة الناس عليه فمن لم يحتمل تلك المنونة عرض تلك النعمة للزوال، ای، هر که نعمت خدای بر او بزرگ شود منونت مردمان بر او بزرگ باشد، و هر که آن منونت احتمال نکند آن نعمت را پیش زوال داشته باشد.

و عیسی- علیه السلام- گفت: بسیار حاصل کنید چیزی که آن را آتش نخورد. گفتند: آن چیست؟ گفت: نیکویی. و عایشه- رضی الله عنها- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الجنة دار الاسخياء، ای، بهشت خانه جوانمردان است.

و ابو هريره روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ان السخى قريب من الله، قريب من الناس، قريب من الجنة، بعيد من النار، و ان البخيل بعيد من الله، بعيد من الناس، بعيد من الجنة، قريب من النار، و جاهل سخى احب إلى الله من عابد بخيل، ادوا الذاء البخل، ای، سخی نزدیک است به خدای، نزدیک است به مردمان، نزدیک است به بهشت، و دور است از دوزخ، و بخيل دور است از خدای، دور است از مردمان، دور است از بهشت، و نزدیک است به آتش، و جاهل که سخی است نزدیک خدای دوستتر از عابد بخيل، و صعبتين دردی بخل است.

و گفت- علیه السلام: اصنع المعروف إلى من هو اهله و إلى من ليس باهله، فان أصبت اهله فقد أصبت اهله و ان لم تصب اهله فأنت اهله، ای، نیکویی کن به جای کسی»33» که اهل آن است، و به جای

515

کسی که اهل آن نیست، چه اگر اهل آن یابی به موقع رسیده باشد، و اگر اهل آن نیابی اهل نیکویی کردن هستی. و گفت- علیه السلام: ان بدلاء امتی لم يدخلوا الجنة بصلاة و لا صيام و لكن دخلوها بسخاء الانفس و سلامة الصدور و النصح للمسلمين، ای، ابدال امت من به نماز و روزه در بهشت نروند، و لیکن به سخاوت نفس و سلامت سینه و نصیحت مسلمانان روند.

و ابو سعید خدری روایت کرد که پیغامبر [305]- علیه السلام- گفت: ان الله عز و جل جعل للمعروف وجوها من خلقه حبب إليهم المعروف و حبب إليهم فعالة، و وجه طلاب المعروف إليهم، و نشر عليهم عطاءه كما ينشر الغيث إلى البلدة الجدبة»33» فيحییها و يحيى بها أهلها، ای، خدای- عز و جل- معارف خلق خود را برای نیکویی آفرید، نیکویی روا کردن آن را زئی ایشان گردانید، و طالبان نیکویی را سوی ایشان فرستاد، و عطای خود را بر ایشان بپراکند، چنانکه باران را بر شهر خشك پراکند تا آن را و اهل آن را زنده گرداند.

و گفت- علیه السلام: کلّ معروف صدقة و کلّ ما أنفق الرّجل على نفسه و اهله كتب له صدقة و ما وقى به الرّجل عرضه فهو له صدقة و ما أنفق الرّجل من نفقة فعلى الله خلفها، ای، هر نیکویی صدقه است، و آن چه مرد بر نفس خود و اهل خود نفقة کند برای وی صدقه نوشته شود، و آن چه عرض خود بدان نگاه دارد آن او را صدقه باشد، و هر چه نفقة کند خلف آن بر خدای است. و گفت- علیه السلام: کلّ معروف صدقة و الدّال على الخير كفاعله، و الله يحبّ اغاثة اللّهران، ای، هر نیکویی صدقهای است، و راهنماینده خیر چون کننده آن است، و خدای فریاد رسیدن غم زده دوست دارد. و گفت- علیه السلام: کلّ معروف فعلته إلى غنى او فقير صدقة، ای، هر نیکویی که به جای «34» توانگری یا فقیری کرده باشی صدقه باشد.

و آمده است که حق- سبحانه و تعالی- به موسی وحی فرستاد که سامری را مکش که او سخی است. و جابر گفت که پیغامبر- علیه السلام- لشکری نامزد کرد و قیس بن سعد بن عباده را امیر ایشان گردانید، و چون ایشان بقوت شدند قیس نه شتر برای ایشان نحر کرد، آن حال در خدمت پیغامبر تقریر کردند، گفت- علیه السلام: إنّ الجود لمن شيمة اهل ذلك البيت، ای، جوانمردی

516

از خوی این خاندان است.

آثار علی- رضی الله عنه- گفت: چون دنیا روی به تو آرد از آن نفقة کن، که آن نیست نشود، و چون روی از تو بگرداند از آن نفقة کن، که آن باقی نماند. و این بیتها بخواند:

لا تبخلنّ بدنيا و هي مقبلة

فليس بنقصها التّذير و السّرف

و ان تولّت فأحري ان تجود بها

فالحمد عنها إذا ما أدبرت خلف

ای، به دنیا بخیلی مکن در حال اقبال آن، چه تبذیر و اسراف آن را کم نگرداند، و اگر روی بگرداند سزاوارتر آن که آن را ببخشی، چه حمد، چون روی بگرداند از وی، باقی ماند.

و معاویه از حسن بن علی پرسید که مروت و نجدت و کرم چیست؟ گفت: مروت آن است که مرد دین خود نگاه دارد، و نفس خود را صیانت نماید، و به نیکویی کار [میهمان] قیام نماید، و در کراهیت و طوع حسن منازعت و اقدام به جای آرد. و نجدت آن است که همسایه را یاری دهد و نصرت کند، و در حادثات صبور باشد. و کرم آن است که پیش از خواستن در دادن مسارعت نماید، و در قحط و غلّا نان دهد، و با خواهنده مهربان باشد با بخشیدن مال.

و مردی حسین بن علی «34» را- رضی الله عنهما- قصهای «35» داد، گفت: حاجت تو روا شد.

گفتند: چرا قصه وی را تأمل نفرمودی تا بر اندازه آن جواب گفتی؟ گفت: آن گاه خدای- عز و جل- مرا از خواری ایستادن او پیش من تا من قصه او بخوانم پیرسیدی.

ابن سماک گفت: عجب از کسی که به مال بندگان خرد، و آزادان را به نیکویی بنده نکند! و اعرابی را پرسیدند که مهتر شما کیست؟ گفت: آن که دشنام ما احتمال کند، و خواهنده ما را بدهد، و از جاهل ما درگذرد.

و علی بن حسین- رضی الله عنهما- گفت: کسی که طالبان مال را مال بخشد به جهت نام سخی نبود، سخی [306] آن بود که ابتدا کند به گزاردن حقهای خدای در اهل طاعت او، و نفس او طالب شکر نباشد، چه یقین او به ثواب خدای

517

و حسن بصری را- رضی الله عنه- پرسیدند که سخا چیست؟ گفت: آن که مال خود را به خدای بدهی. گفتند که حزم چیست؟ گفت: آن که مال خود را در آن منع کنی. گفتند: اسراف چیست؟ گفت: آن که برای دوستی ریاست خرج کنی. و جعفر صادق- رضی الله عنه- گفت: هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست، و هیچ مصیبتی بزرگتر از جهل نی، و هیچ یاری چون مشورت نی، بدان که خدای- عز و جل- گوید که من جواد کریمم، در جوار من لئیم نباشد، و لوم از کفر است و اهل آن در آتش باشند، وجود و کرم از ایمان است، و جای اهل ایمان بهشت. و حذیفه گفت: بسی باشد که فاسق در دین و نادان در معیشت به جوانمردی در بهشت رود. و أحنف بن قیس مردی را دید در می بر دست گرفته، گفت: این درم که راست؟ گفت: مرا. گفت: تا خرج نکنی تو را نباشد. و این معنی را به نظم گفتهاند:

أنت للمال إذا أمسكته

فإذا أنفقته فالمال لك

ای، چون مال را نگاه داری تو مال را باشی، و چون خرج کنی مال تو را بود. و واصل بن عطا را بدان «غزال» خواندندی که با غزالان نشست، برای آن که چون زن ضعیفهای را ببند صدقه به وی دهد. و اصمعی گفت که حسن بن علی عتابی نوشت به حسین بن علی- [رضوان الله علیهم]- که شاعران را چیزی مبخشی؟! او جواب نوشت که بهترین مالی آن است که عرض را نگاه دارد. و سفیان بن عیینه را پرسیدند که سخا چیست؟ گفت: نیکویی در حق برادران، و جوانمردی به مال. و گفت: پدرم پنجاه هزار دینار میراث یافت، آن همه را در صرّها کرد، بر دوستان فرستاد و گفت: من از خدای برای دوستان بهشت خواستمی در نماز خود، به دنیا با ایشان بخیلی کنم؟ و مهدی «36» پرسید از شبیب بن شیبه که مردمان را در سرای من چگونه مبینی؟ گفت: امیدوار در مآیند و خشنود بیرون مرونند. و حسن گفت: بذل مجهود در بخشیدن موجود نهایت جود است. و حکیمی را گفتند که دوستتر مردمان نزدیک تو کیست؟ گفت، آن که ایادی او

518

نزدیک من بسیار باشد. گفتند: اگر نباشد؟ گفت: آن که ایادی من نزدیک او بسیار باشد. و عبد العزیز بن مروان گفت که مردی که إحسان من قبول فرماید نیکویی او نزدیک من همچنان باشد که نیکویی من نزدیک او. و یکی نزدیک عبد الله بن جعفر این بیتها بتمثل بخواند:

إنّ الصنیعة لا تكون صنیعة

حتی بصاب بها طریق المصنّع

فإذا اصطنعت صنیعة فاعمل بها

ای، نیکویی، نیکویی نباشد تا به جایگاه کرده نیاید، پس چون نیکویی خواهی کرد برای خدای کن یا در حق خویشاوندی بگذار. عبد الله بن جعفر گفت: این بیتها مردمان را بخیل گرداند، و لیکن نیکویی چون باران ببارد: اگر کریمان را رسد، اهل آن باشند، و اگر نئیمان را رسد، تو اهل آن باشی.

حکایات اسخیا

محمد بن منکدر روایت کرد از امّ درة «37» خدمتکار عایشه که ابن الزبیر «38» صد و هشتاد هزار درم در دو غراره «39» نزدیک عایشه فرستاد، و او طبقی بخواست و بطبق آن را میان مردمان قسمت کرد، و نماز شام کنیزک را گفت که فطور «40» من بیار، او نان و زیت آورد، امّ دره گفت: اگر بفرمودی که به یک درم از این مال برای ما گوشت خریدندی تا بدان افطار کردیمی. گفت: اگر یاد مدادی «41» بفرمودمی.

و از ابان عثمان آمده است که مردی خواست [307] تا عبد الله بن عباس را - رضی الله عنهما - ضرر رساند، بر مهتران قریش رفت و گفت: عبد الله عباس شما را به دعوت مخواند.

ایشان در حال مبادرت نمودند چنانکه سرای عبد الله پر شد. پرسید که این چیست؟ قصه با وی بگفتند، بر فور گفت تا میوه‌های خریدند و جماعتی را فرمود تا خوردنی سازند، و میوه پیش آوردند، هنوز از تناول آن فارغ نشده بودند که خوانهای آراسته برسید، بخوردند و بازگشتند. و

519

عبد الله وکیلان خود را گفت که این چه خواستم همه موجود بود؟ «42» گفتند: آری. گفت هر روز این جماعت باید که بر من نان خورند.

و مصعب بن زبیر گفت: معاویه به حج رفت، و چون بازگشت بر مدینه گذشت، پس حسین بن علی برادر خود حسن را - رضی الله عنهم - گفت که وی را مبین، و سلام مگوی. و چون معاویه بیرون رفت، حسن گفت: وامی دارم، بضرورت وی را بباید دید. آن گاه در عقب وی برفت، و حال وام باز نمود، بعضی شتران باز مانده بودند و هشتاد هزار دینار بر آن بود و طایفهای آن را مراندند، معاویه پرسید: بر این چیست؟ حال باز گفتند، فرمود که آن شتران با بار به خدمت حسن رسانید.

و از واقد بن محمد واقدی آمده است که پدرم گفت که به مأمون رقعتی نوشتم و در آن، حال بسیاری وام و اندکی صبر خود باز نمودم، بر ظهر آن رقعه فرمود که در تو دو خصلت است:

سخاوت و شرم. به سخاوت مال خرج کرده‌ای، و از شرم حال خود ما را نگفته‌ای، و من حالا برای تو صد هزار درم فرمودم اگر در این مصیبت دست از این گشاده‌تر باید داشت، و اگر مصیبت نباشم پس گناه از تو است، چه تو مرا روایت کرده‌ای، تو آن روز قاضی پدرم «رشید» بودی، از محمد بن اسحاق، از زهری، از انس که پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - زبیر عوام را گفت: یا زبیر اعلم انّ مفاتیح أرزاق العباد بازاء العرش یبعث الله عزّ و جلّ إلى كلّ عبد بقدر نفقته فمن کثر کثر له و من قلّ قلّ له و أنت اعلم، ای، بدان که کلیدهای روزی بندگان در برابر عرش است، خدای - عز و جل - سوی هر بنده بر اندازه خرج او فرستد، هر که بسیار خرج کند برای او بسیار فرستاده شود، و هر که اندک خرج کند برای او اندک، و تو داناتری. واقدی گفت: و الله یاد دادن «43» او مرا این حدیث نزدیک من به از صلت [صد]

هزار درم بود.

و مردی از حسن بن علی- رضی الله عنهما- حاجتی خواست، او گفت: حق سؤال تو نزدیک من بزرگ است، و معرفت من بدانچه تو را واجب شود بر من بسیار، و دست من از دادن آن چه تو مستحق آنی قاصر، و بسیار برای خدای اندک باشد، و آن چه موازی شکر تو بود در ملک من نیست، پس اگر اندکی قبول کنی، و مؤنت احتمال و اهتمام برای تکلف آن چه واجب تو است [از من] برداری، لطف فرموده باشی. گفت: ای پسر دختر رسول خدای، قبول کنم و شکر عطا

520

بگزارم، و بر منع معذور دارم. پس حسن وکیل خود را بخواند و حساب اخراجات خود به استقصا «43» بکرد، و گفت: آن چه از سیصد هزار درم باقی است بیار. او پنجاه هزار درم بیاورد، گفت: پانصد دینار چه کردی؟ گفت: بر من است. گفت: آن هم بیار. پس کل آن درم و دینار بدان مرد بخشید، و فرمود تا دو حمال را برای رسانیدن آن بیاوردند، و ردای خود در وجه اجرت حمالی بدیشان داد. خدمتکاران وی را گفتند: به خدای که ما یک درم نداریم. گفت و لیکن من امید مدارم که مرا نزدیک خدای اجری عظیم باشد.

و علمای بصره نزد ابن عباس- رضی الله عنهما- آمدند، و او در آن حال والی بصره بود [308]، گفتند: در همسایگی ما مردی است که پیوسته روزه دارد و قیام شب کند، و آرزوی ما هر یکی آن است که مثل او باشیم، و دخترک خود را به برادرزاده خود داده است، و او درویش است و یارای آن ندارد که جهاز سازد. پس عبد الله بن عباس برخاست و دست ایشان گرفت و در سرای خود برد و صندوقی بگشاد و شش بدره از آن بیرون گرفت و گفت: این را بردارید. و چون برداشتند، گفت: ما انصاف او ندادیم، چیزی دادیم او را که از صیام و قیام او را مشغول گرداند، باز در ساختن جهاز ما وی را یاری دهیم، چه دنیا را اندازهای نیست که مؤمنی را از عبادت پروردگار خود بدان مشغول باید کرد، و ما چنان متکبر نهیم که اولیای خدای را خدمت نکنیم. پس به ساختن جهاز مشغول شد، و ایشان همه وی را متابعت نمودند.

و در حکایت است که چون اهل مصر به قحط مبتلا شدند، و عبد الحمید بن سعید امیر ایشان بود، گفت: به خدای که شیطان را بیگاهانم که من دشمن و ام. پس غم محتاجان مخورد و معیشت ایشان تکفل منمود تا آن گاه که نرخ طعام ارزان شد. پس عزل او اتفاق افتاد و از مصر برفت، و بازرگانان بر وی هزار بار هزار درم وام داشتند، «44» پیرایه زنان خود به گرو بدیشان داد، و بهای آن پنج هزار بار هزار درم بود. و چون باز استدن گرو بر او متعذر شد، بدیشان نوشت که پیرایه ببايد فروخت، و آن چه زیادت از حقوق و امداران «45» باشد به جماعتی باید داد که صلوات من بدیشان نرسیده است.

و أبو طاهر بن کثیر «46» شیعی بود، مردی وی را گفت: به حق علی بن ابی طالب که خرمای

521

درخت خود که در فلان موضع است به من بخشی. گفت: بخشیدم، و به حق او آن چه پیرامون آن است هم به تو بخشم. و آن اضغاف مطلوب او بود.

و أبو مرثد «47» یکی از کریمان بود، شاعری وی را مدح کرد، گفت: به خدای که من چیزی ندارم که به تو بدهم، و لیکن مرا پیش قاضی بر و ده هزار درم بر من دعوی کن تا من بدان اقرار کنم، پس مرا حبس فرمای، چه اهل من مرا محبوس نگذارند. پس هم بر این جمله کرد، و شبانگاه نشد که ده هزار درم حاضر کردند و بو مرثد را از حبس بیرون آوردند.

و معن بن زایده عمل عراقین داشت و در بصره بود، شاعری به در وی رسید، مدتی اقامت نمود، معن را نتوانست دید، پس یکی از خدم معن را گفت که چون امیر در بستان رود مرا اعلام کن. آن خدمتکار گفته او را به جای آورد، و آن شاعر بیتی بر چوبی بنوشت و در جویی که در بستان معن رفتی انداخت، و معن بر سر جوی بود، چون چوب را دید بگرفت و بخواند، در آن این نوشته بود:

أيا جود معن ناج معنا بحاجتي

فما لي إلی معن سواك شفيع «48»

پس گفت: صاحب این چوب کیست؟ و آن مرد را آوردند، او را گفت: چگونه گفته‌ای؟ او باز گفت، ده بدره او را فرمود، و در قبض او آمد، و امیر آن چوب را زیر بساط خود نهاد، و روز دیگر آن را بیرون آورد و بخواند، و آن مرد را باز طلبید، صد هزار درم به وی داد، مرد اندیشید و ترسید که آن بدرها از وی باز خواهد ستد، بدین موجب از بصره برفت، و در روز سوم آن بیت را بخواند و فرمود تا آن مرد را بطلبند، و نیافتند، پس گفت: واجب است بر من که وی را چندان دهم که در خزانه من يك درم و يك دینار نماند.

و بو الحسن مدائنی گفت که حسن و حسین و عبد الله بن جعفر - رضی الله عنهم - به حج رفتند، رخت و بینه ایشان پس مانده بود، پس روزی به راه گرسنه و تشنه شدند [309]، بر خیمه زالی گذشتند، گفتند: هیچ شرابی هست؟ گفت: هست. ایشان فرود آمدند، و این زال را جز گوسفندی که در گوشه خیمه ایستاده بود نبود، گفت: این را بدوشید و شیر آن با آب بیامیزید.

522

همچنان کردند و گفتند: هیچ طعامی هست؟ گفت: جز این گوسفند نیست، او را ذبح کنید تا من برای شما طعامی سازم. پس یکی از ایشان برخاست و ذبح کرد و پوست بپاهنجید «48»، و آن زال برای ایشان طعامی ساخت، و ایشان تناول کردند و برخاستند، و گفتند: ما از قریشیم به سفر مرویم، و چون از این سفر سلامت باز گردیم اگر بر ما آبی به جای تو «49» نکویی کنیم. پس رحلت کردند، و شوی او بیامد، این قصه با وی بگفت، او در خشم شد و گفت: ای بدبخت، گوسفند من برای قومی که ایشان را نشناسی بکشتی، پس گویی که از قریشاند! آن گاه پس از مدتی حاجت ایشان را بر آن داشت که به مدینه رفتند، و پشک مآوردند و مفروختند و از بهای آن قوتی مساختند، پس روزی آن زال در کویی از کویهای مدینه مرفت، حسن بن علی - رضی الله عنهما - بر در سرای خود نشسته بود، زال را بشناخت و غلام را بفرستاد تا وی را بخواند، چون بیامد، گفت: ای پرستار خدای، مرا مشناسی؟ گفت: نی. گفت: من مهمان تو بودم فلان روز. گفت: مادر و پدرم فدای تو باد، تو آئی؟ گفت: آری. پس حسن او را هزار گوسفند و هزار دینار بداد، و او را با غلام خود بر حسین فرستاد، حسین گفت: برادرم تو را چه داد؟ گفت:

هزار گوسفند و هزار دینار. او نیز مثل آن بداد، و با غلام خود بر عبد الله بن جعفر فرستاد، عبد الله گفت: حسن و

حسین تو را چه دادند؟ گفت: دو هزار گوسفند و دو هزار دینار. عبد الله بن جعفر دو هزار گوسفند و دو هزار دینار بداد و گفت: اگر ابتدا از من منکردی، ایشان را در رنج انداختمی، ای چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد. پس زال با چهار هزار گوسفند و چهار هزار دینار به نزدیک شوهر خود رفت.

و عبد الله بن عامر کریز از مسجد بیرون آمد، به خانه مرفت و تنها بود، کودکی از ثقیف برخاست و در عقب وی رفتن گرفت، گفت: ای کودک مطلوب تو چیست؟ گفت: مطلوب من صلاح و فلاح تو است، تو را دیدم که تنها مروی، خواستم که نفس خود را وقایه تو سازم، و من بازداشت خواهم به خدای که در جناب تو مکروهی رسد. عبد الله دست او گرفت و به خانه برد، پس هزار دینار بخواست و بدو داد، و گفت: این را در وجه خود خرج کن، چه تو را اهل تو نیکو ادب آموخته است.

و آمده است که گروهی از عرب سوی گور یکی از اسخیای خود رفتند به زیارت، و

523

نزدیک گور وی نزول کردند، و از سفری بعید آمده بودند، پس شب نزدیک گور او گذاشتند، و یکی از ایشان صاحب گور را در خواب دید که وی را مگوید: اشتر خود را با نجیب «50» من بدل مکنی؟ و این سخی مرده نجیبی گذاشته بود که بدو معروف بود، و این خواب بیننده اشتری فربه داشت، در خواب گفت: آری. و اشتر خود به نجیب او فروخت، و چون آن عقد میان ایشان واقع شد، آن مرده آن اشتر را نحر کرد، و خواب بیننده چون بیدار شد دید که خون از سینه اشتر مرود، پس آن نحر را به اتمام رسانید، و گوشت آن قسمت کرد، و بیختند و بخوردند، پس از آن جا برفتند، و چون روز دوم در راه مرفتند کاروانی پیش آمد، و یکی از ایشان نام صاحب اشتر را یاد کرد و گفت: از شما فلان کیست؟ آن مرد گفت: منم. گفت: بر فلان مرده هیچ چیز فروخته‌های؟ گفت: آری، اشتر خود را به نجیب او [310] در خواب بفروختم. گفت: این نجیب اوست بگیر. پس گفت: آن مرده پدر من است، من او را در خواب دیدم که مرا مگفت: اگر پسر منی، نجیب من به فلان ده. و نام تو را گفت.

و مرد [ی] قریشی از سفر باز آمد، و در راه بر اعرابی گذشت که روزگار وی برگردیده بود و رنجوری زیان به وی رسانیده، گفت: ما را بر روزگار یاری کن. آن مرد غلام خود را گفت:

آن چه از نفقة باقی مانده است بدو ده. غلام چهار هزار درم در کنار وی ریخت، او خواست که برخیزد از ضعف نتوانست، پس بگریست، آن قریشی گفت: برای چه مگری، شاید که عطای ما را اندک مشمری؟ گفت: نی، و لیکن یادم آمد که زمین کرم تو را نیست کند، گریه بر من افتاده.

و عبد الله بن عامر، از خالد بن عقبه بن ابی معیط سرایی که در بازار داشت به نود هزار درم بخرد، و شب آن گریه فرزندان خالد شنید، اهل خود را گفت: چرا مگریند؟ گفتند: برای سرای خود مگریند. گفت: ای غلام، برو و ایشان را بگوی که هم سرای هم درم ایشان راست.

و گفته‌اند که هارون الرشید برای مالک بن انس پانصد دینار فرستاد، و این به لیث بن سعد رسید، برای وی هزار دینار فرستاد. هارون در خشم شد و لیث را گفت: من پانصد دینار دهم و تو هزار دینار، و تورعیت منی! لیث گفت: ای امیر المؤمنین، غله من هر روز هزار دینار است، شرم داشتم که مثل او را کم از دخل یک روزه دهم. و گفته‌اند که زکات هرگز بر وی واجب نشد

با آن چه وی را هر روز هزار دینار دخل بود.

و آمده است که زنی از لیث بن سعد قدری انگبین خواست، او وی را خیکی فرمود، پس گفتند: او اندک خواست تو يك خيك فرمودی! گفت: او به اندازه خود خواست و ما به اندازه خود دادیم. و هر روز تا سیصد و شصت مسکین را صدقه نادادی سخن نگفتی.

و اعمش گفت که گوسفند من رنجور شد، خيثمة بن عبد الرحمن بامداد و شبانگاه عیادت فرمودی و از من پیرسیدی که علف مستوفی خورده است؟ و کودکان بشیر وی چگونه مشکینند؟ و من نمدی داشتم که بر آن نشستیمی، و چون بخواستی رفت گفتی: آن چه زیر نمد است بردار. تا در رنجوری گوسفند زیادت از سیصد [دینار] زر به من رسید، تا به حدی که خواستم که گوسفند به نشود.

و عبد الملك بن مروان اسماء بن خارجه را گفت که خصلتها از تو به من رسیده است، آن را با من تقریر کن. گفت: تقریر آن از دیگری خوبتر آید. گفت: تو را سوگند مدهم که بگویی.

گفت: ای امیر المؤمنین نه منت ایشان بر خود بیش از آن دانسته‌ام که منت خود بر ایشان، و هیچ کس روی به من نیاورده است برای چیزی خواستن که من چیزی که به وی دادم آن را بسیار شمرده‌ام.

و سعید بن خالد بر سلیمان عبد الملك رفت، و سعید مردی جوانمرد بود، چون چیزی نیافتی، برای سائل قبالی‌های نوشتی «51» که هر وقت عطای او برسد مبلغی به سائل بدهد. چون سلیمان بدو نگریست بدین بیت تمثیل کرد:

انی سمعت مع الصّباح منادیا

یا من یعین علی الفتی المعوان

ای، من بامداد ندایی شنیدم که «ای کسی که جوانمرد یاری دهنده را یاری کند.» پس گفت: حاجت خود بگوی. گفت: وام دارم. گفت: چند؟ گفت: سی هزار درم. گفت: مبلغ وام تو را دادم، و مثال آن نیز. و آمده است که قیس بن سعد بن عباده بیمار شد و [دوستان به عیادت او دیر شدند]،

گفت: چگونه است که دوستان مرا عیادت نمکنند؟ گفتند: وام داری بر ایشان، «51» ایشان از شرم آن چه نگزارده باشند نمیتوانند آمد. گفت: [311] لعنت بر مالی که دوستان را از زیارت باز دارد! پس فرمود تا ندا کنند که «قیس بن سعد را بر هر که حقی است بخشید.» پس، چندان مردمان وی را عیادت کردند که شبانگاه نردبان «52» وی ویران شده بود.

و ابو اسحاق گفت که نماز بامداد در کوفه در مسجد اشعث بگزاردم برای طلب غریمی، و چون از نماز فارغ شدم دو جامه و نعلین پیش من آوردند، گفتم: من از اهل این مسجد نهام.

گفتند: اشعث بن قیس کندی دوش از مکه بیامده است، و هر که در این مسجد نماز گزارده است او را دو جامه و نعلین فرموده است.

و خواجه بو سعید خرگوشی نیشابوری گفت: از محمد بن محمد حافظ شنیدم که میگفت که از شافعی مجاور مکه

شنیدم که در مصر مردی بود معروف بدان که برای درویشان از مردمان چیزی بخواهد و جمع کند، پس درویشی را فرزند آمد، به نزدیک وی رفت و گفت: مرا فرزندی آمده است و چیزی ندارم. با وی برخاست و از جماعتی سؤال کرد، هیچ چیز نگشاد، پس وی را به سر گوری برد، و به نزدیک گور بنشست و گفت: رحمت خدای بر تو باد، تو بودی که در حق درویشان لطف نکردی، و من امروز برای این مرد که وی را فرزندی آمده است از جماعتی چیزی درخواستم هیچ فتوح نبود. پس برخاست و دیناری بیرون آورد و آن را دو نیم کرد و نیمی از آن به من داد و گفت: این بر تو وام باشد تا آن گاه که فتوحی پدید آید. من آن بستدم و باز گشتم، و چیزی که بایست بخریدم. پس آن مرد بخشید آن شب، مرده را در خواب دید که وی را گفت:

آن همه که گفתי شنیدم، ما را دستوری در جواب نیست، و لیکن به خانه من رو و فرزندان مرا بگویی تا جای آتشدان بکاوند و قرابهایی که در آن پانصد دینار است بیرون آرند، و آن پانصد دینار را بر آن مرد بر. گفت: دیگر روز به خانه مرده رفتم و قصه تقریر کردم، مرا گفتند: بنشین. و آن موضع بکاوند، و دینارها بیرون گرفتند پیش من نهادند، گفتم: این مال شماست، و خواب مرا حکمی نیست. گفتند: او در حال مردگی سخاوت میکند، ما در حال زندگی نکنیم! و چون إلحاح کردند دینارها برداشتم، بدان مرد بردم و قصه باز گفتم، و او دیناری از آن بستد، دو نیم کرد، نیمی از آن در وجه قرض به من داد و نیمی نگه داشت و گفت: مرا این بس کند، و دینارهای دیگر را بر

526

درویشان صدقه کن. پس بو سعید گفت: ندانم که از ایشان که سختتر؟

و آمده است که شافعی- رضی الله عنه- در وقت وفات گفت که فلان را «53» بگوئید تا مرا بشوید. و چون وفات کرد آن مرد حاضر آمد و گفت: تذکره «54» او بیارید. تذکره او بیاوردند، در آن نگرست، هفتاد هزار درم بر شافعی وام بود، آن را بر خود نوشت و بگزارد، و گفت: شستن من او را این است، و شافعی این معنی را خواسته است. بو سعید واعظ خرگوشی- رحمة الله علیه- گفت: چون به مصر رفتم خانه آن مرد طلبیدم، مرا بنمودند، جماعتی از نوادگان وی بدیدم و زیارت ایشان بکردم، سیمای خیر و آثار فضل در ایشان ظاهر یافتم، دانستم اثر خیر او بدیشان رسیده است و برکت او بر ایشان پدید آمده است، و به قول حق تعالی وَ كَانْ أَبُوهُمَا صَالِحاً «55» دلیل گرفتم.

و شافعی- رضی الله عنه- گفت: همیشه حماد بن ابی سلیمان را دوست دارم، برای آن چه از او به من چنان رسیده است که بر درازگوشی نشسته بود، و چون آن را گرمتر براند گوی «56» گریبانش بگسست، پس بر دگان [312] در زیبی گذشت، اراده داشت که فرود آید تا درزی آن را راست کند، درزی گفت: به خدای که فرود نیایی. و بایستاد و آن را راست کرد، و حماد صرّهای بیرون آورد که در آن ده دینار بود و بدو داد، و از اندکی آن او را معذرت فرمود، پس شافعی این بیتها از گفته خود بخواند:

يا لهف نفسي على مال افرقه

على المغلّين من اهل المروّات

انّ اعتذاري إلی من جاء يسألني

ما ليس عندي لمن احدى المصيبات

ای، دریغا که مالی باشد که آن را تفرقه کنم بر درویشان اهل مروت، چه عذر گفتن من کسی را که از من چیزی خواهد که ندارم نزدیک من یکی از مصیبتهاست.

و ربیع بن سلیمان گفت که مردی رکاب شافعی گرفت، شافعی مرا فرمود که چهار دینار به وی ده، و برای من از وی معذرت کن. و ربیع گفت که از حمیدی شنیدم که شافعی- رضی الله عنه- از صنعا به مکه آمد با ده هزار دینار و در ظاهر آن «57» خیمه زد، و آن دینارها بر جامه ریخت،

527

پس هر که بر وی آمد مشتی از آن بدو ممداد تا آن گاه که نماز پیشین بگذارد، و آن جامه بیفشاند، بر آن هیچ نمانده بود.

و أبو ثور- رحمه الله- گفت که شافعی- رضی الله عنه- خواست که به مکه رود و مالی داشت، و از جوانمردی کم بودی که چیزی نگاه داشتی، من او را گفتم که بدین مال باید که ضیعتی خری تا تو را و فرزندان تو را باشد. آن گاه به مکه رفت، پس باز بر ما آمد، و او را از آن مال پرسیدم، گفت: ضیعتی نیافتم که بتوانم خرید، چه، مدانم که بیشتر آن وقف است، و لیکن در منا بنایی کردم که چون اصحاب ما به حج روند آن جا نزول کنند. و این بیتها بخواند:

أرى نفسي تتوق إلى امور

يقصر دون مبلغ مالي

فنفسي لا تطاوعني لبخل

و مالي لا يبلغني فعالي

ای، نفس خود را مبینم که آرزوی کارهایی مبرد که مال من از رسیدن آن قاصر است، پس نفس من برای بخل مطاوعت نمکند، و مال من مرا به گزارد نیک نمرساند.

و محمد بن عبّاد مهلبی گفت که پدرم بر مأمون رفت، مأمون صد هزار درهم بدو بخشید، و او چون از پیش وی بیرون آمد آن همه صدقه کرد، این خبر به مأمون رسید، چون بار دیگر نزدیک وی رفت، در این معنی مأمون با او عتاب فرمود، گفت: ای امیر المؤمنین، منع موجود بدگمانی باشد به معبود. مأمون دویست هزار درم دیگر بدو داد.

و مردی از سعید بن عاص- رحمه الله- چیزی خواست، او وی را صد هزار درم فرمود، آن مرد بگریست، گفت: چرا مگرایی؟ گفت: بر زمین مگریم که مثل تو را نیست کند. پس او صد هزار درم دیگر فرمود.

و بو تمام بر ابراهیم بن شکله مدحی نوشت، و او رنجور بود، آن مدح قبول کرد و حاجب را گفت که حالا به وی چیزی بده که خرجی کند، شاید که من از این بیماری به شوم به حق او قیام نمایم. بو تمام دو ماه مقام کرد و از درازی مدت مستوحش شد، و این دو بیت بدو نوشت:

انّ حراما قبول مدحتنا

و ترك ما نرتجى من الصّد

كما الدّانير و الدّراهم في

البيع حرام الاّ بيدا بيد

528

ای، قبول مدح ما و گذاشتن آن چه از عطا امید مداریم حرام باشد، چنانکه فروختن دینار و درم حرام است مگر دست بدست. و چون آن دو بیت به ابراهیم رسید حاجب را پرسید که چندگاه است که اینجاست؟ گفت: دو ماه. گفت:

اعجلتنا فأتاك عاجل برّنا

قلّا و لو أمهلنا لم نغلل

فخذ القليل و كن كاتك لم تغل

و نكون نحن كاتنا لم نغفل

ای، به شتاب آوردی ما را، بدان عاجل برّ ما اندکی به تو رسید، و اگر ما را مهلت دادی اندک نادادیمی، پس اندکی بگیر و چنان دان که تو نگفتی، و ما چنان دانیم که نادادیم.

و آمده است که عثمان بر طلحه- رضی الله عنهما- پنجاه هزار درم داشت، پس عثمان روزی به مسجد رفت، و طلحه گفت: مال شما مهیا شده است، قبض باید فرمود. پس گفت: آن تو را باشد یا ابا محمد، تا آن مال تو را معونتی باشد بر مروت.

و سعدی دختر عوف گفت که بر طلحه رفتم، در او گرانی دیدم، گفتم: چه افتاده است؟

گفت: نزدیک من مالی جمع شده است که مرا اندوهگین گردانیده است. گفتم: چه غم مخوری، قوم خود را بخوان. پس او غلام را فرمود ایشان را بخواند و آن مال میان ایشان قسمت کرد. و من از وی پرسیدم که چند بود؟ گفت: چهار صد هزار درم.

و اعرابی نزدیک طلحه آمد و به خویشاوندی تقرب نمود و چیزی بخواست، گفت: این خویشاوندی است که به سبب آن از من کسی پیش از تو چیزی نخواست است، من زمینی دارم که عثمان آن را از من به سیصد هزار درم بخواهد، اگر خواهی آن را قبض کن، و اگر خواهی آن را بر عثمان بفروشم و بها به تو دهم. او بها خواست، و طلحه آن را بر عثمان فروخت و بها بدو داد.

و آمده است که علی- رضی الله عنه- روزی بگریست، گفتند: موجب گریه چیست؟ گفت:

هفت روز است که مرا مهمانی نرسیده است، منترسم که خدای- عز و جل- مرا خوار گردانیده باشد.

و مردی به خانه دوستی بیامد و در بکوفت، گفت: به چه موجب رنجه شده‌ای؟ گفت:

چهار صد درم وام دارم. او چهار صد درم بسنجید و بدو داد، چون او برفت گریستن گرفت، قوم او گفت: اگر دادن سیم بر تو گران بود چرا دادی؟ گفت: برای آن مگریم که من حال او تفقد نکردم، تا آن چه او محتاج شد با من بگفت.

بیان نکوهش بخل

حق تعالی گفت: وَ مَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ، «58» ای، آن کسان که از بخل نفس خود نگاه داشته شدند ایشانند رستگاران. و گفت: وَ لَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرًا لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخُلُوا بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، «59» ای، مپندارید کسانی را که بخیلی میکنند بدانچه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود که آن نیکویی ایشان است، بل آن بدی ایشان است که مستوجب عذاب شوند، و مالی که بدان بخیلی کرده‌اند روز قیامت ماری شود و در گردن ایشان آویزد چون طوقی، و از سر تا پای ایشان را مگزد. و گفت: الَّذِينَ يَبْخُلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ «60»، ای، کسانی که بخل برزند و مردمان را بخل فرمایند و بپوشانند آن چه حق تعالی ایشان را داده است از فضل خود.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: ایاکم و الشَّحَّ فَاتَهُ أَهْلُكَ مِنْ كَانِ قَبْلِكُمْ: حملهم علی ان یسفکوا دماءهم و یستحلّوا محارمهم، ای، بپرهیزید از بخل، که پیشینیان را هلاک گردانیده است: بر آن داشت ایشان را که خونها ریزند و محارم را حلال دارند. و گفت- علیه السلام: ایاکم و الشَّحَّ فَاتَهُ دَعَا مِنْ كَانِ قَبْلِكُمْ فَسَفَكُوا دِمَاءَهُمْ، و دعاهم فاستحلّوا محارمهم و دعاهم فتقطعوا أرحامهم، ای، بپرهیزید از بخل، چه او متقدمان را داعی شد تا خونها ریختند، و ایشان را داعی شد تا محارم خود حلال داشتند، [314] و ایشان را داعی شد تا از خویشاوندان ببریدند.

و گفت- علیه السلام: لا یدخل الجنة بخیل و لا قتات و لا خبّ و خائن و لا سیء الملكة، ای، در بهشت نرود بخیل و گریز «61» و سخنچین و خائن و کسی که بندگان خود را بد دارد- و لا جبار هم آمده است، و در روایتی، و لا مَنان، ای، نه ستمکار و نه منت نهنده.

و گفت- علیه السلام: ثلاث مهلكات: شح مطاع و هوی متبّع و اعجاب المرء بنفسه، ای. سه چیز هلاک کننده است: بخلی که فرمان او کرده شود، و هوایی که متابعت او نموده آید، و معجب شدن مرد به نفس خود. و گفت- علیه السلام: انّ الله یبغض ثلاثة: الشیخ الزانی، و البخیل المَنان، و المعیل المختال، ای، خدای- عز و جل- سه کس را دشمن دارد: پیر زانی، و بخیل منت نهنده، و صاحب عیال

530

خرامنده. «60»

و گفت- علیه السلام: مثل البخیل و المنفق کمثل رجلین علیهما [جنتان] «61» من حدید من لدن قدمیهما الی تراقیهما: و اما المنفق فلا ینفق شیئا الا اتسعت و وفرت «62» علی جلده حتّی تخفی بناته، و اما البخیل فلا یرید ان ینفق شیئا الا قبضت و لزم کلّ حلقة «63» مکانها حتّی أخذت بتراقیه فهو یوسّعها و لا ینسّع، ای، داستان بخیل و منفق چون داستان دو مرد است که بر ایشان دو [جنّه] آهنین باشد از پاشنه تا چنبر گردن: اما منفق چیزی نفقه نکند که آن نه فراخ شود و تمام گردد بر پوست او تا به حدی که انگشتان او پوشیده شود، و اما بخیل نخواهد که چیزی نفقه کند که نه [آن] کوتاه و تنگ شود، و هر حلقهای لازم جای خود گردد تا چنبر گردن او را بگیرد، پس او [خواهد] آن را فراخ گرداند و فراخ نشود.

و گفت- علیه السلام: اللهم انّی أعوذ بك من البخل و أعوذ بك من الجبن و أعوذ بك من ان اردّ الی أرذل العمر، ای، بار خدای بازداشت میخواهم به تو از بخل، و بازداشت میخواهم به تو از بد دلی، و بازداشت میخواهم به تو از آن که به بترین عمر باز گردانیده شوم.

و گفت- علیه السلام: ایاکم و الظلم فانّ الظلم یوم القیامة و ایاکم و الفحش فانّ الله لا یحبّ الفاحش و لا المتفحش و ایاکم و الشَّحَّ فَاتَمَّا أَهْلُكَ مِنْ كَانِ قَبْلِكُمْ الشَّحَّ: أمرهم بالکذب فکذبوا، و أمرهم بالظلم فظلموا، و أمرهم بالقطیعة فقطعوا، ای، بپرهیزید از ظلم که ظلم تاریکیهاست روز قیامت را، و بپرهیزید از فحش که حق تعالی فحش گوی طبیعی و تکلفی را دوست ندارد، و بپرهیزید از بخل که بخل پیشینیان را هلاک کرد: دروغ گفتن فرمود ایشان را بگفتند، و ظلم فرمود ایشان را بکردند، و بریدن فرمود ایشان را ببریدند.

و گفت- علیه السلام: شرّ ما فی الرّجل شحّ هالک و جبن خالک، ای، بتر آن چه در مرد است بخیلی است که مبالغت جزع آرد، و بد دلی که دل را از جای ببرد «64».

531

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما یدریک اَنه شهید فلعله کان یتکَم فیما لا یغنیه او ببخل بما لا ینقصه، ای، آیا چه دانی تو که او شهید است، شاید که او در غیر مهم سخن گفتی، یا به چیزی که او را نقصان نکند بخیلی کردی. و جبیر بن مطعم گفت که در اثنای آن چه با پیغامبر- علیه السلام- مرفتم و مردمان با او بودند در باز گشتن از حنین، اعرابیان خواستند تا او را مضطر گردانند، پس ردای او در ربودند، پس پیغامبر- علیه السلام- بایستاد و گفت: ردای من مرا دهید، اگر مرا به عدد این درختان خار چهار پا بودی هر آینه میان شما قسمت کردمی، پس مرا بخیل و دروغزن و بد دل نیافتیدی. و عمر گفت: پیغامبر- علیه السلام- قسمتی کرد، پس من گفتم: غیر آن جماعت بدین سزاوارتر [315] از ایشان بودند. گفت: اَنهم یخیروننی بین ان یسألونی بالفحش او یبخلونی و لست بباخل، ای، مرا مخیر میکنند میان آن چه بزیادت بخواهند یا مرا به بخل نسبت کنند، و من بخیل نهام.

و بو سعید خدری گفت که دو مرد بر پیغامبر- علیه السلام- رفتند و بهای اشترخواستند از او، دو دینار بدیشان داد، ایشان از خدمت او بیرون آمدند. پس عمر بن خطاب ایشان را دید، ایشان ثنا گفتند و شکر آن چه کرده بود بگزارند. پس عمر بر پیغامبر رفت و آن چه گفته بودند تقریر کرد، گفت: لکن فلان أعطیته ما بین عشرة إلى مائة و لم یقل ذلك، ان أحدکم لیسألنی فینطلق بمسألته متأبطها و هی نار، ای، لیکن فلان را از ده تا صد بدادم و آن نگفت، یکی از شما از من خواهد، پس مطلوب خود را به دلخوشی گرفته مبرد، و آن آتش است. عمر- رضی الله عنه- گفت: آن چه آتش است چرا بدیشان مدهی؟ گفت: یابون الا ان یسألونی، ای، روا نمودارند جز آن که از من بخواهند، و خدای- عز و جل- مرا بخل روا ندارد.

و ابن عباس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: الجود من جود الله فجودوا یجد الله تعالی لکم، الا ان الله تعالی خلق الجود فجعله فی صورة رجل و جعل رأسه راسخا فی اصل شجرة طوبی و شد أغصانها باغصان سدره المنتهی و دلی بعض أغصانها إلى الدنيا فمن تعلق بغصن منها ادخله الجنة، الا ان السخاء من الايمان و الايمان فی الجنة، و خلق البخل من مقته و جعل رأسه راسخا فی اصل شجرة الزقوم و دلی بعض أغصانها إلى الدنيا فمن تعلق بغصن منها ادخله النار، الا ان البخل من الكفر و الكفر فی النار، ای، جوانمردی از جود حق تعالی است، پس جوانمردی کنید تا حق تعالی برای شما جوانمردی فرماید، بدانید که حق تعالی جود را بیافرید و آن را بر صورت مردی کرد و سر او را

532

در اصل شجره طوبی راسخ گردانید و شاخهای آن را به شاخهای سدره المنتهی استوار کرد و بعضی شاخهای آن را به دنیا فرو گذاشت، پس هر که به شاخی از آن آویزد او را به بهشت برد، بدانید که سخا از ایمان است و ایمان در بهشت است، و بخل را از دشمنی خود آفرید و سر آن را در اصل شجره زقوم راسخ گردانید و بعضی شاخهای آن به دنیا گذاشت، پس هر که در شاخی از آن آویزد او را به آتش برد، بدانید که بخل از کفر است و کفر در آتش است. و گفت- علیه السلام: السخاء شجرة تنبت فی الجنة فلا یلج الجنة الا سخی، و البخل شجرة تنبت فی النار و لا یلج

النَّارِ الْبَاطِلِ، اى، سخا درختی است که در بهشت روید، پس در بهشت نرود مگر سخی، و بخل درختی است که در دوزخ روید، پس در آتش نرود مگر بخیل.

و أبو هريره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - [به وفد بنی لحيان] گفت: من سیدکم یا بنی لحيان؟ گفتند: سید ما «جدّ بن قیس» است، الا آن است که او بخیل است.

پیغامبر - علیه السلام - گفت: اى داء ادوا من البخل! و لكن سیدکم عمرو بن الجموح، اى، کدام درد دردمندتر از بخل! و لیکن مهتر شما عمرو بن جموح است. و در روایتی گفتند: مهتر ما «جدّ بن قیس» است، گفت - علیه السلام: بم تسودونه؟ اى، به چه او را مهتر مندارید؟ گفتند: مال بیش از ما دارد و مع ذلك به بخل متهم است. گفت - علیه السلام: اى داء ادوا من البخل، ليس ذلك سیدکم. گفتند:

یا رسول الله پس مهتر ما کیست؟ گفت - علیه السلام: سیدکم بشر بن البراء.

و علی - رضی الله عنه - روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: انّ الله یبغض البخیل فی حیاته السّخی عند موته، اى، خدای - عز و جل - دشمن دارد [316] کسی را که در حال حیات بخیل باشد و در وقت وفات سخی.

[و أبو هريره روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: السّخیّ الجهول احبّ إلى الله من العابد البخیل، اى، سخی نادان نزد خدا از عابد بخیل محبوبتر است.] و نیز أبو هريره گفت که پیغامبر - علیه السلام - گفت: لا یجتمع الشّحّ و الايمان فی قلب عبد، اى، بخل و ایمان در دل بندهای فراهم نیاید. [و نیز گفت: خلستان لا یجتمعان فی مؤمن: البخل و سوء الخلق، اى، دو خوی در مؤمن انباز نمیشوند: بخل و بدخویی.]

و گفت - علیه السلام: لا ینبغی للمؤمن ان یرکب بخیلا و لا جبانا، اى، مؤمن را نسزد که بخیل و بد دل باشد.

533

و گفت - علیه السلام: یقول قائلکم الشّحیح أغرّ «65» من الظّالم، و اى ظلم اعظم عند الله من الشّحّ، حلف الله تعالی بعزّته و عظمته و جلاله لا یدخل الجنّة شحیح و لا بخیل، اى، گوینده شما گوید که شحیح «66» [غدارتر] از ظالم است، و کدام ظلم نزدیک خدای بزرگتر از شحّ «67» است؟ باری تعالی به عزت و عظمت و جلال خود قسم یاد کرده است که شحیح و بخیل در بهشت نرود.

مترجم مگوید که بیان حقیقت بخل در عقب بخواهد آمد، و «شح» [بخلی] را گویند که ملکه شده باشد و عادت راسخه گشته باشد و بر دل نیک تمکن یافته، و بر این تقدیر بتر از بخل مطلق باشد، و بدین موجب شحیح را در خبر پیش از [بخیل] یاد فرموده است، و [بخل را] پس از شحّ هم یاد کرده تا تخویف آن به مجرد بخل هم حاصل آید.

و آمده است که پیغامبر - علیه السلام - طواف خانه کعبه میکرد، در اثنای طواف مردی را دید که در استار کعبه آویخته بود و میگفت که به حرمت این خانه که مرا بیامرزی.

پیغامبر گفت: گناه تو چیست؟ پیش من آن را صفت کن. گفت: بزرگتر از آن است که صفت کنم.

گفت: اى نیکبخت، گناه تو بزرگتر است یا زمینها؟ گفت: بل گناه من یا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است یا کوهها؟ گفت: بل گناه من یا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است یا دریاها؟ گفت: بل گناه من یا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است یا آسمانها؟ گفت: بل گناه من یا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است یا عرش؟ گفت: بل گناه من یا رسول الله.

گفت: گناه تو بزرگتر است یا خدای- عز و جل؟ گفت: بل خدای- عز و جل- بزرگتر و برتر.

گفت: پس صفت گناه خود بکن. گفت یا رسول الله، من مردی بسیار مالم و چون خواهندهای بر من آید و بخواهد، پس چنانستی که شعلهای آتش پیش روی من مآرد.

پیغامبر- علیه السلام- گفت: إلیک عنی لا تحرقنی بِنارک! فو الَّذی بعثتی بالهدایة و الکرامة لو قمت بین الرکن و المقام ثم صلیت ألف عام حتی تجری من دموعک الانهار و تسقی بها الاشجار ثم مت و أنت لئیم

534

لاکبک الله فی النار و یحک اما علمت انّ البخل کفر و انّ الکفر فی النار؟ و یحک اما علمت انّ الله یقول «و من یبخل فاتماً یبخل عن نفسه» «68»، «و من یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون» «69»، ای، دور شو، و به آتش خود مرا مسوز! بدان خدای که مرا به هدایت و کرامت فرستاد که اگر میان «رکن» و میان «مقام» بایستی، پس هزار هزار سال نماز گزاری تا جویهای آب از چشم تو برود و درختان از آن آب داده شود، پس با لئیمی بمیری، هر آینه حق تعالی تو را نگونسار در آتش اندازد، ای بدبخت ندانسته‌ای که بخل کفر است و کفر در آتش باشد! ای بدبخت ندانستی که حق تعالی مسگوید:

و من یبخل فإتماً یبخل عن نفسه «70»، ای، هر که بخیلی کند از نفس خود بخیلی کند! و مسگوید: و من یوق شح نفسه فأولئك هم المفلحون. «71»

آثار ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: چون حق تعالی بهشت عدن را بیافرید گفت: خود را بیارای. بیاراست، پس فرمود که جویهای خود ظاهر کن. چشمه سلسبیل و چشمه کافور و چشمه تسنیم ظاهر گردانید، در بهشتها از آن آب روان شد، و جویهای خمر و جویهای انگبین و شیر ظاهر گردانید، پس فرمود وی را که تختها و حجلهها و کرسیها [317] و پیرایهها و حلهها و حور عین خود را ظاهر کن. پس ظاهر گردانید، پس در آن نظر فرمود، پس گفت: سخن گوی. گفت: خنک آن کس را که در من درآید. پس حق تعالی فرمود: به عزت و جلال من که بخیل را در تو ساکن نگردانم.

و [ام البنین] خواهر عمر بن عبد العزیز گفت: تفو بر بخیل! اگر بخل پیراهنی بودی من آن را نپوشیدمی، و اگر راهی بودی در آن نرفتمی. و طلحة بن [عبید الله] «72» گفت: ما مالها را همچنان خواهیم که بخیلان، و لیکن بتکلف صبر کنیم.

و محمد بن منکر گفت که چنین گفتندی که چون حق تعالی گروهی را بد خواهد، بدان ایشان را بر ایشان امیر کند، و روزی ایشان به دست بخیلان ایشان گرداند.

و علی- رضی الله عنه- در خطبهای گفت که بزودی بر مردمان روزگاری گزنده خواهد آمد که توانگر بدانچه در دست او باشد دندان افشارد و ضنت برزد، و بدان فرموده نشده است،

535

خدای- عز و جل- گفت: و لا تنسوا الفضل بینکم «69»، ای، فضل کردن با یک دیگر مگذارید.

و عبد الله بن عمر گفت: شیخ «70» سختتر از بخل است، زیرا که شحیح «71» آن است که بدانچه در دست دیگری باشد بخیلی کند تا از وی بستاند آن چه در دست اوست و بخیلی کند و نگاه دارد، و بخیل آن است که بدانچه در دست [وی] باشد بخیلی کند. و شعبی گفت: ندانم که از این دو خصلت در دوزخ غور کدام دورتر است: بخل یا دروغ. و آمده است که حکیم هند و فیلسوف روم بر نوشیروان آمدند، هندی را گفت: سخن گوی که بهترین مردمان کیست. گفت: بهترین مردمان آن کس است که در حال رضا سخی باشد، و در حال خشم با وقار، و در سخن گفتن با درنگ، و در رفعت متواضع، و بر خویشاوند مشفق. و رومی برخاست و گفت: هر که بخیل باشد مال خود دشمن خود را میراث دهد، و هر که شکر کم گوید حاجتش روا نشود، و دروغگو نکوهیده باشد، و سخنچین درویش میرد، و کسی که رحمت نکند برحمی بر وی مسلط گردد.

و ضحاک قول خدای را اِنَّا جَعَلْنَا فِيْ اَعْنَاقِهِمْ اَعْلَالًا «72» به بخل تفسیر کرده است، ای، دستهای ایشان را از نفقه کردن در راه خدای باز داشته‌ایم و هدایت نمی‌ابند. و کعب [أخبار] گفت: هیچ بامدادی نباشد که دو فریشته ندا کنند: ای بار خدای، مال ممسک را تلف گردان و منفق را خلف ده. و اصمعی گفت که اعرابی مردی را صفت کرد و گفت: فلان در چشم من خرد است، به سبب بزرگی دنیا در چشم او، و او چون سائل را ببیند چنانستی که ملك الموت را مبیند. ابو حنیفه- رحمه الله- گفت که من به عدالت بخیل حکم نکنم، چه بخل او را در استقصا دارد تا زیادت از حق خود بستاند از بیم غبن، و هر که چنین باشد بر امانت او اعتماد نبود.

و علی- رضی الله عنه- گفت: به خدای که هرگز کریمی استقصا نکرد [حق خود را]، حق تعالی گفت: عَرَفَ بَعْضُهُ وَ اَعْرَضَ عَنِ بَعْضٍ «73»، ای، بعضی را تعریف فرمود و از بعضی اعراض نمود، و آن را تعریف نکرد بر سبیل اغضا «74».

مترجم مگوید که حفصه سر پیغامبر را ظاهر گردانیده بود، چون حق تعالی پیغامبر را بر آن مطلع گردانید، بعضی از آن بر حفصه بگفت و از بعضی بر سبیل کرم اغضا نمود، و این آیت در آن معنی آمده است.

536

و جاحظ گفت: از لذتها جز سه چیز نمانده است: نکوهش بخیلان، و خوردن قدید، و خاریدن گره. و بشر بن حارث گفت: بخیل را غیبت نباشد، چه پیغامبر یکی را به بخل نسبت کرد.

و زنی را پیش پیغامبر بستودند و گفتند: در قیام و صیام مبالغت نماید، الا آن است که بخیل است.

گفت- علیه السلام: پس اکنون در او چه نکویی [318] باشد. و بشر گفت: دیدن بخیل دل را سخت کند، و لقای بخیلان اندوهی است بر دل‌های مؤمنان. و یحیی بن معاذ رازی گفت: دلها نتواند که اسخیا را دوست ندارد اگر چه فاسق باشند، و بخیلان را دشمن نگیرد اگر چه نیکو کار باشند. و ابن المعتز گفت: بخیلتر مردمان به مال سختر ایشان باشد به عرض. و یحیی بن زکریا- علیهما السلام- ابلیس را در صورت خود بدید، گفت: ای ابلیس، بگو که دوستترین مردمان و دشمنترین مردمان نزدیک تو کیست؟ گفت: دوستتر مردمان بر من مؤمن بخیل است، و دشمنتر فاسق سخی. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که بخل بخیل مرا از کار او فارغ دارد، و ترسم که حق تعالی بر سخای فاسق اطلاع فرماید و آن را قبول کند، پس روی بگردانید و مگفت: اگر تو یحیی نبودی نگفتمی.

حکایات بخیلان آمده است که در بصره مردی توانگر بخیل بود، همسایه‌های وی را به دعوت خواند، و تباچه «72»

با بیضه پیش آورد، در خوردن مبالغت نمود، پس آب خوردن گرفت، شکمش منتفخ شد و نزدیک شد که بمیرد و پیچیدن گرفت، و چون کار به غایت رسید با طبیب حال خود گفت و مشورت کرد، طبیب گفت: باکی نیست، آن چه بخوردهای بر آر. گفت: هاه، تباهچه با بیضه بر آم! بمیرم تباهچه با بیضه بر نیارم.

و گفتهاند: اعرابی بر مردی آمد، و پیش او انجیر بود، او انجیر را به گلیم پیوشید، اعرابی بنشست، آن مرد اعرابی را گفت: قرآن دانی خواند؟ گفت: آری. پس خواند: و الزیتون و طور سینین: گفت: «و التین» کجاست؟ گفت: زیر گلیم تو است.

و یکی از ایشان دوستی را بخواند و تا نماز دیگر نان نداد، گرسنگی او قوت گرفت و مثل جنونی بر وی مستولی گشت، میزبان بربط برداشت و گفت: به حیات من، بگوی که کدام صوت

537

خواهی که به گوش تو رسام؟ گفت: صوت کباب تابه که نان میزنند.

و در حکایت است که محمد بن یحیی بن خالد بن برمک در نهایت بخل بود، پس خویشاوند او را که با او الفی تمام داشت از حال او پرسیدند، و گفتند: مانده او را صفت کن.

گفت: بند انگشتی است در انگشتی، و کاسه‌های آن منقور «73» است از دانه خشخاش. گفتند: در آن که حاضر باشد؟ گفت: کراما کاتبین. گفتند: کسی با وی نان خورد؟ گفت: بلی، مگس. گفتند: تو را بدو اختصاصی است، و «74» جامه تو پاره بینیم! گفت: به خدای که سوزنی ندارم که بدوزم، و اگر محمد را خاتهای باشد از بغداد تا نوبه «75» و پر سوزن بود، پس یعقوب- صلوات الله علیه- بر وی آید و جبرئیل و میکائیل را نزدیک وی آرد و ایشان را ضمان دهد و از وی سوزنی عاریت خواهد تا پیراهن یوسف را- صلوات الله علیه- که از دست زلیخا دریده شده بود بدوزد، نیابد. و آمده است که مروان بن ابوقحافه از بخل گوشت نخوردی تا آن گاه که بغایت آرزومند آن نشدی، و چون آرزومندی به نهایت رسیدی غلام را بفرستادی تا سر بریانی «76» برای وی بخرد، پس آن را بخوردی، از وی پرسیدند که تابستان و زمستان جز سر بریان نخوری، به چه موجب آن را اختیار کرده‌ای؟ گفت: بهای آن معلوم باشد، و از خیانت غلام آمن شوم، نتواند که مرا در آن مغبون کند، و این گوشت نیست که غلام پزد و تواند که از آن چیزی بخورد، و اگر از سر بریان چشمی یا گوشی یا رخسارهای بخورد بدانم، و چند لون از آن تناول کنم: چشم لونی است، و گوش لونی، و زبان لونی، و سر نای گلو لونی، و مغز سر لونی، و از مونت پختن آن فارغ باشم، پس چند فایده مرا حاصل شود.

و روزی خواست که مهدی خلیفه را ببیند، زنی از اهل او وی را گفت که اگر با صلهای بازایی مرا چه دهی؟ گفت: اگر صد هزار درم یابم درمی به تو دهم. پس شصت هزار درم [319] یافت، چهار دانگ به وی داد. و روزی به درمی گوشت خرید، همان روز دوستی او را مهمان خواند، گوشت را به قصاب باز داد به نقصان دانگی، و گفت: من اسراف را کراهیت دارم.

و اعمش همسایه‌های داشت که پیوسته وی را استدعا کردی و گفتی اگر لطف نمایید و در کسرهای و نمکی موافقت فرمایید بدیع نباشد، و اعمش از آن احتراز کردی. روزی همین سخن

گفت، و اعمش در آن حال گرسنه بود، موافقت نمود. و چون به خانه او رفت کسرهای و نمکی پیش آورد، در اثنای آن سائلی بر در آمد و چیزی خواست، میزبان گفت: برکت. سائل معاودت نمود، او همان جواب باز گفت، چون بار سوم إلحاح کرد، گفت: برو، و الا بیرون آیم و به عصا کار تو کفایت کنم. اعمش وی را آواز داد و گفت: برو ای نیکبخت، که من هیچ صادق و عدوهر از این میزبان ندیده‌ام، مدتی مرا کسره نان و نمک وعده کرده بود، به خدای که در آن هیچ نیفزود.

بیان ایثار و فضیلت آن

بدان که سخا و بخل درجهها دارند، و عالتر درجه سخا را ایثار است. و ایثار آن است که مال بدهد با آن چه محتاج باشد، و سخا عبارت است از بخشیدن چیزی که به او احتیاج نباشد، محتاج را یا غیر محتاج را. و بخشیدن با حاجت قویتر بود. و چنانکه سخا بدان حد انجامد که بر دیگری بخشد با آن چه «77» بدان محتاج باشد، بخل بدانجا رسد که بر نفس خود بخیلی کند با آن که بدان محتاج باشد. چه بسیار بخیل هست که امساک مال کند و بیمار شود، و علاج نکند، و آرزو برد، و مانع [او] جز بخل به بهای آن نباشد، و اگر رایگان یابد بخورد. پس این بر نفس خود بخیلی کند با حاجت، و آن دیگری را بر نفس خود برگزیند با آن چه بدان محتاج باشد. پس تفاوت میان دو مرد بنگر، چه، خویها عطاهاست که حق تعالی آن کس را که خواهد دهد.

و در سخا پس از ایثار درجهای نیست. و خدای- عز و جل- صحابه را ثنا گفته است:

و يُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «78».

مترجم مگوید که این ثنا در شأن انصار نازل شده است، ای برادران مهاجر را بر نفس خود اختیار میکنند، و اگر چه ایشان را به مال حاجت است به مهاجران مگذارند.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ایما امرئ اشتهی شهوة فرد شهوته و اثر علی نفسه غفر له، ای، هر کدام مردی که آرزو برد پس آرزوی خود را دفع کند و غیری را بر نفس خود برگزیند، آمرزیده شود. عایشه- رضی الله عنها- گفت: پیغامبر- علیه السلام- تا آن وقت که به آخرت پیوست سه روز پیاپی سیر نشده بود، و ما اگر خواهیم، سیر شویم، و لیکن بر نفس خود ایثار کنیم.

و پیغامبر را- علیه السلام- مهمانی رسید، در خانه خود چیزی نیافت، مردی از انصار بر وی در آمد و آن مهمان را به خانه خود برد و طعام پیش او نهاد، و قوم خود را گفت تا چراغ فرو مراند و دست سوی طعام مبرد و مآورد چنانکه طعام خورد، و نمخورد تا مهمان طعام بخورد، و بامداد پیغامبر- علیه السلام- وی را گفت: لقد عجب الله من صنعکم إلی ضیفکم، ای، هر آینه بپسندید خدای آن چه شما با مهمان خود کردید. و در این باب و یُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ «78» نازل شد. پس سخا خلقی است از اخلاق الهی، و ایثار عالتر درجات سخاست، و آن خوی پیغامبر بود- علیه السلام- تا حق تعالی آن را عظیم خواند، و گفت: وَ إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ «79».

و سهل بن عبد الله گفت: موسی- صلوات الله علیه- از خدای- عز و جل- درخواست تا بعضی درجات محمد- علیه السلام- و امت او به وی نماید، فرمان آمد [320]: ای موسی، تو طاقت آن نداری، و لیکن منزلتی جلیل عظیم از

منزلتهای او به تو نمایم، که او را بر تو و بر همه خلق بدان مفضل گردانیدهام. پس ملکوت آسمان برای وی منکشف گردانید، و او در منزلتی فرود آمد که نزدیک بود که نفس وی تلف شود از انوار و قرب آن منزلت به خدای تعالی، و او را به خدای- عز و جل- نزدیک گردانید، پس گفت: یا رب، به چه او را بدین کرامت رسانیده‌ای؟

گفت: به خوبی که او را مخصوص گردانیدم، و آن «ایثار» است، ای موسی، کسی از ایشان [نزد من] نیاید که وقتی از عمر خود بدان عمل کرده باشد که نه از حساب کردن با او شرم دارم، و آن جا که خواهد در بهشت وی را جای سازم.

و آمده است که عبد الله بن جعفر سوی ضیاع خود مسرفت، در خرماسان قومی نزول کرد، و غلامی سیاه بود که آن خرماسان را نگاه مداشتی، نان آن غلام بیاوردند، سگی در حایط آمد و نزدیک غلام رفت، آن غلام قرصی سوی وی بینداخت، بخورد، پس دوم بینداخت، بخورد، پس سوم بینداخت، بخورد، و عبد الله منگریست، بپرسید که ای غلام، وظیفت تو چند است؟ گفت:

همین سه قرص. گفت: چرا بدین سگ دادی؟ گفت: این زمین را سگان نیست، این سگ از مسافتی دور آمده است، گرسنه نخواستم که وی را رد کنم. گفت: تو امروز چه خواهی کرد؟

گفت: صبر کنم. عبد الله بن جعفر گفت: مرا بر سخاوت ملامت میکنند، این غلام از من سختر است. پس آن غلام را و خرماسان را و آن چه در آن بود بخرید، و غلام را آزاد کرد و خرماسان را

540

بدو بخشید.

و عمر- رضی الله عنه- گفت که بر یکی از اصحاب پیغامبر سر گوسفندی آوردند، او گفت: برادرم بدین از من محتاجتر است، بر او فرستاد، و او بر دیگری فرستاد، و همچنین هر یکی بر دیگری مفرستاد تا در هفت خانه بگشت و به اول باز رسید.

و علی- رضی الله عنه- بر فراش پیغامبر شب گذاشت، حق تعالی به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد که من شما را برادر یک دیگر کردم، و عمر یکی از شما درازتر از عمر دیگری گردانیدم، پس کدام کس از شما حیات بر یار خود ایثار میکند؟ پس هر دو حیات را اختیار کردند و آن را دوست داشتند، پس حق تعالی بدیشان وحی فرمود که چرا چون علی بن ابی طالب نبودید که او را با محمد برادری دادم، او بر جای او شب گذاشت و نفس خود را فدای او گردانید و حیات خود را بر وی ایثار کرد، فرو روید به زمین و او را از دشمن او نگاه دارید. پس جبرئیل نزدیک سر او بود و میکائیل نزدیک پای او، و جبرئیل مگفت: بخ بخ، مثل تو کیست ای پسر ابو طالب، خدای- عز و جل- با فریشتگان به تو مباحات مفرماید. پس خدای- عز و جل- این آیت فرو فرستاد: **وَ مِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ** «80»، ای، از مردمان کسی باشد که نفس خود را برای ابتغای مرضات خدای بذل کند، و خدای مهربان است بر بندگان.

و از أبو الحسن انطاقی آمده است که سی و اند کس نزدیک او جمع شدند در دیهی نزدیک ری، گردهای چند داشتند و همه کس را که نزدیک وی بودند بس نمکرد، آنها را بشکستند و چراغ فرو مرانیدند و برای طعام بنشستند، و چون [سفره] برداشتند طعام برقرار بود، و کسی از ایشان نخورده بود تا بر یار خود ایثار کرده باشد.

و گفته‌اند که سائلی بر شعبه آمد و او چیزی نداشت، چوبی از سقف خانه بکشید و بدو داد و از او معذرت کرد. و حذیفه عدوی گفت که روز حرب یرموک «81» پسر عمم را در کشتگان و خستگان «82» مطالبیدم، و با من اندکی آب بود، ماندیشیدم که اگر او را رمقی مانده باشد آب دهم و رویش بشویم، در اثنای آن [321] او را یافتم، رمقی مانده بود، گفتم: آب دهم؟ اشاره کرد که بده. در آن

541

میان خسته‌های گفت: آه. پسر عمم اشاره کرد که آب بر او بر. و او هشام بن عاص بود، پس او را گفتم: تو را آب دهم؟ او آه از خسته‌های دیگر شنید، اشاره کرد آن جا بر. چون بر او رفتم او بمرده بود، پس به هشام بازگشتم او هم وفات کرده بود، آن گاه به پسر عمم معاودت نمودم او هم به آخرت رفته بود.

و عباس بن دهقان گفت که از دنیا کسی چنان بیرون نرفت که درآمده بود مگر بشر بن حارث حافی، چه در مرض موت او مردی بیامد و حاجت خود بر او تقریر کرد، او پیراهن خود بکشید و بدو داد و پیراهنی عاریت کرد و در آن وفات یافت.

و یکی از صوفیان گفت که به طرسوس «83» بودیم، جماعتی فراهم آمدیم و به باب الجهاد رفتیم، سگی در عقب ما بیامد، و چون به باب الجهاد رسیدیم ستور مرده‌های دیدیم، و ما به موضعی خالی بر رفتیم و بنشستیم، سگ چون آن مردار را دید سوی شهر باز رفت و پس از ساعتی باز آمد، و در اندازه بیست سگ دیگر با وی بودند، پس آن سگ اول در گوشه‌های بنشست، و سگان دیگر در آن مردار افتادند و منخوردند، و آن سگ نشسته منگریست تا مردار همه خورده شد و استخوان بماند، پس سگان سوی شهر باز گشتند، و آن سگ برخاست و سوی استخوان رفت و اندکی گوشت که بر استخوان مانده بخورد و بازگشت.

و جمله‌های از اخبار اینار و احوال [اولیا] در «کتاب فقر و زهد» یاد کرده‌ایم، به أعادت آن مشغول نشویم.

بیان حد سخا و بخل و حقیقت آن

شاید که گویی: به شواهد شرع معلوم شده است که بخل از مهلکات است، و لیکن حد بخل چیست، و به چه چیز آدمی بخیل شود؟ و هیچ آدمی نیست که نه او خود را سخی پندارد، و بسی باشد که دیگری او را بخیل داند، و کاری از آدمی صادر شود و مردمان در آن اختلاف کنند، بعضی گویند: این بخل است، و بعضی گویند: بخل نیست، و هیچ آدمی نیست که نه در نفس خود دوستی مال یابد و در حفظ و امساک آن کوشد، و اگر به امساک مال [آدمی] بخیل شود، پس هیچ کس از بخل خالی نباشد، و اگر امساک مطلقا موجب بخل نباشد و بخل را معینی جز

542

امساک نیست، پس بخیلی که موجب هلاک است کدام است؟ و حد سخایی که بنده بدان مستحق صفت سخا و ثواب آن شود چیست؟

پس گوییم: جماعتی گفته‌اند که «حد بخل منع واجب است»، پس هر کس آن چه بر او واجب است بگذارد بخیل نباشد. و این کافی نیست. چه کسی که برای نقصان حبه‌های یا نیم حبه، گوشت به قصاب و نان به خباز باز دهد، او را به اتفاق بخیل شمرده‌اند، و همچنین کسی را که به عیال خود آن قدر که قاضی مقرر کرده باشد برساند، پس در

لقمهای زیاده از آن یا خرمایی مضایقت کند بخیل دانند، و کسی که پیش او گردهای باشد، پس کسی از امثال او حاضر شود که پندارد با او بخورد و بدان سبب آن را پنهان کند، او را بخیل گیرند.

و طایفهای گفتهاند که بخیل آن است که همه عطایی را صعب شمرد. و این نیز قاصر است. چه اگر مراد آن است که همه عطاها را صعب شمرد، پس بسیار بخیل باشد که عطای اندک را صعب نشمرد، مانند حبّهای و آن چه بدان نزدیک است، و آن چه زیاده از آن است صعب شمرد، و اگر مراد آن است که بعضی عطاها را صعب شمرد، پس هیچ جوانمردی نیست که بعضی عطاها را صعب نشمرد، و آن عطایی باشد که همه مال او را، یا مال عظیم را، مستغرق گرداند، و این حکم به بخل واجب نکند.

و همچنین در «جود» مختلف شدهاند: [و گفتهاند] که عطای بمئنت است [322] و روا کردن حاجت بپاندیشه، و گفتهاند که عطای بخواستن است، و آن را اندک دانستن، و گفتهاند که شاد شدن به خواننده، و خوشدل بودن به عطا، هر چه امکان دارد، و گفتهاند که دادن است با دانستن آن که مال خدای راست و بنده خدای را مال خدای بدهد بدیدن فقر، و گفتهاند که دادن بعضی و نگاه داشتن بعضی «سَخا» است، و دادن بیشتر و چیزی برای خود نگاه داشتن «جود»، و ما یحتاج خود به دیگران دادن و رنج احتمال کردن «ایثار» و نادان چیزی «بخل».

و این همه سخنان به حقیقت بخل وجود محیط نیست. بل گوییم: مال برای حکمتی و مقصودی آفریده شده است، و آن شایستگی اوست حاجتهای خلق را. و نگاه داشت آن از صرف در چیزی که برای آن آفریده شده است ممکن است، و بذل آن در چیزی که صرف در آن خوب نبود ممکن، و تصرف در آن به عدل ممکن. و تصرف به عدل آن است که نگاه دارد آن جا که نگاه داشت واجب باشد، و ببخشد آن جا که بخشیدن واجب بود. پس نگاه داشتن جایی که

543

بخشیدن واجب باشد بخل است، و بخشیدن جایی که نگاه داشتن واجب بود اسراف. و میان آن دو واسطه است، و آن ستوده است. و باید که سخا وجود عبارتی باشد از آن چه پیغامبر را جز سخا نفرمودهاند، و او را گفتهاند: *وَ لَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ* «84»، ای، دست خود را از بخشیدن به کلی باز مدار و به کلی گشاده مگردان. و گفته: *وَ الَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا* «85»، ای، کسانی که چون نفقه کنند اسراف و تقتیر ننمایند. پس جود میان تقتیر و اسراف است، و میان قبض و بسط. و آن چنان باشد که دادن و نگاه داشتن به قدر واجب مقدر بود. و بسنده نباشد که به جوارح آن کند ما دام که دلش بدان خوش نباشد و منازعت نگذارد. پس اگر بذل کند جایی که بذل واجب بود و نفس او در آن منازعت نماید و او بر نفس خود مصابرت کند، او متسخی باشد نه سخی، بل باید که دل او را با مال علاقتی نباشد، مگر از آن روی که مال برای آن خواسته شود، و آن صرف است در جایی که صرف آن واجب بود.

سؤال پس این موقوف باشد بر معرفت واجب، پس چه چیز است که بذل آن واجب است؟

جواب واجب دو قسم است: واجب شرع، و واجب مروّت و عادت. و سخی آن است که نه واجب شرع را منع کند و نه واجب مروّت را. و اگر یکی را از آن منع کند بخیل باشد، و لیکن کسی که واجب شرع را منع کند بخیلتر باشد. چون کسی که زکات مال و نفقه اهل و عیال ندهد، یا دهد و لیکن بر وی گران آید، چه او بطبع بخیل باشد و بتکلف سخاوت کند، و کسی که خواهد که از بترین مالی دهد و خوشش نیاید که از بهتر مالی یا از میانه آن دهد، پس این همه بخل

است.

و اما واجب مروت ترك مضایقت و استقصاء است در محقرات، چه آن مستقبح است از او. و استقباح آن به حالها و شخصها مختلف شود. پس کسی که مال بسیار دارد، مضایقتی که از او مستقبح باشد از درویش مستقبح نبود، و مضایقتی که با اهل و قرابتان و بندگان مستقبح باشد با بیگانگان مستقبح نبود، و با همسایه چیزی مستقبح بود که با غیر او نبود، و در ضیافت از مضایقت چیزی مستقبح باشد که در خرید و فروخت و معاملات کم از آن مستقبح نبود. و آن اختلاف پذیرد به چیزی که مضایقت در آن باشد، از ضیافت یا معاملات، [و] به چیزی که مضایقت بدان بود، از طعام یا جامه. چه در طعام مستقبح [323] باشد چیزی که در غیر آن مستقبح نباشد، و

544

در خریدن کفن و اضحیه یا خریدن نان صدقه، از مضایقت چیزی مستقبح باشد که در غیر آن نبود، و همچنین به کسی که مضایقت با او باشد، از دوست و برادر و خویشاوند و زن و فرزند و بیگانه، و به کسی که مضایقت از او بود، از کودک و زن، و پیر و جوان، و عالم و جاهل، و توانگر و درویش.

پس بخیل آن کس است که منع کند جایی که منع نباید کرد، اما به حکم شرع و اما به حکم مروت. و همچنین تنصیب بر مقدار آن «86» ممکن نیست. و شاید که حد بخل نگاه داشت مال باشد از غرضی که آن غرض مهمتر از نگاه داشت مال بود، چه صیانت دین مهمتر از نگاه داشت مال است، پس مانع زکات و نفقه بخیل باشد. و صیانت مروت مهمتر از حفظ مال است، پس کسی که در دقیقهها مضایقت کند با کسی که مضایقت با او خوب نباشد پرده مروت دریده باشد برای دوستی مال، پس او بخیل بود.

پس درجهای دیگر باقی است، و آن درجه آن است که مرد از آن جمله باشد که واجب بگزارد و مروت نگاه دارد، و لیکن با او مال بسیار باشد که جمع کرده بود و در صدقات صرف نکند و به محتاجان ندهد، پس دو غرض متعارض شود: غرض حفظ مال تا او را عدتی باشد بر حوادث روزگار، و غرض ثواب تا رافع درجات او شود در آخرت. پس نگاه داشت مال برای این غرض نزدیک بزرگان بخل است، و نزدیک عوام خلق بخل نیست، زیرا که نظر عوام بر نصیبهای دنیا مقصور است، پس حفظ آن برای حوادث روزگار مهم دانند. و بسی باشد که نزدیک عوام هم سمت بخل ظاهر شود بر او، اگر در جوار او محتاجی باشد و به وی ندهد و گوید: زکات ادا کرده‌ام، و جز آن بر من واجب نیست. و استقباح آن مختلف شود به اختلاف اندازه مال او و به اختلاف سختی حاجت محتاج و صلاح او و دین او و استحقاق او. پس کسی که واجب شرع و واجب مروت لایق بگزارد از بخل بیزار باشد.

آری، به صفت جود و سخا متّصف نشود تا بیش از آن نبخشد برای طلب فضیلت و نیل درجات. پس چون نفس او مال تواند بخشید جایی که شرع واجب نکند و در عادت ملامت بر او متوجه نشود، او جوانمرد بود به اندازه اتّساع نفس او از اندک و بسیار. و درجات آن منحصر نیست در عادت، و بعضی مردمان جوانمردتر از بعضیاند. و نیکویی کردن بیرون آن چه عادت و

545

مروت واجب کند جوانمردی است، و لیکن به شرط آن که با خوشدلی باشد، و با طمع امید خدمت یا مکافات یا شکر یا

ثنا نبود، چه هر که طمع شکر و ثنا دارد، او بیاع باشد نه جوانمرد: ستایش به مال بخرد. و ستایش لذیذ است و در نفس خود مقصود است، وجود بخشیدن چیزی است ببعوض، حقیقت این است. و آن متصور نیست مگر از حق تعالی. و اما آدمی، اسم جود بر او مجاز است، چه چیزی نبخشد جز برای غرضی. و لیکن چون غرض او جز ثواب آخرت یا اکتساب فضیلت جود یا پاک کردن نفس از [ردالت] بخل نباشد، او را جوانمرد خوانند. و اگر باعث [بر آن] بیم باشد از هجو مثلا یا ملامت خلق یا نفعی که از منعم علیه توقع دارد، پس آن همه از جود نباشد، زیرا که او مضطر است بدین باعثها، و آن عوضهای معجل «87» است آن را. پس او عوض ستاننده باشد نه بخشنده. چنانکه آمده است که حبان بن هلال با اصحاب نشسته بود، یکی از متعبدان پیش ایشان بایستاد و گفت: میان شما کسی هست که از او مسئلهای پرسم؟ به حبان بن هلال اشارت کردند و گفتند: از آن چه خواهی بپرس. گفت: سخا نزدیک شما چیست؟ گفتند: عطا و بذل و ایثار. گفت: این سخا در دنیا است، سخا در دین چیست؟ گفتند: آن که [324] خدای را پرستیم و نفس ما مکره «88» نباشد. گفت: بر آن مزدی خواهید؟ گفتند: آری. گفت: چرا؟ گفتند: زیرا که حق تعالی یکی را به ده وعده فرموده است.

گفت: سبحان الله، چون یکی بدهید و ده بستانید چه سخا کرده باشید؟ گفتند: نزدیک تو سخا چیست؟ گفت: سخا نزدیک من آن است که خدای را پرستید چنانکه به طاعت او متعم و متلذذ باشید نه کاره، و بر آن مزدی نخواهید تا مولای شما آن چه خواهد با شما بکند. شرم ندارید از خدای که به دلهای شما مطلع شود و داند که شما به چیزی چیزی میخواهید؟ و این در دنیا زشت است.

و یکی از متعبدان نیز گفت: میپنداری که سخا در درم و دینار است؟ پس کسی گفت: پس در چه چیز است؟ گفت: نزدیک من در جانهاست.

و محاسبی گفت: سخا در دین آن است که نفس تو سخاوت کند به تلف شدن آن برای خدا. عز و جل. و دل تو سخاوت کند به بذل جان و ریختن خون برای خدای. عز و جل. بساکراهی، و بر آن ثواب خواهی، نه عاجل و نه آجل، اگر چه از ثواب

546

مستغنی نباشی، و لیکن خوبی کمال سخا بر دل تو غالب شود به ترك اختیار برای خدای تا مولای تو به جای تو آن فرماید که تو برای نفس خود اختیار ندانی کرد.

بیان علاج بخل

بدان که سبب بخل دوستی مال است. و دوستی مال را دو سبب است:

یکی دوستی شهوتها که بدان جز به مال نتوان رسید با درازی امید. چه آدمی اگر داند که پس از روزی بمیرد، باشد که به مال بخیلی نکند، چه آن قدر که حاجت روزی یا ماهی یا سالی بود اندک است. و اگر کوتاه امید باشد و لیکن فرزندان دارد، فرزندان به جای درازی امید بایستند، چه او بقای ایشان تقدیر کند چون بقای نفس خود، پس برای ایشان نگاه دارد. و برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: الولد مبخله مجبنة مجهله «89»، ای، فرزند بخیل کننده و بد دل گرداننده و جاهل گرداننده است. و چون بیم درویشی و قلت وثوق به رسیدن روزی با آن ضم شود، بشک بخل قوت پذیرد.

سبب دوم آن است که عین مال را دوست دارد. پس کسی باشد از مردمان که چندان مال دارد که باقی عمر او را بس کند، اگر بر عادت خود در خرج اقتصار نماید بسیار باقی ماند، و او پیر باشد و بفرزند و با مالهای بسیار، و نفس او مسامحت نکند به دادن زکات و علاج کردن نفس خود در حال بیماری، بل دوستدار و عاشق دینارها شده باشد و لذت یابد بدانچه در دست او باشد و بر آن قادر بود، پس آن را دفن کند، و مداند که او بمیرد و آن ضایع شود یا دشمن او آن را بگیرد و مع ذلك نفس او مسامحت ننماید بدانچه بخورد یا صدقه دهد. این بیماری است دل را عظیم و دشوار علاج، خاصه در پیری، و او بیماری مزمن است که علاج آن مرجو نیست.

و مثال صاحب آن مثال مردی است که به شخصی عشق آرد، پس رسول آن شخص را برای نفس او دوست گیرد، پس محبوب را فراموش کند و به رسول مشغول شود. چه دینار رسولی است رساننده به حاجتها، پس برای آن محبوب شده است، زیرا که رساننده به لذیذ لذیذ باشد. پس حاجتها را فراموش کند، و زر چنان شود که گویی در نفس خود محبوب است. و این

547

غایت گمراهی است. بل کسی که میان او و میان سنگ فرق کند، آن از جهل او باشد، مگر از آن روی که حاجت او بدان روا باشد. پس «فاضل از قدر حاجت» و سنگ در يك منزلت بود. پس این اسباب دوستی مال است.

و علاج هر علتی به ضد سبب آن باشد. پس دوستی شهوتها به قناعت بر اندکی و به صبر علاج کرده شود، و درازی امید را به بسیاری ذکر مرگ، و نگریستن [325] در مرگ امثال، و بسیاری رنج ایشان در جمع مال، و ضایع شدن آن پس از ایشان. و التفات دل را به فرزند بدان معالجه نماید که آفریدگار روزی او با او آفریده است، و بسیار فرزند باشد که از پدر میراث نیابد و حال او به از آن کس بود که میراث یابد، و به دانستن آن که او به جمع مال نخواهد که فرزند را به نیکی گذارد و او به بدی باز گردد، و آن که فرزند او اگر پرهیزکار و پارسا باشد خدای - عز و جل - کار او بسازد، و اگر فاسق باشد به مال او معصیت کند و مظلمت آن بدو باز گردد. و بخل خود را نیز علاج کند به بسیاری تأمل در خبرهایی که در نکوهش بخل و ستایش سخا آمده است، و آن چه خدای - عز و جل - بدان بر بخل تهدید فرموده است از عقاب عظیم.

و از داروهای سودمند بسیاری تأمل است در احوال بخیلان، و نفرت طبع از ایشان، و استقباح او ایشان را. چه هیچ بخیلی نباشد که نه بخل را از دیگری مستقبیح شمرد، و همه بخیلان را، از یاران خود، گران داند. پس داند که او در دلهای مردمان مستثقل و مستقدر است چون دیگر بخیلان در دل او. و نیز دل خود را علاج کند بدانچه در مقاصد مال بیندیشد که آن برای چه آفریده شده است. پس نگاه ندارد از مال مگر بر اندازه حاجت، و باقی را برای نفس خود [در آخرت] نخیره سازد، بدانچه ثواب بخشیدن با آن حاصل کند. پس این داروهای نافع است از جهت معرفت و علم.

پس چون به نور بصیرت بداند که بخشیدن او را در دنیا و آخرت به از نگاه داشتن است، رغبت او در بخشیدن انگیخته شود، اگر عاقل باشد. و چون داعیه بخشیدن بجنبد باید که خاطر اول را اجابت کند و توقف ننماید، چه شیطان درویشی وعده کند و بترساند و از آن وی را بگرداند. ابو الحسن بوشنجی در خلا بود، شاگرد خود را بخواند و گفت: پیراهن از من بکش و فلان را ده. گفت: چرا صبر نکردی تا بیرون آیی؟ گفت: از تغییر نفس خود آمن نبودم، و

548

و صفت بخل زایل نشود مگر به بخشیدن بتکلف، چنانکه عشق زایل نشود مگر به مفارقت معشوق بدانچه از مستقر خود سفر کند، تا چون سفر کرد و بتکلف جدا شد و مدتی بر آن صبر کرد، دل او را تسلی حاصل آید. پس همچنین کسی که علاج بخل خواهد، باید که از مال جدا شود بتکلف بدانچه آن را ببخشد. بل اگر در آب اندازد او را به از نگاه داشتن آن باشد با دوستی آن.

و از لطایف حیلها در این باب آن است که نفس خود را به نیکو نامی و مشهور شدن به سخا بفریبید، پس بر قصد ریا ببخشد، پس نفس او در بخشیدن مسامحت نماید بدانچه در حشمت جوانمردی طمع کند. پس خبث بخل از خود زایل گردانیده باشد و خبث ریا کسب کرده، و لیکن پس از آن بر ریا عطف کند و به علاج آن را زایل گرداند. و نامجویی نفس را چون تسلیتی باشد در وقت جدا کردن او از مال، چنانکه کودک را به وقت جدا کردن از شیر به بازی گنجشک و غیر آن تسلیت دهند، نه برای آن که او را به بازی بگذارند، و لیکن برای آن که از شیر بدان نقل کنند، آن گاه از آن به دیگری نقل کنند.

پس همچنین در همه صفت‌های خبیث باید که بعضی را از آن بر بعضی مسلط کرده شود، چنانکه شهوت را بر خشم مسلط کرده آید و حمله آن بدان شکسته شود، و خشم بر شهوت گماشته آید و رعونت آن بدان شکسته شود. الا آن است که آن مفید است در حق کسی که بخل بر او غالبتر از دوستی جاه و ریا باشد، پس قویتر را به ضعیفتر بدل کرده شود. و اگر جاه نزدیک او همچنان محبوب باشد که مال، در آن فایده‌های نباشد، چه او علتی را دفع کند و دیگری را بر مثل آن بیفزاید. الا آن است که علامت او آن باشد که بخشیدن برای ریا بر او گران نیاید، پس بدان روشن شود که ریا بر او غالبتر است. پس اگر بخشیدن با ریا بر او گران آید، باید که ببخشد، چه آن دلالت کند بر آن که بیماری بخل بر دل او غالبتر است.

و مثال دفع بعضی از این صفتها به بعضی آن است که گفته‌اند که اجزای مرده استحالت پذیرد و کرم شود، پس بعضی کرمان بعضی را بخورد تا عدد ایشان کم شود و ایشان بزرگ گردند، پس بعضی از ایشان بعضی را بخورند تا دو کرم قوی عظیم مانند، پس همیشه جنگ میکنند تا یکی از ایشان دیگری را غلبه کند، پس آن را بخورد و فربه شود، پس تنها و گرسنه بماند تا بمیرد. پس همچنان این صفت‌های خبیث ممکن است که بعضی را از آن بر بعضی مسلط

549

گردانیده شود تا آن را قهر کند، پس ضعیفتر را قوت قویتر گردانیده آید تا آن گاه که جز یکی باقی نماند. پس عنایت در محو آن و گداختن آن به مجاهده صرف باید کرد. و آن منع قوت است از او.

و منع قوت از صفت‌های نکوهیده آن باشد که بر مقتضای آن عمل کرده نشود، چه آن هر آینه عملها اقتضا کند، و چون خلاف کرده شود صفتها فرو میرد، چون بخل که او نگاه داشت مال اقتضا کند، و چون منع کرده شود و مال با جهد بخشیده آید بارها، صفت بخل نماند و بذل طبع شود و رنج آن ساقط گردد.

پس اکنون علاج بخل به علم و عمل است: علم به شناختن آفت بخل و فایده جود باز گردد، و عمل به بخشیدن بر

سبیل تکلف. و لیکن باشد که بخل قوی بود چنانکه کور و کر گرداند و مانع شود از تحقق معرفت آفت آن، و چون معرفت متحقق نشود، رغبت در جنبش نیاید، پس عمل میسر نشود و علت مزمن بماند، چون بیماری که شناختن دارو را و امکان استعمال آن را مانع باشد، چه در آن حیلتی نباشد مگر صبر تا مردن.

و از عادت یکی از شیوخ صوفیان در معالجت بخل مریدان آن بودی که ایشان را منع فرمودی از اختصاص به زاویه خود. پس چون در مریدی توهم کردی که او به زاویه خود و آن چه در آن است شاد است، او را به زاویه دیگری نقل کردی و دیگری را به زاویه او، و او را بیرون آوردی از کل آن چه ملک او بودی. و چون دیدی که ملتفت است به جامه‌های نو که در پوشد یا سجاده‌های که بدان شاد شود، بفرمودی تا آن را به دیگری دادی و او را جامه‌های کهنه که دلش بدان مایل نشود پوشانیدی. پس بدین طریق دل از متاع دنیا دور شود. پس هر که سالک این طریق نباشد به دنیا انس گیرد و آن را دوست دارد. و اگر هزار متاع دارد او را هزار محبوب باشد، و برای آن چون هر یکی از آن بدزدند مصیبتی بدو رسد بر اندازه دوستی او آن را، و چون بمیرد هزار مصیبت به یک دفعه به وی رسد، زیرا که همه را دوست داشتی و همه از وی مسلوب شد. بل در حال حیات در خطر مصیبت بود به فقد و هلاک آن.

حکایت قدح فیروزهای مرصع به جواهر که نظیر آن کسی ندیده بود بر پادشاهی آوردند، بدان نیک شاد شد، و حکیمی را که پیش او بود گفت: چگونه مبینی این را؟ گفت: این را مصیبتی یا فقری مبینم. گفت: چگونه؟ گفت: اگر بشکند مصیبتی باشد که آن را جبری نبود، و اگر بدزدند بدان محتاج شوی و مثل آن نیابی، و تو پیش از آن که آن را برای تو آوردند از مصیبت و فقر او

550

ایمن بودی. پس روزی [327] اتفاق افتاد که بشکست، و پادشاه را بدان مصیبتی عظیم رسید و گفت: حکیم راست گفته بود، کاشکی این را بر ما نیاوردندی! و کار همه اسباب دنیا این است. چه مال دنیا دشمن دشمنان خدای است، چه ایشان را به آتش مبرد، و دشمن دوستان خدای، چه ایشان را اندوهگین مگرداند به صبر کردن از آن، و دشمن خدای، چه راه او بر بندگان قطع میکند، و دشمن نفس خود است، چه خود را مخورد.

چه مال جز به خازنان و حارسان نگاه نتوان داشت، و ایشان جز به مال قایم نشوند، و آن بخشیدن درم و دینار باشد، پس مال خود را مخورد، و با ذات خود ضدیت دارد تا نیست مشود.

و هر که آفت مال بشناسد با آن انس نگیرد، و جز به قدر حاجت از آن نستاند. و هر که به قدر حاجت قانع شود بخل نکند، چه آن چه برای حاجت نگاه دارد بخل نباشد، و آن چه بدان محتاج نباشد خود را به حفظ آن نرنجاند. بل آن چون آبی باشد بر شط دجله «90»، چه کسی بدان بخیلی نکند، و مردمان از آن به قدر حاجت قانعاند.

بیان مجموع وظیفتهای که در مال بر بنده است

بدان که مال، چنانکه صفت کردیم، از وجهی خیر است و از وجهی شر. و مثال آن مثال ماری است که آن را مار افسای بگیرد و تریاق از آن بیرون آرد، و غافل بگیرد، پس زهر آن وی را بکشد چنانکه نداند. و از زهر مال کسی فارغ نیاید مگر بدان که بر پنج وظیفه محافظت نماید.

وظیفه اول آن که مقصود مال بشناسد، و آن که برای چه آفریده شده است، و چرا بدان حاجت است، تا جز مقدار حاجت کسب نکند، و نگاه ندارد جز قدر حاجت، و کسی را ندهد که همت او فوق استحقاق او باشد.

دوم آن که جهت دخل را نگاه دارد، و دور باشد از حرام محض و آن چه غالب بر وی حرام بود، چون مال سلاطین، و از جهت مکروه که قادح «91» مروت باشد، چون هدیهها که در آن شوایب رشوت باشد، و چون سؤال که در آن مذلت و هتک مروت است و آن چه بدان ماند، اجتناب نماید.

سوم در مقداری که کسب کند بسیار نباشد و اندک نباشد، بل قدر واجب باشد. و معیار آن

551

حاجت است، و حاجت طعام و لباس و مسکن است، و هر يك را سه درجه است: ادنی و اوسط و اعلی. و ما دام که به جانب اندکی میل کند سبک بار بود و در جمله سبک باران روز قیامت نجات یابد، و اگر از آن بگذرد در هاویهای افتد که ژرفی آن را پایان نیست. و تفصیل این درجات در «کتاب زهد» «92» یاد کرده‌ایم.

چهارم جهت خرج رعایت کند و در انفاق میانه رود، بی اسراف و تقتیر، چنانکه یاد کردیم. پس آن چه از حلال کسب کرده باشد در حق خرج کند و در غیر حق خرج نکند، چه بزه در گرفتن از غیر حق و خرج کردن در غیر حق یکسان است.

پنجم آن که در گرفتن و بگذاشتن و خرج کردن و نگاه داشتن نیت نیکو دارد، و آن چه ستاند برای آن ستاند که بر عبادت بدان قوت گیرد، و آن چه گذارد برای زهد و استحقاق آن گذارد. و چون آنها را به جا آرد، وجود مال وی را زیان ندارد. و برای آن علی- رضی الله عنه- گفت: اگر مردی کل آن چه بر زمین است بگیرد و بدان رضای خدای خواهد، زاهد باشد، و اگر به ترك همه بگوید و نه برای خدای بود، وی زاهد نیست.

پس باید که همه حرکات و سکنات برای خدای باشد، مقصور بر عبادت، یا آن چه بر آن یاری کند، چه دورترین حرکتها از عبادت خوردن و قضای حاجت است و این هر دو معین بر عبادتاند، و اگر مقصود تو از هر دو عبادت باشد، در حق تو هر دو عبادت شود. و نیت تو همچنین باید در کل آن چه نگاه داری [328] از پیراهن و ازار و جامه خواب و آوند، زیرا که آن همه از آن جمله است که در دین بدان حاجت است. و آن چه از حاجت فاضل باشد باید که قصد آن کنی که بندهای از بندگان خدای بدان منفعت گیرد و در وقت حاجت او را از آن منع نکند. پس هر که چنین کند او آن کس بود که از مال جوهر و تریاق آن گرفته باشد و زهر آن بینداخته، پس بسیاری مال وی را زیان ندارد. و لیکن آن میسر نشود مگر کسی را که قدم او در دین راسخ باشد، و علم او در آن عظیم بود.

و عامی چون به عالم تشبیه کند در بسیار گرفتن از مال و خود را به توانگران صحابه مانند کند، کودکی را ماند که معزم «93» حانق را بیند که مار را بگیرد و در آن تصرف کند و تریاق آن

552

بیرون آرد، پس بدو اقتدا کند و پندارد که برای خوبی صورت و شکل و نرمی پوست او گرفته است، و بر سبیل اقتدا بدو آن را بگیرد، پس در حال او را بکشد، الا آن است که کشته مار توان دانست که کشته شده، و کشته مال باشد که دانسته نشود. و دنیا را به مار تشبیه کرده‌اند و گفته‌اند:

هي دنيا كحيّة تنغت السمّ

و ان كانت المجسّة لان

ای، دنیاست چون ماری که از دهن زهر اندازد، و اگر چه جای بسودنش نرم باشد. و چنانکه محال است که نابینا به بینا در رفتن به کوهها و کنار دریاها و راههای خاردار تشبیه نماید، محال است که عامی به عالم کامل در گرفتن مال تشبیه نماید.

بیان نکوهش توانگری و ستایش درویشی

بدان که مردمان مختلفند در تفضیل توانگر شاکر بر درویش صابر. و ما در «کتاب زهد و فقر» «92» آن را یاد کرده‌ایم و بتحقیق حق در آن باب منکشف گردانیده، و لیکن در این باب دلالت کنیم بدان که درویشی فاضلتر و عالتر از توانگری است به اجمال، بی التفات به تفصیل حالها. و در این بر حکایتی اقتصار نماییم.

فصل حارث محاسبی- رضی الله عنه- در بعضی کتب خود یاد کرده است در آن چه بر بعضی از علمای توانگر رد فرموده است، چون او حجت آورده است به توانگران صحابه، و به بسیاری مال عبد الرحمن بن عوف، و نفس خود را بدیشان مانند کرده. و حارث محاسبی- رحمه الله- امام این امت است در علم معامله و از همه باحثان در عیوب نفس و آفات اعمال و اغوار عبادات سابق است، پس سخن او سزاوار باشد که به عین آن حکایت کرده شود.

و او گفت، پس از سخنی که در رد بر علمای بد گفت، که ما را چنان رسید که عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای عالمان بد، روزه مدارید و نماز مگزارید و تصدق میکنید، و «93» آن چه فرموده‌اند به جای نمازید، و مخوانید آن چه نمیدانید «94»، و بد حکمی است که مبرانید، به قول و آرزو توبه میکنید، و بر مقتضای هوی مریوید، چه کفایت کند از شما که پوستهای خود

553

را پاك گردانید و دلها آلوده باشد؟ حق است که شما را مگویم: چون غریب مباحثید که آرد پاك از وی بیرون آید و سبوس در او بماند، همچنین شما حکمتها از دهنهای خود بیرون مآرید و غش و غل در سینه‌ها تان مماند، ای بندگان دنیا، چگونه آخرت دریابد کسی که شهوت او از دنیا منقضی نشود و رغبت او از آن منقطع نگردد؟ حق است که شما را مگویم: دلهای شما از اعمال شما مگرید، دنیا را زیر زبان آورده‌اید و عمل را زیر قدم، حق است که شما را مگویم: آخرت خود را تباہ کرده‌اید به صلاح دنیا، و صلاح دنیا نزدیک شما دوستتر از صلاح آخرت است، پس کدام کس از شما خسیستر است؟ اگر بدانید، ای بدبختان، تا کی برای شبروان راه را صفت کنید و در محل [329] متحیران مقیم باشید؟ چنانستی که اهل دنیا را دعوت میکنید تا آن را بگذارند برای شما، آهسته، آهسته، ای بدبختان، خانه تاریک را چه سود دارد که چراغ بر بام آن نهاده شود و درون آن وحش «95» و تاریک باشد؟ همچنین کفایت نکند از شما که علم در زبان شما باشد و دلهای شما از آن وحش و معطل بود، ای بندگان دنیا، نه چون بندگان پرهیزکار باشید و نه چون آزادان کریم، زود باشد که دنیا شما را از بیخ برکند و به روی دراندازد و نگونسار گرداند، پس گناه ناصیه شما بگیرد، و علم از پس شما را مراند تا به ملک دیان «96» رساند برهنه تنها، پس او شما را بر عیبهای شما مطلع گرداند و کارهای بد شما را پاداش دهد.

پس حارث گفت: ای برادران من، این جماعت عالمان بد شیطانان انساند و فتنه مردمان، در مال دنیا و رفعت آن رغبت نموده‌اند و آن را بر آخرت برگزیده و دین را برای دنیا خوار گردانیده، پس ایشان در دنیا شین «97» و عارند و در آخرت زیانکار، مگر آن که ایزد کریم به فضل خود عفو فرماید «98».

و با این همه اختیار کننده دنیا را که هالك است مبینم که شادی او به اندوه منغص است، و انواع غمها و فنون معصیتها از وی مزاید، و مال در صدد تلف و هلاك است، هلاك شونده بدان شاد شد، پس دنیا او را باقی نماند، و دین بسلامت نماند. قول حق تعالی: **خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ** «99». پس ای مردمان بنگرید که چه زشت مصیبتی است و چه بزرگ

554

زیانی! پس ای برادران من، در مراقبت خدای باشید، و نباید که شیطان و اولیای او از آدمیان به حجتیهایی که نزدیک خدای باطل است شما را بفریبند، چه ایشان بر دنیا مجتهدند. پس برای خود عذرها و حجتها مطلبند و مگویند که اصحاب پیغامبر- رضی الله عنهم- مالها داشتند. پس مغروران به ذکر صحابه خود را مآریند تا مردمان در جمع مال ایشان را معذور دارند، و شیطان بدیشان داهیه رسانیده است و ایشان نمیدانند.

ای مفتون، احتجاج تو به مال عبد الرحمن بن عوف مکرری است از شیطان که بر زبان تو سخن مگوید تا تو را هلاك گرداند. زیرا که هر گاه که گفتی که «أخيار صحابه مال خواستند برای تکاثر و اسراف و زینت»، پس آن مهتران را غیبت کردی، و ایشان را به کاری عظیم منسوب گردانیدی. و هر گاه که گفتی «جمع مال حلال عالتر و فاضلتر از ترك آن»، پس عیب به محمد- صلی الله علیه و سلم- و دیگر مرسلان رسانیدی، و ایشان را به زهد و قلت رغبت نسبت کردی در این خیر که تو و اصحاب تو از جمع مال در آن رغبت نمودهاید، ایشان را به جهل منسوب گردانیدی چون مال دنیا را جمع نکردند چنانکه تو کردی. و هر گاه که گفتی «جمع مال حلال عالتر از ترك آن»، پس گفتی که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- امت را نصیحت نکرد که ایشان را نهی فرمود از جمع مال، و «99» دانسته بود که جمع مال امت را بهتر، پس به زعم تو خیانت کرد ایشان را، چون از مال جمع کردن ایشان را بازداشت. به پروردگار آسمان و زمین که بر پیغامبر دروغ گفتی که او امت را ناصح بود و بر ایشان مشفق و مهربان. و هر گاه که گفتی که «جمع مال فاضلتر»، گفتی که حق تعالی برای بندگان نظر نفرموده است آن گاه که ایشان را از جمع مال بازداشته است، و «100» دانسته است که جمع مال ایشان را بهتر. و هر گاه که گفتی که «خدای- عز و جل- ندانست که فضل در جمع است [و برای آن ایشان را از جمع مال نهی فرمود، و تو مدانی که در مال خیر و فضل است و] برای آن در استکثار رغبت نمودهای»، چنانستی که موضع فضل و خیر را تو به از پروردگار مدانی. تعالی الله عن جهلك.

ای مفتون، بر اندیش از [330] داهیهایی که شیطان تو را بدان مبتلا کرد، چون حجت آوردن را به مال صحابه برای تو بیاراست. و احتجاج به مال عبد الرحمن بن عوف تو را چه سود دارد؟ چه او خواستی در قیامت که از دنیا جز قوتی نیافتی. چه به من رسیده است که چون عبد الرحمن بن عوف وفات کرد طایفه‌های از اصحاب پیغامبر گفتند که بر عبد الرحمن بن عوف از

555

این چه گذاشته است منترسیم. کعب «100» گفت: سبحان الله، بر عبد الرحمن بن عوف چه منترسید! پاکي الفخت و پاکي خرج کرد و پاکي گذاشت. پس این سخن به بو ذر رسید، و بر خشم بیرون آمد، کعب را مطلبید، و کله اشتری «101» دید، آن را بگرفت و در طلب کعب رفت، کعب را گفتند که بو ذر تو را مطلبید، او بگریخت و بر

عثمان- رضی الله عنه- رفت و این حال بگفت و استعانت نمود، و بو ذر بر پس او تا سرای عثمان برفت، و چون به سرای در شد کعب برخاست و در پس عثمان نشست از بیم بو ذر، بو ذر گفت: بگو ای پسر جهود، به چه تو مگویی که باکی نیست از آن چه عبد الرحمن بن عوف گذاشت! پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- روزی سوی احد بیرون آمد و من با او بودم، گفت: یا ابا ذر. گفتم: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. گفت: الاكثرون هم الاقلون يوم القيامة الا من قال هكذا، عن يمينه و شماله و قدّامه و خلفه، و قليل ما هم، ای، کسانی که مال بیشتر دارند روز قیامت خوارتر باشند، مگر کسی که در همه وجوه خیر مال صرف کند، از راست و چپ و پیش و پس، و ایشان کماند.

مترجم مگوید که چون انفاق مال در عرف به دست باشد در جهتی از اشارتی خالی نماند، و عرب «قول» را به جای اشارت بگویند، برای آن گفت: قال هكذا.

پس گفت: یا ابا ذر. گفتم: نعم یا رسول الله- مادر و پدر من فدای تو باد. گفت: ما یسرّنی انّ لی مثل احد ذهباً أنفقته فی سبیل الله أموت يوم أموت و اترك منه قیراطین، ای، مرا خوش نیاید که مرا مثل احد زر باشد، آن را نفقه در راه خدای کنم، و روزی که بمیرم دو قیراط از آن بگذارم.

پس- علیه السلام- گفت: یا ابا ذر أنت ترید الاكثر و انا أرید الاقل ای، تو بیشتر خواهی و من کمتر. پس پیغامبر این مخواست، و تو ای پسر جهود، به چه مگویی که «باکی نیست بدانچه عبد الرحمن بن عوف گذاشت»، دروغ گفتی و دروغ گفت هر که غیر این گفت. پس کعب به حرفی وی را جواب نگفت تا آن گاه که بیرون آمد.

و به ما رسیده است که کاروانی از یمن بر عبد الرحمن بن عوف آمد، همه اهل مدینه به يك دفعه در باتگ آمدند، عایشه- رضی الله عنها- پرسید که این چیست؟ گفتند: کاروان عبد الرحمن آمده است. گفت: صدق الله و رسوله. این سخن به عبد الرحمن رسید، او از عایشه پرسید که پیغامبر- علیه السلام- چه گفته است؟ گفت: شنیدم که مگفت: انّی رأیت الجنّة فرأیت

556

فقراء المهاجرین و المسلمین یدخلون سعیا و لم ار أحدا من الاغنیاء یدخلها معهم الا عبد الرحمن بن عوف رأیته یدخلها معهم حیوا، ای، بهشت را مشاهده کردم و درویشان مهاجر و مسلمانان را دیدم که دوان در بهشت مرفتند، و کسی را از توانگران ندیدم که با ایشان در بهشت مرفت مگر عبد الرحمن بن عوف را که او را دیدم که با ایشان خزان در بهشت مرفت. پس عبد الرحمن بن عوف گفت:

اشتران و آن چه بر آن است در راه خدای کردم و بندگان را آزاد گردانیدم، شاید که من با ایشان دوان در بهشت روم.

و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت عبد الرحمن را که اما انک اول من یدخل الجنّة من أغنیاء امتی و ما کدت ان تدخلها الا حبوا [331]، ای، بدان که تو اول کسی که از توانگران امت من که در بهشت رود، و نخواستی رفت مگر به خزیدن برفتی.

پس ای مفتون، چه حجت ماری به مال! و این عبد الرحمن با فضل و پرهیزکاری و نیکو کاری، و بخشیدن مالها در راه خدای، و صحبت او با پیغامبر، و مرّده دادن او را پیغامبر به بهشت، در عرصه‌های قیامت و أهوال «102» آن بایستایده شود، به سبب مالی که از حلال الفخت برای تعفّف و کردارهای نیک، و بر سبیل اقتصاد از آن نفقه کرد، و در

راه خدای مال را چون باران ببارید، ممنوع شد از دویدن به بهشت با درویشان مهاجر، و در پی ایشان خزیدن گرفت، پس در امثال ما که در فتنه‌های دنیا غرق شده‌ایم چه گمان بری؟

و پس از این همه، غایت عجب است از هر مفتونی که در تخلیط‌های شبهت و حرام مغلتد، و در مالهای مردمان که خاز ایشان است مجهد، و در شهوت و زینت و مباحات مگردد، و در فتنه‌های دنیا تقلب منماید، پس به عبد الرحمن احتجاج میکند، و در نفس خود مگوید که «اگر تو مال جمع کرده‌ای صحابه هم جمع کردند، چنانستی که سلف را ممانی، و فعل تو فعل ایشان را مماند». ای بدبخت این از قیاس ابلیس و فتوای اوست اولیای خود را، و برای تو صفت خواهم کرد احوال تو را و احوال سلف را تا فزویحت خود و فضیلت صحابه بدانی.

و لعمری بعضی صحابه را مالها بود که از برای تعفف و بخشیدن در راه خدای خواستند، و از حلال الفختند، و پاک خوردند، و بر سبیل اقتصاد خرج کردند، و افزونی را پیش فرستادند،

557

و حقی را از آن باز نداشتند، و بدان بخیلی نکردند، و لیکن بیشتر آن برای خدای بدادند، و بعضی کل آن بدادند و در شدت خدای را بر نفسهای خود برگزیدند. پس تو را سوگند مدهم که بر این جمله‌ای؟ به خدای که بغایت دوری از ایشان.

و پس از این همه، اخیار صحابه درویشی را دوستدار بودند، و از بیم فقر آمن، و در روزی خود به خدای واثق، و به مقادیر خدای شاد، و در بلا راضی، و در رجاء شاکر، و در ضراء «101» صابر، و در سرء «102» سپاسدار، و خدای را متواضع بودند، و از دوستی رفعت و تکاثر پرهیزکار، در دنیا جز مباح نگرفتند و به بلغه «103» راضی شدند، و دنیا را بگذرانیدند و بر مکاره آن صبر کردند و تلخی آن را تجرع نمودند و در نعیم و زهرات آن زهد برزیدند. پس سوگند مدهم تو را که بر آن جمله‌ای؟

و به ما رسیده است که چون دنیا روی بدیشان آوردی اندوهگین شدندی و گفتندی:

گناهی است که عقوبت آن از حضرت الهی معجل شده است. و چون درویشی روی بدیشان نهادی گفتندی: مرحبا بشعائر الصالحین.

و به ما رسیده است که یکی از ایشان چون چیزی داشتی غمناک و اندوهگین شدی، و چون نداشتی شاد و خوشدل گشتی، وی را گفتند که مردمان چون چیزی ندارند غمناک شوند و چون چیزی دارند شاد گردند، و تو را بر عکس آن مسبینیم. گفت: چون [صبح کنم و] عیال مرا چیزی نباشد شاد شوم، چون مرا به محمد- علیه السلام- اقتدا باشد، و چون عیال مرا چیزی باشد غمگین گردم، چرا که به آل محمد اقتدا نبود.

و به ما رسیده است که چون راه رخا مسلوک ایشان گردانیده شدی اندوهگین شدندی و بترسیدندی و گفتندی: ما را به دنیا چه کار و از ما چه میخواهند. پس چنانستی که بر جناح خوف بودند، و چون در بلا بر ایشان گشادندی خوشدل گشتندی و شادی نمودندی و گفتندی:

پروردگار ما اکنون ما را تعهد فرمود.

پس این است احوال سلف و صفت ایشان، و در ایشان فضیلت [332] بیش از این بود که گفتیم. پس سوگند مدهم تو را که بر آن جمله‌ای؟ ای، تو هیچ بدان قوم نمایی. و احوال تو ای مفتون، صفت خواهیم کرد بر ضد حالهای ایشان.

558

طغیان برزی، و در حال رخا انباردگی، و در شادی نشاط کنی، و از شکر خداوند نعمت غافل شوی، و در وقت سختی نومید گردی، و در حال بلا در خشم شوی، و به قضا راضی نباشی، و درویشی را دشمن داری، و از بیچارگی ننگ داری، و «103» آن فخر مرسلان بوده است، و تو انفت نمایی از فخر ایشان، و مال را جمع کنی و ذخیره سازی از بیم درویشی، و آن از بدگمانی باشد به حق تعالی، و اندکی یقین به ضمان او. بزهی بیش از آن نباشد.

و شاید که تو مال را برای نعیم دنیا و زهرات آن و برای شهوات و لذات آن جمع کنی. و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: شرار امتی الذین غدّوا بالنّعيم و نبتت علیهم أجسادهم، ای، بتران امتان من آن کساناند که از نعیم پرورده شده‌اند و تنهای ایشان بدان رسته است. و به ما رسیده است که یکی از اهل علم گفت که روز قیامت قومی بیایند حسنات خود بطلبند، ایشان را گویند: اَدُّهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا، «104» ای، همه خوشیهای خویش ببرید در زندگانی آن جهانی و بهره آن اندر دنیا گرفتید. و تو در غفلتی، از نعمت آخرت به سبب نعیم دنیا محروم شده‌ای، پس حسرت و مصیبت تو بنهایت خواهد بود.

و شاید که تو مال برای تکاثر و رفعت و زینت دنیا جمع کنی. و به ما رسیده است که هر که دنیا طلبد تا بدان مکاثر نماید یا مفاخرت کند، خدای را بر خود به خشم ببیند. و تو باک نداری بدانچه از خشم حق تعالی بر تو نازل شده است آن گاه که تکاثر و رفعت بخواستی. و شاید که درنگ کردن در دنیا نزدیک تو دوستتر از رسیدن به جوار حق تعالی باشد، و تو لقای خدای را کراهیت داری، و خدای لقای تو را کارتر است، و تو در غفلتی.

و شاید که تو اندوهگین شوی بر آن چه از اعراض دنیا تو را فوت شود. و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من اسف على الدنيا فاتته اقتراب من النار مسيرة سنة، ای، هر که به فوت دنیا اندوهگین شود يك ساله راه به آتش نزدیکتر گردد. و تو به فوت آن اندوهگین شوی و به قرب خدای التفات نکنی.

و شاید که بارها از دین بیرون آیی برای توفیر دنیا، و شاد شوی به اقبال دنیا بر تو، و بدین راحت و سرور یابی. و به ما رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من احبّ الدنيا و سرّ بها ذهب خوف الآخرة من قلبه، ای، هر که دنیا را دوست دارد و بدان شاد شود، ترس آخرت از دل او برود. و

559

به ما رسیده است که یکی از اهل علم گفت که در آن چه اندوهگین شوی از فوت دنیا با تو حساب باشد، و در آن چه شاد شوی بدانچه بر دنیا قادر گردی حساب بود. و تو شادی به دنیا و ترس خدای از تو مسلوب است.

و شاید که اهتمام تو به کارهای دنیا أضعاف اهتمام تو است به کارهای آخرت، و شاید که مصیبت معاصی نزدیک تو آسانتر از مصیبت نقصان دین است، و ترس تو از ذهاب مال بیش از آن است که از گناه، و شاید که کل آن چه جمع کرده‌ای از مالهای بد، برای علوّ رفعت دنیا به مردمان بخشی، و شاید که مخلوقان را به خشم خدای خشنود کنی تا مکرم و معظّم باشی، پس چنانستی که احتقار خدای تو را در قیامت بر تو آسانتر از احتقار مردمان است تو را.

و شاید که بدیهای خود را از مخلوقان ببوشی و از اطلاع خدای بر آن باک نداری، پس چنانستی که فضیحت نزدیک

خدای بر تو آسانتر است از فضیحت میان مردمان، و چنانستی [333] که بندگان نزدیک تو از خدای عالی قدرترند، از جهل تو.

پس چگونه پیش عاقلان سخن گویی و این عیبهات در تو است، و تو آلوده‌ای به اقدار «105» و حجت مآری به مال ابرار. هیهات، هیهات! بغایت دوری از سلف! به خدای که چنان شنیده‌ام که ایشان در حلال زاهدتر از آن بودند که شما در حرام، چیزی که شما از آن بآگ ندارید نزدیک ایشان مهلك بود، و صغایر را بزرگتر از آن شمردندی که شما کبایر را. پس کاشکی که حلالترین مالهای شما چون شبهتهای مالهای ایشان باشد، و کاشکی که مجاهده تو در عبادت چون سستی و خواب ایشان بود، و کاشکی همه کارهای نیک تو مثل يك حسنه ایشان باشد.

و به ما رسیده است که یکی از صحابه گفت که آن چه از دنیا فوت شود غنیمت صدیقان است، و آن چه بدیشان ندهند نهمت ایشان. پس هر که چنان نباشد با ایشان نبود، نه در دنیا و نه در آخرت. پس سبحان الله! میان این دو گروه چند تفاوت است: گروه خیار صحابه در رفعتی که نزدیک خدای دارند، و گروهی که امثال ایشان چون امثال شماست در پستی، مگر آن که خدای کریم به فضل خود عفو فرماید.

و پس از این همه، اگر مگویی که اقتدا به صحابه کرده‌ای، مال برای تعفف و بخشیدن در راه خدای جمع مکنی، ای بدبخت، پس در کار خود اندیشه کن: حلال در روزگار خود میایی

560

چنانکه ایشان یافتندی؟ یا پنداری که احتیاط مکنی در طلب حلال چنانکه ایشان کردند؟ به من چنان رسید که یکی از صحابه گفت که ما هفتاد باب حلال بگذاشتیمی از بیم آن که در يك باب حرام افتیم. پس نفس تو در مثل آن احتیاط طمع مدارد؟ به خداوند کعبه که تو را چنان نپندارم.

ای بیچاره، متیقن باش که جمع مال برای اعمال بر مکرری است از شیطان تا به وسیلت آن تو را در شبهتهایی اندازد که ممزوج باشد به حرام محض. و از پیغامبر - علیه السلام - ما را چنان رسیده است که گفت: من اجترأ علی الشبهات أوشك ان يقع في الحرام.

ای مغرور، آیا نمدانی که ترس تو از اقتحام شبهتها نزدیک خدای عالتر و فاضلتر و باقدرتر، و قدر تو را بزرگ گردانده‌تر از کسب شبهتها و بخشیدن آن در راه خدای و در وجوه بر؟ به ما رسیده است از بعضی اهل علم که گذاشتن يك درم از بیم آن که حلال نباشد، به از آن که به هزار دینار شبهت صدقه دهی که ندانی که تو را حلال است یا نه.

و اگر گویی که پارسا تر و پرهیزکارتر از آنی که شبهتها را ملابست نمایی و مال از حلال جمع مکنی به زعم خود برای بخشیدن در راه خدای، ای بیچاره، اگر در ورع مبالغت منمایی، چنانکه مگویی، پس متعرض حساب شو، چه خیار صحابه - رضی الله عنهم - از مسألت بترسیدند. به ما رسیده است که یکی از صحابه گفت که مرا خوش نیاید که هر روز هزار دینار از حلال کسب کنم و آن را در طاعت خدا نفقة کنم و کسب مرا از نماز جماعت مشغول نگرداند. «105»

گفتند: چرا؟ گفت: برای آن که بنیاز باشم از آن چه روز قیامت بیاید ایستاد، تا پروردگار گوید:

بنده من از کجا کسب کردی و در چه خرج کردی؟ پس آن پرهیزکاران، که در اول اسلام بودند و حلال ایشان را

موجود بود، مال به سبب حساب بگذاشتند از بیم آن که خیر آن به شر آن وفا نکند، و تو نفایه «106» امتی و حلال در روزگار تو مفقود است، در مالهای بد مجبھی، پس مگویی که مال را از حلال جمع مکنی! ای بیچاره، حلال کجاست که جمع مکنی، و اگر حلال نزدیک تو موجود باشد، نترسی که در حال توانگری دل تو بگردد؟ چه ما را رسیده است که بعضی از صحابه [چون] مال حلال میراث یافتندی [334] آن را بگذاشتندی از بیم آن که دلشان تباہ شود، پس تو طمع مداری که دل تو پاکتر از دل صحابه باشد! و در هیچ چیزی از حق، در کار و حال

561

تو، دور نشود. اگر گمانت این است، در نفس اماره خود گمانی نیک بردهای.

ای بیچاره، من تو را ناصحم، بدان مصلحت مبینم که به بلغه «106» قناعت کنی و مال را برای اعمال بر جمع نکنی و متعرض حساب نشوی. چه ما را رسیده است که پیغامبر - علیه السلام - گفت: من نوقش فی الحساب عدب، ای، هر که در حسابش مناقشه شود معذب گردد. و علیه الصلاة و السلام فرمود: یوتی برجل یوم القیامة و قد جمع مالا من حرام و أنفقه فی حرام فیقال اذهبوا به الی النار، و یوتی برجل قد جمع مالا من حلال و أنفقه فی حرام فیقال اذهبوا به الی النار، و یوتی برجل قد جمع مالا من حلال فأنفقه فی حلال فیقال له قف لعلک قصرت فی طلب هذا بشيء مما فرضت علیک من صلوة لم تصلها لوقتها و فرطت فی شيء من رکوعها و سجودها و وضونها فیقول لا یا رب کسبت من حلال و أنفقت فی حلال لم اضیع شیئا مما فرضت علی، فیقال لعلک اخلت فی هذا المال فی شيء من مرکب او ثوب او باهیت به فیقول لا یا رب لم اخلت و لم أباه فی شيء فیقال لعلک منعت حق احد امرتک ان تعطیه من ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل فیقول لا یا رب کسبت من حلال و أنفقت فی حلال لم اضیع شیئا مما فرضت علی، و لم اخلت و لم أباه و لم امنع حق احد امرتک ان أعطیه، قال: فیجیء أولئک فیخاصمونه فیقولون یا رب أعطیته و أغنیته و جعلته بین أظهرنا و أمرته ان یعطینا فان کان أعطاهم و ما ضیع مع ذلك شیئا من الفرائض و لم یختل فی شيء فیقال قف الآن هات شکر نعمة أنعمتها علیک من اكلة او شربة او لقمة او لذة فلا یزال یسأل، ای، روز قیامت مردی را بیارند که مال از حرام جمع کرده باشد و در حرام نفقة کرده، پس گویند: وی را به آتش برید. و مردی بیارند که مال از حلال جمع کرده و در حرام نفقة کرده، گویند: وی را به آتش برید! و مردی را بیارند که مال از حلال جمع کرده باشد و در حلال نفقة کرده، وی را گویند: بایست، شاید که در طلب این تقصیر کردهای به چیزی که بر تو فرض کردهایم، از نمازی که به وقت نگزاردهای، و در چیزی از رکوع و سجود و وضوی آن تقصیر کردهای. او گوید: یا رب، نکردهام، از حلال کسب کردهام و در حلال نفقة کرده، و هیچ فرضی نگذاشتهام. پس گویند: شاید که چیزی از این مال اختیال «107» کردهای، از مرکوبی و جامهای، یا بدان مباحات نموده‌ای. گوید: یا رب، اختیال نکردهام و مباحات نمودهام در چیزی. پس گویند شاید که منع کردهای حق کسی که فرمودهام تو را به وی دهی، از خویشاوندان و یتیمان و درویشان و گذریان. پس گوید: یا رب، از حلال کسب کردهام و در حلال نفقة کرده، و هیچ فرضی

562

ضایع نگردانیدهام، و اختیال و مباحات نمودهام، و منع نکردهام حق کسی که مرا فرمودهای که به وی دهم. پس آن جماعت بیایند و با وی خصومت کنند و گویند: یا رب، وی را مال دادی و توانگر کردی و او را میان ما بزرگ

گردانیدی و بفرمودی که ما را بدهد. پس اگر ایشان را داده باشد و مع ذلك چیزی از فرایض نگذاشته و در چیزی اختیال ننموده، گویند: حالا بایست، شکر نعمتی که به تو فرموده‌ایم بیار، از خوردنی یا آشامیدنی یا لقمهای یا لذتی. پس همیشه پرسیده شود.

ای بیچاره، کیست که خود را متعرض این مسائل کند که بر این مرد رفت، که ثقلب [335] او در حلال بود و به همه حقها قیام نمود و همه فریضهها به حدود آن بگذارد، و بر وی آن محاسبت فرمودند، پس حال امثال ما که غرقه شده‌ایم در فتنه‌های دنیا و تخالیط «108» و شهوات و شبهات و زینت آن چگونه باشد؟

ای بیچاره، به واسطه این محاسبه پرهیزکاران بترسیده‌اند که به دنیا ملابست نمایند، پس به کفاف راضی شده‌اند، و از کسب مال انواع نیکی کرده‌اند، پس تو را ای بیچاره، بدین بزرگان چه اقتداست؟ و اگر از آن امتناع کنی، یا گویی که در ورع و در تقوی مبالغت نمودی و مال را به زعم خود جز از حلال جمع نکردی برای تعفف و دادن در راه خدای عز و جل. و چیزی از حلال جز بحق نفقة نکردی، و دل تو به سبب مال متغیر نشد از آن چه خدای دوست دارد، و خدای را به خشم نیاوردی در چیزی از سرّ و علانیه خود، ای بیچاره، اگر گمان بری همچینی، همچنین نه ای. پس باید به بلغه «109» راضی باشی، و از ارباب مال دور شوی، و چون ایشان را برای سؤال بایستاند با فوج اول مسابقت نمایی تا در زمره مصطفی- صلی الله علیه و سلم- باشی، و برای سؤال تو را حبس نکنند تا از آن سلامت مانی، یا هلاک شوی. چه ما را رسیده است که پیغامبر- علیه السلام- گفت: یدخل صعاليك المهاجرين قبل اغنيائهم الجنة بخمس مائة عام، ای، درویشان مهاجران پیش از توانگران ایشان به پانصد سال در بهشت روند. و علیه السلام- گفت:

یدخل فقراء المؤمنین الجنة قبل اغنيائهم فیتمتعون و یأكلون و الآخرون جثاة علی ركبهم، فبقول قبلکم طلبتی انتم حکام الناس و ملوکهم فأروني ما ذا صنعتم فیما أعطیتکم؟ ای، درویشان مؤمنان پیش از توانگران ایشان در بهشت روند به پانصد سال، پس تمتع گیرند و بخورند و دیگران به زانو درآمده باشند، پس ایشان را گوید: مطالبت من بر شماست، شما حاکمان مردمان و پادشاهان ایشانید، پس

563

بنمایید مرا که چه کردید در آن چه شما را دادم؟

و به ما رسیده است که یکی از اهل علم گفت که مرا خوش نیاید که مرا اشتران سرخ موی باشند و من در فوج اول با محمد- صلی الله علیه و سلم- و گروه او نباشم. پس مسابقت نمایید با سبک باران در زمره مرسلان، و ترسکار باشید از واپس شدن و منقطع ماندن از پیغامبر- علیه السلام- چنانکه پرهیزکاران ترسیدند.

و به من رسیده است که یکی از صحابه تشنه شد و آب خواست، پس شربتی آوردند، از آب شیرین کرده به انگبین، چون آن را بچشید آب چشم وی را خفه کرد، پس بگریست و بگریانید، آن گاه آب چشم از روی خود پاک کرد، و خواست که سخن گوید، پس باز بگریست، و بگریانید، آن گاه آب چشم از روی خود پاک کرد، و خواست که سخن گوید، پس باز بگریست، و چون گریه بسیار شد وی را گفتند که این همه برای این شربت است؟ گفت: آری، من روزی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودم و در خانه با وی جز من کسی نبود، پس او از نفس خود دفع کردن گرفت و میگفت دور شو از من. گفتم: پدر و مادر من فدای تو باد، پیش تو کسی نمیبینم، که را خطاب مفرمایی؟ گفت: دنیا

سوی من سر و گردن دراز کرد و گفت: ای محمد، مرا بگیر.

گفتم: دور شو از من. گفت: ای محمد، اگر تو از من برهی، کسانی که پس از تو باشند از من نرهند. پس منترسم که او این باشد که به من رسیده است، از پیغامبر- علیه السلام- مرا قطع میکند. ای قوم، پس آن جماعت گزیدگان بگریستند، از بیم آن که شربتی از حلال ایشان را از پیغامبر- علیه السلام- قطع کند.

ای بیچاره، تو در انواع نعمتها و شهوتها، از کسبهای حرام و شبهتها، از انقطاع منترسی، اف بر تو! که جهل تو بغایت عظیم است. ای بیچاره، اگر در قیامت از پیغامبر- علیه السلام- واپس مانی هر آینه هولها بینی که فریشتگان و پیغامبران از آن جزع کردهاند و اگر از مسابقت قاصر شوی کار رسیدن [336] تو بدیشان دراز گردد، و اگر بسیار خواهی در حساب دشوار افتی، و اگر به اندک قانع نباشی بسیار باید ایستاد و فریاد و زاری باید کرد، و اگر به احوال متخلفان راضی شوی از اصحاب یمین «109» و از رسول رب العالمین منقطع مانی و به نعمت متنعمان نرسی، و اگر احوال پرهیزکاران را خلاف کنی در هولهای روز قیامت از جمله محبوسان باشی، پس وا اندیش ای بیچاره آن چه شنیدی.

564

و اگر گویی که تو مثل گزیدگان قانعی به اندک، و زاهد در حلال، و بخشنده مال و ایثار کننده دیگران بر نفس خود، از درویشی نترسی و برای فردا ذخیره نکنی، توانگری و تکاثر را دشمنی و به فقر و بلا راضی، و به قلت و بیچارگی فرح «109»، و به ذلت و فرومایگی شاد، و علو و رفعت را کاره، و در کار خود با قوت، دل تو از راه راست نگردد، با نفس خود برای خدای حساب کرده، و همه کارهای خود را بر وفق خشنودی خدای استوار گردانیده، و در مسألت هرگز موقوف نشوی، «110» و مثل تو را از متقیان حساب نباشد، و تو مال حلال برای دادن در راه خدای جمع مکنی! ای بیچاره مغرور، این کار را بیندیش و نیکو نظر کن. نمودانی که در ترك مشغولی به مال و فراغ دل برای ذکر و فکر و اعتبار، برای دین بسلامتتر، و حساب آسانتر، و سؤال سبکتر، و امن از ترسهای قیامت بیشتر، و ثواب بزرگتر، و قدر تو نزدیک خدای به اضعاف عالتر. از بعضی صحابه به ما رسیده است که اگر مردی در دامن دینارها دارد، میدهد و دیگری خدای را یاد میکند، ذاکر فاضلتر باشد. و امیر المؤمنین علی را- رضی الله عنه- پرسیدند از مردی که مال برای نیکویی جمع میکند، گفت: گذاشتن آن او را نیکوتر.

و به ما رسیده است که یکی از خیار تابعین را از دو مرد پرسیدند: یکی آن که دنیا را از حلال طلبید و بیافت و از آن صلت رحم به جای آورد و برای خود پیش فرستاد، و اما دیگری از دنیا دور شد و آن را نطلبید و نگرفت. از ایشان کدام فاضلتر؟ گفت: تفاوت میان ایشان چندان است که از مشرق تا مغرب، آن که دور شد فاضلتر. و تو را این فضل است در ترك دنیا بر طالب آن. و تو در عاجل اگر مشغولی به مال بگذاری، تو را تن آسودهتر باشد و رنج کمتر و زندگانی خوشتر و دل فارغتر و غمها اندکتر. پس در جمع مال چه عذر داری و به ترك مال فاضلتر از طلب مالی برای اعمال بر؟ آری، مشغولی تو را به ذکر خدای فاضلتر از دادن مال در راه او، پس تو را راحت عاجل با سلامت و فضل در آجل جمع میشود. و اگر در جمع مال فضل عظیم باشد، بر تو واجب بود که در مکارم اخلاق به پیغامبر- علیه السلام- اقتدا کنی، چه حق تعالی تو را بدو راه نمود، و راضی شوی بدانچه او برای نفس خود اختیار فرمود به ترك دنیا.

ای بیچاره، تأمل کن در آن چه شنیدی، و متیقن باش که سعادت و رستگاری در ترك دنیاست، پس در لوی مصطفی- علیه السلام- رو، سبقت نماینده به بهشت ساخته جای.» 111» چه به

565

ما رسیده است که پیغمبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: سادات المؤمنین في الجنة من إذا تغذى لم يجد عشاء و إذا استقرض لم يجد قرضا و ليس له فضل كسوة الا ما يواريه و لم يقدر على ان يكسب ما يغنيه يمسي مع ذلك و يصبح راضيا عن ربه «فأولئك مع الذين أنعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن أولئك رفيقا» 112»، ای، سادات مؤمنان در بهشت آن کسانی که چون چاشت خورند شام نیابند، و چون وام خواهند کسی ایشان را ندهد، و ایشان را فضل کسوتی نباشد مگر آن چه ایشان را بپوشد، و نتوانند کسب کنند آن چه ایشان را بنیاز گرداند، و مع ذلك [337] بامداد و شبانگاه از پروردگار خود راضی باشند، پس ایشان با کسانی باشند که حق تعالی بر ایشان نعمت فرموده است از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و ایشان نیکو رفیقانند.

بدان ای برادر که چون پس از این، مال جمع کنی مبطل باشی در آن چه دعوی کردی که برای برّ و فضل جمع کنی. نه چنین است، و لیکن از بیم درویشی جمع کنی، و برای تنعم و زینت و تکاثر و فخر و غلو و ریا و سمعه و تعظم و تکرم، پس گویی که برای اعمال برّ جمع کنی. ای بیچاره، خدای را مراقبت کن در دعوی خود و از وی شرم دار. ای مغرور بیچاره، اگر مفتونی به دوستی دنیا، اقرار کن که خیر و فضل در راضی شدن است به بلغه و دور بودن از فضول. و در حال جمع مال نفس خود را حقیر دار، و به بدکرداری اعتراف نمای، و از حساب ترسان باش، چه آن تو را رهاندهتر و به فضل نزدیکتر است از طلب حجتها برای جمع مال.

ای برادران من، بدانید که در روزگار صحابه حلال موجود بود، و مع ذلك از ورعترین و زاهدترین مردمان بودند در مباح، و در روزگار ما حلال مفقود است، مقدار قوت و ستر عورت هم میسر نمیشود. اما جمع مال در روزگار ما، خدای- عز و جل- ما را و شما را از آن زینهار دهد! پس ما را مثل تقوی و ورع و زهد و احتیاط صحابه از کجا باشد؟ و مثل نیتها و ضمیرهای ایشان از کجا آریم؟ به پروردگار آسمان، مبتلا شدهایم به دردها و هواهای نفوس، و بزودی وقت ورود خواهد شد. پس ای سعادت سبک باران روز قیامت، و ای غم دراز اهل تکاثر و تخالیط» 113»، من شما را نصیحت کردم اگر قبول کنید، و لیکن قبول کنندگان این اندکاند. خدای- عز و جل- ما را و شما را موفق دارد در هر چیزی به رحمت خود.

566

این آخر سخن اوست، 113» و در این کفایتی است در اظهار فضل درویشی و توانگری، و زیاده بر این نیست. و همه خیرها که در «کتاب نم دنیا» و «کتاب فقر و زهد» ایراد کردهایم شاهد این است.

و شاهد دیگر آن است که بو امامه باهلی روایت کرد که ثعلبة بن حاطب پیغمبر را گفت که از خدای در خواه که مرا مال روزی کند. گفت: ای ثعلبة، قلیل تودی شکره خیر من کثیر لا تطیقه، ای، اندکی که شکر آن بگزاری به از بسیاری که شکر آن نتوانی. و سه بار از حضرت رسول- علیه السلام- سؤال کرد، و در جواب همین فرمود، و باز گفت: یا رسول الله، از خدای بخواه تا مرا مال روزی کند. پیغمبر- علیه السلام- گفت: یا ثعلبة أ ما لك في أسوة؟ أما ترضى أن

تكون مثل نبي الله؟ أما و الذي نفسي بيده لو شئت ان تسير معي الجبال ذهباً و فضة لسارت، اي، اي ثعلبه تو را به من اقتدا نيست؟ راضي نشوي كه مثل پيغامبر خداي باشي؟ بدان خدايي كه نفس من در قبضه قدرت او است كه اگر خواهم كه كوهها با من زر و سيم روان شود هر آينه روان شود. گفت: بدان خداي كه تو را بحق فرستاده است كه اگر از خداي بخواهي كه مرا مال روزي كند همه ارباب حقوق را حقه‌اي ايشان برسانم، و الله منكم و الله منكم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اللهم ارزق ثعلبة مالا. پس او گوسفندي خريد، و همچنان بيفزود «114» كه كرم افزايد. پس مدينه بر وي تنگ آمد و از آن دور شد. و در روايتي در وادبي از واديه‌اي آن نزول كرد تا به حدي كه نماز پيشين و نماز ديگر به جماعت بگزاردي، و ديگر نمازها بگذاشتي «115»، پس كثرت زيادت شد تا به حدي كه نمازها را بگذاشت «116» مگر نماز آدینه، و آن مافزود، چنانكه كرم افزايد، تا نماز جمعه هم بگذاشت. و روز آدینه اشتر سواران بدیدی و از ايشان خبرها پرسیدی.

پس پيغامبر- عليه السلام- از حال وي پرسيد، گفتند: يا رسول الله، گوسفندان [338] خريد و آن چون كرم بيفزود و مدينه بر وي تنگ آمد، و تمام قصه با وي تقرير كردند. گفت: بيچاره ثعلبه بيچاره ثعلبه! و خداي- عز و جل- اين آيت فرستاد: خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ، «117» اي، از مالهاي ايشان صدقه بستان تا از گناهان

567

ايشان را پاك گرداني و ايشان را رفعت دهی از منزلهاي منافقان، و براي ايشان دعاگوي كه دعای تو سبب سکونت نفوس ايشان است. و فرايض صدقه مبین گردانيد. پس پيغامبر- عليه السلام- مردی از [جهينه] و مردی [از] بنی سليم را عمل صدقه فرمود، و براي ايشان نامه‌اي بنوشت و فرمود كه بيرون روند و از مسلمانان زكات بستانند، و گفت: بر ثعلبة بن حاطب و فلان مرد از بنی سليم گذريد و زكات ايشان بستانيد. پس ايشان بيرون رفتند و به ثعلبه رسيدند و از وي زكات خواستند و نامه پيغامبر- عليه السلام- بر وي عرضه داشتند، گفت: اين جز جزيه نيست، اي جز مانند جزيه نيست، برويد آن گاه كه از ديگران فارغ شويد بر من آييد.

ايشان بر سلیمی رفتند، چون آمدن ايشان بشنيد برخاست و اشتران گزيده براي زكات جدا كرد، پس شرط استقبال ايشان به جای آورد، و چون ايشان آن بديدند گفتند: اين بر تو واجب نيست، و ما نخواهيم كه اين از تو بستانيم. گفت: بلی بستانيد، دل من به دادن آن خوش است، و اين براي آن است تا بستانيد.

و چون فارغ شدند به ثعلبه معاودت نمودند و زكات از وي بخواستند، گفت: نامه به من بنماييد، چون بديد گفت: اين مانند جزيه است، برويد تا من در اين باب اندیشه كنم. و ايشان به خدمت پيغامبر آمدند، چون ايشان را بديد پيش از آن كه سخن گفتند فرمود: اي بيچاره ثعلبه! و سلیمی را دعای نيك گفت، ايشان حال ثعلبه و سلیمی باز نمودند. پس خداي تعالى اين آيت در حق ثعلبه فرستاد: وَ مِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَنْ يَنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ، فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ، «117» اي، از ايشان بعضی عهد كردند با خداي كه اگر خداي ايشان را مال دهد از آن صدقه دهند و كارهايي كنند كه نيكو مردان كنند، و چون حق تعالى بداد بخل كردند و روي بگردانيدند و اعراض نمودند، پس آن عاقبت كار ايشان نفاق گردانيد در دلهاي ايشان تا روزي كه وي را ببينند در آن چه خلاف كردند با خداي آن چه وعده کرده بودند

و بدانچه در عهد دروغ گفتند.

پس از قرابتان ثعلبه یکی در نزد پیغامبر - علیه السلام - بود بشنید، وی را گفت: در حق تو چنین نازل شده است. ثعلبه به خدمت پیغامبر آمد و خواست که زکات از وی قبول فرماید، و -

568

علیه السلام - گفت: انّ الله منعني ان اقبل منك صدقتك، ای، حق تعالی مرا منع کرده است که زکات تو قبول کنم. پس او خاک بر سر خود پاشیدن گرفت، پیغامبر - علیه السلام - گفت: هذا عملك، امرتك فلم تطعني، ای، این کار تو است، من تو را فرمودم تو فرمانبرداری نمودی. و چون امتناع فرمود که از وی چیزی قبول کند، او به منزل خود بازگشت. و چون پیغامبر - علیه السلام - به آخرت خرامید، آن را بر ابو بکر صدیق آورد، او نیز قبول نکرد، و پس از آن به عمر آورد، او هم قبول نکرد. و ثعلبه پس از خلافت عمر بمرد.

پس این طغیان مال و شرر آن است «118»، و از این حدیث آن را بشناختی. و برای برکت درویشی و شوم توانگری رسول - علیه السلام - درویشی را برای خود و بر اهل خود اختیار فرمود.

از عمران بن حصین آمده است که در خدمت پیغامبر - علیه السلام - جاه و منزلتی داشتم، پس گفت: [339] یا عمران انّ لك عندنا منزلة و جاها فهل لك في عيادة فاطمة بنت رسول الله؟ ای، عمران تو را نزدیک من منزلتی و جاهی است، فاطمه دختر پیغامبر خدای را عیادت مکنی؟

گفتم: مادر و پدر من فدای تو باد، عیادت مکنم. پس برخاست و من نیز در متابعت وی رفتم تا بر در [خانه] فاطمه بایستاد، پس در بکوفت و گفت: السلام عليك ا ادخل؟ ای، درآیم؟ گفت: یا رسول الله، درآی. گفت: کسی با من است. گفت: یا رسول الله، با تو کیست؟ بدان خدایی که تو را بحق به پیامبری فرستاده است که بر من جز گلیمی نیست. گفت: اصنعي بها هكذا و هكذا، ای، آن را چنین و چنین کن. و اشاره به دست کرد، پس گفت: اندامم پوشیده شود، اما سر برهنه است. پیغامبر - علیه السلام - چادری کهن که بر او بود سوی او انداخت و گفت: سدی بها علی رأسك، ای، این بر سر بند. پس دستوری داد «119» و پیغامبر در رفت و گفت: السلام عليك یا بنتاه كيف أصبحت؟ گفت: به خدای که دردمندم، و زیادت درد آن است که طعامی نمیابم که بخورم، گرسنگی مرا نیک برنجانیده است. پس پیغامبر - علیه السلام - بگریست و گفت: لا تجزعي یا بنتاه فو الله ما ذقت طعاما منذ ثلاث، و انی لاکرم علی الله منك و لو سألت ربی لاطعمنی و لكنّ آثرت الآخرة علی الدنيا، ای، ای دخترم، جزع مکن، چه به خدای که سه روز است که طعام نجشیدهام، و بر خدای گرامتر از توأم، و اگر از پروردگار خود بخواهم هر آینه مرا طعامی دهد، و لكن آخرت را بر دنیا برگزیدهام.

569

پس دست بر کتف وی زد و گفت: أبشري فو الله أنّك لسيدة نساء اهل الجنة، ای، مژده دهم تو را که به خدا قسم که تو سیده زنان اهل بهشتی. گفت: پس آسیه بنت مزاحم، قوم «120» فرعون، و مریم دختر عمران کجا باشند؟ گفت: آسیه سیده نساء عالمها و مریم سیده نساء عالمها و خدیجة سیده نساء عالمها و أنت سیده نساء عالمك. انّ كن في بيوت من قصب لا أذی فیها و لا صخب، ای، شما در خانههای از در مجوّف باشید که در آن هیچ رنجی و بانگی نبود.

پس پیغامبر- علیه السلام- وی را گفت: اقمعی باین عمک فو الله لقد زوجتک سیّدا فی الدنیا و سیّدا فی الآخرة، ای، قناعت کن به پسر عم تو، به خدای که تو را به کسی داده‌ام که در دنیا مهتر است و در آخرت مهتر.

پس اکنون در حال فاطمه بنگر. و او جگر گوشه پیغامبر- علیه السلام- بود، چگونه درویشی را بگزید و مال را بگذاشت. و هر که احوال انبیا و اولیا و اقوال ایشان و آن چه در اخبار و آثار آمده است مراقبت کند، در شك نشود که فقد مال به از وجود آن و صرف آن است در خیرات. چه کمتر آن چه در مال است، با گزارد حقها و احتراز از شبهت و صرف در خیرها، مشغولی است به اصلاح آن و بازماندن از ذکر خدای، چه ذکر خدای جز با فراغت نباشد، و با مشغولی مال فراغت نبود.

و آمده است از جریر، از لیث که مردی با عیسی- علیه السلام- صحبت کرد و گفت: با تو باشم. پس هر دو برفتند و به لب جویی رسیدند، پس بنشستند تا چاشت خوردند، سه گرده داشتند، هر یکی یکی بخورد و یکی از آن باقی ماند، پس عیسی- علیه السلام- سوی جوی رفت و آب خورد، و چون باز آمد گرده نیافت، گفت: گرده که برد؟ آن مرد گفت: ندانم. پس هر دو برفتند، و ماده آهویی بدیدند که با او دو برّه بود، پس عیسی یکی را از ایشان بخواند و او بیامد، پس آن را ذبح کرد و بریان فرمود و هر دو بخوردند، پس آن آهو بره را گفت: به فرمان خدای برخیز. او برخاست و برفت، پس آن مرد را گفت: بدان خدایی که این آیت را به تو نمود، از تو [340] میپرسم آن گرده که برد؟ گفت: ندانم. آن گاه به وادی آبی رسیدند، عیسی- علیه السلام- دست آن مرد گرفت و هر دو بر آن رفتند، و چون از آن بگذشتند گفت: بدان خدای که تو را این آیت نمود از تو میپرسم که آن گرده که برد؟ گفت: ندانم. آن گاه به بیابانی رسیدند، عیسی خاکی

570

فراهم کرد و گفت: به فرمان خدای زر شو. پس زر گشت، و آن را سه قسم کرد و گفت: یک ثلث مرا، و یک ثلث تو را، و یک ثلث آن را که گرده برد. گفت: من بردم. عیسی گفت: این همه تو را.

و از وی جدا شد. و در بیابان دو شخص بدان مرد رسیدند، خواستند که وی را بکشند و این زر بستانند، او گفت: این زر ما را اثلاث «121» باشد. پس یکی را به دیه فرستادند تا طعام خرد. او اندیشید که برای چه این زر با ایشان قسمت کنم، بل زهر در این طعام اندازم و ایشان را بکشم.

هم بر این جمله کرد. و آن دوی دیگر اندیشیدند که برای چه ثلث مال وی را دهیم، بل وی را چون باز آید بکشیم و مال میان خود قسمت کنیم. و چون باز آمد او را بکشند، پس طعام بخوردند و بمردند، و آن مال در بیابان بماند، و آن هر سه به سبب آن کشته شدند. پس عیسی- علیه السلام- بر ایشان گذشت و آن حال بدید، یاران خود را گفت: دنیا این است، پس بترسید از او.

و در حکایت است که نو القرنین بر امتی گذشت که در دستشان چیزی نبود از آن چه مردمان بدان تمتع گیرند از دنیا، گورها کاویده بودند، هر بامداد برفتندی و تعهد آنها را کردند و میبایند «122»، و در آن نماز گزاردندی، و ترهای که بودی بخوردندی، چنانکه ستور خورد، و معیشت ایشان از نبات زمین بود. نو القرنین بر ملک ایشان رسولی فرستاد تا او را بر وی آرد، او گفت: مرا به نو القرنین حاجت نیست. پس نو القرنین بر او رفت و گفت: تو را بخوانم نیامدی، اکنون من بر تو آمده‌ام. گفت: اگر مرا به تو حاجت بودی بیامدمی. پس نو القرنین گفت: چگونه است که شما

را بر حالی مسببیم که در هیچ امتی ندیده‌ام؟ گفت: آن چیست؟ گفت: هیچ چیز از دنیا ندارید، چرا زر و سیم به دست نیارید که بدان برخورداری گیرید؟ گفت: ما آن را کراهیت داریم، زیرا که هیچ کس از آن چیزی نیابد که نه زیادت از آن آرزو برد. گفت: چرا گورها کاویده‌اید و هر بامداد مسروید و در آن نماز مگزارید؟ گفت: خواسته‌ایم که چون امید دنیا در دل ما آید، ما در آن بنگریم تا ما را از آن امید باز دارد. گفت: شما را طعامی نمیبینم مگر نبات زمین، چرا چهارپایان جمع نکرده‌اید که آن را بدوشید و بدان بر نشینید و به انواع از آن برخورداری گیرید؟ گفت: کراهیت داریم که شکمهای خود را گورهای ایشان سازیم، و غرض ما از نبات زمین حاصل مشود، و فرزند آدم را کمتر چیزی از طعام بس کند، و طعام چون از کام بگذرد آن

571

را مزهای نیابیم، هر چه خواهی باش گو.

پس ملك ایشان دست دراز کرد از پس پشت ذو القرنین و کاسه سر آدمی بگرفت و گفت: ای ذو القرنین، دانی که این کیست؟ گفت: نی. گفت: این پادشاهی بود که حق تعالی وی را بر اهل زمین سلطنتی داده بود، پس او ستم کرد و بفرمانی نمود، خدای- عز و جل- او را هلاک کرد و شرّ او کفایت گردانید، پس او چون سنگی انداخته است، و علم حق تعالی بر اعمال او محیط است تا در آخرت وی را پاداش دهد. پس کاسه سر دیگری بگرفت و گفت: ای ذو القرنین، دانی که این کیست؟ گفت: نی. گفت: این ملکی بود [که خداوند وی را پادشاهی داده بود] پس از وی، ظلم و تجبر وی مشاهده کرد، بدان عبرت گرفت و فرمانبردار خدای شد و در مملکت خود عدل برزید، پس چنین شد که مسببی، و خدای- عز و جل- اعمال او دانسته است و شمرده تا در آخرت وی را پاداش دهد. آن گاه دست بر کاسه سر ذو القرنین نهاد و گفت: این نیز بزودی همچنان شود، پس بنگر ای [341] ذو القرنین که عمل تو چیست. پس ذو القرنین وی را گفت:

هیچ اتفاق افتد که با ما مصاحبت کنی تا برادر و وزیر و شریک من باشی در آن چه حق تعالی مرا داده است؟ گفت: من و تو یک جا نتوانیم بود. گفت: چرا؟ گفت: برای آن که همه مردمان دشمن تواند و دوست من. گفت: چرا چنین است؟ گفت: تو را دشمن دارند برای آن چه در دست تو است از ملك و مال و دنیا، و کسی نیابم که مرا دشمن گردد، بدانچه دنیا را بگذاشته‌ام و نزدیک من چیزی نیست. پس ذو القرنین متعجب از وی بازگشت و به حال او پند گرفت. و این حکایتهاست که بر آفات توانگری دلالت کند، با آن چه پیش از این یاد کرده‌ایم. و الله اعلم

573

کتاب نکوهش جاه و ریا و این هشتمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین [در دو شطر:

شطر اول در دوستی جاه و شهرت، در یازده بیان:

بیان مذمت شهرت و انتشار صیت بیان فضیلت خمول بیان مذمت جاه و دوستی آن بیان معنی جاه و حقیقت آن بیان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است ... بیان آن که جاه کمال و همی است و کمال حقیقی نیست بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است بیان سبب دوستی مدح و ثنا و کراهیت ذم بیان علاج دوستی جاه بیان علاج دوستی مدح و کراهیت ذم بیان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم

شطر دوم در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن ریاست، در یازده بیان:

بیان دم ریا بیان حقیقت ریا و آن چه بدان ریا کرده شود بیان درجات ریا بیان ریای خفی که مخفیتر است از رفتن مورچه بیان ریای خفی و جلی که عمل را باطل کند و آن چه نکند بیان داروی ریا و طریق معالجت دلها در آن بیان رخصت در قصد اظهار طاعتها بیان رخصت در پوشیدن گناهان ... بیان ترك طاعتها از بیم ریا و در آمدن آفتها بیان آن چه از نشاط بنده در عبادت به سبب دیدن خلق درست باشد بیان آن چه بر مرید واجب است که آن را لازم دل خود گرداند]

بسم الله الرحمن الرحيم حمد بغایت و ثنای بنهایت خدای را که غیب دان است، مطلع است بدانچه در دلها نهان است، و در گذارنده کبیره‌های گناهان است، و از عیبها که در ضمیرها پوشیده است آگاه است، بینیای سرایر نیتهاست، و دانای خفایای طویتهاست»1»، از اعمال قبول نفرماید مگر آن چه کامل و وافی است، و از شوایب ریا و شرك خالص و صافی، چه او متفرد است در ملکوت و ملک، و بنیازتر بنیازان است از شرك. و درود بر سید کاینات محمد مصطفی و بر آل و اصحاب او- صلوات الله و سلامه علیه و علیهم- که متحلّانند به صدق و امانت و متخلّی»2» از دروغ و خیانت.

بدان که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- فرمود: انّ أخوف ما أخاف علی امتی الریاء و الشّهوة الخفیة، ای، بدرستی که مخوفتر چیزی که بر امت خود از آن مترسم ریا و شهوت پوشیده است. و ریا از آن شهوت پوشیده‌تر است، پوشیده‌تر از رفتن مورچه سیاه است بر سنگ سخت در شب تاریک. و برای آن محققان علما از دریافت غوایل آن عاجز شده‌اند، تا کار به عوام عابدان و پرهیزکاران چه رسد. و آن از آخرین غایلهای نفس است و از مکرهای پوشیده او. و عالمان و عابدان که در سلوک راه آخرت جد و تشمّر نمایند بدان مبتلا و ممتحن گردند. چه ایشان چون نفسهای خود را قهر کنند و در مجاهده آن مبالغت نمایند و از شهوتها باز دارند و از شبهتها

صیانت فرمایند و بر سبیل قهر آن را به عبادتها آرند، نفسهاشان نتواند که در معصیتهای ظاهر که بر جوارح افتد طمع دارد، پس راحت از آن طلبد که به خیرات تظاهر نماید، و علم و عمل ظاهر گرداند، و به لذت قبول خلق و نگرستن ایشان به چشم تعظیم و توقیر از مشقت مجاهده خلاص یابد. پس اظهار طاعت آرزو برد، و خواهد که خلق بر آن مطلع شوند و به اطلاع خالق بسنده نکند، و به حمد مردمان شاد شود و به حمد خدای قناعت ننماید. و داند که چون مردمان وی را به ترك شهوتها و احتراز از شبهتها و عمل رنج عبادتها شناسند، زبان به حمد و ثنای وی بگشایند، و در مدح و اطراء»3» وی مبالغت نمایند، و در وی به چشم احترام و توقیر نگرند، و به مشاهده و ملاقات او تبرک کنند، در برکت دعای او رغبت نمایند، و در متابعت رای او حرص بیفزایند، و به خدمت و سلام او مفاتحت

کنند، و در محفلها بغایت اکرام او کنند، و در معاملات با او مسامحت برزند [342] و در مجلسها شرط تقدیم او به جای آرند، و طعامها و جامهها بر او ایثار کنند، و در تواضع و انقیاد او مبادرت نمایند و مسامحت جویند، و در انجام مطالب و اسعاف مقاصد او بکوشند.

پس نفس او در آن شهوت و لذتی یابد که بزرگتر لذتها و غالبتر شهوتهاست. و چون غایت لذت و نهایت شهوت در باطن خود بیابد، ترك آن معصیتها و زلّتها در جنب آن آسانتر شمرد، و درشتی مواظبتها را بر عبادتها نرمی داند. پس پندارد که حیات او به خدای و به عبادت پسندیده اوست، و «4» نیست حیات او مگر بدین شهوت پوشیده‌ای که صاحبان عقول کامل نافذ قوی از ادراك او ببصرند. و گمان برد که در طاعت خدای مخلص است و از حرامها محترز، و «5» در باطنش این شهوت باشد برای تزین بندگان و تصنع مردمان، و به منزلتی و درجتی که یابد شاد شود، و ثواب طاعات و مزد اعمال باطل گرداند، و نام او در جریده منافقان ثبت شود، و او پندارد که از مقربان خدای است.

و این مکرری است نفس را که جز صدیقان از آن مسلم نمانند، و مهلکهای است که جز مقربان از آن برنیایند. و برای آن گفتهاند که آخرین چیزی که از سرهای صدیقان بیرون آید دوستی ریاست. و چون ریا دردی پوشیده است که بزرگتر دامی دیو را آن است، واجب باشد که سبب و حقیقت و درجات و اقسام آن به شرح رسد، و طرق معالجت آن و حذر کردن از آن باز نموده آید. و این مقصود بدان روشن شود که این کتاب بر دو شطر مرتب گردد.

577

شطر اول در دوستی جاه و شهرت

و در آن بیان مذمت شهرت است، و بیان فضیلت خمول، و بیان مذمت جاه و دوستی آن، و بیان معنی جاه و حقیقت آن، و بیان آن که دوستی آن چرا قویتر از دوستی مال است، و بیان آن که جاه کمال وهمی است و کمال حقیقی نیست، و بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است، و بیان سبب دوستی مدح و ثنا و کراهیت ذم، و بیان علاج دوستی جاه، و بیان علاج دوستی مدح، و بیان علاج کراهت ذم، و بیان اختلاف حالهای مردمان در مدح و ذم، و آن [یازده] فصل است که معانی ریا از آن خیزد، پس تقدیم آن ضروری باشد.

578

بیان مذمت شهرت و انتشار صیت

بدان که اصل جاه انتشار صیت و شهرت است، و آن نکوهیده است. بل ستوده خمول است، مگر آن که کسی را حق تعالی برای نشر دین مشهور گرداند، بدانکه بتکلف شهرت طلبد.

انس روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: حسب امری من الشّرّ الآ من عصمه الله ان یشیر النّاس إلیه بالاصابع فی دینه و دنیا، ای، بسنده است مرد را از بدی، مگر آن که خدای- عز و جل- وی را نگاه دارد که مردمان بدو اشارت کنند به انگشتان در دین او و دنیای او.

و جابر بن عبد الله گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: بحسب المرء من الشّرّ الآ من عصمه الله من السّوء ان یشیر النّاس إلیه بالاصابع فی دینه و دنیا، انّ الله لا ینظر إلی صورکم و لکن ینظر إلی قلوبکم و إلی أعمالکم، ای، بسنده است مرد را از بدی، مگر آن که خدای- عز و جل- وی را نگاه دارد که مردمان بدو اشارت کنند به

انگشتان در دین او و دنیای او، بدرستی که خدای در صورتهای شما نظر نفرماید و لیکن در دلها و عملهای شما نظر فرماید. و حسن بصری این حدیث را تأویلی گفته است که در آن باکی نیست. چه او این حدیث روایت کرد، وی را گفتند که یا ابا سعید، مردمان چون تو را بینند سوی تو به انگشتان اشارت کنند. گفت: این نخواستہ است، مبتدع در دین و فاسق در دنیا را خواسته.

و علی- رضی الله عنه- گفت که خود را مبتذل دار و مشهور مگردان، و شخص خود را بلند مکن تا تو را به علم یاد کنند، و بیوش و خاموش باش تا بسلامت مانی و نیک مردان را شاد گردانی و بدکرداران را به خشم آری. و ابراهیم بن ادهم گفت: با خدای صادق نباشد هر که شهرت طلبد. و ایوب [سختیانی] گفت: [343] که بنده با خدای صادق نباشد که نه دوست دارد که جای او دانسته نشود. و از خالد بن معدان آمده است که چون حلقه او انبوه شدی برخاستی از بیم شهرت. و چون بیش از سه کس نزدیک بو العالیة بنشستندی برخاستی. و طلحه گروهی را دید که با او مرفتند در اندازه ده کس، گفت: مگسان طمع و پروانه آتشاند.

و سلیم بن حنظله گفت: در اثنای آن چه ما پس ابی بن کعب مرفتیم عمر- رضی الله عنه- بدید، درّه در او گرفت، گفت: «5»: بنگر ای امیر المؤمنین چه مکنی؟ گفت:

این مذلت تابع است و فتنه متبوع. و حسن گفت که ابن مسعود روزی از خانه خود بیرون آمد،

579

پس مردمان وی را متابعت نمودند، او سوی ایشان نگریست، گفت: بر چه مرا متابعت مکنید؟ به خدای اگر دانید که من در خانه خود چگونه باشم دو مرد از شما مرا متابعت نکند. و حسن گفت:

آواز نعلین پس مردان کم باشد که دل احمقان را ثابت دارد. و حسن روزی بیرون آمد و گروهی وی را متابعت نمودند، گفت: هیچ حاجتی دارید؟ و الاّ این حال از دل مؤمن چه باقی گذارد؟

و آمده است که مردی با ابن محیریز در سفر صحبت کرد، و چون از وی جدا شد، گفت:

مرا وصیت کن. گفت: اگر توانی که بشناسی و تو را نشناسند، و بروی و با تو نروند، و بپرسی و از تو نپرسند، بکن. و ایوب «6» به سفری بیرون آمد، مردمان بسیار وی را متابعت نمودند، گفت: اگر نه آستی که مدانم حق تعالی از دل من داند که من این را کار هم، [هر آینه] از مقت حق تعالی بترسیدی. و معمر گفت که ایوب را بر درازی پیراهن عتاب کردم، گفت: شهرت در ماضی در درازی آن بود، و امروز در چستی آن است. و یکی از ایشان گفت که بر بو قلابه بودم، مردی با کلیم بر وی درآمد، گفت: از این «درازگوش بانگ کن» بپرهیزید. و اشارت به طلب شهرت کرد.

و ثوری گفت: دو شهرت را کراهیت دارم: جامه‌های نیکو و جامه‌های بد، چه چشمها سوی هر دو بنگرد. مردی بشر بن حارث را گفت: مرا وصیت کن. گفت: نکر خود را حامل کن، و طعمه خود را حلال دار. و «حوشب» چون بگریستی گفتی: نام من به مسجد جامع رسید. و بشر گفت: نشناسم مردی را که دوست داشت که معروف شود که دینش نشود و رسوا نگردد. و نیز گفت: حلاوت آخرت نیابد شخصی که دوست دارد میان مردمان معروف شود.

بیان فضیلت خمول

پیغامبر- علیه السلام- گفت: ربّ أشعث اغبر ذی طمرین لا یؤیه له لو اقسام علی الله لابرّه، منهم البراء بن مالک، ای،

بسا سبوسه سری «7» گرد آلود صاحب دو جامه کهن که کسی از او باک ندارد، اگر بر حق تعالی سوگند یاد کند حق تعالی سوگند او را راست گرداند، از آن جمله براء بن مالک است.

و ابن مسعود روایت کرد که پیغامبر - علیه السلام - گفت: ربّ ذی طمرین لا یؤبه له، لو اقسام علی الله لابره، لو قال: اللّهم انی اسألك الجنّة لاعطاه الجنّة و لم یعطه من الدنیا شیئا، ای، بسا صاحب دو جامه کهنه

580

که کسی بدو التفات نکند، اگر بر خدای - عز و جل - سوگند خورد سوگند وی راست گرداند، اگر گوید «ای بار خدای، از تو بهشت میخواهم»، بهشت به وی دهد، و از دنیا چیزی به وی ندهد.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: الا أدلکم علی اهل الجنّة؟ کلّ ضعیف مستضعف لو اقسام علی الله لابره، و اهل النار کلّ مستکبر جواظ، ای دلالت نکنم شما را بر اهل بهشت؟ هر ضعیفی که مردمان وی را ضعیف دارند اگر بر حق تعالی سوگند خورد سوگند وی را راست گرداند، و اهل آتش هر گردنکشی بسیار خرامنده در رفتار خواهد بود.

و أبو هریره روایت کرد که پیغامبر - علیه الصلاة و السلام - گفت: انّ اهل الجنّة کلّ أشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه له، الذین إذا استأذنوا [344] علی الامراء لم یؤذن لهم، و إذا خطبوا النساء لم ینکحوا، و إذا قالوا لم ینصت لهم، حوائج أحدهم تتجلجل «8» فی صدره، و لو قسم نوره یوم القیامة علی النّاس لوسعهم، ای، اهل بهشت هر سبوسه سری «9» گرد آلود صاحب دو جامه کهنه است، آن کسانی که چون بر امیران دستوری خواهند دستوری نیابند، و اگر زنان را خطبه کنند ایشان را به زنی ندهند، و چون سخن گویند کسی برای ایشان خاموش نشود، حاجتهای یکی از ایشان در سینه او فرو شود، و اگر نور او روز قیامت بر مردمان قسمت کرده شود همه را بس کند.

و پیغامبر - علیه السلام - گفت: انّ من امتی من لو اتی أحدکم یسأله دینارا لم یعطه ایاه و لو سأله درهما لم یعطه ایاه و لو سأله فلسا لم یعطه ایاه، و لو سأل الله تبارک و تعالی الجنّة أعطاهای ایاه و لو سأله الدنیا لم یعطه ایاه و ما منعها ایاه لهوانه علیه، ربّ ذو طمرین لا یؤبه له لو اقسام علی الله لابره، ای، از امت من کسی باشد که اگر بر یکی از شما آید، از وی دیناری خواهد به وی ندهد، و اگر درمخواهد ندهد، و اگر پیشیزی خواهد ندهد، و اگر از خدای - عز و جل - بهشت خواهد به وی بدهد، و اگر دنیا خواهد ندهد، و منع آن از او برای خواری او بر خدای نباشد، بسا صاحب دو جامه کهنه که بدو التفات نکنند اگر بر خدای - عز و جل - سوگند یاد کند هر آینه آن را راست گرداند.

و آمده است که عمر - رضی الله عنه - به مسجد رفت، معاذ را دید نزدیک گور پیغامبر - علیه السلام - مگریست، گفت: تو را چه مگریاند؟ گفت: از پیغامبر - علیه السلام - شنیدم که میگفت: انّ الیسیر من الریاء شرك، و انّ الله یحبّ الاتقیاء الاخفیاء، الذین ان غابوا لم یفقدوا، و ان حضروا لم یعرفوا، قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون من کلّ غبراء مظلمة، ای، بدرستی که اندکی از ریا شرك

581

است، و خدای - عز و جل - پرهیزکاران پوشیده را دوست دارد، کسانی که اگر غایب شوند کسی ایشان را نطلبد، و اگر حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد، و دلهای ایشان چراغهای هدای است، از هر محلی غبارناک تاریک بیرون آیند. و محمد بن سوید گفت که در مدینه قحطی واقع شد، و آن جا مردی پارسا بود که کسی با او مبالغت «9» نمکرد، و

مسجد را ملازمت نمودی، پس در اثنای آن چه ایشان در دعا بودند مردی با دو جامه کهنه بیامد و دو رکعت سبک بگزارد، پس دست برداشت، گفت: ای پروردگار، بر تو سوگند یاد منکم که بر ما این ساعت باران فرستی. هنوز دستها بازنگردانیده بود و دعا قطع نکرده بوده که ابر آسمان را بپوشید و باران گرفت تا به حدی که اهل مدینه از غرق شدن بترسیدند، پس گفت: ای پروردگار، اگر مدانی ایشان را بس کرد، باران از ایشان منقطع کن. پس باران بیارامید. آن مرد صاحب دعا را متابعت نمود و خانه او بدید، پس بامداد روز دیگر بر وی رفت و گفت: به حاجتی آمدهام. گفت: آن چه حاجت است؟ گفت: آن که مرا به دعایی مخصوص گردانی.

گفت: سبحان الله، تو، تو منزلتی رفیع داری، از من دعا میخواهی! گفت: چه چیز تو را بدین محل رسانیده است که مشاهده کردیم؟ گفت: در امر و نهی فرمانبرداری نمودم. پس حاجتها از وی درخواستم اجابت فرمود.

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که چشمه‌های علم شوید، و روشنیهای هدا، و پلاسه‌های خانه- [مترجم مگوید:] ای، خانه را لازم گیرید و بیرون نیابید- و چراغهای شب، دل‌هاتان نو و جامه‌هاتان کهنه، تا در اهل آسمان معروف و در اهل زمین پوشیده باشید. و بو امامه روایت کرد که پیغامبر [345]- علیه السلام- گفت: يقول الله تعالى: انّ أعبط اولیائی عبد مؤمن خفیف الحاذ ذو حظّ من صلوة احسن عبادة ربّه و أطاعه في السرّ و كان غامضا في الناس لا یشار إليه بالاصابع فصبر علی ذلك، ای، بدرستی که دوستترین اولیای من که همه به پیش او آرزوها برند بندهای مؤمن باشد سبک حال- مترجم مگوید که بدین اندکی مال و عیال خواسته است- و بخشی از نماز داشته باشد، و بندگی خدای خود را نیکو کند، و در سر اطاعت خدای خود بکند، و در میان مردمان حامل و پوشیده باشد که به انگشتان بدو اشارت نکنند، پس این بر آن صبر کند. پس گفت رسول- علیه السلام- دست من گرفت [و] گفت: عجلت منیته و قلّ تراثه و قلّت بواکیه، ای، وفاتش

582

زودتر باشد، میراثش کمتر، و گریندگانش اندکتر، ای، مال و اهلش کمتر بود.

و عبد الله عمر گفت: دوستترین بندگان خدای بر وی غریبان باشند. گفتند: کیستند غریبان؟ گفت: آن کسان که دین خود را مگریزانند، روز قیامت با عیسی بن مریم- صلوات الله علیه- جمع میشوند. و فضیل بن عیاض گفت: به من چنین رسید که حق تعالی بر بنده خود منت نهد و فرماید که نه بر تو انعام فرمودم؟ و نه تو را پوشیده داشتم؟ و نه ذکر تو خامل گردانیدم؟ و خلیل بن احمد گفت: ای بار خدای، مرا در حضرت خود رفیعت خلق گردان و نزدیک مردمان میانه‌تر. و ثوری گفت: دل خود را در مدینه و مکه بصلاح یافتم، با گروه غربا، با اصحاب قوت و کلیم. «10» ابراهیم ادهم گفت که چشم من روزی در دنیا روشن نشد مگر يك بار: شبی در مسجد دیهی از دیه‌های شام بودم و رنج شکم داشتم، مؤذن پای من بگرفت و مرا بکشید و از مسجد بیرون انداخت. و فضیل بن عیاض گفت: اگر توانی که کسی تو را شناسد چنان باش، که تو را زیانی ندارد که تو را [شناسند و] ثنا نگویند، و چون نزدیک خدای ستوده باشی اگر میان مردمان نکوهیده گردی تو را چه زیان دارد؟

پس بدین اخبار و آثار مذمت شهرت و فضیلت خمول توان دانست. و مطلوب از شهرت و انتشار صیت جاه و منزلت است در دلها. و دوستی جاه منشأ همه فسادهاست.

و اگر گویی: کدام شهرت بیش از شهرت انبیا و خلفای راشدین و ائمه دین است، پس فضیلت خمول چگونه از

بدان که نکوهیده طلب شهرت است، و اما وجود شهرت از جانب حق- تعالی و تقدس- بتکلف بنده نکوهیده نیست. آری، در آن فتنه است ضعفا را، نه اقویا را. و آن [چون] غرقه شونده ضعیف باشد [که] جماعتی از غرقه شوندگان او را ندانند، «11» چه در او آویزند و ایشان را بیرون نتواند آورد و با ایشان هلاک شود، و اما قوی را نیکوتر آن بود که وی را بدانند، تا در او آویزند و بیرون آیند و او بدان ثواب یابد.

583

بیان مذمت جاه و دوستی آن

حق تعالی گفت: تَلِك الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجَعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُنْتَقِينَ. «12» جمع فرموده است میان ارادت فساد و ارادت رفعت، و بیان کرده که سرای آخرت کسی را باشد که از هر دو ارادت خالی باشد. و حق تعالی گفت: مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا لَا يُبْخَسُونَ، أُولَئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا وَ بَاطِلٌ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ. «13» و این نیز دوستی جاه را تناول «14» است بر طریق عموم، چه لذت جاه بزرگتر است از لذات حیات دنیا، و زینت آن از زینت دنیا بیشتر. و پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت: حَبَّ الْجَاهِ وَ الْمَالِ يَنْبِتَانِ النَّفَاقَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يَنْبِتُ [346] الْمَاءُ الْبَقْلَ، ای، دوستی مال و جاه نفاق را در دل همچنان رویاند که آب تره را. و پیغامبر- عَلَيْهِ السَّلَام- گفت: مَا ذَنْبَانِ ضَارِيَانِ أَرْسَلَا فِي زُرْبِيَةِ غَنَمٍ بِأَكْثَرِ فُسَادَا مِنْ حَبِّ الشَّرْفِ وَ الْمَالِ فِي دِينِ الرَّجُلِ الْمُسْلِمِ، ای، دو گرگ درنده که در خوابگاه گوسفندان گذاشته شوند بیش فسادتر از آن نباشد که دوستی شرف و مال در دین مرد مسلمان. و پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- برای علی- رَضِيَ اللهُ عَنْهُ- گفت: أَمَّا هَلَاكُ النَّاسِ بِاتِّبَاعِ الْهَوَى وَ حَبِّ النَّتَاءِ، ای، هلاک مردمان به متابعت هوی و دوستی نئاست.

بیان معنی جاه و حقیقت آن

بدان که جاه و مال دو رکن دنیاست. و معنی مال ملک عینهایی است که بدان منفعت توان گرفت، و معنی جاه ملک دلهاست که مطلوب تعظیم و طاعت آن است. چنانکه توانگر آن است که مالک دینارها و درمهاست، ای قادر است بر آنها، به واسطه آن به أغراض و مقاصد و قضای شهوتها و دیگر نصیبهای نفس رسد، پس همچنین صاحب جاه آن است که مالک دلهای مردمان باشد، ای تواند که در آن تصرف کند تا ارباب آن را به واسطه آن در أغراض و مقاصد خود کار فرماید.

چنانکه به انواع پیشهها و دستکاریها «15» مال کسب توان کرد، و به انواع معاملتها دل خلق صید توان کرد. و دلها مسخر نشود مگر به معرفتها و اعتقادها.

584

پس هر کس که دل در او صفتی از صفتهای کمال اعتقاد کند، منقاد او شود و مسخر گردد بر اندازه قوت آن اعتقاد و به اندازه درجه آن کمال. نزدیک او شرط نیست که آن صفت در نفس خود کمال باشد، بل بسنده است که نزدیک او و در اعتقاد او کمال بود. و باشد که چیزی کمال نباشد [کمال] اعتقاد کند، و موصوف را بدان دل او گردن نهد و منقاد

شود، انقیاد ضروری بر حسب اعتقادات دلها، که انقیاد دل حالی است برای دل، و احوال دلها تابع اعتقادات دلهااند و علمها و تخیلهای آن.

و چنانکه دوستدار مال مالك شدن بندگان طلبد، طالب جاه خواهد که آزادان را بنده کند و به ملك دلهای ایشان مالك رقاب ایشان شود. بل رقی که صاحب جاه طلبد بزرگتر است، زیرا که مالك بنده بنده بقره گیرد و طبع بنده منافی آن باشد، اگر او را با رأی او بگذارند از فرمان بیرون آید، و صاحب جاه فرماتبرداری بطوع طلبد و خواهد که آزادان به طبع و طوع بنده وی شوند با آن چه به عبودیت و طاعت او شاد باشند. پس آن چه او طلبد فوق آن است که مالك رق طلبد به بسیاری. چه معنی جاه قیام منزلت است در دلهای مردمان، ای، دلها صفتی از صفتهای کمال در وی اعتقاد کنند، پس بر اندازه آن چه از کمال او اعتقاد کنند دلهای ایشان منقاد او شود، و قدرت او بر دلها بر اندازه انقیاد دلها باشد، و شادی او به جاه و دوستی او آن را بر اندازه قدرت او بود.

پس این است معنی جاه و حقیقت آن. و آن را ثمرات است، چون مدح و اطراء «15» چه معتقد کمال از ذکر آن چه اعتقاد دارد ساکت نباشد، پس بر وی ثنا گوید- و چون خدمت و اعانت- [چه] در طاعت او به بذل نفس بخیلی نکند بر اندازه اعتقاد او «16»، پس مسخر او باشد در أغراض او چون بندگان- و چون ایثار و ترك منازعت و تعظیم و توقیر به آغاز سلام و مسلم داشتن صدر در محفلهها و تقدیم در همه مقصودها. پس این اثرهاست که از قیام جاه در دل صادر شود. و معنی قیام جاه اشتهال دلهاست بر اعتقاد صفتهای کمال در شخصی: یا به علم، یا به عبادت، یا به خوشخویی، یا نسب، یا ولایت، یا جمال صورت، یا قوت تن، یا چیزی از آن چه [347] مردمان آن را کمال دانند. چه محل این همه صفتها در دلها بزرگ است، پس سبب قیام جاه مشهود.

585

بیان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است

تا به حدی که [دل] یکی از آن خالی نباشد مگر به مجاهده سخت بدان که سببی که دوستی زر و سیم و دیگر انواع مال اقتضا کند همان بعینه دوستی جاه اقتضا کند، بلکه جاه اقتضا کند که دوستتر از مال بود، چنانکه اقتضا کند که زر دوستتر از سیم باشد هر گاه که در مقدار برابر باشند. و آن بدان است که دانی که در عین درم و دینار غرضی نیست، چه طعام و لباس و نکاح را نشاید و با سنگریزه برابر است، و لیکن بدان محبوب است که واسطه محبوبهاست و وسیلت قضای شهوتها. پس جاه همچنین است، زیرا که معنی جاه ملك دلهاست.

و چنانکه از زر و سیم قدرتی حاصل شود که به واسطه آن به دیگر غرضها رسد، پس همچنین از ملك دلهای آزادان و استسخار «17» آن قدرتی حاصل آید که بدان به همه غرضها برسد، پس اشتراك در سبب اشتراك دوستی اقتضا کرد. و ترجیح جاه بر مال مقتضی آن باشد که جاه دوستتر از مال باشد. و ملك دلها از سه وجه راجحتر از ملك مال است. اول آن که به واسطه جاه به مال رسیدن آسانتر از آن که به واسطه مال به جاه رسیدن. چه عالم یا زاهد که جاه او در دلها مقرر شده باشد اگر اکتساب مال خواهد او را میسر شود، چه اموال ارباب دلها مسخر دلها باشد، و مبدول باشد کسی را که در وی اعتقاد کمال دارد. و اما مردی خسیس، که به صفت کمالی موصوف نباشد، چون گنجی یابد، و او را جاهی نباشد که مال او را نگاه دارد و خواهد که به واسطه مال به جاه رسد، وی را میسر نشود. پس جاه آلت مال است، و هر که مالك جاه شد مالك مال نیز باشد، و هر که مالك مال باشد، او در همه حال مالك جاه نبود. پس برای این

دوم آن که مال در معرض دزدی و غضب و طمع پادشاهان و ظالمان است و محتاج نگاه دارندگان و حافظان و خازنان، و خطرهای بسیار بدان راه یابد، و اما دلها چون ملك شد در معرض این آفتها نباشد، پس آن بتحقیق خزانهای حاضر است که دزدان بدان قادر نشوند و غاصبان بر آن دست نیابند. و ثابتترین مالها عمار است و در آن نیز از غضب و ظلم آمن نتوان بود، و از حفظ و مراقبت بنیاز نباشد، و اما خزاین دلها به نفس خود محفوظ است، و صاحب

586

جاه از غضب و دزدی آمن. آری، دلها را نیز به [تصریف] «18» و تقبیح حال، و تغییر اعتقاد در آن چه بدان تصدیق نموده است از صفتهای کمال، غضب توان کرد، و لکن دفع آن آسان است، و فعل آن بر جوینده آن متعذر. سوم آن که ملك دلها سرایت کند و زیادت شود و نما پذیرد بآنکه به رنج و مقاسات حاجت باشد، چه دلها منقاد شخصی شد و کمال او به علم یا عمل یا غیر آن اعتقاد کرد، هر آینه زبانها در عبارت آرد، پس آن چه معتقد اوست با دیگری بگوید، و آن دل را نیز صید کند. و برای این معنی صیت و انتشار ذکر را طبع دوست دارد، زیرا که چون آن در آفاق منتشر شد، دلها را صید کند و به انقیاد و تعظیم داعی شود. پس همیشه از یکی به دیگری سرایت کند و زیادت شود، و آن را حدی معین نیست. و اما مال، هر که مالك چیزی از آن باشد مالك آن بود، و جز به رنج و مقاسات استنماء «19» آن نتواند. پس جاه در نفس خود همیشه در نما باشد و موقع آن را مردی «20» نیست، و مال ایستاد است. و برای این چون جاه بزرگ شود وصیت [348] انتشار پذیرد و زبانها به ثنا گشاده گردد، مالها را در مقابله آن حقیر شمرند.

این مجامع ترجیحات جاه است بر مال، و چون تفصیل پذیرد وجوه ترجیحات بسیار شود.

سؤال اشکال هم در مال و هم در جاه قائم است، چرا باید که آدمی مال و جاه را دوست دارد؟

آری، آن مقدار که بدو جذب ملاند «21» و دفع مضار باشد معلوم است: چون چیزی که بدان حاجت است از نان و جامه و مسکن، یا چون کسی که مبتلا باشد به بیماری یا عقوبتی، چون آن را دفع نتواند کرد مگر به مالی یا جاهی. پس دوستی او مال و جاه را معلوم باشد، چه کل آن چه به محبوب جز به واسطه آن نتوان رسید محبوب باشد. و در طبعها ورای این کاری عجبی است، و آن دوستی جمع مالهاست، و نهادن گنجها، و ساختن ذخیرهها، و استنکار خزانها ورای همه حاجتها، تا به حدی که اگر بندهای را دو وادی زر باشد، ورای آن سومی بطلبد. همچنین آدمی اتساع جاه و انتشار صیت دوست دارد تا به دورترین شهرها که بقطع داند که هرگز بدان نرسد، و اصحاب آن را نبیند که وی را تعظیم کنند، یا مالی به وی دهند، یا در غرضی از اغراض وی یاری

587

کنند، و با آن چه از آن نومید باشد بغایت متلذذ بود بدان، و دوستی آن در طبع ثابت است، و نزدیک است که گمان برده شود که آن جهل است، چه دوست داشتن چیزی است که آن را فایدهای نیست، نه در دنیا و نه در آخرت. جواب آری از این دوستی دلها خالی نباشد. و آن را دو سبب است: یکی روشن، که آن را همگان دریابند، و دوم

پوشیده، و آن بزرگتر است و لیکن باریکتر و پوشیدهتر است و دورتر از فهمهای زیرکان، تا کار به نادانان رسد. «22» و آن به سبب استمداد است از رگی پوشیده که در نفس است، و طبیعتی که در وی مرکوز است، که جز غواصان بر وی واقف نشوند.

و اما سبب اول دفع الم خوف است، زیرا که مشفق «23» مولع بدگمانی باشد. و آدمی اگر چه در حال مکفی «24» باشد طول املی دارد، و در خاطر او آید که «مال او را بسنده است، باشد که تلف شود و او به غیر آن محتاج گردد»، و چون این در خاطر افتاد، ترسی از دل وی انگیزته شود.

و الم ترس را دفع نکند مگر امنی که از وجود مالی دیگر حاصل آید، که اگر این مال را آفت رسد بدان پناهد. پس او بدانچه بر نفس خود مشفق «25» است و جاه را دوست دارد، به قدر درازی زندگانی و قدر ناگاه درآمدن حاجت و قدر امکان تطرق «26» آفت در مال، از آن ترسی در دل گیرد، پس چیزی طلبد که ترس او را دفع کند، و آن بسیاری مال است، تا اگر مالی را آفتی رسد، او به مالی دیگر از آن مستغنی باشد.

و این ترس را موقفی نیست که چون مال بدان مقدار مخصوص رسد بنیاز شود. پس برای آن، مثل او را موقفی نباشد تا آن گاه که کل آن چه در دنیاست ملك او نشود. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- گفت: منهومان لا یشبعان: منهوم العلم و منهوم المال، ای، دو حریص سیر نشوند: حریص علم و حریص مال. و مثل این علت مطرد «27» است در آن چه دوست دارد قیام منزلت و جاه در دلهای کسانی که از وطن و شهر وی بغایت دور باشند، چه او خالی نباشد از تقدیر «28» سببی که او را از وطن از عاج کند، [یا ایشان را] به وطن او آرد، و به یاری ایشان محتاج شود. و

588

هر گاه که آن ممکن باشد، و حاجت او را بدیشان استحالتی «27» ظاهر نبود، نفس را فرحی و لذتی باشد به قیام جاه در دلهای ایشان، برای آن چه در آن امن است از این ترس.

و اما سبب دوم و آن قویتر است، که روح امر [349] ربانی است، حق تعالی او را بدان صفت فرموده است، چون گفته است: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي «28» و معنی آن چه ربانی است از اسرار علمهای مکاشفه است، و در اظهار آن رخصت نیست، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- آن را ظاهر نکرده است. و لیکن تو پیش از معرفت آن مدانی که دل را میلی است سوی صفتهای بهیمی، چون خوردن و مباشرت، و سوی صفتهای سبعی، چون کشتن و زدن و رنجاندن، و سوی صفتهای شیطانی، چون بدی سگالیدن و فریفتن و گمراه کردن، و سوی صفتهای ربوبی، چون کبر و عجب و عزّ و تجبرّ و طلب استعلا. و آن بدان سبب است که او از اصلهای مختلف مرکب است، و شرح و تفصیل آن دراز است. پس او به سبب آن چه در او امری ربانی است، ربوبیت را بطبع دوست دارد. و معنی ربوبیت توحد است به کمال، و تفرّد به وجود بر سبیل استقلال. پس کمال از صفت الهیت است، و آدمی را بطبع محبوب است.

و کمال در تفرّد است به وجود، چه مشارکت در وجود هر آینه نقص است. پس کمال خورشید در آن است که تنها موجود است، و اگر با وی خورشیدی دیگر بودی، آن در حق او نقصان بودی، چه منفرد نبودی به کمال معنی خورشیدی. و منفرد به وجود خدای است، چه با او جز او موجودی نیست، چه آن چه جز اوست اثری است از آثار قدرت او، به ذات خود آن را قوامی نیست، بل او قایم است بدو.

پس با او موجودی نباشد، زیرا که معیت واجب کند مساوات در رتبت، و مساوات در رتبت نقصان باشد در کمال. بل کامل آن است که او را در مرتبه او نظیری نیست، چنانکه اشراق نور خورشید را در اقطار آفاق نقصانی نیست در خورشید، بل آن همه از جمله کمال اوست. و نقصان خورشید نباشد مگر به وجود خورشیدی دیگر که در مرتبه مساوی او باشد، با آن چه از او بنیاز بود. پس همچنین وجود کل آن چه در عالم است رجوع آن به اشراق انوار قدرت است، پس تابع باشد و معا نباشد. چه معنی ربوبیت تفرّد است به وجود، و آن کمال است.

589

و هر آدمی به طبع خود دوست دارد که متفرّد باشد به کمال. و برای آن یکی از مشایخ صوفیان گفت که هیچ آدمی نیست که نه در باطن او آن است که فرعون آن را تصریح کرد بدانچه گفت: «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى»، «29» و لیکن آن را مجال نیابد. و آن همچنان است که گفت، چه عبودیت قهر است بر نفس، و ربوبیت او را محبوب است بطبع. و آن برای نسبت ربانی است که حق تعالی بدان اشارت فرموده است در قول خود: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»، «30» و لیکن چون نفس از ادراک منتهای کمال عاجز شد، شهوت او کمال را ساقط نگشت. پس او دوستدار کمال و آرزومند آن است، و بدان لذت یابد برای ذات خود، نه برای معنی دیگر، و رای کمال.

پس هر موجودی که هست دوستدار ذات خود و کمال ذات خود است، و دشمندار هلاک است که عدم ذات اوست یا عدم صفتهای کمال از ذات او. پس از آن چه تفرّد به وجود مسلم نشد، کمال ذات او نیست مگر در استیلا بر کل موجودات، چه اکمل کمال آن است که وجود غیر تو از تو باشد، و اگر از تو نبود تو بر وی مستولی باشی. پس استیلا بر همه بطبع محبوب است، زیرا که نوع کمال است. و هر موجود که ذات خود را داند «31»، ذات خود را دوست دارد، و کمال ذات خود را دوست دارد، و بدان لذت یابد، الا آن است که استیلا بر چیزی بدان باشد [350] که در آن تأثیر توان کرد، و به حسب ارادت خود آن را بتوان گردانید، بدانچه آن تو را مسخر باشد تا چنانکه خواهی آن را بگردانی. دوستترین چیزها نزد انسان آن است که بر همه چیزهایی که با او موجودند مستولی باشد، الا آن است که موجودات سه قسم است:

یکی آن که قابل تغیر نیست در نفس خود، چون ذات خدای و صفات او.
و دوم آن که قابل تغیر است و لیکن قدرت خلق را بر آن استیلا نیست، چون افلاک و ستارگان و ملکوت آسمانها و نفوس فریشتگان و پریان و دیوان و کوهها و دریاها و آن چه زیر کوهها و دریاهاست.
و سوم آن که قابل تغیر است به قدرت بنده، چون زمین و اجزای آن و آن چه در آن است از معادن و نبات و حیوان. و از جمله آن دلهای مردمان است که آن قابل تأثر و تغیر است چون تنهای ایشان و تنهای حیوانات.
پس موجودات دو قسم شد: یکی آن که آدمی در آن تصرف تواند کرد، چون زمینها، و دوم

590

آن که نتواند، چون ذات خدای و فریشتگان و آسمانها.
[اما قسم اول] پس آدمی دوست دارد که آسمانها را مستولی شود به علم و احاطت و اطلاع بر اسرار آن، که آن نوع استیلابی است. چه، معلوم که بدان احاطت حاصل آید چون داخل باشد تحت علم، «30» و عالم چون مستولی بر

آن. پس برای آن دوست دارد که خدای و فریشتگان و افلاک و ستارگان و همه عجایب آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و غیر آن را بداند، «31» زیرا که آن نوع استیلائی است بر آن، و استیلا نوع کمال است. و این نیز آن را ماند که کسی از صنعتی عجیب عاجز باشد، پس مشتاق شود به معرفت طریق صنعت در آن، چون کسی که از وضع شطرنج عاجز بود و آرزو برد که بازی آن را و کیفیت وضع آن را بداند، و چون کسی که صنعتی عجیب بیند در هندسه یا شعبده یا جر انقال یا غیر آن و داند که در نفس او از آن نقصان عجز و قصور است، لیکن به دانستن کیفیت آن مشتاق باشد، پس او به نقصان عجز متألم باشد و به کمال علم اگر بداند متلذذ.

و اما قسم دوم و آن زمینیهاست که آدمی را بر آن قدرت است، چه او بطبع دوست دارد که بر آن مستولی شود به قدرت تصرف در آن چنانکه خواهد. و آن دو قسم است: اجساد و ارواح.

قسم اول اما اجساد درمها و دینارها و متاعهاست. پس او دوست دارد که بر آن قادر باشد، آن چه خواهد در آن، از نهادن و برداشتن و دادن و بازداشتن، بکند، چه آن قدرت است، و قدرت کمال است، و کمال از صفت ربوبیت است، و ربوبیت بطبع محبوب است. پس برای آن مالها را دوست دارد. اگر چه در نان و جامه و آرزوهای نفس خود بدان محتاج نباشد. و برای آن استرقاق «32» بندگان و [استعباد] اشخاص آزادان طلبد «33»، اگر چه به قهر و غلبه باشد، تا در تنها و شخصهای ایشان به استسخار «34» تصرف کند، اگر چه مالک دلهای ایشان نشود. چه بسی باشد که دلها معتقد کمال او نبود، تا محبوب شود و منزلت او در آن قایم گردد. چه حشمت نیز قهری لذیذ است به سبب آن چه در او قدرت است.

591

و قسم دوم نفوس آدمیان و دلهای ایشان است، و آن نفیستر چیزی است که بر روی زمین است. پس دوست دارد که وی را بر آن قدرت و استیلا باشد تا مسخر او شود و تحت اشارت و ارادت او متصرف باشد، برای آن چه در آن کمال استیلا و تشبیه به صفات ربوبیت است. و دلها جز به دوستی مسخر نشود، و جز به اعتقاد کمال دوست نگیرد. چه هر کمال که هست محبوب است، برای آن که [351] کمال از صفات الهیت است، و همه صفات الهی بطبع محبوب است، برای معنی ربّانی، که او از جمله معانی آدمی است. و او آن است که مرگ او را نپوساند که نیست گردد، و خاک بر او مسلط نشود که آن را بخورد، چه او محل ایمان و معرفت است، و رسنده به لقای خدای و شتابنده به حضرت اوست.

پس معنی جاه تسخیر دلهاست، و هر که دلها مسخر او شد او را قدرت و استیلا حاصل آید، و قدرت و استیلا کمال است. و کمال از اوصاف ربوبیت است. پس محبوب دل را به طبیعت کمال است به علم و قدرت، و مال و جاه از اسباب قدرت است، و معلومات را نهایت نیست، و مقدرات را هم نهایت نیست، و تا معلومی یا مقدوری باقی است، آرزو ساکن نشود، و نقصان زوال نپذیرد. پس برای آن پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - فرمود: منهومان لا یشبعان. پس مطلوب دل در کمال است، و کمال به علم و قدرت باشد، و تفاوت درجات در آن بشمار است، پس شادی و لذت هر آدمی بدان اندازه است که از کمال ادراک کند.

و این است سبب آن چه علم و مال و جاه محبوب است. و آن کاری است و رای آن چه محبوب باشد که از کمال به واسطه آن به قضای شهوتها رسد، چه این علت با سقوط شهوتها باقی ماند. بل آدمی دوست دارد چیزی از علمها را

که به واسطه آن به غرضها نرسد، بل بسی باشد که [علم] بسیاری از أغراض و شهوتها فایز گرداند. و لیکن طبع متقاضی طلب علم است در همه عجایب و مشکلات، زیرا که در علم استیلاست بر معلوم، و آن نوعی از کمال است که آن از صفات ربوبیت است، پس بطبع محبوب باشد. الا آن است که در دوستی کمال علم و قدرت غطهاست که از بیان آن چاره نیست.

بیان کمال حقیقی و کمال وهمی که حقیقت ندارد

شناختی که پس از فوات یگانه بودن به وجود کمالی نیست مگر در علم و قدرت. و لیکن کمال حقیقی در آن به کمال وهمی پوشیده است. و بیان این سخن آن است که کمال علم خدای تعالی

592

راست، و آن از سه وجه است:

یکی از روی بسیاری معلومات و فراخی آن. چه او محیط است به همه معلومات. پس برای آن هر گاه که علمهای بنده بیشتر باشد، به خدای نزدیکتر بود.

دوم از راه تعلق علم به معلوم بر آن جمله که معلوم بر آن است، و بودن معلوم مکشوف بر آن به کشفی تام، چه معلومات باری تعالی را به کاملتر انواع کشف مکشوف است بر آن جمله که هست. پس برای آن هر گاه که علم بنده واضحتر و صادقتر و متیقنتر باشد و موافقتر بود معلوم را در تفصیل صفات معلوم، بنده به خدای نزدیکتر بود.

و سوم از روی بقای علم ابد الابد چنانکه متغیر نشود و زوال نپذیرد، چه علم خدای باقی است و تغیر آن متصور نیست. پس همچنین هر گاه که علم بنده تعلق به معلوماتی داشته باشد که قابل تغیر و انقلاب نباشد، به خدای نزدیک بود.

و معلومات دو قسم است: متغیرات و ازلیات «33».

اما متغیرات مثال آن علم به بودن زید است در سرای. چه آن علم است و آن را معلومی است، و لیکن [صورت بندد] «34» که زید از سرای بیرون آید، و اعتقاد بودن او در سرای باقی ماند چنانکه بوده است، پس جهل شود، آن گاه نقصان بود نه کمال. پس کل آن چه در وی اعتقاد کنی، اعتقادی که موافق آن باشد، متصور باشد که معتقد فیه از آن چه اعتقاد کردهای بگردد، «35» و تو در صدد آن باشی که کمال تو نقصان شود و علم تو جهل گردد.

و همه متغیرات علم بدین لاحق است [352] چون در دانستن ارتفاع کوهی مثلا، و مساحت زمینی، و عدد شهرها و آن چه میان آنهاست از میلها و فرسنگها و دیگر چیزها که در مسالك و ممالك «36» آمده است و مذکور است. و همچنین علم به لغتها که اصطلاحات است که به تغیر امم و عصرها و عاداتها بگردد. پس این علمهایی است که معلومات آن چون سیماب است که از حالی به حالی بگردد، و در آن جز در حال کمال نیست، و در دل کمال باقی نماند.

593

و قسم دوم معلومات ازلی است. و آن جواز جایزات و وجوب واجبات و استحالت «36» مستحیلات «37» است. چه این معلومات ازلی و ابدی است، چه هرگز نه واجب جایز شود، و نه جایز محال، و نه محال واجب. و این همه قسمها داخل است در معرفت خدای، و آن چه او را واجب است، و آن چه در ذات و صفات او مستحیل است و در افعال او

جایز. پس علم به خدای و صفات و افعال و حکمت او در ملکوت آسمان. و زمین و ترتیب دنیا و آخرت و آن چه بدان متعلق است کمال حقیقی است، که کسی بدان متّصف شود که به حق تعالی نزدیک گردد. و در نفس پس از مرگ کمالی باقی ماند. و این معرفت عارفان را پس از مرگ نوری باشد که پیش ایشان و بر دست راست ایشان مرود، چنانکه حق تعالی فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بَأْيَمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمَمَ لَنَا نُورَنَا. «38» ای، این معرفت سرمایه‌های باشد که به کشف آن چه در دنیا منکشف نشده است رساند، چون کسی که با وی چراغی خفی باشد، رواست که سبب زیادت نور شود به چراغهای دیگر که از آن اقتباس کند، پس نور آن خفی زیادت شود بر سبیل استکمال. و کسی که با وی اصلا چراغ نباشد، او را در آن طمع نتواند بود. پس کسی که او را اصلا معرفت خدای نباشد، او را در این نور طمعی نبود. پس چون کسی بماند که حق تعالی گفته است: مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا. «39» بل فرموده است: أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ. «40» پس سعادت نیست مگر در معرفت خدای.

و اما آن چه جز آن است از معارف: بعضی از آن آن است که آن را اصلا فایده نیست، چون معرفت شعر و انساب عرب و جز آن، و بعضی از آن آن است که آن را منفعت است در اعانت بر معرفت خدای، چون معرفت لغت عرب و تفسیر و فقه و اخبار. چه معرفت لغت عرب معین است بر معرفت تفسیر قرآن، و معرفت تفسیر معین است بر معرفت آن چه در قرآن است از کیفیت عبادتها و عملها که مفید تزکیه نفس است، و معرفت طریق تزکیت نفس مفید است در استعداد نفس به قبول هدایت به سوی معرفت خدای تعالی، چنانکه خدای تعالی گفت: قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا. «41» و گفت: وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. «42» ای، جمله این معرفتها چون وسیلتهاست در تحقیق معرفت خدای و صفات و افعال او. و کمال جز در معرفت خدای و معرفت صفات و افعال او

594

نباشد. و همه معرفتها که محیط است به موجودات در آن منظوی است، چه همه موجودات از افعال اوست. پس هر کس موجودات را بداند «42» از آن روی که فعل خدای است و از آن روی که به قدرت و ارادت و حکمت باز بسته است، پس آن از تکمله معرفت خدای است.

این حکم کمال علم است که آن را یاد کردیم اگر چه لایق احکام جاه و ریا نیست، و لیکن برای مستوفی کردن [353] اقسام سخن بیاوریم.

و اما قدرت بنده را در آن کمال حقیقی نیست، بل بنده را علم حقیقی است و او را قدرتی حقیقی نیست، و قدرت حقیقی جز خدای را- عز و جل- نیست. و آن چه حادث شود از اشیا در عقب ارادت و قدرت و حرکت بنده، آن به احداث خدای باشد، چنانکه در «کتاب صبر و شکر» و «کتاب توکل» و در مواضع متفرق از «ربع منجیات» یاد خواهیم کرد.

پس کمال علم پس از مرگ با او باقی ماند و او را به خدای رساند. و اما کمال قدرت نی. آری، بنده را از جهت قدرت به اضافت حال کمال هست، و آن وسیلت کمال علم است، چون سلامت اطراف، و قوت دست و پای برای گرفتن و رفتن، و قوت حسها برای ادراک، چه این قوتها برای آن است که بدان به حقیقت کمال علم رسد. و در استیفای این قدرتها به قوت مالی و جاهی محتاج باشد که به واسطه آن به نان و جامه رسد، و آن تا مقداری معلوم است. و اگر آن

را برای رسیدن به معرفت خدای کار نبندد، در آن البته نکویی نباشد، مگر از روی لذت حالی که بزودی بگذرد. و آن را کمال پنداشتن جهل بود.

و همه خلق در غرقاب این جهل هلاک شده‌اند. چه ایشان پندارند که قدرت بر تنها به وفور حشمت، و بر اعیان مالها به سعت توانگری، و بر تعظیم دلها به سعت جاه کمال است. پس چون آن را اعتقاد کردند دوست گرفتند، و چون دوست گرفتند بطلبیدند، و چون طلبیدند بدان مشغول شدند و بر آن حریص گشتند. پس کمال حقیقی را که موجب قرب خدای و فریشتگان اوست، و آن علم و حریت است، فراموش کردند. اما علم آن است که یاد کردیم از معرفت خدای. و اما حریت از بند شهوتها و غمهای دنیا رستن است، و بر آن به قهر مستولی شدن تا تشبیه باشد به فریشتگان، که ایشان را شهوت از جای نبرد، و خشم گمراه نگرداند، چه دفع آثار خشم و شهوت از نفس از کمالی است که آن از صفت‌های فریشتگان است.

و از صفات کمال خدای استحالت «43» تغیر و تأثر است، پس هر که از تغیر و تأثر به

595

عوارض دورتر باشد به خدای نزدیکتر بود، و به فریشتگان مانده‌تر، و منزلت او نزدیک خدای بزرگتر. و این کمال سوم است، جز کمال علم و قدرت. در اقسام کمال آن را بدان نیاورده‌ایم که حقیقت آن به عدم و نقصان راجع است. پس تغیر نقصان است، چه آن عبارت است از عدم و هلاک صفتی که بوده. و هلاک نقص است در ذات، و در صفات کمال ذات.

پس کمالات سه است، اگر عدم تغیر را به شهوتها و عدم انقیاد او را کمالی شمیریم، مانند کمال علم و کمال حریت. و مقصود به کمال نبودن بندگی شهوتها و ارادتهای اسباب دنیا و قدرت است. و بنده را به کسب کمال علم و کمال حریت راهی است، و به کسب کمال قدرت که پس از مرگ باقی ماند راه نیست. چه قدرت او بر اعیان مالها و بر استسخر دلها و تنها به مرگ منقطع شود، و معرفت و حریت او به مرگ منعدم نشود، بل کمالی باشد در وی باقی و وسیلت قرب او به حق تعالی.

پس بنگر که جاهلان چگونه باژگونه شدند، و چون کوران نگونسار به روی افتادند، و بر طلب کمال قدرت به جاه و مال اقبال نمودند. و آن کمالی است که مسلم نشود، و اگر شود آن را بقایی نباشد. و اعراض کردند از کمال حریت و علم که چون حاصل شود ابدی باشد که آن را انقطاع نباشد. و این جماعت آن کسانند که حیات دنیا را به آخرت بخریدند، پس لا جرم عذاب را از ایشان [354] تخفیفی نباشد، و ایشان را نصرتی نبود. و ایشان آن کسانند که پی نرفتند. «43» قول حق تعالی را: الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا. «44»

چه علم و حریت از باقیات صالحات است که در نفس کمال باقی ماند. و مال و جاه آن است که بزودی بگذرد، و آن چنان است که حق تعالی آن را تمثیل فرموده است آن جا که گفته است: إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنزِلْنَا مِنْ السَّمَاءِ فَأَخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ (الایة). «45» پس هر چه مرگ آن را به باد بردهد آرایش حیات دنیا باشد، و هر چه مرگ آن را قطع نکند از باقیات صالحات بود.

پس بدین تحقیق شناختی که کمال قدرت به مال و جاه کمال ظنی است که اصلی ندارد. و هر که وقت را بر طلب وی مقصور دارد و آن را مقصود پندارد جاهل باشد، مگر آن مقدار که او را به کمال حقیقی رساند.

بیان آن چه ستوده است از دوستی جاه و آن چه نکوهیده است

هر گاه که شناختی که معنی جاه ملك دلهاست و قدرت بر آن، پس حکم آن حکم ملك مالها باشد، چه آن عرضی است از اعراض زندگی دنیا، و آن به مرگ منقطع گردد مانند مال. و دنیا مزرعه آخرت است، پس کل آن چه در دنیا آفریده شده است ممکن است که از آن برای آخرت توشه ساخته شود. و چنانکه برای ضرورت نان و جامه از ادنی مال چاره نیست، برای ضرورت معیشت با خلق از ادنی جاهی چاره نیست. و آدمی چنانکه مستغنی نیست از طعامی که آن را تناول کند، پس رواست که طعام دوست دارد، یا مال را که بدن طعام [خرد]، پس همچنین خالی نباشد از حاجت به خدمتکاری که وی را خدمت کند، و رفیقی که وی را یاری دهد، [و استادی که وی را ارشاد کند،] «46» و سلطانی که وی را نگاه دارد و ظلم آشراز وی دفع کند. پس دوستی آن که او را در دل خدمتکار او آن محل باشد که داعی خدمت او شود نکوهیده نیست، و دوستی آن که او را در دل رفیق او آن محل باشد که در مرافقت و معاونت او احسان نماید نکوهیده نیست، و دوستی آن که در دل استاد او آن محل دارد که در ارشاد و تعلیم او غایت مبالغت نماید نکوهیده نیست، و دوستی آن که در دل سلطان آن محل یابد که باعث بود بر دفع شر از او نکوهیده نیست، چه جاه وسیلت غرضهاست، چنانکه مال. پس میان ایشان فرقی نباشد.

الّا آن است که تحقیق در این باب بدان انجامد که مال و جاه در عین خود محبوب نباشد، بل به منزلت آن بود که آدمی دوست دارد که در سرای او آبخانه‌های باشد، زیرا که برای قضای حاجت بدان مضطر بود، و دوست دارد که از قضای حاجت مستغنی باشد تا از آبخانه مستغنی بود. و این از راه تحقیق دوستی آبخانه نبود. پس هر چه برای توسل به محبوبی خواسته شود، محبوب آن مقصود باشد که بدان توسل بسته آید. و فرق آن به مثالی دانسته شود. و آن مثال آن است که مرد اهل «47» خود را دوست دارد از آن روی که فضله شهوت به واسطه او دفع کند، چنانکه فضله طعام به آبخانه، و اگر مؤنث شهوت از وی کفایت شود هر آینه زن را بگذارد، چنانکه اگر قضای حاجت از وی کفایت شود در آبخانه نرود و گرد آن نگردهد. و باشد که زن را برای ذات او دوست دارد، دوستی عاشقان، اگر چه شهوت از وی کفایت شود نکاح وی برقرار بدارد. پس

دوستی این است، نه اول. پس همچنین جاه و مال، هر يك از ایشان باشد که بر این دو وجه دوست داشته شود. پس دوستی ایشان برای توسل مهمات تن نکوهیده نیست، و دوستی ایشان برای [355] عین ایشان در آن چه از ضرورت و حاجت تن بگذرد نکوهیده است. و لیکن صاحب آن به فسق و معصیت موصوف نشود تا دوستی او را بر مباشرت معصیت ندارد، و با دروغ و فریبش و ارتکاب محظور بدان توسل ننماید، و یا عبادت را وسیلت اکتساب آن نسازد، چه عبادت را وسیلت جاه و مال ساختن جنایتی است بر دین، و آن حرام است، و معنی ریای محظور بدان راجع است، چنانکه بخواهد آمد پس از این.

سؤال طلب جاه و منزلت در دل استاد و خدمتکار و رفیق و سلطان و کسی که کار او به او منوط باشد مباح است علی الاطلاق هر چون که باشد، یا مباح است تا به حدی مخصوص و بر وجهی مخصوص؟

جواب طلب آن بر سه وجه است: دو وجه از آن مباح است و یکی محظور.

اما وجه محظور آن است که قیام منزلتی طلبد در دل ایشان به اعتقاد در صفتی که او از آن خالی باشد، چون علم و ورع و نسب، و ظاهر کند که علوی است یا عالم یا ورع و چنان نباشد. و این حرام است، زیرا که تلبیس و دروغ است، اما به قول و اما به فعل.

و اما مباح [اول] آن است که منزلتی طلبد به صفتی که بدان متصف باشد، چنانکه یوسف- صلوات الله علیه- گفت: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ. «48» منزلت طلبید در دل او بدانچه نویسنده و حساب کننده است، و در آن صادق بود، و ملك مصر بدو حاجت داشت.

و دوم آن که خواهد که عیبی از عیبها و معصیتی از معصیتهای خود بپوشد تا او نداند و منزلت او بدان زایل نشود. و این نیز مباح است، زیرا که نگاه داشتن پرده بر قبایح جایز است، و دریدن پرده و ظاهر کردن قبایح نشاید. و در این تلبیسی نیست، بل بستن راه علم است به چیزی که در علم آن فایده نیست، چون کسی که از سلطان پوشیده دارد که او خمر خورد و بر وی القا نکند که ورع است، چه گفتن او که من ورعم تلبیس است. و اقرار ناکردن به شراب اعتقاد ورع واجب نکند، بل مانع علم باشد به شرب.

598

و از جمله محظورات است که نماز در پیش وی نیکو گزارد تا اعتقاد در وی نیکو دارد، چه آن ریا و تلبیس است، چه بدو چنان نماید که از مخلصان خاشع است خدای را، و او مرایی است بدانچه میکند، پس چگونه مخلص باشد. پس طلب جاه بدین طریق حرام است، و همچنین به همه معصیتهای او این چون کسب مال است بفرقی. پس چنانکه روا نباشد که مال دیگری را بتلبیس- در عوض یا در غیر آن- ملك گیرد، روا نباشد که دل وی را به تزویر و فریبش ملك گیرد، چه ملك دلها بزرگتر از ملك مالهاست.

بیان سبب دوستی مدح و ثناء، و شاد شدن نفس بدان، و میل طبعها زی آن، و دشمن داشتن ذم و نفرت او از آن. بدان که دوستی مدح و لذت یافتن دل را بدان چهار سبب است.

سبب اول و آن قویتر است، شعور نفس است به کمال. چه بیان کردیم که کمال محبوب است، و هر محبوب که هست دریافت آن لذت است. پس هر گاه که نفس به کمال خود شاعر شود شاد گردد و در آن اهتزاز و لذت یابد. و مدح مشعر است نفس ممدوح را به کمال وی، چه صفتی که بدان مدح شود یا جلی ظاهر باشد یا مشکوک فیه بود.

و اگر جلی ظاهر محسوس باشد، لذت در آن کمتر بود، لیکن از لذتی خالی نباشد، چنانکه گوید «او دراز بالا و سفید پوست است»، چه این نوع کمالی است، و لیکن نفس از آن غافل شود، بدان از لذت آن خالی ماند، و چون بدان شعور یابد، حدوث شعور از لذتی خالی نباشد.

و اگر آن صفت از آن جمله باشد که شك بدان راه یابد، لذت در آن بزرگتر بود. چه ثنا به کمال علم و کمال ورع یا خوبی مطلق باشد [356]، چه آدمی بسیار باشد که در کمال خوبی و کمال علم و کمال ورع خود بشك بود، و به زوال آن شك محتاج باشد بدان که متیقن شود که در این کارها بنظیر است و نفس او بر آن بیارامد، و چون غیر او را یاد کند آن ثقه و طمأنینه بار آرد به استشعار آن کمال، پس لذت او بزرگ شود. و لذت بدین علت بزرگ شود هر گاه که این ثنا از کسی صادر گردد که در این صفت بصارتی و خبرتی دارد و سخن او گزاف نباشد و جز از تحقیق نگوید، و

آن چون شادی شاگرد باشد به ثنای استاد بر او به کیاست و نکا و غزارت فضل، چه آن در غایت لذت بود. و اگر از کسی صادر شود که گزاف گوید در سخن یا در آن صفت

599

بصارتی ندارد، لذت ضعیف شود.

و بدین علت نکوهش را دشمن و کریه دارد، و آن مشعر باشد به نقصان او. و نقصان ضد کمالی است که محبوب است، و آن ممقوت است، و دریافتن آن برای آن مؤلم است. و برای آن الم زیادت شود چون نکوهش از کسی صادر گردد که بصارتی دارد و ثقه باشد، چنانکه در مدح یاد کردیم.

سبب دوم آن که مدح دلالت کند بر آن که دل مادمک ممدوح است، و او مرید اوست و معتقد در او و مسخر است تحت مشیت او. و ملک دلها محبوب است و شعور به حصول آن لذیذ. و بدین علت لذت بزرگ شود هر گاه که ثنا از کسی صادر گردد که قدرت او متسع بود و به صید دل او منفعت گیرد، چون پادشاهان و بزرگان، و ضعیف شود هر گاه که ثنا گوینده کسی باشد که وی را عبرتی نبود «49» و بر چیزی قادر نباشد، چه قدرت بر او به ملک دل او قدرتی باشد بر کاری حقیر، پس مدح جز بر قدرتی قاصر دلالت نکند.

و بدین علت نیز نکوهش مکروه است و دل از آن متألم شود. و اگر از اکابر بود نکایت آن بزرگتر بود، زیرا که فایده به سبب آن عظیمتر باشد.

سبب سوم آن که ثنای ثنا گوینده و ستایش ستاینده سبب صید شدن دلهای مستمعان شود، خاصه چون از آن جمله باشد که قول او معتمد و ثنای او معتبر بود. و این مخصوص است به ثنایی که در ملا اتفاق افتد. پس هر گاه که جمع بیشتر و قول ثنا گوینده معتبرتر، ستایش لذیذتر و نکوهش بر نفس سختتر.

سبب چهارم آن که مدح دلالت کند بر حشمت ممدوح، و مضطر گردانیدن مادمک به زبان گشادن به ثنا بر وی، یا از طوع یا از قهر استیلا. چه حشمت نیز لذیذ است، از آن چه در اوست از قهر و قدرت. و این لذت حاصل شود هر گاه مادمک اعتقاد نبرد چیزی که بدو مدح کند در باطن و لیکن مضطر بودن به ذکر آن، نوع قهر و استیلاست بر او، پس لا جرم لذت آن بر اندازه قوت و [تمنع] «50» مادمک باشد. [و لذت ثنای] کسی که قوی بود و ممتنع از آن چه به ثنا تواضع [نماید]

600

بزرگتر] شود.

و این چهار اسباب گاهی باشد که در مدح مادمک واحد جمع میشوند و لذت بدان بزرگ شود. و روا که مفترق بود و لذت نقصان پذیرد به افتراق آن.

و اما علت اول، و آن استشعار کمال است، بدان دفع شود که ممدوح بداند که مادمک صادق نیست در مدح او، چنانکه به شرف نسب یا سخاوت یا علم یا ورع از محظورات بستاید، و او بر نفس خود ضد آن داند، پس لذتی که سبب آن استشعار کمال باشد زایل شود، و لذت استیلا بر دل و زبان و بقیه لذتها باقی ماند. و اگر بداند که مادمک اعتقاد نبرد چیزی که در مدح او مگوید و مداند که او از این صفت خالی است، لذت دوم هم باطل میشود، و آن استیلا ممدوح

است بر دل مَدَح، و لذت استیلا به حشمت [357] و مضطر گردانیدن زبان او به ثنا گفتن باقی ماند. و اگر آن از بیم نباشد بل از راه بازی بود، همه لذتها باطل شود و اصلا در آن لذتی نبود به سبب فوات اسباب سهگانه. و این پرده بردارنده است از علت لذت یافتن نفس به ستایش، و دردمند شدن آن به نکوهش. و آن برای آن یاد کردیم تا طریق علاج در دوستی جاه و دوستی ستایش، و ترس نکوهش شناخته شود. چه آن چه سبب آن دانسته نشود علاج آن نتوان کرد، چه علاج عبارت است از دفع اسباب بیماری.

بیان علاج دوستی جاه

بدان که کسی که دوستی جاه در دل او غالب شد، همت او بر مراعات خلق مقصور باشد، و دل او مشغوف «51» به تودد ایشان و ریا کردن برای ایشان، و در اقوال و افعال و اعمال خود همیشه ملنفت باشد به چیزی که منزلت آن نزدیک ایشان بزرگ بود، و آن تخم نفاق و اصل فساد است. و آن لا محاله بدان کشد که در عبادتها تساهل کند و در آن ریا برزد، و محظورها ارتکاب نماید تا به واسطه آن دلها صید کند. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- دوستی شرف و مال و تباه کردن آن دین را به دو گرگ ضاری «52» تشبیه کرده است. و گفته است که آن نفاق را چنان رویاند که آب تره را. چه نفاق مخالفت ظاهر است باطن را به قول یا فعل. و هر که در دل مردمان منزلت

601

طلبد مضطر باشد بدانچه با ایشان نفاق کند، و به خصلت‌های ستوده تظاهر نماید، و او از آن خالی باشد، و آن عین نفاق است. پس دوستی جاه از مهلکات بود.

پس علاج آن و زایل کردن آن از دل واجب بود که آن طبعی است که دل بر آن سرشته شده است، چنانکه بر دوستی مال. و علاج آن مرکب است از علم و عمل.

اما علم آن است که سببی که جاه را برای آن دوست داشته است بداند، و آن کمال قدرت است بر اشخاص مردمان و بر دل‌های ایشان. و بیان کردیم که آن اگر صافی شود و مسلم گردد، آخر آن مرگ است، و از باقیات صالحات نیست. بل اگر همه زمین از مشرق تا مغرب تو را سجده کنند تا پنجاه سال، نه ساجد ماند و نه مسجود له. و حال تو چون حال کسی باشد که پیش از تو مرده بود، از ارباب جاه یا کسانی که منقاد او باشند. پس دین که حیات ابدی است، که آن را انقطاع نیست، برای آن نباید گذاشت. و هر که کمال حقیقی و کمال وهمی فهم کند. چنانکه سابق شد. جاه در چشم او حقیر شود، و در آخرت چنان نگرند که گویی آن را مشاهده میکند، دنیا را حقیر دارد، و مرگ نزدیک او چون حاصل باشد، حال او چون حال حسن بصری بود که به عمر عبد العزیز نوشت: «اما بعد، چنانستی که آخرین کسی که مرگ بر او نوشته شده است بمرد.» پس بنگر که نظر خود را چگونه به مستقبل کشیده است و آن را کائن تقدیر کرده «53». و همچنین حال عمر عبد العزیز چون در جواب او نوشت: «اما بعد، چنانستی که دنیا نبود و چنانستی که آخرت همیشه بود.» پس همیشه این جماعت التفات به عاقبت داشته‌اند و کار ایشان تقوی بود، چه دانسته بودند که عاقبت متقیان راست، جاه و مال در دنیا حقیر شمردند. و ابصار بیشتر مردمان ضعیف است و مقصور است بر دنیا، نور آن به مشاهده عواقب نکشد. و برای آن حق تعالی گفت:

بَلْ تُؤْتِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا، وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى. «54» و گفت: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ، وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ. «55»

پس کسی را که حد او این باشد باید که دل خود را از دوستی جاه علاج کند به علم به آفت‌های دنیا. و آن چنان باشد

که خطرهایی که ارباب جاه در دنیا متعرض آناند بیندیشد. چه هر صاحب جاه که باشد [358] محسود بود و مقصود به رنجه داشت، و همیشه بر جاه خود ترسان، و محترز از آن چه منزلت او در دلها بگردد «56». و دلها گردنهدتر «57» از دیگ است در حال جوشیدن. و آن متردد است میان اقبال و اعراض. پس هر چه بر دلهای خلق بنا دارد آن را ماند که بر موج دریا

602

بنا دارد، چه آن را ثباتی نیست. پس مشغولی به مراعات دلها و حفظ جاه و دفع مکر حاسدان و منع رنجه داشت دشمنان، آن همه غمهای نقد است و مکدر لذات جاه. پس مرجو آن در دنیا نیز بر اندازه خوف آن نیست، بیرون «56» آن چه از آخرت فوت شود. پس بصیرت ضعیف را بدان علاج باید کرد. و اما کسی که بصیرت او نافذ باشد و ایمان او قوی، به دنیا التفات نکند. پس علاج آن «57» از روی علم این است.

و اما از روی عمل ساقط کردن جاه است از دلهای مردمان به مباشرت کارهایی که بر آن ملامت کنند، تا از چشم خلق ساقط شود، و لذت قبول از وی جدا گردد، و با خمول و ردّ مردمان انس گیرد، و به قبول خدای قانع باشد. و این طریق اهل ملامت است، چه چیزهایی که در صورت فاحشه باشد ارتکاب نمایند تا نفس خود را از چشم مردمان ساقط کنند و از آفت جاه برهند. و این کسی را که مقتدی به باشد روا نبود، چه آن دین را در دلهای مردمان سست گرداند.

و اما کسی که مقتدی به نباشد، وی را روا نبود که برای آن بر محظوری اقدام نماید، بل روا که از مباحات چیزی کند که قدر او بدان نزدیک مردمان ساقط شود. چنانکه آمده است که یکی از ملوک قصد زاهدی کرد، و چون زاهد دانست نزدیک آمدن او را، نان و تره خواست و بشره خوردن گرفت و لقمهها بزرگ کرد، چون ملک آن بدید در چشم او ساقط شد و بازگشت، زاهد گفت: شکر مر خدای را که تو را از من دفع گردانید. و کسی بود که شرابی حلال که لون او لون خمر را ماند در قدحی تناول کرد، تا در حق او گمان برند که او شراب خورد و از چشمها ساقط شود.

و در جواز این از روی فقه نظر است، الا آن است که ارباب احوال بسیار باشد که نفس خود را علاج کنند به چیزی که فقیه بدان فتوا ندهد هر گاه که صلاح دل خود در آن بینند. پس آن چه از ایشان صادر شده باشد از صورت تقصیر، تلافی آن واجب دارند. چنانکه یکی از ایشان کرد که به زهد معروف شده بود و مردمان روی بدو آورده، به گرمابه رفت و جامه دیگری پوشید و بیرون آمد و در راه بایستاد تا وی را بشناختند، پس او را بگرفتند و زدند و جامه باز استندند و گفتند که او طرار است، و مهجور کردند.

و قویتر طریقی در قطع جاه اعتزال است از مردمان و رفتن به جایگاهی که آن را خمول

603

باشد و مشهور نباشد. چه کسی که در خانه خود از مردمان اعتزال کند، در شهری که در آن مشهور بود از دوستی منزلتی که در دلهای ایشان به سبب عزلت راسخ شود خالی نماند، و بسی باشد که پندارد که او دوستدار آن جاه نیست، و در آن مغرور بود، و نفس او بدان ساکن شده باشد که مقصود خود یافته بود، و اگر مردمان از آن چه در وی اعتقاد دارند بگردند و او را بنکوهند و به کاری که لایق او نباشد نسبت کنند، نفس او جزع کند و دردمند شود، و بسی باشد که به معذرت از آن و به زدودن آن غبار از دلهای ایشان توصل نماید، و بسی بود که در ازاله از دلهای ایشان به

دروغ و تلبیس محتاج شود و از آن باک ندارد، و بدان روشن شود که او هنوز دوستدار جاه و منزلت است. و کسی که [359] جاه و منزلت را دوست دارد چون کسی باشد که مال را دوست دارد، بل بتر از آن بود. چه فتنه جاه بزرگتر است، و ما دام که از مردمان طمع دارد ممکن نگردد که در دل‌های ایشان منزلت را دوست ندارد. و چون قوت خود از کسب به دست آرد یا از جهت دیگر و طمع از مردمان اصلا و راسا ببرد، همه مردمان نزدیک او چون اراذل باشند، پس باک ندارد که در دل‌های ایشان او را منزلتی بود یا نبود، چنانکه در دل کسانی که از شهر او [در] غایت دوری باشند، زیرا که او ایشان را نبیند و در ایشان طمع نکند. و طمع از ایشان نبرد مگر به قناعت. چه هر که قناعت شود از مردمان بنیاز گردد، و چون بنیاز شد، دلش به مردمان مشغول نگردد، و قیام منزلت را در دلها نزدیک او زنی نبود. و ترک جاه جز به قناعت و ترک طمع تمام نشود. و بر کل آن چه استعانت کند به خبرهایی که در نکوهش جاه و ستایش خمول و خواری وارد شده است، چون قول ایشان که «مؤمن از علت یا از قلت یا از ذلت خالی نباشد». و در احوال سلف و گزیدن ایشان ذلت را بر عزت، و رغبت ایشان بر ثواب آخرت بنگرد.

بیان علاج دوستی مدح و کراهیت ذم

بدان که بیشتر خلق از بیم مذمت مردمان و دوستی مدح ایشان هلاک شدند. پس همه حرکات ایشان موقوف شد بر آن چه موافق رضای مردمان بود، به امید مدح و بیم ذم ایشان. و آن از مهلکات است، پس معالجت آن واجب باشد. و طریق آن ملاحظت اسباب است که برای آن مدح را دوست دارد و ذم را دشمن.

604

اما سبب اول و آن استشعار کمال است به سبب سخن ستاینده. پس طریق تو در آن آن است که به عقل رجوع کنی و نفس خود را گویی که آن صفت که تو را مستایند، تو بدان متصف هستی یا نه؟ اگر متصفی به آن: و آن یا صفتی است که استحقاق آن دارد که بدان شاد شوند، چون علم و ورع، یا صفتی است که استحقاق آن ندارد، چون توانگری و جاه و اغراض دنیوی.

پس اگر از اغراض دنیوی است، شادی بدان همچنان باشد که شادی به نبات زمین، که بزودی بریزد و باد آن را ببرد. و این از نقصان عقل باشد، بل عاقل گوید «58»:

اشد الغمّ عندی فی سرور

تبیّن عنه صاحبه انتقالا

ای، سختترین غم نزدیک من در شادی است که صاحب آن بیقین داند که از او نقل کند. پس نباید که آدمی به وجود دنیا شاد شود، و اگر شود نباید که به ستودن بدان شادی کند، [بل باید به وجود آن شاد شود]، چه آن شادی و ستودن سبب وجود آن نیست.

و اگر از صفاتی است که استحقاق آن دارد که بدان شاد شوند، چون علم و ورع، باید که شاد نشود، زیرا که خاتمت معلوم نیست. و این صفت بدان شادی اقتضا کند که موجب قرب الهی باشد، و خطر خاتمت باقی است. و بیم خاتمت مشغول کننده است از شاد شدن به کل آن چه در دنیا سرای اندوه و غم است، نه سرای فرح و شادی. پس اگر به امید حسن خاتمت بدان شاد شوی، باید که شادی تو به فضل خدای باشد بدانچه تو را علم و تقوی داده است، نه به ستودن ستاینده. چه لذت در استشعار کمال است، و کمال از فضیلت خدای موجود است، نه از ستودن ستاینده، و

مدح تابع آن است. پس چرا باید که تو به مدح شاد شوی؟ و مدح فضل تو زیادت نگرداند.

و اگر تو را به صفتی ستوده است که در تو نیست، شادی تو بدان غایت دیوانگی باشد. و مثال تو مثال کسی بود که آدمی بر وی افسوس کند و گوید: سبحان الله! عطری که در احشای اوست [360] چه در غایت بسیاری است، و بویهایی که از آن فایح شود چون قضای حاجت کند در غایت خوشی است! و او داند که امعای آن از پلیدی و گرفتگی «59» بر چه مشتمل است، پس به

605

چه سبب بدان شاد شود؟ و همچنین چون به صلاح و ورع بر تو ثنا گویند و تو بدان شاد شوی و خدای - عز و جل - مطلع باشد بر [خبایث] باطن و غوایل سریرت و اقدار صفات تو، آن از غایت جهل باشد، پس ستاینده اگر راست گوید، شادی تو باید که به صفت تو باشد، که آن فضل خدای است، و اگر دروغ گوید، باید که اندوهگین شوی و بدان شاد نگردی.

و اما سبب دوم و آن سبب آن است که مدح دلالت کند بر آن که دل ماح مسخر است و بر آن که دل دیگری هم مسخر شود. و رجوع این به دوستی جاه و منزلت است در دلها. و وجه علاج سابق شده است و آن به قطع طمع باشد [از مردمان] و طلب منزلت نزدیک خدای، و بدانچه بدانی که جستن تو منزلت را در دلهای مردمان و شادی تو بدان منزلت تو را نزدیک خدای ساقط کند، پس چگونه بدان شاد شوی! و اما سبب سوم و آن حشمت است که ماح را مضطر گرداند به مدح و رجوع آن نیز به قدرتی عارض است، آن را ثباتی نیست و استحقاق شادی ندارد. بل باید که مدح تو را غمگین کند و آن را کراهیت داری و بدان در خشم شوی، چنانکه از سلف نقل شده است، زیرا که آفت مدح بر ممدوح بزرگ است، چنانکه در «کتاب آفت زبان» یاد کرده‌ایم. یکی از سلف گفت: هر که به مدح شاد شود شیطان را در جوف خود جای داده باشد. و یکی از ایشان گفت: اگر تو را گویند «نیکو مردی» و این نزدیک تو دوستتر از آن باشد که گویند «بد مردی»، به خدای که تو بد مردی باشی.

و در بعضی اخبار آمده است. پس اگر آن درست شود، «60» شکننده پشتها باشد. که مردی پیش پیغامبر مردی را ثنا گفت، پیغامبر - علیه السلام - فرمود: لو كان صاحبك حاضرا فرضي بالذی قلت فمات علی ذلك، دخل النار، ای، اگر یار تو حاضر باشد و راضی شود بدانچه گفتی و بر آن بمیرد، در آتش رود. پیغامبر - علیه السلام - يك بار ستایندهای را گفت: ويحك قطعت ظهره، و لو سمعك ما افلح إلى يوم القيامة، ای، بیچاره پشت او منقطع گردانیدی، و اگر از تو بشنود تا روز قیامت نرهد. و گفت - علیه الصلاة والسلام: الا لا تمادحوا و إذا رأيتم المادحين فاحثوا في وجوههم التراب، ای، يك دیگر را مستایید، و چون ستاینندگان را ببینید خاک در رویهای ایشان پاشید. و برای آن، صحابه از مدح و فتنه آن و آن چه از شادی بدان در دل آید در ترسی عظیم

606

بودند. تا به حدی که یکی از خلفای راشدین مردی را از چیزی پرسید، او گفت ای امیر المؤمنین تو بهتر و عالمتر از منی. او در خشم شد و گفت: من تو را نفرمودم که مرا تزکیت کنی. و یکی از صحابه را گفتند که همیشه مردمان در خیرند ما دام که خدای تعالی تو را باقی دارد. در خشم شد و گفت: تو را عراقی میپندارم. «61» و یکی را از ایشان

بستوندند، گفت: ای بار خدای، بنده تو به من تقرب نمود به مقت تو، من تو را گواه مگیرم بر مقت او.

و مدح را کراهیت داشتند از بیم آن که به مدح خلق شاد شوند، و ایشان نزدیک خالق ممقوت باشند. پس مشغولی دل ایشان به حال ایشان نزدیک خدای مدح خلق را نزدیک ایشان دشمن گردانیدی، زیرا که ممدوح آن است که مقرب خدای است به حقیقت، و مذموم آن که دور است از خدای، با اشرار در آتش انداخته. پس این ممدوح اگر نزدیک خدای از اهل آتش باشد، جهل او بغایت بزرگ بود، چون به مدح دیگری شاد شود، و اگر از اهل بهشت بود، نباید که شاد شود مگر به فضل خدای و ثنای [361] او بر وی، چه کار او به دست خلق نیست. و هر گاه که بداند آجال و أرزاق در قدرت خدای است، التفات او به مدح خلق و ذم ایشان کم شود، و دوستی مدح از دل او ساقط گردد، و بدانچه مهم اوست از کار دین مشغول شود.

بیان علاج کراهیت ذم

پیش از این تقریر افتاده است که علت کراهیت ذم ضد علت دوستی مدح است، پس علاج آن نیز از آن مفهوم شود. و سخن کوتاه در آن آن است که کسی که تو را نکوهد از سه حال خالی نباشد: یا راستگوی باشد در آن چه گوید و مقصود او نصیحت و شفقت بود، یا راستگوی بود و لیکن مقصود او ایذا و تعنت «62» باشد، یا دروغزن بود:

پس اگر راستگوی باشد [و قصد او نصیحت باشد، نباید] که وی را بنکوهی و به سبب آن بر وی در خشم شوی و کینهگیری، بل باید که منت تقلد کنی. چه، کسی که عیبهای تو بر تو هدیه فرستد هلاک کننده تو را به تو نموده باشد تا از آن بپرهیزی، پس باید که بدان شاد شوی و به زایل کردن صفت نکوهیده از نفس مشغول گردی اگر توانی. و اما غمگین شدن تو به سبب آن و

607

کراهیت تو آن را و نکوهیدن تو او را غایت جهل باشد.

و اگر قصد او تعنت بود تو از سخن او منفعت گرفتی. چه تو را به عیب تو راه نمود، اگر نمدانستی، و یاد داد، اگر از آن غافل بودی، یا در چشم تو زشت گردانید تا حرص تو بر ازاله آن منبعث شود، اگر آن را خوب مشمردی. و آن همه اسباب نیکبختی تو است که از وی حاصل آمد. پس به طلب نیکبختی مشغول شو. چه، اسباب آن برای تو مقدر شد به سبب آن چه از نکوهش شنیدی. چه هر گاه که خواهی به خدمت پادشاهی روی و جامه تو به عذر «63» ملوث باشد و تو ندانی، و اگر همچنان به خدمت او پیوندی بیم آن باشد که تو را بکشد به سبب آن چه مجلس او را به عذر ملوث کنی، پس گویندهای تو را گوید که به عذر ملوث شدهای، جامه خود را پاک کن، باید که بدان شاد شوی، زیرا که تنبّه تو به قول او

غنیمت باشد. و همه خویهای بد هلاک کننده است در آخرت و آدمی آن را از قول دشمن شناسد، پس باید که آن را غنیمت شمرد.

و اما قصد و تعنت دشمن جنایتی است از او بر دین و نفس خود، و نعمتی است از او در حق تو، پس چرا بر وی در خشم شوی به سبب فعلی که تو را از آن منفعت باشد، و او را زیان.

حالت سوم آن که بر تو افترا کند به چیزی که تو از آن نزدیک خدای مبرایی، پس باید که آن را کراهیت نداری و به

ذم او مشغول نشوی، و در سه کار اندیشه کنی:

یکی آن که اگر از آن عیب فارغی، و از امثال و اخوات «64» آن خالی نهی، و آن چه حق تعالی از عیبهای تو پوشیده است بیشتر است، پس شکر ایزد تعالی گوی که او را بر عیبهای تو مطلع نگردانید و او را دفع کرد به ذکر چیزی که تو از آن نزدیک خدای - عز و جل - مبرایی.

دوم آن که کفارت باشد باقی بدیها و گناهان تو را. پس چنانستی که تو را عیب کرد به چیزی که از آن مبرایی، و از گناهانی که بدان ملوثی تو را پاک گردانید. و هر که تو را غیبت کند حسنات خود بر تو هدیه فرستد، و هر که تو را بستاید پشت تو شکست دارد، پس چرا به شکستن پشت شاد شوی و به هدیه حسنات که تو را به حضرت خدای نزدیک گرداند اندوهگین گردی، و مگویی که نزدیکی خدای را دوست دارم.

و اما سوم آن که آن بیچاره بر دین خود جنایت کرد تا از عنایت خدای محروم ماند، و نفس

608

خود را به افترا هلاک گردانید، و به تعرض عقوبت دردمند شد. پس نباید که بر وی خشم گیری با غضب خدای تعالی بر وی، و شیطان را در شماتت «64» آری و گویی: ای خدای، او را هلاک کن.

بل باید که گویی: ای خدای، او را [362] به صلاح آر و توبه ده، و بر وی ببخشای. چنانکه پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - چون قوم او را بزدند گفت: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِقَوْمِي فَاتَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ، «65» ای، ای بار خدای، قوم مرا بیامرزد که ایشان نمیدانند. و ابراهیم بن ادهم کسی را که سر او بشکست دعای مغفرت گفت و گفت: ای بار خدای، بدانم که من به سبب او مثاب «66» شدم، پس راضی نباشم که او به سبب من معاقب باشد.

و از آن جمله که کراهیت نکوهش بر تو آسان کند بریدن طمع است، چه از هر کسی که مستغنی باشی اثر ذم او در دل تو بزرگ نباشد. و اصل دین قناعت است، و طمع از جاه و مال بدان «67» منقطع شود. و ما دام که طمع قائم باشد، دوستی جاه و مدح در دل کسی که از او طمع داری غالب بود، و همت تو به تحصیل منزلت در دل او مصروف. و آن را جز به هدم دین نیابی. پس نباید که طالب مال و جاه و دوستدار مدح و دشمندار ذم در سلامت دین خود طمع دارد، چه آن بغایت دور است.

بیان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم

بدان که مردمان را به اضافت نکوهنده و ستاینده چهار حال است:

حالت اول آن که به ستودن شاد شود، و ستاینده را شکر گزارد، و از نکوهیدن در خشم شود، و بر وی کینه گیرد و مکافات کند، یا مکافات او دوست دارد. و این حال بیشتر خلق است، و این غایت درجات معصیت است در این باب.

حالت دوم آن که در باطن بر نکوهنده در خشم شود و لیکن زبان و جوارح خود را از مکافات نگاه دارد، و به سبب ستایش، در باطن او فرح و ارتیاح باشد و لیکن ظاهر خود را از اظهار شادی

609

نگاه دارد. و این از نقصان است، و لیکن به اضافت آن چه پیش از این است آن کمال است.

حالت سوم و آن اول درجات کمال است، و او آن است که نکوهنده و ستاینده بر وی برابر شود، و به نکوهش

غمگین نگردد و به ستایش شاد نشود.

و بعضی از عابدان آن را به نفس خود موجود پندارند، و در آن مغرور باشند اگر نفس خود را به علامتهای آن امتحان نکنند. و از علامت او آن است که بسیاری نشستن نكوهنده را در نفس خود گرانتر از بسیاری ستاینده نیابد، و در انجام حاجت ستاینده اهتزاز و نشاط در نفس خود بیش از انجام حاجت نكوهنده نبیند، و انقطاع نكوهنده از مجلس او بر وی خوارتر «68» از انقطاع ستاینده نباشد، و مردن ستاینده را در دل او نکایت زیادت از مردن نكوهنده نبود، و غم او به مصیبت ستاینده و آن چه از دشمنان بدو رسد بیش از آن نباشد که به مصیبت نكوهنده، و زلت ستاینده در دل و چشم او سبکتر از زلت نكوهنده نبود. و هر گاه که نكوهنده بر دل او همچنان سبک باشد که ستاینده و از همه وجوه مساوی باشد، این مرتبه یافته باشد. و آن در غایت دوری است، و بر دلها در نهایت سختی.

و بیشتر عابدان را شادی ستایش در باطن بود و ندانند، از آن روی که نفس خود را بدین علامتها امتحان نکنند. و بسی باشد که عابد میل دل خود سوی ستاینده، بیرون نكوهنده، بداند و شیطان آن را در چشم وی نیکو نماید و گوید که «نكوهنده به نكوهیدن تو معصیت کرده است، و ستاینده به ستودن طاعت اقامت نموده، پس چگونه ایشان را برابر داری؟ و [کراهیت] تو نكوهنده را از دین محض است.» و این تلبیس محض است. چه، عابد اگر ببیندیشد داند که در مردمان جماعتی هستند که کبایر معاصی بیش از آن ارتکاب کردهاند که نكوهنده او در مذمت او، و ایشان را گران نمیشمرد و از ایشان نمیرمد، و بداند که ستایندهای که وی را بستوده است از نكوهیدن غیر او خالی نیست، و در نفس خود از او نفرتی نمیابد [363] به سبب مذمت دیگری چنانکه برای نکوهش خود، و نكوهیدن از آن روی که معصیت است مختلف نشود بدانچه نكوهیده او باشد یا غیر او. پس عابد مغرور برای نفس خود و هوای خود در خشم شود، پس شیطان بدو چنان نماید که آن از دین است، پس آن را به هوای خود در حساب خود شمرد و سبب

610

زیادت دوری او شود از خدای. و هر که بر کیدهای دیو و آفتهای نفس مطلع نشود، بیشتر عبادتهای او رنج و ضایع باشد، دنیا بر او فوت شود و در آخرت زیانکار بود. و در حق ایشان فرموده است حق تعالی: **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا،** «69» ای، بگو هیچ بیآگاهانم شما را به زیانکارترین خلق در کارهای خود؟ آن کسانی که عمل ایشان در حیات دنیا باطل باشد و ایشان پندارند که طاعت میکنند.

حالت چهارم و آن صدق است در عبادت. و او آن است که ستایش را کراهیت دارد و ستاینده را دشمن گیرد، چه، داند که آن فتنهای است که پشتش را بشکند و دینش را زیان دارد، و نكوهنده را دوست گیرد، چه، داند که او عیبهای او بدو نماید و بدانچه مهم اوست ارشاد کند و حسنات خود بدو هدیه فرستد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **رَأْسُ التَّوَّاعِجِ أَنْ تَذَكَرَ بِالْبِرِّ وَ التَّقْوَى.** و در بعضی اخبار چیزی آمده است که شکننده پشت امثال ما باشد، اگر درست شود، چه روایت کردهاند که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: **وَيْلٌ لِلصَّانِمِ وَ يِلٌ لِلقَائِمِ وَ يِلٌ لِصَاحِبِ الصَّوْفِ الآ،** ای، و ای روزه دارنده را، و ای نماز گزارنده را، و ای صاحب صوف را، مگر، گفتند:

یا رسول الله، مگر که؟ گفت: **الآ مَنْ تَنَزَّهَتْ نَفْسُهُ عَنِ الدُّنْيَا وَ أَبْغَضَ المَدْحَةَ وَ اسْتَحَبَّ المَذْمَةَ،** ای، مگر کسی که نفس او از دنیا پاک شد و مدحت را دشمن گرفت و مذمت را دوست داشت. و این نیک صعب است.

و غایت امثال ما طمع است در حالت دوم. و این حالت آن است که فرح و کراهیت را به سبب نکوهنده و ستاینده پنهان دارد، و آن را به قول و عمل ظاهر نگرداند. و اما حالت سوم، و آن تسویه است میان نکوهنده و ستاینده، ما در آن طمع نداریم. و اگر نفس خود را به علامتهای حالت دوم مطالبت نماییم، بدان وفا نکند. چه هر آینه به اکرام ستاینده و اتمام حاجتهای او مسارعت نماید، و از اکرام نکوهنده و ثنا گفتن بر او و اسعاف مطالبت او تثاقل کند «70» چاره نیست. و نتوانیم که در فعل ظاهر میان ایشان تسویه کنیم، چنانکه در سرّ دل نتوانیم. و کسی که نکوهنده و ستاینده [را] در ظاهر فعل برابر تواند داشت، او سزاوار باشد بدانچه در این روزگار مقتدی به ساخته شود، اگر موجود بود، چه آن کبریت احمر است که حدیث آن گویند و آن را

611

نبینند، پس [دو] مرتبه دیگر که ورای این است چگونه باشد؟ و در هر يك از این مرتبهها نیز درجات است. اما درجات در مدح

آن است که از مردمان کسی باشد که مدح و ثنا و انتشار صیت آرزو برد و به نیل آن توصل نماید بدانچه ممکن گردد، تا به حدی که ریا کند به عبادتها، و از ارتکاب محظورات باک ندارد برای استمالت دلهای مردمان و گشاده شدن زبانهای ایشان به مدح. و آن از هلاک شدگان است.

و از ایشان کسی باشد که آن را خواهد و به مباحات طلبد، و به عبادتها نطلبد و مباشر محظورات نشود. و این بر شرف شفر «71» خطر باشد، «72» چه حدود سخنی که دلها بدان استمالت کرده شود و حدود کارها ضبط نتوان کرد، پس زود باشد که برای نیل حمد در چیزی افتد [364] که حلال نباشد. و او به هلاک شوندگان نیک نزدیک است.

و از ایشان کسی باشد که مدح نخواهد و برای طلب آن سعی نکند، و لیکن چون وی را بستایند شادی به دلش سبقت نماید. پس اگر آن را به مجاهده مقابله نکند و به تکلف کاره نباشد، نزدیک باشد که فرط شادی او را سوی مرتبههای که پیش از اوست کشد. و اگر با نفس خود در آن مجاهده کند، و دل خود را کراهیت آن بتکلف فرماید، و شادی را به اندیشیدن آفتهای مدح منغص گرداند، پس او در خطر مجاهده باشد: گاهی دست او را بود و گاهی بر او.

و از ایشان کسی باشد که چون مدح بشنود شاد نشود، و چون ذم بشنود غمگین نگردد، و لیکن در وی اثر کند. و آن بر خیر باشد اگر چه از اخلاص بقیهای بر وی باقی است.

و از ایشان کسی باشد که چون مدح را بشنود کراهیت دارد، و لیکن بدان حد نرسد که بر مادح در خشم شود و بر او انکار کند.

و اقصی درجات آن آن است که کراهیت دارد و در خشم شود و خشم را ظاهر گرداند و در آن صادق باشد، نه آن که خشم ظاهر کند و دل او دوستدار آن باشد، چه آن عین نفاق بود، زیرا که او خواهد که از نفس خود اخلاص و صدق ظاهر گرداند و او از آن مفلس باشد.

612

و همچنین به ضد این حالها در حق نکوهنده مختلف شود. و اول درجات آن «73» اظهار خشم است و آخر آن اظهار شادی.

و شادی و اظهار آن نباشد مگر از کسی که در دل او بر نفس خود کینه‌های باشد برای آن چه بر وی سرکشی کند، و برای آن و بسیاری عیبها و وعده‌های دروغ و تلبیسات خبیث، پس او او را «74» دشمن دارد. و آدمی شاد باشد به کسی که دشمن او بنکوهد. و آن «75» شخصی است که دشمن او نفس اوست، پس شاد شود چون نکوهش او بشنود، و نکوهنده را بر آن شکر گوید، و فطنت و نکای او را اعتقاد کند بدانچه بر عیبهای او واقف شد. و این او را چون تشفی باشد از نفس خود، و نزدیک او غنیمت بود، چه در چشم مردمان به نکوهیدن خسیستر شد تا به فتنه جاه مبتلا نشود. و چون حسناتی که رنج آن نکشیده است به وی رسد، شاید که آن خیرها عیب او شود که از زایل کردن آن عاجز بود.

و اگر مرید همه عمر با نفس خود بر این کار مجاهده کند، و آن کار آن است که نکوهنده و ستاینده بر وی برابر شود، او را در آن مشغولی عظیم بود که با آن به چیزی دیگر نبود. و میان او و میان سعادت عقبه‌های بسیار است که این یکی از آن عقبات است، و چیزی از آن جز به مجاهده سخت در عمر دراز قطع کرده نشود.

شطر دوم

در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن ریاست و در آن بیان ذم ریاست، و بیان حقیقی ریا و آن چه بدان ریا کرده شود، و بیان درجات ریا، و بیان ریای خفی، و بیان آن چه عمل را باطل کند از ریا و آن چه باطل نکند،

613

و بیان داروی ریا و علاج آن، و بیان رخصت [در] اظهار طاعتها، و بیان رخصت در پوشیدن گناهان، و بیان ترك طاعتها از بیم ریا و آفتها، و بیان آن چه درست شود از نشاط بنده برای عبادت به سبب دیدن خلق، و بیان آن چه بر مرید واجب است که آن را لازم دل خود گرداند پیش از طاعت و پس از آن، و آن یازده فصل است.

بیان نم ریا

بدان که ریا حرام است و مرایی نزدیک خدای ممقوت. و آیات و اخبار و آثار بر این شاهد است.

و اما آیات

قول حق تعالی: قَوْلٌ لِلْمُصَلِّينَ [الَّذِينَ] هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَأُونَ، «76» ای، وای نماز کنندگان را که ایشان از نماز خود غافلند، و آن کسانی که ریا کنند.

و گفت: وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرٌ أُولَئِكَ [365] هُوَ يُبَوِّرُ، «77» ای کسانی که بدیها سگالند ایشان را عذابی سخت باشد و مکر ایشان باطل شود. و مجاهد گفت که بدین اهل ریا را خواسته است.

و حق تعالی فرمود: إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَ لَا شُكْرًا، «78» ای، شما را برای رضای خدای طعام مدهیم و از شما مکافاتی و شکری نمخواهیم. مخلصان را مدح فرموده است به نفی هر ارادتی که بیرون «79» رضای خدای است، و ریا ضد آن است.

و حق تعالی گفت: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَ لَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا، «80» ای، هر که به دیدار حق تعالی امید دارد باید که عمل صالح کند و در عبادت پروردگار خود کسی را شریک نگرداند. این آیت در شأن کسی نازل شده است که به عبادتها و اعمال خود اجر و حمد مطالبد.

مردی از پیغامبر- علیه السلام- پرسید که نجات در چیست؟ گفت: ان لا يعمل العبد بطاعة الله يريد بها الناس، اي، آن که بنده طاعت خدای نکند که بدان مردمان را خواهد.

و ابو هريره روايت کرد در حديث: سه کس: کشته در راه خدای، و صدقه دهنده از مال خود، و خواننده قرآن- چنانکه در «کتاب اخلاص» «79» آوردهايم- که حق تعالی هر یکی را از ایشان گوید: كَذَّبَتْ بَلَاءُ اَرَدَتْ اَنْ يُقَالَ فُلَانٌ جَوَادٌ، كَذَّبَتْ بَلَاءُ اَرَدَتْ اَنْ يُقَالَ فُلَانٌ شَجَاعٌ، كَذَّبَتْ بَلَاءُ اَرَدَتْ اَنْ يُقَالَ فُلَانٌ قَارِيٌّ، اي، دروغ گفتی، بل خواستی که گویند «فلان جوانمرد است»، دروغ گفتی، بل خواستی که گویند «فلان شجاع است»، دروغ گفتی، بل خواستی که گویند «فلان قاری است».

پیغامبر- علیه السلام- اخبار فرمود که ایشان را ثواب ندهند، و ریا اعمال ایشان باطل گرداند.

و ابن عمر روايت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: من راعى راعى الله به و من سمع سمع الله به، اي، هر که خواهد که طاعتهای خود به مردمان نماید، حق تعالی معصیت‌های وی بر مردمان ظاهر گرداند، و هر که خواهد که نیکیهای خود به سمع خلق رساند، خدای- عز و جل- بدیهای وی به سمع ایشان رساند. و در [دیگر] حديث دراز آمده است که حق تعالی فریشتگان خود را گوید: اِنَّ هَذَا لَمْ يُرِدْنِي بِعَمَلِهِ فَاَجْعَلُوهُ فِي سَجِينٍ، اي، این به عمل خود مرا نخواست، پس او را به سَجِين «80» برید.

و گفت- علیه السلام: اِنَّ اَخُوفَ مَا اَخَافَ عَلَيْكُمُ الشَّرْكَ الاَصْغَرُ، اي، مخوفتر چیزی که بر شما مترسم شرك خردتر است. گفتند: يا رسول الله شرك خردتر چیست؟ گفت: الرِّيَاءُ، يقول الله عزّ و جلّ يوم القيامة إذا جازى العباد بأعمالهم: اذهبوا إلى الَّذِينَ كُنْتُمْ تَرَاوُونَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا، فانظروا هل تجدون عندهم الجزاء؟ اي، شرك اصغر رياست، خدای- عز و جل- گوید روز قیامت چون بندگان را به اعمال ایشان پاداش دهد: بروید سوی آن کسان که برای ایشان در دنیا ریا کردهاید، پس بنگرید نزدیک ایشان هیچ پاداش یابید؟

و گفت- علیه السلام: استعینوا بالله عزّ و جلّ من جبّ الحزن، اي، به خدای- عز و جل- پناهید از چاه حزن. گفتند: يا رسول الله، آن چیست؟ گفت: واد في جهنم اعدّ للقراء المرانين، اي، وادی است در دوزخ که برای قراء ریا کننده ساخته شده است.

و گفت- علیه الصلاة و السلام- که حق تعالی گوید: من عمل عملاً أشرك فيه غيري فهو له كَلَّةٌ و انا منه بريء و انا اغنى الاغنياء من الشَّركِ، اي، هر که عملی کند که غیر مرا در آن شريك گرداند، آن همه آن شريك راست، و من از آن بیزارم، و من بنیازترین بنیازانم از شرك.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: چون یکی از شما روزه دارد باید که روغن در موی سر و روی و بر لبها مالد تا مردمان ندانند که روزهدار است، و چون به دست راست بدهد باید که از دست چپ پنهان دارد، و چون نماز گزارد باید که پرده [366] بر در فرو گذارد، چه خدای ثنا را قسمت کند چنانکه رزق را قسمت کند.

و پیغامبر ما- علیه افضل الصلوات- گفت: لا يقبل الله عملاً فيه منقالت ذرة من رياء، اي، حق تعالی قبول نکند عملی

که در او مثقال نرهای ریا باشد.

و عمر- رضی الله عنه- معاذ جبل را دید که مگریست، گفت: چه مگریاند تو را؟ گفت:

حدیثی که از صاحب این روضه، یعنی پیغامبر- علیه السلام- شنیده‌ام که مگفت: انّ ادنی الریاء شرك، ای، کمتر ریایی شرك است.

و گفت- علیه السلام: انّ أخوف ما أخاف علیکم الریاء و الشهوة الخفیة، ای، مخوفتر چیزی که بر شما مترسم ریاست و شهوت پوشیده. و این نیز به دقایق و خفایای ریا رجوع دارد.

و گفت- علیه السلام: انّ فی ظلّ العرش یوم لا ظلّ الاّ ظلّه رجلا تصدّق بيمينه فکاد ان یخفيها عن شماله، ای، در سایه عرش، روزی که سایه نباشد مگر سایه او، مردی باشد که به دست راست صدقه دهد و خواهد که آن را از دست چپ خود پنهان دارد. و برای آن آمده است که فضل عمل سر بر عمل آشکارا هفتاد ضعف است.

و گفت- علیه السلام: انّ المرانی ینادی یوم القيامة یا فاجر یا غادر یا مرانی ضلّ عملک و حبط أجرک اذهب فخذ أجرک عمّن کنت تعمل له، ای، مرایی را روز قیامت ندا کنند: ای فاجر، ای غادر، ای مرایی، کردارت ضایع شد و مزدت باطل گشت، برو مزد خود بگیر از کسی که کار او مکردی.

و شداد بن اوس «81» گفت که پیغامبر- علیه السلام- را دیدم که مگریست، گفتم: چه تو را مگریاند؟ گفت: امر تخوفت علی امتی الشّرك، اما انهم لا یعبدون صنما و لا شمسا و لا قمرا و لا حجرا و

616

لکنهم یراؤون بأعمالهم، ای، کاری مگریاند: بر امت خود از شرك مترسم، بدان که ایشان بت و خورشید و ماه و سنگ نپرستند و لیکن در کارهای خود ریا کنند.

و گفت- علیه الصلاة و السلام: لما خلق الله الارض فمادت باهلها، فخلق الجبال فصیرها اوتاد الارض، فقالت الملائكة: ما خلق ربنا خلقا هو اشدّ من الجبال. فخلق الله سبحانه الحديد فقطع الجبال، ثم خلق النار فأذابت الحديد، ثم امر الله الماء بإطفاء النار، و امر الریح فركد الماء، فاختلفت الملائكة فقالت نساء الله تعالى. قالوا یا ربّ، ما اشدّ ما خلقت من خلقك؟ قال الله تعالى: لم أخلق شيئا هو اشدّ من ابن آدم حين يتصدّق بيمينه فيخفيها عن شماله، فهو اشدّ خلق خلقتة، ای، چون حق تعالی زمین را بیافرید اهل خود را بجنبتاید، پس کوهها بیافرید و میخهای زمین کرد. پس فریشتگان گفتند: پروردگار ما خلقی سختتر از کوهها نیافریده است. پس خدای- عز و جل- آهن را بیافرید و آن کوه را ببرید، پس آتش را بیافرید و آهن را بگداخت، پس آب را میرانیدن آتش فرمود، پس باد را فرمود تا آب را بایستاید، پس فریشتگان مختلف شدند و گفتند: از حق تعالی بپرسیم. پس گفتند: ای پروردگار، سختتر چیزی که بیافریدهای کدام است؟ حق تعالی فرمود: چیزی سختتر از فرزند آدم نیافریده‌ام چون به دست راست خود صدقه دهد و آن را از دست چپ پنهان دارد، پس این سختترین خلقی است که بیافریده‌ام.

و عبد الله بن مبارک روایت کرد، به اسناد خود از مردی، که معاذ جبل را- رضی الله عنه- گفت که حدیثی از پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- شنیده‌ای بر من روایت کن. پس معاذ چندان بگریست که پنداشتم که از آن باز نایستد، باز ایستاد و گفت: از پیغامبر- علیه السلام- شنیدم که مرا گفت: یا معاذ. گفتم: لبیک، مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله. گفت: «با تو حدیثی گویم، اگر تو آن را نگاه داری تو را سود دارد، و اگر ضایع کنی و نگاه نداری حجت تو روز قیامت

نزدیک خدای منقطع شود: ای معاذ، خدای- عز و جل- هفت فریشته بیافرید پیش [367] از آن که آسمانها و زمین آفریند، پس هفت آسمان و زمین بیافرید، پس در هر آسمان فریشتهای در غایت عظمت نصب فرمود و دربان آن گردانید، پس حفظه «82» عمل بنده را که از بامداد تا شب کرده باشد بالا برند با نوری چون خورشید تابان، چون به آسمان دنیا رسند آن را تزکیه کنند و آن را زیاد کنند و بر آن ثنا گویند، پس آن فریشته حفظه را گوید: این عمل بر روی صاحب آن باز زنید، من

617

صاحب غیبتم، پروردگار من مرا فرموده است که عمل کسی که مردمان را غیبت کند نگذارم که از من بگذرد و به غیر من برسد.

«پس حفظه عمل صالح [از] آن بندهای دیگر بیارند و بر او بگذرند، و او آن را تزکیت کند و ثنا گوید تا به آسمان دوم رسد، پس فریشتهای که بر آسمان دوم موکل است گوید: بایستید و این عمل بر روی صاحب آن باز زنید که او بدین عمل غرض دنیا خواسته است، پروردگار من مرا فرموده که عمل او نگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد، او بر مردمان در مجالس ایشان فخر کردی.

«پس حفظه، عمل بندهای نیک نورانی از صدقه و روزه و نماز بالا برند، و حفظه از آن عجب دارند و آن را به آسمان سوم رسانند، پس فریشتهای که بر آن موکل است گوید: بایستید و آن عمل بر روی صاحب آن باز زنید، من فریشته کبرم و پروردگار من مرا فرموده که عمل او نگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد، او بر مردمان کبر کردی در مجلسهای ایشان.

«پس حفظه بالا برند عمل بندهای که چون ستاره روشن مندرفتند و آن را آوازی باشد از تسبیح و صلوة و حج و عمره تا آن را به آسمان چهارم رسانند، فریشتهای که بر آن موکل است گوید: بایستید و آن عمل بر روی صاحب آن باز زنید، من صاحب عجبم، پروردگار من مرا فرموده که عمل او را نگذارم تا از من بگذرد و به غیر من رسد، او چون عملی کردی عجب در عمل خود درآوردی.

«پس حفظه عمل بندهای دیگر ببرند تا به آسمان پنجم، در جمال چنانستی که عروسی وقت آن که تسلیم اهل خود خواهند کرد، پس فریشته موکل آن گوید: بایستید و این عمل بر روی صاحب آن زنید و بر دوش او نهید، من فریشته حسدم، او کسی را که نماز گزاردی و مثل عمل او به جای آوردی از مردمان حسد کردی، و هر که از وی عبادت زیادت کردی در حسد و وقیعت ایشان مبالغت نمودی، پروردگار من مرا فرموده که عمل او نگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد.

«پس حفظه عمل بندهای دیگر از نماز و زکات و حج و عمره و روزه بالا برند و آن را به آسمان ششم رسانند، فریشته موکل گوید: بایستید و این عمل بر روی صاحب آن باز زنید و بر دوش او نهید، من فریشته رحمتم، او هرگز بر آدمی از بندگان که او را بلا یا سختی رسیدی

618

نبخشودی یا شماتت کردی، پروردگار من مرا فرموده که عمل او نگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد.

«پس حفظه عمل بندهای دیگر سوی آسمان هفتم برند از روزه و نماز و صدقه و جهاد و ورع، و او آوازی دارد چون آواز رعد، و ضیاء او چون ضیاء شمس، و سه هزار فریشته همراه وباند و او را به آسمان هفتم برند، پس فریشته موکل آن گوید: بایستید و این عمل را بر روی صاحب آن بزنید و دل او را قفل کنید، که من از پروردگار خود بازدارم هر عملی که بدان رضای او نخواست است، و او بدین عمل خدای را نخواست است، رفعتی خواسته است نزدیک فقها و ذکری نزدیک علما وصیتی و آوازه‌های در شهرها، پروردگار من مرا فرموده که عمل او را نگذارم که از من بگذرد و به غیر من رسد، و هر عملی که خالص برای خدای نباشد ریا بود، و خدای عمل مرا بی قبول نفرماید.

«پس حفظه عمل بندهای دیگر بالا برند [368] از نماز و زکات و حج و عمره و خوی خوش و خاموشی و ذکر خدای، و فریشتگان آسمان آن را مشایعت کنند تا همه حجابها قطع [کنند و] به حضرت الهی رسانند و بایستند و برای وی گواهی دهند به عمل صالح خالص برای خدای، پس حق تعالی ایشان را گوید: شما حافظان عمل بنده منید و من مطلع بر نفس وی، او بدین عمل مرا نخواست است و غیر مرا خواسته است، پس لعنت بر او باد. پس همه فریشتگان گویند که لعنت تو و لعنت ما بر او باد. و آسمانها مگویند که لعنت خدا و لعنت ما بر او باد. و هفت آسمان و هر که در آن است بر وی لعن میکنند.»

معاذ گفت: [گفتم] یا رسول الله، تو رسول خدایی و من معاذم. گفت: «به من اقتدا کن اگر چه در عمل تو تقصیر باشد، ای معاذ، زبان خود را نگاه دار از آن چه وقیعت کنی در برادران خود، خاصه از حمله قرآن، و گناهان خود را بر خود حمل کن نه ایشان، و نفس خود را به نکوهش ایشان مستای، خود را بر ایشان رفعت منه، و عمل دنیا در عمل آخرت در میار، و تکبر مکن در مجلس خود که مردمان از بدخویی تو حذر کنند، و با کسی راز مگوی چون ثالثی حاضر بود، و بر مردمان بزرگی مکن که خیر دنیا از تو منقطع شود، و مردمان را تمزیق مکن که سگان آتش روز قیامت تو را تمزیق کنند، قال الله تعالی: وَ النَّاشِطَاتِ نَشْطًا. «83» ای معاذ، دانی که آن چیست؟» گفتم:

619

مادر و پدرم فدای تو باد، بیان فرمای که آن چیست؟ گفت: «سگانانند در آتش که گوشت و استخوان را بگزند.» گفتم: مادر و پدرم فدای تو باد، طاقت این خصلتها که دارد و که از آن نجات مییابد؟ گفت: «ای معاذ، آن آسان است بر کسی که حق تعالی بر وی آسان گرداند.» پس گفت: «84» ندیدم کسی را که قرآن بیش از آن خواندی که معاذ، از بیم آن چه در این حدیث است.

آثار

آمده است که عمر- رضی الله عنه- مردی را دید که سر فرود انداخته بود در نماز، گفت: ای صاحب گردن کوژ، گردن بردار که خشوع در گردن نیست، در دل است. و بو امامه باهلی در مسجد مردی را دید که در سجده منگریست، گفت: نیکو کسی باشی تو اگر این در خانه باشد.

و علی- رضی الله عنه- گفت که مرایی را سه علامت است: در تنهایی کاهل باشد، و در میان مردمان با نشاط، و در عمل بیفزاید چون وی را بستایند، و ناقص کند چون بنکوهند. و مردی عبادة بن صامت را گفت که در راه خدای کارزار میکنم و مراد من رضای خدای و محمدمت مردمان است. گفت: چیزی نباشد برای تو. او سه بار پی رسید، هر سه بار همین گفت، و بار سوم گفت که حق تعالی گوید: من بنیازم از شرك. و مردی از سعید بن مسیب پرسید که یکی از ما

به جای «85» کسی نیکویی کند و دوست دارد که وی را بستانند و مزد یابد. گفت: دوست داری که مقوت باشی؟ گفت: نی. گفت: چون کار برای خدای کنی به اخلاص کن. و ضحاک «86» گفت: نباید که یکی از شما گوید «این برای رضای خدای و رضای تو است»، و نباید که گوید «این برای خدای و برای خویشاوندی است»، چه خدای تعالی را شریک نیست.

و عمر- رضی الله عنه- مردی را به درّه بزد، پس گفت: قصاص کن. گفت: نی، بل برای خدای و برای تو بگذارم. پس عمر وی را گفت: هیچ نکردی، یا برای من گذاری تا من حق آن بشناسم، یا برای خدای گذاری بشرکت. گفت: به خدای گذارم بشرکت. گفت: اکنون نکوست. و حسن- رضی الله عنه- گفت: با جماعتی صحبت داشتیم که یکی را از ایشان حکمت یاد آمدی و نگفتی، و اگر آن را بگفتی او را و اصحاب او را سود داشتی، و مانع نبودی او را از آن مگر بیم شهرت، و یکی از ایشان بگذشتی و بر راه چیزی رنجه [369] دارنده دیدی، از دور

620

کردن آن مانع نبودی او را مرگ بیم شهرت. و گفتهاند که مرایی را روز قیامت به چهار نام خوانند: ای مرایی، ای غادر، ای فاجر، ای خاسر، برو و اجر خود بستان از کسی که برای وی عمل کردهای، چه، تو را به نزدیک ما اجری نیست. و فضیل گفت: پیش از این به اعمال خود ریا کردندی، و اکنون ریا میکنند به چیزی که آن را نکنند. و عکرمه گفت که حق تعالی بنده را بر نیت او چیزی دهد که بر عمل او ندهد، زیرا که در نیت ریا نیست. و حسن گفت: مرایی خواهد که قدر خدای را غلبه کند، او مردی بد است، خواهد که مردمان وی را نیکو گویند، و چگونه گویند که او نزدیک خدای در محل اردیاء «87» است، پس چاره نباشد که دلهای مؤمنان وی را بشناسد. و قتاده گفت: چون بنده ریا کند حق تعالی گوید: بنگرید در بنده من، بر من استهزا میکند. و مالک بن دینار گفت: قرآء سہاند: قرآء دنیا، و قرآء پادشاهان، و قرآء رحمان، و محمد بن واسع از قرآء رحمان است. و فضیل گفت: هر که خواهد که مرایی را ببیند، گو در من نگرد. و محمد بن مبارک صوری گفت: سمت به شب ظاهر کن، چه آن بهتر از سمت تو باشد در روز، چه سمت روز برای مخلوق باشد و سمت شب برای خالق باشد. و بو سلیمان گفت: ترسیدن بر عمل سختتر از عمل است. و ابن المبارک «88» گفت: مرد در خانه خدای بیت طواف کند و ریا کند و او به خراسان باشد. «89» گفتند: این چگونه بود؟ گفت:

خواهد که گویند مجاور مکه است. و ابراهیم بن ادهم گفت: با خدای صادق نباشد هر که خواهد که مشهور شود و معروف گردد.

بیان حقیقت ریا و آن چه بدان ریا کرده شود

بدان که «ریا» مشتق است از «رؤیت» و آن دیدن است، و «سمعه» مشتق است از «سماع» و آن شنیدن است. و اصل ریا طلب منزلت است در دلهای مردمان به نمودن خصال جمیل ایشان را، الا آن است که جاه و منزلت در دلها به عملهایی جز عبادت طلبیده شود، و نیز به عبادتها طلبیده شود. و نام ریا به حکم عادت مخصوص است به طلب منزلت در دلها به عبادتها و اظهار آن. پس حد ریا «نمودن طاعت خدای است بندگان را». پس حد ریا ارادت عباد است به طاعت خدای.

عز و جل، و مرایی عبادت کننده، و مرایا «90» آن که دیدن او مطلوب است برای طلب منزلت در دل او، و آن چه بدو ریا کنند خصلتهایی است که مرایی قصد اظهار آن کند، و ریا قصد اوست اظهار آن را.

و آن چه بدان ریا کنند بسیار است. و جامع آن پنج قسم است که جامع آن چه بنده بدان تزین کند برای مردمان آن است، و آن: تن است، و زی، و قول، و عمل، و اتباع و چیزهای بیرونی. و همچنین اهل دنیا بدین پنج سبب ریا کنند، الا آن است که طلب جاه و قصد ریا به عملهایی که از جمله طاعتها نیست آسانتر از ریاست به طاعتها.

اول ریا در دین از جهت تن. و آن اظهار نزاری و زردی است تا موهم سختی مجاهده و بزرگی اندوه باشد بر کار دین و غلبه ترس آخرت و نیز به «نزاری» دلالت کند بر اندکی خوردن، و به «زردی روی» بر بیداری شب و بسیاری اندوه در دنیا، و همچنین به «کالیده موی» ریا کند تا دلیل باشد بر آن که همت او مستغرق است به دین و فراغت شانه کردن مو ندارد. و این سببهایی است که چون ظاهر شود مردمان بدان بر این کارها دلیل گیرند، و نفس به معرفت ایشان شاد شود، پس برای این، نفس داعی باشد به اظهار آن برای یافتن آن راحت. و نزدیک است بدین پستی آواز [370] و فرو شدگی چشم و پژمردگی لب تا بدان دلیل کند که او مواظب است بر روزه، و وقار شرع است که آواز او را پست گردانیده است یا ضعف گرسنگی است که قوت او ضعیف کرده است.

و از این گفت عیسی- صلوات الله علیه- که چون یکی از شما روزه دارد باید که روغن سر و شانه زدن موی سر و سرمه کردن به چشم به جای آرد. و همچنین از ابو هریره- رضی الله عنه- روایت کرده‌اند. و آن همه از ترس آن است که شیطان سوی ریا کشد. و برای آن ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: ای روزهداران، روغن زده باشید. پس این ریای اهل دین است به تن.

و اما اهل دنیا به اظهار فریبهی و صفای لون و اعتدال قامت و خوبی روی و نظافت تن و قوت اعضا و تناسب آن ریا کنند.

دوم ریا به زی و هیئت است. اما هیئت کالیده کردن موی سر است، و تراشیدن شارب، و در

پیش انداختن سر در رفتن به قدم، و تکبر در حرکت، و باقی گذاشتن اثر سجده بر روی، و درشتی جامه و چستی آن تا نزدیک ساق، «91» و کوتاهی آستین، و پوشیدن صوف و جامه ریمناک، و پاره گذاشتن، و بدان همه ریا کند تا از نفس خود ظاهر گرداند که او متبع سنت است و مقتدی به بندگان نیک خدای. و از آن جمله پوشیدن مرقع است، و نماز بر سجاده، و پوشیدن جامه‌های کبود برای تشبه به صوفیان با افلاس از حقایق تصوف در باطن. و از آن جمله جامه بر سر انداختن است زبر دستار تا بنماید که تقشف او بدان حد رسیده است که از گرد راه حذر نکند، و چشمها سوی او منحرف شود به سبب تمیز او با آن علامت. و از آن جمله دراعه «92» و طیلسان «93» است که بمعلمی بپوشد تا موهم باشد که او از اهل علم است.

و ریا کنندگان به زی بر طبقاتاند:

بعضی از ایشان منزلت طلبند نزدیک اهل صلاح به اظهار زهد، پس جامه‌های پاره ریمناک کوتاه که درشت باشد پوشد تا به درشتی و کوتاهی و ریمناکی و پارگی آن ریا کند. و اگر وی را تکلیف کنند که جامه میانه پاکیزه پوشد از آن جمله

که سلف پوشیدندی، آن نزدیک او به منزلت کشتن باشد، چه ترسد که مردمان گویند: از زهد اعراض کرد، و از آن طریقت بازگشت، و در دنیا رغبت نمود.

و طبقه دیگر قبول طلبند نزدیک اهل صلاح و نزدیک اهل دنیا، از پادشاهان و وزیران و بازرگانان. و اگر جامه‌های فاخر پوشند اهل صلاح وی را رد کنند، و اگر جامه‌های دریده فقیران پوشند در چشم پادشاهان و توانگران خوار شوند. پس ایشان خواهند که میان دلهای اهل دین و اهل دنیا جمع کنند، پس برای آن صوفیهای نازک و گلیمهای خوب و مرقعات رنگین و فوطه‌های رفیع طلبند و آن را پوشند. و قیمت جامه ایشان قیمت جامه توانگران باشد، و رنگ آن رنگ جامه اهل صلاح، و نزدیک هر دو فریق قبول طلبند. و این جماعت را اگر تکلیف کنند تا جامه درشت ریمناک بپوشند، نزدیک ایشان چون کشتن بود از بیم ساقط شدن از چشم پادشاهان و توانگران، و اگر تکلیف کنند که جامه دبیقی «94» و کتان سفید باریک یا قصب «95» معلم «96» پوشند، اگر

623

چه قیمت آن کم از قیمت جامه ایشان باشد، بر ایشان گران آید از بیم آن که اهل صلاح گویند که در زیّ اهل دنیا نمود. و هر طبقه‌ای از ایشان منزلت خود در زیّ مخصوص دیده است، پس گران آید بر او که به کم از آن یا بیش از آن نقل کند، اگر چه مباح باشد، از بیم نکوهش.

و اما ریای اهل دنیا به جامه‌های نفیس و مرکبان رفیع و انواع توسع و تجمل و ملبس و مسکن و متاع خانه و اسبان نیک رو و جامه‌های رنگین و طیلسانه‌های [371] بدیع باشد. و آن میان مردمان ظاهر است، چه ایشان در خانه‌های خود جامه‌های درشت بپوشند، و گران آید بر ایشان که با آن جامه‌ها میان مردمان آیند تا در زینت مبالغت نمایند.

سوم ریا به قول است. و آن ریای اهل دین است به وعظ و تذکیر و گفتن حکمت، و حفظ اخبار و آثار تا در محاوره استعمال کنند برای اظهار غزارت علم و دلالت بر شدت عنایت بر احوال سلف صالح، و جنبانیدن لبها به ذکر در حضور مردمان، و امر معروف و نهی منکر در مشهد خلق «97»، و اظهار خشم برای منکرات، و اظهار اندوه برای آن چه مردمان از ارتکاب معاصی کنند، و ضعیف کردن آواز در سخن، و باریکی آواز در خواندن قرآن تا دلالت کند بر ترس و اندوه، و دعوی حفظ حدیث و دیدن پیران، و اعتراض بر کسی که حدیث روایت کند به بیان خلل در لفظ آن تا بدانند که در حدیث بصارتی دارد، و مسابقت در گفتن آن چه این حدیث صحیح است یا صحیح نیست برای اظهار فضل در آن، و مجادله بر قصد افحام خصم تا قوت او در علم دین مردمان را ظاهر شود. و ریای به گفتار بسیار است و ابواب آن نامحصور.

و اما ریای اهل دنیا به گفتار و به حفظ اشعار و امثال آن باشد، و تفاسیح در عبارتها و حفظ نحو غریب برای اغراب «98» بر اهل فضل و اظهار تودد مردمان برای استمالت دلهای.

چهارم ریا به کردار. چون ریای نماز کننده به درازی قیام و رکوع و سجود، و سر فرود انداختن و ترك التفات و اظهار سکوت، و الزام برابر داشتن قدمها و دستها، و همچنین به روزه و غزو و حج و صدقه دادن و اطعام طعام، و فروتنی در رفتن در حال لقاء «99»، چون فرو هشتن جفون «100» و سر پیش انداختن، و وقار در کلام، تا به حدی که مرایی در حاجت خود بشتاب رود و

چون کسی از اهل دین بر وی مطلع شود به وقار و فرود انداختن سر باز گردد، از بیم آن که او را به شتاب و قلت وقار نسبت کنند، و چون آن مرد از او غایب شود به شتاب معاودت کند، و چون باز او را ببیند به خشوع باز گردد، و ذکر خدای او را حاضر نشود تا خشوع را تازه گرداند برای آن، بلکه این از برای آگاهی آدمی باشد که ترسد که در وی اعتقاد نکند که او از عابدان و صالحان است.

و بعضی از ایشان چون این بشنوند شرم دارند که رفتار ایشان در خلوت مخالف رفتار ایشان باشد در حضور مردمان، پس نفس خود را رفتار خوب در خلوت تکلیف کند تا چون مردمان وی را ببینند به تغییر محتاج نشود. و پندارد که بدین از ریا خلاص یابد، و ریای او بدین متضاعف شد و در خلوت نیز مرایی گشت، چه او رفتار خلوت را برای آن نیکو میکند تا در ملا همچنان باشد، نه برای خوف خدا و شرم او.

و اما ریای اهل دنیا به کثی و خرامیدن به تکبر، و جنبانیدن دست و نزدیکی گام، و اطراف دامن گرفتن، و جنبانیدن کتف باشد تا از آن بر جاه و حشمت دلالت کند.

پنجم ریای بیماران و زیارت کنندگان و مخالطان. چون کسی که تکلف کند تا عالمی را یا عابدی را به زیارت خود آرد، تا گویند که فلانی به زیارت فلان رفت، و گویند: اهل دین به زیارت وی تبرک میکنند و بر وی میروند. یا پادشاهی و یا عاملی از عمال پادشاه، تا بگویند: برای عظمت مرتبه او در دین به وی تبرک میکنند. و چون کسی که ذکر پیران بسیار کند، تا پندارند که او پیران بسیار دیده است و از ایشان مستفید بوده و به پیران مباحثات کند. و ریا و مباحثات او در حال مخاصمت ترشح نماید، چه غیر خود را گوید [372] که یا فلان، تو از پیران که را دیدهای؟

من فلان و فلان را دیدهام، و شهرها گشته و پیران را خدمت کرده. و آن چه بدین ماند. پس این مجامع چیزهایی است که بدان ریا کنند، و همه بدان جاه و منزلت طلبند در دلهای بندگان.

و بعضی از ایشان به حسن اعتقاد مردمان در ایشان قناعت کنند. چه بسیار راهب است که سالهای بسیار به دیری انزوا نموده است، و بسیار عابد است که مدتی مدید بر سر کوهی بوده است، و حیات او بدان است که مداند که جاه او در دلهای خلق قایم است، و اگر داند که او را در دیر او یا صومعه او به جرمی نسبت میکنند هر آینه دلش مشوش شود، و بدانچه خدای برانت ساحت او مداند قناعت نکند، بل برای آن نیک غمگین شود، و هر حیل‌های که داند در ازالت آن

از دل‌های ایشان به جا آرد، با آن چه طمع از مال ایشان بریده است، و لیکن مجرد جاه دوست دارد. چه آن لذیذ است، چنانکه در اسباب آن یاد کردیم، چه آن نوع قدرتی و کمالی است در حال استیلا، اگر چه سریع الزوال است که بدان جز جاهلان فریفته نشوند، و لیکن اکثر مردمان جاهلاتاند.

و بعضی از مرانیان به قیام منزلت در دل قانع نباشند، بل حمد و ثنا طلبند.

و بعضی از ایشان انتشار صیت و جاه خواهند در شهرها، تا رحلت کنندگان و آیندگان بر وی بسیار شوند.

و بعضی از ایشان شهرت خواهند نزدیک پادشاهان، تا شفاعت ایشان قبول باشد، و کارها بر دست ایشان برآید، و

جاهی نزدیک عامه او را بدان قایم شود.

و بعضی از ایشان بدان وسیلت طلبند به طمع حطام و کسب مال، و اگر چه از اوقاف و اموال ایتم و غیر آن از مالهای حرام باشد. و این جماعت بترین طبقات مرانیانند، به سببهایی که یاد کردیم ریا میکنند. پس حقیقت ریا و آن چه در آن واقع شود این است.

سؤال ریا حرام است یا مکروه یا مباح یا در آن تفصیل است؟

جواب در آن تفصیل است. چه ریا طلب جاه است، و طلب جاه: اما به عبادت باشد، و اما به غیر عبادت باشد. اگر به غیر عبادت باشد، چون طلب مال بود، و حرام نشود از آن روی که طلب منزلتی است در دلهای بندگان. و لیکن چنانکه مال را به تلبیسهها و سببهای محظور کسب توان کرد، جاه را نیز همچنان.

و چنانکه کسب اندکی از مال که آدمی بدان محتاج باشد ستوده است، کسب اندکی از جاه که آدمی بدان محتاج باشد ستوده است. و آن برای مسلمماندن از آفتهاست. و آن مقدار آن است که یوسف- صلوات الله علیه- طلبید آن جا که گفت: اجْعَلْنِي عَلَى خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمَ. «101». و چنانکه زهر کشنده و تریاک شفا دهنده است، جاه نیز همچنان است.

و چنانکه مال بسیار مشغول کند و در طغیان آرد و ذکر حق تعالی و دار آخرت فراموش گرداند، پس جاه بسیار همچنان بل صعبتر، و فتنه جاه از فتنه مال عظیمتر.

626

و چنانکه نگوییم که ملك گرفتن مالهای بسیار حرام است، نمگوییم که ملك گرفتن دلهای بسیار حرام است، مگر بسیاری مال و بسیاری جاه او را بر مباشرت چیزی دارد که روا نباشد.

آری، انصراف همت سوی فراخی جاه مبدأ بدیهاست، چون انصراف همت سوی دوستی بسیاری مال. و دوستدار جاه و مال بر ترك معصیتهای دل و غیر آن قادر نباشد. و اما فراخی جاه، بآنکه در طلب آن از تو حرصی باشد، و بآنکه به زوال آن اگر زایل شود غمناک شوی، در آن ضرری نیست. چه جاهی و اسعتر از جاه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- و جاه خلفای راشدین و کسانی که پس از ایشان بودند از علمای دین نباشد، و لیکن انصراف همت سوی طلب جاه در دین نقصان است [373] و به تحریم موصوف نیست.

پس بدین تقدیر مگوییم که تحسین جامه‌های که آدمی پوشد به وقت بیرون آمدن بر مردمان ریاست و حرام نیست، زیرا که ریایی به عبادت نیست، بل به دنیاست. و هر تجمل و تزین که مردمان را باشد بر این قیاس کن. و دلیل بر این آن است که از عایشه- رضی الله عنها- روایت کرده‌اند که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- خواست که بر اصحاب خود بیرون آید، پس در خم آب منگریست و موی سر و محاسن و دستار خود راست مکرد، عایشه گفت: یا رسول الله، تو هم چنین کنی؟ گفت: نعم، ان الله يحب من العبد ان يتزين لاخوانه إذا خرج إليهم، ای، آری بدرستی که خدای دوست دارد از بنده که خود را برای برادران خود بیاراید چون بر ایشان بیرون آید. آری، این از پیغامبر- علیه السلام- عبادت بود. زیرا که او به دعوت خلق مأمور بود، و به ترغیب ایشان در اتباع و استمالت دلهای ایشان، و اگر از چشم ایشان ساقط شدی در اتباع او رغبت [نمودندی]. پس بر او واجب بود که محاسن احوال خود بر ایشان ظاهر گرداند تا در چشم ایشان حقیر نباشد، چه چشم عوام خلق در ظواهر باز شود نه در سراپر. پس قصد پیغامبر آن بود.

و لیکن اگر کسی قصد کند که نفس خود را در چشم ایشان نیکو نماید از بیم مذمت و ملامت ایشان، و برای جستن راحت از توقیر و احترام آن جماعت، کاری مباح را قصد کرده باشد، چه آدمی را رسد که از درد مذمت بترسد و راحت انس برادران طلبد، و چون وی را گران دارند و گران شمرند و استقذار کنند، از ایشان انسی نباشد. پس ریا که به غیر عبادت باشد گاهی مباح مشود، و گاهی طاعت، و گاهی مذموم باشد. و

627

آن به اعتبار غرضی باشد که از آن طلبد. و برای آن گوئیم که اگر مردی مال خود بر جماعتی از توانگران نفقه کند که نه در معرض عبادت و صدقه باشد و لیکن برای آن تا مردمان اعتقاد کنند که او سخی است، مباح باشد. این ریایی مباح باشد غیر حرام، و همچنین امثال آن.

و اما عبادتها چون صدقه و نماز و غزو و حج. مرایی را در آن دو حالت است.

یکی آن که مقصود او جز ریای محض نباشد، بیرون آجر. و این عبادت او را باطل گرداند، زیرا که اعمال به نیت است، و این قاصد عبادت نیست. پس بر ابطال عبادت اقتصار ننماید، تا «102» گوئیم «همچنان است که پیش از عبادت بود»، بل بدان عاصی و بزهار شود، چنانکه اخبار و آثار بر آن دلالت کرده است. و در معنی او دو کار است. یکی آن که تعلق به بندگان دارد. و آن تلبیس و مکر است، زیرا که خود را بدیشان چنان نموده که مخلص و مطیع خدای است و از اهل دین است، و «103» چنان نیست. و تلبیس در کار دنیا نیز حرام است، تا «104» اگر وام جماعتی بگذارد و به مردمان چنان نماید که بر ایشان تبرع مکند تا سخاوت او اعتقاد کنند، بزهار شود، بدانچه در آن تلبیس است، و ملك گرفتن دلها به خداع و مکر.

دوم تعلق به خدای دارد. و آن چنان است که هر گاه که به عبادت خدای مقصود او مخلوق باشد، او افسوس کننده بود به خدای. و برای آن قتاده- رحمه الله- گفت که چون بنده ریا کند، حق تعالی گوید: بنگرید در او چگونه بر من استهزا میکند! و مثال این کس آن است که پیش پادشاهی همه روزه بایستی چنانکه عادت خدام است و در خدمت معتاد ایستادن تو برای کنیزی از کنیزکان یا غلامی از غلامان او باشد، این استهزا باشد به پادشاه، چه مقصود تو از خدمت تقرب ملك نیست، بل مقصود تو بندهای است از بندگان او. پس کدام استحقار زیادت [374] از آن که مقصود بنده از طاعت خدای مراعات بندهای ضعیف باشد که مالك سود و زیان او نبود؟ و این جز بدان نباشد که پندارد که بنده بر تحصیل أغراض از خدای قادرتر است و به تقرب نمودن بدو از خدای سزاوارتر بود، چه او را بر مالك الملوك برگزیده است و مقصود عبادت خود گردانیده. و کدام استهزا بیش از اینکه بنده را فوق مولی دارد؟ و این از کبایر مهلکات است. و

628

برای این پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن را شرك اصغر خوانده است.

آری، بعضی درجات ریا صعبتر از بعضی است، چنانکه در درجات ریا بخواهد آمد. و هیچ چیز از آن از بزه غلیظ یا ضعیف خالی نیست، به اندازه آن چه ریا در آن است. و اگر در ریا جز آن نباشد که رکوع و سجود برای غیر خدای کند، بسنده باشد در ذلت، زیرا که چون مقصود او تقرب خدای نباشد، قصد او غیر خدای بود. لعمری، اگر غیر خدای را

به سجود تعظیم کند کفر جلی باشد، و ریا کفر خفی است. زیرا که ریا کننده مردمان را در دل بزرگ داشته است، و آن عظمت آن اقتضا کند که رکوع و سجود کند، پس مردمان از وجهی معظم بودند به سجود.

و هر گاه که قصد تعظیم خدای به سجود زایل شد و تعظیم خلق باقی ماند، آن نزدیک باشد به شرک، الا آن است که مقصود او تعظیم نفس خود است در دل کسی که نزدیک او بزرگ است، بدانچه از نفس خود صورت تعظیم خدای ظاهر کند. پس این شرک خفی باشد نه شرک جلی، و آن غایت جهل است. و بر آن اقدام نکند مگر کسی که شیطان وی را بفریبد، و بدو چنان نماید که از سود و زیان و روزی و أجل و مصالح حال و مآل او در ملک بندگان بیش از آن است که در ملک خدای. پس برای آن روی از خدای بگرداند و بدیشان آرد، و به دل خود بر ایشان اقبال نماید تا دل‌های ایشان بدان استمالت کند. و اگر حق تعالی او را بدیشان بگذارد در دنیا و آخرت، آن نیز کمتر مکافاتی بود او را بر آن چه کرده است، چه بندگان همه از نفسهای خود عاجزند، سود و زیان نفس خود را مالک نهاند، پس دیگران را چگونه باشند! این در دنیا است، پس چگونه بود در آخرت، روزی که پدر از فرزند چیزی کفایت نتواند کرد، بل انبیا همه نفسی نفسی گویند. پس جاهل چگونه ثواب آخرت و یافت قربت الهی را بدل کند به طمع کاذب خود از مردمان در دنیا! پس نباید که شك باشد در آن چه ریا کننده به طاعت خدای در سخط خدای است، هم از روی نقل و هم از روی قیاس، این آن گاه باشد که قاصد اجر نبود.

[دوم] اما چون هم قاصد اجر باشد و هم قاصد حمد در صدقه و نماز خود، آن شرک خفی است که مناقض اخلاص است، و حکم آن در «کتاب اخلاص» «104» یاد کرده‌ایم. و آن چه در آثار از قول سعید بن مسیب و عبادة بن صامت- رضی الله عنهما- آورده‌ایم، «105» که در آن اصلا مزدی نیست، بر آن دلیل است.

629

بیان درجات ریا

بدان که بعضی ابواب ریا صعبتر و غلیظتر از بعضی است، و اختلاف آن به اختلاف ارکان است و تفاوت درجات در آن. و ارکان آن سه است: چیزی که بدان ریا کنند، و چیزی که برای آن ریا کنند، و نفس قصد ریا.

رکن اول- نفس قصد ریا

و آن از دو قسم خالی نباشد: یکی مجرد، بارادت ثواب، و دوم آن که به ارادت ثواب باشد، پس اگر همچنان باشد از سه وجه خالی نیست: یا ارادت ثواب اقویتر و غالبتر باشد، و یا ضعیفتر، و یا مساوی ارادت بندگان بود. پس درجات چهار بود.

درجه اول و آن غلیظتر است، آن که [375] مراد او ثواب نباشد اصلا. چون کسی که میان مردمان نماز گزارد و اگر تنها باشد نگزارد، بل بسیار باشد که با مردمان بآبدست نماز گزارد.

پس قصد او مجرد ریاست، و آن ممقوت است نزدیک خدای تعالی. و همچنین کسی که صدقه دهد از بیم مذمت مردمان، و قاصد ثواب نباشد، و اگر تنها باشد ندهد، و این درجه علیاست از ریا.

دوم آن که او را قصد ثواب نیز باشد و لیکن قصد ضعیف بود، چنانکه اگر در خلوت باشد نکند و آن قصد او را بر عمل ندارد، و اگر قصد ثواب نباشد ریا او را بر عمل دارد. و این نزدیک است به درجه اول. و آن چه در اوست از شایبه قصد ثواب مستقل نیست بدان که او را بر عمل دارد، و بزه را از وی نفی نکند.

سوم آن که قصد ثواب و قصد ریا متساوی باشد، چنانکه اگر هر یکی از دیگری خالی بودی بر عمل او را باعث نشدی، و چون هر دو جمع شدند رغبت پدید آمد، یا هر یکی از آن اگر منفرد بودی مستقل بودی به حمل او بر عمل کردن و بر آن داشتی که عمل کند. پس افساد او مثل اصلاح اوست. پس امید داریم که سر بسر بود: نه او را باشد، نه بر او بود، یا او را ثواب هم چندان باشد که از عقاب بر او. و ظواهر اخبار دلالت کند که مسلم نمازد. و در «کتاب اخلاص» «104» بر آن سخن گفته‌ایم.

630

چهارم آن که دیدن مردمان مرجح و مقوی نشاط او باشد، و اگر آن نبودی عبادات نگذاشتی «105»، و اگر قصد ریا تنها بودی بر آن اقدام ننمودی. پس مظنون ما آن است. و العلم عند الله. که آن اصل ثواب را باطل نکند و لیکن آن را کم گرداند، یا بر مقدار قصد ریا معاقب باشد و بر مقدار قصد ثواب مثاب. و اما قول حق تعالی در حدیث قدسی: انا اغنی الاغنیاء عن الشّرك. محمول است بر جایی که هر دو قصد متساوی باشند، یا قصد ریا راجحتر بود.

رکن دوم- چیزی که بدان ریا کند

و آن طاعتهاست. و آن دو قسم است: یکی ریا به اصول عبادتها، دوم ریا به اوصاف آن.

قسم اول و آن غلیظتر است، ریا به اصول است. و آن سه درجه است.

درجه اول ریا به اصل ایمان. و آن غلیظتر أبواب ریاست، و صاحب او جاوید در آتش باشد. و او آن کس است که کلمه شهادتین ظاهر کند، و باطن او مشحون بر تکذیب باشد و لیکن به ظاهر اسلام ریا کند. و او آن است که حق تعالی گفت در جای بسیار در کتاب خود: إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ.. «106» ای، در آن چه دلالت میکنند به قول خود بر ضمیر خود. و قول حق تعالی: وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ، وَ إِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا (الآية). «107»

مترجم مگوید: این آیت در شأن اخنس شریق نازل شده است، و او منافق شیرین سخن بود، و ظاهر خوب داشت و باطن بد، بدان گفت: يعجبك قوله في الحياة الدنيا، ای، در آخرت آن را ثوابی نیست. و پیغامبر را گفت «108» «به خدای که من تو را دوست دارم و مخلصم»، برای آن گفت «109»: وَ يُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ. و چون به مکه بازگشت در راه کشت مسلمانان را بسوخت و درازگوشان ایشان را پی کرد، بدان موجب فرمود: سعى في الارض ليفسد فيها.

و قول حق تعالی: وَ إِذَا لَقَوْكُمْ قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا عَصَوْا عَلَيْكُمْ الْأَمَانِ مِنَ الْغَيْظِ قُلْ مَوْتُوا بِغَيْظِكُمْ «110»، ای، چون شما را ببینند گویند گرویده‌ایم و چون [376] خالی شوند از خشم بر شما

631

اطراف انگشتان را بگزند، بدانچه تآلف میان مؤمنان و اجتماع کلمه ایشان را نخواهند. و قول حق تعالی: يُرَاوُنَ النَّاسَ وَ لَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا، «111» ای، نماز برای آن گزارند تا مردمان ببینند، نه برای رضای خدای، پس خدای را یاد نکنند جز اندک، زیرا که عمل ایشان برای ریا و سمعه است، و اگر رضای خدای خواستندی بسیار یاد کردند. و

آیات در این باب بسیار است.

و نفاق در ابتدای اسلام بسیار بودی، از کسی که در ظاهر اسلام به ابتدا برای غرضی در آمدی. و آن در زمان ما اندک باشد. و لیکن بسیار بود نفاق کسی که بباطن از این دین بیرون شود، و دوزخ و بهشت و سرای آخرت را انکار کند برای میلی که سوی قول ملحدان دارد، یا بساط احکام در نوردد به سبب میلی که سوی اباحت دارد، یا معتقد کفر و بدعت باشد و خلاف آن ظاهر کند، پس آنان از منافقان مرابیند که مخلد باشند در آتش. و ورای این ریا ریایی نیست. و حال آن جماعت بتر از کافرانی است که کفر ظاهر کنند، زیرا که ایشان میان کفر باطن و نفاق ظاهر جمع کنند.

[درجه] دوم ریا به اصول عبادتها با تصدیق به اصل دین. و این نیز نزدیک خدای عظیم است، و لیکن کم از اول است. و مثال این آن است که مال مردی در دست دیگری باشد، پس او را فرماید تا زکات آن بدهد از بیم نکوهش او، و «112» خدای از او داند که اگر در دست او بودی ندادی، یا وقت نماز درآید و او در جمعی باشد، پس نماز بگزارد، و عادت او در خلوت ترك نماز باشد، و همچنین ماه رمضان روزه دارد، و آرزوی خلوتی برد تا افطار کند، و همچنین در جمعه «113» حاضر شود، و اگر بیم نکوهش نباشد حاضر نشود، یا صلت رحم به جای آرد و مادر و پدر را خدمت کند، نه از رغبت و لیکن از بیم مردمان، یا حج و غزو اقامت نماید هم بر این جمله.

پس او مرایی باشد. و اصل ایمان به خدای دارد و معتقد است که جز او معبودی نیست، و اگر وی را تکلیف کنند که غیر خدای را پرستد یا سجده کند، نکند، و لیکن عبادتها برای کاهلی بگذارد «114» و در حال دیدن مردمان در نشاط آید. منزلت نزدیک خلق او را دوستتر از منزلت نزدیک خدای باشد، و بیم او از نکوهش مردمان بزرگتر از بیم او از عقوبت خدای، و رغبت او در ستایش ایشان بیشتر از رغبت او در ثواب خدای بود. و این غایت جهل است و صاحب او در نهایت سزاواری باشد به مقت، اگر چه از اصل ایمان بیرون نباشد از روی اعتقاد.

632

[درجه] سوم آن که به ایمان و فرایض ریا نکند، و لیکن به سنتها و نفلها که اگر آن را بگذارد «114» عاصی نشود، و لیکن در خلوت از آن کاهلی کند به سبب سستی رغبت او در ثواب آن، و برای ایثار «115» لذت کاهلی بر آن چه از ثواب آن امید دارد. پس ریا او را بر فعل آن باعث باشد. و آن چون حضور جماعت باشد در نماز، و پرسیدن بیمار، و مشایعت جنازه، و شستن مرده، و چون بیدار داشتن شب قدر، و روزه [روز] عرفه و عاشورا، و روزه دوشنبه و پنجشنبه.

و مرایی آن همه بکند از بیم مذمت یا برای طلب محمت، و «116» حق تعالی از او داند که اگر با نفس خود خالی بودی بر ادای فرایض زیادت نکردی. پس این نیز عظیم است، و لیکن کم از آن است که پیش از این است. چه آن که پیش از آن است «117» ستایش خلق بر ستایش خالق برگزیده است و این نیز آن برگزیده است، و از ذم خلق پرهیزیده «118» نه از ذم خالق، پس ذم خلق نزدیک او «119» بزرگتر از عقاب خالق [377] باشد، و اما این آن نکرده است، زیرا که بر ترك نفل از عقوبت نترسیده است، اگر ترك کردی، که گفتی مکن «120»؟ پس چنانستی که او بر نیمه اول است، و عقوبت او نیمه عقوبت اوست.

پس این است ریا به اصول عبادتها.

قسم دوم ریا به اوصاف عبادتها نه به اصول آن. و آن نیز بر سه درجه است.

درجه اول آن که ریا کند به فعل چیزی که در ترك آن نقصان عبادت است. چون کسی که عزم دارد که رکوع و سجود سبک کند و در قیام اندک خواند، و چون مردمان وی را دیدند رکوع و سجود نیکو کند و التفات بگذارد»121» و بسیار خواند و میان سجدتین قدهای «122» تمام نشیند. ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که هر که چنین کند، پروردگار خود را خوار داشته باشد. ای، به دیدن خدای او را در خلوت باک ندارد، و چون آدمی ببیند نماز نیکو گزارد. و کسی که پیش آدمی به تربیع «123» یا به تکیه نشیند، پس چون غلام او درآید مستوی شود و نیکو نشیند، آن تقدیم غلام باشد بر خواجه، و خوار داشت او لا محاله. و این حال مرایی است که در ملا نماز نیکو گزارد و در خلوت نه. و همچنین کسی که عادت دارد که در زکات دینارهای بد یا دانههای بد دهد،

633

و چون دیگری ببیند نیکو دهد از بیم مذمت او. و همچنین روزهدار، چون روزه را از غیبت و فحش صیانت کند [برای خلق، نه] برای اکمال روزه. پس این نیز از ریای محظور است. زیرا که در آن تقدیم مخلوق است بر خالق، و لیکن کم از ریاست به اصول تطوعها.

و اگر مرایی گوید که «[آن] از برای صیانت زبان ایشان [از] غیبت کردم، چه ایشان چون تخفیف رکوع و سجود و بسیاری التفات ببیند زبان به بد گفت و غیبت بگشایند، پس مقصود من صیانت ایشان بود از این معصیت»، وی را باید گفت که این مکر و تلبیس شیطان است و چنان نیست، چه زیان تو از نقصان نماز- و آن خدمت تو است مولی را- بزرگتر از زیان تو است از غیبت دیگری. پس اگر باعث تو دین باشد اشفاق «121» تو بر نفس تو بیش از آن بود. و تو در این چون آن کسی که وصیفتی «122» کور و زشت و بریده اطراف «123» داشته باشد و به ملک هدیه کند تا ولایتی از او به وی رسد، و چون ملک تنها بود از آن باک ندارد، و اگر یکی از غلامان ملک نزدیک او باشد از فرستادن آن کنیزک امتناع نماید از بیم مذمت غلام او. و این محال است، بل کسی که جانب غلام ملک رعایت کند، طریق او آن است که مراقبت او ملک را بیشتر بود.

آری مرایی را در این دو حالت است.

یکی آن که بدان منزلت و محمدمت طلبد نزدیک مردمان و آن قطعاً حرام است.

و دوم آن که بگوید: در تحسین «124» رکوع و سجود مرا اخلاص حاضر نمیشود، و اگر سبک گزارم نماز من نزدیک خدای ناقص بود و مردمان مرا به نکوهش و غیبت برنجانند، پس به تحسین هیئت دفع نکوهش ایشان مطلبم و بر آن ثواب امید نمودارم، پس آن به از آن است که تحسین نماز بگزارم و ثواب بدان فوت شود و مذمت بدان حاصل آید. و در این اندکی نظر است.

و صحیح آن است که بر او واجب است که تحسین و اخلاص به جای آرد، و اگر نیت حاضر نشود، سزاوار باشد که بر عادت خود در خلوت استمرار نماید، و روا نباشد که مذمت را دفع کند به ریا کردن به طاعت خدای، چه آن استهزا باشد، چنانکه سابق شد.

درجه دوم آن که ریا کند به فعل چیزی که در ترك آن نقصان نیست و لیکن فعل آن در حکم تکمیل و تتمیم عبادت است، چون درازی قیام و رکوع و سجود، و تحسین هیئت در

بر آوردن دست و مبادرت در تکبیر اول، و تحسین اعتدال، و زیادت [378] در قرائت سورت که معتاد باشد، و همچنین بسیاری خلوت در روزه ماه رمضان و کثرت خاموشی، و چون اختیار نیکوتر بر نیکو در دادن زکات و آزاد کردن رقبه بیش بها در کفارت. و آن همه از آن جمله است که اگر خالی بودی بر آن اقدام نمودی.

درجه سوم آن که ریا کند به زیادتهایی که از نفس نفلها نیز بیرون باشد، چون حضور جماعت پیش از دیگران، و قصد صف اول، و روی به دست راست امام آوردن، و آن چه بدان ماند.

و آن همه از آن جمله باشد که حق تعالی از وی داند که اگر خالی بودی باک نداشتی او هر کجا که ایستادی و هر گاه که إحرام نماز بستی. پس این درجات ریاست به اضافت «125» آن چه بدان ریا کند، و بعضی سختتر از بعضی است، و همه نکوهیده است.

رکن سوم- چیزی که برای آن ریا کند

چه مرایی را هر آینه مقصودی باشد، و ریا برای مالی یا جاهی یا غرضی از غرضها کند. و آن را نیز سه درجه است.

درجه اول و آن سختتر و بزرگتر است. و آن آن است که مقصود او آن باشد که معصیت تواند کرد. چون کسی که به عبادت ریا کند و تقوی و ورع ظاهر گرداند به بسیاری نفلها و امتناع از خوردن شبهتها، و غرض او آن که به امانت شناخته شود تا قضا یا تولیت اوقاف یا وصایا یا مال ایتام به وی دهند، و او آن را بستاند، یا تفرقه زکاتها یا صدقهها به وی تفویض کنند تا آن چه تواند از آن ببرد، یا ودیعتها به وی دهند و او آن را گیرد و منکر شود، یا مالها به وی تسلیم کنند تا در راه حج صرف کند و او بعضی از آن یا کل آن ببرد، یا به واسطه آن حج کنندگان را تبع خود سازد تا به قوت ایشان مقصودهای فاسد خود که در معصیتها دارد بر آورد، و یکی از ایشان به زی تصوف و هیئت خشوع و سخن حکمت بر سبیل وعظ و تذکیر ظاهر کند، و قصد او دوستی نمودن باشد به زنی یا کودکی برای فجوری، و باشد که در مجلسهای علم و تذکیر و حلقههای قرآن حاضر شوند و در سماع علم و قرآن رغبت ظاهر گردانند و غرض ایشان دیدن زنان و کودکان باشد، یا به حج

رود و مقصود او آن که به زنی یا کودکی رسد در قافله. و این جماعت دشمنترین مرانیانند در حضرت خدای، زیرا که طاعت خدای را نردبان معصیت ساختهاست و آن را در فسق آلت و بضاعت خود گردانیده.

و بدین جماعت نزدیک باشد. اگر چه کم از ایشان بود. کسی که گناه کند و بدان متهم شود، و او بر آن اصرار نماید و خواهد که تهمت از خود دفع کند، پس برای نفی تهمت تقوی ظاهر گرداند، چون کسی که ودیعتی را منکر شود و مردمان او را بدان متهم دارند، و او مال صدقه کند تا گویند که او مال خود مبدهد پس مال دیگری چگونه حلال دارد؟ و همچنین به فجور منسوب شود به زنی یا کودکی، و به خشوع و اظهار تقوی تهمت آن از خود دفع کند.

درجه دوم آن که غرض او یافتن حظی مباح باشد از حظهای دنیا، از مال یا نکاح زنی خوب «126» یا شریفه. چون کسی که اندوه و گریه ظاهر گرداند و به وعظ و تذکیر مشغول شود تا مالها بدو دهند و زنان در نکاح او رغبت نمایند، پس مقصود او یا زنی معین باشد تا در نکاح او آید، یا زنی شریفه غیر معین، و چون کسی که رغبت نماید در آن چه

دختر عالمی یا عابدی خواهد، پس علم و عبادت ظاهر گرداند تا در دادن دختر بدو رغبت نمایند. و این ریایی محظور است، زیرا که به طاعت خدای متاع دنیا طلبیده است، و لیکن کم از اول است، چه مطلوب او بدین در نفس خود مباح است.

درجه سوم آن که مقصود [379] او نیل حظی یا یافتن مالی یا نکاحی نباشد، و لیکن عبادت ظاهر گرداند از بیم آن که در او به چشم نقص نگرند، و او را از خواص و زهاد نشمرند، و اعتقاد کنند که او از جمله عامه است. چون کسی که در راه بسرعت رود و چون مردمان او را ببینند نیکو رفتن گیرد و شتاب بگذارد «127»، تا نگویند که او از اهل لهو و سهو است نه از اهل وقار، و همچنین ناگهان بخندد یا مزاحی بر زبان وی رود، پس ترسد که به چشم احتقار در وی نگرند، در عقب آن استغفار گوید و دم سرد برآرد و اندوه ظاهر گرداند و گوید که «آدمی در غایت غفلت است از نفس خود»، و خدای از او مبداند که اگر در خلوت بودی آن بر وی گران نیامدی، و مترسد که در او نه به چشم توقیر ببیند.

636

و چون کسی که جماعت را ببیند که تراویح می‌گزارند، یا شب بیدار می‌باشند، یا روز دوشنبه و پنجشنبه روزه مدارند، یا صدقه مدهند، پس با ایشان موافقت نماید از بیم آن که به کاهلی منسوب شود و به عوام لاحق گردد، و اگر تنها بودی چیزی از آن نکرده.

و چون کسی که در روز عرفه یا عاشورا یا در ماههای حرام تشنه شود، پس آب نخورد از بیم آن که مردمان بدانند که روزه ندارد، و چون به او گمان روزه بردند برای آن از خوردن امتناع نماید تا پندارند که روزه‌دار است، یا او را به طعام دعوت کنند و امتناع نماید تا گمان برند که روزه‌دار است. و باشد که تصریح نکند که روزه مدارم، و لیکن مگوید «مرا عذری است.» و این جمع است میان دو خبیث، چه نماید که روزه‌دار است، پس نماید که مخلص است و ریا نمکند. و احتراز منماید که عبادت خود را پیش مردمان یاد کند که مرایی باشد، پس خواهد که گویند که او عبادتهای خود پوشیده مدارد. پس آن گاه اگر مضطر شود به آب خوردن، تشکیب از آن که برای نفس خود عذری بتصریح یا بتعریض یاد کند، بدانچه تعلل نماید «127» به بیماری که به افراط تشنگی آرد و از روزه بازدارد، یا گوید: برای تطیب دل فلان افطار کردم. آن گاه باشد که آن متصل به خوردن نگوید تا [پندارند] که او به ریا عذر مخواهد، و لیکن صبر کند، پس عذر خود در معرض حکایتی دیگر تقریر کند، چنانکه گوید: فلان دوستدار برادران است و رغبتی عظیم دارد در آن چه کسی طعام وی خورد، و امروز بر من إلحاح نمود و از تطیب دل او چاره نبود. و مثل آن چه گوید: مادرم ضعیف دل است و در غایت شفقت است بر من، پندارد که اگر من روزه دارم بیمار شوم، پس مرا روزه داشتن نگذارد. و این و آن چه بدان ماند علامتهای ریاست، و بر زبان نرود مگر بدانچه عرق ریا در باطن راسخ باشد.

اما مخلص باک ندارد که نظر خلق در او چگونه باشد. پس اگر او را در روزه رغبتی نبود و حق تعالی آن از او دانسته است، نخواهد که غیر او خلاف معلوم خدای اعتقاد کند که تلبیس باشد. و اگر در روزه برای خدای رغبت دارد، به علم خدای - عز و جل - قانع باشد و دیگری را در آن شریک نکند. و باشد که در خاطرش گردد که در اظهار آن، اقتدای غیرى باشد بدو، و تحریک رغبت مردمان در آن، و در این مکر و غرور است، و شرح آن، و شروط آن بخواهد

پس این درجات ریاست و مراتب اصناف مرانیان، و همه در مقت خدای و خشم اویند، و

637

آن از سختترین مهلکات است. و یکی از شدت او آن است که در او شایبه‌هاست پوشیده‌تر از رفتار مورچه، چنانکه در خبر آمده است که فحول علما در آن خطا کنند [380] تا کار به عابدانی رسد «128» که به آفات نفسها و غوائل دلها جاهل باشند.

بیان ریای خفی که مخفیتر است از رفتن مورچه بدان که ریا پوشیده هست و ظاهر هست.

ظاهر آن است که بر عمل آرد، و بر آن دارنده او باشد نه قاصد ثواب. «129» و این ظاهرتر است. و اندکی از او پوشیده‌تر آن است که مجرد آن بر عمل ندارد، الا آن است که آسان گرداند عملی را که بدان رضای خدای طلبند. چون کسی که تهجد هر شب او را معتاد باشد و بر وی گران آید، و چون مهمانان بر وی آیند نشاطش در آن بیفزاید و بر دلش سبک آید، و داند که اگر امید ثواب نباشد، به مجرد ریای مهمانان نماز نگزاردی «130».

و پوشیده‌تر از آن آن که در عمل تأثیر نکند و به تسهیل و تخفیف آن [هم] اثری ندارد، و لیکن مع ذلك در دل نهان باشد. و هر گاه که در باعث بودن بر عمل اثر نکند آن را جز به علامتها نتوان شناخت. و روشنترین علامتها آن است که به اطلاع مردمان بر عمل خود شاد شود. چه بسی بنده باشد که در عمل خود مخلص بود و معتقد ریا نباشد، بل کاره آن باشد و آن را رد کند، و عمل را بر آن جمله به اتمام رساند، و لیکن چون مردمان بر آن مطلع شوند شاد و خوشدل گردد و سختی عبادت بر دل وی آسان شود. و این شادی دلالت کند به ریای پوشیده که شادی از آن ترشح نماید، و اگر نه دل به مردمان ملتفت بودی، به اطلاع ایشان شادی او ظاهر نگشتی، چه ریا در دل پوشیده بود، چنانکه آتش در سنگ، پس اطلاع مردمان اثر فرح و شادی از وی ظاهر گردانید. آن گاه چون لذت شادی به اطلاع مردمان در دل خود یابد و آن را به کراهیتی مقابله نکند، آن قوتی و غذایی شود عرق پوشیده ریا را تا بر نفس خود «131» حرکت کند، حرکت خفی، پس متقاضی شود به تقاضای پوشیده‌های که به سبب تکلف کند که مردمان بر آن مطلع شوند، به

638

تعریض و القای سخن در معرض چیزی دیگر، اگر چه بتصریح داعی نشود. و باشد که پوشیده و به تعریض و تصریح به نطق ظاهر نگرداند، و لیکن به شمایل ظاهر کند، چون اظهار نزاری و زردی، و پستی آواز، و خشکی لب، و آثار اشك، و غلبه خوابی که بر تهجد دلالت کند.

و پوشیده‌تر از آن آن که چنان باشد که اطلاع مردمان نخواهد و به ظهور طاعت شاد نشود، و لیکن مع ذلك چون مردمان را بیند دوست دارد که به سلام ابتدا نمایند، و بشاشت و توقیر به جای آرند، و بر وی ثنا گویند، و در قضای حاجتهای وی به نشاط باشند، و در بیع و شری با وی مسامحت کنند «132»، و جای نیکوتر وی را مسلم دارند، و اگر کسی در آن تقصیر کند بر دل او گران آید و آن را مستبعد شمرد، چنانستی که نفس او متقاضی احترام است بر طاعتی

که پوشیده داشته است و کسی را بر آن مطلع نکرده، و اگر آن طاعت از وی سابق نشده بودی، تقصیر مردمان در حق خود مستبعد نشمردی. و هر گاه که وجود عبادت چون عدم آن نباشد در کل آن چه به خلق تعلق دارد، به علم خدای قانع نشده باشد، و خالی نباشد از شایبهای پوشیده از ریا که پوشیده‌تر از رفتار مورچه باشد. و آن همه زود باشد که مزد را باطل گرداند. و از آن جز صدیقان مسلم نمانند.

و از علی- رضی الله عنه- آمده است که گفت: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ يَقُولُ لِلْقَرَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أَلَمْ يَكُنْ يَرْخُصُ «133» عَلَيْكَ السَّعْرُ أَمْ لَمْ تَكُونُوا تَبْتَدِعُونَ بِالسَّلَامِ أَمْ لَمْ تَكُونُوا تَقْضِي لَكُمْ الْحَوَائِجَ، أَي، حَقِّ تَعَالَى كَوَيْدٍ فِي رَوْضِ قِيَامَتِ قَرَاءِ «134»** را: آیا سحر «135» را بر شما ارزان نمکردند، و به ابتدا بر شما سلام نمگفتند، و حاجتهای شما روا نمگردانیدند؟ و در حدیث است: **لَا أُجْرَ لَكُمْ قَدْ اسْتَوْفَيْتُمْ أَجُورَكُمْ، [381]** ای، شما را مزد نیست، مزدهای خود تمام بستند.

و عبد الله بن مبارك روایت کرد که وهب بن منبه گفت که یکی از سیاحان یاران خود را گفت که ما از اموال و اولاد مفارقت گزیده‌ایم از بیم طغیان، و مترسیم که در کار ما طغیان بیش از آن باشد که در کار اهل مال در مال، چه یکی از ما چون مردمان را ببند دوست دارد که برای دین وی را تعظیم کنند، و اگر حاجتی خواهد دوست دارد که برای دین آن را روا گردانند، و اگر چیزی خواهد خرید خواهد که برای دین بر وی ارزان فروشند. پس این سخن به ملك ایشان رسید، و او در موكب عظیم بر نشست چنانکه سهل و جبل پر آدمی شد، سیاح پرسید: چیست

639

این؟ گفتند: ملك است به زیارت تو مآید. غلام را گفت که طعام آر. تره و زیت و مغز درختان بیاورد، و او دهان خود از آن پر کرد و بشره خوردن گرفت، پس ملك پرسید: صاحب شما کجاست؟ گفتند: این است. روی بدو آورد، گفت: چگونهای؟ گفت: چون مردمان- و در روایتی دیگر: گفت نکوام. پس ملك گفت: در او هیچ خیری نمبینم. و بازگشت، پس سیاح گفت:

سپاس خدای را که تو را از من نکوهنده بازگردانید.

پس مخلصان همیشه از ریای پوشیده ترسان بودند. و برای آن بکوشیدندی در فریبش مردمان از عملهای صالح خود، «136» و بر پوشیدن آن حریص بودند بیش از آن چه مردمان بر پوشیدن فواحش خود باشند. آن همه بر امید آن که عمل ایشان خالص باشد تا خدای- عز و جل- روز قیامت ایشان را پاداش دهد به اخلاص ایشان بر ملامت مردمان، چه دانسته بودند که خدای- عز و جل- روز قیامت جز خالص قبول نکند، و شدت حاجت و فاقه خود در قیامت مدانستند، که آن روزی است که مال و فرزندان در آن منفعت نکنند، و پدر از فرزند خود هیچ کفایت نتواند کرد، و صدیقان به نفس خود مشغول شوند، و هر یکی «نفسی نفسی» گوید، تا کار به غیر ایشان رسد. «137» پس همچون زایران خانه خدای بودند چون روی به مکه آرند، چه ایشان با خود زر خالص تمام عیار برند، بدانچه دانند که بر اهل بادیه جز آن رایج نشود، و حاجت در بادیه سختتر باشد، و وطنی نباشد که بدان پناهند، و دوستی نبود که بدو تمسك نمایند، پس جز نقد خالص نرهاوند. پس ارباب دلها همچین دیدند روز قیامت را و توشهای را که بر آن مبیاید ساخت از تقوی.

چه شوایب ریای پوشیده بسیار است و در حصر نیاید. و هر گاه که آدمی فرقی داند میان آن که بر عبادت او آدمی

مطلع شود یا بهیمهای، در او شاخهای از ریا باشد، چه طمع او چون منقطع است از بهایم، باک ندارد که بهایم یا کودکان شیرخوار حاضر باشند یا غایب، و بر حرکت او مطلع شوند یا نشوند.

پس اگر مخلص باشد و قانع به علم خدای، هر آینه عقلای بندگان را حقیر شمرد، چون کودکان و دیوانگان ایشان را، و داند که عقلا بر روزی و أجل و زیادت ثواب و نقصان عقاب قادر نهاند، چنانکه بهایم و کودکان و دیوانگان قادر نهاند. پس اگر بر این جمله [نباشد] در او

640

شایبهای پوشیده بود. و لیکن هر شایبهای باطلکننده اجر و تباه کننده عمل نیست، بل در آن تفصیل است.

سؤال هیچ کس را نبینی که از شادی خالی باشد چون طاعتهای او دانسته شود، پس همه شادی نکوهیده است، یا بعضی محمود است؟

جواب هر شادایی نکوهیده نیست. بل شادی دو قسم است: ستوده و نکوهیده.

اما ستوده چهار است:

اول آن که قصد او پوشیده داشتن طاعت باشد و اخلاص برای خدای، و لیکن چون خلق بر آن مطلع شدند داند که حق تعالی ایشان را مطلع [382] گردانید و از احوال او نیکی را ظاهر کرد. پس بدان دلیل گیرد بر حسن صنع الهی و نظر و لطف او در حق خود. چه او طاعت و معصیت را میپوشید، پس حق تعالی معصیت او را پوشیده داشت و طاعت او را ظاهر گردانید. و هیچ لطفی بزرگتر از پوشیدن زشتی و ظاهر کردن خوبی نیست. پس شادی او به جمیل «138» نظر الهی باشد در حق او، نه به ستایش مردمان و قیام منزلت در دلهای ایشان. و حق تعالی فرمود: قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا: «139» ای، بگو که به فضل و رحمت خدای باید که خشنود شوند.

پس چنانستی که او را ظاهر شد که نزدیک خدای مقبول است پس بدان شاد گشت.

دوم آن که دلیل گیرد بدانچه خدای- عز و جل- در دنیا خوبی او ظاهر گردانید و زشتی او بپوشید، که در آخرت همچنان کند، چه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: ما ستر الله علی عبد فی الدنیا الا ستر علیه فی الآخرة، ای، خدای- عز و جل- پرده بر بندهای نپوشید در دنیا که نه در آخرت پردهای بر وی بپوشید. پس اول شادی باشد به قبول در حال بملاحظه مستقبل، و این التفاتی است به مستقبل.

سوم آن که گمان برد که مطلعان بر او اقتدا کنند در طاعت، پس مزد او بدان تضاعف پذیرد، پس او را اجر علانیه باشد بدانچه در آخر ظاهر شد، و اجر سر بدانچه اول قصد کرده بود.

و هر که در طاعتی بدو اقتدا کند او را مثل مزد اعمال مقتدیان باشد، بآنکه از مردهای ایشان چیزی کم کرده شود. و توقع آن سزاوار است بدانچه سبب شادی باشد، چه ظهور مخایل سود

641

هر آینه لذیذ و موجب شادی باشد.

چهارم آن که مطلعان وی را بستایند به سبب طاعت او، پس شاد شود به سبب طاعت ایشان خدای را در آن ستایش، و به سبب دوست داشتن مطیع را، و به سبب میل دلهای ایشان به طاعت.

چه از اهل ایمان کسی باشد که اهل طاعت را ببیند و دشمن گیرد و حسد کند، یا بنکوهد و استهزا کند، یا به ریا منسوب گرداند، و بر آن وی را [نستاید]. و این شادایی است به حسن ایمان بندگان خدای. و علامت اخلاص در مثل این نوع آن است که شادی او به مدح ایشان غیر او را همچنان باشد که شادی او به مدح او.

و اما نکوهیده و آن پنجم است. و آن آن است که فرح او به قیام منزلت او باشد در دل‌های مردمان، تا وی را تعظیم کنند و بستایند، و به قضای حاجت‌های او قیام نمایند، و در مصادر و موارد او به اکرام مقابله کنند. پس این مکروه است.

بیان ریای خفی و جلی که عمل را باطل کند و آن چه نکند

پس گوییم: چون عقد عبادت بر اخلاص باشد پس وارد ریا درآید، از دو حال خالی نبود: یا پس از فراغ از عمل درآید، یا پیش از فراغ.

[قسم اول] اگر پس از فراغ شادی مجرد به ظهور بقصد اظهار او درآید، این عمل را باطل نکند، چه عمل بر صفت اخلاص، مسلم از ریا، تمام شده است، پس آن چه بعد از آن طاری شود «139» امید داریم که اثر آن بر او طاری نگردد و منعطف نشود، خاصه چون او اظهار آن را و حدیث گفتن را بدان تکلف نکند، و ذکر آن را و اظهار آن را آرزو نبرد، و لیکن ظهور آن به اظهار خدای اتفاق افتد، و از او نباشد مگر آن چه از شادی و ارتیاح «140» بر دل او درآید.

آری، اگر عمل بر اخلاص تمام شود بعقد ریا و لیکن پس از آن او را رغبتی در اظهار پیدا آید پس آن را بگوید و ظاهر گرداند، این مخوف است. و در آثار و اخبار چیزی است که بر إحباط «141» دلالت کند. چه آمده است که ابن مسعود- رضی الله عنه- از مردی شنید که میگفت که دوش سورة البقرة بخواندم. گفت: ذاك حظّه منها، ای، آن نصیب اوست از آن. و نصیب او

642

[383] نیست مگر چیزی که دوست دارد از ستایش. و آمده است که مردی در خدمت پیغامبر- علیه السلام- گفت: من همه عمر روزه داشتم. پیغامبر- علیه السلام- فرمود: ما صمت و لا أفطرت، ای، پیوسته نه روزه داشتی و نه افطار کردی. پس بعضی گفتند که این بدان سبب گفت که اظهار کرد، و بعضی گفتند که این اشارتی است به کراهیت روزه همه عمر. پس هر نوع که باشد محتمل است که آن از پیغامبر- علیه السلام- و ابن مسعود- رضی الله عنه- استدلالی بود بر آن که دل او در حال عبادت از عقد ریا و قصد آن خالی نبود، بدانچه آن را اظهار کرد. چه دور باشد که آن چه بعد از عمل طاری شود مبطل ثواب عمل باشد. بل اقیس «142» آن است که گفته‌اند که او مثاب باشد بر عملی که گذشت، و معاقب بر ریا به طاعت خدای پس از فراغ آن. به خلاف آن چه عقد او پیش از فراغ نماز متغیر شود، چه آن نماز را باطل کند و محبط «143» عمل باشد.

[قسم دوم] اما چون وارد ریا پیش از فراغ از نماز مثلا درآید، اگر چه بر اخلاص عقد کرده باشد و لیکن وارد ریا در اثنای آن درآید، از دو حال خالی نباشد: یا مجرد شادایی بود که در عمل تأثیر نکند، و یا ریایی که باعث عمل باشد. پس اگر باعث باشد و عبادت بر آن ختم شود، مزدش باطل شود. و مثال او آن است که در تطوعی باشد، پس نظارهای تجدید پذیرد، یا ملکی حاضر شود و او خواهد که در او نگیرد، یا چیزی که از مال خود فراموش کرده باشد یاد آرد و خواهد که آن را بطلد، و اگر مردمان نبودند نماز را قطع کردی، پس آن را به اتمام رساند از بیم مذمت

مردمان، مزدش باطل شود و أعادت بر او واجب آید اگر فریضه باشد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: العمل كالوعاء إذا طاب آخره طاب أوله، ای عمل چون باردانی است، چون آخر آن خوش باشد اول آن خوش بود، ای، نظر به خاتمت است.

و روایت کرده‌اند: من راعى بعمله ساعة حبط عمله الذى كان قبله، ای، هر که در عمل خود يك ساعت ریا کند، عملی که پیش از آن بوده است باطل شود. و این در این صورت بر نماز محمول است، نه بر صدقه و قرانت، چه هر جزئی از آن منفرد است، پس آن چه طاری شود باقی را باطل کند نه ماضی را. و روزه و حج از قبیل نماز است. اما چون وارد ریا چنان باشد که از قصد تمام کردن برای ثواب مانع نیاید، چنانکه اگر جماعتی در اثنای نماز او حاضر شوند، او به حضور ایشان شاد گردد، و اعتقاد ریا کند برای نظر

643

ایشان و قاصد تحسین «143» نماز شود برای نظر ایشان و اگر حضور ایشان نبودى هم تمام خواستى کرد، پس این ریایی است که در عمل اثر کرد و بر حرکات باعث شد. پس اگر چنان غالب باشد که دریافتن قصد عبادت و ثواب با آن محو گردد و قصد عبادت مغمور شود، پس این نیز عبادت را باطل کند هر گاه که رکنی از ارکان آن بر این جمله بگذرد. زیرا که به نیت سابق در حال إحرام اکتفا نماییم به شرط آن که چیزی که آن را غلبه کند و ببوشد طاری نشود. و محتمل است که گفته آید که عبادت را باطل نکند، چه نظر به حالت عقد و بقای قصد اصل ثواب است اگر چه به هجوم قصدی که آن غالبتر از اوست ضعیف شده است.

و حارث بن محاسبی به إحباط حکم کرده است در کاری آسانتر از این و گفته که چون جز مجرد شادی نخواهد به اطلاع مردمان، یعنی شادایی که آن برای دوستی جاه و منزلت باشد، مردمان در این مختلف شده‌اند. فریقی گفته‌اند که باطل گرداند، زیرا که عزم اول را نقض کرد و به ستایش خود با مخلوقان مایل شد، و عمل را به اخلاص ختم نکرد [384] و عمل جز به خاتمت تمام نشود. «144» پس گفته‌است من به إبطال قطع نکنم اگر در عمل بیفزاید، و بر آن آمن نباشم، بل توقف نمایم برای اختلاف مردمان، و اغلب بر دل من آن است که آن را باطل گرداند، چه عمل را به ریا ختم کرد.

پس گفته که اگر گویند که حسن- رحمه الله- گفته است: «أتهما سورتان» «145» فإذا كانت الأولى لله لم يضر الثانية، ای، آن دو قوت است، چون اولین برای خدای باشد دومین زیان ندارد. و روایت کرده‌اند که «مردی پیغامبر را- علیه الصلاة والسلام- گفت: عمل پنهان دارم، نخواهم که بر آن اطلاع یابند، پس مطلع شوند و آن مرا شاد گرداند. گفت- علیه السلام: لك أجران: أجر السرّ و أجر العلانية، ای، تو را دو مزد باشد: مزد پنهان و مزد آشکارا.» پس در بیان اثر «146» و خبر «147» خوض کرده است و گفته که حسن آن چه گفت «لا يضره» آن خواست که عمل را نگذارد، و خطر او را زیان ندارد چون او را ارادت خدای باشد، و نگفت که چون ریا اعتقاد کند پس از عقد اخلاص زیان ندارد. و اما در بیان حدیث سخنی دراز ایراد کرده است که حاصل آن به سه وجه باز گردد:

644

یکی آن که [احتمال دارد] ظهور عمل او پس از فراغ خواسته است، و در حدیث نیست که پیش از فراغ باشد.

و دوم آن که خواسته است که شاد شدن او به سبب اقتدای مردمان باشد بدو، و یا برای شادایی دیگر ستوده از آن جمله که پیش از این ایراد کرده‌ایم، نه شادایی به سبب ستایش دوستی و منزلت مردمان، به دلیل آن که او را مزدی نهاده است، و هیچ کس از امت نگفته است که در شادی به ستایش مردمان مزدی باشد، و غایت او آن باشد که از آن عفو کرده آید، پس چگونه مخلص را يك اجر باشد و مرایی را دو.

و سوم آن که این حدیث را بیشتر راویان غیر متصل به ابو هریره روایت کرده‌اند، بل بیشتر ایشان موقوف داشته‌اند بر ابو صالح «148»، و کسی هست از ایشان که مرفوع آورده است. پس حکم به عمومهایی که در ریا وارد شده است اولی باشد.

این آن است که حارث محاسبی آورده است و در آن قطع نکرده است، بل میلی به ابطال ظاهر گردانیده است. و اقیس «149» نزدیک ما آن است که این قدر چون اثر آن در عمل ظاهر نشود، بل صدور عمل که از باعث دین باقی ماند و شادایی به اطلاع بر آن اضافه شود، عمل را تباه نگرداند. زیرا که اصل نیت بدان معدوم نشد، و باعث نیت بر آن عمل و عمل آن بر اتمام باقی است. و خبرها که در ریا وارد است محمول است بر آن حالت که بدان جز خلق را نخواهد. و اما آن چه در شرکت وارد است محمول است بر آن که قصد ریا مساوی قصد ثواب باشد یا غالبتر از آن. اما چون به اضافه آن ضعیف باشد، ثواب صدقه و دیگر اعمال به کلیت باطل نگرداند و نباید که نماز را افساد کند. و دور نباشد نیز که گفته‌اید آن چه بر او واجب است نماز خالص است برای خدای، و خالص آن باشد که چیزی با او نیامیزد. پس با این شایبه واجب نگزارده باشد. و العلم عند الله. و در «کتاب اخلاص» «150» سخنی کاملتر از این چه آوردیم یاد کرده‌ایم، باید که بدان رجوع کرده آید. و این حکم ریایی است که پس از عقد عبادت طاری شود یا پیش از فراغ و یا پس از فراغ.

قسم سوم آن که پیوسته حال عقد باشد بدانچه نماز بر قصد ریا آغاز کند، پس اگر بر آن ادامه

645

دهد تا به اتمام رساند و سلام دهد، بخلاف قضا باید کرد و آن را عبره نباشد. «149» و اگر در اثنای آن پشیمان شود و استغفار کند و پیش از تمام رجوع نماید، پس در آن چه بر وی واجب شود سه قول است:

طایفه‌های گفته‌اند که نمازش منعقد نشود با قصد ریا، پس باید که از سر گیرد.

و طایفه‌های گفته‌اند که اعداء افعال چون رکوع و سجود لازم باشد، و افعال او بیرون «150» [385] تحریمه «151» نماز باطل شود، زیرا که تحریمه عقد است، و ریا خطرته «152» است در دل او که تحریمه را از عقیدت بیرون نیارد.

و طایفه‌های گفته‌اند که اعداء لازم نیاید، بل استغفار کند به دل، و عبادت بر اخلاص تمام گرداند و نظر به خاتمت عبادت باشد، چنانکه اگر به اخلاص ابتدا کردی و به ریا ختم گردانیدی، عملش باطل شدی. و آن را به جامه‌های سفید تشبیه کرده که به نجاست عارضی ظاهر او آلوده شود، و چون نجاست عارضی زوال پذیرد به اصل بازگردد. پس گفتند که نماز و رکوع و سجود جز برای خدای نباشد، و اگر برای غیر خدای سجده کند کافر شود، و لیکن عارض ریا بدان پیوسته است، پس به توبه و پشیمانی زایل گشته و به حالی بدل شده که به حمد و ذم مردمان باک ندارد. «153» پس نماز او درست باشد.

و مذهب دو فریق دیگر «154» از قیاس فقه نیک بیرون است، خاصه مذهب کسی که گفته است که أعادت رکوع و سجود لازم آید، بیرون «155» افتتاح، زیرا که اگر رکوع و سجود درست نباشد افعال زاید شود در نماز، پس نماز را باطل گرداند. و همچنین قول کسی که گوید اگر به اخلاص ختم کند درست باشد به اعتبار نظر در آخر. پس آن نیز ضعیف است. زیرا که ریا در نیت قاذح است. و سزاوارتر اوقات به مراعات احکام نیت حالت افتتاح است. پس آن چه بر قیاس فقه مستقیم است آن است که اگر باعث او مجرد ریا باشد در ابتدای عقد، بیرون «156» طلب ثواب و امتثال امر، افتتاح او منعقد نشود، و آن چه پس از آن باشد درست نبود. و آن در کسی باشد که چون تنها بود نماز نگذارد و چون مردمان را ببیند إحرام نماز گیرد، و

646

چنان باشد که اگر جامه او پلید بود هم برای مردمان نماز بگذارد. پس این نمازی بنیت بود، چه نیت عبارت از اجابت باعث دین است و اینجا اجابتی و باعثی نیست. و اما اگر چنان باشد که اگر مردمان نیز نباشند نماز بگذارد الا آن که او را رغبتی در محمدمت نیز ظاهر شود، پس دو باعث فراهم آید: و این یا در صدقه بود و یا در قرائت باشد و چیزی که در آن تحلیل و تحریم نیست، یا در عقد نماز و حج:

پس اگر در صدقه باشد، به اجابت باعث ریا عاصی بود، و به اجابت باعث ثواب مطیع: **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.** «155» پس او را به مقدار قصد صحیح او ثواب باشد، و به مقدار قصد فاسد او عقاب. و یکی از آن دیگری را باطل نگرداند. و اگر در نماز باشد که قابل فساد بود بدانچه خللی در نیت یابد، پس خالی نبود از دو حال: یا نفل باشد، یا فرض:

اگر نفل باشد، حکم او نیز حکم صدقه بود. پس به وجهی عاصی باشد و به وجهی مطیع، چه دو باعث در دل او جمع شده است. و نتوان گفت که نماز او فاسد باشد و اقتدا بدو باطل بود.

تا «156» کسی که تراویح گزارد و از قراین حال او روشن شود که قصد او ریاست به اظهار نیکو خواندن و اگر مردمان پس او جمع نشدندی و تنها در خانه بودی نگزاردی، نگوییم که اقتدا بدو درست نباشد، چه گفتن آن بغایت دور است. بل در حق مسلمانان ظن آن بود که او به تطوع قاصد ثواب هم بود، پس به اعتبار آن قصد نماز او درست بود و اقتدا بدو جایز بود، اگر چه قصدی دیگر بدان پیوسته است که او بدان عاصی است.

و اما چون در فرض باشد و دو باعث فراهم آید و هر یکی مستقل نباشد و به مجموع هر دو نشاط حاصل آید، پس این واجب را از او ساقط نکند، چه ایجاب مجرد به استقلال در حق او باعث نشده باشد. و اگر هر باعثی مستقل باشد تا به حدی که اگر باعث ریا نبود هر آینه فرض بگذارد، و اگر باعث فرض [386] نباشد هر آینه نماز تطوع انشا کند «157» برای ریا، پس این در محل نظر است و نیک محتمل است. پس احتمال آن دارد که گفته شود که واجب نماز خالص است برای خدای، و او واجب خالص ادا نکرده است. و احتمال دارد که گفته شود که واجب

امثال امر است به باعشی که به نفس خود مستقل باشد و آن موجود شده است، پس پیوستگی غیر او مانع سقوط فرض نباشد از او. چنانکه در سرای غصبی نماز گزارد، چه او عاصی است بدانچه نماز را در سرای غصبی واقع گردانیده است، و مطیع است به اصل نماز و ساقط کننده فرض از نفس خود. و تعارض احتمال در تعارض باعثهاست در اصل نماز.

اما چون ریا در مبادرت باشد «158» مثلاً، نه در اصل نماز، چون کسی که برای حضور جماعتی نماز در اول وقت گزارد، و اگر تنها بودی تا به میانه وقت تأخیر کردی، و اگر فرض نبودی نماز برای ریا آغاز نکردی، پس این از آن جمله است که به صحت نماز او و سقوط فرض از او بدان قطع کنیم. زیرا که باعث اصل نماز از آن روی که نماز است معارض نیست [او را] غیر او، بل از روی تعیین وقت معارض است. پس این دورتر باشد از آن چه در نیت قدح کند. این در ریایی بود که باعث باشد بر عمل و حامل بر آن. و اما مجرد شادی به اطلاع مردمان، چون اثر او بدان حد نرسید که در عمل اثر کند دور باشد که نماز را تباه کند.

پس، از آن است که آن را به قانون فقه لایق بدانیم. و مسئله غامض است از آن روی که فقها در فن فقه تعرض آن نکرده‌اند، و آن کسانی که در او خوض نموده‌اند و تصرف کرده قوانین فقه و مقتضی فتاوی فقها را از صحت نماز و فساد او ننگریسته‌اند، بل حرص صافی کردن دلها و طلب اخلاص ایشان را داعی آمده است بر افساد عبادتها به کمترین خطرتی «159». و آن چه یاد کردیم اقتصاد است در آن چه ما می‌پنداریم. العلم عند الله.

بیان داروی ریا و طریق معالجت دلها در آن

بر آن چه سابق شد شناختی که ریا باطل کننده عملهاست و سبب مقت است نزدیک خدای و از کبایر مهلکات است. و آن چه صفت او این باشد سزاوار بود بدانچه در ازاله [آن] تشمّر نموده آید، اگر چه به مجاهده و تحمل مشقتها باشد. و شفا نیست مگر در تناول داروهای تلخ زفت «160». و این مجاهده است که همه بندگان بدان مضطربند. چه، کودک در اول خلقت ناقص عقل و ضعیف تمیز باشد، و چشم او در خلق باز شود و طمع او از ایشان بسیار بود، پس مردمان را ببیند که بعضی از ایشان برای بعضی تصنع کنند، و حب تصنع بضرورت بر [او] غالب شود، و در نفس او

648

[راسخ]، و عقل او پس از کمال مشعر شود که آن مهلك است، و «160» ریا در دل او نهال شده باشد و استوار گشته، پس آن را قمع نتواند کرد الا به مجاهده سخت و مکابده «161» قوت شهوتها. پس هیچ خالی نباشد از آن چه بدین مجاهده محتاج بود، و لیکن آن در اول دشوار باشد و در آخر آسان شود. و علاج آن دو قسم است به دو مقام: یکی از آن قلع پیها و بیخها که از آن شاخ زند. و دوم دفع آن چه در خاطر آید.

مقام اول- در قلع پیها و استیصال بیخهای آن

و بیخ آن دوستی منزلت و جاه است. و چون تفصیل کرده شود رجوع آن به سه اصل بود. و آن دوستی لذت حمد است، و گریختن از درد مذمت، و طمع در آن چه در دست مردمان است. و شاهد آن چه ریا بدین سببهاست و این اسباب [«مرایی» را باعث] است آن است که ابو موسی روایت کرد که اعرابی پیغامبر- علیه السلام- را پرسید و گفت: یا رسول الله، مردی برای حمیت کارزار کند- و معنی حمیت آن است که ننگ دارد که قهر کرده شود و نکوهیده آید [387] بدانچه مقهور و مغلوب است- و مردی کارزار کند تا خود را بنماید- و این طلب لذت جاه و قدر است در

دلها- و مردی برای ذکر «162» کارزار کند- و این حمد به زبان است. پس پیغامبر- علیه السلام- فرمود: من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله، ای، هر که کارزار کند برای اعلاى کلمه حق، او در راه خدای باشد.

و ابن مسعود گفت: چون دو صف فراهم شوند فریشتگان فرود آیند، پس مردمان را به مراتب ایشان بنویسند که «فلان کارزار میکند برای ذکر «163»، و فلان برای ملك کارزار میکند.»

و کارزار برای برای ملك اشارت است به طمع در دنیا. و عمر- رضی الله عنه- گفت: گویند «فلان شهید است، و شاید که حقیقه «164» راحله خود پرسیم کرده باشد.» و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من غزا و لا یبغی الا عقلا فله ما نوى، ای، هر که غزا کند و جز زانو بند اشتری نطلبد، او جزای آن یابد که نیت کرده باشد نه جزای غزو. و این اشارت به طمع است.

و باشد که محمّدت آرزو نبرد و در آن طمع ندارد، و لیکن از درد مذمت بترسد. چون بخیل

649

میان اسخیا، که ایشان مال بسیار صدقه دهند او نیز اندکی بدهد تا وی را به بخل نسبت نکنند. و این طمع محمّدت نیست، چه غیر او در آن سابق است. و چون بددل میان دلیران از صف نگریزد از بیم مذمت بود، و در محمّدت طمع ندارد، چه غیر او بر صف کافران اقدام نموده است، لیکن چون از محمّدت نومید است مذمت را کراهیت دارد. و چون مردی میان گروهی که همه شب نماز گزارند و او رکعتی چند بکند تا به کاهلی نکوهیده نشود، و در ستایش طمع ندارد. و باشد که آدمی از لذت محمّدت صبر تواند کرد و بر درد مذمت صبر نتواند کرد. و برای آن باشد که از علم سؤال نکند با آن که محتاج باشد، از بیم آن که به جهل نکوهیده شود. و بعلم فتوا دهد، و دعوی علم حدیث کند با آن چه نداند، آن همه از بیم مذمت کند. پس این سه کار است که مرایی را به ریا آرد.

و علاج او آن است که در شطر اول از کتاب بر سبیل اجمال یاد کرده‌ایم، و لیکن اکنون آن چه به ریا مخصوص است یاد کنیم:

[داروی علمی] و پوشیده نماند که آدمی قاصد چیزی و راغب آن بدان باشد که پندارد که آن چیز نیکو و سودمند و لذیذ است او را، اما در حال و اما در مأل. و اگر داند که در حال لذیذ است و لیکن در مأل زیانکار است، رغبت از آن بریدن آسان باشد، چون کسی که داند که انگبین لذیذ است و لیکن چون وی را روشن شود که در آن زهر است از آن اعراض کند. پس همچنین طریق قطع این رغبت آن است که آن چه در آن است از مضرت بداند.

و هر گاه که بنده مضرت ریا بشناسد، و آن چه از صلاح دل او فوت شود، و آن چه از آن محروم ماند در حال از توفیق و در آخرت از منزلت نزدیک خدای، و آن چه متعرض آن شود از عقوبت عظیم و مقت شدید و رسوایی ظاهر که بر سر ملاً وی را گویند «164»: «ای بدکردار، ای گمراه، ای مرایی، شرم نداشتی که طاعت خدای را به دنیا بفروختی، دل مردمان نگاه داشتی، و استهزا به طاعت خدای تعالی کردی، و دوستی بندگان به دشمنی حق تعالی طلبیدی، و به عیب خود نزد حق تعالی برای مردمان خود را مزین گردانیدی، و به دوری از خدا خود را به مردمان نزدیک کردی، و به نکوهش نزد خدا خود را بر مردمان بستودی، و به دشمنایگی خدای نزدیک ایشان دوستی طلبیدی، هیچ کس بر تو خوارتر از خدای نبود؟!» پس هر گاه که بنده از این

رسوایی بیندیشد»165»، و آن چه از بندگان و تزین برای ایشان او را در دنیا حاصل شود آن را مقابله کند بدانچه از آخرت وی را فایت گردد، و بدانچه از ثواب اعمال او باطل شود. «166» با آن چه [388] يك عمل بسی باشد که ترازوی حسنات او بدان راجح شود اگر خالص باشد، و چون به ریا تباه شد آن را به کفه سینات تحویل کنند، پس آن راجح شود و در آتش افتد.

و اگر در ریا جز ابطال يك عبادت نباشد، آن بسنده بود در معرفت زیان آن، اگر چه دیگر حسنات او با آن راجح باشد، چه بدین حسنه شاید که علو مرتبه یابد نزدیک خدای در زمره پیغامبران و صدیقان، و به سبب ریا از آن در انحطاط افتد و به صف نعال از مراتب اولیا باز گردد. این جمله باز آن «167» است که متعرض آن شود در دنیا از پراکندگی خاطر به سبب ملاحظه دل‌های مردمان، چه رضای مردمان غایتی است که بدان نتوان رسید، پس هر چه فریقی بدان راضی شود فریقی دیگر از آن برنجد، و خشنودی بعضی از ایشان در خشم بعضی است. و هر که خشنودی به خشم حق تعالی طلبد، حق تعالی بر وی به خشم شود و ایشان را نیز بر وی به خشم آرد. پس کدام غرض است او را در مدح ایشان، و ایثار نم خدای برای مدح ایشان؟ و «168» مدح ایشان رزق و أجل او زیادت نگرداند و روز فقر و فاقه. و آن روز قیامت است. او را سود ندارد.

و اما طمع آن را که در دست ایشان «169» است بدانچه داند که حق تعالی مسخر گرداننده دل‌های ایشان است به منع و عطا، و خلق در آن مضطربند، و روزی دهنده جز خدای نیست، و هر که در خلق طمع دارد از خواری و نومیدی خالی نماند، و اگر به مراد رسد از منت و حقارت نجات نیابد، پس چگونه بگذارد آن چه نزدیک خدای است به امید کاذب و وهم فاسد که او را رسد و نرسد! و چون برسد لذت آن به درد منت و مذلت آن وفا نکند.

و اما مذمت ایشان «170» از آن چرا ترسد، که آن وی را چیزی زیادت نگرداند از آن چه حق تعالی بر وی نوشته است، و تعجیل أجل و تأخیر رزق او نکند، و او را از اهل آتش نگرداند اگر از اهل بهشت باشد، و دشمن خدای نگرداند اگر نزدیک او محبوب بود، و مقت وی زیادت نگرداند اگر نزدیک خدای مقوت باشد، چه همه بندگان مالك زیان و سود، و مالك مرگ و

زندگانی و بعث خود نهاند. و چون آفت این اسباب و ضرر آن در دل او مقرر شد رغبت او سست شود و دل او روی به خدای آرد، چه عاقل رغبت ننماید در چیزی که زیان آن بسیار باشد و سود آن اندک. و او را آن بسنده است اگر مردمان آن چه در باطن اوست از قصد ریا و اظهار اخلاص بدانند، هر آینه وی را دشمن گیرند، و حق تعالی بزودی سر او کشف کند تا او را نزدیک مردمان بغیض گرداند «169» و ایشان را تعریف کند که او مرایی مقوت است نزدیک خدای. و اگر خدای را مخلص بودی هر آینه حق تعالی اخلاص او ایشان را کشف فرمودی و او را بر ایشان دوست روی گردانیدی و ایشان را برای او مسخر کردی و زبانه‌های ایشان را به مدح و ثنای او بگشادی، با آن که در مدح ایشان [کمالی] «170» و در نم ایشان نقصاتی نیست. چنانکه شاعری از بنی تمیم «171» گفت: ان مدحی زین و ان ذمی شین. پس پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: «کذبت، ذاک الله الذی لا اله الا هو»، إذ لا زین الا فی مدحه و لا شین الا فی ذمه، ای، «دروغ گفتی، آن خدای است که جز او خدایی نیست»، چه، آراستگی نیست جز در مدح او و

زشتی نیست جز در ذم او. پس در مدح مردمان تو را چه نیکی و بهی بود! چون تو نزدیک خدای مذموم باشی و از اهل آتش، و از ذم مردمان تو را چه بدی بود! چون تو نزدیک خدای محمود [389] باشی و در زمره مقربان.

پس هر که در دل خود آخرت و نعمت جاوید آن را و منزلهای رفیع را نزدیک خدای حاضر گرداند، حقیر شمرد آن چه به خلق تعلق دارد ایام حیات، با آن چه در آن از کدورات و منغصات است، و همتش جمع شود، و دلش به خدای منصرف گردد، و از مذلت ریا و مقاسات دلهای مردمان خلاص یابد، و از اخلاص او بر دل نورها منعطف شود که سینه او بدان انشراح پذیرد، و از الطاف مکاشفات بر وی چیزی گشاده گردد که بدان انس او با خدای و وحشت او از خلق و استحقار او دنیا را و استعظام او آخرت را زیادت شود، و محل خلق از دل او ساقط گردد، و داعیه ریا از وی انحلال پذیرد، و راه اخلاص وی را مذل گردد. «172»

پس این و آن چه در شطر اول گفته‌ایم داروهای علمیه است که بیخهای ریا را بر کند. و اما داروی عملی آن است که پوشیده داشتن عبادتها و مسدود گردانیدن درها بر آن نفس خود را عادت فرماید، چنانکه در فواحش و معاصی کند، تا دل او به علم خدای و اطلاع او بر

652

عبادت او قانع شود، و نفس او را سوی طلب علم دیگری «172» منازعت ننماید. و آمده است که یکی از یاران بو حفص حداد دنیا را و اهل آن را بنکوهید، ابو حفص او را گفت: اظهار کردی چیزی که پوشیده میباشد داشت، پس با ما همنشینی مکن. پس در اظهار این قدر او را رخصت نداد، زیرا که در ضمن نکوهش دنیا دعوی زهد است.

و دارویی برای ریا مانند اخفا نیست. و آن در آغاز مجاهده دشوار باشد، و چون مدتی بتکلف بر آن صبر کند، گرانی آن از او ساقط شود، و بر وی آسان گردد به توصل «173» الطاف خدای، و آن چه بندگان خود را بدان مدد فرماید از حسن توفیق و تأیید: و لکن الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بأنفسهم، «174» ای، حق تعالی حال قومی را نگرداند تا ایشان حال خود را نگردانند. پس مجاهده از بنده باشد و هدایت از خدای، و کوفتن در از بنده و گشادن در از خدای: إِنَّ الله لا یضیع أجرَ الْمُحْسِنِینَ، ای، خدای اجر نیکو کاران ضایع نگرداند. و إِنَّ تَكُ حَسَنَةً یضاعفها و یؤت من لَدُنْهَ أَجْرًا عَظِیْمًا، «175» ای، اگر نیکو باشد آن را مضاعف گرداند و از نزدیک خود مزدی عظیم دهد.

مقام دوم- در دفع آن چه از میان عبادت پیدا آید

و از آموختن آن نیز چاره نیست. چه هر که با نفس خود مجاهده کند و بیخهای ریا از دل خود برکند به قناعت، و بریدن طمع، و ساقط کردن نفس خود را از چشم مخلوقان، و حقیر شمردن مدح و ذم مخلوقان، شیطان در میان عبادت وی را نگذارد، بل به خطرات «176» ریا معارضت کند، و نزغات «177» از وی منقطع نشود، و هوای نفس و میل او به کلیت محو نگردد. پس چاره نباشد که برای دفع خاطر ریا که پیدا آید تشمر نماید.

و خواطر ریا سه است. باشد که هر سه به یک دفعه در دل آید چون یک خاطر، و باشد که پس یک دیگر باشد بتدریج. پس اول علم است به اطلاع خلق، و امید اطلاع ایشان، آن گاه انگیختن رغبت از نفس در ستایش ایشان، و حصول منزلت نزدیک ایشان پسرو آن باشد، پس قبول نفس آن را، و میل او بدان، و بستن ضمیر در تحقیق آن «178» تابع آن گردد.

پس اول معرفت است، و دوم حالت که آن را رغبت و شهوت خوانند، و سوم فعل و آن را عزم و تصمیم عقد گویند. و کمال قوت در دفع خاطر اول و رد آن است پیش از آن که دوم در پی آن آید. و چون معرفت اطلاع خلق یا امید به اطلاع ایشان در خاطر آمد، آن را دفع کند بدانچه نفس خود را گوید «تو را با خلق چه کار، دانند یا ندانند، و خدای عز و جل- داناست به حال تو [390] پس در علم غیر او چه فایده است؟» و اگر سوی لذت ستایش رغبتی برانگیزد، یاد کند آن چه در دل او پیش از این راسخ شده است از آفت [ریا]، و تعرض او مقت خدای را در قیامت، و نومیدی او در وقتی که به اعمال خود محتاجتر [است]. پس چنانکه معرفت اطلاع مردمان شهوت و رغبت انگیزد در ریا، معرفت آفت ریا کراهیت آن انگیزد که مقابل آن شهوت شود، چه تفکر کند در تعرض او مقت خدای را و عقوبت الیم او را. و شهوت داعی قبول باشد و کراهیت داعی امتناع، و نفس هر آینه قویتر و غالبتر ایشان را مطاوعت نماید. پس اکنون چاره نباشد در رد ریا از سه کار: معرفت و کراهیت و امتناع.

و باشد که بنده در عبادت بر عزم اخلاص شارع شود، پس خاطر ریا درآید و او آن را قبول کند، و نه معرفت حاضر شود و نه کراهیت شهوتی که ضمیر بر آن منطوی بود. و سبب آن پری دل باشد از بیم نکوهش و دوستی ستایش، و استیلاي حرص بر آن، چنانکه در دل غیر آن را جای نماند. پس معرفت سابق به آفتهای ریا و شوم عاقبت آن از دل دور شود، چه در دل موضعی از شهوت ستایش و بیم نکوهش خالی نمانده است. و او چون کسی باشد که به حلم و نکوهش خشم اندیشد و عزیمت دارد که در حال جریان سبب خشم حلم برزد «179»، پس چیزی واقع شود از اسباب که خشم او به آن قوت گیرد، پس عزم سابق را فراموش کند، و دل از خشم چنان پر شود که از یاد کردن آفت خشم مانع آید و از آن مشغول گرداند. پس همچنین حلوت شهوت دل را پر کند و نور معرفت را دفع گرداند، چون تلخی خشم.

و جابر «180» بدین اشارت کرده است، آن چه گفته است که «بیعت کردیم با پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- زیر درخت» «181» بر آن که نگریزیم، و بر مرگ بیعت نکردیم. پس

روز حنین «182» آن را فراموش گردانیده شدیم تا ندا کردند: ای اصحاب شجره! آن گاه باز آمدیم.» و آن بدان بود که دلها پر بیم شد، پس عهد سابق را فراموش کردند تا آن گاه یاد داده شدند. و بیشتر شهوتها که ناگاه درآید همچنین باشد، چه معرفت مضرت آن که در عقد ایمان داخل است فراموش کرده شود. و هر گاه که معرفت فراموش گردد کراهیت ظاهر نشود، چه کراهیت ثمره معرفت است.

و باشد که یاد کند و بداند که آن چه در دلش آمده است خاطر ریاست که او را در معرض سخط خدای آرد، و لیکن به سبب شدت شهوت بر آن استمرار نماید، و هوای او عقل را غلبه کند، و ترك لذت حال نتواند، و توبه را تسویف «183» اندازد، یا مشغول شود از اندیشه کردن در آن به سبب شدت شهوت. چه بسیار عالم باشد که سخنی وی را حاضر شود که داعی ذکر آن جز ریای خلق نباشد، و او آن را داند و لیکن بر آن استمرار نماید. پس حجت بر او مؤکدتر باشد، چه داعی ریا را قبول کرد با آن چه مدانست که غایله دارد و نزدیک خدای نکوهیده است. و معرفت او وی را سود نداشت، چون معرفت از کراهیت خالی بود.

و باشد که معرفت و کراهیت حاضر شوند، و لیکن مع ذلك داعی ریا را قابل شود «184» و بدان کار کند، بدانچه کراهیت ضعیف باشد به اضافه قوت شهوت. و این نیز از کراهیت آن منفعت نگیرد، چه غرض از کراهیت آن است که از فعل مانع شود. پس فایده نباشد مگر در اجتماع هر سه، و آن معرفت و کراهیت و امتناع است.

پس امتناع ثمره کراهیت است، و کراهیت ثمره معرفت، و قوت معرفت به حسب قوت ایمان و نور علم باشد، و ضعف معرفت به حسب [391] غفلت و دوستی دنیا و فراموشی آخرت و اندکی تفکر در آن چه نزدیک خدای است و اندکی تأمل در آفات حیات دنیا و نعمت عظیم آخرت. و بعضی از آن منتج و مثمر بعضی است. و اصل آن همه دوستی دنیا و غلبه شهوتهاست، چه آن سر همه خطاهاست و منبع همه گناهان، زیرا که حلاوت دوستی جاه و منزلت و نعیم دنیاست که دل را غلبه کند و برباید، که میان او و میان تفکر در عاقبت و روشنایی طلبیدن از نور کتاب و سنت و انوار علم حایل شود.

655

سؤال هر که از نفس خود کراهیت ریا یابد و کراهیت وی را بر امتناع دارد، و لیکن مع ذلك از میل طبع سوی آن و دوست داشتن و منازعت «185» او آن را خالی نباشد، الا آن است که دوستی و میل را کاره باشد و آن را اجابت نکند، پس او در زمره مرانیان باشد یا نه؟

جواب بدان که حق تعالی بنده را چیزی تکلیف نفرموده است مگر آن چه طاقت دارد. و در طاقت بنده نیست که شیطان را از نزغات «186» او منع کند، و طبع را مقهور گرداند تا به حدی که به شهوتها مایل نشود و بر آن منازعت نکند «187». و غایت او آن است که شهوت آن را مقابله کند به کراهیتی که آن از معرفت عاقبتها و علم دین و اصول ایمان به خدای و به روز قیامت انگیزد. و چون آن بکرد، ادای آن چه بدان مکلف است به غایت برسد. و دلیل بر آن از اخبار آن است که روایت کرده‌اند که «اصحاب پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- در خدمت او شکایت کردند و گفتند: دل‌های ما را چیزی پیش می‌آید که اگر از آسمان درافتمیم پس مرغان ما را در ربایند یا باد ما را در جایی دور اندازد، نزدیک ما دوستتر از آن باشد که بدان سخن گوئیم. پیغامبر گفت: اوقد وجدتموه؟ ای، بدرستی که شما آن را در خود یافته‌اید؟ گفتند: آری. گفت: ذلك صریح الایمان، ای، آن صریح ایمان است.» و جز وسواس و کراهیت آن نیافته بودند، و نتوان گفت که به «صریح» «188» وسواس را خواسته است، پس حمل آن بر کراهیتی که مساوق وسوسه بود متعین باشد. «189» و ریا اگر چه عظیم است کم از وسوسه است در حق خدای- عز و جل- پس چون ضرر بزرگتر به کراهیت مندفع شود، اندفاع ضرر خردتر بدان اولی.

و همچنین روایت کردند که پیغامبر- علیه السلام- در حدیث ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: الحمد لله الذي ردّ كيد الشيطان إلى الوسوسة، ای، شکر و سپاس خدای را که مکر شیطان را به وسوسه باز گردانید. و بو حازم گفت: آن چه از نفس تو باشد و نفس تو آن را برای نفس بینندگان تو کاره بود، آن چه از دشمن تو باشد تو را زیان ندارد، و آن چه از نفس تو باشد و نفس تو آن را برای نفس تو بیسندد، او را بر آن عتاب کن.

پس وسوسه شیطان و منازعت «190» نفس تو را زیان ندارد هر گاه که مراد ایشان را به امتناع

656

و کراهیت رد کنی. و خاطرها که علوم است و تذکرات و تخیلات- سببهایی که ریا انگیزد- از شیطان است، و رغبت و میل پس از آن خاطرها از نفس است، و کراهیت از ایمان و آثار عقل.

الّا آن که شیطان را اینجا مکرری است، و آن مکر آن است که چون عاجز شود که او را بر قبول ریا دارد، بدو چنان نماید که صلاح دل او مشغولی است به مجادله شیطان، و مطاولت «188» با او در رد و مجادله، تا ثواب اخلاص و حضور دل از وی برباید. زیرا که مشغولی به مجادله و مدافعت شیطان روی او را گردانیده است «189» از سرّ مناجات با خدای، پس آن نقصانی واجب کند در منزلت او [392] نزدیک خدای تعالی.

و خلاصان «190» از ریا در دفع خاطرهای ریا بر چهار مرتبه‌اند:

اول آن که شیطان را باز زند و دروغزن دارد، و بر آن اقتصار ننماید، بل به مجادله او مشغول شود و آن را دراز کشد، چه پندارد که آن به سلامت دل او نزدیکتر. و آن در تحقیق نقصان است، زیرا که از مناجات خدای و خیری که در صدد آن بوده است مشغول شده است و روی به کارزار راهزنان آورده، و ایستادن برای کارزار راهزنان نقصان باشد در رفتن راه.

مرتبه دوم آن که داند که کارزار و مجادله نقصان سلوک است، پس بر تکذیب و دفع اقتصار نماید و به مجادله مشغول نشود.

سوم آن که به تکذیب او نیز مشغول نشود، زیرا که وقفه است «191» اگر چه اندک است، بل در عقد ضمیر کراهیت ریا و تکذیب شیطان مقرر کرده باشد، پس بر آن استمرار نماید به استصحاب «192» کراهیت، و به تکذیب و مخاصمت مشغول نشود.

چهارم آن که دانسته باشد که شیطان وی را بزودی حسد کند در حال جریان اسباب ریا.

پس عزم کرده بود که هر گاه که شیطان در نزغات «193» آید، او در اخلاص و مشغولی به خدای و پنهان داشتن صدقه و عبادت برای خدای خشم شیطان را بیفزاید. و آن او را مقهور گرداند و

657

موجب نومیدی او شود تا معاودت ننماید.

آمده است که فضیل بن غزوان «193» را گفتند که فلان تو را به بدی یاد کرد. گفت: به خدای که فرماینده او را به خشم آرم. گفتند: او را که فرموده است؟ گفت: شیطان. پس گفت: ای بار خدای، وی را بیمارز. ای، من وی را بدان خشم آرم که خدای را مطیع باشم در کار بدگوینده.

و هر گاه که شیطان از بندهای این عادت بشناسد دست از وی بدارد از بیم آن که در حسنات افزایش دهد. و ابراهیم تیمی گفت که شیطان بنده را به باب بزه «194» خواند، پس وی را مطیع نباشد و در آن حال خیری به جای آرد، پس چون وی را چنان دید دست از وی بدارد. و نیز گفت: چون شیطان تو را متردد ببیند در تو طمع کند، و چون مواظب ببیند از تو ملول شود و تو را دشمن گیرد.

و حارث محاسبی این چهار مرتبه را مثالی خوب آورده است و گفته: مثال ایشان چون چهار کس است که قصد مجلسی از مجالس علم و حدیث کنند تا بدان فایده و فضل و هدایت و رشد یابند، پس مبتدعی ایشان را حسد کند و ترسد که حق را بشناسند، پس روی به یکی آرد تا او را منع کند و از آن باز گرداند و به مجلس ضلالت خواند، و او

امتناع نماید، و چون امتناع او دانست او را به مجادله مشغول کند، پس او به مبتدع مشغول شود تا ضلالت او را رد کند و پندارد که آن مصلحت اوست، و غرض مصل «195» آن است تا به قدر تأخیر او مقصود او فایده گرداند.

پس چون دوم بر او بگذرد او را باز دارد و بایستاند، و او بایستد و مصل را دفع کند و به قتل او مشغول نشود و استعجال کند، پس مصل از او شاد شود به اندازه توقف او برای دفع او. سوم بر او گذرد و بدو التفات ننماید و به دفع مشغول نشود و کارزار نکند، بل بر آن چه بوده است استمرار نماید، پس مصل از او به کلیت نومید شود. پس چهارم بر او گذرد و توقف ننماید و خواهد که او را در خشم آرد، پس در تعجیل مبالغت نماید و آهستگی در رفتن بگذارد. «196» پس زود باشد که اگر معاودت کنند و بار دیگر بر او گذرند [393] او با همه معاودت نماید مگر بدین چهارم، چه بدو معاودت ننماید از بیم آن که به سبب استعجال فایده‌های از او زیادت شود.

سؤال چون از نزغات «197» شیطان آمن نیست، پیش از حضور او او را ترصد نمودن بر سبیل

658

انتظار ورود برای حذر کردن از او واجب هست، یا توکل بر خدای واجب است تا او دافع آن شود؟ یا مشغولی به عبادت و غافل شدن از او؟

جواب مردمان در این بر سه وجه مختلف شده‌اند:

طایفه‌ای از اهل بصره گفته‌اند که اقویا بنیازند از حذر کردن از شیطان، زیرا که ایشان به خدای منقطعند و به دوستی او مشغول، و شیطان از ایشان دور شده است و نومید گشته و باز پس رفته، چنانکه از عبادان ضعیف نومید است که ایشان را به خمر و زنا خواند. پس لذتها اگر چه مباح است نزدیک اقویا چون خمر و خنزیر است، و چون از دوستی آن به کلیت خالی شده‌اند شیطان را سوی ایشان راهی نمانده است. پس به حذر حاجتی نباشد.

و گروهی از اهل شام گفته‌اند که محتاج ترصد برای حذر کسی باشد که یقین او اندک است و توکل او ناقص. پس هر که متیقن باشد که خدای را در تدبیر شریکی نیست از غیر او نترسد، و داند که شیطان مخلوق است و خوار است و او را امری نیست، و جز آن چه حق تعالی خواهد نباشد، و ضار و نافع اوست، و عارف از او شرم دارد که از غیر وی بترسد. پس یقین به وحدانیت او را از حذر بنیاز کند.

و گروهی از اهل علم گفته‌اند که از حذر کردن از شیطان چاره نیست. و آن چه بصریان گفته‌اند که «اقویا از حذر بنیاز باشند و دل ایشان به کلیت از حب دنیا خالی است و وسیلت شیطان آن است» این سخن نزدیک است که غرور باشد، چه پیغامبران از وسواس و نزغات شیطان نرسند، پس دیگران چگونه رهند؟ و همه وسواس شیطان از شهوتها و دوستی دنیا نیست، بل در صفات خدای و اسماء او و تحسین بدعتها و ضلالتها و غیر آن هم باشد، و در آن هیچ کس از خطر خالی نیست. و برای آن حق تعالی گفت: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّيَ الْاَلْفَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.** «197»

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **انه لیغان علی قلبی، ای، بدرستی که بر دل من پوشیده شود.**

با آن که شیطان او را منقاد شده بود و جز نیکیی نفرمودی. پس کسی که پندارد که مشغولی او به دوستی خدا بیش از مشغولی پیامبر- علیه الصلاة و السلام- و دیگر پیغامبران- صلوات الله علیهم- است مغرور باشد. و آن از مکر شیطان ایشان را آمن نگردانید. و

برای آن هیچ آدمی از آن نرست، و آدم و حوا نیز در بهشت که سرای امن و شادی است نرستند، پس از آن چه خدای- عز و جل- در حق ایشان گفت: إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرِزْوَجِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى، إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَ لَا تَعْرَى، وَ أَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَ لَا تَضْحَى. «198» و با آن که جز از يك درخت منهي «199» نبود، و غیر آن چنانکه خواستی او را مسلم بود. و چون پیغامبری از پیغامبران در بهشت که سرای امن و سعادت است از کید شیطان امن نبود، پس دیگری در سرای دنیا که منبع فتنها و محنتهاست و معدن لذتها و شهوتهای محظور چگونه امن بود؟ و موسی- صلوات الله علیه- گفت: هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ. «200» برای آن حق تعالی گفت و همه خلق را حذر فرمود که: يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ مِنَ الْجَنَّةِ. «201» و گفت: إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ. و قرآن از اول تا آخر تحذیر است از شیطان [394] پس چگونه از او دعوی امن توان کرد؟ و با حذر بودن از جایی که حق تعالی حذر فرموده است منافی اشتغال به دوستی خدای نیست، چه امتثال فرمان او از دوستی او باشد. و از دشمن حذر فرموده است چنانکه از کافران حذر فرمود. و گفت- جل جلاله: وَ لِيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلَحَتَهُمْ. «202» و گفت- جل جلاله: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّكُمْ. «203» و چون به فرمان خدای، حذر از دشمن کافر که تو او را ببینی لازم است، پس حذر از دشمنی که تو را ببیند و تو او را ببینی اولی. و برای این ابن محیریز گفت: صیدی که تو او را ببینی و او تو را ببیند زود باشد که تو بر وی ظفر یابی، و صیدی که تو او را ببینی و او تو را ببیند زود باشد که بر تو ظفر یابد. و این اشارت به شیطان است. و چگونه چنین نباشد، چه در غفلت از دشمنی کافر جز کشته شدن نیست که شهادت است. و در ترك حذر از شیطان تعرض آتش و عقوبت الیم است.

پس اعراض از آن چه خدای- عز و جل- حذر فرموده است از مشغول شدن به خدای مانع نیست.

و مذهب فریق دوم بدین طریق باطل شود که میپندارد که آن در توکل قادح است. چه گرفتن سپر و سلاح و جمع لشکرها و کاویدن خندق در توکل پیغامبر قادح نبوده است. پس چگونه ترسیدن از آن چه خدای- عز و جل- از آن بترسانیده است و حذر از آن چه خدای تعالی فرموده است در توکل قادح باشد؟ و در «کتاب توکل» «204» روشن کرده ایم که ظن کسی که پندارد

که معنی توکل «باز بودن است از اسباب به کلیت» باطل است. و امتثال قول حق تعالی: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ «203» مناقض توکل نیست، هر گاه که دل اعتقاد کند که ضار و نافع و محیی و ممیت «204» خدای است.

پس همچنین از شیطان حذر کند و اعتقاد دارد که مصل «205» و هادی خدای است، و اسباب و وسایط را مسخر داند، چنانکه در «کتاب توکل» یاد کردیم. و این اختیار حارث محاسبی است- رحمه الله- و آن صحیح است که نور علم بر صحت او شاهد است. و آن چه پیش از آن است ظن غالب آن است که از سخن عابدانی باشد که علم ایشان را غزارتی نباشد، و پندارند که آن چه در بعضی وقتها بر ایشان ناگهان آید از استغراق به خدای تعالی بر دوام استمرار

پذیرد، و آن بعید است.

پس این گروه بر سه وجه مختلف شده‌اند در کیفیت حذر:

قومی گفتند که چون حق تعالی ما را از دشمن حذر فرمود، پس نباید که بر دل ما چیزی غالبتر از ذکر او و حذر از او و ترصد برای او باشد، چه اگر ما ساعتی از او غافل شویم زود باشد که ما را هلاک کند.

و طایفه‌ای گفتند که آن به خالی ماندن دل از ذکر خدای و مشغول شدن کل همت به شیطان ادا کند «206»، و آن مراد شیطان است از ما، بل به عبادت و ذکر خدای مشغول شود و شیطان و دشمنیگی او را و حاجت به حذر کردن از وی فراموش نکند. پس هر دو کار جمع کنیم. چه اگر ما او را فراموش کنیم، بسی باشد که از جانبی که ما نپنداریم درآید، و اگر برای ذکر او مجرد شویم، ذکر خدای مهمل گذاشته باشیم. پس جمع اولی است. و علمای محقق گفتند که هر دو فریق غلط کردند.

اما فریق اول بدانچه ذکر شیطان را مجرد شدند و ذکر خدای را فراموش کردند، پس غلط ایشان پوشیده نیست. و ما را از شیطان حذر فرموده‌اند تا از ذکر ما را مانع نیاید، پس چگونه ذکر او را بر دل غالبتر چیزها گردانیم، و این نهایت ضرر دشمن است؟ [395] پس آن بدان انجامد که دل از نور ذکر الهی خالی ماند. و چون شیطان قاصد چنین دل شود و در او نور

661

ذکر خدای و قوت مشغولی بدو نبود، زود باشد که بر آن دست یابد و دفع او ممکن نگردد. و ما را انتظار شیطان و اذمان «206» ذکر او فرموده‌اند.

و اما فریق دوم با فریق اول شریک‌اند، چه در دل ذکر خدای را و ذکر شیطان را جمع کرده‌اند، و بر اندازه اشتغال دل و آن چه به ذکر شیطان مشغول شود از ذکر خدای نقصان پذیرد. و حق تعالی خلق را به ذکر خود فرموده است، و فراموش کردن ابلیس و غیر او را.

پس حق آن است «207» که بنده دل خود را حذر از شیطان الزام کند، و عداوت او بر نفس خود مقرر گرداند. و چون آن را اعتقاد کرد و بر آن تصدیق نمود، و حذر شیطان در دل او ساکن شد و قرار گرفت، پس به ذکر خدای مشغول شود و به کل همت بر آن اکیاب نماید «208»، و کار شیطان را در خاطر نیارد. چه او چون بدان «209» مشغول شود پس از معرفت دشمنیگی شیطان، پس اگر شیطان در خاطر او گردد بدان متنبه شود و در حال تنبیه به دفع او مشغول گردد. و اشتغال به ذکر خدای مانع نباشد از تیفظ در حال نزغات «210» شیطان. بل چون مرد بخسبد و ترسان باشد که مهمی در وقت طلوع صبح از او فوت شود، پس بر نفس خود حذر الزام کند و بخسبد بر آن عزم که در آن وقت بیدار شود، پس بارها در شب پیش از آن وقت که خواهد بیدار شود، چه در دل او حذر قرار گرفته باشد با آن چه به خواب از آن غافل شده است. پس اشتغال او به ذکر خدای مانع تنبّه چگونه شود؟ و چنین دلی است که بر دفع دشمن قادر شود، چه به مجرد اشتغال او به ذکر خدای هوای را از وی بمیراند، و نور عقل و علم را در وی احیا گرداند، و تاریکی شهوتها را از وی دور گرداند.

پس اهل بصیرت دل‌های خود را به عداوت شیطان مشعر گردانیدند و ترصد و حذر از آن الزام نمودند، پس به ذکر او مشغول نشدند، بل به ذکر خدای مشغول گشتند، و به ذکر حق شر دشمن را دفع کردند، و به نور ذکر روشنایی طلبیدند

تا خاطرهای دشمن را بدیدند. پس مثال دل مثال چاهی است که پاك کردن آن از آب قدر «211» مطلوب باشد تا آب صافی از او بیرون آید، پس مشتغل به ذکر شیطان آب قدر را در او گذاشته است. و آن که میان ذکر شیطان و ذکر خدای جمع

662

کرد، آب قدر از جانبی بکشیده است و از جانبی دیگر [روان به سوی آن] بگذاشته، پس رنج او دراز شود، و چاه از آب قدر خشك نگردد. و صاحب بصیرت آن است که مجرای آب قدر را سدی سازد، و چاه را به آب صافی پر کند، و چون آب قدر بیاید، بند و سد آن را دفع گرداند بکلفتی و منونتی و زیادت رنجی.

بیان رخصت در قصد اظهار طاعتها

بدان که در نهان کردن طاعت فایده اخلاص است و رستن از ریا. و در اظهار فایده اقتداست و ترغیب مردمان در خیر، و لیکن در آن آفت ریاست. حسن گفت: مسلمانان دانستهاند که از این دو عمل سر مصونتر است، و لیکن در اظهار نیز فایده است. و برای آن حق تعالی بر سر و علانیه ثنا فرموده است و گفته: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَكُمْ.** «210»

و اظهار دو قسم است: یکی در نفس عمل، و دوم در گفتن آن عمل.

قسم اول اظهار نفس عمل، چون صدقه بر ملا برای ترغیب مردمان در آن. چنانکه آمده است که انصاری صرهای بیاورد [396] و چون مردمان آن را بدیدند مال آوردن گرفتند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **مَنْ سَنَّ سَنَةً حَسَنَةً فَعَمِلَ بِهَا كَانُ لَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ اتَّبَعَهُ، أَيْ، هَر كَه سَنَتِي نِيكُو نِهْد،** پس عمل به آن کند، وی را هم مزد خود باشد و هم مزد تابعان او. و دیگر کارها از نماز و حج و غزو و غیر آن همین حکم دارد، و لیکن اقتدا در صدقه بر طبعها غالبتر است. آری، چون غازی قصد بیرون آمدن کند و مستعد شود و پیش از دیگران رخت بر بندد تا ایشان را بر حرکت محرّض باشد، آن او را فاضلتر، زیرا که غزو در اصل خود از کارهای آشکار است که پنهان نتوان کرد، پس مبادرت آن از اعلان «211» نیست، بل تحریضی مجرد است. و همچنین کسی که در نماز شب آواز بلند کند تا اهل خود و همسایگان را بیدار گرداند تا بدو اقتدا نمایند. پس هر عملی که پنهان نتوان کرد، چون حج و غزو و جمعه، فاضلتر مبادرت آن است، و اظهار رغبت در آن برای تحریض، به شرط آن که در آن شوایب ریا نباشد.

663

و اما آن چه پنهان توان کرد، چون صدقه و نماز: پس اگر اظهار صدقه برنجاند کسی را که به وی داده شود و مردمان را در صدقه راغب نگرداند، پنهان دادن فاضلتر، زیرا که رنجانیدن حرام است. و اگر در او رنجانیدن نباشد، مردمان در افضل مختلف شدهاند. بعضی گفتهاند:

پنهان فاضلتر از آشکارا، اگر چه در آن اقتدا باشد. و بعضی گفتهاند: پنهان فاضلتر از آشکارایی که در آن اقتدایی نباشد. اما آشکارا برای اقتدا فاضلتر از پنهان. و دلیل بر آن آن است که حق تعالی پیغامبران خود را اظهار عمل فرموده است برای اقتدا، و ایشان را به منصب نبوت مخصوص کرده. و روا نباشد که در ایشان گمان بری که از فاضلترین عملی محروم بودند. و دلیل بر آن قول پیغامبر- علیه السلام- است: **لَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا.** و در

حدیث آمده است: انّ عمل السّرّ یضاعف علی عمل العلانیة سبعین ضعفا و یضاعف عمل العلانیة إذا استنّ بعامله علی عمل السّرّ سبعین ضعفا، ای، بدرستی که عمل نهان هفتاد چند عمل آشکار است، و عمل آشکارا، چون بدو اقتدا کند، هفتاد چند عمل نهان. و در این مخالفت را وجهی نیست، چه هر گاه که دل بشوایب ریا باشد و اخلاص در هر دو حالت بر یک وجه تمام شود، آن چه بدو اقتدا کنند هر آینه فاضلتر. و در آشکارا بیم ریاست. و هر گاه که شایبه ریا آمد، اقتدای دیگران سود ندارد و بدان هلاک شود.

پس خلاف نباشد که نهان فاضلتر از آن بود.

و لیکن بر آشکارا کننده دو وظیفه است.

یکی آن که آن جا آشکارا کند که اقتدا معلوم باشد یا مظنون. و بسا کسی باشد که اهل او اقتدا به او کند، بیرون «212» همسایگان، و بسی همسایگان اقتدا به او کنند بیرون «213» اهل بازار، و بسی از اهل محلت اقتدا به او کنند. و اما عالم معروف آن است که همه مردمان بدو اقتدا کنند. پس غیر عالم که بعضی طاعتها ظاهر کند بسی باشد که وی را به نفاق و ریا نسبت کنند و بنکوهند و بدو اقتدا نکنند. پس او را بفایدهای ظاهر نباید کرد. چه صحت اظهار به نیت اقتداست از کسی که او مقتدا باشد بر کسی که او در محل اقتدا بود.

و دوم آن که دل خود را مراقبت نماید. چه بسی باشد که در او دوستی ریای پوشیده باشد، پس آن داعی اظهار شود

به عذر اقتدا، و آرزوی او تجمل باشد به عمل و مقتدا بودن. و این حال آن

664

کسان است که اعمال خود را ظاهر کنند، مگر اقویا و مخلصان، و ایشان اندکاند. پس نباید که ضعیف [397] نفس خود را به آن بفریبد که هلاک شود و او نداند. چه مثال ضعیف مثال کسی است که اندک شنا داند، پس جماعتی را ببیند که غرق میشوند، بر ایشان ببخشاید و روی بدیشان آرد تا در او آویزند، هم ایشان هلاک شوند و هم او. و درد غریق در دنیا یک ساعت است، کاشکی که هلاک ریا مثل آن بودی و نیست، بل عذاب آن مدتی مدید دایم باشد. و این جای لغزیدن پای عابدان و عالمان است، چه ایشان در اظهار به اقویا تشبیه کنند و دلشان را قوت اخلاص نباشد، پس مزد ایشان به ریا باطل شود. و دریافت آن غامض است.

و محک این باب آن است که بر نفس خود عرضه دارد که اگر وی را گویند که عمل پوشیده دار تا مردمان به عابدی دیگر از اقران تو اقتدا کنند و تو را در نهان چون مزد آشکارا باشد، پس اگر دل او بدان مایل شود که مقتدا به باشد و مظهر عمل او بود، باعث او ریا باشد نه طلب مزد و اقتدای مردمان و رغبت ایشان در خیر، چه ایشان به دیدن دیگری راغب شدند و مزد بر وی با اسرار «213» به کمال رسید، پس چرا دل او به اظهار مگراید اگر ریای مردمان و ملاحظه چشمهای خلق نبود؟ پس بنده باید که از فریبشهای نفس حذر کند، چه نفس فریبنده است، و شیطان مترصد، و دوستی جاه بر دل غالب. و کم باشد که اعمال ظاهر از آنها برهند. پس نباید که چیزی را با سلامت برابر دارد، و سلامت در اخفاست. و در اظهار از خطرهای چیزی است که امثال ما را قوت آن نباشد. پس حذر از اظهار به ما و به همه ضعیفان اولی باشد.

قسم دوم آن که عملهای خود پس از فراغ بگوید. و حکم آن حکم اظهار نفس عمل است. و خطر در این صعبت، چه مؤنت گفتن بر زبان سبک است. و در حکایت زیادت و مبالغت رود، و نفس را در اظهار دعوتها «214» لذتی عظیم

است، الا آن است که اگر ریا بدو راه یابد، در افساد عبادت گذشته پس از فراغ اثر نکند. و آن از این وجه آسانتر است. و حکم در آن آن است که کسی که دلش قوی باشد و اخلاص او تمام، و مردمان در چشم او حقیر، و مدح و نم ایشان نزدیک او یکسان، و ذکر آن پیش کسی که آرزوی اقتدا به او و رغبت به سبب او مرجو بود در خیر، جایز باشد، بل

665

مندوب إليه است اگر نیت صافی شود و از همه آفتها بسلامت ماند. زیرا که ترغیب است در خیر، و ترغیب در خیر خیر است. و مثل آن از جماعتی از اقویای سلف منقول است.

سعید بن معاذ «215» - رضی الله عنه - گفت: تا مسلمان شدهام هیچ نماز نگزاردهام که نفس مرا در آن حدیثی بوده است جز آن که «216» در قیامت وی را خواهند گفت و او جواب آن خواهد داد، «217» و متابعت جنازهای نکردهام که نفس مرا در آن حدیثی بوده است بجز آن چه قایل است و برای او مقول، و هیچ چیز از پیغامبر نشنیدهام که نه یقین دانستهام که حق است.

و عمر - رضی الله عنه - گفت: باک ندارم که بامداد بر آسانی خیزم یا دشواری، زیرا که ندانم کدام مرا بهتر. و ابن مسعود گفت: بر هیچ حالی بامداد نخاستم که آرزو بردم که خلاف آن باشد. و عثمان - رضی الله عنه - گفت که سرود نگفتم و دروغ بر زبان نراندم و عورت خود را به دست راست نبسودم از آن زمان که با پیغامبر - علیه السلام - بیعت کردم. و شداد بن اوس گفت: تا مسلمان شدم هیچ کلمهای بزمام و خطام «218» نگفتم مگر اینکه به غلام خود گفتم: سفره بیار تا با آن بازی کنیم تا چاشت برسد. و بو سفیان وقت وفات اهل خود را [398] گفت: بر من مگریید که تا مسلمان شدهام گناه نکردهام. عمر بن عبد العزیز - رضی الله عنه - گفت که حق تعالی بر من هیچ چیز نکرد که خواستمی که جز آن کردی، و مرا هوایی نمانده است جز در مواقع تقدیر خدای.

و آن همه اظهار حالهای شریف است. و در آن غایت ریا باشد چون از کسی صادر شود که ریا کند، و نهایت ترغیب بود در خیر چون از کسی باشد که بدو اقتدا کنند. پس آن اقویا را بر قصد اقتدا به شرطهایی که گفتیم جایز است. پس نباید که در اظهار اعمال بر بسته شود با آن چه طبعها بر تشبه و اقتدا سرشته است. بل در اظهار مرایی عبادت را، چون دانسته نشود که ریاست، مردمان را نکویی بسیار است، و لیکن مرایی را بد است. بسیار مخلص باشد که سبب اخلاص او اقتدا باشد به کسی که او نزدیک خدای مرایی بود.

و آمده است که هر که وقت صبح در کویهای بصره مگذشت آواز نماز کنندگان و خواندن قرآن از خانهها مشنید، پس یکی از ایشان در «دقایق ریا» کتابی ساخت، پس ایشان آن

666

بگذاشتند و گفتند: کاشکی آن کتاب ساخته نشدی. چه در اظهار مرایی دیگران را خیری بسیار است چون ریای او معلوم نباشد. و حق تعالی این دین را تأیید کند به مردمان بدکردار و به گروهی که ایشان را نصیبی نباشد، چنانکه در اخبار آمده است. و بعضی مرانیان از آن جمله باشند که بدیشان اقتدا کنند.

بیان رخصت در پوشیدن گناهان و کراهیت اطلاع مردمان بر آن و کراهیت نکوهیدن ایشان او را

بدان که اصل در اخلاص برابری سرّ و علانیه است. چنانکه عمر- رضی الله عنه- مردی را گفت: بر تو باد به عمل آشکارا. گفت عمل آشکارا چه باشد یا امیر المؤمنین؟ گفت: آن که اگر بر آن اطلاع افتد شرم نداری. و بو مسلم خولانی گفت: هیچ کاری نکردم که باک دارم که مردمان بر آن اطلاع یابند مگر صحبت اهل «219» خود و بول و غایط. الا آن است که این نیز در دین درجهای بزرگ است که هر کسی آن را نیابد. و آدمی به دل و جوارح از گناهان خالی نباشد، و آن را پوشیده دارد و اطلاع مردمان بر آن نخواهد، خاصه آن چه در خاطرها آید از شهوتها و آرزوها. و خدای بر کل آن مطلع است. پس خواستن بنده «پوشیدن آن را از بندگان» جماعتی پندارند که ریای محظور است و چنان نیست. بل محظور آن است که برای آن پوشد تا به مردمان نماید که پرهیزکار است و او از خدای ترسکار، با آن چه چنان نیست. پس این پوشیدن مرایی باشد. و اما صادقی که ریا نکند روا که معاصی بپوشد، و قصد او در آن صحیح باشد. و غمزدگی او به اطلاع مردمان بر آن درست بود از هشت وجه:

اول آن که به پرده پوشی خدای شاد باشد. و چون رسوا شود اندوهگین گردد با آن چه حق تعالی پرده او بدرید ترسد که پرده او روز قیامت نیز بدرد. چه در خبر است: من ستر الله عليه في الدنيا ستر الله عليه في الآخرة، ای، هر که خدای پرده او در دنیا بپوشد پرده وی در آخرت بپوشد. و این غمی است که از قوت ایمان خیزد.

667

دوم آن که داند که حق تعالی ظهور معصیت کراهیت دارد و ستر آن دوست دارد. چنانکه پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- فرمود: من ارتكب شيئا من هذه القانورات فليستتره بستر الله، ای، هر که چیزی از این پلیدیها ارتکاب نماید باید که به ستر خدای خود آن را بپوشد. چه او اگر چه به گناهی عاصی شده است دل او از دوستی آن چه خدای [399] دوست دارد خالی نباشد. و منشأ این نیز از قوت ایمان باشد بدانچه حق تعالی ظهور گناه عاصی کراهیت دارد. و اثر صدق در آن است که ظهور گناه از دیگری نیز کراهیت دارد و به سبب آن غمناک شود.

سوم آن که کراهیت دارد که مردمان وی را بنکوهند، از آن روی که این وی را غمگین گرداند و دل و عقل وی را از طاعت خدای مشغول کند، چه طبع به ذم متأذی میشود و به عقل منازعه میکند و از طاعت خدای تعالی باز مدارد. و بر آن علت نیز سزاوار است که ستایشی که او را از خدای مشغول گرداند مکروه دارد، و دل او را مستغرق گرداند و از ذکر دور اندازد. و این نیز از قوت ایمان باشد، چه صدق رغبت در فراغ دل از برای طاعت از ایمان است.

چهارم آن که ستر او و رغبت در آن برای کراهیت او باشد ذم مردمان را از آن روی که طبع او برنجد، چه نکوهش دل را دردمند کند، چنانکه زدن تن را. و دردمند شدن دل به نکوهش حرام نیست، و آدمی بدان عاصی نشود. و عاصی آن وقت شود که نفس او از نکوهش مردمان جزع کند و به چیزی که روا نباشد او را داعی شود از بیم نکوهش ایشان. و بر آدمی واجب نیست که به نکوهش مردمان غمناک نشود و بدان دردمند نگردد.

آری، کمال صدق آن باشد که خلق را نبیند و نکوهنده و ستاینده بر وی برابر شود، بدانچه داند که ضار و نافع خدای است و بندگان همه عاجزند. و آن نیک اندک است. و بیشتر طبعها به نکوهش دردمند شود، بدانچه در آن شعور است به نقصان. و بسی «دردمندی به نکوهش» باشد ستوده بود، چون نکوهنده از اهل بصیرت باشد در دین، چه ایشان

گواهان خدایند و ذم ایشان دلالت کند بر ذم حق تعالی و بر نقصان او در دین، پس چگونه بدان غمناک نشود! آری، غم نکوهیده آن است که غم زده شود به فوات آن چه وی را به ورع بستایند، چنانکه ستودن را به ورع دوست دارد. و دوست داشتن ستایش به طاعت خدای روا نیست، پس به طاعت خدای ثواب از غیر او طلبیده باشد. و اگر آن در نفس خود یابد، بر او واجب باشد که آن را به کراهیت و رد مقابله کند. و اما «کراهیت ذم به معصیت از روی طبع» نکوهیده نیست، پس روا که

668

از بیم آن بپوشد.

[«220» و صورت بندد] که بنده چنان شود که حمد را دوست ندارد، و لیکن ذم را کراهیت دارد، و مراد او آن باشد که مردمان وی را نه بستایند و نه بنکوهند. چه بسیار کس باشد که از لذت ستایش صبر کند و بر درد نکوهش صبر نکند، چه ستایش برای طلب لذت است و عدم لذت دردمند نگرداند، و اما نکوهش دردمند کند. پس دوستی ستایش بر طاعت طلب ثواب است از طاعت در حال. و اما در «کراهیت نکوهش بر معصیت» محذوری نیست جز يك کار، و آن کار آن است که غم او به اطلاع خلق بر گناه او و او را از اطلاع خدای مشغول گرداند. و آن غایت نقصان است در دین، بل باید که غم او به اطلاع خدای و نکوهش او بیشتر بود.

[پنجم] و باشد که نکوهش مکروه بود از آن روی که نکوهنده به نکوهش معصیت کرده است. و آن از ایمان است. و علامت او آن است که نکوهش او دیگری را نیز کراهیت دارد، پس آن دردمندی میان او و میان دیگری فرق نکند، به خلاف دردمندی که از جهت طبع باشد.

ششم آن که [400] بپوشد تا به بدی قصد او نکنند چون گناه او دانسته شود. و این ورای درد نکوهش است، چه نکوهش دردمند کننده است از آن که دل به نقصان و خست او شاعر شود، اگر چه او از آن جمله باشد که از بدی او آمن توان بود. و باشد که ترسیده شود از بدی کسی که بر گناه او مطلع شود، به سببی از اسباب، و روا که از بیم آن او را بپوشد.

هفتم مجرد شرم، که آن نوع دردی است ورای درد نکوهش و قصد کردن به بدی. و آن خوبی کریم است که در اول کودکی حادث شود هر گاه که نور عقل بر او تابد، پس شرم دارد از قبایح چون از او آن مشاهده افتد. و آن صفتی محمود است. پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت:

الحياء خير كله، ای، شرم همه نیکویی است. و گفت- علیه السلام: الحياء شعبة من الايمان، ای، شرم شاخی است از ایمان. و گفت: الحياء يأتي الآ بخير، ای، شرم جز نیکویی نیارد. و گفت- علیه السلام: ان الله يحب الحيي الحليم، ای، خدای شرمگین بردبار را دوست دارد.

پس کسی که فسق برزد و باک ندارد که فسق او بر مردمان ظاهر شود تهتك و وقاحت و بشرمی را با فسق جمع کرده باشد، پس حال او بتر از حال کسی باشد که بپوشد و شرم دارد.

669

زیرا که شرم به ریا آمیخته است، و مشتبه است بدان اشتباهی عظیم. کم کسی باشد که آن را دریابد. و هر مرایی

دعوی کند که او شرم مدارد، و سبب «نیکو کردن او عبادتها را» شرم است از مردمان، و آن دروغ است. بل شرم خوبی است که از طبع کریم خیزد، و عقب آن داعیه ریا و داعیه اخلاص انگیزد، و متصور است که با آن اخلاص برزد، و متصور است که ریا کند. و بیان این سخن آن است که یکی از دوستی قرضی طلبید و نفس او به وام دادن مسامحت نکرد «221»، الا آن است که از رد او شرم دارد، و داند که اگر پیغام دادی به زبان دیگری شرم نداشتی، و وام ندادی نه برای ریا نه برای طلب ثواب. پس او را در این مقام حالها باشد. یکی آن که به مشافهه رد صریح کند و باک ندارد، پس منسوب شود به بشرمی. و آن فعل کسی باشد که شرم ندارد. چه شرمگین یا تعلل کند یا وام دهد. پس اگر وام دهد او را سه حال متصور شود:

یکی آن که ریا را به شرم بیامیزد، بدانچه شرم برانگیزد و رد را نزدیک وی زشت گرداند، پس خاطر ریا «222» را برانگیزد و گوید «باید که بدهی تا بر تو ثنا گوید و تو را بستاید و نام تو را به سخا نشر کند.» یا «باید که بدهی تا تو را ننکوهد و به بخل نسبت نکند.» «223» و چون داد بر این صورت به ریا داده باشد، و محرک ریا هیجان شرم بود. دوم آن که رد بر او متعذر شود به سبب شرم، و بخل در نفس او بماند، پس دادن متعذر شود، پس باعث اخلاص برانگیزد و او را گوید که «صدقه را یکی پاداش باشد و قرض را هجده، و در او مزدی بزرگ است، و شاد کردن دل دوستی است، و آن به نزدیک خدای ستوده است.»

پس نفس به دادن آن سخاوت کند. و آن مخلص است، که از شرم اخلاص او انگیخته شود.

و سوم آن که نه او را رغبت ثواب باشد نه بیم مذمت و نه دوستی محمدمت، زیرا که اگر او به پیغام طلبد ندهد، پس به محض شرم داده باشد. و آن چیزی است که در دل خود یابد از درد شرم، و اگر شرم نبودی هر آینه او را رد کردی. و اگر کسی آید که از او شرم ندارد، از بیگانگان یا از ارادل، هر آینه رد کند اگر چه ستایش یا ثواب در آن بسیار بود. پس آن مجرد حیاست. و این جز در قبایح نباشد، چون بخل و ارتکاب گناه. و مرایی از مباحات هم شرم دارد، تا به حدی که

670

اگر مستعجل در رفتار یا خندان دیده شود، به آهستگی [401] یا به انقباض معاودت نماید و گوید که «آن شرم است»، و آن عین ریا باشد.

و گفتهاند که بعضی از شرم ضعیف است و آن صحیح است. و مراد بدان شرم است از چیزی که زشت نباشد، چون شرم از پند دادن مردمان و امامت نماز. و آن در کودکان و زنان ستوده است و در عقلا ستوده نیست. و باشد که معصیتی از پیری مشاهده کند، پس شرم دارد از پیری او که بر او انکار کند، زیرا که اجلال پیر مسلمان از اجلال حق تعالی است. و این شرم خوب است، و خوبتر از آن آن است که از خدای شرم دارد و امر معروف را ضایع نکند. پس «قوی» شرم خدای را بر شرم مردمان برگزیند، و «ضعیف» باشد که نتواند. پس برای این اسباب است که ستر قبایح و گناهان روا باشد.

هشتم آن که بترسد از ظهور گناه خود که غیر او بر آن دلیر شود و بدو اقتدا کند. و این يك علت است. پس در اظهار طاعت هم قایم است، و آن اقتداست، و مخصوص است آن به ائمه یا به کسی که بدو اقتدا کنند. و بدین علت عامی نیز باید که معصیت خود از اهل و فرزند خود بپوشد، زیرا که از او بیاموزند.

پس در پوشیدن گناه این هشت عذر است، و در اظهار طاعت عذری نیست مگر این يك عذر. و هر گاه که به ستر معصیت قصد آن کند که مردمان را چنان نماید که پرهیزکار است مراپی باشد، چنانکه چون به اظهار طاعت قصد آن کند.

سؤال بنده را روا باشد که دوست دارد که مردمان وی را به صلاح بستانند و به سبب آن دوست دارند او را، چه مردی پیغامبر را- علیه السلام- گفت: مرا دلالت کن بر چیزی که خدای- عز و جل- مرا دوست دارد و مردمان دوست دارند. گفت: ازهد في الدنيا يحبك الله، و انبذ إليهم هذا الحطام يحبوك، ای، از دنیا بر رغبت باش تا خدای تو را دوست دارد، و این حطام را سوی ایشان انداز تا تو را دوست گیرند.

جواب دوست داشتن [تو] دوستی مردمان را: باشد که مباح بود، و باشد که محمود، و باشد که مذموم:

پس محمود آن باشد که برای آن دوست داری که بشناسی که خدای تو را دوست دارد، چه

671

خدای چون بنده را دوست دارد در دل‌های بندگان خود وی را دوست گرداند.

و مذموم آن که دوست داری که تو را دوست دارند و بستانند به حج و غزو و نماز و طاعت معین، چه آن طلب عوض باشد بر طاعت حق تعالی در عاجل جز ثواب خدای.

و مباح آن که دوست داری که تو را دوست دارند برای صفت‌های ستوده، بیرون طاعت‌های ستوده معین، چه دوستی تو آن را چون دوستی تو است مال را، زیرا که ملك دلها وسیلت‌های غرض‌هاست چون ملك مالها، پس میان آن فرقی نیست.

بیان ترك طاعتها از بیم ریا و درآمدن آفتها

بدان که از مردمان کسی هست که عمل بگذارد از بیم آن که بدان مراپی باشد. و آن غلط است و موافقت شیطان. بل حق در آن چه از عملها گذاشته شود و در آن چه گذاشته نشود از بیم آفتها آن است که یاد میکنیم. و او آن است که طاعتها دو قسم است: یکی آن که در عین آن لذتی نیست، چون نماز و روزه و حج و غزو، چه آن مقاسات و مجاهده است، و لذیذ از آن روی شود که به حمد مردمان رساند، و حمد مردمان لذیذ است، و آن در حال اطلاع ایشان باشد بر آن. و دوم آن که لذیذ است. و این چیزی است که بیشتر آن بر تن مقصور نیست، بل متعلق است به خلق، چون خلافت و قضا و ولایتها و حسبت و امامت نماز و تذکیر و تدریس و انفاق مال بر مردمان و غیر آن از آن جمله که [402] آفت در آن بزرگ است، برای آن که متعلق است به خلق، و برای آن در او لذت است.

قسم اول طاعت‌های لازم تن که به غیر متعلق نیست و لذت در عین آن نیست، چون نماز و روزه و حج. پس خطرات «223» ریا در آن سه است.

یکی آن که پیش از عمل درآید. پس باعث بر ابتدا دیدن مردمان باشد، و ریای او باعث دین نبود.

پس آن باید که گذاشته شود «224»، زیرا که معصیت است نه طاعت. چه او صورت طاعت را وسیلت طلب منزلتی

ساخته است. پس اگر آدمی تواند که باعث ریا را از نفس خود دفع کند و گوید «از

672

مولای خود شرم نداری که برای او عمل نکنی و برای بندگان او عمل کنی!» تا باعث ریا دفع شود و نفس به عمل برای خدای مسامحت کند بر سبیل عقوبت نفس بر خاطر ریا «224» و کفارت ریا، پس باید که به عمل مشغول شود. دوم آن که انبعاث آن برای خدای باشد، و لیکن ریا با عقد عبادت او اول آن پیش آید. پس نباید که عمل بگذارد، «225» زیرا که باعث دینی یافته است. پس باید که در عمل شروع نماید و با نفس خود مجاهده کند در دفع ریا و تحصیل اخلاص به معالجتی که یاد کردیم از الزام نفس که ریا را کراهیت دارد و از قبول امتناع نماید. سوم آن که عقد بر اخلاص بود، پس ریا و دواعی آن طاری شود. «226» پس باید که در دفع مجاهده کند و عمل را نگذارد، «227» لیکن به عقد اخلاص بازگردد و نفس خود را سوی او باز گرداند تا عمل را تمام کند. زیرا که شیطان اول تو را داعی باشد به ترك عمل، چون اجابت نکنی و به عبادت مشغول شوی تو را داعی باشد به ریا، و چون اجابت نکنی و دفع ریا کنی تو را گفتن گیرد که «آن عمل خالص نیست و ریا منکنی و رنج تو ضایع است، پس در عملی که در آن اخلاص نیست چه فایده است.» تا تو را بدین بر ترك عمل دارد، و چون گذاشتی، غرض او را حاصل کردی. و مثال کسی که عمل بگذارد از بیم آن که مرایی باشد، چون کسی بود که مولای او گندم با خاک بدو دهد و گوید «خاک را از این جدا کن، و این را از آن پاک گردان، پاک کردنی بلیغ»، پس او اصل عمل بگذارد و گوید که «ترسم که اگر بدان مشغول شوم آن گندم نیک پاک نشود»، پس اصل عمل را ترك کند. پس این ترك اخلاص است با اصل عمل، پس آن را معنی نباشد.

و از این قبیل است آن که عمل بگذارد بر آن چه بر مردمان بترسد که وی را مرایی گویند و بدان عاصی شوند. و آن از مکرهای شیطان است. زیرا که وی اول بدگمان شده است در مسلمانان، و از حق او نبود که در ایشان بدگمان شده باشد. پس اگر بود، قول ایشان وی را زیان ندارد، و ثواب عبادت او را فوت شود. و ترك عمل از بیم گفتن ایشان که مرایی است عین ریا باشد. پس اگر نه آنستی که محمدمت ایشان دوست منداری و از مذمت ایشان مبترسی، تو را بر گفتن ایشان که مرایی است یا مخلص است چه کار؟ و چه فرق است میان آن که عمل بگذارد از بیم آن که گویند مرایی است، و میان آن که عمل نیکو کند از بیم آن که گویند که او غافل مقصر است، بل ترك عمل سختتر از آن است.

673

پس این همه مکرهای شیطان است بر عابدان جاهل. پس چگونه طمع دارد در خلاص از شیطان به گذاشتن عمل! و شیطان او را خالی نگذارد، بل وی را گوید که اکنون مردمان گویند که عمل برای آن گذاشتی که گویند که «مخلص است و شهرت نخواهد»، پس تو را به گریختن مضطر گرداند، و اگر بگریزی و در سمچی زیر زمین روی، حلاوت آن چه مردمان بدانند که زاهدی و از ایشان مگریزی و تعظیم ایشان تو را بر آن در دل تو اندازد، پس چگونه خلاص یابد. بل از آن نجات نیست مگر بدان که شناختن آفت ریا و دانستن آن که زیانکار است [403] و در آخرت و دنیا سود ندارد دل خود را الزام کنی تا کراهیت و امتناع لازم دل شود، و مع ذلك بر عمل استمرار نمایی و باک نداری اگر چه شیطان در نزغات «224» آید و طبع منازعت کند، چه آن منقطع نشود. و ترك عمل از برای آن به بطالت و ترك خیرات کشد.

پس ما دام که بر عمل باعث دینی یابی، عمل مگذار، و با خاطر ریا مجاهده کن، و شرم از خدای لازم دل خود گردان چون نفس تو را داعی شود بدان که حمد خدای را به حمد مخلوقان بدل کنی، و او بر دل تو مطلع باشد. و اگر خلق بر

دل تو مطلع شوند که حمد ایشان مطلبی، هر آینه تو را دشمن گیرند. پس اگر توانی که در عمل بیفزایی برای شرم خدای و برای عقوبت نفس خود، بکن. و اگر شیطان تو را گوید که «ریا مکنی»، دروغ دان، بدانچه در دل خود یابی از کراهیت و امتناع ریا و از ترس و شرم خدای. و اگر در دل خود نیابی که آن را کراهیت مندری و از آن مترسی، و باعث دینی نماید بل تنها باعث ریا باشد، آن گاه عمل بگذار. و آن دور است از آن که در عمل برای خدای شروع کند، هر آینه اصل قصد ثواب با او باقی ماند.

سؤال ترك عمل به سبب بیم شهرت از جماعتی منقول است: از ابراهیم نخعی آمده است که آدمی بر وی در رفت، او مصحف پیش گرفت «225» و خواندن بگذاشت و گفت: نباید که بیند که ما هر ساعت قرآن میخوانیم. و ابراهیم تیمی گفت که چون تو را سخن گفتن خوش آید خاموش باش، و چون خاموشی خوش آید سخن گوی. و [حسن بصری گوید: چون] یکی از ایشان خواستی که چیزی مودی از راه دور کند، جز کراهیت شهرت او را از آن مانع نیامدی. و یکی را از ایشان گریه آمدی، از بیم شهرت آن را به خنده بدل کردی. و اثرهای بسیار در این معنی آمده است.

674

جواب این معارض است به اثرهای بسیار نامحسوس که در اظهار طاعتها وارد شده است. و اظهار حسن بصری- رضی الله عنه- آن سخن را در معرض و عظم، بیم شهرت نزدیکتر از گریستن و دور کردن چیزی است از راه. و او آن را نگذاشت. «225»

و در جمله ترك نفلها جایز است، و سخن در افضل مرود. و افضل آن است که اقویا توانند نه ضعفا. پس افضل آن است که عمل تمام کند و در اخلاص کوشد و آن را نگذارد. و ارباب اعمال باشد که نفسهای خود را به خلاف افضل علاج کنند به سبب شدت خوف. پس اقتدا به اقویا باید.

و اما پیش گرفتن «226» ابراهیم نخعی مصحف را: ممکن است که بدان باشد که مدانست که در حال درآمدن او به ترك قرائت محتاج شود برای مشغول شدن به محاوره او، و پس از بیرون رفتن [او] به استیناف «227» خواندن. پس اندیشید که اگر او را در خواندن نبیند از ریا دورتر باشد، چه او عزیمت آن داشت که ترك گیرد برای مشغول شدن بدو تا پس از آن بدان معاودت نماید.

و اما ترك برداشتن چیزی از راه: آن از کسی بود که بر نفس خود مترسد از آفت شهرت و اقبال مردمان بر او، و مشغول کردن ایشان او را از عبادتها که آن بیش از برداشتن چوبی باشد از راه.

پس ترك برداشتن آن چوب را از بیم عبادتها بیشتر از آن بود، نه برای مجرد بیم ریا.

و اما قول تیمی که «چون تو را خوش آید خاموش باش»: روا که بدان سخنان مباح خواسته است، چون فصاحت در حکایتها و غیر آن. چه آن عجب «228» بار آرد، و همچنین عجب به خاموشی مباح محذور است، پس این عدول است از مباح به مباح دیگر، حذر از عجب. و اما سخن حق که مندوب علیه باشد بر آن تنصیص نکرده است [404] با آن که آفت سخن بزرگ است. پس او در قسم دوم واقع شود.

و سخن ما در عبادتهایی است که به تن بنده مخصوص است، از آن جمله که تعلق به مردمان ندارد و در او آفت بزرگ نباشد. پس سخن حسن- رضی الله عنه- در ترك گریه، و دور کردن چیزی از راه، برای خوف شهرت، روا که حکایت حال ضعیفانی باشد که افضل را شناسند و این دقیقها ادراک نکنند. و آن را برای تخویف مردمان از آفت

675

قسم دوم آن که به خلق تعلق دارد. و آفتها و خطرهای آن بزرگ است. و بزرگتر آن خلافت است، پس قضا، پس تذکیر و تدریس و فتوا، پس انفاق مال.

اما خلافت و امارت فاضلتر عبادتهاست چون با عدل و اخلاص باشد. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لیوم من امام عادل خیر من عبادة الرجل وحده ستین سنة، ای، يك روز از امام عادل به از عبادت مرد تنها باشد شصت سال. پس در غایت بزرگی باشد عبادتی که يك روز از آن برابر عبادت شصت سال بود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: اول من یدخل الجنة ثلاثة، أحدهم الامام المقسط، ای، اول کسانی که در بهشت روند سه کس باشند، یکی از ایشان امام عادل است. و أبو هريره- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ثلاثة لا ترد دعوتهم، الامام العادل أحدهم، ای، سه کسانند که دعای ایشان رد نشود، امام عادل یکی از ایشان است. و گفت- علیه الصلاة والسلام: أقرب الناس منی مجلسا یوم القيامة امام عادل، ای، نزدیکتر مردمان به من در روز قیامت امام عادل باشد. ابو سعید خدری- رضی الله عنه- این روایت کرده است. پس امارت و خلافت از بزرگتر عبادتهاست. و همیشه متقیان از آن احتراز کرده‌اند و آن را بگذاشته و از تقلد آن بگریخته، برای آن که در آن خطر عظیم است، چه صفتهای باطن بدان درجند، و دوستی جاه و لذت استیلا و نفاذ امر بر نفس مردمان غالب است، و آن بزرگتر لذتهای دنیاست.

و چون ولایت محبوب است، و اِلی ساعی باشد در حظّ نفس خود و زود باشد که متابعت هوای خود کند، پس امتناع نماید از کل آن چه در جاه و ولایت او قاذح باشد اگر چه حق بود، و اقدام نماید بر آن چه در مکانت او زیادت کند اگر چه باطل باشد، و در این مقام هلاک شود. و روزی از سلطان جابر بتر از فسق شصت ساله بود، به مفهوم حدیثی که یاد کردیم. و برای آن خطر عظیم عمر- رضی الله عنه- گفتی: من يأخذها بما فيه؟ ای، که گیرد آن را با آن چه در آن است؟ و چگونه چنین نباشد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ما من والی عشرة «228» الا جاء یوم القيامة مغلولة یده اِلی عنقه أطلقه عدله او أوبقه جوره، ای، هیچ والیی برده کسی نباشد که نه بیاید روز قیامت دست با گردن به هم بسته، عدل او او را بگشاید، یا جور او او را هلاک گرداند.

676

[مترجم مگوید]: و در روایتی آمده است: لا یفکها الا عدله، ای، نگشاید دست او را مگر عدل او. معقل بن یسار این حدیث روایت کرد. و عمر- رضی الله عنه- ولایتی بدو داد، گفت: ای امیر المؤمنین، مرا نیکویی اشارت کن. گفت: بنشین «228» و بر من پوشیده دار. و حسن روایت کرد که پیغامبر مردی را ولایت فرمود، او پیغامبر را گفت: برای من نیکویی اختیار کن. گفت:

بنشین. و همچنین حدیث عبد الرحمن بن سمره چون پیغامبر- علیه السلام- وی را گفت: لا تسأل الامارة فانك ان أوتيتها من غیر مسألة أعنت علیها و ان أوتيتها بمسألة وکلت [405] إلیها، ای، امارت مخواه، چه اگر بخواستن یابی تو را بر آن یاری کنند، و اگر به خواستن یابی تو را بدان بازگذارند.

و أبو بكر- رضی الله عنه- گفت رافع بن عمر را: لا تأمرن علی الاتین، ای، بر دو کس امیر مشو. پس أبو بكر خلافت تقلد کرد و بدان قیام نمود، رافع او را گفت: نه مرا گفته بودی که بر دو کس امیر مشو و تو امارت محمد تقلد نمودی! گفت: بلی، و الله و انا أقول لك ذلك فمن لم يعدل فيها فعليه بهلة الله [ای لعنة الله]، اکنون هم تو را آن مسگویم، پس هر که در آن عدل نکند لعنت خدای بر او باد.

و شاید که اندک بصیرت آن چه در فضل امارت وارد است با آن چه نهی از آن آمده است متناقض داند، و چنان نیست. بل حق در آن است که خواص اقویا در دین نباید که از تقلد ولایتها امتناع نمایند، و ضعفا نباید که گرد آن گردند، چه هلاک شوند. و به «قوی» آن را میخواهیم که وی را دنیا نگرداند»229»، و طمع از جای نبرد، و در خدای «230» از ملامت کنندگان نترسد. و ایشان کساناند که خلق از چشمهای ایشان ساقط شده است و در دنیا برغبند، و از آن بر مخالطت آن و مخالطت خلق متبرم»231»، و نفسهای خود را مقهور گردانیده‌اند و ملک گرفته، و

677

شیطان را قمع کرده و او از ایشان نومید گشته. پس آن جماعت را جز [حق] نجانبند، و جز [حق] ساکن نگرداند، اگر چه جانهای ایشان در آن هلاک شود. پس ایشان در امامت و خلافت اهل ادراک فضیلتند. و هر که داند که بر این صفت نیست، خوض در ولایتها بر او حرام شود.

و هر که نفس خود را بیازمود و آن را بر حق صابر یافت و شهوتها را گذارنده در غیر ولایت، و لیکن مترسد که از آن بگردد»232» چون لذت ولایت بچشد و جاه را شیرین شمرد و نفاذ امر را لذیذ داند پس [عزل] را کراهیت دارد و از بیم عزل مداهنت کند، پس در این فقها مختلف شده‌اند که گریختن از تقلد ولایت بر او لازم آید یا نه؟ جماعتی گفته‌اند که واجب نیاید، زیرا که این ترسکاری است در مستقبل، و او در حال نفس خود را در ملازمت حق و ترك لذات نفس جز قوی نیافته است. و صحیح آن است که احتراز بر او واجب است، زیرا که نفس فریبنده و مدعی حق است و به خیر وعده کننده، و اگر وعدهای جزم کند به خیر، بیم آن باشد که در حال ولایت بگردد»233». پس چگونه باشد چون تردد ظاهر کند! و امتناع از قبول ولایت آسانتر از عزل است پس از شروع. چه عزل دردمند کننده است، چنانکه گفته‌اند که «[عزل] طلاق مردان است».

و چون شروع کرد، نفس او به عزل مسامحت نکند و به مداهنت و اهمال حق گراید، و او را در قعر دوزخ اندازد، و تا مرگ از آن باز بودن نتواند، مگر آن که بقهر از آن معزول کرده شود. و در آن عذاب عاجل باشد بر هر که ولایت را دوست دارد. و هر گاه که نفس به طلب ولایت گراید و بر سؤال و طلب او را باعث آید، آن نشان بدی است. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: لا نولّی امرنا من سألناه، ای، ما کار خود کسی را نفرماییم که او از ما آن را بخواهد.

و چون اختلاف حکم قوی و ضعیف دانستی، دانی که نهی أبو بكر رافع بن عمر را از ولایت پس تقلد او آن را متناقض نیست.

و اما قضا اگر چه کم از خلافت و امارت است هم در معنی ایشان است. چه هر صاحب ولایتی امیر است، ای، او را امری نافذ است. و امارت محبوب است بطبع. و ثواب در قضا عظیم است با متابعت حق، و عقاب در او عظیم است با

عدول از حق. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: القضاة [406] ثلاثة: واحد في الجنة و اثنان في النار، اي، قاضيان سهند: یکی در بهشت است و دو در آتش. و

678

گفت- علیه السلام: من استقضى فقد ذبح بغير سكين، اي، هر که قاضی کرده شد بكارد كشته شد.

پس حكم آن حكم امارت است. پس بايد كه ضعيفان و جماعتی كه دنيا و لذت آن را در چشم ايشان و زنی است آن را ترك كنند، و اقويا كه در كار خدای از ملامت ملامت كنده نهنديشند تقلد نمايند.

و هر گاه كه سلاطين ظالم باشند و قاضی جز به مدهانت ايشان و اهمال بعضی حقوق برای ايشان و برای متعلقان ايشان حكم نتواند كرد، چه، داند كه اگر بر ايشان بحق حكم كند هر آينه وی را معزول كنند يا فرمان نبرند، پس او را نباشد كه قضا تقلد نمايد، و اگر نمايد بايد كه ايشان را به حقوق مطالبت كند، و بيم عزل عذری نباشد كه در اهمال رخصت دهد، بل چون معزول شد عهده از او ساقط گردد. پس بايد كه به عزل شاد شود اگر قضا برای خدای كند. و اگر نفس او بدان مسامحت ننمايد، قضای او برای متابعت هوی و شيطان باشد، پس چگونه بر آن ثواب چشم دارد كه او با ظالمان در درك اسفل از آتش خواهد بود.

و اما وعظ و تدریس و فتوا و روايت حديث و جميع اسنادهای عالی و هر چه اتساع جاه و عظمت قدر بدان حاصل آيد. آفت آن نیز بزرگ است، چون آفت ولايتها. و ترسكاران از سلف فتوا را تا حد امکان تدافع نمودندی و گفتندی: «حدثنا» «233» دري است از درهای دنيا. و هر كه حدثنا گوید، گفته باشد كه مرا توانگر كنيد. و بشر «234» چند باردان از حديث دفن كرد و گفت: مرا آرزوی روايت ميباشد، اگر آرزو نباشد كه روايت كنم روايت كنم.

و واعظ را در پند دادن، و اثر پذيرفتن مردمان به دل، و بسياری گريه و نعره، و روی بدو آوردن ايشان لذتی باشد كه هيچ لذتی برابر آن نباشد. و چون آن بر دل او غالب گردد، طبعش مایل شود به هر سخنی مزخرف «235» كه نزديك عوام رواج يابد، اگر چه باطل باشد، و بگريزد از هر سخنی حق كه عوام آن را گران شمرند، اگر چه حق باشد. و همت او به كليت مصروف شود بدانچه دلهاي عوام را بجنابند، و منزلت او را در دلهاي ايشان بزرگ گرداند. پس حديثی و حكمتی نشنود كه نه بدان شاد شود، از آن روی كه تذكير را شايد بر سر منبر. و بايستی كه شادی او بدان از آن روی بودی كه راه سعادت و طريق سلوك [راه] دين بشناخت، تا اول بر آن كار

679

كند، پس گوید كه چون حق تعالى بر من اين نعمت ارزانی داشت و اين حكمت را سودمند من گردانيد، من آن را افاضت كنم تا برادر مسلمان من در سود آن با من شريك باشد.

پس اين نیز از آن جمله است كه خوف و فتنه در آن بزرگ است، پس حكم آن حكم ولايتهاست. پس کسی كه باعث او جز طلب جاه و منزلت و دين فروشی و تفاخر و تكاثر بدان نباشد بايد كه آن را بگذارد، و هوی را در آن مخالفت نمايد تا نفس او رياضت پذيرد و [منعت] «236» او در دين قوی گردد، و بر نفس خود از فتنه آمن شود، پس در آن حال بدان [باز] گردد.

سؤال اگر گویی كه هر گاه كه بر اهل علم بر اين حكم افتد، علمها معطل گردد و مندرس شود و همه خلق جاهل

شوند.

جواب گوئیم که پیغامبر - علیه السلام - از طلب امارت بازداشته است و بدان تهدید فرمود تا به حدی که گفته است: **انکم تحرصون علی الامارة و انها حسرة و ندامة یوم القیامة الا من أخذها بحقها، ای، شما حرص منمایید بر امارت و آن حسرت است [و پشیمانی] روز قیامت [407] مگر کسی که آن را به حق آن بگیرد.** و گفته - علیه السلام: **نعمت المرضعة و بنسب الفاطمة، ای، نیکو شیردهندهای است و بد از شیر باز کننده.** و معلوم است که اگر سلطنت و امارت معطل شود، دین و دنیا باطل گردد، و جنگ میان خلق بر انگیزد، و امن نماند، و شهرها خرابی پذیرد، و معیشتها باطل شود.

پس چرا مع ذلك پیغامبر از آن نهی فرموده.

و عمر ابی بن کعب را بزد چون قومی را دید که پس وی مرفتند، و با آن که او گفتی که ابی مهتر مسلمانان است و بر وی قرآن خواندی، از متابعتی و پیشوایی وی را منع فرمودی، و گفت: **آن فتنه متبوع است و خواری تابع.** و عمر به نفس خود خطبه کردی و پند دادی و از آن امتناع نمودی. و مردی از عمر دستوری خواست که مردمان را پند دهد پس از نماز بامداد، او منع کرد، گفت: **از نصیحت مردمان مرا باز مداری؟** گفت: **مترسم که چنان منتفخ شوی» 237»** که به ثریا بررسی. چه در او مخایل رغبت مدید در جاه و عظم و قبول خلق. و قضا و خلافت از آن جمله است که مردمان در دین خود بدان محتاجند، چون عظم و تدریس و فتوا. و در هر یکی از آن فتنهای و لذتی است. پس میان آن هر دو فرقی نباشد.

680

و اما آن چه گفتی که «بازداشتن به اندراس علم ادا کند» 238»، آن غلط است. چه بازداشتن پیغامبر از قضا به تعطیل قضا ادا نکرد» 239»، بل ریاست و دوستی آن خلق را به طلب آن مضطر گرداند. و همچنین دوستی ریاست نگذارد که علمها مندرس شود، بل اگر مردمان را حبس کنند و به سلاسل و اغلال مقید گردانند از طلب علمهایی که در آن قبول و ریاست است، هر آینه از حبس به حیلتی خلاص طلبند و سلاسل و اغلال بشکنند و به طلب علم مشغول شوند. و حق تعالی وعده فرموده است که «این دین را استوار گرداند به قومی که ایشان را نصیب نباشد.» پس دل خود را به کار مردمان مشغول مدار، چه خدای ایشان را ضایع نگرداند. و برای نفس خود نظر کن. پس آن گاه من با این» 240» مگویم که اگر در شهر جماعتی باشد که تذکیر گویند مثلا، پس به سبب بازداشتن در حال خوف جز بعضی امتناع ننمایند، و معلوم است که همه باز نباشند از عظم، و لذت ریاست نگذارند. و اگر در شهر جز يك مذکر نباشد و پند او مردمان را سودمند بود، از روی خوبی سخن و حسن سمت» 241» او در ظاهر، و تخییل» 242» او عوام را که «به عظم جز رضای خدای نمطلبند، و تارك دنیاست، و معرض از آن»، پس ما او را از آن باز نداریم و گوئیم: **بدان مشغول باش و با نفس خود مجاهده کن.** و اگر گوید بر نفس خود قادر نمیشوم، گوئیم: **مشغول باش و مجاهده کن.** زیرا که دانیم که اگر او [آن] را بگذارد، همه مردمان هلاک شوند، چه جز او مذکری نیست. و اگر مواظبت نماید» 243» و غرض او جاه باشد، او تنها هلاک شود.

و سلامت دین جمع نزدیک ما دوستتر از سلامت دین او تنها. پس ما او را فدای قوم گردانیم و گوئیم که شاید که او آن است که پیغامبر در حق او گفته است که «خدای - عز و جل - این دین را استوار گرداند به قومی که ایشان را

نصیب نباشد.» پس واعظ آن باشد که در آخرت راغب کند و در دنیا بر رغبت گرداند به «244» سخن و به ظاهر سیرت. و اما آن چه واعظان در این عصرها احداث کرده‌اند از سخنان مزخرف «245» و ألفاظ مسجع مقرون به اشعار، در آن تعظیم کار دین و تخویف مسلمانان نیست، بل در آن امیدوار گردانیدن است و بر معصیتها دلیر کردن به نکته‌های طیار «246». خالی کردن شهر از آن واجب است، چه

681

ایشان نواب دجال و خلفای شیاطیناند. [408]

و سخن ما در واعظی است که وعظش نیکو باشد و ظاهرش خوب، و در باطن دوستی قبول دارد و غیر آن را قاصد نباشد. و بدانچه در «کتاب علم» آورده‌ایم از «وعیدی که در حق عالمان بد آمده است» روشن میشود که ترسیدن از فتنه‌های علم و غوائل آن لازم است.

و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای عالمان بد، روزه مدارید و نماز مگزارید و صدقه مدهید، و «244» بدانچه فرموده شده‌اید به جای نم‌آرید، و مخوانید آن چه بر آن عمل نم‌کنید «245»، پس این بد حکمی است که شما مکنید، به گفتار آرزوی توبه مدارید، و به هوی کار مگزارید، و پاک کردن تنها با آن چه دلها آلوده باشد شما را سود ندارد، بحق بر شما مگویم که چون تنگ بیز مباشید که آرد پاک از وی بیرون آید و سیوس در آن بماند، همچنین شما حکمت را از دهان خود بیرون مآرید و غل و غش در سینه‌های شما مماند، ای بندگان دنیا، چگونه آخرت دریابد کسی که شهوت او از دنیا منقضی نشود و رغبت او از آن منقطع نگردد؟ بحق بر شما مگویم که دل‌های شما از اعمال شما مگرید، دنیا را زیر زبان آورده‌اید و عمل را زیر قدم، بحق مگویم که آخرت را تباه کرده‌اید، چه صلاح دنیا نزدیک شما دوستتر از صلاح آخرت است، پس کدام کس از شما خسیستر باشد؟ اگر بدانید، ای بدبختان، تا کی برای شبروان راه را صفت کنید و در محل متحیران مقیم باشید؟ چنانستی که اهل دنیا را مخوانید تا دنیا را برای شما بگذارند، آهسته، آهسته باشید، ای بدبختان، خانه تاریک را چه سود دارد که چراغ بر بام آن نهاده شود و درون او وحش و تاریک باشد؟ همچنین شما را چه سود دارد که نور علم در دهان شما باشد و دل‌های شما از آن وحش و معطل بود؟ ای بندگان دنیا، نه چون بندگان پرهیزکارید و نه چون آزادان کریم، زود باشد که شما را دنیا از بیخ برکند و به روی در اندازد و بر بینی نگونسار گرداند، پس گناه ناصیه شما بگیرد، پس علم شما را از پس براند، پس شما را برهنه و تنها به ملک دیان «246» رساند، پس او بر کارهای بد شما شما را پاداش دهد.

و حارث محاسبی این حدیث را در بعضی کتابهای خود روایت کرد، پس گفت: این عالمان [بد] شیاطین انساند و فتنه مردمان، در عرض «247» دنیا و رفعت آن رغبت نموده‌اند و بر

682

آخرت آن را برگزیده و دین را برای دنیا خوار کرده، پس ایشان در دنیا شین و عارند و در آخرت زیانکار. «248»
سؤال اگر گویی که این آفتها ظاهر است، و لیکن در علم و وعظ ترغیبات بسیار آمده است تا به حدی که پیغامبر- علیه السلام- گفته است: لان یهدی الله بك رجلا خیر لك من الدنیا و ما فیها، ای، هر آینه راه نمودن خدای مردی را به سبب تو تو را بهتر از دنیا و آن چه در آن است، و گفته- علیه السلام: ایما داع دعا إلی هدی و اتبع علیه كان له اجره

و أجر من اتبعه، ای، هر خوانندهای که به راه راست خواند و بر آن متابعت نموده شود، مزد او و مزد تابعان او وی را حاصل آید، و فضایل علم جز این بسیار است، پس باید که عالم را گفته شود که به علم مشغول شو و ریای خلق بگذارد، چنانکه کسی را گفته شود که در نماز وی را خاطر ریا افتد که عمل مگذار و آن را به اتمام رسان و مجاهده کن.

جواب پس بدان که فضل علم بسیار است، و خطر آن عظیم، چون فضل خلافت و امارت. و کسی را از بندگان خدای نگوییم که علم بگذارد، چه، نفس علم آفتی نیست، آفت در اظهار آن است به تصدی و عجز و تدریس و روایت احادیث. و تا در نفس خود باعث دینی یابد اگر ممزوج به باعث ریا باشد [409] هم نگوییم که بگذارد. اما چون محرك آن بجز ریا نباشد، ترك اظهار او را سودمندتر و به سلامت نزدیکتر. و همچنین نمازهای نفل، چون باعث آن مجرد ریا باشد، ترك آن واجب بود. اما چون وساوس ریا در اثنای نماز درآید و او آن را کاره باشد، نماز نباید گذاشت «249»، زیرا که آفت ریا در عبادتها ضعیف است، و در ولایتها و تعرض منصبهای بزرگ در علم آن را عظمتی باشد. و در جمله مراتب سه است.

اول ولایتها، و آفت آن عظیم است. و جماعتی از سلف آن را از بیم آفت گذاشتهاند «250».

دوم نماز و روزه و حج و غزو. اقویا و ضعفای سلف متعرض آن بودهاند، و از ایشان نیامده است که از بیم آفت آن را بگذاشتهاند «251»، چه، آفتهایی که در آن افتد ضعیف است و به کمتر قوتی، با اتمام عمل برای خدای، آن را نفی توان کرد.

مرتبه سوم و آن میانه این دو مرتبه مذکور است، و آن تعرض منصب فتوا و تذکیر و

683

روایت و تدریس است. و آفت آن کم از آفت ولایت است، و بیش از آفت نماز.

پس نماز باید که نه قوی گذارد «248» و نه ضعیف، و لیکن خاطر ریا دفع کند، و ولایت باید که ضعیفان بگذارند «249» اصلا، و اقویا نگذارند، و منصب علم میان آن هر دو است. و هر که آفتهای منصب علم تجربه کند داند که این به ولایتها ماندهتر است، و حذر از آن در حق ضعیف نزدیکتر و سالمتر. و الله اعلم.

و اینجا مرتبه چهارم است. و آن جمع مال و گرفتن آن است برای تفرقه «250» بر مستحقان.

چه در انفاق و اظهار سخا استجلاب «251» ثناست، و در شادی به دل مردمان رسانیدن نفس را لذت است. و آفتهای آن نیز بسیار است. و برای آن حسن را- رضی الله عنه- پرسیدند از مردی که اندازه قوت خود طلبد و بیش از آن نطلبد، و دیگری که زیادت از قوت خود طلبد پس آن را صدقه دهد. گفت: اقتصار نماینده فاضلتر. «252» زیرا که میداند که در دنیا سلامت کم است، و ترك آن برای لذت قرب الهی زهد است.

و ابو دردا- رضی الله عنه- گفت: من دوست ندارم که بر بابهای مسجد دمشق بایستم، هر روز پنجاه دینار اصابت من باشد، آن را صدقه کنم، بدان که من خرید و فروخت را حرام نمیدارم، و لیکن خواهم از آن جمله باشم که لا تُلْهِیْهُمْ تِجَارَةً وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللَّهِ. «253» و علما در این مختلف شدهاند. قومی گفتند: چون دنیا از حلال طلبد و از آن مسلم ماند و صدقه دهد فاضلتر از آن که به عبادتها و نفلها مشغول شود، زیرا که آن چیزی متعدی باشد چون نکاح. و قومی گفتند:

نشستن با دوام ذکر خدای فاضلتر، و داد و ستد «254» از خدای مشغول گرداند. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: ای طالب دنیا، دنیا مطلبی تا بدان نکویی کنی؟ گذاشتن تو آن را نیکوتر. و گفت: کمتر چیزی که در آن است آن است که اصلاح آن از ذکر خدای مشغول گرداند، و ذکر خدای فاضلتر و بزرگتر. و آن در کسی باشد که از آفتها مسلم ماند. اما کسی که در معرض آفت ریا باشد در آن خلافی نیست که گذاشتن او آن را و مشغول شدن به ذکر خدای فاضلتر. و در جمله آن چه به خلق تعلق دارد و نفس را در آن لذتی است محل انگیختن آفتها باشد. و دوستتر آن که عمل کند و آفت دفع گرداند، و اگر عاجز شود باید که بنگرد و اجتهاد کند، و از دل

684

خود فتوا خواهد، و خیر آن به شر آن بسنجد، و بر آن کار کند که نور علم بر آن دلیل باشد، نه بر آن که طبع بدان مایل شود. و در جمله آن چه بر دل خود آسانتر یابد، آن در اکثر زیانکار بود. زیرا که [410] نفس جز به شر اشارت نکند، و کم باشد که از خیر لذت یابد و طبع بدان میل کند، اگر چه آن نیز در بعضی حالها دور نیست، و آن کارهایی است که بر تفصیل آن به نفی و اثبات حکم نتوان کرد، و آن به اجتهاد دل مفوض است تا برای دین خود نظر کند، و آن چه در آن ریبت است بگذارد، و آن را بگیرد که در آن ریبتی نیست.

پس از این چه یاد کردیم جاهل را غروری حاصل شود، پس مال را نگاه دارد و از بیم آفت نفقة نکند، و آن عین بخل است. و خلافی نیست در آن که تفرقه مال «254» در مباحات- تا کار به صدقات رسد «255»- فاضلتر از امساک آن است. و خلاف در کسی است که محتاج کسب باشد «256»، که ترك کسب و انفاق فاضلتر، یا تجرد برای ذکر، بدانچه در کسب آفتهاست. و اما مال حاصل از حلال، تفرقه آن «257» به همه حالها فاضلتر از امساک آن.

سؤال عالم و واعظ را به چه علامت دانند که در وعظ صادق و مخلص است و مرایی نیست؟

جواب بدان که آن را علامتهاست:

یکی آن که اگر کسی پیدا آید که پندش خوبتر و علمش بیشتر و قبول مردمان او را قویتر بود، بدان شاد شود و در خود حسدی نیابد. آری در غیبت باکی نیست و آن چنان باشد که برای خود مثل علم او خواهد.

و دیگر آن که بزرگان چون به مجلس او حاضر شوند، سخن او نگرند، بل هم بر آن جمله که بوده باشد باقی ماند، و در خلق به يك چشم نگرد.

و دیگر آن که دوست ندارد که مردمان در راه متابعت وی کنند، و در بازارها پس او روند. و آن را علامتهای بسیار است که احصای آن دراز شود.

و سعید بن ابی مروان گفت: پهلوی حسن نشسته بودم، حجاج بر اسبی زرده، سرهنگان در پیش، برسید و سوار در مسجد در آمد و به هر جانب منگریست، هیچ حلقهای انبوهتر از حلقه حسن- رضی الله عنه- ندید، و روی بدان آورد، و چون نزدیک رسید فرو نشست و سوی حسن

685

آمد، چون حسن دید که بر وی مآید از جای خود پارهای واپستر شد، و من نیز پارهای واپستر شدم، او بیامد و

میان ما بنشست، و حسن- رضی الله عنه- سخن خود چنانکه هر روزی گفتمی میگفت و سخن خود قطع نکرد، سعید گفت: در نفس خود اندیشیدم که امروز حسن را بیازمایم و بنگرم که نشستن حجاج حسن را بر آن دارد که در سخن بیفزاید و بدو تقرب نماید، یا هیبت او وی را بر آن دارد که سخن کم گوید؟ پس حسن سخن که هر روز گفتمی به اتمام رسانید و هیچ باک نداشت، و چون از سخن فارغ شد حجاج دست خود بر دوش وی زد و گفت: راست گفت شیخ و نیکو فرمود، این مجلسها و امثال آن را لازم گیرید و آن را خوی و عادت خود سازید، که از پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- به من چنان رسیده است که «مجالس ذکر مرغزارهای بهشت است.» و اگر نه آنستی که کار مردمان در گردن ما کردهاند، شما در این مجلسها بر من غالب نبودیدی، بدانچه فضیلت آن مدانیم.

پس حجاج روی به مردمان آورد و سخن گفت چنانکه حسن و دیگر حاضران را از بلاغت آن تعجب آمد، و چون فارغ شد برخاست و برفت. پس آن وقت مردی از اهل شام به مجلس حسن آمد و گفت: ای مسلماتان عجب نمدارید که من مردی پیرم و مرا به غزو مفرستند و اسب و استر و سراپرده تکلیف میکنند، و عطای من سیصد درم است و هفت دختر دارم. و در شکایت حال خود مبالغت نمود چنانکه [411] حسن و یاران او را رقت آمد، و حسن سر فرود انداخته بود، و چون آن مرد از سخن فارغ شد حسن سر برآورد و گفت: چه افتاده است ایشان را، خدای- عز و جل- هلاک گرداناد! بندگان خدای را خدمتکاران خود کردهاند، و مال خدای را ملک خود ساختهاند، و مردمان را برای درم و دینار بکشند! چون [خود برای جنگ با] دشمن خدای در سفر رود، در سراپردههای هایل باشد و بر استران سابق، و چون برادر خود را به سفر فرستد، گرسنه و پیاده فرستد. پس حسن سستی نمود و یاد کردن ایشان به زشتتر و سختتر غیبتی کرد، پس مردی از اهل شام که در مجلس حسن بود برفت و پیش حجاج سعایت نمود و سخن او را حکایت کرد، مستدعیان حجاج بیامدند و حسن را گفتند که امیر مخواند.

پس حسن سوی او روان شد، و ما بر او منترسیدیم از سخنان سخت که گفته بود، پس بزودی به مجلس خود باز آمد و تبسم مفرمود، و کم دیده بودیم او را [که] به دهان گشاده بخندیدی، و جز تبسم نکردی، پس بر جای بنشست و در تعظیم امانت سخن راند و گفت: مجالست شما به امانت است، و چنانستی که شما میندازید که خیانت جز در درم و دینار نباشد، بزرگتر خیانتی آن است

686

که مردی با ما مجالست کند تا ما بر او اعتماد کنیم، آن گاه برود و در خون ما سعایت کند و ما را به شرار آتش سپارد، من بر این مرد «256» رفتم، گفت: زیان درکش و مگوی، که «چون دشمن خدای به سفر رود چنین رود، و چون برادر خود را فرستد چنین فرستد»، بپدر بادی! مردمان را بر من إغراء مکنی؟ و مع ذلك من نصیحت تو را متهم نمدارم، پس تیغ زبان خود در نیام کن! پس خدای- عز و جل- شر او را از من دفع گردانید.

و حسن- رضی الله عنه- بر درازگوشی نشست و سوی خانه خود روان گردید. در اثنای آن چه مرفت قومی را دید که وی را متابعت منمودند. پس بایستاد و گفت: شما را هیچ حاجتی هست، یا چیزی میپرسید، و الا باز گردید، چه از دل بنده با این حال چه باقی ماند؟

پس بدین علامتها و امثال آن سر باطن روشن شود. هر گاه که علما را دیدی که با یک دیگر رشک برند و حسد کنند، و میان ایشان مؤانست و معاشرت نباشد، پس بدان که حیات دنیا را به آخرت بخریدهاند، و ایشان زیانکاراناند.

بیان آن چه از نشاط بنده در عبادت به سبب دیدن خلق درست باشد و آن چه نباشد

بدان که «با قومی مرد شب گذارد در موضعی، پس ایشان یا بعضی از ایشان برای تهجد برخیزند و همه شب یا بعضی از آن نماز گزارند، و او در خانه خود يك ساعت یا بیشتر نماز بگزاردی و چون ایشان را ببیند نشاط او در موافقت منبعث شود تا بر آن چه معتاد او بود بیفزاید، یا نماز گزارد با آن چه اصلا معتاد او نباشد، و همچنین در موضعی باشد که اهل آن موضع روزه دارند، پس وی را در روزه نشاطی پدید آید، و اگر ایشان نباشند این نشاط ظاهر نشود»، پس بسی باشد که این را ریا پندارند و ترك موافقت را واجب. بر اطلاق چنان نیست، بل در آن تفصیل است. زیرا که هر مؤمنی که باشد در عبادت حق و صیام روز و قیام شب راغب بود، و لیکن گاهی عوایق وی را حایل شود و شغلها مانع آید و تمکن شهوت غلبه کند یا استیلائی غفلت از راه ببرد، پس بسی باشد که مشاهده دیگری سبب زوال غفلت او شود، چه در بعضی مواضع اشغال و عوایق [412] مندفع گردند و نشاط بجنبند.

687

و باشد که مرد را در خانه خود اسباب تهجد منقطع گردد. چون تمکن خفتن بر بستری نرم، یا تمکن تمتع با اهل خود، یا سخن گفتن با اهل خود و خویشاوندان، یا مشغولی فرزندان، یا مطالعه حساب که او را با معاملات کنندگان باشد. و چون در منزل غریب باشد آن شواغل که رغبت خیر را سست گردانیدی دفع شود و اسباب باعث خیر حاصل آید، چون دیدن او جماعتی را که بر حق تعالی اقبال کنند و از دنیا اعراض آرند، چه او در ایشان بیند و با ایشان منافست کند» 257 و بر او گران آید که در طاعت خدای بر او سابق شوند، پس داعیه دین در جنبش آید نه برای ریا. و بسی باشد که خوابش نیاید به سبب استنکار» 258 او موضع را یا به سببی دیگر، پس بخوابی را غنیمت شمرد، و» 259 در خانه او بسی باشد که خواب او را غلبه کند، و نیز در خانه دایم باشد و نفس به دوام تهجد مسامحت ننماید و به تهجد در وقتی اندک مسامحت کند، پس آن سبب این نشاط شود [با] دفع شدن دیگر موانع.

و باشد که در خانه روزه دشوار آید، چه خوردنیهای خوش حاضر باشد و از آن صبر نتواند کرد، و چون آن خوردنیها نیابد روزه بر وی گران نیاید، پس داعیه دین برای روزه در نشاط آید، چه شهوتهای حاضر موانع و دوافع است که باعث دین را غلبه کند، و چون از آن مسلم ماند باعث قوت گیرد.

پس این و امثال این از اسباب وقوع آن متصور است، و سبب در آن مشاهده مردمان باشد و بودن او با ایشان. و شیطان در این مقام باشد که از عمل باز دارد و گوید که عمل مکن که مرایی باشی، چه در خانه خود نکردی و بر نماز معتاد خود مفرزایی.

و شاید که رغبت او در زیادت برای دیدن ایشان باشد و بیم نکوهیدن و نسبت کردن ایشان او را به کاهلی، خاصه چون پندارند که او قیام شب کند، چه نفس او مسامحت ننماید که از چشم ایشان ساقط شود، پس خواهد که منزلت خود نگاه دارد. و در این مقام باشد که شیطان گوید:

نماز کن که تو مخلصی، و برای ایشان نماز نمگزاری بل برای خدای مگزاری، و هر شب که نماز نگزاردی به سبب بسیاری عوایق بود، و داعیه تو زوال عوایق است نه دیدن ایشان. و این کاری مشتبه است مگر بر ارباب بصیرت.

و چون دانست که محرک ریاست نباید که بر معتاد بیفزاید، اگر چه يك رکعت باشد، زیرا که عاصی شود برای طلب محمّدت مردمان به طاعت خدای. و اگر نشاط او به سبب دفع عوایق باشد و جنبیدن غبّطت و منافست «258» به سبب عبادت ایشان، باید که موافقت کند. و علامت [آن] آن است که با نفس [خود] فرض کند «259» که اگر او ایشان را در نماز بیند از آن جا که ایشان او را نبینند، بل از پس حجابی، و او در آن موضع «260» باشد بعینه، نفس او به نماز مسامحت کند در حال نادیدن او ایشان را، باید که نماز گزارد، چه باعث او حق است. و اگر بر نفس او گران آید که از چشم ایشان غایب باشد، باید که نگذارد، چه باعث او ریاست.

و همچنین آدمی را روز آدینه در جامع از نشاط نماز چیزی حاضر شود که روزهای دیگر نشود، و ممکن است که آن برای دوستی حمد ایشان باشد، و ممکن است که جنبیدن نشاط او به سبب نشاط ایشان باشد، و زوال غفلت او به سبب اقبال ایشان بر حق تعالی باشد که باعث دین بدان جنبید، و آرزویی در نفس به دوستی حمد مقارن آن باشد، پس هر گاه که دانست که غالب [413] بر دل او اراده دین است، نباید که عمل بگذارد «261» بدانچه در خود از دوستی حمد یابد، باید که آن را در نفس خود به کراهیت دفع کند و به عبادت مشغول شود.

و همچنین جماعتی بگریند، و او در ایشان بیند، او را گریه آید از بیم حق تعالی نه از ریا، و اگر آن سخن تنها شنیدی نگریستی «262»، و لیکن گریه مردمان در ترفیق «263» دل او اثر کند. و باشد که گریه نیاید و او خود را به گریندگان مانند کند، گاهی به ریا و گاهی به صدق، چه بر نفس خود از سختی دل بترسد چون ایشان بگریند و او را گریه نیاید، پس بتکلف از خود گریه نماید «264»، و آن ستوده است. و نشان صدق در آن آن است که با نفس خود تقدیر کند «265» که اگر گریستن ایشان بشنود از آن جا که ایشان نبینند، بر نفس خود از قساوت ترسد و گریستن نماید «266» یا نه؟ و اگر به تقدیر نادیدن ایشان آن در خود نیابد «267»، بیم او آن باشد که گویند سخت دل است، پس باید که نمودن گریه بگذارد «268». لقمان- رضی الله عنه- پسر خود را گفت: به مردمان منمای که از خدای مسترسی، تا تو را گرامی دارند با آن که دل تو بدکردار باشد.

و همچنین نعره زدن و نفس بر آوردن و نالیدن در خواندن قرآن و ذکر [یا] بعضی حالها گاهی از صدق و اندوه و ترس و پشیمانی و تأسف باشد، و گاهی از دیدن اندوه دیگری و سختی دل خود، پس بتکلف نفس برآرد و بنالد و اندوه نماید، و آن ستوده است.

و باشد که رغبت بدان پیوندد بدانچه دلالت کند بر آن که او را اندوه بسیار است، تا وی را بشناسند. و اگر آن داعیه مجرد باشد ریا بود. و اگر به داعیه اندوه پیوندد و از آن امتناع نماید و قبول نکند و کراهیت دارد، گریه و گریه نمودن «266» او را مسلمّ ماند، و اگر آن را قبول کند و بدل بدان گراید، مزد او باطل شود و سعی او ضایع گردد و در معرض سخط خدای آید.

و باشد که اصل ناله از اندوه بود و لیکن آن را بکشد و در بلندی آواز بیفزاید، و آن زیادت ریا باشد، و آن محظور است، زیرا که این در حکم ابتداست به مجرد ریا.

پس بسی باشد که از ترس چیزی که بنده با آن نفس خود را ضبط نتواند کرد [برانگیخته شود]، و لیکن خاطر

ریا» 267» سابق شود» 268» پس او آن را قبول کند، و [داعی شود] به زیادت تحزین صوت یا رفع آن، یا نگاه داشتن آب چشم بر روی تا دیده شود پس از آن که برای بیم حق تعالی دویده باشد، و لیکن اثر آن بر روی برای ریا نگاه دارد. و همچنین [چون] ذکر بشنود و قوای او از خوف ضعیف شود و بیفتد، پس شرم دارد که گویند «بنزوال عقل و حالتی صعب بیفتاد»، پس نعره زند و بتکلف وجد ظاهر کند تا نماید که افتادن او به سبب غشی بود، و «269» ابتدای افتادن از صدق باشد.

و باشد که عقل او زایل شود و بیفتد، و لیکن زود به هوش آید و نفس او جزع کند از آن چه گویند که «حال او ثباتی ندارد و چون برق خاطف است»، پس نعره و رقص دایم کند تا دوام حال خود بنماید. و همچنین چون پس از بیهوشی به هوش آید و بیهوشی او زود زایل شود پس بترسد که گویند که «غشی او صحیح نبود، و اگر صحیح بودی دیر بماندی»، پس اظهار ضعف و نالیدن دایم دارد و بر دیگری تکیه کند تا نماید که از ایستادن عاجز است، و در رفتن بتنبد» 270» و گام خرد نهد تا ظاهر کند که زود رفتن نمیتواند.

پس این همه کید شیطان است و نزغات» 271» نفس.

و چون در خاطر افتد، علاج آن باشد که یاد کند که اگر مردمان نفاق او در باطن بدانند و

690

بر ضمیر او مطلع شوند هر آینه وی را دشمن گیرند، و خدای مطلع است بر ضمیر او و او وی را دشمنتر دارد. چنانکه از نو النون مصری- رضی الله عنه- آمده است که او برخاست و نعره زد، و پیری دیگر [414] با او برخاست و در او اثر تکلف دید، گفت: «269»: یا شیخ، اَلَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ، اَي، آن که تو را ببیند آن گاه که برخیزی. پس این نیز بنشست. و آن همه از اعمال منافقان است. و در خبر آمده است: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخُشُوعِ النَّفَاقِ. و خشوع نفاق آن باشد که جوارح خاشع بود و دل خاشع نباشد.

و از آن جمله استغفار است و استعانت به خدای از عذاب و خشم او، چه آن به خاطر خوف و یاد کرد گناه و پشیمانی بر آن باشد، و برای ریا هم بود. و این خاطرهاست که بر دل درآید متضاد و مترادف، و با آن چه متقارب باشد متشابه بود.

پس دل خود را مراقبت کن در هر چه به خاطرت آید، و بنگر که این چیست و از کجا. اگر برای خدای باشد آن را امضا کن، و مع ذلك بر حذر باش که چیزی از ریا بر تو پوشیده است که آن چون رفتار مورچه است، و ترسان باش بر عبادت خود که مقبول است یا نه، چه خوف تو بر اقدام چون خوف تو است بر اخلاص در آن، و بترس از آن که خاطر میل به حمد ایشان در تو تجدد پذیرد پس از آن چه به اخلاص شارع شده باشی، چه آن از آن جمله است که بغایت بسیار باشد، و چون در خاطرت افتد، تفکر کن در اطلاع خدای و دشمن داشتن او تو را. و یاد کن آن چه یکی از سه کس گفت که بر ایوب حجت گفتند، چون گفت: ای ایوب، نمدانی که علانیه بنده، که بدان نفس خود را مخدعه کردی، از او گم شود و به سریرت او پاداش داده آید؟

و قول بعضی» 270» از ایشان که «بازداشت خواهم به تو که مرا مردمان دانند که من از تو بترسم و تو مرا دشمن گرفته باشی.»

و از دعای علی بن حسین- رضی الله عنهما- بود: ای بار خدای بازداشت خواهم به تو که در چشمهای درفشنده

علانیه من خوب باشد و در آن چه خالی باشم [برای تو] از سریرت من زشت بود، بر ریای مردمان از نفس خود محافظت نمایم و آن را که تو بر آن مطلعی از من ضایع گردانم، بهتر کار خود برای مردمان ظاهر کنم و با بتر اعمال خود به تو رسم، به حسنات خود به مردمان تقرب جویم و به سیئات خود از ایشان سوی تو گریزم، پس مقت تو بر من فرود آید و

691

خشم تو بر من واجب شود، ای پروردگار جهانیان، مرا از آن زینهار ده. و یکی از سه نفر ایوب را گفت: ای ایوب، نمدانی که این کسان که علانیه خود نگاه داشتند و سرایر خود ضایع کردند وقت جستن حاجتها از رحمان رویه‌ایشان سیاه شود؟ پس این جمله آفتهای ریاست. پس باید که بنده دل خود را مراقبت نماید تا بر آن واقف شود، چه در خبر است که ریا هفتاد باب است. و دانستی که بعضی از آن غامضتر از بعضی است، تا به حدی که بعضی از آن چون رفتار مورچه است، و بعضی پوشیده‌تر از رفتار مورچه باشد. و آن را نتوان دانست مگر به شدت تفقد «271» و مراقبت. و کاشکی پس از بذل مجهود دریافته شدی.

پس چگونه در ادراک آن طمع توان داشت بنفقده «272» دل و امتحان نفس و تفتیش از فریبشهای آن. بیان آن چه مرید را باید که پیش از عمل و پس از آن و در آن لازم نفس خود گرداند بدان که اول آن چه مرید را لازم باشد در ذکر و در باقی وقتهای خود قناعت است به علم خدای در همه طاعتها. و به علم خدای قانع نشود مگر کسی که نترسد جز از خدای، و امید ندارد مگر از خدای. و اما کسی که از غیر او بترسد و امید دارد، اطلاع او بر محاسن احوال خود آرزو برد. پس اگر در این مرتبه باشد باید که کراهیت آن از جهت عقل [415] و ایمان لازم دل خود گرداند، برای آن که در آن خطر تعرض مقت است. و باید که نفس خود را مراقبت کند در حال طاعتهای بزرگ شاق که غیر او بر آن قادر نشود، چه نفس در آن مقام به سبب حرص آشکارا کردن در جوش آید، و گوید: مثل این عمل عظیم یا خوف عظیم یا گریه عظیم اگر خلق از تو بدانند هر آینه تو را سجده کنند، چه در خلق کسی نیست که بر مثل آن قادر شود، پس چگونه به اخفای آن راضی باشی، پس مردمان محل تو ندانند و قدر تو نشناسند و از اقتدای به تو محروم مانند. پس در مثل این کار باید که قدم او ثابت باشد. و در مقابله بزرگی عمل بزرگی ملك آخرت و نعيم بهشت و دوام آن ابد الابد یاد کند، و بزرگی خشم خدای و مقت او بر آن که به طاعت او ثواب از بندگان او طلبد، و داند که ظاهر کردن آن بر غیر او دوستی نمودن است بدیشان و ساقط شدن نزدیک خدای و باطل کردن عمل عظیم. پس گوید: مثل این عمل چگونه به حمد مردمان بفروشیم، و «273» ایشان عاجزند و بر رزق و أجل قادر نهاند. پس آن را لازم دل خود

692

گرداند.

و نباید که از آن نومید شود، پس گوید که اقویا بر اخلاص قادر شوند، و اما آن از شأن مخطآن «272» نیست، پس مجاهده در اخلاص [بگذارد] «273»، زیرا که مخط بدن محتاجتر از متقی است. چه متقی اگر نوافل او فاسد شود

فرايض او كامل و تمام باقى ماند، و فرايض مختلط خالى نباشد از نقصان، و حاجت به جبران به نوافل. پس اگر او را مسلم نشود، به فرايض مأخوذ شود و بدان هلاك گردد. پس مختلط به اخلاص محتاجتر. و تميم دارى از پيغامبر - صلى الله عليه و سلم - روايت كرد و گفت: يحاسب العبد يوم القيامة، فان نقص فرضه قيل انظروا هل له من تطوع؟ فان كان له تطوع اكمل به فرضه و ان لم يكن له تطوع أخذ بطرفيه فالقى في النار، اى، حساب بنده كرده شود روز قيامت، اگر فرض او ناقص باشد گويند: بنگريد او را هيچ تطوعى هست؟ اگر او را تطوعى باشد فرض او بدان كامل گرداننده شود، و اگر او را تطوعى نبود به هر دو طرف گرفته شود و در آتش انداخته آيد. پس مختلط روز قيامت با فرض ناقص آيد و بر او گناهان بسيار باشد، پس اجتهاد او در جبران فرايض و تكفير سيئات بود، و آن جز به خلوص نوافل ممكن نگردهد.

و اما متقى جهد او در زيادت درجات باشد. و اگر تطوع او باطل شود، از حسنات او چيزى باقى ماند كه بر سيئات راجح آيد و در بهشت رود.

پس بايد كه ترس اطلاع غير خداى بر آن لازم دل خود گرداند تا نوافل او درست آيد.

آن گاه پس از فراغ دل خود را الزام نمايد كه حديث آن نگويد و آن را ظاهر نكند. و چون آن همه كرد بايد كه از عمل خود ترسان باشد كه شايد كه [از] رياء خفى چيزى در آن بود كه بر آن واقف نيست تا در قبول و رد آن بشك باشد، و مجوز بود كه حق تعالى از نيت پوشيده او چيزى دانسته بود كه او را بدان دشمن گرفته باشد و عمل او به سبب آن رد فرموده. و اين شك و خوف در دوام عمل او باشد و پس از آن، نه در ابتدائى عمل، بل بايد كه در ابتدا متيقن باشد كه مخلص است، به عمل خود جز خداى را نخواهد، تا عمل او درست آيد. و چون در عمل شارع شد «274» و لحظهاى بگذشت كه در آن غفلت و فراموشى امكان دارد، ترس [از غفلت از] شايبههاى پوشيده كه عمل او را باطل كرده باشد از رياء و عجب بدو اولى [416]. و ليكن رجاى او از خوف غالب باشد، زيرا كه متيقن است كه به اخلاص درآمده است، و بشك است كه آن را به رياء تباه كرد،

693

پس اميد قبول غالبتر بود. و براى اين در مناجات و طاعت بدان لذتى بزرگ يابد. پس اخلاص يقين است و رياء شك. و ترس او براى آن شك سزاوار است كه خاطر رياء را مكفر گرداند اگر سابق باشد و او از آن غافل بود. و آن كه به حق تعالى تقرب نمايد بدانچه در كارهاى مردمان سعى كند و علم آموزد، بايد كه اميد ثواب بر رسانيدن شادى به دل كسى كه حاجت او روا كرده است لازم نفس خود گرداند و بس، و اميد ثواب بدان كه متعلم به علم خود كار كند و بس، بيرون «274» شكر و مكافات و حمد و ثنا از متعلم و منعم عليه، چه آن مزد را باطل كند. پس هر گاه كه خواهد كه متعلم در كارى و خدمتى يا در موافقت مساعدت كند يا به تبعيت او تكثر نمايد يا در اتمام حاجتى آمد و شد واجب بيند، مزد خود بسته باشد و جز آن او را ثوابى نبود.

آرى، اگر او توقع نكند و جز ثواب به كار كردن متعلم [به] علم مقصود او نباشد تا مثل اجر او يابد و ليكن شاگرد به نفس خود خدمت كند و او خدمت او را مقبول گرداند، اميد داريم كه مزد او باطل نشود، چون منتظر آن نبود و از او نمخواست، و اگر آن را قطع كند از او مستبعد نداند. و مع ذلك علما از آن حذر كردندى، تا به حدى كه يكى از ايشان در چاهى افتاد و قومی بيامدند و رشتههاى فرو هشتند تا آن را بگيرد، او ايشان را سوگند داد كه كسى كه آيتى از قرآن

بر او بخوانده است یا حدیثی از او بشنیده با ایشان نهاییست، از بیم آن که مزد او باطل شود. و شقیق بلخی گفت: جامه‌های بر سفیان ثوری هدیه فرستادم، آن را رد کرد، گفتم: من از جمله شنوندگان حدیث نهادم که آن را بر من رد مکنی. گفت: مدانم و لیکن برادرت از من حدیث بشنود، مترسم که دل من بر او نرمتر از آن باشد که بر غیر او. و مردی بر سفیان آمد و بدرهای یا دو بدره آورد، و پدر او دوست سفیان بود و [سفیان] پیش وی بسیار مآمد، و گفت: ای ابو عبد الله «275»، در نفس تو از پدرم چیزی هست؟ گفت: خدای بر پدرت رحمت کند، چنین و چنین بود. و بر وی ثناها فرمود. گفت: ای ابو عبد الله، مدانی که این مال به من چگونه رسید، پس من دوست دارم که این را بستانی و بر عیال خود صرف کنی. سفیان قبول کرد، چون او برفت پسر خود مبارک را گفت: برو و او را بازخوان. و چون باز آمد گفت: مراد من آن است که مال خود ببری. و در این باب مبالغت فرمود تا او آن مال باز برد. پس

694

چنانستی که اخوت او با پدرش برای خدای بود، پس کراهیت داشت که آن بستاند. پسرش گفت: چون آن مرد برفت نفس خود را ضبط نتوانستم کرد و پدر را گفتم که دل تو سنگ است، انگار که تو را عیالی نیست، بر من ببخشای و بر برادران خود ببخشای و بر عیال ما ببخشای. از این نوع بسیار بگفتم، گفت: از خدای بترس ای مبارک، تو آن را خوش بخوری و مرا از آن پرسند. پس اکنون بر عالم واجب بود که طلب ثواب از خدای لازم دل خود گرداند، در آن چه مردمان بدو راه راست یابند، بس. و بر متعلم واجب باشد که طلب حمد خدای و ثواب او و یافتن منزلت نزدیک او لازم دل خود گرداند، نه یافتن منزلت نزدیک معلم و نزدیک دیگر خلق. و باشد که پنداشته شود که متعلم را روا بود که به طاعت خود ریا کند تا نزدیک معلم مرتبهای یابد و از او تعلم [417] کند، و این خطاست، زیرا که به طاعت خود غیر خدای را خواستن زیاتکاری است در حال. و علم باشد که سود دارد، و باشد که ندارد، پس چگونه عمل نقد را باطل کند به توهم علمی! و آن روا نباشد، بل باید که برای خدای آموزد، و برای خدای عبادت کند، و برای خدای معلم را خدمت کند، نه برای آن که او را در دل او منزلتی باشد، اگر خواهد که طاعت او به علم باشد. چه بندگان را فرموده‌اند که جز خدای را نپرستند و به طاعت غیر او را نخواهند. و همچنین کسی که مادر و پدر خود را خدمت کند نباید که برای طلب منزلت نزدیک ایشان خدمت کند، مگر از آن روی که رضای خدای در رضای مادر و پدر است. و روا نباشد او را که به طاعت خود ریا کند تا بدان به نزدیک مادر و پدر منزلت یابد، چه این در حال معصیت است، و بزودی حق تعالی ریای او منکشف گرداند، و منزلت او در دل مادر و پدر نیز ساقط شود. و اما زاهدی که از مردمان عزلت گزیند باید که ذکر خدای و قناعت به علم او لازم دل خود گرداند، و دانستن مردمان زهد او را و بزرگ داشتن ایشان محل او را در خاطر نیارد، چه آن ریا را در سینه او نهال کند تا عبادتها در خلوت او را میسر شود. و سلوت «276» او بدان باشد که مردمان عزلت او بدانند و محل «277» او را بزرگ مدارند. و او نداند که عمل را بر او آن سبک مگرداند. ابراهیم بن ادهم- رضی الله عنه- گفت که معرفت از راهی سمعان نام آموختم، در صومعه او رفتم و گفتم: ای

695

طعام تو چیست؟ گفت: ای حنفی تو را بر این سؤال چه مدارد؟ گفتم: میخواهم بدانم. گفت: هر شبی نخودی مخورم. گفتم: چه چیز از دل تو برانگیخته میشود تا این يك نخود تو را بسنده میباشد؟ گفت: این جماعت را که برابر تواند مسبینی؟ گفتم: آری. گفت: هر سالی يك روز بیایند و صومعه ما را بیاریند و گرد آن طواف کنند و مرا تعظیم نمایند، پس هر گاه که نفس در عبادت کاهلی کند عز آن ساعت او را یاد دهم «278»، پس من رنج سالی برای عز ساعتی احتمال منکنم، پس ای حنفی، رنج ساعتی برای عز ابد احتمال کن. پس معرفت در دل من استوار شد، و گفت: این تو را بس کرد یا زیادت از این باید؟ گفتم: بلی، زیادت باید. گفت: از صومعه فرو رو.

من فرو رفتم و او رکوه‌ای برای من فرو هشت که در آن بیست نخود بود، پس گفت: در دیر در آی [و] آن چه من برای تو فرو هشتم بردار. پس در دیر رفتم، ترسایان فراهم آمدند و گفتند: ای حنفی، شیخ تو را چه داد؟ گفتم: از قوت خود نصیبی. گفتند: تو آن را چه کنی و ما بدان اولی؟ پس گفتند: آن را بر ما فروش. گفتم: بیست دینار بدهید. بیست دینار به من دادند، و من به شیخ رجوع کردم، گفت: ای حنفی، چه کردی؟ گفتم: بر ایشان فروختم. گفت: به چند؟ گفتم: بیست دینار.

گفت: خطا کردی، اگر بیست هزار دینار خواستی بدادندی. این عز کسی است که او را نپرستد، پس بنگر عز کسی که او را پرستد چگونه باشد! ای حنفی، بر پروردگار خود اقبال نمای و رفتن و آمدن بگذار.

و مقصود آن است که نفس چون عز عظمت در دلها استشعار کند «279» در خلوت باعث آید، و باشد که بنده بدان شاعر نشود، پس باید که حذر از آن لازم نفس خود گرداند. و علامت سلامتی آن است که مردمان و بهایم نزدیک او به يك منزلت باشند. و اگر [418] اعتقادشان در حق او متغیر شود، جزع نکند و تنگ نیاید «280»، مگر کراهیتی ضعیف، اگر در دل خود یابد، در حال آن را به عقل و ایمان خود رد کند. و آن گاه اگر در عبادتی باشد و اگر همه مردمان بدان مطلع شوند، خشوع او زیادت نگرداند، پس چرا شاد شود به سبب اطلاع ایشان بدان. و اگر شادی اندک در او درآید دلیل ضعف او باشد، و لیکن چون بر رد آن به کراهیت عقل و ایمان قادر باشد و سوی آن شتابد و شادی به گراییدن بدان قبول نکند، امید باشد که سعی او بدان ضایع نشود،

696

مگر آن که نزدیک «281» مشاهده ایشان در خشوع و انقباض «282» بیفزاید تا بر او انبساط «283» نکنند، پس در آن باکی نباشد و لیکن در او غرور بود، چه شهوت پوشیده نفس باشد که اظهار خشوع بود و به طلب انقباض تعطل کند. «284»

پس باید که در دعوی قصد انقباض او را به [وثیقتی] غلیظ از خدای مطالبت کند. و آن وثیقت آن است که اگر داند که انقباض ایشان از او حاصل شود بدانچه نیک بدود یا بسیار بخورد یا بخندد، نفس او بدان مسامحت کند «285»، و اگر بدان مسامحت نکند و به عبادت مسامحت کند، سبب آن باشد که مراد او منزلت است نزدیک ایشان. و از آن نجات نیابد مگر کسی که در دل او مقرر شود که در وجود کسی جز خدای نیست. پس باید که عمل کسی کند که اگر بر روی

زمین تنها باشد هر آینه آن عمل بکند، و دل او به خلق ملتفت نشود مگر به خطرات ضعیف که ازالت آن بر او دشوار نباشد. و چون بدین جمله بود، به مشاهده خلق متغیر نشود. و از علامت صدق در آن آن است که اگر او را دو یار باشد، یکی توانگر و یکی درویش، پس چون توانگر بر او آید در نفس خود برای اکرام او زیادت نشاطی نیابد، مگر چون در توانگر زیادت علم یا زیادت ورع باشد، پس اکرام او برای آن صفت بود، نه برای توانگری. پس هر که از مشاهده توانگران راحت بیشتر یابد مرایی و مطمع «286» باشد، و الا دیدن درویشان در رغبت آخرت بیفزاید، و درویشی «287» را در دل دوست گرداند، و دیدن توانگران به خلاف این باشد، پس چگونه راحت از توانگران بیش از آن یابد که از درویشان.

و آمده است که توانگران در هیچ مجلسی خوارتر از آن دیده نشدندی که در مجلس [سفیان] ثوری، و ایشان را پس صفت نشاندی و درویشان را تقدیم کردی تا به حدی که آرزو بردندی که درویش باشند در مجلس او. آری، روا که توانگر را زیادت اکرام کنی چون به تو نزدیکتر باشد، یا میان تو و او حقی و دوستی سابق بود، و لیکن چنان باشد که اگر آن علاقت درویشی «288» را بود توانگری «289» را بر او در اکرام و توقیر البته تقدیم نکنی، چه درویش بر خدای گرامتر از توانگر است. پس گزیدن تو توانگر را جز ریا و طمع نباشد. آن گاه چون در مجالست

697

ایشان را برابر داشتی، بیم آن باشد که [حکمت] «289» و خشوع توانگر را بیش از آن ظاهر کنی که درویش را، و آن سبب ریایی پوشیده یا طمعی پوشیده باشد. چنانکه ابن سَمَک کنیزک خود را گفت: چگونه است که چون به بغداد آمی حکمت بر من گشاده شود؟ گفت: طمع زبان تو را تیز گرداند. و راست گفت، چه زبان نزدیک توانگر به چیزی گشاده شود که نزدیک درویش نشود، و همچنین خشوع که نزد توانگر حاضر آید نزد درویش حاضر نشود.

و مکرها و کیدهای نفس در این فن بشمار است. و تو را از آن نرهاند مگر آن که هر چه جز خدای است. عز و جل. از دل خود [419] بیرون آری، و باقی عمر برای شفقت بر نفس خود مجرد شوی، و برای او به آتش راضی نباشی به سبب شهوتهای منغص در روزهای گذرنده و در دنیا. و چون ملکی باشی از ملوک که او را شهوتها میسر شود و [لذتها] مساعدت نماید، و لیکن بیمار باشد که هر ساعت بر نفس خود از هلاک ترسد اگر در شهوتها توسع کند، و داند که اگر پرهیز به جای آرد و با شهوتها مجاهده کند بزید و ملکش دایم ماند. پس چون این معنی دانست همنشین طبیبان و یار پیلهوران «290» شود، و داروهای تلخ خوردن نفس خود را عادت فرماید و بر زفتی «291» آن صبر کند، و همه لذتها را بگذارد و بر مفارقت آن شکیب باشد.

پس تن او به سبب اندکی خوردن هر روز نزارتر شود، و لیکن بیماری او به سبب پرهیز هر روز کمتر گردد. پس هر گاه که نفس او به شهوتی مایل شود، تفکر کند در تواتر رنجها و توالی دردها و انجامیدن آن به مرگ که او را از پادشاهی جدا کند و موجب شماتت دشمنان شود. و هر گاه خوردن دارو بر وی گران آید، تفکر کند در فایدهای که از دارو یابد و از شفایی که سبب آن تمتع است: به ملک و نعمت، در عیشی هنی «292»، و تنی درست، و دلی آسوده، و امری نافذ. پس ترك لذات و مصابرت مکروهات بر او آسان شود.

پس همچنین مؤمن که خواهنده ملک آخرت است از هر چه او را هلاک گرداند، و آن لذات دنیا و زهرات «293» آن است، پرهیز کند و به اندکی از آن اکتفا نماید، و نزاری و پز مردگی و وحشت و اندوه و ترس و ترك مؤانست خلق

698

شود و هلاک گردد، و امید آن که از عذاب او برهد. پس آن بر او آسان شود به سبب قوت یقین و ایمان او به عاقبت کار، و بدانچه برای او شناخته شده است از نعیم مقیم در خشنودی خدای ابد الآباید. پس داند که خدای کریم و رحیم است، همیشه بندگان خود را که مرید رضای اویند معین بوده است و بر ایشان رحمت و عاطفت فرموده، و اگر خواهد ایشان را از رنج و تعب بنیاز گرداند، و لیکن خواسته است که ایشان را ابتلا فرماید و صدق و ارادت ایشان ظاهر گرداند، برای حکمت و عدل. پس چون در بدایت رنج تحمل نمود، حق تعالی وی را به اعانت و تیسیر «294» مدد فرماید، و گرانیها از وی حط کند «295»، و صبر بر وی آسان گرداند، و طاعت را دوست گرداند، و از لذت مناجات چیزی بخشد که از دیگر لذتها فارغ آرد، و بر میرانیدن شهوتها قوت دهد، و متولی سیاست و تقویت او شود، و به معونت مدد فرماید، چه کریم سعی امیدواران ضایع نکند و امید دوستداران خائب نگرداند. و اوست که گوید: من تقرب إلی شبرا تقربت إلیه ذراعا، ای، هر که بدستی به من نزدیکی جوید گزی به وی نزدیکی جویم. و گوید: طال شوق الابرار إلی لقانی و انا إلی لقانهم لاشد شوقا، ای، شوق نیک مردان به دیدن من دراز شد، و شوق من به دیدن ایشان قویتر است.

مترجم مگوید که معنی این هر دو حدیث مستوفی سابق شده است.

پس بنده باید که در بدایت جد و صدق و اخلاص ظاهر گرداند، چه از باری تعالی آن چه به وجود و کرم و رأفت و رحمت او لایق است بزودی بیابد. تم. و الله اعلم بالصواب. [420]

699

کتاب نکوهش کبر و عجب

و این نهمین کتاب است از ربع مهلکات احیای علوم دین [در دو شطر: شطر اول در کبر، در ده بیان:

بیان نکوهش کبر بیان نکوهش اختیال و ظاهر کردن آثار کبر در رفتار و دامنکشان رفتن بیان فضیلت تواضع بیان حقیقت کبر و آفت آن بیان آن که تکبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات کبر بیان ما به الکبر بیان بواعث کبر و اسباب انگیزنده آن بیان اخلاق متواضعان و مجامع آن چه اثر تواضع و تکبر در آن ظاهر شود بیان طریق علاج کبر و اکتساب تواضع بیان غایت ریاضت در خوی تواضع شطر دوم در عجب، در چهار بیان:

بیان نکوهش عجب و آفتهای آن بیان حقیقت عجب و ادلال و حدّ ایشان بیان علاج عجب به اجمال بیان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصیل علاج آن]

701

بسم الله الرحمن الرحيم سپاس بسیار و ستایش بشمار خدای مقدر و آفریدگار مصور و عزیز جبار متکبر «1» را که همه جباران در جناب جبروت او مقهور و مسخرند و همه متکبران در حضرت کبریای او منقاد و فرماتبرند. قهاری که

مراد او را کسی ممانعت و مدافعت نتواند، بنیازی که در ملك او مشارکت و منازعت صورت نیندد، قادری که عرش مجید را استوای او که به معنی استعلا و استیلاست قاهر است، و أبصار خلق را جلال و بهای «2» او که در غایت اشراق است باهر «3». انبیا از احصای حمد و استقصای ثنای او عاجزند، و ملایکه از صفت کنه جلال او قاصر. کاسر «4» رقاب أکاسرة عزّ و علای اوست، و قاصر دستهای قیصره عظمت و کبریای او. و عظمت إزار اوست، و کبریا ردای او. هر که با وی در آن منازعت کند او را هلاک گرداند و به آتش جاوید رساند.

و درود بر سید اصفیا و خاتم انبیای او، محمد، که قرآن مجید را بر وی منزل گردانید، و نور مبین آن را به اکناف و أقطار عالم برسانید، و بر عترت و اصحاب او که دوستان و برگزیدگان خدایند، و سالکان راه او را مقتدا و راهنمای. بدان که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- بر سبیل حکایت از خدای فرموده است: العظمة إزاری و الکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما قصمته، ای، عظمت إزار، و کبریا ردای من است، هر که با

702

من در آن هر دو منازعت کند وی را هلاک گردانم. و گفت- صلی الله علیه و سلم: ثلاث مهلكات: شخ مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه، ای، سه چیز هلاک کننده است: [بخلی] که آن را مطاوعت نموده شود، و هوایی که آن را متابعت کرده آید، و عجب مرد به نفس خود. پس کبر و عجب دو بیماری هلاک کننده است، و متکبر و معجب دو بیمار، و در حضرت الهی هر دو ممقوت و بغیضاند. و چون مقصود از این ربع مهلكات است از کتب احیای علوم دین، واجب باشد که کبر و عجب روشن گردانیده شود، چه آن هر دو از قبایح مهلكات است. و ما بیان این هر دو در دو شطر از این کتاب به استقصا بیاوردیم: يك شطر در کبر، و يك شطر در عجب.

703

شطر اول از کتاب در کبر

و در آن بیان نکوهش کبر است، و بیان نکوهش اختیال «5»، و بیان فضیلت تواضع، و بیان حقیقت کبر و آفت آن، و بیان کسی که بر وی تکبر کرده شود و درجات تکبر، و بیان ما به التکبر، «6» و بیان بواعث تکبر، و بیان اخلاق متواضعان و آن چه تکبر در آن ظاهر شود، و بیان علاج کبر و بیان امتحان نفس در خوی کبر، و بیان آن چه ستوده است از خوی تواضع و آن چه نکوهیده است از او.

بیان نکوهش کبر

حق تعالی در چند موضع از کتاب خود کبر را و جبّاران متکبر را بنکوهید و گفت: سَأَصْرَفُ عَنْ آيَاتِي الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، «7» ای، بزودی بگردانیم از آیتهای خود جماعتی را که در زمین به ناحق تکبر کنند. مترجم مگوید: ایشان را به محروم شدن از هدایت عقوبت فرمایم، و بعضی گفتهاند:

704

بدین آیات قرآن را خواسته است، ای ایشان را از فهم آن محروم کنیم، و بعضی گفتهاند که آسمان و دیگر عجایب مقدور را خواسته است، ای محروم گردانیم ایشان را از آن چه بدان استدلال کنند و عبرت گیرند.

و گفت- جل جلاله: كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ، «8» ای، همچنین مهر فرماید [421] حق تعالی بر هر دل متکبر جبار.

مترجم مگوید که لفظ «کل» را بر کل اجزای دل حمل کرده‌اند، ای، کل آن را مهر فرماید نه بعض آن را، چه اگر بعضی بیش مهر نشود شاید که چیزی دریابد.

و گفت- جل جلاله: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، «9» ای، نصرت خواستند از حق تعالی بر قوم خود و نیافتند، و نومید شدند همه متکبران ستیزه کار.

مترجم مگوید که «عنید» را دو معنی گفته‌اند: یکی آن که انزجار «10» نپذیرد، و اشتقاق آن از «عند العرق» «11» باشد چون رفتن خون از وی باز نایستد. و دوم آن که مجانب «12» حق باشد، گویند: عند عن الطریق، ای، از راه بگشت. [1]

و پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ [من خردل] من كبر و لَا يَدْخُلُ النَّارَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ من ايمان، ای، در بهشت نرود کسی که در دل او چندان «13» سپندان دانه‌های باشد از کبر، و در آتش نرود مردی که در دل او چندان «14» حبه‌های از ایمان بود.

و أبو هريره- رضى الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت که حق تعالی گوید: الكبرياء رداى و العظمة إزارى، فمن نازعنى واحدا منهما ألقيته فى جهنم، ای، صفت کبریا و عظمت خاص مراست، و کسی که در یکی از آن با من منازعت کند وی را به دوزخ اندازم.

و أبو سلمة بن عبد الرحمن گفت که عبد الله بن عمرو و عبد الله بن عمر- رضى الله عنهم- فراهم آمدند و بایستادند، پس ابن عمرو برفت، و ابن عمر ایستاده مگریست، پرسیدند که برای چه مگریی؟ گفت: برای آن که عبد الله بن عمرو چنین گفت که از پیغامبر- علیه السلام-

[1] در متن عربی این عبارات نیز آمده است: و قَالَ تَعَالَى: إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (نحل 16- 23)، و قَالَ تَعَالَى: لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَنَّا عُنُوًّا كَبِيرًا (فرقان 25- 21)، و قَالَ تَعَالَى: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ (غافر 40- 60). و ذَمَّ الْكِبْرَ فِي الْفُرْقَانِ كَثِيرًا (زبیدی 8- 337).

705

شنیدم که مگفت: من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من كبر أكبه الله في النار على وجهه، ای، هر که در دل او چندان «14» سپند دانه‌های از کبر باشد حق تعالی وی را نگونسار بر روی در آتش اندازد.

و گفت: لَا يَزَالُ الرَّجُلُ يَذْهَبُ بِنَفْسِهِ حَتَّى يَكْتَبَ فِي الْجَبَّارِينَ فَيُصِيبُهُ مَا أَصَابَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ، ای، پیوسته مرد خود را از جای ببرد تا در جمله جباران نوشته شود و بدو آن رسد از عذاب که بدیشان رسید.

و سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- روزی آدمیان و پریان و مرغان و ستوران را گفت: بیرون آید. پس دویست هزار آدمی و دویست هزار پری آمدند، پس سلیمان را رفعتی دادند تا به حدی که او تسبیح فریشتگان آسمانها بشنید، و باز فرود آوردند چنانکه قدم او به دریا رسید، پس آوازی شنیدند که اگر در دل صاحب شما نرهای از کبر بودی او را به زمین فرو بردمی بیش از آن که رفعت دادم.

و پیغامبر- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ- گفت: يخرج من النار عنق له أذنان تسمعان و عینان تبصران و لسان ينطق، يقول

وَكَلَّتْ بِثَلَاثَةِ: بَكَتْ جَبَّارَ عَنِيْدٍ وَ بَكَتْ مِنْ دَعَا مَعَ اللَّهِ الْهِيَ الْآخِرُ، وَ بِالْمَصَوْرِيْنَ، اَي، از آتش گردنی بیرون آید با دو گوش شنوا و با دو چشم بینا و زبان گویا، گوید مرا بر سه فریق گماشته‌اند:

بر هر متکبری ستیزه کار، و بر هر کسی که با خدای - عز و جل - خدای دیگر خواند، و بر صورت کنندگان. و گفت - علیه السّلام: لا يدخل الجنّة جبار و لا بخيل و لا سيء الملكة، اى، متکبر و بخيل و کسی که خدمتکاران را بد دارد در بهشت نرود.

و گفت - علیه السّلام: تحاجت الجنّة و النار، فقالت النار اوثرت بالمتكبرين و المتجبرين، و قالت الجنّة مالى لا يدخلني الا ضعفاء الناس و سقاطهم و عجزتهم فقال الله تعالى للجنّة: إنّما أنت رحمتى ارحم بك من اشاء من عبادى، و قال للنار إنّما أنت عذابي اعذب بك من اشاء و لكل واحد منكما ملؤها، اى، بدرستی بهشت و دوزخ با يك ديگر حجت گفتند، [422] دوزخ گفت: متکبران و جباران را بر من ايثار فرموده‌اند. و بهشت گفت: چه افتاده است که جز ضعيفان و کهنگان و عاجزان مردمان در من نيابند؟ پس بارى - تبارك و تعالى - بهشت را فرمود که تو رحمت منى، بر آن کس که خواهم از بندگان خود به تو رحمت کنم. و آتش را فرمود که تو عذاب منى، آن کس را که خواهم از بندگان خود به تو عذاب فرمایم، و هر یکی را از شما پر گردانم.

و گفت - علیه السّلام: بنس العبد عبد تجبر و اعتدى و نسي الجبار الاعلى، بنس العبد عبد تجبر

706

و اختال و نسي الكبير المتعال، بنس العبد عبد سها و لها و نسي المقابر و البلى، بنس العبد عبد عتا و بغى و نسي المبتدأ و المنتهى، اى، بد بندهای باشد که گردنکشی کند و بيداد کند و خداوند بزرگوار را که متعالی است فراموش گرداند، بد بندهای باشد که گردنکشی کند و بخرامد و فراموش کند خداوند بزرگوار را، بد بندهای باشد که غافل شود و به بازی مشغول گردد و گورستان و پوسیدن و ریزیدن را فراموش گرداند، بد بندهای که بفرمانی کند و افزونی جوید و آغاز و انجام را فراموش گرداند.

مترجم مگوید که این لفظها متقارب است و همه در نکوهش تکبر و ظلم و ترك اوامر خدای آمده است. و در چند نسخه از احيا «تجبر و اختال» دیده آمد، پس بدان سبب هم بر آن جمله آورده شد و در بیشتر کتب حديث «تخيل و اختال» آمده است، و تخيل هم به معنى اختيال است الا آن است که در تخيل مبالغت بيش از اختيال است، و روا که تخيل به معنى تلون و تشکل باشد در حقيقت ثواب و عقاب، و «سهو و لهو» کم از اختيال است، و اختيال کم از تجبر، و فراموشی آغاز و انجام اشارتی است بدان که در مبدأ و معاد خود تأمل نکند.

و ثابت بنانی گفت: به ما چنان رسیده است که پیغامبر - عليه الصلاة و السلام - را گفتند که کبر فلان در غایت بزرگی است. گفت: أليس بعده الموت؟ اى، نه پس از آن مرگ است؟

و عبد الله بن [عمرو] روایت کرد که پیغامبر - عليه الصلاة و السلام - گفت که نوح - عليه السلام - در وقت وفات دو پسر خود را بخواند و گفت: شما را دو چیز مفرمایم و از دو چیز باز مدارم: باز مدارم از شرك و کبر، و مفرمایم که لا اله الا الله گوید، چه اگر آسمانها و زمینها و آن چه در آن است در يك پله ترازو نهاده شود و کلمه لا اله الا الله در پله دیگر، هر آینه راجحتر از آسمانها و زمین باشد، و اگر آسمانها و زمین و آن چه در آن است حلقهای شوند و کلمه لا اله الا الله بر وی نهند، هر آینه آن را بشکنند، و مفرمایم که سبحان الله و بحمده بسیار گوید که صلاح و

روزی همه چیز بدان است که این دعای همه پیغامبران است، و همه پیغامبران بدان روزی یابند. «15»
و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: خنک مر آن کس را که حق تعالی به کتاب خود وی را تعلیم فرماید، پس او جبار
نمیرد. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: اهل النار کل جعظریّ جواظ مستکبر

707

جماع و مناع و اهل الجنة الضعفاء المغلوبون، «16» ای، اهل آتش هر متضلعی «17» فربه، خرامنده گردنکش، فراهم
آرنده و نگاه دارنده مال است، و اهل بهشت ضعیفانند که ایشان را هر کس غلبه کند.
مترجم مگوید که «جعظری» کسی را گویند که بیش از اندازه خود فخر کند و لاف زند، و فرآ گفت که «جعظری»
کوتاه فربه ناسپاس بخیل را گویند، و «جواظ» بسیار گوشت خرامنده باشد. و «مغلب» کسی را گویند که بارها غلبه
کند، و کسی را هم گویند که وی را بارها غلبه کند، در لغت بدین هر دو [423] معنی آمده است، و مراد از حدیث
معنی دوم است، ای، اهل بهشت کسانیاند که دستی و تصرفی ندارند که بر دیگران ظلم کنند و قوتی نیز ندارند که ظلم
از خود دفع گردانند، پس دیگران همواره ایشان را غلبه کنند، پس چون ایشان بر آن صبر کنند و به حسب آن «18»
رنج بکشند از اهل بهشت باشند.

و گفت- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- اِنَّ احَبَّكُمْ اِلَيْنَا و اقْرَبَكُمْ مَنَّا فِي الْآخِرَةِ اَحْسَنُكُمْ اخْلَاقًا، و اِنَّ اَبْغَضَكُمْ اِلَيْنَا و اَبْعَدَكُمْ مَنَّا
التَّرَثَارُونَ الْمُتَشَدِّقُونَ و الْمُتَفِيهِقُونَ، ای، دوستتر شما زی ما و نزدیکتر شما از ما در آخرت آن کسانیاند که نکو خوترین
شمانند، و بغیضتر شما زی ما و دورتر شما از ما بسیار گویندگان و پیچندگان در سخن و متفیهقان. گفتند: یا رسول
الله، «ثرثاران» و «متشدقان» را مدانیم، «متفیهقان» کیاناند؟ گفت: متکبران.

و گفت- عليه السلام: يحشر المتكبرون يوم القيامة في مثل صور الدرّ تطوهم الناس ذرّا في مثل صور الرجال يعلوهم
كل شيء من الصغار «19» ثم يساقون إلى سجن في جهنم يقال له بوليس يعلوهم [نار الاتيار] يسقون من طين الخبالي
عصارة اهل النار، «20» ای، متکبران را روز قیامت مورچگان انگیزند بر صورت رجال، هر چیزی از خواری بر
ایشان مستولی شود، پس ایشان را به زندانی برند در دوزخ که آن را بولیس گویند، آتشی بر ایشان ظاهر شود و از
گل تباهی، عصاره اهل آتش، ایشان را آب دهند.

و أبو هريرة روایت کرد که پیغامبر- عليه السلام- گفت: يحشر الجبارون و المتكبرون يوم القيامة في صور الدرّ
تطوهم الناس لهوانهم على الله تعالى، ای، جباران و متکبران را روز قیامت در صورت مورچگان حشر کنند، مردمان
ایشان را زیر پای ممالند برای خواری ایشان نزد حق

708

تعالی.

و محمد بن واسع گفت که بر بلال بن ابی برده رفتم و گفتم: ای بلال، پدر تو مرا روایت کرد از پدر خود که پیغامبر-
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: «اِنَّ لَهِ فِي جَهَنَّمَ واديا يقال له هبهب، حقّ على الله ان يسكنه كل جبار.» فإياك يا بلال ان
تكون ممن يسكنه، ای، «بدرستی که خدای را در دوزخ وادیست که آن را هبهب گویند، حق تعالی بر خود واجب
گردانیده است که همه جباران را در آن ساکن گرداند.» پیرهیز ای بلال که از ساکنان آن باشی! و گفت- عليه السلام:

انّ في النار قصرا يجعل فيه المتكبرون و يطبق عليهم، اي، در آتش كوشكى است كه متكبران را در آن جا برند و در بر ايشان ببندند. و گفت- عليه السلام: اللهم انى اعود بك من نفخة الكبرياء، اي، بار خدای، بازداشت خواهم به تو از بر آماسيدگى كبر. و گفت- عليه السلام: من فارق روحه جسده و هو بريء من ثلاثة دخل الجنة: الكبر و الدين و الغلول، اي، هر كه جان او از كالبد او جدا شود و او از سه چيز بيزار بود در بهشت رود: كبر و وام و خيانت.

اما آثار ابو بكر صديق- رضى الله عنه- گفت: هيچ كس را از مسلمانان حقير مدار، چه مسلمانان نزديك خدای بزرگانند. و وهب«20» گفت: چون حق تعالى بهشت عدن«21» بيافريد در آن نظر فرمود و گفت: تو حرامى بر همه متكبران. و احنف بن قيس با مصعب بن زبير بر تخت او نشستى، پس روزى بيامد و مصعب بن زبير پاى دراز کرده بود، و آن را فراهم نياورد، و احنف برقرار خود بر تخت بنشست، و او را«22» از آن نوع زحمتى شد و اثر آن در وى ظاهر گشت. احنف گفت: شگفت از فرزند آدم كه تكبر كند با آن چه«23» دو بار از مخرج بول بيرون آمده است. و حسن- رضى الله عنه- گفت: شگفت از فرزند آدم، كه روزى دو بار عنره«24» به دست خود بشويد پس تكبر كند و جبار آسمان و زمين را بدان معارض شود.

و در تفسير قول حق تعالى: وَ فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ،«25» گفتهاند كه آن راه [424] بول و غايط است. و محمد بن حسين بن على«26»- رضى الله عنهم- گفت: هرگز در دل مردى چيزى از

709

كبر در نيابد كه نه عقل او به اندازه آن چه درآمده باشد، اندك يا بسيار، كم شود. و سلمان را- رضى الله عنه- پرسيدند از بدى كه هيچ نيكى با آن سود ندارد. گفت: آن كبر است. و نعمان بن بشير بر منبر گفت كه شيطان را دامهاست از انواع، و از انواع دامهاى او انباردگى«26» است به نعمت خدای، و فخر به معاصى خدای،«27» و كبر بندگان خدای، و متابعت هوى به خلاف رضای خدا.

بيان نكوهش اختيال«28» و ظاهر كردن آثار كبر در رفتار و دامنكشان رفتن

پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: لا ينظر الله الى رجل يجرّ ازاره بطرا، اي، خدای- عز و جل- نظر نفرمايد در كسى كه از انباردگى ازار كشان رود.

و گفت- عليه السلام: بينما رجل يتبختر في برديه قد أعجبهته نفسه خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها الى يوم القيامة، اي، در اثناى آن چه مردى منخراميد دو جامه پوشيده و به نفس خود معجب گشته، حق تعالى وى را به زمين فرو برد و هنوز فرود مشود تا به قيامت.

و گفت- عليه السلام: من جرّ ثوبه خيلاء لم ينظر الله اليه يوم القيامة، اي، هر كه از براى خرامش جامه در پانكشان رود خدای- عز و جل- روز قيامت در وى نظر نفرمايد.

و زيد بن اسلم گفت كه بر ابن عمر رفتيم، پس عبد الله بن واقد بر وى گذر كرد و بر وى جامه ابريشم بود، و از او شنيدم كه مگفت: اي پسر، ازار بالاتر كن، چه من از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مگفت: لا ينظر الله تعالى الى من جرّ ازاره خيلاء، اي، حق تعالى نظر رحمت نفرمايد در كسى كه براى خرامش ازار كشان رود.

و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- روزى آب دهن بر كف خود انداخت و انگشت بر آن نهاد و گفت: يقول الله تعالى ابن آدم أتعزني و قد خلقتك من مثل هذه حتى إذا سويتك و عدلتك مشيت بين بردين و للأرض منك وئيد جمعت

و منعت حتى إذا بلغت التراقي» 29» يتصدق و يتصدق و آتی اوان الصدقة، «30» ای، حق تعالی گوید: ای پسر آدم، آیا تو مرا عاجز کنی، و من تو را از مثل این آفریدم،

710

تا چون بنیت «29» تو را تسویه و تعدیل فرمودم میان دو جامه پوشیده مروی «30» زمین را از تو [فریاد است]، دنیا را جمع و [دیگران را] منع میکنی تا آن گاه که جان به حلق رسد صدقه دهی و صدقه دهی، وقت صدقه کی است! و گفت- علیه السلام: إذا مشت امتی المطیطاء و خدمهم فارس و الروم سلط الله بعضهم علی بعض، ای، چون امت من خرامان روند و پارسیان و رومیان خدمت ایشان کنند، حق تعالی بعضی را از ایشان بر بعضی مسلط گرداند.

و گفت- علیه السلام: من تعظم فی نفسه و اختال فی مشیه لقی الله و هو علیه غضبان، ای، هر که نفس خود را بزرگ نماید و در رفتار بخرامد خدای- عز و جل- را بر خود به خشم ببیند.

آثار ز ابی بکر هذلی: گفت که در اثنای آن چه با حسن بودیم- رضی الله عنه- پسر اهتم بر او گذشت، به مقصورهای خواستی رفت و جبّههای خز پوشیده بود، بعضی بر بعضی بر ساق او دیده مشد و او مخرامید، حسن در او نگریست و گفت: اف اف! بینی برافراشته و کتف مایل کرده و رخسار کز گردانیده و در کتفهای خود نگرنده! ای احمق، چه منگری در کتفهای خود، چه منگری در نعمتهایی که به شکر و ذکر آن قیام ننمودهای و به امر خدای آن را به جا نیاوردهای و حق خدای از آن ادا نکردهای! به خدای که یکی از ایشان مرود و طبیعتش آن که اندامش چون اندام دیوانه مگراید و بتماسک «31» مرود و در هر عضوی از اعضای وی خدا را نعمتی است و شیطان را در آن بازی «32». و این سخن به سمع پسر اهتم رسید، بیامد معذرت کردن گرفت، گفت: از من عذر خواه و به خدای باز گرد و توبه کن، قول خدای- عز و جل- نشنیده‌ای: وَ لَا [425] تَمَسَّ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طَوْلًا، «33» ای، در زمین به انباردگی با فخر و کبر مرو، که تو زمین را ندرانی که به آخر آن برسی، و با کوهها مطاوعت نکنی.

مترجم مگوید که مراد آن است که قدرت تو بدین حد نرسد که بدان گردنکشی کنی، ای، عاجز را تکبر و تصلف «34» نباید.

711

و جوانی بر حسن- رضی الله عنه- گذشت، کسوتی خوب پوشیده، وی را بخواند و گفت: فرزند آدم معجب است به جوانی و جمال خود، چنانستی که گور تن تو را بفرسود و چنانستی که تو عمل خود را مشاهده کردی، ای نیکبخت، دل خود را علاج کن که مراد حق تعالی از بندگان صلاح دل‌های ایشان است.

و آمده است که عمر عبد العزیز پیش از تقلد خلافت به حج رفت، پس طاوس «34» او را دید که خرامان میرفت، انگشت در پهلوی او زد و گفت: این رفتار کسی نیست که در جوف او عذر «35» باشد، عمر بر سبیل اعتذار گفت: ای طاوس، هر عضوی را از من برای این رفتار بزدهاند تا این رفتار بیاموختهام. و محمد بن واسع پسر خود را دید که مخرامید، او را بخواند و گفت: هیچ مدانی که تو کیستی؟ مادرت را به دویست درم خریدهام و پدر تو چنان است که اگر در میان مسلمانان مثل او کمتر باشد بهتر بود. و ابن عمر مردی را دید که ازار بر زمین میکشید، گفت که

شیطان را برادرانید! و این سخن را دو بار یا سه بار مکرر کرد.

و آمده است که مطرف بن عبد الله شخیر مهلب «36» را دید که در جبّه خز مخرامید، گفت:

ای عبد الله، این چه رفتاری است که خدای و رسول او آن را دشمن دارند! مهلب گفت: مرا نمشناسی؟ گفت: بلی
مشناسم: اول تو آبی مستقذر است و آخر مرداری رسوا، «37» و تو در میان آن حامل پلیدیها. پس مهلب گذشت و آن
رفتار بگذاشت. و مجاهد در تفسیر ذهب الی اهلہ يتمطی «38» گفته است: ای مخرامید.

و چون نکوهش کبر و خرامش یاد کردیم، باید که فضیلت تواضع یاد کنیم.

بیان فضیلت تواضع

پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- گفت: ما زاد الله عبدا بعفو الا عزا، و ما تواضع احد الا رفعه الله، ای، حق تعالی هیچ
بندهای را به عفو جز عزت نیفزود، و هیچ کس تواضع نکرد که نه وی را رفعت بخشید.

و گفت- علیه السلام: ما من احد الا و معه ملكان و عليه شكيمة «39» یمسكانه [بها]، فان هو رفع نفسه

712

جذاها ثم قال اللهم ضعه، و ان وضع نفسه قال اللهم ارفعه، ای، هیچ کس نیست مگر که با وی دو فریشته است و
بر وی لگامی است که بدان او را نگاه مدارند، پس اگر او نفس خود را بلندی دهد آن را بکشند و گویند: ای بار
خدای او را پست گردان، و اگر تواضع کند گویند: ای بار خدای او را رفعت ده.

و گفت- علیه السلام: طوبی لمن تواضع في غير مسكنة و أنفق مالا جمعه من غير معصية و رحم اهل الذلّ و المسكنة
و خالط اهل الفقه و الحكمة، ای، خنك آن کس را که تواضع کند نه از بیچارگی، و نفقة کند مالی که نه از معصیت
فراهم آورده باشد، و بر خواران و بیچارگان ببخشاید، و با عالمان و حکیمان مخالطت کند.

و بو سلمه مدینی از پدر خود، از جد خود، روایت کرد که پیغامبر- صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- نزدیک ما به قبا «39» بود
و روزه مداشت، و در وقت افطار قدحی شیر که آن را به انگبین شیرین کرده بودی پیش او بردیم، چون بچشید
شیرینی انگبین احساس کرد، گفت: این چیست؟ گفتم:

یا رسول الله، به انگبین شیرین کرده‌ایم. از دست بنهاد و گفت: اما انی لا احرمه و من تواضع لله رفعه الله و من
تكبر وضعه الله [426] و من اقتصد أغناه الله و من بذّر أفقره الله و من أكثر ذكر الله احبه الله، ای، من این را حرام
نکنم، و لیکن هر که برای خدای تواضع کند خدای او را رفعت بخشد، و هر که تکبر کند خدای او را پست گرداند، و هر
که میانه روی برزد «40» خدای وی را توانگر گرداند، و هر که اسراف کند خدای او را درویش گرداند، و هر که ذکر
خدای بسیار گوید خدای او را دوست گیرد.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- در خانه خود با نفری از یاران طعام نخورد، خواهندهای زمن «41» که
مردمان او را کراهیت داشتندی بر درآمد، پیغامبر- علیه السلام- او را درون خواند، و چون درآمد او را بران خود
بنشاند، پس گفت: طعام خور. و مردی قریشی از وی مرمید و او را کراهیت مداشت، عاقبت آن مرد وفات نکرد تا
همچنان زمن نشد.

و گفت- علیه السلام: خیرنی ربی بین امرین: عبدا رسولا او ملکا نبیا، فلم أدر أيهما اختار، و كان صفی من الملائكة
جبریل، فرفعت رأسی، فقال تواضع لربك، فقلت عبدا رسولا، ای، پروردگار من مرا مخیر کرد در میان دو کار: بندهای

713

کنم، و دوست من از فریشتگان جبرئیل بود، پس سر برداشتم، او گفت: تواضع کن پروردگار خود را. پس گفتم: بندهای رسول باشم.

و حق تعالی به موسی- صلوات الله علیه- وحی فرستاد که من نماز کسی قبول فرمایم که عظمت مرا تواضع کند، و بر خلق من خود را بزرگ ندارد، و خوف من لازم دل خود گرداند، و همه روز در ذکر من گذارد«42»، و نفس خود را برای من از شهوتها باز دارد.

و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: الكرم التقوی، و الشرف التواضع، و الیقین الغنی، ای، کرم پرهیزکاری است، و شرف فروتنی، و یقین بنیازی.

و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: خنك متواضعان را در دنیا که در قیامت اصحاب منبرها ایشان باشند، خنك آن کسان را که در دنیا میان مردمان مصلحند، [ایشانند که] روز قیامت وارثان فردوسند، و خنك آن کسان را که دلشان از دنیا پاک شد که دیدار خدای روز قیامت ایشان بینند.

و یکی از ایشان گفت که مرا چنان رسید که پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا هدی الله عبدا لاسلام و حسن صورته و جعله في موضع غير شائن له و رزقه مع ذلك تواضعا، فذلك من صفوة الله، ای، هر گاه حق تعالی به اسلام راه نمود کسی را و صورت وی خوب آفرید و او را به موضعی داشت که عیبی از آن لاحق نشد بدو و با آن او را تواضع روزی کرد، او از گزیدگان خدای باشد.

و گفت- علیه السلام: أربع لا يعطيهن الله الا من يحبته: الصمت و هو اول العبادة، و التوكل على الله، و التواضع، و الزهد في الدنيا، ای چهار چیز است که خدای- عز و جل- ندهد مگر کسی را که دوست دارد: خاموشی و آن اول عبادت است، و توکل بر خدای، و تواضع، و زهد در دنیا.

و ابن عباس- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا تواضع العبد رفعه الله إلى السماء السابعة، ای، چون بندهای فروتنی کند حق تعالی او را بلندی بخشد تا آسمان هفتم.

و گفت:- علیه السلام: ان التواضع لا يزيد العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله، ای، فروتنی بنده را جز رفعت نیفزاید، پس فروتنی کنید خدای بر شما رحمت کند.

و آمده است که پیغامبر- علیه السلام- طعام مخورد و مردی سیاه که آبله داشت و پوست

714

آن باز شده بود بیامد، و پهلوی کس نمناشت که نه آن کس [427] برمخاست، پس پیغامبر او را پهلوی خود بنشانند و گفت: انه ليعجبني ان يحمل الرجل الشيء بیده يكون مهنة«43» لاهله يدفع به الكبر عن نفسه، ای، مرا خوش آید که مرد به دست خود چیزی بردارد که اهل«44» او را بدان حاجت بود، کبر را بدان از نفس خود دفع کند. و یاران خود را گفت: مالی لا أرى عليكم حلاوة العبادة، ای، چه افتاده است که حلاوت عبادت بر شما نمیبینم؟ گفتند: حلاوت عبادت چیست؟ گفت: تواضع.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: إذا رأیت المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و إذا رأیت المتکبرین فتکبروا علیهم فإن ذلك لهم مذلة و صغار «45»، ای، چون متواضعان را ببینید از امت من بر ایشان تواضع کنید، و چون متکبران را ببینید بر ایشان تکبر کنید، چون این برای اینها خواری و خردی است.

آثار عمر- رضی الله عنه- گفت که بنده چون برای خدای فروتنی کند، خدای لگام وی را باز کشد و گوید: برخیز، خدای تو را رفعت دهد. و چون تکبر کند و از حد خود درگذرد، خدای- عز و جل- وی را بشکند و به زمین فرو برد و گوید: دور شو، خدای- عز و جل- تو را دور گرداند. پس او نزدیک نفس خود کبیر باشد و نزدیک خلق حقیر تا به حدی که از خوک حقیرتر بود.

و جریر بن عبد الله گفت که زیر درختی مردی را خفته دیدم و به نطعی «46» سایه کرده و خورشید از آن بگذشته بود و او در آفتاب مانده، آن نطع را بر او راست کردم، پس آن مرد بیدار شد، سلمان فارسی بود- رضی الله عنه- آن چه کرده بودم با وی بگفتم، گفت: ای جریر، فروتنی کن در دنیا برای خدای- عز و جل- چه هر کس که فروتنی بکند برای او، روز قیامت او را رفعت دهد، ای جریر، مدانی که تاریکی آتش قیامت چیست؟ [گفتم] نی. گفت: ظلم مردمان بر یک دیگر.

و عایشه- رضی الله عنها- گفت: شما فاضلتر عبادتی را فرو مگذارید، و آن تواضع است. و یوسف بن أسباط گفت که ورع اندک بر عمل بسیار بنیازی کند، «47» و تواضع اندک از مجاهده بسیار مستغنی گرداند. و فضیل را از تواضع پرسیدند، گفت: آن باشد که حق را گردن

715

نهی و خاضع باشی، و اگر از کودکی یا جاهلتر آدمی شنوی قبول کنی. و ابن المبارک گفت که تواضع آن است که خود را کم داری از کسی که نعمت دنیا کم از تو دارد، تا بنمایی که دنیای خود را بر وی فضل نمودانی، و [خود را] بزرگتر داری از کسی که دنیا بیش از تو دارد، تا بنمایی که به سبب دنیا او را نزدیک تو قدری نیست. و قتاده گفت: هر که مال یا جمال یا جوانی یا علم یابد پس در آن تواضع ننماید، روز قیامت بر وی وبال باشد.

و حق تعالی به عیسی- صلوات الله علیه- وحی فرستاد که چون تو را نعمتی دهم، به فروتنی آن را استقبال کن تا آن را بر تو به اتمام رسانم. و کعب «47» گفت: حق تعالی بنده را نعمتی از دنیا ندهد که او شکر آن بگذارد و برای خدای بدان فروتنی کند که نه سود آن به وی رساند و در بهشت وی را درجهای رفیع بخشد، و بنده را از دنیا نعمتی ندهد که او شکر آن به جای نیارد و برای خدای بدان فروتنی نکند که نه سود آن از وی باز دارد و دری از آتش برای وی بگشاید، که وی را خواهد بدان عذاب فرماید، یا از وی در گذارد. «48» و عبد الملك بن مروان را پرسیدند که کدام کس فاضلتر؟ گفت: آن که با قدرت تواضع کند و با قدرت زهد برزد «49» و با قدرت انتقام بگذارد. «50»

و ابن سماک هارون را گفت که تواضع تو در شرف شریفتر از شرف تو. هارون گفت:

بغایت خوب گفتی. گفت: هر که را حق تعالی جمالی و مالی و حسبی دهد و او در جمال عفت و در مال مواسات «51» نماید و در حسب تواضع کند، در دیوان خدای از جمله گزیدگان نوشته شود.

پس هارون دوات و قلم و کاغذ بخواست و این سخن را به دست خود بنوشت.

و سلیمان بن داود- صلوات الله علیهما- چون بامداد برخاستی در اشراف و توانگران بنگریستی، آن گاه به نزدیک

[428] درویشان رفتی و با ایشان همنشینی کردی و گفتی: من درویشم و ایشان درویشاناند. و یکی از ایشان گفت: چنانکه کراهیت داری که توانگران تو را در جامه بد ببینند، کراهیتدار که درویشان تو را در جامه مرتفع «52» ببینند. و آمده است که یونس و ایوب و حسن «53» تواضع را یاد نکردند، «54» حسن ایشان را گفت: بدانید که تواضع چیست؟ تواضع آن است که از خانه خود بیرون آیی هیچ مسلمانی نبینی که نه او را به از خود دانی. و مجاهد گفت که

716

چون حق تعالی قوم نوح را غرق گردانید کوهها سرافرازی کردند و تطاول نمودند، و جدوی «54» تواضع کرد، حق تعالی او را بلندی داد و سفینه بر وی قرار گرفت. و بو سلیمان «55» گفت که حق تعالی بر دل‌های آدمیان اطلاع فرمود و هیچ دل متواضعتز از دل موسی- علیه السلام- نیافت، او را به تشریف مکالمت مخصوص گردانید. و یونس بن عبید گفت چون از عرفات بازگشت: به رحمت خدای شکی ندارم اگر من با ایشان نبودم، مترسم که به سبب من محروم شده باشند. و گفته‌اند که رفیعتز حالی که مؤمن را نزدیک خدای باشد آن است که نزدیک خود خسیستر باشد، و خسیستر حالی که نزدیک خدای باشد آن است که نزدیک خود رفیعتز بود. و زیاد نمیری گفت:

زاهد بتواضع چون درخت ببار است. و مالک بن دینار گفت: اگر بر در مسجد ندا کنند که بترین شما باید که بیرون آید، هیچ کس پیش از من بیرون نیاید، مگر آن که از من تواناتر و دوندتر باشد. و چون این سخن به ابن المبارک رسید، گفت: مالک از این سبب بزرگ بود. و فضیل گفت: هر که ریاست را دوست دارد خلاصی نیابد.

و موسی بن قاسم گفت که زلزله‌های و بادی سرخ ظاهر شد، من بر محمد بن مقاتل رفتم، گفتم: امام ما تویی، برای ما دعایی بگویی. او بگریست و گفت: کاشکی من سبب هلاک شما نباشم. گفت: من پیغامبر را- علیه السلام- در خواب دیدم گفت: حق تعالی به دعای محمد بن مقاتل بلا از شما دفع گردانید. و مردی بر شبلی آمد و شبلی وی را گفت: تو چیستی؟ و این عادت وی بود. آن مرد گفت: من نقطه‌هام که زیر «با» باشد. [مترجم مگوید]: ای، حقیرم و چیزی از من فروتر نیست. شبلی گفت: اباد الله شاهدک. ای، خدای- عز و جل- تو را از چشم تو نیست گرداند، خود را جایی معین کردی؟ «56» و شبلی در بعضی سخنان خود گفت که خواری من خواری جهودان را معطل گردانید. و گفته‌اند: هر که خود را قیمتی داند او را از تواضع نصیبی نباشد. و فتح بن شخرف گفت: علی بن ابی طالب را- کرم الله وجهه- در خواب دیدم، گفتم مرا پندی ده یا ابا الحسن. گفت: تواضع توانگران در مجلس درویشان، به سبب رغبت در ثواب خدای، خوبی

717

است، و خوبتر از آن تکبر درویشان است بر توانگران به سبب وثوق ایشان بر خدای. و بو سلیمان «55» گفت: بنده تواضع نکند تا آن گاه که نفس خود را بشناسد.

و بایزید گفت: ما دام که بنده پندارد که در خلق بتر از وی کسی هست متکبر باشد. گفتند:

متواضع کی شود؟ گفت: چون نفس خود را مقامی و حالی ندارد، و تواضع هر آدمی بر اندازه شناخت او باشد خدای را و نفس خود را. و بو سلیمان «56» گفت: اگر خلق جمع شوند بر آن چه مرا چنان حقیر دارند که نزدیک نفس خود حقیرم، نتوانند. و عروة بن ورد گفت: تواضع یکی از دامهای شرف است، و هر نعمتی که هست صاحب آن را

حسد کنند مگر تواضع را. و یحیی بن خالد برمکی گفت که شریف چون پارسا شود تواضع نماید، [429] و سفیه چون پارسا شود تکبر در وی پیدا آید. و یحیی بن معاذ گفت: تکبر بر کسی که به مال تکبر کند تواضع باشد. و گفته‌اند که تواضع در همه خلق خوب است و در توانگران خوبتر، و کبر در همه خلق زشت است و در درویشان زشتتر. و گفته‌اند که عزت نباشد مگر کسی را که برای خدای تبارک و تعالی بخواهد، و رفعت نباشد مگر کسی را که برای خدای تواضع نماید، و امن نباشد مگر کسی را که از خدای بترسد، و سود نباشد مگر کسی را که نفس خود را از خدای - عز و جل - بخرد.

و بو علی جوزجانی گفت که نفس معجون «57» است به کبر و حسد و حرص: پس هر که را حق تعالی خواهد که هلاک کند، تواضع و نصیحت و قناعت را از وی باز دارد، و چون حق تعالی بندهای را نکویی خواهد: چون در نفس او آتش کبر انگیزد، تواضع با نصرت خدای وی را دریابد، و چون آتش حسد اشتعال پذیرد، نصیحت با توفیق خدای وی را دریابد و آن را فرو مراند، و چون آتش حرص در نفس او خیزد، قناعت با عون خدای - عز و جل - وی را تلافی فرماید. و از جنید آمده است که روز آدینه در مجلس خود گفتی: اگر نه آنستی که از پیغامبر - علیه السلام - آمده است: «یکون فی آخر الزمان زعیم القوم ارنلهم، ای، در آخر الزمان زعیم قوم ناکستر ایشان باشد»، بر شما سخن نگفتمی. و جنید گفت: تواضع نزدیک اهل توحید تکبر است. و شاید که مراد او آن باشد که متواضع نفس خود را اثبات کند پس آن را حقیر دارد، و موحد نفس خود را اثبات نکند و آن را چیزی نداند که آن را حقیر شمرد یا آن را رفیع داند. و عمر بن شبة گفت: در مکه بودم، میان صفا و مروه، مردی دیدم بر استری نشسته و

718

غلامان پیش او، و مردمان را مرنجانیدند، آن گاه پس از مدتی بازگشتم و به بغداد رفتم، و روزی بر پل ایستاده بودم مردی سر و پای برهنه دراز موی دیدم، در وی نگریستن و تأمل کردن گرفتم، گفت: چرا در من مسبینی؟ گفتم: تو را مانند مردی مسبینم که در مکه دیده بودم. و صفت وی تقریر کردم، گفت: من همان مردم گفتم: خدای - عز و جل - بر تو چه کرد؟ گفتم: من ترفع کردم جایی که مردمان تواضع کنند، خدای - عز و جل - مرا خوار و بحرمت گردانید جایی که مردمان ترفع نمایند. و مغیره گفت: هیبت ما از ابراهیم نخعی همچنان بود که از پادشاهی، و او گفتی: روزگاری که من در آن فقیه کوفه شوم روزگاری بد باشد. و عطاء سلمی چون آواز رعد شنیدی بر جای بنشستی و شکم خود بگرفتی، چنانکه زن باردار بگیرد که به زادن نزدیک باشد، و گفتی: این شما را به سبب من مرسد، اگر عطا بمیرد مردمان فارغ آیند. و بشر حافی گفت: بر ابنای دنیا به ترک سلام سلام گویند. و مردی عبد الله بن مبارک را دعا کرد و گفت: خدای - عز و جل - تو را بدهاد آن چه امید مداری. گفت: امید پس از معرفت باشد، معرفت کو؟ و قریش پیش سلمان مفاخرت میکردند، گفت: لیکن من از نطفهای قذر «58» آفریده شده‌ام، پس مرداری منتن «59» خواهم شد، آن گاه رجوع به ترازو باشد: اگر گران آید کریم باشم، و اگر سبک شود لئیم. و ابو بکر - رضی الله عنه - گفت: کرم را در پرهیزکاری یافتیم، و بنیازی را در یقین، و شرف را در تواضع.

بیان حقیقت کبر و آفت آن

بدان که کبر دو قسم است: باطن و ظاهر. باطن خلق است در نفس، و ظاهر کارهایی که از جوارح صادر شود. و اسم کبر بر خلق باطن اولی. و اما اعمال ثمرات آن خلق است، و خلق کبر موجب [430] کارهاست، و برای آن چون

بر جوارح ظاهر شود گویند تکبر کرد، و چون ظاهر نشود گویند در نفس او کبر است. پس اصل آن خلقی است که در نفس است. و آن مایل شدن است و آرامیدن سوی آن که نفس خود را فوق متکبر علیه ببیند، چه کبر اقتضا کند کسی که بر وی کبر کرده شود و چیزی که بدان کبر کرده آید. و کبر از عجب بدین متمیز شود، چنانکه بخواهد آمد، چه عجب غیر معجب اقتضا نکند، بل آدمی اگر جز يك تن تنها آفریده نشود صورت بندد که

719

معجب باشد و صورت نبندد که متکبر بود، مگر آن که با وی دیگری باشد و او نفس خود را در صفات کمال فوق آن دیگر داند، پس در آن مقام متکبر باشد. و بسنده نیست که نفس خود را بزرگ دارد تا متکبر باشد، چه باشد که نفس خود را بزرگ دارد و لیکن دیگری را بزرگتر از نفس خود یا مثل نفس خود داند، پس بر او تکبر نکند. و بسنده نیست که دیگری را حقیر شمرد، چه با آن اگر نفس خود را حقیرتر دارد تکبر نکرده باشد. و اگر دیگری را مثل نفس خود داند تکبر نباشد، بل باید که نفس خود را مرتبهای داند و دیگری را مرتبهای، پس مرتبه نفس خود فوق مرتبه دیگری داند. پس در نزد این سه اعتقاد خلق کبر حاصل آید. نه آن که این دانستن کبر است، بل این دانستن و این اعتقاد در وی بدمد و در دل وی از این اعتقاد هزتی «60» و شادایی و میلی به معتقد خود و عزتی در نفس به سبب آن حاصل آید. پس آن هزّت و عزّت و میل به معتقد خوی کبر است. و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: أَعُوذُ بِكَ مِنْ نَفْخَةِ الْكِبْرِيَاءِ، ای، بازداشت میخواهم به تو از باد کبر. و برای آن عمر گفت کسی را که از وی دستوری «61» خواست برای وعظ پس از نماز بامداد: ترسم که پر باد شوی تا به حدی که به ثریا برسی. پس هر گاه که آدمی نفس خود را بدین چشم ببیند- و این استعظام است- بزرگ و منتفخ و متعزز شود.

پس کبر عبارت است از حالی که از این اعتقادهای در نفس حاصل آید، و آن را نیز عزت و تعظیم خوانند. و برای این ابن عباس- رضی الله عنه- گفت در تفسیر قول حق تعالی: «إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ» «62»، ای عظمت لم يبلغوها، ای، در سینههاشان جز عظمتی نیست که ایشان بدان نرسیدهاند. کبر را بدان عظمت تفسیر کرد، پس این عزت در ظاهر و باطن عملها اقتضا کند که آن ثمرات آن باشد، و آن را تکبر گویند. چه هر گاه که او نزدیک خود بزرگ شود به اضافه «63»، دیگری را حقیر دارد و عیب کند و از خود دور گرداند و از مجالست و مواکلت «64» او ترفع «65» نماید و حق او داند که پیش او بایستد، اگر کبرش قویتر گردد از خدمت او ننگ دارد و او را اهل آن نداند که پیش او بایستد و بر عتبه او «66» خدمت کند، و اگر کم از آن باشد از مساوات او انفت نماید «67» و در مضایق راهها پیش از او رود و در محفلها زیر دست او ننشیند و ابتدای سلام از وی چشم دارد، و اگر در انجاء حوایج او تقصیر نماید مستبعد شمرد و از او تعجب نماید، و

720

اگر حجت گوید یا مناظره کند از جواب او انفت کند، «67» و اگر او را پند دهد از قبول ننگ دارد، و اگر او پند دهد در نصیحت تعریف کند، «68» و اگر چیزی از سخن او رد کند در خشم شود، و اگر تعلیم کند با متعلمان رفیق نبززد «69» و ایشان را خوار دارد و بانگ برزند و بر ایشان منت نهد و ایشان را خدمت کردن فرماید، و در عوام چنان نگرد که در درازگوشان برای استجهال و استحمق ایشان. و عملها [431] که از خوی کبر صادر شود بیش از

آن است که در حصر آید، و به احصاء آن حاجت نیست، چه مشهور است.

پس این است کبر. و آفت آن بزرگ و غایله آن هایل است، و خواص مردمان در آن هلاک شوند، و عابدان و زاهدان و عالمان از آن خالی نمانند تا کار به عوام مردمان رسد، «70» و چگونه آفت او بزرگ نباشد و «71» پیغامبر- علیه السلام- گفت: لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من كبر، ای، در بهشت نرود کسی که در دل او چند ذره‌ای کبر باشد. و از بهشت بدان «72» حجاب شده است که میان بنده و میان همه اخلاق مؤمنان حایل شود، و آن اخلاق درهای بهشت است، و کبر و عزّ نفس «73» آن همه درها ببندد، زیرا که نتواند دوست دارد برای مؤمنان آن چه برای خود دوست دارد و «74» در او چیزی از عز باشد، و تواضع که سر اخلاق متقیان است نتواند کرد، و ترك کینه و خشم و بدخواهی نتواند، و نتواند که بر صدق و نصیحت مداومت نماید، و نتواند که خشم فرو خورد، و نتواند که نصیحت بلطف کند، و نتواند که نصیحت قبول کند، و از استهزا نمودن به مردمان و از

غیبت ایشان خالی نباشد، و نتواند که مراعات مردمان و مدارایی ایشان بکند، و در همه اینها عزّ است. و تطویل معنی ندارد، چه هیچ خویی نکوهیده نیست که نه صاحب عزّ و کبر بدان مضطر باشد تا عزّ خود را بدان نگاه دارد، و هیچ خویی ستوده نیست که نه از آن عاجز باشد از بیم آن که عز او فوت شود. پس بدین سبب در بهشت نرود کسی که در دل او چند حبّهای از آن باشد.

و خویهای نکوهیده متلازم است، و هر آینه بعضی از آن داعی بعضی است. و بتر انواع کبر آن است که مانع باشد از استفادت علم، و قبول حق، و منقاد شدن آن. و در آن وارد شده است آیتهایی که متکبران را در آن نکوهیده است:

721

حق تعالی گفت: وَ الْمَلَائِكَةُ بِاسْطُوأِ أَيْدِيهِمْ أَخْرَجُوا أَنْفُسَكُمْ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ، «73» ای، فرشتگان دستهای خود به زدن و عذاب کردن گشاده مگویند که نفسهای خود را بیرون آرید. و نفس کافر به مشقت و کره بیرون آید چه مال او به عذاب ابد باشد و فرشتگان بر کشیدگان آن «74» اکراه نمایند. امروز شما را پاداش داده شود به عذابی که در آن خواری صعب حاصل آید بدانچه بر خدای- عز و جل- ناحق میگفتید، و گردنکشی مسکردید از آن چه به آیتهای او ایمان آرید.

و گفت: قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ، «75» ای، گفته شود که در آید به درهای دوزخ جاودان در وی، و بد جای است دوزخ به حق متکبران. پس خبر داد که سخت عذابتر مردمان سرکشتر و نافرمانتر ایشان است خدای را.

و گفت: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ مِنْ كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمَنِ عِتِيًّا، «76» ای، باز جدا کنیم از هر گروهی آنها را که ایشان سرکشتر و نافرمانتر است خدای را.

و گفت: فَأَلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكَرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ، «77» ای، کسانی که به آخرت نگرند دلهاشان ناشناساست و ایشان گردنکشاند.

و گفت: يَقُولُ الَّذِينَ اسْتَضَعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لَا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ، «78» ای، کسانی که ایشان ضعیف شمردند کسانی را که گردنکشی کردند گویند که اگر شما نبودید هر آینه ما گرویدگان بودیم.

و گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ، «79» ای، آن کسانی که از عبادت من گردنکشی

کنند بزودی در دوزخ روند خوار گشته.

و گفت: [432] سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ، «80» در تفسیر این آیت آمده است که فهم قرآن را بزودی از دلهای ایشان بردارم. و در بعضی تفاسیر چنین آمده است که دلهای ایشان را از ملکوت بزودی محجوب گردانم. و ابن جریر گفت: ای، بزودی ایشان را بگردانم از آن که در آن تفکر کنند و بدان عبرت گیرند. و برای آن عیسی- صلوات الله علیه- گفت: نبات در زمین نرم روید، بر سنگ نروید. همچنین حکمت در دل متواضع باشد و در دل متکبر نباشد.

722

نمیبینید هر که سر سوی سقف بردارد سرش شکسته شود، و هر که سر نشیب دارد از سایه آن منفعت گیرد؟ پس این مثلی است که برای متکبران گفته‌اند که ایشان چگونه از حکمت محروم شوند. و برای آن پیغامبر- علیه السلام- انکار حق را در حد کبر «81» و کشف حقیقت آن یاد کرده است و گفته: المتكبر من سفه الحق و غمض الناس ای، آن که حق را منکر شود و مردمان را عیب کند.

بیان آن که تکبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات کبر

بدان که متکبر علیه یا خدای باشد یا پیغامبر او یا دیگر خلق. و آدمی ظلوم و جهول آفریده شده است. پس تکبر به اعتبار متکبر علیه سه قسم است:

قسم اول تکبر بر خدای. و آن زشتتر انواع کبر است، و سبب آن جز جهل محض و طغیان نیست. مثل آن چه از نمرود بن کنعان بود، چه او در نفس خود مانندشید که او با پروردگار آسمان جنگ کند. و چنانکه حکایت کرده‌اند از جماعتی از جاهلان، بل آن چه حکایت کرده‌اند از هر که دعوی ربوبیت کرده است، چون فرعون و غیر او، چه او به سبب تکبر گفت: أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى. «82» چه ننگ داشت که بنده خدای باشد. و برای آن حق تعالی گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ، «83» و تفسیر این سابق شده است. و گفت: لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْدًا لِلَّهِ وَ لَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ مَنْ يَسْتَنْكِفُ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرُ فَسَيَحْشُرُهُمُ إِلَيْهِ جَمِيعًا، «84» ای، مسیح هرگز ننگ ندارد که بنده خدای باشد و نه فریشتگان مقرب، و هر که از عبادت او ننگ دارد و گردنکشی کند همه را بزودی در حضرت خود حشر فرماید. آن گاه گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ ... اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمُ عَذَابًا أَلِيمًا، «85» و اما کسانی که ننگ داشتند و گردنکشی کردند ایشان را عذابی دردمند کننده فرماید. و گفت: وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَ مَا الرَّحْمَنُ أَوْ نَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَ زَادَهُمْ نُفُورًا، «86» ای، چون مشرکان را گفته شود که رحمان را سجده کنید، گویند رحمان چیست، سجده کنیم ما چیزی را که تو فرمایی ای محمد؟ و این سخن نفرت ایشان از ایمان بیفزاید.

723

قسم دوم تکبر بر پیغامبران، از روی تعزز و ترفع نفس از آن چه آدمی مثل دیگر آدمیان را منقاد شود. و این گاهی مانع باشد از فکرت و استبصار، پس به کبر خود در تاریکی جهل بماند و از انقیاد امتناع نماید و پندارد که او در آن محق است، و گاهی با معرفت امتناع کند، چه نفس او مطاوعت ننماید که حق را منقاد شود و پیغامبر را تواضع کند، چنانکه حق تعالی از قول ایشان حکایت کرد: أَوْ تُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا؟ «86» ای، دو آدمی مثل خود را گردن نهمیم؟ إِنْ أَنْتُمْ

إِلَّا بَشْرٌ مِّثْلُنَا، «87» که جز آدمی مثل ما نهاید. وَ لَنْ أَطْعَمَ بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِتْكُمْ إِذَا لَخَاسِرُونَ، «88» ای، اگر آدمی مثل خود را فرمان برید زیانکار باشید. [433] و قالوا لَوْ لَا أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْمَلَائِكَةَ أَوْ نَرَى رَبَّنَا لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ «89» ای، گفتند اگر نه فریشتگان بر ما فرو فرستاده شوند یا ما پروردگار خود را ببینیم ایمان نیاریم، بدرستی که در نفسهای خود گردنکشی کردند.

و فرعون گفت: أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُفْتَرِينَ، «90» ای، فریشتگان با وی پیوسته بیایند. و حق تعالی گفت: وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ، «91» ای، او و لشکرهاى او در زمین به نا حق گردنکشی کردند. پس او هم بر خدای تکبر کرد و هم بر پیغامبر او. و هب گفت که موسی- صلوات الله علیه- فرعون را گفت: ایمان آر و ملک تو را مسلم است. گفت: در این معنیها با همام مشورت کنم. پس مشورت کرد، همام گفت: پس از آن چه پروردگار معبود بودی، بندهای عابد باشی. پس ننگ داشت از عبودیت خدای و متابعت موسی- علیه السلام.

و قریش گفتند: لَوْ لَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقُرَيْشِيِّينَ عَظِيمٍ، «92» ای، چرا این قرآن بر مردی بزرگ از مکه و طایف فرو فرستاده نشد؟ قتاده گفت: بدین، ولید مغیره و بو مسعود ثقفی «93» را خواستند، «94» و کسی طلبیدند که ریاست او بزرگتر از ریاست پیغامبر بود، و گفتند: کودکی یتیم است، چگونه حق تعالی او را به پیغامبر مخصوص گردانید! باری تعالی فرمود: أَمْ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ، «95» ای، رحمت پروردگار تو [را] ایشان قسمت میکنند؟ و گفت: لِيَقُولُوا أَمْ هُوَ لَمْ يَأْتِ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا، «96» ای، تا گویند این جماعت را از میان ما خدای- عز و جل- به نعمت مخصوص

724

گردانید. ای، بر سبیل استحقار و استبعاد تقدّم ایشان. و قریش گفتند: چگونه با تو مجالست کنیم و این جماعت نزدیکان تواند، اشارت به درویشان مسلمانان کردند و ایشان را به چشم حقارت دیدند و از مجالست ایشان تکبر کردند. حق تعالی گفت: وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، «97» و این آیت فرو فرستاد. ای، دور مکن از خود کسانی را که بامداد و شبانگاه پروردگار خود را میخوانند و او را میخواهند. و قول او: وَ لَا تَعُدُّ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تَرْيَدُ زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا، «98» ای، چشمهای خود را از ایشان مگردان سوی اصحاب هینت و زینت، برای آن که زینت حیات دنیا و مجالست اشراف خواهی. پس خبر فرمود از تعجب ایشان آن گاه که به دوزخ رفتند و کسانی را که مسترذل «99» مشمردند ندیدند و گفتند: ما لَنَا لَا نَرَى رَجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ؟ «100» ای، چه افتاده است که نمیبینیم مردانی را که ما ایشان را از بدان مشمردیم؟ آمده است که عمار یاسر و بلال و صهیب و مقداد را- رضی الله عنهم- خواستند. پس بعضی از ایشان را کبر از فکرت و معرفت مانع شد و ندانستند که پیغامبر بحق است، و بعضی دانستند و لیکن کبر از اعتراف مانع آمد. حق تعالی گفت: فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ، «101» ای، چون بدیشان رسید آن چه میشناختند کفر آوردند بدان.

مترجم مگوید که بدین لغت پیغامبر و قرآن را خواستهایند، چه جهودان صحت آن مدانستند. و گفت: وَ جَدُّوا بِهَا وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَ غُلُوءًا، «102» ای، منکر شدند آن را از راه ظلم و قصد طلب رفعت

و نفسهای ایشان آن را بیقین مدانست.

مترجم مگوید که محققان چنین گفتهاند که اگر چه مدانستند اما علمشان نفسانی بود، چنانکه [434] بیان فرموده است: وَ اسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ، بدان «103» بر عناد و جحود بماندند، چه با علم روحانی و کشف باطن عناد و جحود صورت نیندد.

و این تکبر نزدیک بود به تکبر کردن بر خدای، اگر چه کم از آن بود، و لیکن تکبری است بر قبول فرمان خدای و تواضع پیغامبر او.

725

قسم سوم تکبر بر بندگان. و آن بدان باشد که نفس خود را بزرگ دارد و دیگری را حقیر شمرد، پس نفس او فرمائبرداری ایشان نکند و داعی شود به ترفع بر ایشان، پس ایشان را عیب کند و خوار شمرد و از مساوات ایشان ننگ دارد. و این اگر چه کم از اول و دوم است، اما از دو وجه این نیز بزرگ است:

یکی آن که کبر و عزّ و عظمت و علا جز مالک قادر را لایق نباشد، پس بنده مملوک ضعیف عاجز را که به هیچ چیز قادر نباشد از کجا لایق کبر بود. پس هر گاه که بنده تکبر کند، با خدای منازعت کرده باشد در صفتی که جز لایق جلال او نیست. و مثال این آن است که غلام کلاه ملک بر سر نهد و بر تخت او بنشیند، بغایت مستوجب مقت شود و در معرض خزی «104» و نکال آید، و جرئت و دلیری او بر خداوند خود در نهایت بزرگی باشد و بغایت زشت بود. و بدین معنی اشارت است قول حق تعالی: الکبریاء ردائی و العظمة إزاری فمن نازعنی فیهما قصمته، «105» ای، آن کار صفت من است، جز لایق من نیست، و هر کس که در آن منازع باشد، منازع باشد در صفتی از صفات من. و چون کبر بر بندگان او جز بدو «106» لایق نباشد، هر که بر بندگان او تکبر کند بر او خیانت کرده باشد، چه، کسی که خواص غلامان ملک را ناکس شمرد. و خدمت فرماید و بر ایشان ترفع کند و چیزی که حق ملک باشد از ایشان برای خود گزیند، پس او منازع ملک باشد در بعضی کار او، اگر چه درجه او به درجه کسی نرسد که خواهد که بر تخت او نشیند و در ملک مستبد باشد. پس همه خلق بندگان خدایند و عظمت و کبریا بر ایشان او راست، پس هر که بر بندهای از بندگان خدای تکبر کند با خدای منازعت کرده باشد. آری، فرق این منازعت و منازعت نمرود و فرعون همان فرق است که میان منازعت ملک در خوار داشت بعضی بندگان او و خدمت فرمودن ایشان، و میان منازعت در اصل ملک.

وجه دوم که ردیلت کبر بدان بزرگ شود آن است که داعی مخالفت خدای است در اوامر، زیرا که متکبر چون از بندهای از بندگان خدای حق شنود، از قبول آن ننگ دارد و برای انکار آن تشمّر نماید. و بدان سبب مناظران را بینی در مسئلههای دین که مگویند که «از اسرار دین بحث میکنیم» پس سخن یک دیگر را انکار میکنند، انکار متکبران. و هر گاه که بر زبان یکی از ایشان

726

حق روشن شود، دیگری از قبول آن ننگ دارد و برای انکار آن تشمّر نماید و برای دفع آن حیل سازد بدانچه تواند از تلبیس. و آن از اخلاق کافران و منافقان است، چه حق تعالی ایشان را صفت کرده است و گفته: وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَ الْعَوَا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ، «107» ای، کافران گفتند که قرآن را استماع ننمایید و در آن سخن

زیادتی گویند شاید که شما غالب شوید.

پس هر که مناظره کند برای غلبه و افحام نه برای آن که حق را غنیمت شمرد چون دریابد، در این خوی با ایشان شریک بود.

و همچنین آن بر آن برد «108» که از قبول موعظت انفت نماید «109» چنانکه حق تعالی فرمود: **وَ إِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ، «110»** ای، چون او را گفته شود از خدای بترس، انفت و حمیت او را بر آن آرد «111» که بزه ارتکاب نماید. و از عمر- رحمه الله- آمده است که این آیت را بخواند [435] پس گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، «112»** مردی برخاست و امر معروف کرد و کشته شد، پس دیگری برخاست و گفت: **مبکشید کسانی را که عدل مفرمایند؟ پس متکبر کشت از راه کبر کسی را که خلاف کرد «113»**، و کسی را که بفرمود «114» هم بکشت از کبر. و ابن مسعود گفت: مرد را از بزه آن بسنده است که وی را گویند از خدا بترس و گوید «تو غم نفس خود خور.» و پیغامبر- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**- مردی را گفت: **کل بیمینک، ای، به دست راست خور.** او گفت نتوانم. پیغامبر گفت: **لا استطعت، ای، متواناد!** و مانع جز کبر نبود، آن گاه علتی در دست او ظاهر شد چنانکه بر نتوانست داشت.

اکنون پس تکبر او بر خلق بزرگ است، چه داعی تکبر است بر امر خدای. و ابلیس را مثل این ساختهاند و احوال او را جز برای اعتبار حکایت نکرده، چه او گفت: **انا خیر منه. «115»** و این کبر است به نسبت، زیرا که گفت: **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. «116»** پس این او را بر آن آورد «117» که از سجدهای که حق تعالی او را فرمود به آدم- صلوات الله علیه- امتناع نماید، پس آن او را به تکبر کشید بر امر خدای، و آن سبب هلاک او شد ابد الآباید. و این آفتی بزرگ است از آفتهای کبر. و برای آن پیغامبر- **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ**- کبر را بدین دو آفت شرح فرمود چون ثابت بن

727

قیس بن شماس از وی پرسید که ای رسول خدا، من مردنام تجمل را دوست دارم و لیکن ترسم که از کبر باشد. گفت: **لا و لکن الکبر من بطن الحقّ و غمص الناس، ای، نباشد و لیکن کبر آن بود که حق تعالی را گردن نهد و مردمان را عیب کند.** و در حدیثی دیگر «من سفه الحقّ» آمده است، ای، حق رد کند.

پس عیب کردن مردمان و استحقار ایشان آفت اول است، و رد کردن حق آفت دوم. و هر که پندارد که او به از برادر خود است و او را حقیر دارد و عیب کند و به چشم خوار داشت در او نگردد یا حق را رد کند با آن چه آن را مشناسد، [وی] در آن چه در میان او و میان خلق است تکبر کرده باشد. و هر که ننگ دارد که خاضع خدای باشد و به طاعت و متابعت پیغامبران او تواضع نماید، در آن چه میان او و میان خدای و پیغامبران اوست تکبر کرده باشد.

بیان ما به الکبر «116»

بدان که تکبر مر کسی را باشد که نفس خود را بزرگ دارد. و نفس خود را بزرگ ندارد مگر کسی که در خود صفتی از صفات کمال اعتقاد کند. و رجوع مجامع «117» آن به کمال دینی یا دنیاوی باشد. و دینی: علم و عمل است. و دنیاوی: نسب، و جمال، و قوت، و مال، و کثرت یاران. پس این هفت سبب است:

اول- علم

و کبر در عالم بغایت بزودی ظاهر شود و اثر کند. و برای آن پیغامبر- **عليه الصلاة والسلام**- گفت:

آفة العلم الخیلاء، ای، آفت علم خرامیدن «118» است. پس عالم توقف ننماید از آن که تعزز کند «119»، و به جمال

و کمال علم در نفس خود شاعر شود، و نفس خود را بزرگ مدارد و مردمان را حقیر شمرد و در ایشان همچنان نگرَد که در ستوران، و ایشان را جاهل داند و توقع کند که به ابتدا سلام گویند. و اگر کسی را به سلام افتتاح کند یا جواب سلام به تازه رویی گوید یا به دعوت ایشان رود، آن را لطفی عظیم و منّتی جسیم داند که شکر آن بر ایشان لازم شمرد و اعتقاد دارد که در حق ایشان اکرام فرموده است و به جای «120» ایشان نیکویی کرده که استحقاق آن

728

نداشتند و باید که او را خدمت کنند تا نعمت او را شکر گزارده باشند. بل غالب آن باشد که ایشان به جای «120» او نکویی کنند و او نکند، و به زیارت او روند و او بر ایشان نرود، و عیادت او به جای آرند [436] و او به جای نیارد، و مخالطان را خدمت فرماید و در اتمام حاجتهای خود ایشان را مسخر سازد، و اگر در آن تقصیر کنند مستنکر «121» شمرد، چنانستی که ایشان بندگان اویند یا مزدوران او، و علم آموختن او ایشان را اصطناعی «122» است از او در حق ایشان و احسانی بر ایشان، و بدان حق او بر ایشان متوجه است. این از آن جمله است که به دنیا تعلق دارد. و اما در کار آخرت تکبر بر ایشان بدان است که نفس خود را نزدیک خدای عالتر و فاضلتر از ایشان داند، و بر ایشان بیش از آن ترسد که بر نفس خود، و برای نفس خود بیش از آن دارد امیدها که برای ایشان. و او را جاهل خواندن لا یقتر از آن که عالم.

بل علم حقیقی آن است که آدمی بدان نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد، و بیم خاتمت و حجت خدای بر عالمان «123» و بزرگی خطر [علم] بداند، چنانکه در «طریق علاج کبری که به علم باشد» بخواهد آمد. «124» و این علمها خوف و تواضع و تخشع «125» افزایش، و اقتضا کند که همه مردمان را به از خود داند، بدانچه حجت خدای بر او به سبب علم بزرگ است، و تقصیر او درگذارد شکر نعمت علم بسیار. و برای آن بود دردا- رضی الله عنه- گفت: من ازداد علما ازداد وجعا، ای، هر که علمش زیادت شود دردش زیادت گردد. و همچنان است که گفت.

سؤال چگونه است که بعضی مردمان را به سبب علم کبر و امن زیادت میشود؟

جواب بدان که آن دو را سبب است:

یکی آن که به چیزی مشغول شود که آن را علم خوانند و علم حقیقی نباشد. و علم آن بود که بنده نفس خود و پروردگار خود و خطر کار خود در دیدن حق تعالی و محجوب ماندن از او بداند. و این خشیت «126» و تواضع بار آرد و نه کبر و امن. حق تعالی گفت: *إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ* «127»، ای، از خدای جز بندگان عالم او نترسند. و اما آن چه بیرون آن است، چون علم طب و حساب و لغت و شعر و نحو و فصل خصومات «128» و طرق مجادلات، چون آدمی متجرّد آن باشد «129» چنانکه

729

از آن پر شود، پر کبر و نفاق گردد. و اگر این علوم را صناعت خوانند اولی است از [آن که] علم گویند. بل علم معرفت عبودیت و ربوبیت و طریق عبادت باشد، و این در غالب تواضع بار آرد.

سبب دوم آن که بنده در علم خائض شود «129» و دخله «130» او پلید باشد، و نفس او تباه، و خوی او بد، و به تهذیب نفس و تزکیت دل خود به انواع مجاهدهها مشغول نشود، و نفس خود را در عبادت پروردگار خود ریاضت ندهد

پس گوهر او پلید بماند. و چون در علم خوض کند «131» هر علمی که باشد در دل او منزلی خبیث یابد، پس ثمره آن نیکو نباشد و اثر آن در خیرها ظاهر نشود. و برای این وهب مثلی بیان کرده است و گفته که علم چون باران است که از آسمان عذب و صافی فرود آید، پس درختان آن را به رگهای خود در کشند و آن را بر اندازه مزه‌های خود گردانند «132»، پس تلخ تلختر شود و شیرین شیرینتر، پس همچنین مردمان علم بیاموزند و آن را بر اندازه همتهای و هوبهای خود گردانند. پس متکبر را کبر افزایش [و متواضع را تواضع]، زیرا که همت او کبر باشد در آن حال که جاهل بود، و چون علم بیاموزد چیزی یابد که بدان تکبر توان کرد، پس کبرش زیادت شود. و چون مرد با جهل خود خانف باشد، چون علمش بیفزاید داند که حجت بر او مؤکد شود، پس خوف و اشفاق «133» و ذلّ و تواضع او بیفزاید.

و علم از بزرگتر چیزهاست که بدان تکبر کرده شود. و برای آن خدای- عز و جل- پیغامبر خود را فرمود [437]: وَ اَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، «134» ای، نرمی و تواضع کن با اتباع خود از مؤمنان. و گفت- جل جلاله: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَاقْتَضُوا مِنْ حَوْلِكَ، «135» ای، اگر در گفتار درشت و در کردار جافی «136» بودی هر آینه از تو پیراکنندی. و اولیای خود را صفت کرد و فرمود: اَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ اَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ، «137» نماوند بر مؤمنان و درشتانند بر کافران.

و برای آن پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: در آن چه این عباس از وی روایت کرد:

يكون قوم يقرءون القرآن لا يجاوز حناجرهم يقولون قد قرأنا القرآن فمن اقرأ منا و من اعلم منا. ثم التفت إلى أصحابه فقال: أولئك ليس منكم أيها الأمة «138» أولئك هم وقود النار، ای، گروهی باشند که قرآن خوانند

730

و از گلوی ایشان نگذرد، گویند: قرآن خواندیم، پس کیست از ما خوانده‌تر و کیست از ما داننده‌تر! پس سوی یاران نگریست و گفت: ایشان از شما نباشند ای امت، ایشان هیزم دوزخاند.

و برای آن عمر- رضی الله عنه- گفت: از جباران علما مباحثید که آن گاه علم شما به جهل شما وفا نکند. و از برای آن تمیم داری از عمر دستوری خواست که تذکیر گوید، دستوری نداد و گفت: آن کشتن است. و امام قومی از وی دستوری خواست که چون از نماز فارغ شود جماعت را پند دهد، گفت: ترسم که باد کبر تو را چنان گرداند که به ثریا برسی. و حدیقه «138» قومی را امامت کرد و چون سلام داد گفت: امامی دیگر طلبید، یا تنها نماز گزارید، در نفس خود چنان دیدم که میان شما از من فاضلتر نیست. پس چون مثل او مسلم نماوند، ضعیفان از متأخران این امت چگونه مسلم مانند! و بغایت عزیز «139» است [در بسیط زمین عالمی که مستحق عنوان عالم باشد] «140»، پس عزّ و کبریای علم او را در حرکت نیارد، و اگر موجود شود صدیق روزگار خود باشد، پس نباید که از او جدا شوند، بل دیدن او عبادت باشد تا کار به فایده گرفتن از انفس و احوال او رسد. «141» و اگر چنین کسی را بدانیم، اگر چه در اقصای چین باشد به خدمت او شتابیم، به امید آن که برکت او ما را شامل شود و سیرت و خوی او به ما سرایت کند. و هیئات! آخر الزمان مثل ایشان کجا مسامحت نماید، «142» چه ایشان ارباب اقبال و اصحاب دولاند که در قرن اول و آن چه نزدیک آن بود گذشتند، بل در این زمان عزیز باشد «143» عالمی که به فوت این خصلت اندوهگین و پشیمان بود. و اگر نه آنستی که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- اشاره

فرموده است به قول خود: سیأتي على الناس زمان من تمسك بعشر ما أنتم عليه نجا، ای، زود باشد که بر مردمان

روزگاری آید که هر که به عشر آن تمسک نماید که شما بر آنید نجات یابد. هر آینه لایق به ما آن بود که عیاذاً باللّٰه خود را بتفکر در ورطه نومیدی به آن چه بر آن هستیم از کارهای بد بیندازیم. و از کجا [که] تمسک به عشر آن چه ایشان بر آن بودند برای ما معلوم و میسر شود؟ و کاشکی به عشر عشیر آن تمسک نماییم. پس میخواهیم از حق تعالی که بدانچه او سزاوار آن است بر ما معاملت فرماید، و قبایح اعمال ما را ببوشد چنانکه کرم و فضل او اقتضا کند.

731

دوم- عمل و عبادت

عز و کبر از استمالت دل‌های «142» مردمان از زاهدان و عابدان خالی نماند. و کبر از ایشان در دین و دنیا ترشح پذیرد:

اما در دنیا آن که دیگری را به زیارت خود سزاوارتر از آن دانند که نفس خود را به زیارت دیگری، و توقع دارند که مردمان قیام نمایند به اتمام حاجتهای ایشان، و ایشان را [438] بزرگ دارند، و در مجالس جایی نیکو ایشان را مسلم شناسند، و به ورع و تقوی یاد کنند، و بر دیگر مردمان خود را در اعراض و مقاصد مقدم دانند، با دیگر چیزها که در حق علما یاد کرده‌ایم. و چنانستی که ایشان عبادت خود را منتهی بدانند بر خلق.

و اما در دین آن که همه مردمان را هلاک شده داند و نفس خود را نجات یافته، و بتحقیق هلاک شده او باشد هر گاه که چنین داند. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: إذا سمعتم الرجل يقول هلك الناس فهو أهلكهم، ای، چون از مرد شنوید که گوید مردمان هلاک شدند، او هلاکتر ایشان باشد. و این بدان گفت که این سخن دلیل است بر آن که او خلق خدای را حقیر مدارد و مغرور است به خدای و آمن از مکر او، ناترسنده از سطوت او. و چگونه از آن ترسیده نشود! و از بدی او آن بسنده است که دیگران را حقیر مدارد. پیغامبر- علیه السلام- گفت: كفى بالمرء شراً ان يحقر أخاه المسلم، ای، مرد را بدی آن بسنده است که برادر مسلمان خود را حقیر دارد.

و [چه] فرق است میان او و میان کسی که او را برای خدای دوست دارد، و برای عبادت او تعظیم کند و بزرگ داند، و برای او آن امید دارد که برای نفس خود ندارد! پس خلق نجات یابند بدانچه او را برای خدای بزرگتر دانند، و به نزدیکی او تقرّب نمایند به خدای، و او به تنزه «143» و تباعد از ایشان خود را نزدیک خدای مقوت گرداند، چنانستی که از مجالست ایشان ترفع میکند. پس چون ایشان او را برای صلاح او دوست دارند بغایت سزاوار آن باشد که حق تعالی ایشان را به درجه او رساند در عمل، و او چون ایشان را حقیر مدارد بغایت سزاوار بود که خدای- عز و جل- او را به حد اهمال «144» نقل فرماید. چنانکه آمده است که در بنی اسرائیل

732

مردی بود که او را به سبب بسیاری فساد خلیع «145» بنی اسرائیل گفتندی، و او بر مردی گذشت که او را عابد بنی اسرائیل گفتندی، و بر سر عابد ابری بود که بر وی سایه میکرد، و چون خلیع بر وی گذشت، خلیع در نفس خود گفت: اگر پهلوی او بنشینم شاید که خدای بر من رحمت کند.

پس نزدیک او بنشست، و عابد اندیشید که من عابد بنی اسرائیل و این خلیع بنی اسرائیل، چگونه نزدیک من نشیند! و او را گفت: دور شو از من. حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که آن هر دو را فرمای تا عمل از نو گیرند،

چه من خلیع را بیامرزیدم و عمل عابد را باطل گردانیدم. و در حدیثی دیگر آمده است که ابراز سر عابد به سر خلیع نقل کرد. و از این معلوم شد که حق تعالی از بندگان دلهای ایشان خواهد. پس جاهل و عاصی، چون تواضع و تذلل از هیبت خدای و بیم او کند، به دل اطاعت داشته باشد، پس او مطیعتر از عالم متکبر و عابد معجب بود.

و همچنین آمده است که مردی پای بر گردن عابدی از بنی اسرائیل نهاد، و او در سجده بود، گفت: پای بردار که به خدای که خدای تو را نیامرزد. پس وحی آمد که ای سوگند یاد کننده بتحکم بر من، بل تو را خدای نیامرزد. و برای آن حسن- رضی الله عنه- گفت که تکبر صاحب صوف بیش از تکبر صاحب خز است. ای، صاحب خز صاحب صوف را تواضع میکند، و صاحب صوف خود را بر وی فضل مبیند. و از این آفت نیز عابدان کم خالی باشند. چه اگر کسی بر عابدی استخفاف کند یا وی را برنجاند، مستبعد داند که خدای- عز و جل- او را بیامرزد، و باشد که او نزدیک خدای ممقوت باشد، و اگر مسلمانی دیگر را رنجاند، آن چنان مستنکر نداند.

و آن بدان باشد که قدر [439] نفس وی نزدیک او بزرگ بود. و آن جهل است و جمع کردن میان عجب و کبر و فریفته شدن به خدای. و حماقت و جهل بعضی از ایشان بدان حد انجامد که تحدی کند «146» و گوید: زود باشد که ببیند که بر او چه رود. و چون نکبتی به وی رسد گوید که آن کرامتهای «147» وی است و خدای- عز و جل- جز انتقام او نخواسته است. با آن چه طبقات کافران را ببیند که خدای و رسول او را دشنام زنند، و جماعتی را شناسد که ایشان پیغامبران را برنجانیدند، بعضی به زدن و بعضی به کشتن، پس حق تعالی بیشتر ایشان را مهلت داد و در دنیا

733

عقوبت نفرمود، و بسی بود که بعضی از ایشان مسلمان شدند، پس ایشان را مکروهی نرسید، نه در دنیا و نه در آخرت. آن گاه این جاهل مغرور پندارد که او بر خدای گرامتر از پیغامبران است، چه برای او انتقام کشید به چیزی که برای پیغامبران نکشید. و شاید که او به سبب عجب و کبر در مقت خدای باشد، و از هلاک خود غافل بود. و این عقیده مغروران است. و اما زیرکان عابدان آن گویند که عطاء سلمی گفتی، چون بادی یا صاعقه‌های دیدی گفتی که این بلا مردمان را به سبب من رسد و اگر عطا بمیرد مردمان از این برهند. و آن چه دیگری گفت پس از آن چه از عرفات بازگشت که «برای همه امید رحمت داشتم اگر من در میان ایشان نبودمی.»

پس فرق میان این دو مرد بنگر: این در ظاهر و باطن مسبهریزد، و بر نفس خود مترسد، و عمل و سعی خود را حقیر میندارد، و آن بسی باشد که از ریا و کبر و حسد و خیانت چیزی در ضمیر میندارد که بدان ضحکه شیطان باشد، پس بر خدای به عمل خود منت نهد، و نداند که هر که جزما اعتقاد دارد که او فوق کسی از بندگان خدای است، او به جهل همه اعمال خود را باطل کرده باشد، چه جهل فاحشتر معصیتی است و بزرگتر چیزی که بنده را از خدای دور گرداند. و حکم او برای نفس خود که به از دیگری است جهل محض است و امن از مکر حق تعالی، فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْأَقْوَمُ الْخَاسِرُونَ «148». و برای آن آمده است که مردی را در خدمت پیغامبر به نیکویی یاد کردند، پس روزی پیش آمد، گفتند: یا رسول الله، این آن است که گفته‌ایم. گفت: اِنِّي اَرَى فِي وَجْهِهِ سَفْعَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ، ای، در روی او سیاهی شیطانی مبینم. پس او سلام گفت بر پیغامبر و بر یاران او و بایستاد، پیغامبر وی را گفت: نَشَدْتِكَ بِاللَّهِ حَدَّثْتُكَ نَفْسَكَ اَنْ لَيْسَ فِي الْقَوْمِ اَفْضَلُ مِنْكَ؟ ای، به خدای بر تو که راست گویی که در نفس تو این حدیث بود که «در قوم فاضلتر از تو نیست؟» گفت: همچنین است. پس پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن بدی را که در دل او نهان بود به نور نبوت در

روی او سیاهی دید. و این آفتی است که کسی از عابدان از آن خالی نباشد، مگر کسی که خدای- عز و جل- وی را نگاه دارد.

و لکن عالمان و عابدان در آفت کبر بر سه درجهاند:

درجه اول آن که کبر در دل او مستقر باشد و نفس خود را به از دیگری داند، الا آن است که مجاهده کند و تواضع نماید و فعل کسی به جا آرد که دیگری را به از نفس خود داند. و این کسی

734

است که درخت کبر در دل او راسخ است و لکن شاخهای آن را به کلیت ببریده است.

دوم آن که بر افعال خود آن را ظاهر گرداند به ترفع در مجالس، و تقدم بر اقران، و اظهار انکار بر کسی که در حق وی تقصیر کند. و کمتر آن در عالم آن باشد که رخساره بر مردمان [440] کژ کند، چنانستی که از ایشان اعراض نموده است، یا غضب بر ایشان گرفته است. و در آن که روی ترش گیرد و پیشانی فاهم کشد «149»، چنانستی که از ایشان تنزه «150» منماید، و استقدار میکند «151» یا بر ایشان در خشم است.

و این هر دو مسکین ندانند که ورع در پیشانی نیست تا فاهم کشد «152»، و در روی نیست تا ترش گیرد، و در رخساره نیست تا کژ کند، و در گردن نیست تا فرود اندازد، و در دامن نیست تا آن را فراهم آرد، بل در دلهاست. چنانکه پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: التَّقْوَى هَاهُنَا «153». چه پیغامبر- علیه السلام- کریمتر و متقنتر همه خلق بود، و خوی او از همه واسعتر، و تازه رویی و تبسم و انبساط او بیشتر. و برای آن حارث بن جزء زبیدی «154» یار پیغامبر- علیه السلام- گفت که من از قرآء آن را دوست دارم که گشاده روی و خندان باشد. و اما کسی که تو با او تازه رویی کنی و او با تو ترش رویی، حق تعالی مثل او در مردمان بسیار مگر داند! و اگر خدای- عز و جل- بدان راضی بودی پیغامبر خود را نفرمودی: وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ (الآیة) «155». و این کسانی که اثر کبر بر شمایل و احوال ایشان ظاهر شود خوارتر از کسی باشند که در مرتبه سوم بود.

[سوم] و آن کسی است که کبر بر زبان او ظاهر شود، تا به حدی که او را داعی گردد به دعوی، و مفاخرت، و مباهات، و تزکیت نفس، و حکایت احوال «156» و مقامات «157»، و تشمّر برای غلبه غیر در علم و عمل. اما عابد که او در معرض تفاخر آید عابدی دیگر را گوید که او کیست، و عمل او چیست، و از

735

کجا زاهد شد، و زبان در تنقّص او «155» دراز کند، پس بر نفس خود ثنا گوید که من چندین گاه است که افطار نکردهام، و شب نخسبم، و هر روز ختم قرآن کنم، و فلان وقت سحر بخسبم و بسیار نخواند، و آن چه بدین ماند. و باشد که نفس خود را در ضمن سخن تزکیت کند و گوید: فلان در حق من قصد کرد و فرزند او هلاک شد، یا مال او بستند، یا بیمار گشت، یا آن چه بدان ماند، برای نفس خود دعوی کرامت کند. و اما مباهات او آن که اگر با قومی باشد که شب نماز گزارند، برخیزد و بیش از آن گزارد، و اگر بر گرسنگی صبر کند، تکلف فرماید تا بر ایشان غالب شود، و قوت خود و عجز ایشان ظاهر گرداند، و همچنین در جنگ مبالغت نماید از بیم آن که گویند:

فلان شیرمردتر از وی است، و یا در دین خدای قویتر.

و اما عالم که او تفاخر کند و گوید: من متفتمنم در علمها و مطلع بر حقایق، و از مشایخ فلان و فلان را دیده‌ام، و تو کیستی و که را دیده‌ای و از او چه شنیده‌ای از حدیث؟ آن همه برای آن بود تا او را خوار دارد و نفس خود را تعظیم کند. و اما مباحثات او آن که بکوشد در مناظره که غالب شود و مغلوب نگردد، و همه شب و روز بیدار باشد در تحصیل علمهایی که در محافل بدان تجمل نماید، چون مناظره و جدل و تحسین [عبارت] و تسجیع ألفاظ و حفظ علمهای غریب، تا بر اقران بدان تعزز نماید و بر ایشان تعظیم کند، و احادیث و ألفاظ و أسانید «156» آن یاد گیرد، تا بر کسی که در آن مخطی باشد رد کند و فضل خود و نقصان اقران ظاهر گرداند. و شاد شود هر گاه که بر زبان کسی خطا رود تا بر وی رد کند، و اگر صواب رود و نیکو گوید، اندوهگین شود از بیم آن که وی را بزرگتر از او دانند.

و این همه اخلاق کبر و آثار آن است که ثمرات تعزز است به علم و به عمل. کجاست کسی که از کل آن یا بعضی از آن خالی است؟ و کاشکی بدانی کسی که داند که این اخلاق در وی است [441] و قول پیغامبر- علیه الصلاة و السلام: «لا یدخل الجنة من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من کبر» بشنود، چگونه نفس خود را بزرگ دارد و بر غیری تکبر کند، و «157» او به قول پیغامبر از اهل آتش باشد. و بزرگ آن کس باشد که از این خالی بود. و کسی که از این خالی بود در او تعظیم و تکبر نباشد. پس عالم آن است که فهم کند که حق تعالی به او گفته است که تو را

736

نزدیک ما قدری است اگر نزدیک خود بقدری، و اگر نفس خود را قدری دانی تو را نزدیک ما قدری نباشد. و هر که این از دین نداند نام عالم بر وی دروغ باشد، و هر که بداند بر وی لازم بود که تکبر نکند و نفس خود را قدری نداند. و این است کبر علم و عمل.

سوم- تکبر به نسب و حسب

پس کسی که نسب شریف دارد حقیر شمرد کسی را که آن نسب ندارد، اگر چه در علم و عمل از او رفیعتر باشد. و باشد که بعضی از ایشان تکبر کنند و پندارند که مردمان موالی و بندگان ایشانند، و از مجالست و مخالطت ایشان ننگ دارند. و ثمره آن بر زبان آن است که بدان فخر کند و دیگری را گوید: ای نبطی «158»، و ای هندی، و ای آرمینی، تو کیستی و پدر تو کیست! من فلان و پسر فلانم، و مثل تو را از کجا رسد که با من سخن گوید یا در من نگرد! و آن چه بدین ماند. و آن رگی پنهان است در نفس که هیچ صاحب نسبی از آن خالی نباشد اگر چه صالح و عاقل باشد، و لیکن در وقت اعتدال احوال از آن ترشح حاصل نیاید، و اگر خشمی بر او غالب شود نور بصیرت او را منطقی «159» گرداند و از او ترشح افتد. چنانکه ابو ذر گفت که من در خدمت پیغامبر مردی را گفتم یا ابن السّوداء، پیغامبر- علیه السلام- گفت: یا ابا ذر طفّ الصّاع طفّ الصّاع، إنّه لیس لابن البیضاء فضل علی ابن السّوداء، ای، ای ابا ذر، خوب پر کن پیمانته، خوب پر کن پیمانته، که بتحقیق فضلی مر پسر سفید را بر پسر سیاه نیست.

مترجم مگوید که این اشارتی است در تساوی، چه دانهها در پری دانه متساوی باشد، و بعضی نشیبتر و بعضی بلندتر نبود. کسی که مادرش سفید است وی را فضلی نیست بر کسی که مادرش سفید نیست.

بو ذر گفت: پس من باز غلطیدم و آن مرد را گفتم: خیز پای بر رخسار من نه. پس بنگر چگونه پیغامبر وی را تنبیه فرمود که او خود را بدانچه مادرش سفید است فضلی مدانست، و آن خطا و جهل است. و بنگر که او چگونه توبه کرد و چگونه از نفس خود درخت کبر را به کف پای کسی که بر او تکبر کرده بود برکند، چه، دانست که عزت را

و از آن جمله تكبر قارون است چنانكه حق تعالى گفت: فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ، «166» اى، بر قوم خویش بیرون آمد با جامه‌های ارجوانی «167» مرتفع، و مرکبان راهوار، و سوارانی که با وی بودند تا به حدی که قوم او گفتند: يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ، «168» اى، کاشکی ما را مثل آن بودی که قارون را داده‌اند.

ششم- کبر است به قوت و شدت و بطش و تکبر بدان بر اهل ضعف

هفتم- تکبر به اتباع و یاران و شاگردان و غلامان و دودمان و قرابتان و پسران

و آن میان پادشاهان باشد در بسیاری لشکرها، و میان عالمان در بسیاری شاگردان.

و بالجمله، هر چیزی که نعمت است و آن را کمال اعتقاد توان کرد، اگر چه در نفس خود کمال نباشد، تکبر بدان ممکن بود. تا به حدی که مختث بر اقران خود تکبر کند به زیادت دانایی و قدرت در صنعت تخت، زیرا که آن را کمال داند، پس بدان فخر کند، اگر چه فعل او جز نکال نباشد. و همچنین فاسق به بسیاری خمر خوردن و بسیاری فجور با زنان و کودکان فخر کند و بدان تکبر نماید، پندارد که آن کمال است اگر چه در آن مخطی باشد.

پس این مجامع «169» آن است که بعضی از ایشان بر بعضی تکبر کنند، پس تکبر کند کسی که

739

به چیزی تعلق دارد [بر کسی که بدان چیز تعلق ندارد، یا] آن چیز در اعتقاد او کم از چیز اول باشد، «166» و بسی باشد که نزدیک [443] خدای مثل آن یا فوق آن باشد، چون عالمی که به علم خود تکبر کند بر کسی که از او عالمتر باشد، به سبب آن چه خود را از او عالمتر پندارد و در نفس خود اعتقاد نیک دارد.

بیان بواعث کبر و اسباب انگیزنده آن

بدان که کبر خوبی باطن است، و اما آن چه ظاهر شود از خویها و فعلها ثمره و نتیجه آن است و باید که آن را «تکبر» گویند، و اسم «کبر» مخصوص باشد به معنی باطن، و آن بزرگداشت نفس است و او را قدری فوق قدر دیگری دیدن. و این باطن را يك موجب است و آن عجب است، چنانکه معنی آن بخواهد آمد، چه او چون معجب باشد به نفس خود و به علم و عمل یا به چیزی از اسباب خود، نفس خود را بزرگ دارد و تکبر کند.

و اما تکبر ظاهر را سه سبب است: سببی در متکبر، و سببی در متکبر علیه، و سببی که به غیر ایشان تعلق دارد. و اما سببی که در متکبر است عجب است، و آن چه به متکبر علیه تعلق دارد حقد و حسد است، و آن چه به غیر ایشان تعلق دارد ریاست. پس اسباب بدین اعتبار چهار است:

عجب و حقد و حسد و ریا.

اما عجب گفتیم که کبر باطن آرد، و کبر باطن باعث باشد بر تکبر ظاهر در اعمال و اقوال و احوال.

و اما حقد بر تکبر آرد از غیر عجب، چون تکبر کسی است بر کسی که او را مثل خود یا فوق خود داند و لیکن به سببی سابق بر او در خشم باشد و خشم کینه بار آورده بود و بغضی در دل او راسخ گشته، پس نفس او برای آن مطاوعت ننماید که او را تواضع کند اگر چه نزدیک او مستحق تواضع باشد. چه بسیار کس بود که نفس او مطاوعت ننماید بر آن چه یکی را از اکابر تواضع کند به سبب حقد و بغض او، و او آن را بر آن دارد که حق را رد کند چون از جهت او

باشد، و از قبول نصیحت او ننگ دارد، و بکوشد که بر او تقدم نماید اگر چه داند که مستحق آن نیست، و از وی بحلی نخواهد اگر چه بر وی ظلم کرده باشد، و از او معذرت نکند اگر چه بر وی جنایت کرده بود، و چیزی که نداند از وی نپرسد.

اما حسد نیز موجب دشمنی محسود است اگر چه از جهت او ایذایی و سببی نبود که کینه اقتضا کند. و حسد نیز داعی باشد به انکار حق، تا به حدی که از قبول نصیحت و تعلم علم مانع شود. چه بسیار جاهل بود که اشتیاق علم دارد و در ردیلت جهل مانده باشد، برای آن که ننگ دارد که از یکی از اهل شهر خود یا قرابتان فایده‌ای گیرد از راه حسد و بغی، پس از او اعراض نماید و بر او تکبر کند با آن چه مداند که به فضل علم مستحق تواضع است، و لیکن حسد باعث باشد بر آن که به اخلاق متکبران معامله کند اگر چه در باطن نفس خود را فوق او نداند.

و اما ریا نیز داعی است به اخلاق متکبران. به حدی که مردی مناظره کند با کسی که او را فاضلتر از خود داند، و میان ایشان معرفتی و حسدی و حقدی نبود، و لیکن از قبول حق از او ممتنع باشد، و در استفادت او را تواضع نکند از بیم آن که گویند که فاضلتر از اوست. پس باعث او بر تکبر کردن بر او مجرد ریا باشد، و اگر با او خالی بودی «167» بر او تکبر نکردی. و اما کسی که به عجب یا حسد یا حقد تکبر کند در خلوت نیز تکبر کند اگر چه با ایشان ثالثی نبود. و همچنین به خاندانی شریف به دروغ انتساب کند و داند که دروغ مگویند، پس بر کسی که بدان خاندان منتسب نباشد تکبر کند، و در مجالس بر او ترفع نماید، و در راهها بر او تقدم طلبد، و در کرامت و توقیر به مساوات او راضی نباشد [444] و «168» در باطن داند که مستحق آن نیست. و در باطن او کبر نبود بدانچه داند که دعوی نسب به دروغ میکند، و لیکن ریا او را بر افعال متکبران دارد. و چنانستی که اسم متکبر در اکثر احوال بر کسی افتد که این افعال از کبر باطن کند که آن از عجب بود و در دیگری به چشم حقارت نگریستن صادر شود، و اگر یکی را از این جماعت متکبر خوانند برای آن خوانند که به افعال متکبران تشبیه میکند.

بیان اخلاق متواضعان و مجامع «168» آن چه اثر تواضع و تکبر در آن ظاهر شود

بدان که تکبر در شمایل مرد پیدا آید، چون کژ کردن روی، و به گوشه چشم نگریستن، و سر در پیش انداختن، و مربع [یا] به تکیه نشستن، و در اقوال او، تا به حدی که در آواز و نغمت او، و در صیغت او در ایراد، «169» و در رفتن و خرامیدن، و ایستادن و نشستن، و در حرکات و سکنت، و در کردن کارها، و در دیگر تقلبات «170» او در احوال و اقوال و اعمال تکبر ظاهر کند. پس بعضی از متکبران آن همه جمع کنند، و بعضی در بعضی چیزها تکبر نمایند و در بعضی تواضع.

و از آن جمله تکبر است بدانچه خواهد که مردمان برای او یا پیش او بایستند. علی- رضی الله عنه- گفت: من أراد ان ينظر إلى رجل من اهل النار فلينظر إلى رجل قاعد و بین یدیه قوم قیام، ای، هر که خواهد که در مردی از اهل آتش ببیند، گو مردی نشسته را بین که پیش او گروهی ایستاده باشند. و انس- رضی الله عنه- گفت که هیچ کس نزدیک ایشان دوستتر از پیغامبر نبود، و چون او را بدیدندی برای او نایستادندی، بدانچه مدانستند که او آن را کراهیت دارد.

و از آن جمله آن که خواهد که تنها نرود تا کسی از پی وی برود. بو دردا- رضی الله عنه- گفت: همیشه دوری بنده از خدای زیادت شود ما دام که کسی پس او رود. و عبد الرحمن بن عوف- رضی الله عنه- از بندگان او شناخته نشدی، چه در صورت ظاهر از ایشان متمیز نبودی، از لباس و رفتار و غیر آن، بل بسی که به لون شناخته میشد. و قومی پس حسن بصری- رضی الله عنه- معرفتند، ایشان را منع کرد و گفت: از دل بنده این چه چیز باقی گذارد. و پیغامبر- علیه السلام- در بعضی وقتها با یاران رفتی و ایشان را بفرمودی که تا پیش روند و خود در میان انبوهی رفتی، اما برای تعلیم دیگری، و اما برای آن که وسوسه شیطان به کبر و عجب از خود دفع کند، چنانکه جامه نو را در نماز بیرون آورد و به کهنه آن را بدل کرد، برای یکی از این دو معنی.

و از آن جمله آن که دیگری را زیارت نکند، اگر چه از زیارت او دیگری را خیری دینی حاصل آید. و آن ضد تواضع است. آمده است که سفیان ثوری- رضی الله عنه- از رمله «171» آمد و ابراهیم بن ادهم کسی بر وی فرستاد که بیا برای ما حدیث روایت کن، سفیان بیامد، گفتند که او

742

را بر این جمله مخوانی! گفت: خواستم که تواضع او ببینم.

و از آن جمله آن که ننگ دارد که کسی نزدیک وی بنشیند، مگر آن که پیش «172» وی نشیند. و تواضع خلاف آن باشد. ابن وهب گفت که بر عبد العزیز بن ابی رواد نشستم و ران او بر ران من رسید، پس خود را از او دور کردم، او جامه من گرفت و مرا سوی خود کشید و گفت: چرا با من چنان میکنید که با جباران کنید، و من هیچ کسی را از شما بتر از خود نمیدانم. انس گفت:

کنیزی از کنیزکان مدینه دست پیغامبر گرفتی، و پیغامبر دست خود از وی نکشیدی تا آن جا که خواستی وی را ببردی.

و از آن جمله آن که از مجالست بیماران و رنجوران احتراز کند و تحاشی. [445] و آن کبر است. مردی با آبله به خدمت پیغامبر- علیه السلام- آمد و پوست آبله وی باز شده بود و اصحاب نزدیک او «173» نان مخوردند، پس نزدیک هیچ کس نشست که نه از پهلوی او برخاستند، پس پیغامبر- علیه السلام- او را پهلوی خود بنشاند. و عبد الله بن عمر- رضی الله عنهما- مجنوم و پیس و مبتلا را از نشستن بر خوان خود بازداشتی.

و از آن جمله است آن که در خانه خود به دست خود کاری نکند. و تواضع خلاف آن باشد.

و آمده است که عمر بن عبد العزیز- رضی الله عنه- شبی مهمانی «174» داشت، و عمر چیزی منوشت، و چراغ نزدیک بود که انطفا پذیرد، مهمان گفت: برخیزم و چراغ راست کنم؟ عمر گفت: از کرم مرد نباشد که مهمان را کار فرماید. گفت: غلام را بیدار کنم؟ گفت: اول خواب اوست که بخفته است. پس عمر برخاست و دبه برداشت و چراغ را پر روغن کرد، مهمان گفت:

ای امیر المؤمنین، به نفس خود برخاستی؟ گفت: عمر بودم که برفتم و عمر بودم که باز آمدم، و چیزی از من کاسته نشد، و بهتر مردمان آن است که نزدیک خدای- عز و جل- متواضع باشد.

و از آن جمله است کسی که متاع خود بر ندارد و به خانه خود نبرد. و آن خلاف عادت متواضعان است. پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن بکردی. و علی- رضی الله عنه- گفت: لا ینقص الرجل من کماله ما حمل من شیء إلى عیاله،

ای، کمال مرد ناقص نشود بدانچه چیزی بر عیال خود برد. و ابو عبیده جرّاح در آن حال که امیر بود سطلی چوبین به دست خود به گرمابه بردی. و ثابت

743

أبو مالك «175» گفت که بو هریره را- رضی الله عنه- دیدم که از بازار مآمد، پشتواره هیزم برداشته- و آن روز در مدینه خلیفه مروان «176» بود- و میگفت: راه ده امیر را ای پسر أبو مالك. و اصبع نباته گفت: چنانستی که عمر را مسبینم گوشت در دست چپ و درّه در دست راست در بازارها مگشت تا آن گاه که به منزل خود رفت. و یکی از ایشان گفت که علی (رض) را دیدم که يك درم گوشت خرید و در لحاف «177» خود آن را برداشت، گفتم: یا امیر المؤمنین، مراده تا بردارم. گفت:

لا، ابو العیال احقّ ان یحمل، ای، نه، صاحب عیال به برداشتن سزاوارتر باشد.

و از آن جمله لباس است، چه تکبر و تواضع بدان ظاهر شود. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: البذاذة من الایمان، ای، بد حالی از ایمان است. هارون «178»- رحمه الله- گفت که معنی آن را پرسیدم و گفتم که بذانت چیست؟ گفت: لباس کهنه. و زید بن وهب- رضی الله عنهما- گفت که عمر بن خطاب را- رضی الله عنه- دیدم که درّه در دست به بازار آمد، و در ازار او چهارده پیوند بود، بعضی از آن از پوست. و علی- رضی الله عنه- ازاری پیوند زده پوشید، او را در آن معنی عتاب کردند، گفت: مؤمن بدان اقتدا کند، و دل بدان نرم شود. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت که خوبی جامه تکبر دل است. و طاوس یمانی گفت که من چون جامه خود را بشویم دل خود را برقرار نیابم تا آن گاه که سفید و پاکیزه باشد.

و آمده است که برای عمر بن عبد العزیز پیش از خلافت حلّهای به هزار درم خریدندی، گفتم: در غایت خوبی است و لیکن اندکی درشتی دارد. و چون خلیفه شد، برای او حلّهای به پنج درم خریدندی، گفتم: نیکوست و لیکن نرم است. گفتند: لباس و مرکب و عطری که پیش از این ساختی کجاست؟ گفت: مرا خدای تعالی نفسی داده است چشنده و یا زنده «179»، هر چه از دنیا بچشد به درجهای دیگر یازد و رای آن، اکنون که شاهد خلافت را، که و رای آن هیچ مرتبت نیست، بچشید، به پادشاهی ابد که نزد خدای است- عز و جل- میازد و آن طلب میکند.

و سعید بن سوید گفت که عمر عبد العزیز- رضی الله عنه- نماز جمعه با ما بگزارد و بنشست، و پیراهنی پوشیده بود که گریبان آن از پس و پیش پیوند داشت، مردی وی را گفت: ای

744

[446] امیر المؤمنین، چون حق تعالی تو را بداده است، اگر جامه نو بپوشی روا بود. او دیری سر فرود انداخت، آن گاه سر بر آورد و گفت: فاضلترین میانه روی آن است که در حال توانگری باشد. و فاضلترین عفوی آن است که در وقت قدرت بود. و پیغامبر- علیه السلام- گفت: من ترك زینة لله و وضع ثیابا حسنة تواضعا لله و ابتغاء مرضاته كان حقًا على الله ان یدخر له عبقری الجنة، ای، هر که آرایش برای خدای بگذارد و جامههای نیکو برای تواضع الهی و طلب رضای او از خود دور کند، خدای- عز و جل- بر خود واجب گرداند که جامههای گرانمایه بهشت برای وی ذخیره فرماید.

سؤال عیسی- صلوات الله علیه- گفت که خوبی جامه تکبر دل است. و پیغامبر ما را- علیه افضل الصلوات و التحیات- پرسیدند که آیا جمالی که در جامه باشد کبر هست؟ گفت: لا، و لكن من سفه الحق و غمص الناس، ای، نی، و لیکن کبر آن است که حق را منکر شود و مردمان را عیب کند. پس طریق جمع و تلفیق میان این دو سخن چیست؟

جواب بدان که از ضرورت جامه نیکو نیست که در حق «180» هر کسی و در هر حالی از تکبر باشد. و این معنی آن است که پیغامبر- علیه السلام- بدان اشارت فرموده است. و او آن است که از حال ثابت بن قیس مدانست، چون گفت که «من مردام که جمال را دوست دارم»، پس او را تعریف فرمود «181» که میل او به نظافت و جامه خوب است، نه برای آن است که بر دیگری تکبر کند، چه از ضرورت جامه نیکو نیست که از کبر باشد. و روا که آن از کبر بود، چنانکه به جامه کمینه راضی شدن از تواضع باشد. و علامت تکبر آن است که چون مردمان وی را ببینند تجمل طلبد، و چون تنها بود باک ندارد که چگونه باشد. و از علامت طالب جمال آن است که در همه حال جمال را دوست دارد، اگر چه در خلوت باشد، تا به حدی که در حصار خانه خود آن را دوست دارد، پس آن از کبر نبود. و چون حالها منقسم است، پس قول عیسی- علیه السلام- را بر بعضی حالها حمل باید کرد، بر آن چه قول او که «تکبر دل است» بدان آن نخواهد که در دل تکبری پدید آورد، و قول پیغامبر ما- علیه السلام- که «از کبر نیست» آن نخواهد که کبر موجب آن نیست. و روا که او موجب کبر نباشد، پس «182» او آورنده کبر باشد. «183»

745

و بالجمله، احوال در مثل این مختلفند. و محبوب میانه است در جامه‌های که موجب شهرت نباشد، نه به نیکویی و نی به بدی. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: کلا و اشربوا و البسوا و تصدقوا فی غیر سرف و لا مخیلة إن الله یحب أن یری اثر نعمته علی عبده، ای، بخورید و بیاشامید و بپوشید و صدقه دهید در غیر اسراف و کبر که خدای- عز و جل- دوست دارد که اثر نعمت او دیده شود در بنده او. و بکر بن عبد الله مزنی گفت که جامه‌های پادشاهان بپوشید و دل‌های خود را به خشیت «183» نرم دارید. و این سخن قومی را گفته است که به جامه‌های اهل صلاح تکبر طلبند. و عیسی- صلوات الله علیه- گفت: چه افتاده است که با جامه‌های زاهدان بر من مآیید، و دل‌های شما گرگان درنده‌اند! جامه‌های پادشاهان بپوشید و دل‌ها را به خشیت نرم گردانید.

و از آن جمله آن است که تواضع کند به احتمال «184» چون وی را دشنام زنند و برنجاندند و حق او بستانند. و آن اصل است. و آن چه از سلف منقول است از احتمال اذی «185» در «کتاب خشم و حسد» «186» آورده‌ایم.

و در جمله، مجامع «187» خوی نیک و تواضع سیرت پیغامبر است، پس بدو اقتدا باید کرد، و از او باید آموخت. و [ابو] سلمه «188» گفت که أبو سعید خدری را گفتم که در این چه مردمان نو آورده‌اند، از طعام و شراب و لباس و مرکب، چه مگویی؟ گفت: ای برادرزاده، خوردن برای خدای باید، و آشامیدن برای خدای، [447] و پوشیدن برای خدای، و در هر چه از آن کبر یا مباهات یا ریا یا سمعه درآید معصیت و اسراف باشد، و در خانه خود آن خدمتکاری کن که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- در خانه خود بکردی، زیرا او حیوان آبکش را علف دادی و اشتر را بیستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه پیوند زدی و با خدمتکاران خود طعام خوردی و در آس کردن یاری دادی چون مانده شدند «189»، و هر گاه چیزی از بازار بخردی شرم او را مانع نبودی که آن را در دست بیاویزد یا در گوشه جامه بندد، پس به اهل خود باز گردد، درویش و توانگر و خرد و بزرگ را مصافحه فرمودی، و بر

746

حلهای و برای بیرون خانه حلهای دیگر نداشت، چون کسی وی را بخواندی از اجابت شرم نداشتی، اگر چه خواننده سبوس سر «189» و گرد آلود بودی، و طعامی را که به او دعوت میکردندی حقیر نشمردی، اگر چه خرمای بد و تباہ یافتی، و چاشت برای شام، و شام برای چاشت بر نداشتی، آسان مؤنت، نرمخوی، کریم طبیعت، خوب معاشرت، گشاده روی، بشاش بخندیدن، و اندوهگین بترشروی، قوی بعنف، متواضع بمذلت، جوانمرد باسراف، بخشاینده بر هر خویشاوند و مسلمان، نرمدل، دایم خاموش و چشم در پیش انداخته بود، هرگز از سیری ناگوارش نشد، «190» و هرگز دست به طمع دراز نکرد.

بو سلمه گفت: پس بر عایشه- رضی الله عنها- در رفته و این از ابو سعید خدری با وی حکایت کردم، گفت: حرفی خطا نگفته است و لیکن تقصیر کرده است «191»، زیرا تو را نگفت که هرگز سیر نشد، و هرگز بر کسی شکایت نکرد، و فاقه را دوستتر از توانگری داشتی، و همه روز گرسنه بودی و شب بر خود مپیچیدی تا بامدادان و آن او را از روزه مانع نبود، و اگر خواستی که از پروردگار خود بخواهد که گنجهای زمین و ثمرات آن و فراخی معیشت از مشارق و مغارب بر وی آرند، بیاوردندی، و بسی بودی که من بگریستمی بدانچه مرا بر گرسنگی وی رحمت آمدی، پس شکم او را به دست ببسودمی و گفتمی: نفس من فدای تو باد، اگر چندان که قوت تو باشد و از گرسنگی مانع بود از دنیا بگیری چه شود؟ پس گفتمی: ای عایشه، برادران من از پیغامبران اولو العزم بر صعبتتر از این صبر کردند و بر حال خود برفتند و به پروردگار رسیدند، و او ایشان را اکرام فرمود و ثواب بسیار داد، و من خود را شرمنده یابم اگر در معیشت تناسانی کنم و از ایشان مرا قاصر گرداند، پس روزهای اندک صبر کردن نزدیک من دوستتر از آن که نقصان حظ من شود فردا در آخرت، و هیچ چیز نزدیک من دوستتر از آن نیست که رسیدن به برادران و دوستان. پس عایشه گفت: به خدای که پس از آن، هفتهای تمام نشد که حق تعالی او را قبض فرمود.

پس، از آن چه از احوال او نقل شده است جامع اخلاق متواضعان است. پس باید که هر که تواضع طلبد بدو اقتدا کند، و هر که نفس خود را فوق محل او داند و برای نفس خود راضی

747

نشود بدانچه او بدان راضی بود، در غایت جهالت و نهایت ضلالت باشد، چه منصب او در دنیا و دین بزرگتر از منصب همه خلق خدای بود. و عزّ و رفعت جز در اقتدا بدو نیست. و برای آن عمر- رضی الله عنه- چون به شام رفت، و برای بذانت «192» هینت با او عتاب کردند، گفت: ما آن گروهیم که حق تعالی ما را به اسلام عزیز گردانیده است، پس ما عزت را در غیر آن نطلبیم.

بو دردا- رضی الله عنه- گفت که «بدان که خدای را بندگاند [448] که ایشان را ابدال «193» گویند که خلف انبیا باشند و اوتاد زمین ایشانند، چون نبوت منقضی شد، حق تعالی به جای پیغامبران قومی از امت محمد- علیه السلام- قایم گردانید، فضل ایشان بر مردمان به بسیاری روزه و نماز و حسن حلیت «194» نیست، و لیکن به صدق ورع است و به حسن نیت و سلامت سینه «195» برای جمله مسلمانان، و نصیحت ایشان برای رضای حق تعالی باشد به صبری

بلیغ و تواضعی بمذلت، و ایشان گروهانند که خدای- عز و جل- ایشان را برگزیده است و برای خود خالص گردانیده، و ایشان چهل صدیقاند، سی مردند «196»، که دل‌های هر یکی از ایشان بر مثل یقین خلیل الرحمن است، یکی از ایشان نمیرد تا آن گاه که خدای- عز و جل- کسی را پیدا آرد که خلف او باشد. و بدان ای برادر که خلف ایشان بر مثل پیغامبر (ص) باشد، و ایشان چیزی را لعنت نکنند و نرنجانند و حقیر ندارند، و بر کسی گردنکشی نکنند، و کسی را بد نخواهند، و بر دنیا حریص نیستند، باطن ایشان از همه پاکتر است و خوی ایشان نرمتر و نفس ایشان سختر، عادت ایشان بشاشت است و صفت ایشان سلامت، امروز در خشیت «197» و فردا در غفلت نباشند، و لیکن بر حال ظاهر خود در آن چه میان ایشان و پروردگار ایشان است مداومت نمایند، بادهای عاصف «198» و اسبان تیزگام ایشان را در نیابند، دل‌های ایشان ترقی کند برای ارتیاح و اشتیاق به خدای و تقدم در مسابقت خیرات، ایشان حزب خدایند، و حزب خدای ظفر یابنده باشد.»

راوی گفت: ای ابو دردا، من صفتی صعبرتر از این صفت بر من نشنیده‌ام، پس چگونه بدان

748

رسم؟ گفت: «میان تو و میان آن که در اوسع آن باشی، «198» مگر آن که دنیا را دشمن گیری، زیرا چون دنیا را دشمن گیری بر دوستی آخرت اقبال نمایی، و بر اندازه دوستی آخرت در دنیا زاهد شوی، و به اندازه آن سودمند خود را بشناسی. و چون حق تعالی از بندهای حسن طلب داند، به سداد وی را مؤید گرداند و در کنف عصمت آرد، و بدان ای برادرزاده، که آن در کتاب منزل خدای است:

إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ. «199» یحیی بن کثیر گفت: پس در آن نظر کردیم و دانستیم که لذت یابندگان به هیچ چیز چنان لذت نیافتند که به دوستی خدای و طلب رضای او.

بیان در طریق علاج کبر و اکتساب تواضع

بدان که کبر از مهلکات است. و هیچ کس از خلق خالی نباشد از چیزی از آن. و ازاله آن فرض عین است. و به مجرد تمنی زایل نشود، بل به علاج و کار بستن داروهای قانع «200» زوال پذیرد. و در علاج او دو مقام است: یکی استیصال اصل و از بیخ برکندن درخت او از دل، دوم دفع آن چه از آن پیدا آید به سببهای خاص که آدمی بدان بر غیر خود تکبر کند.

مقام اول- در استیصال اصل آن

و علاج آن علمی و عملی است، و شفا جز به مجموع هر دو تمام نشود.

اما علمی آن است که نفس خود را بداند «201» و پروردگار خود را بشناسد. و در ازاله کبر، آن او را بسنده است. چه هر گاه که نفس خود را حق المعرفة «202» بشناسد، داند که او از همه خواران خوارتر است، و از همه کمان «203» کمتر است به ذات خود، جز تواضع و مذلت و حقارت لایق او نیست، و چون پروردگار خود را بشناسد، بداند که عظمت و کبریا جز لایق خدای نیست.

اما معرفت پروردگار و عظمت و مجد او، سخن در آن دراز است و آن منتهای علم مکاشفه است.

و اما معرفت نفس نیز دراز است، و لیکن ما از او یاد کنیم چیزی را که در اثر «204»

تواضع و مذلت نافع باشد. و او را بسنده است که معنی يك آیت از کتاب خدای بداند، چه در قرآن علم اولین و آخرین کسی بیابد که بصیرت او گشاده باشد. و حق تعالی گفت: قُلِّلَ الْإِنْسَانُ [449] مَا أَكْفَرَهُ، «205» من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلِ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ. «206» پس این آیتها اشارت فرموده است به اول خلقت آدمی و آخر کار و میانه او، پس باید که آدمی در آن بنگرد تا معنی آیت بداند.

اما اول آدمی آن است که چیزی مذکور نبود، «207» و روزگاری در کتم عدم «208» بود، بل عدم او اولی نداشت. و کدام چیز خسیستر و کمتر از محو و عدم باشد؟ و در قدم همچنین بود. پس حق تعالی وی را از خوارتر و قدرتر «209» چیزی بیافرید، چه اول او را از خاک آفرید، آن گاه از نطفه، آن گاه از علقه، «210» آن گاه از مضغه «211»، [پس] او را استخوان گردانید، پس استخوان را کسوت گوشت پوشانید. و بدایت وجود او این بود که چنین مذکور گشت. پس مذکور نشد مگر بر خسیستر صفتی و حقیرتر نعمتی، چه در ابتدا وی را کامل نیافرید، بل جماد مرده آفرید که نشنود و نبیند و احساس نکند و نجبد و نگوید و نگیرد و در نیابد و نداند. پس به موت او پیش از حیات ابتدا فرمود، و به ضعف او پیش از قوت، و به جهل او پیش از علم، و به نابینایی او پیش از بینایی، و به کری او پیش از شنوایی، و به گنگی او پیش از گویایی، و به ضلالت او پیش از هدایت، و به درویشی او پیش از توانگری، و به ناتوانی او پیش از توانایی.

و این معنی قول خدای است: من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ، من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. «212» و معنی قول او: هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَّذْكُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ. «213» در اول او را همچنین آفرید، آن گاه بر وی منت نهاد و گفت: ثُمَّ السَّبِيلِ يَسَّرَهُ. «214» و این اشارت است بدانچه او را در مدت حیات تا به وقت وفات میسر شود. و [همچنین] گفت «215»: من نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعاً بَصِيراً، إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ. «216» و معنی آیت آن است که او را زنده گردانید پس از آن چه در مقام

اول جماد مرده خاک بود و در مقام دیگر نطفه، و شنوا گردانید پس از آن چه کر بود، و بینا گردانید پس از آن چه ببصر بود، و پس از ضعف قوت داد، و پس از جهل بیاموخت، و برای او اعضا بیافرید. با آن چه در آن است از عجایب و آیات. پس از آن چه نداشت، و پس از درویشی توانگر کرد، و پس از گرسنگی سیر گردانید، و پس از برهنگی بیپوشانید، و پس از گمراهی راه نمود.

پس بنگر که چگونه تدبیر و تصویر کرد و سلوک راه را بر وی تیسیر نمود، پس در طغیان آدمی بین که در غایت ناسپاسی است، و در جهل وی نیز که چگونه وی را ظاهر کرد و گفت: أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانَ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ «213»، و من آیاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ. «214»

پس بنگر در نعمت خدای که چگونه او را از آن ذلت و قلت و خست و قذارت «215» بدین رفعت و کرامت رسانید. آن گاه موجود شد پس از عدم، و زنده پس از مرگ، و گویا پس از گنگی، و بینا پس از نابینایی، و توانا پس از ناتوانی، و عالم پس از نادانی، و [راه یافته] «216» پس از گمراهی، و قادر پس از عجز، و توانگر پس از درویشی. و در ذات خود لا شیء بوده، و چه چیز از لا شیء خسیستر، و کدام قلت کمتر از عدم محض باشد؟ پس به امر خدای

چیزی شد. و او را از خاک خوار و نطفه قدر «217» آفرید بعد از عدم محض، تا خست نفس خود بداند و ذات خود را بدان بشناسد. و نعمت را بر او کامل گردانید تا پروردگار خود را بشناسد، و عظمت و جلال او بدان بداند، و داند که کبریا جز بدو لایق نتواند بود، و برای آن بر او منت نهاد و گفت: أَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِسَانًا وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. «218». [450] و خست او اول تعریف فرمود و گفت: أَلَمْ يَكْ نُطْفَةٌ مِنْ مَنِيَّ يُمْنِي، ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً. «219» پس منت او یاد کرد و گفت: فَخَلَقَ فَسَوَّى، فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنثَى. «220» تا وجود او به تناسل دایم ماند، چنانکه وجود او در ابتدا به اختراع حاصل شد. پس هر که آغاز او این باشد و احوال او این بود، بطر و کبر و فخر و خیلا «221» او را از کجا رسد. و او بتحقیق خسیستر خسیسان و ضعیفتر ضعیفان است. «222»

751

آری اگر او را کامل آفریدی و کار بدو مفوض کردی و وجود او به اختیار او دایم گردانیدی، روا که طغیان آوردی و بدایت و نهایت را فراموش کردی. و لیکن در دوام وجود بیماریهای هایل و رنجوریهای عظیم و آفتهای مختلف و طبعهای متضاد، از خون و صفرا و بلغم و سودا، بر وی مسلط کرده است، بعضی اجزای او بعضی را ویران کند، اگر چه خواهد یا نخواهد، راضی شود یا نشود. پس به کره گرسنه باشد و به کره تشنه و به کره بیمار شود و به کره بمیرد. برای نفس خود سودی و زیانی و نیکی و بدیی نتواند، و خواهد که چیزی را بداند، نداند، و خواهد که چیزی را یاد کند، فراموش گرداند، و خواهد از آن غافل شود، نشود، و خواهد که دل او سوی مهم او منصرف شود، او در وادیهای وسوس و افکار جولان نماید به اضطرار. پس دل او دل او را مالک نباشد، و نفس او نفس او را ضبط نتواند کرد. چیزی را آرزو برد و «221» هلاک او از آن باشد، و چیزی را کراهیت دارد و «222» حیات او در آن بود، طعامها را لذیذ شمرد و «223» آن او را هلاک گرداند، و داروها را زفت «224» دارد و «225» آن او را سود دارد و از مرگ برهاند. و یک لحظه از شب و روز آمن نباشد، که سمع و بصر از وی بستانند، و اعضای او را مفلوج گردانند، و عقل او را برابیند، و روح او ببرند، و کل آن چه در دنیا دوست دارد از وی سلب کنند. پس او مضطر و خوار است: اگر گذاشته شود باقی ماند، و اگر ریوده آید فانی گردد. بندهای مملوک است که بر چیزی از نفس خود و غیر خود قدرت ندارد. پس کدام چیزها از او خوارتر؟ اگر نفس خود را بشناسد، کبر از کجا بدو لایق باشد اگر نه جهل او بود. و این میانه احوال اوست.

پس باید که آن را تأمل کند.

و اما آخر و مورد «226» او مرگ است که به قول خود: ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ، «227» سوی آن اشارت فرموده است، و معنی این سخن آن است که روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس و ادراک و حرکت از او سلب کرده شود. پس جمادی گردد، چنانکه در اول بود، جز شکل اعضا و صورت او باقی نماند، که در او حس و حرکت نباشد. پس در خاک نهاده شود و مردار منتن «228» قدر «229» گردد، چنانکه در اول نطفهای قدر بود. پس اعضای او بیپوسد، و اجزای او بریزد، و استخوانهای او پوسیده و ریزیده شود، و کرم اعضای او را بخورد، و از چشم آغاز کند و آن را

752

برکند، و رخسارها را قطعه قطعه کند، و دیگر عضوها در جوف «224» کرمان سرگین شود، و مرداری باشد که حیوان از او بگریزد و هر آدمی آن را استقدار کند «225» و طاقت دیدن او ندارد. و بهتر حالهای او آن باشد که بدانچه بوده است باز گردد و خاکی شود که از آن بناها سازند و کوزهها بردارند. پس از آن چه موجود بود مفقود گردد و چنان شود که گویی هرگز نبود، چنانکه در اول کار خود بودی مدتی دراز.

و کاشکی همچنان بماندی، چه بغایت نیکو باشد که وی را خاک بگذارند، بل زنده گردانند تا پس از محنت بلی «226» شدت بلا تحمل نماید، و اجزای او را فراهم آرند، و از گور او را سوی أهوال «227» قیامت رانند. پس قیامت قایم شده [451] ببیند، و آسمان شکافته، و زمین بدل گشته، و کوهها در رفتن آمده، و ستارگان فرو ریخته، و خورشید در کسوف مانده، و حالها تاریک، و ملایکه غلاظ و شداد، [و] آتشی افروخته که بانگ کند، و بهشت که گناهکار آن را ببیند و در حسرت بماند.

پس نامهها باز کرده ببیند، و او را گویند که نامه خود را بخوان. او گوید: چه نامه است؟

گویند: آن گاه که در حیات دنیا بدان شاد بودی و به نعمتهای آن تکبر منمودی و به اسباب آن فخر مآوردی دو فریشته نگاه دارنده بر تو موکل بود که آن چه میگفتی و میکردی، از قلیل و کثیر، و نقیر و قطمیر، «228» و خوردن و آشامیدن، و ایستادن و نشستن، بر تو منوشتند، تو آن را فراموش گردانیده‌ای و حق تعالی آن را احصا فرموده است. «229» پس سوی حساب باید شتافت و مستعد جواب باید شد، و الاً به عذاب گرفتار شوی. و پیش از آن که نامه بخواند و آن چه در آن است از رسواییها مشاهده کند، از هول این خطاب دلش پاره پاره شود. و چون مشاهده کند گوید: یا وَيْلَتْنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ، لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا، «230» ای، ای وای بر ما، چه حال است این نامه را که از خرد و بزرگ اعمال ما فرو نگذاشته، مگر آن که نوشته و در آن مثبت «231» است. پس این آخر

753

کار اوست، و معنی قول حق تعالی است: ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ. «230»

پس کسی که حال او این باشد او را با تکبر چه کار! بل او را با شادی يك لحظه چه کار! تا کار به انباردگی و تکبر رسد. «231» پس اول و میانه حال او او را ظاهر شد، و اگر آخر او- و العیاذ باللّٰه- ظاهر شود، بسی باشد که اختیار کند که سگ و خوک بود تا چون بهایم دیگر خاک شود، و آدمی نبود تا خطاب باید شنید و عذاب باید کشید. و اگر نزدیک خدای مستحق آتش باشد، خوک نیکوتر و شریفتر و رفیعتر از او بود، چه اول و آخر او خاک است، و از حساب و عذاب فارغ است. و خلق از خوک نگریزند، و اگر بنده گناهکار را در آتش ببینند، از وحشت خلقت و زشتی صورت او بیهوش شوند، و اگر بوی او به مشامشان برسد از نتن «232» آن بمیرند، و اگر قطره‌های از شرابی که وی را دهند در دریاهاى دنیا افتد. بدبویتر از مردار شود. پس کسی که حال او در عاقبت این باشد- مگر آن که از او عفو فرمایند و «233» او در عفو خود بشک باشد- چگونه تکبر کند! و چگونه نفس خود را چیزی داند تا فضل آن اعتقاد کند! و کدام بنده گناهی نکرده است که بدان مستوجب عقوبت گردد؟ «234» مگر آن که [خدای] کریم به فضل خود عفو فرماید. هیچ دیدهای کسی را که بر پادشاهی جنابیتی کند که بدان مستحق هزار تازیانه شود و او را به زندان حبس فرمایند، و او مترصد آن باشد که او را از آن جا بیرون آرند و بر ملأ مردمان عقوبت کنند، و نداند که از او عفو فرمایند یا نه، خواری او در زندان چگونه باشد؟ و هیچ دیدهای که چنین کسی بر بعضی زندانیان تکبر کند؟ و هیچ بنده

گناهکار نیست که نه دنیا زندان اوست، و از حق تعالی مستحق عقوبت است، و نداند که [آخر] کار او چگونه باشد. پس او را اندوه و ترس و بیم و خواری آن بسنده باشد. و این علاج علمی است که بیخ کبر بر کند.

و اما علاج عملی آن که خالق و خلق را تواضع کند، بدانچه بر اخلاق متواضعان مواظبت نماید، چنانکه صفت کردیم و از احوال صالحان و احوال پیغامبر- علیه السلام- حکایت آوردیم، تا به حدی که او بر زمین نان خوردی و گفتی: انا عبد، آکل کما یأکل العبد، ای، من جز بنده نهام، نان

754

چنان خورم که بنده خورد. و سلمان را- رضی الله عنه- گفتند: چرا جامه نو نپوشی؟ گفت: من بندهام، روزی که آزاد شوم بیوشم. و بدین، آزادی آخرت خواست. «234»

و تواضع پس از معرفت تمام نشود مگر به عمل، و برای آن [452] «235» عرب که بر خدای و پیغامبر تکبر میکرد امر شد به ایمان و به نماز، با هم، «236» و گفتهاند: نماز پایه دین است، زیرا در نماز اسراری است که به سبب آن اسرار پایه دین شده. و از جمله اسرار نماز فروتنی است در حال قیام و رکوع و سجود، چرا که در عرب رسم چنان بود که از خم دادن پشت ننگ داشتندی.

و هر گاه تازیانه کسی از دستش مافتاد، برای برداشتن آن خم نمشد، و اگر بند کفشش پاره میشد، برای بستن آن سر فرود نمآورد، تا آن جا که حکیم بن حزام «237» گفت: با پیغامبر- علیه السلام- بدین شرط بیعت کردم که جز ایستاده سجده نکنم. پیغامبر- علیه السلام- با او بیعت کرد، تا آن که دانا شد و ایمانش کمال یافت.

چون سجود در نزد عرب نهایت خواری و پستی منمود، به آن امر شدند تا غرورشان بشکند و کبرشان نابود گردد و فروتنی در دلهایشان جای گیرد. و دیگر مردم نیز به سجده امر شدند، زیرا رکوع و سجود و مؤدبانه ایستادن همان کاری است که باعث فروتنی میشود.

همچنین هر کس خود را بشناسد باید همه کارهای کبر انگیز را نیک بشناسد، و در جهت خلاف آنها گام بردارد تا فروتنی برایش عادت شود، زیرا دلهای مردمان به خویهای پسندیده عادت نمکنند مگر با علم و عمل با هم. و آن به سبب پیوندی نهانی است که میان دل و جوارح برقرار است، و راز ارتباطی است که بین عالم ملک و عالم ملکوت استوار است، و دل از عالم ملکوت است.

مقام دوم

درباره تکبری است که بر اثر اسباب هفتگانه یاد شده هویدا میشود. در «کتاب نکوهش جاه» یاد کردیم و گفتیم: کمال حقیقی علم و عمل است، اما آن چه جز این باشد و با مرگ نابود شود کمال

755

وهمی است. بدین سبب پرهیز از تکبر بر عالم دشوار میشود. و لیکن ما راه درمان آن را از علم و عمل در همه اسباب هفتگانه یاد میکنیم.

اول نسب کسی که از جهت نسب دچار تکبر شود، باید که دل خود را با شناختن دو چیز درمان کند.

یکی آن که این نوع تکبر از نادانی مایه مگیرد، از آن جهت که او خویشتن را به کمال دیگری بزرگ مشمرد. و بدین سبب گفته‌اند:

لئن فخرت بآباء ذوی شرف

لقد صدقت و لکن بنس ما ولدوا

ای، اگر به پدران شرافتمند خود بنازی، تو راست گفته‌ای ولی آنان بد فرزندی زاده‌اند. پس تکبر کننده به نسب، اگر در صفات خویش پست باشد، چگونه متواند پستی خود را با کمال دیگری جبران کند! بلکه اگر آن کس که وی خود را به او منسوب میکند زنده بود، هر آینه میگفت: بزرگی از من است، تو کیستی! تو جز آن کرم نیستی که از بول من آفریده شده‌ای! آیا دیده‌ای که کرمی از بول انسانی آفریده شده شریفتر باشد از کرمی که از بول اسبی پدید آمده باشد؟ هرگز، بلکه هر دو یکسانند، و شرافت از انسان است نه از کرم.

دوم آن که نسب حقیقی خود را بشناسد، و پدر و جد خود را بشناسد. زیرا پدر نزدیکش، که با او همزمان است، نطفهای پلید بوده، و جد دورش، آدم، خاکی پست. و خدای بزرگ نسبش را به او شناسانده و گفته است: **الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ، ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ.** «237» ای، آن کسی که آفرینش هر چیزی نیکو کرد و در آغاز آدمی را از گل آفرید، پس از آن فرزند او را از آب پست، از آبی خوار، بیرون آورد. پس کسی که اصلش خاکی پست بوده که لگدکوب میشود، پس از آن خاکش خمیر شده تا به خشکیده گلی سیاه و گندیده بدل گشته، چگونه تکبر میکند؟ در حالی که انتسابش به پستترین چیزهاست، چون گفته شود:

ای خوارتر از خاک، و ای گندیده‌تر از حمأ، «238» و ای پلیدتر از مضغه.

پس اگر نسب پدری خود را از نسب خاکی نزدیکتر بداند، وی را مگوییم: به نزدیکتر

756

بناز و دور را رها کن. زیرا مضغه و نطفه از پدر به وی نزدیکتر است، و از آن پلیدتر هیچ نیست، پس باید خویشتن را بدان نسب ناچیز شمرد. اما اگر نسب خاکی را موجب بزرگی مشمرد، مگوییم: پدر نخستین از خاک بوده، پس آن بزرگی از کجا پیدا شده؟ و اگر او را از جهت خاک برتری نبوده، پس این بزرگی برای فرزندش از کجا پیدا شده؟ بنا بر این اصل نسب از خاک است و فصل آن از نطفه، پس نه اصلی بزرگ دارد و نه فصلی. و این است نهایت پستی نسب. چرا که اصلش لگدکوب میشود، و فصل آن چنان پلید است که چون از جایگاه خود بیرون آید باید همه تن را بدان سبب بشویند. پس این است نسب حقیقی انسان. و کسی که آن را بشناسد به نسب نمنازد. و مثل او، پس از این آشنایی و کنار رفتن پرده از چهره حقیقت، مانند مردی است که سالها خویشتن را- به گفته پدر و مادرش- علوی پنداشته و نخوت سیادت در وجودش جای گرفته، ناگهان گروهی از مسلمانان عادل راست گفتار وی را آگاه سازند که او فرزند کنیزی خونگیر است که با پلیدیها سر و کار داشته. و سبب خطای او را چنان برایش آشکار سازند که ممکن نشود در درستی گفتارشان شك کند. آیا دیگر چیزی از آن تکبر در وجودش خواهی دید؟ نه، بلکه پیش خود چنان شرمسار میشود که خویشتن را ناچیزترین و خوارترین مردم حس میکند. این است حال آدم بصیر ناقد، چون در اصل خود بیندیشد و باور دارد که اصلش از نطفه و مضغه و خاک است. زیرا اگر پدرش خاککش باشد یا خونگیر یا کاری پست از این قبیل داشته باشد، هر آینه خواری خویش را از تماس اعضای پدر با خاک و خون درمیآید، پس چگونه خواهد

بود اگر بداند که وی در اصل خویش از خاك و خون و چیزهای نفرت انگیز پیدا شده است.

سبب دوم تکبر به جمال است داروی این درد آن است که با چشم خرد به باطن خویش بنگرد، و از نگرستن ظاهر- چون نگرش چهارپایان- دیده بر بندد. هر گاه با چنین نگرشی به باطن خود بنگرد، پلیدیها و زشتیهای خواهد دید که وی را از بالیدن به جمال خویش باز مدارد، زیرا خواهد دید که پلیدیها سراسر وجودش را در بر گرفتهاند: سرگین در رودهها، بول در مثانه، خلط در بینی، بذاق در دهان، چرك در گوش، خون در رگها، خونابه در زیر پوست، و گند در زیر بغل دارد. در هر روز يك یا دو بار به دست خود فضله مشوید، و در هر روز يك یا دو بار به آبریزگاه آمد و شد میکند تا از درون خویش چیزی بیرون آورد که اگر آن را با چشم ببیند متفرد

757

مشود، چه رسد به اینکه آن را دستمالی کند یا ببوید. همه اینها برای آن است که آدمی پلیدی و خواری خویش را بشناسد. این حال میانه اوست.

اما آغاز پیدایش: از پلیدیهای زشت منظر آفریده شده، از نطفه و خون حیض، و از گذرگاه پلیدیها بیرون شده است، زیرا نخست از منیگاه پدر درآمده، آن گاه از پیشاب راه او، آن گاه از رحم که سرچشمه خون حیض است، آن گاه از گذرگاهی پلید بیرون آمده است.

انس- رحمه الله- گفت: ابو بکر صدیق- رضی الله عنه- برای ما خطبه مخواند و به پلیدیهای جسم ما اشاره میکرد و میگفت: هر يك از شما دو بار از گذرگاه بول بیرون آمده است. «239»

همچنین طاوس یمانی عمر بن عبد العزیز را گفت: این چه راه رفتنی است کسی را که در شکمش سرگین است! چون او را دید که به مردم فخر مفروشده، و آن پیش از خلافت وی بود.

این است آغاز پیدایش و میانه زندگی آدمی. که اگر يك روز به خویشتن نپردازد و شستن تن را رها کند، بوی گند و عفونتی از وی در فضا پخش میشود که از بوی بد جانوران بسرپرستی که هرگز شست و شو نمیشوند گندناکتر است. پس اگر آدمی بنگرد که از پلیدیها آفریده شده و در پلیدیها جای گرفته و بزودی خواهد مرد و مرداری میشود پلیدتر از دیگر پلیدیها، هرگز به جمال خود نمنازد، جمالی که همچون درخت سبزی است در شور هزار و مانند گلی است در بیابانی خشک، که ناگهان به خاشاکی بدل میشود و بازیچه دست بادها میگردد. چگونه منازد! در حالی که اگر جمالش باقی بود و از این زشتیها خالی، روا نبود که به زشت صورتان فخر فروشد، زیرا زشتی زشت صورت به دست او نیست که نابودش کند، و زیبایی زیبا رو آفریده خودش نیست تا شایسته ستایش باشد. چگونه منازد! در حالی که این زیبایی پایدار نیست، بلکه در هر آنی ممکن است «240» که به بیماری یا آبله یا برصی یا ریشی یا سببی از اسباب زوال پذیرد، چه بسیار رویهای خوب بدین اسباب زشت شود. پس دانستن این کارها درد تکبر جمال را از دل بیرون برد، هر کس که تأمل در این بسیار داشته باشد.

سبب سوم تکبر است به قوت و زور و مانع آن آن است که بداند که بیماریها و علتها بر او مسلط است و اگر يك رگ در تن او دردمند شود، عاجزتر از همه عاجزان گردد و خوارتر از

758

همه خواران، و اگر مگسی چیزی برباید از وی، باز نتواند ستد، و اگر پشهای در بینی او یا مورچهای در گوش او رود، او را بکشد، و اگر خاری در پای او شود، او را عاجز گرداند، و تب يك روز از قوت او آن تحلیل کند که در مدتی جبر نشود. پس کسی که طاقت خاری ندارد، و از مقاومت پشهای عاجز آید، و مگسی را از خود دفع نتواند کرد، نباید که به قوت خود فخر کند. اگر آدمی قوی باشد، قویتر از درازگوش یا گاو یا اشتر یا پیل نبود. و چه فخر باشد در چیزی که بهایم را در او بر تو رجحان بود!

سبب چهارم توانگری و بسیاری مال

و سبب پنجم هم در این معنی است، و آن بسیاری اتباع و یاران است، و تکبر به ولایت پادشاهان، و تمکین از جهت ایشان. و آن همه تکبر است به معنی که از ذات آدمی بیرون است، نه چون جمال و قوت و عمل. و این زشتتر از انواع تکبر است. چه متکبر به مال چنانستی که به اسب و سرای تکبر میکند، و اگر اسبش سقط شود یا سرایش ویران گردد خوار شود، و متکبر به تمکین سلطان و ولایت او، نه به صفتی که در نفس او باشد، کار خود را بنا میکند بر دلی «240» که تغیر آن قویتر از تغیر دیگ جوشان است، چه اگر بر او تغیر آرد، خوارتر خلق باشد. و هر که به کاری بیرون از ذات خود تکبر کند، نادانی او ظاهر باشد. و چگونه نباشد که متکبر به توانگری اگر تأمل کند در جهودان، کسی بیند که در توانگری و بسیاری مال و تجمل بیش از او باشد. تفو بر شرفی که جهود در او سابق باشد! تفو بر شرفی که در لحظهای دزد آن را ببرد، پس صاحب آن مفلس شود و خوار گردد! پس این سببهاست که در ذات او نیست.

و آن چه در ذات اوست دوام وجود آن در دست او نیست، و در آخرت و بال و نکال است، و تفاخر بدان غایت جهل است. و هر چه در دست تو نیست تو را نباشد. و چیزی از این کارها در دست تو نیست، بل بخشنده آن راست: اگر آن را باقی گذارد باقی شود، و اگر باز [استاند] زوال پذیرد. تو جز بندهای مملوک نهایی که بر چیزی قدرت ندارد. پس هر که آن داند هر آینه تکبر او زایل شود. و مثال او آن است که اگر [غافل] «241» فخر کند به قوت و جمال و مال و آزادی و استقلال و بزرگی خانها و بسیاری اسبان و غلامان، چون دو گواه عدل پیش قاضی منصف بر وی گواهی دهند که او بنده فلان است و مادر و پدر وی مملوک وی بودهاند، و قاضی آن را بداند

759

و بر آن حکم کند، پس مالک بیاید و او را بگیرد و کل آن چه در دست اوست بستاند، و او مع ذلك ترسد که [وی را] عقوبت کند و نکال فرماید به سبب آن که در مالهای او اسراف کرده است، و در طلب مالک خود تقصیر نموده تا بداند که او را مالکی است. پس بنده نظر کند نفس خود را محبوس بیند در جایی که ماران و کژدمان و گزندگان بدو محیط باشند، و او در همه حال از هر یکی از آن بترسد، و مالک نفس خود نباشد [و نه مال خود]، و در خلاص البته طریقی نداند. پس چه پنداری؟ که حال کسی که این باشد او به قدرت و ثروت و کمال و قوت خود فخر کند، یا در نفس خود ذلیل و خاضع باشد؟ و این حال هر عاقل صاحب بصیرت است که نفس خود را همچنان بیند، چه مالک رقبه و مال و تن و اعضای [455] خود نیست، و مع ذلك میان آفتها و شهوتها و بیماریها و رنجوریهاست، که چون ماران و کژدماناند که از بیم آنها هلاک باشد. پس کسی که حالش این باشد به قوت و قدرت خود تکبر نکند، چه داند که او را قدرت و قوت نیست.

و این طریق علاج تکبر است به اسباب [بیرونی]، «242» و آن آسانتر از علاج تکبر است به علم و عمل، چه آن دو کمال است در نفس، سزاوار به آن چه بدان شاد شوند، و لیکن در تکبر بدان نیز نوعی از جهل پوشیده است، چنانکه یاد خواهیم کرد.

سبب ششم کبر است به علم و این بزرگتر آنها و غالبتر دردهاست و دورتر از قبول علاج، مگر به شدتی عظیم و جهدی جهید «243»، برای آن که قدر علم بزرگ است نزدیک خدای و نزدیک مردمان. و آن بزرگتر از قدر مال و جمال و غیر آن است، بل مال و جمال را اصلاً قدری نیست، مگر چون با ایشان علم و عمل باشد. و برای آن کعب [أخبار] گفت که [علم] را طغیانی است چون طغیان [مال]. «244» و عمر- رضی الله عنه- گفت: العالم إذا زل، زل بزئته عالم، ای، به خطای عالم، عالمی خطا کند. پس عالم عاجز باشد از آن که نفس خود را بزرگ ندارد به اضافت جاهل، «245» برای کثرت فضایل علم که شرع بدان وارد است. و عالم کبر را از خود دفع نتواند کرد مگر به معرفت دو کار: یکی آن که بداند که حجت خدای بر اهل علم مؤکدتر است. و از جاهل چیزی محتمل

760

است که از عالم عشر آن محتمل نیست. «246» و کسی که با معرفت و علم معصیت خدای کند جنایت او فاحشتر بود، چه حق نعمت خدای در علم نگزارده باشد. و برای آن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: یوتی بالعالم یوم القيامة فیلقى فی النار فتندلق أقتابه فیدور بها کما یدور الحمار بالرحا فیطیف به اهل النار فیقولون ما لك؟ فیقول کنت أمر بالخیر و لا آتیه و انهی عن الشرّ و آتیه، ای، روز قیامت عالم را بیارند و در آتش اندازند، پس روده‌های او بیرون آید و او آن را همچنان بگرداند که درازگوش آسیا را، پس اهل آتش گرد او درآیند و گویند: تو را چه افتاده است؟ گوید: نیکویی فرمودمی و نکردمی، و از بدی بازداشتمی و بکردمی.

و حق سبحانه و تعالی عالمی را که بر علم خود کار نکند به سگ و خر تمثیل فرموده است: مَثَلُ الَّذِینَ حُمَلُوا النَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ یَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ أَسْفَارًا. «247» این در حق علمای جهودان است. و در حق بلعم بن باعور گفت: وَ اَتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ الَّذِی اَتَّيْنَاهُ اٰیَاتِنَا فَاَنْسَلَخْ مِنْهَا فَاتَّبَعَهُ، تا بدین جا که فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. ابن عباس- رضی الله عنه- گفت: بلعم را کتابی داده بودند و او به شهوتهای زمین مایل شد. اِنْ تَحْمِلْ عَلَیْهِ یَلْهَثُ اَوْ تَتْرُكُهُ یَلْهَثُ، «248» ای، یکسان است او را حکمت دهی یا ندهی، او شهوت خود نگذارد. و عالم را این خطر بسنده است. پس کدام عالم است که پسر وی شهوت نکند؟ و کدام عالم است که [خیری] بفرماید که آن را بکند؟

پس هر گاه که عالم را بزرگی قدرت او به اضافت جاهل در خاطر آید، باید که در خطری عظیم که او در صدد آن است، اندیشه کند، چه خطر او بزرگتر [است] از خطر غیر او، چنانکه قدر او بزرگتر است از قدر غیر او. پس این در معارضه آن است. و او چون پادشاهی است که برای ملک به جان مخاطره کند به سبب بسیاری دشمنان، و چون گرفتار شود و مقهور گردد آرزو برد که درویش بودی. و بسیار عالم باشد که در آخرت سلامت جاهلان آرزو برد، و العیاذ بالله منه.

پس این خطر از تکبر باز دارد، زیرا که اگر از اهل آتش باشد، خوک از او فاضلتر بود، پس چگونه تکبر کند! پس نباید که عالم نزدیک خود بزرگتر از صحابه باشد. و یکی از ایشان گفتی: کاشکی مرا مادر نزادی! و دیگری گاهی از زمین برداشتی و گفتی: کاشکی من این گاه بودمی! و دیگری گفتی:

761

پس نفس خود را بد حالتی از مرغ و خاک دانستندی.

و هر گاه که از خطری که در صدد آن است بسیار اندیشد، کبر او به کلیت زایل شود، و نفس خود را چنان بیند که گویی بتر خلق است. و مثال او بندهای است که خواجه او او را کارها فرماید، و او در آن شروع نماید، و بعضی از آن بگذارد» 249 و بعضی نقصان دارد، و در بعضی بشک باشد که آن را چنانکه پسند خواجه است کرده است یا نه، پس کسی او را خبر کند که خواجه مزعجی» 250 نامزد فرموده است که کل آن چه او دارد بستاند و او را برهنه و خوار بر در او، میان آفتاب، مدتی بدارد، تا چون کار بر او تنگ آید و بیش طاقت نماند فرماید تا حساب او بکنند و از همه کارهای او، از اندک و بسیار، تفتیشی به جای آرند، پس او را به زندان تنگ و عذاب دایم فرستد که از آن ساعتی دور نشود، و او دانسته باشد که خواجه بر جماعتی از بندگان خود مثل آن کرده است و از بعضی عفو فرموده، و او نداند که از کدام فریق باشد، و چون در آن اندیشه کند نفسش شکسته و خوار باشد. و عز و کبر او باطل گردد، و اندوه و ترس او پیدا آید، و بر کسی از خلق تکبر نکند، بل امید دارد که در حال نزول عذاب بر او از شفیعان او باشد. پس همچنین عالم چون تفکر کند در آن چه از اوامر پروردگار خود ضایع گردانیده است به جنایتها که بر جوارح او رفته است، و به گناهایی که در باطن اوست، از ریا و حسد و عجب و نفاق و غیر آن، و آن چه در صدد آن است از خطر عظیم بداند، هر آینه کبر از او دور شود.

دوم آن که عالم داند که کبر جز به خدای لایق نباشد، و او چون تکبر کند نزدیک خدای مقوت و بغیض» 251 «گردد، و خدای- عز و جل- دوست دارد که او تواضع کند، و او را گوید که تو را قدری است نزدیک ما ما دام که قدر خود ندانی، و اگر خود را قدری دانی نزدیک ما تو را قدری نباشد. پس چاره نباشد که نفس خود را تکلیف کند آن چه مولی دوست دارد. و این تکبر از دل او زایل گرداند، اگر چه بیقین باشد که او گناهی ندارد مثلاً، [یا] آن صورت بندد» 252 «و کبر از پیغامبران بدین زایل شد، چه، دانستند که هر که خدای را در ردای کبریا منازعت کند، خدای او را هلاک گرداند. و خدای- عز و جل- ایشان را فرموده است که نفسهای خود را خوار دارند تا محل ایشان نزدیک خدای بزرگ شود. پس این نیز از آن جمله است که هر آینه بر تواضع باعث

762

شود.

سؤال فاسقی را که فسقش ظاهر باشد یا مبتدع را چگونه تواضع کند، و نفس خود را کم از ایشان چگونه داند و» 253 «او عالم عابد باشد؟ و فضل علم و عبادت را نزدیک خدای چگونه نداند، و چگونه او را بسنده باشد که خطر علم در خاطر او آید و» 254 «او داند که خطر فاسق و مبتدع بیشتر است؟

جواب بدان که آن بدان امکان دارد که در خطر خاتمت تأمل کند. بل اگر کافری بیند بر وی کبر نتواند کرد، چه، صورت بندد که کافر مسلمان شود و خاتمه او بر ایمان باشد، و این عالم گمراه گردد و خاتمه او بر کفر باشد. و بزرگ آن است که در نزدیک خدای در آخرت بزرگ است. و سگ و خوک عالی مرتبهتر از کسانند که او نزدیک خدای از اهل

آتش است، و او آن را نداند. چه بسیار مسلمان بود که در عمر، پیش از اسلام او، بنگریستی و او را حقیر شمردی و برای کفر او را عیب کردی، و خدای- عز و جل- او را اسلام روزی کرد و از همه مسلمانان جز ابو بکر بزرگتر شد. پس عواقب از بندگان مطلوب است، و عاقل جز به عاقبت ننگرد، و همه فضیلتها در دنیا برای عواقب طلبیده شود. پس حق بنده آن است که بر هیچ کس تکبر نکند، بل اگر جاهل را ببند گوید [457] که او به جهل معصیت کرده است و من با علم پس او معذورتر از من باشد. و اگر عالم را ببند گوید: او چیزی داند که من ندانم پس من چگونه مثل او باشم. و اگر مه «255» از خود ببند گوید: او بیش از من طاعت کرده است پس چگونه مثل او باشم. و اگر که «256» از خود ببند گوید که من بیش از وی گناه کرده‌ام پس چگونه مثل او باشم. و اگر مبتدع یا کافر [را] نگرد گوید: ما چه دانیم شاید که خاتمه او بر اسلام بود و خاتمه من بر آن چه او بر اوست، چه، دوام هدایت در دست من نیست، چنانکه بدایت آن در دست من نبود. پس به اعتبار خاتمه تواند که کبر از خود دفع کند. و آن همه بدان باشد که داند که کمال در سعادت آخرت و قرب الهی است، نه در چیزی که در دنیا ظاهر شود از آن جمله که بقا ندارد.

و لعمری، این خطر میان متکبر و متکبر علیه مشترك است. و لیکن بر هر کسی لازم است که همت او به نفس او مصروف باشد و دل او به خوف عاقبت خود مشغول شود، نه به خوف غیری. چه مشفق حریص باشد بر بدگمانی، و شفقت هر آدمی بر نفس خود است. و چون

763

جماعتی را برای جنایتی حبس فرمایند و تهدید کنند که بخواهند کشت، به تکبر بر یک دیگر نپردازند، اگر چه خطر همه را باشد، چه هر یکی به نفس خود مشغول است از آن چه به دیگری التفات کند، تا چنانستی که هر یکی از ایشان تنها در مصیبت و خطر خود است.

سؤال پس چگونه مبتدع و فاسق را برای خدای دشمن دارم که به دشمنی ایشان مأمورم، پس مع ذلك ایشان را تواضع کنم؟ و جمع میان دو حال متناقض است.

جواب بدان که این کاری مشتبه است که بر بیشتر خلق پوشیده شود، چه خشم تو برای خدای در انکار بدعت و فسق به کبر نفس و افتخار به علم و ورع آمیخته شود. چه بسیار عابد جاهل و عالم مغرور باشد که چون فاسقی را ببند که پهلوی او نشیند، از نزدیک خود او را از عاج کند «256» و به کبر باطن که در نفس او باشد از او تنزه نماید، «257» و پندارد که برای خدای در خشم شده است، چنانکه عابد بنی اسرائیل بود با خلیع ایشان. «258» و او بدان باشد که کبر بر مطیع، بدی آن ظاهر باشد و حذر از آن ممکن. و کبر بر فاسق و مبتدع خشمی را ماند که برای خدای باشد، و آن خیر است. چه خشمگین نیز تکبر [کند] بر کسی که بر او در خشم شود، و متکبر نیز در خشم شود، و یکی از ایشان دیگری بار آرد و موجب آن شود. هر دو ممتزج و ملتبسند که میان ایشان جز موفقان تمیز نتوانند کرد. و چیزی که تو را از این خلاص دهد آن است که در دل تو در حال دیدن مبتدع و فاسق، یا فرمودن ایشان به معروف و بازداشتن ایشان از منکر، سه کار حاصل شود:

یکی التفات تو به خطاها و گناهان سابق خود، تا تو را در چشم تو قدری نماند.

و دوم آن که در آن چه تو بدان متمیزی از علم و اعتقاد حق و عمل صالح، از آن رو بر وی نگری که نعمت خدای تعالی است بر تو، پس منت او را بود نه تو را، و آن از او بینی- تعالی- تا به نفس خود معجب نشوی، و [چون معجب

سوم آن که در آن نگری که عاقبت تو و عاقبت او معلوم نیست، و روا که خاتمه تو بر بدی باشد و خاتمت او بر نیکی، تا خوف تو را از تکبر کردن بر او مشغول گرداند.

764

سؤال با این حالها چگونه در خشم شویم؟

جواب برای مولی و خداوند خود در خشم شوی، چه تو را در خشم شدن فرموده است نه برای نفس خود، و تو در حال خشم نفس خود را نجات یافته و صاحب خود را هلاک شده ندانی، بل خوف تو بر خود بدانچه حق تعالی گناهان پوشیده تو مداند بیش از آن باشد که خوف تو بر او، با آن چه «259» خاتمت را نمودانی. و به مثالی آن را به تو باز نماییم تا بدانی که از ضرورت [458] در خشم شدن برای خدای آن نیست که بر مغضوب علیه تکبر کنی و قدر خود بیش از او بدانی.

پس گوئیم که چون ملك را غلامی باشد و فرزندی که در رعایت آن غلام بود، و غلام را بر فرزند موکل کرده باشد تا او را مراقبت کند، و فرموده که هر گاه که بادی کند و به چیزی که لایق او نباشد مشغول شود، او را بزند و بر وی در خشم شود. پس اگر غلام فرمانبردار و دوستدار مولی بود، چاره نباشد از آن چه در خشم شود هر گاه او را در بادی ببند، پس خشم او برای مولی است و برای تقرب به امتثال فرمان او، برای آن که از فرزند مولی چیزی رفته است که مولی کراهیت دارد، پس فرزند او را بزند و در خشم شود بآنکه بر او تکبر کند، بل او را تواضع نماید و قدر او نزدیک مولی فوق قدر خود داند، زیرا که فرزند هر آینه عزیزتر از غلام باشد. پس معلوم شد که تکبر و عدم تواضع از ضرورت خشم نیست. پس همچنین امکان دارد که مبتدع و فاسق را بینی و پنداری که بسی باشد که قدر ایشان نزدیک خدای در آخرت بزرگتر باشد، بدانچه در ازل برای ایشان نیکی سابق شده است و برای تو بدی، و تو از آن غافل باشی، و مع ذلك به حکم فرمانبرداری [و] دوستی مولی در خشم شوی چون چیزی رود که او کراهیت دارد، با آن که تواضع کنی آن کس را که روا باشد که در حضرت خدای نزدیکتر از تو بود در آخرت.

پس بعضی عالمان و زیرکان همچنین پندارند، پس خوف و تواضع در ایشان جمع شود. و اما مغرور تکبر کند و برای نفس خود بیش از آن امید دارد که برای دیگری، با آن که عاقبت نداند. و آن غایت غرور است. پس این است طریق تواضع کسی را که معصیت خدای کند یا بدعت اعتقاد دارد، با آن چه بر او در خشم شود و از او دوری گزیند به حکم فرمان.

765

سبب هفتم: تکبر است به ورع و عبادت و آن نیز فتنهای عظیم است بر بندگان، و سبیل او [آن که] تواضع بندگان را لازم دل خود گرداند. و او آن است که بداند که هر که بر او به علم تقدم دارد نباید که بر او تکبر کند، به هر گونه که او باشد، به سبب آن چه [دانست او را] از فضیلت علم.

چه حق تعالی گفت: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، «260» ای، دانایان و نادانان برابر نباشند. و پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی، ای، فضل عالم

بر عابد چون فضل من است بر کمترین مردی از یاران من. با دیگر خبرها که در فضل علم آمده است. و اگر عابد بگوید که آن عالمی را باشد که به علم خود کار کند و این عالمی فاجر است، وی را گویند که نمودانی که حسنات سینات محو کند؟ و چنانکه ممکن [است] که علم بر عالم حجت باشد، ممکن است که وسیلت او باشد و کفارت گناهان او گردد. و هر يك از این دو ممکن است. و اخبار وارد است بدانچه شاهد آن باشند. و چون این کاری است که از او غایب است، او را روا نباشد که عالمی را حقیر دارد، بل بر او واجب بود که او را تواضع کند.

سؤال اگر این درست است، پس باید که عالم را رسد که خود را فوق عابد داند، برای قول پیغامبر- علیه السلام: فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادنی رجل من اصحابی.

جواب بدان که آن ممکن است اگر عالم عاقبت خود بداند، و خاتمت کار مشکوک فیه است. پس احتمال که چنان میرد که حال او نزدیک خدای بتر از حال جاهل فاسق باشد، برای يك گناه که او آن را آسان پنداشتی و نزدیک خدای بزرگ بود، و خدای- عز و جل- بدان او را دشمن گرفته باشد. و چون این ممکن است، باید که بر نفس ترسان باشد. پس هر که از عالم و عابد بر نفس خود بترسد- و او را کار [459] نفس او تکلیف فرموده‌اند نه کار دیگری- پس باید که غالب بر او در حق نفس خود خوف باشد و در حق دیگری رجا، و آن به همه حال از تکبر باز دارد. و این حال عابد است با عالم.

و اما با جماعتی که عالم نباشند، ایشان در حق او دو قسم‌اند: یکی مستور، و دوم مکشوف.

پس باید که بر مستور تکبر نکند، چه شاید که کمگناهرتر و بیش عبادتتر و خدای را

766

دوست دارنده‌تر باشد از او.

و اما مکشوف اگر از گناهان او تو را ظاهر نشود مگر چیزی که گناهان تو در مدت عمر بیش از آن بود، پس نباید که بر او تکبر کنی. و امکان ندارد که گویی که «گناه او بیشتر از من است»، زیرا که عدد گناهان خود و گناهان دیگری در کل عمر احصا نتوان کرد، تا بسیاری آن بدانی. آری، ممکن است که بدانی که گناهان او صعبت است، چنانکه اگر از او قتل و شرب خمر و زنا مشاهده کنی، و مع ذلك نباید که بر او تکبر کنی، چه گناهان دل از کبر و حسد و ریا و خیانت و اعتقاد باطل و وسوسه در صفات خدای- عز و جل- و تخیل خطا در آن، آن همه نزدیک خدای صعب است. پس باشد که در باطن تو از گناهان پوشیده چیزی رفته باشد که نزدیک خدای بدان مقوت باشی، و فاسق ظاهر فسق را از طاعات دلها، از دوستی خدای و اخلاص و خوف و تعظیم، چیزی رفته بود که تو از آن خالی باشی، و آن سینات او را مکفر گردانیده. پس روز قیامت پرده منکشف شود و تو او را فوق خود بینی به درجهها، و این ممکن است. و امکان بعید در آن چه بر تو باشد باید که نزدیک تو قریب بود اگر بر نفس خود مشفق باشی. «260» پس تفکر [مکن] «261» در آن چه دیگری را ممکن است، بل در آن چه مخوف است در حق تو، چه: لا تَزِرُ وَازِرَةً وِزْرَ أُخْرَى، «262» [ای]، عذاب دیگری از عذاب تو چیزی تخفیف نکند.

و اگر در این خطر تفکر کنی تو را کاری مشغول کننده باشد از تکبر، و از آن چه نفس خود را فوق دیگری دانی. و وهب بن منبه گفت که عقل بنده کمال نپذیرد تا در او ده خصلت نباشد.

پس نه خصلت از آن در شمرد تا به دهم رسید، پس گفت: دهم- چه دانی که چیست! بزرگی او بدان افراشته شود، و

ذکر او بدان رفعت پذیرد- آن است که همه را به از خود داند. و مردمان نزدیک او دو فریق شوند: یکی فاضلتر و رفیعتر از او، و دوم بتر و کمتر از او. پس او هر دو فریق را به دل تواضع کند: اگر به از خود ببیند، خود را شکنند و آرزو برد که بدو رسد، و اگر بتر از خود ببیند، گوید: شاید که این برهد و من هلاک شوم. پس همیشه از عاقبت ترسان باشد و گوید: شاید که نکویی او باطن است و من نمدانم و برای او خیری است، و شاید که خیر این در باطن باشد و آن او را بهتر و ندانم، شاید که در او خلقی کریم است میان او و میان خدای، پس حق تعالی بر وی ببخشد و توبه او قبول فرماید و خاتمت او بر نکوتر اعمال گرداند، و نکویی من ظاهر است،

767

و آن مرا بتر، در آن چه از طاعتها ظاهر میکنم آمن نهادم که در آن آنها درآید و آن را باطل گرداند. پس آن گاه عقل او کمال پذیرد، او را سید اهل عصر خود گرداند. و این سخن اوست. و بالجمله هر که جایز شمرد که او نزدیک خدای بدبخت بود و قضای ازل به بدبختی او سابق شده باشد، او را به هیچ حالی از احوال سوی تکبر راهی نباشد. آری، چون خوف بر او غالب شود، همه را به از نفس خود داند. و آن فضیلت است. چنانکه آمده است که عابدی خود را در کوه جای ساخت، وی را در خواب گفتند: بر فلان کفشگر رو و از او در خواه تا تو را دعا گوید. پس او رفت و از عمل او بپرسید، گفتند: [460] که روزه دارد و کسب کند، و بعضی از آن صدقه دهد و بعضی در وجه نفقه عیال نهد. پس او بازگشت و میگفت که این خوب است و لیکن تجرد برای طاعت خدای به از این. پس بار دیگر در خواب وی را گفتند که بر کفشگر رو و بپرس که زردی رویش از چیست. پس او برفت و بپرسید، او گفت: هیچ کس را از مردمان ندیدم که نه در خاطرم گذشت که او نجات یابد و من هلاک شوم. پس عابد گفت: این خصلت او را بدین مقام رسانیده است. و آن چه بر فضیلت آن خصلت دلالت کند قول حق تعالی است: **يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ**، «263» ای، طاعتها آرند و در ترسی عظیم باشند از قبول آن. و گفت: **إِنَّ الَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ**، «264» ای، کسانی که از خشیت «265» پروردگار خود ترسانند. و گفت: **إِنَّا كُنَّا قَبْلَ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ**، «266» ای، ما پیشتر از این در اهل خود ترسان بودیم. و خدای- عز و جل- فریشتگان را، با تنزه ایشان از گناه و مواظبت ایشان بر عبادت بدوام، به «ترسیدن» صفت کرد و گفت: **يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ**، «267» ای، شب و روز تسبیح گویند و سستی نکنند. **وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ**، «268» ای، بدرستی که ایشان از خشیت پروردگار خود ترسانند.

پس هر گاه که تو را خوف و حذر از آن چه قضا بدان سابق شده است در ازل [زایل شود] و در حال خاتمت أجل منکشف گردد، این غایت امن است از مکر خدای، «269» و آن موجب کبر باشد و سبب هلاک. و کبر دلیل امن است، و امن هلاک کننده است، و تواضع دلیل خوف است، و آن نیکبخت گرداننده است. پس آن چه عابد تباه کند به اضمار «270» کبر و احتقار «271» خلق و به چشم خوار داشت در ایشان نگرستن بیش از آن است که به ظاهر اعمال به اصلاح آرد.

768

و این معرفتهاست که درد کبر بدان زایل کرده شود از دل، نه جز آن. الا آن است که دل بعد از این معرفت تواضع

در ضمیر دارد، و دعوی بیزاری کند از کبر، و آن دروغ باشد، و چون واقعه‌های زاید، به طبع خود باز گردد و وعده خود را فراموش کند. پس در این مقام نباید که در معالجت به مجرد معرفت اکتفا نموده شود، بلکه باید به عمل کامل گردانیده آید، و در مواقع هیجان کبر از نفس به افعال متواضعان آزموده شود. و بیان این سخن آن است که نفس آزموده شود به پنج امتحان، که آن دلیلهاست بر استخراج آن چه در باطن است از کبر، اگر چه امتحانها بسیار است. امتحان اول آن که در مسئله‌های با یکی از اقران خود مناظره کند، پس اگر چیزی از حق بر زبان صاحب او «271» ظاهر شود، قبول آن و منقاد شدن او را و اعتراف بدان و شکر او بر تنبیه و تعریف و بیرون آوردن او حق را بر او گران آید، آن دلالت کند که در او کبری نهان است. پس باید که از خدای بترسد و به علاج آن مشغول شود: اما از روی علم بدان که نفس خود را یاد دهد خست آن «272» و خطر عاقبت [آن] و آن که تکبر جز به خدای لایق نباشد.

و اما به عمل آن که نفس خود را تکلیف کند آن چه بر او گران آید از اعتراف به حق. پس باید که زبان را به حمد و ثنا «273» گشاده گرداند، و بر نفس خود به عجز اقرار کند، و او را «274» بر استفادت شکر گزارد و گوید: بغایت خوب دریافتی و من از آن غافل بودم، پس حق تعالی [تو را] نکویی پاداش دهد از آن چه مرا تنبیه فرمودی. و «حکمت» گمشده مؤمن است و چون آن را بیابد باید که شکر گوید راه نماینده را. و چون بارهای متوالی بدان مواظبت نماید وی را طبع شود، و گرانی حق از دل او ساقط گردد، و قبول آن وی را خوش آید.

و هر گاه که بر او گران آید اگر اقران او را «275» بدانچه در ایشان است ثنا گوید، [461] در او کبری باشد. و اگر آن در خلوت گران نیاید و در ملا گران آید، در او کبر نباشد و جز ریا نبود، پس باید که ریا را علاج کند بدانچه یاد کردیم از بریدن طمع از مردمان، و یاد دادن دل را که منفعت در کمال ذات اوست نزدیک خدا نه نزدیک خلق، و غیر آن از علاجهای ریا. و اگر هم در

769

خلوت و هم در ملا گران آید، هم کبر باشد هم ریا، و خلاص از یکی سود ندارد تا از دوم خلاص نیابد، پس باید که هر دو درد را علاج کند، چه هر دو مهلکند.

امتحان دوم آن که به اقران و امثال در محفلها فراهم آید و ایشان را بر نفس خود تقدیم نماید و از پس ایشان رود و زیردست ایشان نشیند، و اگر آن بر او گران آید متکبر باشد. پس باید که بتکلیف بر آن مواظبت نماید تا گرانی از او ساقط شود. و بدین، کبر از او زایل گردد. پس اینجا شیطان را مگری است، و آن مکر آن است که در صف نعال «276» نشیند، یا میان خود و میان اقران بعضی اراذل را جای کند، پس پندارد که آن تواضع است. و آن عین تکبر باشد، چه آن بر نفسهای متکبران آسان باشد، چه ایهام کنند که جای خود به استحقاق و به فضل بگذاشتهاند، پس تکبر کرده بود به اظهار تواضع، بل باید که اقران خود را تقدیم کند و پهلوی ایشان نشیند و به صف نعال انحطاط ننماید، چه آن خبث کبر از باطن ظاهر گرداند.

امتحان سوم آن که دعوت درویش اجابت کند، و برای حاجت درویشان و [رفیقان] و خویشان به بازار رود، و اگر آن بر او گران آید کبر باشد، چه این افعال از مکارم اخلاق است و ثواب آن بزرگ است، پس نفور نفس «277» از آن جز به سبب خبث باطن نباشد. پس باید که به ازاله آن مشغول شود به مواظبت بر آن اخلاق، با یاد کرد کل آن چه یاد

کردیم از معرفتها که درد کبر زایل کند.

امتحان چهارم آن که حاجت خود و حاجت اهل و رفیقان خود از بازار به خانه آرد، و اگر نفس او از آن ابا نماید کبر باشد یا ریا. پس اگر با آن چه راهها خالی باشد بر او گران آید کبر باشد، و اگر جز در حال دیدن مردمان گران نیاید ریا بود. و آن همه از رنجوریهای دل و بیماریهای مهلك است اگر تدارك نکند.

و مردمان طب دلها بگذاشتهاند و به طب تنها مشغول شده، با آن چه مرگ بر تنها هر آینه نوشته شده است، و دلها سعادت را درنیابد مگر به سلامت آن، چه حق تعالی گفت: **إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، «278»** ای، مگر کسی که در حضرت خدای با دل سلامت آید. و از عبد الله بن سلام آمده

770

است که پشتوارهای هیزم برداشت، وی را گفتند که غلامان و پسران بودند که این از تو کفایت کردند. گفت: آری، و لیکن خواستم که نفس خود را بیازمایم که آن را انکار کند **«279»** یا نه. پس قانع نشد از نفس خود بدانچه عزیمت کرد که انفت **«280»** بگذارد تا آن گاه که وی را بیاموزد که صادق است یا کاذب. و در خبر است: من حمل الفاكهة و التین فقد برئ من الکبر، ای، هر که میوه و انجیر بردارد از کبر بیزار شود.

امتحان پنجم آن که جامهای بادروزه **«281»** پوشد، چه رمیدن نفس از آن در ملاً ریا باشد و در خلوت کبر. و عمر عبد العزیز - رضی الله عنه - پلاسی داشت که آن را شب پوشیدی در وقت خلافت. و پیغامبر - علیه السلام - گفت: من اعتقل البعیر و لبس الصّوف فقد برئ من الکبر، ای، هر که اشتر بدوشید و پشمینه پوشید از کبر بیزار شد. و گفت: **عليه السلام: انما انا عبد اكل بالارض و البس الصّوف و اعتقل البعیر و العق أصابعي و أجيب دعوة المملوك، فمن رغب عن سنتي فليس مني،** ای، من بندهام، بر زمین نان خورم و پشمینه پوشم و اشتر را بدوشم [462] و انگشتان خود بلیسم و دعوت بنده اجابت کنم، پس هر که از سنت من روی بگرداند بر طریق من نباشد. و آمده است که بو موسی اشعری را - رضی الله عنه - گفتند: قومی از نماز آدینه تخلف منمایند به سبب جامههای خودشان. و او گلیمی را درپوشید و امامت نماز آدینه کرد.

در این مواضع ریا و کبر فراهم آید. پس آن چه به ملاً مخصوص باشد ریاست، و آن چه در خلوت بود کبر. پس باید که آن را بداند، چه، کسی که بدی نداند از آن نپرهیزد، و کسی که بیماری درنیابد علاج نکند.

بیان غایت ریاضت در خوی تواضع

بدان که این خوی، چنانچه دیگر خوبیها، دو طرف دارد و واسطهای: طرف مایل به زیادت تکبر گویند، و طرف مایل به نقصان تذلل **«282»** و تخاسس **«283»** و مذلت، و میانه تواضع. و ستوده آن است که تواضع کند بمذلت و تخاسس. چه هر دو طرف کارها نکو هیده است، و دوستتر کارها

771

نزدیک خدای اوساط آن است. پس هر که بر امثال خود تقدیم نماید متکبر است، و هر که از ایشان تأخر کند متواضع، ای، چیزی از قدر خود که مستحق آن است کم کرده است. و چون کفشگر بر عالم در رود و عالم جای خود بگذارد و او را در آن بنشانند پس برخیزد و نعلین او راست کند و پس او تا در سرای برود، تخاسس و تذلل بود. و این نیز

ستوده نیست، بلکه ستوده نزدیک خدای- عز و جل- عدل است. و عدل آن است که حق هر صاحب حقی بدهد. پس باید که امثال خود را و کسی که درجه او بدان نزدیک باشد بدین تواضع تواضع کند. فاما تواضع او بازاری را به ایستادن باشد، و به تازه رویی در سخن، و رفق در پرسیدن، و اجابت دعوت و سعی در حاجت و امثال آن، و آن که نفس خود را به از او نداند، بلکه بر نفس خود ترسانتر از آن باشد که بر دیگری. پس او را حقیر ندارد و خوار نشمرد، چه خاتمت خود و خاتمت او نداند.

پس سبیل او در اکتساب تواضع آن است که اقران را و کسان را که از ایشان کمتر باشند تواضع کند تا تواضعی که در محاسن عادات ستوده است بر او آسان شود، تا کبر از او زایل گردد. و اگر آن بر او آسان شود، خوی تواضع او را حاصل بود. و اگر آن چه کند به گرانی کند، متکلف باشد نه متواضع، بل خوی آن باشد که فعل از آن به آسانی، بگرانی و بنادیشهای صادر شود. و اگر آن بر او آسان گردد و چنان شود که رعایت قدر او «284» بر او گران آید، تا تملق و تخاسس را دوست گیرد، به طرف نقصان رفته باشد، پس باید که نفس خود را از آن رفیعتز دارد، چه مؤمن را نرسد که نفس خود را خوار کند تا به میانه که صراط مستقیم است بازگردد، و آن در این خوی و دیگر خویها غامض است. و میل از میانه سوی نقصان- و آن تملق است- آسانتر از میل سوی زیادت به تکبر، چنانچه بر میل به طرف تبذیر مال نزدیک مردمان ستودهتر است از میل به بخل. پس نهایت تبذیر و نهایت بخل هر دو نکوهیده است، و یکی از آن فاحشتر. و همچنین نهایت تکبر و نهایت تنقص «285» و تذلل هر دو نکوهیده است، و یکی از آن زشتتر. و ستوده مطلق عدل است، و کارها به مواضع خود داشتن چنانکه واجب است، و واجب کند بر آن جمله که در شرع و عادت معروف است. و باید که از بیان اخلاق کبر و تواضع بر آن اقتصار نماییم.

772

شطر دوم از کتاب در عجب

و در این بیان نکوهش عجب است و آفت آن، بیان حقیقت عجب و نازیدن و حد ایشان، و بیان علاج عجب بر اجمال، و بیان اقسام آن چه عجب بدان بود و تفصیل علاج او.

بیان نکوهش عجب و آفتهای آن

بدان که عجب نکوهیده است در کتاب خدای- عز و جل- و سنت پیغامبر او. حق تعالی گفت:

و يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ، «286» ای، روز حنین چون معجب «287» گردانید شما را بسیاری شما. و آن در معرض انکار «288» بر ایشان بیان فرمود. و گفت: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مَاتِعَتْهُمْ حُسُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا، «289» [463] ای، پنداشتندی که حصارها و درهای ایشان را از دست مسلمانان نگاه دارد، پس امر خدای بدیشان رسید از آن جا که گمان نبردند از جهت مؤمنان، چون مپنداشتند که مسلمانان ایشان را غلبه نتوانند کرد و بر ایشان ظفر نیابند. بر کافران از [اعجاب] ایشان «290» به حصارهای استوار و درهای بسیار رد فرمود. و گفت: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا، «291» ای، ایشان پندارند که عمل ایشان طاعت است. و رجوع این نیز به معجب شدن است به عمل. و آدمی به کاری معجب شود که در آن مخطی باشد، چنانکه به کاری معجب گردد که در آن مصیب بود.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: ثلاث مهلكات: شخ مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه، ای، سه چیز

هلاک کننده است: بخلی که آن را طاعت داشته شود، و هوایی که آن را متابعت کرده آید، و معجب شدن مرد به نفس خود. و ابی ثعلبه «292» را گفت، چون آخرین امت را یاد فرمود:
إذا رأيت شحاً مطاعاً و هوى متبعاً و اعجاب كل ذي رأى برأيه فعليك نفسك، اى، چون بینی که بخل را

773

مطاوعت نمایند و هوى را متابعت و هر صاحب رأیی به رأى خود معجب شود، اصلاح نفس خود را لازم کن.
و ابن مسعود گفت: هلاک در دو چیز است: نومیدی و عجب. و میان هر دو بدان جمع کرد که سعادت جز به سعی و طلب و جد و تشمّر نتوان یافت. و نومید سعی نکند و نطلبد، و معجب اعتقاد دارد که نیکبخت شده است و مراد خود یافته، پس سعی نکند. چه موجود طلبیده نشود، و محال طلبیده نیاید، و معجب آن اعتقاد دارد که سعادت او را حاصل است، و قانط «292» آن اعتقاد دارد که سعادت مستحیل «293» است. پس برای این، میان هر دو جمع کرده است. و حق تعالی گفت که فَلَآ تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ. «294» و ابن جریر- رضی الله عنه- گفت که معنی این آیت آن است که چون نفسهای شما خیری کند مگوئید که «کرد». و زید بن أسلم بر این جمله تفسیر کرد که «لا تبروها».
اى، اعتقاد نکنند که نیکو کار است. و این معنی عجب است.

و طلحه- رضی الله عنه- روز احد پیغامبر- علیه السلام- را به نفس خود صیانت کرد و بر وی بر روی در افتاد تا دستش خسته شد، «295» پس چنانستی که آن فعل عظیم وی را به عجب آورد، چه جان خود را فدای او گردانید تا مجروح شد، پس عمر در او آن تفرس کرد «296» و گفت:

ما زالت يعرف في طلحة بأو منذ أصيبت إصبعة مع رسول الله صلى الله عليه و سلم، اى، همیشه از طلحه کبری معلوم میشود از آن روز باز که انگشتش با پیغامبر خسته شده است، «297» [و «بأو» به معنی عجب است] «298»،
الآن است که از او [نقل] نشد که آن را ظاهر گرداند و مسلمانی را حقیر دارد.

و در وقت شوری ابن عباس گفت «299» که چرا خلافت به طلحه مفوض نکنی؟ گفت: در او نخوتی است. پس چون امثال ایشان از عجب خلاص نیابند، ضعیفان چگونه خلاص یابند اگر از آن حذر نکنند.
و مطرف گفت: به خدای که من شب بخسبم و بامداد پشیمان خیزم دوستتر از آن دارم که شب نماز گزارم و بامداد معجب خیزم.

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو أكبر من ذلك: العجب العجب،

774

اى، اگر گناه نکنید بر شما از چیزی ترسم که بزرگتر از گناه است: عجب، عجب. پس عجب را بزرگتر از گناه گرفت.

و بشر بن منصور از آن کسانی بود که چون او را بدیدند خدای و آخرت را یاد کردند، به سبب مواظبت او بر عبادت. پس روزی نماز دراز کرد، و مردی پس او بود منگریست [464]، بشر دریافت، چون از نماز فارغ شد گفت: آن چه از من دیدی تو را بشگفت نیارد، چه ابلیس مدتی دراز با فریشتگان عبادت کرد، پس گشت چنانکه گشت.
و عایشه را- رضی الله عنها- گفتند که مرد، کی بدکردار باشد؟ گفت: هر گاه که پندارد که نیکو کار است.

و حق تعالی گفت: لا تُبْطَلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ، «299» ای، صدقات خود را به منت باطل مکنید. و منت نتیجه بزرگداشت صدقه است، و بزرگداشت عمل عجب باشد. پس بدان ظاهر شد که عجب نیک نکوئیده است.

بیان آفت عجب

بدان که آفتهای عجب بسیار است، چه عجب داعی کبر است، زیرا که یکی از اسباب آن است، چنانکه یاد کردیم. آن گاه «300» از عجب کبر زاید، و از کبر آفتهای بسیار که پوشیده نماند. این با بندگان است.

اما با خدای عجب داعی فراموش کردن گناه و اهمال آن است. پس بعضی گناهان را یاد نیارد و تفقد «301» نکند، چه خود را از تفقد آن بنیاز پندارد، پس آن را فراموش کند، و آن چه از آن یاد آرد آن را خوار دارد و بزرگ نداند، و در تدارک و تلافی آن نکوشد، بلکه پندارد که آمرزیده شود.

و اما عبادتها و اعمال را بزرگ داند و بدان تبجح «302» نماید، و بر حق تعالی به کردن آن منت نهد، و نعمت خدای را بر خود به توفیق و تمکین فراموش کند، آن گاه چون بدان معجب شود آفتهای آن را نبیند. و هر که آفات اعمال را تفقد نکند، بیشتر سعیش ضایع شود، چه عملهای

775

ظاهر چون خالص و پاک از شوایب نباشد کم باشد که سود دارد. و تفقد کسی کند که خوف بر او غالب باشد نه عجب. و معجب به نفس خود و [به رأی] «303» خود فریفته شود، و از مکر و عذاب خدای ایمن گردد، و پندارد که او را نزدیک خدای مکانتی است، و او را بر خدای حقی و منتهی به عملهای او که نعمتی از نعمتهای خدای است و عطایی از عطاهای او. و عجب او را بر آن آرد که بر نفس خود ثنا گوید و آن را بستاید و تزکیت کند. و اگر به رأی و علم و عقل معجب شود از استفادت و استشارات و پرسیدن مانع آید، پس به نفس و رأی خود استبداد نماید و از پرسیدن کسی که از او عالمتر باشد ننگ دارد.

و بسی باشد که معجب شود به رأی خطا که در خاطر او گردد، پس شاد شود بدانچه آن از خواطر اوست و به خاطر دیگری شاد نشود، پس بر آن اصرار نماید، و نصیحت ناصح و وعظ واعظ نشنود، بلکه در غیر خود به چشم استجهال «304» نگرد، و بر خطا اصرار کند. پس اگر رأی او در کار دنیا باشد از مراد خود محروم نماند، و اگر در کار دین بود، خاصه در چیزی که به اصول اعتقادها تعلق دارد، بدان هلاک شود. و اگر نفس خود را متهم دارد و به رأی خود واثق نشود و از نور قرآن روشنایی طلبد و از علمای دین یاری خواهد و بر مدارست «305» علم مواظبت نماید و از پرسیدن اهل بصیرت تتابع نماید، هر آینه آن او را به حق رساند.

پس این و امثال این از آفتهای عجب است، و برای آن از مهلکات است. و از بزرگتر آفات آن آن است که در کار سستی کند بدانچه پندارد که غرض حاصل شده است و مستغنی گشته، و آن هلاک صریح است که در آن شبهتی نیست.

بیان حقیقت عجب و اِدلال «306» و حد ایشان

بدان که عجب به صفتی باشد که آن را لا محاله کمال بود. و عالم را به کمال نفس خود در علم و عمل و مال و غیر آن دو حالت است:

یکی آن که ترسان باشد، اما از آن که صافی نماند و متکدر شود، و اما از آن که حاصل زوال

پذیرد. و این معجب نباشد. [465]

و دیگر آن که از زوال آن ترسان نباشد و لیکن بدان شاد بود از آن روی که نعمت است از حق تعالی بر او، نه از آن روی که اضافت به نفس او دارد. و آن نیز معجب نباشد.

و او را حالتی سوم است که آن عجب است. و آن حالت آن است که بر آن ترسان نباشد و بدان شاد بود و با آن آرمیده، و شادی او بدان از آن روی بود که کمال و نعمت و رفعت و خیر اوست، و از آن روی نبود که عطایی و نعمتی است از خدای. [پس] شادی او بدان روی باشد که صفت اوست و منسوب است بدو، که او راست، نه از آن روی که منسوب است به خدای، بدانچه از اوست. پس هر گاه بر دل او غالب شود که این نعمت از خداست [هر گاه خواهد، آن نعمت از او سلب کند] «307»، آن عجب از نفس او زایل شود.

پس عجب بزرگداشت نعمت است و میل بدان، با فراموشی اضافت آن به منعم. و اگر با این معنی بر نفس او غالب گردد که او را نزدیک خدای حقی است و در آن حضرت مکانتی تا به حدی که به عمل خود کرامتی در دنیا توقع دارد و مستبعد شمرد که بر او مکروهی رود، زیادت استبعاد آن چه بر فاسقان رود، آن را [ادلال] به عمل «308» گویند، ای، نازیدن بدان. پس چنانستی که نفس خود را بر خدای [دالتی] «309» داند. و همچنین اگر غیر خود را چیزی دهد، پس آن را بزرگ شمرد و بر او منت نهد، معجب باشد. و اگر خدمت فرماید و اقتراحات «310» در میان آرد یا تخلف او از گزاردن حقوق خود بعید شمرد، بر وی ادلال کرده باشد. و قتاده گفت در تفسیر قول حق تعالی:

و لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ (الآیة)، «311» ای، لا تدل بعملك، ای، به عمل خود مناز. و در خبر است: اِنَّ صَلَوةَ الْمَدْلِ لَا تَرْفَعُ فَوْقَ رَاسِهِ، و لان تضحك و أنت معترف بذنبك خير من ان تبكي و أنت مدل بعملك، ای، بدرستی که نماز نازنده بر زیر سر او نشود، و [آن که] بخندی با آن چه به گناه خود معترف باشی، به از آن که بگریی با آن چه به عمل خود بنازی.

و نازیدن و رای عجب است. و هیچ نازنده نیست که نه معجب بود، و بسی معجب باشد که

ننازد. چه عجب بزرگداشت و فراموش کردن نعمت است بتوقع جزایی [که] بر آن «312» حاصل آید، و نازیدن تمام نشود مگر با توقع. پس اگر اجابت دعا توقع کند و رد آن را به باطن مستنکر شمرد و از آن تعجب نماید، نازنده باشد به عمل خود، چه او از رد دعای فاسق تعجب ننماید و از رد خود برای آن تعجب نماید. پس این عجب و ادلال باشد، و آن از مقدمات کبر و اسباب آن است.

بیان علاج عجب به اجمال

بدان که علاج هر علتی آن است که سبب آن را به ضد آن مقابله کنی. و علت عجب جهل محض است، پس علاج آن معرفتی مضاد آن جهل باشد فقط. پس فرض کنیم عجب را به فعلی که در تحت اختیار بنده در آید، چون عبادت و صدقه و غزو و سیاست خلق و اصلاح ایشان، چه عجب بدین غالبتر از عجب به جمال و قوت و نسب است، و آن چه در تحت اختیار او در نیاید [و] آن را از نفس خود نداند. پس گوییم: ورع و تقوی و عبادت و عملی که بدان معجب شود، عجب او بدان از آن روی است که آن در وی است و او محل و مجرای آن است، یا از آن روی که از اوست و به سبب

[پس] اگر بدان عجب مآرد که در اوست و او محل و مجرای آن است و در او و بر او مرود از جهت غیری، این جهل است، زیرا که محل مسخر باشد و مجری را در ایجاد و تحصیل مدخلی نبود. پس چگونه معجب شود به چیزی که از او نیست؟

و اگر بدان عجب مآرد که از اوست و بدوست و به اختیار او حاصل شده است و به قوت و قدرت او تمام گشته، پس باید که در قوت و قدرت اعضای خود تأمل کند و در دیگر [466] سببها که عمل او بدان تمام شده است، آن او را از کجا بود. پس اگر داند که آن همه نعمتی است از خدای بر او بحقی که او را سابق شده است [و] بسویلتی که بدان توسل کند، پس باید که اعجاب او به جود خدای و کرم و فضل او باشد، چون بر وی افاضه فرموده است چیزی را که مستحق آن نبود، و او را بدان بر غیر او ایثار کرده «313» بسابقه وسیلتی. پس هر گاه که ملکی غلامان خود را بار دهد و در ایشان بنگرد و یکی را از ایشان به خلعت مخصوص

778

گرداند، نه برای صفتی که در اوست و نه برای وسیلتی و نه برای جمالی و نه برای خدمتی، پس باید که منعم علیه از فضل ملك خود تعجب نماید و از حکم و ایثار او باستحقاقی. پس اعجاب او به نفس خود از کجا باشد، و سبب آن چه بود، و چرا باید که او به نفس خود عجب آرد؟

آری، روا بود که بنده معجب شود و گوید که ملك حکیم است و عدل «314» است، ظلم نکند، و تقدیم و تأخیر او جز به سببی نباشد، پس اگر نه آنستی که او در من از صفتهای ستوده باطن چیزی دانسته است که ایثار من به خلعت اقتضا کرده است، مرا بدان ایثار نکردی. پس او را گفته شود که این صفت نیز از خلعت ملك و عطای اوست که تو را از دیگران بدان مخصوص گردانیده است بسویلتی، یا آن که عطای غیر اوست:

و اگر هم از عطای ملك است، تو را نیز نیست بدان معجب شوی. بلکه همچنان باشد که اگر تو را اسبی بخشد و تو بدان معجب نشوی، پس غلامی بخشد و تو بدان معجب شوی و گویی که مرا غلام بدان بخشید که من اسب دارم و اما غیر من اسب ندارد. پس تو را گویند که اسب تو را او داده است، پس فرقی نباشد میان آن که تو را اسبی و غلامی يك جا بخشد، یا یکی از آن پس از دیگری دهد. و چون همه از اوست باید که جود و فضل او تو را معجب گرداند نه نفس تو. و اما اگر آن صفت از غیر او بود، دور نباشد که بدان صفت معجب شوی.

و این در حق [ملوک] «315» صورت بندد، و در حق جبار، مالک الملوك، متفرد به اختراع همه، متوحد به ایجاد موصوف و صفت، صورت نبندد. چه اگر به عبادت خود معجب شوی و گویی مرا توفیق عبادت داد بدانچه من وی را دوست دارم، گفته شود که دوستی در دل تو که آفریدی؟ زود باشد که گویی او. پس گفته آید که دوستی و عبادت هر دو، دو نعمت است از حضرت او، و هر دو به ابتدا تو را داده است باستحقاق از جهت تو، چه تو را وسیلتی و علاقتی نیست.

پس اعجاب به جود او باشد، چه [او] وجود تو و وجود صفات و وجود اعمال تو و اسباب اعمال تو به تو انعام فرمود. پس معنی نیست عجب عابد را به عبادت، و عجب عالم را به علم، و عجب خوبروی را به جمال، و عجب توانگر را به توانگری، زیرا که آن همه از فضل خدای است، و او محل فیضان فضل خدای و جود اوست، و محل نیز

779

سؤال اگر گویی: مرا ممکن نگردد که اعمال خود ندانم با آن که آن اعمال من کردم، چه من بدان ثواب چشم دارم، و اگر عمل من نباشد، ثواب چشم نتوانم داشت، پس اگر اعمال مخلوق خدای است بر سبیل اختراع، پس ثواب مرا از کجا باشد، و اگر اعمال از من است و به قدرت من است، پس چگونه بدان معجب نشوم؟
جواب بدان که جواب تو از دو وجه است: یکی صریح حق است، و در دوم مسامحت است.

اما صریح حق آن است که تو و قدرت و حرکت و ارادت تو همه از خلق «316» خدای و اختراع اوست، پس عمل نکردی چون کردی، و نماز نگزاردی چون گزاردی، «و نینداختی چون بینداختی، و لیکن خدای انداخت.» «317» این آن حق است که ارباب دل را منکشف شود به مشاهدات روشنتر از دیدن چشم. بل تو را بیافرید [467] و اعضای تو را بیافرید، و قوت و قدرت و صحت در آن بیافرید، و عقل و علم برای تو بیافرید، و ارادت برای تو بیافرید، و اگر خواهی که از نفس خود چیزی از آن نفی کنی نتوانی، و حرکتها در اعضای تو بیافرید، بر سبیل استبداد «318» به اختراع، بآنکه با او از جهت تو مشارکتی بود در اختراع. الا آن است که این را بر ترتیب آفرید. پس حرکت نیافرید تا در عضو قوت و در دل ارادت نیافرید، و ارادت نیافرید تا علمی به مراد نیافرید، و علم نیافرید تا دل که محل علم است نیافرید. پس تدریج او در آفریدن چیزی پس از چیزی به تو چنان نمود که تو عمل خود را ایجاد کردی، و این غلط است. و روشن گردانیدن این و کیفیت ثواب بر عملی که از خلق «319» خدای است، تقریر آن در «کتاب شکر» «320» بخواهد آمد، چه آن بدان لا یقدر است، پس بدان رجوع باید کرد.

و اما اکنون اشکال تو را به جواب دوم که در آن مسامحتی است زایل کنیم. و آن جواب آن است که پنداری که عمل به قدرت تو حاصل شد، پس قدرت [تو] از کجاست؟ و عمل صورت نبندد مگر به وجود تو و به وجود عمل تو و ارادت و قدرت و دیگر اسباب عمل تو، و آن همه از خدای است نه از تو. پس اگر عمل به قدرت تو است، کلید آن در ید قدرت و تصرف خدای

780

است، و تا کلید تو را ندهد عمل نتوانی کرد. پس عبادتها خزانهاست که بدان به سعادتها توان رسید، و کلیدهای آن قدرت و ارادت و علم است، و آن لا محاله در تصرف خدای است.

چه گویی اگر مجموع خزاین دنیا در قلعه‌های حصین بینی و کلید آن در دست خازن باشد اگر بر در آن هزار سال بنشیننی امکان ندارد که يك دينار از آن چه در آن است بینی، و اگر کلید به تو دهد، آن چه از آن خواهی بزودی برداری، بدانچه دست تو سوی آن دراز کنی و برداری. پس چون خازن کلیدها به تو دهد و تو را بر آن مسلط کند و ممکن گرداند «319» و تو دست دراز کنی و برداری، اعجاب تو بدان باشد که خازن کلیدها به تو دهد، یا بدان که تو دست دراز کنی و برداری؟

و در این شکی نیست که تو آن را نعمتی از خازن دانی، زیرا که مؤنت «320» در جنبانیدن دست به گرفتن مال آسان است، و کار در آن است که کلیدها به تو دهد. پس همچنین هر گاه که قدرت آفریده شد، و ارادت جازمه مسلط گردانیده

آمد، و دواعی و بواعث جنبانیده گشت، و موانع و صوارف را از تو دفع کرد، تا هیچ صارفی نماند که نه آن از تو دفع کردند، و هیچ باعثی نماند که نه آن را بر تو گماشتند، عمل تو بر تو آسان باشد. و جنبانیدن بواعث و دفع کردن عوایق و مهیا کردن اسباب، همه از حق تعالی است، و چیزی از آن در دست تو نیست. پس عجب است که اعجاب تو به نفس تو باشد، و به کسی نبود که همه کار او راست. و باید که اعجاب تو به جود و فضل و کرم او باشد، در آن چه تو را بدین مخصوص گردانید بر فاسق بندگان خویش، چه دواعی فساد بر فاسقان مسلط گردانید و از تو دفع کرد، و قرینان بد و داعیان شر بر ایشان گماشت و از تو صرف گردانید، و از اسباب شهوتها و لذتها ایشان را تمکین داد و تو را از آن دور داشت، و بواعث و دواعی خیر از ایشان منع کرد و بر تو مسلط فرموده، تا تو را نیکویی میسر شد و ایشان را بدی. این همه در حق تو بکرد، بآنکه تو را وسیلتی سابق بود و فاسق عاصی را [جرمی] متقدم بود، بلکه تو را تقدیم فرمود و به فضل خود برگزید و عاصی را دور کرد و به عدل خود بدبخت گردانید. پس غایت عجب است اعجاب تو به نفس خود چون این دانستی.

پس آن گاه قدرت تو میل نکند به سوی مقذور، مگر به گماشتن حق تعالی بر تو داعیهای که به مخالفت آن راهی نیابی. پس قدرت تو سوی مقذور نرود، مگر بدانچه حق تعالی داعیهای بر تو مسلط گرداند که آن را خلاف نتوانی کرد. پس چنانستی که تو را به فعل [468] مضطر کرد، اگر

781

بتحقیق فاعلی. پس شکر و منت او راست نه تو را. و در کتاب «توحید و توکل» «320» از بیان تسلسل اسباب و مسببات چیزی بخواهد آمد که بدان روشن شود که جز خدای فاعلی نیست و جز او خالق نه. و عجب از کسی که تعجب نماید چون حق تعالی وی را عقلی بخشد و درویش گرداند، و دیگری را مال دهد ببعلم، پس گوید: چگونه از من منع کرده است قوت روزی «321» و «322» من عاقل و فاضلم، و نعمت دنیا بدو داده و «323» او جاهل و غافل است؟ تا به حدی که نزدیک باشد که این را ظلم داند. و این مغرور نداند که اگر عقل و مال هر دو به وی دادی، در حال ظاهر به ظلم ماندهتر بودی، چه جاهل درویش گوید: یا رب، چرا عقل و توانگری هر دو به وی دادی و مرا از هر دو محروم گردانیدی؟ پس چرا هر دو مرا ندادی، یا یکی از آن روزی من نکردی؟ و علی- رضی الله عنه- سوی این اشارت فرمود، چون وی را پرسیدند که عاقلان چرا درویش باشند؟ او گفت: انّ عقل الرجل محسوب علیه من رزقه، ای، بدرستی که عقل مرد از حساب رزق او برشمرده شود.

و عجب آن که بسی عاقل درویش باشد که جاهل توانگر را نکو حالتتر از نفس خود داند، و اگر او را گویی که «جهل و توانگری وی در عوض عقل و درویشی خود اختیار مکنی؟» اختیار نکند و از آن امتناع نماید، پس آن دلالت کند که نعمت حق تعالی بر او بیشتر است، پس چرا از آن تعجب کند؟ و زن خوبروی درویش پیرایه و جوهره «324» بر زن زشت بیند تعجب نماید و گوید:

مثل این جمال از زینت چگونه محروم شود! و مثل آن زشتی چگونه بدان مخصوص گردد! و آن مغرور نداند که جمال از رزق او برشمرده شود، و اگر او را میان جمال و میان زشتی با توانگری مخیر کنند، هر آینه جمال را برگزیند. پس نعمت خدای بر او بیشتر باشد. و قول حکیم عاقل درویش که به دل خود گوید «یا رب چرا از دنیا مرا محروم کردی و جاهلان را دادی؟» چون قول کسی باشد که پادشاه وی را اسبی دهد، پس او گوید «ای پادشاه چرا مرا

غلام ندهی و من صاحب اسبم؟» و پادشاه گوید «اگر من تو را اسب ندادمی از این تعجب نکردی، پس انگار که من تو را اسب ندادم، نعمت من تو را وسیلتی و حجتی شد که بدان از من نعمتی دیگر خواهی؟» پس این وهمی است که جاهلان از آن خالی نباشند، و منشأ آن همه جهل است. و ازاله

782

آن به علم محقق باشد بدان که بنده و عمل او و اوصاف او، همه از خدای نعمتی است که بدان ابتدا فرموده است پیش از استحقاق، و این عجب و ادلال را نفی کند، و خضوع و شکر بار آورد، و ترس از زوال نعمت. و هر که این داند صورت نبندد که به علم و عمل خود معجب شود، چه بداند که آن از خدای - عز و جل - است. و برای آن چون داود - صلوات الله علیه - گفت: ای پروردگار، هیچ شب نیست که نه آدمی از آل داود قایم است، و هیچ روز نیست که نه آدمی از آل داود صایم است. و در روایتی: هیچ ساعتی تمام از شب و روز نیست که نه عابدی از آل داود تو را میپرستد یا نماز مگزارد یا روزه مدارد و یا تو را یاد میکند. پس حق تعالی بدو وحی فرستاد که ای داود، ایشان را آن قوت از کجاست؟ آن جز از من نیست، و اگر عون من نباشد تو را این قوت نبود، و زود باشد که تو را به نفس تو گذارم. این عباس - رضی الله عنه - گفت که آن چه داود را رسید از گناه به سبب عجب او بود به عمل خود، چه بر سبب ادلال عمل به آل داود اضافه کرد، تا به نفس خود گذاشته شد و در گناهی افتاد که اندوه و پشیمانی بار آورد.

و داود - علیه السلام - گفت: ای پروردگار، از چه راه بنی اسرائیل به ابراهیم و اسحاق و یعقوب تقرب [469] جویند؟ گفت: من ایشان را ابتلا فرمودم و ایشان صبر کردند. داود گفت:

اگر مرا ابتلا فرمایی هم صبر کنم. و پیش از وقت آن به عمل ادلال کرد. حق تعالی فرمود: من ایشان را خبر نکرده بودم که به کدام چیز ابتلا خواهم کرد و در کدام ماه [و در کدام روز]، و من تو را خبر میکنم که در این سال و در این ماه تو را به زنی ابتلا خواهم فرمود، از نفس خود بر حذر باش. پس افتاد در آن چه افتاد. «324»

و همچنین اصحاب پیغمبر - صلی الله علیه و سلم - چون بر قوت و کثرت خود روز حنین تکیه کردند و فضل خدای بر خود فراموش گردانیدند و گفتند «امروز از اندک مغلوب نشویم»، حق تعالی ایشان را بدیشان گذاشت و فرمود: یَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضَافَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ، «325» ای، روز حنین چون بسیاری شما را به شگفت آورد، پس چیزی از شما دفع نکرد و زمین با فراخی خود بر شما تنگ آمد از شدت خوف که به شما رسید چنانکه جایی نیافتید که گریز را شاید، پس روی بگردانیدید و هزیمت شدید.

و ابن عیینه «326» روایت کرد که ایوب - علیه السلام - گفت: الهی تو مرا بدین همه بلا مبتلا

783

گردانیدی، و هیچ امری بر من وارد نشد که نه رضای تو را بر هوای خود اختیار کردم. پس او را به ده هزار صوت از ابری ندا فرمود که ای ایوب، آن تو را از کجا بود؟ پس ایوب خاکستر بر سر کرد و گفت: ای پروردگار، از تو بود. و از آن چه اضافه آن را به پروردگار فراموش کرده بود رجوع نمود. و برای آن حق تعالی فرمود: وَ لَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا، «327» ای، اگر نه فضل و رحمت خدای باشد بر شما، هیچ کس از شما هرگز نیکو نشود و از گناه پاک نگردد.

و پیغامبر- علیه السلام- یاران خود را گفت- و ایشان بهترین مردمان بودند: ما منکم من احد ینجیه عمله، ای، هیچ کس از شما به عمل خود نرهد. گفتند: و لا أنت؟ ای، تو نیز نرهی؟ گفت:

و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته، گفت: من نیز نرهم، مگر آن که خدای به رحمت خود گناه من بپوشد.

و یاران او پس از او آرزو بردندی که خاک باشند و پرندهای باشند با صفای کار [ها] و دل‌های ایشان. پس صاحب بصیرت را چگونه رسد که به عمل خود عجب آرد، یا بدان ادلال کند، و بر نفس خود نترسد! پس این علاج است که ماده عجب را از دل قطع کند. و هر گاه که آن بر دل غالب شود، بیم آن که این نعمت از وی سلب کنند او را از عجب مشغول کند. بل در کافران و فاسقان نگرد که نعمت ایمان و طاعت بگناهی از ایشان سلب فرموده‌اند، پس بترسد از آن و گوید: کسی که باک ندارد که بجنایتی محروم گرداند و بوسیلتی بدهد، باک ندارد که معاودت نماید و آن چه بخشیده است باز خواهد، چه بسیار مؤمن مرتد شده است و بسیار مطیع فاسق گشته و خاتمت او بر بدی، با این به هیچ حال عجب نماند.

بیان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصیل علاج آن

بدان که عجب به سبب‌هایی باشد که بدان تکبر کنند، چنانکه یاد کردیم، و به چیزی که بدان تکبر نکنند هم باشد، چون عجبی که به رأی خطا باشد که به سبب جهل او وی را صواب‌ترین نماید. پس عجب آن چه به او باشد هشت قسم است:

اول به تن خود معجب شود در جمال و هیئت و صحت و قوت و تناسب اشکال و حسن صورت

784

و حسن صوت، و در جمله به تفصیل خلقت. پس به جمال نفس خود نگرد و فراموش کند که آن نعمتی است از خدای، و به همه حال در معرض زوال است [470].

و علاج او آن است که یاد کرده‌ایم در «کبر به جمال». «328» و آن تفکر است در پلیدیهای باطن، و در اول و آخر کار او، و در رویهای خوب و تنهای نازک که چون در گور گنده گشت و در خاک ریزه ریزه شد چنانکه طبعها آن را استقذار کند.

دوم قوت و بطش «329»، چنانکه از قوم عاد حکایت است که گفتند: من أشدُّ منَّا قُوَّةً. «330» و چنانکه عوج بر قوت خود تکیه کرد و بدان عجب آورد، پس کوه را برکنند تا بر لشکر موسی- صلوات الله علیه- زند، پس حق تعالی آن را در گردن او طوقی گردانید. و باشد که مؤمن نیز بر قوت خود اعتماد کند. چنانکه آمده است که سلیمان- علیه السلام- گفت: امشب به صد زن طواف میکنم.

و نگفت: ان شاء الله. بدان سبب محروم شد از آن چه خواسته بود از فرزند. و همچنین قول داود- علیه السلام: «اگر مرا ابتلا فرمایی صبر کنم» اعجابی بود به قوت. و عجب به قوت اقتحام آرد در جنگ، خود را در تهلکه انداختن، و مبادرت در زدن و کشتن برای هر که به بدی قصد کند.

و علاج او آن است که یاد کردیم «331». و آن علاج آن است که بداند که تب يك روز قوت او را ضعیف کند، و چون بر آن عجب آورد بسی باشد که حق تعالی آن را از وی سلب فرماید به کمتر آفتی که بر وی مسلط کند.

سوم عجب به عقل و کیاست و دریافتن کارهای دقیق از مصالح دین و دنیا. و ثمره آن استبداد است به رأی، و ترك

مشورت، و نادان شمردن مردمان را که مخالف رأی او باشند. و بدان انجامد که به اهل علم کم اصغا نماید، از روی اعراض از ایشان بدانچه خود را به رأی و عقل بنیاز داند، و از روی حقیر شمردن ایشان را. و علاج او آن است که شکر حق تعالی بکند بر عقلی که روزی او گردانیده است، و تفکر کند که به کمتر بیماری که دماغ او را رسد چگونه موسوس «332» و دیوانه شود، چنانکه مردمان بر وی بخندند. و باید که آمن نباشد از آن چه عقل وی مسلوب «333» گردد اگر بدان عجب آرد و به شکر

785

آن قیام ننماید. و باید که عقل و علم خود را قاصر شمرد، و باید که بداند که او را از علم جز اندکی نداده‌اند اگر چه علم او واسع باشد. و آن چه او نداند از آن چه مردمان دانسته‌اند بیش از آن است که بداند، پس آن چه مردمان ندانند از علم خدای چگونه باشد! و آن که عقل خود را متهم دارد. و در احمقان نگرد که چگونه به عقل خود معجب شوند و مردمان بر ایشان بخندند، پس بترسد که از ایشان باشد و او نداند، چه قاصر عقل هرگز قصور عقل خود نداند، پس باید که مقدار عقل خود را از غیر خود بشناسد نه از نفس خود، و از دشمنان خود نه از دوستان خود. چه کسی که مدهانت کند، وی را ثنا گوید، عجب وی زیادت گرداند، و او در نفس خود جز نکویی گمان نبرد، و جهل خود نداند، پس عجب او بدان زیادت شود.

چهارم عجب به نسب شریف، چون عجب هاشمیان تا به حدی که یکی از ایشان پندارد که به سبب شرف نسب و [نجات] اسلاف خود «334» برهد، و او را بیمارزند. یکی تخیل کند که همه مردمان موالی و بندگان اویند.

و علاج او آن است که بداند که هر گاه که پدران خود را در اخلاق و افعال خلاف کند پس پندارد که بدیشان لاحق شود، جاهل بود. و اگر به پدران اقتدا کند، در اخلاق ایشان عجب نبود، بلکه ترس و عیب کردن نفس خود را و بزرگداشت خلق و نکوهش خود از اخلاق ایشان بود، و به طاعت و علم و خصلتهای ستوده شریف شده بودند، نه به نسب، پس باید که به چیزی شریف شود که ایشان شدند. و کسانی که به خدای ایمان نداشتند مساوی ایشان [471] بودند در نسب، و مشارک ایشان در قبایل، پس چنانستی نزدیک خدای بتر از سگ و خسیستر از خوک بودند.

و برای آن حق تعالی گفت: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى. «335» ای، تفاوت در نسب شما نیست، چه شما به يك اصل مرجوعید، پس فایده نسب را یاد کرد و گفت: وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، «336» پس بیان فرمود که شرف به تقوی است نه به نسب و گفت: جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا، «337» و چون پیغامبر را گفتند که کریمتر مردمان کیست و زیرکتر مردمان کیست، نگفت آن کس که نسب خود به ما کند، و لیکن گفت: أَكْثَرَهُمْ لِلْمَوْتِ ذُكْرًا وَ أَشَدَّهُمْ لِهَ اسْتِعْدَادًا، ای، آن که مرگ را بیش یاد کند و در استعداد آن «338» مبالغت بیش نماید. و این آیه آن گاه فرود آمد که بلال روز فتح بر

786

کعبه بانگ نماز گفت، پس حارث بن هشام و سهیل بن عمرو و خالد بن اسید گفتند: این بنده سیاه بانگ نماز گوید! پس [خدای] گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ. «336» و پیغامبر- علیه الصلاة والسلام- گفت: إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ عِبْيَةَ الْجَاهِلِيَّةِ، كَلَّمَ بَنِي آدَمَ وَ آدَمَ مِنْ تَرَابٍ، ای،

خدای- عز و جل- از شما کبر جاهلیت ببرد، همه پسران آدمید و آدم از خاک است.

و گفت- علیه السلام: یا معشر قریش! یأتی الناس بالاعمال «337» یوم القيامة و تأتون بالدنیا تحملونها علی رقابکم و تقولون یا محمد یا محمد! فأقول هكذا، ای، ای گروه قریش، روز قیامت مردمان اعمال آرند و شما دنیا آرید بر گردنهای خود گرفته و گوید: ای محمد، ای محمد! پس من روی از شما بگردانم. پس بیان کرد که اگر ایشان مایل باشند به دنیا، نسب قریش نفع به ایشان نمرساند. و چون قول حق تعالی وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ «338» منزل شد، همه را بطنا بعد بطن ندا فرمود تا به حدی که گفت: یا فاطمة بنت محمد! و یا صفیة بنت عبد المطلب عمّة رسول الله! اعلا لانفسکما فاتی لا اغنی عنکما من الله شیئا، ای، ای فاطمه دختر محمد! ای صفیه دختر عبد المطلب، عمه پیغامبر! برای نفسهای خود کار کنید، چه من چیزی از خدای از شما دفع نتوانم کرد.

پس هر که این کارها شناسد و داند که شرف او به اندازه پرهیزکاری و تواضع است، بدیشان اقتدا کند، و الا در نسب خود به زبان حال خود طعن کرده باشد هر گاه که بدیشان انتساب کند، و در تواضع و تقوی و خوف و اشفاق ایشان را نماند.

سؤال پیغامبر- علیه السلام- پس از آن چه فاطمه و صفیه را گفت ائی لا اغنی عنکما من الله شیئا، فرمود: الا اَنْ لکما رحما سابلها ببلالها، ای، مگر شما را خویشاوندی است که بزودی من آن را ببیوندم به نیکی. و گفت- علیه السلام: أترجو سلیم «339» شفاعتی و لا یرجوها «340» بنو عبد المطلب، ای، سلیم شفاعت من امید دارند و پسران عبد المطلب ندارند! و این دلیل است بر آن که خویشاوند خود را به شفاعت مخصوص گردانید.

جواب همه مسلمانان منتظر شفاعت پیغامبرند و صاحب نسب نیز سزاوار است به امید شفاعت او، و لیکن به شرط آن که بترسد از خدای که بر وی در خشم شود. پس هیچ کس را در

787

شفاعت او دستوری «341» ندهد. چه گناه دو قسم است: یکی آن که سبب مقت است، پس در شفاعت آن دستوری «342» نباشد. و دوم آن که به سبب شفاعت او عفو کرده شود، چون گناهان نزدیک «343» ملوک دنیا. چه هر که نزدیک «344» ملک مکانتی دارد شفاعت نتواند کرد کسی را که خشم ملک بر او در غایت شدت باشد. پس بعضی از گناهان آن است که شفاعت از آن نرہاند. و قول حق تعالی: وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى. «345» و قول او: من دَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ. «346» و قول او: لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَدِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ [472] وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا. «347» [و قول او: فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ] «348» عبارت از آن است.

و چون گناه دو قسم است، یکی آن که در او شفاعت باشد و دوم آن که نباشد، خوف هر آینه واجب بود، و اگر در همه گناهان شفاعت بودی قریش را طاعت نفرمودی، و فاطمه را از معصیت باز نداشتی، و در متابعت شهوت وی را دستوری «349» دادی تا لذت او در دنیا تمام شدی، پس در آخرت برای وی شفاعت کردی تا لذت او در آخرت کمال پذیرفتی.

پس جد و مسارعت در گناهان و ترک پرهیزکاری بر امید شفاعت به جد و مسارعت بیمار را ماند که در آرزوها بر اعتماد طبیب حانق و خویشاوند مشفق، از پدر و برادر یا غیر ایشان، دارد. و آن جهل است، زیرا که سعی طبیب و همت و جدّ او در ازاله بعضی بیماریها سودمند است نه در ازاله کل. پس ترک پرهیز مطلقا روا نباشد به اعتماد بر

مجرد طب، بل [طیب] را اثری است علی الاجمال، و لیکن بر بیماریهای سبک در حالی که اعتدال مزاج غالب باشد. پس عنایت شفیعان، از پیغامبران و صالحان، برای خویشاوندان و بیگانگان همچنین باید که فهم کرده شود، چه آن قطعا همچنان است. و آن خوف و حذر زایل نکند. و چگونه زایل کند، و بهتر خلق پس از پیغامبر یاران او بودند، از خوف آخرت آرزو بردندی که بهایم باشند با کمال پرهیزکاری و خوبی اعمال و صفای دلهای ایشان و آن چه شنیده بودند که پیغامبر ایشان را بخصوص بهشت وعده کرده بود «350» و دیگر مسلمانان را به شفاعت عامه «351» و ایشان بر آن تکیه نکردند و خشوع و خوف از دلشان دور نشد، پس چگونه به نسب او عجب آرد و بر شفاعت او تکیه کند کسی که مثل صحبت و سابقه ایشان ندارد!

788

پنجم عجب به نسب پادشاهان ظالم و اعوان ایشان بیرون نسب دین و علم. و این غایت جهل است. و علاج او آن است که در [مخازی] «349» ایشان تفکر کند، و ظلمی که بر بندگان خدای و فسادی که در دین خدای کردهاند، چه ایشان نزدیک خدای مقوتند. و اگر در صورتهای ایشان بیند در آتش، و بدبویی و پلیدی ایشان، هر آینه از ایشان ننگ دارد و از نسب ایشان بیزار شود، و انکار کند بر کسی که خود را بدیشان نسبت کند، از روی استغفار و استحقار ایشان. و اگر خواری ایشان در قیامت او را منکشف شود، در آن حال که خصمان در ایشان آویخته باشند و فریشتگان موی پیشانی ایشان گرفته مکشند ایشان را به دوزخ بر روی افتاده برای مظالم بندگان، هر آینه از ایشان بیزار شود و نسبت به سگ و خوک دوستتر از نسبت ایشان دارد. پس حق اولاد ظالمان آن است که اگر حق تعالی ایشان را از ظلم نگاه دارد که خدای را بر سلامت دین خود شکر گزارد، و برای پدران خود آمرزش خواهد اگر مسلمان باشند. و اما عجب به نسبت ایشان جهل محض است.

ششم عجب به بسیاری عدد از فرزندان و خدمتکاران و غلامان و دودمان و خویشاوندان و یاران و پسران. «350» چنانکه کافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوَالًا وَ أَوْلَادًا. «351» و مؤمنان [روز حنین] گفتند: **اليوم لا نغلب عن قلة. «352»**

و علاج او آن است که در کبر یاد کردیم. و آن علاج آن است که تفکر کند در ضعف خود و در ضعف ایشان، و آن که همه بندگان عاجزند، مالک سود و زیان خود نهادند، و بسیار گروه اندک غلبه کرده است گروه بسیار را به انان خدای. پس چگونه بدیشان معجب شود و «353» ایشان از او جدا شوند چون بمیرد، و در گور وی را خوار و حقیر و تنها دفن کنند، فرزند و اهل و خویشاوند نزدیک و یاران با وی [مرافقت] «354» [473] نکنند، پس او را به پوسیدن سپارند، و به ماران و کژدمان، و چیزی از وی دفع نکنند، و او در آن وقت از همه وقتها محتاجتر باشد. و همچنین بگریزند از او روز قیامت. **يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ أُمَّهِ وَ أَبِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (الآية). «355»** پس چه خیر

789

باشد در کسی که در صعبتی حالی از تو جدا شود و از تو بگریزد! و چگونه بدو عجب آری و «355» در گور و قیامت و بر صراط تو را سود ندارد مگر عمل تو و فضل خدای! و چگونه تکیه کنی بر کسی که تو را سود ندارد، و فراموش کنی نعمتهای کسی را که مالک سود و زیان و مرگ و زندگانی تو است! هفتم عجب به مال. چنانکه حق تعالی

اخبار فرمود از صاحب دو بستان چون گفت: **أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَ أَعَزُّ نَفْرًا، «356»** ای، مال من از تو بیشتر است و گروه من از تو عزیزتر.

پیغامبر- علیه السلام- مردی توانگر را دید که درویشی پهلوی وی بنشست، او خود را در کشید و جامه‌های خود فراهم کرد، پیغامبر- علیه السلام- گفت: **اخشیت ان یعدو إلیک فقره؟ ای، بترسیدی که درویشی او به تو سرایت کند؟ و آن عجب است به توانگری.**

و علاج او آن است که تفکر کند در آفتهای مال و حقه‌های بسیار آن و غایله‌های عظیم که در آن است، و در فضیلت درویشان و سابق شدن **«357»** ایشان به بهشت روز قیامت، و در آن چه مال آینده و رونده است و اصلی ندارد، و در آن چه در جهودان کسی باشد که توانگرتر از او بود، و در قول پیغامبر- علیه السلام: **بینما رجل یتبخر فی حلة له قد أعجبه نفسه إذ امر الله الارض فأخذته فهو یتجلجل فیها إلی یوم القیامة، ای، در اثنای آن چه مردی در حله خود مخیرامید به نفس خود معجب گشته، خدای- عز و جل- زمین را بفرمود تا او را بگیرد، پس او در آن فرودتر مرود تا روز قیامت. بدین سخن اشاره فرمود [به عقوبت] معجب شدن او به مال و به نفس خود. و بو ذر- رضی الله عنه- گفت: در خدمت پیغامبر- علیه السلام- بودم، به مسجد در رفت و مرا گفت:**

یا ابا ذر ارفع رأسک. من سر بر آوردم، مردی دیدم لباس خوب پوشیده، پس گفت: ارفع رأسک. من سر بر آوردم، مردی دیدم خلقانی «358» پوشیده، گفت: یا ابا ذر هذا عند الله خیر من قراب الارض مثل هذا، ای، این نزدیک خدای بهتر از پر زمین مثل این است. «359»

کل آن چه در **«کتاب زهد» «360»** و **«کتاب نکوهش دنیا»** و **«کتاب نکوهش مال»** یاد کردیم منبى است **«361»** از حقارت توانگران و شرف درویشان نزدیک خدای- عز و جل. و از مؤمن چگونه

790

صورت بندد که به توانگری خود عجب آرد! بلکه مؤمن خالی نباشد از بیم آن که در قیام حقوق مال و گرفتن آن از حلال و صرف آن در حق تقصیر نکند. و کسی که بر این جمله نکند، مأل او رسوایی و هلاک باشد، پس چگونه به نفس خود عجب آرد! هشتم عجب به رأی خطا. حق تعالی گفت: **أَفَمَنْ زَيْنَ لَهُ سُوءَ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا، «361»** ای، آن کس که بدکاری از برای او آراسته شد و او آن را نکو دانست. و گفت: **وَهُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا، «362»** ای، ایشان پندارند که طاعت میکنند. و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- اخبار فرموده است که آن **«363»** بر آخر این امت غالب شود، و امتان دیگر بدین هلاک شدند، چه چند فریق گشتند و هر فریقی به رأی معجب. و **كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ، «364»** ای، هر گروهی بدانچه نزدیک ایشان است شادند. و همه اهل بدعت و ضلالت که بدان اصرار نمودند به سبب عجب ایشان بود به رأیهای خود. و عجب به بدعت آن باشد که آن چه هوی و شبهت سوی آن راند آن را استحسان کند **«365»**، با آن چه آن را حق پندارد.

و علاج این [474] صعبت از دیگر عجهاست، زیرا که صاحب رأی خطا خطای خود نداند، و اگر بداند هر آینه آن را بگذارد. و علتی که دانسته نشود علاج کرده نیاید. و جهل دردی است که دانسته نشود، پس علاج آن نیک دشوار باشد. الا آن است که عارف تواند که جاهل را جهل او روشن گرداند و آن را از او زایل کند، مگر آن که چون معجب شود به رأی خود و جهل خود، چه او سخن عارف نشنود و او را متهم دارد، چه حق تعالی بر وی بلای مهلك مسلط

گردانیده است و او آن را نعمتی مبیندارد، پس علاج او چگونه ممکن شود! و چگونه گریز طلبد از آن چه در اعتقاد او سبب سعادت اوست! و علاج او در جمله آن است که رأی خود را همیشه متهم دارد و بدان فریفته نشود، مگر آن که قاطعی از کتاب یا سنت یا دلیل عقلی صحیح که جامع شروط ادله باشد شاهد آن بود. و آدمی دلیلهای شرع و عقل و شرطهایی آن و مکامن «366» غلط در آن نداند، مگر به خاطری کامل و عقلی ثاقب و جدی و تشمیری در طلب و ممارست کتاب و سنت، و مجالست اهل علم در مدت

791

عمر، و مدارست «366» علومها «367»، و مع ذلك در بعضی کارها از غلط بر او آمن نتواند بود. و صواب آن باشد کسی را که عمر خود در علم مستغرق نگرداند که در مذهبها خوض نکند و گوش بدان ندارد و نشنود، و لیکن اعتقاد کند که حق تعالی یکی است و او را شریک نیست، و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ، «368» و رسول او صادق است در آن چه خبر کرده است، و سنت سلف را متابعت کند، و به جمله آن چه کتاب و سنت بدان وارد است بگردد ببحث و تنقیر «369» و سؤال از تفصیل، بل گوید آمنا و صدقنا، و به تقوی و اجتناب معصیتهای و ادای طاعتها و شفقت بر مسلمانان و دیگر کارها مشغول شود.

و اگر در مذهبها و بدعتها و تعصب در عقیدهها خوض کند هلاک شود، از آن جا که نداند.

و هر که عزم دارد که در عمر خود به چیزی جز علم مشغول شود حق او این است. و اما کسی که عزم کند که متجرد شود برای علم، اول مهم او را معرفت دلیل و شرطهای آن است. و آن از آن جمله است که کار در آن دراز است، و رسیدن به یقین و معرفت در بیشتر مطالبها «370» سخت، و جز اقویا که به نور حق تعالی مؤید باشند بر آن قادر نشوند، و آن عزیز الوجود است. پس در خواهیم از حق تعالی که ما را از گمراهی نگاه دارد، و بازداشت طلبیم بدو از آن چه به خیالات جاهلان فریفته نشویم و راه را گم نگردانیم. و الله اعلم بالصواب.

793

کتاب نکوهش غرور

و این دهمین کتاب است از ربع مهلکات از کتب احیای علوم دین در دو بیان بیان نکوهش غرور و حقیقت و مثالهای آن بیان اصناف فریفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفی از اصناف چهارگانه:
صنف اول از عالمان صنف دوم از عابدان صنف سوم از متصوفان صنف چهارم از ارباب اموال

795

بسم الله الرحمن الرحيم حمد نامتناهی و ثنای نامحصور خدای را که مقالید «1» امور به قدرت او منوط است، و مفاتیح خیرات و [شروع] «2» به تقدیر او مربوط. اولیای خود را از ظلمات به نور او رساند، و اعدای خود را در ورطات غرور هلاک گرداند. و درود و تحیت بر محمد مصطفی- صلی الله علیه و سلم- که خلق را از تاریکی ضلالت به روشنایی هدایت رسانید، و بر آل و اصحاب او که نمود حیات دنیا و تخیلات او ایشان را مغرور نگردانید، درودی که بر مرور ایام و شهور و دهور متوالی باشد.

اما بعد، بدان که مفتاح سعادت بیداری و هشیاری است و منبع شقاوت غفلت و فریفتگی.

و هیچ نعمتی نیست خدای را بر بندگان [475] بزرگتر از ایمان و معرفت، و هیچ وسیلتی نیست در حضرت او بیرون «3» انشراح دل به نور بصیرت، و هیچ نعمتی نیست بزرگتر از کفر و معصیت، و هیچ داعی نیست سوی آن «4» بیرون «5» کوری دل به تاریکی جهالت. پس دل زیرکان و ارباب بصیرت «چون بادخانه‌های «6» با چراغ است، که آن چراغ در آبگینه سوزد و آبگینه چون ستاره‌های روشن است که از درخت با برکت زیتون افروزد، و آن درخت با برکت نه شرقی و نه غربی، و

796

زیت او برسیدن آتش نزدیک است که مشرق «6» باشد و مضيء «7»، و روشنایی زیت که به روشنایی چراغ منضم شود نور علی نور شود. «8» و دل‌های فریفته شدگان «چون تاریک‌هاست در دریای ژرف که بالای آن موج باشد، و بالای آن موج دیگر، و بالای آن ابر، تاریک‌های متراکم که صاحب آن نزدیک باشد که دست خود را نبیند، و هر که را حق تعالی نور ندهد او را هیچ نور نبود.» «9»

و زیرکان آن کسانند که حق تعالی هدایت ایشان خواسته است، پس سینه ایشان را برای اسلام و هدایت بگشاده است و به وسعت بیاراسته. و فریفتگان آن کسانند که مراد وی ضلالت ایشان بوده است، پس سینه ایشان را بغایت تنگ کرده، چنانستی که بر رفتن آسمان تکلیف فرموده. «10» و ایشان آنانند که بصیرت ایشان انفتاح نپذیرفته است تا نفس خود را به راه آرند، پس در کوری بمانده‌اند و هوی را قاید و شیطان را راهبر مدارند، و کسی که در دنیا از دیدن آثار قدرت در عالم ملک کور دل باشد در آخرت از دیدن عالم ملکوت کوردلتر و گمراهتر بود.

چون معلوم شد که غرور اصل شقاوت و منبع مهلکات است، چاره نباشد از آن چه مداخل و مجاری آن را بشرح باید رسانید، و آن چه غرور در آن بسیار باشد مفصل گردانید تا مرید پس از آن چه آن را بشناسد از آن بترسد و بهراسد. و از بندگان موفق آن است که مداخل آفات و فساد بداند، پس نفس خود را از آن بترساند و کار خود به حزم و بصیرت راند.

و ما أجناس مجاری غرور و أصناف مغروران را شرح کنیم، از قاضیان و عالمان و صالحان که به اول کارها که ظواهر آن خوب باشد و سرایر آن زشت فریفته شوند، و بدان وجه که غفلت و اغترار ایشان از آن باشد اشارت کنیم. و اگر چه آن بیش از آن است که در حصر آید، و لیکن بر مثالها تنبیه توان کرد که از استیفا و استقصا بنیاز گرداند. و فرق فریفته شدگان بسیارند، و لیکن جامع ایشان چهار صنف است: صنف اول از عالمان، صنف دوم از عابدان، صنف سوم از متصوفان، صنف چهارم از ارباب اموال.

و فریفته شدگان از هر صنفی فرقتند، و جهات فریفتگی ایشان مختلف است. پس بعضی از ایشان منکر را معروف دانند، چون کسی که مسجدها بیاراید و در تزیین آن به حرام مبالغت

797

نماید، و بعضی تمییز نکنند میان آن چه برای نفس ایشان باشد و میان آن چه برای خدای بود، چون مذکر که غرض آن قبول و جاه باشد، و بعضی مهمتر را بگذارند و به غیر آن مشغول شوند، و بعضی دست از فرض بدارند و روی به

نفل آرند، و بعضی از لباب بگریزند و در قشر آویزند، چون کسی که همت او در نماز بر تصحیح مخارج حروف مقصور شود، و غیر آن از مداخل، که جز به تفصیل فرق و آوردن مثالها روشن نگردد.

و باید که به ذکر غرور علما آغاز کنیم، و لیکن پس از آن چه «11» نکوهش غرور و حد و حقیقت آن بیان کرده باشیم.

بیان نکوهش غرور و حقیقت و مثالهای آن

بدان که قول حق تعالی: **فَلَا تَعْرَنَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَ لَا يَعْزَنُكُمُ بِاللَّهِ الْعُرُورُ**، «12» ای، نفریبید شما را حیات دنیا و نفریبید شما را شیطان به حلم و امهال حق تعالی «13». و قول او: **وَ لِكِنَّكُمْ فَتَنُنَّكُمْ [476] أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْنُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ عَرَّتْكُمْ الْأَمَانِيُّ**، «14» ای، و لیکن شما نفسهای خود را به نفاق بزهمند گردانیدید و مرگ محمد را چشم داشتید و در ایمان او شك آوردید، و بفریفت شما را آن چه آرزو مبردید که مؤمنان را نکبتی رسد. در نکوهش غرور این بسنده است.

و پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: **حَبْدًا نَوْمِ الْاَكْيَاسِ وَ فَطْرِهِمْ، كَيْفَ يَغْنُونُ سَهْرَ الْحَمَقِيِّ وَ اجْتِهَادِهِمْ! وَ لِمَثْقَالِ ذَرَّةٍ مِنْ صَاحِبِ تَقْوَى وَ يَقِينِ اَفْضَلِ مِنْ مَلْءِ الْاَرْضِ مِنَ الْمَغْتَرِّينَ**، ای، بغایت خوش است خواب زیرکان و افطار ایشان، چگونه بیداری احمقان و مجاهده ایشان را به زیان آرند! و هر آینه مثقال ذره‌ای از صاحب پرهیزکاری و یقین به از پری زمین از فریفتگان. و گفت- **عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْكَيْسُ مِنْ دَانَ نَفْسِهِ وَ عَمَلٌ لَمَّا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَ الْاِحْمَقُ مِنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللَّهِ**، ای، زیرک آن کس است که حساب خود بپردازد و کار برای آخرت کند، که پس از مرگ باشد، و احمق آن کس است که نفس خود را متابع هوای خود گرداند و بر خدای تعالی آرزو برد آرزوها را.

و هر چه در فضل علم و نکوهش جهل آمده است دلیل است بر نکوهش غرور، زیرا که

798

غرور از جهل است. «15» چه جهل آن است که چیزی را اعتقاد کند و بداند که بر خلاف آن باشد. و غرور جهل است، الا آن است که هر جهلی غرور نیست. بلکه غرور را چیزی باشد که بدان مغرور شود. پس هر گاه که مجهول معتقد چیزی موافق هوی باشد و موجب جهل شبهتی و مخیلتی «16» فاسد بود که آن را دلیل پندارد و دلیل نباشد، جهلی که بدان حاصل شود غرور گویند.

پس غرور آرام نفس است با چیزی که موافق هوی باشد، و طبع بر آن مایل شود از شبهت و خداع شیطان. پس هر که اعتقاد دارد که در خیر است، اما در دنیا و اما در آخرت، از شبهتی فاسد، مغرور باشد. و بیشتر مردمان در نفس خود گمان خیر برند و در آن مخطیند. پس بیشتر مردمان مغرور باشند اگر چه اصناف غرور ایشان و درجات آن مختلف بود، تا «17» چنانستی که غرور بعضی از ایشان ظاهرتر و صعبت از غرور بعضی است.

و صعبت غرورها دو غرور است: یکی غرور کافران، [دیگر] غرور عاصیان و فاسقان. پس هر دو را بر وجه مثال برای حقیقت غرور بیاریم.

مثال اول- غرور کافران پس بعضی را از ایشان حیات دنیا بفریبید، و بعضی را فریبنده به خدای بفریبید. «18»

اما آن جماعت که حیات دنیا ایشان را بفریبید آن کسانند که گویند: نقد به از نسیه، و دنیا نقد است و آخرت نسیه است، پس دنیا بهتر باشد، و چاره نبود از اختیار آن. و گفتند: یقین به از شك، و لذتهای دنیا یقین است و لذتهای آخرت شك، و یقین را به شك نباید گذاشت. و این قیاسهای فاسد است که قیاس ابلیس را ماند، آن جا که گفت: **أَنَا خَيْرٌ**

مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. «19» و اشارت بدین جماعت است در قول حق تعالی: أَوْلَيْكَ الَّذِينَ اسْتَرْوُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ، «20» ای، کسانی که حیات دنیا را به آخرت بخریدند، عذاب از ایشان تخفیف فرموده نشود و ایشان یاری کرده نیابند.
و علاج این غرور یا به تصدیق ایمان باشد یا به برهان.

799

اما تصدیق به مجرد ایمان آن است که خدای- عز و جل- را تصدیق کند در قول او: وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ، «21» ای، آن چه نزدیک اوست بهتر است. و قول او: وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى، «22» ای، آخرت نیکوتر و پایندهتر است. و قول او: وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ، «23» ای، زندگانی دنیا جز متاع فرییش [477] نیست. و قول او: فَلَا تَعْرَنَكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا، «24» ای، منفریب شما را حیات دنیا. و پیغامبر- علیه السلام- جماعتی را از کافران بدان اخبار فرمود، و ایشان او را تقلید کردند و راستگوی داشتند «25» و بدو ایمان آوردند و برهان نطلبیدند، و بعضی از ایشان گفتند: سوگند مدهیم تو را به خدای که او تو را رسول فرستاده است؟ او گفت: آری. و ایشان تصدیق کردند.
و این ایمان عام است و بیرون آورده است از غرور، و هم بدان منزلت است که کودک پدر خود را استوار دارد در آن چه حضور دبیرستان به از حضور جای بازی است، با آن چه «26» وجه بهتری «27» نداند.
اما معرفت به بیان و برهان آن است که وجه فساد این قیاس که شیطان در دل او منظوم گردانیده است بداند. چه غرور هر مغروری را سببی است، و آن سبب دلیل است، و هر دلیل که هست نوع قیاس است که در نفس واقع شود و آرام نفس اقتضا کند، اگر چه صاحب آن را بدان شعور نباشد و به ألفاظ علما آن را نظم نتواند کرد. پس در قیاسی که شیطان آن را نظم داده است دو اصل است:

یکی آن که «دنیا نقد است و آخرت نسیه.» و این درست است.

و دوم آن که «نقد به از نسیه است.» و این محل تلبیس است، چه کار چنان نیست. بلکه اگر نقد در مقدار و مقصود مثل نسیه است به از آن باشد، و اگر کم از آن بود، نسیه به از او. چه این کافر مغرور در بازرگانی يك درم نقد بدهد تا دو درم نسیه بستاند، و نگوید که نقد به از نسیه، پس آن را نگذارم «28». و چون طبیب او را از میوهها و طعامهای لذیذ بترساند، در حال آن را بگذارد، از بیم بیماری در مستقبل. پس نقد را بگذاشته باشد و به نسیه راضی شده. و همه بازرگانان در دریا منشیینند و در سفرها رنج مبینند، و آن ترك راحت نقد است و سود نسیه است. پس اگر «ده»

800

در ثانی الحال به از «یکی» باشد در حال، پس لذت دنیا را از روی مدت آن به لذت آخرت نسبت کن. چه اقصی عمر آدمی صد سال است، و آن عشر عشیر جزئی از هزار هزار جزء آخرت نیست. پس چنانستی که «یکی» بگذاشته است تا صد هزار هزار بستاند، بل آن چه حد و نهایت ندارد بستاند. و اگر از روی نوع نگر، لذت دنیا را مکدر و مشوب یابد به منغصات، و لذات آخرت را صافی بکدورت یابد. پس غلط کرده است در آن چه گفته است که «نقد به از نسیه». و این غرور است که منشأ آن از قبول لفظی عام مشهور است که آن را اطلاق کردهاند «26» و بدان خاص خواسته، و مغرور از خصوص معنی آن غافل شده است. چه هر که گفته است که «نقد به از نسیه است» بدان آن

خواسته است که به از نسیهای است که هم چند آن است، اگر چه آن را صریح نگفته است.

و در این مقام شیطان به قیاس دیگر پناهد. و آن قیاس آن است که «یقین به از شك باشد» و «آخرت شك است». و این قیاس فاسدتر از اول است، زیرا که هر دو اصل آن باطل باشد.

[اما اصل اول] چه، یقین به از شك باشد چون مثل آن بود، و الاً بازرگان در رنج بازرگانی بیقین است در سود آن بشك، و طالب فقه در اجتهاد بیقین است و در ادراك مرتبه علم بشك، و صیاد در آمد شد به دامگاه بیقین است و در به دست آمدن صید بشك. و همچنین حزم عادت عاقلان است به اتفاق، و آن همه گذاشتن «27» یقین است بشك. و لیکن بازرگان گوید: اگر تجارت نکنم گرسنه بمانم و رنج عظیم بینم، و اگر تجارت کنم رنج من اندك باشد و سود بسیار. و همچنین بیمار داروی زفت و ناخوش تناول کند و در شفا به شك باشد و در تلخی دارو بیقین [478] و لیکن گوید که صبر بر تلخی دارو سهل است به اضافه «28» آن چه مترسم از درازی بیماری و مرگ. پس همچنین هر که در آخرت بشك باشد به حکم حزم بر او واجب بود که گوید که روزهای اندك صبر کردن- و آن غایت عمر است- آسان است به اضافه «29» آن چه از کار آخرت مگویند. پس اگر آن چه در آن گفتهاند دروغ است، جز تنعم ایام حیات از من فوت نشود و از ازل تا اکنون در عدم تنعم نمیکردم، پس پندارم که در عدم ماندهام. و اگر آن چه گفتهاند راست است، ابد الابد در آتش بمانم، و این را طاقت نتوان داشت. و برای آن علی- رضی الله عنه- یکی

801

از ملحدان را گفت: اگر حق آن است که تو مگویی، پس هم تو خلاص یافتی و هم ما، و اگر حق آن است که ما مگویی، خلاص ما یافتیم و تو هلاک گشتی. و این از آن نگفت که در آخرت بشك بود، و لیکن بر اندازه عقل ملحد سخن گفت، و بیان کرد که اگر چه او متیقن است مغرور است.

و اما اصل دوم از سخن او که «آخرت شك است»، او هم خطاست، بلکه آخرت نزدیک مؤمنان یقین است. و یقین آن را دو مأخذ است:

یکی ایمان و تصدیق به تقلید انبیا و علما. و آن نیز غرور زایل گرداند. و آن مأخذ یقین عوام و بیشتر خواص است. و مثال ایشان بیماری است که داروی علت خود نشناسد، و همه اطبا و اهل صناعت متفق باشند که داروی او فلان گیاه است تا نفس بیمار بر تصدیق ایشان آرام گیرد، و برای تصحیح آن ایشان را به براهین طبی مطالبت نکند، بل قول ایشان را استوار دارد و به قول ایشان کار کند. و اگر روستایی یا معتوهی «29» باقی ماند که ایشان را در آن دروغزن دارد، و او «30» به تواتر و قراین حالها مداند که عدد ایشان بیشتر است و فضل ایشان [غزیرتر] «31» و از او «32» به طب دانانند، بلکه او «33» طب نداند، پس دروغ او به قول ایشان معلوم شود، و دروغ ایشان به قول او [اعتقاد] نکند «34» و در کار خود سست نشود. و اگر بر قول او اعتماد کند و قول طبیبان را بگذارد، معتوه و مغرور «35» باشد.

و همچنین کسی که در مقرآن به آخرت و خبر دهندگان از آن و گویندگان [به این] که «تقوی داروی سودمند است در رسیدن به سعادهای آن» بنگرد، ایشان را بهترین خلق خدای و عالی مرتبهتر ایشان یابد، در بصیرت و معرفت و عقل، و ایشان انبیا و اولیا و حکما و علمانند، و اصناف خلق ایشان را متابعت نموده است، و آحاد بطالان «36»- که شهوت بر ایشان غالب است و نفوس ایشان به تمتع مایل- از ایشان جدا شدهاند، چه ترك شهوتها بر ایشان گران آمده

است و نتوانستند که اعتراف نمایند که از اهل آشناند، پس پیغامبران را تکذیب کرده‌اند. و چنانکه سخن کودک و روستایی طمأنینه دل را بدانچه طبیبان متفق باشند زایل نکند، پس همچنین سخن

802

احمق- که شهوتها وی را بنده گرفته است- در صحت قول انبیا و علما به شك نهاندازد. و این مقدار از ایمان جمله خلق را بسنده است، و آن یقین جزم است که هر آینه باعث باشد بر عمل، و غرور بدان زایل شود. و اما مأخذ دوم برای معرفت آخرت وحی و الهام است: وحی انبیا را، و الهام اولیا را. و گمان مبر که معرفت پیغامبر- علیه السلام- کار آخرت و کارهای دین را تقلید جبرئیل است- علیه السلام- و شنیدن از او، چنانکه معرفت تو تقلید پیغامبر است تا معرفت تو همچو معرفت او باشد، و اختلاف در مقلد است بس، هیئات! چه، تقلید معرفت نباشد، بلکه آن اعتقادی صحیح است. و پیغامبران عارفانند. و معنی معرفت ایشان آن است که حقیقت چیزها چنانکه هست دانسته‌اند، و به بصیرت باطن [479] آن را مشاهده کرده‌اند، چنانکه تو محسوسات را به بصر ظاهر مشاهده کنی. پس ایشان خبر دهند از مشاهده، نه از سماع و تقلید. و آن بدان باشد که حقیقت روح ایشان را مکتشف شود که از امر خدای است. «36» و مراد به «امر» خدای آن نیست که مقابل «نهی» است، زیرا که آن «امر» کلام است و روح کلام نیست. و مراد به «امر» کار نیست تا مراد آن باشد که آن از خلق خدای است بس، زیرا که آن در همه مخلوقات عام است.

بل دو عالم است: عالم امر، و عالم خلق. و امر و خلق خدای راست. پس اجسام که با کمیت و مقادیرند از عالم خلقاند، چه «خلق» در وضع عربیت عبارتی است از «تقدیر»، و هر موجودی که از کمیت و مقدار منزله است از عالم امر است. و شرح آن سرّ روح است، و در ذکر آن رخصت نیست، زیرا که شنیدن آن بیشتر خلق را زیانکار است، چون سرّ «قدر» که آشکارا کردن آن روا نیست. پس هر که سرّ روح را بشناسد نفس خود را بشناسد، و هر که نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد، و چون نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد داند که امری ربانی است به طبع و فطرت خود، و در این عالم جسمانی غریب است، و هبوط او در این عالم به طبع و فطرت خود مقتضی طبع او در ذات او نیست، «37» بل به امری عارض غریب است از ذات او. و آن عارض غریب است که به آدم- صلوات الله علیه- رسید، و عبارت از آن «معصیت» آمد. و آن است که او را از بهشت که بدو لا یقتدر است به مقتضی ذات او بینداخت. چه او در جوار پروردگار است و امر ربانی است، و آرزوی پروردگار تعالی او را طبعی ذاتی است تا عوارض

803

عالم غریب از ذات او او را از مقتضی طبع او دور گرداند، پس در آن حال نفس خود را و پروردگار خود را فراموش کند. و هر گاه که آن کرد بر نفس خود ستم کرد. چه وی را گفته‌اند:

وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، «38» ای، چون کسانی مباشید که خدای را فراموش کردند، پس خدای نفسهای ایشان را بر ایشان فراموش گردانید، ایشانند فاسقان، ای، بیرون آیندگان از مقتضی طبع و جای استحقاق خود. چه «فسق» بیرون آمدن است از فرمان خدای تعالی. و چون رطب از معدن «39»

طبیعی خود بیرون آید گویند: فسقت الرّطبة عن أکمامها»40». این اشارتی است به سرهایی که عارفان برای استنشاق روایح آن اهتزاز نمایند قاصران از شنیدن ألفاظ آن برمند، چه ایشان را زیان دارد، چنانکه بوی گل جعل را، و چشمهای ضعیف ایشان را غلبه کند، چنانکه خورشید چشم خفاش را. و گشاده شدن این در را از سر دل سوی عالم ملکوت معرفت و ولایت خوانند، و صاحب آن را عارف و ولی گویند. و آن مبادی مقامات انبیاست و اواخر مقامات اولیا.

و باید که به غرض باز گردیم. و مقصود آن است که غرور شیطان بدان که «آخرت شك است» اما به یقین تقلیدی دفع شود و اما به بصیرت و مشاهده از جهت باطن. و مؤمنان به زیان و به اعتقاد چون فرمانهای خدای را ضایع گردانند و از اعمال صالح ببرند و شهوتها و معصیتها را ملابست نمایند با کافران در این غرور شریک باشند، زیرا که حیات دنیا به آخرت برگزیدند.

آری، کار ایشان سبکتر است، زیرا که اصل ایمان ایشان را از عقاب ابد نگاه دارد. پس ایشان از آتش بیرون آورده شوند اگر چه پس از مدتی باشد. و لیکن ایشان نیز مغروراند»41»، چه معترفند که آخرت به از دنیاست و لیکن به دنیا میل کردهاند و آن را برگزیده. و مجرد ایمان رستگاری را بسنده نیست. [480] حق تعالی گفت: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى، «42» ای، بدرستی که من هر آینه آمرزگارم کسی را که از شرک توبه کرد و حق تعالی را تصدیق نمود و طاعت وی به جای آورد پس بر آن مقیم شد تا به وقت وفات. و گفت: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ، «43» ای، بدرستی که رحمت خدای نزدیک است نیکو کاران را.

804

پس پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- نکو کاری را بیان فرمود و گفت: الاحسان ان تعبد الله کاتک تراه، ای، نکو کاری آن است که خدای را چنان پرستی که گویی او را مبینی. و حق تعالی گفت: وَ الْعَصْرُ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ، «43» حق تعالی قسم یاد فرمود به روزگار که آدمی هر آینه در زیانکاری است، مگر کسانی که ایمان آرند و عمل صالح کنند.

مترجم مگوید که «عصر» را به نماز دیگر، و به انصرام»44» روز، و به اختتام عمل، و به عصر پیامبر- علیه الصلاة و السلام- تفسیر کردهاند.

پس وعده آمرزش در همه کتابهای خدای به ایمان و عمل صالح، هر دو منطوی است، نه به ایمان تنها. و این جماعت نیز مغرورند»45». ای، آرام گیرندگان با دنیا و شاد شوندگان بدان و مترفهان»46» به نعمت آن، که آن را دوست دارند و مرگ را نخواهند از بیم فوت شدن لذتهای دنیا، نه از بیم آن چه پس از آن است. پس [این] مثال غرور است به دنیا، هم از کافران و هم از مؤمنان. و باید که فریفتگی به خدای را در دو مثال یاد کنیم از غرور کافران و عاصیان.

اما غرور کافران به خدای مثال آن قول بعضی از ایشان است در نفسهای خود و به زبانهای خود که «اگر به خدای بازگشت است ما بدان سزاوارتر از دیگرانیم و ما بیش نصیبتریم و در آن حال نیکوتر.» چنانکه حق تعالی خبر فرمود از قول دو برادر، چون حق تعالی گفت: وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَانِمَةً وَ لَئِن رُدِدْتُ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْرًا مِنْهَا مُنْقَلَبًا، «47» ای، نپندارم که قیامت قایم شود، و اگر بعث حق باشد و به خدای باز گردانیده شوم، هر آینه به از آن بازگشت یابم، ای،

چنانکه در دنیا مرا داده است در آخرت به از آن دهد. و جمله کار ایشان چنانکه در تفسیر آمده است آن است که کافر «48» کوشکی به هزار دینار بنا کرد و بستانی به هزار دینار بخرد و خدمتکاران به هزار دینار بخرد و زنی به هزار دینار به زنی کرد، و در آن همه، مؤمن «49» وی را پند مداد و میگفت: کوشکی خریدی

805

که خراب شود و فنا پذیرد، چرا کوشکی در بهشت نخریدی؟ و بستانی خریدی که خراب شود و فانی گردد، چرا بستانی نخریدی که فانی نشود، و خدمتکارانی که فانی نشوند و نمیرند، و زنی از حور عین که نمیرد؟ و در جمله آن کافر بر او رد مکرد و میگفت: آن جا چیزی نیست و آن چه در آن باب گفتهاند دروغ است و اگر باشد هر آینه در آخرت مرا به از این بود.

و حق تعالی قول عاص بن وائل را همچین صفت فرمود چون گفت: **لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَ وُلْدًا**، «49» هر آینه مال و فرزند دادهشوم، و حق تعالی بر وی رد فرمود و گفت: **أَطَّعَ الْغَيْبِ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا؟** «50» ای، آیا او علم غیب دانست که او در بهشت خواهد بود، یا با خدای عهدی بسته است؟

ای، کلمه طیبیه گفت که بدان مستحق بهشت شود. و از خباب بن ارت آمده است که بر عاص بن وائل وامی داشتم، چون از وی بخواستم نگزارد، گفتم: در آخرت از تو بستاتم. گفت: در آخرت هم ما را مال و فرزند خواهد بود، از آن بگرام. [481] پس حق تعالی این آیت فرو فرستاد:

أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَ قَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَ وُلْدًا، «51» و گفت: **وَ لئنْ أَدْقَنَاهُ رَحْمَةً مِّنَّا مِنْ بَعْدِ ضِرَاءٍ مَسْتَه لَيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَ مَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لئنْ رُجِعْتُ إِلَى رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَى**، «52» ای، اگر رحمتی او را چشانیم از فضل خود پس از آن چه سختی به وی رسیده باشد، هر آینه بگوید که این مرا واجب است برای عمل من و قیامت را قیام نپندارم- ای، در بعث و قیام متیقن نهام- و اگر بباشد هر آینه مرا نزدیک خدای ثوابی بود. «53»

و سبب این قیاسی است از قیاسهای ابلیس. زیرا که ایشان گاهی در نعمتهای خدای منگردد در دنیا، پس نعمت آخرت را بر آن قیاس میکنند، و گاهی در آن مبینند که حق تعالی عذاب را از ایشان تأخیر فرموده است، پس عذاب آخرت را بر آن قیاس میکنند. چنانکه حق تعالی گفت: **وَ يَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْ لَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصَلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمَصِيرُ**، «54» ای، در نفسهای خویش میگویند: چرا عذاب نکند خدای ما را بدانچه میگوئیم؟ دوزخ ایشان را بسنده است که بدان سوخته شوند، پس بازگشتن به جایی بد است آن. و گاهی در مؤمنان منگردد و ایشان را درویش و گرد آلود و سبوسه سر «55» مبینند، پس ایشان را عیب میکنند و حقیر مشمرند و میگویند: **أَهُؤْلَاءِ مِنْ اللَّهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا**، «56» ای، این جماعتاند که خدای- عز و جل- از

806

میان ما ایشان را نعمت داد! و گویند: **لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَّوْنَا إِلَيْهِ**، «56» ای، اگر آن نیکو بودی، «57» ایشان در آن بر ما سابق نشدندی. و ترتیب قیاسی که در دلهای ایشان نظم کرده است آن است که گویند: خدای- عز و جل- به نعمت دنیا بر ما احسان فرموده است، و هر محسن که باشد دوستدار بود، و هر دوستدار که باشد در مستقبل نیز احسان کند. چنانکه شاعر گفت:

كذلك يحسن فيما بقي

ای، خدای- عز و جل- احسان کرد در گذشته، همچنان در باقیمانده احسان کند. و مستقبل را بر ماضی به واسطه کرامت و دوستی قیاس کند، چه، مسگوید: اگر نه من نزدیک خدای محبوب و گرامی باشم، به جای من «58» احسان نکند. و تلبیس در زیر گمان او که «هر محسن که باشد دوستدار بود» نی، بلکه زیر گمان او «نعمت دادن در دنیا احسان است». پس به خدای فریفته مشهود، چون گمان مبرد که نزدیک خدای کریم است به چیزی که بر کرامت دلالت نکند، بلکه نزدیک ارباب بصیرت بر خواری دلالت کند.

و مثال این آن است که مردی را دو بنده خرد باشد که یکی را دوست دارد و دیگری را دشمن، پس آن را که دوست دارد از بازی منع کند و به دبیرستان فرستد و موقوف آن گرداند تا ادب آموزد و از میوهها و طعامهای لذیذ که زیانکار وی باشد باز دارد و داروها که سودمند وی باشد دهد، و آن را که دشمن دارد مهمل گذارد تا چنانکه خواهد زید و بازی کند و به دبیرستان نرود و کل آن چه آرزو برد بخورد. پس آن کودک مهمل پندارد که نزدیک خواجه خود محبوب و گرامی است، زیرا که در شهوتها و لذتها او را ممکن گردانیده است، و در همه غرضهای وی مساعدت نموده او را از چیزی باز نداشته است و حجر نفرموده. و آن محض غرور است. و همچنین [است] نعمت دنیا، چه آن هلاک کننده است و دور گرداننده از خدای- عز و جل- و خدای- عز و جل- بندهای را که دوست گیرد از دنیا نگاه دارد، چنانکه یکی از شما بیمار خود را از طعام و شراب نگاه دارد، و او وی را دوست [482] باشد.

در خبر چنین آمده است که ارباب بصیرت چون دنیا روی بدیشان آوردی اندوهگین شدند و گفتندی که گناه است که عقوبت آن بتعجیل فرمودهاند، و آن را علامت دشمنی و اهمال

807

دانستندی. و چون درویشی روی بدیشان نهادی گفتندی: مرحبا بشعار الصالحین. و مغرور «58» چون دنیا روی بدو آرد، آن را از حق تعالی کرامتی پندارد، و چون از وی مصروف شود آن را خواری داند، چنانکه حق تعالی اخبار فرمود، چون گفت: فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَ أَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ كَلَّا، «59» ای، اما آدمی، چون حق تعالی وی را به نعمت و فراخی امتحان فرماید و به مال اکرام کند و تناسان دارد بدانچه بر وی واسع گردانیده است، گوید: پروردگار من مرا گرامی داشت- کرامت از حق تعالی جز به بسیاری نصیب از دنیا نداند- و اما چون وی را امتحان فرماید و روزی را بر وی تنگ گرداند، گوید: پروردگار من مرا خوار گردانید- اندکی نصیب از دنیا خوار داند- «60» نه چنان است که مپندارد. [پس] بیان فرمود که آن غرور است. حسن- رضی الله عنه- گفت: هر دو را تکذیب فرمود به قول خود «کَلَّا»، ای، اکرام من و اهانت من این نیست، و لیکن گرامی آن است که او را به طاعت خدای گرامی گردانیدهاند، توانگر باشد یا درویش. «61»

و علاج این غرور دانستن دلیلهای کرامت و خواری است، اما به بصیرت و اما به تقلید:

اما به بصیرت بدان که بشناسد که التفات به شهوتهای دنیا از چه وجه دور گرداننده است از خدای- عز و جل- و دور شدن از آن از چه وجه نزدیک گرداننده است به خدای تعالی. و آن به الهام دریافت شود در منازل عارفان و اولیا. و شرح آن از جمله علمهای مکاشفه است، و به علم معاملات لایق نیست.

و اما دانستن آن به طریق تقلید و تصدیق آن که به کتاب خدای تعالی بگردد، و پیغامبر او را- علیه السلام- تصدیق کند. و حق تعالی گفت: أَيْحَسِبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَبَيْنَ، نُسَارِعُ لَهُمْ فِي الْخَيْرَاتِ بَلْ لَا يَشْعُرُونَ؟ «62» ای، مپندارند که آن چه در این دنیا بر ایشان مبسوط مگردانیم از رزق و فرزندان بر وجه ثواب ایشان را مدهیم؟ بلکه نمیدانند که آن استدراج است. «63» و گفت

808

سَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ، «64» ای، زود باشد که با ایشان مکر کنیم از آن روی که ندانند- ای، هر گاه که معصیتی تازه کنند نعمتی بر ایشان تازه گردانیم تا غرور ایشان زیاده شود. و خدای تعالی گفت: فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى إِذَا فَرِحُوا بِمَا أُوتُوا أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ، «65» ای، بگشادیم بر ایشان درهای هر چیزی از نعمت و شادی پس از سختی که در آن بودند تا چون شاد گشتند بدانچه داده شدهاند بگرفتیم ایشان را ناگهان تا حسرتشان صعبتر باشد، پس ایشان نومید شدند از همه نیکوییها. و گفت: إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا. «66» ای، عمرهاشان زیادت مگردانیم تا به معاندت حق و مخالفت پیغامبر بزهشان زیادت مشود. و گفت: وَ لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ، «67» ای، غافل مپندار خدای را از آن چه ظالمان میکنند، بدرستی که ایشان را تأخیر مینماید و در دنیا عقوبت نمفرماید برای روزی که چشمهای مردمان در آن از دهشت و حیرت در هوا بماند. و غیر آن از کلمات که در کتاب خدای و سنت پیغامبر او وارد شده است.

پس هر که بدان نگرود از این غرور خلاص نیابد، چه منشأ این غرور جهل است به خدای و صفات او [483]، چه هر که او را بشناسد از مکر او آمن نباشد و به امثال این خیالات بدو فریفته نشود، و در فرعون و قارون و پادشاهان زمین نگرند که در اول چگونه به جای ایشان احسان فرمود، پس ایشان را هلاک گردانید. و حق تعالی از مکر و استدراج خود حذر فرموده است و گفته: فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ «68» ای، آمن نشوند از مکر خدای مگر گروه زیانکاران. و گفت: وَ مَكْرُوا مَكْرًا وَ مَكْرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ، فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَا دَمَرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ، «69» ای، قوم صالح مکر کردند- ای، قصد آن کردند که شیبی صالح را بکشند و بر آن عزیمت بیرون آمدند- و ما مکر ایشان را پاداش کردیم، پس بنگر که عاقبت مکر ایشان چگونه بود که ما ایشان را و قوم ایشان را همه هلاک گردانیدیم- ای، فریشتگان را فرمودیم که ایشان را به سنگ بکشند و ایشان نمیدانستند که سنگ از کجا میآید. و گفت: وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ، «70» ای، خدای بهتر پاداش دهندگان است که شما را به عقوبت پاداش کند- ای، هیچ کس بر آن قادرتر از او نباشد. و گفت: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْدًا، وَ أَكِيدُ كَيْدًا، «71» ای، ایشان خلاف آن چه

809

در ضمیر دارند بر پیغامبر- علیه السلام- اظهار میکنند، و من ایشان را استدراج مفرمایم از آن روی که ندانند. پس چنانکه بنده مهمل را روا نباشد که بدانچه خواجه او را مهمل گذارد و در نعمتها ممکن گرداند دلیل گیرد بر دوستی خواجه، بلکه باید که روا دارد که آن از او مکر باشد با آن که خواجه وی را از مکر خود نترسانیده باشد، پس بدانچه آن در حق خدای واجب باشد با آن چه از استدراج خود بترسانیده است اولی. پس هر که از مکر خدای آمن شود، او فریفته شده باشد. و منشأ این غرور آن است که به نعمت دنیا دلیل گیرد بر آن که او نزدیک منعم کریم است، و

احتمال دارد که آن دلیل خواری باشد، و لیکن [آن] احتمال موافق هوی [نیست]. «72» پس شیطان به واسطه هوی دل را مایل کند بدانچه موافق آن باشد، و آن تصدیق به دلالت اوست بر کرامت، و حد غرور این است.

مثال- دوم- [غرور عاصیان] غرور عاصیان است از مؤمنان به قول خود که خدای کریم است و ما عفو او امید مداریم، و اعتماد ایشان بر آن و گذاشتن اعمال را، و تحسین گردانیدن آن بدانچه تمنی و اغترار خود را رجا نام کنند، و پندار ایشان که رجا مقامی ستوده است در دین، و نعمت خدای واسع است و رحمت او شامل و کرم او عام، و معاصی بندگان در دریای رحمت او کجا برآید، و ما موحد و مؤمنیم پس به وسیلت ایمان از او امید داریم. و بسی باشد که مستند رجا ایشان تمسک باشد به صلاح پدران و علو مرتبه ایشان، چون فریفته شدن علویان به نسبت، و مخالفت ایشان سیرت پدران را در خوف و تقوی و ورع، و گمان ایشان که ایشان بر خدای گرامتر از پدران خودند، چه پدران ایشان با غایت ورع و تقوی ترسان بودند و ایشان با غایت فجور و فسق آمانند. و آن نهایت اغترار است به خدای پس قیاس شیطان برای علویان آن است که هر که آدمی را دوست دارد فرزندان او را دوست دارد، و خدای- عز و جل- پدر شما را دوست داشت پس شما را دوست دارد، پس شما

810

محتاج نباشید به طاعت. و مغرور فراموش کند که نوح- صلوات الله علیه- خواست که پسر خود را در کشتی برد و گفت: رَبِّ اِنَّ ابْنِيْ مِنْ اَهْلِيْ. «73» حق تعالی گفت: اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ [484] اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ. «74» و ابراهیم- صلوات الله علیه- برای پدر خود آمرزش خواست نافع نبود. و پیغامبر ما- علیه السلام- دستوری خواست که [گور] مادر را زیارت کند و برای وی آمرزش خواهد، پس در زیارت دستوری بود و در استغفار نبود، پس بنشست بر گور مادر گریستن گرفت، چه رقتش آمد به سبب قرابت «75». پس این نیز اغترار است به خدای.

و این بدان سبب است که خدای مطیع را دوست دارد و عاصی را دشمن. پس چنانکه او پدر مطیع را دشمن ندارد به سبب دشمنی فرزندان عاصی، همچنین فرزند عاصی را دوست ندارد به سبب دوستی پدر مطیع، و اگر دوستی از پدر به فرزند سرایت کند هر آینه زود باشد که دشمنی نیز سرایت کند. بلکه حق آن است که لا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرَى. «76» و هر که پندارد که به تقوای پدر خود نجات یابد همچون کسی باشد که پندارد به خوردن و آشامیدن پدر خود سیر شود، و به تعلم پدر خود عالم گردد، و به رفتن پدر خود به کعبه رسد. پس تقوی فرض عین است، و در آن پدر از پسر چیزی کفایت نکند، و در حال جزاء مرد متقی از برادر و مادر و پدر خود بگریزد، چنانکه خدای گفت: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِيهِ وَ اُمِّهِ وَ اَبِيهِ. «77» مگر بر سبیل شفاعت برای کسی که خشم خدای بر او قوی نباشد، و او را به شفاعت وی دستوری بود، چنانکه در «کتاب کبر و عجب» سابق شده است.

سؤال در قول عاصیان و فاسقان که «خدای کریم است و ما آمرزش و بخشایش او امید مداریم» غلط کجاست؟ چه آن سخنی درست است و در دلها مقبول.

جواب بدان که شیطان آدمی را گمراه نکند مگر به سخنی که ظاهرش مقبول باشد و باطنش مردود، و اگر خوبی ظاهرش نیستی «78» دلها بدان فریفته نشدی. و لیکن پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- آن را کشف فرموده است و گفته: الكَيْسُ مِنْ دَانَ نَفْسِهِ وَ عَمَلٌ لَمَّا بَعْدَ الْمَوْتِ وَ الْاِحْمَقُ مَنْ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَوَاهَا وَ تَمَنَّى عَلَى اللّٰهِ. و این تمنی «79» است بر خدای که شیطان نام آن بگردانیده است، و آن را

«رجا» نام کرده تا جاهلان را بدان فریفته است. و خدای- عز و جل- رجا را شرح کرده است و گفته: **إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ،** «79» ای، بدرستی کسانی که بگریوندند و کسانی که هجرت کردند و در راه خدای مجاهده به جای آوردند، ایشان رحمت خدای امید دارند. امید لایق ایشان باشد. و این بدان سبب است که یاد کرده است که ثواب آخرت مزد و جزای اعمال است. حق تعالی گفت: **جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.** «80» و گفت: **إِنَّمَا تُوفَّوْنَ أَجْرَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.** «81» چه گویی اگر کسی را برای اصلاح آوندها مزد گیرند و مزد وی را برای آن معین کنند، و مزدور گیرنده کریم باشد که هر چه وعده کند به وفا رساند بلکه زیادت از آن بدهد، پس مزدور آن آوندها بشکند و همه تباه کند، پس در انتظار مزد بنشیند و گوید که «مزدور گیرنده کریم است». چه گویی؟ عاقلان او را در این انتظار متمنی و مغرور دانند، یا امیدوار؟ و این به سبب آن است که فرق میان امید و فریفتگی نمدانند.

حسن را- رضی الله- گفتند که جماعتی مگویند که «از خدای امید مداریم» و عمل را ضایع میکنند. [485] گفت: هیهات! آن آرزوهای ایشان است که در آن مگرایند، چه هر که چیزی امید دارد آن را بطلبد، و هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد. و مسلم بن یسار گفت: دوش سجده کردم تا دو دندان پیش من افتاد. مردی وی را گفت: ما از خدای امید داریم. مسلم گفت:

هیهات! هیهات! هر که امید چیزی دارد آن را بجوید، و هر که از چیزی بترسد از آن بگریزد.

و چنانکه کسی در دنیا فرزند امید دارد و او هنوز نکاح نکرده باشد، یا کرده باشد و لیکن مباشرت نیاورده، یا آورده و لیکن انزال نبوده، او معتوه باشد، همچنین کسی که رحمت خدای امید دارد و او نگرویده باشد، یا گرویده و لیکن عمل صالح نکرده، یا کرده و لیکن از معاصی باز نبوده، او مغرور باشد. و چنانکه کسی که نکاح بکند و وطی آرد و انزال باشد در فرزند متردد بماند، مترسد و فضل خدای امید مدارد در آفریدن فرزند و دفع آفتها از رحم و از مادر تا آن وقت که تمام شود، او زیرک بود، پس همچنین چون بگردد و عمل صالح به جای آرد و بدیها بگذارد «82» میان خوف و رجا متردد بماند، ترسد که از او قبول نشود و او بر آن دایم نماند و خاتمت او بر بدی باشد، و امید دارد از فضل خدای که به کلمه طیبیه «83» او را ثابت گرداند و دین او را از

صواعق سكرات مرگ نگاه دارد تا بر توحید میرد، و دل او را در باقی عمر از میل به شهوتها صیانت فرماید تا به معصیتها مایل نشود، او زیرک بود.

هر چه بیرون این جماعتاند مغروراند به خدای، و زود باشد که بدانند چون عذاب را بینند که کدام کس گمراهتر است. **وَ تَعَلَّمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ،** «84» ای، هر آینه خبر آن را بدانید پس از مدتی. و در آن حال گویند: **رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَأَرْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً [إِنَّا مُوقِنُونَ]**، «85» ای، دانستیم که چنانکه فرزند ببنکاح و مباشرت نباشد، و کشت بشدیار «86» کردن زمین و پراکندن تخم نروید، پس همچنین به آخرت ثواب و مزد حاصل نیاید مگر به عمل صالح، پس ما را باز گردان تا عمل صالح کنیم. چه اکنون صدق تو دانستیم در آن گفته: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، وَ أَنَّ**

سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَى، «87» ای، آدمی را نباشد مگر آن چه کار کند، و کار او زود باشد که دیده شود. و: كَلَّمَا أَلْقَى فِيهَا فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ، «88» ای، هر گاه که گروهی در آن انداخته شود، خازنان آن از ایشان بر وجه توبیخ و سرزنش پرسند: در دنیا رسولی بر شما نیامد که شما را از عذاب خدای بترسانیدی؟ و سنت خدای در بندگان او با شما نگفت، و تقریر نکرد که هر نفسی آن چه کار کند تمام آن به وی رسانیده شود، و هر نفسی مرهون است بدانچه کار کرده است؟ پس چه چیز شما را به خدای فریفته گردانید پس از آن چه [بشنیدید و بدانستید]؟ گفتند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ، فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ، «89» ای، اگر بشنیدیمی از پیغامبران شنیدن کسی که فهم کند و بیندیشد، یا بدانستیمی دانستن اهل نظر، در اصحاب آتش نبودیمی، پس اعتراف نمودند به گناه خود، پس حق تعالی اصحاب سعیر را از رحمت خود دور گردانید.

سؤال محل رجا و موضع ستوده او کدام است؟

جواب بدان که آن در دو موضع ستوده است:

یکی در حق عاصی مولع چون توبه در دانش افتد و شیطان او را گوید که توبه در تو کی مقبول شود! و او را از رحمت [486] خدای نومید گرداند. پس در این مقام واجب است که نومیدی را به امیدواری قمع کند، و یاد آرد که خدای کریم است، توبه از بندگان خود قبول

813

فرماید، و توبه طاعتی است که گناهان را مکفر گرداند. «89» حق تعالی گفت: یا عِبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنْبِئُوا إِلَى رَبِّكُمْ، «90» ای، ای بندگان [من] که به ارتکاب کبایر و اقتحام فواحش بر نفس خود اسراف کرده‌اید، از رحمت خدای نومید مشوید که خدای همه گناهان را بیامرزد که او آمرزگار بخشاینده است، و به پروردگار خود بازگردید. به طاعت بازگشتن امر فرموده. و گفته است: وَ أَنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى، «91» ای، بدرستی که من آمرزگارم کسی را که از شرک توبه کند و بگردد و عمل صالح آرد، پس بر آن اقامت نماید تا به وقت مرگ.

پس توقع از آمرزش چون با توبه باشد امیدوار بود، و اگر توقع مغفرت با اصرار بود مغرور باشد. چنانکه کسی که وقت جمعه بر او تنگ شود و او در بازار بود، پس در خاطرش گردد که سوی جمعه سعی کند، «92» و شیطان او را گوید که جمعه در نیابی، بر جای خود باش، و او شیطان را تکذیب کند و رفتن گیرد و امید دارد که جمعه را دریابد، او امیدوار باشد، و اگر بر تجارت استمرار نماید و امید دارد که امام نماز را تا میانه وقت تأخیر کند برای او یا برای دیگری یا سببی از اسباب که او آن را نداند، مغرور باشد.

دوم آن که نفس او از فضایل اعمال سستی نماید و بر فرایض اقتصار کند. پس نفس خود را امیدوار کند به نعمت خدای و بدانچه صالحان را وعده فرموده است تا به سبب امید نشاط عبادت انگیزد، و یاد آرد قول حق تعالی را: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ، تا قول او: أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ. «93»

پس امید اول نومیدی را که مانع توبه باشد قمع کند. و امید دوم سستی را که از نشاط و تشرم بازدارد مقهور گرداند.

پس هر توفقی که باعث توبه باشد و داعی تشر بر عبادت «رجا» بود. و هر توفقی که سستی در عبادت و میل به بطالت واجب گرداند «فریفتگی» باشد، چنانکه اگر در خاطر او آید که گناه بگذارد و به عمل خود مشغول شود، پس شیطان او را گوید که «چرا نفس خود را مرنجانی و در عذاب مداری؟ و «94» تو را پروردگار کریم و آمرزگار بخشاینده است.» پس عزیمت عبادت

814

او را سست مگرداند، آن فریفتگی باشد. و در این حال بر بنده واجب بود که خوف را در کار دارد و نفس خود را به خشم خدای و عقوبت بزرگ او بترساند و گوید که او با آن چه غافر الذنب است شدید العقاب است، و با آن چه کریم است کافران را ابد الابد در آتش دارد، با آن چه کفر ایشان وی را زیان ندارد، بلکه عذابها و محنتها و بیماریها و علتها و درویشی و گرسنگی بر بسیاری از بندگان خود در دنیا مسلط گردانیده است و بر ازاله آن قادر است، پس کسی که سنت او در بندگان او این است و مرا از عقوبت خود بترسانیده است چگونه از او نترسم و بدو فریفته شوم! پس خوف و رجا دو قاید و دو سابق «94» است که بر عمل باعثند. پس هر چه باعث عمل نباشد تمنی «95» و غرور بود. امید همه خلق سبب سستی ایشان است، و سبب اقبال ایشان بر دنیا، و اعراض ایشان از خدای، و اهمال ایشان کار آخرت را، و آن غرور باشد.

و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - خبر کرده است [487] و یاد فرموده که غرور بر [دلها] آخر این امت غالب شود. و آن چه وعده کرده بود واقع شده است، چه مردان در عصرهای پیشین بر عبادتها مواظبت نمودندی و بداندی آن چه دادندی و دلهاشان ترسان بودی، بر نفسهای خود بترسیدندی و همه شب و روز در طاعت خدای بودندی، و در تقوی و ترسیدن از شبهتها و شهوتها مبالغت نمودندی، و در خلوتها بر نفس خود بگریستندی. و اما اکنون خلق را آمن و شادان و آرامیده و بترس مبینم، با آن چه بر معصیتها مکتبند «96» و در دنیا مجد و از خدای معرض، مگویند که ما به کرم خدای و فضل او و ائقیم و مغفرت او امید مداریم. چنانستی که مگویند که ایشان از کرم و فضل خدای چیزی دانستند که پیغامبران و صحابه و سلف صالح نمدانستند. و اگر بدین کار به آرزو بتوان رسید و به آسانی آن یافته شود، پس گریه جماعت و ترس و اندوه ایشان بر چه بود؟ و تحقیق این کارها در «کتاب خوف و رجا» «97» یاد کرده ایم.

و پیغامبر - صلی الله علیه و سلم - گفت: در آن چه معقل بن یسار روایت کرد: یأتی علی الناس زمان یخلق فیہ القرآن فی قلوب الرجال کما تخلق الثیاب علی الابدان یكون امرهم کله طمعا لا خوف معه ان احسن احدثهم قال یتقبل منی و ان أساء قال یغفر لی، ای، بر مردمان روزگاری آید که در آن قرآن در دلها مردمان کهن شود چنانکه جامهها بر تنها، همه کار ایشان طمع باشد که به آن ترس نبود،

815

اگر یکی از ایشان نکویی کند گوید «از من قبول کرده شود» و اگر بدی کند گوید «آمرزیده گردد.» پس اخبار فرمود که «به جای خوف طمع مدارند، بدانچه تخویفات قرآن و آن چه در آن است نمدانند.» و به مثل آن اخبار فرمود از نصارا چون گفت: فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرَثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ

لنا، «96» ای، پس از ایشان درآمدند، و فرزندان ایشان که کتاب از پدران خود بگرفتند، ای عالمان بودند، و شهوت‌های خود از دنیا، حلال یا حرام، گرفتندی. و گفت: ذَلِكْ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ، «97» ای، آن کسی را باشد که از مقام خود در حضرت من و از آن چه وعید کرده‌ام از عذاب بترسد.

و قرآن از اول تا آخر ترسانیدن و حذر فرمودن است. هیچ متفکری در وی تفکر نکند که نه فکر وی دراز شود و ترس او بزرگ گردد، اگر مؤمن باشد بدانچه در آن است. و مردمان را بینی که آن را بشتاب بخوانند، حرف‌های آن از مخارج بیرون مآرند، و در رفع و خفض «98» و نصب آن مناظره میکنند، چنانستی که شعری از اشعار عرب بخوانند، التفات به معانی آن و کار کردن بدانچه در آن است ایشان را اندیشه‌مند نگرداند، و هیچ غروری در عالم بیش از این نباشد. و این مثال‌های فریفته شدن به خدای است و بیان فرق میان امیدواری و فریفتگی.

و بدین نزدیک است غرور جماعتی که ایشان را طاعتها و معصیتها باشد، الا آن است که معصیت‌های ایشان بیشتر است، و ایشان آمرزش توقع کنند و پندارند که کفه حسناتشان راجح شود، با [آن که] آن چه در کفه سیئات است بیشتر است. و این غایت جهل است. پس یکی را از ایشان بینی که درمی چند شمرده، از حلال و یا از حرام، صدقه دهد، و آن چه از مال‌های مسلمانان و شبهت‌ها گرفته باشد اضعاف آن بود. و شاید که آن چه صدقه داد از مال مسلمانان باشد [488] و او بر آن اعتماد کند و پندارد که خوردن هزار درم حرام با صدقه ده درم از حلال یا حرام مقاومت کند. و او نباشد مگر چون کسی که ده درم در کفه ترازو نهد و در کفه دیگر صد هزار درم باشد و خواهد که کفه گران را به کفه سبک سبک گرداند، و آن غایت جهل او باشد.

آری، یکی از ایشان پندارد که طاعت‌های او بیش از معصیت‌هاست، زیرا که با نفس خود حساب نکند و معصیت‌های خود را تفقد ننماید، و چون طاعتی کند آن را یاد دارد و در شمار آرد، چون کسی که به زبان استغفار کند و تسبیح گوید در روزی صد بار، پس غیبت مسلمانان و

816

تمزیق «99» اعراض ایشان کند و همه روز چیزی گوید که خدای نپسندد، بشمار و بعدد، و نظر او به عدد تسبیح باشد که صد بار تسبیح گفته است یا استغفار کرده، و از هذیانی که همه روز میگفت غافل شود، و اگر آن را بنوشتندی صد [یا] هزار بار «100» چند تسبیح او بودی، و کرام کاتبین «101» نوشت‌هاوند. و حق تعالی بر [هر] کلمه عقوبت وعده فرموده و گفته: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ، «102» ای، هیچ سخنی نگوید که نه نزدیک او نگاه دارنده‌ای حاضر باشد. پس او پیوسته در فضایل تسبیحات و تهلیلات تأمل کند، و بدانچه در عقوبت غیبت کنندگان و دروغ‌زنان و سخنچینان و منافقان به ذکر آن چه در دل ندارند و غیر از آن از آفتهای زبان آمده است التفات ننماید. و آن غرور باشد.

و لعمری، اگر کرام الکاتبین «103» از [او] اجرت نوشتن آن چه از هذیان او [که] زیادت از تسبیح آمده است طلبیدندی، هر آینه زبان را از آن بازداشتی تا به حدی که بسیاری از مهمات خود نیز نگفتی، و آن چه در فترات «104» بگفتی آن را بشمردی و در حساب آوردی و با تسبیحات موازنه کردی تا اجرت نوشتن او فاضل نیامدی. پس شگفت از کسی که با نفس خود حساب نکند! و از بیم آن که قیروطی در اجرت نوشتن فوت شود احتیاط برزد، و از بیم فوت شدن فردوس اعلی و نعمت آن احتیاط نبرزد! این جز مصیبتی بزرگ نباشد کسی را که در آن تفکر

کند. چه ما به [کاری] مدفوع شده‌ایم «105»: اگر در آن شك آریم، از کافران منکر باشیم، و اگر تصدیق کنیم، از احمقان مغرور. چه این اعمال کسانی نیست که تصدیق کنند آن را که [در] قرآن آمده است. و ما بیزار مشویم و به خدای مپناهیم از آن چه از اهل کفران باشیم. پس پاکی آن خدای را که با این بیان ما را از بیدار شدن و به جای آوردن بگردانید، «106» و کسی که قادر باشد بر آن چه مثل این غفلت و غرور بر دلها مسلط گرداند بغایت سزاوار باشد که از او بترسند و بپرهیزند و به اعتماد آرزوهای باطل و تعللات شیطان و هوی بدو فریفته نشوند.

817

بیان اصناف فریفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفی از اصناف چهارگانه

صنف اول- اهل علم

و فریفته شدگان از آن فرقند:

فرقهای علمهای شرعی و عقلی استوار کرده‌اند و در آن تعمق نموده و بدان مشغول شده، و تفقد جوارح و نگاه داشت آن از معصیتها و الزام طاعتها بر آن مهمل گذاشته، و به علم خود فریفته شده و پنداشته که نزدیک خدای مکانتی دارند، و در علم به جایی رسیده‌اند که حق تعالی مثل ایشان را عذاب نفرماید، بل شفاعت ایشان برای خلق قبول کند، و ایشان را به گناهان و خطاهای خود مطالبت نخواهد کرد بدانچه نزدیک خدای گرامانند. و ایشان مغرورانند.

[489] چه اگر به چشم بصیرت نگرند دانند که علم دو قسم است: علم معامله، و علم مکاشفه و آن دانستن خدای و صفتهای اوست که در عادت آن را علم معرفت خوانند.

و اما علم معامله، چون معرفت حلال و حرام، و معرفت اخلاق نکوهیده و ستوده، و کیفیت علاج آن و گریختن از آن، از علمهایی است که جز برای عمل نباید. و اگر به عمل حاجت نیستی این علمها را قیمت نبود. و هر علمی که برای عملی باید، بعمل او را قیمت نباشد.

پس مثال این بیماری باشد که علت «106» او را زایل نکند مگر داروی مرکب از اخلاط بسیار که جز طبیبان حاذق آن را ندانند، پس او در طلب طبیب سعی کند پس از آن چه «107» از وطن خود هجرت گزیند، تا آن گاه که طبیب حاذق یابد، و او دارو وی را بیاموزد و اخلاط و انواع و مقادیر و معدنها که آن را از آن آرند مفصل گرداند و کیفیت کوفتن هر یکی و آمیختن و سرشتن تعلیم کند، پس او بیاموزد و از آن نسخه‌های نیکو به خط خوب بنویسد و به وطن خود بازگردد، و آن را مخواند و تکرار میکند و بیماران را مآموزد و [خود] به خریدن و کار بستن آن مشغول نشود، چه گویی، آن چیزی از بیماری او زایل گرداند؟ هیهات! هیهات! اگر از آن هزار نسخه بنویسد و هزار بیمار را بیاموزد تا به حدی که همه را شفا دهد و هر شبی هزار بار تکرار کند، بیماری وی را هیچ سود ندارد، مگر آن که زر بسنجد و دارو بخرد و بیامیزد چنانکه آموخته است،

818

و بر تلخی آن صبر کند، و خوردن آن به وقت باشد، پس از پرهیز و تقدیم همه شرطها. و چون آن کرد از یافتن شفا در خطر بود، پس چگونه باشد چون اصلاً آن را تناول نکند؟ پس هر گاه که گمان برد که آن وی را کافی و شافی باشد غرور او ظاهر شود.

پس همچنین فقیه که علم طاعتها نیکو بداند و نکند، و علم معصیتها نیکو بداند و آن را نگذارد، و علم اخلاق نکوهیده نیکو بداند و نفس خود را از آن پاک نگرداند، و علم اخلاق ستوده نیکو بداند و بدان متصف نشود، او مغرور بود. چه حق تعالی گفت: **فَذُفِّلِحْ مِنْ زَكَاةَا، «108»** ای، نیکبخت شد هر که نفس خود را به صلاح آورد و از گناه پاک کرد. و نگفت که نیکبخت شد هر که کیفیت پاک کردن بیاموخت و علم آن بنوشت و مردمان را بیاموخت.

و در این حال شیطان وی را گوید که «نباید که این مثال تو را بفریبد، چه دانستن دارو بیماری را زایل نکند، و مطلوب تو جز قرب الهی و ثواب او نیست، و علم ثواب آرد.» و آیتها و خبرها که در فضایل علم آمده است بر او خواند. و اگر مسکین معتوه مغرور باشد، آن موافق هوای او بود و بر آن بیارامد و عمل بگذارد، و اگر زیرک باشد شیطان را گوید که «فضایل علم مرا یاد مدهی، و آن چه در عالم فاسق که بر علم خود کار نکند آمده است مرا فراموش مگردانی!» چون قول حق تعالی: **فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. «109»** و چون قول او: **مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا. «110»** پس کدام رسوایی بزرگتر از آن که عالم بعمل را به سگ و خر تمثیل فرموده.

پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: من ازداد علما و لم یزدد هدی لم یزدد من الله الا بعدا، ای، هر که علم او زیادت شود و رفتن او بر راه راست زیادت نشود، از خدای وی را جز دوری زیادت نگردد. و گفت: **يَلْقَى الْعَالَمُ فِي النَّارِ فَتَنْدَلِقُ أَقْتَابُهُ فَيَدُورُ بِهَا كَمَا يَدُورُ الْحِمَارُ فِي الرَّحَا،** ای، عالم در آتش انداخته شود، پس رودگانی او «111» بیرون آید و او آن را بگرداند چنانکه دراز گوش آسیا را. و گفت- علیه السلام: **شَرَّ النَّاسِ [490] الْعُلَمَاءُ السَّوَاءُ،** ای، بترین مردمان عالمان بدند. و بو دردا- رضی الله عنه- گفت: **وای بر کسی که نداند، یک بار، وای بر آن که بداند و بدان کار نکند، هفت بار.** ای، علم بر او حجت شود، چه وی را گویند: چه کردی در آن چه که دانستی؟ و شکر خدای

819

چگونه گزاردی؟

و پیغامبر- علیه السلام- گفت: **اشدَّ النَّاسُ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ** عالم لم ینفعه الله بعلمه، ای، سخت عذابترین مردمان در قیامت عالمی باشد که خدای علم او را نافع او نگرداند.

پس این و امثال این از آن جمله که در «کتاب علم» آورده‌ایم در باب علامت علمای آخرت بیش از آن است که در شمار آید. الا آن است که آن هوای عالم فاسق را موافق نیست، و آن چه در فضل علم آمده است موافق است. پس شیطان دل او را سوی هوای او گرداند، و آن عین غرور است. چه اگر به بصیرت نگردد، مثال او این است که یاد کردیم، و اگر به چشم ایمان نگردد، پس کسی که فضیلت علم گفته علمای بد را همو نکوهیده است و گفته که حال ایشان نزدیک خدای بتر از حال جاهلان است. پس اعتقاد او که او بر خیر است، با آن که حجت خدای بر او مؤکد شده است، غایت غرور است.

و اما کسی که دعوی علمهای مکاشفه کند، چون [معرفت] خدا و دانستن نامها و صفتهای او، مع ذلك عمل بگذارد و فرمان خدای و حدهای او را ضایع کند، غرور او صعبتر باشد.

و مثال او چون کسی باشد که خدمت ملکی خواهد، پس ملک را بشناسد و خویها و صفتهای او و لئون و شکل و طول و عرض و عادت [و] مجلس او بداند، و محبوب و مکروه او و آن چه بدان در خشم شود و آن چه بدان راضی بود

نداند، یا داند الا آن است که خدمت ملکی خواهد با آن چه ملابس باشد» 112» کل آن را که ملك بدان در خشم شود، و نداند و عاطل بود از کل آن چه دوست دارد از زی و هیئت و سخن و حرکت و سکون، پس بر ملك رود و قربت و اختصاص او خواهد، با آن چه آلوده باشد به کل آن چه ملك کراهیت دارد و عاطل بود از کل آن چه دوست دارد، و به شناختن او و دانستن نسب و نام و شکل و صورت و شهر و عادت او در سیاست غلامان و معاملات رعیت بدو وسیلت جوید. [این] بغایت فریفته باشد. چه اگر کل آن چه بدانسته است بگذاشتی و به معرفت او مشغول شدی [بس] 113»

[و] معرفت آن چه محبوب و مکروه وی است، آن به بافتن مراد او از قربت و اختصاص نزدیکتر بودی.

بلکه تقصیر او در پرهیزکاری و پسر وی او شهوتها را دلیل است بدان که از معرفت خدای

820

او را جز نامها منکشف نشده است، بیرون معانی، چه اگر خدای را حق معرفت او بشناختی، هر آینه از او بترسیدی و پرهیزی، چه صورت نبندد که عاقلی شیر را بشناسد آن گاه از او نپرهیزد و نترسد. حق تعالی به داود وحی فرستاد که خفنی کما تخاف السبع الضاری، ای، از من چنان ترس که از ددهای درنده ترسی. آری کسی که از شیر لون و شکل و نام او داند، از او نترسد، [و] چنانستی که او شیر را نشناخته باشد. پس هر که خدای را شناسد، از صفات او داند که عالمیان را هلاک گرداند و باک ندارد، و داند که او مسخر است در قدرت کسی که اگر هزاران مثل او را هلاک گرداند و ابد الآباد در عذاب دارد، در وی اثر نکند و او را رفتی نیارد و جزعی نباشد. و برای این حق تعالی گفت: إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، 114» ای، از بندگان خدای جز عالمان از او نترسند. و اول زبور این است که «سر حکمت خشیت خدای است.»

و ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت که ترسیدن خدای را علم بسنده است [491] و فریفته شدن را به خدای جهل بسنده. و از حسن مسنلهای پرسیدند، جواب فرمود، گفتند: فقهای ما این نگویند. گفت: هرگز فقیهی دیده‌ای؟ فقیه آن است که شب قایم باشد و روز صایم و در دنیا برغبیت. و بار دیگر گفت: فقیه آن است که مرا و مدافعت نکند، حکمت خدای نشر کند: اگر از وی قبول کند، حمد خدای گوید، و اگر رد کنند، هم حمد خدای گوید. چه فقیه آن است که امر و نهی خدای از خدای دریابد، و از صفات او آن چه محبوب و مکروه او باشد بداند. او عالم بود، و هر که را خدای نکویی او خواهد او را در دین فقیه گرداند. 115» و چون بر این صفت نباشد از مغروران بود.

فرقهای دیگر علم و عمل را استوار گردانیدند، و بر طاعتهای ظاهر مواظبت نمودند و معصیتها بگذاشتند، الا آن که دلها را 116» تفقد نکردند تا صفتهای نکوهیده نزدیک خدای، از کبر و حسد و ریا و طلب مهتری و رفعت و بدخواهی اقران و شرکا و طلب شهرت، از آن محو کنند. و بسی باشد که یکی از ایشان نداند که آن نکوهیده است، پس بدان اکباب نماید و از آن محترز نباشد. و التفات نکند به قول پیغامبر- علیه السلام: ادنى الریاء الشَّرک، ای، کمتر ریایی شَرک است. و قول

821

او: لا یدخل الجنة من فی قلبه منقال ذرّة من کبر، ای، در بهشت نرود کسی که در دل او چند ذره‌های کبر باشد. و قول او: الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب، ای، حسد نیکوییها را همچنان نیست کند که آتش هیزم را. و قول

او: حبّ المال و الشرف ینبتان النفاق كما ینبت الماء البقل، ای، دوستی مال و شرف نفاق رویناند، چنانکه آب تره رویناند. و غیر آن از خبرها که در «ربع مهلکات» در اخلاق نکوهیده آوردهایم.

پس این جماعت ظواهر خود را بیاراستند و بواطن خود را بگذاشته، و فراموش کردند قول پیغامبر را- علیه السلام- که: انّ الله لا ینظر الی صورکم و لا الی أعمالکم و انّما ینظر الی قلوبکم و نیاتکم، «117» ای، خدای- عز و جل- در صورتها و عملهای شما نظر نفرماید، در دلها و نیتهای شما نظر فرماید. پس عملها را تعهد کردند و دلها را تعهد نکردند. و اصل دل است، و نجات نیابد مگر کسی که در حضرت خدای با دل سلیم آید.

و مثال این جماعت چون چاه آبخانه «118» است که ظاهر آن گچ باشد و باطن آن نتن «119»، و چون گورهای مردگان که ظاهر آن آراسته باشد و باطن آن مردار، «120» و همچون خانهای است که اندرون او تاریک باشد و چراغ در بیرون گذاشته باشند و ظاهرش منور شده، و چون مردی پادشاه را به سرای خود خواند، پس در سرای را گچ کند و مزبلهها در پیشگاه سرای بگذارد «121»، و پوشیده نشود که آن غرور باشد. بلکه نزدیکتر مثالی بدو مردی باشد که کشت کند و بروید، و خس که آن را تباہ گرداند با آن بروید، پس او را فرمایند که خس را از بیخ بر کند تا خس از کشت پاک کند، و او سر آن را بگیرد و همواره بیخ آن قوت گیرد و بروید، زیرا که بیخها اخلاق نکوهیده است در دل. پس کسی که دل را از آن پاک نکند، طاعتهای ظاهر او ثمره ندهد مگر با آفتهای بزرگ. بل او چون بیماری باشد که گر بر او ظاهر شود و او را طلا «122» و مسهل فرمایند، طلا برای ازاله آن چه در ظاهر است و مسهل برای قطع ماده آن از باطن، پس به طلا قناعت کند و مسهل بگذارد، و آن چه در ماده بیفزاید مخورد [492] پس همواره ظاهر را طلا کند، و گر پیوسته باشد و از مادهای که در باطن است بیرون آید.

822

و فرقههای دیگر، اخلاق باطن را بشناختند و دانستند که از جهت شرع نکوهیده است، الا آن است که به سبب عجب پنداشتند که ایشان از آن مبرایند، و نزدیک خدای رفیعت از آناند که ایشان را به آن مبتلا گرداند، و عوام بدان مبتلا باشند نه کسی که در علم به حد ایشان رسد، و اما او نزدیک خدای بزرگتر از آن است که او را بدان مبتلا کند. آن گاه چون مخایل کبر و ریاست و طلب علو و شرف بر وی ظاهر شود گوید: این کبر نیست، بل طلب عز دین است و اظهار شرف علم و نصرت دین حق تعالی و خوار گردانیدن مخالفان از مبتدعان، چه اگر من جامهای کهنه پوشم یا در جایی بد نشینم، دشمنان دین شماتت کنند و بدان شاد شوند، و خواری من خواری اسلام باشد.

و این مغرور فراموش کند که دشمن او، که مولای او او را از آن حذر فرموده است، شیطان است، و او «123» بدین چه میکند شاد شود و بر وی افسوس کند، و فراموش گرداند که پیغامبر دین را به چه نصرت کرد، و کافران را به چه خوار گردانید، و فراموش کند آن چه از صحابه دید، از تواضع و [تبذل] «124» و قناعت به درویشی و بیچارگی «125»، تا به حدی که عمر- رضی الله عنه- چون به شام رفت به سبب بدحالی او «126» عتاب کردند، او گفت: خدای- عز و جل- ما را به اسلام عزیز کرده است، پس ما عزت در غیر آن نطلبیم. آن گاه این مغرور عز دین به جامههای نیک طلبد، از قصب و دبیقی و ابریشم حرام، و اسبان و مراکب، و گوید که بدان عز علم و شرف دین مطلبم.

و همچنین هر گاه که زبان به حسد بگشاید در حق اقران خود، یا کسی که چیزی از سخن او رد کند، گمان نبرد که

آن حسد است، و لیکن گوید که این خشم است برای حق، و ردّ است بر مبطل در ظلم و ستم او، و در نفس خود حسد نپندارد. باید تفقد کند که اگر در عالمی دیگر طعن کنند یا غیر او را از ریاست بازدارند و با وی در آن مزاحمت نمایند، خشم و دشمنی او همچنین باشد که در این حال است؟ یا در خشم نشود هر گاه که طعن و منع در عالمی دیگر بود، بلکه بسی باشد که شاد شود. پس خشم او برای نفس او «127» باشد. و حسد او اقران را از خبث باطن او.

823

و همچنین به [علمها] و عملهای خود ریا کند. و چون خاطر ریا در دلش آید گوید:

هیئات! غرض من از اظهار علم و عمل اقتدای خلق است تا دین خدای را یابند و از عقاب وی آمن گردند. و آن مغرور تأمل نکند که به اقتدای مردمان به غیر او شاد نشود چنانکه به اقتدای ایشان بدو. پس اگر غرض او صلاح خلق بودی، هر آینه به صلاح ایشان بر دست هر که اتفاق افتادی شاد شدی، چون کسی که بندگان رنجور دارد و معالجت ایشان خواهد، فرق نکند که شفای ایشان بر دست او باشد یا بر دست طبیبی دیگر. و بسی باشد که این وی را بگویند، پس شیطان او را نگذارد و گوید که این برای آن طلبم که چون ایشان به من راه یابند، مزد و ثواب آن مرا باشد، و فرح من برای رضای خدای است نه به قبول خلق. این آن است که در نفس خود گمان برد، و خدای از ضمیر او مطلع است بر آن که اگر وی را پیغامبری خبر دهد که ثواب او در خمول است و پوشیدن علم بیش از ثواب اوست در ظاهر کردن و مع ذلك او را حبس کنند به زندانی و به زنجیری ببندند، هر آینه در هدم زندان و گشادن زنجیر حیلت کند تا به موضع خود که ریاست او آن جا ظاهر شود، از [493] تدریس یا تذکیر یا غیر آن، باز گردد.

و همچنین بر سلطان رود و تودّد کند و ثنا گوید و تواضع نماید. چون در خاطر او آید که سلاطین ظالم را تواضع حرام است، شیطان وی را گوید: هیئات! این آن گاه باشد که مال ایشان طمع داری، و غرض تو آن است که مسلمانان را منفعت کنی و ضرر ایشان دفع گردانی، و شر دشمنان از نفس خود بازداری. خدای از باطن او مداند که اگر یکی از اقران او را نزدیک سلطان قبولی ظاهر شود و شفاعت او در حق هر مسلمانی قبول گردد تا به حدی که ضرر از همه مسلمانان دفع کند، بر او گران آید، و اگر تواند که حال او نزدیک سلطان زشت گرداند بدانچه در وی طعنی کند یا بر وی دروغی گوید، هر آینه بکند.

و همچنین غرور یکی از ایشان بدان حد انجامد که از مال ایشان «128» بستاند. و چون در خاطرش آید که حرام است، شیطان وی را گوید که «این مالی است که مالک ندارد و برای مصالح مسلمانان باشد، و تو امام مسلمانان و عالم ایشان، قوام دین خدای به تو است، چگونه تو را حلال نباشد که قدر حاجت خود بستانی!» پس فریفته شود بدین تلبیس در دو کار:

یکی آن که «مالی است که مالک ندارد.» و او «129» مداند که از مسلمانان و اهل روستا

824

خراج مستاند «130» و کسانی که از ایشان استده است «131» قایم یا فرزندان و وارثان زندهاند، و غایت کار آن است که آمیخته شده است مالها. و کسی که صد دینار از ده کس غصب کند و آن را برآمیزد، بخلاف مال حرام باشد، و نگویند که «مال بمالک است»، و واجب است که میان آن ده کس قسمت کرده شود و به هر یکی عشری داده آید،

اگر چه مال هر یکی به مال دیگری آمیخته باشد.

دوم آن که «تو از مصالح مسلمانانی و قوام دینی.» و شاید کسانی که دین ایشان تباه شده است و مال سلاطین را حلال دارند و در دنیا رغبت کنند و بر ریاست اقبال نمایند و از آخرت اعراض آرند به سبب او «132» بیش از آن کسانی باشند که در دنیا زاهد شوند و آن را ترک گیرند [و بر خدای رو آرند] «133»، پس او به حقیقت دجال دین باشد و قوام مذهب شیاطین، نه امام دین. چه امام آن باشد که در اعراض از دنیا و اقبال بر خدای بدو اقتدا کنند، چون پیغامبران و صحابه و علمای سلف، و دجال آن که در اعراض از خدای و اقبال بر دنیا بدو اقتدا کنند. پس شاید که مرگ او مسلمانان را سودمندتر از زندگی او باشد و او گوید که قوام دین است. و مثل او چنان است که عیسی - علیه السلام - گفت عالم بد را که او چون سنگ است که در دهنه وادی افتاده است، نه آب خورد و نه بگذارد که به کشت رسد. «134»

و اصناف غرور عالمان در این عصرها از حصر بیرون است و در آن چه یاد کردیم تنبیهی است به اندک بر بسیاری.

و فرقه‌های دیگر علمها را به ایقان بدانستند و جوارح را پاك کردند و به طاعتها بیاراستند و از ظاهر معاصی دور شدند و اخلاق نفس و صفات دل تفقد کردند، از ریا و حسد و کبر و حقد و طلب علو، و [در] بیزار شدن از آن با نفسهای خود مجاهده کردند و منابت «135» ظاهر قوی آن را از دلها برکنند، و لیکن هنوز مغرورند، چه در زوایای دل از خبایای «136» مکر شیطان و خداع نفس، چیزی که باریک است و مدارک آن غامض، باقی است، و آن را درنیافته‌اند و بگذاشته.

825

مثال او کسی است که خواهد که کشت را از خس پاك کند، پس گرد آن بگردد و تفتیش کند، از هر جنسی که بیند [494] آن را برکند، الا آن که از چیزی که هنوز سر از زمین بیرون نیآورده باشد تفتیش نکند، و پندارد که همه ظاهر و بارز است، و «134» از بیخهای خس شاخه‌های باریک رسته باشد زیر گل منبسط شده، آن را مهمل گذارد و پندارد که پاك گردانیده است، پس در اثنای غفلت او آن قوی شود و بیخهای زرع را تباه کند از آن جا که نبیند. پس همچنین عالم آن همه بکند، و از مراقبت خفایا و تفقد دقایق غافل شود. پس همه شب و روز بیدار باشد در جمع و ترتیب علمها و تحسین لفظهای آن و جمع تصنیفها در آن، و پندارد که باعث آن حرص است بر اظهار دین خدای و نشر شریعت او. و شاید که باعث پوشیده او طلب ذکر و انتشار صیت در اطراف [باشد] و بسیاری رحلت سوی او از آفاق، و گشاده شدن زبانها به ثنا و ستودن به زهد و ورع و تقوی، و تقدیم او در مهمات و ایثار او در أغراض، و فراهم آمدن گرد وی برای استفادت، و تلذذ به حسن اصغا چون لفظی خوب گوید و نیکو ایراد کند، و تمتع به جنبانیدن سرها بر سخن او و گریستن بدان و تعجب از آن، و شادی به بسیاری اصحاب و مستفیدان، و تخصص بدین خاصیت از دیگر اقران و اشکال به سبب اجتماع علم و ورع و ظاهر زهد، و دست یافتن او بدان که زبان طعن بگشاید در همگان که بر دنیا اقبال نموده‌اند، نه از روی دردمندی به مصیبت دین، بلکه از روی ادلال «135» به تمیز و اعتداد به تخصص. «136» و شاید که زندگانی آن بیچاره مغرور در باطن به انتظام امر و امارت و عز و انقیاد و توقیر و حسن ثنا باشد، و اگر دلها بر او متغیر شود و در او غیر زهد اعتقاد کنند بدانچه از اعمال او ظاهر شود، شاید که دل او مشوش گردد و

اوراد و وظایف «137» اختلال پذیرد. و شاید که به هر حیلتی عذر خواهد برای نفس خود و بسی باشد که محتاج شود بدانچه در پوشیدن عیب خود دروغ گوید.

و شاید که به کرامت و مراعات کسی را ایثار کند «138» که در وی اعتقاد زهد و ورع دارد، اگر چه بیش از قدر او اعتقاد کرده باشد، و نبوت «139» و نفرت کند دل او از کسی که حد فضل و

826

ورع او داند، اگر چه موافق حال او باشد.

و شاید که بعضی اصحاب را بر بعضی برگزیند و پندارد که برای تقدم او در فضل و ورع مگزیند، و «138» آن برای آن باشد که او در مطاوعت و متابعت مراد او مبالغت بود و بر وی ثنا بیشتر گوید و اصغا نکوتر کند و بر خدمت او حریصتر باشد.

و شاید که ایشان از او فایده گیرند و در عمل رغبت نمایند، و او پندارد که قبول ایشان او را برای اخلاص و صدق و قیام اوست به حق علم او. پس خدای را حمد گوید بدانچه بر زبان او منافع خلق میسر گردانید. و پندارد که آن مکفر گناهان است، و درستی نیت را با نفس خود تفقد نکند. و شاید که اگر او را مثل آن ثواب در اختیار «139» خمول و عزلت و اخفای علم وعده کنند، در آن رغبت ننماید، چه در عزلت و اخفای علم لذت قبول و عز ریاست نیابد. و شاید که شیطان مثل این کسی را خواسته است در آن چه گفته است: هر که از فرزندان آدم گوید که به علم خود از من امتناع نموده، او به جهل خود در دام من افتاده.

و شاید که مصنف باشد و در آن مجاهده کند و پندارد که علم خدای جمع کند تا بدان منفعت باشد، و او انتشار نام خود خواهد به حسن تصنیف، و اگر مدعای تصنیف او را دعوی کند و نام او محو گرداند و به خود نسبت دهد، بر او گران آید، با آن چه مداند که ثواب استفادت آن تصنیف [495] مصنف را باشد، و خدای مداند که مصنف اوست نه مدعی.

و شاید که در تصنیف خالی نباشد از آن چه بر نفس خود ثنا گوید، اما صریحا به دعویهای طویل عریض و اما ضمنا بالطبع فی غیره، بدانچه به دیگری روشن شود که او فاضلتر از آن کس است که در وی طعن کرده است، و بیش علمتر از او، و به طعن او حاجت نداشتی. و شاید که از سخن مزیف «140» چیزی را حکایت کند که تزییف او «141» خواهد، پس آن را به صاحب آن نسبت کند، و آن چه مستحسن باشد شاید که آن را نسبت نکند تا پندارند که سخن اوست: پس آن را بعینه نقل کند، چنانکه کسی چیزی را بدزدد، [یا] آن را تغییر کند به اندک گردانیدنی، چنانکه کسی پیراهنی بدزدد و آن را قبا سازد تا ندانی که دزدیده است. و شاید که آن را در آراستن ألفاظ و سجع و تحسین نظم بکوشد تا به رکاکت منسوب نشود، و پندارد که غرض او ترویج حکمت و تحسین و تزیین آن است تا به نفع مردمان نزدیکتر باشد. و شاید که غافل بود از آن چه آمده است

827

که یکی از حکما سیصد و شصت کتاب در حکمت تصنیف کرد، حق تعالی به پیغامبر آن زمان وحی فرستاد که وی را بگوی که «زمین را بر بسیار گویی از نفاق پر کردی و من از بسیار گویی تو چیزی قبول نفرمایم.»

و شاید که جماعتی از این صنف از فریفتگان چون جمع شوند، هر یکی در حق خود گمان برد که از عیبهای دل و خفایای آن مسلم است، و اگر بپراکنند و هر کسی را جماعتی از اصحاب او متابعت نمایند، هر یکی بنگرد که تبع او بیشتر است یا تبع دیگری، اگر تبع او بیشتر باشد شاد شود، اگر چه داند که غیر او به بسیاری اتباع سزاوارتر است. پس چون بپراکنند و به افادت مشغول شوند، رشك برند و حسد کنند.

و شاید که کسی بر یکی از ایشان اختلاف کند «142»، و چون از او منقطع شود و به دیگری پیوندد، بر دل او گران آید و در نفس خود از او نفرتی یابد، آن گاه پس از آن باطن او برای اکرام او اهتزاز نکند، و برای قضای حاجتهای او تشرم ننماید چنانکه پیش از آن نمودی، و بر ثنای او حریص نباشد چنانکه بودی، با آن که مداند که مشغول استفادت است، و شاید که به گروهی دیگر پیوستن وی را [در دین] سودمندتر بود، به سبب آفتی از آفتها که از این گروه میرسید، و سلامت او از آن در گروه دیگری، و مع ذلك نفرت از دل او زایل نشود.

و شاید که چون مبادی حسد در یکی از ایشان بجنبند نتواند که آن را ظاهر کند، پس تغل نماید بدانچه در دین و ورع او طعن کند تا خشم او بر آن حمل شود، و گوید «برای دین خدای در خشم شدهام، نه برای نفس خود.» و هر گاه که عیبهای او پیش او یاد کنند شاد شود، و اگر وی را ثنا گویند اندوهگین شود و کراهیت دارد. و بسی باشد که چون عیبهای وی یاد کنند روی ترش گیرد برای اظهار آن که «غیبت مسلمانان کراهیت ندارد»، و «143» سر دل او بدان راضی باشد و آن را خواهان بود، و خدای بر آن مطلع است.

پس این و امثال این از خفایای عیبها جز زیرکان ندانند، و جز اقویا از آن تنزه ننمایند. و امثال ما ضعیفان را در آن طمعی نیست، الا آن است که کمتر درجات آن باشد که آدمی عیبهای نفس خود بداند و بدان اندوهگین شود و آن را کراهیت دارد و بر اصلاح آن حریص باشد. و چون خدای بنده را نیکویی خواهد [او را] به عیبهای نفس خود بینا گرداند. و هر که نیکویی او

828

وی را شاد کند و بدی او وی را اندوهگین کند، حال او امیدوار باشد، و کار او نزدیکتر بود از مغروری [496] که نفس خود را تزکیت کند و بر حق تعالی به علم و عمل خود منت نهد و پندارد که از بهینگان خلق اوست. پس بازداشت خواهیم به خدای از غفلت و فریفتگی و از دانستن خفایای عیبها با گذاشتن آن.

این غرور کسائی است که علمهای مهم حاصل کرده [باشند] و لیکن به علم از عمل تقصیر [کنند]. و اکنون یاد کنیم کسائی را که از علمها به غیر مهم قانع شوند و مهم را بگذارند.

و از ایشان طایفه‌اند که بر علم فتاوی در حکومت و خصومات، و تفصیل معاملات دنیوی که میان خلق رود برای مصالح معاش، اقتصار نمایند، و اسم «فقه» را بدان مخصوص گردانند، و آن را «فقه» و علم مذهب خوانند. و بسی باشد که علمهای ظاهر و باطن با آن ضایع گردانند، و جوارح را تفقد نکنند، و زبان را از غیبت، و شکم را از حرام، و پای را از رفتن بر سلاطین نگاه ندارند، و همچنین دیگر جوارح را و دلها را از کبر و ریا و حسد و دیگر مهلکات صیانت نکنند. پس این جماعت مغرور باشند از دو وجه: یکی از روی عمل، و دیگر از روی علم.

اما عمل وجه غرور در آن یاد کرده‌ایم و گفته که مثال ایشان مثال بیماری است چون نسخه دارو بیاموزد و به تکرار و تعلیم آن مشغول شود. بلکه «143» مثال ایشان صاحب بواسیر و برسام است «144» که به هلاک رسیده

باشد» 145» و به آموختن دارو و کار بستن آن محتاج گشته، پس به تعلم داروی استحاضت «146» و تکرار آن شب و روز مشغول شود، با آن چه ممداند که او مرد است، او را نه حیض باشد و نه استحاضت، و لیکن گوید بسی باشد که زنی را علت استحاضت بود و مرا از آن پیرسد. و این غایت غرور است. پس همچنین متفقه مسکین، دوستی دنیا و متابعت شهوتها و حسد و کبر و ریا و دیگر مهلکات باطن بر او مسلط گشته است، و بسی باشد که مرگ او را پیش از توبه و تلافی دریابد، و خدای را بر خود به خشم ببیند، پس او این همه بگذاشت و به علم سلم و اجارت و ظهار «147» و لعان «148» و جراحات و دعاوی و بیئات و کتاب

829

حیض مشغول شود، و هرگز در عمر خود برای نفس خود به چیزی از آن محتاج نشود، و چون غیر او محتاج شود مفتیان بسیار باشند، پس بدان مشغول شود و بر آن حرص نماید برای آن چه در اوست از جاه و مال و ریاست، و شیطان او را به داهیهای مبتلا کرده است و او را بدان شعور نیست، چه مغرور به نفس خود چنان میپندارد که [به فرض دین خود مشغول است و نممداند که اشتغال] «149» به «فرض کفایت» پیش از فارغ شدن از «فرض عین» معصیت است. این آن گاه باشد که نیت او درست بود، چنانکه گفت، و به فقه رضای خدای خواهد، زیرا که اگر او رضای دیگری طلبد، او بدین مشغول شدن معرض باشد از فرضهای عین که در جوارح و دل اوست. پس غرور او از روی عمل باشد.

و اما غرور از روی علم [بدان است] که بر علم فتاوی اقتصار نماید و پندارد که علم دین است، و علم کتاب خدای و سنت رسول او بگذارد. و بسی باشد که بر محدثان طعن کند و گوید که «ایشان ناقلان اخبار و حاملان کتباند که آن را درنیابند.» و علم تهذیب اخلاق نیز بگذاشته است، و فقه از خدای به ادراک جلال و عظمت او بگذاشته، و آن علمی است که خوف و هیبت و خشوع بار آرد، و بر تقوی باعث باشد. پس او را آمن بینی از حق تعالی و بدو مغرور و بر آن اعتماد کرده که چاره نیست که بر وی ببخشاید، چه قوام دین اوست، و اگر او به فتاوی مشغول نشود علم حلال و حرام معطل [497] گردد. پس علمهایی که مهمتر است بگذاشته است، و او غافل و مغرور است.

و سبب غرور او آن است که در شرع تعظیم فقه [شنوده است] «150» و نممداند که آن فقه معرفت خدای است و معرفت صفتهای او که مخوف «151» و مرجو است «152»، تا دل به ترس مستغرق شود و تقوی را ملازمت نماید. چه حق تعالی گفت: فَلَوْ لَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ، «153» ای، چرا از هر قبیلهای طایفهای بیرون نیامدند تا قرآن و سنت بیاموزند و در دین تفقه نمایند و قوم خود را بترسانند چون بدیشان باز گردند؟ و آن چه ترسانیدن

830

بدو حاصل شود غیر آن علم است. چه مقصود از این علم حفظ اموال است به شروط معاملات و حفظ ابدان به مالها و به دفع کشتن و جراحتها. و مال در راه خدای آلت است، و تن مرکب. و علم مهم معرفت رفتن راه است و قطع عقبات دل، که آن صفتهای نکوهیده است و میان بنده و خدای آن حجاب است. و چون بدان صفتها ملوث بمیرد از خدای محجوب باشد. پس مثال او بر اقتصار بر علم فقه مثال کسی است که از سلوک راه حج، بر علم دوختن مشک و موزه

اقتصار نماید. و شك نیست در آن چه اگر آن نباشد حج معطل شود، و لیکن کسی که بر آن اقتصار نماید از حج بر کاری نباشد. و شرح آن در «کتاب علم» یاد کرده‌ایم.

و از این جماعت بعضی از علم فقه بر «خلافیات» اقتصار نموده‌اند، و جز آموختن طریق مجادله و الزام و افحام «153» خصمان و دفع حق برای غلبه و مباحات مهم ندانند. پس همه شب و روز در تفتیش از مناقضات ارباب مذاهب، و جستن عیبهای اقران و تلقّف «154» انواع تسبیبات مودی «155» باشند. و این جماعت ددگان انساند، طبع ایشان رنجانیدن است و همت ایشان سفه، و قاصد علم نباشد مگر به ضرورت آن چه برای مباحات اقران ایشان را لازم آید. پس هر علمی که در مباحات بدان محتاج نشوند، چون علم دل و علم سلوک در راه خدای به محو صفت‌های نکوهیده و تبدیل آن به صفات ستوده، آن را حقیر شمردند و تزویق «156» و سخن مذکران خوانند. و تحقیق نزدیک ایشان دانستن تفصیل عربده است که میان دو کس رود که در جدل [کشتی] گیرند «157». و در این طایفه آن چه در اصحاب فتاوی گفته‌ایم موجود است. و زیادت از آن آن است که خلافیات از فرضهای کفایت هم نیست، بل همه دقایق جدل در فقه بدعتی است که سلف آن را شناخته‌اند.

و اما ادله احکام، علم مذهب بر آن مشتمل است، و آن کتاب خدای و سنت رسول اوست، و فهم معنیهای آن. و اما حیلت‌های جدل، از کسر و قلب و فساد وضع و ترکیب و تعدیه، برای اظهار غلبه و افحام «158» و رواج بازار جدل ابداع کرده‌اند. پس غرور این جماعت بسیاری سختتر و زشتتر از غرور اصحاب فتاوی است.

831

و فرقه‌های دیگر به علم کلام و مجادله در هواها، ورد مخالفان، و تتبع مناقضات ایشان مشغول شدند. و مقالاتیهای مختلف ایراد کردند، و به تعلم طریق در مناظره آن طوایف و افحام ایشان مشغول گشتند. و فرق بسیار شدند، و اعتقاد کردند که بنده را جز [به] ایمان عملی نباشد، و ایمان درست نیاید مگر به تعلم جدل ایشان و آن چه آن را «ادله عقاید» نام کرده‌اند، و گمان بردند که هیچ کس خدای را و صفات او را به از ایشان نداند، و هر که مذهب ایشان اعتقاد نکند و علم ایشان نیاموزد [498] وی را ایمان نباشد. و هر فریقی از ایشان به نفس خود «157» دعوت کردند. پس ایشان دو فرقه‌اند: گمراه و محق. گمراه آن است که به غیر سنت خواند، و محق آن است که به سنت خواند. و غرور همه را شامل است:

و اما فرقه گمراه بدانچه از گمراهی خود غافل است و خود را از اهل نجات مپندارد. و ایشان فرق بسیارند، يك دیگر را تکفیر کنند. و سبب گمراهیشان آن بود که رأی خود را متهم نداشتند، و شروط ادله و طریق آن را اول محکم نکردند، پس شبهت را دلیل دانستند و دلیل را شبهت.

و اما فرقه محق مغرور شدند بدانچه جدل را مهمتر کارها و فاضلتر قربتها پنداشتند در دین حق تعالی، و گفتند که دین کسی تمام نشود تا تفحص و بحث نکند، و کسی که خدای و رسول او را ببحث و تحریر دلیل «158» تصدیق کند مؤمن نباشد، یا کامل نبود و به خدای نزدیک نشود. پس برای آن گمان فاسد عمرهای خود را در تعلم جدل و بحث از مقالاتها و هذیان‌ات مبتدعان و مناقضات ایشان به آخر آوردند، و نفسها و دل‌های خود را مهمل گذاشتند تا گناهان و خطاهای ظاهر و باطن ایشان بر ایشان پوشیده ماند، و ایشان مپنداشتند که مشغولی ایشان به جدل نزدیک خدای اولی و افضل است، و لیکن به سبب التذاذ به غلبه و افحام «159» و لذت ریاست و عز انتساب به نصرت کردن دین حق

تعالی بصیرتشان کور شد، و التفات نکردند» 160» به قرن اول و بدانچه پیغامبر- علیه السلام- گواهی داد که ایشان «161» بهتر خلقتند، و ایشان «162» بسیاری را از اهل بدعت و هوی دریافتند، و عمر و دین خود را هدف خصومتها و مجادلهها نکردند، و از تفقد

832

دلها و اندامها و حالهای خود بدان مشغول نشدند، بلکه در آن سخن نگفتند مگر جایی که حاجت دیدند، و مخایل قبول [توسّم] کردند، «161» [پس] به قدر حاجت [یاد کردند] آن چه گمراه را بر گمراهی او دلالت کند. و چون وی را بر گمراهی مصر دیدند از وی بیریدند و روی از وی بگردانیدند و برای خدای وی را دشمن گرفتند، و لجاج کردن را با او همه عمر لازم نگرفتند، بلکه گفتند که حق آن است که به سنت خوانده شود. و ترك جدل در خواندن سوی سنت از سنت است، چه بو امامه- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- علیه السلام- گفت: ما ضلّ قوم قطّ الاّ اوتوا الجدل، «162» ای، هرگز قومی گمراه نگشتند که نه جدل داده شدند.

و پیغامبر- علیه السلام- روزی بر یاران خود بیرون آمد و ایشان مجادله و خصومت مکردند، پس بر ایشان چنان در خشم شد که گویی در رخساره مبارک او اناری «163» شکافتند از سرخی خشم، پس گفت: ألهذا بعثت أبعثا أمرتم أن تضربوا كتاب الله بعضه ببعض انظروا إلی ما أمرتم به فاعملوها و ما نهیتم عنه فاتهوا، ای، برای این مرا فرستادند [و شما را فرمودند که پارهای از کتاب خدا را بر پارهای دیگر بزنید؟ بنگرید] بدانچه شما را فرموده‌اند آن را بکنید، و از آن چه باز داشته‌اند باز باشید. پس ایشان را از آن باز زد، و «164» و سزاوارتر خلق خدای [بودند] به حجت و جدل.

پس ایشان پیغامبر را دیدند که به همه اهل ملتها مبعوث بود و با ایشان در مجلس مجادله ننشست برای الزام و افحام و تحقیق حجت و دفع سؤال و ایراد الزام. پس با ایشان مجادله نکرد جز به خواندن قرآن که بر ایشان منزل بود و در مجادله بر آن نیفزود، زیرا که آن دلها را مشوش کند و اشکالها و شبهتها از آن بیرون آرد، پس قادر نباشند بر محو آن از دلهای خود. و عاجز نبود از آن چه با ایشان مجادله کند به تقسیمات و قیاسهای باریک، و اصحاب خود را کیفیت جدل و الزام بیاموزد. و لیکن زیرکان و اهل حزم بدین فریفته نشدند [499] و گفتند: اگر اهل زمین نجات یابند و ما هلاک شویم، نجات ایشان ما را سود ندارد، و اگر ما نجات یابیم و ایشان هلاک شوند، هلاک ایشان ما را زیان ندارد، و در مجادله بر ما بیش از آن نیست که بر صحابه بود با جهودان و ترسایان و اهل ملتها، و عمر را ضایع نکردند به تحریر «165» مجادلات ایشان، پس ما چرا

833

عمر ضایع کنیم و آن را در چیزی صرف نگردانیم که روز فقر و فاقه ما را سود دارد؟ و چرا خوض کنیم در چیزی که بر نفس خود در تفصیل آن از خطا آمن نباشیم؟

پس مبینیم که مبتدع بدعت خود به جدل نمگذارد، بلکه تعصب و خصومت تشدد او در بدعت زیادت مگرداند. پس مشغول شدن به مخاصمت نفس خود و مجادله و مجاهده آن تا دنیا را برای آخرت بگذارد اولی. این آن گاه بود که از جدل و خصومت ما را بازداشتندی، پس چگونه باشد چون ما را از آن بازداشتند؟ پس چگونه به «سنت» خوانم به

ترك سنت؟ پس اولی به من آن بود که نفس خود را تفقد کنم، و بنگرم از صفتها آن چه خدای- عز و جل- دشمن دارد و آن چه دوست دارد، تا از آن چه دشمن دارد تنزه کنم و بدانچه دوست دارد تمسك نمایم.

فرقهای دیگر به وعظ مشغول شدند. و عالی مرتبهتر ایشان آن است که در اخلاق نفس و صفات دل از خوف و رجا و صبر و شکر و توکل و زهد و یقین و اخلاص و صدق و نظایر آن سخن گوید. و ایشان مغرورند، پندارند که چون در این صفتها سخن گویند و خلق را بدان خوانند، بدین صفتها موصوف شوند. و ایشان نزدیک خدای از آن خالی باشند، مگر از مقداری اندک که عوام مسلمانان از آن خالی نباشند.

و غرور این جماعت صعبتین غروری است، زیرا که بغایت معجب باشند به نفس خود. و پندارند که ایشان در علم محبت متبحر نشدهاند مگر بدان که محب خدایند، و بر تحقیق دقایق اخلاص قادر نهاند مگر بدان که مخلصند، و بر عیبهای پوشیده نفس واقف نگشتهاند مگر بدان که از آن منزهدند، و اگر نه او نزدیک خدای مقرب بودی، هر آینه معنی قرب و بعد و علم سلوک به خدای و کیفیت قطع منزلها در راه خدای وی را تعریف نفرمودی» «163». پس مسکین بدین گمانها خود را از خائفان پندارد و «164» و او از مکر خدای تعالی آمن باشد، و از راجیان پندارد و از مغروران مضیع باشد «165»، و از راضی شدگان به قضای خدای پندارد و از ساخطان باشد، و از متوکلان بر خدای پندارد و از حریصان بر عز و جاه و مال و اسباب باشد، و از مخلصان پندارد و از مرایبان باشد، بلکه اخلاص را صفت کند و اخلاص را در وصف بگذارد، «166» و صفت ریا بگوید و یاد کند و در ذکر آن مرایی باشد تا اعتقاد کنند که اگر مخلص نبودى به دقایق ریا راه

834

نیافتی، و زهد را در دنیا صفت کند به سبب شدت حرص و قوت رغبت او در دنیا، و خواندن مردمان به حق تعالی ظاهر گرداند و از او گریزان باشد، و بدو بترساند و از او آمن بود، و خدای را یاد دهد «167» و خود فراموش کند، و به خدای نزدیک گرداند و خود از او دور باشد، و بر اخلاص باعث باشد و خود اخلاص نبرزد، و صفتهای بد را نکوهد و خود بدان متصف باشد، و مردمان را از خلق بگرداند و حرص او بر ایشان قویتر بود. و اگر او را باز دارند از مجلسی که در آن مردمان را به خدای خواند، هر آینه زمین با وسعت بر وی تنگ آید و گوید که «غرض او اصلاح مردمان است»، و اگر از اقران [500] او کسی پیدا آید که مردمان روی بدو آرند و بر دست او اصلاح پذیرند، از غم و حسد بمیرد، و اگر کسی از شاگردان او بر اقران او رود، دشمنترین خلق خدای باشد نزدیک او.

پس غرور این جماعت بزرگتر است، و ایشان از بیدار شدن و بازگشتن به راه راست دورترند، زیرا که [مرغَب] «168» در اخلاق ستوده و منقر «169» از اخلاق نکوهیده دانستن غوایل و فواید آن است، و این آن را مداند و سودش نمیدارد، و دوستی دعوت خلق او را از کار کردن بر آن مشغول گردانیده است. پس او را به چه علاج توان کرد و چگونه توان ترسانید؟ چه مخوف «170» آن است که او بر بندگان خدای مخواند، و ایشان مترسند و او نمترسد.

آری، اگر پندارد که بدین صفتهای ستوده متصف است، ممکن باشد که او را بر طریق امتحان و تجربه دلالت کرده آید. چه اگر دوستی خدای مثلا دعوی کند، برای او از محبوبات دنیا چه گذاشته است؟ و اگر خوف دعوی کند، پس به سبب خوف از چه امتناع نموده است؟ و اگر زهد دعوی کند، برای رضای خدا چه گذاشته با قدرت بر آن؟ و اگر انس با

خدای دعوی کند، کی خلوت او را خوش آمده است، و کی از مشاهده خلق متوحش شده؟ نی، بلکه خود را پر خلوت بیند چون مریدان گرد بر گرد وی درآیند، و متوحش شود چون با خدای در خلوت باشد. پس هیچ محبی را دیدهای که از محبوب متوحش شود و از غیر او راحت طلبد؟ چه زیرکان نفس خود را بدین صفتها امتحان کنند، و به حقیقت آن مطالب گردانند، و به تزویق «171» از او قناعت نکنند، بلکه به پیمائی محکم از حق تعالی استوارند. و مغروران در خود گمانی نیک دارند، و چون در آخرت

835

پرده ایشان بردارند رسوا گردند، بلکه در آتش انداخته شوند، و آن را همچنان گردانند که درازگوش آسیا را، چنانکه خبر بدان وارد است، زیرا که خیر فرمایند و نکنند، و از شر باز دارند و بکنند.

و غرور این جماعت از آن روی است که در دل خود چیزی ضعیف از اصلهای این معانی یابند، و آن محبت و خوف و رضاست، پس مع ذلك توانند که منزلهای عالی را در این معانی صفت کنند، پس پندارند که بر صفت آن قادر نشدهاند و حق تعالی علم ایشان را روزی نکرده است و سخن ایشان را نافع مردمان نگردانیده است مگر به سبب اتصاف ایشان بدان. و گمان برند که قبول سخن را باشد، و سخن معرفت را، و رفتن زبان و معرفت علم را، و آن همه غیر اتصاف است به صفت. «170» پس ایشان در آحاد مسلمانان در اتصاف به صفت محبت و خوف متمیز نهاند، بلکه در قدرت صفت کردن متمیزند. بل بسی باشد که امنشان زیادت شود و خوفشان کم و میلشان به خلق ظاهر کردن، و دوستی خدای به سبب آن در دلشان ضعیف است.

و مثال او مثال بیماری باشد که بیماری و داروی آن را و صحت و شفا را به فصاحت خود صفت کند، و غیر او از بیماران صفت صحت و شفا و اسباب و درجات و اصناف آن نتواند، پس او از ایشان در صفت بیماری و اتصاف بر آن متمیز نباشد، بل در صفت کردن و دانستن طب متمیز باشد. پس به سبب دانستن حقیقت صحت، پنداشتن که صحیح است «171» غایت جهل باشد.

پس همچنین دانستن خوف و محبت و توکل و زهد و دیگر صفتهای ستوده غیر متصف شدن به حقایق آن باشد. و کسی که صفت حقیقتها بر او پوشیده شود به موصوف شدن به حقیقتها، او مغرور [501] بود. «172» پس این حال واعظانی است که در سخن ایشان عیب نبود، بلکه طریق و عظم ایشان طریق و عظم قرآن و اخبار و وعظ حسن بصری و امثال او باشد.

و فرقه‌های دیگر از ایشان از طریقی که در وعظ واجب است عدول نموده‌اند. و ایشان کافه واعظان این عصرند مگر کسی که خدای او را نگاه داشته است بر سبیل ندور در بعضی اطراف شهرها اگر باشد، و ما او را نمشناسیم. و این فرقه واعظان مشغول گشته به طامات «173» و

836

شطح «173» و تلفیق سخنانی که از قانون شرع و عقل بیرون است تا چیزی غریب گفته باشند. بیشتر همت‌های ایشان در سجعه‌است و به شعرهای وصال و فراق استنشهاد آوردن، و غرض ایشان آن است که نعره و تواجد «174» در مجلس ایشان بسیار شود، اگر چه بر غرضهای فاسد باشد.

پس آن جماعت شیاطین انساند که از صراط مستقیم گمراه شدند و دیگران را گمراه مگردانند. چه فرقه اول اگر چه به نفس خود صالح نبودند دیگران را اصلاح مکردند، و سخن و وعظ ایشان صحیح بود، و اما این جماعت از راه خدای مگردانند، و خلق را به لفظ رجا سوی غرور میکشند. پس سخن ایشان دلیری بر معصیت و رغبت در دنیا زیادت میکند، خاصه چون واعظ به جامه و اسب و مرکب تزیین کند، از فرق تا قدم او گواهی دهد که در دنیا بغایت حریص است. پس آن چه این مغرور تباه کند بیش از آن باشد که به اصلاح آرد، بلکه اصلا به اصلاح نیارد و خلقی بسیار را گمراه گرداند. پس فریفتگی او پوشیده نماند.

و فرقه‌های دیگر به یاد گرفتن سخن زاهدان و حدیث ایشان در نکوهش دنیا قناعت کردند. پس ایشان کلمات مرتب یاد گیرند، و بدانکه بر معانی آن محیط شوند، بعضی در منبرها و بعضی در محرابها و بعضی در بازارها با همنشینان ادا کنند. و هر کس از ایشان پندارد که چون از بازاریان و لشکریان بدان قدر متمیز شد که سخن زاهدان و اهل دین یاد گرفت، نیکبخت شد و غرض خود بیافت و آمرزیده گشت و از عقوبت خدای آمن ماند، بدانکه ظاهر و باطن خود را از بزه نگاه دارد، و لیکن پندارد که یاد گرفتن سخن اهل دین وی را بسنده باشد. و غرور این جماعت ظاهرتر از غرور کسانی [است] که پیش از این گفته شد.

و فرقه‌های [دیگر] اوقات خود در علم حدیث مستغرق [گردانیدند]، در سماع آن و جمع روایتهای بسیار از آن و طلب اسندهای غریب عالی. پس همت یکی از ایشان آن باشد که در شهرها بگردد و پیران را ببیند تا بگوید که من از فلان روایت مکتم و اسندها دارم که دیگری ندارد. و غرور ایشان از وجوه است:

837

یکی آن که چون بر دارندگان کتابهاوند، زیرا که عنایت در فهم معانی سنت صرف نکنند. پس علم ایشان قاصر باشد، و با ایشان جز نقل نبود، و پندارند که آن ایشان را بس کند. دوم آن که چون معانی مفهوم ایشان نباشد بر آن کار نکنند، و باشد که بعضی از آن فهم کنند و بر آن هم کار نکنند. سوم آن که علمی که فرض عین ایشان است بگذارند، و آن معرفت علاج دل است، و به تکثیر اسندهای عالی مشغول شوند، و «174» به چیزی از آن محتاج نباشند.

چهارم آن که اهل عصر بر آن اکباب نموده‌اند «175»، آن است که به شرط سماع «176» هم قیام ننماید، چه سماع مجرد را اگرچه فایده نباشد، لیکن سماع در نفس خود مهم است تا حدیث ثابت شود «177»، چه فهم از اثبات باشد، و عمل از فهم. پس در اول سماع است، پس فهم، پس حفظ، پس عمل، پس نشر. و این جماعت از جمله اقتصار نموده‌اند بر سماع، پس حقیقت سماع بگذاشته. پس کودکی را بینی که در مجلس شیخ حاضر باشد و حدیث بخواند، و شیخ مخسب [502] و کودک بازی میکند، پس نام کودک در سماع بنویسند، و چون بزرگ شود قصد آن کنند که از او بشنوند. و بالغ که حاضر بود بسی باشد که غافل شود و نشنود و گوش ندارد و ضبط نکند، و بسی باشد که به حدیث گفتن مشغول شود. و شیخی که بر او بخوانند، اگر تصحیفی گویند یا تغییری کنند، «178» بدان شاعر نشود و آن را نداند. و آن همه جهل و غرور است، چه اصل در حدیث آن است که از پیغامبر شنوی، و یادگیری «179» چنانکه شنیدی، و روایت کنی چنانکه یاد گرفتی «180». پس روایت از حفظ باشد [و حفظ] از سماع. و اگر نتوانی که از پیغامبر شنوی از صحابه یا از تابعین شنوی. و شنیدن تو از راوی چون شنیدن کسی باشد که از پیغامبر بشنود، ای،

گوش داری تا یاد گیری، و روایت کنی چنانکه یاد گرفتی، و یاد گیری چنانکه شنیدی، بر وجهی که حرفی از آن نگردانی، و اگر غیر تو حرفی از آن بگرداند و خطا کند، خطای او بدانی. و یاد گرفتن تو را دو طریق است:

838

یکی آن که به دل یاد گیری و به تکرار آن را دایم گردانی، چنانکه یاد گیری [آن چه را] که در مجاری احوال شنیده باشی.

دوم آن که بنویسی چنانکه بشنوی و نوشته را تصحیح کنی و یاد گیری تا دست کسی که آن را بگرداند بدان نرسد. و حفظ تو کتاب را با تو بود و در خزانه تو، و اگر دست کسی بدان رسیده، باشد که آن را بگرداند و چون یاد نداری [تغییر] را ندانی. پس محفوظ باشد که به دل تو بود [یا به کتاب تو]، و کتاب تو یاد دهنده باشد آن را که شنیده‌ای، و از تغییر و تحریف در آن آمن شوی.

و چون نگاه نداری «180» نه به دل و نه به کتاب و بر گوش تو آوازی [غفل] گذرد «181» و از مجلس دور شوی، پس نسخه آن [شیخ را] بینی و [روا بود] مجوّز باشی که آن چه در اوست بگردانیده باشند [یا] حرفی از او با نسخه‌ای که شنیده‌ای برابر نبود، روا نباشد که گویی این کتاب را شنیده‌ام، زیرا که ندانی، شاید که آن چه در آن است نشنیده‌ای، بل چیزی شنیده‌ای که مخالف آن است، اگر چه در کلمه‌های باشد. و چون به دل یاد نداری و نسخه‌های صحیح با تو نیست که بر آن وثوقی باشد تا بر آن مقابله کنی، پس از کجا دانی که آن شنیده‌ای؟ و حق تعالی گفت: **وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ**، «182» ای، پس روی مکن چیزی را که تو را بدان علم نیست. و قول همه پیران در این روزگار که «ما شنیده‌ایم آن چه در این کتاب است» چون شرطی که یاد کردیم موجود نشود، دروغ صریح باشد. و کمتر شروط سماع آن است که همه بر سمع بگذرد، با نوعی از حفظ که تغییر بداند، اگر باشد.

و اگر روا باشد که سماع کودک و خفته و کسی که به نوشتن مشغول باشد نوشته شود، روا باشد که سماع کودک در گاهواره و سماع دیوانه نوشته شود، آن گاه چون کودک به بلوغ رسد و دیوانه هشیار گردد، از ایشان شنیده آید. و در عدم جواز آن خلاف نیست. و اگر آن روا باشد، روا که سماع جنین در شکم نوشته شود. و اگر سماع کودک در گاهواره نوشته نشود زیرا که فهم نکند و یاد ندارد، پس کودک که بازی کند، و غافل، و مشغول به نوشتن از سماع فهم نکند و یاد ندارد.

و اگر جاهلی دلیری کند و گوید که «سماع کودک در گاهواره نوشته شود»، پس باید که

839

سماع جنین هم در شکم نوشته شود. و اگر میان ایشان فرق کند بدان که «جنین آواز نشنود و این آواز بشنود»، این چه سود دارد؟ او حدیث نقل میکند نه آواز. پس باید که چون پیر شود بر آن اقتصار نماید که گوید «من پس از بلوغ شنیدم که در کودکی در مجلسی حاضر بودم که در آن حدیثی روایت میکردند [503] که آواز آن به گوشم میرسید و ندانم که آن چه بود. «و خلاف نیست در آن که روایت بر این جمله درست نباشد، و آن چه زیادت از این گوید دروغ صریح بود. و اگر اثبات سماع ترکی که عربیت فهم نکند روا باشد، زیرا که آوازی غفل شنیده است «183» هر آینه اثبات سماع کودک در گاهواره روا باشد. و آن غایت جهل است. و این از کجا یافته شود؟ و سماع را مستندی نیست

جز قول پیغامبر- علیه السلام: نصر الله امرأ سمع مقالتي فوعاها فادأها كما سمعها، ای، تازه گرداناد خدای روی مردی را که گفتار من بشنود، پس آن را یاد گیرد»184»، پس ادا کند چنانکه شنید. و چگونه چنانچه شنیده است ادا کند کسی که نداند که چه شنید؟

پس این [فاحشتر] انواع غرور است، و اهل روزگار بدین مبتلا شده‌اند. و اگر اهل روزگار احتیاط کنند، پیران نیابند مگر کسانی که در کودکی بر این وجه شنیده‌اند با غفلت. الا آن است که محدثان را در آن جاهی و قبولی است، پس بیچارگان ترسیدند که اگر آن شرط کنند»185»، مستمعان در حلقه ایشان کم جمع شوند و جاهشان نقصان پذیرد، و احادیث ایشان که بر این شرط شنیده‌اند نیز کم شود، بلکه بسی باشد که آن نیابند و رسوا شوند. پس اصلاح کردند بر آن که «شرط نیست مگر آن که دمدمهای به سمع او رسد، اگرچه ندانند آن چه مرود». و صحت سماع از قول محدثان دانسته نشود، زیرا که از علم ایشان نیست، بل از علم علمای اصول فقه است. و آن چه یاد کردیم در قوانین اصول فقه مقطوع به است. این غرور این جماعت است.

و اگر بر شرط بشنوند»186» هم مغرور باشند در آن چه بر نقل اقتصار نمایند، و در جمع روایتها و اسنادها عمر خود نیست گردانند، و از مهمات دین و معرفت معانی اخبار روی بگردانند. بل کسی باشد که مقصود او از حدیث سلوک راه خدای بود، بسی باشد که يك حدیث وی را عمری بس کند. چنانکه آمده است که یکی از مشایخ در مجلس سماع حاضر آمد، پس اول حدیثی که روایت کردند قول پیغامبر بود- علیه السلام: من حسن المرء ترک ما لا یعنیه، ای، از

840

نیکویی اسلام مرد آن است که آن چه مهم او نباشد ترك گیرد. پس او برخاست و گفت: مرا این بس کند تا آن گاه که از این فارغ آیم، آن گاه غیر آن بشنوم. پس همچنین باشد سماع زیرکان که از غرور بترسند. و فرقه‌های دیگر به علم نحو و لغت و شعر و عربیت مشغول شدند و بدان فریفته گشتند. و گفتند که آمرزیده شدند، چه از علمای امتاند، چه قوام دین به کتاب و سنت است، و قوام کتاب و سنت به علم نحو و لغت. پس این جماعت عمرهای خود را در دقایق نحویان و صناعت شعر و غرایب لغت نیست کردند. و مثال ایشان چون کسی است که همه عمر خود در آموختن خط و تصحیح حرفها و تحسین آن نیست کند، و گوید که «نگاه داشتن علمها جز به نوشتن امکان ندارد، پس چاره نباشد از آموختن و تصحیح آن.» و اگر عاقل باشد بداند که وی را بسنده باشد که اصل خط بیاموزد چنانکه بتوان خواند هر گونه که باشد، و باقی زیادت از کفایت است.

و همچنین ادیب اگر عاقل باشد بداند که لغت عرب چون لغت ترك است، و ضایع کننده عمر خود را در لغت عرب چون ضایع کننده عمر در لغت ترك و هند است، و برای ورود شریعت از آن ممتاز شده است، پس بسنده باشد از لغت علم [غریبین در احادیث و کتاب، و از نحو] آن چه به کتاب و حدیث تعلق دارد.»186» و اما تعمق در آن تا درجه‌های نامتناهی فضول است که بدان حاجت نیست. پس اگر بر آن اقتصار نماید و از معرفت [504] معانی شرعی و کار کردن بدان روی بگرداند، او نیز مغرور باشد. بل مثال او مثال کسی باشد که عمر در تصحیح مخارج حروف در قرآن ضایع کند و بر آن اقتصار نماید، و آن غرور باشد، چه مقصود از حروف معانی است، و حروف ادوات و ظروف است. و هر که محتاج سکنگبین باشد تا صفرای او زایل شود، پس اوقات خود ضایع کند در نیکو ساختن قدحی که سکنگبین در آن

کنند، از جهال مغروران باشد.

پس همچنین [است] غرور اهل نحو و لغت و آداب و قرائت و تدقیق در مخارج حروف، هر گاه که در آن تعمق کنند یا برای آن متجرد شوند یا بدان اقامت نمایند، بیش از آن که بدان حاجت باشد در تعلم علمهایی که فرض عین است. پس مغز اقصی عمل است، و آن چه بالای آن

841

است دانستن عمل است، و آن عمل را چون پوست است، و به اضافه «187» آن چه بالای آن است چون مغز است، و آن چه بالای آن است شنیدن لفظها و یاد گرفتن آن است به طریق روایت، و آن پوست است به اضافه «188» مغز، و مغز است به اضافه آن چه بالای آن است، و بالای آن دانستن لغت و نحو است، و بالای آن پوست بیرونی است، و آن دانستن مخارج حرفهاست. و قانعان بدین درجات همه مغرورند، مگر کسی که این درجهها منزلها گیرد. پس بر آن اقامت ننماید مگر به قدر حاجت، و از آن درگذرد تا به مغز عمل رسد، پس دل و جوارح خود را به حقیقت عمل مطالبت کند، و عمر خود در آن گذارد که نفس را بر آن آرد، و عملها درست کند و از شوایب و آفات صافی گرداند. پس مقصود و مخدوم این است از جمله علمهای شرع، و دیگر علمها خدم و وسایلد و به نسبت آن، پوستها و منزلهایند. و هر که به مقصد نرسید نومید شد، خواه در منزل نزدیک باشد خواه در منزل دور.

و این علمها چون متعلق به علمهای شرع است، ارباب آن بدان فریفته شدهاند. و اما علم طب و حساب و صناعتها و آن چه معلوم است که از علمهای شرع نیست، اصحاب آن اعتقاد نکنند که بدان آمرزیده شوند از آن روی که علمهاست. پس غرور در آن کم از آن باشد که در علمهای شرع، زیرا که علمهای شرع مشترك است در آن چه ستوده است، چنانکه در ستودگی پوست با مغز شریک است، و لیکن ستوده از آن برای عین آن، او غایت است، و ثانی برای آن ستوده است که به مقصود اقصی رساند، پس هر که آن را مقصود گیرد و بر آن مقیم شود بدان فریفته شده باشد. و فرقههای دیگر غرور ایشان بزرگ شد در فن فقه، و پنداشتند که حکم بنده- بینه و بین الله- تابع حکم او باشد در مجلس قضا. پس برای دفع حقوق حیلتها ساختند، و لفظهای مبهم را تأویلهای بد گفتند، و به ظاهرها فریفته شدند و در آن خطا کردند. و این از قبیل خطاست در فتوا و غرور در آن. و خطا در فتاوی از آن جمله است که بسیار افتد. و لیکن این نوعی است که همه را عام است «189» مگر زیرکان را. پس به مثالهای آن اشارت کنیم.

پس یکی از آن جمله فتاوی ایشان است بدان که هر گاه زن شوی را از کابین بیزار

842

گرداند، «189» شوی- بینه و بین الله- بیزار شود. و آن خطاست. بلکه باشد که شوی با زن بد زندگانی کند چنانکه به بدخویی کار بر وی تنگ آرد، پس او به طلب خلاص مضطر شود و شوی را بیزار کند «190» تا از آن خلاص یابد، و آن بیزاری باشد «191» نه از طیب نفس.

و حق تعالی گفته است: فَإِنْ طِبَّنْ لَكُمْ عَنْ شَيْءٍ مِنْهُ نَفْسًا، «192» ای، اگر زنان به خوشی نفس خود چیزی از کابین به شما گذارند. و خوشی نفس غیر خوشی دل است، چه باشد که دل چیزی خواهد که نفس بر آن خوش نباشد، چه آدمی به دل حجامت خواهد [505] و لیکن به نفس آن را کراهیت دارد. و خوشی نفس آن باشد که به بیزاری «193»

مسامحت کند بضرورتی که مقابل آن باشد، تا اگر میان دو ضرر متردد شود آسانتر آن را اختیار کند. پس این بتحقیق مصادره باشد به اکراه باطن. آری قاضی در دنیا بر دلها و أغراض مطلع نشود، پس در بیزاری ظاهر نگرد، و زن به سببی ظاهر مکره نباشد. و اکراه باطن [را] خلق بر آن مطلع نشوند، و لکن هر گاه که متعرض قاضی اکبر شود در صعید «194» قیامت برای قضا، این محسوب نباشد و در تحصیل بیزاری مفید نبود.

و همچنین مال آدمی حلال نشود مگر به طیب نفس او. پس اگر مالی طلبد از کسی در ملامت مردمان، و او شرم دارد از مردمان که ندهد، و خواستی که در خلوت خواستندی تا ندادی، و لیکن از درد نکوهش مردمان بترسد، و از درد دادن مال هم بترسد، و نفس آدمی میان این دو درد متردد شود، پس آسانترین دردها اختیار کند و آن درد دادن است و بدهد، پس میان این و مصادره فرقی نیست. چه مصادره رنجاندن تن است به تازیانه، پس آن قویتر از درد دل شود به دادن مال، پس آسانترین دردی را اختیار کند. و خواستن در محل شرم و ریا زدن دل است به تازیانه. و فرقی نیست نزدیک خدای میان زدن باطن و زدن ظاهر، چه باطن نزدیک خدای ظاهر است. و حاکم دنیاست که به ظاهر قول او که «بخشیدم» به ملک حکم کند، زیرا که وقوف بر آن چه در دل دارد ممکن نباشد.

و همچنین آن چه داده شود از بیم بدگفت و سعایت او، و آن حرام بود. و همچنین هر مالی که بر این وجه گرفته شود حرام باشد. نبینی در آن چه در قصه داود- علیه السلام- آمده است؟ نظر کن که چون آمرزیده شد گفت: یا رب، با خصم چه کنم؟ او را بجل

843

خواستن فرمود، و اوریا «193» مرده بود «194»، پس فرمودند که در صخره بیت المقدس او را ندا کن. اوریا آواز داد «195» و گفت: لبیک یا نبی الله، مرا از بهشت بیرون آوردی، چه مفرمایی؟ گفت: من به جای تو «196» بدی کرده‌ام، آن را به من بخش. گفت: یا نبی الله بخشیدم. پس بازگشت و بر آن اعتماد کرد. جبرئیل- علیه السلام- گفت: آن چه در حق وی کرده‌ای گفتم؟ گفت: نی، گفت: باز گرد، گناه خود به او تقریر کن. پس بازگشت و بار دوم آواز داد. گفت: لبیک یا نبی الله. گفت: در حق تو گناه کرده‌ام. گفت: نه آن را به تو بخشیدم؟ گفت: نپرسی گناه چیست؟ گفت: یا نبی الله، چه گناه است؟

گفت: چنین و چنین. و کار زن باز گفت. جواب منقطع شد. گفت: ای اوریا مرا جواب نگوئی؟ گفت: یا نبی الله، پیغامبران چنین نکنند، تا در حضرت الهی با تو نایستم از آن در نگذرم. پس داود گریه و فریاد از سر گرفت تا آن گاه که حق تعالی وی را وعده فرمود که در قیامت آن از او بخشیده خواهد شد. پس بدین تو را معلوم شود که بخشیدن بخوشدلی فایده نکند، و خوشدلی جز به معرفت حاصل نیاید. پس خوشدلی در بیزاری «197» و بخشیدن و غیر آن همچنین نباشد، مگر چون مرد را به اختیار او بگذارند تا از ذات نفس او دواعی پیدا آید، نه آن که دواعی او را به حيله و الزام مضطر حرکت گردانند.

و از آن جمله آن است که شوی مال زکات در آخر سال به قوم خود «198» بخشد و مال او از وی بخشیده ستاند، برای اسقاط زکات، پس فقیه گوید که زکات ساقط شد. پس اگر بدین آن خواهد که مطالبت سلطان و ساعی «199» از او ساقط شد، راست باشد، چه نظر ایشان در ظاهر ملک باشد، و آن زایل شد. و اگر پندارد که در قیامت مسلم ماند و چون کسی ماند [506] که مالک مال نبود یا چون کسی که برای حاجت بفروخت نه بدین قصد، در فقه دین و سر زکات

بغایت جاهل باشد، چه سر زکات پاک کردن دل است از ردیلت بخل، چه آن مهلك است. پیغامبر- علیه السلام- گفت: ثلاث مهلكات، شخ مطاع، سه چیز هلاك کننده است، یکی از آن بخل مطاع است. و بخل او بدین چه کرد مطاع شد و پیش از این مطاع نبود. پس هلاك او به چیزی

844

تمام گشت که او خلاص خود در آن پندارد، چه خدای مطلع است بر دل او، و بر دوستی او مال را، و بر حرص او، [و] بر آن که حرص او بر مال بدان حد رسیده است که حیلتها استنباط کند تا بر نفس خود طریق خلاص از بخل به جهل و غرور ببندد.

و یکی از آن جمله آن است که حق تعالی مال مصالح فقیه را و غیر او را به قدر حاجت مباح گردانیده است. و فقهای مغرور میان آرزوها و شهوتها و فضول، و میان حاجتها تمییز نکنند، بل کل آن چه رعونت ایشان جز بدان تمام نشود حاجت دانند، و آن محض غرور است.

پس دنیا برای آن آفریده شده است که بندگان را در عبادت و سلوک راه خدای بدان حاجت است. پس کل آن چه بنده برای استعانت بر دین و عبادت گیرد حاجت او باشد، و آن چه بیرون آن است فضول و شهوت بود. و اگر غرور فقها را در امثال آن صفت کردن گیریم مجلدها بدان پر شود. و غرض تنبیه است بر مثالها که تعریف أجناس کند نه تقریر کل آن چه دراز است.

صنف دوم- ارباب عبادت و عمل

و مغروران از ایشان فرق بسیارند: بعضی در نماز مغرورند، و بعضی در خواندن قرآن، و بعضی در حج، و بعضی در غزو، و بعضی در زهد. و همچنین هر که مشغول است به طریقی از طریقه‌های عمل از غرور خالی نیست، مگر زیرکان، و ایشان اندکاند.

پس فرقه‌های از ایشان فریضه‌ها بگذارند و به نوافل مشغول شوند. و بسی باشد که در فضیلتها تعمق نمایند تا به سرف«199» و عدوان«200» رسند، چون کسی که بر او وسوسه در وضو غالب شود، پس در آن مبالغت میکند و آبی را که در فتوای شرع پاک باشد نپسندد، و احتمالات دور را در نجاست نزدیک تقدیر کند، و چون کار به خوردن حلال رسد، احتمالات نزدیک را دور تقدیر کند، و بسی باشد که حرام محض بخورد. و اگر این احتیاط از آب به طعام بود، به سیرت صحابه- رضی الله عنهم- مانده‌تر باشد: عمر- رضی الله عنه- به آبی آبدست کرد که در سبوی زن ترسایی بود، با ظهور احتمال نجاست،«201» و بسیاری از حلال بگذاشتی از بیم آن که در حرام افتد. آن گاه از این جماعت کسی باشد که در ریختن آب اسراف کند، و از آن نهی آمده است. و

845

باشد که دراز کشد«202» تا به حدی که نماز را ضایع کند و از وقت آن بیرون برد، و اگر از وقت آن بیرون نبرد هم مغرور باشد، بدانچه از فضیلت اول وقت محروم شد، و اگر آن فوت نشود هم مغرور بود، به سبب اسراف در آب، و اگر اسراف نکند هم مغرور باشد، برای تضييع عمر که عزیزتر چیزهاست در چیزی که بدان حاجت نیست. الا آن است که شیطان خلق را از خدای به طریقه‌ها گرداند، و عابدان را نتواند گردانید مگر به چیزی که بدیشان چنان نماید که

آن عبادت است، پس ایشان را از خدای به مثل آن دور گرداند.

و فرقه‌های دیگر وسوسه در نیت نماز بر وی غالب شده است. پس شیطان وی را نگذارد تا نیتی درست اعتقاد کند، بلکه بر وی مشوش گرداند تا جماعت «203» او را فوت شود، و نماز از وقت بیرون آید [507] و اگر تکبیر او تمام شود در دل او هنوز ترددی «204» در صحت نیت باشد. و در تکبیر موسوس شوند تا از بسیاری احتیاط صیغه تکبیر را بگردانند. «205» در اول نماز آن بکنند، پس در کل نماز غافل شوند و دلها را حاضر ندارند، و بدان فریفته شوند و پندارند که چون نفسهای خود را در تصحیح نیت در اول نماز برنجائیدند و بدین جد و احتیاط از عوام ممیز شدند، نزدیک پروردگار خود بر نکویی باشند.

و فرقه‌های دیگر وسوسه در بیرون آوردن حرفهای فاتحه و دیگر ذکرها از مخارج «206» بر وی غالب شود. پس همیشه در تشدیدها و فرق میان «ضاد» و «ظا» و تصحیح مخارج حرفها در همه نماز احتیاط کند، و غیر آن را مهم نداند، و در جز آن اندیشه نکند، غافل باشد از معنی قرآن و پند گرفتن بدان و صرف فهم «207» در اسرار آن. و این زشتتر نوع غرور است، چه خلق را در خواندن قرآن از تحقیق مخارج حرفها تکلیف نکردند، مگر چیزی که معتاد ایشان است در سخن.

و امثال این جماعت کسی است که حامل پیغامی باشد در مجلس سلطان، و مأمور بود بدان که آن را بر وجه آن ادا کند، پس رسالت گزاردن گیرد، و در مخارج حرفها تکلف نماید و آن را مکرر گرداند و اعادت کند بارها، و از مقصود رسالت و مراعات حرمت مجلس غافل بود. پس بغایت سزاوار باشد که سیاست بر او اقامت نمایند، و او را به بیمارستان «208» برند، و بر وی به بعقلی

846

حکم کنند.

و فرقه‌های دیگر به خواندن قرآن فریفته شدند. پس آن را بشتاب مخوانند، و باشد که در شبانه روزی ختم کنند، و زبان ایشان بدان روان باشد و دل ایشان در وادیهای آرزوها مگردد، و در معانی قرآن تفکر نکنند تا بدان پند پذیرند و منزجر شوند «209»، و بر اوامر و نواهی آن برود و بایستد و به مواضع اعتبار از آن عبرت گیرد، و غیر آن از آن جمله که در «کتاب تلاوت قرآن» از مقاصد تلاوت یاد کرده‌ایم. «210» پس او مغرور باشد، پندارد که مقصود از انزال قرآن گردانیدن آواز است بدان با غفلت از او. و مثال او مثال بندهای است که پادشاه بدو نامه نویسد که در آن اوامر و نواهی باشد، پس او عنایت خود به فهم آن و عمل کردن بر آن صرف نکند، و لیکن بر حفظ [آن] اقتصار نماید، و بر خلاف آن چه پادشاه فرموده است مستمر باشد، الا آن که آن نامه را هر روزی به صوت و نغمت خود «211» صد بار تکرار کند. پس او مستحق عقوبت باشد. و هر گاه که پندارد که مراد از فرستادن خواندن نامه است، پس او مغرور باشد.

آری خواندن آن برای آن باشد تا فراموش نشود، بل محفوظ ماند، و حفظ آن برای معنی آن باشد، و معنی آن برای عمل کردن بدان و منفعت گرفتن از آن. و باشد که آواز خوش دارد، پس او آن را بخواند و بدان لذت یابد، و به لذت یافتن فریفته شود، و پندارد که آن لذت مناجات خدای و شنیدن سخن اوست، و آن جز لذت آواز نباشد، و اگر به شعری یا سخنی دیگر الحان خود را بگرداند همان لذت بیابد. پس او مغرور باشد چون دل خود را تفقد نکند تا بداند که لذت او

به کلام خدای است از حسن نظم و معانی آن، یا به آواز خود.

و فرقه‌های دیگر به روزه فریفته شده‌اند. و بسی باشد که همه عمر روزه دارند یا روزهای شریف، و در آن زبانه‌های خود را از غیبت، و خاطرهای خود را از ریا، و شکم خود را از حرام در حال افطار [508]، و زبانه‌های خود را از هذیان به انواع فضول در همه روز نگاه ندارند، و مع ذلك در نفس خود گمان نیک دارند، فرض بگذارند و نفل طلبند، پس به حق آن قیام ننمایند. و آن غایت غرور باشد.

847

و فرقه‌های دیگر بر حج فریفته شدند. پس ایشان به حج روند بآنکه از مظالم بیرون آیند، و وامها بگزارند، و مادر و پدر را خشنود گردانند، و زاد حلال طلبند. و باشد که آن پس از سقوط حج اسلام کنند، و در راه نمازها و فرضها ضایع گردانند، و از پاکی تن و جامه عاجز گردند، و متعرض با ظالمان «212» شوند، تا از ایشان بستانند، و در راه از نافرجام گفتن و خصومت کردن حذر نکنند. و بسی باشد که یکی از ایشان حرام فراهم آرد و در راه بر رفیقان نفقه کند، و مطلوب او بدان سمعه و ریا باشد. پس در مرتبه اول به کسب حرام عاصی شود، و در مرتبه دوم به ریا در انفاق. پس نه از حلال گرفته باشد و نه در حق صرف کرده. پس در کعبه رود با دلی ملوث به خویهای بد و صفت‌های نکوهیده، تطهیر دل را بر حضور آن تقدیم نکند، و مع ذلك پندارد که بر خیر است از پروردگار خود، و فریفته شده باشد.

و فرقه‌های دیگر در طریق حسبت و امر معروف و نهی منکر شروع نماید، بر مردمان انکار کند و ایشان را خیر فرماید و نفس خود را فراموش گرداند. و چون خیر فرماید تعنیف کند «213» و ریاست و عز طلبد. و چون منکری ارتکاب نماید و بر وی رد کنند، در خشم شود و گوید: من محتسبم چگونه بر من انکار کنند! و مردمان را به مسجد خود فراهم آرد، و هر که از آن تأخر نماید وی را ملامتی بلیغ کند، و غرض او ریا و مهتری باشد. و اگر غیر او به تعهد مسجد قیام نماید بر وی در خشم شود. بلکه کسی باشد از ایشان که بانگ نماز گوید و پندارد که برای خدای مگگوید، و اگر غیر او بیاید و در وقت غیبت او بانگ نماز گوید، قیامت بر او قایم شود و گوید: چرا حق من بگیرند و در مرتبه من مزاحمت کنند؟ و همچنین امامت مسجدی تقلد نماید و پندارد که خیری میکند، و غرض او آن باشد که گویند: امام مسجد است. و اگر غیر او پیش رود، اگر چه ورعتر و عالمتر از او باشد بر وی گران آید.

و فرقه‌های دیگر در مکه و مدینه مجاور شدند «214» و بدان فریفته گشتند و دل‌های خود را مراقبت ننمودند، و ظاهر و باطن خود را پاک نکردند، و دل‌هایشان به شهرهای خود متعلق باشد و به قول ایشان که «فلان مجاور مکه است» ملتفت. و یکی را از ایشان بینی که رو به تحدی کند «215» و گوید:

848

چندین سال مجاور مکه بودم. و چون بشنود که آن زشت است، صریح تحدی بگذارد «215» و دوست دارد که مردمان وی را [بدان] بشناسند. پس [مجاور شود] «216» و چشم طمع در اوساخ «217» مالهای مردمان گشاید، و چون چیزی از آن جمع کرد بخیلی کند و نگاه دارد، و نفس او به لقمه‌های که به درویشی دهد مسامحت نکند، پس از ریا و بخل و طمع [و] جمله از آن که مهلکات است دور نبود.

و لیکن دوستی محمدت و یقین مردمان که «او از مجاوران است» لازم وی گرداند [با] آلودگی رذیلتها. پس او نیز

مغرور باشد.

و هیچ عملی از اعمال و عبادتی از عبادات نیست که نه در آن آفتهاست. پس هر که مداخل آفتهای آن نداند و بر آن اعتماد کند، او مغرور باشد. و شرح آن دانسته نشود مگر از جمله کتاب احیای علوم دین. پس مداخل غرور دین در نماز از کتاب نماز داند، و در حج و زکات و تلاوت و دیگر قربتها [509] از کتابهایی که در آن مرتب گردانیده‌ایم. و غرض اکنون اشارت است به مجامع آن چه در کتابها سابق شده است.

و فرقه‌های دیگر در دنیا زاهد شدند و از لباس و طعام به کمینه قناعت کردند، و از مسکن به مسجدها، و پنداشتند به رتبت زاهدان رسیدند. و مع ذلك در ریاست و جاه رغبت نمایند، یا به علم یا به وعظ یا به مجرد زهد. پس آن چه از این دو کار آسانتر است بگذارند و آن چه [از این] دو مهلك عظیمر است بدان باز گردند، چه جاه مهلكتر از مال است، و اگر جاه بگذارند و مال گیرند به سلامت نزدیکتر باشد. پس چنین کس مغرور باشد، چه پندارد که در دنیا از زاهدان است، و او معنی دنیا درنیابد و نداند که غایت لذت آن ریاست است، و راغب آن هر آینه منافق و حسود و متکبر و مرایی باشد، و متصف به همه خبایث اخلاق.

آری باشد که ریاست بگذارد و خلوت و عزلت گزیند و مع ذلك مغرور باشد، چه بر آن بر توانگران تطاول کند و با ایشان سخن درشت گوید و در ایشان به چشم استحقار نگرد، و برای نفس خود بیش از آن امید دارد که برای ایشان، و به عمل خود عجب آرد، و به جمله خبایث دلها متصف شود و نداند. و بسی باشد که وی را مال دهند و او نستاند از بیم آن که گویند زهد او باطل [شد]. و اگر او را گویند «حلال است، در ظاهر بستان و در خفیه به درویشان ده»، نفس او بدان

849

مسامحت نکند از بیم نکوهش مردمان. پس او راغب شود در حمد مردمان- و آن از لذیذتر ابواب دنیاست- و نفس خود را پندارد که در دنیا زاهد است، و مع ذلك مغرور بود. بل بسی باشد که خالی نباشد از تعظیم توانگران و تقدیم ایشان بر درویشان، و میل به مریدان و مردمان و ثنا گویندگان، و نفرت از میل کنندگان به غیر او از زاهدان. و آن همه خدعه و غرور است از شیطان.

و در عابدان کسی باشد که در اعمال جوارح بر نفس خود قادر بود تا به حدی که در شبانه روزی مثلا هزار رکعت بگذارد، و قرآن ختم کند، و در آن همه مراعات دل و تفقد آن و تطهیر آن از ریا و کبر و عجب و سایر مهلكات نکند، و نداند که اینها مهلكند، و اگر داند در نفس خود آن گمان نبرد، و اگر برد توهم کند که برای عمل ظاهر او آمرزیده شود و به احوال دل مؤاخذ نگردد، و پندارد که کفه حسنات او به عبادتهای ظاهر راجح شود. هیهات! چه ذرهای از تقوی و يك خوی از خویهای زیرکان فاضلتر از امثال کوهها از اعمال جوارح. پس این مغرور، با بدخویی و درشتی خود با مردمان و آلودگی باطن، از ریا و دوستی ثنا خالی نباشد. و چون وی را گویند که «تو از اوتاد زمینی و از اولیای خدای»، بدان شاد شود و آن را تصدیق نماید، و غرور او بدان زیادت شود، و پندارد که تزکیت مردمان او را دلیل است بر آن چه نزدیک خدای پسندیده است، و نداند که آن بدان است که مردمان خبایث باطن او نمودارند.

فرقه‌های دیگر بر نفلها حریص شدند و فرایض را بزرگ نشمردند. و بسیار را بینی که به نماز چاشت و نماز شب و امثال آن نفلها شاد شود، و از فریضه لذتی نیابد و حرص او بر مبادرت بدان در اول وقت قوی نباشد، و فراموش کند

قول پیغامبر- علیه السلام- که از خدای تبارک و تعالی روایت کند: ما تقرب المتقربون إلیّ بمثل اداء ما افترضت علیهم، ای، نزدیکی نجسند به من نزدیکی جویندگان به مثل گزارد آن چه بر ایشان فریضه کرده‌ام. و ترک ترتیب میان خیرها از جمله شرهاست. بلکه باشد که دو فریضه بر آدمی متعین شود که یکی از آن فوت گردد، دیگری نه، یا دو نفل که وقت یکی تنگ باشد و وقت [510] دیگری فراخ، پس اگر در آن ترتیب نگاه ندارد مغرور باشد. و نظایر آن بیش از آن است که در شمار آید، چه معصیت ظاهر است و طاعت ظاهر. و غامض تقدیم بعضی طاعتهاست بر بعضی، چون تقدیم همه فریضهها بر نفلها، و تقدیم فرضهای

850

عین بر فرضهای کفایت، و تقدیم فرض کفایتی که کسی به آن قیام ننموده است بدان که غیر او بدان قیام نموده است، و تقدیم آن چه در فرضهای عین مهمتر باشد بر آن چه دون آن بود، و تقدیم آن چه فوت شود بدانچه فوت نشود. چنانکه واجب است که حاجت مادر بر حاجت پدر تقدیم کند، چه پیغامبر- علیه السلام- را گفتند که که را در بر تقدیم کنیم؟ گفت: امّک. گفتند: پس که را؟

گفت: امّک. گفتند: پس که را؟ گفت: امّک. گفتند: پس که را؟ گفت: أبّک. گفتند: پس که را؟

گفت: أدناک [فأدناک]، ای، [نزدیکتر] تو، پس نزدیکتر تو. «218»

پس باید که در صلّت از نزدیکتر آغاز کند، و اگر برابر باشد به محتاجتر، و اگر برابر باشد به متقنتر و پرهیزکارتر. و همچنین کسی که مال او به نفقه مادر و پدر و حج وفا نکند، پس بسی باشد که او به حج رود و او مغرور باشد، بل باید که حق ایشان را بر حج تقدیم کند. و این تقدیم فرضی مهمتر است بر فرضی که کم از آن است. و همچنین چون بر بنده میعاد باشد و وقت جمعه در آید «219» و جمعه فوت شود. پس اشتغال به وفای وعده معصیت باشد، اگر چه این در نفس خود خطا نیست. و همچنین جامه او را نجاستی رسد، به سبب آن بر مادر و پدر و اهل خود سخن درشت گوید. پس نجاست محذور است و رنجاندن ایشان محذور، حذر از رنجاندن مهمتر است که حذر از نجاست.

و مثالهای محذورها و طاعتها که متقابل شود منحصر نیست. و هر که ترتیب در کل آن بگذارد «220» مغرور باشد. و این غروری است در غایت غموض، زیرا که آن چه در او مغرور میشود طاعت است، الا آن است که در نمیآید که آن معصیت میشود، به سبب آن که طاعتی واجب که مهمتر از آن است بدان میگذارد.

و از آن جمله مشغول شدن است به مذهب و خلافت از فقه، در حق کسی که بر او شغلی در طاعتها و معصیتهای ظاهر و باطن که به دل و جوارح متعلق است باقی باشد، زیرا که مقصود فقه دانستن چیزی است که غیر او بدان محتاج شود در جوارح، پس دانستن آن چه او بدان محتاج باشد در دل خود اولی است، لیکن دوستی ریاست و جاه و لذت مباحات و قهر اقران و تقدم بر ایشان بر وی پوشیده گرداند تا بدان فریفته شود با نفس خود و پندارد که به مهم دین خود مشغول

851

است.

صنف سوم- متصوفان

و غرور بر ایشان نیک غالب است. و مغروران از ایشان فرق [بسیار] اند:

پس فرقه‌های [از ایشان] متصوفان اهل عصر [ند]- مگر کسی که حق تعالی [او را] در عصمت داشته است- به زوی «221» و سخن و هیئت فریفته شده‌اند. پس صوفیان صادق را مساعدت نموده‌اند «222» در زوی و هیئت، و در الفاظ، و آداب و مراسم و اصطلاحات، و در حالهای ظاهر از سماع و رقص و آبدست و نشستن بر سجاده‌ها و متفکر و سر در گریبان بردن و دم سرد بر آوردن و در حدیث آواز نرم داشتن و غیر آن از شمایل. پس چون این کارها کردند و در آن بدیشان تشبیه نمودند، پنداشتند که ایشان نیز صوفی‌انند، و نفسهای خود را هرگز نرنجانیدند در مجاهده و ریاضت و مراقبت دل و تطهیر باطن و ظاهر از بزلهای پوشیده و روشن. و آن از اوایل منزلهای تصوف است. و اگر از کل فارغ آیند، ایشان را روا نباشد که خود را از صوفیان شمرند. پس چگونه باشد چون هرگز گرد آن نگردند، و نفسهای خود را چیزی از آن تکلیف نکنند، بلکه حریص باشند بر حرام و شبهتها «223» [511] و مالهای سلاطین، و منافست نمایند «224» در گرده و پیشیز و حبه، و حسد کنند بر نقیر و قطمیر، «225» و اعراض «226» یک دیگر را تمزیق کنند «227» چون میان ایشان در اعراض مخالفتی پیدا آید. و غرور این جماعت ظاهر است.

و مثال ایشان مثال پیر زنی است که شنوده باشد که نام شیرمردان و دلیران در دیوان ثبت کنند و هر که را از ایشان قطری از اقطار مملکت به اقطاع دهند، «228» پس نفس وی را آرزو شود که مملکتی در اقطاع وی باشد، پس زره در پوشد و خود بر سر نهد، و بیتهایی که شیرمردان خوانند یاد گیرد، و ایراد آن بیتها به نغتهایی «229» که معهود ایشان باشد عادت کند تا زبر وی شود، و بیاموزد که در میدان چگونه باید خرامید و دستها چگونه باید جنبانید، و همه شمایل ایشان در زوی و سخن و حرکات و سکناات ضبط کند، پس روی به لشکر آرد تا نام او در دفتر ثبت کنند. و

852

چون به لشکرگاه رسد وی را به دیوان عرض «228» فرستند، بگویند تا زره و خود از وی دور کنند تا وی را بنگرند و امتحان کنند بدانچه وی را با یکی از دلیران مبارزت فرمایند تا اندازه شجاعت وی معلوم شود. پس چون وی را از خود و زره برهنه کنند زالی ضعیف زمن «229» بینند که خود و زره را نیکو نتواند داشت، و گویند: برای آن آمدی تا بر پادشاه استهزا کنی، و اهل حضرت او را نادان شمیری، و بر ایشان تلبیس کنی! بگیرند او را پیش پای پیل اندازند تا وی را هلاک کند.

و همچنین باشد حال مدعیان تصوف در قیامت چون پرده از ایشان بردارند و بر قاضی اکبر، که در زوی و مرقع «230» نظر نکند بلکه در سر دل نظر فرماید، عرضه دارند.

و فرقه‌های دیگر غرور ایشان زیادت از غرور این جماعت است. زیرا که بر ایشان گران آید که در بدحالی و راضی بودن به جامه‌های کمینه بدیشان «231» اقتدا نمایند، و خواهند که به تصوف تظاهر کنند، پس چاره نباشد از زوی ایشان، پس خز و ابریشم بگذارند «232» و مرقعهای نفیس و فوطه‌های رفیع «233» و سجاده‌های رنگین طلبند و جامه‌هایی پوشند که قیمت آن بیش از خز و ابریشم باشد. پس مع ذلك یکی از ایشان پندارد بدانچه جامه وی مرقع باشد و به رنگ جامه صوفیان او متصوف است، فراموش کند که ایشان جامه‌ها را برای آن رنگ کردند تا هر وقت برای ریمنکی نباید شست، و مرقع بدان پوشیدندی که جامه‌هاشان پاره بودی و آن را پیوند زدندی و نو پوشیدندی. و اما فوطه‌های رفیع را قطعه کردن و از آن مرقعها دوختن از کجا معتاد ایشان را ماند؟ پس حماقت این جماعت ظاهرتر از

حماقت همه مغروران است، چه ایشان به جامه‌های نفیس و طعامهای لذیذ تنعم میکنند، و فراخی معیشت مطلبند، و مالهای سلاطین مخورند، و از معاصی ظاهر احتراز نمکنند تا کار به باطن رسد. «234» مع ذلك در خود گمان نیک مدارند و شر ایشان متعدی است به خلق. چه کسی که بدیشان اقتدا کند هلاک گردد، و

853

کسی که اقتدا نکند اعتقاد او در همه اهل تصوف فاسد شود و پندارد که همه از جنس ایشان بودند، پس زبان در صادقان ایشان دراز گرداند. و آن همه از شوم متشبهان و شر ایشان است.

و فرقه‌های دیگر علم معرفت و مشاهده حق، و در گذشتن از مقامات «235» و احوال، «236» و ملازمت عین شهود، و رسیدن به قرب دعوی کنند، و این کارها را جز به اسامی و ألفاظ نشناسند. الا آن است که کلمه‌های چند از طامات «237» یاد گیرند و آن را باز مگردانند، و پندارند که آن از علم اولین و آخرین عالتر است [512]. پس در فقها و مفسران و محدثان و اصناف علما به چشم احتقار نگرند، تا کار به عوام رسد. «238» تا به حدی که کشاورز کشاورزی خود، و جولاه جولاهگی خود بگذارد و روزی چند ملازم ایشان باشد، و آن کلمات مزوق از ایشان بگیرد، «239» پس آن را باز مگرداند، چنانستی که از وحی سخن مگوید و از سر اسرار خبر مدهد، و همه عابدان و عالمان را بدان حقیر شمرد، و عابدان را گوید که «مزدوران رنجکشاند»، و عالمان را گوید که «به حدیث «240» از خدای محبوب مانده‌اند». و برای خود دعوی کند که به حق رسیده است و از مقربان است، و او نزدیک خدای از فاسقان منافق باشد، و نزدیک ارباب دل از احمقان جاهل، چه هرگز علمی ندانسته و در تهذیب خوبی نکوشیده و دلی مراقبت نکرده و علمی مرتب نگردانیده، جز پسر وی هوی و یاد گرفتن هذیان.

و فرقه‌های دیگر در اباحت افتادند، و بساط احکام در نوشتند، و تمییز میان حلال و حرام بگذاشتند. پس بعضی از ایشان گویند که خدای از عمل ما مستغنی است، پس چرا نفس خود را برنجانیم؟

و بعضی گویند: مردمان را تطهیر دل از شهوتها و دوستی دنیا تکلیف کرده‌اند و آن محال است، پس چیزی تکلیف نموده‌اند که ممکن نیست، و کسی بدان فریفته شود که نیازموده باشد، اما ما بیازمودیم و دریافتیم که آن محال است. و آن احمق نداند که مردمان را قلع شهوت و خشم از اصل آن تکلیف نکرده‌اند، بلکه تأدیب آن فرموده‌اند چنانکه فرمانبردار عقل و شرع باشند.

854

و بعضی گویند: اعمال جوارح را وزنی نیست و نظر در دلهاست، و دل ما واله است در دوستی خدای و به معرفت خدای رسیده، و ما در دنیا به تنها خوض میکنیم و دل ما در حضرت ربوبیت معتکف است، پس ما به ظواهر با شهوتیم، نه به دلها. و گویند که ایشان از مرتبه عوام و از تهذیب نفس به اعمال تن مستغنی گشته‌اند، و شهوتها از راه خدای ایشان را نگرداند، بدانچه در آن قوت دارند. و درجه خود را از درجه انبیا برتر دانند، چه يك خطا ایشان را از راه خدای مبرگرداند، تا به حدی که سالهای متوالی بر آن مگریستند و نوحه میکردند.

و اصناف غرور اهل اباحت. از [متشبهات] صوفیان. در شمار نیاید. و آن همه بر غلظها و وسوسهها بنا دارد که شیطان ایشان را بدان فریفته است، بدانچه پیش از تحصیل علم و باقتدا به پیری متیقن در دین و علم که صلاحیت اقتدا

دارد به مجاهده «240» مشغول شده‌اند. و شمردن اصناف ایشان دراز است.

و فرقه‌های دیگر از حد این جماعت درگذشته‌اند، و اعمال نیکو کرده و حلال طلبیده و به تفقد دل مشغول شده، و مدعی مقامات «241» [زهد و توکل و رضا و دوستی میشوند بآنکه بر] این مقامها و شروط و علامات و آفات آن وقوف یابند. پس یکی از ایشان دعوی دوستی حق تعالی کند و گوید که او واله است به خدای. و شاید که در راه خدای خیالهایی تخیل کرده باشد که آن بدعت یا کفر بود، پس دوستی خدای دعوی کند پیش از معرفت وی، پس خالی نباشد از ارتکاب آن چه خدای کراهیت دارد، و از ایثار هوای نفس خود بر امر حق تعالی، و از ترك بعضی کارها از شرم خلق، و اگر خالی باشد از شرم خدای نگذارد، «242» و نداند که آن همه مناقض دوستی باشد.

و بسی بود که یکی از ایشان به قناعت و توکل میل کند و بتوشه در بادیهها رود تا دعوی توکل درست کند. و نداند که آن بدعت است و از سلف و صحابه نقل نشده است، و ایشان توکل را به از وی دانستند، و از توکل مخاطره جان و ترك توشه مفهوم نکردند، بلکه توشه‌های [513] برداشتند، و بر خدای متوکل بودندی نه بر توشه. و آن کس بسی باشد که توشه بگذارد و بر سببی از اسباب متوکل بود و بدان واثق باشد. و هیچ مقامی از مقامات منجیات نیست که نه بدان

855

غرور است، و قومی بدان فریفته شده‌اند. و اما مداخل آنها در «ربع منجیات» از [این] کتاب یاد کرده‌ایم، أعادت آن وجه ندارد.

و فرقه‌های دیگر در کار قوت بر نفس خود تنگ گرفته‌اند تا حلال خالص طلبند، و تفقد دل و جوارح در غیر این يك خصلت مهمل گذاشته. و یکی از ایشان در نان و جامه و کسب خود حلال را بگذاشته است و در غیر آن تعمق میکند. و مسکین نداند که حق تعالی از بنده خود به مجرد طلب حلال، و به دیگر عملها بطلب حلال، راضی نیست، بلکه راضی نیست مگر به تفقد همه طاعتها و معصیتها. و کسی که پندارد که بعضی از این کارها وی را بس کند و برهاند، او مغرور باشد.

و فرقه‌های دیگر از ایشان دعوی خوشخویی و فروتنی و جوانمردی کردند، و متعرض «242» خدمت صوفیان شدند، و قومی فراهم آوردند و خدمت ایشان تکفل نمودند، و آن را دام مهتری و جمع مال ساختند، [و غرض ایشان تکبر است، و پندارند که خدمت و فروتنی است،] و غرض ایشان منفعت گرفتن است، و پندارند که غرض ایشان منفعت رسانیدن است، و غرض ایشان تبع گرفتن است، و گمان برند که غرض ایشان خدمت و تبعیت است. آن گاه از حرام و شبهتها «243» آن چه فراهم آمدی بر ایشان خرج میکنند تا اتباع ایشان بسیار شوند و اسم ایشان به «خدمت» منتشر گردد. و یکی از ایشان مالهای سلاطین مگگیرد و بر ایشان نفقة میکند. و یکی بستاند تا در راه حج بر صوفیان خرج کند، و گوید که غرض او نیکویی و منفعت رسانیدن است. و باعث همه ریا و سمعه باشد. و علامت آن گذاشتن است همه فرمانهای خدای را، ظاهر و باطن، و رضای ایشان جستن به گرفتن حرام و نفقة کردن از آن. مثال کسی که از حرام نفقة کند در راه حج برای ارادت خیر چون کسی باشد که در عمارت مسجدها شارع شود «244»، پس آن را به عنره «245» اندایش کند «246» و گوید که قصد او عمارت است.

و فرقه‌های دیگر از ایشان به مجاهده و تهذیب اخلاق و تطهیر نفس از عیبهای آن مشغول شدند و در آن تعمق

856

ساختند. پس در همه حالها مشغول باشند به تفحص از عیبهای نفس و استنباط سخنان باریک در آنها، پس گویند: این در نفس عیبی است، و غفلت از آن چه آن عیبی است عیب است، و التفات بدانچه آن عیبی است عیب است. و در آن مولع شوند به سخنان مسلسل که اوقات را در تلقف آن ضایع گردانند. و کسی که همه عمر خود در عیبهای و تحریر «245» علم علاج آن صرف کند، چون کسی باشد که به تفتیش از عوایق حج و آفتهای آن مشغول گردد و سالک راه حج نشود، پس از آن «246» او را بسنده نباشد.

و فرقههای دیگر از این مرتبه در گذشتند و سلوک راه آغاز کردند، و درهای معرفت بر ایشان گشاده شد. پس هر گاه که از مبادی معرفت رایجهای به مشام ایشان رسید از آن تعجب نمودند و بدان شاد شدند، و غرایب آن ایشان را به شگفت آورد. پس دلهای ایشان مقید شد به التفات بدان و تفکر در آن، و در کیفیت گشاده شدن در آن بر ایشان، و بسته ماندن آن بر غیر ایشان. و آن همه غرور است، زیرا که عجایب راه خدای را نهایت نیست. پس اگر با هر اعجوبیهای بایستد و بدان مقید گردد، گامهای او قاصر شوند و از رسیدن به مقصد [514] محروم ماند. و مثال او مثال کسی باشد که قصد ملکی دارد، پس [بر] در میدان او مرغزاری ببند که در آن گلهای و شکوفهها بود که پیش از آن مثال آن ندیده باشد، پس بایستد و در آن نگریستن گیرد تا وقت دیدن پادشاه فوت شود.

و فرقههای دیگر از این جماعت در گذشتند و التفات نکردند بدانچه در راه بر ایشان فیاض میشود از انوار، و آن چه ایشان را میسر مگردد از عطاهای بزرگ، و اقامت ننمودند بر شاد شدن بدان و نگریستن سوی آن، و در رفتن جد نمودند تا به حدی که به قربت الهی پیوستند و پنداشتند که به خدای رسیدند، پس بایستادند و غلط کردند. چه خدای را هفتاد حجاب است از نور، و سالک در راه به حجابی از آن حجابها نرسد که نیندازد که برسید.

و قول ابراهیم- صلوات الله علیه- که حق تعالی از آن اخبار فرمود: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي، «247» اشارتی است بدان. و مراد از این اجسام روشن نیست، چه آن را در کودکی مدید و مدانست که آلهة نیستند، و بسیاری از یکی نهاند. و جاهلان مدانند که ستاره خدای

857

نیست. پس ستارههای که زن روستایی را نفریبید، مثل ابراهیم- علیه السلام- بدو چگونه فریفته شود! و لیکن مراد از آن نوری است از انوار که از حجب الهی است، و آن بر راه سالک است. و رسیدن به خدای صورت نیندازد مگر به رسیدن بدین حجابها. و آن حجابهای نور است، بعضی بزرگتر از بعضی، و خوردترین نیرات ستاره است، پس لفظ آن برای او استعارت کردند، و بزرگتر آن خورشید است، و میان خورشید و ستاره مرتبه ماه است.

پس ابراهیم- علیه السلام- چون ملکوت آسمانها به وی نمودند، چنانکه حق تعالی گفت: وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ، «247» همیشه از نوری به نوری میرسید، و در اول آن چه نور را مدید او را چنان منمود که به مقصد رسید. پس بر وی کشف مکردند که ورای آن کاری است، پس او بدان ترقی منمود و مکففت که رسیدیم. پس آن چه ورای آن است بر وی کشف مکردند، تا آن گاه که به حجاب اقرب رسید که رسیدن جز پس از آن نباشد، گفت:

هذا أَكْبَرُ. «248» آن گاه چون وی را ظاهر شد که آن نور با عظمت خود خالی نیست از آن که از نروه کمال در حضيض نقصان و انحطاط افتد، گفت: لا أَحِبُّ الْآفَلِينَ، «249» ای، زود شوندگان را در حضيض نقصان دوست ندارم. و گفت: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَ مَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، «250» ای، من مقصود خود- به عبادت و توحید- آن کس را گردانیدم که آسمانها و زمین آفرید، میل کننده از باطل، و من از آن کسان نهام که غیر خدای را با وی شریک گردانند.

و سالک این راه باشد که در ایستادن بر بعضی از این حجابها فریفته شود، و باشد که به حجاب اول فریفته شود. و اول حجاب میان خدای و بنده «نفس» است. چه او نیز کاری ربانی است، و او نوری است از انوار خدای، ای، سر دل، که کل حقیقت حق در آن متجلی شود، تا به حدی که به جمله عالم واسع است «251» و بدان محیط است، و صورت کل در آن روشن شود. و در آن حال نور او اشراقی عظیم پذیرد، چه کل وجود چنانکه هست در او ظاهر شود. و او در اول کار محجوب است به مشکاتی که چون پوشندهای است او را، پس چون نور او متجلی شود و جمال دل منکشف گردد پس از اشراق نور خدای بر او، بسی باشد که صاحب دل به دل نگرد، پس چیزی بیند از جمال [515] فایق او که وی را مدهوش گرداند. بسی باشد که زیان او در این دهشت سبقت نماید و گوید: انا الحق. پس اگر آن چه ورای آن است روشن نشود، بدان فریفته گردد

858

و بر آن بایستد و هلاک شود، و به ستارهای خرد از انوار حضرت الهی فریفته شده باشد، و هنوز به «ماه» نارسیده تا کار به «خورشید» رسد. پس او مغرور باشد. و این محل التباس است. چه تجلی نماینده ملتبس شود به چیزی که در آن تجلی نماید، چنانکه لون چیزی که در آینه پیدا آید، پس پندارد که آن لون آینه است، و چنانکه آن چه در آبگینه باشد به آبگینه ملتبس شود، چنانکه گفتهاند:

رَقَّ الرَّجَاجُ وَ رَفَّتِ الْخَمْرُ

فتشابها و تشاكل الامر

فَكَأَمَّا خَمْرٌ وَ لَا قَدْحٌ

و كأَمَّا قَدْحٌ وَ لَا خَمْرُ

و این بیتها را ترجمه کرده‌اند، اگر چه پیش از این آورده شده است اینجا هم ایراد افتاد:

از لطیفی جام [و لطف می به] جام

کس نداند [کاین] کدامست آن کدام «249»

گویی اینجا جام هست و باده نیست

گویی آن جا باده هست و نیست جام

و بدین چشم، ترسایان در مسیح نگریستند، پس اشراق نور خدای دیدند که در او بدرفشید، بدان در غلط افتادند، چون کسی که ستارهای در آینه یا در آب ببیند، پس پندارد که ستاره در آینه یا در آب است، پس دست سوی آن دراز کند تا بگیرد آن را، او مغرور باشد.

و انواع غرور را در طریق سلوک به خدای در مجلدها احصا نتوان کرد. و استقصای آن میسر نشود مگر پس از شرح همه علمهای مکاشفه. و آن از آن جمله است که در ذکر آن رخصت نیست. و شاید که این مقدار که یاد کردیم اولی ترک است. چه سالک این طریق محتاج نباشد که از غیری آن را بشنود، و آن که سلوک نکند شنیدن آن او را سود

ندارد، بلکه بسیار باشد که زیان دارد، چه آن وی را دهشت آرد از آن روی که چیزی شنود که مفهوم نکند. و لیکن در آن فایده است. و آن بیرون آوردن اوست از غروری که او در آن است، تا باشد که تصدیق کند که کار بزرگتر است از آن که پندارد و تخیل کند به ذهن مقتصر و خیال قاصر و عقل مزخرف خود «250»، و

859

نیز تصدیق نماید به مکاشفات که اولیای خدای از آن اخبار کرده‌اند. و کسی که غرور او عظیم بود بسی باشد که اصرار نماید و تکذیب آن کند آن چه اکنون شنود، چنانکه تکذیب کند چیزی را که پیش از آن شنیده است.

صنف چهارم- ارباب اموال

و فریفته شدگان از آن جماعت فرقتند:

فرقه‌ای از ایشان حریص باشند در بناهای مسجدها و مدرسها و رباطها و پلها و آن چه ظاهر شود همه مردمان را، و نامهای ایشان به خشت پخته بنویسند تا ذکر ایشان مخذ شود و پس از مرگ اثر ایشان باقی ماند. و پندارند که بدان مستحق مغفرت شدند، و در آن از دو وجه فریفته‌اند.

یکی آن که از مالهایی بنا کنند که از ظلم و رشوت و غارت و وجههای حرام به دست آورده‌اند. پس ایشان متعرض «250» خشم خدای باشند در کسب آن، و در خرج کردن آن. و واجب بر ایشان آن بود که از کسب آن امتناع نمودند. و چون به کسب عاصی شدند واجب بر ایشان توبه بود و بازگشتن به خدای و باز دادن مال به مالکان، اما عین آن و اما بدل آن در حال عجز، و اگر مالکان نیابند به وارثان دادن، و اگر از مظلوم وارثی نماند، صرف آن در اهم مصالح. و بسی باشد که اهم تفرقه کردن بود بر درویشان، و ایشان نکنند از بیم آن که مردمان آن را ندانند. پس بناها به خشت پخته بر آرند، و غرض از بنا ریا باشد و جلب ثنا و حرص [516] ایشان بر بقای آن برای بقای نام ایشان نه برای بقای خیر.

وجه دوم آن که در خود گمان اخلاص و قصد خیر دارند در انفاق بر بناها، و اگر یکی را از ایشان تکلیف کنند که او دیناری خرج کند و نام بر موضعی که خرج کرده است ننویسند، بر او گران آید و نفس او بدان مسامحت ننماید. و خدای- عز و جل- بر آن مطلع است: نام او نویسند یا ننویسند. اگر نه آستی که او روی مردمان مخواهد نه رضای خدای، بدان محتاج نشدی.

و فرقه‌ای دیگر بسی باشند که مال از حلال کسب کنند و در نقش و نگار مسجدها صرف کنند.

860

[ایشان] هم مغرور باشند از دو وجه.

یکی ریا و طلب ثنا. چه بسی باشد که در همسایگی او یا در شهر او درویشان باشند و صرف مال بدیشان مهمتر از صرف آن باشد در مسجدها و آرایش آن، و صرف در مسجدها بر او آسانتر باشد، تا آن در میان مردمان ظاهر شود.

دوم آن که در آراستن مسجدها به نقشهایی که از آن نهی آمده است [صرف کند]: دلهای نماز کنندگان را مشغول گرداند و چشمهای ایشان را بر باید. و مقصود از نماز خشوع و حضور دل است، و آن دلهای نماز کنندگان را تباه کند و ثواب ایشان بدان باطل شود. و وبال آن همه بدو بازگردد، و او مع ذلك بدان فریفته شود و آن را از خیرات داند و

نزدیک خدای وسیلتی شمرد. و این متعزّص «250» خشم خدای باشد، و پندارد که مطیع خدای است و ممتثل «251» فرمان او، و دل‌های بندگان خدای مشوش کرده است بدانچه مسجد را بیاراسته است. و بسی باشد که آن ایشان را به زخارف دنیا مشتاق کند، پس مثل آن در خانه‌های خود آرزو برند و به طلب آن مشغول شوند. و وبال آن همه در گردن او باشد، چه مسجد برای تواضع و حضور دل است با خدای تعالی.

و مالک دینار- رضی الله عنه- گفت که دو مرد در مسجدی رفتند، پس یکی از ایشان بر در بایستاد و گفت: مثل من در خانه خدای رود! پس او را همبران «252» نزدیک خدای صدیق نوشتند. پس بدین باید که مسجد را تعظیم کند، نه آن که تلویت «253» مسجد را به حرام یا به آرایش دنیا بر خدای منّی داند.

و حواریان مسیح را- صلوات الله علیه- گفتند که در این مسجد نگر چه خوب است! گفت: ای امت من، بحق شما را منگویم: خدای- عز و جل- از این مسجد سنگی بر سنگی ایستاده نگذارد که نه آن را هلاک گرداند به گناهان اهل آن، خدای به زر و نقره و بدین سنگ که شما را خوش مآید اعتبار ندارد. و دوستتر چیزها به نزدیک خدای تعالی دل‌های صالح است، بدان خدای- عز و جل- زمین را آبادان کند، و بدان خراب گرداند چون بر غیر صلاح باشد. و بو دردا- رضی الله عنه- روایت کرد که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: إذا زخر فتم

861

مساجدکم و حلّیتیم مصاحفکم فالدمار علیکم، ای، چون مسجدهای خود را بیارایید و مصحفهای خود را حلّیت سازید، هلاک بر شما باد! و حسن- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه السلام- خواست که مسجد مدینه بنا کند، جبرئیل- صلوات الله علیه- بیامد و گفت: هفت گز بلندی آن ساز، و آن را میارای و نقش مکن. پس غرور این از آن است که منکر را معروف دانست و بر آن تکیه کرد.

و فرقه‌های دیگر مالها صدقه دهند و بر فقرا و مساکین نفقة کنند، و برای آن محفلهای جامع خواهند، و از درویشان کسی طلبند که عادت او شکر باشد و شایع گردانیدن نیکی، و صدقه سر را کراهیت دارند، و پوشیده داشتن درویش چیزی را که از ایشان بسته بر خود جنایتی دانند و ناسپاسی. و بسی بود که حریص باشند به صرف مال در حج، پس بارها [517] حج کنند، و باشد که همسایگان خود را گرسنه بگذارند. و برای آن، ابن مسعود- رضی الله عنه- گفت: در آخر الزمان حج کنندگان بسیار شوند بسبب، سفر بر ایشان آسان باشد و رزق بر ایشان مبسوط «254»، و محروم و مسلوب «255» بازگردند. یکی [را] از ایشان [شتر] در بیابان و ریگستان [مببرد] و همسایه پهلوی او محتاج باشد. و بو نصر تمار گفت که مردی به وداع بشر حارث آمد و گفت: عزیمت حج دارم، چیزی اشارت مفرمایی؟ گفت: برای نفقه راه چه ساخته‌ای؟ گفت: دو هزار درم. گفت: از حج چه مطلبی، تنزه، یا آرزوی کعبه، یا رضای حق تعالی؟ گفت: رضای حق تعالی. گفت: اگر رضای او در خانه خود بیایی دو هزار درم نفقة کنی و متیقن باشی که رضای خدای حاصل بکنی؟ گفت:

آری. گفت: پس این مال را [به ده کس] ده: وام زدهای که وام خود بتوزد «256»، و درویشی که برگ خود بسازد، و معیلی که عیال خود بدان قایم دارد، و پرورنده یتیمی که وی را بدان شاد کنی. و اگر دل تو آن قوت دارد که یک کس را «257» بدهی، بده، چه شادی به دل مسلمانی رسانیدن و اندوهگین را فریاد رسانیدن و رنج کسی زایل کردن و ضعیف را یاری دادن به از صد حج پس از حج اسلام. خیز، چنانکه گفتم این مال را خرج کن، و الا ما را

بگوی که در دل تو چیست. گفت:

سفر در دل من قویتر است. بشر به سوی او نگریست و تبسم کرد و گفت: مال چون از ناوجه و

862

شبهت «257» جمع مشود، نفس میخواهد که حاجت خود بدان روا کند، پس عملهای صالح ظاهر گرداند، و حق تعالی قسم یاد فرموده است که جز عمل متقیان قبول نفرماید.

و فرقه‌های دیگر از ارباب اموال مالها به حکم بخل نگاه مدارند، پس به عبادت‌های تن که در آن به خرج مال حاجت نباشد مشغول میشوند، چون نماز و روزه و ختم قرآن. ایشان مغرورند. زیرا که بخل مهلك بر باطن ایشان مستولی است، پس محتاجند که آن را به خرج مال قمع کنند، و به طلب فضیلت‌هایی مشغول میشوند که از آن بنیازند. و مثال او [مثال] کسی است که ماری در جامه او در رود و بدان بر شرف هلاک باشد، و او به ساختن سنگین مشغول شود تا صفرا را بدان ساکن گرداند. و کسی که مار وی را بکشد به سنگین کی محتاج باشد! و برای آن بشر را گفتند: فلان توانگر را نماز و روزه بسیار است. گفت: مسکین حال خود بگذاشته است و در حال دیگری شروع کرده. و حال او گرسنگان را طعام دادن است و بر درویشان نفقه کردن. پس این وی را افضل است از آن که نفس خود را گرسنه دارد و نماز گزارد با آن که دنیا جمع کند و درویشان را ندهد.

و فرقه‌های دیگر بخل بر ایشان غالب است، و نفس ایشان هرگز مسامحت نکند مگر به ادای زکات. آن گاه آن را از مال خبیث دهند که در آن رغبتی ننمایند، و از درویشان کسی طلبند که خدمت ایشان کند و در حاجت‌های ایشان سعی نماید، یا کسی که در مستقبل برای خدمتی بدو محتاج باشند، یا کسی که در جمله ایشان را در او غرضی بود، یا به کسی دهند که یکی از اکابر که به حشمت او استظهاری تواند بود وی را معین کرده باشد تا نزدیک او بدان منزلتی یابند و او به حاجت‌های ایشان قیام نماید. و آن همه تباه کننده نیت و باطل کننده عمل است، و صاحب آن مغرور است. پندارد که مطیع خدای است، و فاسق باشد، چه به عبادت خدای عوضی از غیر طلبیده است. پس امثال این از غرور ارباب اموال بشمار است، و این مقدار برای تنبیه بر اجناس غرور یاد کردیم.

و فرقه‌های دیگر از عوام خلق، از توانگران یا درویشان، به حضور مجلس‌های ذکر فریفته [518] شدند و اعتقاد کردند که آن ایشان را کافی و معنی باشد «258»، و آن را عادت ساختند، و پنداشتند که

863

به مجرد شنیدن و عظم بعمل و پند گرفتن، ایشان را ثواب حاصل آید. ایشان مغرورند. زیرا که فضل مجلس ذکر برای آن است که مرغی است در خیر، و اگر رغبت نهانگیزد در آن خیری نبود. و رغبت بدان ستوده است که باعث عمل است. و اگر از ضعیفی «259» بر عمل باعث نشود، در آن خیری نبود، چه و عظم را برای غیر آن طلبند، چون خیر نرساند آن را قیمتی نباشد. و بسی باشد که بدان فریفته شود بدانچه از واعظ شنود از فضل حضور مجلس و فضل گریه. و بسی باشد که یکی را از ایشان رفتی آرد چون رقت زنان و بگرید. و بسی باشد که سخن ترساننده شنود، پس بیش از آن نکند که دستها بر هم زند و گوید: یا سلام سلم «260»، یا نعوذ بالله، یا سبحان الله، و پندارد که همه خیر به جای آورد. او مغرور باشد.

و مثال او [مثال] بیماری است که در مجالس طبیبان حاضر شود و آن چه رود شنود، یا گرسنه‌های که نزدیک کسی رود که طعامهای لذیذ مشتتهی را صفت کند [و] بازگردد. و آن بیماری و گرسنگی را دفع نکند. پس شنیدن صفت طاعتها بعمل همچنین در حضرت خدای هیچ سود ندارد. و هر پندی که از تو صفتی تغیر نکند، تغیری که افعال تو را بگرداند تا به حدی که به آخرت اقبال نمایی و از دنیا اعراض کنی، اقبال قوی یا ضعیف، آن پند بر تو زیادت حجت باشد، [و] چون آن را وسیلت خود دانی مغرور باشی.

سؤال آن چه از مداخل غرور یاد کردی است که هیچ کس از آن خلاص نیابد، و احتراز از آن ممکن نیست، و این نومیدی آرد، چه، کسی از آدمیان از خفایای این آفتها حذر نتواند کرد.

جواب چون همت آدمی در چیزی سست باشد، از آن نومیدی ظاهر کند و کار را بزرگ شمرد و راه را درشت داند. و چون هوای او درست شود، حیلتها وی را روی نماید و به نظر باریک راههای پوشیده در رسیدن بدان غرض استنباط کند. تا به حدی که آدمی چون فرود آوردن پرندهای خواهد که در جو آسمان پرواز کند با آن چه به غایت دوری باشد، فرود آرد، یا بر آوردن ماهی که در قعر دریا بود، بر آرد، یا بیرون گرفتن زر و سیم از زیر کوهها، بیرون گیرد، یا صید کردن وحشیان که در صحراها و بیابانها باشند، صید کند، یا مسخر کردن ددگان و پیلان و حیوانات عظیم، مسخر گرداند، یا گرفتن ماران و با آن بازی کردن، [گیرد] و تریاق از جوف آن بیرون آرد، یا از برگ توت دبیای ملون منقش ساختن، [سازد]، یا دانستن مقادیر ستارگان و طول

864

و عرض آن، به هندسه باریک با آن چه بر زمین باشد بیرون آرد. و آن همه به استنباط حیلها و ساختن آلتها باشد. پس اسب [را برای سواری] و سگ را برای شکار وحشیان مسخر کند، و باز را برای صید مرغان، و دام سازد برای گرفتن ماهیان، و غیر آن از حیلهای دقیق آدمی. آن همه بدان باشد که کار دنیا را مهم داند، و آن بر دنیا او را معین باشد.

و اگر کار آخرت را مهم داند بر او جز یک شغل نباشد، و آن تقویم «260» دل اوست. پس عاجز شود از تقویم دل، و آن را فرود گذارد و گوید: این محال است، و کی تواند؟ و این محال نیست اگر همت او این یک چیز باشد، بل او چنان است که گفتهاند:

لو صحّ منك الهوی

أرشدت للحیل

ای، اگر هوای تو درست بود، به حیلها راه نموده شوی. چه این چیزی است که سلف صالح، و متابعان ایشان به احسان، از آن عاجز نبودند، پس کسی که ارادت او [519] صادق باشد و همت او قوی، هم از آن عاجز نشود، بلکه محتاج نشود به عشر آن چه خلق در استنباط حیلها دنیا و نظم اسباب آن رنج بینند.

سؤال پس از آن چه مداخل غرور بسیار یاد کردی، کار آن را به نزدیک بلا آوردی، پس بنده از غرور به چه نجات یابد؟

جواب بدان که او به سه کار نجات یابد: به عقل و علم و معرفت. پس این سه کار است که از آن چاره نیست.

اما عقل بدان فطرت غریزی و نور اصلی میخواهیم که آدمی بدان حقایق چیزها دریابد.

پس فطنت و زیرکی فطرت است، و حماقت و بلادت فطرت، و بلید «261» نتواند که خود را از غرور نگاه دارد. پس در اصل آفرینش از صفای عقل و نکای فهم چاره نیست. و اگر در آفرینش نباشد، کسب آن ممکن نبود. آری، چون اصل حاصل شود، به ممارست آن را قوی توان کرد، چه اساس همه سعادت‌ها عقل و کیاست است. پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- گفت: تبارک الذي قسم العقل بين عباده أشتاتا، إنَّ الرّجلین لیستوی عملهما و برهما و صومهما و صلاتهما و لكنهما یتفاوتان فی

865

العقل كالذرة في جنب احد، و ما قسم الله لخلقه حظًا هو افضل من العقل و اليقين، ای، متعالی است آن که عقل را میان بندگان خود مختلف قسمت فرمود، بدرستی که عمل و نیکویی و روزه و نماز دو مرد برابر باشد، و لیکن ایشان در عقل متفاوت باشند، چون ذره‌ای در جنب احد، و خدای- عز و جل- برای خلق خود نصیبی قسمت نفرمود که آن فضلتر از عقل و یقین است.

و بو دردا- رضی الله عنه- گفت که پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- را پرسیدند: چه منفرمایی: مردی [روز] روزه دارد، و شب نماز گزارد، و حج و عمره آرد، و صدقه دهد، و در راه خدای- عز و جل- غذا کند، و بیمار را بپرسد، و جنازه را مشایعت نماید، و ضعیف را یاری دهد، منزلت او نزدیک خدای تعالی روز قیامت چه باشد؟ گفت: انما یجزی علی قدر عقله، ای، پاداش داده بشود بر اندازه عقل او.

انس- رضی الله عنه- گفت که در خدمت پیامبر- صلی الله و سلم- مردی را ثنا گفتند و به نیکویی یاد کردند، گفت: کیف عقله؟ فقالوا یا رسول الله نقول من عبادته و فضله و من خلقه. فقال: کیف عقله؟ فإنّ الاحمق یصیب بحمقه اعظم من فجور الفجار، و انما یقرّب الناس علی قدر عقولهم، ای، عقل او چگونه است؟ گفتند: یا رسول الله! ما از عبادت او و فضل او و خلق او میگوییم. پس گفت: عقل او چگونه است؟ چه احمق را به حمق او بدیی بزرگتر از فسق فاسق برسد، و مردمان مقرب گردانیده نشوند مگر بر اندازه عقلهای ایشان.

و ابو دردا- رضی الله عنه- گفت که چون از مردی به پیغامبر- علیه الصلاة و السلام- مبالغت عبادت رسیدی، از عقل او پرسیدی، اگر گفتندی «نیکوست» گفتی: أرجوه، ای، امید دارید او را. و اگر گفتندی «چیزی نیست» گفتی: لن یبلغ صاحبکم حیث تظنون، ای، صاحب شما هرگز نرسد آن جا که شما گمان مبرید. و نکا و صحت غریزت عقلی نعمتی است از حق تعالی در اصل آفرینش، و اگر به بلادت و حماقت فوت شود، آن را تدارک نباشد.

دوم- معرفت و بدان آن میخواهیم که چهار چیز بشناسد: نفس خود را شناسد، و خدای خود را شناسد، و دنیا را شناسد، و آخرت را شناسد.

پس نفس خود را به بندگی و خواری شناسد، و بدانچه در این عالم غریب است، و از این شهوتهای بهیمی بیگانه. و موافق او بطبع جز معرفت خدای تعالی و لقای او نیست. و صورت نبندد که این را بشناسد تا نفس خود و خدای خود را نشناسد. و باید [520] که بر این استعانت

866

کند بدانچه یاد کرده‌ایم در «کتاب محبت» و در «کتاب شرح عجایب القلب» و «کتاب تفکر» و «کتاب

شکر». «260» چه در آنها اشارتهاست به صفت نفس و صفت جلال حق تعالی، و بدان تنبیه حاصل آید علی الجملة و کمال معرفت و رای آن است، چه آن علمهای مکاشفه است، و در این کتاب جز در علمهای معاملات اطناب نکرده‌ایم.

و اما معرفت دنیا و آخرت بدانچه در «کتاب ذکر مرگ» و «261» در «کتاب ذم دنیا» یاد کرده‌ایم بر آن استعانت کنند تا بدانند که دنیا را به آخرت نسبتی نیست. و چون نفس خود را و پروردگار خود را شناخت و دنیا و آخرت را دانست، به معرفت خدای از دل وی دوستی خدای انگیزد، و به معرفت آخرت قوت رغبت در آن، و به معرفت دنیا روی گردانیدن از آن. پس مهمتر کارهای او آن باشد که او را به خدای رساند و در آخرت سود دارد. و چون این ارادت بر دل او غالب شد، نیت او در همه [کارها] درست شود. پس اگر مثلاً نان خورد یا به قضای حاجت مشغول شود، مقصود او از آن استعانت باشد بر سلوک راه آخرت، و نیت او درست شود، و هر غروری که از تجاذب غرضها و از آرزومندی به دنیا و جاه و مال خیزد دفع گردد، چه مفسد نیت آن است. و هر گاه که دنیا نزدیک او دوستتر از آخرت باشد و هوای نفس او دوستتر از رضای خدای، خلاص از غرور ممکن نگردد.

[سوم- علم] و چون دوستی خدای بر دل او غالب شود به سبب آن چه خدای را بشناسد و نفس خود را بشناسد، شناختنی که صدور آن از کمال عقل بود، به معنی سوم محتاج شود، و آن علم است، ای، دانستن کیفیت سلوک در راه خدای، و دانستن آن که چه چیز وی را به خدای نزدیک گرداند و چه چیز از وی دور کند، و دانستن آفات و عقبات و غوائل راه. و آن همه در کتب احیای علوم دین آورده‌ایم.

پس معلوم شود از «ربع عبادات» شرطهای آن تا آن را رعایت کند، و آفتهای آن تا از آن بپرهیزد.

و از «ربع عادات» اسرار معیشتها و آن چه بدان مضطر است تا به دستوری شرع بگیرد، و آن چه از آن مستغنی است روی از آن بگرداند.

867

و از «ربع مهلکات» عقبههایی که در راه خدای مانع است [بداند]، چه، مانع از خدای صفتهای نکوهیده است در خوی، پس نکوهیده بداند و طریق علاج آن بداند.

و از «ربع منجیات» صفتهای ستودهای که چاره نیست بداند، پس از آن چه نکوهیده محو کرده شود ستوده به جای آن ایستانیده باشد.

و چون بدان همه محیط شد، از انواع غرور- که بدان اشارت کردیم- حذر تواند کرد.

و اصل آن همه آن است که دوستی خدای بر دل او غالب شود، و دوستی دنیا از او ساقط گردد، تا ارادت بدان قوت گیرد و نیت درست آید. و آن حاصل نشود مگر به معرفتی که یاد کردیم.

سؤال چون آن همه به جای آورد، از چه بر او ترس باشد؟

جواب ترس بر او از آن بود که شیطان وی را بفریبد، وی را داعی شود به نصیحت خلق و نشر علم و دعوت مردمان بدانچه از دین خدای دانسته است. و مرید مخلص چون از تهذیب اخلاق فارغ آید، و دل را مراقبت نماید تا از همه تیرگیها وی را صافی گرداند، و بر صراط مستقیم راست ایستد، و دنیا در چشم او حقیر شود و آن را بگذارد، و طمع او از خلق منقطع گردد و بدیشان ننگرد، و او را جز يك هم نماند و آن خدای- عز و جل- باشد و تلذذ به ذکر و مناجات او [521] و اشتیاق لقای او، و شیطان از اضلال او عاجز گشته باشد- چه اگر از جهت دنیا و شهوات نفس

آید او را فرمان نبرد- پس از جهت دین درآید و او را داعی شود به رحمت بر خلق خدای و شفقت بر دین ایشان به نصیحت و خواندن به حق تعالی. پس بنده به چشم رحمت در بندگان نگردد، پس ایشان را در کار خود حیران بیند، و در دین خود مست، کر و کور شده، و بیماری بر ایشان مستولی گشته و ایشان را از آن علم نه، و طبیب مفقود، و ایشان بر خطر هلاک، پس رحمت بر دل او غالب شود، و او حقیقت معرفت داند بدانچه ایشان را راه نماید و گمراهی ایشان روشن گرداند و به سعادت‌ها ارشاد کند، و او ذکر آن برنجی و منونتی و لزوم غرامتی تواند.

و مثال او [مثال] کسی بود که رنجی عظیم داشته باشد که درد آن را طاقت نتوان داشت، و به سبب آن، همه شب بخواب و همه روز بقرار بود، نخوردی و نیاشامیدی و نجنبیدی، «262» و

868

برای شدت درد هیچ تصرف نکردی، پس آن را داروی آسان و پاکیزه یافت ببهایی و برنجی و بتلخی در تناول آن، پس آن را به کار داشت و به شد و صحت یافت، و شبها خوش خفت پس از آن که همه شب بیدار بودی، و روزها بیارامید پس از آن که همه روز بقرار ماندی، و زندگانی او خوش شد پس از نهایت تیرگی، و لذت عافیت یافت پس از بسیاری رنجوری. آن گاه جمعی بسیار دید از مسلمانان که همه به عین آن مبتلا بودند که مدت شدت ایشان امتداد گرفته بود، و مهلت قلفشان تطاول پذیرفته، و ناله و زاری ایشان به آسمان رسیده، پس گفت که داروی ایشان او مداند و به آسانترین وجهی در زودترین مدتی شفا دادن ایشان میتواند، پس رقت و رحمت دامنگیر وی شد، و از نفس خود رخصت نیافت که در علاج ایشان تأخیر کند.

پس همچنین بنده مخلص چون بر راه راست رسد و از بیماریهای دل شفا یابد، خلق را ببند دلهاشان بیمار شده، و علتها منقر گشته، «263» و هلاک و بدبختی ایشان نزدیک افتاده، و داروی ایشان بر او آسان، پس عزمی جزم از ذات نفس او پدید آید در آن چه به نصیحت ایشان مشغول شود، و شیطان او را بر آن تحریض کند بر امید آن که فتنه را مجالی یابد، پس چون وی را در کار آرد مجال فتنه ببند، پس به ریاست دعوت کند، دعوتی پوشیدهتر از نرم رفتن مورچه که مرید آن را در نیابد، پس همیشه نرم رفتن در دل او باشد تا او را باعث شود بر تصنع و تزین برای خلق، به تحسین لفظها و نغمها و حرکتها و تصنع در زی و هیئت. پس مردمان روی بدو آرند و در تعظیم و تجلیل او «264» مبالغت نمایند، و در توقیر او به حدی رسند که از توقیر پادشاهان درگذرد، چه او را ببینند که به محض شفقت و رحمت بطمعی درد ایشان را شفا دهد، پس نزدیک ایشان دوستتر از مادران و پدران و قرابتان ایشان شود، پس تنها و مالهای خود بر او اینثار کنند، و چاکران و بندگان وی شوند، و در محافل وی را تقدیم نمایند، و بر ملوک و سلاطین تحکیم کنند. پس در این حال طبع انتشار پذیرد «265»، و نفس شاد شود و لذتی چشد که ورای آن لذتی نباشد، و از دنیا شهوتی یابد که همه شهوتها در مقابله آن حقیر شمرد. پس اول دنیا را گذاشته بود، و به آخر در بزرگتر لذتهای آن افتاد. و در این حال شیطان فرصتی یافت و دست خود سوی [522] دل او دراز کرد، پس او را به کار دارد در هر چه آن لذت را بر او نگاه دارد.

869

علامت انتشار طبع و میل نفس سوی شیطان آن است که اگر خطا کند و پیش مردمان بر او رد کرده آید در خشم

شود، و چون از نفس خود خشم نپسندد، شیطان مبادرت کند و بدو چنان نماید که آن خشم برای خدای است. چه اگر اعتقاد مریدان در او نکو نباشد از راه خدای منقطع شوند، پس در غرور افتد، و بسی باشد که آن او را به وقیعت کشد در کسی که بر وی رد کند، پس در غیبت محذور افتد پس از آن که حلال واسع را ترك کرده بود، و در کبر افتد که آن تَمَرَد است از قبول حق و سپاسداری بر آن پس از آن که از طواری خطرات حذر کردی. و همچنین چون خنده بر وی سابق شود، یا در بعضی وردها سستی نماید، نفس جزع کند که بر آن مطلع شوند و قبول او ساقط گردد، پس استغفار و دم سرد بدان لاحق گرداند، و بسی باشد که در اوراد و اعمال برای ایشان بیفزاید و شیطان بدو چنان نماید که تو برای آن مکنی که رأی ایشان در راه حق سست نشود، پس آن را به سبب گذاشتن تو بگذارند. و آن جز خدعه و غرور نیست، بلکه آن جزعی است از نفس [از بیم] فوت ریاست. و برای آن نفس او جزع نکند از آن چه بر مثل او مطلع شوند از اقران او، بلکه بسی باشد که آن را دوست دارد و بدان شاد شود. و اگر از اقران او کسی ظاهر شود که دلها به قبول او میل کند، و اثر سخنش در قبول بیش از سخن او بود، بر وی گران آید، و اگر نه آنستی که نفس مستبشر «265» شده است و از ریاست لذت یافته، هر آینه آن را غنیمت شمردی.

چه مثال او آن است که مردی جماعتی را از برادران خود ببندد در چاهی افتاده و سر چاه به سنگی بزرگ پوشیده و ایشان به سبب آن از برآمدن عاجز گشته، پس او بیاید تا آن سنگ از سر چاه بردارد و برداشتن آن بر او گران آید، پس کسی حاضر شود که او را در آن یاری دهد تا بر او آسان شود، یا آن را از او کفایت کند و به نفس خود آن را تنها بردارد، او را شادایی عظیم حاصل آید، چه مقصود او خلاص برادران او بود از چاه. پس اگر غرض ناصح خلاص برادر مسلمان باشد از آتش، پس چون کسی پیدا آید که وی را یاری دهد یا از وی آن را کفایت کند، چرا بر وی گران آید؟ چه گویی، اگر همه به نفس خود هدایت یافتندی، نبایستی که آن بر او گران آمدی اگر غرض او هدایت ایشان باشد، پس چون به دیگری هدایت یابند، چرا بر او گران آید؟ و هر گاه که آن در نفس خود بیابد، شیطان به همه کبایر دلها و فواحش جوارح او را دعوت کند و

870

هلاک گرداند. نعوذ بالله از گشتن دلها پس از هدایت، و از کژی نفس پس از راست شدن آن.

سؤال کی درست آید که به نصیحت مردمان مشغول شود؟

جواب چون او را مقصودی جز هدایت ایشان نبود، و خواهد که کسی باشد که او را یاری دهد، یا به نفس خود راه یابد، و طمع او به کلیت از ثنای ایشان و مالهای ایشان منقطع گردد، پس حمد و ذم ایشان بر او یکسان شود، و به ذم ایشان باک ندارد چون حق تعالی وی را بستاند، و به ستایش ایشان شاد نشود چون ستایش حق تعالی بدان نپیوندد، و در ایشان چنان نگرند که در سادات و بهایم:

اما سادات از آن روی که بر ایشان تکبر نکند و همه را به از خود داند، چه خاتمت او [523] معلوم نیست.

و اما بهایم از آن روی که طمع او از طلب منزلت در دلهای ایشان منقطع است، چه او باک ندارد که ستوران او را چگونه ببینند، پس برای ایشان تزیین و تصنع نکند، بلکه چون شبان گوسفند، غرض او رعایت گوسفند باشد و دفع گرگ از آن، نه دیدن گوسفند در او. پس ما دام که دیگر مردمان را چون گوسفند نبیند که به نظر ایشان التفات نکند و بدیشان باک ندارد، سلامت نیابد از مشغول شدن به اصلاح ایشان. آری، بسی باشد که ایشان را به صلاح آرد و لیکن

نفس خود را افساد کند، چون شمع که غیر خود را روشنایی دهد و در نفس خود بسوزد.

سؤال اگر واعظان و عظم بگذارند مگر در آن حال که این درجه یابند، دنیا از وعظ خالی ماند و دلها خراب شود.

جواب پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- گفت: حَبِّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ، ای، دوستی دنیا سر همه گناهان است. و اگر مردمان دنیا را دوست ندارند، عالم بر افتد و معیشتها باطل شود و دلها و تنها همه هلاک شوند. الا آن است که پیغامبر- صلی الله علیه و سلم- دانست که دوستی دنیا هلاک کننده است، و گفتن او که «هلاک کننده است» دوستی از دل بیشتر مردمان زایل نکند، بلکه از دل کمتر ایشان که هرگز دنیا به ترک ایشان خراب نشود زایل کند، پس نصیحت نگذاشت «266» و آن چه در دوستی دنیا بود از خطر یاد کرد، و ذکر آن از بیم آن که بگذارند نگذاشت «267»، برای آن که

871

و ائق بود به شهوتهای مهلك که حق تعالی بر بندگان خود گماشته است تا بدان ایشان را سوی دوزخ راند، برای تصدیق قول خود: وَ لَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلِ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ. «267» پس همچنین زبانهای واعظان مطلق است برای دوستی ریاست، و آن را نگذارند برای قول کسی که گوید که «وعظ برای دوستی ریاست حرام است»، چنانکه خلق شرب خمر و زنا و دزدی و ربا و ظلم و دیگر معاصی نگذاشتند برای قول خدای و پیغامبر او که آن حرام است. پس نظر برای نفس خود کن، و از حدیث مردمان فارغ دل باش، چه خدای- عز و جل- خلقی بسیار را به صلاح آرد به افساد يك شخص و شخصها: وَ لَوْ لَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ، «268» ای، اگر نه آنستی که حق تعالی بعضی مردمان را به بعضی دفع کند هر آینه زمین تباه شود. و خدای- عز و جل- این دین را تأیید فرماید به گروهی که ایشان را نصیبی نباشد. پس طالب راه نترسد مگر از آن که طریق وعظ فساد یابد و بر وجه حق نشود. اما آن که زبان واعظان گنگ گردد با آن چه باعث ریاست و دوستی دنیا در ایشان باشد، پس آن هرگز نبود.

سؤال اگر مرید این مکر شیطان بداند و به نفس خود مشغول شود و نصیحت بگذارد، یا نصیحت کند و شرط صدق و اخلاص در آن رعایت نماید، پس بر او از چه ترس باشد؟ و پیش او از خطرها و دامهای اغترار چه باقی مانده بود؟ جواب بدان که بزرگتر آن بر او باقی باشد. و آن بزرگتر آن است که شیطان گوید: مرا عاجز کردی، و به نکا و کمال عقل خود از من برستی، و من بر جمله از اولیا و کبرا قادر شدم و بر تو قادر نگشتم، پس صبر تو بغایت بسیار است، و محل تو نزدیک خدای بغایت عظیم، چه تو را بر قهر من قوت بخشید، و ممکن گردانید از آن چه همه مداخل غرور من دریافتی. پس گوش بدو دارد، و او را تصدیق کند، و به نفس خود [524] معجب شود در گریختن از کل غرور، پس اعجاب او به نفس خود غایت غرور باشد، و آن مهلك أكبر است. پس عجب بزرگتر از همه گناهان است. و برای آن شیطان گفت: ای پسر آدم، چون پنداشتی که به علم خود از من رستی، به جهل خود در دام من افتادی.

سؤال اگر به نفس خود معجب نشود، به آن که داند که آن از حق تعالی است نه از او، و مثل او

872

بر دفع شیطان قادر نباشد مگر به توفیق خدای و معونت او، و هر که ضعف نفس خود و عجز آن از کمتر چیزی

شناسد، چون بر مثل این کار عظیم قادر شود داند که به نفس خود بر آن قادر نشد، بلکه از حق تعالی قدرت یافت، آن گاه پس از نفی عجب از چه بر او ترس باشد؟

جواب از غرور به فضل خدای و وثوق به کرم او و امن از مکر او، تا «269» پندارد که در مستقبل هم بر این جمله بماند، و از فترت و انقلاب نترسد، پس حال او اعتماد باشد بر فضل خدای - عز و جل - بآنکه خوف مکر او مقارن آن بود. و هر که از مکر خدای آمن شود بغایت زیانکار باشد. بلکه طریق او آن است که جمله از فضل خدای تعالی ببیند، پس بر نفس خود بترسد که صفتی از صفتهای دل او بر سبیل شذوذ «270» مانده باشد، از دوستی دنیا و ریا [و سوء] خلق و التفات به عز «271»، و او از آن غافل بود، و ترسان باشد که حال او در هر طرفه العینی مسلوب شود، از مکر خدای آمن نباشد، و از خطر خاتمت غافل نباشد. و این خطری است که از آن جای گریز نیست، و خوفی که از او نجات نه، مگر از پس گذشتن صراط. و برای آن شیطان خود را به یکی از اولیا نمود در وقت نزع، و او را نفسی مانده بود - پس گفت: ای فلان، از من برستی. گفت: نی، هنوز نرستهام، و برای آن گفتهاند: النَّاسُ كُلُّهُمْ هَلَكِي «272» الآ العالمون، و العالمون كُلُّهُمْ هَلَكِي الآ المخلصون، و المخلصون علی خطر عظیم، ای، مردمان همه هلاک شدگاناند مگر عالمان، و عالمان همه هلاک شدگاناند مگر عمل کنندگان، و عمل کنندگان همه هلاک شدگاناند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطری عظیماند.

پس اکنون مغرور هلاک شونده است، و مخلص گریزنده از غرور بر خطر بزرگ است، پس برای آن خوف و حذر از دل اولیای خدای منقطع نشود. پس حسن خاتمت خواهیم از خدای - عز و جل - چه اعتبار کارها به خاتمت آن است. و السلام.

فرغ من تحرير العبد الضعيف الكثير التقصير، اسماعيل المراغي، في التاريخ سنة 1087

873

فهرست اعلام «ربع مهلكات»

آدم (ع) 8- 67، 70، 71، 75، 82، 168، 328، 343، 355، 357، 360، 372، 9- 387، 403، 423، 425، 443، 467، 659، 726، 782، 802 آسیه بنت مزاحم 569 آل داود 235، 782 اباحیه 161 ابان عثمان «272»، 518 ابراهیم ادهم، ابو اسحاق 80، 147، 185، 191، 6- 195، 5- 204، 273، 433، 440، 578، 582، 608، 620، 694، 741 ابراهیم تیمی 190، 243، 377، 657، 4- 673 ابراهیم خلیل (ع) 36، 163، 380، 467، 495، 747، 782، 810، 7- 856 ابراهیم خواص 141، 158، 191، 205 ابراهیم رقی 53 ابراهیم بن شکله (ابراهیم بن مهدی بن منصور عباسی) 8- 527 ابراهیم بن میسره 255، 365 ابراهیم نخعی 243، 286، 295، 30- 329، 4- 673، 718 ابن ابی حبیب، یزید 365 ابن ابی عذره دولی 281 ابن ابی لیلی - عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن الاشعث، عبد الرحمن بن قیس 380 ابن ام مکتوم 213 ابن اهتم 710 ابن جریح 721، 773 ابن الحمراء 360 ابن سالم 184، 201 ابن سمّاک 280، 505، 516، 697، 715 ابن سیرین 245، 295، 4- 313، 389 ابن طاوس، عبد الله 235 ابن عباس - عبد الله بن عباس ابن عطا 112 ابن عمر - عبد الله بن عمر

874

ابن عون 261 ابن عيينه- سفيان بن عيينه ابن قتيبة 249 ابن كاهل (ابى كاهل الاحمس) 281 ابن المبارك- عبد الله بن مبارك ابن محيريز، عبد الله 579، 659 ابن مسعود- عبد الله بن مسعود ابن المعتز، ابو العباس عبد الله 536 ابن المقفع 380 ابن ملجم 260 ابن وضاح 60 ابن وهب، عبد الله 742 ابواء (جاء) 219 ابو اسحاق عمرو بن عبد الله الحمداني 525 ابو امامه باهلى 71، 81، 275، 435، 566، 581، 619، 832 ابو ايوب انصارى 502 ابو ايوب بن يزيد 82 ابو بكر أبو قحافه- ابو بكر صديق ابو بكر جلا 198 ابو بكر صديق 47، 51، 3- 72، 232، 235، 257، 259، 264، 275، 279، 286، 298، 311، 327، 354، 371- 374، 377- 8، 407، 422، 467، 568، 7- 710، 676، 708، 718، 757، 762 ابو بكر بن عبد الله مزنى 221 ابو بكر بن عياش 235، 450 ابو بكر هذلى 710 ابو تمام 527 ابو ثعلبة الخشني 772 ابو ثور، ابراهيم بن خالد الكلبي 527 ابو جحيفه 174 ابو جعفر عبد الله بن منصور دوانقى 378 ابو جنبل 311 ابو الجوزاء، اوس بن عبد الله ربيعى 191 ابو جهل بن هشام 9- 258 ابو حازم 197، 433، 9- 438، 503، 509، 556 ابو حبيب حمزة بن عبد الله عبادانى 154 ابو الحسن انطاكى 540 ابو الحسن بوشنجى 547 ابو الحسن مداينى 521 ابو حفص حداد 652 ابو حمزه كوفى 384 ابو حنيفه 73، 248 ابو خزيمه يربوعى 362 ابو الخنساء 273 ابو الخير تينانى (مشهور به اقطع) 53 ابو دردا 50، 82، 108، 243، 246، 257، 299، 317، 325، 341، 367، 389، 429، 435، 460، 2- 491، 507، 683، 728، 741، 747، 818، 860، 865 ابو نر 109، 190، 239، 276، 316، 360، 510، 555، 736، 789 ابو الزناد 312 ابو سعيد خدرى 171، 191، 277، 290، 360، 372، 428، 512، 515، 531، 675، 6- 545 ابو سعيد خراز 52، 113 ابو سعيد خرگوشى نيشابورى 6- 525 ابو سفيان 311، 665 ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف 269، 704، 6- 745 ابو سلمه مدينى 712 ابو سليمان دارانى 55، 176، 80- 178، 4- 183، 196، 200، 201، 208، 212، 376، 433، 436، 439، 620، 716، 330، 341 ابو صالح (معروف به سمان و زيات) 644 ابو ضمضم 6- 45، 31، 364 ابو طالب مكى 177

875

ابو طاهر بن كثير 520 ابو طلحه 268 ابو العالبيه، رفيع بن مهران 578 ابو العباس احمد بن مسروق 52 ابو العباس موصلى 138 ابو عبد الرب 493 ابو عبيدة بن جراح 428، 437، 742 ابو عثمان حيرى 147 ابو عثمان مغربى 112 ابو على جوزجاني 717 ابو عمير 268 ابو عون انصارى 384 ابو الفضل هاشمى 52 ابو الفوارس شاه بن شجاع الكرمانى 112 ابو قتاده 262 ابو قلابه، عبد الرحمن بن زيد حربى 579 ابو كاهل- ابن كاهل ابو كبشه انمارى انصارى 392 ابو كبير هذلى 263 ابو لؤلؤة 260 ابو لهب 316 ابو محمد يزيدى 505 ابو مرثد 521 ابو مسعود بدرى 109 ابو مسعود ثقفي- عروة بن مسعود ثقفي ابو مسلم خولانى 666 ابو موسى اشعري 407، 421، 500، 648، 770 ابو نصر تمار 861 ابو واقد ليثى 500 ابو وداعه 217 ابو هريره 77، 85، 109، 3- 172، 175، 192، 233، 249، 267، 273، 290، 3- 292، 17- 316، 323، 330، 341، 360، 4- 363، 424، 439، 502، 2- 511، 514، 532، 580، 614، 621، 644، 675، 704، 707، 743 ابو الهيثم بن تيهان 274 ابو يحيى وراق 139 ابى كعب 23، 454، 578، 679 اتحاف السادة (شرح زبيدى)- زبيدى احد (غزوه) 238، 773 احد (كوه) 555 احكام السلطانيه ماوردى 852 احمد بن ابى الحواري 196 احمد حنبل 73 احمد بن خليفه 197 احمد

بن سعيد 222 احمد مسروق- ابو العباس احمد احمد نقيب 52 أحنف بن قيس 9- 148، 235، 255، 368، 517،
708 احياء علوم الدين 268، 273، 848، 866 اخنس بن شريق 630 اسامة بن زيد 3- 172 اسامة بن شريك 109
اسحاق (ع) 782 اسرافيل 337 اسماء (دختر أبو بكر) 284 اسماء (دختر يزيد بن السكن) 281 اسماء بن خارجة
524 اسماء بنت عميس 288 اسماعيل (ع) 273، 391 اسماعيل بن عيش 440 اسماعيل المراغي 872 اسماعيل بن
واسط 275 أشج العبدى 365 أشعث بن قيس كندى 525 اصبع نباته 743 اصحاب شجره 654

876

اصمعي، عبد الملك بن قريب 517، 535 أعرج، عبد الرحمن بن هرمز 312 اعمش، سليمان بن مهران 312،
524، 8- 537 أعور (فرزند شيطان) 81 اقرع بن حابس 264، 651 أكتف بن صيفي 367 الميزان 749 ام ايمن
267 ام البنين (خواهر عمر بن عبد العزيز) 534 ام حبيبه 110 ام درة (ذرة) 518 ام سلمه 213، 246 ام كلثوم
281 انجيل 380 انس بن مالك 52، 60، 109- 11، 109، 7- 146، 175، 232، 238، 251، 257، 8- 267، 2-
092، 4- 313، 332، 367، 7- 376، 385، 407، 429، 453، 513، 519، 578، 2- 741، 757، 865
أنوشيروان 535 اوريا 843 اوزاعي 204، 235 اويس عامر قرنى 149، 6- 465 اهتم، پسر- ابن اهتم ايوب (ع)
19- 690، 3- 782 ايوب سختياني 362، 9- 578، 715 باب الجهاد (جاي) 541 بنر معونه 259 بايزيد بسطامى
51، 179، 717 بت شع 843 بحرين 428 بخارى (صاحب صحيح) 85 بدر (نام شخص) 264 بدر (غزوه) 254،
259، 268 براء بن عازب 109، 234، 290 براء بن مالك 579 برهان قاطع 818 بشر بن البراء 532 بشر حارث
حافى 199، 204، 438، 440، 536، 541، 579، 678، 718، 2- 861 بشر بن منصور 774 بشير بن عبد الله
بن أبو بكر 249 بشير بن كعب 454 بصره 154، 196، 201، 321، 367، 378، 380، 520، 521، 536، 658،
665 بغداد 450، 537، 697، 718 بكر بن عبد الله مزنى 177، 388، 441، 745 بلال بن ابى برده 261، 708
بلال بن حارث حرب 244 بلال بن رباح حبشى 212، 724، 785 بلال بن سعد (سعيد) 246 بلعم بن باعور 760
بندار بن حسين شيرازى 441 بنى اسرائيل 65، 89، 213، 221، 317، 358، 423، 437، 2- 731، 782 بنى
اميه 503، 505 بنى تميم 513، 651 بنى سليم 567 بنى شيبه 469 بنى عامر 242، 508 بنى العنبر 513 بنى
كعب 269 بنى لحيان 532 بيت المقدس 843 بنى نضير 391 بنى هذيل 370

877

پارس 460 پروين (ثريا) 244، 288 التبصير (تبصير المنتبه في تحرير المشتبه) 518 ترجمه مفاتيح العلوم 175
تركيه 541 تستر 5- 154 تعريفات جرجانى 747، 810، 836 تلبيس ابليس 63 تميم دارى 692، 730 تورات
173، 176، 323، 760، 818 تهامه 426 تيمى- ابراهيم تيمى ثابت بن أبو مالك 3- 742 ثابت بن أسلم بنانى 70،
314، 706 ثابت بن قيس بن شماس 7- 726، 744 ثبورا (فرزند شيطان) 81 ثريا- پروين ثعلبة بن أبو مالك 743
ثعلبة بن حاطب 8- 566 ثقيف 522 ثوبان 282 جابر بن سمرة 255 جابر بن عبد الله انصارى 82، 1- 290، 333،
377، 511، 515، 578، 653 جابيه (جاي) 278 جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر 536 جارود 7- 326 جبرئيل
69، 78، 83، 315، 426، 502، 511، 514، 537، 540، 802، 843، 861 جبير بن مطعم 531 جحش 371،

492 جد بن قيس 532 جرير بن حازم 569 جرير بن عبد الله 108، 714 جرير بن عبيده عدوى 58 جعفر بن حميد
 139 جعفر بن محمد صادق (ع) 208، 343، 368، 517 جعفر بن نصر 198 جنيد 111، 140، 180، 198،
 440، 717 جَوَاب بن عبيد الله التيمي- خَوَات تيمي جودي (كوه) 716 جهينه (قبيله) 567 چين 46، 235 حابس
 264 حاتم اصم 146 حارث بن جزء زيدي- عبد الله بن حرث بن جزء حارث الصلت بن طريف 312 حارث محاسبي
 545، 3- 552، 4- 643، 657، 660، 681 حارث بن هشام 786 حافظ (شهاب الدين ... ابن حجر عسقلاني) 518
 حَبَان بن هلال 545 حبة (پسر خالد) 508 حجاج بن فرافصه 190 حجاج بن يوسف ثقفى 313، 6- 684 حديبيه
 (چاه) 653 حديبيه (غزوه) 653 حذافة 332 حذيفه عدوى 540 حذيفة بن اليمان 135، 257، 295، 324، 30-
 923، 517، 730 حراء 83 حسن بصرى بسيارى از صفحات

878

حَسَان بن ثابت 615 حسن بن على (ع) 449، 17- 516، 519، 2- 521 حسين بن على (ع) 61- 260، 269،
 17- 516، 519، 2- 521 حسين بن منصور حلاج 113 حصري، ابو الحسن على بن ابراهيم 159 حصن (نام
 شخص) 264 حفص بن عابد المصيبي 190 حفصه (ام المؤمنين) 535 حكم بن ايوب 380 حكيم بن حزام 754
 حمّاد بن أبو حنيفة 197 حمّاد بن ابى سليمان 526 حمّاد بن زيد 262 حمّاد بن سلمة بن دينار 322 حمزة بن عبد الله
 علوى 53 حمزة بن عبد المطلب 261 حميدى، عبد الله بن زبير بن عيسى 526 حنين (غزوه) 264، 274، 531،
 654، 772، 782، 788 حَوَا 168، 467، 659 حوشب بن عقيل 579 حَبِي بن اخطب 75، 392 خالد (از بنى
 عامر) 508 خالد بن اسيد 786 خالد بن صبيح 280 خالد بن عقبة بن ابى معيط 523 خالد بن معدان 325، 578 خالد
 بن وليد 371 خَبَاب بن ارت 805 خدرى- ابو سعيد خدرى خديجه كبرى (س) 268، 569، 754 خَرَّاز- ابو سعيد
 خَرَّاز خراسان 620 خزاعه 508 خضر 53، 6- 195، 333 خَطَّاب 111 خليل، خليل الرحمن- ابراهيم (ع) خليل بن
 احمد 368، 582 خنذب (نام ديو) 59، 81 خَوَات تيمي 289 خَوَات بن جبير 269 خوارج 380 خوله
 (خويله) 87 خير 75 خيثمة بن عبد الرحمن 70، 343، 524 داسم (فرزند شيطان) 81 داود (ع) 138، 213،
 240، 423، 467، 782، 784، 820، 3- 842 داود طايى 136، 197، 248، 438 داود بن هلال 425 دجال 824
 دجله 53 دحية الكلبي 83 دمشق 278، 460، 683 نو القرنين 342، 379، 71- 570 نو الكفل 344 نو المجاز
 268 نو النون 181، 690 رابعه عدويه 216، 433 رافع بن عمر 7- 676 ربيع عبادات 747، 821، 824، 866
 ربيع منجيات 594، 628، 659، 779، 781، 789، 814، 855، 7- 866

879

ربيع مهلكات 745، 821، 867 ربيع بن خثيم 236، 289، 354 ربيع بن سليمان 526 ربيعه (قبيله) 326، 466
 رتبيل سيستاني 380 رجاء بن حياة 380 رمله 741 رود اردن 540 روم 46، 460، 535 رى 540 زبور 820
 زيدي، مرتضى بسيارى از صفحات زبير بن بكار 287 زبير بن عوام 246، 519 زكريا بن توبه 52 زكريا بن داود
 (ع) 52، 387 زلنبور (فرزند شيطان) 81 زليخا 139، 219، 220، 537 زهرى (محمد بن شهاب) 319، 519
 زهير بن نعيم 191 زياد بن ابى مسلم 327 زياد بن ابيه 380 زياد اعجم 321 زياد بن عبد الله نميرى 379، 716

زيد بن عبید اللہ 285 زيد بن ارقم 422 زيد أسلم 23، 267، 709، 773 زيد بن وهب 743 زينب دختر جحش 371، 492 سارية 2- 51 سامري 515 سدرۃ المنتهى 83 سرى سقطى 141، 183، 198، 205 سعد بن ابى وقاص 71- 370 سعد بن عباده 384 سعدى (دختر عوف بن خارجہ) 528 سعيد بن ابى مروان 5- 684 سعيد بن جبیر 213، 232 سعيد بن خالد 524 سعيد بن سويد 743 سعيد بن عاص 259، 266، 527 سعيد (سعد) بن مسعود 437 سعيد بن مسيب 209، 8- 216، 288، 314، 619، 628 سعيد بن معاذ 665 سفیان ثورى، ابو عبد الله 71، 138، 191، 200، 204، 214، 234، 246، 362، 432، 437، 503، 509، 579، 582، 693، 696، 741 سفیان بن عيينه 328، 383، 517، 782 سلمان فارسى 135، 245، 354، 362، 452، 491، 709، 714، 718، 754 سليم (قبيله) 786 سليمان (سلمان) 312 سليمان بن جابر 290 سليمان الخواص 191 سليمان بن داود (ع) 50، 78، 234، 243، 342، 423، 463، 498، 705، 715، 843 سليمان بن عبد الملك 319، 321، 524 سليمان بن يسار 219، 246 سليمان بن حنظله 578 سليمان دارانى- ابو سليمان دارانى سمعان 694 سميط يا شميط يا شميطه بن عجلان 492، 503 سوا، (پسر خالد) 508 سوار بن عبد الله 378 سودان 537

880

سودة (ام المؤمنین) 268 سوق الليل (جای) 195 سهل بن سعيد ساعدى 231 سهل بن عبد الله تسترى 11، 23، 113، 148، 154، 158، 176، 185، 188، 1- 190، 201، 204، 539 سهيل بن عمرو 376، 786 سيار بن حکم 436 شافعى 20، 73، 346، 372، 440، 7- 525 شام 141، 437، 540، 582، 658، 685، 822 شاه كرماتى، ابو الفوارس شاه بن شجاع الكرماتى 112 شبلى 52، 159، 179، 716 شبيب بن شبيه 361، 517 شداد بن اوس 615، 665 شعبة بن الحاج 540 شعبى، عامر بن شراهيل 280، 286، 354، 505، 535 شقيق بلخى، ابن ابراهيم 175، 6- 195، 693 شيطان، ابليس، ديو بسيارى از صفحات صاحب بن عباد 322 صالح (ع) 808 صالح مري 198 صحف ابراهيم 425 صحيح بخارى 85 صحيح مسلم 85، 88 صديق- ابو بكر صديق صفا 233، 717 صفوان بن سليم 69، 233 صفين 379 صفيه (ام المؤمنین، دختر حى بن اخطب) 75، 392 صفيه، دختر عبد المطلب 786 صنعا 526 صهيب بن سنان بن مالك 269، 724 ضحاک بن سفیان كلابى 269، 454 ضحاک بن قيس بن خالد 619 ضحاک بن مزاحم هلالى 535 طايف 259، 274، 397، 654 طاوس- ابن طاوس يمانى 173، 711، 743، 757 طرسوس 541 طلحة بن عبید الله 311، 528، 534، 578، 773 طنافسى 469 عاد 784 عاص بن وائل 805 عاصم بن كليب 192 عامر بن وائله 302 عايشه 22، 51، 74، 107، 5- 174، 181، 192، 204، 212، 249، 254، 257، 261، 4- 263، 267، 70- 269، 279، 288، 6- 295، 314، 325، 353، 357، 370، 6- 374، 2- 381، 409، 511، 514، 518، 538، 555، 626، 714، 737، 746، 774 عبّادان (آبادان) 451 عبادة بن صامت 619، 628 عباس بن دهقان 541 عباس بن مرداس 264 عبد الله بن ابى الحساء 273 عبد الله بن ابى يعلى 266 عبد الله ارقم 282 عبد الله ثقفى 232 عبد الله بن جرّاد 277 عبد الله بن جعفر بن ابى طالب 518، 521- 2، 539

881

عبد الله بن حرث (حارث) بن جزء 734 عبد الله بن حنظله 69 عبد الله خياط 148 عبد الله بن ربيعة 271 عبد الله بن زبير 191، 518 عبد الله بن زمعه 271 عبد الله بن سفيان 231 عبد الله بن سلام 238، 506، 769 عبد الله بن سليمان 218 عبد الله بن عامر 277، 320، 3- 522 عبد الله بن عباس 48، 50، 51، 109، 112، 171، 179، 191، 209، 251، 255، 7- 266، 270، 285، 293، 30- 329، 342، 360، 362، 367، 391، 434، 450، 454، 457، 507، 512، 20- 518، 531، 534، 655، 713، 719، 729، 760، 773، 782 عبد الله بن عتبة 286 عبد الله بن عمر 32، 109، 194، 201، 206، 220، 233، 243، 262، 273، 278، 317، 324، 2- 341، 361، 370، 378، 454، 511، 4- 513، 535، 582، 614، 704، 709، 711، 742 عبد الله بن عمرو عاص 4- 273، 341، 353، 383، 385، 704، 706 عبد الله بن مبارك 111، 316، 327، 344، 439، 616، 638، 6- 715، 718 عبد الله بن واقد 709 عبد الله بن مسعود، ابو عبد الرحمن، 5- 64، 74، 174، 5- 233، 242، 273، 275، 324، 341، 343، 365، 370، 377، 379، 433، 501، 503، 508، 513، 9- 578، 581، 621، 632، 2- 641، 648، 665، 726، 773، 820، 861 عبد الحميد بن سعيد 520 عبد الرحمن بن ابراهيم دحيم 190 عبد الرحمن بن ابي ليلى 77، 246 عبد الرحمن بن سمره 110، 676 عبد الرحمن طبيب 199، 200 عبد الرحمن بن عوف 552، 6- 554، 741 عبد الرزاق كاشاني 747 عبد العزيز بن ابي رواد 742 عبد العزيز بن مروان 518 عبد المطلب 786 عبد الملك مروان 218، 380، 524، 715 عبد الواحد بن زيد 177، 198، 506 عبید الله بن عبد الله بن عتبة 286 عتبة (برادر معاوية) 272 عتبة بن ابي لهب 749 عتبة بن ربيعة 259 عتبة الغلام 195، 8- 791 عثمان بن عاصي (ابي العاصي) 59 عثمان عفان 52، 287، 311، 409، 528، 555، 665 عثمان بن مظعون 87 عرابة بن اوس 368 عراق 201، 465 عراقين 521 عرفات 733 عرفه 268 عروة بن محمد 360 عروة بن مسعود ثقفي 397، 723 عروة بن ورد 717 عضبا (نام شتر پیامبر) 429 عطاء بن ابي رباح 241، 267، 293، 313، 365 عطاء سلمى 198، 266، 718، 733 عطاء بن يسار 281 عقبة بن عامر 231، 375 عكرمة بن عبد الله (غلام ابن عباس) 342، 367، 620 علاء بن زياد 58، 221، 450، 492 علاء بن هارون 256 علقمه 244

269

882

على بن ابي طالب (ع) 22، 6- 35، 38، 50، 3- 72، 113، 127، 140، 144، 149، 200، 260، 279، 282، 320، 329، 353، 364، 7- 366، 431، 436، 441، 444، 447، 452، 492، 510، 514، 516، 528، 532، 5- 534، 540، 551، 564، 578، 583، 619، 638، 716، 3- 741، 781، 801 على جرجاني 183 على بن حسين بن على (ع) 75، 293، 367، 516، 690 على بن زيد 343 على بن موسى الرضا (ع) 148 عمار بن سعيد 428 عمار بن ياسر 323، 379، 724 عمر بن خطاب 32، 2- 50، 55، 73، 9- 78، 110، 112، 135، 175، 188، 175، 194، 206، 232، 239، 247، 252، 260، 6- 265، 9- 278، 2- 281، 6- 285، 293، 298، 2- 311، 324، 30- 326، 332، 344، 357، 360، 362، 366، 372، 382، 407، 437، 460، 462، 7- 465، 492، 502، 504، 531، 540، 548، 568، 578، 580، 615، 619، 648، 6- 665، 6- 576، 679، 714، 719، 726، 730، 743، 747، 749، 762، 773، 822، 844 عمر بن سعد ابي وقاص 253

عمر بن شبة 717 عمر بن عبد العزيز 84، 140، 235، 243، 246، 256، 266، 80- 279، 286، 319، 343، 357، 367، 373، 377، 383، 408، 438، 443، 447، 493، 601، 665، 711، 742، 743، 757، 770 عمرو بن اهتم 367 عمرو بن جموح 532 عمرو بن دينار 243 عمرو بن سعيد 259 عمرو عاص 383، 437 عمرو بن عبيد 2- 321 عمران (پدر مریم عنراء) 569 عمران (پدر موسی ع) 431 عمران بن حصین 257، 568 عوج 784 عوف بن ابی جمیلہ 313 عوف بن خارجہ 528 عوف بن مالک اشجعی 502 عون بن عبد اللہ 387 عیاض بن حمار 256 عیسیٰ، مسیح (ع) 63، 69، 70، 123، 8- 137، 158، 173، 177، 191، 212، 234، 247، 251، 288، 293، 342، 355، 368، 423، 31- 426، 436، 51- 450، 453، 462، 491، 499، 514، 552، 70- 965، 582، 615، 621، 681، 683، 706، 713، 715، 5- 743، 752، 821، 824، 860 عینة بن بدر فزاری 269 عینة بن حصن 264 عویمر (نام ابو دردا)- ابو دردا غزالی (امام محمد) 258، 260 فاطمه (ع) 73، 175، 252، 274، 371، 392، 9- 568، 786 فتح بن شخرف 716 فتح موصلی 176 فرّا، ابو زکریا یحییٰ 707 فرات 7- 466 فرعون 251، 258، 444، 569، 589، 3- 722، 725، 808 فضل بن عباس 392

883

فضیل عیاض 108، 111، 6- 175، 213، 362، 379، 3- 432، 436، 438، 450، 506، 582، 620، 714، 716 فضیل بن غزوان 657 فلسطین 741 فرہنگ البسه مسلمانان 852 قابیل 387 قارون 738، 808 قاسم (غلام معاویہ) 266 قاسم جوعی، ابن عثمان دمشقی 199 قاموس کتاب مقدس 843 قبا (محلّی نزدیک مدینہ) 712 قتادہ 293، 620، 627، 715، 723، 776 قثم بن عباس 392 قرن (قبیلہ) 466 قریش 110، 147، 273، 397، 518، 522، 718، 4- 723 قصہ ضریر 287 قیس بن حجاج 64 قیس بن سعد بن عباده 515، 5- 524 قیس بن عاصم 9- 148 کتاب آداب صحبت 272، 299، 324، 752، 51- 850 کتاب آداب نکاح 215، 828 کتاب آفت خشم و کینہ و حسد 248، 304، 723، 745، 769 کتاب آفت شہوت شکم و فرج 158، 253 کتاب آفتہای زبان 373، 400، 605، 736، 832 کتاب اخلاص و صدق 614، 9- 628، 644 کتاب اسرار طہارت 844 کتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن 846 کتاب اسرار و مهمات حج 747 کتاب تفکر 866 کتاب توحید و توکل 594، 60- 659، 781 کتاب حلال و حرام 187، 828 کتاب رجا و خوف 814 کتاب دوستی دنیا- کتاب نکوہش دنیا کتاب ذکر مرگ 866 کتاب ریاضت نفس 194، 863 کتاب زہد- کتاب فقر و زہد کتاب سماع- کتاب وجد و سماع کتاب شرح عجایب دل 428، 563، 645، 652، 795، 866 کتاب الشعب (دار الشعب) 754، 852 کتاب صبر و شکر 494، 594، 779، 866 کتاب عزلت 835 کتاب علم 681، 819، 828، 830، 832 کتاب غضب- کتاب آفت خشم و کینہ و حسد کتاب الفکاهة و المزاح 287 کتاب فقر و زہد 491، 500، 541، 566، 789 کتاب کسر الشہوتین- کتاب آفت شہوت شکم و فرج کتاب محبت و شوق و رضا و انس، 866 کتاب مراقبہ و محاسبہ 131 کتاب نکوہش جاہ و ریا 553، 754، 837 کتاب نکوہش دنیا 141، 355، 486، 566، 789، 797، 807، 866 کتاب نکوہش دوستی مال و بخل 2- 281، 789 کتاب نکوہش کبر و عجب 248، 355، 810، 853 کتاب وجد و سماع 229، 262 کتانی، ابو بکر 112 کعب أحبار 22، 317، 440، 506، 535، 555، 715، 759 کعب بن عجزہ انصاری، ابو محمد 238 کعبہ 257، 533، 786، 810، 847، 861 کوفہ 222، 6- 465، 508، 525، 718

كوه لكام 141 كهمس 176 كيميای سعادت 7- 115، 159، 198، 219، 268، 298، 376، 425، 427، 437، 600، 637، 648، 650، 655، 679، 725، 727، 8- 727، 60- 859، 776، 21- 820 لسان العرب 206، 209 لقمان حكيم 111، 175، 179، 40- 239، 246، 279، 322، 362، 369، 431، 434، 437، 688 لوط 316 ليث بن سعد 288، 4- 523 ليث بن ابي سليم 569 ماروت 426 مالك بن انس 73، 246، 523 مالك بن اوس بن حدثان 357 مالك دينار، ابو يحيى 140، 149، 176، 196، 205، 235، 280، 293، 323، 354، 368، 380، 436، 439، 620، 716، 860 مالك بن ضيغم 196 ماوردى 852 مأمون 519، 527، 541 مبارك (پسر سفيان ثوري) 4- 693 مبارك بن فضاله 378 منتبى 263، 604 مجاهد (بن جبر القاري) 59، 81، 239، 242، 288، 293، 313، 328، 343، 365، 613، 711، 715 محجة البيضاء 260 محمد بن اسحاق 519 محمد بن حسن 448 محمد بن حسين بن على- محمد بن على محمد بن سليمان هاشمي 216 محمد سوار 154 محمد بن سويد 581 محمد بن عباد مهلبى 527 محمد بن عبد الله بن عبد الحكم 526 محمد بن على بن الحسين 708 محمد بن عمر و عرنى 190 محمد كعب قرظى 238، 320، 362، 493 محمد بن مبارك صورى 620 محمد بن محمد حافظ 525 محمد بن مقاتل 716 محمد بن منكر 266، 439، 518، 534 محمد بن واسع 77، 176، 235، 266، 503، 620، 708، 711 محمد بن يحيى بن خالد بن برمك 537 محاسبى 91، 545 محمد مصطفى، پيغامبر، رسول (ص) بسيارى از صفحات محمود وراق 369 مدينه 2- 51، 209، 219، 70- 269، 424، 519، 522، 541، 566، 2- 581، 3- 247، 847 مراد (قبيله) 466 مرداس 264 مروان بن حكم 743 مروان بن أبو حفصه 537 مروه 717 مريم عذراء 427، 444، 569 مزاحم (پدر آسيه) 569 مسجد أشعث 525 مسجد الحرام 52، 196، 379 مسجد كعبه- مسجد الحرام مسروق بن أجدع 2- 261 مسطح 374 مسلم (صاحب صحيح) 85 مسلم بن سعيد (سعد) 191 مسلم بن يسار 378، 811 مسلمة بن عبد الملك 493

مسوط (فرزند شيطان) 81 مسيح- عيسى (ع) مصر 520، 6- 525 مصعب بن زبير 320، 519، 708 مضر 466 مطرف بن عبد الله شخير مهلب 242، 6- 285، 327، 370، 434، 711، 773 معاذ جبل 3- 232، 260، 271، 279، 286، 295، 580، 6- 615، 9- 618 معاوية بن أبو سفيان 75، 235، 266، 272، 8- 367، 379، 383، 389، 438، 516، 9- 518 معتمر بن سليمان 361 معروف كرخى 5- 204 معقل بن يسار 676، 814 معمر بن راشد الازدى 579 معن بن زايد 521 مغيره 718 مفضل ضبى 509 مفضل بن مهلب 387 مقداد 724 مقدم بن شريح 512 مكه 195، 219، 274، 9- 268، 397، 7- 525، 582، 630، 639، 4- 653، 8- 717، 752، 8- 847 مكى بن ابراهيم 261 ملا محسن فيض كاشانى 260، 264 منا 527 منصور بن معتمر 236 موزق عجلى 239 موسى (ع) 67، 163، 177، 192، 209، 5- 274، 279، 291، 317، 333، 375، 380، 386، 392، 427، 444، 467، 501، 515، 539، 659، 713، 716، 723، 737، 784 موسى اشج 197 موسى بن قاسم 716 موسى بن يسار 423 مونس خادم 52 مهدى (ع) 752 مهدى بن عبد الله عباسى 361، 517 مهدى بن منصور، خليفه عباسى 537 مهلب بن ابي صفرة 711 ميكائيل 199، 537، 540 ميمون بن ابي شبيب 279 ميمون

بن مهران 27، 247، 280 ميمونه 213 نافع 194، 514 نجران 147، 438 نخعی- ابراهيم نخعی نعمان بن بشير
 709 نعمان بن منذر 378 نعيمان عمرو انصاری 260، 270، 287 نمرود بن كنعان 722، 725 نوّاس سمعان كلابی
 282 نوبه 537 نوح (ع) 67، 316، 426، 467، 706، 716، 810 نهاوند 51 نیل 537 واسط 387 واسطی 112
 واصل بن عطا 517 واقد بن محمد واقدی 519 وحشی 261 ولهان (نام دیو) 59، 81 ولید بن عبد الملك 218، 280
 ولید بن عتبه 272، 308 ولید عقبه 272

886

ولید بن مغیره 397، 723 وهب بن منبه 79، 111، 139، 192، 235، 342، 344، 368، 383، 437، 440،
 444، 638، 708، 723، 729، 766 وهیب بن ورد 83، 139، 266 هابیل 388 هاروت 426 هارون (برادر
 بزرگ موسی ع) 444 هارون الرشید 184، 505، 519، 523، 715 هارون بن سعید 743 هامان 723 هبهب
 (وادی در دوزخ) 708 هداية المتعلمين في الطب 268 هرم بن حیان 7- 466 هشام بن عاص 541 هشام بن عبد
 الملك 379 هشام بن عورة 249 هشام بن محمد 378 هلالی 513 همدان 438 هند (کشور) 131، 235، 535 هند
 (مادر معاویه) 311 هوازن 274 يحيى بن خالد برمکی 717 يحيى بن زكريا (ع) 68، 83، 123، 213، 342،
 355، 536، 748 يحيى بن زياد حارثی 149 يحيى بن كثير 748 يحيى معاذ 2- 111، 138، 176، 192، 433،
 440، 3- 492، 536، 717 يرموك (غزوه) 540 يزيد بن أبو سفیان 194 يزيد بن ابی حبيب 243 يزيد رقاشی
 140 يزيد بن السكن الانصاریه 281 يزيد بن ميسره 378 يزيد بن معاویه 260 يسار عمير 5- 194 يعقوب (ع)
 983، 537، 782 يمن 147، 360، 438، 465، 555 يوسف (ع) 139، 181، 20- 219، 5- 274، 380،
 390، 537، 597، 625 يوسف بن أسباط 148، 266، 714 يونس بن عبید 235، 449، 16- 715

887

فهرست اشعار

35	رأيت العقل عقليين = فمطبوع و مسموع
35	ولا ينفع مسموع = إذا لم يك مطبوع
35	كمالات تنفع الشمس = و ضوء العين ممنوع
76	و عين الرضا عن كل عيب كلبلة = و لكن عين السخبط تدي المساويا
263	و لو لم يكن في كفه غير روحه = لجا بها فليبق الله سائله
263	و مبراً من كل غير حياضة = و فساد مرضعة و داء مغيل
263	و إذا نظرت إلى أسرة وجهه = برقت كبرق العارض المتملل

264	و ما كان حصن و لا حاسن «71» = يفوقان مرداس في مجمع
264	و ما كنت دون امرئ منهما = و من تضع اليوم لا يرفع
306	و إذا أراد الله نشر فضيلة = طويت أتاح لها لسان حسود
306	و لو لا اشتعال النار فيما جاورت = ما كان يعرف طيب [182] عرف العود
321	أنت امرؤ أماً أنتمئتك خاليا = فحنت و أماً قلت قولاً بلا علم
321	فأنت من الامر الذي كان بيننا = بمنزلة بين الخبائة و الاثم
369	سالزم نفسي الصّح عن كلّ مذنب = و ان كثرت منه على الجرائم
369	و ما الناس الا واحد من ثلاثة = شريف و مشروف و مثل مقاوم
369	فأما الذي فوقى فاعرف قدره [218] = و اتع فيه الحقّ و الحقّ لازم
369	و أماً الذي دوني فان قال صنت عن = اجابته عرضي و ان لام لائم
369	و أماً الذي مثلي فان زلّ أو هفا = تفضّلت انّ الفضل بالخير حاكم
378	تعفوا الملوك عن العظيم = من الدّنوب بفضلها
378	و لقد تعاقب في اليسير = و ليس ذاك لجهلها
378	الا ليعرف حلمها = و يخاف بشدّة نكلها
383	و وضع الندي في موضع السيف بالعلی = مضّر كوضع السيف في موضع الندي
389	كلّ العداوة قد ترجى ازلتها = الا عداوة من عاداك من حسد
406	لا مات اعداؤك بل خلدوا = حتّى يروا منك الذي يكمد
406	لا زلت محسودا على نعمة = فأنما الكامل من بحسد
431	أرى رجالا بأدنى الدين قد قنعوا = و لا أراهم رضوا في العيش بالدّن
431	فاستغن بالدين عن دنيا الملوك كما = استغنى الملوك بدنيا هم عن الدين
432	و من يحمد الدنيا يعيش بسره = فسوف لعمرى عن قليل يلومها
432	إذا أدبرت كانت على المرء حسرة = و ان أقبلت كانت كثيرا همومها
433	و ما المال و الاهلون الا وديعة = و لا بدّ يوما ان تردّ الودائع
433	ترقع دنيانا بتمزيق دنينا = فلا دنينا يبقى و لا ما ترقع
433	فطوبى لعبد أثر الله ربه = و جاد بدنايه لما يتوقع
434	أرى طالب الدنيا و ان طال عمره = و نال من الدنيا سرورا و أنعما
434	كبان بنى بنيانه فأقامه = فلما استوى ما قد بناه تهديما
434	هب الدنيا تساق إليك عفوا = ا ليس مصير ذاك إلى انتقال
434	و ما دنياك الا مثل فيء = اظلك ثمّ أذن للزّوال
435	يا خاطب الدنيا إلى نفسها = تنحّ عن خطبتها تسلم
435	انّ التي تخطب غدارة = قريبة العرس من المأتم
435	إذا امتحن الدنيا لسب تكشفت = له عن عدوّ في ثياب صديق
435	يا راقد الليل مسرورا بأوله = انّ الجوادث قد يطرقن اسجارا
435	افنى القرون التي كانت منعمة = كرّ اللبالي اقبالا و ادبارا
435	يا من يعاقب دنيا لا بقاء لها = بمسي و يصح في دنياه سيارا
435	«29» هلا تركت من الدنيا معانقة = حتّى تعاقب في الفردوس أكارا
435	ان كنت تبغى حنان الخلد تسكنها = فببغى لك ان لا تأمن النارا
448	احلام نوم او كطلّ زائل = انّ اللبب يمثلها لا يحدع
449	يا اهل لذات دنيا لا بقاء لها = انّ اغترارا يطلّ زائل حمق
449	الا إنّما الدنيا كطلّ بنينه = و لا بدّ يوما انّ ظلك زائل
449	و انّ امرأ دنياه أكبر همّه = لمستمسك منها بحبل غرور
461	ما حال من كان له واحد = يؤخذ منه ذلك الواحد
492	أتى وحدت فلا تظنوا غيره = كلّ التورّع عند هذا الدرهم
492	فإذا قدرت عليه ثمّ تركته = فاعلم بان تقاك تقوى المسلم
493	لا يعزّتك من المرء قميص رقعته = او از ار فوق عظم الساق منه رقعته
493	[أو حين لاح فيه اثر قد خلعه] = اره الدرهم فانظر غبه او ورعه
503	العيش ساعات تمرّ = و خطوب ايام بكرّ
503	اقنع بعيشك ترضه = و اترك هواك فأنت حرّ
503	فلربّ حتف ساقه = ذهب و باقوت و درّ
504	أرفه ببال فنى بمسي على ثقة = انّ الذي قسم الارزاق يرزقه
504	فالعرض منه مصون لا يدنسه = و الوجه منه جديد ليس يخلقه
504	انّ القناعة من يحلل يساحتها = لم يلق في دهره شيئا يؤرّقه
504	حتّى مني انا في حلّ و ترحال [298] = و طول سعى و ادبار و اقبال
504	و نازح الدار لا انفكّ معتريا = عن الاحبة لا يدرون ما حالى
504	بمشرق الارض طورا او بمغربها = لا يخطر الموت من حرصى على بال
504	و لو قنعت أتاني الرزق في دعة = انّ الغنى الفروع لا كثرة المال
505	أراك يزيدك الاثراء حرصا = على الدنيا كأنك لا تموت
505	فهل لك غاية ان صرت يوما = إليها قلت حسبي قد رضيت
506	إذا سدّ باب عنك من دون حاجة = فدعه لاجرى يفتح لك بابها
506	فان قراب البطن بكفيك ملؤه = و بكفيك سوات الامور اجتنابها

506	و لا تك ميدالا لعرضك و اجتنب = ركوب المعاصي يجتنبك عقابها
508	و من ينفق الساعات في جمع ماله = مخافة فقر فالذى فعل الفقر
516	لا تخلص دينيا و هي مقبلة = فليس ينقصها التذير و السرف
516	و ان تولت فأجرى ان تجود بها = فالحمد عنها إذا ما أدبرت خلف
517	أنت للمال إذا أمسكته = فإذا أنفقته فالمال لك
518	ان الصنعة لا تكون صنعة = حتى يصاب بها طريق المصنع
518	فإذا اصطنعت صنعة فاعمل بها = لله او لذوى القرابة أودع
521	أيا جود معن ناج معنا يحاجني = فما لي إلى معن سواك شفيح «48»
524	انى سمعت مع الصباح مناديا = يا من يعين على الفنى المعوان
526	يا لهف نفسي على مال افرقه = على المقلين من اهل المروآت
526	ان اعتذرى إلى من جاء يسألنى = ما ليس عندي لمن احدى المصيات
527	أرى نفسي تنوق إلى امور = بقصر دون مبلغهن مالى
527	فينسني لا تطاوعني ليخل = و مالى لا يبلغنى فعالي
527	ان حراما قبول مدحتنا = و ترك ما نرتجى من الصغد
527	كما الدنانير و الدراهم في = البيع حرام الا بدا بيد
528	اعجلتنا فأتاك عاجل يرنا = قلا و لو أمهلتنا لم نغفل
528	فخذ القليل و كن كاتك لم تغل = و نكون نحن كاتنا لم نغفل
552	هي دنيا كحبة تنفث السم = و ان كانت المجسة لانت
604	اشد الغم عندي في سرور = تيقن عنه صاحبه انتقالا
755	لئن فخرت بأبائ ذوى شرف = لقد صدقت و لكن بنس ما ولدوا
806	لقد احسن الله فيما مضى = كذلك يحسن فيما بقي
858	رق الزجاج و رقت الخمر = فتنشايها و تشاكل الامر
858	فكأنما خمر و لا قدح = و كأنما قدح و لا خمر
858	از لطيفى جام [و لطف مى به] جام = كس نداند [كاین] كدامست آن كدام «249»
858	كوبى اينجا جام هست و باده نيست = كوى آن جا باده هست و نيست جام
864	لو صح منك الهوى = أرشدت للجيل